

1

224



Mikrofilm Arşivi
No. 283

SÜLEYMANİYE K. KÜTÜPHANESİ	
Kırmızı - Turhan Valide	
Yeni	224
Eski	
Tasnif No	

773

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مهدی انصاف و صلاح لی اشیا حکمی را که زوایا امر موجود است را که در صدف عدم منظوی و محقق بود و در بعضی
اوضاع غلام و با هم گردانید قدری که کمونات افلاک و محدثات غایب را که بعضی و قدرت مکتوب با خیالی الهی
موصوف بود و در خلقت شریف قدری که موجود و غیر و در قیاس غایت بختی که ملک السموات و الارض
و هو علی کل شیء قلی و مصوری که افراد اعداد انسانی بصوره سورة لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویر خیر یک شرف ارزانی فرمود مقدری که بقلم ابداع و اختراع کوکب ثواب را تجلیه
و بحلیه تمام بنامی خلق نمود خداوندی که این در سطح و زیر زمین عقل اول کرد ظاهر جهان پناه فضل و اشرف
خلق بر دانه شمع جلا شرف بر یوان ازل کشف شسته بر کون و مکان از اجمع بسته مبدی که الواح اشباح را منظر
نورش نورس ساخت خدای که رقم عدم را در صفحات و جات مخلوقات محو کرده و اینده با انواع اصطلاح و اضاف
الطاف پادشاهت و بر داشت علی کتاب حیات معرفت را که در طلمات و جودات صورت بشر تعبیه فرموده
بود و بوی فی انفسکم افلا تبصرون اخبار و اعلام کرد گری که لباس گرانی و جلال و جلال فی الی
و الجبر را بظاهر موجودات که نوع انساند شریف داد فرید و حیث فی جمیع صفاته فاعلم قبل و لا بعد به
کل من الاوصاف فی لساننا لانه لای یزول فی قدره محمد و صلوات صلات نامیات و تحف تحیات زاکیات ناز
بارک و جاکیر سبحان الذی استری و بهیشگاه صاحب یکن و یبصر لک الله نصی عن ذل محمد شایب ازین
جوان ازین چشم ال پیش جان کرم سلطان کنین مای از قدش قاب قوسین و علی الدوام ابعین ال یوم الدین

آقای چون تجارب ایام و استحضار حالات شور و احوال برین شریف و علم شریف تاریخ محصور و مقصود
و لهذا ما بعد فضل و اکابر علماء برین معنی اتفق و اتفاق که تاریخ علم منع الحال و الاستقبال و غیر المانی ای متالی ج خات
منافع و مضار و وقایع تجارب حرکت و قرار برین فن بر اوراق طباق و طاهر و اعلام احکام سر از سمت لموع و سطوح می باید
لذا قانی یوم و اسمعیلی به شرب من الاثران طایب شاه تعلیم من التاريخ بل کذا اذا لیکون خیطا لک البلاء مداه در خاطر
ناز جان بود که نفع درین فن که مشتمل بود بر اخبار و آثار عرب و عجم و قواعد متعدد ترک و علم ترتیب و ترکیب باید و ایضا
جسی از اخوان و خلایق که الناس ایشان فی الحقیقه مثال و توقع ایشان واجب الامثال بود برین مختصر با وجود وقت جانت
و تصور ضامت این ختیر خیر متع کتب قدما و فسخ حکا کرده و آنچه جواب اقرب و از غایب اعزب اختیار نموده بل
لطائف کثیر و طرائف غیر از فنون دیگر بواسطه مناسبت تمام بر سبیل استطراد اتفاق و اتفاق کرده شد و چون مقصد انصاف و طلب
درین کتاب احوال حضرت رسالت پناهی است علیه سلام الله ملاح کوکب و منابع قری و دافح بصر به انچه مقتضی بود
بود و بل مجود در تطبیق و تسبیح این اخبار بعضی قدیم و احادیث کریم گویشید و بخشیش که در تحقیق نسب عالی و اعداد
متالی آن حضرت صلی الله علیه و سلم برین پست که از اتمه استماع اشاره است که **شهر** پنجاه و یک ز آدم و حواست تا رسول
منده نبی و منده ولی اند و منده شاه اگر جانشانست نبوی بجا و از اعدان تحریر فرموده که لا تجا و از اعدین عدمان کذب
النسبون و موی این معنی و مکتب این کلام در کلام مجید شیهت رسا و **و قولا باین** ذلک کثیرا اما چون قدما این
فن بقدر و مع ادین معنی تفحص و تجسس فرموده بودند و تالی ثبت کرده این تفسیر نیز میخواست که این کتاب ازین
حکایات خالی نباشد و العذر عند کرام الناس مقبول و درین فن تدریج اصح را وضع بود مقتضی شد و چنانچه ذکر ملوک
عجم بحکایات تاریخ عجم و در احوال انبیا بقصص رازی و در ظهور عرب بکمال و طبری و غیره ما من کتب الا ان الاصح فالاصح
در اخبار ملوک طوائف بمقتضای تاریخ هر یک چون مای صافی و در دیار و مسمی و عینی در عز و نوبه و او امر عکاسی
در سلاجه و ماتون شامی در خوارزمشامیه چنانچه درین میدول که متعاقب و متوالی این سخنانست ثبت شد
مضبوط و مربوط است چون احوال انبیا و ملوک و غیرهم که منظر بر طرف و اختیار بر جسی دست داده بی واسطه
نسب و سنان و تیر و کان از قیاس با طیل و سنجید است بود و بنام برین است در سنت که شرف مرع است
که این جماعت منسوب و محبوب ازین اساسی سبب که استثناء و استثناء درین فن از ان شده
ثبت و الجداول هذا



القبس الثانی

ابتداء از پیش نبی است که پیغمبر را علیها السلام نسبت بوی میرسد الی غایت المقصود باد که آخر خلفاء عباس است این قدر برتر است

طبقه

اول بنی اویس که بنی که اول ایشان دخیل بنی علی بن ابی طالب است که بنی از صفات پانچ سال بود و آخر ایشان تا زمان نبی محمد و تمام انبیا محمد بن عبدالمطلب تا نبی علیه افضل الصلوات و عدو ایشان چاه و یکمتر و مدت زمان ایشان پنج هزار و شصت و اند سال و اند اعلم

طبقه

سیم را از مدینه خوانند که اول ایشان امرالمومنین علی بود و آخر ایشان صاحب الزمان محمد مهدی و عدو ایشان دوازده نفر و مدت دعوت ایشان دویست و پست سال و مدت ماه بوده است

طبقه

پنجم خلفاء بنی العباس که بنی که اول ایشان عبد الله صفاح است و آخر ایشان المعتمد بن عبد الله المستنصر و عدو ایشان سی و هفت نفر و مدت خلافت ایشان پانصد و پست و چهار سال و برایت تاریخ گزیده پانصد و پست و سه سال و دو ماه و پست و روز

القبس الثالث

در انبار سلطان نظام و ملک کرام که در ایام دولت الی عباس در ممالک ایران و توران با استقلال بادشاهی کرده اند و ایشان را از آن

طبقه

اول نظام بنیان خوانند که اول ایشان طاهر بن علی بن ابی طالب است و آخر ایشان محمد و عدو ایشان پنج نفر و مدت ملک ایشان شصت سال بوده است و اند اعلم

طبقه

سیم را سامانیان که بنی که اول ایشان اسماعیل سامانی است چهارم را غزنویان خوانند که اول ایشان محمود بنکین است

و آخر ایشان منصور و عدو ایشان نه نفر و مدت ملکشان صد و دوازده سال و نیم و پست روز و اند اعلم

طبقه

پنجم غوریان خوانند که اول ایشان علاءالدین حسن بود و آخر ایشان ملک محمود و عدو ایشان نه نفر و مدت ملک ایشان شصت و چهار سال بوده است و اند اعلم

طبقه

ششم را خوارزمشاهیان خوانند که اول ایشان قطب الدین محمد بن انوشیروان است و آخر ایشان سلطان رکن الدین ارغمنشاه و عدو ایشان نه نفر و مدت ملک ایشان دویست و یکمتر سال بوده است

طبقه

هفتم را طغیانیان خوانند که اول ایشان دوشنبه بوده اند و ششم اول در شام و دیار بکر و آخر ایشان نه نفر و مدت ملک ایشان صد و پست سال و شصت دوم در فارس اول ایشان سمن بن مودود و آخر ایشان اس بنبت سعد بن اسد بکر و عدو ایشان یازده نفر و مدت ملک ایشان صد و پست سال و خورشاه و عدو ایشان شصت نفر و مدت زمان ایشان صد و شصت و یک سال بوده است

طبقه

یازدهم در ذکر ترختای که اکثر بکران بوده اند که اول ایشان براق صاحب است و آخر ایشان قطب الدین شاه جهان و عدو ایشان نه نفر بوده اند و مدت ملک ایشان از سنه احدی عشرین و پستمار ناسند است و سیمار که شصت و پنج سال باشد و اند اعلم

اربع و عشرين و ستاد گذشت که مدت عمری مشا و پنج سال و چهل روز باشد و پادشاهی وی پست و حق مال و کفر ایشان
ابو سعید خان است و مدت ملک ایشان از سده پنجم و شصت و هفت که خراج حکیم خان بوده تا سده شصت و هشت
و سبعمائة که وفات ابو سعید خان است صد و سی و هشت سال باشد و عدد ایشان سیزده نفر مخلص و ختم کتاب هرگز
ایمیر جاکیر صاحب قران ششاه اعظم تیمور که در سده شصت و هشت و سبعمائة که سال وفات پادشاه
ابو سعید بوده بوجود آمده و در سده اصدی و سبعمائة و سبعمائة و سبعمائة که در سده شصت و هشت و سبعمائة که سال وفات پادشاه
مرت عمری مشا و یک سال باشد و ملک وی سی و شش سال بوده باشد **خلاصه**
اندر دانش این علم به آنکه بعضی این علم را طعن کرده اند و گفته اند که اگر کسی جبال عرب را نبیند نداند و اطفا انیاس
نشاند و نداند که بید پر که بود یا بید پر که و سبحان باننان از جو روی خویشی و پوند بود اند و دانش ارج پنهان چهل
بهین علم بر بطلان آورد اما اکثری از علماء امام و مشایخ کرام و اکابر نظام رضوان تعالی علیهم اجمعین بر آنند که علم تاریخ
علم لطیف و شریف است و دانش وی از جمله مباحث که قواعد اسلام و قوانین دین برین علم تعلق دارد و اخبار
که بای شرح و اساس غایت برین است و امم مباحث در جمع مملات کلام رب العالمین و اخبار سببه المسلمین است
که در دو دیار دولت و عنوان معاد است از تعلق برین علم شریف و سرمایه لطیف دارند و هر حکایتی که عقلی و نقلی بود
نسبت بشاه و اخوان رحال دارد و بی سرمایه آن سپردن که در اخبار مصر و اسناد و صحیح شرطت و بی تیاری
احوال که شکان و از باب تدبیر و تدبیر حوادث و وقایع ایشان که راه روانه که صادق شود بجا می نرسد و دیگر معلوم کرد
که نامعلوم تو پیش از معلوم تست و نامعلوم تو پیش از معلوم بنا برین مباحث این محقق را بدگر مشایخ انبیا و اولیا و علماء
و مشایخ امام و سلاطین عظام و ملوک کرام بر وجه ایجاد تجربه بر پوست و ذکر آنکه از عهد آدم علیه السلام تا بدین دم
که قطر رجال است منصفانست و حکومت را صاحب صدر و تخت امارت را صاحب قدر چیده بوده است
و این اساسی را از قاتح تا قاتح آید و شرط و ترتیب و ترکیب در وی نگاه داریم تا مع را از ان فائده باشد و جمع را از این
فائده نواز اگر چه درین سده حکام و ملوک ایران زمین که طول آن از فراغت تا چون بل که از دیار عرب
تا حدیچ جاکیر یاد کرده آید از زمان آدم علم الی یومنا به بر پسر پسر اتصال را بجا آورده و اقسام و طبقات
نگاه اگر بر طبق رسوم و عادات آن اساسی و حقیقت هر یک شرح کردی شایستی که آن تعالیت
موجب غایت کشنی و یکر منجانب که در اول این متولد گشته است وطن کرده اند که بعضی اخبار تواریخ ناپسند
از انجمله اعلام مملات سلاطین و اکابر است بر وقت هم از اهل اعتبار باید و هم جدد و عدالت مشهور
و ذکر تا در نوشته بی سند و اعتقاد است مطلقا که کان فاسد نشود که اطمینان خواهر معتبران نباشد مگر در سده
مستبری که در امانت و دیانت او مکتبی نبود و جمع مورخان عرب و عجم که تواریخ عربی و فارسی تألیف کرده معتبران عصر

خویش بوده اند چون محمد بن اسحق که مولف سیر النبی است فرزند صحابی بود و از ائمه حدیث است و امام و ائمه که صاحب
که صاحب منادی و ائمه است هم فرزند صحابی بود و قول او در تب معتبر است و امام اجمعی از اجلاء ائمه علم قرأت و تفسیر
فضل و باغت بود و امام محمد بنجای هم از اجلاء علم حدیث است و هم از معتبران ائمه تاریخ و اعتبار روایت او از شرح پستی
و امام معادی و امام مقدسی و امام دیوری و امام بیهم و امام طبری مورخان اند و هم صاحب تفسیر و تصانیف معتبر دارند
و هم حسن مورخان اخبار هم از اکابر و معارف عهد عصر خویشند چنانکه فردوسی طوسی و بیهقی و صاحب
تاریخ اثیر و مولف تاریخ کسری و مولف تاریخ یحیی و مورخان دهلی چون خواجہ صدر نظامی و مولف تاریخ لاش
و مولانا سید الدین عوفی صاحب جامع الحکایات و قاضی صدر جهان منهاج جرجانی مولف طبقات ناصری و عین
الدین بن قاج الدین عراقی که در وقت علایی نسخ نامه سلطان علاء الدین نوشته است و دید بیجا نموده بر حسن موضع
ختم اسامی مورخان کرده اند که استشهاد و اربعین کافیت پس بیاید دانست که هر چه اهل اعتبار در تاریخ نوشته
اند مستند علیه دیگران شده است و آنچه خود روایان و مجمل النسیان تألیف کرده اند از ادانیان اعتبار نگرفته اند و نوشته
ایشان در دکانهای صحافان گنجه شده است و باز بکاغذ کران رسیده و گشوده شده و همچنانکه مورخ از اکابر و معارف
می باید سلامتی دین و مذمب ادم شرطت دیگر صنعت بزرگ در شعور علم تواریخ آنست که یک زبان از به
نزد میان و صادقان و کاذبان سلف روشن میشود و مقصود مقصد علیه و با جرایم معتبر من میگردد **دخ**
اندر آفرینش آدم صلوات الرحمن علیه و انرا بر چهار مقام بیان کرده میشود **مقتدر الاول** بر طبق ارباب تحقیق از زمان
و شیخ الاسلام العالم الربانی حجه البسته نجم الملة والدین عبداله الرازی رحمه الله علیه در مرصاد العباد میفرماید که هر چه در تحریف
طینت آدم علیه السلام جلکی صفات شیطان و سببی و بهیمی و بناتی و جمادی حاصل بود و لیکن چون باخصاص اضافت
سبی مخصوص گشت هر صفتی ازین صفات ذمیه را صدفی کوسری صفتی از صفات الوهیت کرامت کردند چون بهی
نظر آفتاب شک فارا صدف کوسر لعل و یا قوت و زبرد و غیره و بهیقت میگردد بجز آن از خصوصیت خیرت طینت آدم
بیری اربعین صفا که بر روایت هر روز از ان وقت هزار سال این وقت بوده است آب و کل آدم صفت که کم کوسر شود
این تشریف آدم را هنوز پیش از نفع روح و دولت نال بود که سرای خلیفه خواست بودن و در چهل هزار سال بخداوندی
خویش کار میکرد که با آنکه انجامه کجها تعبیه کرد با دشمنان صوری چون عارفی فرمایند خدا شکاران بر کار گشته و اگر آنک
دارند که بخودی خود دست در کل نمند و لیکن چون کار بندان موضع رسد که کج خوانند و بخودی خود دست در کل نمند و ان
بتدر و اندازد کج راست کتد و آن کج بخودی خود نمند چون جل و علا اضاف موجود است می آفرید دنیا و آخرت و
بهشت و دوزخ و ساطع کونا کون در مقام بر کار کرد و چون کار بملت آدم رسید که **انی خالق البشر امین طین**
فرزانه آب و کل آدم من می سازم جمعی را مشبه شد که خلق السوات و الاصل من تو ساخته گشت اینجا اختصاصی دیگرست

که اگر آنها را با تارست کن آفریم **إِنَّمَا قَوْلُنَا لَشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَا أَن نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ** این را بخونی خودی بنام
 بی واسطه که در کتب معرفت تعبیه خواهم کرد پس جبرئیل را بنمود که برو از روی زمین یک مشت خاک بردارد و بپاورد جبرئیل علیه
 السلام برفت خواست نامت خاک بردارد خاک گشت ای جبرئیل چه میکنی گشت ترا بحضرت می برم که از خلیفتی می آفرید
 سوگند داد که بفرست و جلال حق که مرا بر که من طاقت قرب ندارم و تاب آن نیارم من نهایت بعد ایترا کرده ام
 که تا از سطوات قرب الوهیت غلام یابم که قربت را خطر بسیار است که و المخلصون علی خطر عظیم نزدیکان را پیش
 بود حیرانی کایشان دانند سیاست سلطان جبرئیل علیه السلام چون ذکر سوگند شنید بفرست باز گشت خاک انداخته و انا تری
 خاک تن در نمی دهد اسرار را فرمود برد او برفت چمن سوگند داد باز گشت حق تعالی میکان را فرمود تو بر و او برفت
 چمن سوگند داد حق تعالی غزرائیل را بنمود و گشت برد اگر بطوع و رغبت نیاید با کراه و اجبار برگیرد و پا در غزرائیل
 پا به یک قبضه خاک از روی زمین برگرفت در روایت می آید که از روی زمین بمقدار جل ارش خاک برگرفته شد آن
 خاک را پادرد و میان که و طاف فرود کرد و عشق عالی و دلبسته میداد خاک آدم سستور ناپخت بود **شعر**
 عشق آمده بود در دل او بخت نود این باد جویش خواره بودم خوردم فی فی می و شیر با هم آمیخت بود **شعر**
 اول شرفی که خاک این بود که بخدمت رسول بفرستش منو انداخته اذنا میگرد و یکشت ما را سر این حدیث نیت
 حدیث من ز غافل غایت بود من از کجا سخن سر ملک ز کجا آری تا عده چنین رفته است که کسب کثرت را مگر تر بود چون
 عاشق شود در عشق عالی تر کرد و با ش تامل قلب کند مگر بودم عشق تا ترا بچند **شعر** انکار کرم البدرین کار انگذ
 جگر کرم را درین حالت گشت تعجب در دندان خیم مانده که ای این در سرست که خاک دلیل را از حضرت غنت کبریا
 بخدمتین اغراض میخواند و خاک در کمال مذلت و خواری با حضرت باری جمدین ناز و تعزیز میکند و با این همه حضرت غنا
 استغنا با کمال غیرت ترک او گشت و دیگری را بخواند و این **شعر** با دیگری در میان نهاد **شعر**
 هم سنگ زمین و آسمان هم خوردم نه میر شدم نه یار دیگر کردم **شعر** آمو بمل نام شود با مردم تو می نشوی نه ارجیت کردم
 و طاف الوهیت و حکمت ربوبیت بر ملاکه فرد یکشت رانی اعلم ما لا تعلمون **شعر** شایه دانید که ما را با این
 مشت خاک از ازل تا ابد بکار ده پیش است غیبت که از ازل ما در بود کار است که تا ابد مراد پیش است
 معذوری به ملاسم و کار با عشق بنوده است شاکست ز ابدان صومشین خطا رسید از کرم روان خرابات عشق
 جویم در بهر سلامتی از ذوق طامیان جو جانیت از سر قلندری تو کرم جویم سریت درین شین که دندان اند
 روزی چند صبر کنی تا من بزمین مشت خاک دست کاری قدرت بنایم و زنگار طمست خلقت از خیمه این
 غرست او بر دایم شادین آینه تشنه ای بر قلون بنید اول نقش آن باشد که همه را بحدوده ادا بیکرد پس از ابر کرم
 باران رحمت بر خاک آدم باریه خاک را بکل کرد و بعد تر دست در بکل از بکل دل کرد از شب نم عشق خاک آدم کل شد

صدمت و شور در جهان حاصل شد سر شتر عشق بر یک روح زدند یک قطره فرو چکید نامش دل شد جلد ملا علی کردی
 و روحانی در آن حالت متعجب و ارمی مکریشد که حضرت جلت مجد اذندی خویش در آب و گل آدم جمل
 شباز و زعفران میکرد چون کوزه که از گل کوزه خواهد ساخت انرا بر کوزه می مالند و بد آن چهره می اندازد و کل
 آدم را در تخیر انداخت که خلق **الانسان من صلصال کافغفار** در هر ذره اذن کل دل تعبیه میکند و از این نظر
 غایت پرورش میداد و حکمت با ملاکه میکند شاد کل مکرید در دل مکرید کرم نظری بسک بر بکارم
 از سنگ دل سوخته پیران آدم در بعضی روایات خوانست که چهل هزار سال در میان که و طاف با آب و گل آدم از
 کمال حکمت دستکاری قدرت میرفت و پیران و اندرون او غائب صفات خداوندی اینها بر کار می نشاند
 که هر یک مظهر صفات خداوندی تا آنچه مودفست هزار و یک آینه مناسب هزار و یک صفات بر کار نهاد **شعر**
 جلال را اگر جز زرتینه و سیمینه بسیار باشد اما بنزدیک اوصح چنان اعتبار ندارد که آینه تا اگر در زرتینه و سیمینه خللی ظاهر
 شود سر که صاحب جمال بخود عمارت آن کند و لیکن اندک خللی در غباری بر جبهه آینه بدید آید در حال باستین
 کرم با زرم غام آن غبار از روی آینه بر میدارد و اگر مژ اخروار زرتینه داد در خانه نهد یا در دست و گوشش کند اما روی
 از همه بگرداند و روی فراوی آینه کند **شعر** عشق رویت مرا چنین یک رو کرد بیز خلق و در فرادی تو کسر
 در هر آینه که در نهاد آدم بر کار می نهادند در آن آینه جمال نمای دیده جمال پس بیجه نهادند تا اوجون در آینه کرد هزار و یک
 در بجه خود را پند آدم هزار و یک دیده ادا پند **شعر** درین مگر می همه تنم دل کرد در تو کرم دلم همه دیده شود اینجا عشق
 مسلک پس کرد اگر خواهد که از و بگریزد او هزار دست در انش او یزد آن چه بود که اول بیکر بختی این چست
 که امر و در می آویزی آری آن روز می کریم تا امر و در نباید آویخت **شعر** تو سنی کردم ندانستم سنوز
 که کشیدن سخت تر کرد و کند آن روز خاک بود می کریم تا امر و در همه دل شدم در می آویزم اگر آن روز یک کل
 دوست نمیداشتم امر و در بغضات آن هزار دست دوست میدادم **شعر** این طبع که مکر که خود را درم یک کل
 و آنکه هزار دل ترا دارم دوست همچنین چهل هزار سال قالب آدم میان که و طاف اما بود هر لحظه از این مکنون
 غیب کرم لطیف و جوهر دیگر شریف در نهاد او تعبیه میکردند تا همه از تنایس خزان غیب بود جلد و آب و گل
 آدم و فین کردند چون بل صید کل دل را از طایبشت بیاوردند و با آب حیات ابدی بپوشیدند و با شتاب
 سیمه و شصت نظر بروردند این لطیفه بشنو که عده سیمه از کجا بود از اینجا که چهل هزار سال بود تا آن کل در تخمید
 بود چهل هزار سیمه و شصت هزار ارمین باشد بر هزار ارمین که بر می آورد مستحق کینه طری شد چون سیمه و شصت
 هزار ارمین شد استحقاق سیمه و شصت نظایست یک نظر از دست حد نه ارجعت مشطم تا که دست آن نظر اید
 چون کار دل باین کمال رسید کرمی بود در خزان غیب که از از نظر خزان پنهان در شسته بود و خزان داری آن بکار می

خوش کرده بود نموده که از این هیچ خزانة لائق نیست الا حضرت با دل آدم آن چه بود کوم محبت بود که در صفت
ایمانت معرفت تعبیه کرده بود و در ملک و ملکوت عرضه کرده بحکس استحقاق خزانگی و خزانة داری آن کوم نیات
خزانگی از دل آدم لائق بود که با شتاب نظر پرورده بود خزانة داری آن جان آدم شایسته بود که چندین هزار سال
از بر تو در صفات جلال احدیت پرورش یافته بود **إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ**
فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا **پ**
حق من و کار من آن روز ادا شد کادم میان که دطائف شاه بود عجب در آنکس چندین هزار لطف و عنایت با جان
دل آدم در غیب و شهادت میرفت و حکس از ملک مغرب و ملوک نمی ساختند و از ایشان حکس آدم نمی ساختند
یک یک بر آدم میگذشتند و میگذشتند آیا این جفتش غریب و عجب است که می نگارند و باز این چه بود قلوب
که از پرده غیب هم می آوردند آدم بر لب میکش اگر شمار نمی شناسید من شمار می شناسم باشد تان سر این
خواب خوش بر دارم اسامی شمار یک یک بر شمارم چه از جمله آن جوامع که دین نهاده است یکی علم جللی آسمانیت
و علم آدم آسمانها که هر چند که عالم بقدرش می کردند نمی دانستند که این چه مجموعه است تا با این بر طبع
یکباری کرد و طواف میکرد و بدان یک چشم احوال از بدو در می نگریست و بدان آدم گناه و بدگشت باشد که این
مشکل را که گشتای یافتن تان بدین سوراخ فرو روم به پنجم که این چه جایست حزن فرو رفت کرد نهاد آدم بر آمد
نهاد آدم عالم که یک یافت از هر چه در عالم بود یک دیده بود اینجا نموداری از آن دید سر را بر مثال آسمان یافت منت طبقه
چنانک بر پشت آسمان نشسته بود و بر پشت طبقه سیر قوای بشری مش یافت متخیله متوهمه متفکره حافظه
ذاکره مدبره حس مشترک و چنانک بر آسمان ملائکه بود و بر سر حواس بود حاسه بصر حاسه سمع حاسه ذوق و تن را
بر مثال زمین یافت چنانک هر زمین در جان بود و گیاهها و درختها و حیوانات و کوهها در تن مویها بود بعضی دراز تر چون
موی بر مثال درخت و بعضی کرجک چون موی اندام بر مثال گیاهها و درختها بر مثال حیوانات و اشجار آنها بر مثال کوهها
چنانک در عالم گیری جوار فصل بود بهار و خریف و زمستان و تابستان در آدم جوار طبع بود حرارت و برودت
در طوبیت و سبوت و جوار جنسیت و مزاج و سودا و بلغم و خون و در عالم گیری جوار باد بود و باد بهاری و تابستان
و خزان و زمستانی باد بهاری اشجار را آبش کند و در گیاهها و درختها و کوهها و در سبزه و دریا و در تابستانی میوهها را پزند
و خزان میوهها را در زمستان پزند چنان در آدم که عالم صغری است جوار باد بود جاذبه باطنیه و ماسکه انفع
تا جاذبه طعام را بجان کشاند و جاذبه دیر تا پزند و جاذبه رساند تا منافع آن تمام بستاند پس بداند و در دانه به
برون کند چنانک از آن جوار باد اگر کی نباشد در عالم گیری جان خراب شود ازین جوار باد در عالم صغری اگر کی نباشد
تمام قالب خراب شود و در عالم گیری جوار دوزخ آب بود شور و تلخ و منقش و غش در آدم جوار آب بود شور و تلخ و غش

و غش و در مکیب در عرضی حکمت نهاده آب شور چشم نهاده که در چشم پیر است و بجای پیر نبوی تواند بود
و پیر را چشم و قیاس چشم ساخته چشم را قیاس سینه کرده و سینه را قیاس سیاه کرده و سیاه را قیاس لبت العین
کرده و لبت العین را قیاس کرده و نظر را سبب رویت کرده و آب تلخ در گوش نهاده تا حشرات در گوش نزنند و آب
منقش را در بینی نهاده تا آنچه از دماغ منقذ شود از بینی بیرون آید و آب خوش را در دهان نهاده تا دماغ خوش
دارد و در باطن بطن کرد اند و طعام را بدقت کند در فرد برون بخفت و در مکیب حکمتی بسیار است اگر شکر کرد دراز شود
و همچنین دیگر نموده و در عالم گیری در عالم صغری است شرح و بیان آن اطباء دارد چون ابلیس کرد و جلد فاکب بر آمد و غش
چند او را شای باز داشت که چیت اما چون بدل رسید دل را بر مثال کوهی یافت درش او از سینه میدانی ساخته چون
سرای پادشاهان هر چند که کشید که ای بیاید تا با برون دل رود و مع را نیافت با خود گشت هر چه دیدیم سهل بود کار شکل
اینهاست اگر ما را وقتی ازین شخص آفتی رسد ازین موضع تواند بود و اگر حق تعالی را با این قالب سر و کلاه باشد یا توبه
دارد در موضع تواند داشت با صد هزار اندیشه نوید از در دل باز گشت ابلیس با حزن در دل راه نداشت و دست
رود بر رویش نهاده و در دهمه همان گشت شایع طاعت ازین جهت گشت که اندام کرا یک دل در کرد و در دهمه
و لگشت و در کرا یک دل قبول کرد قبول نموده و لگشت بشرط آنکه آن دل بود زیرا که بشرط خلق نفس را از دل
نشانده ان بود دل که وقت بجا جوار خدا اندوختی سح ابلیس چون غلبه و خاسر پرور آمد با ملائکه گشت
این شخص محوشت با کوهی گشت او را بعد اجابت بود و صاحب شوق باشد چون دیگر حیوانات زود بر ملائکه
توان شد و لیکن در صدر گاه گشت که بی در دام یا قلم در وسیع راه نبوده اند است تا آن چیت ملائکه گشت اشکال
منور بر نهاده است انچه اصلست هنوز ندانسته ام با حضرت عزت گشت که خداوند اشکالات تو حل
میکنی و بند ما تو گشتای علم تو بخشی جزین گاه است تا درین مش خاک بخند و ندی خویش مسکاری میکنی و عالم دیگر
ازین مش خاک پافریدی و در آن خزان بسیار زمین کردی و ما را هیچ اطلاع ندادی و کس را از ما محرم راز این واقعه
نساختی باری ما را معلوم کرد ان که این چه خواهد بود و خطاب عزت در سینه که ای اعیان عالم **إِنِّي جَاعِلٌ**
فِي الْأَرْضِ خَلِيقَةً من در زمین حضرت خداوندی را خلق می افروزم اما هنوز تمام نکرده ام انچه شما می بینید خاتمه است
و منزل گاه و تختگاه او چون این را تمام راست کنم و او را بر تخت خلافت نشاند و او را بجهه کند **فَإِذَا اسْتَوَيْتَ** و نعت
فِيهِ مِنْ دُونِ حَيْثُ فَفَعَلُوا لَهُ سَاجِدِينَ گشت اشکال زیادت شد تا ما سجده با و میفرماید و او را خلق خود میخواند ما هرگز
تصور نکردیم که جز او شایسته سجدی دارد و او را سجده و تعالی بی یار و بی شریک دین زن و فرزند نمی شناسیم
نه انسیم که کسی نیات و خلافت او را بشاید ما در باره برویم و کرد این کعبه طوایف بکنیم و احوال این خانه نیک بدینم
یا موند و کرد فاکب آدم میکشید و هر کس در وی نظری میکردند و گشت با اچا جوار آب و کل غش پنجم از جلال خلافت

مشاره نمی افند در وی استحقاق مجبوری نمی توان دید و از غیب چنان ایشان اشارت می رسد
معشوق چشم دیگران توان دید معشوق مرا چشم من باید دید کشتار ضرورت این شخص زیادت حبال بر می توان
گرفت و صفات آن نظر کردند تا آب آدم را از جبار غصه دیدند خاک دید و آتش و آب در صفات این جبار غصه مگر کردند
خاک صفت بکوت دیدند با وضعت حرکت دیدند خاک را ضد باد یا ضد آب را سفلی یا نشد آتش را علوی یا شد
م و ضد یکدیگر بودند و دیگر بازه نظر کردند خاک را بطبع خشک و باد را نرم و آب را سرد و آتش را گرم یا ضد همه ضد
یکدیگر دیدند که گفتند هر گاه و ضد جمع شوند از ایشان جبر نماند و ظلم نماند لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلَ اللَّهِ لَفَسَدَتَا تَا عَالَم
کبری حضرت در فساد می آید عالم صغری اولیتر با حضرت عزت کشته و کشته آنجمل فیها من یفسد فیها و کیف
الکماء خلاصت بکمی می بینی که از فساد و خون ریش تو لکه کند در روایت می آید که مسطور این سخن تمام کرده بودند که آتش
از سر اوقات جلال و عظمت در آمد و خلقی از ایشان بخت چراغی را که ایزد بر فروزده مران کوفت کند دانی جبر سوز
اول ملائمتی که در جهان بود آدم بود و اگر تحقیق می آید اول ملائمتی حضرت بود زیرا که انقضای اول بر حضرت کردند
که آنجمل فیها انکسار کشد من یفسد فیها غیب اشارت است که بنا بر عشق بر ملائمت تمام شده اند
عشق آن ترشتر که با ملائمت باشد آن ترشتر بود که با ملائمت باشد جان آدم زبان حال با حضرت می گفت ما بار امانت بر سر
طاعت برنت جان کشیده ام طاعت خروخته ایم و طاعت خریده از چنین نسبتها باک نداریم هر چه بکنیم غم نیست
بهی تو بریم برین عید پاک از بر تو ای یار عیار جلالاک در عشق یکانه باش از خلق جدا پاک معشوقه مرا بر سپهر عالم خاک
آدمی را این تشریف زبش باشد که حضرت خداوندی آسمان و زمین و هر چه در ویت بشش شبانه روز از توید که
خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ دین تشریف پندی از زانی داشت با آنکه عالم کبری بود اینجا آدم
که عالم صغری بود می آفرید و حال جلال روز کرد و تشریف خلعت پندی از زانی داشت تا بی خبران برانند که آدمی را حضرت
عزت اختصاصی است که هیچ موجودی را نیست دیگر آنکه در خلعت آدمی بخصو صیت پندی سری تعبیه شده که موجودات
و از پیش تبع آن سر برده و این خود هنوز تشریف غالب است که عالم صغری است نسبت با عالم کبری اینجا که
انحصار روح است بحضرت که در تخت فیض روحی با آنکه دنیا و حضرت و هر چه در آنست عالم صغری بود است
بانی نهایتی عالم روح بجز تاج تشریف نماند و چون سر و جمع شوند روح و غالب بترتیب بکمال خود رسند که دانند که
سعادت و دولت و شرف و رفیع ایشان کنند **ت** تر از دو کیستی بر آورده اند بچندین میانجی سپید و رفته اند
نخستین طهرت بین ما شمار نوی خورشید را یازی حال چون توری غالب بکمال صید خداوند تعالی بجا بک طنیت
آدم بچشم احسن طهرت و جمال نداده بود و بخداوندی خود نفع روح تمام نمود و اینجا اشارت لطیف و بسیار شریف
که روح در حیات بقدر نفع خاص می فرستد یعنی او را از اعلا مراتب عالم ارواح با نفع در کائنات عالم اجسام در می فرستد

صاف بعید و دورت و دشمن بسیار بزرگ درین منازل و مراحل دشمن صغری شود و در فراموش کند و از آن انی که در حضرت
باشد است محروم ماند که راه زمان بسیار بر راه اند ز دشمنان صغری و در دوستان غیور بختی ما با بود و نگذار که ذوق
انسان از کام جان او برود و تا در صبح مقام پیع دوست و دشمن نباشد و دیگر آنکه روح را بر بسند و شستن از عالم ارواح
و جهانی ملک و ملکوتی کند و خواهم داد و در هر عالم او را ندانی خواهم انداخت و کج از او وین کرده تا از آن روز که او را در اصل عالم اجسام
بجایست فرستیم انور لها و کجها با او ره ان کنیم بر این خزان و دقایق پس اطلاع نداده ام ما اشدکم خلق السموات
و الارض جلد من نهاده ام و من دانم که نهاده ام و کجا نهاده ام و چون نهاده ام و من دانم که هر یک چون بر باید گرفت در جلد
مقامات و لیل و در هر روح منم تا جلد بروی عرضه کنم و از خزان و دقایق آنچه او را در آن عالم بکار خواهد شد بدو هم دانید و دیگر باره
برقت مراجعت با این درین مقام بکار شود بکارم و طلسماتی که از بر نظر اغیار درین راه ساخته ام تا بعدی بکرات بدان سخن
تواند بر سپید باو تمام و بندگشانی او بر و عرضه کنم تا بوقت مراجعت راه بر او آسان باشد و از مصالح و مضایع راه او را با خبر
کنم و دیگر آنکه چون روح را بخلایف میفرستم و ولایت می بخشم و مدیت تا اندازه ای جاعل فی الارض خلیفه
در جهان انداخته ام جلد دوست و دشمن دانسا و پیکانه مشط قدوم او مانده اند او را باغ از تمام باید فرستاد و متعال حضرت
خداوندی فرموده ام که چون او بر تخت خلافت بنشیند جلد پیش تخت او سجده کنید باید که اثر او از او اگر ارام باید وی به پند
تا کار در حساب گیرید پس روح پاک را بعد از آنکه جلدین از ارسال در خلوتخانه طاهر قدس از تعلیقات بر آورده بود و در
مقامات بی واسطه ملکی منظور نظر غایت بوده و اداب خلافت و شرائط در رسوم نیابت از خداوند و مشرب خویش
گرفته تا نائب و خلیفه پادشاه عصری در حضرت پادشاه ترتیب در موم جانانای پا موز و املیت و نیابت و خلعت
نیاید بر مرکب خلاص و نخت فی سوار کردند شعیر نم عقل دوید در رکابش هم عشق خرید در پاشش
به طاسک کردن سمندش شطره بر جم سیامش با خلعت اضافت مامن روحی بر جلگی ممالک روحانی و جسمانی اش عبود
دادند و هم منزل و مرحله انچه دیده و خلاصه دقایق و ذخایر آن مقام بود در مرکب او روان کردند و او را در مملکت انست
بر تخت غالب بخلایف بنشاندند و در حال جلگی ملا اعلی از کردی و روحانی پیش تخت او سجده در آمدند فیجاء الملاحکه
کلام اجمعون جبرئیل را بر این گاه بجای بداشند و میکائیل را بخاندنی جلایک و فلک را بر کس برین درگاه بشغی نصب کردند
تا تمهید فاعده سیاست کنند و یکی را بر دار کشند تا در ملک و ملکوت کجی دیگر هم مخالفت این خلافت نیار و زو آن مغرور
سیاه کلیم را که وقتی بغضول بی اجازت در دیده غالب در رفقه بود و بچشم خوارت در ممالک خلافت از مگرسته
و خاسته تا در خزان دل گشتی زند میسر شد از استیست در ذوقی کشف و بر حسن شقاوت بر بستند تا دخت بجز طلا که سجده کردند او
توانست کرد زیرا که برین شقاوت آن زورش نبود که در بی مستوری بکار خانه غیبت در رفقه بود و در روایت
می آید که روز نیابت خلائق را در حصه عصا دست حاضر کنند نوری از انوار خداوندی تبارک و تعالی تجلی کند جلد خلاص فرامند

که بود آوردند هر کس که در دنیا حق را بجهت کرده است بجهت رود و آنها که بجهت هوا و دنیا و بتان برده اند بجهت نتوانند کرد زیرا
که ایشان برین شتافت آن روز برسد که حق را بجهت کردند اما آن رس را هر روز بجهت تمام نتوان دید هر که اجماع باطن کشاده
بود به پند لاجرم در بند آن بود که بمقتضای توبه و استغفار از انکسار و اگر امر و نیکو فزاینده است بیلاسل و اغلال
اورا باز از قیامت در آورند اذ لا غلال فی اعناقهم انما ظاهرا بود پس سرالمیس بر لبیس آن روز برسد که از
میان جلد مالک کساختی کرده و بی اجازت بکار خانه غیب در رفت و محالست فرمان لانه خلوا بیوت النبی
الا ان یؤذن لکم لاجرم برین قهرش برسد تا بجهت آدم نتوانست کرد الا ابلیس ابی و اسبکبر ابلیس خلق جان پنداره
که آبی و اسپ بکبار در وقت سجده بود بی صورت آن وقت سجده بود که بمحابت ثمرات اما حقیقت ابی و اسپ بکبر
که بمحابت تحم است از روز در زمین شتافت ابلیس اثم که از رعایت ادب ابا کرده و بی اجازت در کار خانه غیب
رفت و چون پیرون آمد است بکار کرد و کشت خلقا مجروحان چشم بزرگی نکردیت و چشم حقارت در غلبه حق ان بخش
بروز کار پرورش یافت ثمره آن ابا و اسپ بکار کرد بوقت سجده لاجرم هم بدان رس شتافت بدار لغتش بر کشید
که وان علیک لغتی الیوم الدین و برین دار نایم السلامه بیست بگذاشتند بل که تا ابد الا با و ازین دار فرو نگیرند تا
بعد ازین در جلد مالک کس زنده اند که با خلیفه حق قدم بی حرکتی نهند و هر آنکس متابعت ابلیس کند درین ملک اورا با او
در یک ملک کند و بدو فرخ فرزند کلامان جهنم منک و من تبعک منهم اجمعین آورده اند که چون
روح بقالب آدم در آمد در حال که ملک بدن برکت خدای ظلمانی و با وحشت یافت بقاء آن بر چهار اصل متصادفها
دانت که از انبای نباشد خانه تنگ و در یک و جندین هزار هزار حرثات و مودیات از حیات و عقارب و
انواع سباع از شیر و یوز و پلنگ و خرس و خوک و انواع بایم و اب و خر و کاد و استر و اشتر و جلکی حیوانات بیکدیگر بر
می آمدند هر یک بدو حمله میکردند و از هر جانب هر یکی زخمی می زدند و بوجهی اندامیکردند و نفس یک صفت غریب
دشمنی آغاز نهاد و چون کرک در وی می افتادند روح پاک که جندین هزار سال در قرب رب العالمین بصدور ازنا پرورش یافته
بود از ان دشتها نیک متوحش گشت قدر آن حضرت غنت که تا این ساعت نمیدانست بدانت نیت
وصال را که همیشه مستغرق آن بود و ذوق آن نمی یافت و حق آن نمی ساخت بشاخت آتش فراق در دل او مشتعل
بود و بجهت بر سر برآمد و کشت شعر دی ماوی و عیش خوش روی نکار امروز غم غریبی و فرقت یار
ای کردش ایام ترا برام دو کیمیت جان بر سر امروز هم دی بازار در حال از ان وحشت ایشان برکت و خواست تمام بدان
راه باز کرد که آمده بود شعر عزم دست شد که از چاکم ریحیل خود آمدن جوید که با بیم شکسته باد
چون خواست که باز کرد و نغمه طلب کرد تا بوشید که او پاده زنده بود و سوار آمده بود مرکب نیافت نیک شکسته دل شد
با و کشید ما از تو این شکسته دل می طلبم تبص بر تو ای شد آبی سر بر کشید که شد ماز از بر این آه فرساده ایم بخاران آه

در باغ او برآمد در حال عطش بر آدم افتاد حرکتی در وی پیدا شد و دید بکشا و فراخای عالم صورت برید روشنی اش با شد
که در کشت الحاد خطاب غنت در رسید که بر چک ربک ذوق آن خطاب بجانش رسید اندک بکوتی در وی برید آمد
مرقت که از ذوق بخت اندیشیدی و فراخای فضای عالم ارواح و دودها که بی واسطه یا نه بود یا دیگر خواستی تا نفس
قالب بکشد و لباس آب و گل بر خود پاره کند شعر آن بیل مجوس که نامش جانت دستش بکشت نفس می زد
همچنانک اطفال با بچه های رکنین و آواز زنگار و نعل و سینه مشغول گشته آدم را بمعلی ملک و بجهت ایشان و بدون با سمانها و
بر منبر کردن و کرد آسانها کرد ایدین و آن قصه معروف که گفته اند مشغول میکردند تا باشد که قدر نایزه آتش اشتیاق بحال
حضرت لیکن پدید و با چهره دیگر انیس کرد و آن وحشت از وی زایل شود و او بزبان حال میکش شعر
مرکز زوای بت بگریه من مهرت ز دل و خیالت از دیده من که از بس مرگ من بگریه یابی مهرت در استخوان ریزیده من
خطاب میرسد که ای آدم در بهشت رو و ساکن بشین چاکه بخوابی مجوزی حب و با هر که بخوابی انس کبر یا دام اسکن است
وز و یک الحاد و طاعنه را غدا حیات شتافت می کشد او میکش شعر حاشا که دلم از تو جدا داند شد
یا با کس دیگر آشنا داند شد از مهر تو بکشد که ادا در دوست و زکوی تو بگذرد و بجا داند شد چون وحشت آدم هم کم نمیشد و با کس
انس نمیکرفت هم از نفس او حوا را پافزیدند و در کنار او نهادند تا با چن خورش انس کبر و جل منار و جالبی کس الیها آدم چون
در حال خواب گشت پر تو بحال حق دید و مشاهد و قراطی مشه کل حیل من بحال اند ذوق آن حال باز یافت شعر
ای کل تو بروی دل را بای مانی وی مل تو زیار من بجای مانی وی بخت تنیده کارم دوم بامن بچانه تری با شنای ماسه
بر روی این حدیث انچه باشد باز می در آمد جذامک ذوق آن معامله باز یافت صفت شتافت غلب شد که کامل ترین
صفتی است حیوان و بزرگترین حیوانی از ان چیز و دیگر صفت حیوانی بخوش خوردن و خوش خضی علیه که حجب زیاده
و انس حضرت نقصان پذیرفت چه بمقدار آنک از لذات و شهوات حیوانی نفس آدمی ذوق می یابد با آن
انس میکشد و بدان ضد انان حق از دل او کم میشود آدم را جندان انس با بهشت و لذات او بدیده آمد که ابتلای تجربه
در میان آمد که ولاتر تو بامده الشجره ابلیس اورا بملک بهشت نتوانست فریت که هل اذ لک علی شجره الخلاء و ملک
لایبکی چون خلوه بهشت و ملک آن برضای حق بر گزید و بکشت شیطان از غایت حرص فرمان رحان بکذاشت در حال
غیرت حق تاض آورد که ای آدم ترانه از بهر تمتعات نفسانی و مراتع حیوانی آفریده ام انچه بستم اما خلصا کم عبثا
و اکلم الینا لا تجمعون خوف انت که این نیم روزت در بهشت بگذریشم و حجب فرو گذاشتم تا مرا چن فراموش کنی و بغیر
ما مشغول و انیس کوشی دلی فریانی کردی و از شجره مجزوی اگر خود یک روزت تمام بگذارم یکباره مارا فراموش کنی و یکا کنی
به یکا کنی مبدل کنی و از لطف مایا دنیای شعر یاری که همیشه در دمای مایه و کارش بجهت رضای مایه
بچانه جان شد که نمیداند کس که در همه عراشای مایه ای آدم از بهشت پیرون شوی حرا از وجد اشو قال سبطنا من هاجما

بر آن راه بسته شود این فساد را در مغز بیدار آید و علت سکت هم ازین بیدار آید و بی باشد کبی قتل وی موش شود و چون
 مرده پشند و طب حاذق حاضر نبود که بداند که او زنده است که سلاجش کند و مردم بخارند که مرده است و بکوش کند زیرا که بر
 مثال مرده بود و سبب آن بود که آن راه از مغز بدست بسته شود و مغز از دل آب نتواند خوردن و چون زنده گانی بوی راه
 نیاید بانه کرد و اگر نقش دل بود مغز زود فسد کرد و اگر سردی و گرمی قتل بود دل زود سوخته کرد و ایزد جلالت قدرته مغز را
 سرد تر آید و دل را گرم و خشک تا از طبع خویش سرد و یکدیگر ببرد و شد قیاس کرد احدی لایق صفت صلیح
 بداند ایزد بی ز و تعالی از مغز مردم چهار ده پی آید و هر یکی را با اندام بدست تا آن اندام بدان کار کند و دست که گشت
 زبان که گویاست چشم که بیناست بینی که بریاست گوش که شنوایست دل که داناست و بی بجم اندرست که روشایی از
 و قوی تا دیده بدان راه از مغز آب خورد چون در اصل این پی سرد تر باشد از اعتدال اند بوقت افزیش مردم در شکم
 ایسکس سید خویش از دور بهتر بیند که از نزدیک چون این راهها گشاده باشد مردم همه چیز میکشند و دور است
 سوی گوش تا از نامی کشند و ایزد تعالی از آن بجلالت آید چنانکه مغز را تا ناکه با یک بند در مغز نشود و یا آب
 یا پزنده یا گزنده مغز را بانه کند پس اگر راه بسته شود گوش نشنود اگر دود و دور است سوی بینی استخوانهاست مانند خانه
 زنبور و مادام رطوبت و تری و حصول از مغز بالا لایه و بدان سوراخهای بینی پیرون می آید تا مغز صافی شود و از سکت و سبات
 و سرسام و فالج و لقمه و صداع و نحوین و عتبات که مغز انداخته و چون راه بسته شود علت اندر چشم افتد و آن باشد که بینی
 از بویا نشود و یکی سوی کام باشد تا مردم بدان طعم بداند تلخ و شیرین و شور و ترش از هم بداند و یکی سوی زبان شود تا بداند
 گویا باشد و طعام در دهان ببرداند و اگر ندان بودی که زبان طعام در دهان بگرداند دندانها بر نظام نتواند بود و مردم ناخایه
 ببرد زبان باز سوی دندان برده تا می نماید و از سردی تن یک راه و یک پی آید و شاخ یکی سوی دست راست و یکی سوی
 دست چپ تا دستها را با حرکت کشد و یکی پی و یکی رکب بفضیب شود تا او را حرکت دهد و ازین سبب است که سستی
 تضییع واقع شود و حرکت کند علاج سرد مغز با یک کرد تا پی متحرک شود و غرض حاصل کرد و بداند طالع مغز قسم که اکبت
 مرگه که قریب ازین است مغز کمر بود و اندر تن مردم هست اندام است که بدان زنده است اگر ازین موش یکی کم شود
 مردم هلاک شود چون اندامها پیرونی نیست که اگر گوش و چشم و بینی و دست و پای سیرند ممکن باشد که مردم زنده
 بماند و اگر ازین مشا اندام یکی کم شود بجز اول مغز دوم دل سیم جگر چهارم کرده پنجم شش ششم پسر زهه پس بداند که
 توحید و نور و معرفت و است و طبع وی کرم و خشک و جای قتل و حفظ و حرکت اندامها در مغز است و طبع وی
 سرد و تر است قوت در رونق و سرخی و نهی و رنگ روی و نشاط مردم در حرکت و طبع او گرم و تر است
 و ششم و شجاعت و بیست و نه زهه است و طبعش کرم و تر است تنبیس زن و دیدن در شش و کرده است
 و بیست و نه و تر است و خجالت و کین کشیدند و سپهر است و طبعش سرد و خشک مرگه که این مزاجها چنین باشد

تن در دست بود و چون علتی افتد علاج آسان توان کردن و اگر بخلاف یکدیگر افتد چنانکه مغز گرم و خشک
 باشد و دل سرد و تر یا جگر سرد و خشک و زهره سرد و تر و پهلوان برین نوع باشند علاجش دشوار باشد و بداند که از
 تعالی مغز را از گوشت و پی آید هر مغز پی بیشتر است و بن مغز گوشت از آن جهت که پی سرد و تر است و گوشت
 گرم و تر و طعام مغز سرد و تر که اگر کیم که باید بخت که ببرد پی سبب نتواند بخت پس ازین جهت بن مغز از گوشت
 آید و هر مغز و طعام و شراب فرو کشیدن باعث میثبات بخت جان باید که پی بیشتر باشد که اگر بکشد و بهتر کند
 تواند و اگر گوشت را از پنج نمای برزد و یکسکه بکشد و یکسکه بکشد و یکسکه بکشد و یکسکه بکشد و یکسکه بکشد و یکسکه بکشد
 که طعام و شراب را از دهان ببرد و فرو میکشد و دم را ناکه خواند و آنست که طعام و شراب را در مغز نگاه میدارند تا
 بخسته شود کمتر بخت ساعت باید تا بخسته شود طعام که مغز سرد اگر گرم و تر باشد و یا اعتدال بود زود تر بخسته شود
 سیوم را ناکه گویند که شل را از خود دفع میکند و طعام و شراب که در مغز که آید از شش ثابت میشد باید و این بها
 یکی از دست راست جگر می آید و دوم از دست چپ پسر می آید سیم از فراز دل چهارم از زهره پنجم از پست
 ششم از پیش شکم و چون طعام و شراب ببرد فرو شد پسر ازین مغز که از ابواب خواند یعنی در بان درخت
 بپزد و تا سبب ذره بزرگ فرو نشود و سیر بالاین را فم المغز خواند و آدمی را شش روده است و طعام و شراب و دار
 و مردم مردم بخورند همه مغز قوی شود ایزد جل و علا بدست پاره گوشت بکام باز بسته است تا چون سستی و یک
 باشد و هر نفسش نگاه میدارد تا ناکه بخلط زود که طعام شش فرو شود خسته و سعال میکشد تا بر آید و اگر بر نیاید مردم
 هلاک شود زیرا که فرو زیر راه نیست و شش را کلیان مروج القرب خواند یعنی با پسرین دل و اگر نه گرمی دل بود
 کشت بران قدر زنده گانی می یابنی سبب نتوانستی بود و این با پسرین کردن و باز اسپستن را کلیان انقباض و انبساط
 گویند زنده گانی و مرکب برین می توان دانست و اطباء دست برک نهند ازین گویند و چکر را قدام البدن خواند از جهت
 آنکه طعام و شراب در مغز بخسته شود و خیس تر و چکر باشد و سر خون که صافی و پاک باشد از ابوی دل میرد و طبع
 و تری بکرده بکرده پسران و سر خون که قوی تر و تیره تر باشد و تری بصفر باز برود تا بکشد که مغز فرو شده باشد
 بان تنگی و تاریکی پسر باسانی فرو شود و سر خون و صفر که از جگر برود با پسر فرو آید تا شش گرم و تر باشد روده را آن
 باشد که ریش و جراحت شود و اسهال بپاید که چون خون تیره بان صفر آید تیره که از جگر آید باشد که بی برود و شهوت
 طعام کمتر شود و چون این صفر از زهره نتواند دادن و در سیه بیدار آید و این هم از پنج جگر است و الله اعلم
 مقالیسم پیان از علماء یونان و اختلاف ایشان علماء متورخان این زمان در بیان آفرینش و قصه آدم
 صلوات الرحمن علیه چنین آورده اند که از آفرینش آدم تا ابتدا تا پنج اسکندر سه هزار و چهارصد و چهل و شش سال
 و یهودان این تاریخ را تا پنج یونان خوانند و هر یک ازین تاریخ سه کانه منسوب بزبان معلوم و قوم مخصوص اند

اگر زنده بود از این سستی و سعال میکشد تا بر آید و اگر بر نیاید مردم هلاک شود زیرا که فرو زیر راه نیست و شش را کلیان مروج القرب خواند یعنی با پسرین دل و اگر نه گرمی دل بود کشت بران قدر زنده گانی می یابنی سبب نتوانستی بود و این با پسرین کردن و باز اسپستن را کلیان انقباض و انبساط گویند زنده گانی و مرکب برین می توان دانست و اطباء دست برک نهند ازین گویند و چکر را قدام البدن خواند از جهت آنکه طعام و شراب در مغز بخسته شود و خیس تر و چکر باشد و سر خون که صافی و پاک باشد از ابوی دل میرد و طبع و تری بکرده بکرده پسران و سر خون که قوی تر و تیره تر باشد و تری بصفر باز برود تا بکشد که مغز فرو شده باشد بان تنگی و تاریکی پسر باسانی فرو شود و سر خون و صفر که از جگر برود با پسر فرو آید تا شش گرم و تر باشد روده را آن باشد که ریش و جراحت شود و اسهال بپاید که چون خون تیره بان صفر آید تیره که از جگر آید باشد که بی برود و شهوت طعام کمتر شود و چون این صفر از زهره نتواند دادن و در سیه بیدار آید و این هم از پنج جگر است و الله اعلم مقالیسم پیان از علماء یونان و اختلاف ایشان علماء متورخان این زمان در بیان آفرینش و قصه آدم صلوات الرحمن علیه چنین آورده اند که از آفرینش آدم تا ابتدا تا پنج اسکندر سه هزار و چهارصد و چهل و شش سال و یهودان این تاریخ را تا پنج یونان خوانند و هر یک ازین تاریخ سه کانه منسوب بزبان معلوم و قوم مخصوص اند

از بعد روشن شدن ایشان بوشیده شد و الله تعالی بسبب این مخالفت با آدم الحاکم کرد و فتح عورت ایشان شکست
از خجالت و به ساری از این که اینجوری پوشیده آدم گناه بر طرف خوانند و بر شعبان پس خدی تو بر مار لغت کرد و صورت
او را سنج کرد این دست و پای از با زکرفت تا مادام بسبب رود و بعقوبت آن خورشید اوده الم از خاک ساخت
و خجالت زادن و محکوم شود بودن طول الحیوة عقوبت کرد و بر عصیان شوم او را عذاب الیم و عید فرمود و آدم را بلیت
و دوام قوت و سنت بسیار در دنیا عقوبت کرد و خوش پوشش بکسی حرص و رنج و رنج و کینه و غرق چمن مغلط
کرد ایند خاک قائل گوید **جدا که در مغنیه عالم نظر کنم** سچاره آدم آمد و غمخواره آدمی هر کس بقدر خویش گرفتار محنت اند
کشتند اده اند براه سلی و بر و حکم هر که روان کرد بعد از آنکه در بهشت ایمن بود و زمین را بسبب اولت کرد و مزرع
از آن نشو و نما زجر فرمود خاک یک پیشتر نیات آن خار بودی و در ساعت ششم از روز آدینه آدم را از بهشت پرور کرد
دین روز که آفریده گشته بود و نیم لذت بهشت و مجادرت او بر و حرام کرد ایند اده اند لغت و سعیدان اولاد لورا که
در آنجا مقام باشد و گویند مدت مقام آدم در بهشت شش ساعت بود و آدم منتهی آفرینش و خاتم جمل مخلوقات آمد و بعد
مخلوقات شش روز بر مقدم بودند و در روز شنبه جهت فراغ از آفرینش سکون و راحت نهاد بدین سبب مرتب او بر
ساز نام ظاهر شد این بود ثمره از سخن یونان در باب آفرینش آدم علیه السلام **مقاله چهارم در باب آفرینش آدم**
علیه السلام از گفتار محمّد طبری و سایر مؤرخان آورده اند که چون الله تعالی خواست که آدم را پافزیند
جبرئیل علیه السلام فرمان داد که یک مشت خاک از روی زمین بردار از هر لونی سیاه و زرد و سفید و کبود و سرخ و غیره بر جبرئیل علیه
السلام میان زمین آمد آنجا که امر از خانه کعبه است و خواست که بر زمین فرو برد و خاک بر دارد و زمین با وی سخن در آمد
و پرسید که چه میکنی کشت الله تعالی از تو خلق خواهد آفرید پس خاک سوخته داد بخدای عز و جل که از من چیزی بر نهداری
الله تعالی از من خلق آفرید و ایشان بر روی زمین گناه کتد و خدنا با حق ریزند بسبب خسارت من کرد و پس جبرئیل
حمت سوخته را بر کشت کشت یارب تو داناتری که زمین جگفت و سوخته داد الله تعالی اسرافیل را بفرستاد و او نیز بواسطه قلم باز آمد
بعد از آن خدای عز و جل میکائیل را بفرستاد زمین او را زمین سوخته داد و باز آمد از حمت سوخته پس ایند تعالی عز و جل را
فرمان داد تا پاه و سر جبه زمین سوخته دوش باز نیاید و کشت من امر حق را بسو کند تو ترک نکند و بر زمین فرو برد
و جبرئیل از روی زمین برداشت از هر نوع خاک که ذکر کرده شد و خدای تعالی آدم را پافزید از آن خاک خاک میفرمود
تا خلقش از من تراست و دیگر جای کشت انما خلقناکم من طین لازب و کونید با مشه و جای دیگر کشت
من مصلصال و شرح هر یکی را مفسران بیان کرده اند و گویند این مقامات دلالت بر آنکه در وسط زمین است
و چون عزرائیل حضرت عزت سیه فرمان آمد که ترا امیر گردانیدم بر آنجی ازین خاک پافزینم و تو فرشته آن موت باشی
که بیان ایشان جادی داریم از آن روز عزرائیل تکلم الموت لب شد و گویند خدای تعالی آدم را از جبرائیل آدم خواند که ویرا

از بعد روشن شدن ایشان بوشیده شد و الله تعالی بسبب این مخالفت با آدم الحاکم کرد و فتح عورت ایشان شکست
از خجالت و به ساری از این که اینجوری پوشیده آدم گناه بر طرف خوانند و بر شعبان پس خدی تو بر مار لغت کرد و صورت
او را سنج کرد این دست و پای از با زکرفت تا مادام بسبب رود و بعقوبت آن خورشید اوده الم از خاک ساخت
و خجالت زادن و محکوم شود بودن طول الحیوة عقوبت کرد و بر عصیان شوم او را عذاب الیم و عید فرمود و آدم را بلیت
و دوام قوت و سنت بسیار در دنیا عقوبت کرد و خوش پوشش بکسی حرص و رنج و رنج و کینه و غرق چمن مغلط
کرد ایند خاک قائل گوید **جدا که در مغنیه عالم نظر کنم** سچاره آدم آمد و غمخواره آدمی هر کس بقدر خویش گرفتار محنت اند
کشتند اده اند براه سلی و بر و حکم هر که روان کرد بعد از آنکه در بهشت ایمن بود و زمین را بسبب اولت کرد و مزرع
از آن نشو و نما زجر فرمود خاک یک پیشتر نیات آن خار بودی و در ساعت ششم از روز آدینه آدم را از بهشت پرور کرد
دین روز که آفریده گشته بود و نیم لذت بهشت و مجادرت او بر و حرام کرد ایند اده اند لغت و سعیدان اولاد لورا که
در آنجا مقام باشد و گویند مدت مقام آدم در بهشت شش ساعت بود و آدم منتهی آفرینش و خاتم جمل مخلوقات آمد و بعد
مخلوقات شش روز بر مقدم بودند و در روز شنبه جهت فراغ از آفرینش سکون و راحت نهاد بدین سبب مرتب او بر
ساز نام ظاهر شد این بود ثمره از سخن یونان در باب آفرینش آدم علیه السلام **مقاله چهارم در باب آفرینش آدم**
علیه السلام از گفتار محمّد طبری و سایر مؤرخان آورده اند که چون الله تعالی خواست که آدم را پافزیند
جبرئیل علیه السلام فرمان داد که یک مشت خاک از روی زمین بردار از هر لونی سیاه و زرد و سفید و کبود و سرخ و غیره بر جبرئیل علیه
السلام میان زمین آمد آنجا که امر از خانه کعبه است و خواست که بر زمین فرو برد و خاک بر دارد و زمین با وی سخن در آمد
و پرسید که چه میکنی کشت الله تعالی از تو خلق خواهد آفرید پس خاک سوخته داد بخدای عز و جل که از من چیزی بر نهداری
الله تعالی از من خلق آفرید و ایشان بر روی زمین گناه کتد و خدنا با حق ریزند بسبب خسارت من کرد و پس جبرئیل
حمت سوخته را بر کشت کشت یارب تو داناتری که زمین جگفت و سوخته داد الله تعالی اسرافیل را بفرستاد و او نیز بواسطه قلم باز آمد
بعد از آن خدای عز و جل میکائیل را بفرستاد زمین او را زمین سوخته داد و باز آمد از حمت سوخته پس ایند تعالی عز و جل را
فرمان داد تا پاه و سر جبه زمین سوخته دوش باز نیاید و کشت من امر حق را بسو کند تو ترک نکند و بر زمین فرو برد
و جبرئیل از روی زمین برداشت از هر نوع خاک که ذکر کرده شد و خدای تعالی آدم را پافزید از آن خاک خاک میفرمود
تا خلقش از من تراست و دیگر جای کشت انما خلقناکم من طین لازب و کونید با مشه و جای دیگر کشت
من مصلصال و شرح هر یکی را مفسران بیان کرده اند و گویند این مقامات دلالت بر آنکه در وسط زمین است
و چون عزرائیل حضرت عزت سیه فرمان آمد که ترا امیر گردانیدم بر آنجی ازین خاک پافزینم و تو فرشته آن موت باشی
که بیان ایشان جادی داریم از آن روز عزرائیل تکلم الموت لب شد و گویند خدای تعالی آدم را از جبرائیل آدم خواند که ویرا

از آدم زمین آفریده بود و چون ویرایش فرستاد و لختی از آن میوه با بخور که شرح آن بجای خویش گذشت و خواش غلبه کرد و گوی
 کرد و اندر بهشت حش نباشد پس الله تعالی حواریا فرید بختی همچون آدم از پهلوی چپ او و آدم میان خواب و بیداری
 که از آفریده میشد بجای که یک جور مانند وی نبود و چون آدم چشم باز کرد و خوار دید در پهلوی و پستی قوله یا ایا ایا ایا
 است و زو جک آنچه بر او توفیق از بهشت میداشت تا آن زمان که خواست و ذکر این سر کرده شد و از آن عباس
 منقول که حضرت رسالت علیه السلام که در ارضی الله عنها از پهلوی چپ آدم است از استخوان کمری که سر که خواهد که دریا
 است که کذب کند **سبب اخراج آدم علیه السلام از بهشت** جن آورده اند که چون خدای تعالی جل جلاله ابلیس را
 بسبب آدم لغت کرده بود و پیرون بهشت مانده خواست که بجای از بهشت رود روزی بار از بهشت پیرون آمده بود
 و بر طریق مشرب پاهای داشت و اندر بهشت نیکوتر از وی حیوانی نبود و ابلیس ویرایش و اندر دمان وی در شد و مار ویرا
 بهشت در بر او تا آدم و حواریا بر بهشت تا از آن میوه با بخور دند و چون بکلوی ایشان در شد پست ایشان از تن ایشان
 ریخت و از اندامهای ایشان گوشت برید آمد خنک اکنون ما راست و آن پست بهشت بر مثال ناخنان مابود
 و چون بر سر انگشت رسید این مقدار بماند و نیز برینه شدند و از یکدیگر جدا افتادند پس هر یکی از آن درختان بهشت بر یکی گذشتند
 و جوهرت خویش کردند و الله تعالی فلما دافق الثمرة بهت لهما سواتهما و طفتا یخصفان علیهما من ورق الجنة الایة بعد از آن
 جبار شاخ از شاخهای بهشت بفرمان باری تعالی سر فرو آوردند و در شاخی بیک تن ایشان اندر آویخت و هر چهار را از
 بهشت پیرون انداخت و گوشت آن شاخ از درخت طوبی بود و چون آمدند ایشان از دنیا انداخته و چون بیان ایشان
 عداوت بود هر یکی خشم آن دیگری شدند **امیطوا بعضکم لبعض عدو و لکم فی الارض مستقر و متاع الی الین** و همچنین هر یک
 بمنشی ایشانند آدم و همدوستان بگرمه سر اندید اشاد و بر روایت حجر الاسود باخود داشت از رسیدن آنند آفتاب روشنی
 از وی ظاهر میشد و بر روایتی دانند که آدم از بهشت پیرون آورده بود و قدری طعام از فواکه بهشت و تاجی از ریاحین بهشت
 بر سر حق تعالی با خود داند و آن تاج را از سر آدم بر بود و در اطراف بهشت خست که در طیب و عطری که امروز در هندوستان
 از آن ریاحین است و همچنین در صفت کند که الله تعالی از آن منع فرموده بود و در آن مقدار دانه از زیت نرم تر مانند گل
 و از حد شیرین تر و هر گاه که طعمی تناول کردی مثل آن بمرق دفع شدی و از مشک خوشبوی تر بود و هر گاه که فانی گوید
 شخص شرف قبل دین اشاده و ابلیس ازین بسبب بکین اشاده **نکته شسته ز آسمان بهمت و لکن**
 و از بر و کندم بزمن اشاده و همچنین جواب بجزه در کنار دریا اشاده روی سوی آسمان کرد و دست بر سر می زد و آه و اویلا
 و زاری میکرد و این صدمت میان بنات وی باقی ماند که چون عورتی را نامی رسیده دست بر سر می زد و بنوع اقدام می نماید و آواز
 بر می آید و همچنین ابلیس نیز بین سمنان اشاده بر خود لغت میکرد و یا که بر وی لغت میکرد و همچنین باز با حیات اصفا
 افاده پریشان و لرزان و از مردم گریزان و خدای عزوجل برابر خشم گرفت و دست و پایش بسته و دشمن وی بنگم کرد

امرویی
 و از تیر جبهه

و از راه دیگر

دشمن فرزند آدم کرد و دست الحیوة اکثر خویش وی از خاک کرد و رحمت خود از آن کس برگشت که بروی رحمت کند و بر روایت
 گفته اند که طایوس با ایشان بود و چون اشاد از بهشت دعای شد و الله تعالی آواز از وی بسته و گناه طایوس نیز آن بود که حواریا
 راه نموده بود و بکنند خوردن بعد از آن آدم بی چون بیان حالت خود را بدید بر سر کوه سه ندیب سر سبز نهاده و روی بر خاک مالیدن گرفت
 و بر ناظرین در کردن افکند و بکیریت برین کینیت حدیث را از جبهه بر نه داشت و گویند که هر آنی که از چشم خشم وی پیرون آید
 بر آن تیری غلطیدی و بفرمان باری تعالی درختهای بزرگ برستی چون بلبل و بلبل و ابلج و انجی بدین ماند که امروزه علاج را بکار آید چون
 حدیث را با تمام رسید الله تعالی توبه وی قبول کرد و بروی رحمت کرد و جبرئیل را علیه السلام بوی فرستاد **خبر** فرستادن جبرئیل را
 علیه السلام الله تعالی بزرگیک آدم علیه و چون جبرئیل پیش آدم آمد سرش از زمین برداشت و شاد است امروزش آورده آدم از آن
 حالت دمان گشت که توبه وی پذیرفته شد اندرین حالت کمرش بر وی غلبه کرد و خاک از آن اگر کسی باشد می رسد آب از خشم
 وی پیرون آید که کسی ندارد که او میکشد و از نجات هر وقت شامی کمرش منت مانده است پس این آب چشم وی که از شامی
 ظاهر شد بگوشه و دست اسپر غما بر و میدون ز کس و کا و چشم و بوستان افروز دانه بدین ماند بعد از آن بروایتی آنست که
 جبرئیل علیه السلام از آن کندم که آدم علیه السلام خورده بود قدری آورده بداشت و کشت پس ازین خوردن تو اندرین عالم همین است
 پس ویرایش تعلیم کرد تا از شک آسود پیرون آورده و آلات و ادوات و وقت ساخت و کندم زراعت کرد و
 گویند هر چه وی بکشتی هم در صامت برستی و چون کندم در رسید آدم علیه و بدید و آورد کرد و فهم یافت و زمان بهشت
 و بخورد از مقب عرق کرد و بمقدار یک پست کشتش در عارضه آمد بعد از دفع بوی شمشیر و چندی دید که سر کز بدان باغی فریده
 بود اندرین حالت بر فراق لغت بهشت در گریه آمد و جبرئیل میکشید سر اندر پیش افکند و بکین و این معنی نیز بنزد
 او میراث رسید که هر که میبیتی آید سر اندر پیش اندازد و میکشد **خبر** اندر خطاب با آدم علیه و حسن آورده اند که الله تعالی با آدم
 خطاب کرد که چه چیز باعث شد اندر کندم خوردن آدم علیه کشت اول آن بود که چون در بهشت در آدم چشم من بران رفت آن
 دوم آنکه سر جانش پستی این درخت در نظر من رسیده شدی سیم آنکه حوام ابا عث شد و بغیریت جبارم ابلیس مرا وسوسه کرد پنجم
 آنکه نفس من نیز مال شد پس ازین کلمات الله تعالی فرمود که شش پست در من بود و از نجات که آن بزرگوار دین خواج
 جدا به انصاف کشت است که اگر آدم را شیطان بد آموزی که آدم را کندم که روزی کرد و نیز گفته اند آدم را در کندم خوردن
 ازین باعث نبودن کی از جوهر سوار زمین فرود آمدی و لا تقر بر انده الشجرة و اندرین معنی قایل گوید **ش**
 در مکه زرم تو داند و دام نه کنی که بکیریت اگر کام نه یک ذره جان زخم تو خالی نیست **نکته** بر کنی و عیصم نام کنی
 و همچنین شیخ الاسلام اجده در معنی کشته است **شخص** راه آدم خوردن و در اندی آن ابلیس را خود انا کنی کشتی و منصور را آویخته
خ اندر قامت آدم علیه السلام خشن آورده اند را دیان اجده چون آدم بر پای خاستی سرش با سنان رسیدی و با طایفه
 مکلف میکردی از بر دفع طالت که در دنیا شما مانده بود پس اندر جبرئیل را امر کرد تا بر سر آدم بمالید و با لایش شست ایشان باز

پس چون آدم از شنیدن آواز و دیدن ملائکه محروم ماند باز سر سجده نهاد و هر سال امین بفرمان باری تعالی می‌آمد و فرمان آورد که بن جنان از راه
 تو گردم و بالای تو از آن کوه که در کوه که تو از راه زندانی اکنون یکی خانه بخشد از بهشت از یاقوت سبز و گویند آن خانه بت المهور
 بود که امر و زخان که است و دنیا و دوزخ و این چراغ که حالا سیاحت پیش از آن نمید بود و شرح آن پیشتر گذشت و بران خانه
 نهادند و آدم صلوات الرحمن علیه رفتی بدان خانه و آمدی و طواف کردی و بدان چار بیداری و این سنت در میان بنی آدم همانند تا اکنون
 خبر چنین کردند که آدم علیه السلام هشتاد سال بنیارت پیش آمد و در آن سال که آدم و حوا در آن چشمتی آب روان
 شدی و سبزی بریده آمدی و این شهر که خانه است هر از قدم آدم است و اینچو میان دو کلبه می‌ماند بود و بر آب و اندران وقت
 که آدم را خاکسک تعلیم میکرد و از آنست که حالا اگر کسی بچ رود خاکسک نداند و بگری و بر آید است کبر و دی آموزاند و گویند که بعد از فراغ
 کعبه بنیان کوهی که است و اندرین وقت خوابیده بود در صفت فرسنگی که دوازده یکدیکه خبری ندانستند حوا از دور نظر کرد
 آدم را بدید بر کوهی که کسی آمد و در آن وقت از جهان بغیر از ایشان هیچ از آدمی نبود پس حوا را روی آدم نهاد و او را در پیش
 آنچه که امر و زخان است و هر دو شادان شدند و بخانه آمدند و طواف کردند و سه روز آنجا بودند و بعد از آن آمدند و بیت المهور را
 طواف کردند و سه روز دیگر آنجا بودند و گویند که آن کشته شد و چون در آن وقت که باس نمود پوستانهای کوشنده از راه پیر شدند و
 پیشتر بنی آدم هر سال را علیها سلام گشت من اینجا نتوانم بودن که بیابانت و پیران پیر کار را من تمام است هر سال که است
 همانجا باز شو آدم و حوا پادشاه بنی راعت کردند و آنجا که در آن گذشته پیشتر مشغول شد و گویند بغیر از ایشان کس در عالم نبود و بغیر
 از بیت المهور نیز خانه نبود و حوا اولاد آدم روایت خانت که بعد از صد و پست و پنج سال که از زندگانی آدم بگذشت اول فرزندی
 که نهدی تو بوی داد و قایل بود و خواهرش اقلیا و از عقبش شیش بنی علیه شما که شرح حال هر یک بجای خود گفته شود و چون از عمر
 آدم با صد سال بگذشت و پیرا فرزند و فرزند فرزند بسیار شد که قولی تعالی موالذی فعلکم من ترا سبب نفس واحد و خلق منها
 زوج و بشت سماره با کثیر و نساء و انفقوا الله الذی تسألون به و لا ادرام ان اسکان علیکم رقیبا و با هر پیری و دختری متولد شد
 بتوی جبل بطن و بتوی صدد و پست بطن حوا فرزند آورد و هر بطنی پیری و دختری و دختر بهتر و دختر کمتر و هر بهتر و هر کمتر
 از دتالی بنی وادی و جز این طالع نبود و چون آن نوبت بگذشت و زمان نوح علیه السلام رسید آن حکم مفرح گشت
 و حرام شد و آدم علیه در مدت حیات خود چهل نه ارکس از نسل خود بدید و خلیه کشش پایل بر دست نایل که از خدای
 که با وی زاده بود و بروی حرام دست باز نمیداشت و در آدم عامی شد و فرصتی نکاد داشت و برادر را بکوی دریانت
 در غراب و سگی بر سرش زد و بشت و برگردن گرفت و میکرد و نمیدانست که با این مرده چکند تا آنکه دو ملک را بر سر
 دو غراب بنفشه و در برایت پایل یکی دیگری را بکشت و بحکال و خفا زمین را بکند و آن غراب مرده را دفن کرد و چون قایل
 آن حال باشد که اگر کسی بکند و پایل را دفن کرد که قول تو نبیست الله غایب است فی الارض لیریکیف یوادی الایه و رسم
 کشش در میان بنی آدم او نهاد و بکشش ابوکر بن اخی عابدی در معانی اخبار آورده است که آدم علیه در بشت با حوا یعنی از غیب

و قیام هم زاد او متولد شدند و چون آدم را بدید فرستاد پایل و توفه او متولد شدند آدم امر کرد تا توفه حوا را پایل بکند
 و توفه قایل را قیام در کجای آورده قیام را خنثی شد و کشت با او لا و بهشتی ایم هم او لایم و قایل را بکشت و بخت آورد و آنکه آدم
 نه از یک پسر بود از جلد دو پسر قایل و پایل بود که ذکر آن گذشت و از آن خواهری که دست از دینی داشتی و بروی حرام
 بود غناق پیدا شد و اول کسی که از زمان بر روی زمین زنا کرد و بدکاری آغاز نهاد و او بود و از غناق عوج پیدا شد و قنصه عوج
 طوطی دارد و بجای خود گشت شود و همچنین گویند که بعد از قتل پایل را قایل پرست گزشت و میکرد و خاکه و گودی گذشت
 و نمیدانست که با وی بکند بر سر جایی که سایه وی افتاد و غار پیدا شدی و بر سر درختی میوه داری که خون پایل چکند از میوه پست
 و غار گشت و برادر را می برد تا بوضع مرغ رسید که ثانی شکر که بوده است و سه روز آنجا ماند و گویند پایل متعفن شد
 و پشم پیل نیز کوی مسیده بود که قصه ده غراب واقع شد و بعد از آن دی کور شد و مدفن مرد و بخت است و اول
 کسی که در جهان آتش پرستی پیدا کرد و گویند قایل بود و سبب آن بود که چون سخن آدم بر مرغ خاتم قبول نمید و آدم فرمود که هر دو
 برادر قربان کنید و در آن وقت خان قاعده بود که دو کس را که سبب شدی هر یکی قربان کردی و با غناق هر دو می نهادند
 هر کدام که قبول آمدی آتش در آن قربان افتادی و بختی و از آن دیگری بماندی بر اقوار و اندرین حال قربان پایل
 بخت و از آن قایل بماند چون قایل این حال مشاهده کرد و بپوشید شیطان برادر را ملاک کرد و کاهن ذکره بعد از آن ابلیس
 قایل را کشت که پایل پوخته آتش را خدمت کردی بدان سبب قربان دی قبول کرد و اگر تو نیز چنین کنی من بعد همی که
 ترا پیش آمد کفایت کند قایل آتش که با ساخت و از خدمت میکرد و اندر میان خنای بماند و گویند که قربان قایل کندم بود که
 زراعت کردی و از آن پایل گویند بود که دی کوشند داشتی و همچنین در وقت این واقعه پایل مت ماله بود و قایل
 میت و پنج ساله حلیت از دست عوج بن غناق چنین گویند که از دختر آن آدم علیه السلام یکی پانزده غناق بود و در زیر یک
 خان بود و که کجا بنشستی مقدار زراعت کردن یک جفت کاه و زمین بکوشی و در سر گشت و دانه داشت از آن
 مانند دانی که کندم در دوزخ و اول کسی که بر روی زمین از زمان زنا کرد و بدکاری وی بود و از زمان فرزند آورد و او را عوج
 نام کرد و گویند از بد فعلی که غناق داشت استعجاب نور زنا بر روی کاشت تا او را پاره پاره کرده و بخوردند و بخت گویند
 که عوج در بالا و شخص و توانای عجمه بوده است و عمر او سه هزار و سیصد سال بوده است و در درازی وی پست و سه هزار
 سی صد و سی و سه ارش و غش ارشی بوده بارش او و این قول عبد الله بن عمر است و در زمان حیات آدم زاده بود تا زمان نوح
 برایت و موسی علیه السلام او را بکشت و شرح آن در قصص و تواریخ و غیره مذکور است و گویند در وقت که کشی دست را بر روی خود چسبید
 و جذامی بزرگ از کت دریا به آوردی پیشش افتاد داشتی تا بر این شدی و بخوردی و در وقت طوفان نوح علیه السلام
 از جمع کوهها عالم صدارش آب گذشته بود و او را تا شالک کشیدش نبود و کعب میزم کشی کردی و بدین کار فرود آمد
 و قناعت کرده بود و همچنین گویند که در شهر ارجا دوازده هزار طباطب بود هر روز عوج یک پست واری می پاد و در می که آن عوج را

در بیان بنی آدم همانند گویند الله تعالی کنش را از بهشت فرستاد و محسن جبرئیل با شیت بنی کث که چون دخی بری
 ترا پیش با بر رفت بنی شیت بنی جت نماز پیش رفت و گویند سی تکبیر برآید کرد و از آنجا چهار تکبیر نماز بود و دیگر همه فضل آدم
 بود چون از نماز پیرداخت با بر جبرئیل گوی بکند و آدم علیه السلام دهن کرده و در موضع قبر وی اخلاف کرده اند گوی
 برانند که در کت است بر سر کوه ابوقیس و جعی برانند که سر کوه سر اندیست و بر دایمی گویند که در دهن خلیت و گوی گویند که
 نبضت در مونی که قبر امیر المومنین علی است علیه السلام خجس و فوات خوا علیا السلام و گویند چون از دهن آدم
 نصد سال گذشت بود که حوا بر افسار رفت و بعد از آن آدم سجد سال و یکربیت و بخوار حق پوست شیت بنی
 پیش آمدن دهن کرد و بکهای و همچنین نوح بنی علیه السلام بوقت طوفان استخوانها را ایشانرا در کشتی برد و بعد از آن که
 از کشتی پیرون آمدند در بیت المقدس دهن کردند بکهای و همچنین جبرئیل بنی رطت کرد و قیام و برایش ایشان دهن
 کرد و الله اعلم قسم اول بر دستوار است و تاریخ ابتدا از کیو مرث کرده اند الی غایت بنی جرج شهریار
 که از ملوک ساسانیان در این قسم بر چهار طبقه است طبقه اول را باشد ادیان خوانند که اول ایشان که بر
 است و آخر ایشان زین طلعا و بعد ایشان ده نفر بوده اند و مدت ملک ایشان دوازده هزار و چهار صد و بیست و یک
 سال بوده است و الله اعلم اما در بعض روایات آنست که از روز کار آدم که بر تختش بوده تا بدین عصر ما
 باشد همان روی زمین از بنی آدم بر دو قسم بوده اند یک قسم را از آن تران سبانه گویند که پیش از طوفان بنی علیه السلام
 بوده اند و قسم دوم آنکه پس از طوفان بر جا شده تا اکنون اما آنها که پیش از طوفان بوده اند حقیقت احوال
 ایشان مضبوط شده است و پادشاهان ایشانرا اسامی و انساب پرستی معلوم نیست که قدم عهد و تقاول ایام
 و امتداد زمان از آن در هیچ نیان نباده و مجرد است طوفان احوال ایشان مندرک شده و درستی نمانده مگر ذکر بعضی
 از انبیا از آن قبل که صحیف منزل و قرآن بآن ماطقت پس از آن جمع کرده اند ازین رساله و نموده که هر یکی ازین انبیا
 در زمان که امین پادشاه ظاهر شده اند اول بطریق اجمال ازین جدول مرقوم شده بعد از آن تفصیل حال هر یکی بطریق
 ایجاز بجای خود گشته شود اسامی و عدای ایشانرا و ما توفیق الالباب علیه توکلت و الیه انیب

والجدول

اما از انجار ملوک و تاریخ جهان اصحاب تواریخ بران اتفاق کرده اند که آغاز کار از کیو مرث است و اصناف پادشاهی
 دو است یکی صنف جاهلی و یکی صنف اسلامی اما صنف جاهلی پادشاهانی را گویند که پیش از پیغمبر ما علیه السلام بوده اند و در
 کتاب گذشت است که چهار طبقه بوده اند پیش و ادیان و اشکانیان و کبانیان و سامانیان اما صنف اسلامی خود
 خواهد شد آن صنف پادشاهان را میخوانیم که بعد از پیغمبر ما بوده اند و ایشان دوازده طبقه اند که در ایشان در آخر کتاب گذشت
 خواهد شد در هر یکی ازین طبقات صنف اول اول کینتیا و اسامی و پدران و ستمها و اثرها و در بعضی مواضع و قیامات
 و عمارت پادشاهی هر یکی مجلا و بعد از آن مفصل حال هر یکی را و از انبیا که در روزگار هر یکی بوده اند بطریق ایجاز ذکر کرده
 میشود و ضابطه آن اینست که در جدول نموده بعد ازین و صورت جدول اینست

مطالع آن دلیل ظاهرست بر کمال فضل او و از بسیاری حلال حمیده او مدتی غم آنست که او نعم بوده است و ادبش
 مع علی السلام معاصم وی بود و اول پادشاهی که درین یات سخن گفت است و چه را که است حجت آنست که ما بنویم
 ست شدیم و بازیت خواهیم شدن پس بر ما واجب دانست که از کجاییم و چرا آیم و کجا خواهیم رفت بدانکه
 در مبداء نظرست حاجت اظهار قدرت و اثبات وحدت بود و مقام ازین عالم صورت جنت تقریر تحقیق آن
 و معاد و مرجع اصلی جنت تصدیق کمال حکمت پس از بهر مبداء خدا را بیکش و از معاد از راه باید جنت و درین مقام
 خودین نماینده و بل که خود را فال باید دانست تا مقصود حاصل کرده و در هر یقینا خدای شناسی است بهترین چیزی که هر
 خود و شدت بندت مالک ترین کسی که بر علم و عمل کفایت دین را شایسته است چون عالمت را از کافران
 شایسته از دین که ترک کنی متوجه دیگر دینی آن برود چنانکه هر کس از غارات که خراب شود و رکن دیگر از آن غلط باید
 تو انگری در قضاقت و سلامت در عزالت ترک شوی از اندکی نفس است صدق دوستی در قطع طمعت و تمنی
 دنیا جبارست پیری بی زاد و پیری در غربت و قرض در کم مالی و باز ماندن در راه از همراه در طاعت زن مستور و صالح
 استون دینت و آبادانی خانه و یاری دهنده مردت بر طاعت سه چیز دز تران یافت تو انگری تنها جوانی بخفا
 و صحت بار و دنیا بش چهر خوش گذرد و بطعام خوش گوارنده و زن موافق و فرزند متبل و عقل کامل و مخدوم شوق و سخن
 پاک ضیحت کفایت قوت دهنده طبیعت است عاقل طلبه چیزی که نخواهد یافت شت چیز از غایت جلت
 غضب بی موضع و بخشش بی استحقاق و رنج بر خود نهادن بی باطل و شایسته دوست از دشمن و راز با نا اعدان
 لشکر مرکب و فاش شود بیجا بماند و منزل دروغ و جور صدقه و رایت و عدالت که صفت پادشاهانست اگر پادشاهی
 نزل شود همیشه برود و اگر کند بی کشت نوار شود و بر تو لشکر اعتماد نمایند و اگر جور کند سلطنت بر نماند سلطان باید
 که هر چه عادت کند دشمن در قوت و شتاب در یکی کردن و صبر در عادات پادشاه باید که از کشته خود
 خود و از رسته خود پوشد و بر چهار پایان ساج خود نشیند و با خویشان خود پیوند کند و این همه میسر گردد و البته
 و تدبیر نباشد الا بشوشت و مشورت نباشد الا با عقل تجربه یافته بر عاقل پنج حق واجب یکی حق خدای تعالی که او را یگان
 داند از هر یک و انباز و شل و مانده وزن و فرزند چشم و از ابتدا و انتها منزه است و سزاوار کوبید و از ابتدا و انتها
 منزه است و سزاوار کوبید دوم حق سلطان که فرمان بردار حق نفس خود که در نیکی کوشد و از بدی پرهیزد و جوارم
 حق و پستان را نماند و از نیکی که در نیم حق عوام که بی از ایشان باز دارد هر که چیزی بخشد و باز گیرد
 پس بر خود ثابت کند پنج چیز آنکه شایسته است در غم و عار و ننگی و دشمنی هر که را یکی بر بدی غالب نباشد بلاما
 گوشتان از دور کرد و دوستی در میان نیست تران شناخت باید عقل مردم در حالت حیرت برید شود خوی
 مردم و سفر ظاهر شود سخاوت و نیک دوستی برید شود راستی در غضب پیدا شود بزرگترین چیزی که خدای تعالی بخشنده

و درین جهان حکمت و در آن جهان مغفرت بهترین چیزی که بنده از خدای تعالی خواهد عاقبت فاضلترین چیزی
 که بنده کوبد یکجائی خدای تعالی است اگر چه کارها چهار چیز بهترت دانایی و خردندی و راستی و پستی رسته قاری پس
 چهرت راه راست پیردن و از خدا ترس کار بودن و عاقل طلبیدن تو انگری در خردندی است و درویشی در پستی یک
 خردندست اگر گرسنه و برهنه است تو انگری است و اگر زیادت جوت اگر همه عالم از آن است درویش است و فساد
 که صلاح پذیریت دشمنی اقربا و حسد همسران و اهلن با دشمنان سه صلاح که فساد پذیرد عبادت و انبایان و
 قناعت و چکان و چندان درویشان این بود بعضی از نیند یات و سخنان وی و او بود که بعضی از طرقات و
 طبیبات پیرون کرد و نخستین کسی که فرمود در ختنه پیردن و در نتر استیدن از برای حفظ خانه ها و دیگر کارها و در فقر
 و اعل و غیره و از دریا و دریا و آبها از چشمها پیرون آوردن و در شهاب زمین کسرت اندن و این موهبتها که از درجهانست
 چون روزه و قناعت و پشیمانی و غیره پیرستن و پوشیدن او کرد و در عارت اصطخر شراز که دار الملک بود پیرو
 و بیشتر اوقات طریق تجرد پیروی و محاربه در کوهها عبادت مشغول بودی و گریز در حالت تجرد جسمی از دیوان سنگ بر سر
 زدند و از آن ملک شد و مدت حیوة وی چهار صد سال و درین مدت حیوة جل سال پادشاهی که از این ذکر طهر
 بعضی مورخان نسبش چنین گویند ظهورش بن دیو جهان موکد بن موشنگ و لقب او را دیو بنده گویند جنت اگر دیوان
 مامور امر وی بودند و بعضی نسبش را در زند گویند یعنی تمامت اسلحه را کار فرماییده است و این روزه داشت در عهد او
 برید آمد جنت که قضا عظیم اتفاق افتاد و مدت ده سال متواتر بماند و هر چه زراعت کردند نرسد و تخم نرخت نشد و مردم
 دست از زراعت بکشیدند و رزق بی آدم را و فایز که ضعیف از کسکی مالک میشدند شخصی ابو نواس هم میوای جمع درویشان بود
 ایشان را بر و کب کردن فرمود و از خوردن منع کرد و شب از آن کب قوت میبرد و می ساخت این قوم را نام در توتیه
 مسطورت ایشان را کلدانیان خوانند ظهورش بمنابت ایشان حکم کرد که هر که در دستگاه باشد غذا خوردن بر و یک نوبت
 قناعت کند و یک نوبت بر ایشان ده تاجه را کفانی باشد و آن این شد هر کسی که خواستی که بخدای تعالی تفریب کند
 روزه داشتی و غذایک نوبت بر رویشان وادی و سجدی شیرازی ازین معنی کز است
 منم کسی را بود روزه داشت که در مانده را در دهان چاک و کز ج حاجت که رحمت بی ز خود باز گیریم و هم خود خوری
 حق تعالی این قاعده را میسندید چون شمر از او تساد آن روزه فرض گردانید و دیگر رسم بت پرستی در زمان او آغاز شد بدان سبب که گزرا
 غریزی می برد یا غایب میشد بر شکل او صورتی میباشند و بدان تکین سوزدن میکردند و از احوست میداشتند چون بطی جذبران
 بکشدت سبب ساختن از افراوش کردن و پیدا شده که ایشان میان بنده و خدای تعالی واسطه اند و از اوستییدند بت پرستی پیدا
 کشت و هم در زمان او صاحب بدت صابی بن ملک اخف خلق را دعوت کرد و مکره کرد و اندک قوم صابان از او باز ماندند
 و از آثار ظهورش گفت در مردت و آمل و طهرستان و اصفهان و ابل و کرداب و از جمله این سبب عراق عرب و مدت پادشاهی

می سال و مدت حیات او هشتصد سال و بعضی هشتصد سال گفته اند و او بود که در کار دین مقرر شد و دکت هر کسی به دینی که خواهد بکار دارد
 و پادشاهی بود و پادشاه و قوت و خدای خود آن قوت و قدرت و او بود که جمع دیوان فرمان بردار او شدند اما ایشان را از میان آدمی نماند
 چه اگر و پسر و فرزند و بعضی را به بیایانها و دریاها و بعضی را بطرف مشرق و بعضی را بطرف مغرب و تخمین کسی که آب را در استر از
 زمین و پالان و جام کرد و وی بود و آنچه پادشاه را بکار آید آیین وی بود و گویند پیش از او استرخود و جهان نبود و او بود که یوزان
 و جانوران سکاری را سکار کردن آموخت و اول کسی که خط فارسی نوشت وی بود و الله تعالی اعلم **در جمشید**
 و نسب او چنین گویند جمشید بن طهورث بن مؤشک بن سیامک بن کیومرث و بعضی گویند که وی برادر طهورث بود و نام او جم بود
 و لقبش شید از جهت آنکه از خرفی صورت او روشنی از روی آدمی نماند و او را بخورشید نسبت کردند و گویند که جمشید بعد از آدم هزار
 سال شمس بر سر پادشاهی نشست و بعضی گفته اند که او سلیمان بوده است اما این سخن درست نیست که میان او و میان سلیمان دو هزار
 زیاده بوده است اما اتفاق که شیاطین و پراستور بوده اند پس روی عالم آورد تا ضبطی پیدا کند و فکرست بر استقام و مصالح عالم
 مقصود کرد و ایند و بفرمود تا پند و قرآن بر ششصد و چارم و دخت پوشیدند و خلایق را صنف صنف کرد و جفا کرد و از روی باختر
 و آتش بفرمود تا بخت ایش در کوهها صومعهها ساخت و بعبادت مشغول شدند و لشکر یاز از بازاریان جدا کرد و ایند و جای که
 مین کرد تا پوسته ساخته باشد از برای دفع شر و فتنه که واقع و مرتبه عطا و حکما بدیده آورد و اهل سواد را بر زراعت و حرث فرمود
 و جواهر و خایس از کانیها پیر و آورد و انواع عطرها چون عنبر و مشک و غیر آن حاصل کرد و هر چیزی را تجزیه میکرد و انواع فواکه
 و نباتهای روی زمین را می آزمود و طبایع ایشان معلوم میکرد بعد از آن عالمیان کمال تدبیر و آثار فراست در وی مشاهده کردند
 و از برای هرستانی از مردم سوال میکرد جوابها با صواب می شنید از آنجا که یک موال آن بود که گشت چه چهرت قیام نمود
 بزبان زوال پادشاهی بنامه گشت عدل و گویند علم طب در زمان وی آغاز کردند و او را کسی که در آن شروع نمود نامان بن لایح
 بن عتاش سلسل بن متوایل بن عمار بن اخنوخ بود و برادر او ماقال نام علم موسیقی از او از ماسوج وضع کرد و برادر
 او کیش بن نون شیشه حقیقت را وضع کرد و از آثار وی قاضی عازمت اصطخرت جهان که دوازده فرسنگ طول او و ده
 فرسنگ عرض داشت و در اندرون وی مواضع و مزارع بود و میدان و شهر طوس و پل سگین بر دجله او ساخت
 و پس گشت چون از آنجا که گشت اثری مفید است پادشاهان فرس از آب گمانند و چون نوبت پادشاهی بار و شیر
 با حاکمان سپید خواست که از عازمت کند و متر شد از آن زنجیر بلست و منور آن وضع است و حالا از الملقط عرب
 از اجبره میگویند و چنین گویند که شراب در عهد او بدیده آمد و پیش از آن نبود و سبب ظهور شراب آن بود که چون آنقدر که لطیف
 زمین را که است بسبب تنبیه هوا و هجوم زمستان باطل میشد خواست که او را آب کند تا مگر از آب او حقیقت
 انتفاع تواند گرفت پس آب بر زمین بنفشید و در پیامی و حال او شاید کردی اول بر خود بخوشید و لنگ بند
 بعد از آن مکن شد و هر روز جمشید از آن جمشید چون از خوش با ستا و تلخ شد و طاوت ماند جمشید کان بر دگر

تجدید

زم قنات بسبب تلخی و تغییر مزاج پس از اسر بستند و بکند شدند بطین آنکه ز سر جان گذار است و جمشید را که بر
 که خوشید و یکی جال او کردی و ماه راتبه از کمال او گشتی و قتی زمین کینه کرد و در عقیده حادث شد و از روی طاقت نماند و
 بر یک رضا داد با خود گشت صواب آنست که بر دم و قدری از آن زم تامل کنم تا یکبارگی خلاص یابم پس قدری برداشت
 و از آن خمر قدری نوشید اثری برید نیامد یک قح دیگر چار بر دوطرفی و فرج در وی بدیده آمد سستی نوشید در دوسر او کمتر
 او را پنج رسانید و بخانه در آمد طبعه النفس گشته خواب بروی غلبه کرد بعد از آنکه جنین شبان روز بود که در خواب
 نیامده بود یکبار روز در خواب شد و چون پدید آمد از آن دخت فضا یابیده بود حال یا جمشید عجز داشت پس
 جمشید از آن جمشید و لذتی یافت و در بیشتر علل و امراض از بکار می برد و سبب شفا میشد و او را شاه دار و نام کردند
 چنانکه قاضی گویند **مشهر** شاه دار و بود شراب بی زور بود اعتدال غری باز باز هم بری سپارد
 تو با فراط اگر زلال خوری و خوردن وی مباح بود تا بوقت کیتا که او را احرام گشت و سبب آن بود که بطواف صحرا رفت
 و مشرب و مستی را دید انداده و زانوی آمده و چشمها و پیرا بر کشید پس شراب احرام کرد از خوردن چیزی که آدمی را بخران صفت
 موصوف کرد و در زانوی و کلاغ چشم وی بر کشد و او را خبر نمود بدترین چیز تا اینست تا روزی تا شیری از شیر
 خانه بگریخت و مردمان منظم می بودند پس گویند جوانی پیش وی آمد و سه دو گوش و پیرا بگرفت و استوار نگاه داشت
 تا شیر دان بر سپید و پیرا در بند کرد کیتا و این حال مشاهده کرد و گشت بگریه که این مرد مست یا دیوانه تخیس کردند
 چنان بود که کیتا دگمه بود با او قناب کرد که چرا چنین کردی آن مرد در جواب گشت که مدتی است که مبتلا با تیش
 عشق و حرارت آن بجای بر سپیده که تنهای مردن مرا پیدا شده قدری شراب کهن داشتم جرعه از آن نوشیدم و گفتم
 اگر جان در سر نگار عشق شود باری ساعتی یا عشق از دلم کم شود پس کیتا بداد داد که هر که خواهد شراب خورد و بخت از آنکس
 شیر گیر شود و نه جز آنکه راغ چشمهایش بر کشد باز آیدیم بهر قصه جمشید که چون جس و انش میخواستند مرا ایشان را کارهای قوی
 فرمود و عازمتها عالی کرد و یک از زمین بر آوردند و قصه را و کر باها ساختند و بفرموده دیوان بخت او کردند بگردن بگردن از عراج
 و سراج و از ایند پیا پیوستند و پراختافت و فرمان داد تا دیوان از آنجا که گشتند خود برداشته و در حوا می پرورند چنانکه
 یکروز از دماوند بیابان فرود آمد و آن اول روز بود از فرودین تا که اول ببارت و موسم زینت جو بار و طراوت
 گلزار پس آن روز را مبارک شمردند و نوروز خوانند اگر چه از باب تزیین این معنی نقل کرده اند اما حکم حقیقت و حکمت
 تشریف این صفت معجزه سلیمان بوده است عیلم چنانکه در قرآن بیان کرده که سلیمان الريح فدا ما شهرد و احما شه
 و گویند که جمشید بسطت ملک و مدت کامل خویش بدید خرد از افروشی کرد و بفرورد شیطانی مغرور شد و از بندگی تنگ داشت
 و دعوی فدایی کرد و خلق را بطاعت خود خواند و خلایق اگر چه این معنی نمیبینند اما از بیم جمشید و سیاست او را تصدیق
 کردند و لیکن فر شکوه او نماند و کار مختل و در هم شکست و مرکب دولت او در سر آمد و خفاک حموی که او را بزبان پایی

بیورب خواند که برادرزاده شداد عا بود ازین باختم کران و لشکر بیکان قصه او کرد و ناکاه خود را بروی زوجهش چون
 مستعد نمود بهر صورت رو بگردانید و خفاک بر عتب او لشکر برد و در بعضی از سواصل او را در یافت و کین دیرین از دجوات
 و او را هلاک کرد و در مدت ملک او خلاف کرده اند با نصد سال و بعضی گفته اند شصت و نوزده سال بود **شش**
 نکر تا زنجی ز ظلم شاهی که از جور او سینه جاک بود ازیر که دهم که از بدتر بسی اندرین عالم خاک بود
 جوشد روز آمد تیره دل جو جشید بکشت خفاک بود **ذکر خفاک** و بهر بی قیاس نسبت خفاک بیورب مرد اس
 بن سکا و بن با و سرین تاج بن فرزانی بن سیامک بن کیومرث و معنی بیورب آتش پرست بود و الله تعالی فرمود که
 بت پرست بود از کثرت روح علیه السلام قتل عالی و الله ارسلنا نوحا الی قومہ فلیت فیه الف سنة و این آیت دلیل برت برستی
 اوست پس الله تعالی نوح بنی را دعوت وی فرستاد و ازین باب سخن بسیار است از انچه گفت مردمان از چند سال بعد از دعوت
 کرد بغیر از مشایخ کس که بر او گردید و درین مدت سه قرن از جهان آمدند و رفت بودند و بر وایتی چنین است که مودنی را علیهم
 دعوت معادین و جمیع از ان خفاک فرستاد و بوی التفات کردند تا برج عظیم بلند شدند و هلاک شدند و بر وایتی گفته اند که چون
 از طوفان هزار سال گذشت در جهان هیچ پادشاهی نبود الا خفاک و بغایت ستمکار بود و خلق را برت پرستی خواندی و رسم
 تازیانه زدن و بردار کردن از دمانده است و پارسایان و پادشاهان آله کشدی یعنی خداوندی و عیب زشت پیکری
 و پیکری و بی شرمی و بی خدای و بد زبانی و دروغ گوئی و شتاب کاری و بد و بی دینی خردی و عرب لفظ ده آل خفاک
 گفته و بر وایتی گویند که خفاک خواهرزاده جشید بود بر سر تقدیر در ظلم وی هیچ کس را بجای نمانده است و در کفر و تشنه
 و فضل بر دوشهاش ازین سرطان پیداشد و بعضی گفته اند که دوازده مرتبه بود و بعضی گویند که خفاک جادویی دانستی سرکاه
 را خانه بیرون می آن دو سه بار بر سال از دنا در چشم مردم آمدی و بر سر سیدندی چون مدت شصت سال از پادشاهی او
 گذشت آن دو پاره کشت بگرفت او را کشت و آورده اند که بساط سلطنت در نور دیده شد خفاک اسیر ظلم نماند
 و ستمکار از او بر کشید و کوش از استماع سخن مظلومان در کشید باز از بدن روان کرد و دست نیکان فرویت و اول کار و
 بعد از خروج اول آن بود که در دایم کشت و خزان او را بگرفت و لشکر را بر خود جمع کرد و ناکاه جشید تاخت و رایت دولت
 او بر زمین از اخت و بمک عم و تصرف خود آورد و اوصاف عذاب و عقوبت بر عیت رسانید و گویند ابلیس با وی
 دوستی کرده بود و هر چه میخواست او نمیدانست ابلیس قیاس میکرد و گویند ابلیس او را ظلم ازین مجوف داده بود و سرکاه که
 او را بدین یا بدین می افروزی قیاس می نمود و بر می آید انکس او را مطیع شدی و بروی شیفته و منتون کشت **حکایت**
 آورده اند که جمعی ابلیس او را بسته بپای خود دید روزی خود را بصورت جوانی بر عرض کرد و کشت من مرد مطیع ام و در آن
 علم ساقی طام و عاقبتی شام و رم کرشمه مطیع خویش من فریادی در ساختن الطیف و لذت و بهر بیضا نام خفاک
 پس تعویذ و عیب بر من فریفته شد و لذت که با شانت مغرور شدن و بر پیکار افتاد از طریق حرم و درست علی الصبر

پادشاه با بس بزم نمود تا او را مطیع آوردند و کار مطیع و زینت خوان بوی بازگشت و آوردی بکار آورد و الوان اشها خوش
 تکلف می نمود و بیشتر خورن او از گوشت بره ساخت و کباب و مرغ و قلیه و پیش از ان دشت سخت بود و در خوردن گوشت
 دلش سخت تر شد و دلیری و بی باکی او زیاد شد و گوشت تار و زنی طعام لذیذ در پیش آوردند و خفاک از ان ذوق یافت و او را
 محبت کشت و کشت حاجت تو میست تا را کرده آید کشت مرا شرف قبول تو تمام است و حاجت من آنست که مرا اجازت
 دهی تا سر و کتف ترا بوسم تا بسبب فخر اسلاف و ذخیره اعتقاد من باشد خفاک او را اجازت داد و آن خطای بود که
 پادشاه را انداخته پس ابلیس با او بر سر سر و کتف او بهانه بود و در میدان با بدید شد و خفاک از ان حال تعجب
 ماند و هم در حال دو مار سیاه بزرگ از دو کتف او سر بر زدند و او را می ریختند و حرکت می دادند و خفاک از ان
 مقام و مقامی شد و جدا که آن مار را زنی بریدند البته باز بر می آمدند و سر چند طبیبان و معرمان علاج کردند
 نمید نمود و خواب و قرار از خفاک رفت تا ابلیس بر صورت طبیعی بر سر ای او آمد و کشت من علاج
 پادشاه میدانم اگر اشارت فرماید تقریر کنم او را بخدمت خفاک آوردند کشت این ماران که از تو زنده و کین طریق
 است که ایشان بیا رانند و ساکن شوند و ترا رنج ندهند از خفاک کشت تا خیر نماید کرده و اگر سعی تو این غرض حاصل آید حق
 تو بر من واجب شود و بقدر وسع در ادا اسکت و بگویم کشت علاج آن مغرور آدمیت چون که سر روز ایشان را اطعمه می بخورند
 و پادشاه و تر آسایش باشد خفاک کشت در حال تا او مرد و جوان از زندان پادشاه و بکشد و مغرور ایشان پیش ماران
 انگذند ماران بخورند و پادشاه میزند و قرار کشت و خفاک پادشاه در خواب رفت و گویند چند شبانه زنده بود که خفاک بود
 پس یک شبانه زنده در خواب بماند چون ماران کرسنه شدند و در حرکت آمدند او پادشاه بفرمودند و جوان دیگر
 بکشد و مغرور ایشان بار داد و محسن آن قاعده پستمر شد و هر روز دو جوان بکشد و غذای ماران میداد
 و چون در زندان کس نماند هر روز بر شهر قیامت کردی و دو مرد جوان بکند را بمقتل بردی و او را دو مطیع بود که
 ایشان را در طبیعت مردق بود و در دل رحمی کشت صواب آنست که یک کس را پیش کشیم و گویند جوف آدمی
 بکشد و مغرور او در مغرور آدمی یا بکشد و پیش خفاک آوردند و مقصود حاصل آمد پس هر روز میخس میکردند و چند
 کس از ان جماعت که از برای کشت تعیین یافته بودند و طبیبان ایشان را کشیدند جمع شدند و از خوف آنکه کسی بر حال ایشان
 مطلع شود ترک شکر شد و روی بایان نهادند و گویند چند پدید کردند و شیر و دودغ و جفرا ت زنده گانی میکردند و در زندان
 برین بکشد و گویند ان ایشان بسیار شد و ایشان را فرزند ان بدید آمد و امر در کردن از نسل ایشان حکایت
 و گویند خفاک خوابی دیده بود که تن بکوش او در آمد و یکی از ایشان عمودی داشت از آن که سر او بر شکر کاه
 ساخته بودند پس بدان کرد سر او را بگرفت خفاک پادشاه و ازین خواب غصم تیرید و جماعتی بنحان دانا و آخر شناسا
 ماهر را حاضر کردند و این خواب برایشان تقریر کرد یکی از ایشان کشت که نزدیک آمد که نوبت پادشاهی بر می

منتقل شود و آنکس اکنون از مادر زاده است و ترابری بر روی دست نبرد و پدر او بر دست تو کشته شود و مادر وی
 از بیم ترس بگریه و گریه بانی دهد تا او را بشیر کا و پسر و در بزرگ شود و ضحاک ازین حال اندیشه مند شد و گمان برکشت
 و از احوال پسرش که در کشت تا او را خبر داد که یکی از فرزندان طهمورث که از خاندان ملوک و دودمان پادشاهیت
 فرزند متولد شده و نام او افریدون نهادند و آثار بزرگی در ناحیه او پدید است ضحاک که آن فرستاد زن و فرزندان
 او را بیاخت و قصر او را بسوزاند و خانه او را غارت کردند و مادر افریدون افریدون را برگرفته بود و در صحرای کوه می گریزید
 تا در میان دشت مرغزاری بیاید و ماده گاوی در آن مرغزار چرای میکرد و چنانکه مثل آن گاوی در سن و زمک ندیده بود پس بگاو با
 کشت که این فرزند بتو خاتم سپرد تا او را از شیر این گاو بر روی و در تربیت او سخت پردی بجای آوری
 که جاعتی از بخان و گامنان که مرا کشته اند که تیر افریدون را کشت که این پسر روزی بر تخت پادشاهی نشیند و ظلمت
 ضحاک بنور عدالت او مطلق شود آن مرد او را قبول کرد و همش چهار سال افریدون در آن صحرای بود و ضحاک از طلب
 او نمی آسود تا او را خبر آورد که جنس گاوی در بخان مرغزار چرای میکند و گاو را از شیر او می بردند و پیش از آنکه ضحاک
 کس فرستد مادر او را در خاطر اند که شاید کسی بیاید و افریدون را بدست بیاورد پس بیاید و آن پسر را از آن جای بگیرد
 زمین برد و در کوه جاعتی بودند از زاده و عباد پسر را بدست بیاورد و بدیشان سپرد و ضحاک کس فرستاد و آن گاو را بکشد
 و سر در آن نواحی شود و همه بعبادت پرورند و همش افریدون در رعایت الهی رعایت می یافت و در کنار دایه
 توفیق و محبت پرورش میدید تا آنکه که افریدون شانزده سال شد از مادر بر سید که پسرش که بود و حال او جود بود
 مادر تمام امور بادی تقریر کرد پس افریدون که کینه طلبی بر میان بست و انکار از افریدون تا که زنده ساختند سرگاو
 و روی بابل نهاد و جمعی بر وی کردند و کار ضحاک در هم شده بود و سبب آن بود که روزی متظلمی بر سر ای او آمد
 کاوه نام از اصفهان بود و کشت مردی جدا هم و کوئی از مادر برای جود ترز اوم و پیش ازین بجهت روزیک پسر مرا
 از برای مار کشته اند و آن جراحت هنوز تازه است که پسر دیگر مرا برده اند و بموکل سپرده و این جود ظلمت که بر
 حق خدا کشتند و این جودت که بر بندگان حق کشیده پس پسران آمد و کشت ای اهل شهر مرا بیکان و دو گاو
 بخورم کشت جود مرا و می شستند بید شد پس آن جرم را که وقت انگری بر میان بستی بر سر جوی کرده و غوغا بسیار
 بر وی جمع شده و بر سر وی ضحاک آمد ضحاک خواست که با آن جاعت حرب کند طق از وی نفور شدند و از ظلم او
 پیر آمد و حکم اضطرار فرزند کاوه را زد و اند و بدان سبب مردم با ملامت شد که او ضعیفست و معنی نداد و سری می
 طلبید که این سری باشد تا شاه اشوب دولت افریدون از مطلع اقبال طبع کرد و خلق چون او را بدیدند عیبیت
 و ستودند و در دهان او و چشمها از شعله خورشید او خیره شدند و پیش او می کردند و زمین بموسیدند و با کاوه و جود کاوه
 بر سر وی ضحاک آمد و ضحاک را بگریخت و خاک خواب و دیده بود بدان که از آنکس که یک روایت آن که بدان

کز سر او را بگرفت و کشت ترا بقصاص بر خود نمیکشتم بلکه بقصاص آن گاو میکشتم که از شیر او پرورده شده ام و ترس
 دیگر آنست که از پشت او دال کشید و او را بدان دال بست و در کوه و دماوند چاهی بود او را در آن چاه انداختند
 و از باب تراخ گفته اند که ملک او را رسال بود که یک روز و این واقعه بعضی گویند که در پست المقدس بوده است
 و بر سر علی السلام در عهد ضحاک بوده است و از زمان طوفان تا دورا بریم که رسال رسال بوده است المقدس خراب
 بوده است و او غارت کرد و بر سر علی السلام مدد پست و کمال بزیست داد و حیوة بود که یوسف علیه السلام
 در وجود آمد و بعد از ولادت او یکسال و نیم بزیست و الله اعلم **در افریدون** افریدون بن اسین
 بن اتمان از نسل حبشیت تن واسطه بودند و در نام اتمان بود و بر وایتی و دین واسطه بودند و در نام
 اتمان بود و موسی بن عمران بن واسطه و یوشع علیهما السلام و مردون بن ساعب در عهد او بوده اند و افریدون را
 از شیر گاو بزرگ کرده بودند و این قصه نیز اطفا می دارد و غرض آنست که در بسیار دوست داشتی و نگاه داشت
 نگاه داشتی و سواری کردی در شکار و چون فریدون بر تخت پادشاهی نشست معارف چشم و مشام رعایا را
 اسپند عافیه و بر قاعده خویش بترتیب بنشاند و هر یک را بمواعید خوب مستطیر گردانید و از قهر ضحاک
 ناپاک اش از آهت کرد و همه را بحسن رعایت و فیض غنایت خویش بشارت داد و ملک را اساسی نهاد
 و تراحم غلم بر انداخت و کاوه و پسر او فاذن را بخاند و بزیادتی اغزاز و اکرام مخصوص گردانید و بنمود تا خزان را
 در بکشت و نه که سر کز جمع چشم ندیده بود و سپس کوش نشیده و در خانه غنایس و جوام بکشت و کم کر و هم بآن مختلط
 نشود و خیال و تمنا بدان نه پیوندد و در آن میان بار بار لعل و یاقوت بود مانند نج افریده و دانهاء و در پیر در تناسب
 چون دندان خویان و در تقارب چون نظری بباران پس فرمان داد تا آن جرم پاره را که در آن روز بر سر جوب
 کرده بودند پا در دند و از آن جوام غنایس در وی توضیع فرمود و از اقبال گرفت و علی بزرگ و راتی شگرف
 ساخت و از ارفش کا و بان خواندند و ملوک از آن نیز داشتند و از پس او پادشاهی که بجای او نشستی
 در آن زیادت تکلف فرمودی و جوام قیمتی در آرایش آن بکار می بردند تا بجای سید که جلد متومان از تنوم
 آن عاجز آمدند تا فرج قادی در شکر سعد و خاص بدست اهل اسلام آمد و با جلد غنایم پیش عمر آوردند و کشتند
 و بر پست الملل مسلمانان فرستاد و بر وایتی گویند که حکار آن وقت رقم صدی در صد بر دی زده بودند دیگر گویند که
 چون افریدون بر تخت نشست کاوه را بر جمیع ولایت خویش امیر کرد و ولایت اصفهان را خاصه دی کرد
 بعد از مدتی کاوه بمرد و فریدون بعد از کاوه دو بیت سال بزیست و سخت کسی که بعلم طب بعد از معلوم تالیف
 عمل کرد و وی بود و سخت پادشاهی که بر فیل نشست او بود و گویند در وقت ضحاک مردم را بمرطبان رغبت نبود
 و چون فریدون بر ضحاک مستولی شد در کوه دماوند ویرا در چاهی محبوس کرد و آن روز را مرطبان نام نهادند

و فریدون چون در آبادانی جهان و دفع شر ظلمان و رواج عدل کوشیدی و در حق او کشت
 فریدون فرخ فرشته بود ز مشک عین برشته بنود زداد و دوشش کن فریدون تویی
 و محسن اخون نیکو داشتی ترا یک ماری از بدو ز سر او پدید آید و گویند فریدون را سه زن بود او در روی رطل
 و طالع دوم اسپد بود و مستولی و مستعلی وی مرغ و طالع سوم سلطان بود و خداوند او ماه و در خانه خود فریدون
 ایشان را نام نهاد و طالع ساخت در رای بر شال از در بار اول که میسر بود بگریخت و راه سلامت برد و او از دختر
 جمشید بود فریدون او را سالم نام نهاد و میانگی روی بجنب نهاد و قصد جنگ کرد و او را تور نام نهاد و او از دختر
 خنک بود و دختر جمشید بود و دختر کشت تو خندان که ما فرزندان کیستیم مایم فرزندان شاه فریدون
 اگر تا شاخته قصد ما کرده چون تعریف حال خویش با تو کنیم اگر می شناسی و جرات می یابی پس بفرم شمشیر مار
 از تو بر آیم چون اول جت کشت و خویش را از جویشش او پیرا کرد فریدون او را ابرج نام نهاد و چون سر
 از حنیض صبی با وج برآمدند و شبایه ملک داری کشند بر در باب ایشان خطائی اشد و آن جهان
 بود که مالک عالم میان پسران قحمت کرد و از جهان اقلیمی معین گردانید تا با هم خود در ضبط آزند پس در راه
 روم و مغرب و توابع و مضافات از آن بتور داد و زمین ترک و چین و سند و مضافات آن در اقطاع سلم
 آورد و میان جهان و یک عالم و واسطه عقد دنیا برای ابرج و خیر کد داشت و خراسان و عراق و پارس کرمان
 و مکران و اموز و طبرستان و بیشتر مدو شام مغوص بد کرد و در برابر بزرگان بزرگ و سلوک این طریق
 بسبب پریشانی ملک فریدون کشت پس آن پسران را برک ساخت و عدت و سازش کرد و او یک
 پسر را بسوی مغرب فرستاد و یک پسر را بسوی مشرق و دارالملک خود برای ابرج مسلم کرد و زمام امر و تنی و قبض
 و بسط و صل و عقد بدو داد و خانک بر فرمان او کسی را مجال اعتراض نبود و با این همه ابرج پسر را چون بندگان
 خدمت میکرد و در خدمت می بود و قویه فرزند می کشید داشت و چون اخبار بر برادران رسید پسران را بر حسب استیصال
 یافت و بواسطه خدمت کار آمد و کینه در صواب ایشان مایه افکند پس یکدیگر را نامه نوشتند و رسول فرستادند
 و کمترین خیمه خود را آتشکار کردند و کشته بر آتش است که پدر علم کند و خود را بر بزرگ بگریزند ما از و بزدادش
 و حق خدمت میش و سر ریختند و تخت و ولایت او کیند پس بران جمله قرار دادند و عهد نام حکم کردند که بر پدر
 پادشاه آیند و ابرج برانند و هر یک از جان خود حرکت کردند با لشکر بار جزار و پدر را پیغام فرستادند و مخیر
 گردانیدند تا ابرج را بکشت فرستد و طرفی می حواله کند و مغر خود بدیگری دهد تا این قته در حال بنشیند و اگر نه
 بر آید پس سازه و میا باشد تا ما بشیم احسان خود بستانیم رسولان بد خدمت فریدون رسیدند و شتر مرال
 بجای آوردند فریدون ازین نهایت برنجید و کوشید و ابرج را بخواند و حال با وی بکشت و کشت جواب آن می نمود

و فریدون فرخ فرشته بود
 ز مشک عین برشته بنود
 زداد و دوشش کن فریدون تویی
 و محسن اخون نیکو داشتی ترا یک ماری از بدو ز سر او پدید آید و گویند فریدون را سه زن بود او در روی رطل

که برک جنگ ایشان ساری و بمقامت پیش ایشان روی ابرج چون این بشنید زمین بوسید پس کشت آنچه
 بر لفظ پادشاهی و دخیل و صوابت ناما اگر رای عالی مصلحت چند طریق صلح ملوک دارد تا حال عالم مضطرب
 نشود و خلایق بسبب ما در پنج نیت پد کشت از تو بمن واجب کند ما خدی ایشان دانم که لطف را بفرستد
 و ما را جز بختا متا بکند و لیکن چون تو با جوانی سوی صلح میگیری من چگونه بکنم فریام اکنون من ناخوشم
 و تر با مردی چند خردمند سوی ایشان فرستم تا مذاجر حکم رانده است پس بدیشان نامه نوشت و عذرهای دلپذیر
 فرمود و کشت ابرج را پیش تا فرستادم تا حق زیارت بگذارد و عهد مراعات تازه کند و آنچه در ضمیمه است
 از تو خیر و تعظیم نامه تازه کند و اسطوار من بشناسد که حق جری من بگذارد و نعمت مرا بفرمان و حقوق بدی من
 بعقوبت مقابل نمیکند و برادر را بیکترین وجهی باز گردانید و او را کسبیل کرد و چشم و گوشش بر راه نهاد و منتظر وضع
 که تاج شود و ابرج نیز دیک برادران رسید ایشان او را استقبال کردند و توفدی نه از دل تقدیم کردند و در یکی
 دوسه ذریعت را بزرگ و نفاق روی بپوشیدند و زمر عداوت را در میان بیشتر ترویر نهادند تا روزی سالم و دل
 ساخت و ابرج را بخانه آورد و از خوان مجلس بزم رنشد و چندانک قدح چند نوش کردند تا روزی برادر
 کرد و کشت بچ تا دلی تاج و تخت طلبیدی و ما زنده و در حیات بودیم و خود را با وجود ما سزاوار می پادشاهی بانی
 او کشت شمارا و بکنانرا معلومت که از من است عازمت و مرا سعی نمود و اگر خطائی کرده بگذرد و اکنون چون
 شما درین معنی عداوت نوشید من ترک تاج و تخت کردم و بخدمت شما شاستم تا آنچه فرمایید برانجامم
 و بر طرف که می فرستید انجامم کنم تو کشت این بصر در دست بیکدی و چندانکه از پیش ما در دستوی سوسنگ
 داری ترا در اضطراب اندازد پس کشت بگری زمین کرد و بر سر او ز ابرج کشت زینهار بی جرمی در حق من
 سعی کن و خود را مقروض بخط خدا و پدر مساز که من ترک سری و سروری کرده ام و با اختیار پدر شاستم ام و خود را
 در زینهار شما آورده تو بدین اوالشاست کنده و دشمنه از ساق موزه بکشید و سر او را از تن جدا کرد و در حال
 از انبساطی داد تا بنزدیک پدر او برد و پیغام داد که این آن سرست که او را سزاوار پادشاهی میدیدی اکنون نیز دیک
 تو فرستادیم تا تاج بر سر او نهی چون این فعل بد و خون ناحق بگرداند باز کشید کی بترکستان رفت و یکی بروم
 و چون خبر فریدون رسید و سر ابرج را پادشاه جهان بر جشم او تار یک شد و از تخت در اشد و بهوش
 شد و مدت یکسال نوحه و زاری کرد که مرغ در سوا و مای در دریا بروی بگریست و رعیت و سپاه در نام ابرج
 موبایر بیند و جامه باد سوک پوشیدند و پیوسته فریدون اوقات خود را به عادی و نور و مسلم مقصور گردانید
 و شب و روز از خدای تعالی میخواست تا از ترا ابرج کی پدید آید و لیکن او ایشان را نخواهد و چون از ترک ابرج کجی
 برآمد فریدون نیز دیک کی فرستاد و تنهس کرد که از حرم او کسی حل دارد و جهان معلوم شد که ماه افروید از وی حاکم

۱۰۲

و پس از پنج ماه از وفات ابرج ماه افریه فرزندی زاده و در آن اختلاف کرده اند ابو منصور ثمالی میگوید که آن فرزند
منوچهر بود و فرزند وی در شاه نامه آورده است که آن فرزند دختر تی بود و ماه افریه نام کرده و او را پسر درویند چون
بزرگ شد او را پسر برادر خود داد که او را منوشک نام بود و از وی پسر آمد چون این پسر را پیش افریدون
آوردند چهره او را بدید راست بجزه افریدون می ماند او را منوچهر نام کردند یعنی بر چهره من و فی پسر
ابرج بود و یا غیره ابرج و گویند که سبب که پسر افریدون تیره شده بود چون منوچهر را بدید چشم او روشن
شد پس روی بترتیب او آورد تا بزرگ شد و همه منوچهر را پیش افریدون آورد و بی عهد
خود کرد و ایند و تاج و تخت بوی سپرد و جلوس ملک نامدار و بملک انار در پست او آورد و چون خبر آن حال
به تور و سالم رسید یکدیگر را ندانیدند و برقرار پیشین بآذربایجان جمع شدند و یکدیگر را بدیدند و برای ایشان برین
قرار گشت که مکر و تدبیر و خلع آن حرب را در توقف دارند پس رسول فرستادند و دیدار بسیار و مال
پسار قبول کردند و نام نوشتند و در انجا عذر نمیدادند و گفتند انچه رقت قضای خدای تو بود و شیطان بران
داشت اکنون از کرده پشیمان شده ایم و چون شنیدیم که فرزندی از وی متولد شده است خواستیم که اقتدار
و استغفار بجنور وی کنیم و در پیش او گردیم و جفا نکند باید مال ندادیم تا مگر از ما خوش شود و چون این
خبر به افریدون رسید رسول را زود باز گردانید و گفت من مردی چنان پسر را بزرگتر نشود و اگر نه آن بودی
که من اندیشیدم که کوی افریدون بر سر پسر یا جز مردان محاربت کرد و اگر نه درستی که چاه تیره جایگاه شما ساختی
و چه که امر از نسل ابرج فرزند متولد شده است چون منوچهر که محاربت شیران دارد و هم مردست
دلیران و اگر شما را اشتیاق جمال و غلبه شده است او نیز در غلبه نامه میرسد بالنگری بی کران تا کین من
و چه خود از شما خواهد و چون طغاب حاجت نیست و السلام چون قاصد خبر بتور و سالم رسانید از آن معنی گوش
نمادند و آیه با بر خود خواندند و گفتند طریق آنست پیش از آنکه ایشان پستند شوند ما بر ایشان زمین
شد از اطراف جمع کردند و در دربار الملک افریدون نهادند و منوچهر با سپاهی از اسپه رو بایشان نهاد
و چون ... و ... رسیدند و صفای بر شمعند و چند شبانروز مصافحای قوی کردند تا که شبانگاه جای پسر
منوچهر از شدت کاه سیه و خج واد که ایشان غم شپخون دارند منوچهر شکر ابد و قسم کرد که یک قدم تجاوز
به و نماند و بخت باشد و خود با نفع شایع کرد و جدا گشت تور بر سیه ایشان را پستند یافت از آنکه آن
پشیمان شد و انصاف نمود پس بیایم بخت در پست و ساعتی کارزار کردند و منوچهر بر گشت و از طرف
و منوچهر کین برین گشت و و ده کیامت شکر را به منوچهر و هم در شب بتور رسید و آواز داد که تاج
تخت بپایان آمد صبر کن تا سه ترا از خون لعل تاج سازم و در آن شب شیر بهمن شیری که بقی صحبت

اطراف زره آسمان کون را چون شق بر خون چکرا کرد و بیک زخم او را از اسب اندر انداخت و فرود
آورد و در او را خاکسب سر ابرج بریده بود و بر تیر و در حال باز گشت و سر او را نیز بیک افریدون فرستاد و حال در نامه
تقریر کرد چون ازین حال سالم را خبر شد تعزیت خود در ضمن تعزیت برادر داشت و منوچهر او را امان داد
پس سالم از کار گزید که از فرزند آن خاکسب بود و در سر و روی و دلاوری و زمانه بوی مثل زنده می مدخواست
و چون کار گزید و اسباب حرب ساختند و صفای بر کشیدند و روز اول منوچهر آمد و رسید و اسب او در سر آمد و از
اسب بداشت منوچهر در حال سر از تن او بر گشت و سوی پدر فرستاد و عالم او را مسلم شد و همه سر گشتن سر بر خط و
او نه اند و از پس آن بموت نزد یک افریدون در گذشت و در سر با نصد سال از در فاجه ارباب رحلت کرده
و از سخنان دوست که روز کار کار نامه کردار ثنات در انجا کرد و اینک باید حدیث روحانی علی السلام
و این عاده و نمود و ملک بودند از دو چنگ از فرزند آن سام بن نوح علیه السلام و نب او عادی بن عوض بن سام
بن نوح علیه و فرزند آن و بر ابعاد و یان باز خوانند و عاده و نمود و کرده و با و یه حجاز بودند و میان شام و کوفه و زمین
عاده یکدیگر نزدیک بود و اصحاب الحجاز کرده نمود بودند خاکسب خدای عز و جل فرمود که نبی عاده المرسلین و جانی
دیگر فرمود که نبی عاده المرسلین و در جهان بیلا و وقت مثل ایشان نبوده است و هر مردی را دوازده بارش
بالا ببرد و بارش ایشان و نیز هر یکی را وقت جزدان بود که چون پای بر زمین خشک ز دمی تا بران خود شد
بر خدای عز و جل بود و معطر را علم امر کرد و زود ایشان فرستاد و عادی بن نبوت خویش معزور بودند و بعد و زیاده
از چاه نزار بودند پس سود علیه نجاه سال ایشان را بخدای تو دعوت کرد و درین مدت بوی کمر ویدند مگر
انگی از ایشان نیز نهان از قوم پس خدای تم باران از آسمان باز گشت و قحط در میان ایشان افتاد و چهار
پایان ایشان نمودند و سه سالشان باران نبارید پس سود علیه ایشان را گشت بخدای تم باز کردید تا شمار
باران دید ایشان گشتند و دیوانه ماکان خویش پیرون کنیم و بدست خود قربانها فرستیم بحرم تا قربان کنند و از
برای ما باران خوانند و همه کافران خانه کعبه را حرمت داشتند پس مرد را بر گزیدند چون لقمان و مرید
بن سعد و قتل و لقمان و مرید را دل با نمود بنی علیه که بود و این قصه الطنابی دارد و در تناسیر مشروح آورده اند
مقصود آنکه چون ایشان یکدیگر رسیدند ابرسیاه بقوم عاده رسید از پیش آن بادی رفت با خویش
گفتند با آمدیم اکنون باران خواهد آمد و شاد گشتند و سود علیه میدانست که آن غدا آب ایشان است
از برای آنکه استخ ویرا اکاه کرده بود چون ابر بر سر ایشان بایستاد و آن برج عظیم بود که از آن ابر پرون می
آمد قله نقالی و فی عاده اذ ارسلنا علیهم الريح العقيم و نیز گشت فاما عاده فاما لکوا ابرج هر صر عاتیه و
هر صر بای بود و هر که هیچ چیز از خود باز نداشتند داشتش هر چهار پاک بود از روی زمین برداشت و بر زمین

بجایگاه درخت و درخت
از اسب درخت و درخت
سخت و سخت و سخت
نمادند و سخت و سخت

در روز تامل می شد و بمن آن قوم را بر میداشت و بر زمین میزد تا ملک شده و بمن آن قوم را بر میداشت
 و بر زمین میزد و بر دیوارها تاخت میزد و آن با و همچنان ست روز و ست شب میزد و تامل میزد
 بخواب علیهم سبع لیل و ثمانیه ایام صوما و صوم چیزی بود که دایم باشد و صوم با قوم خویش از ایشان پرسید
 بعد از آن بمان و خزیه که ایشان فرمان بر او داده بودند بگوشتش ایشان صدای آمد که شما نیز حاجتی دارید بخوابید
 یارب مرا از زندگانی بسیار وادی از زانی دار و من زندگانی منت گرس میخوام که آن را نه از و نه از پناه
 باشد و اجابت شد و آخر از درک چاره نبود و مزید حاجت بنان کزین خواست که انجلمان جوی
 بودی و حاجت او نیز روا شد و صوم علیه السلام نگاه سال دیگر با آن مؤمنان ماند و زندگانیش صد و پنجاه سال
 بود و بعد از صوم علیه السلام بنهصد و پنجاه سال دیگر صالح سمر علیه السلام پیرون آمد و اندنخ او را بدعت
 قوم نمود و فرستاد و حدیث صالح بنی علیه با آن کرده که با وی بودند و بدانک قوم نمود و نیز از فرزندان نمود
 بودند سام بن نوح بودند و نبوی صالح بن عاد بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام و این کرده که زمین حیره شد
 همه از فرزندان نمود و بودند و رسول علیه السلام در غر و توک بنزدیک حجر رسید کشت ایک حای برادرش
 صالح و این نمود نیز بقوت ترا از عادیان بودند و در کوهها و شام خانه ها کشته بودند و در شک خار و قوتتالی
 و تختون الجبال یونان فارمین وایش از ایک چشم بود که آب از انجا خوردند و عودت پرست بودند
 پس الله تعالی از میان ایشان صالح سمر را که از مادر آمده بود دوم در میان ایشان بزرگ شده و سر کزست
 پیستید فرمان شد که بنده کار از انجای تو دعوت کند و صالح قزابت ایشان بود پس صالح کنت
 یا قوم اعبدا و الله مالکم من غیره وایش از انجی کرده از بت پرستیدن اما کس قبول نمیکرد و چون صالح ۱۲
 این آیت نمود و قوتتالی قال فذمه فاذله الله لهما شرب الی کفر الایه صالح کنت چه خواهید ایشان کشت
 ازین کوه سنگ خاره اشتری پیرون آوردی ماده سرخ موی با شتر چه همچون مادر سرخ موی خنک بر وند و گیاه
 خوردند بتو بگویم صالح دعا کرد آن کوه بنالید و بشکافت و از میان آن شتر و چه خنک کشته بودند چون آن
 بچه پا به بالی بگردد و بعلف خوردن ایستاد نمود با آن قوم بعد از مشاهده آن حال کشته صالح با دوست
 پس آب شتر بنان چشمه آمد و آب ایشان را مجموع بخورد و ایشان آن روز آب نیاشد ایشان سوی صالح آمدند
 و طلب آب کردند صالح کشت این آب یک روز شمار و یک روز این شتر را بر شاعی از قوم صالح علیه السلام
 اندرین معنی کشت مشعر اذ اذ ان تاته اخوت من انجر طلب ما نتجوا و برین قیمت راضی شدند
 و آن شتر سی سال میان قوم صالح ماند و الله تعالی صالح را جبر کرده که ایشان این شتر را بکشند و کشته وی هنوز
 از مادر زاده است و منت آن شخص موی که چشم بود پس ایشان دو کس را بر کاشند از زمان تا نزد

که حامل بود و بت وضع حل اگر بدین آید که صالح کشت بکشند تا که کوه بزمین منت کشته شدند و پدران کوه کان صالح
 دشمن تر شدند و قصد او کردند که کوه را بکشد و کان فی الدنیه تسعة بطن الایه پس مردی از معتز ان ایشان بدین صفت
 پسری آمد خواسته که آن بچرا نیز بکشند آن زن که دشمن صالح بودند با آن معتز متفق شدند و بر سرانگشتند
 تا دوازده ساله شد و گوید تا جان بوده است ازین پی شوم تر پسری بر قوم خویش نیامده است پس این پس
 برنت بخزدون شیر شتر بر سر چشمه داشت را ضرتی بر پای زد و بکشد ضرتی دیگر بر کرد و شش زد و بکشد و بکشت
 و قصد بکشد که او را نیز بکشد شتر بچ بکشد و سوی آن کوه شد که از انجا پیرون آمد بود چون صالح را خبر شد
 کشت عذاب خدای تعالی را چشمه در پید ایشان تهر سیدند و کشته یا نفرموده ایم که شتر را بکشند اکنون چه
 باید کرد صالح کشت تا بچ او بماند تا باشد شمار عذاب نیاید پس آن قوم با صالح علم متوجه آن کوه طلب
 شتر بچ رفتند بر بالای کوه و شتر بچ را از دو بدیدند و او را باز کشت و بایستاد و سه بانک کرد و نا بدیدند پس صالح
 علم کشت عذاب خدای تعالی را چشمه در پید که تا سه روز عذاب آید روی تخت رو بپا نماز و شود و دیگر
 روز سرخ و سیم روز سیاه پس روز چهارم عذاب آمد خنک خدای تعالی کشت فعفر و اما قاتل متعوانی و در کم
 ثله ایام الایه و جانی دیگر کشت که فعفر و اما فدم علیهم ربهم بنیم فستوها و لا یخاف عقبها پس چون آن علامتها
 بدیدند و انستند که عذاب آمد بعد از آن آوازی از آسمان آمد و بعد از جان ازین بر آمد خنک خدای تعالی کشت
 و اخذ الذین ظلموا الصیحه فاصبحوا فی دارهم جائمین و الله تعالی صالح را و انان که بوی کرد و بدید بودند برانید که کلاه باران را بچینا
 صالحا الایه و صالح علیه السلام تنهای بود تا وفات یافت و بعد از صالح سفیری نمود تا وقت ابریم علیه السلام
 و چون شتر ذکر ابریم و اسمعیل علیهما السلام در طبعه اجداد بنی علیه السلام آورده انجا کمر از رفت ذکر اسحق بنی علیه
 و اسحق از بعد اسمعیل صد و شت سال بزیست و یزدتالی و بر اسفندی داد و سوی خلق فرستاد و هم بزمین کفان
 زیرا که جانی دیگر نتوانست ریش از نا جانی و اسحق را زن بود از پس الیاس و از آن زن دو پس بود و شتر یک شکم
 یکی را نام عیص و دیگری یعقوب چون بزرگ شدند عیص و قهر اسمعیل را زن کرد پس اسحق پس اسحق یعقوب را
 کشت اگر رای زن باشد از پیکانه زن کنی و طریق برادر مسوک داری و مادر یعقوب را برادری بود و عیص الیاس
 تمام شده بود و در مال بسیار جمع شده و این برادرش صید دوست داشتی و پدر ایشان اسحق عیص را دوست داشت
 پس یک روز و بر اکشت مرا کشت صید بریان کرده از دوست چون از روی مراد کنی بر تو دهانم تا الله تعالی
 ترا شرف سفیری پیشرفت کرد و الله اما یعقوب شبانی کردی و کوه از آن نگاه داشتی و مادر یعقوب را دوست داشتی
 و عیص با صید نبوت نصید رفت پس مادر یعقوب را دلالت کرد و تا پیش از رسیدن عیص بره قریب بریان کرده پیش
 اسحق آورد و اسحق بعد از عادل آن کشت یا رب اکسر که این بریان آورده است و برایش سفیری مرشد کردن

چون فرزندان شد عیص پسر و آرزوی پدر پادشاه و پسر بریان بخودم و دعا کردم و جهان دانستم که آن نواز می
 و آن خود برادر است آورده بوده است و آن دعا از تو بهر و لیکن غم مخور که ترا دعای دیگر کنم این جهت میان یعقوب
 و عیص بر شد و بجای پسرید که عیص قصد کشش یعقوب کرد و ازین دم یعقوب در خانه منور شد پس اسحق علم
 عیص را دعا کرد که نسل دیر در جهان بسیار گردد و عزیز دار و متجارب شد اکنون همه روم که پسران چون جانت از نسل
 عیص اند و او را دعای فرزند داد نام وی روم کرد و روم را فرزندان بسیار آمدند و در میان این نام باز خوانند و چون
 اسحق برادر بقا رحلت کرد عیص او را پیش امیر دین کرد **ذکر عیص و یعقوب علیهما السلام** همیشه یعقوب
 از عیص برسان بود که او را یکشش و عید کرده بود و یک سال پنهان شده بود از وی چون دید که نمی تواند بودن
 مادرش و یکش که خال تو در شام است لسان بن شول و او در آن دیار محترمت و خواسته بسیار دارد و پیرت
 و حیت کرده بود که دختر و برادر خواهی اگر بودید و الا شما بخامی باش یعقوب سخن مادر اجابت کرد بش از کفنان
 پیرن شد از پسر عیص و شب را بازی سری خوانند و روز را منبرس یعقوب را از بر آن اسرار خاند یعنی اسری
 ان الیل چون یعقوب بن خال خویش رسید لسان را و دختر دید که نام او لسان نام کتر راجل و یکوتر بود
 یعقوب و برادر خال خواست بوحیت پدر و کاین و برادر شایقی خود مقرر کرد که از برای خال یکدست است
 سال یعقوب شایق صخر کرد از برای دختر کتر نیکوتر چون ملت منقنی شد دختر از خال خواست
 او دختر کلا را خود را بش بخانه یعقوب فرستاد چون روز شد یعقوب پادشاه پیش خال کشت من این دختر را خواست
 و شرط میان مادرش بر دختر کتر بود خال کشت ای پسر زشت بود که دختر بزرگ دارم و دختر کتر بخانه تو فرستم و دختر
 کتر بخانه من بیا و اگر پیش خودی برو و شش سال دیگر مرا شبانی کن تا دختر کتر نیز بتو دم و در آن زمان این صورت
 محال بود و همه بدین ابریم بودند تا بوقت موسی عیلم و در توریه و انجیل حرام کرده که مردی و دو خواهر بزرگی کند
 قولهای آن جمع و این گفتن پس یعقوب شش سال دیگر خال را شبانی کرد و چون دختر دیگر مر یعقوب را
 خال خواست که داشت به یعقوب داد با کوسند ان و بدکان بسیار نام و دختر بخانه یعقوب آمد و خواست
 و کوسند ان یعقوب زیاده شد و شش سال دیگر با خال بود او را یازده پسر آمد ازین طایفه از اولمان که
 خواهر کانه بود و از کتر بیخ فرزند نمی آمد دین جیل را کینه کی بود نام او را از یعقوب بخشید و ازین کینه یعقوب را
 دو پسر آمد و بان خواهر صخر و نیز کینه کی بود نام او به یعقوب بخشید و ازین کینه نیز دو پسر آمد و بعد از ده پسر را
 جیل که خواهر کانه بود پسر و او را یوسف نام کردند بصورت و سیرت از همه بهتر بود و بر پدر گرامی تر
 بر یعقوب و یازده پسر بعد از پست و پال که بزمن شام بود بزمن فلسطین آمد با آرزوی مادر و برادر عیص
 نیز اشتیاق بدیده بود پس یعقوب از خال اجازت خواست و با خواسته که بودش بس بجهت خال یوسف

و دختر ان خود نیز مال بسیار داد و وی بسیار مالوف کرد اما از عیص برسان می بود با وجود آنکه عیص بسیار دوست
 می داشت چون یعقوب بزمن کنان رسید یک روزه راه فرود آمد از قصار عیص بشکار پیرن آمده بود چون از دور
 کوسند ان بسیار دید فراز آمد تا پسر که آن کوسند ان کیت یعقوب و برادر از دوشاخ خویش را پنهان کرد و بچوبان
 کشت که چون این کس پسر که این کوسند ان کیت با وی کبوی که یک غلام بود بشام یعقوب نام این کوسند ان کیت
 و غلام عیص است و چون عیص فراز رسید و سوال و جواب از چنان بشنید آب بخشش فرود آورد از آرزوی
 یعقوب کشت یعقوب غلام عیص نیت برادر عیص است و گرامی و عیص باز با چوبان کتر کرد که یعقوب بشام چمن
 کشت که من غلام عیص و عیص تواضع می نمود و یکریست چون این حال از عیص یعقوب شاه کرد و عیص پیرن
 آمد و یکدیگر را در کنار گرفته و بسیاری بگریه پندش آن روز عیص انجام بود و دیگر روز سر و بشو آمدند و چون یکسال
 یکدست یعقوب را از مادر یوسف فرزند آمد نام این یاسین و راجل اندین حالت رحلت کرد پس این یاسین
 و یوسف کنار خال ماندند و ایش از خال همچون فرزندان خویش می پرورده پس خدی عز وجل یعقوب را پسر می
 داد و خلق بسیار ریزد بگریه عیص چون دانست که او ستم کشتش یعقوب آمد و کشت ای برادر پاهامن
 اینجا بودم و تو در غربت بودی اکنون بودن تو اولیتر که تو سغری و توحق تری اند با شنیدن اینجا و مرا ذوق غمت
 و یعقوب را برود کرد و عیص را فرزندان بسیار بودند در جهان پر آکنده و پیش از ویکی پسر بود نام وی روم
 او را یازده رفیق کرد و متوجه روم شدند از زمین کفنان و ملطین و حدود شام و اینجا بود تا وفات یافت
 و روم انجام بود و او را فرزندان بسیار شدند و کونینده رویان فرزندان روم اند و از نسل عیص نیز از یوسف صابر می
 پسر می بود **قصه یوسف بنی علیه** و گویند از قصه های که بتدیم بوده هیچ قصه از سمران و طکان عجب و عجب
 تر از قصه یوسف بنی علیه است به سبب آن الله تعالی تمام یقران یا کرده اند صدوده آیت و تامل
 چش فرموده **لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٍ لِّلَّذَّالِينَ** کما برادران و یوسف از ان کار که میان
 ایشان بود و با خرمونه نیز فرمود **لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ** کما بدین قصه ایشان عبرت
 مر خداوندان عقل را که بزمن جهان اندر اند و آن جهان بود که چون یعقوب را عید شام و دوازده فرزند تمام شد
 و از همه فرزندان یوسف نیکوتر بود و بر پدر گرامی تر و از مادر پنج ساله مانده و برادر یادی کشید خواره بدست خال
 مانده این یاسین نام و گویند دختر اسحق را که خواهر یعقوب بود مهر مادر می بر یوسف اما و از یعقوب بستد و پسر
 و چون سال برآمد با وجود آنکه یعقوب گاه گاه بدین فرزند می آمد و سر روز محبت او زیاده میشد خواهر را که
 که فرزند مراده که طافت فراق اندازم خواهر یکپال دیگر القای پس کرد یعقوب قبول نکرد تا بر یک شتر قرار کرد
 که یوسف عه باشد یعقوب اجابت کرد درین فرصت آن زن جیلتی کرد و بدین ابریم علیه السلام و شریعت او حین بود تا بوقت

مری علیه السلام که هر که دزدی بکردی خداوند خواسته او را بنده خویش گردی و گویند که می بود و آن از ابریم باسحق
 رسیده و از ابریم و آنست که آن زن بود در صندوق و چون روز وعده رسید که یعقوب یوسف
 را بر و آن زن در فرصتی که یوسف در خواب بود در میان یوسف بست و چون یعقوب پادشاه را تا نزد
 کشید که می از آن سخن بوده و بمن سپیده از من برودند یعقوب علیه السلام گفت که درین خانه است بخوبی
 چشمه از یوسف غلام شد یعقوب مفضل گفت خواهرش گفت چون این غلام از دزدی کرد چاره نیست الا آنکه دو سال
 و یک پیش من باشد بعد از آن ویرا بودیم و بعضی وقت یعقوب اجابت کرد و گویند که بعد از دو سال آن زن بمرد
 یعقوب یوسف را بر خود آورد و چون از من فرزند آن عزیز تر و دوست داشتی برادران بروی چه بودند و گویند
 یکی روز یوسف پدر را گفت که من دوش بخواب دیدم که یازده ستاره از آسمان فرود آمدند با اثاث و ماه و در
 حبه کردند و گفت ای کفایت یوسف که یازده ستاره است که یازده برادر و برادران تو که
 و الشمس والقمر را بهم می سازند یعقوب دانست که تعبیر این است که یازده برادر و برادران تو که
 ای پسر این خواب را برادران تو که می گویند که یعقوب این خواب تعبیر کرد و گفت خدای تم ترا بدایت
 بکردن و ترا غلام خواب پادشاه و خدمت بر تو تمام کند و بر همه آل یعقوب و در مسالی و یتیم نعمه علیک و علی آل
 یعقوب چون برادران برین حال واقف شدند اندوه کین شدند و حدیثان بر سر زاده شدند و
 برادران یکدیگر گشتند که یوسف و این یاسین را از ما دوست تر میدارد پس اتفاق کردند که یوسف را بکشیم
 یا بنین دیگر اندریم اقتلوا یوسف او اطرحوه ارضاً یخل لكم وجهه اینکرم بعد از آن که از آن بی تو
 کنیم و پدر میباید و میان ایشان یک تن بود نام بود ابراهیم همه فرمان برداری شدند پس وی
 که یوسف را نقشه شتر بنید کرد که شتر کاری بزرگ است اما ویرا در گذر کار و اینان در جاه اندریم تا کی ویرا
 از جاه بگشت و بشری دیگر برد و شتران و بر سرید و تولد لا تقبلوا یوسف والقوه فی غیابة الحب
 و برین اتفاق کردند که از پدر دستوری فرستادند تا یوسف را با خود ببرند و ایشان را که میخواستند بر سر جای بود
 یک فرسنگی برین نماند باید که فرود آید یوسف را با ما بفرست تا ما را و صید کنیم و دل وی نیز نکشاید
 یعقوب اجابت نکرد و گفت تمام مشغول شوی و او را اگر بجزر و کوفه تا و اخاف ان یاکله الذئب
 ایشان شده ما در تنیم بگویند او را نگاه نتوانیم داشت و میکشد تا یعقوب دستوری داد و یک روز یوسف را
 با خود بردند و جاه و کوهستان ایشان یک فرسنگ دور بود ایشان یوسف را به فرسنگ ببرند بر راه پست
 المقدس و یوسف علیه السلام آن روز در راه بود و در جاه که بر سر راه بود پر آب پیرامین ویرا پس رفت میکردند
 که او را جاه افکند بر خاک ایشان را و من و جاه عورت خود را بچوبش نم ایشان کشید که اثاث و ماه و ستاره

که از ابریم

که ترا خواب سجود میکردند کوی تا ترا جاده آرند و خود را پیش بس پیرامن از وی چرون کردند و بگله افکند و در آن جایی
 بسیار بود پس یوسف سنگ بزرگ کند از جاه و بر سر آن بایستاد و الله تعالی برود و می فرستاد و بطعام تو را تعالی
 یا مسمی هم هذا و هم لا یسرون کث زد بود که توانی ترا جاده می برانجی که دند و ترا جاده آن مرتبت بود که نشاند
 پس ایشان پیرامن یوسف را برگردند و بر سر کوهستان آمدند و گویند که یوسف را بکشند و پیرامن را خود را که دند و شبانگاه
 سوی پدر آوردند و بگریستند و گفتند یا ابا یا انا ذھبنا سبق الایة ما جاهدنا پیش وی نهادیم و خود بر قیم و سبق
 آن بود که اسبان بگرفتند که اسب که بخت می دود و ایشان را اسب بود که مردمانی بودند پیا بانی و سبق ایشان آن
 بود که دو کس با یکدیگر دو پند می و تر کنا یوسف عند متاعنا یوسف را پیش جامها باز داشتیم
 فاکله الذئب کرک آمد و او را بخورد و پیرامن یوسف نمودند یعقوب چون خون بران جارید و جامه
 ندرید و بود یعقوب را بران کرک تمت آمد بایشان گفت که کرک از شما بروی مهربان تر باشد که او را بخورد و پیرامن
 او را ندید و این خبر چون راست بود شما باز دزدی خویش رسیدید و من با خدای تم پناه بردم بهر کم و نیکوتر آن بود پس از
 محمد برادران یوسف را بر یوسف مهربان تر بود که گشت بود که ویرا بکشید و یک روز او را طعام برد تا بخورد و یوسف گفت
 اندوه دار که من ترا از برادران خواست که تا ترا از جاه بر آرند و یوسف سه روز اندر جاه ماند روز چهارم کاروان
 از عرب بطرف مصر میبرد شب در نزد یک جاه تزل کردند چون روز شد و دوش را بر سر جاه فرستادند طلب
 آب یکی را نام مالک بن دغ و دیگری بشری و آن جاه امر فر برد راه پست المقدس است طاهر پس مالک بر سر جاه
 آمد و دورا بجاده فرست یوسف دست برین اندر و مالک و بشری م خند خوانند که بکشند نتوانستند مالک
 در جاه حلق کرد و روی یوسف را دید که می تانست بشری کشت یا بشری نه غلام بعد از آن سر دوش سی طبع کردند تا یوسف
 بکشیدند و سپس را در برج دلو دیدند مالک از یوسف پرسید که چه کسی کشت من غلامی ام کفانی و برادران درین جاه افکند
 بی گناه پس مالک او را بنواخت تا او را دل پیا امید از آن بشری کشت که اگر یاران ما بدانند که ما چنین غلامی از جاه
 بر آوریم از ما بستانند یا از ما انبازی خوانند و من این غلام را بمصر بیا تمام نتوانم فروش پس ترسید آنست که با یار
 گویم که بر سر جاه جاعلی فرود آمده بودند این غلام را بمن دادند که بمصر برم بیضا است ایشان بفروشم و بهایشان
 آورم و تو نیز سخن کوی که چون این مهم کنایت شود ترا درها انبازی دم خاک خدای تو فرمود و استرو و بیضا چون روز جماع
 شد برادران با یوسف آمدند که به پیشند که یوسف مردی کی او را از جاه بر آورد یوسف را در جاه میافکند نیز یک
 کاروان آمدند یوسف را دیدند در میان ایشان در دست مالک باشد کشت این غلام از ما که نجات است
 مالک گفت بمن فروشد کشت رواست پس او را مرده برادر پست درم ناسره فروخته و شرف بچین بچین
 درایم معذرة و کانوا فیہ من الزاهدین شمار پست درم بیک کم از پست درم و کانوا فیہ من الزاهدین

و این برادران زاده این بودند اما خواستند که یوسف را از میان ایشان ببرند و برادران بودند تا کار و انیان برنده
 و چون بمصر رسید ملک یوسف را عرض کرد و در آن وقت در مصر مکی بود از غالیان از زنده ان سام بن نوح
 نامش ریان بن الولید و او را خزینه داری بود که او را عزیز مصر خوانده یوسف را بخیرید و بخانه برد و او مردی معیوب بود
 و با زن جمع توانی شدن با وجود آنکه در آن روز کار از زن او بیکتر کسی را نبود و فرزند داشت بدین سبب
 که گشت شد اما تو اگر و تو اگر زاده بود چون یوسف را بخانه برد زرا گشت که این غلام را بیکو دار که چون بزرگ شود
 و برادر مندی پیریم و یوسف منده سال بود که بمصر اندر آمد و بدست عزیز انا و چون شش سال بگذشت بزندان
 انا و در زندان شش سال ماند و چون سی سال شد از زندان خلاص یافت و ملک ویرا بوزیری گرفت
 چون جلوس شد خدای تعالی ویرا وحی فرستاد و به یوسفی که گشت حدیث ز لیلیا بایوسف علیها السلام
 قَدْ دَلَّكَ اللَّهُ الْغَيْبَ هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ وَكُونِ مِنْ زُرَّارٍ
 عزیز یوسف را دوست داشت چنانکه توانست از وی صبر کردن و او را بخویش خواند و یوسف
 اجابت کرد تا یک روز بخانه خفته بود زن در سرای را بخت و یوسف را پدیدار کرد و بخویش خواند و یوسف درین
 وقت پست و رسا بود و یوسف گشت خویش را از بر تو آراستم قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ يَأْتِيَنَّكَ مِنْ دُونِ الْمَوْلَى أَنْ يَكُونَ
 باز نمیداشت و او را بزنا خواند چنانکه حق تعالی یاد کرده که وَكَذَّبْتُمْ بِهِ قَوْمًا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ
 بس یوسف از خانه پیران و دید و زلیخا از غیب وی بدید یوسف خویش را از سر پیرون انداخت درین وقت
 رن و این پیران یوسف از بس دی کشید و بدید و استبقا الباب و قد تَقَبَّضَهُ عَنْ دَارِكَهُ شَوْمِ
 دی بر در سرای نشسته بود و با پسر عم زن حدیث میکرد چون ایشان را بدین کیفیت بدید یوسف وزن مرد و چهل گشت
 یوسف خواست که بجای کند و آن زنا رسو گشت پیش شوهر زن بخت نمود گشت قَالَتْ مَا جَاءَ مِنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ
 شوکت پادشاه کنس که رسوای اهل تو خواهد بزندان کنی و عذاب کنی یوسف گشت همی را و دینی عن نفی
 یوسف گشت این زن خواست مرد من از و بچشم و جامه مرا بدید این پسر عم این مرد را گشت این سخن دروغ
 و راست زنه این پیران اگر پیران از بس دریده است این غلام راست گویت و اگر از پیش دریده این
 زن راست گویت چون بریده نه جامه از پس دریده بود سخن یوسف راست شد پسر عم این زن اگر چه کار
 بود اما مرد با قتل و خرد بود بسلامت پیران حکم کرد اما خواست که زن رسوا شود و بذر خواست شوهرش و لالت
 کرد و بر شوی روشن شد گنه زن بود راست این کید کن غیظ عیث کید زن بزرگ بود
 و بر مرد غلبه کند اما چون زمان شمر برین واقف شدند و بر اعلا مت کردند و شمر ساری میدادند و گشت این زن بزرگوار
 عزیزه خزینه دار ملک شمر تراشت و بنده خویش را بخود خواند چون زن عزیز بشنید آن زنا را بخانه خواند

که ویرا اعلا مت میکردند بهمانی یوسف را بعد از آنکه طعام خورده بودند از بس طعام مکی کار دی و زنجی و دود
 تا بخورند یوسف را بخورند و برادر مجلس ایشان بنشاند و یوسف را بجهت آنکه همه خلق را بیکوی بود ده زندان بود ویرا
 چون چشم ایشان بر یوسف افتاد تحیر شدند و کار و بترنج بر نهاده بودند چشمهاشان بر یوسف بخانه تا جمع را
 و تنها بریده شد و خون رون شد و جگر انداختند که معاذ الله که این شخص از آدم است مگر فرشت است بس زن عزیز
 گشت ایست که بر اعلا مت کردید از بهر وی و گشت اگر فرمان من نکنند بفرمایش بزندان کردن یوسف و کار کرد
 بار خدا یا زندان دو ستر دارم ازین کار و دعا استجاب شد فاستجاب له رَبُّهُ فَصَفَّاهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ
 هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ و چون مدتی بر گشت و زن دانست که یوسف ویرا بخود را زنده خواست که یک دو ماه او را بزندان
 کند تا نرم شود زن جلیتی کرد و شوی را گشت این غلام کفانی مرا رسو اگر دیکچندی ویرا بزندان کن تا مردمان بداند نه
 ویرا هر چند میدانست که وی بیکناست بس با پسر عم زن که حکم پیران کرده بود گشت صواب آنست که ویرا روزی
 چند بزندان کنیم تا این حدیث از دهن مردمان بچفتد بس یوسف را بزندان کردند و یوسف در زندان یا غار کردی
 یا زندان یا زلفیعت و یا خواب را تعبیر کردی و بچکس خواب چندین ندیدی که زندان ایان و سر روزی جمع شدند
 و یوسف خواب هر یک را تعبیر کردی و همی دو جوان از کن ملک در زندان داشت یکی مان سا ارا و
 یکی شراب دار ایشان یا بیکدیگر گشت که ما این غلام را پانزایم که از علم خواب چیزی ندانید و هر یکی خواب نادیده از وی
 سوال کنیم و هر یکی خوابی غایب شغلی که داشتند بسا خند شراب دار گشتا خواب دیدم که انکو بر شرم و شیر
 کردم و خانسا لار گشت من جان دیدم که یک طبق بر سر نهادم و مرغان هوا ازان می بودند از سر من و بخوردند
 یوسف دانست که خواب آنپس برست خواست که بگوید و چیزی نای دیگرشان مشغول میکرد ایشان الحاح میکرد
 یوسف گشت این شراب دار را ملک تو بنوازد و بر سر کار خود برد و خانسا لار را بردار کند و مرغان هوا بخت ویرا
 از داری را بنید و می خوردند ایشان گشت ما این خواب را ندیدیم یوسف گشت که فَضْلِي الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ
 قَسْتَقِيمُ ان گشت این را چاره بنود این قضایر شمارست همچنان این بزبان را ندید و این ازان بابت
 که بتازی مثل زندان حفظ لسانک الا بقول قبيك ان اللهار موكل بالملطق يمشي زبان نگاه باید داشت و جگر
 سخن بگوید مگوید و فال برهنید که هر چه بزبان را بنید همان فال برآید و این را بقرآن سآیه شاد است و سر آیه دین
 سوره یوسف است یک آنکه یعقوب گشت و آخاف ان يا كَلَاهُ الذَّيْبُ كُتَا نَزَمَ يَوْسُفَ رَاكِرَ كَجَزَ مَا أَنَا
 سخن از وی بگوشد و همان سخن میسر دی آورده اند و دیگر آنست که یوسف آن روز بیان زبان چنین گشت رَبِّ
 السَّجْنِ احْبَبْ إِلَيَّ مَا يَدْعُوْنِي إِلَيْهِ كُتَا يارب زندان ازان دو ستر دارم از آنکه ایشان مرا بخود
 خواند و بجهت ملک بزبان او زنت جان شد و دیگر آنکه شراب دار و خانسا لار که از خواب نادیده بزبان خال اند

همچنان آمد که بخت بد آن را نه بود پس یوسف علمه بدان شراب دار کش که چون پیش ملک با سر مرتبه خویش روی
 مایاگنی بکوی که در زندان یکی قدم عبرت و اورا باز داشت اند پکنای بی خدای عزوجل کش قائله
 الشیطان ذکر ربه قلبه فی الجن مضع سینین یوسف علیه السلام شش سال زندان بانه و شراب
 چون مرتبه خویش رسید پیش ملک حدیث یوسف فراموش کرد تعبیر خواب ملک مصر چون خدای تو
 خواست که یوسف را از زندان فرج دهد موسی کرد کتاب یوسف را به آن خاک کش و قال الملك افری
 اری سبع بقرات مکات یا کلهن سبع عجاف و سبع شبلات ملک بخواب دید که شش
 گاو فربه و شش گاو لاغر و شش خوشه کدو سبز و شش سینه بی آن گاو و آن لاغر آن گاو و آن فربه را بخورند
 پس دیگر روز ملک بنمود تا جمیع مهران و حکماء و علماء و مجازیر در پارگاه وی جمع کردند و از ایشان جواب تعبیر این خواب
 خواستند ایشان گفتند این اصفا و اطلام است که بکار نیاید و ما این تعبیر ندانیم آن شرابدار حاضر بود چون این
 سخن بشنید ویرا از یوسف یاد آمد ملک را که درین زندان غلامیت کنفانی از آن خزینه دار تو و آن سال
 که من بزنه ان بودم مرغی را که از آن راست آمد ملک او را از برای تعبیر خواب خود پیش یوسف فرستاد و یوسف
 بعد از سواں جواب چنین گفت که من شش گاو فربه و شش سال فراخی بود کشته و میوه با بر آید و این شش
 خوشه کدو سبز میوه بود که بزمین سالها بسیار بود و از زمین بروید و این شش گاو لاغر که شش گاو فربه را
 بخورند شش سال بود از یوسف این نقطه و تنگی بود نه دانه از زمین بروید و نه از درخت میوه و نه از پاشا
 تنگی این همه نعمتها بخورند که در سالها فراخ جمع کرده باشند و آن شش خوشه سینه خشک این خشکی است
 که بزمین شش سال پخته تنگی بعد از آن خدای تو طاعت از فریاد سپه و در عالم خرمی بدیده آید چون این خبر
 بملک رسید کش همچین کسی را که چنین دانش باشد چگونه ویرا حبس کند همین رسول را بفرمود که ویرا
 پیاورد فلما جاءه الرسول چون رسول باز آمد دانت که بطلب وی آمده است خواب که اول پکنای خود
 اثبات کند رسول را که کش که اول خداوند من شو و از وی بپرس که در این مدت بچگونه باز داشته است
 و آن زمان که دستها بریده تاج کوهی و سند برین رسول باریش ملک شد و آنچه از یوسف شنیده بود بگفت
 ملک تعبیر بانه از صبر یوسف پس فرمود تا آن پنج زن را که دستها بریده بودند حاضر کردند و زن عزیز را نیز
 پیاوردند ملک راست بگوید که این کار چگونه بوده است شما از وی خواستید و آنکه او کرده یا از شما
 کشد معاذ الله ما از یوسف مع ندیمم و زلیخا نیز بزمین گناه خود مقرب شد و عصمت یوسف باز رسول بطلب
 آمد چون یوسف را معلوم شد که پکنای وی بر عالمیان روشن گشت بی آنکه بخود تفریکند تا وند ملک
 فرمود که پیش من بزمین خود و عقل کنی نیست یوسف را از عزیز مصر بخرید و آزاد کرد چون یوسف پیش ملک رفت

بودی سخن آمد و ملک را شکست و ملک نیز ویرا نوازش فرمود و کش آمد و پیش ما گرامی و ایمنی و کش باقی خواه
 اجتنابی علی خزان الارض یعنی زمین مصر ان خفیط علم کش بانه نیست جز آنکه این شش سال را محصور
 کنی و برانکس که نگاه دارد مرا خزینه دار کنی که من محافظت کنم ملک سخن یوسف را اجابت کرد و از ارباب انبار کدو صاحب
 اختیار کرد پس یوسف هر چند در آن شش سال توانست در آن خزینه انبار کرد و بجز او و بعد از دو سال از محصورین
 از زندان عزیز مصر که شوم زلیخا بود ببرد و خزینهای ملک که وی داشته یوسف به د و یوسف خزینه دار کش
 پس از چند وقت ملک یوسف را کش بران دغا که تو با عزیز کرده و قصه حرم او کردی اکنون میخواهم لبیب را حق
 زلیخا که یوسف را قیاح در عصمت تو شهادت با قات مسانید روی آنست که ویرا بزنل بزدیم یوسف اجابت
 کرد و ملک آن زن را با خواسته بسیار که در خزینه به یوسف داد پس زلیخا را بدل اند آمد که یوسف بدارد که این
 زن بجهانک آنکس من کرد و آنکس دیگران هم کرده باشد چون خواست یوسف که با وی جمع کرد و خویش
 زلیخا از وی بکشد و کش یا یوسف تا نه پنداری که من میل بهر کسی کرده باشم خاکه بتو کردم که خود بنیست
 تو بعد از میدارم کی آنکس تو بیکو ترین عالم بودی هر که میل تو کند معذور است و دیگر آنکس شوم مرا جرات نمود
 و دست من نتوانست کردن و زن جوان با جهان مرد صبر نتواند کردن و من جز با تو هیچ کس میل نگردام و الله تعالی
 شاهد حالت و اکنون بهر خدای عزوجل ام خاکه از مادر و ام یوسف بغایت شاد شد و خدای عزوجل
 همه زمان صبر از معصوم داشت زنا کردند اگر چه کافره بودند چون زن نوح و زن لوط و غیره و هیچ نوری پیش
 از صبری بت نرسید و زلیخا را از یوسف دو پسر آمد نام یکی ازایم و دیگری نشا و چون روزگاری برآمد ملک
 او را از خزینه داری مرتبه وزارت داد و محمد امود مصر و مملکت را غنائ اختیار به ست او داد و جز بفرمان او
 پس هر چه یوسف خواست بمعمر میکرد و همیشه بود خاکه خدای تو فرموده است و کذلک مکالی یوسف
 فی الاذین ینبوء منها حیث یشاء و حلایث برادران یوسف علیه السلام و آمدن ایشان پیش وی
 پس چون آن شش سال فراخی بگذشت و عشرت اندر آمد خلافت اندر اول هر چه داشتند بخورند و سال دیگر نقطه
 اندر آمد و سال دیگر همه جهان بگرفت و خبر در عالم منتشر شد که در روی زمین بغیر از ملک مصر کسی را کدو نیست
 از چهار اطراف عالم روی بصر نهاند با خواستند پس کس بودی که صد خردار کدو بخردی و بهر دی
 پس یوسف رمی نهاد که اگر صد خریدار آمدی و اگر یکی سکه می را خرداری کدو زیاده نخر و ختی و چون نقطه بمرتب اهل
 رسید و خبر به عالم منتشر شد که ملک مصر خزینه داری صاحب اختیاری دارد و میلمان بر دین ابریم علیه
 و یعقوب نامی شده بود از غم یوسف و کریمش کش با فرزند آن که شنیده ام که ملک مصر را خزینه داری است
 بر دین ابریم و ما را بطعام احتیاجت با پدرش و دم بدون و طعام خریدن و بگریه تا او جگر است و بگریه

بگوید که فرزندان ابریمیم که شاید کبریا شارا از زمان تر به پدر و ده پسر را بفرستاد و این یامین را که از مادر
یوسف بود نگاه داشت چون ایشان پیش یوسف رسیدند او را شناخت که او را با عز و ملک دیدند چنانکه خدای
عزوجل گشت و جاکه اخوة یوسف فذلوا علیه ففرغم و هم لم یفکروا بس یوسف خواست که کار خویش را ایشان
پوشاند و ایشان را بترسیدند که شارا کان می بریم که با ما میاید از طوکان زمین ایشان گشت که ما مردمان بیابانی
ایم از زمین کفان و یازده برادریم از فرزندان ابریمیم که نام او یعقوب است و سهرت یوسف خواست که از برادر
یک مادی خبر یابد که کشت چون نمایان ده برادرید چرا که اندیکه کشت آن کی از ماکرت است و پدر او را دوست دارد
بس بسوی خویش باز داشت کشت چون پسران پسرست چرا که از مکر و دوست نزد دارد که ماکر یک برادر دیگر
بود از مادی نام او یوسف و از وی کلا تر بود پدر و برادر و سهرت داشتی از همه فرزندان و او را اگر که بخود او را بجای
آن برادر دارد و از و جدا نماند چون یوسف کشت من شکم فروشم بشرط آنکه چون و گیر بار یاسید برادر کمر را با خود
بیاورید تا در بکرم که در دج سرت که بر او را دوست نزد دارد و مقصود یوسف دیدن برادر بود که شانزده سال بود
که ویرانده بود و چون یوسف را بجاء آمدند مفعده سال بود و شش سال بخانه غنم مصر بود و هشت سال بزندان
سی سال بود درین وقت بس یوسف بفرمود تا من کندم در ماکه آورده بودند بستند و هر یکی را خود را کندم به او
ایشان خواست کردند که و خود را برده یوسف کشت ملک ما حسن پسم نهاده است چون باز آید و آن برادر دیگر
با یاسید از برادر خواری دیگر به هر یکی از شما افزون کنم و برودیت و بگر جانست که یک برادر سمعون را بگر و نگاه
داشت و این روایت صحیح نیست اما کشت که اگر آن برادر را یاسید شارا چندان هم که از من خشنود کردید و انا که ویرا
نیاید و شما کندم هم سوی خود شما بارند هم قانوا سنرا و دقت با و و انما یملون و ایشان قبول کردند پس یوسف
ایشان را کشت که بکر بوده و فانی در کت دوم شارا بر دم آوردن احتیاج نباشد و کشت مردی که از ایشان
بتانید باز در میان کندم بنید چنانکه ایشان ندانند بس ایشان پیش پدر آمدند و کشت هر یکی را خود را کندم
پس نزد این برادر و پدر را بجا فرست تا از جت وی خواری زیاده بپستاییم یعقوب بر شاربین
برادر همچنان ایمن باشم که بر یوسف بودم کشت جاره نیست و بیاید فرستاد که اگر آن ماکر کندم و باز نخواهد
و او بعد از بیاید ازین مقوله یعقوب کشت و الله خیر حافظا و سوار هم از اجین او را بجای تم سپارم
که جاره دارم و چون سر جاره کشت اند و درهای خویش را اندوی بدیدند بنیاست شادمان شد و کشت که
اگر این ملک بی از فرزندان یعقوب بودی جای ما این کردی یزید بنیاست شادمان شد و کشت که
مریازده پسر است و کوهی چنین کشت اند که چشم یعقوب منور مانده بود آن زمان شد که باز آمدند
و این یامین را نیاوردند چون یعقوب ایشان را روان کرد از چشم دهم ایشان تبرید و حیت کرد و چون

نعم صید برکنده بشمار اندر رود و ایشان از پیش یعقوب بر شد با آن در ماکه یوسف در بار ایشان نهاده بود و چون
نعم صید چاک بر فرموده بود بشمار آمدند و شش یوسف آمدند با این یامین و کشت ایشان را در ماکه طلب کرده
بودی یوسف بنیاست شاد و خواست که این یامین را باز دارد و ایشان نیز از یکدیگر جدا گشت و یوسف را همان
قانا برود و دقت را یک خانه فرود آوردند این یامین تنها ماند یوسف کشت این یک برادر تنها بنیاست من فرود آید و او را
بنیاست بهانه بهر خویش فرود آورد چنانکه خدا بس کشت او کی الیه آگاه این یامین نیز نشاخت یوسف اندک
کرد که دل نکش شود باری جلوه کرد و خویشش را بر وی ظاهر گردانید و کشت ای انا اخوت یعنی منم برادر تو
چون این یامین او را شناخت بنیاست شاد و یوسف واقعات گذشته خود که بر سر او از برادران و غیره رسیده
بود و برادر کشت و کشت برادر را از من آگاه کن تا من ترا بحیثیت باز دارم بس یوسف چلی کورد و مکرکست
یک چمانه زمین بود که بنان آب خردی یوسف بفرمود تا بعد از آنکه برادر را چنانک و عده کرده بود
کندم بر کرد و چمانه زمین را به بار این یامین نهادند چنانکه خدای عزوجل کشت فلما جهن تم بجای زمین جعل
التقایة فی دخل اخیه و برادرش خواست جزاء و چون کاروان جمع شدند و خواسته که بار بر بندند یوسف میاید
فرس که مردمان کاروان شاد و دانید و این از روی استغفامت و این قشما یوسف بنیاست شاد و شاکر
از اول تا با کفر که بر یوسف عالمها بسیار گذشته است بهر جای خود را نگاه باید داشت تا ویرا پستی کشت نیاید که
یوسف عذرا هم سهر بر کردار و مرسل و معصوم بوده است و فدای تو ویرا صدق خوانده و او را چنین کشتی یوسف
صدیق الله بن یعقوب اسر اهل الله بن احمی ذبح الله بن ابریم خلیل الله بس سرتان کرده که مکرکست که در وی
آب خورده یا ورد ویرا خواری کندم به یزدند و درین کت مضاقت که برادرانش آورده بودند بسته اند
و بدین باز داد کشت ایشان که با وجود چندین انعامات که ملک با ماکر ماجر این کار کنیم بس کشت جزا این
صفت کشت در بار مکر که بیاید او را باز گیرند بدل آن صواع و درین با چنین است و حکم ملک مضر ضیاست ایشان
کشت رواست چون بار را بچسند از بار این یامین بهر آنکه ایشان چل شدند و این یامین کشت که خد عا
چشم از دست تو این یامین کشت من ویرا در ج عا لیا پنم از شاربین یوسف برادر این بهانه باز داشت پس
برادران یوسف را در خواست کردند که اگر تو این برادر را باز گیری حق تراست و بدین مایز چنین است و لیکن
ما را پر ریت هر و برادر این کودک را اگر که خورده است و بر بر سر خرسندت دارمیده از ما مکرکست که خواهی
باز دار و دست از و بر یوسف کشت معاذ الله که من کسی دیگر را بگیرم جز آنکه چیزی خود بدست او یا بده باشم
چون بخراش بر نیاید بدستی پیش آوند و همت ایشان سیال روپل بود و از حواس او آن بود که چون در خشم
شدی مویها از اندام او سر از جامه که پوشیده بودی بیرون کردی و چون او از کردی در دست غضب مکر

آواز او بشنید مبروی از ترس بعد از آن خشم وی فرو نشستی یا یکی از آل یعقوب دست بردناده چشمت او
 فرو نشستی و این معنی می بر یوسف روشن بود پس روپل بدین صفت در حال غضب پیش یوسف آمد و احوال خود
 شرح بر یوسف عرض کرد و پنداشت که یوسف نمیداند چون یوسف و یارانش حال مشاهده کرد به پسر خویش گفت برو
 نرم نرم و جانبک او ندان دست بر کتف وی نه و چون پسر با هر پدر قیام نمود خشم روپل فرو نشست و نیز آوازش
 بریاید روپل غلبه فرو ماند و کشت گمان بر می کردین سخن است از آل یعقوب و ابریم که دست بر من نهاد پس پیرون
 آمد و برادر از احکایت کرد و نا امید شدند و بگریه افتادند که پیش پدر چگونه رویم بی این یا منی فال کبریم پس آن منتر
 ایشان چنین گفت و منتر ایشان روپل بود و بر وایتی این سخن بیو واکشت و دیده و آب لکتر بود اما بعل
 منتر کشت که پدر از ما عهد کرده است که این پسر را باز بمن بسیار بد یا همه هلاک شود و پیش ازین دانید که جای
 یوسف چه کردید من ازین مصر پیرون نرم تا پدرم فرمان ندهد یا خدای تو مرا درک دهد پس بدیشان گفت شما باز گردید
 و پیش پدر شوید و احوال عرض کنید پس ایشان پیش رفتند و احوال پیش پدر عرض کردند تا آنجا رسیدند که از میان باران
 یا من صداع عجب پیرون آمد و جمعی کار و اینها را با خود بردند و کشت اگر از ما استوار نمیداری ازین جاعت پسر
 یعقوب ایشان را بر که شایع روید یکی از شما کم شود و آن کرت شعون باز نیاید و کشت که ملک او را باز گرفته
 و این کرت چنین میگوید که این یا من دزدی کرده و دیو را آنجا بادی پشت مکر خداوند تبارک و تعالی فرزند آن مرغان
 رساند و روی از ایشان بگردانید و چشمهاش از غم و کربش منید شد و اینست عیناه من الحزن فهو
 کظیم بعد از آن یعقوب ملک الموت را بخواب دید بر سید که جان یوسف را توبستی او کشت نستم
 یعقوب را بپوشید که یوسف زنده است و اعلم من الله ما لا تعلمون بر کشت یا نبی اذهبوا
 فحسوا من یوسف و آنچه کشت ای پسران بر دیدیم و خبر این یا من و یوسف پسر پدید و از خدای تعالی
 نرسید ما شنید و لایا سوا من روح الله ایشان غریت مصر کردند اما چیزی ندا شد که بر من قدری نشم
 و کشت و روغن و از چنانکه خداوند آن کو سندر را باشد کشته پیش یوسف رشتد و در وقت ملاقات بعد از آن
 غم لرستی داشت که حدیث برادر نموده و کشت یا نیز کو ارا مارا که پسنگی تبارک و تعالی ملک اهلالت از عقب
 و ما بضاعتی داریم اندک خاک پیش ترا درون نتوان و ما را بریم صدقه کنیم پدر که خدای عزوجل جزا آن ضاع
 کند و آوف لنا الذکیل و تصدق علينا ان الله یجزي المتصدقین یوسف چون دید
 که پدرش اگر پسنگی ضاع خواهد شد مبرش نماد خویش را برایشان آشکارا کرد و کشت و انستید که شما پیش
 و برادر چه کردید یوسف را بجا افکندید و برادرش را از وی جدا کردید پس کشت من یوسف و این برادر منست که یکی
 از خدای تو هست و منم که امتحان دوی ضاع نماد ایشان از یوسف ترسیدند و بعد از این در آمدند و منم

فلان در کون افکندید یوسف چون دانت دانت که از وی ترسیدند ایشان را از خود این کرد و کشت که لا یشیب
 علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین گشت ترسیدن امروز از کرد و نای شما امروز
 یاد کنم خدای تعالی شما را پامزد پس از ایشان خبر پدر پرسید کشت که چون ما باز شدیم و این یا من را با خود پیر و چشم او
 نرسید شد از غم یوسف کشت این پسران مرا برید و بر روی پدر مالید تا چشم وی نیاید و بغیر خدای تو و انقذنی
 با قلیکم اجمعین و بعد از آن دامن و زمان و کودکان که تعلق بنا و اردو بر گیرید و یا وید پس چون برادران از مصر
 پیرون آمدند با کندم بسیار که برشان داده بود خدای تعالی با و در زمان و او تا از مصر بوی پسران یوسف را بر زمین نهاد
 نیز و یک یعقوب شست و در سنگ راه آورد چون یعقوب بوی یوسف بپاشت کشت انی لا جدر یج یوسف
 لولا ان تغفرون منی ای معلقان من بوی یوسف یا فتم ایشان کشت که تو هنوز نیا و یوسف نیا سالی و جلال کشت
 که یوسف جرد چون نزدیک رسیدند پیو آن پسران را بپسید و شتر پاد و آن روز که پسران چرخن پیش پدر بود و بود
 و اکنون کشت این شتر من می برم و چون بر رسید پسران را بر روی یعقوب افکند یعقوب چشمان خود را باز کرد و فریاد
 خدای عزوجل و آن نیز آیتی بود از علامتهای معجزی یعقوب و یوسف که خدای عزوجل بخود بعد از آن به پسران کشت
 ششم سارا که من از خدای تو آن دادم که شما ندانید ایشان از پدرش سار کشته و کشت یا آبا نا استغفر لکنا ذنوبنا اننا
 کنا خاطیون کشته ای پدر ما را از خدای تو امرزش خواه که نگاه داریم و یعقوب قبول کرد پس ایشان اهل بیت
 و زمان و در زمان و فرزند آن فرزند از ابر کشته و بمع آمد سوی یوسف مشا دن بودند و خدای تو فرمود و دفع آوید
 علی العرش و تحووا له سجدا بین پدر و مادر با خویش بر تخت بنشاند اگر چه مادرش مرده خواهر مادرش زنده بود
 خدای تو او را مادر وی خواند زیرا که خال می از مادر بود و عم می از پدر بود عم را بر رتوان خواند و خاله را مادر پس خاله
 و یازده برادر یوسف را زمین بر سر دادند و بنمایانک بخواب دید و بعد از آن پدر کشت ای پسر مرا بکوی تباران
 با تو چه کردند وقتی که ترا از پیش من ببرند کشت ای پدر از آن پسر و آن پسر که خدای تو با تو چه کرد و نخواست که
 کردار ایشان با پدر بگوید و با پدر کشت که این تنیم آن خوابت که پیش ازین دیده بودم که اندک راست کرد پس چنان
 یوسف را کار این جهان راست شد و پدر را بیافت و از غمهای این جهان خلاص شد آنکه غم آن جهان خود
 و بنمایان کشت بار خدایا بجهانک مرا برادر رسانیدی و کار این جهان راست کردی کار آن جهان نیز
 نیکو کن و مرا بر مسلمانان میزان و در خبر چنین آمده است که از آن وقت که یوسف خواب دید که یازده ستاره ویرا
 بخود کردند تا آن وقت که آن خواب راست شد چهل سال بود و چون یعقوب بمع باز آمد و استغفر فرزند آن چشم
 را بد و باز داد و هجده سال دیگر بزیست و عمر او صد و شصت سال بود یوسف وصیت کرد که مرا پیش پدر احمی داریم
 دین کن و یوسف جان احمد فرام نمود و بعد از چهل و یک سال دیگر بزیست و بمرد و عمر او صد و شصت سال رسید و بود

او به نیت و احکام پیران زنده بکلیس میگردید و در تمام آن قیام نموده و خلوت گزینند و از آن جمله پیران آورده اند که
 این طایفه را توی و بخت سکونت خواهد بود و در دفع خصمان و ترسناک شدن این خاندان جانبدار خواهد بود و منوچهر و پیر
 شش نیا، فاخر داد و سام با زال بازگشت و بهر ولایت رفت و بعد از مدتی سام را اتفاق سفر افتاد بجانب هندوستان
 و زال را خلیفه بخت ایالت نشاند و کلید خزاین بدو سپرد و زمام عمل و عقد و قبض و ضبط در دست و تصرف
 او نهاد و او را بر نیکو داشتن رعیت و انفاخت عدل و شایسته احسان و صیبتا کرد و چون او بر نیت زال
 ایام عمر خویش را بر اتمام موعود کرد ایند و بشاط شراب و شکار مغلول شدی تا مدتی در ایام با غریم سکار کرد و در
 ایام بهاد اطراف مملکت طواف میکرد تا روزی از حد غیر روز بخواهی کابل درآمد و این کابل در تصرف مرآت بود
 و مال بس کم گذردی و خراج بدیوان او دادی چون خبر مقدم زال بشنید با استقبال او آمد و التماس کرد که چون
 اقبال دولت ما را کباب بوس ترا دریافت سزاوار کمال بزرگی که تو که خانه کمرین خود را بهر مقدم خویش فرین
 و مشرف کردی و ساعی تشریف از زانی داری زال کشت بزرگی خاندان تو بر کسی پوشیده نیست و اگر اتمام ضیافت
 عادات اشرف است و چون برایش با نیستی از من برفیق تو دوم در میان ایران و کائنات و غایب علوم
 و معانی که در سزاوار کمال بزرگی تو که چون غرض من ظاهر است قبول کنی مرا و از آمدن نجانه خویش معذور داری
 مرآت بت برست بود و سام و زال نیز دان بست مرآت چون لطف لفظ او شنید معذور داشت و نجانه آمد و
 حکایات شامل و محمد بزرگ او در پیش زن خویش باز ماند و زن او را آستین دخت خواند و دخی در غایت کیاست
 و ذکا و فراست بود و او را ازین آستین دخت و ختری بود و رو دانه نام که خاتش قدرت شکل زرمه در غده
 روی او ترکیب کرده بود و سلطان طاقت مشک سیاه خال را بر عارض زکین از رقیب داده و حکایت
 چون رودابه از پدر خود حکایت شامل و قصایل زال استماع کرد و داستان جنین داستان بهر او رسید
 چون نرادرستان بر کل و چون می پرستان بر کل عاشق او گشت و مجرد و وصف کل جمال زال چون لایق
 دل شد و تا ز کسر همیشه از من رخسار او بر ادی سپید جلالتی اندیشید و طریق ساختن کثیر گشت داشت
 که بر بساط حسن شش رخ زوئی که تمام ریاست داشت یک داو و بماندی رودابه سر برمودا
 پیش ایشان بگشت و از ایشان آن در درامان طلبید و کشت مرآت آنست که بر طریق که توان خبر این بیدار
 زال سپید پس آن چو کثیر که بیاض کل چیدن بران کنار جو بار آمدند که کشت که کاه زال بود و از کلستان
 حسن آن رخ دیستان کل نشان میدادند و بهانه کل میبیدند زال سوال کرد که تا کیستید ایشان کشته ما کثیر
 ماه روی زمین و خورشید زمان رودابه ایام که دختر مرآت است و از غیرت حسن او در دیده مرآت چندان درخت
 جمال رودابه با خود نموده که زال نیز دل بسته جمال و عاشق وصال او شد برایش ترا کشت مع جلیتی توانید خست

که چشم با جمال او روشن شود و از خد بظن و از بیان بعین رسم و اگر این اهلیه بجای رید حق شایسته نام ایشان گشت
 برین حدیث قیام نمایم و رودابه از فرمان ما در گذرد و در سر که کیم رخصت مانده دارد و درین کوشش که طریق وصال میان ما
 کشت او شود پس بر شد و رودابه را خبر کردند و در قصر خلوت خانه را بست کردند و موصلت و ملاقات را با سام نهادند
 بر خدایک شب درآمد و شکریا را از خواب گشت و موایک تا یک شد زال در صحبت آن جوان در قصر رودابه
 آمد و از راه مستور بچشم دلدار شد و خاک نظر و در یکدیگر افتاد و یکی ماه دید و یکی آتش خبر نظر شد و دل سرود از عشق
 یکدیگر زیر و زبر شد گاه عاشق و معشوق میعاد را از سر و پا میبرد و گاه معشوق از سر مهر بردان
 عاشق هر چه میباید بخششی پس و شمن داشتندی و بر یکدیگر چشم ریختن داشتندی چون فرصت در کشیدی میل امیل
 ربه و زنی یکی بر سر بچهل چنین آن شب تا روزنامه وصال دولت بود و پایان بردند و چون صبح صادق که منظر عاشقان
 و پرده دربی و لافست روی نمودن دو بیدل یکدیگر کرد و دایر کردند و درها بیاور کار یکدیگر سپردند و از سر جدا شدند
 آنکه زال باز اول باز آمد و نامه نوشت بنزدیک هدیه هندوستان و دران نامه ذکر کرد که چشم کنای گشت
 و دل گرفتار آمده و عقل مغلوب عشق گشته و لنگر انداخته خیل میر و خویشش داری از صحرای سینا پیرمکن کرده که تسم گری
 از پای در آیم پس چو نامر بخواهد و بنجایت بر نگیرد و کشت از پر و دروغ چمن چشم نتوان داشت پس بجهان و جهان
 که در خدمت او بودند بخواند و صورت حال با ایشان باز ماند گشت مرآت این کار بخواند بود و آن مصاحبت بسبب
 رفتن شما خواهد شد و ازین زن مرزال پاسری آید که بهلوانی جهان از تو بوی سپید و آمار و دانی و فرزانگی او در همه
 عالم ظاهر گردد پس سام ازین بشارت شاد شد و نامه بهر را جواب کرد و کشت این معنی از دانی و خرد و خویش
 داری تو غریب شوم و اگر چه آن فعل موجب بدنامی و دشمنی کامی است و منوچهر بدین معنی رضا نهاده اما از برای
 خاطر تو از بیچاروی بجزرت پادشاه او دردم و مسح و قیود از جد و جد فرو نگذارم تا مگر اجازت فرمایند تا آن کار کرده شود
 و از آنجا بطبرستان رفت و چون منوچهر خبر آمدن وی بشنید پیش از آن صاحب خبران معانیت زال و رودابه
 بهر او رسانیده بودند دانست که از برای اجازت می آید اما حرمت او نگاه داشت و نو در را که بهر و دل عهد
 او بود با استقبال او فرستاد و چون نو در رسید سام از اسب پیش او پیاده شد و یکدیگر را که رکشید و نو در
 پرشش برسانید و سام با ستیظا تمام خدمت کرد و سوار شدند و پیش تخت منوچهر آمدند و منوچهر تعظیم و اجل
 بجای آورد و او را در پیش خود بر کرسی زرین نشاند و از برج راه پر سپید و شریف و انعام بر وفق محبت خویش استحقاق
 سام مهیا فرمود و سام بشنید که همانا منوچهر حکایت زال و دختر مرآت شنیده است او را شنید و شرم داشت که
 از آن حکایت باز کرد و روزی چند تمام کرد و باز گشت پی حصول مقصود مراجعت نمود و بوقت مراجعت منوچهر سام را
 کشت با یکدیگر چون بزوال رسی شکریا بطرف کابل و بهرام را به اندازی که از فرزند آن سخاکت نباید که رفتی

فتنه زاید سام کشت فرمان برم و بازگشت و در آن وقت که نام تمام زال را جواب کرد که من بخدمت زخم جت این
 هم زال نامه نوشت برو دایه و ذکر کرد که چون کار بجای رسید بیدار نمودم و صورت حال تقریر کردم و او مرا ایستاد و اندک
 ایست که بخدمت روم و این کاپه دارم و امید آنست که چون او بخدمت رسد شاه بزمین مصاحبت اجازت فرماید تا مدتی
 از پنج ذوق خلاص یابم و رود و به چون این نامه را بخواند جواب نوشت و انگشتی فرستاد و زن بود که بپوسته نام
 و یاد کاری ایشان آوردی و بریدی و آن زن در سرای رود و به آمدندی داشتی آن زن یاد کار زال آورده بود و کشتی
 رود و به نگاه آستین دخت را که در رود و به است نظر بر روی نهاد و او را گفت بپشت پیش ازین در حالی
 و به بار بوشان می آید ای اکنون بپوسته می آید و به بار رود و به خلوت میکنی پس زن جواب بپشتی کشت آستین دخت
 او را بر بجا نهد و جامه او را بداند و انگشتی فرستاد و به از اجابا پیر و آن آمد و بر مضمون حال توقف یافت و پیش
 رود و به رشت کشت ای بدخل بلایه و ای بی شرم بی خطایک دزد آب شرم و یک دزد در چشم دولت خدای دانست
 که نیت این جاسوس است که به بد کرده و این جریمت که به من آورده از اصل باید کار کرده است
 و از خانه زن ماجر عفاف صلاح نشان نداده اند کوی که این رعایت است که این محضیت در سوابق رود و به
 مردار به مرگ بکشت و کوه را از اشک در مقام اعتدال در پای افتاد و کشتی ای مادر کاشکی مرا از راهی کاشکی
 پیش ازین جام نه نوش کرده بودی تا این بار بر روی من نیامدی و اکنون چون آمد پرده من در و این سخن را از پیش پر
 پوشیده دار که او مردی غیرت نباید که آتش غیرت او را بر باد دهد و ترا بفراق من بر حال نشاند و اکنون امید ظاهر
 نزدیکست و سام بخت اجازت خواست و تمهید مصاحبت بخدمت منوچهر رفته است و شاید که زمان زبان رسد
 این دستر منجاری و این شب تاریک و مصباحی به یار آید و اگر کاری بخلاف آن خواهد بود مرا خود همچون زال تیر از آن گذشت
 چو آستین دخت بدول پیشان بکشت و قدرت بر نهادن مستقر شد و در عاقبت آن کار اندیشه میکرد و در شان آن حال مهربان
 نزدیک او آمد و او را متفکر بخت بپرسید علی بنانه کرد و از سر نو سخن گفت و آخر سر بوش از طبق برداشت و مهربان
 چون این سخن شنید بخود بخشید و همیشه بکشتی آستین دخت آستین داشت و درین کار اندیشه کن نباید که وقتی پیشان شوی
 و سودمند رود به سام تر یاران جانت نباشد که مصاحبت او بسبب عار تواند بود و اگر جانت که سام اجازت این
 مصاحبت آید و در آن وقت به این تواند بود و مهربان بکشد نباید که منوچهر کان برود که این بمطالبت مانده است و درین
 معذرتی از زال تصدی کرده ایم و چون این دختر بکشم منوچهر از من خشنود و داند که مرا درین قصد نیست آستین دخت گفت
 داشته و مردی تران کشت نگاشته رزنده نتوان کرد پس مهربان از سر آن گذشت و بعد از مدتی سام از حضرت باز آمد
 و زال او را استقبال کرد و مردی تران گفت پس در کار آمد و زال چشم به در آمد و او را بپوشش خشنود از حال رسید زال
 زمین بپوشید و به دل بپشت و احوال خود خطاب بود و خبر کرد سام را بر روی چشم آمد و کشت اندیشه در و من نامه نویسم و تو

خود بر آن نامه را بهر باشد که حمت و ستان تو ب حصول غرض و وصول مقصود منعی نشود پس سام نامه نوشت و زال بخدمت منوچهر
 بخدمت شانت و شرط زمین بوس شاه منوچهر بجای آورد و خدمت و مامور تسکیم کرد و شرف اذن و اجازت یافت و مراجعت نمود
 چون آمدن سام ب حصول غرض مهربان رسید و انچه منوچهر مرسم را گفته بود که لشکر بهر وایش را بر انداز استماع کرد و راستی دخت را گفت
 که با تو کشم که صلاح ما در کشتن این دختر است و این ساعت کار ما از دست ما گذشت و اگر سام نگاه بدین طرف آید نه مانا که جان از
 دست او بکوشد تو اینم بر آستین دخت کشت اگر تو زمان کنی من این در دران سازم و این کار را از ام آوریم کشت انچه صلاح
 باشد بخدمت باید نمود پس آستین دخت گفت و به یار است کرد و به نیت آستین سام زوال شد و سام چون خبر آمدن او شنید
 و به تو قهر و تریب او بهالو کرد و مقربان خود با استقبال او فرستاد و چون آستین دخت بخدمت سام آمد و به یار پیش آورد و در آن
 میان انگشتی بود از لعل تراشیده که شب مار روز کردی و روز ساد دل افروز سام بدست خود نگاه داشت باقی به یار کرد
 تا بهر ای زال بردند آنگاه آستین دخت کشت چون صغیر منیر تو از حال اکامات مرا قهر چه حاجت حال را تو به ایما
 میدانی و به رفتن من به از تو کوی واقف نیست سام را ازین بجایست خوش آمد و کشت کردار و کشتار تو در حق و طقت
 مناسب دیدارت آستین دخت دل قوی دارد چون من نامه نوشته ام بخدمت منوچهر و زال را فرستاده آمدن نزدیکست و امید
 جانت که کم درین زودی با حصول غرض مراجعت خواهد کرد و چون آستین دخت روزی چند تمام کرد اجازت مراجعت خواست
 و سام او را خطبات نیک و جوامع لطیف فرمود و بخت مهربان انواع لطف ازین داشت و آن به یار که آورده بود با صفا
 آن تمام کرد و چون آستین دخت بازگشت و بری به یار که زال از پیش منوچهر با حصول غرض باز آمد و هم در حال ماند و شد
 به مشرب مهربان و او را از آن حال اعلام دادند و یاد کرد که در عجب ما به بخاتم آمد تا آن کار پر داخته شود و انواع سرور
 و اسباب آن ساخته کرد پس سام با زال از زال روی بکمال نهادند و تمامت مودت و مملکت را پیوسته کردند و سام با زال
 بکمال آمد و مهربان ایشان را استقبال کرد و ایشان را بقصر رفیع فرود آورد و اسباب سوریه ساخته سام کشت مرا از نو
 می باشد که فرزند شمارا به چمن و دیمه بکمال آروشن کنم پس اجازت کردند و مقصود به یار استند و رود و به در آنجا نشاندند
 و او را پیش آوردند چون سام او را به یار از غایت حال و نهایت کمال او متفکر شد
 آنکه مرا عادت عشق تو کرد و چون روی ترا به یار می نمودم داشت پس بپشت کشت که ترا بکمال بکمال جلال روی نموده است و دوست
 چنین زیبایی را بهر تو آورده پس به ترقیب سرور و اقامت رسم تزویج و نکاح تقدیم نمودند و روزی چند در ضیاع
 خوشی بودند و جلال شدانی را در آینه کارمانی مشاهده کردند و چون آن ضیافت به پایان رسید سام در پناه فتح و ظفر
 بند و ستان باز رفت و زال بار و دایه را زوال آمدند و در عیش و طرب بگذرانیدند و از پنج ذوق برآورده کشتار
 در ذکر زادن حشمت چون مدتی برآمد رود و به زال پس آمد نام وی حشمت نهادند و روی ترمیمت او آورده و آثار بزرگی
 مردانگی در صیبه او پیدا بود و فی المثلینطق عن سعادته بجز اثر الجاذبه ساطع البرهان چون مدتی از ولادت او بگذشت سام از خندان

جز خرابی و ظلم و تعدی می نمود و این اخبار چون به بشک رسید از غایت شادی و فرح روح او در نفس بکشد و کماله خالی کرد و
 از ایایاب را ملک ترکستان با ملک ایران متصل شد و در آن وقت که ابتدا کینه خواستن کرده بود از بلخ لشکر چهار و سپاه
 بسیار بهستان فرستاده بود تا سام و زال را مغول دارند تا بمعاودت نود و نه روزند و زال آن جماعت را متفرق کرد و ایرانیان روی
 بهستان نهادند و زال بپشتند و جمعیت کردند و از بوش چون در ذات او مرحتی بود جماعتی را از ایرانیان که در دست او
 مجوس بودند کشت شنبه ام که لشکر ایران جمعیت می کند و اگر از ایایاب ازین حال آگاه شود شمارا محاکم کند صواب است که تمام
 نویسیه نیز دیک زال تا او لشکری انجا فرستد تا من حصار و ولایت را بگذارد و شمارا اینجا را بکشد و مرانی پیش برادر فدری
 باشد و ایشان در سرزمین نرگشتند و از انجا لشکر چهار نام زد شد و با طراف و نواحی متفرق شد و از بوش شمارا
 بگذشت و بری رفت و چون از ایایاب برادر را بدید عظیم برنجید و کشت آن جماعت را بجهانگشتی و از ولایت جلا
 دست برآشتی و در حال او را بشیر بگذراند و هم در ساعت پشیمان شد و کشت مثل خیانت که دست رات دست
 چپ را بشکست و تعزیت برادر بداشت چون لشکر ایران جمع کردند و فرام آمدند جنگی ششم بر شهر ری آمدند چون
 از ایایاب خبر محرم ایشان بشید و نیز با لشکر فرو پیرون آمد و مسافت میان هر دو لشکر یک فرسنگ بیش نبود و نقطه
 عظیم در عالم ایشان بود و خلق از بی بانی هلاک میشدند و ستوران از بی خلق تلف میشدند لشکر ایران کشته گشت که این کار
 که بدست گرفتیم بی پادشای میسر نشود **ذکر زین طهارت** زین طهارت که از اولاد افریدون بود آورده اند
 که فریادش در ناصیه او پدید آید و با او صفت کردند و بر تخت نشاندند و با فرایایاب پیغام فرستاد که بسبب این فتنها
 بگریخت از جنان بر داشته اند اگر صواب بدی روزی چند جانب مصلحت بسر بریم و این بشیر استقام در نیام آوریم تا مگر این
 اثرش بگذرد و خسته شد است فرو نشیند و فرایایاب این معنی را پسندید و از لشکر علف از روی بطبرستان رفت و میادین
 مصلح را معین کردند و چون ایرانیان از لشکر بغاخی آمدند و بارانها رحمت بر زمین آمد و خرابیهای روی بعبادت آورد
 رسولان در میان آمدند و قرار بر آنجمله دادند که تیر بر تاب از ایران شهر بایشان باز گذارند و ایشان
 نهان شده کشته و قرار دادند که تیر انداز ارش باشد و او مرد پیر شده بود و از سحر بهره داشت بس تیری ساخت
 از جوب معین از قتل باز آید و پرورش می یافت و بر آنجا نهاد و کس از معارف پادشاه دو کانه بران نشان خود
 کرده و ارش بر سر کوه بطبرستان بر گاه و آن تیر چنداخت از کوه بطبرستان از پیش از ایایاب تا بیا و خیس رفت و چون
 زال پشت بی گداز دست آمدی بوی سپه از انجا برخاست و در مواج رفت تا آگاه که آفتاب فرو شد آن تیر در زمین
 عم و جایایی که بر کوهی خفته بود و قرار گرفت چون تیر را از انجا باز آوردند جماعتی از عتاب کوهی دادند
 ریه و جانت و از انجا آوردند از ایایاب خبر دست نهادند و عقد بستند و مدعی معین کردند و فرایایاب بدلتان
 باز رفت و زین طهارت که با او عهد کرده و دست مشت سال خراج بر رعایا بخشید و جسی و دفاستی در عالم

پدا آمد و آنان دولت بسیار داشت و پنج سال مش زین طهارت پادشاه بنود روزی دوسه مانده کل خربش
 و آخر میان بختش پادشاه **ذکر کیشا سبت زین طهارت** در حال حیات پادشاه شد از ایایاب با او جنگ
 کرد و در آن جنگ متوفی شد و پادشای کیشا شش بوده است اما بعضی از مورخان ذکر پادشای او کرده اند و
 کشته اند که چون در حال حیات پادشاه شد و هم در حال حیات او بمرد زمان او داخل پادشای پدرش بود و زمان هم دوباره
 سال بود و مادرش از نژاد ابن یاسین بن یعقوب بود علیه السلام **ذکر مولود من سی علیه السلام** موسی علیه السلام
 پادشای ملک منوجر متولد شد و ملک جهان منوجر بود و ملک مصر فرعون نام بودش الولید بن مصعب و منجر بن
 علیه السلام کشت که آن فرعون که فوت او بود که بت برستی کردی موسی علیه السلام مکر وید و از بت پرستی دست برداشت
 و یوسف و برادرانش را فرزند آیدند و ایشان از بنی اسرائیل خوانده می و اسماعیل یعقوب بود علیه و این مجموع بنی اسرائیل
 در مصر بودند و خدای تعالی را پرستیدند و یکدیگر بت پرست بودند الا که و اندکی که یوسف کرده بودند و یوسف در
 مصر خانه و میان رود نیل نهاده و وصیت کرد به برادران که فرزندان فرزندان را وصیت کند که آن روز که بنی اسرائیل
 از مصر بروند بطرف شام مرا گردانند و بنزدیک ابریم و اسحق و یعقوب علیه السلام بنده و همچون برادران وصیت کرد
 یکی از بت بگریزی و یوسف و ایشان با او داد و فرزند زادگان یوسف از مصریان بودند و مصریان را قبطیان خوانده می که اصل
 ایشان همه از قبط بود و این گروه بنی اسرائیل کمتر بودند از قبطیان پس این فرعون بن قابوس بن مصعب خلق را بت پرست
 خوانده همه قبطیان و مصریان اجابت کردند و آنان که درین بودند دست از دین باز داشتند و بت پرستیدند و بنی اسرائیل
 که فرزندان یوسف و برادرانش بودند پس این ملک قابوس ایشان را فرار کرد و بمردمان مصر فرمود که ایشان را حیر و ذلیل
 دارید و یکدیگر قتل کنند و کارگاه سخت فرمایند و بریشان خیره نهاده می شد و چون سال چندین بگذشت
 این قابوس مرد و برادرش ملک بنیست الولید بن مصعب و این فرعون موسی بود و از همه مصریان بر خدای تعالی دلیر
 بود پس گویند زن بود برادرش را بنزدیک هم از اهل بیت او بود نام ایسیه بنت مزاحم بن عبید بن ریان بن الولید
 زن عاتل و پارسا و نیکو روی بود این فرعون الولید او را بزنی کرد و او را گرامی داشت و اندر کار ملک با وی
 مشورت کردی و این فرعون عاتل بت پرستی و خلق را از دین یوسف منع کردی و چون دست پست سال
 برین نوع گذرانید دعوی لمن الملک از باطنش سر بر زد و کشت من خدایم مرا پرستید چنانکه خدای تم کشت
 بخش فنادی فقال انادیکم الا علی کذا بزرگترین منم و جل سال برین سخن بود آنجا در بت خانه آمد و همه
 تا نژاد مدوم کرد و چنین کشت ماعلت لکم من الیه غیری شما جز من کسی آله مشناسید و مرا پرستید و مصریان
 و قبطیان اجابت کردند الا بنی اسرائیل و ایشان را از بسیاری توانست از مصر توانست پیرون کردن بنی اسرائیل
 خربش فرمود که از ایشان خبر آید که بت کفایت کار را بخیر بگیرد و کار فرمودند و کار را خیر میفرمودند

موسی از عقب وی برفت در میان نیم روزگاه و در راه دید یکی قبطی و دیگری بنی اسرائیلی که جنگ میکردند و آن قبطی
 بروی تنه میزد بنی اسرائیلی از موسی و اخوات موسی قبطی را کشت دست از وی برداشتن و بر او اجابت نکرد پس موسی
 مشیت بر قبطی زد قبطی بر روی موسی در آن روز فرعون را ندید و دیگر روز با او که بر غایت می ترسید پیش فرعون رفت
 که ناکاه ویران شد و چون خبرش قبطی فرعون میداد که قحطی که بکشید بر قبطیان که مومن بودند موسی
 خبر کرد موسی هم اندر ساعت از آنجا که بود سر پا برین متوجه شد موسی بدین وقت شبانه روز راه بر رفت و درین
 مدت بجز از یک گیاه چیزی نخورده بود و مردمان بدین گونه داشتند و شعیب بنی در میان ایشان بود و ضمیر او که شنیده داشت
 و دو دختر یکی با نام صفورا و دیگری عسرا را شنیده بود و در آن وقت که در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید
 ایشان داشتند و مردور می طلبیدند و بدین جای بود برادرش که اهل شهر بودند از آنجا آب دادند و بر سر آن
 چاه سکنی که بجل تن گرفته و همچنین دلو داشت که بجل تن بر کشیدند و بوقت آب دادن که سفندان و مردان
 جمع شدند و بدین کیفیت که گفته شد که سفندان از آب دادند و سکن را بر سر آن چاه نهادند و بدین مبدان دختران شعیب
 پادند و از پس آب که سفندان آن قوم که مانده بودی که سفندان خورشید را آب دادند و چون موسی بر سر آن چاه رسید
 که سفندان مانده بود و دختران شعیب را دید که از دور با کوفته ان خورشید را آب دادند موسی ایشان را کشت چرا از دور
 ایستاده بود و با کوفته ان خورشید را آب داد و بعد از آنکه از آنجا که سفندان خود را با او عرضه داشتند و گفتند
 من دو نیم امر آیینند و ذان الی کفر الایه ایشان احوال آب دادن که سفندان خود را با او عرضه داشتند و گفتند
 ما را پس پرست و ما بیاد مع خدای تراست موسی علیه کشت پادند تا من شمار آب دم و زودتر باز کردید که عورتید
 پس موسی بر سر آن چاه آمد و آن سکن را بر داشت و همچنان آب را بر کشید و کوفته سفندان دختران را سیراب کرد
 و ایشان را کشت باز کردید و خود در سایه درختی که رسیده نشست پس دختران پیش پادند و قصه حال را بگفتند
 لفظا لفظا و با فرزند که عادت کرد سکنی از وی احساس کردیم شعیب دختر خود تر را که نام صفورا بود بطلب
 موسی فرستاد آن دختر پاد و از موسی شرم داشت از دور بایستاد و گفت پدرم ترا میخواند موسی روان شد و دختران کشت
 از عقب من می روم ما که من غلام مرا آوازده آن دختر را پارسایی او معلوم شد و از عقب وی روان شد
 تا پیش شعیب رسید و بعد از پرسیدن و دانستن آنکه او از فرزند ان یعقوب بنی است موسی قصه که پیش فرست
 چه نوع است بود با شعیب که شعیب گفت مفرس که از دست کافران برستی پس طعام از برای موسی پاد و تا بخورد
 و بخت بعد از آن عین دختر پدر کشت که ویران کرد و باز از فرست و پارسایی که از وی دیده بود بگفت و گفت
 که اس که بالای ما بنید من کشت که از من آید پس شعیب دل بوی نهاد و گفت از من دختران که نام
 که خواهی زنی بود موسی کشت چندی نام که بجا بین دختر دوم شعیب کشت که بین تو آن خواهم کشت مال

که سفندان مرا نگاه داری و بجوانی و اگر ده سال تمام کنی اختیار ثنات و موسی اجابت کرد و چون دست میاد و دست می
 شعیب صفورا را بوی داد و بعد از آن روز طاری که با یکدیگر میبردند موسی شعیب را کشت مرا مادر و پدر و برادر و خواهر
 بمهر و عین که زعفران پاک شده باشد اجازت ده تا با این دختر بروم شعیب گفت ای پسر بجز این که سفندان مرا چندی
 و کوفته که بر من جواز بدختر خود و هم یکپال دیگر پیش من بیاش تا آنجا از نایب که سفندان حاصل شود و تو هم موسی اجابت
 کرد آن سال که سفندان شعیب در دوکانی آورده بود شعیب کشت موسی را که ای فرزند اسال که سفندان تو هم نزد او
 یکسال دیگر بایست تمام که سفندان که پیدا شود و تو هم از قصار در آن سال جمع که سفندان دوکانی زاده شد ماد
 پس شعیب آن مجمع را بوی داد و کوفته که سفندان موسی پیش از شعیب شدند پس شعیب را و داغ کرد و کوفته شعیب را
 در خانه عصا بیار بود و در میان آن عصا یک عصا بود و شاخ که فرشته آورده بود و شعیب داده موسی را
 کشت درین خانه دو و از آن عصا یکی بر کمر موسی در رفت و آن عصا که خدای عزوجل آیت او خواست کردن پیوست
 و فرشته آورده بود و شعیب بر کمرش و کوفته که آن عصا را وقتی بوی داد که بخت که سفندان از من بجز دوری کشت
 و کوفته که در آن وقت و او که موسی از فرعون روگردان و متوجه بدین شد از مصر و در راه که در آن شد فرشته
 بصورت آدمی خود را بر وی عرض کرد و او را بر راه آورد و در آن وقت آن عصا را فرشته بدو داد و حدیث
 بنو موسی علیه السلام قال استع فلما قضی موسی الاجل و سار باهله الن من جابا الطور ناراجون
 روی بمصر نهاد با اهل که سفندان و رخ روز راه بر رفت از پیش شعیب علیه کوفته که طور سینا بر سید چون شب در آمد
 بادی بر غایت و سرا و تار یکی و بر رفت و با زنی که پادند پس موسی بصورت خود کشت آتش بزن و بر افروز تا گرم شیم
 هم خند آتش زد و سعی نمود از آن سکن و آسین آتش نیاید موسی در ماند و چون لختی از شب بگذشت موسی از دور
 بر کناره کوه آتشی دید موسی عصا بر کمرش و متوجه آن آتش شد و چون نزدیک رسید آتش بر سر درختی دیده بود و روی
 زمین و کوفته آن درخت او را بود و او را بوی طاری بود بزرگ و سخت درختی که از پشت بر روی زمین برست و بی
 بود و کوفته که سفندان موسی از بچ آن درخت بود و بروایتی از منج مورد بود بر سر تقدیر موسی ترسیده خواست که
 باز کرد خدای عزوجل و پادند این شنواید بوجی که یا موسی من خدای همه نعمت موسی بعد از استماع این کلام و عینی که بر
 وی حاصل شد مجده کرد پس خدای عزوجل موسی را کشت ای ای ازلت مفرس من خدای توام فاخلف فعلیلت
 انک بالواد المقدس طوی و بای موسی نمین بود کشت نمین از پای پرو کن و درین باب حکما را سخن بسیار
 و اهل معرفت اندرین باب سخن بسیار کرده و محل امتصار است شرح آن نمی توان داد پس بدانکه خدای تعالی
 موسی را در آن مقام از توحید و شریعت مر ج خواست بروی تمام کرد و هم در آن شب شعیب بنی پسر شریف
 شد بعد از آن بفرعون فرستادش و بدین عصا در دست او بود و از توحید یاری میخواست کشت که مفرس او تعالی

در آن سخن است من اول کشت ای انا الله لا اله الا انا دوم کشت ای انا ربکم کشت ای انا الله
 رب العالمین و چون همکار بر موسی تمام شد از باب توحید و شریعت و معجزات و غیره فرمودش پیام برون بفرعون خاکی
 ملکی که بر سر او فرستاده می یافتی اختیار کند و او را بر چهری یازد تا بیدار نماید و هر چند اندک او را پیاپی موزد بس بر روی فرستاده بر خدای
 کشت موسی القها یا موسی این عصا را از دست بکن فالقها فاذا هی حیه قتی چون بر زمین افتد آن عصا
 ماری کشت بزرگ و گردون سبط و روی من مانند روی آب چون موسی آن بدید بترسید از بیم برکت و خوات که بگریزد
 خدایت کشت یا موسی لا تخف انک من الاملین یعنی باز کرده و مترس که تو ایمنی بس موسی باز کشت خدایت کشت
 خدایا و لا تخف سنعدک هاتین الاولی یعنی بگریز و مترس که این را باز جو بخواهم گردانید موسی را معلوم شد که آن قدرت
 ترسید دست دراز کرد و گردون مار بگرفت و آن مار دست او چون جوب شد بموی کشت اول بود چون این یک
 بدید و بیارید بس آیه دیگر بخودش کشت ادخل نیک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء یعنی من غیر بیض
 کشت دست بجیب خود کن و کوه موسی و اندام وی سیاه جوده بود و چون دست از جیب بر کشید سی تافت اندک تاریکی
 شب چون ماه سفید با وجود این بر زمین موسی ضعیف نمود و عجز خویش پیدا کرد و کشت یا رب سرون را بمن انباز ده
 به معجزی محنت آنکه چنانچه کلامم و مرد و ترا بر ستم و بارون در مصر بود پیش مادر بس خدای تو به سرون پنجم داد که قد
 موسی باش و محسن موسی را نگاه کرد که فرعون را بر شام مضری نتواند رسانیدن و نور روی غلبه کنی بس موسی ازین ایمن
 و شادند و چون حاجتیار او تمام روا شد پس کشت تو برادرت بر فرعون شود و مستی نماید اندر سام کذا روت و
 بر ستم و کتا فقولوا له قولا لیسنا یعنی چون با او سخن گوید نبر می گوید تا او بشنود و جانی دیگر کشت فقولوا لانا ربنا
 و کتب یعنی چون بروی شود بگویند که دو پناه بر خدایم عز وجل فارسل معی بنی اسرائیل و لا تعذبهم یعنی بنی اسرائیل را
 میا زارید و آن غلبه را زایشان بردار فلجیشناک بایده من ربک ترا از خدای تو آیه آوردیم این عصا و این
 دست و الکلام علی من اتبع الهدی بس موسی علیه السلام باین مرتبه و جاه و وقت سحرگاه پیش عورت باز آمد وزن
 محسوب بود و در این چشم حیرت داشت چون بیاد زن کشت آتش آوردی موسی علیه السلام کشت نه و لیکن روشنائی سحر
 آورد و اسد مکی است و در حدیث رسالت موسی علیه السلام بفرعون بس موسی علم و بیک روز از ان
 موضع برفت بمصر رسید و آب انداخت و مادر و پدر او زنده بودند چون بدیدند خانه آمد مادر و پیرانشخت پرسید که تو چکی
 کشت چه جستم آب میبمان تمام و از راه رسیدم بس مادر و پیرانشخت و پیرانشخت پرسید که تو چکی
 کشت نشین روی طعام بخور چون من بپشت و موسی با وی سخن کشت سرون و پیرانشخت و مادر را آگاه کرد و
 ناله نداشت و چون از خوردن طعام نرسید موسی علیه السلام پیغام حق را بر سرون کشت سحر و طاعنه و چون دو
 روز بپشت موسی و سرون به خدای فرعون شدند و در خجسته و سحرگاه پیش فرعون باز رفتند و بر دایمی دیگر کمال

بر فرعون بماند بس موسی کشت که من رسول خدایم تمام حاجیان چون این سخن بشنیدند ستم و دیوانگی بروی کشیدند
 و کسی این خبر پیش فرعون کشت تا کمال برین بگذشت و گویند فرعون را سحر بود و هر پیش وی یک روز بر عادت نمود
 کشت من خدایم آن سحر کشت عجب آنکه یکی بر در قفس نهشته است و میگوید او را خدای هست جز تو فرعون غیب
 شد کشت آنرا با پا و دید آن سحره پیران آمد موسی و سرون را دید هر دو را پیش فرعون برده و کشت من پنداشتم
 که کی نتوانم از این دو مرد و نه که چنین میکنند فرعون چون موسی را دید پرسید که تو کیستی کشت من رسول خدایم تمام و او
 رب العالمین است فرعون او را شناخت کشت تو آن نه که ترا خود پروردم و در میان ما بزرگ شای و جسدان میان ما بود
 و حق نیست من نشاخی و نامیاس شادی و آن تبطی را بپشتی و چون تر اطلب کردم بگریختی کشت آری من آنم و آن
 مرد را بپشتی و خطرات قصاص واجبیت فرعون کشت این رب العالمین که ترا فرساده است کیت و چیت
 قال رب السموات والارض وما بینهما ان کنتم موقنین یعنی خدای همه آسمانها و زمینهاست و آنچه در میان
 آنست همه او آفرید مات و سگاه دارید بس فرعون روی بمقر بان خود کرد و کشت بشنود که چه میگوید و بعد از آن موسی
 کشت که جز من خدای دیگر پرستی ترا بندگان کم و عقوبت کنم موسی کشت ترا چیزی بنایم و آیتی میدارم بر نبوت خود
 و عصی از دست بپلند آن عصا روی ماری کشت عظیم و دمان باز کرد و لب زیرین برکت فرعون نهاد و
 لب بالا برنگرد که کشت و خوات که فرعون را بپشت ملک و کوشک فرورد و آن سحر که پیش فرعون بود بگریخت
 و فرعون در زیر تخت کجاست و از پم جان شد که یک منته شکش میرفت و او را در منته کیار حاجت آمدی این
 حال چه بچکس نمید از جلد چهره که بجز فرنیته شد یکی این بود بس از زیر تخت از موسی زینهار خوات و کشت آن
 مار را بکیم تا بید بگردم و آن کنم که فریای بس موسی کردن آن مار بگرفت همچنان شد که بود فرعون از زیر تخت پیران
 آمد و بجای خود نشست بس موسی علیه السلام دست از جیب درآید بر کشید سحره چون ماه و نزع یل فاذا حی
 بیضاء و لیسنا ظهیر

همی خواهد که شمارا بسجا و موسی از مصر پیران کذا شما مصلحت جی نمید کشت در زمان تو جادوان بسجیانند ازین دانان
 بعد از جمع کن تا بروی غلبه کنند بس فرعون موسی را کشت باز کرد تا در کار تو بکنم بس موسی باز کشت و این خبر در مصر
 منتشر شد و هر کسی بدین آدمی آمدند و بنی اسرائیل نزد بگردیدند و همچنان هر روز بر فرعون می آمدند و بار نمی یافتند
 اما غفلت را بجدای تو میخوانند بس فرعون بهر جای فرستاد تا هر کجا جادوی بود پا و روند و بر وایت چنین است
 که من از جادو جمع شدند بس فرعون بفرمود که از میان ایشان استادان بگزینند و دوتن اختیار کردند و
 جارتین محتر ایشان بود عارون و حلیط و مضع و بس فرعون ایشان را نوازش کرد و قصه جیب و بار
 کرد و بدین آن برایشان بکشت و کشت خواهم که بروی غلبه کنید ایشان کشت ازین جادوی که وی کرده است آسان تر

اگر ایک جوب را مار کرد اند ما نه از جوب را مار کرد اینم و با فرعون شرط کرده و کشید بعد از آن که بروی علیکم
از تو چشم عطا داریم فرعون کشت شاعطا دم و نیز دیک خورشید دارم و از مقربان کرده ام پس فرعون موسی را
بخواند و کشت یکجای او ان من چون تو جادوی کنه و بر تو غلبه کنه **مَوْعِدُهُمْ يَوْمَ الزَّيْتِمِ** و فرعون را روز
عید بود که همه خلق مصر کرد آمدندی و عده آن روز کرد پس موسی از پیش فرعون با آن جادو ان پیران آمد پس موسی جادو ان را
بخدمت ای تم دعوت کرد و کشت من جادو استم بل که پیغمبرند ایم ایش ترا از جادوی منع کرد ایش ان کشد یا موسی بعد
از آنک جادوی کنیم اگر بر غلبه کنی ما برین تو کبر ویم پس موسی از ایشان باز کشت و ایشان جوبها و رسن مار است کردند و
بر یکدیگر پیوستند و بر پای کردند تا وقت حاجت بردن نمایند که این مارانند و با جادو تفهیم حسن است که صد هزار تن
و جوب جمع کردند تا آن میعاد روز عید رسید و فرعون منادی کرد در همه شهر که درین روز عید جمع شدند که از شرح
دادن مستغنی است پس موسی بیاید و آن دوان بایستاد و برابر وی و فرعون بر تخت نشست پس جادو ان
موسی را کشد که توجوب خورشید انگنی یا موسی کشت شما پس ایشان صد فر و از جوب بر سن بسته بر زمین میگذرند
و جادوی کردند تا آن جوبها چشم خلائق مار نمود که می روند و بر سپید و موسی نیز بر سپید و ترس موسی نه از ان جادوی
و ماران بود که بطلان آن بر ایشان بود بل که ترس وی از ان بود که خلائق و بر ابر ان جادو ان قیاس کنند و چون آیه
یغفری بیند از جادوی دانند خدای تو کشت **لَا تَخَفْ اِنَّكَ اَنْتَ الْاَعْلٰی** یعنی ترس که تر بر ایشان غلبه کنی پس موسی
عصی از دست میگذراند و آن عصا مار می کشت بزرگتر از ان ماران دنب بر زمین و بر دنب بر تبه فرعون در پیچید
و دوان باز که و آن عصا مار از فرود بر و بس موسی آن مار را بگرفت و در دست وی عصا شد و جوبها و رسنهای خورشید
نمیدانند ش ایشان را که آن فعل موسی آیه خدای تو بود جادو ان ملان شدند پس فرعون جادو ان را در مقام عتاب آورد
و اشارت موسی کرد و کشت که ای ماهر شماست و با وی مواضع کرده و با من مکر کردید پس فرعون بفرمود تا ایشان را
در پیش خلق دستها و پایها شان ببریدند و بر دار کردند تا بران دار بمرند با د جادو ان دشمن خدای تو بودند و شکا
شید و اندر پشت بر فرعون از انجا خوار و ذلیل باز کشت و جل روز باز داد و هر روز موسی و مارون بر سر ای
وی آمدندی و خدای تو خدای او بار انداوی تا اتباع موسی بسیار شدند و پست سال موسی علم در میان ایشان بماند
و دعوت خدای تو جل میکرد و هر روز فرعون از دیگر روز برتر بود و با خورشید من بر آسمان روم و خدای موسی را بهیم
و بهامون فرمود که مناره بساز بزرگ بر روم و خدای موسی را بهیم بر آسمان بس ساز از کج و آجر بگردند و در سالند
تا بنای بنیاد و نخستین کی که خشت بخت کرده وی بود و مناره بمجدی رسانیدند که دیگر جوسر آن توانست نهادن
پس فرعون بدت بر دست آسمان را از انجا جان دید که از زیر دید و نیز آوازی شنیدی فرود آمد و کشت با قوم
خود که موسی را غنیمتیکند پس موسی هر سال بیست و پنج موسی فرعون خواستش کرد وی و کشتی اگر این عذاب

از انجا که

از ما بر کسری ما تو کبر ویم و بنی اسرائیل را بتو سپاریم و چون عذاب از ایشان بر رفتی مسیح مکر دیدندی و باز عید کشندی
تا نه آیت هر یک از دیگری بزرگتر بدین نمود و این آیت را در قرآن یاد کرده است نخستین آیت عصا و دست
و قطره و و انجان بود که سال در مصر قحطی بد شد که هیچ چیز از زمین ندر دیدند و از درخت نیخند و از کرسکی می مردند پس
فرعون کشت این همه از شوی موسی است و با قوم خود جهان مقرر کرد که او را بکشند و موسی را هیچ کس نبود در میان قوم فرعون
مکر و کس کی از مصریان و دیگری از قبطیان که موسی ایمان آورده بودند و از فرعون نهان سمیداشند و از ان دو یکی در و کمر
بود که چون موسی را مار در آب می انداخت وی تابوت تراشید و در ان وقت که فرعون جت خون قبطی امر کرد که موسی را
بکشید و جوبها داد تا موسی از مصر بدرین شد و چون سه سال تمام قحطی شد و از میان ایشان نمی رخت باز موسی را
خواستش کرد که امان تا این قحطی نبوده بتو کبر ویم و جان کرده و آن قحطی رخت و ندیدند و دیگر سال طوفان آمد چاک
خدای تو کشت **فَاَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ** و موسی را غرق کرد سه شب روز باران آمد و خانهها ایشان معلوم شد
و نزدیک بود که غرق گردند پس موسی دعا کرد تا آب از آسمان بایستاد و چون ازین بلیت خلاص شدند مکر دیدند
پس دیگر سال چون کشت ایشان آمد و تلخ را فرستاد تا همه را بخوردند و هیچ چیز نماند باز خواستش کردند تا موسی دعا
کرد و ان طحان همه بمرند پس آن طحان را جمع کردند و بریان کردند و از برای خوردن نهادند و کشد مار ازین طحان
و مکر دیدند و دیگر سال چون کشت ایشان بر آمد خدای تو ان قحطی دو پای کمی باشد و سر کجا نشیند تا نه کند و سبزی را زرد کند
و بر کشتی که فرو و آید و آنه بکیر و پیران نیاید پس ایشان خواستش کردند موسی دعا کرد تا ایشان همه بمرند و چون کشت بر ویدند
کشند مار همین بلیت و مکر دیدند و دیگر سال جوبها آمد و خانهها شان بر از جوبها و بجای رسید که خانهها و شهر را از ایشان
پستانیدند دیگر بار خواستش کردند تا موسی دعا کرد خدای تو بارانی فرستاد و آن جوبها را از ابر بر دهم مکر دیدند و دیگر سال خون
آمد چاکم هر چه پر آب گردی خون کشی و این همه عذابها بر قبطی بودند بر بنی اسرائیل و چون بنی اسرائیل و قبطی برب رود آمدند
بنی اسرائیل آب صافی برداشتند و از ان قبطی خون کشی باز موسی را خواستش کردند و دعا کرد تا خدای تو ان عذاب را
بر داشت پس دیگر سال موسی علیه دعا کرد که یارب همه خواستهای ایشان را سنگ گردان و دعاستجاب شد و جمع خواستهای
ایشان سنگ گردید از روم و دیار و انجا از زمین و درخت رویندی تا غایتی که تنگی که از ترغ جوداشدی چون بر سن رسیدی
سنگ باز موسی را خواستش کردند تا دعا کرد از ان عذاب نیز خلاص شدند اما هر چه سنگ کشته بود همچنان بماند تا امر روز
مبعور اندر روم و دیار و جوامع سکین یا بند و هر چه ایشان را بود همه سنگ کشته بود تا فراموشان بخت و آرد و غیره و چون
آیت تمام شد یکی عصا دوم دست سیم قحطی جارم طوفان پنجم جادو ششم قحطی ششم ضحای ششم دم نهم طس یعنی ایک خواسته
بود که همه سنگ گردد و چون موسی از ایشان نمیدشد کشته همه تا آیت **يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ الْاَرْضَ لِيُخْشِيَ اللّٰهُ يَوْمَ تَبْيَضُّ**
و فرعون هر روز عذاب که بودی بر کفر و بر عذاب بنی اسرائیل میفرود و پی پس موسی علیه السلام پیش فرعون شد و با او نهی

مکر دیدند

سخن گفت و فرعون را چهارصد سال از کشته بود و پیر و ضعیف شده بود بسکت اگر بمن و بخدای عزوجل کردی
 و عاقلم تا استعتراجانی و توت بازده بمنگ اول بودی و چهارصد سال دیگر زندگانی یابی فرعون را از ان
 خوش آمد و گفت بگویم و ترا جواب دهم پس بهمان مشورت کرد و نامان او را از ان منع کرد و بران عازم شد که موسی
 بکشد و اول خواست که بنی اسرائیل را از موسی جدا کند تا محمد موسی نشوند و با او حرب بکنند و بنی اسرائیل بسیار بودند پس
 فرعون بر روی مصر که جوی مصر از انجا کشادی منطری بکرد خاک که جوی آب زیر آن اندر رفتی و انجا بنیست و هر که
 یکی از بنی اسرائیل گذشتی فرعون بزبان خود با دی سخن گفتی و از دین موسی منع کردی و بخود خواندی و کنی ملک مصر است
 و این نعمتها مراست و من ملک و عظمت و بزرگی دارم و موسی درویش است و نام ندارد و زبان نیز ندارد که سخن گوید
 و بنی اسرائیل بمن و التفت نمی نمودند تا دو سال برین بگذشت پس فرعون با اتباع خویش اتفاق کردند که موسی را بکشند
 و اگر بنی اسرائیل بمردی برخیزند ما را بکشیم چون این خبر بنی اسرائیل رسید پیش موسی آمدند و بنالیدند و چمن موسی بخدای عزوجل
 بنالید و روزگار دراز شد و ملک فرعون را وقت زوال آمد پس موسی فرمود سر بنی اسرائیل را که زن و مرد و خود و وزیر
 بش از مصر بیرون رویه و قبطیان را که گاه بکشید چنانکه خدای عزوجل فرمود فاکس باهکلت بعبادی کنی لا انکم
 متبعون الا ذکره یوم تشریف ابراهیم علیه السلام و هلاک شدن فرعون بر خدای عزوجل
 فرستاد موسی علیه السلام بنی اسرائیل را بش از مصر بیرون فرست پس موسی علیه السلام کرد که اش پیر و پیران خدای عزوجل و مرد
 کرده که فرعون با تشریف پاک کم ایشان بعد از ساختن کرده بودند بش پیران تا قهر الام و صینی که یوسف علیه السلام
 کرده بود که وقت رفتن بنی اسرائیل از مصر باید که مرا با خود ببرید بشام ایشان با موسی عرض کردند که ما را چنانچه بوده است
 تا موسی بعد از تفحص کرد و مرقد او را در میان رود نیل نشان یافت و تابوت از سنگ نعام بود و تدریس رفتن کردند پس
 هر کسی را بنی اسرائیل بمرد و از قبطیان که حمایه دارد برسم عاریت پیران و وزیر و تفرقه و جامه های نفیس از ایشان بپند
 و چنان غایب که بنان و کاردی و بیم و بزمین بماند از قبطیان هر چند جامه و پیرایه که بود از زریرین و جواهر و انچه بدان
 ماند بنی اسرائیل بپندند و خواسته بسیار ایشان جمع شد پس غم رفتن بر ایشان مقرر کرد که بنان موضع جمع شوند
 و چون جمع شدند موسی علیه السلام میادگاه روان شد و سپاه را بر سر آمدند و شد و دست هزار سوار حریفی شمار آمد جز از پاد
 و خود از زمان و کوه کال و پیران و جویست سال بود از کوه کال بر نشدی و مردن را بر مقدمه لشکر روان کرد
 و خود بر مقدمه بود و شب هم بود از ماه محرم شب شنبه وقت بخروج فرعون برین و اوقت شد همان روز که فرستاد
 همه شتران که در حاشی مصر بودند و سپاه جمع بود و چون سپاه جمع شد و پیران که آمده بودند بکنان خدای عزوجل
 تا در سل فرعون و المذبحین حاضرین پس دیگر روز که دوشنبه بود و دهم ماه محرم و روز عاشورا است فرمود تا سپاه
 نشینند و چون از آمدند که تا دو هزار باره از ان هزار پاد و ده و پنج هزار سواران هزار سوار بود و همه در ارباب زبده جز از

ملایان و ازین اسبان زرین و سیاه بود بجز از دیگر رنگها و بوقت طلوع اشب سوار از مصر چون آمد و نبرد موسی علیه السلام
 و چون بنی اسرائیل ایشان را دیدند موسی را علیه کشته که فرعون با قبطیان اندر رسیدند و ما را از پیش دریا است و از پیش شمشیر و سپاه فرعون
 ده جند ما زیاده است و ما را بکشند و موسی گفت ترسید که خدای عزوجل ما را راه و ما را قحطیانی موسی این صریح بعصا
 البحر و حی فرستاد موسی که عصا را بر دریا زن چون عصا بر دریا زد دریا از دم باز شد و از از زمین بر مات و بر بالا چون طاق
 بایت و دشت دریا خشک شد و بنی اسرائیل و دارنده سبط بودند و از ده کوی دریا شدند اول موسی آب برید و دشت لب
 پس بنی اسرائیل حذر رفتند و چون به نین دریا رسیدن این دوازده سبط را بین ایشان و پیران آب بود و یکدیگر نمی دیدند پس موسی
 علیه السلام دعا کرد تا اتم آبها را از دم باز کرد تا یکدیگر را امیدیدند و چنانچه در دو فرسنگ بود و وسعت بگذشتند و چون
 بنی اسرائیل از دریا بریدند فرعون و قبطیان ازین جانب بر لب دریا رسیدند و مشاهده آن حال کردند و چنانچه بماندند که مرکز خدای عزوجل
 نمیده بودند که شب حال طافا در مواجیت و با شد پس فرعون نامون را گفت که ازین جای سخاک چگونه بگذریم ما ان کث
 موسی بخدای عزوجل گفت تو با خدای عزوجل که شش فرعون گفت رات میگوئی و آب اندر دریا را ند و قورش از بیت ناموس سپاه
 بر دریا اندر برد پس فرعون با سپاه بر لب دریا رسید خواست که پیران آید چهره طایفه بر روی فرعون زد و خاکب از اسب افتاد و
 آب دریا بفران باری تم بفرار باز آمد و مجموع قورش غرق گشتند و چون فرعون رسید کشت کردیم بنان خدای عزوجل بنی اسرائیل را که در کوه
 اند که خدای عزوجل و یکریت و کردیم موسی علیه السلام اندرین حالت چهره ملایم تقدی کل دریا کرده بر دنان فرعون زد و غرق
 گشت پس خدای عزوجل گفت قلم یتفقهم ایمانهم لما را و اباسنا ایشان را شفقت کند بدان وقتی که غروب
 دیدند و چون فرعون و قورش غرق شدند و بنی اسرائیل بر لب دریا آمده از روزنه ساعت گذشته بود و روز عاشورا بود و آن روز
 موسی با قوم در روز بود پس دیگر روز بنی اسرائیل موسی را کشته که ما را بر اندر خجانت که فرعون غرق شده باشد و زنده است
 که بر روی علامات بود جز از علامت آدمیان از جمله یکی آنکه چهارصد سال بریت که درین دست و پا در دسری بود و دیگر که
 بجای حاجت شدی و دیگر که بوقت رفتن بالا و نشیب دست و پای مرکب وی دراز و کوتاه شد و او بران مرکب ریخته قرار
 بودی علی بن موسی علیه السلام فاجات کرد اتم امر کرد تا دریا فرعون را با همه سپاه از قعر آب بآورد تا این بریدند و این شدند
 و بر تن ایشان بسیاری سلاح بود از نه و سیم پس بنی اسرائیل خود را بر دایمی انگذند و آن حال از ایشان جدا میکردند و پیران بی درنده
 و هیچ دینی قیمت کاران حلال خود الا درین محمد علیه السلام پس موسی قوم خود را جمع کرد و گفت شما را از ان خواست پس کعبه است
 از ایشان سده بودید از پیران و دزد و سیم و کومر که در آن پیشتر گذشت و خدای عزوجل خواسته شمار احل کرده ایشان فرمان بگرداند
 و آن خواسته ها بگرداند پس ده روز آن دریا موج کرد و آن حد غلظت را از دریا برکنار انداخت و سنوز آن موج از انجا بنیست
 نشینند تا روز رستخیز و سنوز آن جای را باب الطامات خوانند پس روز دیگر موسی با آن قوم روان شد و میرفتند تا بجای
 حسینه از عالق م از قبطیان و قوم فرعون بودند اما از پادشاهی وی بیرون بودند و بت برستیدند و بنان داشتند

مانند سر کاه و کوساله بزرگ و خود پس قوم موسی را کشت از پس چندین نوبت که خدای تم به ایشان داد و فرعون را غلبه کردند که
 یا موسی باز این را باید که اندر ما بر پیغم قاتل را بر پیغم خاک این مردمان می پرستند پس
 موسی هر از زبان برداشت و گفت شما مردمان نادانید و آنچه این مردمان می پرستند باطلست و چون دید که سخن پذیر
 نیستند ایشان را برکنار دریا فرو داد و همچنین ایشان مردی بود نام وی سامری و بر ویاتی جانت که او نه از بنی اسرائیل بود
 و نه از قبطیان اما موسی گریه بود و بانی اسرائیل از دریا گذشته و بر ویاتی دیگر آت که سامری از بنی اسرائیل بود از فرزندان
 لادی بن یعقوب از قبطیان موسی و این قول درست ترست پس این تاجر نیل را بفرستاد و موسی را علیه السلام بطور سینا خواند
 بنما جات حدیث موسی بطور سینا و پرستیدن قوم کوساله و چون خدای تم موسی را بطور سینا خواند توبه بیکبار بر وی فرستاد
 نه چون قرآن بر محمد علیه السلام باره و سوره و این قرآن را از ان قرآن خوانند که خدای تم گفت تبارک الذی یزل
 الفرقان و بوقت ریش چهره موسی را کشت سی روز روزه دار پس موسی قوم را واقف گردانید ازین حال و کشت شام
 اینها بشید کسی روز را پیش شما آیم و مارون را بر سر ایشان خطبه کرد ایشان کشته با موسی باید که از ما منتظران بمانند
 تا بوقت استماع ملک عظام ایشان کوهی دمنده موسی اجابت کرد و ایشان مشاوتن از بنی اسرائیل با موسی میفرستادند
 و تفسیر چنین است و واعدنا موسی ثلثین لیلة من ذی القعدة و آتیمنا هاهنا بعشر من ذی الحجة و فرعون در محرم
 هاک بر روز عاشورا و مناجات موسی در ذی القعدة و میان غرق شدن فرعون و مناجات موسی یازده ماه بود پس
 موسی بر رفت و در پای آن کوه کینه نشست و روزه داشت با مناجات که با او بودند و چون میعاد بگذشت چهره نیل
 زمان آورد که ده روز دیگر روزه دار از ذوالحجه و موسی قوم را وعده کرده بود که روز سیام را پیش ایشان آید و چون
 وعده رسید قوم آمدند و هر روز گفته که ندانیم که موسی را و این مهتر با کجا شده اند ترسیم که ایشان را هلاک کرده باشد چون سامری
 این سخن از ایشان شنید قصد هلاک ایشان کرد و بهرون کشت و انم که موسی جهرا باز نیاید و برین قوم خشم
 گرفته است که چرا ایشان زرویم از فرعون و قومش جدا کردند که نه حلال بود و از ایشان جدا شده و نیک مردان
 و معتزین از ایشان جدا کرد و ترسم که خدای تم شما را عذاب فرستد اکنون آن خواستار جمع کنید تا من جایی کنم
 و در آن جایی که من جایی کنم موسی بیاید اگر بر شما حلال کند شما باز دم و اگر حرام کند با شش بسوزم ایشان اجابت کردند
 و چون جایی کند و آن غنیمت را بیاید انداختند و مردن خاک بران پوشید و چون سی روز سپرد موسی یازده ماهی کشت
 یازده ماهی تا این حد بسوزد و سامری را بهر آن نه مارا آوردند و خلاق نگاه میدادند و سامری از ان زل زل کمال
 ساخت و آن کوساله باقی کرد و خاک غنیمت بشنید و گویند که گوشت و استخوان کشت و بر زمین رفت و با کتب بسیار
 کرد و کلاه خود و بر دست کوفته روز بانه هم برین صورت کوساله و همان یک بانک کرد و خدای تم گفت فاجع
 لهم عجا جسداله خوار و خوار بتانی بانک تا باشد خاصه پس بنی اسرائیل کشته هذا الحكم و الله موسی

جذب بنی اسرائیل این کوساله را بحد کرده و با خنجر تفسیر چنین است از ششصد هزار مرد و دوازده هزار بچه کردند و سران
 ایشان را بحدای توحیدی خوانند و میکشت ای قوم این جانی است شما را از خدای تم که برون خدای تم خدای تم است این ن
 کشته مردن را که اگر خاموش می باشی دنیا و الا ترا میکشیم که تو از پیش موسی دور شدی تا بفری و دست می گیری پس مردن با آن
 دوازده هزار مرد از میان ایشان هر دن و موسی را ازین حال خبر بود و چون چهل روز روزه داشت موسی و قوم او تمام
 و بوعده خدای تم روز دهم ذوالحجه با آن مشاوتن بسر کوه طور سینا مناجات شد پس باری تم موسی را از قله رسید که کمال
 قوم او خدای کوساله ساخت و او از ان از درون او بهرون آمد پس موسی کشت یازده ماهی اگر سامری که کوساله است
 از ان آواز از وی نه سامری بهرون آورد و بل که تو بهرون آوردی پس چون موسی مناجات بایستاد و وقت بادی بکشت
 و توبه بر لوح نوشته موسی داد و کشت که فی الالواح من کل شیء مؤعظة و تفصیلا لکل شیء
 و چون مناجات تمام شد و توبه بایست کشت تربت آدنی انظر الیک کشت پروردگار بر من فضل کردی
 و سخن خویش مرا بشنوایدی هم بفضل خویش مرا دیدار بنمای است کشت کن تو آبی و کشت انظر الی الجبل
 تو دیدار ما را تحمل توانی آوردن و لیکن دین کوه کند و در پیش موسی کوهی بود بنمایند بحد و دست نظریان کوه را و آن
 کوه بر خود بلرزید و بهتر کید و با خنجر تفسیر چنین است که شش باره شده و بر زمین حجاز ان و یک کوه تیریت و دیگر کوه باور
 و سم حلق و سه از ان بحدیه انداختی را اصد خوانند و دیگری را رضو و سم رمان و موسی بنیفا و وروش از وی شد و چون
 بوش باز آمد کشت بار خدایا توبه کردم ازین سخن که گفتم و من مؤمنم و بین و انم که ترا چشم سر توان دید و انم کشت
 فلما تجلی ربی للجبل یعنی تجلی امر به و این مناجات که بادی عزیمت کشت هل یظنون الا ان تأتیمهم فلا
 یعنی آن یاتیم امر به و مومنین بشرط ایمان و عقیده توحید این بدانند که معنی این امر خدا بود و این جن و اجنت عرب بیت
 که چیزی بلفظ نام برند و معنی چیزی دیگر خواهند که باین خبر پیوسته بود و بقرآن نیز چنین است قل تع و انشئل القبیة
 التي کتبت فیها و البعیر التي اقبلنا فیها یعنی اهل القرية و اهل البعیر حدیث قارون قارون بن م موسی بود
 و بر دین وی و زرگری دانستی و موسی ویرا بخود نزد یک داشتی که برمش بود و گویند بنمایند نیکو روی بود و فرمان
 بردار موسی و در ان وقت که موسی از مناجات باز آمد و قومش کوساله پرستیده بودند و خواست که آن کوساله
 بسوزد و خاکسترش بباد برود تا قومش را بین شود که اگر کوساله خدای بودی آتش از خویش باز داشتی پس بی
 قارون را کشت که این کوساله را بسوزد و زرگز نسوزد پس خدای تم مناجات کرد پس دست آن کیمیا را که نزد وی کت
 چون دارو را بر وی داند زر کرد و بی دارو در زر افکند بسوزد و این گیاه برب دریا بسیارست و کس نمیدانست
 و پیش ازین نیز سحکس شناخت و امر و نیز سحکس آن کیمیا اصل شناخت که موسی در ان وقت جز بکار ن
 نیاموخت پس قارون با موسی این کوساله زرین را بر آتش نهاد و آن گیاه سوده بر وی افکند و آن کوساله را

نکته

نفوذ و از کار ناموسی کی است که بعد از غرق فرعون که بمشقه بدین خضر شد و در بؤة خضر اختلاف کرده اند
 کروی از مغرب ان کریند که او پخته بود و نامش میس بود و استخیر ویرا در سوره انعام یاد کرده است که و اسمعیل و اسحق
 و یونس و این بیع خضر است و کروی که اندک از بنی اسرائیل از قریبان موسی بود از فرزندان یهودا این یعقوب
 علیه السلام و آب حیوان یافست و بخورد و زنده بماند جاوید و کروی که سحر بود اما بنده بسندیده بود و علم او
 بیش از موسی بود و تعلیم میداد و خاکش لکان حکیم بر روزگار دوا و پخته که از وی تعلیم میکرد و از خضر از یهودان گشت
 که بر سگی خشکی نشسته بود چون بر پای خاست آن سگ بپز گشته بود و الیاس نیز پیغمبر است مکرل بر بیا باناک
 هر کی که ببرد و بر آب بشوید و دفن کند و آنکه راه کم کند و بر آب راه آورد و محض خضر بر دریا مکرل است که هر که از دریا
 ببرد و بر آب بشوید و از ماسیان نگاه دارد و بشوید و بر وی نماز کند و دفن کند و هر دو تن در جهان زنده اند و هر سال
 بوقت موسم بگردند و حج کنند و هر کس ایشان را نبیند و الیاس با تعلق از فرزندان یارون بن عمران بود
 و خضر بر تدریس و شکر و معرفت ابراهیم بود و بطلب آب حیوان رفت و یافست و عجز
 و خضر یافست و خورد و این ذوالقرنین است که گفت که خدای تو در قرآن است و کیا لایک عن ذی القرنین
 و این است که بعد از جرج و ماجرج است از بعد موسی بود و آن ذوالقرنین در زمان ابریم علیه السلام که از شرق
 تا مغرب بگشت و مسلمان بود و جهان را بداد و عدل بداد و چون ابریم از پیش تهر و بخت بیا بان عالم عالمی کند
 و انجایی بود خمان باده و بی بسته از ابریم علیه السلام با آن حصان نیز دیک ذوالقرنین شدند ذوالقرنین بنمود
 تا آن باده را بقصر ابریم کشید و چون وی بر رفت باز بسته شد و ابریم بر زمین قلع طین شد و این حد
 مفصل در قصه ابریم گشته است باز آمدیم بنده موسی که بطلب خضر شد که از وی علم آموزد و این قصه اطیابی دارد
 و مقصد آنکه بعد از غرق شدن فرعون موسی را امر کرد که قوم خود را مو غلطه کروی و از نعمت های من ایشان را
 اگر کن بس موسی بنان امر قیام نمود در میان کلام هر کی گشت یا حکیم الله را بنده مست از تو عالم تر و بدریات
 انجا که گذرگاه آب بود پس موسی را دست بچهر رسانید در میان جزیره و سپاس کرد خضر گشت و علیک السلام
 یا بنی اسرائیل که از بنده که من معبدم گشت آنکس که تا بمن راه نمود و در وقت ریش موسی یوشع را
 با خود صاحب بود پس موسی گشت ترا خدایا شد تا علم آموزی خضر گشت که تحمل صحت من نتوانی کردن
 موسی گشت بنی بنان نام من خضر را اجابت کرد و در آب دریا گشتی میزنت خضر و موسی و یوشع در آن گشتی و آمدند
 بنده موسی که گشت نتیجتا است که چون گشت از من بگری که هر گوی هر چه بحسب عالم از فاعده هر دو
 ناپدید و موسی بتیقل نمود و گشت نتیجتا است که خضر بنان گشتی یا پای بگشت و آب بگشتی در آمد و بنرسیدند
 اما گشتی در ده و گران بودند از راه که کردند و آب باز ایستاد اما گشتی بصیوب شد موسی گشت جبر این کروی که

نزدیک بود که غرق شویم خضر گشت گشت که با من صبر توان کردن موسی گشت بر من کیم که این معنی را از یاد داشته بود
 خضر ساکت شد و چون یک ساعت بود مرغی بیاید و بر بیلوی آن گشتی نشست و بانگی کرد با و از بلند و خوش خضر
 گشت ای موسی وانی که این چه میگوید گشت نه گشت یکوید اندرین گشتی بنده گشتی بنده که علم خدای داند که کسی نداند
 و لیکن در جنب علم الهی بنده از این آب که در فقا و صفت با صفت این آب که در دریا است و چون از
 گشتی پیران آید بر کنار دریا دبی بود و کوه دکان بازی می کردند در میان ایشان جوانی بود نیکو روی و بجای مردان
 سپیده بس خضر انجا توقف کرد تا آن جماعت بر آنکه شدند دست آن جوان را خضر گرفت و سگی بر سر وی زد و جوان
 پنهان و بعد موسی علیه کشت افلنت نفسا ذکیت بغیر نفسی لقد جئت شیئا ایضا کار می نکرد موسی
 خضر گشت انا اقل لك انك لن تستطیع معی صبرا بس گشت ترا گفتم که با من صبر نتوانی کرد پس موسی گشت
 من بعد اگر از تو چیزی پرسم معذور باشی اگر با من صحبت نداری پس از انجا بدهی آمده و طعمی خواسته بچاکش را
 تا گوی نداد چون از دیو پیران آمدند دیواری بر راه بود و خراب خوانست شدن خضر بر است کردن آن دیوار
 قصد کرد موسی گشت جبر این نیستی تا طرا طعمی بودی خضر گشت قال هذا فراقی بینی و بینک
 تا بینک تا و ایل ما لم تستطیع علیه صبرا او وقت منارت گشت یا موسی ترا بگویم بنان چیز تا که صبر
 نتوانستی کردن اول قصد گشت گشتی آن بود که هر که تر گشتی بود ملک بود و ستکار و گشتی از ان
 جماعت درویشان بود و اگر میبوس نمی بود از دست ایشان پیران می رفت و آن ملک بستم میکرد و دیگر
 جوان را که بگشتم کافز بود و بت برست و بنهان مادر و پدر در شب پیران آمدی و راه زدی و با در پدر او مسلمان بود و
 ترسیدم که از کار می خویش مادر و پدر خود را بکشد و آن دیوار که راست کردم از ان و طفل بود و در زیر آن دیوار گنج
 بود و پدر ایشان مردی نیکو بود و گویند مرا ازین مضمون بر ایشان بود و اما از عبدالله بن عباس مرویت که در وقتی که
 از وی سوال کردند که و کان تحت کمنظما چه بود آن گشت چه خواسته بود و گشت علم و یکی تخمه بود از زر
 و خ حدیث از حکمت بر خ سطر نوشته اول آنکه شکست دارم از کسی که بزرگ تیغست جبر جرمی کند و بر طر
 دوم نوشته بود شکست دارم از ان کسی که او داند که یکی را پا و دانش است جبر اکالی کند و بر سطر سم نوشته بود
 که شکست دارم از ان کسی که بی کانت که خدای تو عقوبت کند او چون کند و بر سطر چهارم نوشته بود که شکست دارم از ان
 کسی که بی کانت که خدای تو ویرا روزی دهد و او جبر اطلب روزی کند و بر سطر پنجم نوشته بود که شکست دارم از ان کسی که
 بی کانت که دنیا را زوال است و دل بد نیاند و ایمن باشد ازین دنیا و غدار و چون خدای تو این علم و حکمت پاموزانند
 و این را گنج خواند پس خضر گشت یا موسی من آنچه کردم معذرتان خدای تو کردم و باز بر باشد و موسی و یوشع بمصر آمدند
 و خضر را فرج موسی از مصر بخار به جابره و گویند که چون موسی از پیش خضر بمصر آمد و بر آب آمد که

ایشان جل سال بودند و ابراهیم حدیث یوشع بن نون را با خود خداوندان حدیث چنین گویند که
یوشع از سبط یوسف از بنی اسرائیل بود که در یوشع مریم بود و ابراهیم موسی علیه السلام یوشع بنی اسرائیل را از تیره پیران آورد و دو شهرستان
ایشان را گرفت چون یافا و الباقی و خلق بسیار بکشت از جباران پس شهرستان یافا که بزرگتر و جای ملکشان بود رفت
و آنده حصار یوشع بن با خود بود که از قربت ایشان بود و بکشتن وقت ایشان بود اما مسلمان بود و محتاج الدعوه پس مردمان
حصار یافا بوی کردند تا بفرغ شکر یوشع و مکنند برین موسی ایشان را دعوت کرد اجابت کردند و آن شکرش با آن حصار را
محاصره داشتند و حرب می کردند و ملک شهرستان را نام یافتی بود و آن شهرستان بزرگتر بود و چون کار بر ایشان
نخست شد ملک فرود تا بلم را پایا کردند و داری بزرگ و بلم را کشت اگر جت دفع این لشکر و عاکنی قبا و الا تارین را گنم
و بلم بر سر که رفت و دعا کرد و خدای تعالی قصه او در قرآن یاد کرده که **وَأَوَّلَ عَلِيمٌ نَّبَا الَّذِي أَتَيْنَاهُ** بر شکر یوشع شکسته شد
در روی در فرار نهادند چون یوشع آن حال بدید از آب فرود آمد و روی بر خاک نهاد و نجات کرد و او نیز در حق بلم دعا کرد
و خدای تعالی اجابت کرد و بلم از دانه اسلام پیرون افتاد و خاک فرمود و فانی شد و یوشع از عقب بنی اسرائیل بر رفت و ایشان را
باز آورد و بلم دانست که خدای تعالی بر وی چشم گشود است و سپاه آن روز را شباهنگاه حرب میگرداند و بلم با ملک کشت کبخی
اسرائیل بزرگتر از ملک باید که امر کند تا زمان از حصار پیرون روند که چون زمان و معصیت از میان ایشان واقع شود ایشان را
بر مانع است نبود و چون چنین کردند طاعون در بنی اسرائیل پیداشت و مردان که با مردی خفته بودی سلاک شدی پس بنی اسرائیل
آن زمان از جیش خود برانند پس خدای تعالی آن طاعون را از میان ایشان برداشت در وقت نماز پیشین نظر کردند و مشاهده
نظر کردند و گفتند بودند پس دیگر روز آید بود که یوشع بنی اسرائیل را بحرب آورد و حصار فتح شد و بنی اسرائیل در رفتند
و ملک را بکشتند با خلق بسیار که اندر اینجا بودند و در روز دیگر کشته شدند یوشع شست و بشربت توریه غنیمت طلاق
و هر چه مسلمانان از کافران بستند بری جمع باستی کردن و آتش اندر زدن تا بوضعی یوشع برین دست و غنایم راجع کرده تا بفرود
و آتش را بر بخت و گویند این همه حرب با زمین شام بوده است و همچین جبهه شهرستان دیگر گرفت پس پیار شد
و اندران چاروی خانه و عمر وی حدود بیست سال بود و از بعد موسی بیست و هشت سال بزیست و او را تعالیم حدیث
کالکاب و لوقا بر دینی مرد و سهر بوده اند که چون یوشع بر بنی اسرائیل این دو مرد را بدست آوردند و ایشان
از سبط سمعون بن یعقوب بودند بنی اسرائیل ایشان را پادشاهی برگزیدند و چون بنی اسرائیل
باز جمع شدند از مغرب و عین گذر کردند و بملک باریک شدند بعد از محاربات بسیار ایشان را
نه میست کردند و بکشتند و حربا بسیار با شام کردند اما در ملک کالاب و لوقا پادشاه یا مغر بوده اند
اختلاف کرده اند اما پیشه ی برانند که پسر بوده اند **وَاللَّهُ اعْلَمُ بِالْحَقِّ**
وَالصَّوَابِ

طَبَقَةُ دَفْنِ رَاكِبِيَانِاز حَوَالَتِ

ایشان نیز ده تن بوده اند و درت پادشاهی متصدیت و چهار سال و این را تخم کیتا خوانند بهر کیکاه بود و هفت
نزدیکت و بر وایت بهر زاده و در تاریخی تمس گویند و آن که بر سکن بوده است و زوال رستم را بنفشه و آواز در مدان بود و در
تخت نشاند و با افراسیاب حرب کرد و ظفر بابت و اول ایشان کیتا و خفایشان اسکندر اگر چه اسکندر
واسطه بوده است میان کینان و اشکانیان و مورخان اسکندر را علمیده ذکر کرده اند بنابران معنی دیگر از کفر کینان
آورده علمیده و قصه نیز حاصلست چون کفر کینان آمده و اول اشکانیان **ذکر کیتا** کیتا بن رازین
ز بن طحاب و او اول کینان و چنین گویند که چون طحاب ملک را باز گذاشت با دو دولت کیتا و بوزیر و کالاب
و جالاب ادب بود که دم در کرد و فضل از رسیدی و غم بر این سراق و صفت جلاش کشتی و او بساط عدل گستر
و خلایق را در خلایق جای داد و افراسیاب چون خبر وفات طحاب بشنید خواست که باز دیگر ولایت ایران آید لشکر جبار
بی نهایت ساز کرد و چون خبر هجوم او بکیتا و شنید شکر با جمع کرد و چشمه ها را استند عاقد و خبر آمدن او از انار و رستم
عسید بنایت برنجیده و هلهامان را بل و کابل و هندوستان را جمع کردند و کشته شدند افراسیاب باز تازه شد و طریق
ظلم و شیوه خود بردست گرفت و اجیت که ما خود را سپهر طحاب کیتا و ما نیزیم و این خفته را دفع کنیم تا ما من پسر شده ام و این
پسر من رستم خجانی و چپامتی دارد و در آب طاعت سواری او ندارد و من اسبی لایق او ندارم اگر کسی از شما اسبی دارد
که مناسب او باشد لطیف باید فرموده ایشان را آورد و من منت بسیار بنمید او میگویم که کشته جان و مال و اسب فدای او باد
آنچه داریم بروی عرض کنیم پس از اقتصاد هندوستان تا سر حد زاول مقدار پنجاه اسب بروی عرض کردند و اوج اسبی را اختیار
نمیکرد تا روزی نادانی با کت کیتی بروی گذرانیدند و خاکش چشم او بران کرده باز شد در دل وی و قوی غلیم یافت و گفت
آن کره را باز آید تا پیغم باز آوردند و کشته این کره را بتو باز میخوانند و این را رخس رستم میگویند و تا این غایت به
آفریده را دست نداده است و بکس دست بر پشت وی نهاده رستم کشت اسب منت بر کند بنده افت
و او را گرفت و پیش وی رفت و دست بر پشت وی نهاد و بروی سوار شد و با لشکر وی بخت کیتا و نه و چون نظر کیتا و
بر رستم انداخت از جال و کال وی خبر بماند **شعر** بد تو گشتی سپه و سر و درین قبا بروی تو گشتی مانت بر نهاده کلاه
جمله بود و جوهر نهاده بود و نه سرو قبا شد و سر و کلاه ندارد ماه بر او از انار و اگر ارام بنایت فرمود و از تعظیم و تو نیز
مع دین تو فرمود داشت و جند روز مقام کردند افراسیاب با لشکر خود بر سید و نزدیک ایشان لشکرگاه ساخت
در روزی که اتفاق متبادر بود و صفها را دست کردند و افراسیاب در قلب خود بایستاد رستم کشت افراسیاب را برین غایب
جدا کند نظرم بروی افتد از دست من جان نبرد پس چون لشکر را در دم آویختد و رستم چون آتش حمل آورد و چون باد

از عیب از ایاب می تاخت و البته نظر از از ایاب نمی انداخت خلق را هم بر زد جده انکب باز ایاب بر سپید
 از ایاب جگر کشید و جگر کشید و روی بگریز نهاد و دستم در عیب او می تاخت جده انکب او را در بخت و از ایابش در انداخت
 و اینجا در باب کرمش و گذاشتن کشتن جده انکب اندک ایام بیشتر مردمان بر آنست که دستم و بر از ایاب در انکب و با جگر در کرد
 وی نهاد و میکشید و چون شکر دستم این حالت دیدند بر تنه بیت کابل کشیدش وی آمدند درین حالت که دستم مردم خود شوق
 شد از ایاب فرصت قیمت شمر و تجسس تدبیر از وی خود را از دستم خلاص کرد و فرار نمود و یکی از آن
 کشکان را بدین ملک در دست و خود بگریخت و بشکر که خود رفت دستم آن کشته را میکشید جده انکب می کتبا دانه معلوم
 شد که آن بندی از ایاب نیت نخل شد و کتبا دین خجالت را در وی دید که کشت امر در این می فتح و نعمت تبقیه شهادت
 و قوه تو بوده است و اگر منو جرجان خود را کشتی جبین فتنه در جهان پیدا کشتی و صلاح تو درین بوده است که او بر دست تو
 کشته نه است و این اولی باشد که او خود را بشناسد دستم خدمت کرده و کت اینجی رفت بسبب که وی و اندکی تجویز بود
 بعد ازین مثل بن یقین نرود و از ایاب همان روز بر نیت برت و از چون بگذشت و بیاورد از انکب و از اینجا رسولان
 فرست و وضع تمام کرد و بر فرار اول که از جرجان مر تورا دلالت داده بود هم بر آن صلح کردند و قسما یا را امید و جهان ساکن شد
 و راهها ایمن گشت و در نیت بر کتبا دین قرار گرفت و جده انکب همان ملک وی مقهور گشته و چون صد سال از ملک وی بگذشت
 پس بزرگ خود را بکجا نام ولی عهد خود گردانید و روی بیام آخرت نهاد و علم را برود کرد و دارالملک کتبا دین اصفهان بود
 و در علم **حدیث حریف علی** جن آورده اند که بعد از یوش کالب و بویا پیغمبر گشته و از بزرگای دنیا
 تهر بر نی سر مل بر خرقه داشت و او را ذوالکفل خوانند و پدر او را به پیری زاده بود و در بنی اسرائیل مع مرد زنده نشد الا بعد
 موسی علیه السلام چنانست که در قرآن مجید یاد کرده است **ثُمَّ بَعَثْنَاكَ مِنْ بَعْدِ مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا ۚ فَتُكْفِرُونَ**
 و می راکت **وَاجْعَلِ الْوَسْطَةَ بَيْنَ يَدَيْهِ** و در باب ذوالکفل جای دیگر فرمود **الْحَرَّتِ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ**
بَابِ الْجَوْفِ وَهُمْ الْوَقْتُ حَذَرَ الْمَوْتِ و قصه او جهان بود که بنی اسرائیل را هر روز بگریب کنار ام میگرد و ایشان اجابت
 نمیدادند و هیچ طاعتی برایشان نداشت و هر روز خلق بسیاری می مردند ازین دسم خلاق از هر بگریختند و چون یک میل واریشه
 حق تو ملک را برایشان نداشت و کردند هزار هزار مرد و بوند همه بوند بر بعض مردمان که در شمر مانده بودند پسران آمدند و ایشان را
 بوند از بسببی که بوند از تو نپسندیده بگریختن دیواری بر گرد ایشان بر آوردند و چون حق بگذشت حریف نیز ببرد و بعد از وی
 بنی اسرائیل بت پرستی پیش گرفته و دست از توریه جا داشته و دین موسی را بگذاشته پس خدای تعالی بنی اسرائیل را
 و ایشان فرستاد **حَدَّثَ إِلَيْهِمْ عَلِيٌّ** و چون خدای تعالی بنی اسرائیل را بنی اسرائیل را در میان آن قوم آمد و شهری از شهرها
 شام که نه انجالی بود و بتی داشت و جمیع خدایان را کرده بود و پرستیدند آن بت و نام آن بت بل بود چنانکه خدا
 گفت **وَإِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ ۚ لَقَوْلِهِمْ أَتَقُولُونَ أَنَدْعُونَ بَعْلًا وَتَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ**

ای قبیله و انصاف و گویند که ایاس از فرزندان فارون بود برادر موسی و نسب او ایاس بن یاسین بن فیص بن العبران
 فارون و گویند که این بعل زن بود که ویرامی پرستیدند پس این ملک را و خلیق را ایاس بخدای تعالی خواند اجابت کردند
 اندک و باز از باز گرفت و قوط اندر میان ایشان پدانه نقد ایاس کردند که بکشندش و ایاس از ایشان فرار نمود و سه
 سال آن قطره داشت و پشتری خلق ببردند اگر پسکنی و ایاس هر گجاشی با وی مان بود و هر که خواستی بدای تا یک روز
 پناه بخانه پسر زن برد و او را بهی بود نام الیسع بن اخطوب از کرکسی افتاده بود چنانکه نمی توانست نشستن و می نالید
 ایاس و پیرانان داد و پست شد آن کزده پیرانسته عاگرد بقبول بر و بر رانده و سپرد و ایاس رفت و آن بر را با خود
 برد و مدت سه سال بگذشت و چون دانست که آن قوم از طریق خود تاج و زنجیر اندک و بن الیسع را خلیف
 کرد و خدای تعالی الیسع را معبری داد و ایاس را عاگرد خدای تعالی اسبی فرستاد و ایاس بر آن سب پرشت و خدای تعالی ویرا پرور
 و پیرید و فرشته گشت و با فرستگان بر آسمان شد **حَدَّثَ إِلَيْهِمْ عَلِيٌّ** پس این الیسع حق در میان
 بنی اسرائیل پیغمبر بود و چون از دنیا بر نیت بگذشت و مردمان بعد از مدتی خلیق از او پرشتند و از دین توریه دست
 باز داشتند و اندر میان ایشان تابوتی بود چنانکه خدای تعالی فرمود **فَبَيْنَهُمْ مَكِينٌ مِّنْ ذِكْرِهِمْ وَبِقَبْلِهِمْ** و آن
 تابوت انجوب میشاد بود و بر وایتی از آسمان و در و بند داشت و چنانکه نیت است که اندر آن تابوت است
 و سری بود ویرامال سر کرب و ایش ترا سکنه بود از خدای تعالی و سکنه را آرامش تفسیر کرده اند هر که پیش این سکنه بایستی
 هر حاجتی که خواستی از خدای تعالی روا شد و اگر دشمن قصد ایشان کردی آن تابوت را پیش آن لشکر بر دینی ران
 تابوت با ملک کرب بر آید و خدای تعالی آن دشمن را غنیمت گردی و **بِقَبْلِهِ خَمَانُ تَارَكَ آلَ مُوسَىٰ وَآلَ هَارُونَ** و اندر آن
 تابوت بیتی بود از آل موسی و آل هرون و عاگرد و خیران گویند که آن بیت عصاره موسی بود و عاگرد مردن و از آن برنجین
 که بایشان فرستاده بودند و در یک قبر و همچنین آن روز که موسی از خدای تعالی باز آمد و لوح توریه پادرد و آن لوح از
 زرد و زعفر و دیاقوت بود و توریه از روی نوشته چون قوم را دید که کوه سال بر سپیدند از غضب بر زمین زد و زان
 د لوح از یاقوت بنیکت و ریزه ریزه شد و آن لوح ریزه در آن تابوت بود و آن تابوت دست موسی بود
 و از بعد او دست پیغمبران تا وقت الیسع و از بعد وی اندر دست بنی اسرائیل همانند تا گویند که فساد و خون ریختن و راه
 زدن و خواسته خلاق بجال داشت در میان بنی اسرائیل بسیار شد پس خدای تعالی را از عین و از عالمه مص و مغرب برایشان
 کلاشت و اندر بنی اسرائیل ملکی بود بنام ارسلان و پیاد بود و بخود توانست حرب کردن پس آن لشکر غایب شد و بنی اسرائیل
 معلوم کرد و آن تابوت را از میان ایشان ببردند چون خبر بدون تابوت و مغلوبی شکوهی ملک رسید از غم بخش
 فرود شد و بعد از بنی اسرائیل را ذلیل کردند و آن تابوت را بشردا و خود فرستادند و این ملک در میان ایشان نیست
 و عذیب میگرددشان تا در آن سختی بمانند چهار صد سال تا حق تعالی را شوق را عیال تمام پیغمبر داد و ملک طاووس

بنی اسرائیل حدیث اشموئیل علیه و حدیث اشموئیل در قرآن الم تر االی الملائم بنی اسرائیل من بعد
 موسی آتیه بنی اسرائیل که در آنکه ملکیت از او عاید کرد تا خداوند تعالی نام زد کند تا حربه کیم با دشمنان
 و دشمنان از شام بیرون کیم بس اشموئیل دعا کرد و گفت و قال لهم بنیهم ان الله قد بعث لكم طالوت ملكا
 برکت خدای تمهارا ملک و او از میان شما از سبط این یامین طالوت نام اندر ویش بود و او بدو کسان ساری کردی
 و روز خود از آن گذرانیدی بس اشموئیل و را بخواند و گفت امضا که آنست که بکلی نشینی و او اجابت کرد اما و را
 اختیار نمیکرد و گفته مارا جاتیه است اشموئیل گفت ان آتیه مملکته ان یا بیکم التابوت علامت ملک طالوت
 آنست که تابوت است ثانی که اگر چنین باشد فرمان برادریم و تابوت در دست دشمنان بود و کسی فیدانت که کجاست
 بر دینی گوید که آن جاعت تابوت را برود و در ستره اخی و زن کردند و بر بالا او دفع فضل میکردند و هر کس که جان کردی و را
 غلت نامور پیدا شدی و با سوار از ایشان یاد کار ماند و مجو الخاسر که شیطان بماند و یاد کار و کردی گوید که تابوت را در دست
 خانه نموده بودند بر سر تهریر چون امر خدای تم رسید که تو را تحمله المملک که فرستگان از ازا و روزه جانک با دای که بر خاک
 تابوت را در میان خود دید و آن ملک بر گرفت که علامت ملک آن بود حدیث جنتک طالوت با جالوت
 بر چون بنی اسرائیل بر طالوت جمع شدند اشموئیل علم بحرب و دشمنان خدای تم امر کردش تخت با جالوت جبار بر طالوت
 سپاه عزم کرد و دست و پا مرد و جانب جالوت رفت بعد از آن وقت جالوت نیز سپاه عزم کرد و بس طالوت پیرو
 اشموئیل می خواست که لشکر خود را بیاورد که فرمان میگفت یا نه چون سپاه بر بیابان پیران برد و مواجبت کرد
 و خلق تشنه شده و او در نبطین بود از دور آید بر طالوت این تراکت هر که درین آب رسد و پیش از آنکه از آب
 بگذرد آب خورده باشد من توانم آن را بگویم ان الله مبلتیکم بهن من شرب منه فلیس منی ومن لم
 یطعمه فانه منی الا من اغترف غرفة یده من شرب من شرب آب رسیدن خویش را برود و آنکه ندید بیشتر
 آب خوردند پیش از گذشتن و چون طالوت از آب بگذشت آن جاعت را باز کرده اند و ایشان متشاور و شش هزار مرد بود
 و جبار نیز مرد و پیران چون بجای طالوت با صندل آمد و پیران آمد بنی اسرائیل بر سر آمدند که لا طاقه لنا
 الیوم بحالوت و جنود و در میان ایشان علما بودند که من منة قليلة غلبت منه کثیر من یاذن الله
 و الله مع الصالحین بر طالوت این مردمان شش هشت و صفت بر کشیدند چون جالوت ایشان را دید تنگ
 و با صندل آمد و نام بر حربه کشید بر طالوت فرستاد که بنی اسرائیل با من حربه کردن یا تا من و تو تنها
 نیم و انیس که از سفر خود اختیار کن تا من ویر بشم با او را و لشکر را بجای باشد از سپاه طالوت مع کس اختیار
 نکرده اشموئیل علیه و دایه است و گفت که بر سر که است آید انفس تواند جالوت کشش بر آن زنده درم کرد
 دست نیامد و ازین شد جبار داود بود بنام ایشان از سبط یهودا بن یعقوب علیه السلام و داود ده هشت بضبط

گویند

گویند ان تفسیر کرده در آن حاشی در میان کوهها و در داود چون شنید که لشکر اشموئیل علیه علیه بحرب جالوت داود را
 که بر کمر بود بر سر کوهستان بگذشت و با بران دیگر با بنی اسرائیل ملحق شد و داود در آنست هر روز جهت اطعام می آورد و خبر
 میگوید و داود و پیغمبر موده جبرئیل نمودی و داود را حسای بودی و دست و پیران و توبه پیشین در کردن و طالعان مسکنی بر سر شبان
 یکی روز بر دراکت مسکنی که درین طالعان نم بر جا که طالعان بنم راست آید بنمان خدای تم از مرغ و غیره برکت خدای تم روزی
 درین طالعان کرد مات روزی دیگر کشت با بر در میان این کوهها مشیری را خفته دیدم و من بر بالای و ششم
 گوشتش ویرا بگرفتم و او از شب بر توانست خاستن بر کشت با بر دشمن تو ملک شود و یا بادشای بزرگ و دیگر روز پاد
 و کشت با بر سر روز که پیش نمایم با خود پیچیدم است ازین کوهها صدای میشنوم که با من تسبیح میگویند بر کشت با بر
 که از خدای تم بر تو خواهد رسید پس آن روز که سپاه طالوت زره را پوشیدند و بر یکپس راست نیامد و برادران داود پوشیدند و بر
 نیامد و درین کشت که داود پیش بر می آمد در راه پسکلی باوی در سخن آمد و گفت من آن پسکلی که موسی علیه و دشمنان خدای تم
 از اذخت ظفر یافت تو نیز را بر دار و بر طرف جالوت انداز و قدرت خدای تم باشد که بس طالوت مرد داود را کشت
 جالوت را بکشی من ملکیت خویش را با انکشتی و دختر خویش را بر زنی بودم و او نیز بریت بر طالوت و جالوت
 سپاه بر کشیدند و جالوت بغیس خود از میان لشکر بیرون آمد و داود پیاده نیز یک و ی رفت جالوت کشت تو بکشت
 من آمده اگر شرم نداشتی ترا بدست بگرفتمی و بعالیدی چون مورچه بس داود و آن طالعان سنگ را با سنگ از تو
 بیرون آورد و بگردانید و بنام خدای تم بیداخت پس آن سنگ بر پیشانی جالوت آمد و مغز از سرش بیرون آمد و پیاده
 و برود و آن سنگ بر زمین آمد و از زمین جعت و بر سواری دیگر آمد و او نیز برود و بجنس بر زمین می آمد و از زمین بر می جیت
 و بر سواری دیگر می آمد و یکشت تا از اذخت یک سنگ بر سر او رگشته شد و دیگران نیز بیت شدند بنمان خدای تم
 که تو را فخر مؤمن یاذن الله و قتل داود جالوت الایه بر طالوت مراجعت کرد و چون با اشموئیل علیه و کشته
 باوی بکشت اشموئیل گفتا بوعده خود و خاک طالوت دختر و انکشتی را با داود و او و خلق خود فرمان بردار او کشتند و با
 برین بگذشت و اشموئیل مع بود و طالوت ملک و داود ولیف و داود و کار بنی اسرائیل را شد حالیش
 قصد طالوت داود را و ملک شدن او با بران و چون مع خلق میل را او کردند و از طالوت و دستر داشت طالوت را
 چه آمد اما با سطر اشموئیل نبی پیچ توانست کش و چون سه سال برین بگذشت و اشموئیل در کشت طالوت تیر کشش
 داود کرد و دختر طالوت داود را خبر کرد که کشت بر من کشش تو می آید داود بنمان شد و زراکت بر سر من خلی
 بر شراب بنه و جام بروی پوش آن زن بجان کرد و خود نیز بنمان شد طالوت در شب پیاده و آن خلی را دید و نبات
 که داود دست و شمشیر حواله می کرد و بعد از آن که معلوم شدش که داود بیت دانست که دختر ویرا خبر کرده است شب دیگر
 بطلب کشش مردود شد و نیافت بر شب دیگر داود بر سر بالین وی آمد باشت جوینیر و بر سر تیری نام خود نوشته

دو تیر را بر بالین می نهاد و دو تیر بر باین و دو بر بعین و دو بر یار و برقت چون طالوت پدارشد و تیر مارا نام داد
 برید کت داد و ازین جوانان بود که چون بروی قارندم و بنداشتم که اوست بشمشیر زدش و او برین قارند شد و در کشت
 بس دختره داد و از وی دور شدند و جل سال برین بگذشت و یک کشت طالع بنی اسرائیل ترا طالت می کند و میگوید که داد و
 با وی میگوید که داد و با وی بری می کند بس طالوت مجموع طالع را بکشت الا زن را بد که سحاب الدعوه بود و باختر او را نیز
 طلب کرد و بحاجب سپرد تا بکشدش حاجب و بران بهان کرد و چون یک سال برین بگذشت طالوت از کشتن عالمان پشیمان شد
 و میگوید و میگوید تا عالی یا بد تا برسم که مرا تو بهیست و نیافتد طالوت را آن غم افزون تر و گریستن زیاده
 ناز و زاری از حاجب سوال کرد که بجای عالی دانی که بگوید که تو بهیست حاجب کشت مثل تو چون آن کار دارست که بدی آمد و
 اول شب بانگ خروس بشنید کشت درین وقت بانگ خروس شوم است بنمونه تادان ده م جاخویدی بود بکشد و چون خوابش
 آمد بنمونه که خروس بانگ کند مرا بیدار کند بس کشت نه ازین ده خروس کذاشتی که بانگ کند طالوت بعد از استماع این مثل
 کرد بروی زیاده شد بس و یک شب هم ازین حاجب سوال کرد که عالی جبت تو بهیست پداکن حاجب قصه زن عالمه با وی بکشت پیش
 او بردش و طالوت تو بهیست خود را از آن عالمه سوال کرد بحاجب طالوت کشت که این معنی برین روشن نیست اما اگر شما قهر پیغمبری دانید
 من بروم و دو عالمه در آنم که کل مشکل از وی باشد و گویند که قهر پیغمبر بن نون اندران شهر بود بر طالوت و حاجب و آن زن پیغمبر
 یوش نشد و زن و عاقره و یوش سر را که بر کرد از وی پرسید که تو بهیست طالوت جبت کشتا برده و نه برستان جباران بشام و
 طالوت را ده بر بزرگ بود ایش از این باختر و پیر و با کافران حرب کند تا او و بران کشته شوند خدای تعالی تو را قبول کند و پیرا
 یار زد و یوش باز بگوید فرزند بس طالوت مراجعت کرد تا فته و کشت بران کی با من موافقت کند و همچنان میگریست
 بر حاجب قصه کشت با بران او بکشت ایشان سوی پیر آمدند و کشته جانهای با خدای تو باد و در آنکه تو بهیست پیر نه جانها را از خطر
 و متوجه بچای طالوت شدند و جنگ کردند تا ده بر او کشته شدند و باختر او نیز کشته شد و خدای عز و جل تو را قبول کرد و
 داد و پیر آن آمد و بمکث نشست و بنی اسرائیل بروی جمع شدند و او را پذیرفتند و خدای تعالی او را با ملک پیغمبری داد و کشت
 و بعد از آن حکم یعنی التوبه حدیث داد و البی علی السلام ذکر نمود و چون داد و پیغمبری نشست بمعنی اسرائیل بر وی
 جمع شدند و نسب وی چنین است داد و بن لساود بن عوبد بن عامر بن سخسون بن عمران بن رام بن مکرون
 بن خانی بن یهودای بن یعقوب علیه السلام داد و مردی بود سخن موی در چشم که نام بالا و اندک ریش و خدای تعالی او را جندان
 آفت و مملکت داد که برده عاقره و شمشیر را مرد عاقره بودی و هر روز نوبت دیگری بودی و از بس موسی و شیب و یوش علیهم
 السلام تکلیف با علی و سوزی بود که بر او یوسف را با جالت او در ملک بود و پیغمبری بود و او همیشه خازن ملک بود و ملک
 کسی را نبرد و چون خدای تعالی تو فرستاد و او را از آن یوش داد و او از آن یوش را داد و از بس یوش تا وقت داد و
 پیغمبری یک تن دادی و ملک باین تن داد او را و از بعد وی پیش سیلما را علیهم السلام داد و او را علی بن خدیجه داد

کت یاد داد و انا جعلناک خلیفه فی الارض و او را کت پامخت و امر کرد که خلق را برین موی خواند
 و نگاه دارد و زبور فرستاد و در آن کت و شریعت بنو الاتحی خدای تعالی و شاد و ستایش و عظمت و پند داد و او را آواز می بود که موی
 که زبور خدای مرغان بر او بیستاد و آواز او را مثل زنده امرو و خاکم حکم شتران و بس از آن فرشته از آن آواز نشان داد
 که تو را تا سخن تا الجبال معه یسبحن یا یسبحن و الا شوان و جانی و یک کت یا حی یا قیوم و الطیر و الکنا
 که الحیة و اورا نود و نه زن بود جز بر ستاران و روزگار خویش بهیتم کرده بود و یک قسم از عبادت کردی و یک قسم روزگار
 کار خلق نظر کردی و یک قسم روز بازمان منوت کردی و او همیشه باز بوز خویش توریه می خواندی و اندر توریه چون بمرتبهای سخن
 صیدی و بدیدی کنی یا رب مرا نیز بدان مراتب برسان خدای عز و جل کت ای داد و ایشا را همه بلایا فرستاد و بران مبر کردند
 ابراهیم را با تش غرور و اسحاق را با بیانی و یعقوب را با زده یوسف و یوسف را با بلای باد و منست سال بیک و منست از کشتن
 و موسی را با غرور و دهم جان و در یخت سوی مرین و ده سال بانی کردن شیب و ابرو را با بلای کرمان منست سال کشتا کردن
 و صبر کردن او و تراحم با نادم داد و کت یا رب مرا نیز بلای ده تا تجربه ایشان برسم خدای تعالی دعا او را جابت کرد و سالها
 بگذشت و داد و این حدیث فراموش کرد بس که روز عبادت می کرد و ابلیس بیاید بر صورت کبوتری و سر رکنی که از جهان باشد بر کتا
 بر و پیش او و بنیشت و داد و سر کز جان ندیده بود داد و دست دراز کرد که دیر آکیر و پیرید و از روزنه پیردن شد و داد
 سر از روزنه پیردن کرد تا چینه که گچا شد زنی و دیر بای که خود را می پشت بنایت کمال و چال در خوبی آن زن چون ویرا بد
 سر بچسبید و محبتی را بموی بوشانید داد و فتنه تر شد و سر باز کشید و بنماز مشغول شد نتوانست صبر کرد پرسید که این زن
 کیت کشته از آن عاقره نام آن زن سابع نیت الیاس و آن زن از فرزندان ملک بود و موی و پیردک بودند برید که او کیت
 و داد و او را با سپاه فرستاد بود بر سر کافران تا حرب کند با متداد و مرار مرد و خواهر زاده خویش را به سالار کرده بود نام او تانین
 صومار و تابوت با او فرستاده بود داد و بدان به سالار نام کرد که او را بران حرب تابوت داد و رسم جان بود که موی که بچوب
 تابوت باز نداشتی کشتش از انجا تابوت را صانع کردی یا طهر یا نهدی یا آن مرد کشته شدی یا آن مرد باز بکشتی یا باز
 کشتی بس او را تابوت فرستاد آن روز طغرایش را زد و یک روز فرستاد همچنان طغرایش را زد و بس و یک روز فرستاد
 او کشته شد و چون او کشته شد بعدت بنیشت و عدت شریعت توریه همچین بود که شریعت مایس داد و آن زنا
 بنید خود در آورد آن زن کت اجابت دتی کنم که چون از من ترا فرزند ی آید او را خلیفه خویش کنی بر ملک داد و قبول کرد و خواهر
 خود بنین شرط بداد داد و در شریعت توریه هر چند زن کند روا باشد بشرط آنکه نهد ایشان تمام نتواند دادن و داد و از این
 زن پسری آمد و پیرا سیلما نام کرد و چون بزرگ شد و پیرا خلیفه کرد و از بس داد و خدای عز و جل ملک دسهری مرد و سیلما را داد و چون
 زن بداد با کشت سیلما خدای تعالی خواست که او را آگاه کند که چکا کرده است و نوشته فرستاد پیش او در روز عبادت و داد
 نماز کرد و دیوار محراب از من باز شد و این نوشته پیردن آمد و دیدار فرزند داد و پیرسید چاکه خدای تعالی تو فرمود و هل

و مکرر نام ادرام

و در فرمودی تا آن بساط را بر کشتی و اندر مو ابروی متداملی بالا کاه که و کاه پشته که کاه بریدی صد فرسنگ در صد
 فرسنگ بکشتی چون ابری خنایچه طایق بند و حیران بودی تا بگذشتی و او کای در دشتی بودی و کای در بیت المقدس
 و اگر خواستی بطهران و کرکان و اصطخر فارس و درین جایگاهها که سنگها هنوز مانده است و چون بنمودی باز آوردی
 خاک خدای تو فرمود و لیسلمن الرج عاصفه تجری بامر ایل الارض الی با و کاهینها و یکاه راه را
 با یکاه است بر روی تو دهن و لیسلمن الرج عاصفه تجری و دوا حاشه و کاه بودی که آن بساط را با و بر زمین کشید
 نهادی و هم از انجا بر کشتی که متداری یک برک آسب رسیدی بل که از جای خود بجنبیدی و با این تمدخلی خدای تو با و از انجا بر روی
 تا صاحب خبر سلیمان بودی تا سخن هر کسی که در مملکت بودی با و بگوش سلیمان رسانیدی و با این همه خدای تو گفت و ان که عندنا
 کز لعی و حسن مآثی بینی باین همه و کاه را در پشت زیادت ازین بریم حل پیش — بلقیس
 سلیمان طمغزو دوست داشتی و کردی سیر و ابراهیم که اندر زمین بساط کاه بت برست بر سلیمان علیه السلام سپاه را
 پیارات و با و در فرمود تا بساط موصوف را برداشت و چون بیک رسید خانه را طواف کرد و چون از حجاز بگذشت
 میان حجاز و یمن شهر بسیار است و از اسبها خواند و چون سلیمان بر زمین مبارک رسید زنی بود اندران شادستان نیکوترین
 خلق نام ابلیس و با اهل بساط را همراه او بودند و زنی عاقله و با تیرم بود اما آفتاب برست بود و سلیمان از روی خردی
 و سپاه سلیمان بگریز میان بان نشدند بر سلیمان و در طلب کرد که اندران بیابان آب کجاست و نیافتندش سلیمان
 لا اوی الهدهد ام کان من الغائبین چه حالت که ویرانی پند کشد که غایب است کت لا عذبه عذابا
 شدیدا اولاذ بجنه الایه یعنی ویران عذاب سخت کنم یا بکشم یا حتی مسجوع بگوید و در اندر مو ابرو با مرغان و او نیز
 نشدند و بود بلند تر و اگر سیاهی دید اندر ده فرسنگ لشکرا با سبزه با و آبها روان بقصد آب خوردن بدان جانب رفته بود
 که نرو و مراجعت کند و چون نوا بجا رسید بلقیس را دید که در سایه آن بوستانها بر تخت نشسته بود و منظر آن آورده اند که
 بالار آن تخت نشاند و در از امشاد که از زر و کوسه و یاقوت و زمره و ترصیع کرده و چون به در بدان موضع
 رسید بلقیس و بر او پدید آمد از ساخت از روی پدید که ملک شاه بزرگتر یا این ملک به هر کت ملک سلیمان و ازین تعویذی
 گفت که اب جعوب او و در از آن آب خورده بود پیش سلیمان آمد و خبر با و خوشی و نعمت و خبر بلقیس را بر خبر رسانید
 ائی و جدت امره و انهم من کل شیء و طاعه عرش عظیم بر سلیمان با و در از آن بساط را بر کشت
 و در بیابان سپاه بر سر راکت منتظر آمدند ام کت من الکاذبین کتا بکرم تار است کوی اذهب
 بکائی هذا ما اتفق کت این نامه را بر ایشان ده و جواب باز آورده نامه را بقتار بگرفت و ببرد و در کنار بلقیس انداخت
 و از دور بر دشت بلقیس رسید و کت بزرگ ملک را بدید که رسول وی مرغ بود بر سر مکان خود ایستاده و گوید
 و این است ملک بود و بدست من رفتی از در دشت خاک نه از راه بود بر این ایستاد کت ائی ائی کت ائی کت ائی

یعنی نامه آمد سوی من از کسی که بزرگتر است از من که رسول او مرغی است چون نامه را بگشاده و باز خوانی نوشت بود اینه من سلیمان
 و اینه جسر الله الرحمن الرحیم الا تعلموا علی و اقی فی سلیمان کت خود را از من بزرگتر دار و بدین من در آئی
 و اندرین دو سخن کت بسیار است و با سرشکان و اکابران درین باب مشورت کرد هر کسی چیزی کشد بر طمس کت من صواب جهان می بینم
 که بدید از برای منم از دنیا می اگر بپذیرد و انم که دنیا را چه و اگر نپذیرد و انم که دین خواهد سرشکان کشد انچه را داشت غایت مقصود است
 بر بلقیس و میوی هر دو کرد و دشت فرستاد یکی زرین و یکی سیمین و هر دو فضل ندین زده و دانه یاقوت سرخ
 در وی نهاده که کسی از آن بزرگتر نپذیرد بود پیش از آن یاقوت سوراخ کرده بودند و این الماس داشتند و رسول کت چون بری بر
 بگری که ناکش و بگوید که اندرین دشت است اگر گوید حقه بمن باز آورد و اگر بگوید پیش می نه و بر سر که ویرا بج سوراخ کشد و حد
 کثیر که و صد غلام بی ریش فرستاد و ایشان را چون زمان موی گذشت و جوارز نان پوشیده و همچنان بگری که زن از مرد جدا کند
 اگر نتواند باز آورد و نیز بر سر که اندر جهان کدام آب است کت بخورد سیراب شود و نه آب باران بود و نه آب چشمه بر رسول از پیش
 دی متوجه شد پس از رسیدن وی جبرئیل علیه السلام سلیمان علیه السلام آمد و این خبر را ویرا گفت و جواب پناهها ویرا ساخت
 بر سلیمان و ویرا امر کرد تا پیش هر کسی او خد بساط جای کرده و جلد را فروش زرین و سیمین انداخته و کسی نهاده و خلق را
 بر مرتبه و رسم بنشانند و مرغان بر اندر دشت سبزه و بر کوی نشت بر رسول بلقیس برسد و چون غفلت و اوست
 سلیمان ترا مشاهده کرد و تخصیص آن بساط را که خشتای ویرا از زر و سیم انداخته بودند شرم داشت که آن دشت را برهن آورد
 پس آن قدر را بر سر غلامان و دیر و کاه را بگذرانید و در پناهها را عرض کرد پس سلیمان ویرا از آن دشت که آورده بود
 و از شرم مخفی داشته آگاه کرد رسول کت همچنین است بر سلیمان کت انچه خدای تو مرا داده است از خواست و ملک دین
 به از انست که شمار داده از خواست و ملک بی دین بر بجواب پناهها مشغول شد کت که دشت از روی بخورد و ویرا
 شود که آب باران بود و نه آب چشمه آن خوی آب است که خوی آب شیرین بود و خود نش نافع و اندرین حقه
 یک دانه یاقوت سرخ سوراخ ناکرده پس ویرا از انچه بود تا الماس را بیاوردند و سوراخ کردند و موجود امر کرد تا موی بدان کت
 و بدان سوراخ اندر شد و از دیگر سوی پرون آمد و آن وضعیت را بطعام خوردن بنشانید پیش خود و پیش از آن بفرمود تا آنها
 بشویند و زن چون دست شو یک دست پیش دارد و مرد دست دست و دیگر دست بر سر کند و دست بشوید
 و با ستم در کشد چون سلیمان زن از مرد جدا کرد رسولان را باز کرد اندک تا مدتها که آورده بودند و دانه باز کرد و اندک کت را رجوع
 الیهیم قلنا بیهمم یجفوا قبل طمها الایه یعنی لا طاقه لنا و لا حيلة لنا و لا کفیله بهم کتا بوی ایشان شو که من
 سپاه آرام که ایشان را طاقت با آن سپاه نبود و ایشان را اسیر کرد و انم بر رسول پیش بلقیس آمد و احوال عرض کرد بلقیس
 سپاه خود جمع کرده پیش سلیمان آمد بدان نیت که مسلمان شود و هرگاه که وی بپذیرد که آن تخت ملک خویش بخت خانه
 نهادی و در دانه و بند از آن من و من را در صلاح تمام محاطت آن بگذاشی و میان او و سلیمان ده روزه راه بود سلیمان

درخواست کرده بود که دیوان فرمان او برسد و سلیمان اجابت کرده بر او باد و در آن کردی و بعضی دیوانه از تو گشتی و دعوت را رعایت کردی و من دی سلج بودی **دکتر کیکاووس** کیکاووس برکتیاد بود و بر وایتی بیمه اما از دقتم بهمن بود که از ممتن از کستان خلیفه کرده اند و رستم زال را به سالاری داده بود و در ایام وی بود که رستم بر کبیل شکار بطرف سمنگان رفت و این قصه الطایر دارد مقصود آنکه او دقتم ملک سمنگان را بدست آورد و دقتم از وی حاضر شد و هم در آن دلاور نمود و بایران زمین و بعد از مدتی وضع دقتم را فدای تو پیری داد نام او سهراب نهاد و چون دوازده ساله شد و بکشد بلوغ رسید از حال پدر پرسید صفت پدر را که گفته اند و نزد پدرش خواست که بحسن پدر خود پیش برساند از افراسیاب لشکری طلب کرد و جهان نمود که کجنگ کیکاووس می رود بعد از اجابت مأمون وزیر را با هم دازده نفر آمد و اختیار صاحب سهراب نام زد کیکاووس کرده روانه گردانید و چون کیکاووس برین مال واقف شد رستم را فرمود تا لشکری جمع کرد و بخود متوجه شد و چون بیکدیگر رسیدند خاک یک معمودی بوده از مرد و جانب طلب جانندی کرده و این قصه را اضافی دارد غرض آنکه از جانب ایران زمین رستم فرستاد و از توران زمین پیری سهراب را بیکدیگر راندی شناخته و جنگ در پیوسته مگر سهراب جهان جوان بود و از رستم پهلوان تر بود و اول دلاور رستم را بر زمین زد و رستم با طعاف الحیل خود را از قید او خلاص کرد و دقتمی زد و مینداختش بس سهراب در آن حالت در میان خاک و خون میغلطید و این بیت یکش خاکم فردوسی در شاهنامه آورده شعر گون که تو آب منی شوی و با چون شب اندر سیاهی شوی بخواجه ز تو خود پدیر کی من جو چندی که خاکست بالین من رستم از آن پرسید که پدر تو کیت سهراب کشت پدر من رستم زالت رستم چون این بشنید فریاد برآورد و داد و بکاه کشید و جامه بدید و گشتی کیکاووس رفت و احوال باز نمود و طلب نوش دارد کرد کیکاووس را چون بر حال ایشان اطلاع یافت بر ملک میندیشید از منجهان پیری که بیکدیگری پیونده و در فرستادن نوش دارد و تامل می نمود آخر الامر بصواب دید ارکان درت اندک و ناقص از فرستادن بدتر است سلطنت تو از رستم بهم برزده شود بدین جهت بفرستاد آن زمان مرده بود و اندک گذشت و در شب المثلثه مضاعف سوختی کند نوش دارد که بس از مرکب سهراب دمنده بعد از آن مادر سهراب بکس خواست که پدر رستم چون و پیرا بدید بایست و سوخته یاد کرد که نه انستم که دی فرزند منیت بعد از آن بادی جمع آمد فرامرز زیاده جان این واقعه کت میر بلوکان ایان زمین بشکارگاه افراسیاب رفته و قهری از نهم کوسون که برادر افراسیاب بود بدست او زد ایاس سس دختر از ایشان سسته بادی جمع شد و از آن دقتم پیری آمدش میادش نام کرده اما چون کیکاووس بملکت بنیست و او در مشورت طبیعت و تدبیر و مختلف رای بود و ثبات و تاملی از امور او دور بود و کاه و کار سهل استیضا طوی بسیار کردی و دلاور دقتم طری خدمت باسلوک داشتی و او بارشاد طوی و کوه درز و کستم شهر رخ زار از ملک خود ساخته بود و بدان سبب و لایتمار ایران از هجوم برطان ترسان می بود روزی ابلیس خود را بصورت مطربی از مطربان ساخت و بهزم او آمد و معاشی کرد و اثبات ذکر خوب رویان بمن حسن حال زمان و کوه دکان آن زمین

بازرانه که دل کیکاووس کل موافقت بر ترتیب آن کرد و در وی عین نهاد و هم خبر ارکان دولت و عیان مملکت آن سفر حاضر بودند و بقرضی و تصحیح او را منع میکردند البته متعین شد و هم دولت با او موافقت کردند و چون بمن رسیدند پادشاه بمن را ذوالاوار نام برد با او جنگ پیران آمد و چون قوت دشوکت کیکاووس را معلوم شد از جنگ بجنب میل کرد و صلح کردند و مال قرار داد قرار شد و او را تازی شعر کشیدی و بی پاری سودا بر بس آن دقتم را خواست و پادشاهی عین با داد و صلح میان ایشان مگردید و دقتم را بوی نسیم کرد و میان کیکاووس و سودا به اتفاق فیلم افتاد و هم دو دل بر وصال یکدیگر بنهادند و عاشق جلال یکدیگر شدند و ذوالاوار خواست که کینه از وی بخوابد و آنچه بروی زنت بی مکنات ماند کیکاووس را با ثبات ارکان دولت و عیان لشکر مهان آورد و هم کسر را از ایشان جدا فرود آورد و ناکا همه را گرفت و میند کرد و کیکاووس را بادی برای نهاد و بجای کرد و موکلان بر سر جامه نصب کرد و کس فرستاد تا سودا به را بیکو شک خود خواند سودا به آن خبر شنید نهایت برنجید و موی و روی بکند چون پدر او را از آن حال خبر شد او را یکدشت تا در همان کوشک تمام کرد و اجازت داد تا مادر و یکبار بر سران جامه رود و طعام که باید ببرد و آن خبر در شهر تا ایران افتاد و کار با پریشان شد و افراسیاب فرصت نگاه داشت و از نده خود تها از نمود و بر اطراف مملکت کیکاووس تاختن آورد بسس ایرانیان را و پستان رفته و رستم را با ستیلاص کیکاووس بخوش نمودند و رستم با لشکری بطرف بمن رفت و پادشاه بمن چون ضعف خویش و قوت رستم بدید و نام او شنیده بود و جرات نمود و بصلح پیش آمد و بران قرار داد که کیکاووس از آن اوسته باشد باز دما بر بس کیکاووس را خلاص کرد و تحت امر او گشت او را یکدشت و آنچه از ایشان سسته بود و اضعاف آن بدیشان داد و سودا به را با نذر اکر کینه در محبت کیکاووس دان کرد و چون کیکاووس بمراق رسید و ملک و مشاییم رستم مستیال بجای آوردند بس کیکاووس با افراسیاب نامه نوشت که تقصیر محمد لایق ملک و پادشاهان باشد اکنون اگر آنچه از ولایت سده باز دمی و آنچه رنت عذر خواهی اباب صمد میان با ماند صلاح کار جهان باشد و اگر نه من و کز و میدان افراسیاب و چون نامه با افراسیاب رسید جواب نامه بر قانون عقل قبضه خود داد و آخر الامر مصافی میان ایشان تمام شد و کاری کرد که ملک و دار و دران مبتلا شد و در محبت بر سر افراسیاب نهاد و افراسیاب چند کرت از دام هلاک و محنت مرکب خلاص یافته بود و چون این کرت نیز منزهام باز گشت ملک بر کیکاووس تهنیت و دولت وی از سر تازه جهان شد و از لشکر عذر خواست و ایشان را اعلیها داد و اقطاعها تعیین کرد و سبب می سخا که ایران رستم را فرمود و ملک نیمروز و کابل و زاول و سند پستان بر دی مقرر شد و بنا بر کی و تهمید بر عذر در یافت گردانید و آنچه روایت کرده اند در قاضیه از فرود و ابریم خلیل علیه و آنچه با کرکپان قصد آسمان کرد کونید کیکاووس بود و انقص مشورت و در کتب تاریخ مسطور بدان سبب بیان کرده نیامده و کونید چون ضعف و بجز خود بدید و بر زبانی آن افضل مطلع شد کیکال پورت غزلت و خلوت کردید و با استغفار و اعتدال مشغول گشت و بعد از سال روی بخت نمود

و بر سر کار خود رفت و گویند کیکاوس را پس ی بود از زن دیگر از زنی که در دایه بود با عقل و خرد و موش و نام او سیاهوش چنانکه
از ذکر او پیش رفت و مادر او وقت وضع حمل جان سپرد و عالم را وداع کرد و کیکاوس او را بر تنم داد تا به پرورد و در تنم در تنم
اخلاق و حسن تعامل و شست پدانه مند دل داشت بود بنایت جان حسن بود و در سنه ناک پادشاه را شاید در او در آموخته بود
چنانکه صفت جان کمال او با طراف جهان رسید کیکاوس شست ابرت و مهر بر روی بر آید عاده او باعث شد او را بخدمت کیکاوس
فرستاد و چون بخدمت رسید و حال او بدید شبنم حرکات او شد او را غریزه و کرامت کرد و از زن و مرد هم کسی که نظر بر روی
می انداخت شبنم همیشه تا در کمال او رسید و دایه رسید سودانی حال بدید او در سودابه رسید کیکاوس را کشت مشیدم که پس تو
از میان باز آمده است و من او را در خدمت من بر روی کمال ترست می خواهم که خط خویش را از من فرزند بر دارم و او را به چشم و آنچه
اشاق باشد بجای آورم اگر اجازت فرمائی تا او در خدمت کنم که کمال پادشاهی باشد کیکاوس آن سخن را به پسندید و اجازت
داد و سودابه دعوت شرف ساخت کیکاوس پس بر راکت امروزه عزم می نمود که در خدمت شاه تو کامی زندانی
باید رفت سیاهوش اگر چه آن معنی را طار بود فاجرا مثال روی نداشت برخواست و بدر سر ای حرم رفت و چون سودابه
چون خبر آمدن او یافت پیش او باز آمد و هم بنظر اول سر بر خط موای او نهاد و بس جاعلی از دختران سر ای و فرزندان کیکاوس
مرد خندان او بودند پیش فرزند و این را نشانده و مزاج سخن بگویند دم بجای است الفاظ دم با سار است ای طار رموز دل تعزیر
کرد و چنانکه سیاهوش بر عرض او واقف شد و زود برخواست و رفت و سودابه از جای چون زلفی در پی آن یوسف وقت
می دید و میگفت در پیش من خسته برداشته دل خندان بنشین که من بدانم که نیمی سیاهوش غرضی تو بر کرد که کثرت اولت
در از خدمت تو خرم می آید و روزگار پیش است و از حرم پرور آمد و سودابه را در آتش سوخت داشت و چون از حرم پرور
آمد کیکاوس در آمد و سودابه سوال کرد که چگونه یافتی پس مرا کشت چون کمال فضل الهی حضرت پادشاهی تعالی تقدیر ذات
بی نظیر شاه را از ملک جهان بگریزیدی از خصائص افضال در حق او این فرزند شایسته است که در عالم نظم نداده اکنون در باب
اندرست و در نظم سال او ریختی فرزند آمده است عرض دارم اگر پادشاه عراب شد کیکاوس کشت آنچه تو بپیش خبر خواب نباشد
و تو در بابا مسمیستی جز در ای مایه شایسته مرا در خاطر می آید که نه آید او را کسی باید که دل با او پارامد و خاطر او
از سیاهوش و در روز من و جهان من اونی هم اگر خواب بینی یکی از دختران خویش را نام زد او کنی تا در ملک و دولت
او نظم شود و فرزند ی که از این آید کریم هر فریق باشد کیکاوس این رای را پسندید و سودابه کشت اگر ملک او را در میان
تا جرم و آید تا من بجان دخت بر روی و من هر یک باوی باز دارم تا کدام پسندد کیکاوس سیاهوش را کشت
چنانکه من کشته تو هست و من برانظم امور تو هر وقت و میخوام که چنانکه از جلال تو خط شای بر گردانم از
چنانکه تو هم نصیب رخت بدم و امروزه جهان بکس کفو تو نیست الا در زمان من که خواهم آن تواند بر تو عرضه کنم
که به پسند ی تو هم سیاهوش از است که آن که سودابه است که میخورد تا بران طریق او را جرم در آید سیاهوش کشت من بنده ام

دیده را اختیار باشد و هر که پادشاه پسندد بنده بود پادشاه کشت از خود و کیست تو واجب کند و لیکن کار کجاست
کار و خدمت بخدمت دیگران زن نتوان خواست چنانکه بدل دیگران دوست نتوان داشت پس سیاهوش برخواست و در خدمت
سودابه از سر قدم ساخت و پیش او آمد و او را باغ از و اگر ام پیش اند و جاعلی دختران آراسته بروی گذارید و او سر
پیش انداخته بود و جاعلی خدمتکاران را از نزد خود که تا دور باشد که شاید که پسندم از شام هم دارد و دست کسی نتواند کشید
پس خدمتکاران و حاشیه دور شدند و رای آن سودابه کشت این همه بهاز است و خلاصه سخن اینست که دل جان من بسته
عشق تو شده است هیچ خلاص ممکن نیست دارم سر آن که با تو در باز من کثرت سرت سر در جبین سیاهوش کشت
ای خداوند این سخن بزبان نشاید مانده که من جان فرزند بیا شوم که در حرم پر خجاست کنم و به اندیشم برخواست و قصد پرور
کرد و سودابه در او کویت و کشت اکنون بر سرم واقف شدی من دست از تو باز ندارم و در جان و خون تو سعی کنم
سیاهوش کشت از من این باش من مگر راز تو فاش کنم و سر تو با کس نکویم خویش را از سودابه در کشید و رفت سودابه
فریاد برآورد و جهان بخرد کشید که کیکاوس از خواب بیدار شد از جای بخت و کس فرستاد تا سبب خود شنید
معلوم کند فاصدش سودابه آمد و حال پرسید کشت این تا کس بر کیش قصد من کرد و در حرم پرور باندیشید و آنکه کشت
خبر کرد سیاهوش را بخواند کشت از تو بمن چیزی رسیده اند و من میدانم که نیت اول که در حرم شدی بکرامت می رفتی و
اکنون چنین تهمتی بر تو نهاده اند اگر بوده است آوار بکنام اولیه از اصرار و اگر نبوده است حال برامستی پیش من شرح ده
سیاهوش حال چنانکه گفته بود تکریر کرد و ملک از یاد داشت و بخت زن التفات نکرد و سودابه خدمتکاری را بفرمود
تا دوزن حاطه را حاضر کرد و فرمود تا حل ساطع کند و در شب باور رسانند و فرزند چهار ماهه ساطع کردند و در شب باور رسانند
دیگر باره فریاد برآورد و بخرد کشید و آن بچه را از جامه خواب خود پیرون انداخت و کشت این دو بچه از ملک ضربت
سیاهوش چنین کاری کرده است و مرا در چنین رنجی انداخته و این بچه ملک شدند چون کینه کان آن بدیدند
بخرد کشیدند و کیکاوس را بیدار کردند و بسوی سودابه شتافت و او را در آن حال بدید و آن بچه کارنا در طشت
زیرین نهاده بسوی نمودند و جامه سودابه را خون آلود نمودند کیکاوس را از پسرشکی در دل افتاد و کان او بر زمین
غالب شد و جهان و کاستان را حاضر کرد و بچکان را بایشان نمود و بفرمود تا قهر و دلیلها بر گیرند و حال قبیاح
معلوم شود و باز نمانید احتیاط کردند و رای زدند که این بچکان از کیکاوس و سودابه نیست و بچیم پیرون آوردند
که از کیت و آن زنا بدست آوردند و تهدیب و تحویف مقرر کردند و حال برامستی باز رسانند و سودابه اگر سرت
کرفت و کشت در اول مرا استوار نداشتی و این گواه آوردم و بچکان نیز خودم تصدیق میکنی من ترک پرکردم و با تو
مواظقت کردم این ساعت حال چنین است من اکنون نزد پرورم و انصاف خود از پرورم تا حق من بطل
نمکند کیکاوس را رفق آمد و متفکر ماند و اهل علم را بخواند و این حال را بایت ن بخت کشان حکم خبر آتش

تواند کرد مصلحت آن باشد که آتش فیهیم پیروز می و در دور آتشی فرستی تا مگر کلاه کاهت بسوزد و هم که بی گناست خلاص
 یا به یکبار در بن بود تا آتش عظیم برافروخته و سیاهش و سودا بر روبرو می و درین آتش رویه تا خدا را راست کوی را بدید
 آورد سودا به کشت من کلاه خود گذرانیده ام او را حجت و کلاه ظاهر باید کرد کیلاوس روی میسر کرد و کشت اگر چیزی رفته
 است استغفار کن تا من و تو صحبت نشویم و این عار تاجی است بر ما بماند و اگر بیکای حجت این بنای نادل قرار
 گیرد و زبان مردمان از تو کوه شود سیاه و کشت خدای پیکار از انبیا کنان و اند و یک را از بد جدا کند اگر من کلاه
 کار باشم شوی کن درین سپید و اگر ازین جرم بر امانم صدق کن کلاه بانی من شود بس بر خاست و جامه سفید در پوشید
 و در را خدمت کرد و براسی نشست و روی با همان کرد و کشت ای دانه ضایع بر ادب طحل من میدانی بر یکسانی
 بخشش و خشن بار است کویان کن این کشت و تاز بانه براب زد و در آتش راند و کرد بر آمد خفا که شمر آن آتش
 ضرری بوی زباید و جامه او از آن دود رنگ گرفت و پیرون آمد و خدای تبار سجده شکر کرد و پیش بر
 آمد و بجای خود بایستاد و در از جای برخاست و پیش او آمد و او را در کنار گرفت و کشت که شکر این نعمت چگونه گذارم
 که مرا چنین فرزند خدای تبار است کرد و خواست که سودا به راسیاست کند اما سیاهش شاعت کرد و تا جان آن
 به کرد و از روی بخشید مشی آتش از محنت و بس با هم از دمنی نشت ابریم آب اگر محنت و بس با هم
 قوم موسی چرا کرده پاک بعد ازین خبر شد که از سیاه روی جرب ایران نهاد و چندین هزار سوار جمع کرده و بلخ را
 مستحق کرده اند و یکبار خواست که از برای دفع آن فتنه بعضی خود حرکت نماید اما سیاهش چون بسبب
 مت کوشه خاطر و پریشان فیهیم بود از پدر اجازت خواست تا او را باند آن خدمت اجازت فرماید تا آن اندیشه از دل
 شاه دور شود و یکبار خواست فرمود و کشت انجی می باید از استعداده و شکر و خیریه مبدل سیاهش کشت
 از معاصرت رستم خایه نیست چون او پشت و پناه سپاه و روی شکوات و نیرد فش کاویان باید که پیش
 من باشد تا مرا قوتی باشد شامش او را اجابت و اجازت داد تا براه سیستان برود و رستم را به پند و همراه خود کند
 بس سیاهش و از آن منتهی شود و دو از ده هزار یاده از حجب و راست از رجال و مشایخ برگزید و روی بر آه آورد
 و سیستان شد و رستم استقبال بیرون آمد و حق تعظیم و تجلیل بجای آورد و جل روز در سیستان مقام کرد و از آنجا براه
 طالقان بلخ رفت و در سیوز که باده از سیاه بود در بلخ بود چون خبر آمدن لشکر بشید که بحیثیت و از چون نزد
 بگذشت و با از سیاه بیست از سیاه روی با مستعدا لشکر آورد و در آن میان خوابی دید که بنیای
 ترسید و در نزد دیگر براه خلوت کرد از برای تدبیر خواب تقریر کرد که سیوز کشت این خواب بنیای عظیم است
 و اکنون صلاح کار را دانست که در معاصرت و تسلیم و هم موافقت زینم تا مگر خصمان بدان بسبب دست از ما بدارند
 از سیاه این را بسندید و تخته و پیا زیادت از محمود ساز کرد و سیاهش و رستم را در مار بتعلیم یاد کرد و سخن

صلح در میان آورد و در سیوز را بشکر ایران فرستاد چون بفرستادن رسید او را فرود آوردند و تخته و پیا زیادت از محمود
 برید و آن خلعت و علاقت مشاهده کردند سیاهش با رستم تمسک کردند که صاحب دارد نباید کرد و از طریق موافقت دور نباید بود
 با اتفاق یکدیگر نامزد نشدند که میگویم بران قرار که انجی از ولایت ایران سده بازدهد و انجی خراب شده است همان آن برود
 واجب بود و تسلیم کنی و از مشایخ و افاضل خود چند کس با کرد و می تا بدان بسبب بدین صلح اعتماد توان کرد و در سیوز
 باز کرد اند از سیاه چون نام داشت از آنجا کشت آخر که در کمال فریفته شد صد کس را کرد و فرستادند و انجی اشتهار رفته
 بود و بنابر ساندند و مد صلح موکد شد و سیاهش رستم را کشت این کار بی فرمان کیلاوس کرده شد نباید که از ما برنجید بایست
 و صورت حال باز راند رستم خود بحضرت رفت و پدایا از سیاه رسانید و حکایت صلح باز کشت کیلاوس چون
 این سخن شنید از جای شد و بنیای برنجید و کشت کفر تیز ویر از سیاه فریفته شد و بعد مغول که سرایشان برود
 حجام نیز زد نام کرد برایشان نهاد و بشا فرستاد تا موت معاش ایشان از وی ساقط شود مغز و کشتید و پیران چون کلاه
 بکوه کان باز کردند چنین بود اکنون باید که در حال باز کردی و آن صد کس را نزدیک من فرستی تا شمشیر بفرستایم
 و تو لشکر بتوان بری و کینه دیرینه را از ایشان بخواهی چشم کشت اکنون عدد کرده شده است و همان رفته و پیران از سیاه
 بدست مات پادشاه و اندک نقص عملیات ملک و انباء ملک نباشد و اگر این معنی سیاهش بشنود پریشان کرده و کیلاوس
 کشت من و اتم که این سر پرشانی بسبب علت و تهاون تو بوده است و اگر نه این کار چنین رفتی رستم کشت انجی صلح
 من کنم اگر البته پادشاه این کار را بمیشت خواهد داد پیغام بزبان کی دیگر سیاهش فرستد که من این سخن بادی نتوانم کشت
 کیلاوس کشت رو باشد تو همین جا بر سر خدمت باش تا من دیگری را بفرستم بس طوس را بفرستاد و سیاهش پیغام داد که
 آن کرده را بفرستد تا من ایشان را بکشم و تو برو و عامت ترک تا از حرب کن و اگر ازین فرمان سر بایان شکر
 و خزان و درفش کاویان را بطوس سپارد و تو باز کرد و تا حکم تو کرده شود چون طوس بلخ رسید و پیغام رسانید سیاهش بنیای
 برنجید و کشت من خدمت کرده ام و بخدمت تو موکد خورند و فرمان حق تو بر من نماند ترست از فرمان کیلاوس بر مال و خزان
 و لشکر بطوس تسلیم کرد و کشت این جاست که بگویم سده ام البته تو نرم تا بسبب من جی شسته نشود و این عار در دنیا
 و وبال از لغزت مرا بانی بماند و با از سیاه نامزد نشد و بند یا زایش او فرستاد که میان من و پیران بسبب تو مخالفت
 و مخالفت شد و مرا بایک کرده بودم بر بنیای و لشکر و خزان از من باز گرفت و بدیگری حلال کرد و من بدین بسبب کوفتم
 دی مراد و دشمن کام بخدمت او نتوانستم رفت بضرورت مرا بکشت باید رفت و من نمیدانم که در عدد کرده و فاخواری
 یانه و اگر صدق بران خود دیار است ترا می زیان ندارد و اگر مرا راه دمی از طرف ترکستان بجات کشیم دوم و از آنجا
 کوشه طلبیم و معتظر حکم خدای باشم و آن نامه با از سیاه رسید بنیای شادمان شد و از ادبیل اقبال خود دانست و پیران از
 که هر دولت و وزیر ملک و صاحب رای او بودند بخواند و این معنی را از وی طریق طلبید پیران کشت جواب است

که سیاهش را تربیت کنی و او بر خود کیمی و لطف کرد و درین باب حق آن تناسی و جزاء آن واجب و آن در برین باشی که سیاه
چون سیاهش فرزند نیارده است بر از سیاه جواب نامه نوشت سر اسیر لطف و دلداری و اگر ترا اموی ترکستان باشد من تو
چون دقت باشم که یک جان زنده باشم و ملک و ممالک من در تصرف تو باشد و برین جمله موکند خود و خدا کرد خدایا که سیاهش
رسید مجال توقف نداشت بر فور از آب ترم عبور کرد و چون بمادره النهر رسید بیران با استقبال سپردن آن با سیلان ارادت
و جیشیان با ساخت زرین پیش او آوردند و تهیت نمودم که او را میسر شود و اندک و تا بهر قند شهر را را آیین راست
کردند و انوار لطف بجای آوردند و محسن برین ترتیب میرفت تا بهر گنگ رسید که از سیاه انجام بود و از سیاه پیاده از
کوشک خود پیش او باز رفت سیاهش چون او را بدید موافقت کرد و او نیز پیاده شد و خدمت کرد و از سیاه او را در کنار
گرفت و بهر سید و کشت بخانه خود آمدی قوی دل باش و من همان توام و اگر بر تو کفران شدم بکفران و کوشه روم و ملک تو سپارم
سیاهش او را شاکت بعد از آن او را بخانه خود آورد و کوفته از پشت بود و از سیاه فرمود تا سیاه فرافت و راحت و آسایش
او میا کرد و ازین جانب یکاوس پشیمان شد از آنچه کرده و زبان طاعت بردی و از آنکه در دستم خفته از غم و رنج سیاهش
جان بر می تارک و در فراق او روزی سالی میگردانید و سیاهش در خدمت از سیاه فرمود الحال می بود تا کار از معانی
به نامادی سپید و دختری از فرزند آن خود در حکم او کرد و وطنی از اطراف ملک خویش را که بر طرف چن بکشته بود نامزد
و قطع او کرد و وی دیان مملکت عاقلی کرد و سیاهش آباد نام کرد و در آن قهری ساخت که در ولایت توران مثل آن نبوده
و صورت چرخش و رسم و جلک ارکان دولت ایران بر یک طرف بکاشت و جیب خمر خویش رسماً نهاد و بکلمها
کرد و بفران از سیاه سپید و او مرچید و بود بفران سبب چشمه شد و باز از تمامی رودای یافت و همه در عثات
او تفریح میکردند و میگذشتند شهر را بر خود دعوت میکند و مال بسیار بدین میداد و در قنده دارد و از سیاه را بعضی
از آن بدو می آید و بعضی نه خواست که آنجا که سیاهش را فرمود تا بر سولی پیش سیاهش رود و او را بلطف و محالمت بخواند و گوید
آرزوی حال است اگر مفرمانی و عزیزه را بیاوری تا چند روز یکجا باشیم و خط خود را از جلال تو استیفا کنیم بگویم باشد
و که سیاهش را غنیمت و نعمتی و همیشه بر جی سپه بر روی چون نیز یک سیاهش آمد از سیاهش در تعظیم و تعظیم فرمان
بر روی دید و داشت که از پیش از سیاهش آبروی شود و کشت با آنکه جاعلی رای ملک بر تو بد کرده اند و حالا از
تو دشمن است و اگر معانی پیش او می نیاید که ملکی فرماید که دست تدارک از آن قاصر باشد اکنون چون فرمان برداری و
اعلام تو به من پیش بر دم و ملک را از آن مال آگاه کنم و اگر طلب کند دیای صواب باشد سیاهش کشت و نعمت معزز
شد و او را بار کرد و خود منتظر ابازت نشست و کردید چون پیش از سیاه آمد تخلیط و تنصیب زیادت
کرد و کشت اگر کار را که رکنی زیاده شده و بهر که بر دشمن افتاد که زخم خود از سیاهش او را است کوی نداشت
و خود بر نشست و سیاهش آباد شد و چون خبر آن او سیاهش رسید با استقبال آید و من آن آید من که از سیاهش را نظر می

افتاد و بکنک بروی زد و بفرمود تا دریا پیاده کردند و سر بر نه پیش آوردند و در خند غدر خواست و بپشت خود باز نمود و الت
کنه سر بر نه بر زود و از سیاهش بفرمود تا او را بخوابی بخوابانند و چون کوسند سر او را از تن جدا کردند
کل زبکش در باغ ملک از آن مجرک بود اندک بها از سیاهش در حال پشیمان شد و داشت که بد کرد و بر کوسند لغت کرد و کشت
در چش و بال انگیزی و ندانم که بایان این چگونه خواهد بود و چون این خبر را مل بایان سپید نمود و زاری بجای رسانیدند که آسمان را
برایشان دل برفت و یکاوس نیز نیست نشست و باغ از سر نهاده و خاک بر سر کرد و درسم از جای برخاست و سر و پای بر نه نزدیک
کیکاوس آمد و کشت کردی بجای ملک خود و کوسند را در شش کند و این می بوشی سودا به بر نهاده بود و بی مستوری او در حرم او شد
و دست سودا به کشت و سپردن آورد و در پیش کیکاوس سر او را بهرید و یکاوس او را منع نکرد و همچنین هر یک از ایرانیان آن
کردند که بندان و صف آن نتوان کرد پس رستم لشکر جمع کرد و بحرب از سیاهش پیران شد و کمر طلب کین سیاهش بر نیان
و از سیاهش پیش ایشان باز آمد و باب جنگ میا کرد و در روز اول از سیاهش پیران شد که صخره نام داشت با لشکر استریش
ایشان فرستاد و در حله اول پیران را بر زمین زود و سرش بریدند و پشیمان شکر در خاک خوابانیدند و روز دیگر از سیاهش
بنفس خود جنگ آمد و چون آبیای عرب کرد آن شد و تور جنگ تافته کشت و رسول اجل از سر تیغ کرد آن چاه مرک
بمردان جنگ رسانید و از سیاهش توه ختم و ضعف شکر خود بدید و جزای ظلم خویش یافت بدست نامرادی غالی جنگ
بر تانت و روی بگریه نهاد و چون کوزن از صولت شیر ثریان میگریخت و رستم از او با کشت و کشت در زیران غرت
ایشان می تاخت همچین تا بهر گنگ بر نشد و از سیاهش بر بخت وایشان دار الملک او را غارت کردند و خراها
بر گرفتند و مردان لشکر را بکشتند و با دستانان و ضعیفان طریق رفیق سپردند و رستم چون بر انت که یکاوس هم تن
و هم جل ضعیف است تا بنامه کشته حادث شود و پشیمان زیادت کرد و باز کشت و عثات آن خزان را پیش
کیکاوس برد و از سیاهش دعوت عهد بدید و جوار طلاف بوی سپید ذکر کیخسرو و ولادت او درین
به پادشاهی اصحاب نزاع چش کشته اند که پیش از نزل واقعه سیاهش خرابی دید و از انجا حاکم کار خود فهم کرد پس
ز نرا پیش خواند و کشت مرا از بهر تو رنج عظیم میرسد و کار بکام من نخواهد بود و مرا این پیرت مرا بکشد و من اخص و دوستی
تو در حق خویش میدانم و پیرت هم میدانم که تو مراد دست میداری و سوا خواه منی و بدین سبب قصدش نکند لیکن
بیران گذارد اگر این احوال که با تو تقریر کردم ظلم شود زینهار کوش دار که تا چون حل نمی اگر پیرت کیخسرو نام کن و در آن
کوش که او را بایان شهر سپانی نام کن من او بخوابد و انصاف من او بساند و چون آن واقعه افتاد بهر از آن شد
بر باد پا نشد و در مدت نزدیک از سیاهش آمد و او را غارتها کرد و او خود پشیمان شده بود بوجه قضا و قدر شک
کرد و کشت من صواب جان بستم که چون این واقعه افتاد از نسل می اصر از کم و میگوید دختر من از وی حل دارد اولاً
میگشتم بیران کشت الله الله محمد بنادانی حل کشته و بر کاکت رای و سخت دل دست اعتقاد می نیت سازند و چون

دل و یکی را که در نزدیکی بکشد و دلهای خلق بدین سبب از تو غرت گیرند پس از ایاب بدین سخن نرم شد
و زان در گذشت و دختر را به بیان سپرد و خود باز گشت و چون یکدیگر برآمد کینچه در وجود آمد و در حال صورت
عظیم بود و شباهت داشت و بیرون نهان شاد شد و اما از او پوشیده میداشت تا وقتی که از ایاب را خوش دل یافت حدیث
آن ولادت باز را که از ایاب گشت من میدانم که او را یکشم و ما و وقتش بریده کردیم تا با شصت پیری و نصیحت تو مرا
از قدیم آن مهم مانع میداد و صلیت آنست که او را از مادرستانی و شبانی دی که او را در بیابان سپرد و در جاکه او ندانم که زن فرزند
کیستم و مادرش هم ندانم که او را یکداده و بیرون فرمان او را نگاه داشت و او را شبانی سپرد و وصیت کرد تا در تربیت او
تقصیم کند و از افسوس سعادت خود شاد شد و شبان خدمت را قبول کرد و می پرورد و نامت سالانه روزی بیرون حال آن کودک
از شبان پرسید گشت مردانگی و صورت در چنین اوید است و بی آنک از کسی تعلیم گیرد تیر و گانی ساخته است و همه روزگار
یکند و در کوش و رویا می آید و با بخت در می آید و بیرون گشت او را این غای شبان بر رفت و او را بیاورد و چون چشم
دی بر روی وی افتاد شعاع سعادت و نور آیزدی بر روی بدیه شیفه شد او را بستاند و بجان آورد و با بجان خود بستاند
چون یکدیگر برآمد از ایاب بهتر سید و در آخر کرد که چشمت کردی با ما در بهم نزدیک رفت از ایاب از نو کرد که او را
به چند زمان داد او را پیش او بردند و جد آنک نظر بر روی انداخت و در وقت در روی بریده آمد و گشت او را تعریف
نرسانید و گشت او را در ایاب او را فرستاد و آن کودک را بوی دهنده و مخاصمت میان رستم و از ایاب برخاست
و شکر ایران بجای خود رنشد و از ایاب بعبادت ولایت و تدارک خلایق قیام نمود و در آن حال که خیر کینچه و
ایران سید و منزل و سکن او را ایشان معلوم کردند که یوز که هر دو مکار و کزیر بود و معین کردند تا پوشید بسیار و در آباد
رو به چون بدینجا رسید کینچه و بکار پرورن شده بود در محراب رسیدند کیو بغیر آیزدی ساخت که او کینچه و است
و کینچه و بنور است بر آنست که فرستاده کیکاوس است پس مرد دو یکدیگر را کنار گذاشت و آشنای دادند که یوز پوشیده
نماند آورد و بادی و مادر هر که درای بران قرار گرفت که سوار شوند و شبانند تا خدای تعالی حکم کرده است اول شب
سوار شدند و تا بر روز برانند صافتی دور قطع کردند و از ایاب با خبر رسید استعداد ساخت کس بر عقب ایشان
فرستاد و بیشتر راه قطع کرده بودند تا چون به چین رسید گشتی خواستند تا یکدیگر گشتی بان گشتی نهاد و کینچه و در آن گشت
چون فرایندی که تودای از من از چون جنس کند توان کرد باک مدار و آب را در آب ران و ما هر کاب تو مریدیم
و نیست که بسلامت بنیم کینچه و آب را در آب ران و بسلامت چرب و دیگر رفت و کیو و مادر او در عقب یکدیگر شدند
و چون ایران را از آخر شد تا من با ستال او پرورن آمده و صورت بزرگی و آینه ظفر آبی در روی می دیدند و تعجب می نمودند و هر
پیش او بر زمین می نهادند تا بحضرت کیکاوس رسید و مبارک در رفت و در پیش او رخت و او را در کنار گشت
و بر تخت خود نشاند و در لشکر برای او عهد و پخت بستند و او را بجزب از ایاب تحریر کرد و چون حصص وی دران

به رستم را از نیتان و کوه در را از اصفهان و دیگر ایان را بخواند و در پیشگاه دیان بدین دوا و کلید
خزاینه کینچه و سپرد و خود از میان پرورن آمد و زمام ملک بدست او داد و کینچه و از پیش کیکاوس بخت
فرمود و روی ببلخ نهاد و غم خطای و تودان کرد و از ایاب پیش ایشان باز آمد و میان ایشان در بهار عظیم رفت
و کفر الامم شکر از ایاب بنیت کرد و آن حربا میان ایشان چهل سال بماند و در همه وقایع شکت بر لشکر
از ایاب افتاد و کفر کار ایشان برانجا انجامید که در میان خواندم و چپستان شکر تا تفرق جمع شد و در بهار عظیم شد
و کفر الامم شکر از ایاب بنیت کرد و کینچه را از ایاب شکر گشت رفت که در ملک از ایاب بود و از او
خواب کرد و جاسوس فرستاد با طراف تا از ایاب خبر آید ایشان خبر از چپن آوردند کینچه و شکر کینچه کشید
و نفوذ پیش خدمت او آمد و مال قبول کرد و اعلام داد که از ایاب از آب عبور کرده است و قلعه که از آن گذر خوانند
حصار کرده است کینچه و فرمود تا گشتها ساخته تا نامت لشکر از آب عبور کردند و بدان قلعه رفت و از ایاب
از میان لشکر چون سیاه نام بدیدند کسی از نشان نداد و کینچه و آن ملک را ضبط کرد و در خرابی تعیین کرد و باز گشت
و بسیار مال آورد و از ایاب شکر گشت رفت و پس بخدمت کیکاوس آمد و با طراف جهان کس فرستاد و اعلام کردند که
که از ایاب را به پند و بخت آید و بعد از مدتی مردی زاید او را بانشاخت که جوی او در آمد و بود او را در جوی
عبور کرد و خود شتانت و اهل دیه را خبر کرد از ایاب بحری که داشت خود را از آن صومعه پرورن انداخت و چون اهل
دیه پادنده و او را نیامدند زاهد خجل شد زن گشت من او را دیدم از صومعه پرورن آمد و در هر طرف که بر در صومعه است غوطه
و ما به بیکشت اهل آن خط بر لب آن حوض باستانند تا که در زان شد و کرسوز که برادر از ایاب بود در دست او بود
او را پادنده و در لب حوض حب می زدند و او فریاد میکرد از ایاب برادر زیر آب دل بر برادر بخت سر از
آب برآورده در حال کند بند اخذ و او را از آب پرورن آورده و دست بسته پیش کینچه و پرورن خوات که بر روی حرکت
فرمایند و او را بجان امان و در کوه در چون آن حال بدید در حال شمشیر کشید و بی آنکه کینچه و فرمایند سر او را چون کوی درید
انداخت و آتش فتنه فروخت و بعد از مدتی کیکاوس را از فتنه رسید و ملوک و ارکان دولت کینچه و را مطلع
شدند و ایران و تودان خراج بدیدان او که از آن در چون ملک و دنیا تا منبسط کرد و توقع ملک لغت کرد و خوش
از ملک خلق کرد و ملک بهر آب سپرد و تاج بر روی نهاد و از لشکر عجمه او بیعت شد و خود روی بر بیابان نهاد
و حج شمس او را ندید و حج گشت او را از او نشیبه و مدت ملک کیکاوس صد و پنجاه سال بود و از کینچه و شصت سال و از شمشیر
علاکه در ایام دی بود از ایاب غورث تلمذ لمان حکم بود و آورده اند که در وقتی که کینچه و از دنیا گزانی حجت زمین
ایران از بدین نوع قنعت کرد طوس را خراسان داد که کوه در را فارس و اصفهان داد و رستم را زاوول و کابل و هند و او برین
دستور هر یکی را از اکابر و بزرگانان بمقدار دی جای داد و خود از میان رفت ذکر و جمعین بن سلیمان

بعد از پربلک بنیشت و اوست ملک بود و هم بنی و ملک سلیمان و حجاز و عین و سبا و حد نوب گذشت بود و ملک
پیش جین شام بود و نه نیز هم بنی اسرائیل و بر فرمان بردار بودند هفت سال و بر واتی منده سال ملک راند و او نیز با خرت
خرامید بعد از آن از بنی اسرائیل هر کشته ملک برجات از رحیم پیری مانده اسام نام بر جای پربنیت اما بر سبط بود و اوسط
این یامین بود و از طرق آباد و اجداد دست برات و در و اج بت برستی داد و جل سال زبان امر قیام نمود و سه سالار
بر سبط بود و او این یامین بر کاشته بود و چون بر پسرش ملک بنیشت و تروج اسلام و دین داد و تروج دین
آباد و اجداد خود میکرد و با ملک مندر کت برت بود و حربه کرد و غالب شد عینایت اند و در منقول عنه در قصه رحیم
محسن مهم بود و سخن زیاده ازین نبود **حاصل شش** ایما با رزخ پادشاه مند روایت است از و سب سینه که
چون پسرش اسام بجای پربنیت اظهار صلای کرد و در تبار ابیکت و جل سالبت پرستی که در میان بنی اسرائیل بود
خلاق نمی توانستند دست باز داشت برایش را بکشت و عید کرد مردمان بر طریق عجز پیش مادرش کت برت بود
آمدند تا ویرا در خواست کنند که امر ایشان نشود مادر ویرا نصیحت کرد و کت از طریق بهر بر بکورد و قتلش مردم مدد او
با در مشغول شد و کت را خدای تعالی می باید پرستیدن و ترانیه مسلمان باید شدن و می بسیار نمود مادرش بمبانی در نیامد
بس مادرش کت میان من و تروج بر افتاد و غیر مودتا مادرش را بکشتند چون خلاق این حال مشاهده کردند بهر سینه و خلق بسیار
در اسلام آمدند و کدی برستی و کدی بنفاق و جمعی نیامد ملک مند بر اند که او نیز بت پرست بود و قصه حال و عجز خود
عرضه کردند او بعد از تحقیق حال آن جاعت نام نوشت بر شهر و بیاج و جوج که بر فرمان بردار وی بودند و در عطا
و ازین خلاق هر روی سوی وی نهادند و او در خزان باز کرد و جامها و سلاح بیرون آورد و عرض لشکر کرد و ایشان را زافرد
و بر مفرقه بخواه قتل و صدمه ارمد و همچنین لشکر یاراست و حد تخت زر بر سر تختی قبه از سیم و زر بر مرقبه کینک
و سر تلخی را چهار شتر بر کفتی و در در و در قبه بودی و آن قبهها و دیگر کرد برگردان و یکبار مرد بیرون این جمع کرد و برگرد
وی ایستاده متوجه شد و چون بر یار رسیدند و کشتنیه اندر نشیند و این خبر ملک شام سید اسام
ترسید و نیامد بهر کت یارب ایشان را بهر یا غرق کنی و عمار وی اجابت شد و آن شب فرشته در خواب ملک شد
و کت خدای تعالی دعا ترا اجابت کرد اما اول ایشان را بهر شهر تو پادشاه کردند و بعد از آن منزه کردند اندکشان تا خواستند ایشان
بنو بماند و چون سیاه رخ مند از دیار آمدند بر مرایشان از خرونی و در میج روی آب نمایند تا بدر و زهره شهر ایلام
آمدند بشهرستان بیت المقدس بس یک منده سیاه را بهر لشکرگاه شام پر کت کرد بهر شهری بس ملک شام جمعی را پیر
کرد بر سر فراوی تا آن سیاه را بکند و خبر آمدن بس ایشان بر سر کوه شد و چون چشم ایشان بران لشکر افتاد و تحیر
نمودند و باز شدند و احوال عرض کردند خلاق بن سینه جمعی منافقان کشته جاره نیت بخزانتی و ایشان نمودن و بعضی
مستمانان کت که ترا دعا بگوید تا خدای تعالی ایشان را بکشد و از ما بکشد و از کوه سیاه بای نکند بود پیاده متوجه بیت المقدس

شد و تاج ملکانه از سر نهاد و پادیده گریان نجا که اندر می باید و یکشت اللهم یارب السموات السبع و رب العرش
العظیم اکر ابریم و استحق و یعقوب و الاسباط المستحقین غلت حیش شیت مانا به مناد ارک و لایضیق غلظتک
و بالکل الذی سالک بها ابریم غلظتک فاطحات یامنه النار با حقیقه بالار بار و الدعا الذی دعاک به ابن عمران فایته
بنی اسرائیل من الظلمات فاعلمتهم بر العیود و سیریم بر فی البحر و البر و خرت فرعون و من معه و بالتضیع الذی تضیع به
عبادک داود و قعه و هبت لمن بعد الضعف القوه و نصرته علی جالوت الحبار و سه و بالکل الذی سالک بها یامین
بنیک فاعطیتک الحکمة و و منته الرزقه و ملک علی کل و ایت فی الدنیا است یحیی الموت و یحیی خالدا و یتق الدنیا و جبره الابدی
اسالک یا الهی ان ترحمنی با عبادت و حق فانی اخرج سیکین من الضعف عبادک و اعلمهم حیل و قد حال بنا کرب عظیم
و خطر شدیده لایطیق کشت فانی غیرک و لا حول و لا قوه الا بالله و لا قوه الا بک فامضنا باشت فانت ترم من
تشاء من تشاء یا ذوالجلال و الاکرام بر حمتک یا ارحم الراحمین چون مناجات دعا وای با تمام حسیه خدای تعالی او را
و حی فرستاد و صبری داد و بحرب زرخ ملک امر کرد بس اسام پیرن آمد و مردم را زین حال واقف کرد و کت بحرب
باید رفت و بجزه متوجه شد و چون نظر کرد با وی خبر دوازده ساله کسی نبود و با هر یکی ازین دوازده معدودی چند
بس پیش کشیدند و بر غنای باستاند و چون زرخ ایشان را دید بهر نجایند و کس با سازفتا و کتنگ و ام که با چون تر
کم میایه حرب کردن خدایت را بخوان بحرب من اسام ویرا ناسر اکت بس نفع نیکو تیر اندازان خود امر کرد که یکبار
تیر باران کنند و کردند و خدای تعالی تیری را که از کان کسی کشتادی هم بران کس آمدی و زرخ فرستاد و کار دید که می آمدند شمر
کنده و خلق بسیار از لشکر زرخ کشته شدند تا زرخ با مدمن ارمد از جل زبانه نماند گریان شدند و بدید اندر شدند خدای تعالی
با در امر کرد تا آن کشتیهای ایشان را غرق کرد و ماله ایشان را بر کنار انداخت و اسام بنی بر جای ایستاده خبر غارت نامه تو
ویرا خبر داد که قوت را بجوی تا بروند و فنام را به بیت المقدس بکنند و چنان کردند بس اسام بنی یکسال دیگر امان یافت
و مانده و مدت ملک وی هفت رخ پل بود **حاصل بیست** پادشاهی که پادشاهی یافتند از بنی اسرائیل بعد از اسام
از بس ملک اسام پسرش ملک بنیشت با واد و عدل نام او مله ساربت اسام بن ماسیب بن رحیم بن سلیمان بن داود
و بیت و پنج سال ملک بود و چون بر مد بسیرش بنیشت و از بعد وی زیر بنیشت نام وی علیا و هم چند در بنی اسرائیل
ملک و ملک زاده بود نیز یکشت و هفت سال در ملک بماند و بعد از وی پسرش ملک بکرفت و جل سال بماند و بعد از
وی پسرش عودر بملک بنیشت و جل و دو سال و بعد از وی عوفیل بنیشت و او ملک سلمان بود و با داد و ک
خدای تعالی بوی پیغمبری فرستاد نام او شهیا و بر واتی شعبا بس حرفی بگوید و قوم او از بت پرستی دست باز
داشتند و شریعت تازه کردند و محمد بن اسمی چنین گوید که نام این ملک کیش بود و داود و عدل کردی اما ملک
بود و برانش ریشی بود و چنانک سوار توانست شدن و حرب کردن بس ملک با بل نام او اسام شد

و قصد او کرد و روی بشام نهاد و او را شش هزار علم بود و عدد لشکر او جز خدای تهنه ناستی و او را سه تنگی بود
 بخت النصر که از بس این شام بیت المقدس بر دست او میران شد و فرزندان انبیاء بنی اسرائیل بر دست او
 کشته شدند که قوله و قضینا الی غیره انی انزل فی الکتاب لتفقدن فی الارض من یتین بس بخت النصر
 و بر اینصفت کرد که انجا بنایید شدن که در میان ایشان شیعیان است و مستجاب الدعوة و بشکر بسیار مغرور بنایید شد
 ملک بنی بخت النصر التقات نکرد و با سباه بیت المقدس را غارت کرد ملک النجاشی بنی برود و او دعا کرد خدای تهنه و جی
 فرستاد که من خانیست المقدس را نصرت کنم و دست دشمنان از ملک کوتاه کنم شیعیان بنی ملک را بجز کرده
 بمجد بیت المقدس را آمد و سر لجو نهاد و گفت یارب تو مرا توفیق وادی تا در میان خلق و او کردم و بندگانه را
 بفرمان تو داشتم اکنون توفیق و فتح و ظفر بر دشمنان میجو اسم الله تعالی و دعا ویرا اجابت کرد و بشعیان امر کرد که از فلان جای
 آب بکش و پای ویرا بشوی شیعیان بنی بخت نصر که پای ملک در دست شده و ازین حالت مردی اندر آمد و گفت البشارة
 این و تو مرا بکش سقاریت انکند و همه پاک شدند بس شعیان ملک با خلائق شهر پرور شدند و خلائق را مرده دیدند و
 استخاریت در میان مردگان نیامند و چون طلب کردند میان غاری رنده دیدندش با بخت النصر و پنج تن دیگر بزرگوار
 آوردندش بس ملک بنموده تا غلهای کران بر گردن ایشان نهادند و ششاد روز برین بگذشت استخاریت از ملک
 تنگدانش خود کرد که ازین حال را غیرت که الله تعالی بنی و جی فرستاد که ملک را گوی که ایشان را بکش و بگذر از باجموم
 خویش رنده و ایشان را بجز رنده تمامه فلکان از ملک بیت المقدس نومید شوند بس ملک یا امر خدای تهنه قیام نمود و بعد
 ازین ملک حقل کمال را برود و بعد از وی برانیم ملک بنیست سه سال و بنی اسرائیل فساد بسیار میکردند و شیعیان بنی
 ایشان را بنده میداد از بنی آزرده بودند قصد کشتن وی کردند از شهر پرور شد و پناه با الله تهنه برود و در درختی میان تنی
 آمد و درخت فراخ شد و گوشه روده وی از پرور بماند و چون قوم آن حالت مشاهده کردند درخت را بر دو نیم بریدند
 چنانکه شیعیان بر دو نیم شد بر بخت نصر پناه و ایشان را با ملک بیت المقدس بگرفت و چشمها را وی کور کرد و
 فرزندان او را پیش وی بگشت و مسجد بیت المقدس را ویران کرد و بنی اسرائیل را با این ملک و سمر زاکان بنده
 کرد و بنیمن بابل بر پیش ملک عجم و ملک آن روز کار کتاب بود پسر لهراب ملک شام و بیت المقدس
 بخت نصر را و او بود و الله اعلم لهراب بن رنده شاه بن کیخسرو بن کتیباد و او بنی برادر کتیباد
 بوده است بعد از کیخسرو و پادشاهی میبشت و مکن وی در شهر بلج بودی و بخت النصر را ببارق باز فرستاد
 و گفت عراق و شام و بین تا حد مغرب و الله از ما قدرم ترا و من در بلج نشسته تا تو را نگاه دارم بس
 بخت النصر شهر شرمی رفت و فتح میکرد و از و بطه سوی مغرب بگذشت و بشام شد و با مردمان شهر و من
 کرد و از انجا بزم شد و بگرفت و طلق بی حد بگشت و بعضی را اسیر کرده و بعضی را از وی بگریختند از شام و مصر

بزمین حجاز افتادند و از ان سال جبهودان انجا شد که رنده چون خیمه و قریبه و دایه القری و بخت النصر از انجا
 رفت تا با آخر مزب سید و بهر جا که رسیدی خرابی کردی و ملک را بکشت و انجا باز آمد بعب و بطل با غنایم بی حد و اسیران
 و دانیال سحر از میان ایشان بود و غریب الینی که بخت النصر ویرا از زندان پرور کرده بود الله تهنه و پراختر بود که بیت
 المقدس بود که خرابی آن و یار را آبادان خواهم کرد و این قصه شروع در باب غریب الینی علیه السلام خواهد آمدن باز آمدیم بس
 لهراب که او پادشاهی بود که پوسسته قبیله ملک و ملوک مشغول بودی و درجات مردم بواجی نگاه داشتی
 بدان سبب پیشتری از اقلیم بکشود و در عهدی میان معمر و دلهامس و رکشت و او را دو پسر بود یکی را نام کتاب
 و دیگری را رزین و هر یکی بصورت و سیرت آراسته بودند اما لهراب را در باب فرزند ان خطائی افتاد و آن خزان بود
 که فرزند ان کیبادوس را برایشان بگزید و مقدم داشت و ولایات و کار با برک بایشان تفویض کرد و باین معنی
 کتاب از پدر آزرده روی پسوی روم نهاد و انجا کسی بود از فرزندان افریدون حن بر حال کتاب اطلاع یافت
 انرا از واکرام بواجی پیش برده و بنجانه خودش فرو آورد و که خدمت بر میان پست و بعد بغضه الهی کوشش
 افساد دارد و خضر خود را بوسی داد و بعد از ان بترتیب کتاب مشغول شد که کتاب را بیک لهراب فرستد
 چون لهراب برین حال واقف شد بس دیگر رزین بر سر رسالت پیش کتاب فرستاد و تا بنشست و نصیحتی بواجی پند و فرا
 یاد آورد و گفت در دوستی فرزندی که جز وی از اعضا این کس است که تر نقصان نبندید و گفت مشر
 اگر چه دل کسی و او جان ماست هنوز بجان او که دلم بر من و فاست هنوز و در ان نوشته پست نام بود مضمون که یکبار
 وی مع و قیبه مبهم نخواهد بود با و عدد بسیار و در شاه آن خود کمن پر شده ام و بکوشه انرا و اگر فاش اولی میم و چون کتاب
 برضمیمه چر واقف شد با منصوب قیصر و خضر او که در جهان وی بود با خواسته بسیار مترصد بر شد چون لهراب واقف
 شد جند منزل با استقبال کتاب پرور آمد و بواجی انرا از واکرام کرد و بنجانه که وده کرده بود ملک بوی سپه و پشت
 بیخ کرد و مدت ملک وی صد و پست سال بوده است و الله اعلم کتاب سبب بن لهراب حن پادشاهی بنیست
 چون گوید که بود از حال شام و مصر و مغرب و فلسطین و غیره واقف شد که بخت النصر خرابی بسیار کرده و خاک فروغ و جی
 و سابع در انجا خانه کرده کتاب کسی بخت النصر فرستاد نام وی کوس از اسباط جاماس یکیم و کشت ویرا سوسی من فرست
 و اسیران بیت المقدس را باز فرست و بر سر ایشان ملک کن هم از اهل ایشان و بغیرای نامین شام و نواح از انجا ویرا
 آبادان کشته بس کوس بدان امر قیام نمود و بخت النصر را ببلج پیش کتاب فرستاد و خود ملک عراق و بابل بنیست
 و زاده را که کم که که ویرا فرستاد انجا از بیت المقدس است بیت المقدس رنده و خلق بسیار بر وی جمع شدند
 بس کوس از آن داد و برایشان تعیین کرد و گوید آن ملک دانیال بود برایشان رنده و آن دیار را آبادان کردند بخت
 از انکه پیشتر بود و خاک خدا را در کلام مجید خود یاد کرده است و جعلنا کما اکثر نقیرا الایه و گوید از ان وقت که اسیر شده بودند

تا راحت ایشان به پست المقدس و آبا و اجداد آن دیار رسیده بود و چون دانیال علیه السلام از عمارت پست المقدس و آن دیار خارج شد
نگه کشید بر سر حجت النضر و چون حجت النضر در خود قوه متاعه نذیر از وی بگریخت و روی بخداستان نهاد و در قله سرش متعین شد
و انیال از عقب او پامه و آن قله را گرفت و در پراگشت دهم درین پامه و انیال را اجل در رسید و رحلت کرد و مدفن وی نیز در آن
قلعه است باز آیم بنی کتاب گویند یاهو کهنک مرد عالی رای و بزرگ بود و بر این خطای اعداء و آن جنات که زردشت حکیم
در زمان او در آذربایجان برپیشید و دهوی سپهری کرد و دین منی آشکارا کرد و بکشت بسیاری عجمانی و خایب بنمود که مردم فریاد
و شایع او شدند از آن جلد کلی ساخت که هرگز پخته نمرده و خشک نشد و پیوسته تازه بودی و همچنین آتش ساخت که هیچ آب
نمودی و کشت این کل را از پشت و آتش را از دوزخ جبرئیل من آورده است و آورده اند که چون کتاب و آتش در دوزخ او
سعی نمود و در پنج روز بخیر شد و دیگر شد و در مدت صد و سی و پنج سال پادشاهی کرد و غلات را دعوت بدین دین کرد و بر دینی
جنات که چون کتاب بوی بگریید با ضیحه و بزرگان کوی که در حوالی آت نیست و بزرگان از آن مشغول شده و امر کرد تا
آتش که با ساخت و غلات را بر تیر ساندن آتش فرمود و آنچه اندر طریق ممان بود چون خواهم و دختر را بر تیر کوی و ختنه
نما کردن و خویش را از بول کاوشش ازین نوع بسیار است که بر شمع از اعلی حده کتابی باید و ازین ساسان و ت بازدا
و این قصه الهی و در قله الام زردشت حکیم را در شهر نیکشده و کتاب کشنده و پراگشت و بجای زردشت حکیم بایست
را بنشاند و کتاب اول در دیار اضطر مقام داشت و در حوالی آن کوه سات و بر کوهها صورتها و در دامان آن چشما
و سکن عموک عجم پیشتر در آنجا بوده است و قبر ملوک عجم که پیش از اسلام بوده اند بر سر کوه است یا در غار یا در کوهها
یا در زمین خاکی و سگ بسیار بر آن ریختی چنانکه تکی گشتی و اندرین وقت طراب در بلج بود و نبات پیر شده
ارباب ترک که بمیره از آسیاب بود چون خراسان را خالی یافت آتشک بلج کوه و چون بر رسید طراب با وجود پیری
جنگی با دی بگری که بکسب نشان خدای و بسیاری از آن قوم بکشت و قله الام کشته شد با جمع غلات بلج از جلد متباد
کسر از علامه محبوس بر آید و آتش که در آن دیران کردند و خواهم و ما در کتاب را اسیر کردند و چون خبر این واقعه کتاب
سید جهان چشمی ای تاریک شد و بی توقفت متوجه ترکان شد و چون بیکدیگر رسیدند سرشان زور جنگ کردند و آخر الام
کتاب بکشت یافت و میت کس از فرزند آن دی کشته شد با بسیاری از لشکریان و کتاب کزین شد و کوی
بلندی که در حاشی جنگ کا بوده از کوههای پلستان پناه برد و گویند پیش ازین قصه کتاب فرزند خود اسفندیار را در غلق
بمن جاقی اغرض که کشته بودند که فکر خلق بر دوا و بند کرده حبس فرموده بود و رکن اعظم کتاب وی بود چون کتاب
بر آن کوه پلست که فرار شد و لشکر اتراک محاصره کرده گذاراکر شد کتاب متحرکانه با جاماب شاورت کرد که تدرجات
جاماب کشت معلی دانست که اسفندیار را عهد فرستی با و عهد نمودن خواست بسیار تا او بیاورد و باشد که خدای تو ما را بیاورد
ازین بی غلامی کشته کتاب را تدریس او پسند آمد و همواره به رسم رسالت بطلب اسفندیار فرستاد و چنانکه تدریس و تعلیم جاماب است

و در آخر نمود که چون ازین جا برسم و مشاهده اشام شده که از تورانیان بخشی دیگر را با مملکت کاری نبود و از او جدا شد
من بعد اگر خدای تو بخشید همچون جدم از ملک بنانی بگرییده ام پس جاماب برقت و اسفندیار را از بندیم و آن آورده و متوجه کتب
شدند و چون اسفندیار را بر بگریفت فرمود تا بر دست و پای او و گردن او بند تا گردان نهادند که از شرح مستحق است حجت
احتیاط را که مثل او از مادر زاده بود پس جاماب خواست که همان اسکر را طلب کند حجت بند کشیدن اسفندیار دست و پای
بریکه یکرالیه و بند تا حجت جاماب بستم تا که دین دست و پا بماند بود تا اسفندیار کشت که در بند سخن بدر بودم نه در بند امن
و متوجه کتاب شدند چون به امان آن کوه رسیدند و شب بود اسفندیار اول آن جاقی را که بر سر راه گذر جسد بود و حجت
نکاه داشت راه و خواب غفلتشان برده ششم کشید و جمع را بکشت و ببالای کوه بر رفت و بدر را در یافت و بعد از روز که از آنجا
نمود بر سر ارجاب ترک را نه و در اول و بدو و بر شربت تیغ بی درین سیراب گردانید با بسیاری از اتراک و ترکستان بگریفت
و پیوست و خرابی میکرد تا بخت و هم را مغرور گردانید و خواهم آن و تاجان و جمع اسیران خود باز آورد و در وقت مراجعت پا
تران زمین را با و لا و عزیز بشک داد که برادر زاده از آسیاب بوده و او را از پنهان کرده اند و جزوی در ترک پنهان شده است
و آن ولایت در دست ایشان ماند تا زمان اسپکنور و گویند در وقت که ارجاب ترک کتاب را مغلوب کرده بود و فرزند
فارت و اسیر کرده و فرس کا و یاز نیز برده بود و در وقت که کتاب اسفندیار را می فرستاد بر سر ارجاب وصیت کرده بود که
چون فدیای تو تراغ و نصرت و به تا دوش کا و یاز ایدت نیاید و گویند پیشتر دشمن اسفندیار در ترکستان و ترکستان
جست این بود و چون برست آورد و مظهر و منصور بازگشت و گویند چون کتاب از آن بلیه خلاص شد با و عهد که با اسفندیار کرده
برد و فامتود و همچنان و برانجه جنگ و دیگر فرستاد و حکومت آن دیار را با خیرین جنگ داد که برادر زاده از آسیاب بود
که او را از سیم آن نموده اند و اسفندیار مظهر و منصور بازمی آمد و چون در و ده کتاب خلاف بسیار واقع شد که در جنگ همین
و عهد کردی که چون باز آنی مملکت بتو بسیارم و قهر الام کشت یک حرب و دیگر مانده است چون از تمام کنی البته پادشاهی تو
بتو مغضوب گردانم و آن حوبیت که بارستم باید کردن و روان کردنش و کتاب را سبب دشمنی با دستم آن بود که در آن وقت
که کتاب بنی صاحب غرضان اسفندیار را حبس کرد و در قلع کرده و ارجاب ترک بلج آمد و کرد آنچه ذکر آن گذشت و چون
آن خبر کتاب رسید بروایتی در زاوستان بود و آنکه ارجاب کرد و دستم را بطلبید و دین و اقوام دستم با و بی نجات نمود و چون
اسفندیار بر سر دستم رفت میان ایشان جنگهای عظیم واقع شد و گویند اسفندیار از دستم بسیاری ببلوان تر بود اما دستم و برانجه
بکشت و چون خبر قتل وی بکتاب رسید بسیاری متالم شده و پشیمان گشت و غایبه اما بعد از اسفندیار ولی عهدی برپیش
بهمن داد و دین باب بمن بسیار است اما بر همین موضع ختم کرده و از آثار کتاب در عالم بسیار است از انچه در خراسان
براه است و در عراق بیضا است که جمع علماء و فضلا و مشایخ بوده مثل ابو عبد الله بن محمد که ابوالحاق فیروز را با همی شهرت دارد
و منصور طاج سیبویه نخعی و قاضی ابوبکر که تصانیف بسیار در فنون دارد و شیخ الشیخ عالم شاه بکسر ابوبکر و امام محمد

و تاختی نه المین بیضای و همجن از حکما در زمان کسب بوده اند چون سواد عابد که تمیذ قیاس غورث است و جاماب حکیم که
 ذکر او گذشت در ویی موقوف است از ویهنا فارس که از اجعه گویند و بردایتی در کوسویه مرآت و از سخنان کسب است که در کتب نام فریت
 شود بجان دینا و از سخنان اندر یارست که قدرشگر گنده از نعمت و منده پشتر است که شکر باقی ماند و نعمت فانی شود حدیث
 عتیر بنی علیهم و گویند در آن وقت که خیر علی السلام از میان ایران بخت النصر بکویت آمد تا بوی امرو که به بیت المقدس
 که خرابی آن دیر آبادان خرم کرده و انجامی باش بس خیر از شام متوجه بیت المقدس شد بر خوی شبسته و از تیرا در تان یاد کرده
 او کالنی من علی قرینه و بی خاویة علی عروشا و چون خیر به بیت المقدس رسید دید باز من برابر شده و در صحرای آن کیه
 نموده و در آن دیوار جنس مخلوقات لیس الدار غیر دیار زردان باغات ایشان و درختها بر سیوه بوده و او گرسنه بس قدری گام کرد
 و از تیرا بر گرفت و بخور و مقداری پر و آن آورد و پشت آمد و در پیش خود بنهاد و چون تشنه شد تدری گام برداشت و مقداری
 از آن بخورد و خرابی بت و بدان دیار کوبت بتعجب با پیش کش کیف یحیی هدی الله بعد موتها کث باری
 چگونه تاید بودن که خدی تیران شده زنده کند یعنی آب و آن کند و چون با شکاه بود زیر سایه درختی گریه کرد و خورشید بر او افتاد
 جان از تن او جدا کرد و صد سال مرده بماند که تیرا فاما تیرا الله میانه غلام شمر بخت تیرا بخت النصر بابل باز آمد و در آن
 بر و کسب بماند بی نش و بخت النصر بر خواند و بنی اسرائیل را باز فرست و تا آمدن و آن دیار را عارت کرده اند پشتر از پیشتر
 بس خدای خیر را زنده کرد و صد سال بر آمده بود و خورش مرده و خاک شده و درین مرده سه ماه زمستان و کرمار تابستان بر آن
 انچه و انار گذشت و گریه نموده و چون خیر چشمها باز کرد و تیرا آفتاب فرو شدن بود و او با شکاه خفته بود و بیداشت که تیرا
 درت بس بماند حمام و شراب که پیش بود و نظر کرد و دید که گریه نموده و خورشید بماند به بسوی بیت المقدس شد و تیرا آفتاب و آن
 و خن بسیار کث این حرکت و چنین گریه که گریه کردم این جهان ویران آبادان شد و بتعجب نشست و تیرا با وی خطاب
 کرد و گفت که یکتا کث جدت که اینی مانده کث کث یوما او بعض یوم کث روزی یا بعضی از روزی بس است
 و تیرا بل یکتا میانه غلام فانظر الی طعامک و شرابک لکن یکتا بکر درین حمام و شرابی که داشتی که طعام
 کردی و نه است و نه لون و نظر الی طعامک کیف نفسی هائم نحوها کثا و بکر که بکره کردم این استخوانها خوریده را
 و چگونه بر آورده کث و پرست بسوی او بخت خیر چون این حال شده کرد خدای تیرا او کث بین قال اعلم ان الله علی
 کل شیء قذیر جد ران در کث و بجمعالت ایة الناس من تراعاتی کتم الله میان خلق و او را خدای تیرا پیغمبر
 و تیرا جوی آمفت بر و مسجد بیت المقدس و تیرا انما یزوره کرد و بخت النصر بوقت که مسجد بیت المقدس را ویران کرده و بخت
 تیرا بخور بود و بخت مرده و محو کردن آن ولایت و مسجد را از مذبح و ساخت اما از راه کذرت تیرا عین بود که انور
 میان نبود و محاسب نیز با و داشت بس خیر که شد بر مدعی پیغمبر و است داری کث من اریام که خدی تیرا موسی بنی اسرائیل
 فرستاد و در آن وقت ویران آمد و در آن زمان چون مرده و صد سال مرده بودم آن حدیث خویش و آن خرابی را

بکث ایشان گشت ما را علامتی باید بر مدعی تو خیر کثت من تیرا و با خوانم ایشان گشت که چنین کنی تو بکریم و انور
 بنی اسرائیل نه موسی و عارون و محکس و بکر تیرا از بر تو استی خواند بس خیر و تیرا برای آن اعلام کرده و ایشان نمیشد
 و به پیغمبری او بکر و بدید و کث در قتی که بنی اسرائیل بنیاد و مغل شد و دست از تیرا باز داشتند در میان ایشان موسی بر و خیر
 نام که پیش ازین ذکر او گذشت تیرا را بخط خود نوشت و در مسجد بیت المقدس بزرگستون اندر کرده و بوقت خوابی بخت
 النصر ستونها همچنان بر پای ایستاده بود که مردمان بر سر آن بازی کردند چون خیر تیرا برای آن اعلام کرده کث مرا جتی و کث
 بزرگتر ازین شنیده ای که پیغمبری بود از بنی اسرائیل نام او شیبا و تیرا را نوشته بوقت ختم بنی اسرائیل در بزرگستون ازین ستونها این
 مسجد بنیان کرده ایشان گشت با خیال پدران شنیده ایم اما ندانیم که کدام ستونست خیر آن ستون را بدین تیرا چون نمیدند
 تیرا از انجا پر و آن آمد الله صدق از جواب و پر و آن آمد و از با بال که خیر اعلام کرده بود مقابل کرد و یک حرف تفاوت نکرد
 بس ایشان بر خیر تیرا نشد و کث این تیرا کثت خدای تیرا صحت ایشان کرده و کث از کلام مجید و قالنا لیهو
 عتیر بنی یکتا خدای تیرا برای آن رده کرده و کث اتحدوا احبارکم و دهبائکم از با بام و کث الله و او را درون
 خدای تیرا بر ستیدندی آمیم بقصه بخت النصر که چون بیاید با آمد پیش کسب کتاب او طاعت کرده و کث تیرا شام وین
 المقدس را ویران کردی و خلق از آن زادان برده کردی اما ویرا عقوبت کرده از آنکه بخت النصر در عین بسیاری از طعنان عجم را
 خدمت کرده بود از بخت که در بیت المقدس آمد و باز کثت خدای تیرا پیشتر و کث کردیم و از بعد از طراب را خدمت
 کرد و از بس آن کسب بر سرش و آخر الامر بدست و انیال بنی ملک شسته آمد کاسی و کث حدیث بهمن اسفند یار
 و او بر زاده کسب بود و بادشاهی بود که در آبادانیناسی نمودی و ببادت نیز گروی اما آتش بست بود و درین منی و آتش
 و رستم در ویرا کثت بود و شرح آن پیشتر گشته چون ما درش قوت و قدرت ویرا مشاهده کرده کث کین میرت از رستم باز آرد
 بخت ابابت کرده و متوجه رستم شد رستم خود آن زمان مرده بود اما برادر رستم زواره را دریافت و کثت و زل بکثت و بخت
 کرد و باخرازا کرده و گویند ما در بین از اولاد طلوت بود و زرش از رجیم بن سیمان علیهما السلام و او را رخ مرز بود
 اینسا سامان و داراب نبات خان و مرکب همن و سامان زده و عبادت اختیار کردند و از خلق کثا راجت
 و داراب خرد بود بهمن خال با ولی عهد کرد و تاج بر سر وی نهاد و بردایتی چنین گشت اند که چون کینه برادر رستم و اتباع بکشید
 مراجعت نمود و بعد از چند سال که فتح مالک کرد خدایک بیشتر از مالک روم در تحت امر آورد و مراجعت خود باخرا
 و خیر خود را که نامش می بود و بعضی شمیران گشت اند بزنی که چاکه بر طریق ایشان روا بود و دختر از پدر عاقلند بعد از آن
 چون بهمن بپارشد چون علامت مردن در وی مشاهده کردند خدای کث یا پدر باید که ملک این را دی که در عین نیست
 اگر بر سر بود و اگر دختر بهمن بعد از ابابت این سخن وصیت کرد و چون بهمن بر سر خدای کث بخت ملک بنامند بر سر هر کس نام
 او سامان بود چون دید که ملک بخراش دادند نا امید شد و بکوشه شد و عبادت میکرد و کوشندگان داشتی و شبان کردی

و چون با خواش قاش ملک کرد و از نو می شدند که این اصل و نسب است تا برود و بر واتی چنین گفته اند که
 چون این صفت و ملک در خود شده که علامت از دکت تا این نایت کار ملک بر جمع زن تنوین بوده است
 و من این کار در کون ملای کردم که اگر پسر آید پادشاهی از آن پسر باشد و اگر دختر باشد بجزت اگر خواهد ملک را بخود
 برادر و اگر خواهد برادر و ملک را به تنوین کرد و با خویشیان شد و تنگ آمدش و جلاء و وطن اختیار کرد و با پسر که
 ویرا بود نام ساسان می رفت تا به دستان دنام و القاب خود پوشیده می داشتند و متصل این قصد در اول طبقه سارانت
 و کونین که مدت عمر وی صد و دوازده سال بوده است و از حکاک در روزگار او بوده اند چون سقراط و بقراط و جالینوس
 بوده اند **حدیث های بنت همن** که ویرایشگران نیز گفته اند بعد از بنی خلائق پادشاهی وی کردن نهادند تا
 وضع حل او شد مقرر می که با برادر کرده بود چون وضع شد پسر آید و رعایت حال چون شیرینی ملک در مذاق او نشسته بود خوا
 که ویرایشگر باشد باز دلش نداد ویرایشگر و برادران جهان نمود که در شکم وی بادی بوده است نه بار و بعضی چش کونین که گشت بار
 بیفتاد و این فرزند را در صندوق کرد و چند عدد جویم قیمتی در آن صندوق نهاد با نوشته و بتم سران صندوق استوار کرد
 و در آب انداخت بقصد آنکه آن صندوق بدست کازری افتاد که در آن چند روز فرزندش مرده بود و مادر فرزند را شیر توار
 مانده ویرایشگر زنی که شده و بزرگ میگرفتند تا به پست ساکنی رسید و اظهار کرد که این فرزند من است و بر واتی گفته اند که چون
 پادشاه زاده بود بعد از حیدر کوم پادشاهی سر بجانندی در غی آورد بسلاح و در زمین مشغول شد و با شکری که مادرش بچک رویان
 می فرستاد و رفت ایام شکر در راه از وی آثار دولت مشاهده میکرد و چون بروم رسیدند از وی مردانگی بی حد در وجود آمد
 بر ایام شکر بعد از مراجعت آن حال که از وی مشاهده کرده بود و با مایه تفریک کرده مایه بعد از تفحص دانست بقتین که فرزند است
 ملک نبوده و او خود بکوشه پشت و آن دارالملک فارسی بود ترسید از آنکه روزی مادرش بادی مکر اندیشید و او را بکشد
 بخت رفت و چون خبر مرگ مادرش بشنید از بلخ بخار س آمد و انجا بنیشت و آن فرزند را چون در آب یافته بودند
 و از آب کشید از برای خست کلام و کونین شراصط را حای بعد از خوابی عادت کرد و جل شاره و خانه بزرگ
 که در وسط اصطخر بود و مسلمانان از مسجد ساخته بودند بنا کرده و بیت و مدت ملک وی سی سال است و او را ازاد جریز
 خوانند **حدیث در باب بنت همن** او را داراب بزرگ خواندی و او پادشاهی بود با عقل و رای و تفرس چون خبر
 مرگ مادرش بخار س آمد و ملک را بکشت و از خار س شهری بنا کرد و اکنون است و اکثری ملک افاق ویرایشگر شدند
 بیشتر مقام وی نجاس بودی و از ملک که ویرایشگران نیز و قبطوس یونانی بود از فرزند ان حبیب بن احمی علم در روم که ابا
 من خیر ویرایشگر است و داراب بروم شکر کشید و او را پست آورد و بعد از ضبط آن ملک و قدرت در زمین
 یونان و دختر ویرایشگر خواست و باز ملک و پادشاهی آن دیار بقیلوس داد و مقرر بر آنکه هر سال صد بیضه نر که مچند
 بوزن جلیق تعال باشد برسم خراج دهد و قبطوس قبول کرد و میداد و کونین که چون داراب دختر قبطوس را بخواست از من وی

بوی ناخوش می آمد بزمین سبب ویرایشگر یک به فرستاد پدرش حکاک و طباطبای کرد تا دنان در علاج کردند از من کون
 و او را ترکیب کرده و بیکل آن علت از وی برنت و آن دختر را وضع حل که از داراب شده بود شد فرزندش آید و فرستاد
 جلال بن قبطوس از برای دفع طاعنان نسبت آن فرزند بخود کرد و تنگ داشت از آنکه کونین داراب دختر ویرایشگر است
 و مدت ملک داراب دو اوده سال بوده است و از حکاک در روزگار او بوده اند اخلاطون اهل است که تخم سقراط بوده و
 داراب را در او اخر عمر پسر آید از دست من تمام خودش کرد و وی عیدی خویش بوی تنوین کرد اما ویرایشگر داراب بکسر خواند
 و برادر داراب اصغر **حدیث در باب اصغر** چمن آورده اند که چون پدرش در گذشت و ملک بروی
 مقرر شد بزمین با بل بر تخت پادشاهی بنیشت مانند پدر و ملک قبطوس نیز ازین وقت در گذشت و در یونان زمین و
 اسکندر بجای وی بنیشت و آن خراج موری که قبطوس میداد باز گرفت چون یک سال برین گذشت و داراب خراج طلب کرد
 و در وی فرستاد اسکندر اتفاق بمن وی کرد و داراب کشت و دیگر کس فرستاد و کشت تو از پدر بزرگتر نیستی که هر سال هزار بیضه زرین
 بفرستاد و درین ماضیه بی تعلل او کرده اسکندر در جواب آن رسول فرمود که آن مرغ که بیضه زرین کردی ببرد چون خبر بهار است
 رسیده در غضب شد و تهدید نامه نامه با جکان و کوی و یک تیغ بکشد بوی فرستاد و کشت تو کوکی ترا کوی بازی می باید کرد ترا
 با ملک واری چ نسبت با و عید چند و کشت جنگ را ساخته باش و موضع جنگ را بمن کن چون اسکندر بر مضنون
 حکومت و توقف یافت در جواب نامه نوشت که تخم که با فرستادی تعال کریم و آن کوی بکوه ندین تشبیه کرده ام منی بوی
 زمین بمن سپردی و تو از ملک بیرون آمدی و دیگر این دولت چیزی بجز جو کانت مرا توفی دادی بدین فال و یک تیغ بکشد
 فرستاد و کشت اگر پیاد و بعد و کجاست پیاده من بعد و سفید است و سفیدان بعد و پشتر از کجاست بود چون داراب در جواب
 بر جواب نامه مطاع شد اسکن حرب کرد و قصد مرار مرد عرض کرد و بمنش اسکندر و قصد مرار مرد عرض کرد از یونان
 زمین و قصد یکدیگر کردند و از ملک اسکندر رسال کشته بود و از ملک داراب چهار سال و چون متوجه یکدیگر شدند در زمین
 حرس میان و آن و شام نزد یک موصول یکدیگر رسیدند پیش از آنکه جنگ بر خیزند بر فاعده که اسکندر را بود صورت
 خود را تغییر کرد و لباس پادشاهان از خود دور کرد و باقی چند از نزدیکان برسم رسالت بنزدیک داراب رفت تا او وضع ویرا
 بخود مشاهده کند که گفته اند لیس الحیر کالمعاینه و چون در خلوت خاص با ریافت بر شش اسکندر رسیدند و انچه صواب دید
 او بود کشت و بصلحش دعوت کرد و داراب در جواب کشت پیغام ترا توفی می باید و یا مسکتی برسم و در حال فرمود تا جانی
 بیارستند و بشراب خورون با یکدیگر مشغول شدند و ساق را فرمود تا ویرایشگر از فاعده بدیده تا باشد که از وی
 خبری معلوم کند و اسکندر را قوت باطنی نه جان بود که به تها متغیر شدی تا در تفریح مجلس بود که یکی از یونان داراب که
 پیشتر برسم رسالت بنزدیک اسکندر رفته بود از در در آمد و چون چشم وی بر اسکندر افتاد یکدیگر را بشناختند رسول
 پیش داراب متوجه شد تا ویرایشگر واقف گرداند که این شخص اسکندر است و اسکندر این معنی را دریافت فی الحال بیانه آیتان

از مجلس پیران آمد و در پیشگاه اب نوبتی حاضر بود و سوار شد و تا داراب واقف شد و طلب کرد اسکندر بملکگاه خود
رفت بود و در سر پرده خود فرو آمده هر چند که عاقبت آن کار بجز آنکه او را برانگیخته کرد و این شیوه سلوک از جمله خطایست
و چون از جانبین از صلح نامید گشت روی بگریب آوردند و جنگی بگردید که هیچکس نشان ندادی و داراب بخود مبارزت
می نمود و خیاکت اسکندر برید و پنهانید اما گویند که داراب ظلم بنفس بود و همکار و غلام ازین راه گذر از وی متفرق بودند
بس در آن جنگ دوم و محمدانی از مقریان داراب ویران خن زدند و در لشکر اسکندر کربخشد و پیش اسکندر اهل کشته
عرض کردند اسکندر فی الحال بر سر داراب آمد ویرانید در خون غلطیده سر ویرا اسکندر بر زانوی خود نهاد و کبریت
و سوختن یاد کرد که این کار را من نفرمودم و نیز درین آئین قصد کشتن تو نداشتم و در آنکه بخود پیش تو آمدم بر سالت و ترا جاب
دعوت کردم شاه تو را منت داراب آن سخن را از وی تصدیق کرد و کشت از توجیه القاس دارم باید که قبول کنی مگر آنکه
کشته جان را بگنجی و دیگر آنکه دختر مرا بعهده آوردی و دیگر آنکه بر اولاد فرس بکانه نگاری و ایشان را خوار نگاری اسکندر قبل
کرد که بحال اوست تا در نظر وی کشد کان ویرا بشربت تیغ آید و سرش را بر گردند و ازین معنی قائل گوید **شعر**
باول نعمت ابرو من آی که سهری که سر کنون آبی و ازین جهت بود که ملوک طوایف را بکجاست و نحو است که خلاف عهد او کند
اما از اقارب داراب کسی نداشت قائم مقام که مبادا که مستولی شوند و از وی یا از اولاد وی کینه نهند و گویند اسکندر
تمیز از اهل طون حکیم ویرا بدین طریقه ارشاد کرد و بدست پادشاهی داراب باز ده سال بوده است و یکی از آثار وی شهر
ابدست حدیث **تسکندر الملک** و در فصل و خصال اسکندر پیش از آنکه که تیربان قلم و زبان
بر صحنه کاغذ دوروی تقریر و تحریر توان کرد اما کلمه چند در باب حکومت و سیاست که فرموده و گفته از حکمت
که مستبطان زمین و فکر درین ادب و ممالا ایراد می آورد اختلاف است از باب اسکندر که بر سر داراب بوده است
یا بر نیتوس نیز و یک فارسیان است که گفته اند داراب دختر فیلیوس را بخراست و دختر از وی حاصل شد پس بکشت
روی و مان دختر را پیش بر فرستاد و بعد از وصل محل آن دختر پسر آورد فیلیوس ویرا نام اسکندر نام کرد و این حکایت
پشت گذشت و بعد از آن خود که پسر منت و از آن عداوت که گویند ملک داراب دخترش را دگر کرد اما هر دو نام خاص
نبرد که او را اسکندر و از اب که نید و بسیاری قصه اند نسبت او نیت اما اکثری بر آنند که اسکندر پسر فیلیوس است
نیز و بعضی بنام بنی ممل و در آنکه مادر وی دختر فیلیوس است شک نیست و بعضی که قصه یوسف احسن القصص بنمایانند
احسن القصص پادشاهان قصه اسکندر است و این قصه نیز اطفا دارد از ممالی شده آورده میشود تا موجب
علامت بخورد اول آنکه فیلیوس ویرا را اسکندر نام نهاد و این را دو وجه گفته اند یکی آنکه چون ولادت وی در آنکه
بود ویرا نسبت بدان کرده اسکندر گفته اند و دیگر آنکه ذرات پشته گذشته و آن جنایت که وقتی که فرزند در شکم مادر بود
پیش بر فرستاد و بخت بدی و مان ویرا آن وقت فرزند را ویرا صاحب گشته و سر کنی بجای گشتی متغیر شده از تنگی

که منید اشاه و بوی و مان بکلی از وی برفت انرا اسکندر در کشته بوقت ولادت ویرا این نام گرفته و از برای خشت
اسکندر گشته و بیکرا که ویرا چرا و ذوالقرنین گشته اند و این را نیز چند وجوه است یکی که از برای حال او تا انشاء او شصت سال بود
یعنی دو قرن بدین سبب ویرا ذوالقرنین گشته و گردی گشته اند که از قرن تا قرن سیده یعنی هر دو کوشه جهان یکی نباشد که
آتش بر می آید و دیگر آنجا که فرو می رود و در ذوالقرنین خوانند که در آن دیس ستمگر و ذی القرنین و بجای دیگر فرود می
آید و ابع مغرب الشمس الایة و چون وی بر دو کوشه سیده بود ویرا ذوالقرنین گشته و همچنین از عبدالرحمن بن عباس مرویت که اسکندر
باصحاب خویش میگوید در مغرب نشسته بود و اهل مغرب را بخند میزد و میخواند یک تن ریاده بدو و گوید غیر از آن یک تن میزد
بکشت و گویند که ذوالقرنین اول ملک بود و چون ملکش تمام شد مغرب و شرق بر سید بر آمدند ویرا سهری داد و تنگت بدین
آیه که **کُتِلْنَا بِأَيِّدِ الْقَرْنَيْنِ** و گویند این بدو می بوده که خدای تو را جواب دهد نظام آنست که چنان گشت
أَمَّا سَنَ ظَلَمَ قَوْمًا نَعْتَبُ مِنْهُمْ این جواب می بود که خدای تو را جواب دهد و آنکس که گشت پنهان بود و کشت نه او را
ویرا با لجام بود نه بخاطره بود و الهام اندر دشت آنکه خدای تو را جواب دهد و آنکس که گشت پنهان بود و کشت نه او را
پس می سر خدای تو کشت یا ذوالقرنین **أَمَّا أَنْ تَخَذَ فِيهِمْ حَسَنًا** اما درین معنی خلاصه
که پادشاهی بوده است صالح و عادل و مقبول قلوب خلایق و غیر وی پس ذوالقرنین را از مغرب بشرق شد آنجا که آتش بر آید
و **جَعَلَهَا تَطْلُعُ عَلَى قَوْمٍ لَمْ يَكُنْ لَهَا قَبْلُ دُونَهَا** این گشته اند که از شرق به وقت آتش بر آمدن به خربت
که خود را از آتش بپوشند نه جامه و نه خانه و نه دیوار زیرا که بیا بایست پراز یک اندر وی بنام توان کرد و زراعت
نیز نتوان کرد که خوردنی و پوشیدنی حاصل شود و طعام از شهرها و دیگر آورند و سر راه عظیم نبرد و ایشان چون ستوران بر پای
جای گشته و چون آتش از مشرق بر آید و وقت بگذرد تا وقت که در دال در زیر زمین باشد و چون آتش از ایشان بگذرد و تا
روز دیگر که آتش پیران بپوشد پس ذوالقرنین می آمد و فرمود **أَتَبَعَ سَبَبًا حَتَّى إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ** یعنی حکین
و بعد مشرق و دو کوه است بخند و در میان آن دو کوه وادی است بزرگ که راه گذران بود و ازین کوه تا به آن کوه هزار
ارش و مردمان پیران آن کوه مسلمان بودند بسیار و چون ذوالقرنین انجا رسید مش آمده و اهلها مسلمانی کردند با وجود
نیکو و اندر میان آن دو کوه از هیچ سوی راه نبود مگر از آن طرف که طغی بسیار بودند که ایشان را با جوج و با جوج خواندی
و بعد ایشان را غیر خدای تا کسی ندانستی و ایشان دو کوه اندکی از فرزندان یا جوج و دیگر از فرزندان یا جوج و ایشان را
فرزند بسیار و از هر یکی چندین هزار و صورت ایشان صورت آسمیت اما بالای هر یکی از ایشان دو ارش زیاده است
و کوههای ایشان تا زمین کشیده شود و چون بچسبند یک کوش بسته گشته و یکی بالا بوش و کشت و طعامشان جز بوقت
نباشد که اندر کوهها بسیار باشد از اجاع گشته و بگویند و بخورند و دین ندارند و خدای نهر سهند و هر مردی که از ایشان
بیم و هزار فرزندش باشد نه داده بسبب ایشان از میان آن دو کوه پیران آمده می سوی این جاعت مسلمانان

باره بنودی غایبی را محرم کردی پس آن عابدان زکریا را پیغمبری و منتهی کردن نهادند و عبادت بفرمان او کردند
 و او را بر سر قسم بود از فرزندان سبیلان بن داد و علیها السلام دو دختر داشت یکی سحران بن بابل داد و یکی را زکریا
 بزنی داد و نام آن دختر که بزکریا داد اسما بود و مادر یکی علیها السلام و از آنکه عمران داد نام او حبت و آن مادر محرم بود
 و زکریا میخواست که ویرا از آن زن فرزندی آید و نیامد و عمران را ازین زن فرزند بسیار آمد بود و لغز زن عمران
 بارگرفت و زنی شد و فرزند را محرم کردند آن محرم بود چنانکه خدای عزوجل گفت و اذ قالت امرأة عمران رب
 انی نذت لک ما فی بطنی محرراً فسقبل منی انک انت السميع العليم حدثت عن عمر بن الخطاب علیه السلام
 که گویند بعد از آنکه مادر ویرا محرم کردند سخت از مادر حکایت کرد پس از آنکه در وقت فرزند مجاهدی در دست تربود فلما
 وضعتهما قالت رب انی وضعتهما انی والله اعلم بما وضعت و لیس الذکر کمالاً لانی برضای تو
 بزکریا و حی فرستاد که مادر محرم را بکوی که من این دختر را از تو به پسر می پذیرم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم
 و انبثقتها نبأً طیباً الا انی ویرا محرم آور و محرم کن و سر کز میباید و دختر محرم کرده بود و در محرم ویرا میباید آورده
 و بنما و عابدان و از این نه پسندیدند و جمع سوی زکریا آمدند و کشته این زن عمران چندی مرگش آورده است زکریا بدین گشت
 که با هر صدای تو آورده است ایشان خاموش شدند ازین معنی پس هر یکی گشتند که ویرا من بند بریم و بگویم درم زکریا گشت من بزین
 سزاوارترم که حال ویرا بزنی دارم پس ایشان گشتند که ویرا بر سر او از ترکی و ادنی مسیح کس زاده می سزاوارتر بودی و چون
 باز که با خصوصیت کردند از جهت داشتن محرم زکریا گشت فرمود اندازیم بنام هر که قرعه بر آید بدانش محرم اولی بود برین
 قرار دادند پس آن قلما که تریه بدان کتابت کردند می سر یکی بر قلم خویش نام خود نوشتند پس آن قلما را بپوشیدند
 پس هر یکی با گشتند که دست درین قلم دان کن هر قلم که بدست تو آمد بیرون آن نام هر که بر آید سزاوارتر بود بدانش و بر پرورد
 محرم چنانکه خدای عزوجل فرمود و ما کنت لآلهم اذ یلقون اقلامهم انهم ینکفون فمرهم و ما کنت
 لآلهم اذ ینتقمون پس بدان قلما را باز قرعه زدند هر یک با نام زکریا علیها برآمد و انفسه که او سزاوارتر است
 پس زکریا محرم را بدینست چنانکه خدای عزوجل فرمود و کتبنا زکریا کلاماً دخل علیها زکریا المحراب و جعل عندها
 و ذقاً ما بس زکریا محرم با فرمود بر در مسجد تا بکه کرد و می برورد و ندانید که شد و بر در آن قبر و ایم قتل زده بودی
 و عید با خویش داشتی چون محرم به سار شد زکریا ویرا تودیه پناهخت و محرم روز شب محراب بعبادت مشغول
 شد و زکریا را می از خدای تو فرزند خواست و او را مشاء سال از عمر گشت بود و زنی پیر شده و حیض گشته و زکریا
 از فرزند نا امید گشته و کت از زن و دو پسر فرزند نیامد و محرم فرزند بر محرم انگذ و چون فرزند می برورد و وید
 و هر روز یکبار در رکعت دی و او را طعام و شراب دادی و از عبادت چیزی پاموختی و رفتی پس برقرار نمود که
 طعام و آبش و درینا دید و پیش محرم و زنستان طعام میوه تابستانی تازه نهاده و گویند و گویند انور بود و محراب

محرم کند فلما دخل علیها زکریا المحراب و جعل عندها ذقاً ما بس زکریا محرم را گشت انی لک هذا
 این از کجا آمد ترا اندرین وقت محرم گشت هو من عند الله این از نزد خدای تعالی است ان الله ینذق من یشاء
 بعین حساب کت خدای تو این چنین روزی کند از آنکه خواهد بی شمار زکریا دانست که این چیز خدای عزوجل کسی
 نتواند پس یک روز و دو روز نگاه کرد همچنان دید در خاطرش فطوره که که آن خداوندی که درین زمستان میوه تابستانی
 تواند آورد و طاووس که از من فرزند می آورد تا چندان امید شده ام و زکریا خدای تو را بخواند از اول پاک و فرزند آن خواست
 چنانکه خدای تعالی هالک دعا زکریا زبده قال رب هب لی من لدنک ذریه طیبه انک سمیع
 الدعاء علی خبر مولود یحیی بن زکریا علیها السلام قاله تبارک و تعالی فی علم کت
 بسم الله الرحمن الرحیم که معصوم ذکر رحمت و بیک عبد زکریا
 اذ نادى ربه نداء خفياً کت خدای تو رحمت کرد و بزکریا آن وقت که خدای عزوجل را بخواند از زبان بی گناه
 طلق دعا و بدانت و دعا محفی او از بر آن بود که او وزن سر دو پسر شده بود چنانکه فرمود قال رب انی و هت
 العظم منی و اشتعل الرأس شیباً و لک اکبر عاتک و رب شقیای یعنی یارب من هر شدم
 و سیدی بر من در آمد و در سجده دعا که ترا خوانم تا امید مگردی و انی خفت الموالی من وراثتی یعنی القربای یارب
 من از قریب خویش تر من یعنی از بنی اسرائیل و زکریا را چندی بود که ببردند می میراث که از آن جهت ترسیدی اما من نمی
 که بخت بعد از وی سفری بماند که کتاب خدای تو ضاع نشود و ترسید که چون از بعد وی سفری یا فرزند بنود ضاع شود گشت
 قهت لی من لدنک و لیا یرثنی و یرث من ال یعقوب یعنی النبوة کت ما پسری ده که پیغمبری از
 من و آل یعقوب بدو رسد و اجعله رب ذبیاً و راضیاً و او را پسندید کن بر نه می که ترسیدی و زکریا در محراب
 نماز میکرد باری تو جبرئیل را به بشارت بدی فرستاد و کت فتاده المثلثه و هو قائم یصلی فی المحراب
 ان الله یشیر الذ ینحیی جبرئیل خدای تو را بشارت و هر چینی که بجزل له من قبل شیباً و او را
 یکی حق سبحانه و تعالی نام کرد و بر روی زمین محکم را بجای نام نبود و یکی بدان سبب نام کرد که از میان دو پسر موجود شد
 یعنی از میان دو مرد و زنده پیرون آمد پس خدای تو بجای راحت کرد و کت مصلی قائم کلمه من الله و سیداً
 و حق و رباً و نبیاً من الصالحین و جبرئیل است و بی پیغمبری را سید خوانده بود و بعضی از مفسران
 سید را علم سیر کرده اند یعنی ویرا از علم آفریده ام تا از خلق رنج و اندا تواند گشت و اصل منتهی بکلم بود زکریا گشت
 انی ینکون لی غلام و قد بلغنی الکبر و امر انی عاقراً یعنی مرا فرزند از کجا باشد که پیر شده ام و زن مرا
 حبس گشته است جبرئیل کت کذلک یفعل الله ما یشاء خدای عزوجل حسنت است سر چه خواهد کرد و چون
 یکی بیا خدای تو ویرا سفری و او هم بزنی زکریا بس زکریا را بگشاید از پس آن که می از بنی اسرائیل و کشته اند بجای

تَتَقِيَا وَهَاتَاكُمَا وَيَجْعَلُكَ وَوَلَدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا
 وگفت خدای تعالی مرا درود داد بروزی که بجان آدم و آن که ازین جهان بروم نیز خدای تعالی صفت هجرت
 مَرِّعَلَيْهَا **الب** و چون خدای تعالی پیغمبر را از علیهم السلام هجرت فرمود و هجران مبتلا کرد و چنانکه ابریم را هجرت
 و هوای مدین شد سوی شیب و سحر ماضی را علیه السلام از آنکه بعدینه هجرت کرد و محسن عیسی نیز هجرت کرد و مادرش مریم
 و پسرش عیسی را از آن روز که زاده بود بیک ماه از زمین بیت المقدس بزمین مصر و سی سال آنجا بودند پس
 بزمین بیت المقدس آمدند پس عیسی علیه السلام را بنیام داد و انجیل شان پامخت و سبب هجرت آن بود که عیسی بوقت
 که از مادر زاده از بس ذوالقرنین بود بوقت طوک طوائف و آن زمین از آب و جلد از آن طرف تا بعضی عین و مغرب
 طوک ایران و اشعه و ذکر آن پیشتر گذشته و بوقت عیسی ملک موسوس بود و بروایت ملک روم قیوم بود
 آن ملک پنجاه و شش ملک بود و چون از ملک او جلد و دسال بگذشت عیسی از مادر متولد شد و بزمین بیت المقدس
 ملکی بود از موسطوس نام و پیرانشان ده بود پیش از آن سودوس و بنی اسرائیل و آن مسجد و عابدان و ذکر یارایان که داشتی
 و چون عیسی از مریم زاده شد بر سر او دوس ملک را عجب آمد و بعد از ده روز که جنم منقش آمد جمعی از شام روی سوی بیت
 المقدس نهادند تا عیسی را ببینند با مادر و ایشان کائنات و بخان و اعلم آن روز کار بودند چون برسیدند خبر ایشان
 بملک سودوس رسید طلب کردند و احوال پرسید بصفی عیسی معقول شده و همگی از معلومات خویش در آن باب
 سخن کشید و آخر الامر نمودند که چون بزرگ شود او را با آسمان برد پس این ملک بروی سپید برد و نقد کرد که ویرا
 بگشت مریم را خبر شد و گریه گشت از که خدای تعالی توحی الهام داد و گریه گشت از فرشته بیاید و مریم را آگاه کرد
 که عیسی را از بیت المقدس پران بر سر مریم بر خیزد و عیسی را در پیش گرفت و بر سر خود پیوست و چنانکه
 خود بر دوازده شام بر سر آمد و در وی از دیهای مصر نشست و عیسی را آنجا برورد و بختی و گویند خوشه جیدی
 و عیسی را بس گشت و کوه را به وید پشت گرفته خوشه جیدی و آن دی بود خوش آب و هوا و اندر کتاب ساک
 و ساک جنم شده که در جهان زمست خرمی چهار جایست یکی سعد سمرقند و یکی غوطه دمشق و یکی نهر الای که جاریست
 شریان و این نهر است و از روستای شهر سیر است و در پیرامین و زاباد خوانند چون این دیها را که نهر الای خوانند
 مصر است و این دی که مریم عیسی را آنجا برورد از روستای غوطه است و دیهاست بر بندگی بر باغها و آبها
 روان چنانکه در صفت آن دیده شد و بگفت وَجَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَآيَةً وَآوَيْنَاهُمَا إِلَىٰ ذَاتِ
 الْقَرَارِ وَهَيْئَتِ كَنْعَانَ عِيسَى مَدِينَتِهَا عِلْمَانِي اَرَدِيمُ وَبَعَثْنَا فِيهِنَّ عَلِيًّا بَنِي رَامِي پرورد تا دوازده سال شد
 و از آن دیه و دستان بود که طعام بسیار در میان دادی و پیوسته در احسان و یکشده بودی و هر شش ماهی از
 ده ویشان بنان و مان آنجا بودی تا دیگر روز پاشت بخود خدی و بر خدی و مریم و عیسی بسیار آنجا رفتی و این

و دستان ایشان را گرامی داشتی پس نخستین آیتی که دستان از عیسی مشاهده کرد و دهن و دوازده سالگی آن که از دستان
 که بر در خانه او بودند بخزینیه بنی انور شدند و بسیار چیزی پروراندند چون دستان دقت شد نهایت تافته گشت
 و چمن مریم نیز تافته شد و چون عیسی طاعت و دستان و مادر را مشاهده کرد و دستان را گشت تا در پیش که در آن شب آنجا بود
 جمع کرد از جلدی که باقی بود و یکی بی بی عیسی آن بی پای را گشت که بگردن باقی بر نشین بر پشت بر باقی را گشت
 بر خیز گشت من ضعیفم محسن بر نترانم خاش عیسی گشت دوش چون ترا پستی خاشتن و او را بردن و در سن بدست
 گرفت تا از خزینیه آنجا خواست جمع کرد و او را با آن چیزها بر کشیدن آنجا کرده بودند مجموع پانزده گشت و ایشان هر دو نفر
 آمدند و آن چیزها دستان و اصل شد پس دستان از آن دجوات چیزی مریم را پنداشت گشت تو و پسر است از آن زن
 جای دیگر مرید و مریم اجابت کرد و همچنین دستان روز بروز از عیسی آیتی دیدی که مریم و محبت زیاده گشتی تا گویند عیسی سال
 بی سیصد خدای عز و جل و پیرا انجیل با موفقت تمامی با علم و حکمت و در شام آیتها بسیار در خلق را که از دستان
 پس خدای تعالی بدو وحی کرد که باز به بیت المقدس رو و خلق را بمن دعوت کن پس عیسی با مریم به بیت المقدس آمدند
 و گویند همان دقت که عیسی از بیت المقدس رفت زکریا را بگشتند **ح** گشت زکریا در نبوت بجای
 علیها السلام و چون ملک سودوس نسبت مریم آن نمنا بشنود و مریم بعرف شام هجرت کرد بنی اسرائیل زکریا را گشتند
 که تو سحر بودی الجالبب لک با مریم زکریا گریه کا خرنش و تر سیدی که دی با بگوید و پیرایشام و مصر روان گریه و ملک
 سودوس بیرون ازین مقور گشتند عیسی داشت بس بنی اسرائیل این مقور را با وی در میان نهادند و گشتند که زکریا برین سبب
 عیسی و مریم را بچنانید ملک حکم بگشت زکریا کرد بعد از و خوف زکریا فرار نمود و بر عبت مریم روان شد پس بنی اسرائیل از عبت
 وی بر خیزد بر در شهر درختی بود کاک و اک چون ایشان را دید عیان درخت فرو شد و عیسی ایشان را از آن حال آگاه کرد
 و گشت این درخت را بیاید بریدن پس آن درخت را بریدند چنانکه زکریا بدویم بریده شد و خوش بدوید و بر وایتی
 دیگر گویند که خدای تعالی درخت را فرمان داد تا بدو نیم شکافته شد و زکریا را در میان گرفت و چون فراخم خوست آمدن
 ابلیس رسته از طلیان وی گرفت تا از شکاف درخت بیرون ماند چون بنی اسرائیل پا شدند دانستند که دی در آن درخت
 بریدند پس بعد از گشت زکریا بجای علیها السلام سخن بود تا ملک سودوس برود و خدای عز و جل و پیرا پیغمبری داد و بنیام بخلق
 گزارد پس از آنکه پیرامی سل شده بود و بنی اسرائیل و پیرا نیز فرستاد و بشهر بیت توره و خلق را بیسی می خواند که عیسی علیه
 بیاید با آیتها و از آسمان کتاب آورد چون انجیل و چون عیسی علیه السلام پا به نخستین کر که بدو بگریه و بیکی بود علیه
 چنانکه خدای تعالی **ان الله يَجْتَنِيْ مُصَدِّقًا لِّمَا كُنْتَ تَتْلُوْا مِنْ اٰیٰتِهِ وَنَبِيًّا مِّنْ اٰیٰتِهِ** و بنیام من الصالحين
خ نبوت عیسی علیه السلام بر عیسی علیه السلام مسجد بیت المقدس آمد و انجیل بدیشان عرض کرد و خلق
 بخدای تعالی خواند و خدای تعالی حکایت کرد گشت آیتی تقدیر کند که با آیت من بگشت گشت من سحر و شمار آیت آوردم

از خدای عز و جل که می فرماید **الطَّيْنُ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفَعُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا** باذن الله
 کشتن از کل صورتی مرغی که بر دم بندد و اندر دم او ببرد و بفرمان خدای عز و جل این خفاش که در پیشک گویند پدا کرد و او را غیت
 عجیب از همه مرغان نیز برترست و بر همه اعضای او حس پرست و از کشتن استخوان بر آن قوم کشته جز این آیتی واریش
 که **وَأَنْتَ يَا آدَمُ أَتَى كَثَافَتُهَا بِهَا** و از در این کلمه و آن بود که از در این کلمه زاده بود و اعمی آن بود که
 نیاز زاده بود و نیاز شده پس اگر ادا اعمی را بپایا کردی عجب نبودی که حکما این حس کنید اما سحر و انما این مقررند که اگر دابر صرا
 علاج نیست بر کشته علامتی دیگر و یکی کشت **وَأَحْيَى الْمَوْتَى** باذن الله یعنی مرده را زنده کنیم بفرمان خدای عز و جل پس ایشان
 اندر همین کوهی است مقدس کی وادی است و اندر توریته یافته بودند که کور سام بن نوح علیه السلام در آن وادیت کشته و را
 زنده کن پس عیسی علیه بر کشته آن وادی بایستاد و بعد خلق نبی اسرائیل را جمع کرد و عیسی کشت با سام بن نوح تم باذن الله پس
 موضع کور سام شکار شد و سر ز خاک بر آرد و محاسن سینه پیش از ابریم کسی را محاسن سینه نبودی بنی اسرائیل کشته و بی سام است
 که بجز اندر چشمت که او سیه و ریش بود و بس عیسی از وی پرسید که تو کیستی کشت من سام بن نوح بر کشت من کیستم کشت تو می
 بن مریم سحر خدای عز و جل کشت جز ریش تو سیدت کشت چون آواز تو شنیدم پنداشتم که اسرائیل است و در روز رستاخیز که منم
 کشت با سام خدای عز و جل بنی و در خواست تا باز تر از زنده کافی و به کشت ای سحر خدای عز و جل در بریم نه اخبر با یادم و در انما
 نمی جان کند با سام است و عاکن خدای عز و جل مرا همچنان که بودم بر زمین باز بر بس عیسی دعا کرد و او بگوید خورشید در زمین
 جان شد که بود اما چون درین کیفیت این خبر را مکنند که یکایک اندر کوه نیست اما سخن گفت و بنیاد و زمین همچنان
 نامون شد که بود کشته دیگر آیتی و یکی کشت **وَأَنْتَ يَا آدَمُ أَتَى كَثَافَتُهَا بِهَا** و از در این کلمه زاده بود و اعمی آن بود که
 از طعام در خانه خود بخورد و بخورد و جند عاده است **إِنَّ فِي لِكَ لَايَةٍ لَكُمْ** **إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ** کشت ازین
 شارا آیت است که ببردید و آیتها من بر کشت و مصداقا لما بین یدیه من التوراة بتوریه راست کوی باش کوانم
 رد جل الله بعض الذی خره علیکم و این نیتها که اندر توریته است بر شما آسان کنم و بعضی از آن که عزامت بر شما حاصل
 کنم و از آنکه حرام بودی بی و سینه بود و دیگر سینه ی کشت و امر و نیز سینه جودان از توریته همچنان است چنانکه خدای عز و جل
 عز و جل و علی الذین هادوا حرمنا ان جرمی که از کشت بر استخوان بود با نمر استخوان حال بود و چون سحر با علی السلام
 پناه همچنان حد کرد و دیگر که از توریته حرام بود و در انجیل صراحتی که مش بود بر روز شنبه و کار کردن بر جودان سم روز شنبه
 حرام بود بر عیسی کشت من آیتها نمودم و این شراع نشودند و کار فرزند و کشته این سحر جادوی است چنانکه خدای عز و جل کشت
 و از قال عیسی بن مریم یا بنی اسرائیل **رَسُولَ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ**
يَأْتِي مِنْ بَعْدِي آمده عبد الله پس رضی الله عنه چشمت کشت سحری را سحری نام شده تا قوم خوش محمد صلی الله علیه و آله رستا
 برایت نامه نرفت و عیسی علیه چنین کشته فلما جاءتم بالبیتات قالوا هذا حجر منی و این علامتها عیسی

کشد این جادویت و بهر دگر دید و با خبر ترسیر حس است که عیسی دو سال اندر زمین خلق بود مرکز دوشب یکجا نبود
 کس و بر این با و خانه و مرکب ندید و چون کفر ایشان شد و دگر آنها بهر شام و صبح و عین تا صبح مغرب رفت و خلق را دعوت
 بخدای تعالی کردی و در دقتی که از پست المذنبس بیرون شد و گروهی کافر و مسلمان با عیسی میشدند اما فضل خدای عز و جل بود چنانکه
 حق تو از ایشان آزادی فرمود و کشت یا ایها الذین آمنوا کونوا أنصارا لله ای مؤمنان از انصرت کیده یعنی متبع شوید محمد را
 و دین خدا را انصرت کشته کما قال عیسی بن مریم **لَا تَخُذُوا دِينَ اللَّهِ كَثَافَةً** از بنی اسرائیل از پس جواریان کرهی
 مسلمان شدند از بنی اسرائیل اما فضل پیش دستی مر جواریان را بود اما محمد جری را از اخبار عیسی سم کشته است و حکمت
 نبوت او چنان کشته است که وی یا سحر نبی اسرائیل به سحر سال بود و حکمت بر دگر دید و او را بگرفتند که کشته شد
 خدای عز و جل با آسمان بر دگر **خَبَرِي** مانده که از آسمان بر عیسی بن مریم فرود آمد و قال الله عز و جل **وَأَنْتَ يَا عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ هَلْ قَسَيْطِعُ ذَبْلَكَ أَنْ يَنْزِلَ عَلَيْنَا مَائِدَةٌ مِنَ السَّمَاءِ** کونید در آن دقتی که عیسی با قوم میرفت بر زمین سینه
 از آن طرف مصر نام آن اندر پس قوم از عیسی پرسیدند که این طعام خواستند پس عیسی فرمود کشت اللهم ربنا
انزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ یعنی ای بار خدای ما را از آسمان مانده فرست پس عیسی خلقی را که آسمان کردند از هوا فرود
 پیش عیسی و قوم او فرود آمد و آن دستاری بود بروی دو از دانه مانده و دای بر این با مقدار رنگ و تیره و از عباد عباس
 رضی الله عنه روایت کشته که از هر چه در جهان از طعام برانجا بود الا کله ما دیر دپاژ بر آن قوم فرود آمد تا آفتاب فروکش
 و آن سفر با آسمان بر شد و آن روز کشید بود پس دیگر روز دقت چاشنگاه همچنان فرود آمد تا سر روز برین قرار گرفت
 کشته این جادوی سه روز پیش بر نهشت و شب در آمد و دیگر روز که بر نهشتند آنها که این سخن کشته بودند خوک شدند
 بفرمان خدای عز و جل و بر او آیتی دیگر حس است که یکی از جواریان بر نهشت نام او شمعون و دای بر این کرده و ج کرده آورد
 و عیسی از آن بخورند و سیر شدند و سه روز طعام بر نهشتند و همان بخور دای مانجا بماند و قوم بعد از آنکه از کشته شدند و سه
 روز بودند و بعد از کشته اند که خدای عز و جل منع کند او را نسل نبوده و گروهی از مسلمانان این را منکرند و مانده نیامد و جواریان
 سحر می کردند که عیسی چون دعا کرد خدای عز و جل شرط کرد که اگر کافر شودی شرا خدای عز و جل کتم تحت که سحر کس را کرده باشم ایشان ترک
 مانده کردند و کشته این سیستم از نفس بد که مسلمان بر اسلام بایم **خَبَرِي** آن دید که بر لب دریا بود و خدای تعالی
وَأَسْلَمَ عَنْ الْقَبْرِ **الَّتِي كَانَتْ خَالِصَةً** **لِجَنَّةِ** خدای عز و جل که در آن بنی اسرائیل منع کرد که اصحاب المائدة را منع کرده اند
 که خوک شدند و پیش از ایشان از قوم داود علیه السلام مردمان بودند اندر دای که روز شنبه کشته شد و حق شنبه نگاه
 نه داشتند خدای عز و جل ایشان را منع کرد و بوزیر کرده اند و کشته و **وَأَسْلَمَ عَنْ الْقَبْرِ** **الَّتِي كَانَتْ خَالِصَةً** **لِجَنَّةِ** **وَأَسْلَمَ عَنْ الْقَبْرِ**
فِي الشَّبَةِ در ترسیر حس است که آن دید بر لب دریا میان مدینه و شام بود نام وی ایله ایشان از کتم منع شنبه است
 بر نهشتند که اندر در توره منع کرده بود و بر روایت بر روز کار داود بود و جاسیان الهام داده و این کرده و چون روز شنبه شدی

اسامی متصل پسین پادشاهی سرکی از اشکانیان هر چند جامع تفاوت دارد و راست نمی آید اما چنانکه بنظر در آمده ازین جدول پاریس و بعد از آن سبب یقین ناکردن پادشاهی سرکی گشته که بوده است والله اعلم بالصواب و جدول ایت

و کردید مگر طوطی اشک بخت رساست مقدم میداشتند اما هیچ یک مال سیکه گیر نمیدادند و سبب آنکه اشک از سحر بگریخته بود ایشان را شکایت گشته در جری درده است که مدت پادشاهی طوطی ملک با نصد و نهمه سال بود و بعضی گفته اند که چون پنجاه سال از عمر مسکندر گذشت اشک پادشاه شده و زیاده و کم گفته اند اما صحت آنست که میان اسکندر و اشکانیان فرق بوده است و اتفاق زندگانی مدت مدیدی در زمان اردوان الکبر بود و این اختلافات بسبب آن شده که اسکندر در ایران زمین که و صحن میداشت که جزیت نروکس را از پادشاه زادگان ملک داد و نامان اخبار و دستام جزدان نمودند که حکایات با نداد و در دفاتر تاریخ ثبت گشته و بعد ازین حکایت اشکانیه ذکر کرده اند و چنین گفته اند که در آن وقت ظلم بسیار بود و بنوی ظلم ایشان نام ایشان از دفاتر مینقا و فرود می طوی رستم علیه که تاریخ مکرر نموده است باین تاریخ اشکانیان را مخفی گرفتند و گفتند **منظ** مسکندر سکا لیه ازین کورنای که تا روم آباد ماند بجای بی بران و نیکوشت سال و بیست و نه که از جهان شریفیت نخت اشک بود از ژاد و داد و کرد و شایسته و خیر و زاده که در زار اشکانیان جویش که بود از ژاد و کیان هر س چون از نزد ویدیک جو آرس که بد نامدار ستر که جزیت برده اشکانیان بخشیدگی بایر میان جوید بلری خیر و اردوان خردمند داری و در دشمن روان و زودمند اردوان بزرگ که از پیش بپشت بهمان که جواد بهشت و هم چنان که در جهان دیده تاریخیان

و این اردوان کفر اشکانیان است که اردشیر دیرینک این بود طبقه اشکانیان و در اکثر تاریخ ذکر ایشان همچنین مبهم آورده است و الله اعلم **انخبار ملوک روم و شاهان** و گفته بودیم که از وقت ذوالقرنین اسکندر تا کار اردشیر بابل از ب و بعد ازین سوی ملک یونان دانسته و از بعد ایشان رومیان دانسته و غالب و بعد و یکی بود اول ایشان از طوطی و چون از ملک وی چهل و دو سال گذشت عیسی علیه السلام متولد شد و از بعد وی اوطوس چهارده سال دیگر بزیست تمامی پنجاه و شش سال و از بعد وی شریطینارنوس بود و بواسطه آنکه از ترساشده بود ملک روم و شام هر دو یکی شدند و می بود چمن تا زمان سغبر ماضی علیه السلام که پیران آمد ملک شام و روم بستم ملک سر قتل بود اما از ب و بعد ازین بود بعد از اسکندر ملوک طوائف و اشک که ذکر ایشان گذشت و بوقت ایشان ب که کرد آمدن سحرین که کار برایشان دشوار بود و چون ملک اشکانیان از عراق هر دو بستم و بوقت بمرق بر زمین جزیره و کوفه آمدند و بجای اشکانیان نشستند تا عقبه طوائف اما ازین سوی ملوک طوائف و اشک تا آب چون اما اردشیر پدایشه و بر ملک طوائف تکرر کرد و ملک ایشان بستند غالب و بعد و عقبه طوائف و زمین عراق و دجله و زمین بابل هر یکی که عرب بودند با ایشان تکرر و سمر را هر دو کرد ازین مواضع و بیادیه افکنده شان و خواست که شام از رومیان بستاند نتوانست و چنانکه ذکر آن گذشت که شام در روم هر دو ملک کلی بودند از آن وقت که عیسی بر آمان شد تا سکا می که سمر علیه السلام آمد اول طارنوس و سخر سر قتل با نصد و ششاد و پنج سال بوده است و درین مدت تاریخ پنجاه و پنج ملک بود از رومیان که شام و روم داشته و چون از پادشاهی سر قتل که کفر ایشان بود می پال گذشت سمر علیه السلام از مدینه بوی آمد فرستاد و با سلام دعوتش کرد و این قصه بجای خود گشت و شود و از روزگار بخت النصر با پیشین که پست المقدس را غلب کرد تا وقت هجرت سخر ماضی علیه السلام فرستاد و کسری و از وقت اسکندر تا زمان سغبر ماضی علیه السلام نصد و بیست و شش بوده و از وقت عیسی بر آمان شد تا زمان سغبر ماضی علیه السلام با نصد و ششاد و پنج سال بوده و چون بید کردیم که بعد از اسکندر ملک از دجله از آن سوی شام و مغرب یونان را بود و از پس ایشان رومیان را بود بوقت سمر علیه السلام اکنون بدانکه از ب و بعد ازین سوی بعد از اسکندر تاریخی اشکانیان را بود و از پس ازین جانب تا چون ملوک طوائف را بود و این اشکانیان را نیز که دانسته می و چون اشکانیان را دخی بیداشد ملوک طوائف ایشان را فرستادند و این قصه اطباء دارد و چون درین قصص زیاده می غریب بود برین مقدار کرده شده و بیان کردن شده از قصص اصحاب الکف ادریتة نموده ازین قصص و الله اعلم **اصحاب الکف** این اصحاب الکف مردمان بودند بشام و ملک ایشان بیت پرست بود با هم و هم سحر و این ملک نام دیانوس بود از ملوک یونان بزمان وقت که ملک شام یونان دانسته بسبب شش تن از یونانیان مسلمان شدند پس ملک ایشان را بخواند و سوال کرد که خدای شما کیست ایشان برای خاسته و گفته خدای ما خدای آسمان و زمین است چنانکه خدای تو گشت **وَدَّ بَطْنًا عَلَى قُلُوبِهِمْ اِذَا قَامُوا فَمَا لَوْ اَوْشَادَتْ السَّمَوَاتُ وَالْاَرْضُ**

لَنْ نَدْعُو مِنْ دُونِهِ لِحَاظِ قُلُوبِنَا اِذَا شَطَطًا مَكَثَ اِنْ قَوْمٌ مِاجِيْكَ خَدَايَ خَدَايَا نَدَارِنْدَ جَهْ اِحْتِجِيْ نِيَاوَرِنْدَ
 و كيت پشنگ رتر از انكيس كه بر خدای عزوجل دروغ كويد و اناز دارد و كويند ايش را پشنگي بود از عقل خورش خدای را اناز
 و اين پش از جی و جی و زكريا عليهم السلام بود و اناز از فرصت پشنگي بود و ايشان بزرگ زادگان بودند بر ملك
 توانست ايشان را شتاب كشش و ملك را قاضی بود سلمان كشش چون متر زادگان در كشش ايشان توقف بايكون يك ايش
 هست و تا نكری كشد ملك ايشان را هفت داد و چون شب درآمد فرار نمودند و سامی ايشان ايت كسليسا بخمار عيلجا
 مطوس سطوس جروس و روی كوه نهادند و دران كوه بشبان رسيدند نام او و هموس از روی پرسيدند كه درين حواشی نباشي است
 كه چند روز مخفی باشم شبان از كينيت حال ايشان پرسيد ايشان قصه خود و قضایا كشت با او در میان نهادند و بشبان نيز
 بردين اسلام بكرويد و با ايشان روان شد و دران كوه شكاف سكي بود و غاری همگين و درنگ اما درون غار كشت ده
 بس شبان كو سندان با ايشان گذشت و با ايشان برفت و شبان اسكي بود با ايشان همی رفت سر چند سكر را می زدند
 باز ميكت كفر الامارت آن سكر را بچن در آورد تا بزبان فصيح نريش ان كشت كه چند مرا ميرانيد كه بزبان خدای كه
 شمار آفرينه من جزو كرويه ام بس بر نشد اناز غار دكميه كردند و آن سكر نيز مانند بندگان سر برود دست نهاد و كيه كرد
 كوتاه و كليم بيايه خيرا عيه يا الو صيد بس خدای تو خواب را ايشان كاشت و در خواب جازا از ايشان
 جدا كر بس و كير و ملك ايشان را سلب كرد تا بلكاه طلبيدند و نيافتند بس ايشان دران غار سيمده ده سال بمانند و
 دتيانوس جرد و از اين بيان ملكي و ملك شام بكرفت و اناز پان عيلی عليهم السلام پرون آمد و از حدیث اصحاب الكهف
 مرعي اسرايل تبیه كرد كه ايشان باز زنده شوند تا جنتي باشد كسانی را كه بشك اند اناز عیث درنده كشش از بس مرگ
 است و نقد ايشان را اناز انجا با كرده چاكم در قرآن و كذالك اعترنا عليهم ليعلموا ان و عد الله حق و ان
 الساعة لا ريب فيها كشت از برون ايشان زنده كردم بعد از سيمده ده سال كه مرده بودند تا خلق بداند كه وعده خدای
 حقت برادر رستخيز اما در انجیل بود كه دكدام شهرت از شهر و اسام و ان كهف كدام كوست اما همی انيستند كه از كدام زمين
 خام بودند بس خدای عزوجل اول كين من زنده كرد تا هم كسليسا بود مته ايشان بوقت پشش و چون زوال اندكشت همه
 زنده شدند و آن ملك نيز زنده شد و بر پای ماستند چاكم از خواب خيزند قال قائل منهم كه كينتم قالوا اللبنا
 يوما و بقی يوم كير و نه مانده ايم يا كتر از يك روز و با ايشان درم دتيانوس بود كشت تا بعتوا اهدكم يومكم
 هذه الى الدينة فليظروا انها از كسليسا اما فلان كير و بقی منه و كيت لطف الاية كين تن را بدين شهر زنده
 تا نمر سام آرد ملك تا ب ازين شهر بروم و لا يشررت بكم احدا و كس را بدين حديث آگاه كنيد و ايشان عيلجا را نيز زنده
 و اناز اناز ان خريد داس قند اظبي دارد و مفه و كاش چون اناز از زوداد و ان نه برون دمی ده دوم بود و بمشغال
 منت فعال و بزرگی بار كفت باي شتر چنه كشت تركي بافته كه اين سكر ملك و تيانوس است و بعد از قيل و قال كيان

ايشان فاش شد رجوع بملك كردند و ملك استيف رحال و كرد و انقصه خود تمام كشت و چون اناز انجیل اين قصه
 دانست بود پرسيد كه يادان تو كجا يذ كشت بكوف بس ملك با جوسا متوج ايشان شدند چون نزد يك صيد عيلجا كشت كه
 ايشان چهر اين جهان ندارند بدین كينيت كه اناز شما معلوم شد و بندارند كه دقائوس ننده است و چون اين همه خلق را بپند
 بر سندا اول من بروم و ايشان را آگاه كنم بعد از ان شما بيايد ملك كشت روات بس عيلجا برفت و بفر اين جهان و عيلی انجیل
 و اين ملك ايشان را كشت و پنهان و پنهان و ايشان نيز همه برون و آن ملك با آن همه خلق بر در كهف مانده و چك كينيت
 آن غار توانست درون ريش بس بر دران غار مچدی ساخت از نشانی و عدالت آن ملك كه خواهر نمازي كشد
 بهر حاجت كه داشت باشد محتاج شود و بر دران غار بر سكر نوبتند قصه اصحاب الكهف كه بچ تاريخ اناز غار شدند و چند
 بمانند و بزمان كه نام ملك پدا شدند و برون آمد حيت ان اصحاب الكهف كز قيم كانوا من اياتنا عجباً
 و اين ان شسته را كشت و اناز قصه اصحاب الكهف كه بكام زمان در غار شدند و پرون آمدند اختلاف بس بر كره اند و اصحاب
 كهف اين بود كه كينتم با قوم جاريان اما دران مع اختلاف نيت كه ايشان منت تن بوده و ده ششم سكر ايشان كوتاه
 و نامهم كليم دين در ايام ملك طواف طاهر شد آن حكایت از اناز انجیل كرد و از اخبار مشركان كردی كشت اناز سترن بود
 و كرومي كشت اناز جارتن بوده اند و كرومي كشت تن بوده اند و ششم سكر ايشان و اين اختلاف از ايشان حكایت
 كرد و كشت قل و قيا علم بعدهم ما يعلمكم الا قليل يعني كشت خدای تو از خلق كسي عد ايشان زنده كرا و ك
 اما محمد بن ابي القاسم رحمه الله عليه حين روایت كند كه اصحاب الكهف شت تن بوده اند و نهم ايشان كلب بوده و الله اعلم
 قصه و ليس بمت عيلی السلام و كس از عجب اخبار كه اناز بنی اسرايل بوده است حديث يونس بن موی بود
 بر روزگار بنی اسرايل دینوس هم از بنی اسرايل بود از شهران مرسل چاكم خدای عزوجل كشت و ان يونس لمن المرسلين
 و خدای تو ويرا بشهر باد صوی فرستاد و آن منت شهر بود و سميت پست بودند و او پنهان اناز كذا و دچكس بن و كرومي
 و كرومي برين بگذشت يونس خدای تو را بخواند و اناز تو ويرا وعده كرد كه فلان روز عذاب فرستم از آسمان و كشت كه عذاب كنم و چون
 وقت وعده رسيد يونس عليه ثب از میان ايشان پرون شد چون روز شد خدای عزوجل ابري فرستاد صرخ مانده است
 و زبانه آتش از روی سميت بر ملك و شهریان بطلب يونس پرون آمدند تا بخدای بگردند يونس از ان قوم خرم كشت
 كشت جراتا اموز كرومي و روی نريش ان نمود و جلب در ياشد و عذاب برابرشان همچنان می بود بس روز ديگر
 ملك پرون آمد و كشت اگر يونس برفت خدای يونس بر جاست بفرمود تا همه خلق از خرد و بزرگ پرون آمدند و عده
 ايشان زياده از حد متر ابر بود كوتاه و ارسلناه الى مائة الف اوفين يدعون و اناز او بمنی بل بود و هم چند
 ايشان را چهار پايان بود پرون آوردند بس بفرمود تا مرزبانان از ما دران و جارا پايان كه كرومي و جانا بيا و روز و مجموع
 بشكستند بس آن ملك با آن قوم روی بر خاك نهادند و ملك كشت يارب اگر يونس مجبور بود و از روی ما اميد شديم تو اميد و ايم

بیکبار خورش کردند و بنا کردند شبانروز چون روز چهارم پیوه خدای عزوجل برایشان رحمت کرد و عذاب از ایشان باز کرد و ایند و مکر خدای تو بر من خلق رحمت نکرد و برایشان زیرا که من امتی که به منم خویش نکردید و چون عذاب برایشان رسید ایشان را کردند سوختن مکر قوم یونس را کردند فلولا کانت قریة امنت فتنهم با ایمانها الا قوم یونس لما امنوا کفنا عنهم عذاب الخزی یس یونس آن شب برنت تاب دریا رسید کشتی آمد نزدیک قوم نباشد و او را به بند در کشتی نشت و برنت چون بمیان دریا رسید خدای عزوجل آن مای را که یونس را اندر شکم او باز خواست داشت از قعر دریا بر آورد و یونس دانست که از وی زلفتی بر جود آمده و اندر دشت رسید که قوم و بر اطلب کردند و نیافتند و او را نپسندید که از ایشان جدا شد پس آن قوم را گفت که این مای مقصد من آمده است و قصه نبوت و قوم خویش از ابتدا تا غایت نزد ایشان بگفت و گفت از شما من کتابه کارترم مرا بدریا افکند ایشان احتیاج نمیکردند کفر الامر بران قرار گرفت که نام جمیع اهل کشتی را بر سوار بارها بنویسند و در آب افکند سو فارم که آب فرو رود و بر آب آب افکند که کشتی فرود آمد و در میان مای با مرقی آمد که کتوله تم قسام فکان من المد حصین یعنی من المعلومین فی القرعة پس یونس خویش را در آب افکند آن مای با مرقی تو و بر افرو برد کتوله تم فالتقته الحوت و هو ملیم و حق تو بمای وحی کرد که این روزی نشت و برانیکو دار پس همان دم بنماز ایستاد و یونس نماز دست داشتی کتوله تم فلولاً لانه کان من المسیحین یعنی من المصلین گفت اگر آن بودی که یونس از نماز کنن بودی تا رنج اندر شکم مای باندی پس یونس چهل شبانروز در شکم مای بماند و آن مای درین مدت طعام و شراب نتوانست خوردن ازین که یونس را زبان دارد و مملکت شود پس خدای تو بران مای الهام کرد تا یونس را اگر دست دریا بر آورد و برست آن مای را بخان تنگ کرده بود که یونس با سانی جمع غریب و عجایب دریا را مشاهده کرد اندرین چهل شبانروز و تاج آن مای امروز بشت بلندست چون کینه خانه کشتی بامان و سیاهان کشت او حرام دانند و صید کنند و بخورند و اگر به شصت افتد کند از بعد از چهل شبانروز خدای تو خواست که او را بر ماند در دشت افکند تا خدای تو را بخواند فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین بر خدای تو بپاک مقرر آمد و بر خویش بستماری پس بر خدای تو باز آن مای یونس را تم بران مرض که در کشتی نشت بود و در روز شهر برب دریا از کله بر افکند و یونس بطنی خبان شده بود که کودکی که از شکم مادر آید و چهل شبانروز از شراب و طعام مانده بود پس از تن با مری اگر کرد تا بیاید و بستان در دمان وی نهاد و یونس را شیر داد و برنت و شبانگاه همچن باز آمدی و از جنت دفع حرارت آفتاب خدای تو دخت کرد و بر دیانید و از آب دریا درختی بود خشک پس کدو بران درخت برآمد و بر کلاه خود را پهن کرد و بنین کینست که مت چهل شبانروز آن آمو با داد و شبانگاه و برایش وادی تا قوت گرفت و بر خاست و نماز کرد پس و بر قوم باز فرستاد پس یونس پیاده و چون بکنار شهر رسید شبانی را دید با کوفته ان از وی استیفا مردم شهر کرد احوال گذشت را شبان لفظ با مخط باز گفت و گفت حالا ایشان معانده و یونس را میطلبند تا ایشان را دین بیاورند او گفت منم

منم یونس من متی برو وایش ترا آگاه کن و چون بیانید مرا درین کوه طلب کند پس آن شبان برفت و ملک و قوم را آگاه کرد پس ملک با قوم بدان کوه آمدند و یونس را دیدند در نماز ایستاده و چون از نماز فارغ شدند آن قوم بر وی سلام کردند و بعد از بر سپیدن بر خاست و با ایشان بشهر اندر آمد و ایشان بومن شدند تا وقت مرگ خبا که حق تو فرمود فامنوا فحنناهم الی الحین و تو به یونس بید برنت و از وی شنود شد کتوله تم فاجتنبه ربیه فجعله من الصالحین یعنی احباره بعد از آن اخراج من بطن الحوت پس خدای تو پیغمبر ما را از قعر او آگاه کرد و گفت صبر کن با قوم خویش هر چند ترا بیازارند و رنج دهند و از ایشان جدا شو چون یونس منی که بی فرمان من از قوم جدا شد تا بگم مای اندر ماند و گفت تا صبر حکم رگب یعنی لقضاء رگب و لا تکن کصاحب الحوت اذ نادى و هو مکتوم یعنی یونس منی که از نادای من بطن الحوت خبر آن دو تن که خدای تو ایشان را به غیری فرستاد و آن از عجایب اخبار است اندر ملک طوائف یکی آن بود که خدای عزوجل اندر کلام بدید کرد و گفت و اضرب لهم مثلاً افعیاب القرية اذ جلهها المؤمنون و آن دید شهر انطاکیه بود در زمین موصل و شام و این سه سهر بودند چون صدوق و صادق و سلوم و اندران ملک بود از رومیان نام او لطلحی و بت پرستی دی با همه شهریان پس خدای تو ازین سهرن دو پیغمبر را فرستاد ایشان را دروغ زنی کردند باز یکی دیگر را فرستاد و هم پیغام بگذازده و محمد بن جبریکوید که را دین اختلاف کرده اند که می گشته اند که واریان می بودند و هم سهران بودند که بر ملک و قوم او پیغام بگذازده و یونس پیشتر ذکر آن معنی گشته که عیسی علیه السلام در یازده شهرها کرده بود کتوله تم اذ ارسلنا الیهم اشنین فکذبوا فاعرزنا ببالیث فقالوا انا الیکم فمسلون و معیر جنس است که نام دو تن موخستین تو ما برود و دیگری مالموس و یکسال مردم را بخدای تو دعوت کردند بغیر از یک کس بدیشان مکر و دیکل مردی بود غریب و درود کر نام او حبیب بنجاره درودگری در شهر کردی اما از شهر بیرون شستی و کار کرد خودم روز به دینم کردی یک نیم خویش ن دادی و یک نیم بر عیال خویش صرف کردی و چون یکسال بگذشت اندران شهر باران بارید پس ایشان پیغمبر را گشت که از شهر ما بروید که از شومی شما باران از ما باز ایستاد و منم ان کشف طائرکم معکم شومی شما با ما است و از شما که گناه کنید و بر خدای تو رای پسندید پس آن قوم قصد آن سهران کردند چون حبیب بنجاره واقف شد می آمد خبا که خدای تو گشت و جاء من افق المدينه رجلاً سحی بر آن مردمان را گفت اتبعوا الموشکین یعنی این پیغمبر را متابعت کنید ایشان گشت و توشه گشت و مالی لا اعبد الذی قطری والیه ترجعون کت جبرائیل ستم آن خداوندی را که مرا پیافریه و باز گشت شما سهری پست بر پیش سهری گشت ابی امنت یونیکم فاسمعون بر آن مردمان و بر اندر زیر پا افکند و کله می زدندش تا بمرود خدای تو بروی رحمت کرد و بشت فرستاد و کت قبل اذ خلی الجنة قال یا لیت عرفی یعلمون بما عفر لی و جعلی من المکرمین و کت با کت قوم من برانستی تا متابعت شدند و کدو حبیب بنجاره در انطاکیه سپید است بر خدای تو پیغمبر را مکر کرد تا با کت کرد که همه بجز خدای تو کت الا صیحة واحدة فاذا تم خابدون حدیث شمسون علیهم و اندر اخبار ملک طوائف یکی قصه شمسون پیغمبر

از این نقطه و سرب و زنج و کبریت کرد و هر چس را اندر میان آن و با تش انداخته شبانه روز تا آن مجموع بکشد
 و بخت و هر چس بسلامت بیرون آید و پیش بکشد بخت پس مردی دیگر از اند میان ملک کشت ای هر چس ندانم توانیا
 کنی خدایت را بگوئی تا این مرد و کاهن کورستان را زنده کند تا بر حال تو کوهی دهند و هر چس دعا کرد از آن کورستان سنده
 تن بر آید نه مرد و رخ زن و سکه و کد و در میان ایشان پری بود استفسار حال او کردند چهار صد سال بود نمرده بود و محول
 بطهارت ملک گشته معذابی نموده که ویران کردیم جز از کسکی بسک بفرمود تا ویرانخانه زن کنده پیر در پیش باز داشتند و از آن
 خانه ستونی بود که بنا به چس خانه بر روی بود و چون هر چس کردند شد آن ستون بفرمان آمد تا بخت و سه میوه که در عالم ممکن
 بود از وی برید شد تا هر چس و آن پیران بخورند و آن زن مسلمان شد و او را پیری بود بی دست و پای و کوش و زبان
 و چشم باله آن زن هر چس دعا کرد و آن پیر شایسته الا زبان و دست و پایش را دعا کرد و کشت این معصوم را بخت
 دیگر دعا کرد و بسک را از حال بخت شدن ستون و پیران آمدند و هر چس دعا کرد و ملک بفرمود تا ویرانخانه زن کنده و پاره پاره
 کردندش و بسوسن و خاکسترش بجمع فرمود تا پیران بکشد بنام خدای تو باد آن خاکستر را بزان لب دریا کرد و خاک
 آن قوم می دیدند و هر چس از میان پیران آمد و با آن قوم پیش ملک حاضر شد و آن جماعت آن قصه عرض کردند ملک تعجب
 هر چس را کشت اگر شایسته اند و بوی تنو بگردید می با وجود این منی شب در بت خانه من اندر ای و آن بت کلانتر را
 سجده کن من بکشد ای تو بگردم هر چس اجابت کرد که تمام از آن بتان ویرا علامتی نماید و ملک آن شب ویرا نگاه داشت و چون
 این خبر در شهر آمد و متابعین هر چس علیک شدند و هر چس آن شب بخانه ملک باز ایستاد و زبور را و از خوش خواندن کشت
 و زن ملک نیز از بت وی باز ایستاد و چون هر چس از نماز فارغ شد دین بر وی عرض کرد و او بید ریخت و او را کشت
 بهمن دار چون روز دیگر بود و در شهر بر بت خانه جمع شدند از مخالفان و متابعان و آن کنده پیر که مسلمان شده بود به ملک
 خود را برگردن گرفته آمد و بود بر ملک پاد با هر چس و بخت خانه اندر شدند اندرین حالت بپرسیدند پیران هر معصوم
 باقی مانده دست شده و او نیز بخت خانه اندر آمد پیش هر چس پس هر چس و کشت این بتان را پیش من خواندند و از
 آن خانه متاع و یک بت بود هر یکی بر گری ندیدند نهاده پس آن کرد که آن بتان کشت که هر چس شمارا میخواند بتان از کرسیها
 فرو آورده و بر زمین می غلطیدند تا پیش هر چس هر چس پای بر زمین زد و آن بتان با آن کرسیها بر زمین
 فرو شدند و خاک کف و آن معصوم می دیدند پس ملک کشت ای هر چس مرا بفرستی و خدایان مرا ملاک کردی کشت
 از برای آن کرده ام تا بانی که بجای ملک از خویش چیزی نتواند باز داشت از شما نیز نتواند باز داشت پس آن
 ملک چون آن حالت را مشاهده کرد و ندانید و دید زن ملک را کشت به چه عجب فانی مانده که تو از هر چس ندیدی که اگر
 دعا کند تا زمین فرو شودی همچون این بتان جزا نکرده ای و مردمان که بر این وی بودند شادی کردند و اظهار اسلام
 و منت سال بود که هر چس در میان ایشان بود و در چهار هزار مرد و زن بدو کرده بودند پس ملک زن خود را کشت

امروز منت مالت تا با این جادوی گوشت با جندین جیت که که با من بر نیامد ترکیب جیت او فریخته شدی پس فرمود تا
 بران جوب که هر چس بسته بودند بپسند و هم زبان شاه آیین و جودش را بخراشیدند و هر چس بکشت و ملک را دیدم چهار
 این غذا را بر من آسان کرد و از هر چس کشت ای زن سوی آسمان مگر چون نظر کرد بکشد یک کشت دو ملک را دیدم چهار
 بخت کرده و منتظر ما بعد از قبض روح که مرا بختی چون بر من چون آن زن برد هر چس دست بر آورد و کشت یا رب مرا
 اندرین ملاک که کرامت کردی و جسم دای و اندرین کشتنها ثواب سپیدان و امر و زک لفر روز منت و دی که کرده بودی
 که مرا بخت و خود بری و ازین ملاک بر ملائی آملی پیش ازین بر من این خلق را که بمن کرده بودند و دروغ زن کردند ایشان را بر من
 ملک کن چون هر چس از دعا فارغ شد ابری پاد و بران کن که بدو کرده بودند آتش بریدن گرفت و ایشان نیز
 بحر چس و اتباع وی از نماز و یک کشت تا آن سی و چهار هزار مرد و زن کشته شد پس آن ملک با آن کاهنان معصوم
 سوخته شدند و ایام ملک طواغ پیری شد و اردشیر با ایشان خروج کرد و ملک ایشان بگرفت و اسلام
طقت چهارم در ساسانیان گویند که اول ایشان اردشیر بود و کفر ایشان نیز جز
 شریار و بعد ایشان سی و سه نفر مرد و مدت پادشاهی ایشان بر روایت تاریخ حافظ ابرو بانصد و ده سال نگاهداری و بر روایت
 تاریخ گزیده بانصد و بیست سال و جنس آورده اند راویان اخبار که در آن وقت که بهمن در پیش بود و دختر اولی عهد خود کرد و پاد
 پسر بود نام ساسان از غیرت از میان مردم بیرون رفت و بخت و جماعتش کردند جز با خود برده و شبانی اختیار کرد و گویند که
 بیشتر ممکن وی در کوه بود و چون بدش بهمن از چاری خلاص شد و از آنک دلی عهدی بدختر داده بود و همان اختیار از دست
 رفت ایشان شد و او نیز همچون پسر بخت دفع شایسته اعدا جاره بفرجاء وطن ندید و خود را به پسر رسانید و دم و دم در
 بیابان نهادند و ملک بدختر گذاشتند و میرفتند تا زمین سنده وستان و نسب خود را پیداشده میداشتند و قوت و معاش
 حاصل نمی آنک از پادشاهی شبانی رسیدند و بهمن باقی عمر خود در آن گذرانید تا بعد و از وی پسرش ساسان بود چنانچه تا پنج
 پسر را همین نام میکردند و روز کار ایشان نیز در شبانی کشتی و بیشتر ممکن خود را کوه اختیار کرده بودند تا گویند شبی
 پادشاه اصطر خوانی دید مرا ایشان را پس بفرمود تا ایشان را حاضر کردند و بعد از استفسار حال ایشان تربیت
 برای بنسبت ساسان بکرد و نسب و پیرا طام کردند و دختر خود را بختی بوی داد و این قصه نیز طولی دارد حاصل می آنک
 از وی اردشیر در وجود آمد و با یک که بخت مادر سی او منسوبت بنا برین ویرا اردشیر با یک کشتی و گویند در ابتدا
 خدمت اردوان میکرد و بسبب آنک ویرا مستعد و مردانه وید از خود بهتر سپید و ویرا محبوس میکرد از جسر اردوان
 بگرفت و چون با صطر رسید با یک که برادر اردوان بود و حکام انجامانده بود او را تمام مقام کردانید و با او متفق گشته خروج کرد
 و اردوان یکشده و دیگر ملک را قلع و قمع کردند و گویند از ملک چهار کانه که در جهان در تحت تصرف خود آورد یکی
 اردشیرت در زمان او مانی زمین بیدیدند و دین منی آشکارا کرد و قصه وی اطباء دارد بجای خود کشته شود

اردو شیر با یک کوفیه جن ساسان بخت و گویند که چون با یک متولد شد موی دراز بر سر او رسته بود
 و این واقعه را مکی خیمه میزدند و با یک بعد از مردن ساسان بنکاه داشتن آتش که با وضبط ملک اصطخر قیام
 می نمود تا مانده بوقت اردو شیر رسید و این اردو شیر با جان مجده مادی منسوبست پدر اردو شیر ساسان نام بود یکی در حق
 وی خواب دید از برادرش برسد اظهار کرد و گویند میان اردو شیر و اردوان جفت پیدا شد و از وی بگریخت اردوان
 بر سر خود بختک می خورید اردو شیر و یک بخت و بجانب اردوان آمد و بعد از محاربه بسیار ویرانگشت و بر ملک
 مستول شد و دخترش را زن کرد و دختر بخت برادر اردو شیر را خواست که زن و پدر اردو شیر فهم کرد و زن را بوزیر
 داد و بخت زن شد و بعد از آن اردو شیر بن شورو ویران نهاد و خود را خنجر کرد و بعد از چند ماه شاهپور از آن
 زن متولد شد و وزیر او را پسر و در ده پهلوانی در حالت کوی باختر برادر اردو شیر غلام گشت و وزیر احوال شاه بود عرض
 کرد اردو شیر وزیران خویش کرد از هر که از نسیل او فرزند پیدا کرد اردو شیر پادشاهان ملک طوائف نام که مطاعه
 له بخت داشت و در مخالفت او برداشت آب زنده روه اصفهان را بخش کرد و علی مدد و مر ولایت یکی را نصب کرد

دعوت کرد ایند و چنین گویند که از روز کار اسکندر تا روز کار اردو شیر پادشاهان بدو قسم بوده اند از آب و جل آن طرف
 ملک یمنان داشته و از پس ایشان رویان داشته اند و از آن وقت که ملک موم و شام هر دو یکی شدند تا بوقت معمر
 علیه السلام اما از آب و جل ازین سوی ملک طوائف داشته بعد از اسکندر چون ملک از اسکانیان بستند و زمین
 عراق خالی شد اعراب پادشاه و زمین عراق بنیستند و زمین عراق را تا هاشم دردم کبریت بعد از آن اردو شیر پسر
 آمد و از ملک طوائف مملکت بست و هم که اعراب بودند با ایشان تفرک و مجمع را بادیه اکلند سوی حجاز و بحرین و کشت
 جای شاهانجات و از وی بسیار خصال نیکو و سخنان پسندیده و ترقیب و قاعده کرامت با نژاد و بزرگوار بکار آید نقل کرده اند
 جناب بعد از وی بیشتر پادشاهان از دستور عل خود ساخته اند و از سخنان او یکی آنست که در کتاب کلید و دمنه بقریب
 آورده که اردو شیر گفته است لا ملک الا بالرجال ولا الرجال الا بالمال و لا المال الا بالعارة و لا العارة الا بالعدل و انسیانیه
 و دیگر آورده اند که از ملک رد میان که ذکر آن پیشتر گفته شد چون مدت چهل و دو سال مگذشت عیسی صلوات الرحمن علیه
 از نادر متولد شد و مدت پنجاه و شش سال در میان قوم بود و بعد از آن بر آسمان شده و ذکر آن در مقام مجید مذکورست
 و از آن وقت که عیسی بر آسمان شده تا زمان محمد علیه السلام با خدای تعالی و روح سل بوده است و دیگر آورده اند که
 از جلد پادشاهان که در جهان در تحت امر خود آورده اند یکی اردو شیر بود و بعضی چنین گویند که مدت چهل و چهار سال پادشاهی وی
 بوده است ازین جلد چهار پهل جان که حکم وی در اکثری از پنج پهل کون نهاد یافته و او اعلم تر حجب ضیاع اردو شیر
 که بیشتر از کلید و دمنه نقل کرده شد اینست ملک بی لشکر نتوان داشت و لشکر بی مال و مال بی عاریت حاصل
 نشود و عاریت بی عدل میسر نمیرد و عدل بی سیاست صورت نپذیرد و ملک و دین تو امان اند وین اصل است
 و ملک کنهیان او موجد بی اصل باشد بناید و موجد بی کنهیان بود زود بزد و ال آید لذت غلبه بهتر از لذت استقامت که نتیجه
 این مشکرت و نتیجه آن پشیمانی عدل شهریار بهتر از فراخی روزگار بخل و پیران کینه بنا و کرم است خود مند
 باش و اندوه و تیار مجبور بی کنه باش و از کس متوسل راستی کن تا کس ترا دوست دارند بغیر ملک آموختن جد
 جد کن تا و اما کرده ی سبب داری کن تا مستحق نیکی باشی بزرگ منش باش تا کس میل تو نکند و دوست جویند
 و اما یازانیکه دار تا مستکار شوی نیکو نام کردی پادشاهان از فرمان بردار باش تا بجان و مال ایمن باشی جان کن میث
 یم و نفع و محشر بیا و داری تا مستکار شوی بر سج حال بر سو کنده خردن و لیری کن گذشته را با و میار بر آنچه هنوز
 نرسیده باشی مجری بر حدود آن مال خود عرض کن هیچ وجه جلیت و منافق کن تا از همه اندوه رسته باشی سر لوح نوشته
 پیش نظر داشتی تا چون در غضب شدی زبان ساکن مشدی بد آنک تو خدا نیستی ملک جسدی که بعضیش بعضی
 بخورد و رحمت کن بر بنده کان خدا تا خدا بر تو رحمت کند حق که بنده کان خدا را برتت کوش دار و از آن اردو شیر
 کوره در فاش و اصل آن کوره فیروز آبادست که بقدم از او کشته شد و بعد از اردو شیر خراب شد و شاه فیروز از آن

عادت کرده و غیر از آباد نام کرده و شوشتر و کرمان و امواز و خراسان و موصل و بعضی از بحرین **شاه ابو نصر**
بن اردشیر بعد از برپا شدن پادشاهی بود با عدل و راستی و یک پادشاهی قیام نمود و در جهان
بسیار عمارت کرد که سوز باقی است از آن شهرهای که پیش از این بود که طغیان کرده و با تمام سائیده بود و بعد از آن اسکند
خراب کرده و شاپور آبادان کرد بر مثال بقعه شطرنج پشت درخت قلعه و اکاسه را عادت کرده که شهر را بر مثال جانور
می ساختند چنانکه بوسه بر مثال باز و شوشتر را بر مثال اسب علی بن ابی طالب و چون اردشیر در میان شهر می ساخت شاپور
از آن شهر بخواست اردشیر مضایقه کرده و گفت تو نیز یکی بساز شاپور را غنیمت آید و پیش از این ساخت و از اینش بود
نام کرد و بر روی ایام شاپور گشته و شاپور و قورین و خورستان و بهر ولایت او دوستان با ساخت و در حاشی
نیش بود عادت و اندر آن عاصرت شاپور را از سنگ تراشیده بر شکل ستون در میان آن بنای ساخته اند
و او پسر خود را اورمزد را بنزدکی و بی عهد خود کرده اند و بعد از چند وقت نماند پسر پادشاهی شست و در زمان او مانی
نزدیک پادشاه و دین باطل را آشکارا کرد **اورمزد بن** شاپور بن اردشیر بن ساسان چون بر پادشاهی بنزد
بعد از دو سال که گذشت بروی بسیاری از سپاه و خواسته جمع شدند بعد از آن از حیدر جماعتی شاپور را
گفته بسیاری خواسته و سپاه جمع کرده است و داعیه آن دارد که بحرب تو آید و بجای دست تو از ملک کوتاه
کند شاپور از شنیدن این سخن متفکر شد خواست که او را طلب کند باز اندیشه کرد که اگر بخواند و بیاورد و این
غیر در انوار افتد و در مکر و اندیشه وی می بود که از برای وی چه بدیم کند چون از حال پدر اورمزد واقف شد
فی الحال یک دست خود را برید و دارد کرد تا جراحت بدشد و آن دست بریده را در صندوق نهاد و با ناله و ش
به فرستاد و سخن را از ملک من بملک طعنه کرده ام نه بنزدکی و نه نیز بعد از شاپور و غرض دست بریدن وی آن که
خاطر پدر از وی جمع شود که پیشتر در هم عجم جهان بودی که مرا انتقامی بودی اکنون پادشاهی کردن نهادی و چون
حال اورمزد شاپور واقف شد بنیابت و لش بر روی بوخت و بسوخته موکد کرده که اگر تو خود را پاره پاره کرده
که ملک از دست و زامن و دل و عهد خود کرده ام هم بنزدکی و هم بر درگی و چون پدرش بعد از پدر دو سال پادشاه
بود و گویند او بصورت و میات مانند پدر خود اردشیر بود و از آثار وی شهر مرد و حکم شال و دیگر دست کرد میان
خدا و ده زنسان و الله اعلم **بهرام** بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان و سیرت و با عقل و علم
داد و عدل بود و گویند مانی نه بدید **در ایام** شاپور پادشاه بود و خلافت بسیار او را مطیع شده بودند و با ایام
اورمزد نیز همچنان و در ایام بهرام نیز به این روش که تو داری باطلت و این فتنه اطمانی دارد خلاصه
سخن آنست که بهرام او را بگریخت با متاجان او و مجموع را بکشت و یوست و بر پا کرد و بر کاه کرده و بر دستان
شاپور عادت و عادت ملک وی که پیش از این بود که با خود بود اختلاف کرده اند و تاریخ گویند که ساسان است

و در تاریخ و دیگر سه سال و سه ماه گشت و اندر شاه نامه فردوسی طوسی در حق او علیه نه سال گشت و الله اعلم
بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر مردی بنیابت نیکو سیرت بوده است اما از آثار وی خندان
چیزی مشهور نیست و گویند که چون پادشاهی بنیست خود را ستمناام کرده و داد و عدل پیشه گرفت و عدت
و عدت ملک وی نوزده سال بوده است **بهرام** بن بهرام بن بهرام و او اشکانیان شاه گویند بسبب که در زمان
پدرش شاه سبستان بود و گویند که عدت ملک وی چهارده ماه بوده است و بسبب قتل ملک زیادتی امری نبوده
و از وقایع که در آن کرده میشود و بعضی عدت ملک وی سیصد سال گویند که اندک و این نیز غرض نبوده **نرسی**
بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد از پسران پادشاهی بنیست و اول پادشاهی که بنیست خود در دیوان بنیست
اوست و سیرت نیکو داشت و داد و مظلوم دادی و از آثار او در ولایت خورستان و روستاها بسیار است و عدت
نه سال پادشاهی کرده و سیصد سال نیز گشته اند و اصرار منتهی سال و پنج ماه بوده است و او را فرزند وی بود نام اورمزد او را
برنگ و بی عهد خود کرده بود و بنزدکی که بعد از وی پادشاهی قیام نمود **اورمزد بن** نرسی بن بهرام بن بهرام بن پادشاهی
بنیست و اندر منتهی او گویند که مرد بد خلق بوده است اما عدل داشته و عدت منتهی سال و پنج ماه مانده یافت
و او را سه فرزند می نمود و بعد از او و زنان هرین عدت تاریخ نگار که گذرانیده چارده و چون علامات مرگ در خود مشاهده
کرد و گویند ز نش عاجل بود و وصیت کرد که بعد از وی اگر پسر آید شاپور نام کند و مملکت از آن وی باشد و گویند بعد از
وفات وی بجهل روز و بعضی گفته اند شش ماه پس از آنش ارکان دوست بر وصیت پدر نام شاپور کردند و تاریخ بر نگار
و وزیران بکار ملک قیام می نمودند **شاپور بن** اورمزد بن نرسی المودت بود و ماکتاف سنجی ملک و کران
گذشته که بر وصیت پدر او را شاپور نام کردند و بر تخت خواندند و قاج بالای او بیاوریدند و چون طفل بود ملک پادشاه
شد از عجب طایفه ای شکو کشید و طبعش از عادت کرد که گفت گاه ساسانیان بود و خام او و مرد را توشه نام بود عمارت
بهره زن کرد و از وی و خضری آورد ملک نام کرد و چون شاپور بچه مردی رسید ازین دست گذشت هم احراری از او و کلی و جزوی که
و تاریخ گفته بود بخدمتش عرض میکردند از آنجا که از صده و هشتاد آورده بودند شکایت از او اب عرض کرد شاپور با لشکر
تمام آهنگ از او اب کرد و پیشتر جامه ها ایشانرا انباشته کرد و همچنان از سر غضب و غرور بکنک طایفه عیب رفت و گویند
توشه و خضری طایفه عیب با او متفق شد و او را در قناره داد تا طایفه را بگریخت و بکشت و ملک را زن کرد و گویند که شعی در غل
شاپور نایبین گرفت مردی بزرگ زیر بیلش افتاده بود و ریش کده شاپور از او پرسید که ترا پدرش بچه کرده اند که چش
نازک اندامی گشت بهرم پیشتر غذای من از منفر استخوان و نبات سوده کردی شاپور شاپور را در روی دیگر شد
و گفت تو با پدر ترا بدین نازنین چورده چه دنا کردی که با من که عدت ماکتاف ام جگنی و او را سیات کرد و بسیار عیان
قوم عرب بکشت و چون از قتل ملول شد بفرمود تا ساسانیان از او اب بهرم بگریختند و ایشانرا بکشتند از او اب از بدین

نماند و مردم از وی بجان رسیده بودند از ظلم که داشت کشید پس وی که در بادیه با اعواب پرورش یافته باشد
 پادشاهی ماران را نشاید بس اتحاق کردند و کسری نام شخصی را از او لادار و شیر بیادشانی نشاندند بهرام با اتحاق و شکوه
 لشکر اعواب که سران لشکر مندر بود با وی هزار سوار بسره ملک آمدند بس جسی از اکابر پیش بهرام آمدند و در
 خدمت پیش بردند و از پدرش شکایت کردند و دستهای وی بر شمرده و کشیدند و باین سبب دست در دیکری زدیم
 بهرام ایشان را هم چو کشت بود مصدق داشت و بعد از شصت و رعایت دعه واد بنرکان او را دعا کشید و پس
 آمدند و دو گروه شدند و میان ایشان منازعت ظاهر شد بهرام کشت ملک میراث منت و امر و دیکری کرد
 بن واد را بیکدیگر بیاورید هر که بر دیکری نظیر بیاورد ملک از آن وی باشد و الا تاج را میان دو شیر گزیند بهرام که
 بر دیکری نظیر بیاورد ملک از آن وی باشد و با اتحاق برین معنی مقرر شد و تاج را میان دو شیر نهادند
 کشت بهرام را که تو بر دوی آمده پیشتر برو بهرام پیش فرامید چون بهرام بی سید روی بوی نهاد بهرام بر پشت
 وی نشست دیکری که داشت سرش را بکوت بس شیر دیگر حمله کرد و یکی ضرب دیکری زد و با شیش بگرفت
 و بران دیکری می زد تا یک شد کسری چون این حال مشاهده کرد بطریق پای بر رسیدن فرامش آمد و عذر
 خواهی بسیار کرد و گفتن بخدمت کمر پیشد و پادشاهی بر وی مقرر شد و چون گویند که چون خاقان با دشت
 پنجاه هزار مبارز از چون بگذشت این مردم بنایت خوفناک شدند و هر چه بهرام را میکشد التماس
 نمیکرد کفر الامر سیصد مرد از سبها لاران و هزار مرد از مبارزان برگزیده و پادشاهی نرسی نیابت داد
 و کشت که من باین جماعت باور جان خواهم رفت تا آتش شاه را زیارت کنم و از اینجا بار منیه بشکار روم
 چون باز کردم تیر کارزار کنم چون او رفت بزکان فرس از دم خویش نامه بخاقان فرستادند که بهرام
 بگرینت و ما محکومیم اما ملتیس از آن حضرت کمک بکون متوجه کردند تا مردم ترسند خاقان شد
 کشت و نماند و در دم باین مقام و سپکون متوجه کشت بهرام رفت و آتش که از زیارت کرد و کلاه
 در پیش انداخت و در روز براه ارمنیه رفت بس راه بگردانید بوی خوارزم چون بجدال اینجا بیا رسید
 جامه ترکانه پوشید و بجهل تمام با خستد چون یک منزل خاقان رسیدند فرود آمدند و با موس فرستاد و از
 حال خاقان و انتقام شد بر شهبان بر سر وی بشیون آورد و خود با دولت مرد بر سر خاقان رفت
 واد از جانب دویست مرد داشت که خاقان از لشکرگاه برآمد که نام بهرام بود که بید طبل باز بزنید و کسری
 که بلف ایشان متوجه کشت گشتند و خود با جماعت جاسه بر روی خاقان راند و حاجبان را بعضی کشتند
 و بعضی را اسیر کردند و اندک وقت خاقان را مست خمر بر سر کشت یا قند سرش بریدند و خلق بسیار کشتند
 و بعضی بگرفتند چون فرود آمد بهرام لشکرگاه از آنرا که خالی دید و غنیمت فراوان یافت در حال سبازها

با حرف فرستاد و خود اسبک سوار گردید چون پادشاه مندر از آمدن او و انتقام شد روی فرستاد و با وی صلح کرد و دختر خود
 بزنی بوی داد و کوران و جند شوهر دیگر که در آن نوازی بود و بملکت بهرام نزدیک بود به او بعد از آن بهرام قصد جانبین داشت
 کرد و نرسی را بر دم فرستاد و در مظهر باز گشتند و گویند واد و عدل داشت که مع پادشاه پیشتر از وی گرفته بود و
 چهار پیل خراج از مردمان برگرفت و در کتاب عزیز است که در علم خود او را که اول کسی که ناری بنظم کرد او بود
 وادل متی که بنظر او گذشت این بود من آن شیر که من آن پیل یل من آن بهرام که من آن نوجله بس و نرسی در پی کردی
 می دانید که بنی که در زمین شوره افتاده بود و گویند که در میان آن زمین جای پوشید بود چون اسبش بران موضع رسید
 فرود رفت و نماند بیکشت خاکش پادشاه و جل روز بر سر آن جایت نشست و آب فرود تا کشیدند و صبح تا روز
 هفتاد و آبشش پیداشت واد را بهرام کور از بهرام کشید که روزی در ابته در حال شکار در کامه بگویی رسید
 که شیری بر بالای دی رفت و گردن او را به بدن آن گرفت اندران حال تیری بر پشت شیر بخت و خاک از دی دگر
 بگذشت و بدین فرود رفت و دست ملک او سه سال بود **یزدجرد** بن بهرام پادشاه عادل و نیکو سیرت بوده و از
 علم و لطف که داشت او را یزدجرد سلیم خوانده اند و ملک او عده سال و پنج ماه بوده است هر چند بن یزدجرد
 بن بهرام کور پس که بگرفت یزدجرد بود بر برادر بزرگ غلبه کرد و ملک تهر فرود گرفت و برادر ملک باطله التاج
 کرد و بعد از آن بعد از مدت اندک پادشاهی باز پسند و گویند پادشاهی وی شصت سال و نیم بوده و در هر سال
 کرد فیض و من بن یزدجرد مرد دین دار با خیر بود و در اول دولت و پادشاهی او قلی عظیم خاکش و دست
 شصت سال خراج از خلق بینداخت و بسیاری مال پر کس واد از خزان واد از نرسی نیر و زرام است از اعال
 ری و جوام و غیره واد اعال مند و شهر نو استخوان و شاد و غیره واد اعال فارس و دیور از پنجاه فرسنگ
 در میان ایران و توران در خجند و گویند بر دست ترکان ملک شد و سبب آن بود که بهرام میان توران و ایران
 نماند ساخت و در ترک بید کرد و تاج و تخت با یکدیگر گنجه چون نوبت بغیر و رسید از اینجا ساخت و ازین
 جهت نقت بر خاست واد را با خوش نواز ترک مصاف افتاد و گویند فیروز روی بر زمین ترک آورد و ترکان می رفتند
 واد از عقب ایشان میرفت ملک ترک فرمود تا هر را بگذرد و خدقی ساخت و پوشید و کرد واد در آن خندق
 افتاد و بمرد و دست پادشاهی وی یازده سال بوده **بلال** پس بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام شاد و بن شاد و
 بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام اورمزد بن شاد و اردشیر بن ساسان بعد از برادر چون پادشاهی
 بنیست و برادرش قباد از وی بگرینت و بر گران شد و از خان تاد و خواست خاقان و برادرش عظیم
 واد واد را باز فرستاد چون پیش بود سید خبر مرک برادر بنیست هم از اینجا لشکر باز گردانید و پادشاهی بنیست
 و دست جنگ سال و چهار ماه پادشاه بود واد اعلم **قباد** بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام چون در ایران زمین پادشاهی

کار ناکرده بگردید و شایسته طاعت کرده ناکرده انکار کرده و بفرموده می کنید بر مادر و پدر و مخدیه زندگانی اگر چه دراز
باشد یک روز شایسته خداوندان ادب را خدمت کنید با دانا یان دوستی کنید بهترین دوست و دانا یان را و ایند
بهترین مردم و عهده زانرا و ایند بیکوترین پیرایه خاموشی را و ایند ناکفستی مگویند حاجتی بگویند مع کونه بایزده مسجد
شودید در کار نامورست کنید سخن جهان دیدگان خوار دارید از دوست نادان دوری کنید از دشمنی و انانیت سید و زمین
کپن درخت نشاند از مردم کنید در بر سید مت و دیران را نپندید سجا یکاه بدنام مردید قدر عاقبت بدانید
از خداوندان محنت عبرت گیرید زن پرستان در خانه خود راه دهید از کوفت زان این مباحثید بر مرک و دختران غم مخورید
دشمن اگر چه خرد بود خوار دارید بی آداب خدمت سلطان کنید راز خود پیش سخن چمن مگویند راز مردم چون
راز خود آشکارا نکنید زن و فرزند را در شکی دارید نان خود بر سفره کپان مخورید از زنان و فاحش هم دارید در
مپایک پادشاه خانه گیرید بین دستی این مباحثید خدمت نافع شایان کنید میان زن و شوهر کینه نهید بهر
کار بیکو محضی نهید سخن پادشاه مگویند در حق عالمان طعنه مزنید بعین حستن مردم مشغول شوید بر مردم جاهل کساح
مباحثید با مردم خرد کان فراج کنید کالی پیش گیرید عمر نیادانی صرف کنید با مع کس افسوس دارید که از مادر
الذرا و پندش در میده از آموختن ننگ دارید فرزند را پیش آورید در مع کار اوستادی کنید بی توانایی لاف
مزنید با پرسید سخن مگویند پیش پادشاهان چشم نگاه دارید پیش بی باز مردید با کس کس میامیزید اگر چه
دشوار بود علم طلب کنید پاری پری بخت کنید یکدیگر را در پدید بر است و دروغ موکند مخورید تا درخت نونکاریه
درخت کهنه کنید کار را پیش و پس بگردید هم از زم بگردانید ایمنی از شیر خوشتر داند آن جان بدین جان بدست
آورید زیارت نیان بسیار روی بر پادشاه دلیری کنید بهر جای که روید زیر دست نشینید تا خوانده بهمان کس
با بد نام حمای کنید از نوک پدام نخواهید راز خود باز نماند و در دکان مگویند و با خداوندان دولت کنید دارید
آزموده را میاز ماید خرسندی کار بندید شتاب نروکی کنید عاقبت کار را بگردید از سفلکان و ناکپان حاجت نخواهید
بای با خازنه کلیم و از لید سخن نیک از کس شنوید سخن با خازنه خود گویند حاجت از موثران خواهید در تورستان
تخم مکارید بر ناکس بی مبریه بحال این جان بگردید از مردم رنج بردارید دشمنی از بد خدا کنید بخواته مردم
رضعت کنید بد خانرا پیوده خنیز بر وقت فراخی بسیار واری کنید بر وقت تنگی صبری کنید پیش پادشاه سخن
برادر او گویند بهر دولت مردم را بدی کنید تا بر روز بخت و خابیه هر چه زبان گویند در دل همان دارید حال خود بد
دشمن نمایند و دستا از پیشان آگاه کنید بر ای که نرفته یا بشید مردید بر مع کس است کنید جنگ کسان
با خود گیرید با مع کس سخن سخن مگویند خیس طبع و درون صحت باشد و پانز خوار دارید کار آرامید را بجنبانید
راز پادشاه آشکارا نکنید و فرزند از نام بگویند بهر کس دشمنان خرم باشید بر کشته نیام مخورید از این جهان

بر خود بردارید تندستی بهترین نعمت دایه خویش را و جوانی نیک نام کنید بر پای و بر حال نیک بید جابر
همیشه نگاه دارید و بر خوش و زود ناسن و کم خوردن کم رنجی از تنهایب جیندانی در که فدایت هر مرد بن
از شر و ان بن تبا و بعد از پادشاهی نیست و کردید ظلم و ستمکار بود ارکان دولت کسری را پشت در پنهان
بکشت و بعضی را بر انداخت و بعضی بنیانها بمصادرات محیف پایال کرد ایند زمینها بهر بود و در لاج زیاد
کرد بدین سبب ارکان دولت از دستفرشته چون آواز با طراف سپید پادشاهان چکانه موس ایران زمین
کردند ساد شاه از ترکستان بالک که بی قیاس بخیر اسپان آمد پادشاه دشت و قییم روم و قوم عرب نیز به آنکس
ایران لشکر کشیدند موبد موبدان تدبیر کرد پادشاه دشت و قییم روم و قوم عرب را بخت و دریا خشنود کرد تا
باز کردید نه بعد از ان برام چون راگ از نژاد ملک بود بالک که کسان بکشت ساد شاه فرستاد جنگ کردند برام
ادرا در جنگ بکشت و بفرمود تا با پسر شش بی حرمی کردند و از قییم بعضی که در خور پادشاه بود دشت خود تفرنگ کرد
مخرد از این جت بر خجده و طاعت زمان پیش او فرستاد برام بر روی عاقبتی شد و پسر را بر و دم کرد و سکه را
بنام پرویز بزد و پرویز از پسر برتر سپید و بکر بخت و ولایت ارس رفت و بر و فقر پادشاه انجا عاقبتی شد و چون مخرد
برین واقعات متنبه شد و ظلم کم نمیکرد ارکان دولت از هم جان متن شدند و ادرا اعلی کرد و میل کشیدند و پسر
پرویز را بیاوردند و پادشاهی دادند و بعد از ان مخرد را بکشتند و دشت ملک مخرد و دوازده سال بوده است از بخان
اوست کافرت و معوض نخط خالق و دم محذوق باشد بهر امر جو بین بقولی از فرزندان کرکن جلا و
و بقولی از تخم یزید بود گویند برین ترتیب برام بن برام بن اردشیر بن شاپور بن یزدگرد بن کبر سوسی خدمت کزاری
مخرد و موس پادشاهی بکین خواست مخرد آمد در راه با پرویز طاقات اشاد و مکالمات دشت و در میان رفت و
بحار باست انجا میاید پرویز از برام انهم از کرده و دانت که طاعت او ندارد و کس سوی پدر فرستاد و احوال و حق کرد
مخرد صداب ان دید که زمان و در دکان و خزان را در حوضی مضبوط کرده اند و خود استه و در بطرف روم آورد پرویز
بعد از ان بتدبیر مشغول شد و ادرا و حال بود یکی را نام بیداد و دیگری را بطعام و از ان جلد بودند که مخرد را که فرمودند
و از وی ترسیدند بیداد بهر ویز کشت که جامه و ساز خویش بن ده تا بحسن تدبیر شراش لشکر که قصد کرده اند
و از عقب می آیند از شما باز دارم و تو و بطعام و دیگر سواران برانید پرویز چون مصلحت خود در ان سخن دید سخن بیداد با
کرد و جامه و انچه طلب کرده بود روی داد و خود با جمیع لشکران بر رفت پس گویند بعد از رفت پرویز بمصادره رفت
و در حصار امستوار کرد و بهر بالا برد رفت چون لشکر برام در رسیدند بیداد را با آن جامه و فرمودند نینداشته
که پرویز است و در ان وقت بیکس یارای آن بود که بخود زینت و زیب پادشاهی پوشیدی پس در حصار خود
آمد و بیداد خود را جان خود که من پرویزم و داند که دیر از اینجا که راه گزینیت بر کشت امروز دانت مرا حلق

دید قبادت و استغفار شعل شوم انگاه پیرن آیم لشکریان اجابت کردند روز دیگر حلت خات تا بناگاه
نخجین اجابت کردند بعد از آن پیرن آمد لشکر آوردند و از حلت او آگاه شدند و برایش پیش برآمدند بلب آنکه
ساده خویش و اتباع بسیار داشت و برانگشت اما مجوس کرد ایند و بیداد بحسن و تدبیر از قید بهرام بگریخت و با درچان
رفت و انجا یکاوی بود و بعضی چنین گزاند که چون پرویز ملک روم رفت و دختر قیصر مریم را زن کرد و لشکر
تمام از قیصر بسته و با درچان مراجعت نمود و به پیداد ملحق شد و با تفاق متوجه عراق شدند و با بهرام حرب
کردند و ظفر یافند بهرام از پس ایشان بهریت بخاپان رفت و از انجا بهر کستان رفت و انجا مقام کرد بعد از
و قوت پرویز کسی نیز یک خانان فرستاد با تحفه و هدایا بسیار و دست عاقل بهرام فرمود زن او از بی انگلی
خانان بفرمود تا بهرام را بکشد و مدت استیلا بهرام بایران دو سال بود پرویز بخت هرگز بن اندر داند از
تا ارده شیر محمد پسرست محمد پادشاه بوده اند و حسن اعان پیش از وضع پادشاه بودند اگر بعد از و پسرش و غیره اش
پادشاه کردند اما چون زمان آنکه بود از اعتباری کردند بعد از بهرام جبین پادشاهی برقرار گرفت کسی که پدرش
کشته بودند اگر چه خالان او بودند و بعضی ایشان از بهرام چنین خلاص یافت بتعاصی در بخت فارسیان در شرح
بنه که او با کتک انداخته و روایت معتبر معتقد چون حمزه اصفهانی و ابو علی سبکی نقل کرده اند یاد میکند پانزده هزار گنجر
مطرب و خدمتکار و شش هزار خادم و جادو و پست هزاره و با نصد اسب کمر عربی و دروچی و امستری و نهصد و شصت
هزار غنیمت و پیش او بوده پیرن آنچه در سر داشت و چون سوار شدی و دیت کس با جمل در حالی او رفتی تا با باد بوی خوش
نزد و پاسبانی و هزار آدمی و جادو پای آب بر راه گذر پاشیدند و ناگه در فرشتی و او مردی بود جنب روی
و لطیف شاعر حسن خلق و بر زور و دلیری و قوت شوالی سر آمد زمان خود بود و آنچه او را بود و یکی را بنود اول آنکه
بار نه زلف در دست او چون مرد بودی مشکلی که خاستی از آن بپاختی و درسی از علاج باغ انگشت کشا و چون
او فرزند خاستی شد آنچه را در آب نهادی چون فرزند متولد شدی آن انگشتان با هم آمیختی غم طالع گشتی و احتیاج نبود
از جرم خبر پسند و اما چون آب بخوردی بی آنکه آب در کردی باز پرسندی و غل سندی در عهد او در ایران
بجاء و با بختا بختی است و در بهر مطرب که تا نایت مثل او کی درین عالم ندیده است او را بخت پرویز سید و
شخصی داشت روزی که ای و مستندان موسیقی را قول او بخت است و بعد از چندین خرمن او نید و کج باد آورد
و آن خان بود که میان پرویز و قیصر مخالفت شده و پرویز اسنک ملک او کرد و کنار دریا زرد کرد قیصر از بیم خزان
ابا و اجد و اقامت که شستیا نهاد تا از خزان را بیا بنده بود آن کشتیا را سرگردان کرد و بمنزلی پرویز رسانید
و آن همه خواسته بر روی پرویز شد و چون از ملک پرویز نوزده سال بگذشت مغیر مصلی علیه و آله بنزدی و جی
مشراف شد و چون از وی نزد و پسرال بگذشت پرویز نام کرده و او را با مسموم دعوت کرد پرویز از آنجی پیغمبر

علیه السلام نام خود بالای نام او نوشته بود برنجید و نام برید و کشت که خود زهره باین احترام نویسد نام خود بالای نام
چون این خبر به سمح صید علیه السلام در حق او فرمود فرق الله ملک لا فرق کنانی و دعا سحاب کشت بعد از آن پرویز بهای
مین که نصب کرده وی بود فرستاد و کشت که این مرد که دعوی نبوت میکند بنزد قوم او رفت و الا که اجابت کنند
و بر اگر چه پیش من فرست عامل بنا بر فرمود پرویز فیروز دلی را با جند اکابر دیگر بنزد یک پیغمبر فرستاد و احوال
عرض کردند بنی در جواب فرمود که پرویز را دو شکس کشد شما این رسالت از هر که میکند آن حاجت آن تاریخ را
تلی کردند بعد از مدتی این خبر بر رسید و موافق قول رسول علیه السلام بود آن جمله مسلمان شدند و این تفریطی دارد
مقصود سخن آنکه بعد از مدتی دعایی که در محل اجابت افتاد ملک پرویز هم آمد و پیشش شیر و یه بر روی خراج
کرد و او را یکشت و گویند پرویز متهم شده بود و او را بی گنا گشته پس از آن امیر او را بتعاصی در بخت شیر و یه
از و پرسید که درم دران حالت چه گفت که گفت بدو را کشد که مرش یک باشد شیر و یه دانست که درین سخن
ترغیب قایل بر فعل خود کرده است بل که غیبی شیر و یه برسیات او کرده از آنکه پرویز قهر شیرین و صفت شیرین
و ایوان که در بی سترن می ساخت و تمام شد و پادشاهی او می شد سال از آن زمان دوست شکر کننده را نعت
دید و نعمت و منده را سکر گویند و حسن که ملک شیر و یه از آنکه پرویز حاکمیت میدوید و بسطام پرویز روزی
پیر زاده بن مرداد را جادو و سحر و اهرام فرمود چون پرویز پروان به بندید و حبسید بر دانه را پیرن انداخت کشت و پت المال
تخل این اتفاق نمیکند چون این خبر به پرویز رسید بغیر مودت و پایش را قطع کردند و در میدان انداخته برقرار
تا فرجام یکشت بغیر مودت سگارش کردند و بسطام و الی خیر مان و در جان و طهرستان بود فی الحال تا فرستاد که غم عظیم
پیش آمده در حال متوجه شد و چون بتوش حبسید خبر مرک را ده شینه میفرستد متوجه طهرستان شد و جمعی از وزیران
بدو پرسیدند و خیالات در دماغ آوردند و طع ملک کردند بسطام کودک و دختر بهرام را زن کرد و با میدان رفت
و پرویز شکر جمع کرد و بعد از آنکه و پیغام فرستاد که اگر بسطام را ملک کنی من ترا نکاح کنم که دیکش بسطام را شرباب
داد و قامت شد مرش را برید پیش پرویز آنکه پرویز او را نکاح کرد و فرخ زاده از و در وجود آمد و العلم غدا و سلطان
بن مندر را پیش از فوت حضرت بنی علیه السلام بخت ماه بخت آوردند و شیر و یه پرویز بخت شیر و یه
مر پرویز را آن بود که گویند پرویز بدختری پیش گرفت و پرویز کار را خواست و بنگاه اندک عقوبت بسیار کردی و با خبر
الام بنیاد صادره و ناما و اوج بهناد و حکایت از و فرمود شد پس اکابر با یکدیگر مشورت کردند و پسرش شیر و یه را
بر روی پیرن آوردند و پیرن دانستند که پرویز را مجوس کرد و از وی راضی شدند تا ویرانه کاین ملک کرد و بملکت بخت
و بعد از آن اندیکه کرد که برادران ملک از وی بستاند برادران بخت پس ویرا و خواست جانگی را نام توران دخت
و دیگری را آردی دخت اندرین و اخته ایشان روی شیر و یه آمد و خواستی غایب کردند که پرویز را از آن ملک بی وفا

بختی و بداری که این ملک بر تاج و دان بماند خدای تبارک ازین پادشاهی بر خور داری و بعلب آن خبری که بنظر علم
 بر سول پر ویز گشته بود و ملک از ان مسلمانان شد و رسول علیه معاذ بن جل را بخلافت انجامد ستاد و چون شیر و بیادش
 بنیست همان در ان هفت پادشاه و علت طاعون بر دی ظلمت و او و پیشتر اکابر فرس بر ان بیماری ماکل شدند و از
 ملک بر نوزد و آورده اند که هر که بدر را با برادر را از برای ملک بکشد عذر او بیا نکشد و مدت ملک وی از ابتدا ای کش
 بدر و کشش او و برادران و قارب و غیره و امان یافتن شش ماه بوده است و عرش بیت و دو سال **امرد** شش
 بن شیر و چون پدرش در گذشت او در طیسون بود و بعیز از وی کسی نبود که استعداد پادشاهی داشت و مدت سال بود
 چون خبر ملک شیر و یزدان دیار رسید ویرا اکابران و یارهای تاج تخت نشاندند بی شاورست شهر زاد و این شهر زاد
 سپهسالار بزرگ بود ازین منی خشمگین شد و لشکری جمع کرد و بر پشت و آورده شیر را بگرفت و بکشت و خود بکشت
 بنیست و تاج بر سر نهاد و مدت پادشاهی اردشیر یک سال و شش ماه بود شهر یزدان سپهسالار که از امر او پر ویز بود
 چون بملکت بنیست و تاج بر سر نهاد و طلاق مشاهده حال او کردند مردمان غم سنگ داشتند و یکا کردن نهادن
 و باندیش و رخ او بودند تا روزی شهر یزدان بر سر شکار بر نشست با همه سپاه پس مردمان غم پر دی فرمودند تا خبرتی
 بر پشت وی زد و خاک از تنگش پران آمد و بعد از ان بر دار کردندش و آواز میکردند که هر که ناهل ملک باشد و ملک
 طلب کند سزایش این باشد بعد از ان طلب ملک کردند که بیادشای بنیستند و مدت ملک شهر یزدان یک سال بوده است
کسری از سلاطین از قبایل و کسری خود را نیز گفتندی و او از نسل ساسان بهمن بوده است و یکی نیافتد ویرا
 بیادشای نشاندند اما مدت یک سال زیاده امان نیافت **کسری** قباد بن مفره ازین فرصت او در ترکستان بود و
 بر درش انجامانید و بد با تاق اکابر فرس ویرا بیای بر داشتند اما مفری زیاده از سه ماه مانده بود و مانده و پیشتر مورخان
 ذکر او کرده اند و بعد از وی کسی نیافتد از انبیا ملک کور این دو دختر توران دخت و از مری دخت توران دخت را که در
 منتر به ملک بنیستند و نام **توران دخت** بنت پر ویز ملک بنیست و سوغ را بوزارت بر کاشت
 و این سوغ آن کسی بود که شهر را دشت زده کشته بود زن قاتل بود عطا بسیار بر اخی داد و در خلافت را بداد و عدل کرد
 خشنود که ایند و در وقت لوگو اسلام فرمود و همه را عید اسلام بر روز کار و دی و طاعت یافت و بعد از شش ماه که توران
 دخت زن دخت به نام **تور** است پوت **آستری** دخت بنت پر ویز را بملک بنیستند و او نیز زن قاتل و عادل بود
 و حمورست و سیرت و دغایت تان آراست بود پس فرخ زاد که پیشتر وزیر پر ویز بود وزیر خود کرد و ایند و این فرخ زاد را
 پسری بود ستم نام و بهیری خرامان متین و گویند که فرخ زاد برین زن عاشق شد و خواست که او را بزی کند و اظهار این
 منکره از مری دخت و برادر خدیج که بخت خاص بنیست خبر دادند و بهی پسری ستم دید لشکری جمع کرد و قرب
 نهاد و از مری دخت و از پوت آورد و بعد از بیعت و طاعت مری دخت را تاج بنیست با اتباع که دولت بعد از

وی ملک بی پادشاه ماند و نیروز نام کی را پدید کردند از فرزند ان انوشروان و بر تخت نشاندند و گویند مدت ملک
 از مری چهار ماه بوده است **فیروز** بن جفست از فرزند ایزدجرد است بود و مادرش از نواد انوشروان نسب
 فیروز بن بهرام بن اردشیر بن شاپور بن یزدجرد بن ارم آورده اند که در وقتی که شیر ویز برادران و قارب را بکشت
 وی خرد بود و مخلص وی بنین بب بود ویرا بیادشای نشاندند چون تاج بر سر وی نهادند گشت این تاج را بنی نام که
 بر سر سگت ازین منی طایق قیاس بری عقلی او کردند و از وی نامید شد و عزلش کردند و کشیدند که وی
 ناز انبیا ملوک و مری را پادشاه از مغرب زمین و بیادشای بر داشتند و مدت ملک فیروز دو ماه بود
فرخ زاد بن خسرو پرویز را ویران اخبار چنین گویند که چون شیر ویز خویشتن را بکشت و این یزدجرد ویرا
 بنهان کرد بجانب فارس آورده و اکابر آن دیار ویرا در اصطخر می پرورند تا بمردی رسید و چون شنید
 که فرخ زاد در عین بیادشای نشست و استعداد پادشاهی دارد یزدجرد را بدین پرورند و بیادشای نشاندند
 نسب فرخ زاد بن خسرو پرویز و برایت دولت نامید گویند چنین آورده اند که فرخ زاد بن شیر ویز از مطرب بگو
 نام اصغریانی حاصل شده لب او تصدق نمیداشتند و چون از ان تاجی که بنیستند و مدت را بیای بنیستند و مدت
 ملک وی یک ماه زیاده نبوده است **یزدجرد** بن شاپور بن مفره بن انوشروان بن قباد بن فیروز بن یزدجرد
 بن بهرام کور بن یزدجرد بن بهرام بن شاپور بن اردشیر بن شاپور دو الکاف بن اورم و بن نرسی بن بهرام بن بهرام
 بن بهرام بن اورم و بن شاپور بن اردشیر لغز ملک غم بود چون بیادشای بنیست و دیگر اطراف ملک متدیان
 کرده بود و استیلا یافتند مدت شش سال در این بود که نیم رسید که صد و قاص فادیه را گرفت و متوجه وی است
 یزدجرد و ستم را که پس فرخ را که لشکری بکشت و وی فرستاد و تاج انوشروان با جرم جده تیس بود ویت
 بخوار فرستاد و خود در عیت بر ماوند که آمدند و گویند رستم بنج میگرد و بر وی روشن شده بود که دولت
 اکا سره با خبر رسید و میخواست که بصل انجامد میسر نماند و آورده اند که رستم و لشکر او آب بیکدیگر رسیدند میان
 ایشان جنگ عظیم واقع شد و رستم کشته شد و اعواب غالب گشتند و غارت و تاراج لشکر کردند چون خبر
 کشش رستم به یزدجرد رسید متوجه اصغریان شد و انجاما قاتل کرد و بکرمان شد مردمان کرمان ویرا را ندانند
 بخراسان رفت بشنیدش بود و از انجاما بر دو شد و انجاما قاتل کرد ماموریکه نائب بود در ان طرف بسبب
 خیانتی که کرده بود اندیشید و درین پان لشکر عرب از عتب دی میدند و مدت دو ماه با ایشان حرب کرد
 و با خبر از ایشان منهنم شد و پیش ماموریکه ویرا لشکری داد و موس عراق کرد هم درین وقت خبر
 یافت که پسرش پادشاه ترک قصد ایران زمین دارد با ملک میاطلم می آید یزدجرد و متوجه ایشان شد و مامور
 در وقتی که بیکدیگر رسیدند جهان می نمود که بمعاونت توی آید بمعاونت لشکر اعواب ماموریکه با ایشان

یکی بود اما جنگ کرده چون یزدجرد دانت که با او عذر می کند بگریخت و در آسیای بهمان شد شخصی مامور را از حال او
 خبر داد حکم بقتل او کرده و بر وایتی کونیند آسیایان و پیرانشخت و بسبب طع عامه و زینت او را هلاک کرد و مملکت
 از ملوک فارس بکلی منقطع شد و مسلمانان را مسلم کشت یحیایه مایه با ویت و عذر ام الکتاب و مدت ملک وی پست
 سال بوده و این فتح و واقع در زمان خلافت عثمان بوده و مدت ملک وی پست سال بوده اما درین مدت چهار
 سال زیادت روح نداشت و شش نژده سال ازین طرف بدان طرف گریزان بود تا گشته شد در سنه احدی
 و غیش جری و غرش سی و پنج سال بوده است و گویند یزدجرد را دو دختر بود در قتل و شتر پیش شردان که خواهر زاده
 یزدجرد بود چون شکر اسلام طعم را بگرفتند آن دو دختر را اسیر کردند و پیش ایم المؤمنین علی علیه السلام آوردند یکی نام شمران
 بود از برای المؤمنین حسین نجوات و دیگری محمد بن ابوبکر داد و الله اعلم موعظه بدانک این مجمع را
 که یا مکرریم جهان داران بودند و روز خویش بگذراندند و از ایشان جز کرداری نیک چیزی نماند
 جانک بر شمریم ویت بدانک اگر مردم را نام نیکو باید بگردانیکوش یاد کنند **شمر**
 جز نام نیک و بد و شندی که بازماند از دور ملک دادگران تا سمرکان عدل اختیار کن که از عالم نبرده اند
 بهتر از نام نیک بجنات مسافران پس واجبست بر خردمندان که این اخبار ملک را بر خوانند و بحال این
 جان بی وفا نظری کنند و دل در جهان نه بندند که نیکان خوانند و نه بدان و جد کنند که خصم بسیار نه اند و زند
 که کار خصم دشوارست و از وصال داد گریست مرآت بیامت داد و سخنان مدید از بد دنیا خصم با خیرت بودن
 دشوارست و در دنیا نه جانک در حکایت آمده است که ابوعلی دقاق بنزدیک ابوعلی ایاس آمد که به سالار
 نیسابور بود و ابوعلی ایاس بسیار کامل و فاضل بود چون پیش او بادیب نشست گفت مرا بیدی ده ابوعلی وفات
 ویرا گشت ای امیر مسلم بیعت بی نفاق جواب دی گشت بی گشت بگری که نند و نذر داری یا خصم امیر گشت
 نزد گشت چگونه است که انچه دوست داری همین جای بیکداری و انچه دوست نداری و آن خصم است با خودی بری
 امیر را قطرات آب از چشم بدان شد و گشت نیکو بندی دای و بسیاری مملکت اندرین سخن است اما خدای تو
 پنجه فرستاد تا بگریست دی و اگر دارا سپلاست و ملک آن زمان انوشیروان بود و انوشیروان از آن ملک
 که پیش اندی بودند بگریشت داد و عدل و سیاست و آن همه بگریست رسول را بود علیه السلام که بر روزگار دی بدینا آمد
 و انوشیروان سراسر از مولود بی و دو سال نریت و همه ما بر روز غاری فخر کرد و گشت ولادت فی زمن للکمل العادل
 یعنی در زمان ملک دادگرا و و این خبری از عدل او و آن ملک آن که پیش از وی بودند پشتری را صحت بران
 بعد که جهان را آبادان کردند و بارعیت داد و عدل پیش بردند و آثار آبادانی ایشان در عالم تا امروز پدید است
 که شمران و یا ساخته اند و طایفه گفتند و اسب جشها که ضاح شدی چون آوردند و هر شهری را بکلی باز خوانند

و انوشیروان بعد از آبادان کرد و خاک یک بجای است آمده که در انیم با دشتی خود خویش را به چاری بر ساخت و انیسا را
 بنموده تا کرد ولایت وی بر آید و از ویران خشتی کند پادشاه و بخلاق جان خود که صلاح ویرا حکیمان بدان فرموده
 اند و نیافتند و ازین معنی انوشیروان شاد شد و انوشیروان باب سخن بسیارست اگر بدان مشغول شوم بطویل می انجامد پس
 عود کردیم بسرخن او و ابتدا از قتم دوم کردیم برین موجب و باده العون و العصف و انوشیروان
قسم دوم از سر شیت بنی النکمه پیغمبر را علی **همایون** **نسب بوی میر**
 الی غایه المعظم با که اخر خلفا بنی العباس است و این قسم بر شت طبعه بنا شده است
طبقه اول اجداد بنی کیند علی علیه السلام و الحقیقه
 که اول ایشان و همه خلیفه ام شیت بنی است علیه السلام که بعد از وفات بایل پنج سال در وجود آمده و آخر ایشان
 تا زمان خاتم النبیین و رب العالمین محمد بن عبدالمطلب الهاشمی علیه افضل الصلوات و اعلی التیات و مدت زمان
 ایشان پنج هزار و سصد و اند سال و در تعداد اجداد بنی علیه السلام اختلاف بسیار کرده اند اما این غیر بعد از حد بسیار
 و مطابق بی شمار از کتب و اخبار که در نظر آورده و استماع کرده و من خود را بر یک قرار داده و آن دو بکر از ادب
 بود که تاریخ کتابت نزدیکتر از ان بحضرت رسالت علیه السلام کسی نشان ندادی این اسامی را درین دو نسخه
 متفق اللفظ ثبت کرده بودند و مقررت که هر کتابی که بحضرت رسالت اقرب بصحت نزدیکترست بسبب آنکه
 منظور نظر عزیزان و بمطالعہ نبرگان بسیار در آمده و صحت یافته بر آن دو کتابت را و شایسته قیاس کرده و منقول از
 ساخته ابتدا از آدم صلوات الرحمن علیه کرده الی غایه خاتم الانبیاء محمد المصطفی اولی الملائکه و محمد و لا خلیفک در اول کتابت
 گذشته که از طایفه نجاه و یک نفر منده بنی منده ولی منده پادشاه بودند و این اسامی را در جدول نموده و در پای هر
 هر یکی شرح نبوت و ولادت و سلطنت آنکس داده و بعد از ان بطریق تفصیل شرح از احوال هر یکی را بعد از شرح احوال
 آدم علیه السلام پیشتر گذشته انجا ابتدا از شیت بنی کرده که بعضی از سلف تعداد اجداد بنی را حصر نموده اند و ابتدا
 و انشای آدم را گفته و بعضی ابتدا و انشای گفته اند اما بیان آنکه از کی و تا کی کرده که سابق ذکره فی اول الکتاب و مخفی حدیث
 که از بنی علیه السلام درین باب پیشتر گفته که کاتب النسابون من بعد عدنان مرافق و شایع حال افشاده که اگر در اسامی
 ما تعداد اجداد بنی علیه السلام تفاوتی بینند نظر بر صحت حدیث رسول علیه السلام گفته که برگزید بر مدعی این غیر
 و ما شهدنا الا باعلنا و ما کنا للغیب حافظین و بعد ازین در صحنه این جدول ثبت شود ان شاهدان

شیت بنی علی **علیه السلام** چون پشته ازین در اول کتاب شرح حال آدم صلوات الرحمن علیه کشته انجا صورت
 ابتدا شیت می بایست کردن و چنین آورده اند راویان اخبار که چون شیت علیه السلام بزیا آمد خفته کرده بود و بهترین
 فرزندان بود و نهصد و دوازده سال عمر یافت ازین جمله جمل و دو سال عالم را با مادر عدل و انوار شرح مزین
 گردانید و حرفه می جامه بانفش و آدم علیه السلام بزبان معنی این حرفه بوی آموخت تا پشته در خانه پیش وی باشد
 و او بود که کعبه را از صحیفه کسک نوشت بود بروی و بر آدم مترل شده بود باز غارت کرد و بکلی بر آورد
 و هر صحیفه که مترل شده بود و او را میباده و صیغه بعد از آدم فی اولاده کشتی و چون از عمر وی صد سال گذشت
 او را فرزندی آمد نام دی انوش کرد و ولی و رضی خود و برادریست که می از راویان پیش آدم و حوا بزمن مند
 و فن کرده اند اعلم انوش بنی علی **علیه السلام** و او را انیس نیز کشتی و مادر ویر نام محولا الهما بود و گویند که او بوی
 بود که او تمام خصوصیت داده بود و شیت را بوی و گویند که از فرزندان آدم علیه السلام بغیر از شیت هیچ یکی را ازین
 کرامت و منزلت نبود و چون عمر وی از نود و یکشت از وی قیام متولد شد و چون از حیوة وی مدت
 مشهور پنج سال و برادری نهصد و پنج سال گذشت و او نیز انار صفت و پیری در خود مشاهده کرد قیام را و صی
 ساخت و او نیز بخوار حق پوست **قیان** و هو هو البنی علیهم و او را حارثه نیز کشتی و مادر ویر
 نام واسطه بود دختر کمال بن شیت البنی علم و چون بویست بر بر سرسل خلافت بنیت محکس از تمامیت
 او نتوانست تبار کردن و چون مدت نود و پنج سال از عمر وی گذشت او نیز بر خود برادر اولی عهد کرد

و بعد ولایت استوار کرد و چون از عمر وی نهصد و ده سال گذشت بخوار حق پوست و گویند اول کسی که مجربت
 آغاز کرد و جت کردن کن وی بود **بر دینی علی **علیه السلام**** ویر و ویر و ویر نیز کشتی این دو نام را در دو
 بحوالا نسب که ذکر آن گذشته که مستند این صیفت بنین کینیت مشاهده شد که بعد از قیام بر در آن ذکر کرد
 اند اگر چه مورخان پشته میبایل را بعد از قیام ذکر کرده اند اما این فقر قیام آن دو کتاب تقدیمی کرده و معین است
 که انجی پشته بوده است چنانکه ذکر آن گذشته که بنظر اکابر پشته در آمده باشد اگر سهوی بودی اصلاح کرده می نام
 مادر ویر و سال بود و دختر کاکب بن شیت عیبه و بعد از پر بخلافت قیام خود و چون از حیوة وی مدت صد سال
 گذشت دختر از اولاد قائل در نکاح آورد و از آن دختر ویرا فرزند را میباشند و چون از حیوة او مدت نهصد و
 شست و دو سال گذشت برادریست اخنوخ البنی و برادریست میبایل از وی متولد شد و چون نهصد و دو سال
 از عمر وی گذشت و انار صفت در خود پیری فرزند خود را که قائل دید و علامات و نام غریبه در وی مشاهده کرده و پی
 خود کرد انید و بخوار حق پوست **مهابیل **علیه السلام**** ویر ویر نام عیبه بود و طایفه کشتی و دختر ان بشار
 میبایل بن شیت بن آدم علیه السلام و آورده اند که در زمان میبایل بنی آدم بسیار شدند و از انوسی از رحمت بود و میبایل
 ایشان را پر کف و بخود و اولاد شیت و بر زمین و آن متوطن شدند و شرس که ویرا بایل نیز گویند با کرده و بیست
 و شش و انیال بنی ۴ در نجاست و بعضی برانند که اول کسی که طح شرا انداخت و در وی خانها بنا کرد وی بود و پشته از وی
 مردم در خانه را و شیب کرکاسکن داشت و همچنین آهارا بر روی زمین جاری کرد جهت زراعت کردن و میبود که اودان
 حرفها اختراع کرده و او بود که حیوانات میکت و پیرت ایشان را طوطیات و مغر و مانت میکرد اما مورخان فرس برانند
 که مرتب این صنایع موشک بوده است و گویند که در ایام وی بود که بهما ساختند و بیاد آن متغول شدند و همچن ادوات
 و آلات فن که حالا موجود است از زمان او و اولاد او است و گویند که بعضی از اولاد شیت بنی ۴ با ایشان مخلط شدند
 و بصفت ایشان موصوف کشته و شیر و شرب و فن پیش کردند اما معل این شیوه را ابتدا از فرزندان قائل بوده اند
 و بسیاری سعی نمودی در دفع شر آن جماعت و بکلی میخواست که مرتفع شود و نیست و دوایم ازین قصد در غصه بودی و در آن
 وی از آن وقت بود که آدم علیه السلام در شصت سال رسیده بود و درین مدت شصت و پنج سال که از عمر وی گذشت
 بود برادری اخنوخ و برادری بر د متولد شد و مدت عمر وی نهصد و پست و شش سال بوده است و برادری مستعد و
 اند و پنج سال و چون سنت لکی زبان پیوسته است که از پی مرغی را حق و از غیب هر تاریکی روشایی ظاهر کرد و نامگاه
 تبعه بر آن صبح سعادت از افق بنوست طلع کرده و دنیا را بمقدم اخنوخ البنی عیبه اسلام شرف کرد انید اخنوخ **علیه السلام**
 تولد تو و او که فی الکتاب ادریس آتیه و این ادریس اخنوخ نیز کشتی بسبب آنکه در بسیار کشتی کتابها و خدایا
 عزوجل و ادریس پیغم موریانی بود و در میان او را مصلحان کشته و شفت بالنگه نیز کشتی زیرا که پیغم مرسل بود

نیکو که ویرا بود مجموع اهل شام عراق فارس و کپستان و از چنان و کرمان و خراسان و ماورالنهر تحت تصرف خود
 آورده بود و او مردی بود موحد و بسیار بکس بارشاد وی از بت پرستی باز آمدند و چون عروسی بصد و شاد داشت
 حمیه و برادری صد و شصت و دو از قوم قایل و خرمی ب عقد خود در آورده و ویرا از آن نوح بنی عبد السلام در وجود آمد
 و بعد از ولادت نوح علیه السلام بر وی با خنده و نود و پنج سال و بر وی با خنده و دوسال و بر وی با خنده و شصت و دو
 و سال بزیست و چون قایلیت و علامت نبوت در نوح علیه السلام مشاهده کرد و او را ولی و وصی خود گردانید و بخواه
 حق تعالی پرست **نوح بنی عبدالمطلب علیه** قول تمام آفریدند تا الی قدم جنت ثبوت خلافت نوح علیه عاصیان بسیار شدند
 و هر کس روی در طریق آورد کردی اشک پرست و کردی بت پرست و غیره شده و نوح بنی عبد السلام مشاهده حال ایشان
 میکرد تا زمان رحلی و چون بدین ملک بفرمود نوح بنی جان او بنیشت و او را آدم دوم گشته بسبب آنکه بعد از طوفان صحت
 او ضاع عالم بودی پیونده و بعد از وی با خود دعوت طایق ویرا بسیار می زدند بسبب آنکه نوح بسیار کردی از حقیقت بر خود
 ویرا نوح گشته و بمنزله نوح که درین وقت از مادر متولد شدی بوقت تمیز پدر او را بر روی و از دور نوح را بر روی خودی
 و گشتی این مرد و دیوانه است و جادو باید که مرکز بد و گشتی و اگر ترافزندی آید بحیث وصیت کنی پس از آن طوفان آب فرستاد
 و از راه دخی معلوم او شده و پیش از آن آمده و می کرده بود که درخت ساج نشان در سپیدن آن درخت جل جلال
 می بوده است و نوح را روشن شده بود که جل جلال را با خواهر آمدن و چون بدان وقت آن درخت اندر رسید با هم قیام گشتی
 از حبس ساج تعلیم بر علی علیه با خشت بر خرم قومی طموش شاد کرد و عرضش بچاه و نقش کی کرد و بر وی نوح را در پیش
 و عرضش شعله کرد و است در طبعه و از جمیع حیوانات نوح در گشتی بوده تا تا نسل منقطع نشود و از کوه در گشتی
 آمده که خانه نوح جایگاه است بر آب تخت از تنور سرای نوح علیه السلام بآید که اندر کوه حالا داخل مسجد جامع است
 و آن تنور را آن که جبریل مع از بت پرستی آدم آورده بود و فرزند بفرمود می رسید تا بنوح بسبب ماه آب از زمین بر آید و گشتی را
 را زنت و اول موضع خانه که برده و طواف کنند بکمال و بمنزله از مشرق تا مغرب بگردانید بعد از شش ماه بموصل آورد و روز
 عاشورا بود که بر سر کوه جودی حمیه و چون از گشتی پدر آن آمدند شهادت کردند اندر حالت پدر آن گشتی و آب از تنور منترلا
 میسکانت خیر الله بین بعد از آن موضع را دخی ساخته و با اعتبار مردم آن دیر را شایین نام نهادند و ذکر آن در کلام
 مجید مذکور است و آثار آن دیر هنوز مانده است و سام و یافث و حام فرزند آن دی اند و مولانا فخر الدین ابدال دین
 بیت آورده و علت ابو الفرس ابو اسحاق ابو الحسن مسی دان به نام و یافث و حام و گویند از فرزندان نوح گفتن کافز
 بود و بدست طوفان نوح ویرا فرزند قایل و در جواب بدست سادی الی جمیع بعضی من الماء آب طوفان از سر کوهها
 انداختند و انکار علی کرد و بر وی با خنده و شصت و دو سال و بر وی با خنده و دوسال و بر وی با خنده و شصت و دو سال و بر وی با خنده و شصت و دو

نخل که میگرد و چون رفت نداشت هیچ میشد تا درین میان ملک شد بعد ازین واقعه نوح علیه چنان برین سر فرزند قمت
 کرد طرف شمال یافت را داد و طرف جنوب عام را داد و وسط عالم سام را داد و صیقلان و در میان و فرنگ از اولاد
 یافث اند و سند دین از اولاد عام و عجم و بنی اسرائیل که در وسط عالم بوده اند از سام و انساب بنی آدم بعد از طوفان بدین
 کیفیت است و العلم عند الله انساب سام و یافث برین موجب است یافث را پنج پسر بوده که بطرف مشرق روانه شده اند
 حوصه روم و ضایه از وی پیدائند سرش ترک و عجز از و پیدائند مناج معون از و پیدائند اساف و جح و ماج
 از نسل او پیدائند سام را نیز پنج فرزند بود از فقه عبت طسم و حام و لثم و برعاله اند اسود و بر شانس و مسلم و بر عاده
 اولین ارم و بر عاده و نمود باز آدمیم بر قصه نوح پس آن قوم که با نوح بنی گردیده اند پس از خلاص طوفان از در کوه
 و اتساق کردند که نوح را ملک گشته بسبب دعای که کرده خدای تعالی طوفان فرستاد تا عالم خراب شد و همه خلائق بک
 گشتند پس استه اختلاف کل اندر میان ایشان پیدا گردانید چون با عاده بر خاستند هر یکی از ایشان زبان میگفت که من
 و یکی فهم نمیکرد و آن شهادت نیز نمادند الا نوح علم باین سه پسر که ذکر کرده شد و بر وی با خنده و شصت و دو سال و بر وی با خنده و شصت و دو سال
 با و لا و نیش میر و دیگر از نوح اما بصحت نیوست است و در باب طوفان بعضی بر آنند که بلا و یافث و عاق و سام و دیابک
 و حدود روم و طوفان زیاده بوده است و بلا و شرق مثل چین و خطای دهند و ترکستان و ماوراءالنهر و خراسان و کوه
 دال سند و کلان و مودخان خطای این طوفانرا میکنند و بمنزله خانه که ایشان از نوح و از طوفانرا شناسند و گویند این جهان
 پانزده بار این چنین بوده و تا باشد چنین خواهد بود و بمنزله نوح و دخی نیز اختلاف کرده اند بعضی گویند بعد و پنجاه
 سال و بعضی بعد و شصت سال و دویست و پنجاه سال و بعضی چهار صد و پنجاه سال و گویند که نوح علیه علم بخت نبوت
 و دخی مشرف شد و مدت صد و پست سال قوم را دعوت کرد همان شهادت کرد و با خبر رسید که لایق ذکره
 بعد از سیصد سال آمده بود بنی را بنفشاد و در مدت عمر وی نیز اختلاف کرده اند بر وی با خنده و شصت و دو سال و بر وی با خنده و شصت و دو سال
 منتقص و بر وی با خنده و شصت و دو سال و بر وی با خنده و شصت و دو سال و بر وی با خنده و شصت و دو سال و بر وی با خنده و شصت و دو سال
 شمر آورده خواهد شد برین معنی متفق اند که دعوت نوح علیه نصد و پنجاه سال بوده است و میان دعوت نوح و قوم او ملک
 شدن سیصد سال بوده است و دیگر عدده کرده بود خدای تعالی نوح را بیکت فرزدان و گویند که از طوفان چون جل جلال گشت
 جهان پر خلائق و آبادان شد اما هرگز آن حال نرسید و آن جهان بود که اگر کسی خواستی صد فرسنگ یا مایه تراستی
 ریش از آبادانی خانه و برستانه ایشان که پوسیده بود که در طوفان عرق شد بعضی بیا بان و بعضی دریا گشت و دیگر از
 دشت آدم تا زمان طوفان اختلاف کرده اند بر وی با خنده و شصت و دو سال و بر وی با خنده و شصت و دو سال و بر وی با خنده و شصت و دو سال
 و بر وی با خنده و شصت و دو سال و بر وی با خنده و شصت و دو سال و بر وی با خنده و شصت و دو سال و بر وی با خنده و شصت و دو سال
 و او پس علیها السلام هزاره سیصد سال بوده است این بود معنی مودخان اما مودخان بنی اسرائیل آورده اند که چون نوح علیه

که در آنکه و تمامت ملک شدند و این واقعه در ماه شوال بود هنگام بردن الجزر و خود علیه السلام بعد از این واقعه
پناه سال دیگر بزیست و عمرش صد و پنجاه سال بود و حضرت مدفون **صالح** صاحب کرامات
و معنی این نام نام بود مادرش عروه بود و دختر صوفی بن عیلم بن سام بن نوح علیه السلام و او را فرزندان بسیار بودند
بزرگان غایت که مردی که سوار شدی منقده سوار از تنای دی به از نسل دی بر نسیخته و الله اعلم **اسماعیل**
پادشاه عصر و بر دایه زکریا است علیه السلام و چون نام را از غریبه گشت اند مادر دی کنار بود و دختر سمیع بن عیلم بن سام
بن نوح علیه السلام **ساروغ** پادشاه مادری عروه بود و دختر کوکب بن عیلم بن سام بن نوح علیه السلام و ساروغ
و پادشاهان گشت که همیشه تاب زده و دیگر نهاد و مرکز و پادشاهی از آنجا و کار خیر و ثنای خدای تعالی سبب برایش
گشت **تامرخ** صاحب کرامات این نام پادشاه سرانیت و تفسیر دی روز بود و مادر دی نگه بود و دختر ارجل بن
عویم بن سام بن نوح علیه السلام **ناحور** صاحب فرست که به ابریم است علیه السلام این نام پادشاهان بهلول است
اما کنه پادشاهان شریعت و فرست است از گشت اند مادر از سکه بود و دختر سلمی بن حوکان بن سلطان **ابرهیم** علیه السلام
قال است و از کفری الکتاب مریم از کان حدیثا بنیا بکم حدیث ما قبل اول العزم هم است و بر دایه کبار علما اول العزم اول است
لب اول جلیل است و مادر وی و ساروغ و دختر قانع بن غابر و این ابریم را ولادت هم در زمان غزوه بن کنعان بود و غزوه
و کنعان بر زمین بود و آن موضع حایا بن ادم است و غزوه بت پرست بود و بنایت ظالم بوده است و وزیر وی پیر
ابرهیم بود علیه السلام و غزوه و پادشاه است و اشی و بر جمیع خزان خود و پیر صاحب اختیار کرده بود و با جهان اختیار و صاحبی
که و پادشاه بت پرست تراشی کردی و چنین آورده اند از پادشاهان کافر که روی زمین گرفته بودند و دانشمندی غزوه
بود و دیگر بنیت اخبر و از مسلمانان یکی سیمان بن داود علیه السلام و دیگر ذوالقرنین و ولادت ابریم صلوات الله علیه چنین
آورده اند که کنعان که در زمان غزوه بود و یک روز در پیش غزوه بودند گشت درین سال فرزندی از مادر متولد حوله شد که
معمول باز بشنید و پادشاهی بر نهاده و ترا از دی هم ملک است بود چون این سخن غزوه بشنید پادشاهان بر کثافت نام زن که
مادر بود حوله کرده تا بعد از وضع حمل اگر پسر بودی ملک کردند و چون ابریم از مادر متولد شد اندر حال مادرش و پیر ابریم
و اندک که غزوه پادشاهی بنیاد کرد و خیر و امان و مراجعت کرد و بعد از آن جمعه رسیدن فرزند از وی بر سینه گشت و فرزند
آمد اما دوش بر دوش با شستن غزوه و با سطره خاطر از نه زیاده و مبالغه کردند و متعرض نشدند بعد از روز مادر ابریم
و شب برفت و فرزند را زنده یافت گشت خود را در دامن کرشمی می چاک کرد و کارا حالا عادت و خدای تعالی روزی
و پادشاهان گشت پادشاهی بود و بدقت کافه چون مادر فرزند بزرگان حال دید شاد شد و بر کشت و دیگر نهاد و خیر و امان
و پادشاهان و پادشاهی که باز گشت که پادشاه ابریم علیه السلام یک روز خندان بنالیدی که دیگر که کان بیک ماه و چون
خفت ساروغ یک مادرش با خفته بود فرزند را از غار پدید آمد و چون غرض بسیار و اما دشت گشت پادشاهی و بعضی گویند

که این استغاثم بود چون ساره فرشته گشت صاحب الانیس و چون ماه و غنیمت برآمد همچون یکشت و خدای تعالی بر بطیبه بر داشت
او را بجان آورده و این واقعه و احوال گشت و پیرا به پیش باز گشت که درین مدت پادشاهان که در دهام و کونیه پیر و دهام پس
مهر ابریم بدل آرد در اشته و بنایت و پادشاه گشت و در پیش غزوه و حدیث دی بخت بدین کیفیت که پادشاهان ازین راه پیری
بود بغیرت رفته و باز آمده است و این تصانیف و احوال و مقتضی که اهل ابریم نصیحت بر نهاده و هر چه را بکرات
بند داد و بختی تو دعوت کرد و نمیکرد و تا از آنجا رسید که شکایت و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان
با پدر بود و غزوه و احوال و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان
و چون مشرف شد پس غزوه و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان
در آتش انداخت و آتش بر ابریم گشتان شد و ابریم از آن میان سالم بر آمد و این تصانیف و احوال و مقتضی که اهل ابریم
و اندرین وقت ابریم نصیحت مادر بود و همچنان ابریم میکشید و بجای صید که فرضی یافت و به بت خانه انداخت و فرقه
تیر جمیع تیرا بگشت و تیر را بر کردن بی که کلا تر بود نهاد چون غزوه برین حال واقف گشت بیا به و از ابریم بعد از غزوه
سوال کرد که این تیرا که گشت است ابریم گشت کلا تر ایشان غزوه گشت که کلا تر ایشان و حرکت نیست چگونه
این کار کند ابریم گشت که مرا تیر همچون تعیت که کسی را که حسن حرکت و قدرت باشد چگونه بختی توان کش و گویند
مرد و تیرا که حقیق و پادشاهان کند اما فرمود تا ابریم را حبس کردند مدت سیزده سال و آخر الامر بجای صید که پیرا
بختی نهادند و در آتش انداختند و او را از آن سم که زنی زبیده چاک گشت ازین حال پشور گشتند و اندک در کتاب بخیر
خود جند جای ذکر کرده است و هم معروت و مهور و دیگر تصانیف و تربیت کردن و پرست کردن که پادشاهان کردند
تعبیه کردن و گوشت بر سر علم و جوها از چهار رکن آدینش و بدین کیفیت شبانه روز اندر حواریت و در همه حال
ابرهیم علیه السلام بر وی مظهر و مظهر آمدی تا آخر الامر کار بجای رسید که غزوه را که همه چکانش باطل شد و هیچ نتوانست کردن
بعد از آن ابریم را بچاند گشت و احوال با به که بختی تو بکرم و لیکن از پادشاهی توانم و خدای تعالی تو ترا نگاه داشته است
ترا جزیان دارد که اگر با این روحان که با تو کویده اند از اینجا بیا بروی و شتابان را بن بختی و عیال و بچکان را با خود ببری
ابرهیم علیه السلام سخن و پیرا اجابت کرد و از آنجا رفت **جهت** ابریم علیه السلام بس خدای تعالی ابریم را چون پسران
دیگر میباید که آیند تا از خان و نشان بیایند و ابریم را برادر زاده بود نام وی لوط و بدین ابریم بود و نیز ابریم را
عمی بود نام و مادران و او را دختری بود نام وی ساره و زنی بخواست و با خود پیر و لوط و ساره و تنی جند که با وی کویده بودند
و می رفته تا بر زمین شام صید نه شهری که از آنجا کویند و تا امر از آن شهر آید داشت و بعضی چنین گفته اند که این ساره
دختر ملک حران بود نام و بسل و او بت پرست بود و سخن پادشاه بابل و پادشاه حران و از آنکه پیر ابریم است برادران
یکه پیر بوده اند بعد از آن موضع بر مشد و بنا جیتی که از آنجا گشتی و آن سخن و پیر بوده متصل سکه که در آنجا شام

و در هر دین صد هزار مرد و نقره پاسبان قوم ابریم ویرا کشید که اینجا مقام باید کردن که جایگاه نیکوتر ابریم سخن ایشان اجابت کرد
 پس هر باقوم اینجا ساکن شدند و ابریم و ساره بر سر تپه ای ایستادند و جای نزل کردند و جاکش کی ایشان را شناسد چون مردمان مصر
 ساره را دیدند از صورت وی عجب مانده که هرگز ندان خوبی زن ندیده بودند و خبر ملک مصر که نام وی سنان علوانی بود
 بردند ملک ابریم را طلب کرد و گفت راست بگویی که تو چه کسی و اینجا که بجای کار آمدی ابریم گفت من از زمین باجم و آوازه عدل
 تو شنیدم اینجا آمدم که بیایم ملک کش این زن که با تو مصاحبت بکند ابریم گفت که خواهم منت و الله تا خطاب کرد
 که انما المؤمنون اخوة الاية بعد از آن ملک مصر با ابریم گفت که خواهم است را پیش من فرست تا به من و موکلان بروی گشت
 ابریم نیز دیک ساره را و گفت پادشاه تو را قطع کرده است و کس فرستاده بطلب تو و من پادشاه را که ام که او را خواهم منت
 تو نیز همچین کنی و گویند ابریم هرگز غیر داغ نکوشد بود بجز از سرگشته یکی آنکه ساره خواهم منت و دیگر آنکه نرو و دیار ابدت موکلان
 داده بود و فرستاده بود به بت خانه تا با ترا به چند و چه پرستد و ابریم در آن فرصت در اینجا که کوشش کرد و گفت که چهارم و دیگر
 آنکه گشت تا نزد اهل ایشان گشت پس چون ساره را نزد یکی ملک بردند چون چشم ملک بر جمال وی افتاد پشوش شد و چون
 بهوش باز آمدی سوال کرد که این مرد ترا چه میشود ساره در جواب گفت که برادر من است بعد از آن ملک با ساره ملوک کرد و دست
 بسوی او داد و کرد ساره و ملوک دست ملک خشک شد ملک ساره را که دکان نداشت من نیکو شود ساره و ملوک دست ملک
 نیکو شد و محسن بر رویات مختلف جنک دست دت بوی دراز میکرد و دستش خشک میشد و بعد از آن ملک ساره
 و ملوک و دستش نیکو میشد آخر الامر دست از ساره برداشت و این صفتی که از وی مشاهده کرده بود بر جادویی حکم کرد بعد از آن
 ابریم را طلب کرد تا بوی نزد و چنین کونده را دیدن اخبار که چون ساره را از پیش ابریم نیز دیک ملک می بردند از آن حالت
 ابریم سرسجده نهاد و گفت و لب مرا اندر آتش انداختی صبح بکن نه ششم اکنون درین کار صبر و قوت ندارم مرا فرما در
 الله تو برونه حجاب از میان ابریم و ملک مصر برداشت نادی ساره را بدین کیفیت بدید که گذشت می دید و آوازه می شنید
 و ملک را بجا صد کثیر کرد و بهترین ایشان که با جبر و دیار و بشید با ابریم و دیگر و ابریم فرستاد و ساره پیش ابریم آمد
 و چون در جبین ابریم زنده تغییر ندید از شادی با جبر را بدید و بخشید پس ابریم از اینجا متوجه شد بطرف فلسطین و از شهر
 پرون آمد پس شنید که آن نقطه عظمت غده را بطلب ملوک فرستاد بمصر پیش دوستی خلیل نام و غلامان را امید باز
 کشید و اندر راه جواهر از یک کرد و میانه اند و احوال با صفتی آنچه گذشت بود با برسم عرض کردند ابریم از خجالت
 و حلت ازین حالت که ابریم از خواب بود و جگر سبک جوال از آن ریگها گشت و بیدار شد و آمد که در کندن شده بود
 و با جود حال قوی است و آن زمان بخت و ابریم ایستاد که تا نداد که ابریم سوال کرد که این نام از کجاست
 با جگر از آن کرد که دوست تو خلیل مصری فرستاده است ابریم دانست که حق تو قدرت نموده است گفت خلیل مصری
 فرستاده است تا بیاید فرستاده است او را بدین سبب خلیل که گفته بعد از آن ابریم علیه السلام از آن کلام گفت از میان آن خوش

بشارت معان و از سر پشته کرد و بعد از مدتی و بعد از مدتی باز فرمود و مدتی شد و بعد از قضایا و مناظرات که در میان ایشان
 واقع شد که بمنصل آن بواسطی شغل میکردیم بتبطل می ایامه غمزد خواست که باری دیگر بنوعی دیگر بجنگ است و رود
 هلاک شدن نموده علیه الله حسنه با ابریم علیه السلام مدد اوست کردی جفا که شد پیشتر یا که در کشت فتنه
 صندوق شتافتن و در کپ آن کرانه و نیز کشته بود که دست باز دارم از حرب کردن با ابریم پس گویند امر تو فرشته را بخواست
 آدمی بوی فرشته و کشتش تو یکی بنده ضعیفی و از تو تر از سال عمر داده و پادشاهی و نیز آنکه ایران کردی بحرب است و دیگر
 سحر و دیار آتش از اخفی و از خان و مان آورده کردی اکنون یا با ابریم بگرد که کوشش کردی غمزد جواب گفت که تو همان که زخمت
 آن جادویی و دیگر گشت اگر بر آسمان ملک است از من بزرگوارتر که تو را بریم غلبه و پادشاهی و پادشاهی با ابریم
 کنیم فرشته گفت رو با من بر سر غمزد و سحر خود را بیار است بعد از آن فرشته دوی پادشاهی و دیکش و پادشاهی پس
 آمد تا سپاه پیشه را که ضعیف ترین خلق بود جنگ وی فرستاد تا بر سر و روی کارن اندر افتاد و غلبه پست جندان شد
 که سپاه یکدیگر را نمی دیدند و مایه ای را که گویند جندان جیستی که موار را بیدار خفتی تا همه متفرق و هلاک شدند و غمزد بهر عزت
 افتاد بسوی خانه خود و جنان پنداشت که از آن باریست پس از آن یک پشه که یک چشم که بود و یک پای که آمد کرد تا در
 داغ غمزد رفت و غمزد را بخوردن کشت غمزد دست بر سر و روی خود می زد و همچنان م دست که بر سر وی چیز زنده ای آن
 از خوردن باز آید و عوار که می بایستی تا چیزی بر سر وی زدی تا غایت که بنگاه بزمود و مایه کی بسویت بر سر وی می زدند
 و غمزد در آن روز که زحمت به رسید نه ارسال از پادشاهی گذشت بود بی الی جبار و حدس و دیکر به حساب و محنت بهر عزت
 و بعد از وی هم از خوش آن دی قطری نام پادشاهی گرفت و دست سید سال در پادشاهی گذرانید بعد از آن ملک ملوک عجم افتاد
 با ابریم بنهر ابریم علیه السلام حسن آورده اند را دیان اجار که اول کسی از بنی آدم که سیدی بریش و موی سر او را آورده وی بود و آن
 جانت که حق تو دیر گشت که جبر از من ترسانی ابریم گفت که از تو جلوه نترسم که برسم آدم را علیه السلام با جود آن در حضرت تو
 قرب و بی عزت بود که بید قدرت کل او شستی که حرمت طینه بیدی ابریم صبا و روح خود در وی دیدی که مفتحت فیض حق بودی
 و ملوک را به جود او فرمودی و در پشت خود جای او دادی بختم گاهی از پشتش بر اندی و بیای و بیای که شاد گوی خطاب
 آمد از حضرت رب خلیل که ای ابریم خلیل غیبتی که مخالفت دوست بردوست محنت باشد اسمعيل النبي علیه السلام
 چنین آورده اند که چون ساره با جبر را به ابریم علیه السلام بخشید با جبر از ابریم با سمیع حاکم شد و وقتی که از غم ابریم شنید و شش سال
 گذشت بود و ایت زار فرزند آید اسمعيل نام کرد بعد از آن ساره را رنگ بسیار شد و بگویند ملوک که داند که عضوی از اعضا
 با جبر و از کوشش یعنی دیگر با جبر فرموده کرده بود اظهار غمی توانست کردن کفر الامر یعنی از فرج وی میرید پس خدای تو
 از ابریم آن در بر که برکت ابریم بود و نامش مستی کرده اند تا ساره و ابریم را نیز باید خفته کردن چون ساره خفت کرد
 مشت و ساره و ابریم را جبر بر ساره م جند خواست که با سمیع و با جبر یکبای کند ساره گفت کردن

بعد از آن ابریم را کشت که پیش ازین طاقت ندارم این کینه و کدوک را بیکم و از پیش من بردن با جبر راخته کردم خدای تعالی
آن معنی بر من عقوبت کرده اند تا آن فعل بر من و جانیان واجب شد اکنون می پرسیم که بدست خطائی بود که نام دو
عامی شویم پس ابریم ایشان را بر کشت با مقدار طعام و شراب و روی به بیابان نهاد تا آنجا که این زمان پست المهرت و اینجا
آبادانی بل کر آب و گیاه نبود و اسمعیل علیه السلام درین وقت دو سال بود پس ابریم مشک آب در آدک داشت پیش ایشان نهاد
و آنکس باز کش کرد با جبر روی با بریم کرد و کشت از خدای تو بر من صغیفه و کدوک خود را در بیابان بکشد از روی و دست کرد
و او را بگرفت ابریم در جواب با جبر کش که شما باندای تو پر دم و باز کشت بوی ساره و با جبر از عقب ابریم نگاه میکرد و بگریست
و چون ابریم رفت با جبر از آن اطعمه میزد تا تمام شد و نشدند پس با جبر زخامت و بریم که صفا شد بطلب آب می جست بگریست
از آب اثری نیافت و بچشم منت بار بصفا و مرده شد و می آمد و اکنون که حاجیان در صفا و مرده می روند از اینجا
سنت شده است بر این صفت اسمعیل علیه السلام بگریست چنانکه کدوکان بی مادر گریه و باشتهای بی زمین می مالید چنانکه
رسم کدوکانت حق سبحانه و تعالی بر پاشنه اسمعیل علیه السلام جسته بود آورد که آن زحرم است تا امر در بر جاست
پس چنین گویند که چون با جبر و از گریش اسمعیل شنید فی الحال بوی دی دوید دید که در زیر پاشنه دی جسته آب بر می خورد
و می رود با جبر از آن معنی شادمانه می کرد که آن آب ضاع شود قدری خاک پادرد و پس امون آن آب را بگرفت و سحر علیه السلام
چنین خبر داد که اگر با جبر پیش آب نه بگریه آن آب رودی شدی از جبر بدد و ما کست در عالم زیر کمر از برکت قدم اسمعیل
پس آن آب با بیاد و مرغان مو ابریم آن جسد بردار میگرداند و بچشم هر جا که در بیابان آبی باشد مرغان گرد آورند و بر آن
پرواز می کنند و مردمان بیابان از او پرواز مرغان شناسند و گویند از آن نواحی بر می جایی مردمان بودند و آن قبیله با جبر هم
خراش می داد و آب ایشان نم شده بود و اندران با دیکه می شدند و آب می چسبید از دور بکینستی که ذکر کرده شد مرغان را
دیدند و آن جانب متوجه شدند و چون با جبر رسیدند با جبر با بریم آن آب دیدند که کشت تو گیتی و این آب از کجا آمد
که مرا اینجا کسی آب نداده است و این پس از آن کیت با جبر کشیده خدام و این خورده منت و این آب خدای تعالی
داد است ایشان نیز خدای تعالی و عنایت کرد که از کی آب و کشت اگر خواهی ما جی پیش ترایم تا از تنهائی بر می و ما را ازین آب
نیسی و با جبر اجابت سخن ایشان کرد و کشت روست بر از آن مردمان کردی اینجا آمدند و با جبر با اسمعیل تکبیر می داشتند
تا اسمعیل نه سارشت و ندید بریم از جبر مل علیها السلام از حال ایشان پرسید چنانکه گیتی احوال جاکه بود بگفت
پس ابریم از ساره مستوی داشت تا برود ایشان را به پنهان مستوری داد بشرط آنکه چون بدیشان رسیدی از سوره
فرود نیای چون اسمعیل نه سارشت و ندید مردمان آمدند که این آب از آن کدوکت اگر از اینجا برود نباید که این چشم
کشت شود پس جیتی سارشت و دختر هتم حرم با اسمعیل و انداخته ایشان بجز صید کردن نبود و هتمس بجا عدالت
اسمعیل شکار رفت بود اندرین حالت ابریم با جبر با اسمعیل و از حال فرزند بر مید و درین حالت یک پای خود را

از رکاب پیرون و بر سگی نهاد قدم می دران سنگ نشست و حالیا آن سنگ در کوات و از اندام کاه ابریم میگوید
و اندست فرود نیاید و آن زن ابریم را علیه السلام خدمتی نکرد ابریم آن زن را بریم رسالت با بریم رسالت با اسمعیل مقام
فرستاد که اسمعیل را بگریه که آستانه را بدل کن و آن زن معنی این سخن دریافت بهین عبادت چون اسمعیل باز آمد
او را بگفت او دانست که معنی سخن وی چیست آن زن را طلاق داد و دیگری بخواست عمارت خانه کعبه
چنین آورده اند که خانه کعبه را که پیش علیه السلام ساخته بود و خراب شده ابریم و اسمعیل نهران خدای تعالی باز ساختند
و حجر الاسود را خدای تعالی بر پشته دادند و از آن خانه که بعد از آن امر قریان حسید و آن جهان بود که ابریم علیه السلام
نزد کرده بود که اگر او را پسری بود قربان کند و این قصه نیز اطباء دارد چون قریان حسید فرمان آمد که بوعده خود
و فاکن ابریم نهران امر قیام نمود چون از پدر و پسر دران کار انکار و کانی طبع بود حق تعالی ابریم علیه السلام آن نیت
بپذیرفت و از بهشت که مستندی فرستاد تا عوض اسمعیل قربان کرد و از آن وقت سنت قربانی در ملت ابریم علم
پیدا شد و گویند که چون از عمر اسمعیل علیه السلام صد و سی سال بگذشت در کشت او را در جنب مادرش با جبر در حرم
محترم کعبه دفن کردند و نبش بسیار بودند و دود پیرش که را وطن ساختند کمی مات و یکی قیدار و ایشان را نیز
فرزند آن بسیار بودند و امر و مردمان که بزمین جاز از همه از پسر ابریم و اسمعیل اند **فصل**
عالم و زاده نهران خود بود مادر وی سلمی بود دختر عارث بن معاصر بن جرم و قیدار راضی تا ده پسر داده بود که هر کس نبود
اول صوت خوب دوم آنکه در دودین آمو را بکشت که ششیم از اختری و خطا کردی چهارم سوارای بود بغایت مبارزه
چشم در غایت قوت و توانایی کسی مثل وی نبود ششم ایشی بودش که پیکر کس را نبرد ششم صلابتی داشت که مانند
او دیگری نبود ششم بکشت ده ملی وی نبود نهم در سخاوت بی مثل بود دهم در وقت محاسنت با مشا و زن جمع شوی
بعد از آنکه بدین سبب بزبان آن وقت ویرانیدار کشت **حمله** پادشاه وقت بود مادر وی علمه و دختر
رطل بن عاهر بن یعرب بن قطان و او را حمل از بران کشته که گویند پیش شتا و زن بزنی کرده بود از دختر آن
اسحق بنی علیه السلام و مدت دویست سال با ایشان بود و مسیح فرزندش نیامد و مشدد ششتر بریم قربان خدای
کرد خدای تعالی و پیا فرزندش بخشید از قصار الهی آتش پاد و جمیع ایشان را بجزد بعد از آن آوازی شنید حبک یا قید بر خیز
و عاجزه را بعتد خود در آور و چون بعتد خود در آورد از طرف ندای شنید که ابریم قوت شیک بگفت مرده باد که
با گرفت و چون بزاد و بیاهل نام کرد یعنی او پانده است خدای عزوجل **شجای** و درین نام
اختلاف کرده اند بعضی برانند که وی نیت است که ذکر وی گذشته و بعضی برانند که راسه شئی است و مادرش جابل بنده بود
و دختر داس بن البصری از فرزندان عاتق و او را این نام از بران کشته که از مادر مرده متولد شد و خدای تعالی ویرانده کرد و اند
شجای نام او شد یعنی شجای زنده کرده و ایل او را گویند یعنی زنده کرده خدای تعالی و قدس بنیت بود مادر نیت نام بود

دختر زید بن کلان از فرزندان قطان و اوراجبت از بران کشته که روزی مادر پدرش بطرف مین می رفته اندر راه مادرش
وضع جگر شده و چون دی متولد شد مادر بچه و اندرین حالت با وانی عظیم رسید بدوش و برادر گرفت و بغاری اندر شد و
درین باین بدوش نیز دران غار ببرد و کرد که بی مادر و پدر چهل روز اندر ان غار ماند بنگاه و آتش خدای تو بعد از چهل تنه
آللی کاروان در گذر بود شخصی اندر ان غار آمد و آن کودک را بر گرفت و مخواری کرد چون یک لشه و برانیت نام کرد یعنی
رواییده خدای عزوجل **نشیب** و نخب که در بعضی نسخها ثبت کرده اند مادر وی ابی حطانه دختر علی بن جرم
و نخب نام کرده اند و همچنین روزی یکی از فرزندان اسحاق بنده اران و بران کشته و نخب ازین معنی نیابت در غضب شد
سکندید کرد که نزار کس از ایشان باز گشت پس نزار مر و بر سر کور آن بنده کشته شده بقتل آورده سر از تن جدا کرد پس اورا
بفت قبری نخب نام کردند یعنی بخون ریزی شمار کرده **میمع** عالم زمانه خود بود مادر وی حارثه بود بنت خزار بن
زرع و اورا از بزرگ معنی میسب کشدی و یکس از فرزندان اسمعیل و یحیی آنست نیابت که وی و کونین او بود که ملک شام
و مین و حجاز گرفت و بتقاط بنی قسطنطین و حجاز رسید و از زمین فارس نامه بر سرید و بگرفت و مینتی که داشت
پس کس و برانیدی که بجهت مکرری و با خسر از کرم و بجز و بزرگشتی بجهت معبود **یسع** عالم بود و عابد مادر وی نجاده دختر
حیمه دین نام از بران و بران کشته که بغایت جوانه بود تا غایتی که هیچ چیز از برای خود اسبابی و ذخیره مکرری و او طعام را از مال
خود از محاسبه و بی نداشتی **ایدد** زاده زمانه خود بود مادر وی حنی بود بنت قطان و از فرزندان اسمعیل وی بود که
چهار زبان سخن گفتی و خطابه و محبت نوشتی و دهری کردی و این معنی از فرزندان کسی دیگر را نبود **اد** عابد عظم خویش
بود مادر وی سحر و دختر عایش بن مالک نماره احمد دین نام و بران از بران کشته که بجز آواز بود چنانکه دوازده میل
آواز او شنیده می شد **عدنان** پادشاه شام بود مادر وی بله بود بنت یسرب بن قطان و از فرزندان اسمعیل وی بود و اورا
عدنان از بران خود **چشبه** خلق اندر وی خیر بماندی از بیکری وی و بیکری ویرامی عمر ثمودی روزی بترسته
بر دشت سوار از غیب دی فرستادند اندر میان دو کوه و بر ایامش و عدنان با ایشان کارزار کرد و نزدیک بود که آن
سپاه مغلوب که در این حالت آبش بنیت و عدنان بیا بکوه برد و بفرستش از خدای تو زنها خواست دمی از کوه
بیا ببرد و ویرا بر گرفت و بر سر آن ده نهد و بعد از آن او از پایا که بعضی از ان سپاه منهدم و ناچار شدند و این مجر
مصطفی بن علی مسلم و کونین معاصرت النضر بوجه و اندر نخب بنی علی السلام ببرد و بید تا آدم آنچه هان اخلاف کرده اند تا
عدنان و بن تپه شان از هم کرده **مشهر** کم من ابنت فغان بن ذوق شرف کلا فغان و اولاد عدنان
و زام مسلم بنی از من روایت جری حقی عدنان بن اد بن بن و بن بنی عراق النضر بس اسم سکنت
زید میسب است و بری نیت است و عراق النضر میسب است و بعضی که بید ازیم است از ان جهت که چون ابریم را در
آتش فرو بردند و میسب است و این نیت است و عراق النضر میسب است و بعضی که بید ازیم است از ان جهت که چون ابریم را در

نیت و در سکت بهین ترتیب است و بعد ازین تا یادم علیه السلام در چند موضع اختلاف انجامه مشهور بود در کتب
معتبره یاقم آنست که ثبت شده و العلم بنده اما اسلامی مادران حضرت رسالت صلی علیه و سلم مادرش از انات بنت دعب
بن مناف بن زرم بن کلاب بن حره و مادر بزه بنت عبد العزی بن عثمان بن عبد الدار بن قص بن کلاب بود و مادر بزه ام حبیب
بنت اسد بن عبد العزی بن قص بن کلاب بود و مادر ام حبیب بزه بنت عوف بن عبید بن عوج بن عری بن کعب بن لوی بود و مادر
بزه قلاب بنت الحارث بن مالک بن حشاشه برد مادر قلاب اسم بنت مالک بن عیثم بن لحيان بود و مادر امید بزه بنت عبد الدار
بن سعد بود و مادر بزه مالک بنت عاصم بن حطیط بن حسم بن وینف بود و مادر مالک بنت عوف بود اما مادر وینف بن عبید
مناف بن زهره که بعد رسول علیه السلام بود عیلم و کونین عره بنت نصر بن غالب بن الحارث بن خرد بن فککان و کنت بن نصر
بن غالب ابو کبیش بود که قریش رسول علیه نسبت بوی کردند که بعد مادر رسول بود و حق که رسول مخالفت قریش نمود مشرکان
قریش کشد از ان کبیش بزه مادر نوع و کن کرده است بنا بر آنکه ابو کبیش مخالفت مادر مردم مساوت شمری کرده بود و در
کونین اول کسی که عبادت شمری کرده بود ابو کبیش بود و می کشد شمری اسما و اسما طه می کشد و شمس و قمر و سار و کاب اسما
برادران مادر یسیم زن و همسر علی بنت لوی بن غالب بن فخر بود و مادر علی ساریه بنت کعب اما مادر مضر بن غالب
سازن بنت و اسب بن الکیم و مادر حذافه بنت قیس بن ربه بود اما مادر عبد مناف زهره بود و مادر زهره بنت کلاب
بن قصی و قصی برادرش فاطمه بنت سعد بن مسیل بود از محمد بن سائل نقل می کنند که در رسول علیه السلام نام با خداده نوشته بود
معد پادشاه عرب بوده و مادر وی سعد بود بنت نخب بن یسرب بن قطان و بران این نام از بران کشته
که برکن زمین از پشت است و صلاح از خود جدا داشت و همواره می شمری زوز بر روز و نخب بنی اسرا **نزار**
پادشاه بود در شام مادر وی سارون بود دختر حوس بن علی و اورا نزار از بران کشته که در وقت ولادت او پدرش نزار شمر
قریان کرد یکی از خویشان وی کث این اسراف است که کردی پدرش کث و الله که اندک ذرات است و این نیت نزار بود
و کثیت وی ابو ربه زریاک و برادر چار پسر بود چون ربه اما مادر مضر انار و ایشان از یک مادر بودند مادر مضر را کس بود
بود بنت حکمره و مادر ربه و انار جدا بود نیت و عدنان از جرم و قبیل مضر امض الحارثه و شرح این شود و نسبت
بنی علی السلام مضر می رود و نسبت نزار بیا دی بود و اورا خواسته بیا دی بر غرضی و کثی چهار چهر را بجا پسر حیت
کرد که برادران نیت او تصرف نمایند اول خیم از اویم سرخ بودش بمضر داد و بدین سبب و بر امض الحارثه و امی میایی
داشت بریده و کثی کرد و بکلی فرشی بودش از اویم سیاه با همیانی ز بانمار تقوین کرد و حادی داشت با مار مسلم داشت
بعد از ان کث اگر میان شما اختلاف افتد بر من بخیران کاشنی مت با همها و اندکی دست دوست بنزدیک وی رویه
تا این خواسته میان شما محقق کند و بخود نیز کاشنی بود و این چهار پسر را از او آتش چه بایره بودند و اندک قال بدانستند
چون بدایشان بود و اختلاف میان ایشان واقع شد بر خاستند تا بر من بخیران روند بوحیت بزرگ کرده بود در راه شمر

پدری داشت هصیب دعدی و بعضی گویند مادر دعدی و قاش بود میت و کعب بن کعب بن حوث بن تیم بن سعد بن عمرو
 بن قیس بن عیلام **کلاب** پادشاه مکه مدینه بود کثیف او ابا زهره و مادرش هند بنت حارث بن ابرهه بن قریش بن مالک
 و او را برادران پدری بود تیم و قحط و مادر این برادران ابا زهره بنت حارث بن ابرهه و ابوبکر صدیق از قبیلہ این تیم بن مره است
 و نسب وی در پای نام وی مذکور است تا جبر بن کلاب و سعد و قاس از فرزندان این زمره بن کلاب است ابی و قاس کثیف مالک است
 که بر مصادات و نسب او چند است سعد بن مالک بن و سب بن عبد مناف بن زمره بن کلاب و عبد الرحمن عوف از فرزندان
 این زمره کلاب است نسب عبد الرحمن بن عوف بن عبد مناف بن زمره بن کلاب **قصی** پادشاه عرب بود
 نام وی زید بود و کثیف ابو یحیی و لقب قصی و جمع نیز گفته اند و دیرا برادر وی دیگر بود زمره نام و پدرش ابا زهره بن ابرهه بن
 میکش و قصی را چهار پسر بود هر یکی را بنحی و نسب نیز کرد و دو پسر را به بیان نسبت کرد یکی را عبد مناف و دیگری عبد
 الغزی نهاد و یک پسر را بنحی خود نسبت کرد و نام عبد الدار نهاد و یکی را نسبت بخود کرد و نام عبد القحی نهاد و ازین پسران
 هر یکی را قبیلہ پیدا شد از بنی عبد الغزی خدیجه گبری پیدا شد و برادر زاده وی زبیر العوام که پسر عمه مصطفی است علیه السلام
 و از بنو عبد الدار بنو شیبہ پیدا شدند تا اکنون کلید کعبه در دست ایشان است و از فرزندان عبد القحی محتر عبد الدار بود و او
 مردی ضعیف ابی رای بود اما در را با وی نظری بود و عبد مناف که از اجداد رسول است علیه السلام مردی قاطل و با تدبیر و دلی
 بود و بر روزگار پرمهر و وفادار و مشهور شد اما چون عبد القحی با عبد الدار بهتر بود خواست که دیرا بشرف و بزرگی برادران
 برساند و یکی از ایشان که در نزد دار النذبه و حجاب و مقابر و کوا و زاده را بوی داد و گویند دار النذبه نام بر زبان معاویه بود
 و چون معاویه امیر شد از ایشان بجزید و دارالامار کرد و آن حال در حرم کلاست و هنوز مشهور است و اما حجاب بذریشان
 و دو جعفر بن زید بن عثمان بن ابی طلحه بن عبد الغزی بن عثمان بن عبد الدار دارند
 و رسول صمم جدا نفع که کلید را بشان بن ابی طلحه داد و این عثمان بن ابی طلحه چون عبد زید بخت کرد کلید را به پسر عم خود
 شیبہ داد و اکنون او را دارند و حجابت بر ایشان مقرر است اما او را بر اولاد عبد الدار مقرر بود تا زمان اسلام و فتح مکه بنو
 عبد الدار را از حرمت رحمت انکس کردند و کشید یا رسول الله اجعل اللوات علینا مصطفی علیه السلام فرمود که الاسلام اوسع من
 ذلک یعنی اسلام پیش از آن نه بود که در یک خانان باطل شود و زاده و سقا به هم با ایشان بود تا زمان فرزندان
 عبد مناف من قصی که عبد الشمس و ثمامه و مطلب و نوفل بودند و چون عبد الدار را شرف غیر و سستی تر میدادند اتفاق کردند که بنو
 از ایشان از تعلق نمایند بنسب قبایق قریش و کرده شدند بعضی بانی عبد مناف و بعضی بانی عبد الدار اتفاق کردند
 جماعتی که بانی عبد مناف اتفاق کردند بنو زمره بن کلاب و بنو الحارث بن فهر بودند و دیگر بانی که بانی
 و نفع حب از شمس و بنو دیگر و یا خوش جمع کرده حاضر کردند و دست درن ما اند و موافقت بستند بنسب این قوم را
 مطیعین ما نهادند و جماعتی را عبد الدار اتفاق کردند بنی محرم و بنو سهم و بنو مخزوم و بنو عدی بودند و باقی با یکدیگر خوردند و

و ایشان را اختلاف خوانند و این دو گروه در قبا و ب و قریش مشهور باشند بعد از آن از طرین ترتیب کار را کردند و لکن
 بیا رانند و بر حرب غمیت خرم کردند بس جاعتی از اکابر ایشان با بصر دعوت کردند و ایشان قبول کردند و بر ابرقیه
 و رفاده حق بنی عبد مناف باشد و دیگر منافص مذکور حق بنی عبد الدار و از حرب باز ایستادند بعد از آن فرزندان عبد مناف
 میان یکدیگر قریه انداختند این منصب بهائش اشد و که جو مصطفی علیه السلام بود و بعد از او به برادرش مطلب و از وی سببه
 المطلب بن ثامم سببه و از وی به برادرش ابوطالب سببه و از او به برادرش عباس سببه و از عباس به برادرش عبد الله سببه و از وی
 به برادرش علی بن عبد الله بن عباس سببه و از وی به برادرش محمد بن علی که در منج خلیفه بود و بعد از وی با جعفر منصور و انقی
 و بعد از آن بنو خلفاء عباسی بمانند تا این غایه و قصی چون قریش را جمع کرده بود و که را از تصرف دیگران باز کرد و این مناف
 تعیین کرده و منتر و حاکم قریشان شد و دوست و دشمن از سخن او تجاوز نکردند و تمس بعد از وفات او تا زمان اسد م و قصی
 وفات یافت او را در چون دفن کردند و از جلد فرزندان او یکی عبد مناف بود جد بنی عبد السلام مادر قصی فاطمه بود و دختر عوف بن
 سعید ز نام وی زید بود و نسبش جمع از بر آن یکشد که نسبها قریش را او جمع کرد بلکه بنو ثامم او را جمع القبا نام نهادند
عبد مناف پادشاه عرب بود و ابو عبد شمس نام او میسر بود و بنایت بنو و خبیص صورت بود و او را بخت قریش
 کشیدی و او را عبد مناف بنان سبب کشید که مادرش و برادرش مناف بود و بانی کرد انداخته که در کشتن این امان است
 او را عبد مناف خوانند و مناف بقی بود انداخته که نهاده و چون قصی مرد مهری وی عبد مناف سعید و او طریق درم در نگاه داشت
 و او را چهار پسر بود عبد شمس و ثامم و مطلب و نوفل و این سه پسر از یک مادر بودند و نام ثبته فزه السلی و نوفل از مادر دیگر بود
 و آنده نام عبد شمس سال مهر از برادران بود که بنی امیه از فرزندان اویند و عثمان و معاویه و عیبه و هرون و شیبہ از ان قبیلہ اند
 و بنی عبد المطلب هم از قبیلہ غیر اند سعید بن الحارث که محکم بر شیبہ شد و نام شمس ازین قبیلہ اند و بنو نوفل هم قبیلہ معتبر
 شدند جیسر مطعم که از صبار است که دخی قاتل حمزه بنده است ازین قبیلہ است و ثامم جو مصطفی و حرقی و قره و عباس
 و سایر بنو ثامم ازین دیوی منسوبند اسم ثامم عرب بود و کثیف او ابو قحطه چون عبد مناف بود **هاشم** پادشاه عرب بود بعد از
 بر حاکم که در یس و منتر قریشان شد و زاده و متبای تعلق نزد گرفت و او در رعیت عمان و طعام خوراندن مباحثی مقام
 افزون از آبا و اجداد و در زمان او در مکه قحطی عظیم شد پس در سال بانه در آن قامت اهل مکه هر روز شخصی را یک کاسه آب با نان
 گوشت و در کاه تریه کردی و محکس را که در مکه اشی از داینها طعام آوردی تا به ج داشت و آن حرف کرد نامش عرب بود و در آن
 او را ثامم خوانند که کان بهم الله به لغومه بکته یعنی از بر قوم خویش تریه آوردی و شعر درین معنی و مدح اشعار بسیار گفته اند از انجا
 عمر السلی حشم الزبیر لقومه و رجال بکته سنون عفاف سه الفار حلقان کلاهما سفره الشاء و رطل الاضاف و ان شیت
 رطله الشاء و الاصیف و قریش او پدید کرد که از اکابر جانت خواست و مشار گرفت که قوم خویش برایت عراق روند و انجا مقام
 کنند و هم از ملک حرم من و از انجا میجست و از حقیا صره بر دم و ثامم و از انجا بخت حاصل کرد تا قریشیان تابستان درستان انجا

حمد بی حد و ثناء بی عدد حضرت جلالت آن خدای را که دیده قتل و جان در مظلوم بیداد عزت او میرانست و غایت انکار
 و ابصار مخلوقات در جنبش کرد بحال صمدیت او سرگردانست آن موجودی که هستی را او را با شکست مکان و نیست
 زمان و تحدید لیل و نهار نسبت نه آن واجب الوجودی که فیض نخل وجود اضداد الطاف و انواع اصطلاح در
 اطراف و الکاف افاق و انفس فراوانست که نه جلد ملکات و ایل و عدایت اوت و من کل شیء خلقنا
 و وجین و تعین جلد مملکت حجت قدرت اوست که ربیب المشرقین و ربیب المغربین و علم او محیط است بحد معلومات
 از دوات و صفات و کلیات و جزئیات و یاقیات و تغیرات که و عند مفاتیح الغیب لا یعلم الا هو و استحقاق عباد
 و طاعات و خضوع خشوع جز او را مسلم نه و لا تدع مع الله الا آخره لا اله الا هو صفت فردانیت و نور و عدانیت از
 و صمت قنوت کثرت جز او را مسلم نه که و الهکرم الله و احد لا اله الا هو منزه از انچه در عرش شهبود یا در غمش سوباشه
 یا کرد است موقوف مادم و درت یا کنش محل تحت و ربیت تقدیر جز او را واجب نه که نعمانی الله الملک الحق لا اله الا هو
 کمال سعادت همه مبدعات در عازمت خدمت عینه جلالت است او که فیض و الی الله و اعتقاد همه صدیقان و محققان و متقینان
 در امید یافت رحمت و فضل او که قریب بفضل الله و برحمته و ظهور نور و ارواح و اشباح همه روندگان از کرامت او که و اعتقاد
 بحبل جمعیا و همه حادان از آغاز کار این ربکم الله تا پای کار خالدين فیها ما دامت السموات و الارض میدان بی پای
 احسان او را مستم که لا اله الا هو و الاخرة اما بعد بر مقتضی کثرت انجینا فاجبت ان اعرف خلقت اعلی و تعین
 در بیان من عرف نفسه فقد عرف ربه خواستم تا در شناخت معرفت حضرت گلچین در سلک کتابت اندرین مقاله منتظم کرد
 و بر سر در دیده به نیت اهل دل و نام ابرام از سر گوش توشه و از سر خرمی خوشه دست آورده بر طبق شارب بر غرض مسائله
 میشود اگر چه بر معنی این بر سناسیه است انچه قابل کثرت در تعالی که همایون تواند برید صوره را پس سر بر و از شکایه دارد
 بدان ای عزیز که معرفت خدای تو از خواندن رسائل تمام حاصل نمیشود و همچنین معرفت تکلیف که خدایترا شناخته است
 هم حاصل نمیشود و اجبت تک جلد میان این دعوی همبستگی که ما خدایترا میشناسیم و معرفت خدای را داریم و ما غیب اینیم
 که کدام راست و کدام غیبه که یونیه خوستم تا درن باب ششم پان کتم از حضرت باری مد خواستم تا از خطا و در ال کلاه دارد
 از عده شیهه تدبیر جان از کلمات فی الذین که معرفت صفت دست و حس را بصفت دل و نیت بر تا بحس در نتوانیم
 پیش که لوم معرفت دارد و لزمه دارد اما معرفت هر چیزی را علماتی است چون آن علماتکی در پایه ما را یقین معلوم
 که تکلیف معرفت غیبه نیست و اگر نه شد اگر کسی ندی که من خباز یا صدام یا نجارم اگر علی انبیای تو نکرد راست
 میبرد و اگر نه تو میگردی چون این معرفت معلوم روی در آنک معرفت خدای تو را علمات بسیار است از جمله علامت که خاص
 یا عام است که این چند علامت باشد یقین میدان که معرفت خدای تو دارد و در هر که نباشد ندارد چون این مقدمات معلوم کردی
 بافت و پخت و است و وجودی که بشنست و آن وجود خداوند و قدس است و در خدای هم اول و هم آخر و هم ظاهر و هم باطن

هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن بی خود نیست اوست بهتر و در شمن تر از این که صاحب شریف است نتوان کش اما چنانچه
 چون ترا آن گوش پدید آمده است که این سخن را توانی شنید و آن چشم نداری که چنان غایب از توانی دید اما اندرین مقدراتی اعتقاد
 و اختیار این مجاره است یا در هم از جهت آنکه آدمی که باشد هر چه را بداند و در سر آدمی بداند نتواند گفت
 و در سر آدمی نتواند گفت نتواند نوشت بلکه از صد هزار کس یک کس دانای باشد و انگاه دانایان از صد هزار چه که بداند
 یکی نتواند گفت و از صد هزار که نتواند گفت یکی چنان باشد که نتوان نوشت اهل و اهل باشد و منظور نظر مستعد و نامستعد
 کرد ای درویش هر که استعداد ادراک حقایق نباشد که آویدان در تحصیل علوم بر تفاوت اند بل که در جملات متفاوت اند
 از جهت آنکه هر یک از کتاری و نظری چیزی اند بس هر یک کار خود نتواند کرد و ایست معنی کل میسر مانع که در کفر چنان
 بودی که جمل را استعداد یک چیز بودی و نظام عالم گیر نبودی چنانکه در آدمی که عام صغیر است اگر جلد اعضا آدمی را استعداد
 یک چیز بودی آدمی ناقص بودی و نظام وجود آدمی نبودی پس عضوی را از اعضای آدمی استعداد کار می دارد و هر یک
 کار خود می تواند کرد ای درویش اگر چه نظام این چنین می نماید که هر یک کار خود میکند اما بحیثیت جلد خدمت یکدیگر میکند
 چشم خدمت پای میکند دست خدمت سر میکند سر خدمت حواس میکند و اعضای فم خدمت معده میکند و معده خدمت جگر میکند
 و جگر خدمت جلد بدن میکند و جلد اعضا را چنین میدان که جلد در کار یکدیگر میکند و خدمت یکدیگر را میان بسته اند و خبر ندارند
 که چشم نقصان خود خواسته باشد محنت نقصان بای داشته باشد و اگر دست نقصان روی خود به نقصان خود خواسته باشد
 و در جلد اعضا آدمی همچنین میدان چنانکه در صغیر این معنی شده که در وجود عالم گیر همچنین میدان که هر یک است و هر یک است
 جلد اعضا یکدیگر کند و اندرین معنی قابل گردید نبی آدم اعضا یکدیگر کند که در درویش زبک کورند جو عضوی بر داور روزگار
 و در عضو را ندانند قرار و تذکر محنت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی و هر یک و هر چه استعداد کار دارند
 و هر یک کار خود می تواند کرد و اگر چه نظام این چنین می نماید که هر یک کار خود میکند اما بحیثیت جلد خدمت یکدیگر میکند
 و معده و معادن یکدیگر کند پا و شاه تربیت و محافظت رعیت میکند و رعیت مدد و معاونت با شاه میکند و اشک خدمت
 در و در میکند و در و در خدمت اسکر و اهل شهر خدمت اهل روستا میکند و اهل روستا خدمت اهل شهر میکند و عام کار عاید میکند
 و عامی کار عالم میکند و در جلد افراد موجودات همچنین میدان پس هر یک که نقصان آن دیگر خواهد بحیثیت نقصان خود خواهد و هر یک
 که مدد و معاون آن دیگر باشد بحیثیت مدد معاون خود خواهد بود و هر که ابرام معروف و غنی مگر غرض نایست با ملالت و هر که ابر
 سیرت و احسان و عطایست نایست غفلت اگر چه در سیرت و احسان خاصیت بسیار دارد اما باید که نیت او این باشد و حسیه که
 در پان ناکردن اختیار و اعتقاد خود درین مقدمات از نظر محراب است که هر آدمی که باشد البته دیر اندازند باشد یکی در سب
 مادر و پدر و اخوان شریک نباشد میان کدام طایفه باشد البته در اول آن ندرت باشد نیت معنی کل مولود یولد علی الفطرة فابوه یهودی
 و نبیره او و چنانچه و دوم مذنب پا و شاه و بایت بود که اگر پا و شاه ولایت عادل باشد بیشتر اهل آن ولایت عادل باشد و اگر ظالم باشد

ظاهر شود علی هذا القیاس از جهت آنکه هر دو قرب پادشاه مطلوب است و طالب ارادت و محبت پادشاه باشد مگر کسی که برین مبنی است
 از پادشاه خوف باشد پس باین سبب جلد در مقام محبت گویند و در این باب است منسوب گردانده اینست معنی القیاس علی دین ملوک
 و هم غریب یا ربو تا در حق که ارادت میدارد و با کسی صحبت و دوستی میدارد هر آینه غریب او گیرد که معنی صحبت مشابهت است
 به پیر و موافقت با نژاد اینست معنی المزد علی دین خلیفه پس این غریب میان وی و خلیل و خلیل را برین اطلاق نیست و از خلیل
 پوشیده می باید و محبت این غریب میان وی و خدی دیت تعالی و تقدس اینست معنی استر و سبک و ذی بک و غریب یک
 پس هر که طالب اسرار و حقیقت باشد که خود را از اهل محبت گرداند و در صحبت هر چه می خواهد طلب کند که از کتاب زیاد و کماری بر نیاید
 اینست معنی هذا العلم من افواه الرجال هر دو انبیا که بوده است او را طریق سخن گفتن با اهل محبت دیگر بوده است و با اهل کتاب دیگر
 و تا عالم و عالمیان باشد اهل محبت و اهل کتاب باشد و علامت اهل کتاب اینست که هر روز در ذکر ماضی و مستقبل باشد و از حال بی
 و از دقت بی بهره باشد و علامت اهل محبت آنست که هرگز ماضی و مستقبل نکند و از وقت برخوردار و با نصیب باشد و نیز در آنک
 بعضی از متقدمان و متفهمان باشند که چون آغاز آن شود که سخن فخر کردن که زبان نگاه نداشته داشت و دل اختیار ایشان از ایشان
 مخفی در وجود آید و ازین سبب از عوام بزیث ن علامت و زحمت بسیار رسد پس تدبیر ایشان آنست که زبان نگاه دارند و اگر نتوانند
 داشت نام عاقل از خود بپندارند و بدینو یکی خود را معترف و متواضع گردانند تا بگویند از زحمت عوام این باشد ای در پیش بعضی از
 سالکان ضعیف شده و چون در بار اسرار تحمل نتوانند کردن و از سر سرور و روزه انگاه نه جوی ماند و نه آب و همچنین ضعیفان باشند که
 ناکام و ارضی بر ایشان فرو آید و تحمل آن نتوانند کرد و ازین غلام شود و گویند را زبان دارد و حال در یکبارگی نسبت کرده اند
 که نگاه کنی به و که اینان نتواند داشت از جهه آنکه قوت و حوصله آن ندارد و گنج از دست برود و هر که سر او هم در سر شود
 باز بعضی در خانه و بیکر با و دریا باشد که هر چند سیل بسیار در ایشان آیند پیدا نیاید و هر چند در ولای بسیار که در قعر دریا باشد
 کسی برین اطلاق نموده و همچنین بعضی بپان صبور باشند و در تحمل بار اسرار قوی بودند اگر چه بصورت ضعیف باشند و هر با وادی در
 موافقت و اگر خواهند که ولایتی معانی از بحر باطن خود ظاهر کنند و صدف صورت ظاهر کنند تا نظر ناظران بران نیفتد چون
 این مصادرات معده کردی به کتب و انبیا و ادبای عظیم سلام در ولایتی بسیار در صدفها صورت تعبیه کرده اند و باطن میگویند تا
 بطن صورت و ولایتی معانی قبول کنند و در جوی شوی و اگر ایشان جوی نشوند باشد که بدست جوی می افتد که در راه
 صدفها باشد و از آن برخوردار شود و این جود صاحب مختلف که پیدا آمد بدان بود که طریقه سخن انبیا و اولیا را نداشته و در
 معرفت شیوا اعتقاد یافته اند و بدست لایه عقل آدمی با بیجا است چون از خود پای پیر و نند خبر سرگردانی حاصل نشود
 راسی باشد که وقت رفتن آن راه در ستار به ثبات نور من است و در راه ثبات نور غفلت و در اثبات ثبات نور اوقات
 و همچنین اهل حق میدانند که عدد مذموب مختلف کسی با عدم باشد و چون عدد مذموب معلوم باشد اصول مذموب معلوم باشد اما
 این مقدار معلوم است که این خلاف از انبیا پیدا آمد که مردم شنیده اند از انبیا که این موجودات را خداوندی است پس کسی

و صفات خداوند خبری اعتقاد کردند چون با یکدیگر موازنه و حکایت کردند جلد بر خلاف یکدیگر اعتقاد کرده بودند
 پس هر یک یکدیگر را متکبر شدند و دلیل کشش آنها کردند بر اثبات اعتقاد خود و نفی اعتقاد دیگران و جهان گمان بردند
 که جلد دلائل ایشان راست و درست است و آن گمان ایشان جلد بود زیرا که جلد را اعتنا نیست که طریق عقل واحد
 چون طریق عقل دو نمی شاید متشابه پس بل که زیادگی روا باشد و این سخن ترا یک حکایت معلوم شود چنانکه در حکایت
 آورده اند که شهری بود و اهل آن شهر جلد ناپا بودند و حکایت نیل شنیده بودند و میخواستند که نیل را بشناسند و از آن آرزو
 بودند که ناکام روزی کاروان برسد بر در آن شهر و در آن کاروان خیل بود و اهل آن شهر شنیدند آنی و انبیا و عاقل تران بودند
 جاعلی از شهر بزرگ خیل آمدند یکی دست دراز کرد و گوش خیل بدست وی آمد چیزی دید همچون پیری اعتقاد کرده که خیل همچون
 پیر است و دیگری دست دراز کرد و خرطوم خیل بدست وی آمد چیزی دید همچون عمدی اعتقاد کرده که خیل همچون عمدی است
 و دیگری دست دراز کرد پای خیل بدست وی آمد چیزی دید همچون عادی اعتقاد کرده که خیل همچون عادی است و دیگری دست
 دراز کرد پشت خیل بدست وی آمد چیزی دید همچون تختی انکس اعتقاد کرده که خیل همچون تختی است جلد شادمان شدند و باز
 کشنده بسوی شهر و هر کس بحد خود اهل محله سوال کردند که خیل را دیدید که گفت دیدیم و هر یکی آنچه دیده بودند بیان کردند و اهل
 محله انبیا ملک شنیده اند اعتقاد کردند و چون جلد محلات با یکدیگر رسیدند بر خلاف یکدیگر کشنده جلد یکدیگر را متکبر شدند و دلیل کشش
 آنها کردند هر یک بر اثبات اعتقاد خویش نفی اعتقاد آن دیگران و آن دلیل را دلیل عقلی و نقلی نام نهادند یکی کشش گفتن نیست
 که خیل را در روز جنگ در پیش لشکر میدانند هر آینه باید که خیل همچون سپهری باشد و دیگری کشش گفتن میکند که خیل روز جنگ خود را بر لشکر
 می زند و لشکر ختم ترین سبب از وی شکسته میشود پس باید که خیل همچون عمدی باشد و دیگری کشش مثل میکند که خیل بزرگترین بار
 بر می دارد و زحمتی بوی غیره پس باید که خیل همچون عادی باشد و دیگری کشش گفتن میکند که خیل کس مرده و آواره بر خیل شنیده
 باید که خیل همچون تختی باشد اکنون با خود اندیشه کن که ایشان باین دلایل که هرگز بمطالع که خیل برسد و باین ترتیب قدما
 هرگز نتیجی راست نیاید جلد عاقلان دانند که هر چند ازین نوع دلیل بیشتر گویند از معرفت خیل و در تراشند و هرگز بمطلوب که نیست
 نرسند و این اختلاف هر که از میان ایشان بر نگیرد و بل که زیادگی شود چون غایت حق در سپه یکی از میان ایشان نیست و دلیل
 را چنانکه نیست باید و بداند و با ایشان گوید که این محله شما ازین حکایت میکند چیزی از خیل دانسته اید و از خود حق
 بیا کرده اند و خیل را چنانکه نیست دیدم و دانستم سخن بیا با و در کشند و گویند این تو میگوئی که خدای تو مرا پیدا کرد ایند ترخا است
 و دفاع خلق کرده است و دیوانگی ترا زحمت میداد و اگر نه بیا بیا نام و کس سخن ما را قبول نمیکند مگر اندکی و قلیل من بجای اسکندر
 و باقی بر همان جلد مرکب آمده اند که از آن نکرده و از میان ایشان اگر بپایان شود و قبول کند ویرا کافر و ملحد گردید و
 سپس انچه عالمیان اکنون این مذموب مختلف را چنین میدانند که شنیده اند که این موجودات را خداوندی است و هر یک در
 ذات و صفات خداوندی چیزی اعتقاد کردند چون با یکدیگر موازنه و حکایت کردند بر خلاف یکدیگر اعتقاد کرده و هر یک را

نمکن شد و دلیل کش آغاز کردند و کاغذها بیا کردند و کین خانه بگردند و قرآن و احادیث را آنجا موافق اعتقاد ایشان
 بود تاویل کردند و با اعتقاد خود راست آوردند و هر چه را تاویل نتوانستند کرد از آنجا متشابه نام نهادند و گشت و با علم تاویل
 الا الله و برانجا وقف لازم کردند و از دلرا سخن فی العلم ابتدا کردند می بایست که اعتقاد خود را با قرآن و حدیث راست
 کردند و ایشان بیکس کردند پس هر که از انصاف در آید و تاویل کند و تعلیه و تقصیب را بگذارد و یقین داند که این جلد
 اعتقادات نه بدلیل عقلی و عقلی درست است زیرا که دلایل عقلی و عقلی مقتضی یک اعتقاد و شش نباشد پس اعتقاد جلد
 بلا دلایل است و جلد مستلزم اند و از تعلیه روانا شد که دیگری را گویند که او کراه و کافرت زیرا که در نادانی همه برابرند عقل و دلیل
 راضی نیستند ای درویش هر که در چنین وقتی اعتقاد بسیار و اختلاف بی شمار باشد و دران ولایت و انانی نباشد
 نمیبستیم آنست که دوازده چیز را حرف خود سازد که سبب نذر و هدایت است اول آنکه با نیکیان صحبت دارد دوم آنکه
 فرمان برداری ایشان کند سیم آنکه از خدای راضی شود چهارم آنکه با خلق خدای تو صلح کند پنجم آنکه از آری خلقی نرساند ششم
 آنکه اگر تواند راحت رساند این شش چیز است معنی العظیم لام امر و التثنية علی خلق الله متهم آنکه متقی و حلال حرام باشد ششم
 آنکه ترک طمع و حرص کند نهم آنکه با یکس سخن گوید مگر بغیر و رت دم آنکه اخلاق نیک حاصل کند یازدهم آنکه بپوشد
 بر ریاضت و مجاهدات مشغول باشد و از دهم آنکه بی دعوی باشد همیشه نیازمند بود که اصل سعادات و تخم نهم
 همه درجات این دوازده چیز است که این دوازده را در مردی از مردان خدایت و دروند و سالک راه است و هر که را این
 دوازده چیز نیست اگر چه صورت عوام دارد و در لباس ایشانست حیوانیت بلکه از حیوان کمتر او نیک کالانعام علیهم افضل
 و اگر صورت خودی دارد و در لباس خاص است دیولیت که اگر گفته مردمانت الخناس الدی یومسون فی صدور الناس من
 اینه و اناس **فصل** در بیان توحید و آنچه تعلق بتوحید دارد بد آنکه توحید در لغت عیب یکی کش است
 و در شریعت خدا یکی کش است و در طریقت خدا یکی داشتن است و در حقیقت یکی داشتن است و معنی شریک و کوش
 و دو دانستن و دو دانستن پس در شریعت موه آنکس است که خدا را یکی گوید و در طریقت آنکس است که خدا را یکی داند
 و در حقیقت آنکس است که یکی پند پس در شریعت مسلم و موقد و مومن یکیت و معنی منافق و کافر و مشرک یکیت اما بتزویک
 اهل حقین هر یک معنی خاص است و بجای خود گفت شود **فصل** در معرفت الله و بد آنکه اگر کسی از این که او بیان
 معرفت خدا را به پر خدات نه بعضی اهل حق اند و بعضی اهل استدلال و بعضی اهل کشف و ماسخی این سه طایفه را بشرح
 پانویس سالکان باشد که یک از کلام طایفه اند **فصل** در بیان اعتقاد اهل تقلید بد آنکه اهل تقلید زبان
 اقرا بملیته مستحق و بیانی حقان تو و میگویند که خدای تو یکیت و قدیمت و اول و آخر و وحدانیت و مثل شریک ندارد و در
 زمان و مکان و جهت نیست موصوفت صفات منزه از صفات نامتناهی و عالم و قادر و مبین و متکلم و مدبر
 و جبر است اما اعتقاد این طایفه براسطه حق تعالیست و در حساب اهل اسلام اند و درین مرتبه بر سالکی سعی و کوشش غالب

باشد در حق و تعلیم مغلوب و ریاضات و مجاهدات سخت و طاعات بسیار درین مرتبه است و هر چه که بقیام عقل دارد
 درین مرتبه است اگر چه این دارند اما علم و ارادت و قدرت او را بنوعی لایزال و بران و تنه گشت و حیان بر جلد بسیار
 و سببات محیط ندیده اند و جلد بسیار بر مجنون سببات عاجز و مقهور ندیده و مشایخ کرده اند بدین سبب بسیار باطنی
 و کوشش اضافت گشته و از سبب کوشش چندی است که این طایفه هنوز در مرتبه حق اند اکنون بد آنکه غم دازد و
 اسباب درین مراتب نیست اعتقاد اهل تقلید **فصل** در بیان اهل استدلال و این طایفه از اهل پیوستی
 و یکا کنی میکنند و بدل تصدیق و یقین میدهند که این عالم را صانع است و صانع عالم یکیت و قدیمیت و اول و آخر و وحدانیت
 و مثل و شریک ندارد و تاویل بخیر و تقسیم نیست و تغییر و تبدیل برودیت احد حق است اجرا ندارد در زمان و مکان
 و جهت نیست نوریت نامحدود و نامتناهی بجز نسبت بی پایان و بیکران موصوفت صفات منزه از صفات نامتناهی
 و حی و قادر و مدبر و مبین و متکلم است و معرفت این طایفه بواسطه عقل یعنی بدلیل عقلی و بران یعنی است و این طایفه از اهل
 ایمانند و درین مرتبه رضا و تسلیم غالب باشد و سعی و کوشش مغلوب از جهت آنکه این طایفه بنوعی دران و یقین
 خدای تعالی را ساخته اند و بعلم و ارادت بر کل موجودات محیط دیده و موجودات را یکبار عاجز و مقهور و یافته و اسباب
 مجنون سببات عاجز و مقهور را یافته و مشایخ کرده بعضی جهانک تا اکنون سبب را عاجز و مقهور دیده اکنون سبب را
 عاجز و مقهور دیده اند و بسبب اسباب سبیده و راضی و تسلیم شده اند و اعتقاد ایشانست بر سه چیز غایب بسی و کوشش و نیز بران
 و جامه و نه بر طاعت و نه بر معصیت الا بر خدای تعالی درویش هر که خود را بشناخت علامت آن باشد که جهانک را مسخر می و بد اکنون
 آنکست را هم سخن چند اگر چه دست را محک آنکست است و آنکست محک قم و از قلم حرفی پیدایید اما چه حادث
 میان حرف و قلم و آنکست دست چون هر چهار عاجز و مقهور و محک محک جلد رحمت جلد کائنات را یکبار و همچنین
 میدان که اگر چه هر یک سبب وجود و محک یکدیگر اما جلد عاجز و مقهور و مسخر خدایند وجود و حرکت خود از ذات وجود و سبب
 هم از ذات جهانک سبب عاجز و مقهور است سبب نیز عاجز و مقهور است و سبب را تا اثر نیست در وجود سبب
 تفاوت برسان نیست میان سبب و سبب که وجود سبب مقدم است بر وجود سبب و این سخن ترا جبر بمال معلوم
 بد آنکه وجود الف مقدم بر وجود با اما ترا بتیس معلوم است که وجود این دو حرف از کاتبست بی تفاوت و الف را
 مع تا اثر نیست در وجود با و کاتب شریک ندارد در کاتب با همچنین از کائنات اگر بعضی بر بعضی مقدم اند اما جلد از
 خدایند و خدای تو شریک ندارد در آفرینش کائنات و افراد کائنات نسبت بخدای تو هیچ یک بر یکدیگر مقدم و موخر نیستند
 و جلد را بران جهت آنکه نسبت به فردی از افراد کائنات با خدای تو همچنانست که نسبت به حرفی از حروف این
 کتاب با کاتب حرف اول از حروف و حرف دوم و سیم همچنین تا با کاتب جلد از کاتب اند کائنات را همچنین میدان
 عشق و کرمی از خدای آسمانها و زمینها از خدای و آنچه از دریان کنان در نیست از خداست افراد موجودات جلد از خدایند

و بعضی حکم و بعضی محکوم و بعضی خاموش و مانند این اند جواب گویند که تو سرگز در خواب نرفته و خبر آن نشنیده
 و ندیده که در خواب یکی را می زند و اکس در رخ است و یکی را می نوازند و اکس در راحت و تراش می کشی نیست که این جلد در خواب
 خیال نماید است و آن خیال و تمایز را ازین جهت عالم کشد که علامت بوجود و خدای تو و همین طاعت میگوید که اگر همیشه
 روز بودی و شب نبودی کیسے روز را نشناختی هر چند دانایان کشدی باور نکردنی اما چون شب است روز را می شناسند و بخواب
 مقین الایمان و همین طاعت میگوید که وقتی مایان دریا جمع شدند و کشند مدیت که نام آب می شنویم و میگویند که چو ما از دست
 و ما سرگز آب را ندیده ایم و بعضی از ان مایان کشد میگویند در فلان دریا مای میست که او آب را دیده است و می شاید که پیش او
 رویم تا آب را بماند پس اینک دانایان ایشان بودند روی سیر آوردند و مدتها بر شد آبدان دریا رسیدند و آن مای را دیدند
 کشد مایه کاه است که نام آب می شنویم و میگویند که چو ما از دست و ما سرگز آب را ندیده ایم تا آب را بماند مای
 در جواب گفت شعری در طلب کرم کشی مرده با وصل زیاد و زجاری مرده ای بر لب بحر نشسته در خواب شده ای بر سر کوه در کوه ای مرده
 انگاه فرمود که فهم کردید کشد نه کشد شایع آب را بنمایید تا من عین آبرایان بنایم کشد فهم کردیم و آبرایان دیدیم این بود سخن
 این طاعت شعری خلق خدا که خدمت دادار میکند همیشه برستم که این کار میکند قومی شدند ازین جهت خدایت وین رسم و عادت که کار میکند
 همی می کشد پیش زیم او وین کار بندگانی که احراز میکنند قومی نظارین و جهت قطع کرده اند بر کارم و دهاندار میکنند
 چون فهم خوش مرکز هستی نیاشد بگرد خویش میرجو بر کار میکند اینت راهی که میم فزونی روند سیر و ملوک راه بهنجار میکند
فصل در بیان کفر و توحید و الحاد و وحدت بهر آنکه از کفر تا توحید راه بسیار است و از توحید تا الحاد هم
 راه بسیار است و از آنجا که توحید هم راه بسیار است و وحدت که مقصد سالکان و مقصود روزگاران است ای درویش منی مطابق
 کفر پیش است و پیش بر وقت کی پوشش است که باسط آن پوشش خدای را نمی بیند و نمیداند این کفر مبتدیان
 و مذمومت و یک پیش است که باسط آن پوشش غیر خدای را نمی بیند و نمیداند و این کفر منتهیان و محمود است ان الدین
 کفر اسوان عینهم از تهم ام تهم لا یؤمنون ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم این آیه متداول
 هر کفر است چون معنی هر دو کفر از اینست اکنون بهر آنکه معنی مطابق توحید یکی گردنت و یکی را یکی نتوان کردن چنان بسیار را
 یکی توان کردن و چنان بسیار را یکی کردن بهر طریق باشد یکی بطریق علم و یکی بطریق عمل پس توحید دو قسم است یکی توحید علی
 و یکی توحید عملی چون معنی توحید و نیستی اکنون بهر آنکه معنی مطابق اتحاد یکی شدن است و یکی شدن میان دو چیز باشد و معنی
 مطابق وحدت یکا یکی است و در اینجا یکی کثرت نیست در کفر مذموم کثرت است و در اتحاد و کثرت نیست و در وحدت
 کثرت نیست و در وحدت که مطلوب طالبان و مقصود روزگاران است ای درویش ملوک چون عقیام وحدت رسید
 و دید و دانست که معنی خدای است و پس ملوک ندانند جهت آنکه اگر ملوک باقی باشد کثرت باقی باشد و گفته شد که در وحدت
 کثرت نیست پس ملوک بغایت و شرک برجات و عدل و اتحاد برجات و قرب و بعد و فراق و وصال برجات خدای را ندانند

ای درویش همیشه خدا بود و باشد اما سالک در خیال و پندار بود پنداشت که اگر خدای وجودی و بی غیر وجودی خدای وجودی
 دارد اکنون از خیال و پندار پند آمد و علم الیقین و عین الیقین دانست که وجود یکی پیش نیست و آن وجود خدایت نزد خدای
 و در این معنی پیش گفته که اگر چه وجود یکی پیش نیست اما این وجود خاصه ای دارد و باطنی باطن آن وجود یکی نور است که جان
 عالم و عالم احوال آن نور است و خاص آن وجود ملکات و صفات این نور است **فصل** ای درویش
 بدانکه این طاعت همیشه جاد بوده اند و اصل این اعتقاد است همین چهار اعتقاد پیش نیست و این مقدمات بسیار آمده اند
 جلد فرود اند و معنی ملک نیست که ازین چهار یکی حقت و سه دیگر باطل اما هر یک میگویند این حقت با حقت و دیگران باطل
 و هر چهار طاعت این است را میخوانند **شعر** مرغی که خبر ندارد از آب زلال منقار در آب شور دارد و حال
 ای درویش بدانکه پیشتر آدمیان خدای موصوم و مصنوع می پرستیدند از جهت آنکه هر یک با خود چه تصور کرده اند و آن تصور
 خود را خدای نام نهاده اند و آن خدای را می پرستیدند و معصوم هر کس مصنوع و موصوم آنکس باشد و هر روز شب بر تنان میکنند
 و میگویند که خود می سازند و می تراشند و می برسند و نمیدانند که ایشان نیز موصوم و موصوم آنکس باشد و هر روز شب بر تنان میکنند
 و آن مطلق غافلند ای حدیث هر چیزی که معین کرده اند همچون ساره و ماه و آفتاب و آتش و نور و ظلمت و مانند این
 متعبدند و خدای متعبد دیگر باشد و خدای مطلق دیگر و همچنین دیگر باشد و ذات دیگر شک نیست که هر چیز رقی دارد اما رب دیگر باشد
 و رب الارباب دیگر که بخدا رسید و بذات خدای خود رسید بهر جهت و هر روز خلق عالم بیک و در اعتراف و انکسارت
 و هر که از وجه بگذشت و بذات خدای رسید از بهر پرستی خلاصی یافت و یکبار با خلق صلح کرد و از اعتراف و انکسار از او شد
 و این علامت نیست آنکه بوجد رسید و خدای می پرستند اما شکر است و آنکه بذات رسیدم خدای می پرستد اما وحدت
 ای درویش اتفاق کرده اند که هر که خود را شناخت خدای را شناخت و هر که خود را شناخت عالم کبر را شناخت ای درویش تا خود را
 نشناسی ممکن نیست که خدای را بشناسی و این سخن نبایت که ذات و بسیار مشکلت و غریبی آورده است که شتابان است
 تا این راه را با پایان بدم و درین ششاد سال هر گنجایی و زیرکی و دانایی بود رفتم و در خدمتشان بهرمی بدم و مراد
 آن بود که خود را بشناسم امیر المومنین علی علیه السلام گوید که هرگاه که رسول را عباد اسلام بخلوت دیدی گشتی یا رسول الله بکلم و بجه
 مشغول باشم که عمر خود ضایع کرده باشم رسول علیه السلام فرمودی که خود را بشناس تا خدای را بشناسی و خدای رسی عروج تمام کردی
 چون معرفت خدای تو دانستی اکنون بهر آنکه معرفت خدای تو یک علامت دارد و آن ترک است چنانکه نال گوید **فصل**
 که هر یک کلاه فقر داری ای فقیر با ترک با پید اول تا شود کار ترک پیش ترک اول ترک نال ترک نال ترک جا
 ترک ثالث ترک راحت ترک راجع ترک خویش ای درویش بیاید دانت که مراد از ترک ترک تقولات چنانکه طاعت فضولات ناوانی و حقا
 راست ترک نال با تهم ناوانی و حجاب راست ای درویش در هر کار با طرف افراط و تفریط مذموم است و موطوع و خیر الامور

او مطلقا در ترک نیز محسوس است آدمی قوت و لباس و مسکن بقدر ضرورت ضرورت اگر جلد را ترک کند محتاج به بیکران شود
 و بعد روز یا مردم بجهت باشد چنانکه طلب فضولات فساد بسیار در ترک مالا بد نیز فساد بسیار دارد و بل فساد ترک مالا بد است
 و فضولات بسیار است اگر جلد را بپا و روم دراز شود و هر چه ضرورت است از فضولات طلب طعامها و خوش و کوناگون
 و لباسها خوب و روزگار نیک شستن و دوا غلظ و درسی و فاضلی کوی و حاکی و وزیر و پادشاهی و مانند آن از فضولات
 عالم بی اینها باشد مالا لازم نیست که تو باشی تو ترک کن و از درخت بیرون آئی که فضولات درخت است ای درویش
 چون معرفت خدای و ترک را دانستی اکنون به آنکه این معرفت و ترک بمشایب درختی است و مثل کل طبیعت کسب طبعه اصلها است
 و در عمارت الهی و جمیع افعال بسندیده و اخلاق جمیده میوه این درختند و جمل طلب فضولات هم بمشایب درختی است
 و مثل کلمه جنبه کسب طبعه جنبه اجتناب من فوق الارض طامعین قرار جلد افعال ناپسندیده و اخلاق ذمیر میوه این درختند
 ای درویش معرفت خدای و ترک بمشایب درختی است معرفت خدای بی درخت و ترک ساق درخت بی درخت در دل درخت
 است و شاخ درخت از دل نام شده است هر چند که بیج این درخت قوی تر میشود ساق و بی نیز قوی تر میگردد و این
 درخت جبار شاخ واره شاخ اول صلت با هم کس شاخ دوم شفت است به هم کس شاخ نیم تو اصف است با هم کس شاخ
 چهارم راستی است با هم کس ای درویش هم که سقت دانست و دید که خدای با هم است و هیچ چیز و کس نبوده خدای موجود و زنده اند
 وجود و حیوة و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام موجود است و خدایت طبیعت و تمامیت و فعل موجودات بنور
 خدایت علامت این عارفان باشد که با خلق عالم بیکبار صبح کند و ترک غمض و انکاس کند هم باندرون و هم بیرون و راضی
 و تسلیم شود و خلق عالم را معذور دارد و سقت بدانند که هر یک در مرتبه اند و کار آن مرتبه میکنند که در وی اند ای درویش صبح باشد
 که خلق عالم از دست و زبان و این شوند و بهیچ پسند نمیکنند با یک که در علم و قدرت فروود و بهیچ شکت کند و راحت
 و مرحمت از هیچ کس و ناله ندارد و بر جود و دردم و جمل شفت بسند نمیکنند با یک که در علم و قدرت بالاتر و بی اند و انصاف کند
 و عزت و حرمت همه کلام دارد و باب زنده گان کند و دیگر علامات خدای آن باشد که می شفت و مرحمت را بداند و جمل شفت
 و تو مع بسند غنای با جلد اهل عالم رست گشت و راست کردار باشد و در سمع موضع و یانت و امانت خود کند از و بنوعی زنده گان کند
 و تکلیف پس بهیچ ای و کرامتی نسبت نماند و در راه خدا داند و روی در خدا چنند و هر مغربی از پنجاه است
 و تمام باطن بجای و محقق خلق و در باطن هم و سوی تو دیدم ایت علامات خدای می که دارد مبارکش با دقل بی عمل را ند
 و قیمتی باشد بر تمامی میوه اند و جمل سیدان فن طایفه جبار القادر به فعلی علی الصالح و محسن و العمل الصالح بر قند و بهیچ توان شایسته
 را در جهات کرده است سخن بزرگان را خردان و خودی تواند با کوشش اما خردان را خردی کار بزرگان نتواند کرد پس مرد را
 بهیچ بتوان شایسته که در جهات است اما بهیچ شایسته دان ی تر و دانیش که در جهات است و مردان سخن که مقام ایشان باشد

گشته اند و هر اثر را سرگردان کرده اند این بود علامت خدایانی ای عزیز فراغت و جمعیت در ترک و راحت
 و آسایش نیست الا در فراغت و جمعیت و اهل این نیستند الا این فراغت و جمعیت و اگر نمی توانی که ترک کنی باری در آن کوش
 که از آزاری نرسانی و اگر نمی توانی که راحت رسانی باری جلد کن که راحت کنار و راست کرده اگر کسی که نجات در راستی است
فصل در نصیحت به آنکه دانایان این علم را بدید و احوال و برامح در این نیست کرده اند از بهر آنکه هر چه
 صورتی پیدا می آید و هر ساعتی نشی می شود و هیچ یک را بقا و ثباتی نمی باشد صورت اول تنور تمام شده است و استقامت
 نیافته که صورتی دیگر می آید و آن صورت اول را محو میکند و عاقل کم تر بر موج دریا غارت سازد و اقامت کند و بعضی احوال
 این عالم را بر چیز مایه که در خواب می بیند و تشبیه کرده اند و بدان می ماند از جهت آنکه درین عالم چیز مایه می نماید و مردم
 را دل بان می بندد و فریفته میگرداند و بدین سبب در بلا و گرفتاری اند و بعد از اینها که کوناگون گشتار میشوند و با تشبیهات
 میسوزند بعضی باتش فراق و بعضی باتش حرمت و بعضی باتش چه و بعضی باتش بابت میگردانند و فریاد میکنند
 و نمیدانند که در خواب می بیند الناس نیام خادما و انما هم ابواب بر آنکه جلد بلا و گرفتاری و بعد از اینها که کوناگون دوستی
 دنیا و اهل دنیا است خطاب این سخن با تو نه نیست با خود نیز هست و من و جی ترا خود را معذور میدارم که این هم نیست
 سعادت بعضی بجزوی فریفته میشوند و اگر چه بعضی فریفته نمیشوند اما چون حیا بوی دارند و بدین واسطه با جنس
 هم صحبت می باید بود و بای خبر آن دست در کاس می باید کرد و اگر صحبت با ایشان نگیردند کار عالم در نمی رود ای
 درویش چون در اخلاص و ایم بزرنگی بر می باید برد و راضی و تسلیم می باید بود تا بسطت بگذریم پس باید که بدین نعمت دنیا
 دل نهی و بر حقیقت و صحت و مال و جاه افتاد کنی که هر چیزی که در زیر ملک فرست و افعال برایش نمیگردد و بر یک حال نمی ماند
 البته از حال میگرداند ای عزیز درویشی اختیار کن که عاقل ترین آدمیان درویش اند که اختیار خود درویشی اختیار کرده اند
 و از سر دانش نامرادی برگزیده اند از جهت آنکه در زیر هر مرادی ده نامرادی تعبیه است بل بکشد و عاقل از برای یک مراد
 صد نامرادی تحمل کند و بیست و یک نامرادی و البته ساعده ساعده خواهم گذشت و حال هر یک از نامرادی است اگر عاقل است
 و اگر دولت که میگرداند اگر دولت افتاد بر دولت کن و اگر محنت داری محنت دل شک کن که معلوم نیست که مایه دیگر چون باشد
 خاتم الکتاب بر آنکه روزی که در راه خدا در هر ساعت علوم خدمت عاقل تحصیل و تکرار کرده اند و ان شاء الله از سر
 بنام آید و در خدمت مشایخ و بزرگان ریاضت و مجاهدت کشید و در معرفت کتابها ساخته و پرداخته و هر چه بسیار گرفته و تفرقه
 میدان مشغول شده اند و بعد از همه دانسته که غیور اند و بدان خود از سر حق آوار کرده و آن کتابها بسته و درین باب هر کی چری
 گشته اند از جلد و یزگی گشته است تا بجای رسیده دانش من که بدانسته ام که نادانم هر که دانست که خدای تعالی را خدا است
 نمی تواند دانسته العجز من ادراک الادراک ادراک مستحق که بخت از ازل راه شد و زمر ملک بکس آگاه شد
 از راه نموده که چیزی گشت معلوم گشت و نیز گشته شد و درویش ن چون این سخن بشنیدند تنوکل اختیار کردند و دانایان

که اند که مصلحت آدمی آنست که دعوی محقق از سر نهند و بجهت و نادانی خود اقرار کنند و پس دانند که چنانکه خدای تعالی است
 و راجحان نمی توان دانست و نمی توان ساخت شعر خود در جستش از زبردست خدا را ندانند که چو نیست
 انکار شریعت را غیبت و غریزه است شریعت آن باشد که انبیا و اوصیاء و اجانب از نوا می کنند و تقوی باشد
 و هیچ کس از نکات شریعت نبرد و نکند از آن بداند که خلاص آدمی و جمعیت دنیا و آخرت در این حال است و حجت نیکانست
 و همچنین گرفتاری دنیا و آخرت هر یک از این **فصل** در بیان ولایت و نبوت چون عروج و نزول جوم اول که بر سر دگرگان
 گذشته است دانستی حضرت رسالت علیه السلام میفرماید که جوم اولی روح منست که اول ماخلق الله تعالی بودی پس محمد علیه السلام
 پیش از آنکه بنی دنیا آید پخته بود و یا شده و ازین معنی خبر دارد که بنی بعدی و کشت کشت بنی آدم بن الماء و الطین
 اکنون ازین عالم رفته است و ازین معنی خبر دارد ای درویش هر چند صفت و بزرگواری محمد را علیه السلام گویم از سر یکی کشته باشم
 جوم اول دو کار میکند یکی آنکه از خدای تعالی فیض قبول میکند دوم آنکه فیض بخلق میرساند و اگر گویند محمد دو کار میکند هم مناسب
 باشد از جهت آنکه چون جوم اول روح محمد باشد راست باشد چون این مقامات معلوم کردی اکنون بدانکه از طرف
 جوم اول که از خدای تعالی فیض میگیرد و ازین طرف که بخلق میرساند نامش نبوت پس نبوت ظاهر و بابت بود
 و ولایت باطن نبوت و هر دو صفت محمد است علیه السلام چون ولایت و نبوت را دانستی اکنون شیخ سعد الدین حمصی رحمة الله
 میفرماید که هر دو طرف جوم اول را دو مظهر باشد درین عالم مظهری که نامش نبوت است خاتم انبیاست و مظهر آن طرف
 که نامش ولایت است صاحب الزمان که اسامی بسیار دارد و او را عالم بکمال و قدرت با او موله باشد چون پیران آید تمامت
 روی زمین را بگیرد و ازین علم و جبر پاک کند و بعد از آن جلال آراسته کرده و مردم در دولتی آراسته باشد و شیخ سعد الدین شار
 ای قدس سره و حق وی کتاب ساخته و خبر داده که درین وقت و درین زمان که ما دویم پیران خواهیم آمد و کشته او ابلغ الزمان
 الی عروف میسر الله عالمی عالم بدوران الزمان عقیب صوم الا قد بلغنا غنی سلاما و بعضی از مشایخ و علمایم معترف اند به پیران
 آمدن وی از قول رسول علیه السلام اما حسین وقت پیران آمدن نکرده اند اما علامت پیران آمدن و بر آنکه اند ای عزیز چنان
 بادی جمله کرده اند که اگر بگویم از صد یکی کشته باشم و احلال پیش از آنست که بنوشش راست آید چون دانستی که ولایت باطن
 نبوت و دانستی که ولایت و نبوت صفت محمد است علیه السلام پس بدانکه تا اکنون حقیقت نبوت ظاهر نبوده و وضع
 صورت نمیکرد و صورت را آشکارا کرد ایند وضع صورت تمام کرد اکنون نوبت ولایت است که آشکارا شود و حقایق را
 آشکارا کند صاحب الزمان که کشته شد و کی چون صاحب الزمان پیران آید ولایت ظاهر شود و حقایق آشکارا کرد و تاکنون
 و بعد از این علم ظاهر نمیکرد و حقایق جهان بود از جهت آنکه وقت نبوت کرد و نبوت وضع صورت میکرد و چون
 وضع صورت تمام شد وقت ظهور ولایت چون ولایت ظاهر شود و حقایق آشکارا کرد و صورت بنهان کرد و در
 اینها بحث حقایق کشته حقیقت اسلام و صفت ایان حقیقت صلوة و حقیقت صوم و حقیقت بهشت و حقیقت

هم هست

دو رخ و حقیقت ثواب و عقاب آشکارا شود و چون حقایق آشکارا شود قیامت باشد که صفت روز قیامت
 نیست یوم قبل السر از غایب من قوت و انما صر چون قیامت آید و سرایر و حقایق آشکارا شود خدای تعالی بر یکس ظاهر شود
 چنانکه امر و زبر بعضی ظاهرست خدا بر هر ظاهر شود کافال البنی علیه السلام ستردن ربکم کما ترون یوم ایتام و
 کما ترون الشمس و القمر یوم لیل الابد باز آیدیم بر سر سخن حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام من کلام بعض
 الوفاء و ذکر ما رحم الله که چون موسی علیه السلام ذکر لا اله الا الله بسیار گشتی چون در توره بنام محمد علیه السلام
 سیدی نزار بار گشتی و از ذوق بکون بایه دیگر شروع نکردی لغز این حال و ذوق کشتی اللهم الهی من امة محمد
 و نور محمد را در خواست بدیدی و در آن حال مستغرق شدی و عیسی علیه السلام بر آسمان در جبرقت و امام
 ملائکه آسمان ولایت از آن ساعت که در آسمان قرار گرفته است در محله مقامات و درجات محمدت
 و جمیع علیهم السلام عین کشته اند اللهم اجعلنی من لمة محمد و سر عمری حضرت محمد را بنام دیگر ساخته اند

در شرح نسب مطهرش که بدو پیوسته اند چون حق سبحانه و تعالی را در مدافعت از او
گفت که تا منجا فاجبت ان اعرف قلت الحق باعث افزیش شد حتی که بالاتر از ان ممکن نباشد و اجابت
بهترین مخلوقات و خلاصه کائنات و زبده موجودات یعنی نور عالم الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم یا قریه و لفظ
در بار بنی عبدالمطلب حاکی آن حکایت که اول مطلق نور نبوی و از غایت قابلیت محل دوستی و مرتبه انبیا دارد
و اگر نه دوستی او بودی لاشک موجودات از کتم عدم جوای وجود نیامدی قولتم لما خلقت الافلاك معنی آن نور در صورت
بشریت که احسن صورت باطهار رسانیده و بنی آدم را بسبب غنت آن تشریف مکرم و لذت گزینی آدم پوشانیدن لازم
گشت لاجرم نور مصطفی از جبین آدم علیه السلام در ایشان گشت و او بسبب تعظیم آن نور مجود طایفه شد آن رسول و دیت ازین
آدم علیه السلام به نسبت و الطیبین و الطیبات و الطاهرین و الطاهرات نسل بر نسل می آید تا بتمام مستقر رسید
و از قوه بنقل انجامید و عالم صورت بمعنی شرف و منزه گشت و معنی افزیش بصورت آن مکرم و منزه شد اکنون شرح
جسی که در آن واسطه بودند و قبایلی که از ایشان منشعب شد با بجزایه یاد کنیم از آدم صلی الله علیه و سلم بنی آدم علیها السلام در
از ایشان پنج پست با در پس علی السلام و از دسیم پست نوح علیه السلام و از دسام و از د چهارم پست نوح که در جبرایان
و از د پنجم پست با در پس علی السلام و از د با سمعیل علیه السلام ابرسم را دو پسر دیگر بود اسحق و یحیی و از د اب و از د یحیی
و اسحق را دو پسر بود یعقوب و اسحاق و یحیی را د پسر بود یعقوب و اسحاق و یحیی را د پسر بود یعقوب و اسحاق و یحیی را د پسر بود
و بدو از د پسر یعقوب از اسمعیل نور محمد علیه السلام بعد از آن رسید و از د پسر یعقوب و از د پسر یعقوب و از د پسر یعقوب و از د پسر یعقوب
سم از نسل محمد از نسل نور مصطفی بمحض رسید و بر بیهیم بهر نزار است و بنی شیبان و بنی جهم از نسل محمد از نور مصطفی
از مضر بایاس آید قیس بن عیلان هم از نسل مضر است بنی حوازن و بنی مازن و بنی سلیم و بنی عطفان و بایلی از قیس بن عیلان
بنی سعد بکر که در این ن رسول بوده اند و بنی ثقیف و بنی عامر که مجنون از ایشان بود و بنی خزاعه و بنی ضمر و بنی مالک از حوازن اند
نور محمد از ایاس میسر شد هر که آمد و بنی حمره و خزاعی و نوری و ریاحی هم از نسل ایاس اند نور مصطفی از مدبر که میسر شد هر که
آمد بنی ذریل هم از نسل ویت و بنی تیم و بنی حیان از بنی ذریل اند نور مصطفی از هر یک میسر شد که آمد بنی امیه از نسل حویان
نور محمد از ایاس میسر شد هر که آمد بنی قحطاع و بنی لبث هم از نسل کنه اند نصر لقب قریش است و قوم قریش از نسل وی اند
نور مصطفی از نصر میسر شد هر که آمد و از وی میسر شد نور خدیجه و از د میسر شد غاب آمد و از غاب میسر شد لوی بن
ادم از نسل غالب اند نور مصطفی از لوی میسر شد هر که آمد و از کعب میسر شد بنی عدی و بنی قحطاع و بنی جهم از نسل کعب اند نور مصطفی
از مضر میسر شد کعب آمد بنی تیم و بنی محزوم که خالد و لید و ابو جحل بن مسم از نسل مضر اند نور مصطفی از کعب میسر شد قحطاع بنی رهم
که در رسول و سعد خاص از ایشان اند از نسل کعب اند قحطاع بنی مکه و قحطاع بنی قریظه و قحطاع بنی قریظه و قحطاع بنی قریظه
دیوان خان بخت نور مصطفی از قریش میسر شد هر که آمد و از نسل رسول علیه السلام هم از نسل قحطاع بنی قریظه بود عبد مناف را

بکر بن

بیک بطن و دو پسر آمد م در ایش یکدیگر جمعیده عبد مناف بشیر ایشان را از هم جدا کرد لاجرم بقیامت خدا
بشیر در میان ایشان بماند از ان پسران یکی باثم است و نور مصطفی شرف و دیگری عبدالمطلب که در امیرات
که عثمان بن معاویه بن ابی سفیان از ایشان شد عبد مناف را پسر دیگری مطلب نام بود و بنی مطلب بدو منسوب اند
اما شافعی مطلبی از ان قوم است نور مصطفی از باثم بعد المطلب آمد او را نام عامر بود و لقب شیب و هم منسوب
جست کتب باثم در اعراب زن خواست و از وی آمد تن و پیرا پسر و او مطلب برفت و او را کرش بر سر خود نهاد
بکر آورد کعبان و پیرا عبدالمطلب خوانند و از عبدالمطلب نور مصطفی بعد از آمد و از عبدالمطلب نور مصطفی بعد از آمد
و سید المرسلین و حبیب رب العالمین مصطفی صلی الله علیه و سلم رسید بهر توان عالم صورت و معنی شد و زیادتین
و اسلام از ایشان گشت عادات کفر و اضمحلال برداشته شد مقصود افزیش گاهی ذات که مجموع کل کالات باطهار رسید
و با برانک ذات مطهر او مشی مقصود جهان افزیش لابد که در ان افزیش منقطع قدرت آفرین و منجز
حکمت نامتای بود در دنیا و در سل مکت تا کل کالات و تمام کل رسالت باشد تا قال است ما کان محمدا ابا احد من بکم
و ککن رسول الله و خاتم النبیین و کان الله بکل شیء علیما

معقلی

پس هر فردی از افراد انسان فرض عین و عین فرض است که در قیاس است و می گویند تا در روز یوم یفرلوه من اینده و اتمه و ایه
 در صحنه و بنیه در محاسن عین مثل خیر ایه و من عین مثل خیر ایه و غایت خا که قابل کوب
 محاسب ازلی چون بنا به جمالی نهاد جمع بین صورت میولانی بیت بر یک توجیه اصل و نسب طلب کند ز تو خرج حیوة جمالی
 جو جمع و خرج باشد قریب یکدیگر کشد صورت تبدیل حالت ثانی زمین نفس بر آید صادم ذلک کونیت جوم بانی مولف ثانی
 ز حوش جوج باز کشد کوم روح اگر باشد چیزی که است شیطانی قرار که توجیه است بعد ازین کانیجا روان باشد مجموع را بر یاسی
 جوئت وضع در آید که مشرف از جمع طلب کند ز تو محصول ذات انسانی بدو و غایت کانی که کرده اکنون ز دفتر علت و حرف بر خوال
 سیار که حساب بران شود منقوع بغیر فاضل و باقی علت تا آید وجوه فاضل قست و منته تعدد خا خرا مطلق و ارسکاب شوالی
 جوفض باقی تو بر کشد و کونیت که است کوی که تر بر آن جوی رانی موقت که کرد و طاعتی بنود تود غدا بسیاریم جیم در مانی
 که که صاحب دیوان دین زر کرم فضاقت کند در حساب دیوانی علوم عمل عمیش کند علی الاطلاق بفضل محو خطا و انی و جانی
 بخود بر غرض لطف خاص رحمت عام باب فضل شوی جریه جانی حدیث اسامی و احوال اجداد نبی صلی الله علیه و آله
 روایت کشد علماء اخبار و راویان از حضرت سید مختار علیه الصلوة والسلام که چون در ذکر اسامی اجداد وی بعد از بن ادا
 رسیدند فرمود لا تجاوزو معدن عدنان کذب النسابون قال اتمه و قد و ما بین ذلک کثیر از معنی و تریه حدیث معلوم میشود
 که در حدیث سبط علیه السلام تا عدنان بن اویج فغانی نیست و این متولد در اوس کتاب مشروح گذشت و اصحاب تاریخ و علم
 نب و ایراد این عدنان و اسمعیل علیه السلام تا روز کلد عدنان بن ادم که معاصر نبوت بوده خلاف بسیار کرده اند خاکب
 بعضی تا جمل کس ذکر کرده اند قومی برنج یا شش احصا کرده اند و در اسامی نیز اختلاف کرده اند اما آنچه مشهور و جلد بران بوده اند
 اینست که ذکر کرده میشود به چند محقق است که از خدا اسمعیل علیه السلام تا روز کلد عدنان بن ادم که معاصر نبوت بوده بالا
 هزار سال است و دین است همانا زیاد از پنج شش کس نموده باشند و باز زمان جمل کس مساوی نیست پس برای مشهور بود
 کریم حدیث مولود مصطفی علیه السلام ساجد صابر صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین و اکثر روایات
 جارمین به چند حکم صورت بشریت در آخر انبیا در صل مبعوث شد اما بعضی علو و مرتبه اشرف انبیاء بحکم حدیث گفت
 نبی و آدم من ائمه و الطین و غیر الاخرین اب بقون مقدم بشوای حدیث است و از علو زادگان که بود و ولادت مبارکش عام
 انبیا بعد از نوح و منته روز وصول اصحاب نبیل بود یک بروایتی شب و شبند و از دهم رح الاذل و سال جمل و دوم بود از پادشاهی
 نوشیروان عادل موافق بیستم خیابان و بروایتی نهم خیابان و بروایتی ثامن عشرین خیابان سنه اتمین و ثمانین و ثمان
 از تاریخ اسکندر رومی و عام انبیل آن سال را گویند که ابراهیم بن اسب بن صباح حبشی پادشاه عین یا فیلان و لشکر گران
 یکصد و پنجاه هزار کس و ازین قبیله ابا بیل را خبر شد تا ایش ترا مالک کرد و در خاک که در کلام مجید در سوره الم تر کیف یک با اصحاب
 انبیا که کشته و طالعش قبول ابراهیم شد بیت درج جدی و در عل و شتری در عقب خانه امید و سعادت او برید و در جنت

و مرغ بخانه خود بجل و اشباب نیز بجل و زمره در حوت بشرت و عطارد در حوت و داس بحرزا و دینب قوس ثیرت
 نجان اعدا و تاریخ فارسیان مندم دی و بروایتی سال بر جمل از پادشاهی نوشیروان و در شب ولادت او حیاتیان که
 در خانه کعبه بودند بنیاد نه و ایدان کسری بکشت و در پناه سواد خشک شد و آنکه نام فارسی بود و از کعبه نه
 آمد که کعبه بود و دین بر افروخت و درانیز زمان طهارت صید و چون در وی نگاه کرد نوری از روی وی در شان شد
 که تا رکا زانما پیدا کرد و از پیش او تا شام بر نشت خاک که قصه شام در نظر او آمد و نوشیروان عادل در خواب دید که از
 طاعتش ده کنگه بنیاد موند موند آن دید که شتران لاغر و غریب با شتران فربه بجم یکدیگر میگردند و با خراش تراگرزیدند
 و از سمج کاسن تغییر بر رسید کشت زمان زوال دست اکاسره صید و از قوم دلب زوال یا نبند و آن صاحب و بی که زوال
 ایش از او خواهد بود متولد شد اما از اکاسره و کس پادشاهی کشد نوشیروان ازین معنی خرم شد و گویند که عازر بود
 وی سال میت و دوم بود از پادشاهی سپهر و پرویز و مادرش آمنه بنت و صاب الزمری بود و پدرش عبیداد که کهن
 عبد المطلب با صرح روایات است که هنوز رسول علیه السلام در شکم مادر بود که بدش بدید و فغان یافت و سهری بود برادر
 مسجد خانه کعبه و امروز چهارم شهرت این سرای از آن مادر رسول بوده و در آنجا متولد شد و تا وقت هجرت در مکه
 و متوطن بود و چون بدید هجرت فرمود آن سرای ز غیل بن ابی طالب بسیار اندک بود قریبی فردخت و در بیابانی بی آباد
 رسول و چون غیل سلمان شد و بدید نبی را علیه السلام گفت که من آن سرای را فروم نمی دانم خوش آمد اما صبح گشت و چون
 فتح مکه بود رسول علیه السلام با بسیار بسیار که در آنم خود بخاس رسید که کانا نزدل کنیم جاس گشت بدان سرای که از مادر
 انجام متولد شدی نبی علیه السلام فرمود که غیل ما را سر کجا گذاشته است و این غن دروب شمر شد و در آن روز که حجاج بن
 ثنی را عبد الملک مروان بکشت بداد زهر و کوشش مکه فرستاد و حجاج بعد از آنکه عباده زهر را بکشت و کعبه را بمحیی
 خراب کرد و مکه را بکشت برادر خود یوسف ثنی را در آنجا امیر کرد و آن سرای را بخرید و در مسجد مکه گرفت و برای
 وی مشهور شد و برادر محمد بن یوسف معروف و نام زمان مروان الرشید آن سرای داخل مسجد بود بفرمان وی مسجدی مسجد کردند
 و آن سرای از مسجد بیرون کر شد و اکنون مسجد مقصودت پس نبی علیه السلام در آن سرای متولد شد و چون مادرش را امنه
 طلق رسید کشت بنو اب دیم که کسی از آسمان فرو آمدی و مرا فرمود که این مولود مبارک که در شکم است متبر حق است
 چون بوجود آمد او را محمد نام کن که که اعیذه بالواحد من شر کل حاسد پس آنرا این خبر را بر عبد المطلب و ص کرد و نیز برقت
 وضع کشت که روشایی دیدم که از وی می آفت خاکب همه جهان روشن شد و شرح این پیشتر گذشت عبد المطلب
 بعد استماع این کلام و ولادت نبی علیه السلام ویرا محمد نام کرد و هر کس که عباده بود بر بنیه آنکه که محمد است علیه السلام
 حدیث است که انبیا که سهر را علیه السلام شیر داده اند و گویند اول کسی که مصطفی را علیه السلام شیر داد ثوبه بود که کنیز ابی طالب
 با برش مشروح پیش از محمد حوز را شیر داده بود پیغمبر این را برادر بخت و حضرت عبد المطلب از مصطفی علیه السلام بجا سال

دبر وایتی بد و سال معتبر بود و ابو سلمه بن عبد الله المحمدي را که پیش از مصطفی علیه السلام آمد و در کجای دی بود هم شیر داده بود و ثوبه پیش از هجرت در مکه پیش رسول علیه السلام آمدی و بنی و بر اگر امانی داشتی و همچنین خدیجه کبری رضی الله عنها دیرا اعزاز میفرمود و خواست که او را از ابوطالب بجزد و از او کند ابوطالب اجابت نکرد و چون مصطفی صلی الله علیه و آله از مکه بمدينه هجرت کرد ابوطالب او را از او کرد و مصطفی همواره از مدينه جست ثوبه چیزی فرستادی تا بوقت حاجت پیغمبر از خیمه خبر او رسید مصطفی از پیشش مشروح تنصیح کرد و گفت پیش از مادر وفات یافت پرید که جمع خویشان دارد و گفتند و بعد از نوزد مصطفی را علیه بنت ابی ذویب السعیدیه شیر داد و نام ابی ذویب عبد الله بن الحارث است چنین گویند قبیل سعد بن بكر را که مقام ایشان بر سبط طاعت است بر دو اوزده فرسنگی که هر سال بمکه آمدند بی بارگاه و کوچه دکان شیر خواره را سپردن بر دندی و شیر دادند و ندان از ایشان نایب یا شدی و باز پیش مادر و پدر آوردندی چون مردمان بنی سعاد بن بكر بمکه آمدند و زمان ایشان پیشتر از سالها دیگر آمده بودند باز زنان شیر در آن سال در حواریت نیکو بود و مردمان درختی بودند و علیه بنت ابی ذویب و ابی ذویب نام عبد الله بن الحارث بن محمد بن جابر بن زمام بن باهره بن قضه بن سعد بن بكر بن سواد بن منصور بن عكرمه بن حصنه بن قیس بن غیلان بن مضر و نام شوم علیه حوث بن عبد العزی بن رفاعة بن طعان بن ماجره و در زمان حارث برادر و شیره رضاعی بنی علیه السلام می شدی و علیه و شوم شرم آمده بودند و حارث که شوم علیه بود شتر می داد و جنیف داشت که از وی شیر و شید می و کم شیر بود و خری داشت لاخ و کوسندان چند لاغ از بنی علفی و از بنی توشکی در راه بهمان شیر شتر قناعت کرده بودند و از مرکوب از بنی سعاد مردمان بمکه رسیدند و مرد زن که آمده بود او را که بگرفتند و رسول را بر سر که غمزه کردند بفرست که مال ندارد و قیم است و چون علیه رسید مسیح کردی نیافت و گفت شرم دارم باین همه زن که کوچه دکان می برند و من می گویم که ندارم از مکه پس بروم و آن کوچه که تیم را بگیرم پس با شوم پیش عبد المطلب آمد عبد المطلب او را و عذرا و نیکو داد تا مجد را بفرست از مادرش بستند و بر خند و ناما انگاه مصطفی را نوز به شیر می داد و بس علیه بر دراز گوش نیفت و مجد را پیش گرفت دراز گوش نیفت و دستاب می رفت زن همراه علیه را که گفت که این حمار را چه علاج کردی که تیر نمی رود و شب بمثل فرو آمدند علیه مرد و بستن خود را پر از شیر یافت بی آنکه چیزی خورده بود بخلاف مهد و بستان راست محمد را داد و بستان جب پشوریش را مرد و شیر شدند و شوم شتر را بد و شید چندان شیر آه که مرد و شیر بخورند پس شوم شتر علیه را که این کودک بر ما مبارک آمد و چون بوطن رسیدند مرد و بركت زیاد می شد و مهربان بودند و ایشان با شیر آمدندی و از آن دیگران بی شیر با آنکه چراگاه یکی بود و سمیه نیز از کوچه دکان شتر می افزود و چون دو ساله شد علیه او را از شیر باز کرد و اندک مادرش گرفت و گوید که با خواست اگر چه علیه را سخت آید اما جابر پیش مادر آورد و خواست بسیار کرد که او را آورد دست میبرد و بر که بركات او در خانه نایب آمده است و موا که کرم و عنق است از چاری آدمی ترسم میخوام که او را بجا

و می تا برویم آن اجابت کرد و حضرت محمد را بدیشان داد و بخانه آوردند پس روزی رسول علیه السلام با نوزده جای که میخیزد او بود که سندان بر کوچه چراگاه بودند بر عادت سه روزه چون زمانی بود بروایتی در خواب و بروایتی بیدار که در وقت از آنکه نوزده آمدند بر صورت و آدمی نزدیک او جا می آمدند پشیده و او را بر پهلوی خوابانیدند و شکم او شکافتند و سه در شکم او بود و پیرن کردند و در آن میان چیزی می چسبند چون همیشه و دیگر کوچه دکان آن حال بدیدند بگریختند و پیش علیه آمدند و گفتند که شکم محمد را شکافتند علیه و حارث بر جستند و اشک کردند که نوزده چون نزدیک پیغمبر رسیدند او را دیدند که بگریزد و حارث و عذرا را از دماغی شده در برش کردند و سر و رویش بر سر دادند و پرسیدند که ترا چه شد که دستن پانصد باطش و آنها بر زین و شکم من شکافتند و همه آلات و امان پیرن کردند و در آن طشت نشسته و بجای باز ماندند و گفتند که از مادر پاک آمدی اکنون با کتر شدی پس یکی از ایشان دست در شکم من کرد و دلم را پیرن آورد و بدویند کرد و خون سیاه از آنجا پیرن آورد و گفت این بزه شیطان است و در عهد دلمان آدمیان است و یک از تو پیرن آوردیم و دلم باز بجای خود نهادند و یکی انگشتری داشت و ندان مهر کرد و دیگر مرد دست بر شکم من فرو میاید دست شد پس علیه او را بر گرفت و بخانه برد و حارث علیه را که شکم من ترسم که این کودک را از دیوانگی چیزی رسیده باشد بر خیز تا او را از یک نعلان کاسن بریم و قصه او را بگویم اگر او دید که خواه شدن او را پیش مادریم پس دیگر روز او را پیش کاسن بردند و از آنکه حال کودک غرض کردند پس کاسن از پیغمبر علیه رسید که بگویند بر مصطفی علیه السلام جنابک دیده بود از اول تا آخر که کاسن جربت و رسول او را بر گرفت و فریاد برآورد که ای تو مگر این دشمن ثمودین ثامت و او دین ثمار را بر اندازد و بنا بر اجله کوفه کند مردمان قبیل بر او کرد آمدند بس کشت مر با این هم بکشید پس علیه رسول را از دست وی بر برد و گفت تو دیوانه خویش را بکش ما که میایم که بدین حمله که نوزده پس او را بجا بردند و گفتند پیش از آنکه کنیزی بوی سس او را بجا برداریم پس او را بر گرفتند و پیش مادر آوردند و گفتند که او که نوزده کشت اکنون تو سزاوارتری بوی آنکه کشت تو بر بیت این کودک بنایت حریص بوی اکنون چه حال واقع شد و بروی ایح کرد و حیو قصه باز نمود و سخن کاسن را نیز گفت مادرش گفت مترس که شیطان و همکس را بر دست نخواهد بود و دیو پرری نزدیک او نیاید که چون من بوی حالم شدم بخواب دیدم که بهتر و بهتر و خلاق اوست و چون در وجه آمدن نوزده از وی نیافت و تا زمین شام شد و همه که شکما به صری که شربت در شام بریدم پس مادر او را پذیرفت و علیه باز کشت و در آن وقت که سالی بود در پانچ مکه مدینه دینی است که او را بنی حمره خوانند قبر مادرش انجاست و گویند که در غزو ابوا که در راه صفر میخام به مهاجر و انصار رفته بود و سعد عباده مقدمه لشکر بود چون بنی حمره رسیدنی زیارت مکه کرد و چون مادرش خانه این کیز که اندک رسول را بجا رسانید و بچند او عبد المطلب مهر و آینه می سالی بود که وفات یافت و چون عبد المطلب را وفات رسید او را به پسر خود ابوطالب که برادر پسر مادر می عبد الله بود سپرد و در آن وقت محمد علیه السلام شست سالی بود و چون ابوطالب شام رفت و به بخیر از آب رسید جاکف بعد از این خواه آمدن دو نوزده سال بود و چون باقریش در عرب فجار که مشهور است و نوکر آن بعد از این بیاید حاضر شربت سالی بود

و چون خدی را بخواست پست و پنج سال بود و چون قریش دیگر بار خانه را عارت کردند و برای باز نهادن حجر الاسود نماز رفت
 کردند و حکم رسول را نخواستند و پنج سال بود و چون نواح رسالت بر سر نهاد و بنزد وی شرف شد چهل سال بود و زول و جی هم در
 ماه ربیع الاول بود و زول و شنبه و چون ابوطالب و خدی در یک سال نماندند چهل و نه سال بود و چون بهراج رفت پنجاه و دو سال بود
 و چون هجرت کرد پنجاه و سه سال بود و هنگام وفات شصت و سه سال بود **کفایت ابوطالب**
 مصطفی را علیه السلام و قصه بحیر او را بپس چون ابوطالب را یا مصطفی سبب شصت و سه سال تمام بود و عبدالمطلب شصت و سه سال
 بود بنی را بوی سپهر و دیگر آنکه ابوطالب و عبدالمطلب که پدر مصطفی بود از یک مادر بودند بعد از مدتی ابوطالب با هم تجارت فرم
 شام کرد و بنی در آن زمان برداشتی شصت و سه سال بود و بروایتی ده سال بود از ابوطالب التماس کرد تا او را با خویش بنام برد چون
 اجابت کرد بنی بصری رسیدند که از بلاد شام است نزدیک شهر فد آمدند و انجا صومعه ربانی بود نام او بحیر او کتب بسیار خوانده
 بود و صفت پسر یا نه را بپس از بالای در چو کزیت و مشاهد میکرد که ابرو میزدی چند پسر واری بزرگ پسر بنی را از میان آن قوم
 سایه کرده و چون در سایه درختی فرو آمدند که بر کفها و سینه داشت بر مصطفی سایه انداخت و چون اشباح میل میکرد شاخ درخت
 میل میکرد تا سایه برقرار بر مصطفی باشد در حال برخلاف عادت طعامی ساخت و ابوطالب و قریش را که با او بودند بهمانی طلب
 و میخواست که بچکس مختلف کنند ایشان همه شدند و مصطفی را که سوز کودکی بود بمحافظت رختها گذاشتند بحیر چون آن امانت
 که میخواست در میان نمی دید کشت بچکس از شام مختلف کرده است کشت بنی کودکی که بسال از بچکس بود بمحافظت رختها گذاشتیم
 التماس کرد التماس کرد که او را نیز حاضر گردانید بنی را علیه السلام طلب کردند و بعد از فراغت از طعام بحیر آنچه بمطلبید در بنی
 و صفاتی که بدان واقف شده بود معاینه مشاهده کرد بر مصطفی را سوگند داد که بقی لات و غزی که آنچه از تو پسر راست بگو و بحیر را
 مرا و ازین سوگند امتی نبرد و دیگر آنکه قریش به لات و غزی سوگند خوردند مصطفی کشت مرا بقات و غزی سوگند ده که من از انما
 بیج و دشمن تر خدام پس بحیر او را بخدا سوگند داد و امال خواب و بیداری و نوم و قیظ او پرسید آنچه مصطفی تقریر میکرد و موافق و
 مطابق آنچه بحیر او کتب دیده بود می یافت و مهربان بود که در میان دو شانه بود بیدید و بعد از آن از ابوطالب پرسید که این پسر
 از آن وصیت کت فرزند منست بحیر کشت باید که بر وی در حال حیوة نباشد و او تیم بود ابوطالب کشت برادر زاده منست و مادر
 بری عاهد بود که بر سر وفات یافت بحیر انصاف کرد کشت باید که او بمهری و از جودان و ترسانان نیکو نگاه داری تا او را ترض
 نه مانند که او مرتبه عظیم خواهد داشت ابوطالب او را باز بکفرتا و برداشتی گویند که ابوطالب آن سفر نام کرده و هم از انجا باز کشت
 و برداشتی و چون بخت و قصد ماکل او کردند و بحیر ایشان را بپس انداختند و کذا تا آیهی بوی ساسته تقی جبه حضرت
 رسالت علیه السلام کثرت ثانی با شمر تجارت بشکت خدی بحیر نظر شام و چون ابوطالب بنی بحیر او را بپس بپس و بیک
 آنه زیاده در بند حیات و حرات رسول علیه السلام و حضرت رسالت با وجود صغر سن با وقار و ادب و جندب بود و هم جگر وی
 و کشتی همیشه عطف محسن بودی و در پیش قدم محمد و چون بپس رسید ذات مبارکش مسجح جدا و صاف حیده و پسر شریفش منیع جلد

هم در آن سفر است
 و در آن سفر است

حاصل شهر در محضر از همه خیر و در مجله از همه نیکوتر و در کرم و سخا از همه بیشتر بود و در صوفیه و دفا از همه ماهر و
 علم و تواضع از همه کاملتر و در هجرت و احسان شامه و در شجاعت و قوت کسی با وی بر نیامدی و در صدق و راستی همه را بر
 قول وی وثوق و اعتماد بودی و حب از کی و در ذنب اعلی و در میثاق او فی در صیانت اهل و در امانت اشهر در سیرت
 اصل و در عبارت افصح در صورت اعلی در همه کاری ارجح و در همه شغل انجی قوم او را این خوانند و در جلد کار را رای او را
 متین شمرند و صلوات الله علیه و خدی بنی خدی رضی الله عنهما مال بسیار داشت و پیوسته مردمان حبه او تجارت فرمودی
 تا درین ایام مال بسیار تجارت میفرستاد و اعتماد بر کسی نداشت و امانت مفر علیه السلام مشهور شده بود که کسی را پیش حضرت
 رسالت فرستاد و کشت یا محمد مال بسیار بخیر او که تجارت شام فرست و در قریش اتم و جز بر تنبیت و رسول علیه السلام حاجت
 و بر دایمی خدی بنی را با خود و انجا ز کرد و در مکه کم کسی بود که مانع خدی نباشد و اندین وقت محمد علیه السلام پست سال بود و خدی
 چهل و شصت سال و خدی را غلامی بود از او کرده و میرا بخدمت سید مقرر کرد و بنی علیه السلام متوجه شام شد تا نزد یک شام بمنزله نمود
 آمدند و در آن منزل را بپس صومعه نشینی بود و در نزد یک صومعه وی درختی رسید در پای آن درخت بنشیند و پسر پیش وی
 ایستاده را بپس بیاید و از میسر استفسار کرد و حال بنی پرسید بعد از آنکه از بنی حال مشاهده کرد و میسر کشت شخصی است از قریش
 را بپس کشت در انجیل چش و دیده ام که بعد از مدتی بچهار صد سال شخصی بیاید و در پای این درخت بنشیند و او پسر آخر از ان
 باشد پس سید را پای بس کرد و بخدمت بیاید پس سید بچهار شام رفت و هم موی که از باب خرمین و فروغش و غیره بود کشت
 کرد و مراجعت نمود بیکه در وقتی که اشباح باقی باره ابر سینه بر شال سایه بانی بر سر وی ایستاده بودی و جلد آنک قافه
 میرفت آن ابر میرفت و میسر از آن حال واقف شده با کس کشت چون بیکه صبیحه گویند خدی بر نظری نشسته بود و
 مکملی کزیت محمد را دید بر بالای شتر نشسته و اشباح کرم می یافت و قدری ابر سایه بان وی شده بعد از مشاهده این حال
 خدی با بچکس کشت و چون میسر پاد و احوال با خدی بکشت و سخن را بپس نقل کرد و خدی آن متانی که سید آورده بود
 بغرقت خدی آن مک کت که هرگز مثل آن نشده بود و هم در می نه دم مک کت کرده بود و خدی زنی فرزند بود چون
 مشاهده این حال کرد و آن حکایتها از میسر شنید او را بپس نام بجانب سید علیه السلام پیداشت **ذکر**
 نزول حضرت رسالت علیه السلام با خدی رضی الله عنهما خدی خویش سفر بود علیه السلام و خدی بنی بنی بنی
 و او را پیشتر شمر می بود وفات یافته و مال فراوان از وی بچکس سید بی کت خدی از آن خود داشت کس میشتی زیاده
 کشت بزرگان با مال بسیار بخطب من رفت میکشد و من قبول نکردم کسی را و ما بشوم حاجت نیست و مراجعت بیاید
 و کتب کتبانی نیست و از تو امانت و دیانت یافتیم و بتو رغبت کردم برو و ابوطالب را بکوی تا مرا از بهر تو بخوابد پس
 بنی احوال را با هم بکشت و ابوطالب خدی را از خدی خواستگاری کرد از برای بنی خدی اجابت نکرد و ابوطالب را عذر کشت
 اما در غیبت ابوطالب کشت محمد متر آن که دختر مرا خواستند اجابت نکردم اکنون چون به بنی بروی می دم که دام داد

و اور محمد امین میفرماید و شرح آن حکایات پیشتر گذشت و بعد از جدی که جبرئیل آمد و کشت یا محمد احمق که خلق را
 بمادحت کنی بتخصیص نزد یگان خود را و اندر پیشتر گفت الاقرین و منقل این بجای خود کشته شود پس رسول علیه السلام بامر باری
 تعالی آن جناحه بر خلاف هواهای ایشان سخن آغاز کرد و از پرستیدن بتان که بعد از ایشان بود منع کرد و بجزئی که خلاف
 طبیعت ایشان بود دلالت کرد و خلق نیز در آن خلل بر خلاف ماضی و بعضی در مستقبل نیز بربان درازی پیران آمدند و گوی
 کشته کاشن است و گوی کشته شاعر است و گوی کشته کاذب است و گوی کشته مجنون است و مانند این منقول را شرح علی بن
 عثمان جلال در کشف المحجوب آورده است پس بعضی از اهل طریقت بر متابعت حضرت و سالت علیه افضل التجر راه طاعت پیران
 و شایسته کرده که طاعت را اندر علوم عقیدت تاثیر و مشرب می نمایند و اهل مخصوص اندر طاعت و خدای عزوجل در صفت
 ایشان بیاد فرموده که ایشان از طاعت طاعت کنند تا آن نرسند و لا یجوزون لودت لایم و کشف فضل او بیتی من یتل و او را داع
 عظیم **خبر** منبت نبی و اسلام آوردن خدیج کبری و مرتضی علی و بعضی از صحابه و بروایتی بعثت درست ساکنی چهل
 ساکنی نیز گفته اند اما اصح روایات آنست که چون معمر علیه السلام چهل سال شد از جبرئیل را خبر داد و بوحی مشرف گردانید و از
 ابتداء مع الادل شش ماه انجان بود که خواب و حالات مبشرات می دید و حدیث الروایا الصالحه خود من سه و در بین جز من
 النبوة مبنی برین معنی است یعنی که هشت و سه سال که زمان رسالت او بود چهار شش باشد و به پیداری در رابع عشرین رمضان
 مسند لهدی و در بین من عالم منیل و کلام مجید برین معنی ماطقت شهر رمضان الذی انزل فی القرآن مدی للناس الایة و کتب
 آسمانی در رمضان نازل شده چون تورتیه در رسد در رمضان و زبور در ثانی رمضان و انجیل در ثامن عشر رمضان و قرآن در رابع عشرین
 منه و تاریخ اسکندری سنبله ای و عشرین و تسعاه و تاریخ فارسیان اردیبهشت ماه بر نوزده از پادشاهی چسپرو پر دیز
 حاشا که بود که جبرئیل علیه السلام خاتم آیه از سوره اقران و وحی آورد و علامتها دیدی و شب جبرئیل را علیه السلام خلق عظیم بخواب دیدی
 خاکه برش بر آسمان و پایش بر زمین بودی و ششاختی و بتر سیدی از وی و چون شها رفتی در که از هر سنگ و کلوخ و چهار پا
 که بودی از آن می آمدی که السلام علیک یا رسول الله و بگوهر جاز رفتی و انقطع از خلق حبستی و باز آمدی تا یک روز بنزدیک
 خدیجه آمد و کشت یا خدیجه می ترسم که دیوانه شوم و از علامت کشت یا محمد کرده بود با وی بکشت خدیجه کشت یا محمد غم مخور که با خصال حمیده
 که تراست اندر تو که از جنس دیو و شیعیان بر تو مسلط نمایند اما بوقی که اثر آن علامات بر تو ظاهر کرده و مرا آگاه کن یک روز
 خدیجه بکشت بود کشت یا خدیجه آن خلق را بفرموده خدیجه بنزدیک نبی آمد و ویرا در کنار گرفت و بنیشت و پرسید که می کنی کشت
 می یا خدیجه خدیجه سر و موی بر من نهاده کشت می کنی نبی گمانه خدیجه یا محمد مبارکت باد و مرا ترا که این نه دیو و شیاطین است
 و این فتنه است بنا بر آنکه اگر دیو بودی از موی من حرمت نداشتی و زرقتی پس معمر علیه السلام بهان قاعده بگوهر حرارتی شها
 و شب بخانه مرحمت کردی اندوه کین و فتنه تا آن که خدای تعالی وحی فرستاد و در روز وحی اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که
 نه هشت و چهارم رمضان بود و چهارم پیشتر از هشت و بعضی گفته اند که در جمیع رمضان و بروایتی در دوازدهم رجب الاول و اصح

اینست و جبرئیل بر آنکه که در روز دوشنبه دوازدهم رجب الاول بود که از ماه متولد شد و در روز دوشنبه دوازدهم رجب الاول بود
 که از دنیا رحلت نمود و همچنین در روز دوشنبه دوازدهم این ماه بود که بتشریف وحی مشرف شد و جبرئیل علیه السلام سیزده است که خدا را
 از کوه بنید از جبرئیل و یابیمان دو بر خیزش کشت و پیشتر و بکذاشت تا بهوش باز آمد و چند گشت بر زمین تا قاعده نبوت
 که خدا از کوه در اندازد جبرئیل و یا میکشیت و می افشرد و پر بارش میکرد و محمد بن اسحق روایت کند که نبی کشت علیه السلام
 که چشم من در خواب بود که جبرئیل علیه السلام آمد بوقت جاشگاه و نام در پاره دیوار سبز بچند پیران آورد و مراد و کشت بخوان
 کتم جون خوانم که چیزی نخواهد آمد کشت قول تو اقران باسم بک الی خلق خلق الان من علی اقران و بک ملاکرم الی علم بالعلم علم
 الان من عالم بعلم و گویند مع نبی را پیش از جبرئیل ساکنی وحی نیامده بود بعد از آن جبرئیل را بدید شد نبی بخانه شد نرزه بروی او ظاهر و اطل
 کشته بر خدیجه عرض کرد و این بخ آیه را که جبرئیل علیه السلام بوی آورده بود بر خدیجه خواند پس بیکه کرد و کشت مریدش گویند که بکشت
 پیشین خوانده بود و اخبار نبیا و نام جبرئیل سفید و نیز خدیجه را غم زاده بود بیکه نام وی توکل و در آن وقت از وی غم نگر می بود و
 دین عیسی صلوات الله علیه داشت خدیجه از وی احوال جبرئیل پرسید و کشت جبرئیل علیه السلام رسول خدا و نیست بهیم این در کتب
 او اهل مسطور است که درین عهد سعری باشد که رسالت بدو فتم کرده و اکابر پیشین از وی نشانه داده اند از جمله ملک حاروس
 الواس که اول ملک حمیه بود شخصی و ملک بعد از جبرئیل عظیم بنی لایضین الحام و یسعی اهدا بلبانی و عمر و بعد از جبر جعالم
 اکنون که ویرا دعوت فرموده اند ایمان آوردن به و فرض است خدیجه کشت وی از دعوت مخفی نگشت و بخانه آمد و او را سرها
 اگر کرده بود جامه بسود کشف و بمن کشت تا دیو بوشبدم بر جبرئیل باید و پیغمبر بخاند و کشت یا ایها المدثر قم بس معمر علیه السلام سر
 بر آورد و کشت قدقت ما صنع قال قم فاندر بر خیز و خلق را آگاه کن و بخدای تعالی خات بس نبی علیه السلام جامه از خیزش دور نگذارد
 بر خاست خدیجه کشت که با ابوالقاسم چه آئینه کنی و نیاسانی نبی کشت ای خدیجه کار من از کیه کردن و اسودن بر آمد که جبرئیل علیه السلام
 آمد و مرا کشت بر خیز و خلق را آگاه کن و بخدای تعالی خوان که را خوانم و کیت که مرا و سخن مرا اجابت کند و استوار دارد خدیجه کیت
 نخست غم و سخن ترا استوار دارم نبی نهایت شادمان شد و اسدم بر خدیجه عرض کرد و خدیجه بگوید و جبرئیل انجا حاضر بود نبی
 کشت که آب خواه تا ابدت و نماز پا نوزمت تا خدای تعالی را بگویند پرستی و آب آورده و بعد از فراغت و دانیش آن معنی جبرئیل بر
 امانت پیش رفت و معمر و خدیجه بوی اقتدا کردند و در کیت نماز کردند اندرین حال علی بن ابوطالب از در در آمد و اندر آن وقت کیت
 سال بود و بروایتی نه سال و ده سال نیز گفته اند ایشان را دیدی آنک در پیش نبی جبرئیل باشد بخدیجه کشت یا محمد که کعبه
 می کنی نبی احوال کشته را با وی بکشت بس کشت اگر تو بدین دین من بگری و رستگار باشی علی خواست تا از روی لب با پدر
 مشورت کند معمر دانست کشت یا علی این سخن را مخفی داری و جبر ابوطالب را کسی دیگر کنونی ای کیت یا محمد خدای تعالی مرا پاد فرید و با
 ابوطالب مشورت نکرد مرا بدین خدای تعالی ابوطالب مشورت حاجت نیست بر من عرض کن آن دین که ترا فرموده اند نبی بروی
 عرض کرد و علی قبول کرد و این نماز پیشش با علی بگذارد مخفی می داشت تا بفرمان خدای تعالی آشکارا کنند و آن روز و آن شب

بنی با نیش و متعکبه که این حدیث را بگویم و آشکارا کنیم که هر دو یوانه گوید و استوار دارد پس گویند بعد از امیر المؤمنین علی
 زید بن حارثه بن شریحیل سلمان شد و این زید با سیری بدست بنی افتاده بود و سحر علیه السلام او را بر خراشه بود و حارثه
 در جوفه بود و بطلب پسران و خرج بسیار میکرد و او را در پیش مصطفی دید بنی زید را کشت پرست آهسته است بطلب تو و اختیار
 نمود ادم خواهی برو و خواهی باش زید ملازمت و محبت رسول علیه السلام اختیار کرده و بدین سبب پدر و برادرش را کشتند
 و بعد از این پنج کس ابوبکر صدیق سلمان شد و بعد از ابوبکر عثمان بن عفان و بعد از وی زبیر بن العوام که برادر زاده خدیجه
 کبر است و بعد از وی مادر زبیر که عیسی مصطفی بود علیه السلام که بغیر از خدیجه کبری بشت کس سلمان شد و بعد از وی قحطی طلحه
 بن عباده و مدت سه سال اسلام را آشکارا نمی توانستند کردن الا بیک کسی که بر او اعتماد بودی باز آمد با سلام آوردن ابوبکر صدیق
خبر مدین شدن ابوبکر صدیق حسن آورده اند راویان اخبار که از مسجد که بغیر از ان بنی که اندرون خانه بود سید و
 شعت بنی دیگر نهاده بودند و آن بنا را از آن سنگ تراشیده بودند بر صورت مردم جامها پوشیده و خلائق که مسجد آمدند بعد از
 برستیدن بنی جوق جوق علقه بنشستند و سحر کز بنی را بجهه کرده بود و در حلقه آن جاغت چون ابوبکر و ابوطالب
 و ابوجهل و ولید بنیه بودند و چون سحر مسجد آمدی اندر حلقه ابوبکر بنشست و ابوبکر با محمد کشتی که جرای این بنا را بجهه و کشتی بطریق
 مردمان دیگر سحر علیه السلام فرمودی که از دم بر نمی آید که چیزی را که بدست خویش تراشم و دانم که از وی منفعتی و مضرتی نباشد چرا
 بگویم ابوبکر کشت راست بیکویی و این حدیث را نیز بدل اند می آید و این جودیت که بدان ما داشت اند بنابرین متولد که یا
 بنی و ابوبکر بسیار کشته بود بعد از مکر و تامل که در آن یک شبانه ز کرده بود که این قصه پیش که آشکارا کنیم بعد از جافه مخصوص قمر
 بنی بر ابوبکر زد که با او را بپایند و گویند که ابوبکر در آن شب بخواب چیزی دیده بود و چون بیدار شد کشت کاسکی کسی یافتی که مرا را فرمودی
 و ندانم که این حدیث با که دریم پس بدش اندر آمد که محمد برادر زاده ابوطالب مردی با خرد است و با من دوست و رازدار است و امین
 و این دین را دشمن دار با او و بجای وی روم و این را ز را با وی بگویم مگر مرا می نماید چون با او شده م و متوجه یکدیگر میزنند و در راه
 یکدیگر می رسند بعد از آن وقت برکت برای یکدیگر میزنند ابوبکر کشت ای محمد حمایت من بسیار است اول تو از ان خود بگوی پس بنی از آمدن چهره
 و کینه آن و اسلام او را ندید و علی مرتضی و غیر آنرا که لفظا بلفظ بعد از استماع کلام نبی علیه السلام ابوبکر کشت که من و دشمن اند
 قدر بوده م و امر و زاری این معنی آمده است و تحت امر و پیروان آمدن من بولای این بود و مرا بدین دین خوان بنی هم انجا
 دین بردی و دشمن کرد و معنی بر نند که اول کسی که این آورد ابوبکر بود که این معنی را از ابن عباس پرسیدند کشت شعر حسان شنیده
 از انکه کشت شجر من خنجره خنجره اخاک اکبره جافضا خیر البریه اخوانا و اعداها بعد البنی او قاتا ما جلا و الثانی الثانی المکره شده
 و اول فارس خنجره صلیق الرسول **ذکر** اسلام عثمان بن عفان و باقی صحابه بعد از اسلام ابوبکر بر عادت بر در مسجد
 بنشست و با جمعی مردم را با سلام دعوت کردی و از بیت پرستیدن منع کردی پنج تن از کبار صحابه به دعوت او بایان و اسلام
 در آن وقت عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و عمار بن عقیق و سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عباده و حضرت سید علیه السلام یان

و اسلام برایشان عرضه کرد و ایشان قبول کردند پس مسلمانان یا امیر المؤمنین علی و زبیر بن عمار و ابوبکر صدیق شست شدند
 و ایشان سابق اسلام اند پس از ایشان عقیده جراح مسلمانان شد و بعد از ابوسلم بن عبدالاسه و ارقم بن ارقم و عثمان بن طلحه
 و عبید بن الحارث بن عبدالمطلب و اسامه بن ابی بکر و حباب بن امارث و عیمر بن ابی وقاص و عبد بن مسعود و مسعود
 انصاری و سلیمان بن عمرو و عیمر بن الخیر و اسامه بن سلام و حصه بن خذافه و عیمر بن جحش و برادرش ابولعبید بن جحش و
 جعفر بن ابی طالب و اسامه بن عیمر و فاطمه بنت المخل و خالب بن حارث و زن او که عیمر بنت سیار و عمر بن الحارث و سبب
 بن عثمان بن مطعون و طلحه بن ازهر و رمله بنت ابی ذوف و لحام بن نیم و خالب بن عمرو و ابوخدیجه مهتم بن عبید ربیع
 و واقد بن عباده و خالد و عاتق و انس بن عمر و ابی لیلی و عمار با سحر و صهب رومی این جمله بودند که با سلام در آمدند یکی بعد از دیگری
 و بعد از اینها برانگه با سلام در آمدند و دو سر تا جان شد که اسلام در کت شورت کشت و مجالس از آن سخن کشدی که محمد بن
 نو آورده است و میگوید که مرا از خدای تو پیغام آمده است و پیغمبر و گروهی نهان بودند که دیده اند و نماز میخوانند ابوجهل کشت
 هر که از ان قوم برانم سرش چون سر ما بگویم و همچن اگر محمد در مسجد آید و جعفر بنی را بجهه کند و جمل بنی بود که در کعبه اودا پرستیدند
 و بزرگان که بعد از ابوطالب کسی دیگر بودند از بنی مخزوم ابوجهل بن هشام و کینت او ابوالحکم بود پیغمبر و ابوجهل خنجره
 و از بنی عدی عمر بن الخطاب بود و او در مرتبه و بزرگی برابر ابوجهل بود و از بنی هاشم عباس بن عبدالمطلب و ابوطالب خود حاکم بود
 و بنی را از عباس و سحر نبویه که با او دوست بود و از عاتق سحر ابوجهب با وی دشمن بود و از بنی مخزوم ابوجهل و ولید بنیه و در ک
 علیه السلام از وی آن بود که مسجد حرام نماز کند و از بنی ابوجهل و عمر بنی است که از او که از قریش این دو تن بزرگتر و بزرگتر بودند و چون
 یاران نبی علیه السلام می رسیده کشت با خدای تو دانی که بر دین تو از محمد جانیان این دو کس دشمن ترند ازین م و دو کی را به
 نای و ذکر آن بجای خود گفته شد **ذکر** اسلام حمزه بن عبدالمطلب رضی الله عنه ابوسکانه و سبب اسلام حمزه چنان که در
 که روزی صلی الله علیه و آله بکوه منار رفته بود و ایستاده ابوجهل در صید و غنایت رشت آغاز کرد و سحر بر سر بنی زد و بکشت خنجره
 سید علیه السلام بغایت رنجیده شد اما تحمل کرد و هیچ جواب نکشت و از این زنی ایستاده بود خنجره را بر عبد الله بن بدعان ایستاد و دور
 اما شنید که ابوجهل با حضرت رسالت ج غنایت می نماید و او تحمل فرمود چون او بکشت حمزه رضی الله عنه از شکار می بدینان
 سلاح بر بست و حمزه عظیم بر شکار موع بودی و بیشتر آن بود که روز بیکار رفتی و چون از شکار باز آمدی اول طلوع غا
 کعبه کردی بعد از آن بجای رفتی چون نزدیک صفا رسید آن زن که نسبت ابوجهل شنیده بود پیش حمزه آمد و کشت ازین غنایت
 ابوجهل از چنان کشت و برادر زاده ترا دشنام داد و بر بنیایه غنایت طو کشت و بروایت دیگر غنایت که حمزه شکار
 رفته بود آموختی پیش وی درآمد تیر بر کان نهاد و بر آموخت که که بنده آموختن مان یا مو با حمزه یعنی در آمد که ج را از غنایت
 من می آید که ترا خود بخانه کار افتاده است حمزه را از ان حال خود عجب آمد و سوی خانه متوجه شد چون رسید حمزه را کینر که
 بود نام او قمر بنیه و یک کسی که بیت چون حمزه را بدید کشت آنک امر و زبیر بر سر محمد رسید و جحشی میناد و کوش کسی شنود

و قصد حال عرض کرد و حمزه را از سخن آن آمو یاد آمد و همچنان کان در دست گرفت و خبر ابو جهل رسید گفتند این زمان در مسجد است
پیش قریش نشست و چون رسید ب سوال و جواب کان کان در دست داشت می زد و خاکش کان و سر ابو جهل سنگ
و خون روان شد بر کشت ای محنت نوی که برادر زاده مرا دشنام دهی برخیز تا به پهنم که ج توانی کرد حاجتی از قبیله بنی مخزوم که
خویشان ابو جهل بودند خواستند که دیار یاری دهند ابو جهل منع ایشان کرد و بعد پیش حمزه باز آمد و کشت کند من بود اما در کسیر
حسن که اصحاب ابو جهل خواستند که حمزه را بزنند و یاری ابو جهل کنند کشت حمزه را چپ مگویند تا از غضب فرود آید که بنابر که محمد
بگردد و حمزه مردی بود که کشت عرب از وی تیر میدیدند و او را پیشتر از ابو طالب داشتند یس حمزه پیشتر از آنکه
بنام خود رود بخانه خدیجه پیش محمد علی اسلام آمد و کشت ای محمد بعد از توقف بر حال تو رفتم و ابو جهل را بدین کان رجای
سراوش گفتم رسول عید اندم فرمود نه خیم او مرا چه سود دارد حمزه کشت جو خدای ای محمد بنی کشت آن خواهم که مسلمان شوی
حمزه نمی آید بایان و اسلام در کشت ای محمد من خود بدین کار آمده بودم و سفر صلای را عید می پس از اسلام حمزه قوی
شد مان و خرم شد و مسلمانان را انبساطی و قوتی حاصل شد و ازین معنی مشرکان قریش عظیم تنگ دل شدند بدان سبب
که قریش از حمزه مردانه تر کسی دیگر نبود و آن مهابت و سیاست که ویرا بود بچکس را نبود و بعد از وی می ترسیدند و اول
قرن که مسلمانان را حاصل شد با سلام حمزه بود رضی الله عنه و ضعف و عجز مشرکان قریش بدید آمد بس روز دیگر حمله ضنا دید
قریش در مسجد حرم جمع کردند و رئیس و منتر ایشان عتب بن ربیع بود چون باز نکرت رسول را دید علی اسلام در کوه شهاب نشسته
با قوم کشت من پیش او می روم تا ویرا نصیحتی کنم باشد که دل وی نرم شود و دست از دین و خدا یان ما بردارد و زیاده تفرقه
و میان قوم می کند کشتند شاید عتب بر خاست و پیش سید علی اسلام آمد و نشست و کشت ای محمد تو بزرگتر و منتر مائی لیکن
آمده و دین تو نداده و تفرقه در میان قوم افکنده و خدا یان ما را دشنام میدی و دین ما را عیب میکنی و قوم قریش ازین معنی
پراکنده و خوار میشدند و می رنجیدند و اندیشه ابد در حق تو میکشید اکنون اگر مقصود تو ازین کار مال و نعمت است از بد تو توبه کنی
کنیم و خندان مال حاصل که در عیب کسی بمال تو نباشد و اگر عرض تو زیادتی جاه و حرمت است ما جلد مهتران قریش هر روز
بخدمت تو مییم و در فرمای آن کنیم و اگر مقصود تو مملکت و فرمان دادنت است ما جلد برتر مییم و پادشاه خود سازیم
و خدمت پیش تو بر میان بنیم و اگر از خیالی که مستوی شده است و از دیو و سوسه روی نموده که بخود دفع آن توانی
کرد تا ما اطباء ما را جمع کنیم و مر ج نذل با یکدیگر نذل کنیم تا ما اوای تو کنیم می رویم و بمراد تو می کنیم از بد تو ما را بگذرانی
و ترش بین و خدا یان ما نرسانی چون عتب ازین سخن فارغ شد سه صلوات از عید کشت یا عتب آنچه بود جلد بکشت و
نافع شد عتب کشت ای رسول علی اسلام فرمود که یا عتب تو نیز بشنو تا من چه بگویم و عمر عبد السلام آغاز کرد که
بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزل من الرحمن الرحیم کتاب فضلت آیه قران را علی لغوم معلون بشیر و نذیر فاعرض اکثرتم
فهم باسعدون و عتب در شنیدن این حدیث متعجب نشست و میسّم می بود و بنی میوز اند تا بسجده رسید سجده کرد و بعد از آن

از سجده نایز شد روی بعبه کرد و کشت ای عتب بر کف من بزین کار آمد ام که قرن خوانم و دعوت براه ایمان کنم که قبول کرد
مر با مال و جاه و کاری نیست و اگر قبول کنید و دین مقابله میم بر من عرض کنید من ازین کار نکردم و سر و زشتم بگویم و عتب
مرد زیرک بود دانست که آنچه سید علی اسلام کشت حق بود بر خاست و متوجه قوم شد چون قوم از دور ویرا دیدند کشتند که بچه که عتب
محمد را بفرست و چون عتب رسید کشت ج کردی عتب کشت من سخن از محمد شنیدم که من کز مثل آن نشیده بودم اگر شما نیز بشنوید
و بدان کار کنید من خلیل از ان شما سعد من از عده پیروان ام من بنور کار محمد رسیدم متصور و تنگ دانستم و محمد را ازین کار نه
عش مال و جاست و سعفت مقصود او چیزی دیگر است و او می بکشت با شهاب می بیند و بنی خدیجه با همه قبائل عرب چنین میکنند
مصلحت شما چنین می بینم که ویرا مزاحم نشوید و بمال او بگذارید و تعرض نرسانید که حال وی از دود کار پیران نیست یا خود قبائل
از بیرون بخصمی وی برخیزند و او را ملامت کنند و مرا دشنامی دیگران بر آید و خون و میان قوم و قبیله می افتد و از بنو ثعلبه و بنو
مطلب و بایک دی بر جلد عتب علیه کند و سخن و متذکره اند آنجا هم خوا باشد و هم غرض و چون عتب این سخن کشت قوم در کینه
نکرستند و کشت عتب را محمد فرست است و از راه برده و مغرور گردانیده بر کشت ای عتب سخن محمد در تو کار کرده است عتب کشت
انچه رای و صواب دید من بود با شما گفتم باقی قصه را شما دانید **ذکر** اسلام عمر بن خطاب چنان آورده اند که ریاست
بنو هاشم در زمان محمد علیه السلام بطلب را بود و ریاست بنی مخزوم ابو جهل را و ریاست بنی عدی عمر بن خطاب را و بنی مخزوم و بنی عدی
و ابو جهل با بنی دشمن بودند و از بنی عدی عمر خطاب از محمد قبیله با بنی دشمن تر بودند و بعد از بنی کس که بر دست بنی هاشم است
بودند عمر بن خطاب مسلمان شد و از اهل مدینه روایت کشته که سبب اسلام عمر خطاب آن بود که خواهرش فاطمه و شوشم سعد بن زید
نیل نبهان از عمر با سلام در آمده بودند و یکی دیگر هم از قبیله عمر خطاب نعیم بن عبد الله بن السّلام و از پدر عمر بنی توانسته اند بر آن
و خطاب بن لاریث از پیش عمر علیه السلام رفتی و ایشان را توان آموختی و عمر عظیم بنی و مسلمانان را دشمن داشتی و فرصتی حجت
که دست بردی تا یگر روز یکی در آمد و کشت ای عمر اگر با محمد و قوم او کاری میکنی امروز وقت است که او با اصحاب در میان منای جمع آید
بس عمر شمشیر حامل تعبد ایشان و متوجه شد نعیم بن عبد الله مکرور در راه پیش وی باز رسید و کشت ای عمر یکجائی روی کشت بنان صابانی
می روم که دمار از وی بر آید و اهل جا بلیت کسی را که با سلام حرامی صابانی کشتی نعیم کشت ندیده خط است که کرده و چندین خود را مفرور
داد که اگر بدست تو بر آید که محمد را ملامت کنی بنی هاشم و عبد المطلب ترا زنده گذارند اول بر و و اهل بیت خود را اصلاح آورند انجا بقصد
محمد کن که خواهم دوامات هر دو مسلمان شده اند و چون این سخن شنید متوجه خانه خواهر شد تا در ملامت کند چون برانجا رسید
الادب انجا بود و صحبت در دست داشت سوره طه برانجا نوشت و خواهر و دامادش را لعین میداد چون دانستند که عمر رسید
خطاب لاریث در کوه نبهان شد و خواهر عمر آن صیحه که در دست داشت در زیران نبهان کرد و عمر از قران خواندن ایشان
شنیده بود چون در رفت و داماد کشت این چه آواز بود که من شنیدم و شما میخواندید خواهرش کشت ترجی نشیدی و ما می خوانیم عمر
غضب شد و موی سر داماد را بگرفت و در پیش خود کشید تا ویرا ملامت کند خواهر او بر خاست و بعد و شوی در غرادیخت عمر شستی نزد

و سه خواهم را بگشت و خون بر روی او روان شد چون غریبان کرد ایشان حجاب از پیش برداشته و گشادهای عمرات مستحکم کردند
 و برین وی در آمده اگر تو مارا پاره پاره خواهی کرد از دین وی بگریزم و چون غریبان ایشان بدید و خون فراوان بر روی خواست شریقی
 و از آن حرکت پیشان شد و دست از نواماد برآست و روی بخواب کرد و گشت آن میبوی که میخواند برین ده تا من بیستم خواست گشت
 می ترسم که برست تو دم من سوخته خورد که من از آن بخوانم و باز بودم خواست گشت اول غلبی برآورد و وضوئی بسیار که این کلام خداست
 بن ظهارت نشاید که کسی دست بران نهاده و غسل کرده و بیاید و از اول سوره طه که مافی السموات و مافی الارض و ما بینهما و تحت الثری
 بخواند و برین موضع ویرا رقی شد و گشت چنانکه سختی است و در کرم خطابت این خطاب چون این بگشت جاببار که از این عمر نهان
 شده بود و ظلم شده و گشت ای غریب جلن میدارم که خدای تعالی ترا اسلام از نانی دارد و عمر گشت چون میدانی حجاب دی روز منظر صریح علیه
 دعا میکرد که اللهم ابدی الاسلام بمرأیایی جل ای غریب کفون بستانب که دعاء پیغمبر علیه السلام مستجابست عمر گشت ای حجاب مرا راه مال
 که محمد کجاست تا بروم و بیان درم و حجاب و بیانشان داد و عمر حجابان شمشیر جایل کرده و توجسید و در خانه که سید بود و در برادر
 شرف و یکی دید که عمر شمشیر جایل کرده برده ایستاده است خبر رسید آورد و حجاب بود و صحابه جلد بر سینه حزنه رضی الله عنه گشت یا رسول الله
 بفرمان تا در گشت نیک که من همان شمشیر دیم اگر پای از خود خورده و من نهان همان شمشیر سرش از تن بردارم چون حزنه این بگشت
 سید فرمود تا در گشت نه و عمر در آمد و سید و برایش باز رفت تنها و کرا و گرفت و سخت بجهانید و گشت یا عمر اگر جمع آمده نداشت
 از تو بدارم و اگر بگفت نه تا ما را از تو برآیم عمر بگریست و گشت یا رسول الله نه تا ایمان آورم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک
 رسول الله و چون عمر این آورد پیغمبر علیه السلام گشت الله اکبر صحابه چون آواز گنجینه شنیدند گنجینه گشاده و پیش عمر باز رفتند و او را در کنار گشتند
 و بعد از پنج کس که همان شده بودند از جایی و در مرد و یازده زن و پنج و یکم عمر بود و بعد از آن اسلام آشکار کردند و مسجد آمدند و نماز کردند
 و خانه را طواف کردند و هر روز وقت بنی زیاد میشد تا ابوطالب زنده بود و چون بنی داغر بجهل نه سید ابوطالب وفات یافت
ذکر آنکه در سن دعوت مدت سه سال دعوت و انصار اسلام آشکارا میکرد مگر پیش کسی که بر وی اعتماد بودی همچون جاسی
 مسلمانان چون خواستند که نماز کنند بهمان بنابر تائیدی و نماز کردند تا روزی معبد بن ابی وقاص و معبد بن زید و عمار یا سید
 و عبد بن مسعود و حباب و رث و عمار بنار مشغول بودند جمعی از مشرکان مقدم ایشان ابوسنیان و اجس بن سربن الشقی
 چون ایشان را دیدند آنرا از نماز منع کردند و از جانبین حضور ظاهر شد سعد و قاص شانه شتری نهادند و دیدند
 که یکی از مشرکان از جانب مشرکان گشت و گویند او خون که جنة اسلام ریخته شده آن بود و بعد ازین بیست سال این آیه
 نازل شد که و ما غلبناکم فتریب جینی پاکان خوشین نزدیک خود را و جای دیگر میفرماید اگر شما سخن من باور دارید
 و عبا بن ذبیح بن سنان بنی انهم لا یظنوا من ریتا و یحسبوا و شوا ترا از قریش بگو که از قرایان که محمد ایمان آورند با کف است
 جمیع بنییر علیه السلام هرگاه ایمان آورند و این معنی بتفصیل محمد بن اسحق و سیر النبی آورده است که چون از پیغمبر علیه السلام
 جمل سال گذشت حق تعالی بر بنیست از برای صفت ایمان و اولی بکافران خلق فرستاد تا بواسطه وی از صفات و عظمت پیغمبر نماید

و کافران خلق را بنمود تا طاعت وی برند و بنده ایمان آورند و نصرت دین او دهند و بایشان عهد و میثاق گشت و سخن انبیاء را
 علیه السلام تا ایمان بوی پیاورند و یاری دین دهند و بایشان وصلت گشت و امان خود را از بنوت پیغمبر با خبر دهند تا برین
 معذرت ظاهر شد که از عهد آدم علیه السلام تا انقضای عالم این بجهت پیکس دست نبوده است و نباشد تا ما دام که ایمان محمد نیاورند
 و تصدیق و صلت وی نکنند باز ایمیم بر سر سخن اول که بعد از وحی بس سال امر حق تو در رسید و پیشتر که گشته که آگاه کن خویشان
 نزدیکان خود را پس رسول علیه السلام بر سر کوه برآمد و این نذر داد و گشت یا صباحاه یا بنی عبد المطلب یا بنی عبد مناف و اسما
 تباعل که نزد یک بودند یک یک یاد کرد و گشت اگر شما را گویم که از پس این که شکر می پاداشد سخن باور درید که گشت یا بنی
 از تو سر سخن خلافت نشنیده ایم پس انی نریکم منیری عذاب شدیدی من شامی آگاهانم که تا خدای پرستی کنید و از روزی
 که عذاب سخت باشد بر سید و بنیدیشید عیش ابوطالب گشت تا لک لهذا جعتا به بر تو یاد ما را از برای این طلب داشتی
 و بر پای غایت پس سوره قبت یا ای طیب در حق او نازل شد و زن ابوطالب را ام جمیل عمه صاعده را عادت بخان بود که
 غار و خشک پاور دندی و بر راه مصطفی و صحابه املندی تا پای ایشان آرزو شدی و در آخر این سوره در شان او آمد و امر آنرا
 حالت المطلب فی جیه باجل من سپه و گشت اندک چون این آیه فرود آمد که و از عیش و شکر الاقرین مصطفی و گشتند و در آن
 درگی میکرد و جبرئیل آمد و گشت یا محمد ج را خویش خود را طلب نمیکنی مگر از عذاب خدای تعالی نپذیرشی پس مصطفی علیه السلام علی را فرمود
 که طعامی بساز حضرت علی برفت و گویندی در تنور نهاد و قدری است حاضر کرد بموجب فرموده رسول علیه السلام و تمامت بخا
 بام و خویش من نزدیکان را بخواند عایش ابوطالب و حزنه و عباس و ابوطالب و همچنین دیگران پاداشد و اندک طعام پیش
 ایشان نهادند و تمامت سیر بخورند و منور طعام مانده بود و از آن دفع همه سیر شدند و دفع همچنان برقرار بود چون مصطفی خورند
 که آغاز سخن کند ابوطالب ببادت خود گشت محمد امروز ما را از برای آن خوانده است که جادویی خویش ما را بناید رسول علیه السلام
 از طرقات او بگشاید و آن روز هیچ حدیث نکرد و دیگر روز بر همان ناعده بایم لکومین فرمود تا طعامی ساخت و همه بخورند و همچنان
 برقرار ماند و از ایشان کسی بود که آن مقدار طعام تنها بخوردی بقدرت ایزدی همه سیر شدند و از آن طعام چیزی کم نشد پس بنی فرمود
 که ای بنی عبد المطلب و ما شام ندانم چراغی را در عرب که بنوم خود نیکوتر از آن آورد که من جهت شما آورده ام چه من شما را خبر د
 نیکی دنیا و لغرت آورده ام و من رسول خدا ام بهر حال این کلام یکسان شما من میکرد و مدد کار میشود تا او برادر و دخی و خلیفه
 من باشد بجهت ویرا جواب نداد علی که پل از عهد کمتر بود بر خاست و گشت من بدین تکراریده ام و یار و مساعد خواهم بود در هر
 حال مشکل پس رسول دست بر کرد و او نهاد و فرمود که این برادر منست و دخی و وزیر و خلیفه من در میان شما کسر او فرمان و انبیا
 نماید پس مردمان پیروان آمدند و بر ابوطالب انفسوس و استهزا میکردند که محمد سیر ترا بر تو بگزید و مهتر گرد باید که از فرمان او پیروی
 در رسول دعوت آگاه ز کرد و جاعتی از پیغمبر ابوطالب که رئیس مکه بود چیزی نپذیرد و است گشتن تا این آیه نازل شد که انکم و ما تعبدون
 من دون الله محصب جهنم الآتیه رسول محمد آمد و این آیه برایشان نازل شد این را خشم زیاد گشت کشتنات و عزی و خدایان ما را

ما را دشنام داده است بخصوص و مخالفت او برخاسته و مقصد او متفق شدند الا تنی چند که ایشان را خدای تعالی نورانی
 کرامت کرده بود و او را طلب در مساوت مصطفی و اصحاب او و یاری کردن و دفع شر متعبدیان و مقاصد ان مبالغه نمی نمود
 و هر چه تمامتر سعی می نمود چون قریشیان این معنی مشاهده کردند جسی از مومنان ایشان از ان جمله کی چون عتبه و شیبه و بران
 ریح بن عبدالمطلب و ابونبیان که مایه خفته او بود و ابوالخیر بن اریاسه بن عبدالمطلب و شمس الاسود بن المطلب و بدر
 خالد بن الولید امیر و عم بر ش ارجل بن الحشام المخزومی و بدر بن عمرو بن العاص الولید السهمی و بنی مدینه بران حجاج السهمی
 بخت ابوطالب حاضر شدند و از محمد شکایت کردند و گفتند برادر زاده تو محمد بنان ما را دشنام میدهد و دین ما را از دست تو می کشد
 می کشد و آبا و اجداد ما را بصلالت منسوب میکند و ما را بی خبر می خواند و ما را از اینها بازدارد یا ما را با بگذارد و تو در میان ما ابوطالب
 ایشان را بمنزله خب و نوازش باز کرده اند و رسول علیه السلام در اظهار دین اسلام و دعوت مبالغه زیادت میکرد قریشیان از ان ترس
 زیادت شد کرت و دیگر پیش ابوطالب آمده و شکسته تو بزرگ یایی و سال متری از تو درخواستی کرده ایم منع محمد کرده ای اکنون چنین
 نتوانیم کردن که آبا و اجداد ما را و بنان ما که محبوب و یمنگانت نکوشش و از ان کار منع کن و الا ما را با و بگذارد و بگذاردین کارزار
 خویشم کردن خشنها که بگذارد ابوطالب ایشان را که شدنی تر است از ایشان مخالفت کردن و تنبیه ای با ایشان عداوت نمودن
 و از عقل خود رخصت نمی یافت که معاوت فرزند خود بگذارد بر مصطفی را احضار فرمود و پیغام قریشیان با و رسانید و گفت ای فرزند
 من خود را و مرا از هلاکت و شر ایشان نگاه دار و مرا در ورطه میزد که کل ایشان نتوانم کرد مصطفی را کائن شد که ابوطالب
 دست سخت و عاطفت از مر او باز خواهد گرفت گفت ای عم اگر آقا را بدست راست و ما حساب بدست چپ من نهند من ترک
 ین کار نتوانم برف و این پاک را آشکار کنم اگر هلاکت من در ان باشد و اشک چون مروارید از دیده بیاید و از پیش ابوطالب
 برخاست بعد از ان ابوطالب او را بفرمود و از سر لطف و مدارا گفت ای فرزند من چه خواهی بگوئی و بکن که بکنی آن خدای که جان داد که تا
 مرا جان دین باشد تربیت و تقویت از تو درخ لازم و دشمنان را بر تو دوست نباشد و چون قریشیان این معنی مشاهده کردند و از
 ابوطالب امید و تصور کردند کرت سیم با اتفاق پیش وی رفعت و برادر خالو بن الولید عماره بن الولید که جانی نبات خوب صورت
 و قیاس و شاد و بزرگ زاده بود با خود بردند و کشید که در قریش سیم جوانی از عماره پاکیزه تر و مطیع و محبوب و فصیح تربیت او را
 بجای محمد فرزند خود بکار میداد و محمد را با و تا هلاک کنیم که خدایان و آبا و اجداد ما را دشنام میدهد و گفته می یکنیز در میان
 خود مردی مدتی که بنو دیمیم بوطالب گفت نیکو معامله میکنید و با انصاف و ریشی سخن میگوئید که فرزند خود را بده تا ما که
 انیم و بر سر جبهه و بر و بنار و نیریم که این کار نیست که هرگز میسر نشود پس مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف که از منتر
 قریش و دوست ابوطالب بود گفت تو با انصاف سخن می کشی و توانی ایشان قبول نکردی این معنی از انصاف و درست
 ابوطالب گفت ای دوست قدیم سخن ایشان از جاده استقامت و انصاف و مردی و مردت دورست اگر تو نیز با ایشان باقی
 شدن مخالفت و ترک باب دستی قدیم نمی کردی مراعات نیست چه خواهی بکن انگاه قریشیان اظهار عداوت کردند و ختنها را بکشد

و اصحاب مصطفی را که مسلمان شده بودند میگوشتند و با انواع عذاب و شکنجه بجه میداشتند تا مرگ مسلمان کنند و بر مصطفی بسبب
 تربیت ابوطالب دست نمی یافشد ابوطالب چون قدی ایشان مشاهده کرد تمامت بنی هاشم را حاضر گردانید و بجانطت و مراقبت
 مصطفی خواند تمامت بر مقامت و مساعدت او متفق الا قطره المعنی شدند و با ابوطالب استادی کردند الا ابوطالب که با
 قریشیان داشت ابوطالب را از بنی هاشم خوش آمد و قصیده غزلیه رح بنی هاشم بگفت و در انجا تخلص بنزد فضل رسول علیه السلام
 کرده است که ایراد دین مخمق مناب بنو **ذکر** وفات ابوطالب و خدیجه کبری رضی الله عنهما از قریشیان بعد از
 یکصدی بکاه و وفات ابوطالب پیش وی آمده و کشید تو مومنت رسید و سر در بانی انصاف ما را از در زاده خود ایشان و او را
 بکوی که و یکربانی که محبوب ما اند دشنام ده تا ما نیز او را بخدای او گذاریم ابوطالب مصطفی را طلب کرد و درخواست کردن
 قریشیان از یکصد مصطفی و جواب فرمود که من ایشان را بچیزی میخوانم که خیر ایشان در است و ان یکصد است و کلی شهادت
 برایشان عرضه کرد ایشان در حال متغیر و متغیر شدند و جوت ابوطالب رقت وفات نزدیک شد مصطفی حاضر بود و ابوطالب
 بن امیه برادر ام سلمه و برایت و یکربان آورده اند که مصطفی گفت یا عم کبوی که تا وقتیت از برای تو گواهی دهم در جواب ابوطالب
 روایات بسیار است از انجمله کی گفت که ابوطالب گفت اگر نه خوب مزاجیست که و کونید از من مرگ گفت بعضی لیکن بر دین بران دادن
 اولی این آیه نازل شد انک لا تندی من جبت الی کفر الایه و بر دینی آمده است که چون مصطفی از و التماس ین کار کرد و ابوطالب
 و بعد از ان این آیه کشید که چون رو باشد که تو دین عبد المطلب و آبا و اجداد خود بگذاردی و مقابست پرورده خود کنی چه کند پس
 مبالغه میکرد ایشان در خلاف آن مبالغه می نمودند و همچنان منفر علی اسلام ترغیب و تهیج میکرد و انقض حال ابوطالب بجنبانید
 برادرش عباس حاضر بود که گفت که با محمد ای خواستی ابوطالب گفت محمد گفت من نشنوم الا تو صدق گفتی
 و بر روایت خجانت که ابوطالب مسلمان شد بدست محمد علیه السلام و در وقت بنی قصیده انش کرده که دلیل مدنی و مفهوم معلوم شرا
 شده است از ان قصیده دو بیت اینست **شعر** فقال رسول الله لعلک تبیض علانا کلک السعدونی
 اذبح و احی رسول الملک حایه حام علی شین و در یکسال ابوطالب و خدیجه کبری وفات یافتند و در یک پیش از جرت بسال و خدیجه
 پیشتر از وفات یافت بی دین روز و بعضی گفته اند بی دین روز و بعضی گویند بی دین روز و وفات ایشان کار مصطفی علیه السلام سخت شو
 شد و غم و اندوه غیظ بر وی غلبه کرد و چون ابوطالب در کاه داشت او قوی میبانه میکرد قریشیان حرمت و حشمت او بسیار میداشتند
 و خدیجه نیز ریحانها و معاشرت بسیار میکرد **ذکر** این که قریشیان بنی ابوطالب از وفات خدیجه و ابوطالب و عمر را
 سران و کله که بودی با خدیجه بودی و در فضائل خدیجه رضی الله عنها از رسول علیه السلام حدیث بسیار روایت از انجمله جعفر بن ابی
 طالب رضی الله عنه روایت از رسول علیه السلام که مرا فرموده اند تا بعد از رحلت دهم بجای از بهشت که از یک ان لولاه محبت
 آفریده است و ساکنان آن خانه را من کز بری نباشد و محض خدای وی آمده است که جبرئیل علیه السلام بر سر سید آمده بود رسول علیه السلام
 گفت یا خدیجه که جبرئیل بر یکب السلام من یکب فعات خدیجه سلام و من الله و علی جبرئیل السلام جبرئیل گفت یا محمد خدی تو میفرماید

ترا که سلام با بخند برسان بر سر علی السلام کشت یا خدیج اینک جبرئیل آید و ترا سلام میرساند از حق تعالی خدیج برپای خاست
و کشت خداوند ملت که بکشت از محمد عیسیا و از دست جلد ملائمتها و افرین و درود بر جبرئیل باد که اوست بیک رسالت حق و
اوست رسول رسولان خدای و وفات سرور و در یک مصطفی راضع شود و بعد از مرگ ابوطالب قریشین محل یا خند مصطفی
را تفرض بسیار میرسانند تا بخدیج که در نماز بود و سینه از سینه قریش در حالت که سر در سجده گاه داشت دامن بر خاک کرده
بر سر او ریخت همچنان بنی بنی آنکه چون فاطمه زهرا و برادران صنت دید بکریست و خاک از میان مویهای پیرون میکرد مصطفی
کشت ای فرزند مکرری که سر کرا همچنان عقی بود کم ازین پیش وی نیاید و دیگر حکم بن عاص بر مردان کینه کوفندی بر کجاست
بر مصطفی انداخت و در حاشی که در نماز بود رسول او را بر جوی نهاد و پیرون آورد و کشت این چه بد همسایگی است ای بنی عبد مناف
و چون بخاز آمد فاطمه زهرا رضی الله عنها انرا میشت از جگر مصطفی و میکشید کشت مکرری و اسوده خاطر باش که خدای تو شمر
این طمان از پدر تو بود و کردار و فرمود که مانت منی قریش شیا اگر همه حق مات ابی طالب بنی تا ابوطالب فاطمه قریشیان
نخواستند برین جفا کردن و همچنان قریشیان قتل اسلام را میگویند و میگویند بعضی مسکمان و تنان در اقباب میگذشتند
و بر سینه ایشان می نمودند و انواع دیگر غذاها کونا کون میکردند که از طریق محمد بر کرده و عبودان مارا پرستید و چون کار بر مصطفی
علیه السلام مکت آمد و از قریشیان نا امید شد خود را بر قبایل عرب عرض کرد ما با شما که یکی را خدای تو هدایت روزی کند و او را هدایت
شود نخت بر بنی خنیف رفت و ایشان بطاعت می نشیند و بنی عاص را با او بود و بروایتی شهادت چون انجا رسید برادر
آن وقت مستتر می گفت بودند عبد الملیل و مسعود و حبیب بر سران عرب و بن غیر رسول ایشان را بخدای تو راه راست و نصرت اسلام
وایت کن نمودن خواست یکی از ایشان کشت اگر خدای تو ترا فرستاده است و تو فرستاده خدای تو بعد از حاجت دیگر کشت
خدای تو با تو ای مری نیات که بغیرتند و دیگر کشت و اگر من با تو سخن گویم چرا که رسول خدای تو مرا فرستاده که با تو سخن گویم و اگر
نیستی مرا با تو سخن چرا باید کرد چون مصطفی از ایشان مایوس شد خواست که این سخن بقریشین صحت ایشان را کشت چون از
شما و دینی ندیدم بر این راز را آشکارا کنید ایشان بخلاف آن کردند و شما که در کاران بران گذاشتند که بتشیع و فطیه در عت
اداشد و دست بر روی می زدند تا مسکنی بر پای مبارک وی آمد و مجروح شد مصطفی از شراش بنابه یا عی برده که تعلق
بعقبه و شبیه داشت برین و بعد حضرت محمد علیه السلام در گوشه خسته خاطر و بای مجروح کشته نشسته بود و بخدای تو بنالید و از
حق تعالی استغاثت میخواست استغاثت آنرا در باغ بود و چون مصطفی را بدان حال بدیدند سر جگرش بودند و دلش از جگر
خدیجه ان عباس نام با ایشان بود کشته طبق اکنون پیش آن مرد بر و با او سخن مگوی عباس خیال کرد رسول دست با کمر
برد و کشت بر سر و بخدای تو کشت اهل این وایت به چه چیز خردن ازین شیوه میگویند رسول کشت تو را که نام شهری و در دین داری
کشت از شهر منوی و نصرانی ام مصطفی خدا از شهر یونس بن ننی عباس کشت تو یونس را چه شای رسول علیه السلام کشت او را از قنص
و بنی بنیست و بنی یونس هم عباس بنی رسول خدا و دوست و بای او بود و عتبه و شیبه از دور میدیدند که کشته این علام را نیز

از راه برد بر رسول کج بودی و ضربه کرد و مسلمان شد و چون پیش قتیبه و شیبه آمد کشته شد و این کشت در روی زمین بهتر
از وی کشت و مرا اینست شد و او بمن چیزی کشت که خواجها فرستاد کشته جادو از وی که داری ترا بر آرد پس انجا رسول
از انجا پیرون آمد بهر که چون بخند رسید منزل بود و شب نماز میکرد و منت تن از پیران نصیصن بر کشته شد و انما خواندن
قرآن کردند **خبر** اسلام آوردن پیران بنی علی السلام و قوم خود رفسد بعد از کشت بنی ایمان آورده بودند و در
قرآن مجید و کراشان آمده است قودت و اذ صرنا الیک نفر من الجن بسمعون القرآن تالفر سورة و سورة قل اوحی نیز
نازل شد و چون مصطفی سرور که نتوانست رفس بی مرد و استظهار کی پیش مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف
فرستاد که از معتز قریش بود و از انها که در ابطال آن صحیفه کوشیدند و از زید و شری حاد نمیشد و کشت در بنابه و جوار
بشهر می آیم در حال مطعم و فرزندان و برادر زادگان و اتباع اسلح شیبه بخندش رفته و با او در مسجد در آمدند ابو جحل چون
آن حال بدید کشت متابع او شده و بدید با جوارش آورده اید مطعم کشت بجوار ما آمده است ابو جحل کشت مرکه در جوارش با شید
میچکس را با او کار می باشد مصطفی مدتی در کت تمام کرده و دعوت میکرد روزی ابو جحل مصطفی ادید کشت ای بنی بنی
این پیغمبر شماست عتبه را که از بنی عبد منافست حجت و غیرت آمد کشت بطی که جراحب می آید ترا که از بین سهری خیر
مصطفی بشنو کشت ای عتبه آنچه کشتی از سر حجت و غیرت بود که ترا حجت خود شده از برای خدای تو و اما تو ای ابو جحل
زود باشد که حال تو بجای می رسد که اندک خدی و بسیار کوفی و اما ای معاشر قریشین ویرگاه باشد که شما درین دین که اکنون
کریست و انقت دارید با کراه در آید و هم جهان شد که فرمود و سهر علی السلام در موسم دعوت وارد عرب بکه خود را
بر قبایل عرض کرد و بدعوت میخواند نخت بر بنی کنده عرض کرد و ایشان در خانه خود بودند و معتز ایشان سلع نام
اجابت نکرد پس بر بنی ابوقری کتب که ایشان را بنی عبدالمکیند عرض کرد ایشان نیز فلاحی مزید از انجا بنی بنی حنفه شد
و با ایشان کشت ایشان از سحر ناخوشتر جواب کشته پس بنی عامر شد و ایشان را دعوت کرد یکی از ایشان جواب
کشت که اگر ما بر تو بیعت کنیم و تو بر مخالفان طعن یابی بعد ازین کار ما را باشد مصطفی فرمود که این کار رزان خدایت
هر که خواهد و ما بر آن مرد کشت ما خود را سپر بلا کنیم و بدست تیر عرب شویم تا کار بد بگری اند ما را باین دعوت رغبت نیست
و سخن رسول علیه السلام بر قبیلها خود عرض میکرد و بدعوت قیام می نمود و هر که بشهر که رسیدی که او را شرفی یا نامی بودی کشت
و بر طایفه منت عیش ابوطی میرفت و توقف میکرد تا مصطفی از سخن می برداخت انجا میکشت ای فلان شما را بر پیرانی
لات و عزری میخواند و میخواند که رسوم قدیم بر اندازد و متابعت و ضلالت او کنید باید که بنی اولیقات نماید که او میخواند
ذکر جماعتی از صحف مسلمانان که مشرکان قریش بعد از وفات حضرت رسالت تقدیب ایشان میکردند و ان عتبه
قوم بودند که در اسلام سبقت دارند و ایشان را قبیل و عشیره بنو و کنه قریش چون با بنی و کنه رصحاب چیزی نمی توانستند
کشت ایشان را تقدیب میکردند بعضی را بکسکی و بعضی را بتشکی و بعضی را با شتاب گرم می بردند و جوب می زدند و ایشان در راه

و مسلمانی صبر میکردند و ثبات می نمودند از جد استضعفان یکی **بلال** بود رضی الله و بدو درش و باح نام او را
 از حبش اسیر آورده بودند با درش حواء و او بنده امیه بن خلف بود از قبیله بنی خنیج و این امیه بنیض مسلمانان عظیم در دل
 داشت و بعد از آن بلال را گرفت بر مضای که بر وی و در میان ریکی کرم در صمیم تابستان بر تنه و بر آنجا با نیری و سنگ
 بزرگ بر شکم او نهادی و کشتی ای سیاه یا بچه کافرش و لات و غری را بجهه کن یا اینجا بگذارید بمیر و من ترا هر روز
 همچون عذاب خواهم کرد بلال کشتی اصرار یعنی من بجز یک خدای نه بنما خدای دیگر ندارم یک روز و رفته بن توکل
 میکند بلال را دید که بر آن صفت عذاب میگردد و او اصرار میکند با امیه بن خلف کشت شرم ندری از خدای که این پجاره
 چنین عذاب میکنی بخدای که اگر او درین عذاب بمیرد و تشدید باشد و تربت او را زیارت کاسی سازم امیه بن خلف التماس
 یعنی و رفته کفر و بلال را همچون عذاب میگردد تا روزی که ابو بکر صدیق ویرا در عذاب دید ابو بکر نیز امیه را نصیحت کرد و گفت
 از خدای نمی ترسی که این پجاره را عذاب میکنی امیه ای بسرا بر تو قافه اگر دلت بروی میسوزد از من بجز تا ازین عذاب بر او بگو
 کشت مرا بنده ایت و دعا کاد از دست او برمی آید و بلال مر ضعیف و بدست او کاری بر نمی آید از من بستان و بلال بن ده
 و همچون کردند و بلال را ابو بکر صدیق از او کرد که مودن مجبور کرد **حیکر** از ضغفان یاس بود رضی الله از قبیله بنی مخزوم
 و او و پدر و مادر و مسلمان شده بودند و معتز ان قید مر رفته ایش را گرفت بطی آنکه بر دندی و در ریکی کرم بنحو با نیری و باغ ایشان
 عذاب کردند یکی روز سحر عبد الله بن ایش بن کبشت و کشت اصرار و یا آن یاسر موعده با کجته مادر عمار دران عذاب ملاک شد
 خباثت کافران کشت از دین محمد بنر ایش او میکشت ربی ایت احد و دینی دین احمد و گویند بوقی که او را عذاب میکردند ابو جهل
 بر مادر عمار زد و خنجره ملاک شد و اول کسی که در اسدم شید شد وی بود و عمار را همچنان عذاب میکردند کاسی بر یک کرم و کاسی
 مسکت تن بر سینه او می نهادند و کاسی سرش بآب فرو می بردند و میکشد ترک تو نمیکشیم تا محمد را دشنام دهی و لات
 و غری را یکی لوبی و و جان نکرد ترک عذاب او کردند او پیش سحر آمد و بگریست صورت حال تر می کرد و پیغمبر فرمود که تو دل خود را
 حدت پس عمار کشت دل من بر ایمان و وطن بود بنی فرمود بشارت با دتر را بشت و این عمار در تمام غزوات بارمول بود
 و در جنگ حنین با احد و من علی بود و اینجا کشته شد و عمرش از نو گذشته بود **حیکر** از مستضعفان جناب ادرش بود
 و بدو درش سیاهی بود از کسر قومی از سپه او را اسیر کرده بودند و در کس سباع بن عبد العزی خراعی او را خیره بود و جناب نیز
 از ساقان اسدم بودند و قریش ویرانیه عذاب سخت کردند بر بند پشت ویرا در ایش که بر یک کرم نهادی و سنگ بزرگ
 تا فرشته بر سینه او نهادی و ویرانیه بن کوزه خنجره کردند بنی با ایش بن حج کشت و او نیز بارمول علی علیه السلام که بجهت کرد
 و در شامد بانی بود و بعد از رسول علیه السلام که کوفه ساکن شد و در سنه سبع و شصت هجری وفات کرد **حیکر** از مستضعفان
 مسبب بن شانت می بود و او و همی نبود اما و میان او را اسیر کرده بودند از فریضه و بعضی گویند از انجنت که رگش منخ
 بود بر رویان می داشت و سحر علیه السلام او را با می لب نهاد بود پیش از آنکه و را فرزند وی و او را نیز عذاب بسیار

بعد از آن مصطفی

کردند و وقت حجت بنی او را کشته مانع شدند مر ج داشت بکافران گذاشت و در کفر بران رسید که در کفر و عداوت
 بجای خود صیبه را بانات تعیین کرد تا آن زمان که اصحاب شوری خلیفه تعیین گشته و صیبه در مدینه وفات یافت در سال شان
 و شصت هجری و عمرش شصت سال بود **حیکر** عامر بن مرزوقه و او مولای طفیل بن عبد الله بن عوف بود و طفیل را در عایش بود از آنجا
 و مادر هم دوام امان بود و عامر نیز از مسلمانان اسلام بود و او را نیز عذاب میکردند کاسی بر یک کرم و او را نیز عذاب میکردند و از او کرده و بعد
 از آن که سنه ان بابا بکر نگاه میداشت و در وقت که ابو بکر با حضرت رسالت و غار بود این عامر خدمت ایش را میکرد و با ایش بن
 مبدیه آمد و در غار حاضر بود و در روز بنر معاویه شهید شد و دران وقت جمل سال بود و در روز شهادت ویرا در میان کشتگان
 نیافتند که دفن کنند ویرا عماریکه دفن کردند **حیکر** ابو بکر بود و نام او انج و بسیار نیز کشته شد و او بنده صفوان امیه
 بن خلف بود و بنده صید عمار کشته و او نیز دران وقت که بلال یاس در مدینه مسلم شد بر امیه بن خلف ویرا گرفت و هندی بر
 پای او بست و او را در یک کرم میکشید و با او میکشت که این خدای تو که او را می پرستی او در جواب میکشد که خدای من خدای تو
 نیزست پس ریمان در کرون او کرد و میکشد برادر امیه ابی بن خلف بنده صید و کشت عذابش تا که کن که محمد پامه و بجز خود
 او را خنجره کشته ویرا عذاب میکردند تا آن زمان که مقهور کردند که مرده است ابو بکر بنده اسید و او را بنان حال بدید
 اندک رفتی ماند بود او را از ایش بن بنزیه و از او کرده و بعضی گویند که از آن بنی عبد الله را بود **حیکر** ضعیف بود کتیب نام کبر که
 بنی مول بن حب بن عبد کعب و این کینه که پیشتر عمار مسلمان شده بود یک روز عمار ویرا عذاب کرد و بنده شد ترک او کرد
 او را نیز ابو بکر بنزیه و از او کرده **حیکر** جای بود و نیزه نام از بت بر ستین بکشت و مسلمان شده و گویند از بنی مخزوم بود
 ابو جهل ویرا عذاب میکرد و تا که رفته کافران بنده میکشد لات و غری نیز چشم ترا بر بند که ترک پرستیدن ایش بن کردی او در جواب
 کشت لا اله الا ایش بن نه منفعت و در حضرت بکی تو ایتد بر سینه لیکن حق تو حقن تدریکر که بود دران شب که او را این سر زشت
 کرده بودند و نیزه و کشت بخت روز دیگر بر خاست حق سچا نه و حق جهنم او باز داده بود بهتر از آنکه اول بود و کثرت از کفر خود
 خجل شدند و کشت این از محرم بود و ابابکر ویرا نیز بنزیه و از او کرده **حیکر** هدیه و دختر او بود و این مرد دو پسر ازین بودند
 بحسب اسلام ایش بن پسر است آن زن ایش را بر بنجانبی و کار نامه بنی فرمودی ابابکر ایش را نیز بنزیه و از او کرده **حیکر**
 ام حبیب بنک اسود عبد بنو ث از بنی زمره و اسود ویرا عذاب بسیار میکرد که مسلمان شده بود و ابابکر ویرا نیز بنزیه و از او کرده
 ابی قحافه پس را از فریدین این جماعت منع کرد و کشت اگر این بنده کازا که میزنی و از او میکشی با می جوی اقربا بودند که روزی بکجا
 باز آمدندی او نیز بودی ابو بکر کشت ای پدر من ایش را از هر خدمت خدای تو می خرم نه از هر خدمت خود و تو گویند
 ابو جهل در عذاب مسلمانان از همه کافران شتر میکشید ابن عباس گوید عذاب کفار با صبا به سید مختار بجای سید که پسر ایش را
 دخت کله کله داد که بظاهر کشته می و خود را از عذاب بر میانیدی محمد بن ایش گوید که چون سید عبد الله ام اصحاب خود را در
 کافران معذب دید و آیه حال بنامه بود ایش را اجازت فرمود که بجانب جسته بروند پیش نجاشی و این اولین حجت بود

و بر سر و روی او زنده و او بی ادبی بسیار کردی از جدی کنی انک امین بن خلف و ان کشته در روی مصطفی چو انداز
 دیکتوت بر تن و بر دین تو و او بخنان کرد و رسول خجوباک کرد و کشت نذر کردم که مکه که ترا از پیردن مکه به منم کیم عتبه
 کشتن مکه مکر تو می اندیشی که ترا جند ان پادشاهی بود که کسی را بتوانی کشت پس در جنگ بدر بر دست امیر المومنین
 علی ایستاد مصطفی عاصم بن ثابت بن ابی الفه الانصار را بر سر خود تا در منزلی که از انصار کشته می کردند بزد و پیا پی
 در کمر او بود بن مطلب بن اسد بن العزی ابن عبد خدیجه الکبری بود و اسپهتر بسیار کردی و چون بنی را با صبیای بریدی
 کشی که این پادشاهان روی زمین اند که کنجای کسی دیم برایش ان اسکا را خواهد شدن و در یک نزدی و سخنهای رسد
 کشی مصطفی او را نفرین کرد که کور شود و هرک فرزند ان به پند و پیران او رسد و قیل و عارث روز بدر بر دست امیر المومنین علی
 و عزه کشته شد و پیش از غزای کعبه کور شد و بر شتی بود و یک طغیان بن عدی بن نوفل بن عبد مناف مصطفی ایذا
 رسانیدی و کندی کردی و بد کشی روز بدر بر دست امیر المومنین عزه کشته شد و یک رکانه بن عبد مزید بن اسلم
 بن مطلب بود که با پیغمبر عداوت عظیم داشتی و با سخنان و قوت جسته بود و خاک همه سواران را می انداخت روزی مصطفی را
 کشت ای برادر زاده من از تو چیز نایبی شنوم که میگوی و تو سر کن دروغ گوی نبودی بیا تا کشتی که میم اگر تو مرا میزدی بدانم
 و دعوی تو راستست مصطفی اجابت فرمود و سه بار او را بر زمین زد و با سلاش دعوت کرد که کشت مرا بجای دوی انداختی من مسلمان
 نشدم تا آن درخت را ندانم و اینجا درختی از اشته شاخه بود مصطفی به جنت اشارت کرد که بیا درخت در حرکت آمد و زمین بی
 شکست تا جندت مصطفی که کشت ازین عظیم تر ساحوی ندیدم بگوی تا با کورده مصطفی اشارت کرد درخت با جانی خود
 شد و کانه کشت این جادوی قوی ترست و دران وقت مسلمان شد اما عاقبت مسلمان نشد و یک مهران و مردان قریش بودند
 که بعضی ایشان عداوت که کرده می مثل عتبه و شیبه که در ایشان رفت و جمعی بودند که دشمنی با فرات میکردند و مسلمانان را زحمت
 بسیار میدادند چون عاقبت مسلمان شدند و کراشان درین باب بنیاه از جلد ابوسنیان بن الحوب بن عبد المطلب بود هر علم
 مصطفی علیه السلام و جلد بن ابی امیه الخزومی برادر ام سلمه که مادرش عاتکه و مصطفی علیه السلام و خضر عبد المطلب و ابو
 سنیان حرب بر معادی و او عداوت از همه پیشتر نموده و الحکم بن العاص بدره و ان که بعد از انک مسلمان شد چون منور خلافت
 دعوت اسم نیافته بود از وی تا زمانه موم صادر میشد مصطفی او را از مدینه برانند که ذکر آن بجای خود بیاید و ذکر
 دشمنان که با جسته چون مشرکان این می خوا میکردند و مسلمانان را عذاب میرسانیدند مصطفی علیه السلام سب حضرت
 ابوطالب از آسب شده تا این بود فرمود که اگر بجهت غیبت نمایم از آزار و ایذا این مشرکان خلاص آید بجسته
 و چون ایشان با کتب و دهم نه و کشت بخانی انجا پادشاه عدی و ستم بر کسی رواندار و باشد که حق نکشت پس کنده کس
 از یاران رسول چهار زن با و ان جوت کردند که اسامی ایشان برین ترتیب است از بنی امیه و عبد شمس عثمان در و ابو
 دقیع خاتون و از بنی عبد شمس ابو صغیر بن حذافه بن ربه و از بنی اسد عبد العزی زهر بن العلام و از بنی

عبد المطلب بن قحطی معصیت بن عجم و از بنی زهم و از بنی کلاب عبد الرحمن بن عوف و از بنی محرم ابو سلمه بن عبد الاسد مادرش
 بره بنت عبد المطلب و در وجه ام سلمه که کفر روزه رسول شد و از بنی جحش عثمان بن مطعون و از بنی عدی عامر بن
 حلیف آل خطاب و زوجه اولی بنت ابی الحکم العدوی و از بنی عامر بن لوی ابو سمره بن احم که مادرش عبد المطلب است بره عبد
 المطلب و او پس برادر ابو سلمه است و خطاب بن عمرو بن عبد شمس و از بنی الحارث فهد سبیل بن یساف و بنی نام در ان
 که شهرت یافته است بدر بن ربه و سب بن ربه کشتی و مهران ابن جلد عثمان بن مطعون بود و این جرت در راه رگه رگه
 از سال نهم از آغاز دعوت و سال دوم از الهیار دعوت و شبان و رمضان در شب بود و ماه شوال باز کشته و سبیل ان بود که
 چون مصطفی مخالفت خویش می دید مصطفی بود که از خدای امری نازل شود که موجب قربت و اقامت ایشان بود و در ان
 و دین او میل نمایند درین اندیشه می بود که سوره و انهم ادا سوسی نازل شد و اتفاقا مهران قریش مد حاضر بودند و بار سول
 در مجاوره این سوره بطریق ذمی میفرمود که افراتیم ثلاث و اعزى و موه اشد الا فری بزبان او انداخت که کلمه خرفتی
 الصل و شفاعت لقریشی بوضف کلمات و غری خوشدل شدند و شبان و شادی نمودند و مسلمانان را کانه بود که بزبان
 مصطفی در جات وحی سهو کردند و درین سوره سجده است چون سجده سجده سجده مصطفی سجده کرد و مسلمانان به سجده کردند و در کانه
 بیاد نام لات و غری سجده کردند و اولید بن النخیه که پدر بود و نخوتی و عجمی تمام است شتی سنگ ریزه از زمین بی
 بر گرفت و پیش پشانی برد مردم ازین مجلس متفرق شدند و در کانه آوازه انداخته که همه درین متفق شده خبر بحث
 رسید که قریش مسلمان شدند از مهاجران جمعی را جهت کردند و در جمل مصطفی را خبر داد از آنچه بزبان او جریق سهو کردند بود
 غنیم اندو کین شد و تهر سید و لکوشی او را این آیه نازل شد که ما ادسننا من تنک من رسول و ابی الله تنی قی
 الشیطان فی امینته مصطفی را از ان اندوه و وسم تسلی حاصل شد و قریشان چون دانستند که آن کلمه را شیعیان در زبان
 او انداخت عداوت ایشان با مسلمانان بیشتر شد و جمعی که از جسته باز کشته بودند و بر بطن اسلام قریشان واقف شدند
 هر یکی در پناه و سایه معتبری بنیان در شهری آمدند از انجمله عثمان بن عفان در پناه ابی اخیه سعید بن العاص بن امیه و ابو خدیجه در
 پناه بر خوزه عتبه در آمد و عثمان بن مطعون در پناه ولید بن النخیه پس روزی مصطفی علیه السلام در کعبه طواف میکرد و چهار کس
 از سروران عرب الاسلام بن المطلب و ولید بن مغیره و امیه بن خلف و عاص بن قائل السهمی او را دیدند و کشته پادشاهان کنیم
 و معبود تو ما بر ستمیم و معبود ما تو بر ستم اگر معبود تو بهتر باشد ما از ان نصیبی بر سیم و اگر معبود ما بهتر باشد از نماند ان
 محروم نمائی در شان ایشان سوره تمام فرود آمد که قل یا ایها الکافرون الی بغیر السوره و مراد از کافران است که اگر شما خدایان
 منو من حواسید کردن بر انک آنچه شما می پرستیدید بر ستم من از ان بی نیازم و بدان حاجت ندارم پس شما بر همان دین خود
 بایستید و من بر دین خود که پرستم خرامم بود فی الحکله مسلمانان مدتی در زحمت و عذاب و مشوش خاطر بودند و قریشان
 پیغمبر منع دست بر بنی علیه السلام می بایستد پس او را بحر و کفالت و جئون و مشاوری نسبت میکردند و هر کجا آمدی

پر کرده و کشت مامودی بودیم چنانکه در هر روز می پرستیدیم در بر مکر و نبات و نذر موات و ناشیستا
 اقدام می نمودیم و حقوق خیریت و نذری مراعات نمی کردیم و تمیز میان کهنه و مستحق نمی و زیدیم و قوی و توانا بر صغایری بکن
 ظلم و ستم میکردند تا خدای تعالی ما را رسولی فرستد تا مکارم اخلاق و طیب احوال را ستیست و در پیش نجاشی کتب
 و حب او را میدانیم و راستی و صدق قول و درستگی اعمال و دیانت و امانت و زراست و پاک دانی او
 پیش دوست و دشمن محبت را با بندگان پرستی میخواند که او را آفرید است و واحد است و بی حتما و انانیت و ما را از بت پرستی و عبادت
 انصاف منع کرده و چون اسلام و هدایت و راه راست نمود و ما را از دین و دینان و انحراف و غیبت و آزار یکدیگر اجتناب فرمود
 که فریضه راست کنیم و حقوق خویش و یکدیگر شناسیم و با همسایگان نیکی کنیم و بر درویشان نماند کنیم و از مکر و مکر
 و زنا و ربا و خون ناحق ریختن خود را حرام فرمود که مال بیتم نخوریم و نماز کنیم و روزه داریم و آنچه شریعت اسلام بود تمام شرح
 مستوفی تر بر کرد و این چنین کسی را تصدیق کردیم و با او امر و نهی او ایمان آوردیم و هر چه بر ما حرام کرد حرام دانستیم و آنچه حلال
 کرد حلال دانستیم خویش را بر مباح و حرام برانند و تعجب کردند و آزار ما را روا داشتند و ازین دین راحت ما را منع نکردند و از
 متابعت اسلام عطا و هدایت انصاف میفرمودند و چون ما را از خدا پرستی معذور و مجبور کردند بولایت تر بنامیدیم و سایه ترا
 بر دیگران احیا کردیم بر امید آنکه بر ما ظلم و ستم نرود و دنیا و عاقبت تو نجاشی در میانان و معتقدان او رفت آورده و بگریستند
 نجاشی کشت نجاشی که این سخن را می شنیدند و با او می آمدند و از یکب نظر می کردند و می شنیدند و می شنیدند و می شنیدند
 ایشان را بشناختیم و در حق بخلاف ایشان می بینیم چون پیرون نشدند و درین احوال چنانکه سیرت او بران منظور بود
 میگوید فردا با عظم بر سر ایشان آورم که از ان رگائی نیابند بعد از این ابی ریح که بر سینه کار بود و منع او کرد و گفت کن گناه
 ریش و خویش را نذر روزی دیگر بیا و درین احوال چنانکه سیرت او بران منظور بود
 جعفر بن ابی طالب را در روزی دیگر بیا و درین احوال چنانکه سیرت او بران منظور بود
 و میگوید فردا با عظم بر سر ایشان آورم که از ان رگائی نیابند بعد از این ابی ریح که بر سینه کار بود و منع او کرد و گفت کن گناه
 ریش و خویش را نذر روزی دیگر بیا و درین احوال چنانکه سیرت او بران منظور بود
 جعفر بن ابی طالب را در روزی دیگر بیا و درین احوال چنانکه سیرت او بران منظور بود

نجاشی کشت نجاشی که این سخن را می شنیدند و با او می آمدند و از یکب نظر می کردند و می شنیدند و می شنیدند و می شنیدند

جشن از اندیشه کردند و با هم شمشیر کشیدند و با او از برای تو کشتیم و از وی سرس داریم و او را بکشد و از پیش خود
 دور کرده ان ملک با خطرات رضا داد که او را از خزانه ملک دور کند جشن نجاشی را بر دند و بشد درم با زرگان خود خند باز ران
 او را در کشتی نشاند تا بولایت خود برود در میان شب بتدبیر اندی ابری برآمد و صاف شد و ملک افتاد و او را بکشد که جشن خندان
 که یکی از پسرانش را بجای او تعیین کند درج کدام از ان دوازده پسر صلاحیت بدشمنی نداشتند و دردت عاقلان باعث شد برکت نجاشی
 باز آورند در پی او بر شد و باز آورده و بپادشاهی نشاندند باز رگان بطلب مال خود آمد و گفت با اعلام باز گردانید و الا نظم بخت
 ملک بر ما ایش و بخت اوقات نکرده باز رگان بخت نجاشی است و کشت ای ملک این باعث نمانی خردیم بشد درم غلام ازین
 باز گردند و درم نماند نجاشی روی بدان جاعت کرد و کشت حق بکاف تا جرت مال او باز رسید با اعلام ایشان ند باز رگان باز دادند
 این معنی سخن او بود که خدای تعالی ازین رشوت گرفت و اول عدل کرد این بود و عاقبت مسلمان شد و بر مسلمانان مبر و رسالت رسول
 از او امر و نهی قبول کرد و بیاتی امضا کا مال را تو
 یا ایها البی انار ملک ذک ساربت رشت
 کانه که پیودان از موم علی السلام بر سینه و ان جان
 گیتی در کمر پیرون آمد و مسلمان را آشکارا کرد و کشت
 رسول خدایم و این قرآن سخن و لیت یکمان در اگر کرد
 این قرآن از وی خویش میکند چنانکه خدای عز و جل فرمود
 و این کسم فی ریب ما ترنا علی عبدا الایة و با خبر کشند
 ما رسولان بر سر سیم بعد نیسوی چو دان که از توریة
 محتما پیرون کشند که باریان جنتها و محمد را توان شکست
 پس ابو جبریل و ولید مغیره مرد و بر خاستند و بعد نیس شدند
 و جودان خیر را دینی قریظ و ندک و ادای القریض جمع کرده مشورتها کردند و با خبر کشند تا جودانید و کتاها از آسمان آمد است
 و ما را هیچ کتابی نیامده است باید که از کتاب خود مسلحند پیرون آوریم و صبر تا ما از وی بهریم اگر حق باشد بدو بگویم پس
 جودان از سوره توریة پست و شت مسلح پیرون کردند و انجی صعبتر بود و کشند از وی بهر سپید اگر نجاشی است و
 بطورید بدو بگوید اول در جملگی است بهر سیدش دوم بهر سیدش که است و درج کار است سیم بهر سیدش که خدای تعالی این
 جانا را بخت روز آفرید و تا چند نکام بهار و جهاد هم بهر سیدش که است و سیم بهر سیدش که آفتاب و ما ستاب از جودان آفریده شد
 اند ششم بهر سیدش از تعداد ستارگان از سیارات و نباتات و افعال و ممکن ایشان که هر یکی بر کدام خلقت و بهر ایشان بطور
 آدم جود و هفتم بهر سیدش که ناکره قاف بکونه و کجاست و از هر جود آفریده شده است هشتم بهر سیدش که باطنها و جالبها کجاست

و خلق ایشان در دین و ماکول ایشان چست نهم پیر سیدش که با جوج و ماجج گمانه و ج دین دارند و کی پیران آید و کول
ایشان چست و سید که اسکندر بسته است میان آدمیان و ایشان چگونه است و نیز صفت و القابش که بگرام روزگار بوده است
دوم پیر سیدش که روح چست و آفرین روح چگونه است یا زدهم پیر سیدش که اصحاب کف که بوده و دین داشته و بگرام روزگار بوده اند
و دوازدهم پیر سیدش که خدای تو را بر پشت زمین چند سمر بوده و از ایشان چند مرسل بوده اند و بعد از کلام پیغمبر چند زنده شده و آن کلام
مردگان بوده اند و بگرام وقت سیزدهم پیر سیدش که آسمان برست که نرم شد همچون خیر نامر ج از وی بخوات میساخت چهاردهم پیر سیدش
که چشمه روی روان که بود و است و از آن روی روان شارسان کرده و زمین و آن شارسان کجاست و چه چست در وی از عجاایها
شانزدهم پیر سیدش که با یزدت که بنامی که و پشت ساخت اندرین جهان و آن پشت کجاست و چه چست پیر سیدش که آن ده سخن که
است و با و غنی فرستاد بر انکشتن بنیشت و فرمود که از فرزندان خود سوال کن که جواب آن ده سخن بگوید تمام را بوی ده بجمدهم
پیر سیدش که نخستین خانه بر روی زمین کدام بوده و دریم آیین آتش پرستیدند که آورده بجهان نوزدهم پیر سیدش که نخست کسی که بر روی
زمین بت پرستید که بوده است بیستم پیر سیدش که نخست که بود که کرد و خون با حق ریخت بیست و یکم پیر سیدش که نخست کسی که بود
که شراب خورد و درم شراب خوردن آورد با رودها و سازها و ادوات آن بیست و دوم پیر سیدش که نخستین کسی که سینه ی سروریش خور آورد
بیست و سیم پیر سیدش که از مشرق تا مغرب که بکیر و عجم و شائان اسیردی کردند چون پیران آید نام وی چه بود بیست و چهارم پیر سیدش
که تاروت و مارت که بوده اند و چگونه کرده اند و کجا باشند و آدمیان از ایشان چه فایده گیرند بیست و پنجم پیر سیدش که پیش از آدم این جهان
بدست که بوده است بیست و ششم پیر سیدش نام خدای تو آدم را از ج آفریده است چگونه آفریده است چون این سالها پیران کردند از
ان توبه جهانک یا گویم ابو جلیل بن مشام و ولید پیغمبر کشد آن جو دوزخ که از شایخ مرد نامزد کند سر دهم و آن ترو عالم تر باشد تا با ما یا یا
که چون محمد رسیم دین سوانه از وی بگیریم و با ج آن باز ده اگر چیزی که بدخلاف کتاب شایع است آن باز دند ایشان از میان خود
و بچ که کلام تر بود اختیار کرده مالک بن شعب و کعب بن لانی و اسد بن سید و اعل بود با پسرش قدس پس این پنج تن با ابو جلیل و دیگر
بعده آمد این مسلمانان سوره مدی سلام سوار کردند پیغمبر جواب ایشان نتوانست گفتن و لیکن گفت جواب مسائل شایع کنم چشم برآورد
چهره پدیدت که او را بفرمود و چهره را ده روز نیاورد و بی نهایت از نا آمدن چهره را نماند بود و مشرکان قریش و مکه و جودان زبان
طعنش کردند که خدای محمد بر وی چشم گرفت و او قرآن از خود میساخته است و دیوانه و بیراست و برین منور می بردند تا پانزده
روز گذشت بر جلیل پاد و با ج این جهانک بود از قول خدای تو و قرآن مجید پاد و بر سر آمد الرحمن الرحیم و الضحی و اللیل و ایا جی و دیگر
کتاب و ماتی و گفت بر روی کسی برید و آب که فراز آید که ما بر تو چشم گرفتیم و پیران نیامدیم و این آیه آورد که بجزان و الباقی اذا
مروی با صلی صلیکم ما غوی و دیگر این آیه بخواند و گفت یا محمد و لا تهن لئ انی فاعل ذلک خدا الا ان بیث و ادر پس سحر شد و گفت
و با جلیل و مدیسم و آن پنج جود را بخواند و جواب میساخته است اول آن پی رسید که ما را صفت خدای تو که بوی صفت خدای تو
بحرین و کعبه صفت خدای تو که توان کرد و کتول و قتل حواریه اله الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفرا احد

و اندرین معنی قابل گوید شخصی ای صفات ذات پاکت قل سوا احد و بی مثال باغ توحید تو اله الصمد
لم یلد یحیی و لم یولد و را شاخت و برگ میوه اولم یکن بارش لکنه احد بساخ دوم رسید که
خدای تو چه کار میکند چه عمل علیه السلام این آیه بخواند
قل اللهم مالک الکتاب اغفر الایه بساخ بیسم
پرسیده که خدای تو این جهان را چند روز آفرید گفت
و الله خلقنا السموات و الارض و ما بینهما فی ستة ايام
و ما مسان لغوب و این شش روز کاران جهان
شش هزار سال بود روز کار این جهان جهانک
خدای تو فرموده است و ان یوما عند ربک کالف
سنة فما تمدون بسیر خدای تو نخت چندی که
آفرید قلم آفرید و علم را گفت نویسی چون قلم نوشت
گفته است آنما و زمینها و امساب و امساب و
سازگان بافرید و ملک کشش و کشش و کشش
مزار سال برین برآمد و اگر فراموشی این همه را بگفت
پانزدهم و لیکن حکمت وی این اقتضا کرد و
سحر ما علیه السلام گفت ایضا من الشیاطین و الثاني من الرحمن بس روز کار با فرید و نخت روز یکشنبه را آفرید و بی آفرید
تا روز آدینه را و این اندوخت از خلق و عجاای و در روز شنبه با فرید بسر جودن کشد که این شش روز کرامت که خدای تو این
جهان را آفرید روز یکشنبه آسمان را آفرید و در روز دوشنبه زمین را آفرید و هر چه اندر دست از نفع و ضرر و در روز
سه شنبه که سما پاد فرید و انچه در دیت روز چهارشنبه در خا را آفرید و انچه در دیت از غیر دشم و مود و زیان و عمار
جهان بچار روز سپری شد جهانک خدای تو فرمود قل انکم لکنفرون بالذی خلق الارض فی یومین و تجعلون له آذنا و ذلک
رب العالمین و در روز پنجشنبه اسما تا پاد فرید و انچه در دیت و روز آدینه سازگان و امساب و امساب و انچه در دیت و فرشتگان را
از اول روز آدینه تا سه ساعت از روز یکشنبه پاد فرید بس ساعت چهارم این جهان فرشتگان و انشد شش ساعت نیم روز و از
نیم روز دیگر تا آخر روز آدینه بود آدم علیه السلام از پشت پیران آمد پس جودان کشد و انچه در دیت و انچه در دیت و انچه در دیت
بیاورد سحر علیه السلام گفت و دروغ گفته که خدای تو را با سودن احتیاج نیت و اسودن کسی را باشد که او از چیزی مانده شود تصدیق
این آیه است که گفت و ما مسان لغوب و از عبد الله بن عباس روایت که گفت از رسول پرسیدند که چون خدای تو امساب و امساب را

علیه السلام اما سفری که به عاراء مرده زنده شد سخت موسی بن عمران بود و آن جان بود که در بنی اسرائیل مردی را کشته یا شد و قاتل را
 کسی نمیدانست تا بعد از عاراء موسی است و فرمود که گاو را بکشند و وجه و پیرایه آن کشته زنده نمیشد و آن کشته را بکشند که مرا
 کشته است پس موسی آن کشته را بگرفت و بتصاص رسانید و این قصه در اخبار موسی آمده و شهادتین بودند که بعد از موسی
 زنده شدند در وقتی که موسی عیال داشت و موسی با دست و پا می رفت و کلام می گفت و کلام می میسر می داد و کلام می میسر می داد و کلام می میسر می داد
 خدای تعالی از خدای تعالی که در اجابت و شفیقه شد و خدای تعالی که در اجابت و شفیقه شد و خدای تعالی که در اجابت و شفیقه شد و خدای تعالی که در اجابت و شفیقه شد
 خاکست که است و میفرماید و او را تمام یا موسی بن نضیر علی طعام بس موسی دعا کرد و گفت اگر ایش ترا خاک میکردی پیش ازین توانستی
 کرد و مرا نیز با ایش یا رب ایش ترا زنده کن ای زنده و دعا را اجابت کرد و ایش ترا زنده کرد و ایش ترا زنده کرد و ایش ترا زنده کرد و ایش ترا زنده کرد
 محکم حکم تشکر و دیگر در روزگار عیسی بن مریم بود که بر عاراء موسی زنده شد و سبب آن بود که چون عیسی اظهار نبوت کرد از وی
 معجزه خواستند گفت ای قدس که بآیت من زکیم ای اهل کلم من الطین الی لفر اللایه من مرده را زنده کرد و ایش ترا زنده کرد و ایش ترا زنده کرد و ایش ترا زنده کرد
 و موسی مادر آورده بر ابرام و از کل مرغ ساخت و با او اندر وی دید و دعا کرد و روح بران مرغ انداخت و زنده شد و چنین گویند
 که آن مرغ که کشت پر و بعد از آن مردمان میکنند که کسی میدانی بگوید که دیرک باشد که مرده باشد تا زنده کند و رقم برام
 بن نوح زنده شد که کور سام بن نوح بنان و ادیت بس عیسی با آن جاعت بدان وادی شدند و عیسی بر سر بلند شد و بعد از آن
 که دعا کرده بود و کشت با او زنده شد که ای سام بن نوح قم با من ای سام جواب داد که بیک بار روح آمد و مرا زنده کرد و مرا
 موسی سرور و سید شد و همچون شیر عیسی از وی سوال کرد که بدان روزگار که تو بوده ای مسیح کسی را مرده زنده نمود و این موسی سید
 از جبر بریم آمد عیسی سلام تمام کشت محسن است که تو میکوشی و مرا نیز موسی سیاه بود چون مرا آواز کردی پیدا شدم که رستخیز است
 و مرا بر کینه از مول بستیم موسی سروریش نمیداشت بعد از آن عیسی خدای تعالی تو را خواهم تا ترا بکشد زنده کنی و مرا
 کشت تو هم از جبر کشت با زنجی جان کنن تا جایی رسید توقع که عاکنی تا بجای خود باز گردم عیسی دعا کرد و سام بگرفت و کورش
 را من شد جان بود و این واقعه دیدند و بسیاری از ایشان عیسی کردند و دیگران مردگان بودند که خدا را بگفتند و ایش ترا زنده کرد و ایش ترا زنده کرد
 اعیان آن را که در فضل علی اناس لکن اکثر اناس ایش کردند و آن جان بود که بشراش مرگ افتاده بود بس خلق آن شهر بسیار
 پر و آن آمد چون بیک فرسنگ رسید مرگ ایش ترا دریافت و همه برابر با خاک شدند بر یک جای بعد از آن از نواحی دیگر مردمان
 بیامدند و خواستند که ایش ترا بگویند از بسیاری که بودند میبهر شد اما که دیگر ایش ترا دیدار می نمودند و بگذاشتند و گویند
 بعد ازین واقعه بزرگ و دیگران را که ایش ترا دیدار می نمودند و ایش ترا دیدار می نمودند و ایش ترا دیدار می نمودند و ایش ترا دیدار می نمودند
 و اجابت شد و ایش ترا زنده کرد و ایش ترا زنده کرد و ایش ترا زنده کرد و ایش ترا زنده کرد و ایش ترا زنده کرد و ایش ترا زنده کرد
 تا اجابت در رسید و باز مرده و جانان آن کپی که از نسل ایشانند است که از اهل امینان بوی خوش آید و باز
 بشا رسند با حق و اوست و حق از حضرت رسالت خبر می رسد که دینست که من الروح قل الروح من امر رقی و اما او تینم

که روزگار را بیک
 خدای تعالی تو را خواهم
 تا ترا بکشد زنده کنی

من العلم الا علیا کشت می رسند از نواحی محمد از روح بگویی که روح خدای تعالی است و مرا پیش ازین آگاه نموده است با حق آن را
 که زنده بگویی که دست داود بنی علیه السلام نرم شد مثال قوم تا سر و پیوست می ساخت بی آتش و این همه که بجان نموده است که از
 جانی بدین است و از زنده داوی خوانند و آنست که است و فرمود و لقد آتینا داودنا فقل یا جلال و بی موسی و عیسی الی الفرائیقه و رقی
 روانه بیاوی عین نظر خوانند و این روی روانه را بهر حکم نداد الا بلیان بن داود علیه السلام و انجان بود که از پیرین و دیون و ایدیان
 تا مراد ازین روی روانه که تا قیامت با ندهد و ایش ترا بگفت که زنده و ایش ترا بگفت که زنده و ایش ترا بگفت که زنده و ایش ترا بگفت که زنده
 و زنده میل اندر دوازده میل و این روی را انجا بریم که او میباید که از ایدیان باشد و بگفت از ایدیان باشد و این کجها و علمها که دست شاست
 همه را بران شاپستان با ندهد و کشته اند شریست از ان سوی پان که از ایدیان باز خوانند و دست دوازده دست بفرمود
 آن دیوانه را آن جسد عین نظر را انجا بردند و این شریستان بدان مثل که با و کریم با کور و نجات بفرمود و از زمین بفرمود
 ساخت و طلسمی ساخت و خاکست که کس از ایدیان انجا نماند و من زیر که درین پان طعام و آب و کینه نبود و همچنین می بود و باز کتا
 عبد الملک مردان روزی حدیث این پیش آمدی کشت و موسی بن خضر فلیق و بود بمغرب و حدود و اندلس عبد الملک بوی از نواحی
 با جلد و نامید بسیار رحمت پیدا کردن و حقیقت آن شریستان درین نام موسی سید که فلیق عبد الملک بود هم از زمین
 پناه خویش را کرده آورد همان شهری که از ایدیان کونین و آن نام عبد الملک برایشان خوانند و در امور از ایشان از ایدیان
 اختیار کرد با اختیار ایشان و بنده بود تا جمل روز آب و عین ایشان دستوران ایشان بردارند و متوجه شدند تا به جاسیده خدای
 دیدند از دور که سر کز عجب تر از ان دیده بودند و آن چهریت تاریک همچون می تافت که احاب و متحاب و ستارگان بی موسی و
 آن خرم نجات بر سید اما همچنان ترسان ترسان می رفت تا به نیک آن شریستان رسیدند و هر ایدیان آن بر کشته و هم جای
 صبر نمانند و دیوارش نیابت بگذاشت بس موسی با آن قوم تحیر مانده و مسیح نه پیری توانست کرد الا انک خدای اندر دادند
 که هر کس که بدین دیوار بر رود و خبری آورد از ان جانب من او را صد نفر دردم دهم بس یک مرد جایت کرد من بروم و جبر اوم
 بعد از ان بالا نهادن شریان و زمینها اسبان و غیر آن بر بالای یکدیگر نهادند و کینه با یکدیگر بستند و جسد آنها کردند تا یکبار کنند
 بران کنگره اندر آنگاه بس این مرد را کشتند هم آمد برود و آن مرد بگفت هر چند تا مرا بر رفت چون بگره رسید بیک روی
 موسی مردمان خود کرد و بگذاشتند سخت و خود را بدان طلف آنگاه و بهر شد چه که پیر مردم کوش فرود نشویم و خود
 ایش ترا دیدند و عجب ایشان زیاده شد بس موسی دیگر پاد و همچنان صد هزار دیار پدید آمد تا او نیز بر رفت و چون بر سر
 کنگره رسید چنان کرد که آن نخستین کرده بود و بر رفت سس سس کس با بعد از دیار را خدای تعالی آن مرد کشت که یک دین پان
 اندر بند و چون آن حالت از من شد به کینه آن دین را بگذاشت تا ازین سوی اتم چون مرد بر سر کنگره رسید و سس و سس و سس
 که از او کوران مشاهده کرده بودند بفرمود تا سس بگذاشت تا آن مرد از ان سوی نینته رسن بریده شد مانند چیزی که از جگر
 برزد و آن مرد همچون و کیران بگذاشت و بدان سوی کنگره آمد و تا بهر شد چون این سس خلق شدند که دیگر جایت نکرد

و طبع از آن مردم برداشته بس می با آن سپای که با وی بودند حیران ماندند و هیچ کس زیاده ازین توپری و جلی تیراقت کردن
 بس نگرفت و بهشت کردند بس می گشت باری دیگر کرد و بکره این شادان بگردید و همچنان کشید و هیچ چیز ندید مگر بر دیواری
 کوزه بودند و پتی چند نوشته با صبح انگ پریشان از انبازی کوش بجای آن شد و بن علق برده که همه
 جهاز گرفت از مشرق تا مغرب و پادشاهان دست وی مقهور بودند بس با خدای آن نیاززی کوش و بهشت ساخت
 بر شان بهشت آن جهان و اندر آنکه از بنی اسرائیل رسیدند که آن بهشت کجاست و چگونه گشت از قول خدای عزوجل الم تر کیف
 فعل ربکم بعد اذ اقمنا ذات السعاده التي و انزل جنان کی بود و بنیر و بلا و عادیات و محکس همچنان نیامان توانست کردن که او را
 کردند بس این شادان گشت و کفر آورد و گشت من خدایان اسم بس است و مودنی با علی ایدم بوی فرستاد و او را بجای تو
 دعوت کرد و بهشت آن جهان و عده کرده و صفت بهشت را با وی بیان کرد و شد او گشت اگر خدای تو بهشت نخر می کند
 در آسمان من در زمین نخر کنم و بهشت سازم از آن بگو تر و دانا دین بسیار سخن نیز گشت و با خدای عزوجل می گفت
 و بر پا کردم و گویند باین شادان مدی بود از نزد کترین جباران که خدای تو از وی بزرگتر خلق نیافریده بود نام او عوج که
 شد از حال و صفت او در اول کتاب گذشت و گویند که با یام اکاسه از ملک عم خواست که بر نذر فرست پی به بند و معجوب
 نمی باشد که بر سیدی بس بر شد و نجاه کرد و کاه و ان بتوت بیرد و بدان استخوانها و بملوی عوج بهشت و بکشید
 و بغرات آورد و خیر از آن بهشت و مدت با نصد سال مردم بران میگذشتند بس از اجاعتی سرزنش کردند که از
 استخوان مردم چسب کرده اند بس نگاه از باره شده و این جسر برین کمینیت که حالات ترقیب کردند و گویند پیش ازین
 شده و عوج را خلیفه خود کرده بود بر سر کرده عاده و چون بیکبار به خدای تو عامی شدند این عوج را پیش مود علیا آورد و بهشت
 ایشان را بجای تو دعوت میکرد اجابت نمیکردند و داعیان داشت که بهشت سازد بس نذر مود و کنان بر کاشت
 تا بنیان و فرد و ران یاورند هزارا پستاد بودند هم استادی هزار مرد و تعیین کرد خاک یک محدث را مرد و شند بس
 نذر مود بجای که آب و سوا یکو شاد خدی تا طلب کردند و موضع اختیار کردند که از ابرم گویند بس این استادان بدان
 شند و دوازده میل اند و دوازده میل طرح اند از خند بعد از آن شد و بخلها خود نام نوشت از مشرق تا مغرب
 تا هر کی که باشد دیر از جوام و نقره و زر و عود و سنگ و زعفران و عنبر و انجیر و نمر و امثال اینها از پادشاهان بستند و بوی
 وی فرستاد تا جان شد که از مشرق تا مغرب طایق را ازین چنبر چندی ماند و چنین گویند که ششمی با عاری یکم
 پس میراند از آن وقت و محکس نبود که بوز بعد از آن خبر یافته که یکم درم در دمان مرده نهاده اند بس کوران مرده را بنگاشند
 و آن یکم درم بر آن آوردند و بداند تا جان بهشتی ساخت ساخت و زمین و دگر نام از ایاقوت سرخ
 و جو با از می و شیر و آب و انگبین در آن موضع جاری کردند و بر آن سنگ ریزه اندر میان جوی مروارید و باقوت
 ریخت و خاک وی بر آن شکستند و عفران که و بکنار این جو پیا هم در دقا تا باشد ازیم و بر کن آن از نه سرخ و مشکها ازیم

و آن در میان آن کوه مرمانند و قصر ساخت و گنیزگان و غلامان صاحب جمال اندر آنجا شاند و مشد سال و زکات
 تا این تمام شد و شاه دین مدت از اندیده بود و چند انگ مود علیا السلام و بر ازین من خرفات منع میکرد و نایب بود بعد از آن
 شد و بر خاست با با خند نذر آمد و متوجه آن بهشت چون بنزد یک آن رسید آن غذای که از خدای تو خواسته بود بکره و متغ
 و آن ابر سیاه که در عذاب بود و آن باد هم قوم عادر املاک کرد و خاک است و نذر نمود و اما عاده ملک و ابرج صحر عاتیه نذر ما
 علیهم سبع لیل و ثمانیه ایام این باد کرد آن پانصد نذر آمد و در آن که باشد او بودند همه را ملک کرد پس جود آن گشت
 صدق یا محمد که ما بتورنه چمن یافتیم و چنین گویند که با یام معادی بن ابی سفیان مردی پانصد نذر نام و او را شتر یکم شده بود
 و بطلب آن شتر رفت و در کاه بدان جایگاه رسید و ندانست که آن جی خیر است و کان بود که دیوانه شده است بس می گفتی از آن
 کوه با و زور و پیسم و شک ناب و غیر برداشت و بشرف باز آمد و بنزد یک معادی شد و احوال گذشته عرض کرد و آنچه
 آورده بود پیش وی نهاد و گویند آن چنان همه از کوزه خویش گشت بود و نمی دانستند که آن چیست پس مرد ازیم و زور بود چنانچه
 میشد و دیگر چنانچه شده بود و چون بر آتش می نهادند بوی سبزی آید میگشت که آن چیست امثال مشک و عنبر و غیره
 بس معادی آن مرد را سپای داد تا برود و آنها را در خدمت او و هر چند بکشد از باز نیافتد و بجای دیگر چنین دیده شد
 در کتاب که ازین عقیل بن خطله الشبان که فاضل حضرت بود که گویند که ازیم پس شیدم که نزد یک این حضرت شری
 بزرگت و بر لب دریا سوار خست و این سواران بملو برید و بزرگ دارد و شد او مرده در ایات بس می شنای بر دشت
 و بدان خدا نذر شده و می رفت تا رویشای تمام شد و خیر بماند اما چنان می رفتند که کاه و دوشبای پدا آید از آن دریا بزرگ
 بعد از آن نجا رسیدند که بسک اندر کوزه بودند مقدار صد ارش درازی و بر شان آن تقی دیدند و بر نوشتند و بکره بودند
 اندر آن خانه از سنگ و یکی دیدند مرده نهاده با نذر آن تحت بر تاجی ایامیده و پیرامون آن تخت نهاده و کمر ویم بود و شادان
 نذر بهشت بوشانیده چون دست بران جامه کردند همه خاک گشت و آن جوام از وی فروریخت و بر بالین مرده لوی
 دیدند از نذر و بر نوشتند و کوزه بودند خاک انگ انگ یکسکه و لکن لوح را بر داشتند و خواستند که هر دن آن را راه را باز نیافتند
 و چون باز بجای وی نهادند رویشای دریا ظاهر شد و پس آن آند و حالات گذشته را حکایت کردند و چنین گویند که شد او را
 پسری بود نام وی مرشد و خلیفه بر بود و بود معفر علیا السلام کرده بود و بدان روز کار غایت بود بس آن پسر پاد و آن پدر
 بر گرفت و همه اندام وی بکافور و مشک بپندود و بجز موت آورد این خانه بزرگ و تخت سنگین و لوح سیمین و پیت چند
 بر آنجا نهشته در حضرت موت این پسر بساخت و بر شد او را ملک داده بودند از بس مرگ نمود و بود و بکره بود و عده
 و هم چنین روز کار داد و دینی علیه بود **ذکر** شایعات داد و عظیم باهت و شایعات کرد که یکی را از فرزندان من
 ملک ده که بعد از وی دیگری را باشد خاک انگ در کلام بحیث و دعا و ای اجابت شد پس داد و خیر بماند که این ملک
 تعیین خلافت را بکدام فرزند مقرر کردند بسبب آنکه یکی را توقع بود تا حضرت محمد علیا السلام از حضرت علیم و ظام

اندر رسید و صیغه آورده و این مسند بر وی نوشته و انکشتی در وی که که ازین فرزندان تو جواب این مسلمانان بگو
 این خاتم از ان دی باشد و در ان خاتم یکین که بجاییت در دست کسی که بودی از آدمی و پیری و غیره همه سخن روی بودی پس
 و او علیه السلام فرزند از اجماع کرده و قصه آمدن جبرئیل و آوردن خاتم و مسالها با ایشان بگفت و بر ایشان خواند سجده از اجاز
 توانست گفت الاسیطان علیه السلام اما این سوال و جواب را بدو روایت دیده ام و سقیم ثبت افتاده بود و روشن نبود که کدام
 روایت صحیح است پس ضروری بود روایت آورده شد روایت اول آنست که داد و علی السلام را ده مسله بود که بر فرزند
 عرض کرد و مع یک جواب گفت الاسیطان علیه السلام بر پای خاست و گفت ای پدر این مسلمانان جواب گویم بتوفیق خداوند
 پس داد و علی السلام شاد سوال کرد و گفت بگوی ای فرزند من که کترین چیزی چیست و بیشترین چیزی چیست و تلخ ترین
 چیزی چیست و شیرین ترین چیزی چیست و بدترین چیزی چیست و نیکترین چیزی چیست و دورترین چیزی چیست
 و اندوه کن ترین چیزی چیست و رامش ترین چیزی چیست سیلان علیه السلام گفت کترین چیزی نیست است اندوهن آدم
 و بیشترین چیزی نیست اندوهن فرزند آدم و تلخ ترین چیزی در دیشی است و شیرین ترین چیزی تو انگریست و زشت ترین
 چیزی گنهرت اندوهن آدم و بدترین چیزی زن بد اندوه میان فرزند آدم و نیکترین چیزی فرزند آدم آن جهانت
 و اندوه کن ترین چیزی روح است اندوهن بنی آدم و او علیه السلام گفت که صدق و آن یکین چهار سویی که از پشت آورده
 بودند و بر یک گوشه آن یکین نوشته بود که الملک و بر دوم گوشه نوشته بود که العز و بر سوم گوشه نوشته بود که
 السلطان و بر چهارم گوشه نوشته بود که القدره و بوی او بفرمان باری عز و بود و روایت دیگر چنین دیدم که پست
 مسله بود که از فرزند ان سوال کرد که ای فرزند من بهترین چیزی در تن فرزند آدم چیست سیلان علیه السلام بر پای خاست
 گفت جانت و نفس کی آید چون از دی جدا شود چیزی نبود و دیگر گفت بیشترین چیزی در تن فرزند آدم چیست
 گفت سگرت گفت تلخ ترین چیزی در تن فرزند بنی آدم چیست گفت درویشی گفت شیرین ترین چیزی در تن
 فرزند بنی آدم چیست گفت تو انگری گفت زشت ترین چیزی در تن فرزند آدم چیست گفت کافری گفت بدترین
 چیزی در تن فرزند آدم چیست گفت زن بدست گفت دورترین چیزی از مردم چیست گفت این جهانت
 گفت یکین ترین چیزی در مردم چیست گفت جان که بوقت مرگ از مردم جدا شود گفت نیکترین چیزی در مردم
 چیست گفت جان گفت از آسمان چه چیز بزرگ تر است گفت سخن حق گفت از زمین که ده تر چیست
 گفت عدل مصلحت گفت تو انگر تر از ده یکیت گفت دل تو انگر گفت نیکترین چیزی چیست گفت آن جهان
 گفت از آتش مردم تر چیست گفت حرم آدمی گفت سخت تر از سنگ چیست گفت دل کافر گفت از زهر مریر
 سرد تر چیست گفت نومید شدن از کاری که دل بران نموده باشی گفت بزرگتر از کوه چیست گفت پنهان کردن در جهان
 و پنهانی بیشتر است یا با دانی گفت و پنهانی که در جهان مرده بیشتر است یا زنده که مرده که در جهان زنده بیشتر

یادم و گشت زن چون سیلان این مسال را جواب گفت قران رسید که انکشتی ملک را بوی ده و داد پس چو این تر از انگر گفت
 با منچین باقیم اندر توریه با سخ انک کور سیلان بگفت همه علیه السلام گفت کور را درم سیلان در میان دیار بزرگست بگوئی
 که اندر سنگ خار را گنده اندیک تخت و او را بجای گفت بایم و دشمنی بود بر انجا نماده و آن انکشتی ملک است ویت خنک
 کوی زنده است و دوازده کعبه است بران جزیره که میگردند و نگاه میدارند شب و روز و صبح و شام و آنجا نوازند و برین
 زیر که دو ماه دریا باید شدن الا دتن یکین و دیگری بلوین که رفته و گویند که این غمان بطلب انکشتی سیلان رفته بود و
 بلوین را سزا داده بود پس بر شد و بنیها را بسیار انجا رسیده چون خواست که آن انکشتی از انکشتی سیلان بدر کند
 پاد و بغان اندر افتاد و بنو شمس و بلوین باز آمد و این خبر را فاش کرد و بسبب این غمان بود که چون سیلان علیه السلام
 ازین جهان رحلت کرد و یکپال بر عصا کینه کرده بود و راست ایستاده و پنجاهس نمیدانست که روز نه است یا مرده
 تا مورچه سینه پاد و عصا را بخورد و عصا بشکست سیلان از پا در افتاد و بسس ثوری در میان دیوان و برین و او برین
 افتاد و بس این بر سر کرده آن تخت را برداشته و ندان جزیره بودند بسس آن نخ تن جود کشد راست گفتی که باقیم در توریه
 چنین باقیم با سخ انک گفت بنا اندر زمین که امده و سمر علیه السلام گفت که بنیامت المعمر که از بهشت فرستاده
 از بر گشت آدم صلوات الرحمن علیه و آن خانه از یاقوت سنج بود و بوقت طوفان بنی علیه السلام آن خانه را با سمان بران
 نعران باری تم بعد از ان ابریم را بنرمود با اسمعیل علیهما السلام دیگر یار و عذرت کردند بعضی است المعمر ضایک
 خداست که در کلام حمید میفرماید که البیت المعمور و السقف المرفیع جودان کشد که راست گفتی ای محمد که نیز توریه چنین باقیم
 با سخ انک اول کسی که بود که در زمین قتل کرد گفت نخستین کسی که خون حق را قتل کرد که با بیل را بگشت و در نیم بر
 بگریست و در پان همی که دید و قتل را بیل بسیار شده بود و چون پیر شد صحت انک را در خود مشاهده کرد یک روز
 در خانه نشسته بود از بام خانه وی شخص بر شکل نهشته بر وزن خانه وی نه شده و پیش قیامت با بیل را بگشت
 تو کیستی گفت من فرشته ام از آسمان آمده ام تا ترا نبی کنم و تدبیری کنم خدا کار تو تا پیش بر و مادر و برادران توان
 آمدن و از تو خوشنود کردند و تر نشند قیامت که با بیل را بگشت بدین و با بیل را بگشت بدین و با بیل را بگشت بدین
 از پشت که آتش از دی شنود گشته بود اکنون اگر تو آتش را بجده کنی آتش تر از ان برود و شود با بیل را بگشت بدین
 بجده کرد بس از ان فرزند ان دی که بوی نگاه کردند آتش بر تنی پشه کردند و جود ان کشد صدق یا محمد یا نیز توریه چنین باقیم
 با سخ انک گفت کسی که بود که دست پرستیه گشت از حشید و بسبب انک چون هم روی زمین در تخت او خود آورده بود و
 حشید چیزی را کشدی که زدی میگردید و بوی و هم که با حشید رفتی و دشمنی روی و نذر سال و دشمنی گذشت
 که درین مدت یک ساعت در دسر و پاری نبوده بعد از ان بزریش اندیشه کرد و گفت چون من یکیت چون انکشتی از اندیشه

دی نگاه شد و بدین سخن اندر وی راه یافت بر وی و سوسو اگه کند و باغشیش کش جانما که من نه آدمی ام در دست نرسال
 مراد در سری نبود بس بوقت قیلوله اعیس از روزن وی در آمد و پیش وی بایستاد و چشمیدم بر آورد و گشت تو کیستی
 و بدین موضع بگوز افکندی گشت من فرشته ام و مرا از آسمان فرستاده اند پیش تو جمید گشت فرشتگان آسمان چه خبر دارند
 اعیس گشت تو خود نمیدانی که کیستی تو خدای آسمان و زمین و این همه خلایق را تو آفریدی و من اکنون آمده ام تا ترا گویم که کار این
 جهان راست کردی اکنون آسمان برست تا کار آسمان راست کنی و فرشتگان ترا چشم می دارند جمید گشت و دلیل
 واری برین که من خدای آسمان و زمینم اعیس گشت نخت و دلیل آنست که چنانکه خلقت فرشته تواند دید تو را دیدی میباید
 و دوم دلیل آنست که ترا رسال سید درین مرتبه آفت و بیماری و درد سری بتو عارض شد و دشمنی بر تو ظاهر یافت جمید
 گشت اکنون چه باید کردن تا بر آسمان روم اعیس گشت هر دو باید دشمن و خلایق را جمع کردن و مرا از خود رومیه باید فرمود و تا باورد
 و آتش اندازن زدن و خلایق را کش که من خدایم هر که مرا بجهت کند و بپرستد خود درست و من که نماز مانی کند بدین آتش ویرانم
 بسر همچنان کرد و دو طایق بخدای وی تو گشتند و جمید گشت غلیظه هر دو فرستاد با طرف جهان و ایشانرا اسبها بسیار
 بر او و شتر و اسب و خر و گاو و خوک و دوز و دسیم و آنچه بدین مانند پنج صورت کردند بر مثال جمید که هر که صوتی را
 از این صور بدیدی بنده اش کی جمید گشت و صورتها از در دسیم و کوم فرمود تا با ساختند و هر خلقی را یک صورت بداد تا
 خلایق را بجهت آن فرمودندی و این خلایق یکشد که این صورت خدای ماست چون مدتی برین بگذشت جمید که قرار شد و جمیع
 خلایق بر روند و این صورتها بدست مردم بماند و مردم تا نرانی پرستیدند و نام آن تا نراند و مان بنام آن پنج خلایق کردند
 یکی نعوش دوم سماع سیم جوق چهارم و پنج نهر و بعد از آن خلایق بست پرستی بدل اندر زمین شد تا خدای تعالی فرج
 نبی را نزد ایشان فرستاد تا ایشانرا بخدای عزوجل دعوت کند و اصل بت پرستیدن از بنیاست با نیک انگشت
 شراب که پدید کرده است و آلات و ادوات و درود نماز و در بختها پستن بر دوف و طبل و آنچه بدان مانند
 پیغمبر علیه السلام گشت که این ضلالتها از فرزندان قایل ماند و ایشانرا تا نسل بسیار گشت و اندر میان ایشان ببری بود
 نام او بر پاک او شد و دوست داشتی بسراعیس او را غر کرد و این چیزها در آموخت تا که اکنون بگرفت و شیم
 و شیم کرد و دوست با نداشت تا نخواست و ببالود و بترابه و صراچی کرد و شاه رود و جنگ و سازگار و دیگر نیز با نداشت
 و چون قدری از آن بخوردی برستی و پای کوفتی و نش که کردی و همه فرزندان در وی نگاه کردند و آن کارشان خوش آمد
 و این بماند از ایشان تا اکنون بسا نیک انگشت گشت که بود سیدی اندر روی آورده گشت ابریم خلیل بود و علی السلام
 که بکاسن اندر کمریت غیدی آمده موی بیه گشت یا رب مرا آگاه کن که تا این چه سیدی است گشت این قدرت
 و اسبست و خود و علم با نیک انگشت که مملکت خواهد بود که مملکت جهان بکیر و گشت و جلال خواهد بود که از مشرق

تا مغرب بکیر و خلایق را بنوعان بر داری خویش آورده و بالاد از باشد چنانکه از ابر بگذرد و از دریا نام که نام که رزق
 تر بود آب دریا بکیر و یک پیش باشد و این دجال را بشتی باشد بدین دنیا و بوقت سوال جودان پیغمبر گشت
 گویم و لیکن خبر داشت تا جبرئیل پا بر دایه آورده و گشت این جودات با تو جلال میبکشد اندر کار ملکشتن و جهان داند
 که ایشانرا از آن قوتی باشد و آن ملک ایشان دجال باشد و این دجال را نام عبدالمعین نصیاطید باشد و آن پادشاهی که
 ایشان میبکند او باشد و ایشان بدان زمانه باشند که بنکام رستخیز چردن به و بدین باب سخن بسیار است بر این
 سحر علیه السلام پرسیدند که دجال چگونه باشد و کدام وقت باشد گشت آن مقام باشد که با جوج و با جوج سه ذوقترن را
 سوراخ کند و پیردن آید و روز کار رستخیز باشد و همه خبر در جهان جادوین باشد و آن دجال بوند و او را فری بود و پیردن
 می و بردشت می رود مقدار جمل فرسنگ زمین باشد و همه در خطاها و آب روان و شیر نیهای بدین صفت با وی رود
 هر که که آورد و مردمان جهان داند و بینند که هر چه که بجهان اندرست از جوامد سنگ و سفال و آنچه بدین مانند می بودی هر دو
 بسر آن جمل فرسنگ زمین را دجال گردید که بشت منت و جا کران او بدان جمل فرسنگ زمین اندر باشد و آن خبر که
 بر و نشیت بود جزدان بود که در سایه کوشها و دی هزار مرد سوار صفها گشتند و هر کس که بد جلال در گذر و بختش خشن نماند که از
 سر تا پایش ماران و گز و مان و از دغا و آنچه بدین مانند با وی می روند و اندر مردمان خوانند چست و خلایق را بخود می خواند و شتر
 مردمان بر دست می مهور کردند که آنکه خدای تعالی تو بختش دهد و بچکس با وی حرب نتواند کردن و پادشاهی دی جبر در
 بیشتر نبود و بدین جمل روز از مشرق تا مغرب بکیر و و برود و باز بخوب و شمال آید و همه جانایان بجهان آید از من و پیش
 هر چند که از من ترسند و بگریزند تا آنکه بچیت مگر کسی که محمد باشد و همه سجده و محراب نهاده و تضرع و زاری میکنند و الله تعالی را
 میخوانند و بر همه صلوات می فرستند آن کس را دجال نه پند و اگر نه هم جاده میت تا خلقی زمین و دنیا همه را بطاعت خویش
 آورد و چون جمل روز تمام شود و خدای تعالی خواهد که بنده گان فرجی بگشت و از جوار او بر نامه فرمان دهد تا مهدی زسوی مغرب
 ظاهر گردد و خلقی جهان روی بوسی وی آرند و مهدی دجال را بکشد و خلایق را از جوار او بر نامه و جهان آب و ان و باداد و دل
 کرد و مهدی آن کجها که بر روی زمین و در زیر زمین باشد همه را بر دارد بسر نگاه چشم دارد که رستخیز باشد
 بسا نیک انگشت پیش از آدم جهان بدست که بود گشت آن فرشتگان که پیش از آدم بودند این جهان بدست ایشان بود و جهان
 بود که خدای تعالی این جهانرا پافریه و کرده فرشتگان پافریه و ایشانرا نام جان بود و اعیس را برایشان ایم کرد و نام وی شمس
 ازین عادت بود و ایشانرا از آتش آفرید و این جهانرا بدیشان داد و چنانکه خدای تعالی گشت و خلقی جهان من با نیک و با نیک
 زیرا که آتش بود بسر این فرشتگان زمین می بودند و مملکت زمین ایشان داشتند و عادت که امیر ایشان بود با نیک بود و در
 سر آسمانی چندین هزار سال عبادت کرده بود و هر که عاصی نشده بود بر وی می تو فرمود تا عادت زمین آن این جان را از پست
 زمین برانید و این پادشاهی او را گشت با آن فرشتگان که با وی بودند و آن جان که از عادت فریت شده بودند بخود را و دریا

امانه بس عارث بدل اندر آمد که چون من کیمت اندر آسمان وزمین که من بر سر آسمان حدیث ارسال طاعت کرده ام و مع عاکی
 نشده و حالاک بر زمین آمده ام همه مالک من دارم اتم خواست که آن که اندر دل آورد طایکه را بدید آورد تا بداند که عبادت
 مجرد بسیار پشت باز نتوان نهادن با وجود کمک اندر مش آسمان و زمین محکمن نبود که مقدار عارث عبادت کرده باشد
 بس خدای تو وحی فرست و سوس فرشتگان زمین که با عارث بوده اند که طیفی خواهم آفرین بر روی زمین خاکب در قرآن مجید یاد
 کرده اذ قال ربک لعلکم تاتقون لعلکم تاتقون لعلکم تاتقون لعلکم تاتقون لعلکم تاتقون لعلکم تاتقون لعلکم تاتقون لعلکم تاتقون
 بحدک و تقدس لک کشت یارب کسی آفرینی بر زمین که خدا کند و خدایا حق ریز و ما ترا طاعت می داریم و تسبیح میکنیم
 خدای تو کشت این اعلم لعلکم تاتقون کشت من آن دلم که شما ندانید و کشت من دلم که از پشت آن خلق که من آفرینم بغیر آن
 آیند و زاهدان و عابدان آیند بمیان ایشان بس آن جودان کشت سمجمن است ای محمد و ما بتوریه نیز چنین بایستیم
 تمام شد صافها و باخ دادن آن و اساعلم و قصه آفرینش آدم و فرمودن طایکه را بسجود آدم در اول کتاب گذشته است
 بواسطه آن اینجا ذکر کرده شد **ذکر** آغاز ظهور پهلانی در انصار و هجرت بنی علیه السلام و انصار عبارت از مردی
 که در مدینه ساکن بودند قبایل مین و عرب فحطان چنین آورده اند که چون ابوطالب رحلت کرد منافقان مجال یافتند و
 با جمعهم باندازی برخاستند اگر چه عباس زنده بود اما آن وقت که ابوطالب را بود و او را نبود و جهان پستی شده که ذکر آن
 گذشت که عاصی شکسته بر بار در وقت سجود بر سرش زده و نشین دیگر خاک بر سرش ریخت علی بن ابی طالب پس رسول
 بطلب محمدی طایف شد نیز دیک ترایان و از ایشان مردی یافت و اندرین سفر بروایتی زید بن عارث باوی بود
 و بعد آمد و معراج و بیت المقدس کرامت یافت و بعد از یک سال و نیم که در مکه بود هجرت کرد و چون سال هجرت نزدیک شد شش تن
 از مدینه بجا آمدند حج رقیله خزیج و مرثان مدینه دو کرده بودند یکی اوس و دیگری خزیج و دوستانی مدینه چون خیزه و فرقه و
 وادی القرون و منافقین حو جودان داشتند که آن که از بیت المقدس کریمه بودند از بخت انصاف و انجا حصار مانده بودند
 و اهل مدینه بایشان بسته بودند و آن جودان صفت سحر علیه السلام و بتوریه یافته بودند اما مقهور جهان داشتند که از
 بنی سر آمد و در کاه که آن جودان ز و ثمنی پاسبان پیش آمدی نام محمد بودند و نصرت یافتند و چون سحر علیه السلام چاه
 کشت این آن چند است کف و ما ج. هم کتاب من عید الله مصدق لما مهم و کما نؤمن قبل یستخون علی الدین کفرافا
 نمان هم با عود کفر و به فلفله الله علی الدین بس آن شش تن که از مدینه آمده بودند پیش بنی آمدند و بنی علیه السلام
 و بنی برایشان خوش کرد و قصه خود بگفت ایشان کشته ما دین تو پذیرفتیم اما در مدینه دو قبیله است یکی اوس و دیگری خزیج
 بر وجه و دو قبیله را که کینه که ایشان با یکدیگر تعصب اند و سال دیگر بازایم و چون آن مردمان مدینه شدند ایشان را بقیه
 کردند ایشان را نیز مسلمانان آن سال دیگر شش تن دیگر با آن شش تن فرستادند تا بفرمان مدینه آورند و چون بکه
 رسیدند نزد رسول که بنی علیه السلام ایشان را دید و کرام کرد و ایشان در مدینه مدینه عرض کردند و بر بنی بیعت کردند که بر بنی

پروت نیانید و او را بت و خواست و جان نگاه دارند و بنی بایشان بکشد نهان از اهل مکه و سحر علیه السلام نیز یکی عیال
 رکش ایتم ترا معلومست که تا ابوطالب نماند من از اهل مکه هر چند رنج کشیدم اکنون طاقم نماند و یاران از مدینه شش آمده بودند
 و دین مرا پذیرفتند و اسال شش و یک بایشان آمده اند بر سالی تا که مرا ببرند توجیه مصلحت یعنی عیال رکش ای پسر اندر مدینه
 و از زده هزار مرد زاده است و دلم که ترا از دست آن دوازده هزار مرد انجا توانی شدن کشت خلیفتی نبرفت تا طایفه تو
 مردم را فرام آورد و بجایانت جمع کند بکن که تو ازین مین پر دنی توانی رفتن بس رسول علیه السلام مصعب بن عمیر را بایشان
 بفرستاد تا بر اهل مدینه اسلام عرض کند و کرد و رسول آن مردم را عذر خواست و ایشان مراجعت کردند پس ابوجهل برین قصه
 اطلاع یافت اصحاب خود را جمع کرد و در دفعه بی که در املف و باخیز کند قرعه نگر باصواب در میان آورد و هم کسی را بی
 زدند ابوجهل این رقم زد که از مجموع قبایلی از من قبیل باید آوردن و شب بخانه محمد در ایشان و دیگر کشتن تا محمد قبایل عرب
 بخون می شریک باشند و محمد را بتخاص می توان کشتن پس مجموع مردم برتر می ریخته و از من قبیل دوم دریا مسج
 بیاوردند و جبر تکمل صوابا مدنی را علیه السلام از حال اکای داد و این آیه آورد که واذ یکربک الذین کفروا لیتنبوکی ایتلوک
 اذ یخرجک ویکفرون ویکفرون ویکفرون ویکفرون بس جبریل فرمود که امشب برو اما در دست بنی و دیتها بود از آن مردمان پس
 رسول علیه السلام مرتضی علی را بخانه و کشت که من امشب می روم باید که تو و دو سه روز اینجا باشی تا این دیتها را با مردم
 دمی و از عتب من پائی اما باید که امشب بر بستر من بکیمت من بکیمت کنی و بر دمن بر خود پوشی تا کافران جهان تصور کنند
 که منم ترا چیزی نتوانند کشت و ابوجهل از قبیله که مردمان می آمدند نهان محبکد و چون از شب محمود مقدس بگذشت
 در اول ربع الاول بنی با ابوبکر صدیق و غلام ابوبکر عامر بن نفیه و عبد الله بن اریطه الیشی باحق بیرون آمدند و سه روز
 از غار می در میان کوه اندر یکی فرسنگی که ساکن شدند و چون روز شد مشرکان پیغمبر را ندیدند و امیر المومنین علی علیه السلام بر پا
 می یافتند و یکفر شدند و همچو پرند و فریش کرد آمدند و زمانی او را رنج داشتند و یکذاشتند و بیز خانه ابوبکر رفتند و را نیز یافتند
 پس نهادی کردند که محمد را یار و اورا صد شتر سرخ موی بر سیم خرین امید از من جانب طایق رفته و یا خنده و چون سه
 شب در غار بودند تا کافران پیار آمدند و اسانفت ابی بکر دین سبب ایشان خبر دار بود و شب طعای از برای
 ایشان می آورد و بس شب ابوبکر اسرار گفت که امشب زیاد طعای با در و عامر شتر بازا بکوی که از برای هر یکی شتر جازه
 پاورد پس شب چهارم که عامر شتر پاورد و سحر با اصحاب برشته ان نشسته با دلیلی که ایشان از پیغمبر مدینه بر و متوجه
 شدند و از اسامی مشغول که بعد از شب از مرض سحر علیه السلام و مردم که ندانستیم که بجا رفته آواز می شنیدیم در
 شب که موضع غنا دین شری کشت و کسی ندیدیم و مردمان از عقب می رفتند و من می گفتمیم تا از بالای که فرست
 و آن شرک آن بری میکش مشهور جفری ابی رب الناس خیر خیرا وینق بالاحیاتی ام محمد سائر الله الهدی فاعذوا
 مانع من ایستی رفیق محمدی لیسنی کعب مکان ما هم و قیله المومنین برصد اسما را بقریه صفحون این است

بس سال دیگر نزد پدر کرد **ذکر** غزواتی که علیه السلام کرد پیش از غزو بدر چون آیت حرب نازل شد بنی علیه السلام
 نخست کسی جز به عبدالمطلب را فرستاد بامی سوار از معاویه و اول سپاهی که پیون شد از اسلام این بود روز ششم ماه رمضان
 و از جوت سنت ماه بود بنفر علیه السلام حجت خویش را و اسید بست و حمزه را داد و بر سر کاروان که فرستاد بر سر
 دریا که از طرف شام می آمدند و سران کاروان ابو جهل بود با سینه و سوار و اندر دوی نزدیک کرده و منتظر آن دید محمد بن عمرو
 الحیرمی بود که دوست حمزه بود و هم دوست ابو جهل و با حمزه زیاده از سی سوار بود بس محمد بن عمرو پیش باز حمزه آمد و دارا
 کشت که ابو جهل ازین دید است با سینه سوار و مردمان نیز تابع اویند ترفع که از بر خاطرین مراجعت کنی حمزه را معلوم بود
 که این سخن از من نیست و راستی میگوید بس حمزه یار از اکت سلامت بهتر است از غنیمت که اینجا نشاید حرب کردن
 رواست مراجعت نمودن که این مراجعت فتح باشد و چنانکه ابو جهل آن جاعت را یکبار **ذکر** غزوا و احدا و گویند
 آن روز که ابو جهل یک کشته با کاروانیان یکبار اکت که محمد بعد ازین دست بحرب مادر از کرده و قصد کشته بتفصیل بکشت
 بس کمان افغان کردند که بتقدیبی و اصحاب او استعداد حرب کردند و متوجه شدند بر سر راهی علیه السلام ازین واقعه خبر کرد
 بس بنفر علیه السلام عبیده ابن الحارث بن عبدالمطلب را با شصت مرد فرستاد ایشان می آمدند اندر بادی تا بر سر جایی
 رسیدند نام آن اصحاب جاعتی دیدند بر سر آن جاده نزول کرده از مشرکان و با ایشان دوش بودند از مسلمانان که در کمانه
 بودند چون سبانه بنفر را و در صف یک نشیندند و از مشرکان که ریخته بمسلمانان پیوسته بهین حرکت مشرکان متفرق شدند
 و روی بیکر نهادند و بر دایمی جانت که این غزو حمزه کرده است **ذکر** غزو حوران و آن جهان بود که اندر راه طول
 سمر علیه السلام حمزه عبدالمطلب را و ابو عبیده جراح و سعد بن ابی وقاص را با بیست نفر مرد پا ده فرستاد و لوا بدست متذاد
 داد و بدین زن فرمود که اندر بادی جایی است که از حوران که نیند و از کمان کاروانیت اینجا رسیده که بر سپر ایشان عکرمه
 ابو جحش بر روی آن کاروان بنشیند بس ایشان با هر رسول بان کار قیام نمودند و چون بان موضع رسیدند چشم عکرمه بر
 مسلمانان افتاد و صدای صدوات بگوشش ایشان رسید و اندرین معنی قابل گوید چشم افنی جو زمره و کور کور شد و
 کوشش میس جو قران شود که کرد عکرمه از ایشان فراموش مسلمانان مطهر و منور مراجعت نمودند و بر دایمی عکرمه را دیدند
 که در آن گذشته بود **ذکر** خواستکاری فاطمه الزهرا را از بنی علیه السلام و آنچنان بود که در سال دوم از جوت
 ابو جحش فاطمه بنی خواستاری کرد رسول فرمود در جواب که قصدا نازل شده است بعد از آن عمر خطاب و جعی از
 اقا برقیش نیز خواستاری کردند همین جواب داد جعی مرتضی علی اکشته که تراز برای خود خواستکاری کن و کرد
 و رسول علیه السلام فرمود که ای تقی مرا برین تزویج امر کرده است بس بنی انیس بن مالک را فرمود که ابو بکر و عمر عثمان
 و عبید الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه و زبیر و بعضی از صحابه را نیز حاضر گردانید و بعد از ایجاب و قبول طایفه بنین
 موجب و بعد الحمد للمعبود و بخت المعبود و بخت الطامع سلطان المروء من غدا و سلطان النافذ امره فی ارضه

و سالی که فاطمه بنت المطلب بمکه آمد و کرمه و کرمه بنی علیه السلام انامه تبارک و تعالی اسم و تعلق فاطمه بنت
 المصطفی نسبتا لا جراح و احدا و منقرضا اشیاء الارحام و الزم الامم فقال فاطمه و رسول الله خلق من التراب بشرا فجعلنا جعرا
 و کان یکب تدیرا فامر ابی بکر الی قضاة و قضاة یحرم الی قذره و لکل قضاء قدر و لکل قدر اهل و لکل اهل کتاب یحرم ما یشاء
 و ثبت و عندهم الکتاب ثم ان الله اخبرنی الی ان الاوج فاطمه بنت خدیجه من علی بن ابی طالب فاشهدوا انی زوجة
 ابی طالب علی اربعاء و مثقال فضة ان رضی علی بذلك بعد از آن طبعی خرمه و تصب فرات و پیش ایشان نهاد و فرمود که تاریخ کنید
 در حالت مرتضی علی در آن ستم در روی چشم فرمود و کشت بام خدای تو فاطمه را با ترحام کردن و بجا رسیدن نتره تو بدین
 راضی هستی امیر المومنین علی کشت بی ستم علیه السلام فرمود جمع همه شملک و اقرعینما و اسعد جعلا و بارک الله علیکما شکاکرا
 طیبیا و اندر راه سفر بود که فاطمه زهرا را بر مرتضی علی علیه السلام سپردند و درین وقت فاطمه سیزده سال بود و نه سال با نذر و از
 امیر المومنین علی علیه السلام پس آورد و چون امیر المومنین حسن و امیر المومنین حسین و محمد بن حنفیه و حسن و محمد بن حنفیه و محمد بن حنفیه
 و فاطمه زهرا بشش ماه بعد از وفات رسول بعالی آخرت رحلت فرمود و مرتضی علی و اسما بنت عمیر زن ابو بکر صدیق ویرا
 خیل دادند و خاک حضرت رسالت فرموده بود در قرآن مجید و بعد از آنکه بروی خاک کرده و در شب بخاک دفن کردند
 بروایتی در تبع و بروایتی در روضه رسول علیه السلام و فضیلت و مناقب فاطمه از شرح مستغنی است از اینجمله از بنی علیه السلام
 مشغولست که فرزند فاطمه از آن تو در وجود آمد که در شب معراج در شب خورده ام و او را زهرا از برای کوششی که
 در ولادت امیر المومنین حسن و امیر المومنین حسین که از آن یکی بن العباسین بوده است خشن یک شده بود و بعد
 از وفات حضرت امیر المومنین علی و هم وصیت فاطمه امامه که دختر زینب بود نیست رسول علیه السلام که پیشتر زن مغیره
 بن نوفل بوده و حکایت می شست که در بعد از جوة مغیره ویرا طلق داد بصواب دید مشرکان که بقتل خود در آورد
ذکر غزوات و در ماه ربیع الاول بحدود غزوات کاروان که فرمود و کاروان را رسید اما بنزد دوی ابو اکره که هم مادر دوی
 در اینجا بود رفت و زیارت مادر کرد و از شلیست خدای تو ویرا آمرزش فرات و مردم آن حدود با ستم
 السلام صلح کردند و بعد از آن پانزده روز که اینجا بود بحدیته مراجعت فرمود **ذکر** غزوات و در ماه ربیع الاول بحدود غزوات
 کاروان که از طرف شام می آمدند و امیه بن خلف مرتضی ایشان بود و میرفته تا موضع که مشرکان از راه بودند
 کسی خریدند شنیدند که کاروان گذشته با مدینه مراجعت نمودند **ذکر** غزوات العشره بنی در ماه جادی الاول
 در عقب کاروان پیرون رفتند تا بموضع که از اوقات العشره خوانند جدا آمد در میان کشته از کاروانیان
 سبع خیر یافتند تا بقدم ابی بکر رسیدند و با ایشان صلح کردند و گویند امیر المومنین علی را امیر ابی طالب ابو تراب فرمود
 و جبهه تسمیه را بر دایمی کرد اندک که امیر المومنین تبیلو مشغول بود و کرد بروی شبست سمر علیه السلام چون آن مشا بکرده
 کرد بردای خود از روی وی یک میکرد و او را ابو تراب خواند و بروایتی اصحاب آنست که امیر المومنین غائب شده بود



سوم علیه السلام بعد از غلب ویرا دید در میان نخلستان که نماز نمیکرد و روی بر خاک نهاده می مالید و تواضع و تقضیح می نمود چون
بنی علیه السلام ویرا بد آن صفت دید بعد از آنکه روی از خاک برداشت رسول علیه السلام فرمود که یا اباتراب نیاز و پریش
می کنی و بدین نام مرتضی علی خضر کردی و کسی بجای سجده نمی ترا بتراب فرموده ذکر غر و بدر الاول در کفر طایه الاول
خبر آمد که عمر و جابر و کرمی بنی جبین چهار پایان مدینه را از کله برانند بنمونه علیه السلام در عبت ایشان روان شد تا جاه سار
و این در که جاه سار بدو منسوبست بسره امیر قریش بود از کار و انیان اثر می نمود مجذبه مراجعت نمودند و این غر و بدر الاول
گویند ذکر غر و بطن النخل در ماه رجب بنی عبدالمطلب را با جمعی الکابر و دیاران بفرستاد تا از کله خبری آوردند ایشان
برآمد و در موضعی که بطن النخل گویند بجا روان که رسیدند که از طرف طائف می آمدند و عمر و خضر می را بگشتند و غنایم بسیار
مجدنه آوردند اما پیغمبر علیه السلام از آن غنایم تقضیح نمی نمود و بخت کف در ماه حرام قتل کردند و غنیمت گرفتند و این در ماه
حرام عادت نبود تا این آیت نازل شد یا لکم عن الشهر الحرام قتال فی قتل قتال فیه کفر لکم بعد از اجازت حاصل شد ذکر
در روز برات قبل از اسلامیان بخانه کعبه مسین شد و بروایتی هم درین روز صوم رمضان فرض شد و بروایتی صوم رمضان در
ربع الاول فرض شد اما قبل از بنی ناذرین وقت سومی است المقدس که قبل از حودان و ترسیان بود بود و بنی راطعن میگردند
که اگر دین توازن با جرات گرفتار ما و آن تو سبکست بسره پیغمبر علیه السلام مناجات کرد و گفت آنگهی مرا قبله دیگر
بنمای این آیت فرستاد قدری غلب و جهک السماء فلو لکنک قبله تر صنها فاول و جهک شطر المسجد الحرام الایه
بعد ازین قبله بنی سوسی کعبه شد **بیان** روزه ماه رمضان در ربع الاول و آن خیابان بود که چون رسول علیه السلام مدینه
آمد و یکس جود انرا دید که از روز دهم محرم تا روز عاشورا روزه داشتند رسول علیه السلام از ایشان سوال کرد که این
روزه را چه فضیلت است گفتند این روز است که خدای تو فرعون را دریا غرق کرد و موسی علیه السلام روزه داشت باین روز
و ابریم بس بنی ناذر فرمود تا روزه باشند و ترسیان را دید که بخانه روز روزه دارند رسول را بنی علیه السلام از روزه شدند که انرا
فرستاد و روزه مخصوص باشد است تا روزه ماه رمضان فرض کرد و آیه فرستاد یا ایها الذین امنوا کتب علیکم الصیام کما
کتب علی الذین من قبکم لعلکم تتقون لایا معده و است چون دیگر محرم صید بنی علیه السلام فرمود که هر که خواهد روزه دارد و هر که
خواهد ندارد اصحاب بر سید که مخصوص کلام است است آیه فرستاد شهر رمضان الذی انزل فیہ القرآن فدری الناس و نیات
من بعد و احقران ذکر و هر دوم سال هجرت در رمضان بود که وحی آمد که ابو سنیان بکار دان که از شام می آید راه برای
بیه که حضرت تر لغو هر جا و متوجه شد تا ابو سنیان و وقت شد که برگردانید و بجهک فرستاد و هر دو خواست که یکجا بجه
ادینه شدند ابو سنیان طایفه نذیره و یکجا رسانید و یکسان برآورد و پیغمبر صید و سیزده مرد بودند
شش دهم از مهاجر و دودیت و می از انصار و یکسان قصد و بجهک هر دو بودند و بروایتی هزار و صد مرد بودند و هفتاد
ایشان چون عتبه و شیب و امیه بن خلف و عتبه بن ابی معیطه و عباس بن عبدالمطلب و عقیل بن ابی طالب و ابو جهل بن هشام

و از آنجمله ای که در جنگ پسر شده و جنگ عظیم واقع شد و ضایع تو بنی و نصرت داد و مکیان مغلوب شدند
بسیاری امر کرد و با عجب که عیسی را کشید و یکم که خواهرید بنیز در کشش و ایام گون الاغبه و شبیه و ابو جمل را که کشند و با عجب
چنان قیام نمودند و عیسای مردمان غلامت کرده اند در کشکان مشرکان بده که می گویند جمل و حق بودند و همچنین ایام که در بنیم
آورده که مستاد و دو تن کشته شدند و همچنین ایام بودند که در کشکان مسلمانان مع طایفه نیت که چهارده نفر بوده اند شش از حاکم
و شش از انصار و چون قانع شدند و اسیران از بر بنی عزمه کردند بقتل ابی میطط الکلب خوار بر روی مبارک رسول اعظم بود
پادروند حضرت رسالت فرمود که کت که بر این مبارک و دروغ رساله ابراهیم بن علی علم و بر اینست پس از آن مسلمانان هر کس که ایام
داشت منعم علی السلام فرمود تا کس این را از که بیانید و ایام را باز فرخه و بعد از آن سمر عبد السلام عباس بن جعفر و دکت
ای علم تو از حد ایام آن تو اکثر تری و با تو از خوشتر سراسیم و ده شش چون قتل و غفل و عذران باید که تو این را و خود را باز فری عیسی
کشت مرا بستم آورده بنی کشت حالا ایامی عباس کشت مرا چیزی نیت خود را چه چیز باز فرخه رسول علیه السلام کشت اگر تو سیم و ایام
خود را باز فری کشت بنی کشت آن شب که از خانه پران می آمدی آن ضرره زجر بعد و خدین که با هم الفضل وادی که در دهان نهاد
بنیان کن و بوی کشتی که مرادین سفر کادی اشته از اعیان جبار فرزند قسمت کنی عباس کشت محمد ترا که خبر کرد که غیر من ایام
الفضل کی توقف نیافت بنی کشت جعفر بن علی علم عباس کشت اهدان الله الله الله و اهدن محمد رسول الله پس فری تو فرمود یا ایما
النبی کل لمن فی ایدیم من الاسری ان یعلم الله فی قلوبکم فیما یؤتمن فیهم پس بنی علیه السلام کشت جعفر بن علی و بعد از آن در کت در
مسلمانان ششتر از آن ده که از تو بستانند و گویند درین واقعه بر سوده که حرم بنی بود و دختر پسر بر مشرکان که کبریت
رسول ویر طلاق داد و باز شفاعت عایشه تجدید نکاح کرده بدین سبب فوت خود بجای کذاشت و گویند دیگر روز
فتح جبر بود که حادث را با فتح نامه بعد از نرسد و چون حادث بکاره یزد پسر عثمان عدل را دید با جمعی از انصار که رقبه
رسول را دفن میکردند چون فتح نامه بدیشان رسید غم ایشان بنادی بدل شد و همچنین از غریب میان نخستین کی که بکشد
حسان بن جابر بود و از آنکه هیچکس از مهران نمانه بود الا صفوان بن امیه و ابو طالب بن ابی طالب بن عبد المطلب و ابوطالب
و هر ستن در مسجد بودند چون حسان را دیدند و احوال پرسیدند و خبر کشکان و اسامی ایشان را حاکم و از مهران که مازید
کشت کشته شدند صفوان کشت ای مردمان این مرد و یوانه است و اگر باور نمی دارید از وی سوال کنید که از صفوان چه خبر داری
حسان کشت صفوان شش من نشسته است و بر من نمی پسوس کند و کشت و انه که بر ترا که آیه بود کشته درادش و این خبر مرا
دانشند که راست میگوید و نوازی در کنند و ابوطالب بجا بود چون این خبر بشنید سیاه کشت و بیامید و دیگر روز بود
و همچنین گویند که در آن وقت که از که حجت کرد و دو دختر وی در که مانده بود یکی رقبه حرم عقیقه بن ابی هب و دیگر زینب زن
ابو العاص بن دبع و او مردی بزرگ بود و از باز کارکان مبدل از حجت بنی کیان و اما دان بنی را کشته که دست از دختر آن محمد
باز دارد عقیقه بن ابی هب رقبه را دست باز داشت تا پیش بر آمد اما ابو العاص زینب را دست داشت و زینب ویرانی

سخن مشرکان اجابت نکرد و گویند در جنگ چون ابوالعاص امیر سپه سمرقند و یارانش که کشت کسی فرست بکند تا از برای توفیق
 خدا پا دارند تا از قید اسیری خلاص گردی ابوالعاص قبول کرد کسی پیش ازین فرستاد که از برای من این مقدار وجه بخت مخلص
 من بفرست زینب آن وجه را تمام فراموش توانست آوردن یک مقصد داشت با کرم ما که مادرش خبری بگری بوی داده بود
 از سر برداشت و بر بالای آن درام نهاد و بفرستاد و چون وجهات را با آن مقصد سپش نی آوردند چون چشم بنی بران مقصد
 افتاد و شناخت و بکویت خبانک آب بر رخسار مبارکش بودید در همان لحظه آن وجهات را با آن مقصد بزیب
 باز فرستاد و بر دایمی گویند که چون ابوالعاص از رسول علیه السلام آن حالت مشاهده کرد مسلمان شد این بود که از واقعه بدر
 و اندر میان غزو و غزو آمد سیزده ماه بوده است جلیل اکمل بنی از جنگ بدر ماه رمضان مراجعت نمود و بر دایمی چهار روز
 بوده است و بر دایمی سنت روز از ماه مانده بود و سال دیگر که بیست سال هجرت بود در ستم ماه شوال جنگ اُحُد شد
 و ازین پان سنیم ده ماه مذکور سمر را علیه السلام ش غزو واقع شد چهار غزو و بجز و قیام نمود و سه غزو که از فرستاد
 و آن چهار غزو که بجز و قیام نمود چون بر و متعلق و سویت و انمار و سه غزو دیگر که آن فرستاد که بتفصیل هر یک بگای
 کشته شد و خبر غزو الکدر و آن جانب بود که چون بنی علیه السلام از بدر مراجعت کرد بر کرد مدینه همه حدود آن بودند و در
 کردی را حصار بود با فرماست تا چون خیر و قریطه بنی نطیم و مذکب سبب بنی علیه السلام ایشان را دعوت کرد با سلام اجابت
 کردند اما صلح کردند و معتبر بر کتب مع دشمن بنی را ندانند نه مجرد و نه اسلحه و غیره چون بنی را از ایشان بگذر سپکین پدا شد
 قصد تریش کرد تا از فحی که رسول علیه السلام در بدر شد به نسبت مشرکان که جو و از آنزده آمد که تریش مقرر عرب بودی
 اتفاق عرب بنی سلیم و بنی عطفان بیادید بر سر جاده کرده اند و قصد سمر کرده جبریل علیه السلام بنی از حال ایشان خبر داد
 سمر علیه السلام در اول سوال متوجه ایشان و چون از حال سمر واقف شدند بر سر سینه و فرار نمودند و درین غزو لو ابدست
 مرتضی علی بود علیه السلام و چون بنی بران موضع رسید معدودی چند را دید اما بسیاری از شتران و کوسندگان مانده بودند پس
 بوال علیه السلام بعد از غنیمت سه روز در آن موضع توقف کرد و مراجعت نمود با آن غنایم در روز غم بعد از آن روز فرموده خبر
 تا فونی تعقیب بروند شمر از شوال واقف شد و این تعقیب آن جهودان بودند که با بنی عهد کرده و بسبب خلاف عهد کردند و بدین دفع
 و حال بنی می بودند و بنی بواسطه عداوتی که با ایشان کرده بود متفکر می بودند تا جبریل علیه السلام آمد و این آیه آورد و اما تخافن
 من قریب خیانت فاجذ الیم علی سواد یعنی اگر با کسی عهد دای و از خیانتشان می ترسی ایشان را آگاه کن و بعد از آن با ایشان عرب
 از بنی سمر متوجه تعقیب شد و بیان که در حصار که نزدیک مدینه داشتند ایشان را با سمر دعوت کرد ایشان اجابت نکردند
 بنی علیه السلام مراجعت نمود و عهده ایشان را باز فرستاد و روز دیگر که باز و سمر شوال بود لو ابدست حمزه علیه السلام داد
 و متوجه شد و پا زده روز محاصره کرد و بعد از آن بنی را باز فرستاد و در رسول علیه السلام متوجه جبهه شد و ایشان حلیفان بنی خزرج
 بودند و ستم خزرج علیه السلام بر و منافق بسبب بنی قصد خون و دل ایشان کرد و بعد از سلول از رسول علیه السلام خبرش کرد و بیان

معتبر بر کتب بنی مال را ایشان بستاند بنی علیه السلام اجابت کرد چنان شرط که از مدینه بروند و خواسته ایشان بسته و بر مسلمانان
 تمت کرده و گویند ایشان شصت مرد بودند پس از آن شخص متوجه شام شدند و گویند جمعی ایشان پیش و بودند از مدینه و چون آن جاده از
 جانب مدینه بر قند سمر فرمود تا حصار ایشان را خراب کرد و در وقت تمت غنیمت ایشان این آیه نازل شد و اعلیٰ انما نعظم فریضی
 فان تعد حسپه و لتزول بعد ازین سمر علیه السلام از سمر غنیمی خمس را تحریف نمودی و حاصل آن را بر قسم کرده خرج کردی
 بوی جبهه فاسد و بوی جبهه خریثان و بوی جبهه درویشان و ایام و راه گزری و آنست خواستی و بر دایمی وقت شرب خمر حرام شد
 و از غنایم که از ایشان بدست مسلمانان افتاد اسلحه بسیار بود از آنکه سینه زره بود و خنجر و نیزه و اسلحه و اسلحه بود و اسلحه بود و اسلحه بود
 این غزو آن بود که چون تریش بجزیت بکشد شدند و گویند ابو سنیان را در بدر پسر کشته بودند نام او خطله و یک پسر دیگر اسیر بود نام او غزو
 بن ابی سنیان و ابو سنیان با هم غنیمت غنایم کرد و کشت اگر بنی عرب بودی مدینه می که با محمد کرده می آن جاده کشته ایک
 و در مدینه است و در غنیمت ابو سنیان در غنیمت شد که بنی عرب دست بنان خوار نموده تا بر مدینه نزد و بشش پنهان محمد بن در غنیمت
 که از اتباع خود جنگ سمر رفت اطمینان نمودند و دشمن اما بجهای بنی نجاه سمر فرستاد و بجز و متوجه محلی النصر نزد کرد بنایت مدینه
 و بنی بن کشته که را باید بگیرد و بششید تا سوزن من راست شود و اگر توانید سیر کنید ایشان آن مدینه تا بر مدینه بجای از شهر مدون
 نام او عریض و دو مسلمان که بخار کل مشغول بودند از انصار مدینه و کشته و خانه خراب کردند و باز کشته و با ابو سنیان فرار نمودند
 و چون بنی واقف شدند به دیت سوار در عقب ایشان روان شدند ابو سنیان و اتباعش از تعیل از جبهه سبکی می پناهند پست که بخت
 اصبان بسته بودند می انداختند و یاران سمر می یافتند و چون هر ان اتباعها بجزیت چندی دیگر نبود این غزو را سویت نام نهادند
 پس سمر علیه السلام از فنی قلعه جبهه روز مانده بود که باید و جبهه مدینه بود و در فنی الحی عید کوسند کشته و غنایم بکارد
 و بنی جبهه خریش و دو کشته بکشت این بود نخستین قربانی و بنی حمه ماه ذی الحجه در مدینه بود و باول و با سمر بغزو و مار هر و ح
 خجس غزو انمار که از مدینه و صفر واقع شد سال سمر از جبهه خبر آمد که گوی زاعرب بنی سلیم و بنی عطفان کرده اند از مدینه و باید
 بموضعی که از انمار خوانند و میخوانند که بر مدینه بشوین آوزند و از مدینه تا مدین ح روزی سه روز بود پس بنی در اولین ماه با غنایم ایشان
 شد چون واقف شدند بگریخته و چون بنی بر سر آب ایشان رسید سیم ماه صفر انجا بود و در آن صفر بعد از آن در ح الان مدینه بود
 و درین ماه ام کلثوم بمشان عثمان دادند بعد از رقیه و بنی سبب او از فنی نورین گویند و در اول ماه ریحی دل بود که کسب ان شرف را بکشد
 و آن جهان بود که چون تریش قتیله حرب بر رسید کتب بکشد و با بنی مصیبت داشت و از برای کشتگان بر مرثیه کشت و بنی را
 علیه السلام حاکم و در جبهه شش پستی کوشش دین بنی کردی پس روزی بنی در میان انصار شسته بود کشتی مدینه کت از انمار کرد
 و کتب را بکشد و خود را در راه خدای تو خدا کند مردی از انصار نام او محمد سکه کشت من بروم بنی ویرا عا که پس یک کس دیگر که با کتب
 شمر خرو بود با وی اتفاق کرد و دشمن تاسمت کس بر شد از انصار یان فارغش بود که در حصار رسیدند مسلمانان بنی سلا نام که با محمد
 اتفاق کرده بود و با کتب شمر خرو بود تنها بر حصار آمد و یار از او در تری داشت و در بر و کتب بر بام آمد و کشت بنی وقت

چو خوابید سلاطین کشتی چند با من اند و دهستان من اند و کذب می خرد و بر روز شرم و در یک کعب کجا اند سلاطین کشت
در میان فرماستند کعب پر و ن آمد و متوجراتی ن شد چون نزدیک رسیدند کعب را در میان کوشد و کار و شمشیر بر روی زمین اند
ناگفته شد پس شتاب بخیزد آمدند بی از آن حال نهایت شادمان شد خجس غزو کرده و سبب این غزو جهان
بود که قریش از کعبه بیازگان آمدند و اگر نیامدند زنده گانی نتوانستند کرد چون جنگ بر واقع شد ایشان تیر رسیدند
و ترک بازگانی کردند و کار برایشان شکست شد پس ابوسنیان کشت تیر آشت که کار و ن بر بی راهه بریم خاک کعبه میزدند
و دلیل کردند و بذات العرق آمدند و انجا راه نیافتند که بکنار دیار روند بی علی السلام واقف شد و زید بن حارثه را با سیاه بر
سر ایشان فرستاد و زید رفت و سجده دم بود که بدیش ن رسید ابوسنیان و صفوان بن ایه را مانی با وی بر آمیخت و با خبر
بگریختند پس زید آن کار و انرا با آن دلیل پیش نی علی السلام آورد پس آن غنیمت را بر یاران قسمت کرد و آن
دلیل سلاطین شد و چون ابوسنیان و صفوان بفرست بگذاشتند مردمان که تیر کشتند و تبیلها عرب فرستادند و زاری
کردند و یاری خواستند که با محمد حرب کنند و سلاطین را جمع میکردند ازین فرصت سحر کس فرستاد و مقرر جودان خیمه که سلام نام
داشت با مردم که می بود بخت و انجان بود که سلام انجین که بهتر خیمه بود و با کعب الاشرف دوست و بی را بسیار ناسم الکی
و مردان مدینه و کوفه بودند یکی اوس و دیگر خراج و هر وقت که این کرده جت پیغمبر کار می بودند بی آن خواستند که کار می کرده
باشند و با یکدیگر تعصب بودند و این صفت مرد کعب الاشرف را کشته بودند از اوس بودند سبب اهل خراج از بی اجازت
خواستند که بروند و سلام بن الحسن را بکشد پس بشت کس محبت کردند یکی عبدالله بن عبده و دیگری عبدالله بن ریش با ش
کس دیگر بودند و وقت انجا زرد در خیمه رسیدند و حیرت داشت حصار استوار بود هر روی یکدیگر با درگاه آئین
و عبدالله بن ریس بخیمه بسیار زنده بود او یار از انهمان نشاند و تنها پاد و دستار بر روی نوک شمشیر تا در دکان دیا
نشاند و بدان حصار دشت و در دکان سر ششی که در را بپستی کلید تا ارم انجا از بیخی پایا و بیخی تا با باد و عبدالله
رسوایانست بود چون مردم ارم کردند عبدالله حصار بکشد و یار از آن واقف کرد و جمع بکشد و اندر رفتند و حمله بود
در میان حصار سلام شب فاجوهی تا نیم شب با مردمان صحبت داشتی و چون آن مردمان بر شد میلانان بدان چوه
اندر شدند و شمشیر با شمشیر سلام را بکشد و خویش را از چوه پر و ن انداختند عبدالله بن عبده از نردبان پشاد
و پایش بکشت و بر پشت کوفته از حصار پر و ن آوردند و چون پر و ن آمدند زن سلام آگاه شد و بخوشید
مردمان جمع شدند و حمله کردند و حصار کشت و دیدند که محمد شمشیر آورده است در حصار
بپشتند و یار از بی پیش نی آمدند و حال بکشد بی نهایت شادمان شد و این واقعه ده ماه شبان بود سال سیم از
حجرت دهم دین ماه پیغمبر علی السلام حقه دختر عمر بن الخطاب را بزنی کرد خجس غزوه الرجیع و این غزو جهان بود
که میان مدینه و تبیل بودند یکی را حقه و دیگری را غزه کشته بی ابوسنیان با ایشان دوست بود و بدیش ن کشته بود

که کرا از محمد پایید بکشد یا بکشد فرستید با بران و دین از قبیلها نیز دیک سحر آمد و کشت جی کثیر از قبیل ماسن شته تویم
تی چند را بفرستی تا ایت از قبیل علم بیان و سلام کند پیغمبر علی السلام شش تن از مسلمانان با آن دو کس فرستاد و چون نیز دیک
تیمید صید مومنی که نام آن جمع بود نزل کردند و آن غزوه بی بدیل بود پس این غزوه ختی پر و ن انداختند و مسلمانان را کشته و کشت
مخیر و در کتب شام ارم انجا بکشم و انجا بکرم و بغیر ششم تن اختیار بکند بر و ن کردند و فرزندش و سر فرار ارم انجا بکشد و ن
تن را بکشد و جاعتی از کیمیان کک ن ایشان را در جنگ بر کشته بودند بخزیدند و بی با حقه خواص و راری بکشد و بی غزوه
بسال چهارم بود از حجت و چون این خبر به پیغمبر علی السلام رسید بسیار تانند و دانست که این قصه بد پر ابوسنیان بوده است
پس بی عمر بن ابی صخری را بخواند و این عمر مردی بود عجمی مودف اور کشت که خویش را بکشد بی تو بی بخشیدن
بر و ابوسنیان را بکشد عمر قبول کرد و با یک تن دیگر رفت عمر در آن فرصت کشت ابوسنیان را بکشد و بفرستد اما از نخست خانه
را طواف باید کرد پس بر شد و خانه را طواف میکرد مردمان کک ایشان را بشناخته و قصد کمرش ایشان کرده و مرد و دید بگو
بر شد و یک روز تا شب بنیان بی نند بعد از آن بپایانند و مرد از مهران کک ایشان را بکشد و دیگری امیر
امیر کرده پیش پیغمبر علی السلام آوردند و کشته ابوسنیان را تا نیمه و لیکن خلیفتش را آوردیم خجس غزوه اند کوفه دره شوش قریش
اتفاق کرد و کشته یار امیم تا داوود از محمد ستانیم و به قبال عرب کک ن فرستادند و در آن وقت از مهران کک یکی عبدالله بن بی
جبل بود و دیگری صفوان بن امیه و عبدالله بن ربع و در این مرد و مقرر را در بر کشته بودند و چون سپاه جمع کردند و سنیان کشت
که ازین بیان یکی را کک نام میل است با خود باید بر و زن ابوسنیان که جوش روز بر کشته بودند و برادرش را دید عبده و شمشیر
بن ریمه و عمر بن ابی جبل و عمر بن احص و عمر مهران تا زن آن بپایانند ابوسنیان سپاه بر در کک عرض کرده سر مرده بود
که مروج مدینه شدند پوشیده و گویند روز آئینه بود که بی علی السلام بعد از غزوه را با صاحب کرد و از جهنم علی السلام را بکشد و کشته
مشرکان که آوردن لشکر ابوسنیان با یاران بریم شاورت کشت که مصیبت چیت مدینه حصار سازیم با خود بپایان ارم
که این غزوه بفرزات دیگر نسبت ندارد و خطاب کشت جود مدینه باید بودن بپایان سس رسول علی السلام فرمود
بر و در حصار را مستعد شوید بنا بر فرموده از پیش رسول پر و ن آمد و می رفتند بی خوار خوش تا جوش پوشند در راه امیر مومنین
علی با خطاب کشت یا عمر در دقتی که بی با یاران شاورت میکرد که جنگ در حصار کنیم با ابوسنیان یا مدینه و تو کک در حصار
این جواب تو نماند انست بود و جواب پیغمبر علی السلام آن بود که ما مومنین با مدینه و رسول و غزوات سخت بسند و انجا
کشت باز کردید تا این سخن را بگویم مرتضی علی لعنات کفر و فرمود که چون این سخن را تو پیدا شدت ترا باید رفت و خطاب
باز پیش رسول آمد و این سخن را بکشت درین مابین و فرست رسول علی السلام زره پوشیده بود کشت و غزوات حکم نماند که کشت انجا
جفا کشت که جبهه را بعد از جنگ از بر پر و ن کشته و درین وقت جبرئیل پاد و کشت که لشکر ابوسنیان اندر رسید پس بی علی السلام
فرمود که حصار را ساخته شوید که شاورت همان بود که کریم و مسلمانان هزار مرد بودند و اکثری بر سینه چون سیدی آن لشکر

هر وقت منتهای آن لم سلوا ابائهم فانهم فی الدین و دواکم بسبب زید چون بزرگ شد بنی علیه السلام بنی علیه السلام زینب را بدو داد و زینب بیکوترین زمان آن زمان بود و پنج سال بازید بود بسبب علیه السلام روزی بخانه زید آمد بطلب وی دست برد نهاد در باز شد زینب را بمیان ساری و پیشه سر برهنه بنی هم بگردانید و کشت زید کجاست کشت پرده رخت و بنی را بسیار دیده بود اما سر پوشیده سر را بچشم خوش آمد و کت که دیگر بار بیکو چشم بخوانید و کشت بجان الله العظیم بجان الله متلب العلوب و رفت و چون زید باز آمد زینب لحوال بمنزله بنی را بتفصیل بازید کت زید کت از کلام نوحس معلوم میشود که بطن بنی خوش آمدی مرا بنی بآتشاید بودن بسبب سوس سوس آمد و کت زینب را بنی کت از عیبی دیده باشم طلق خواهم دلون بنی ویرا کت کردن خود را بیکو دار و از خدای تو پرس خباکت با بنی خطاب آمد و از قول الله انعم الله علیک انما الله اعلم اگر چه طلق زینب را بدل خوش آمد ولی خام کرد و نخواست که زید بیا زارد و مردم بداند اما زید زینب را طلق داد و چون زید زینب بگذشت کسی سوس سوس فرستاد که زید از بر تو را طلق داد که تو را قبول کنی سوس علیه السلام در جواب ساکت شد پس خدای عز و جل در میان فرشتگان زینب را بسوس علیه السلام داد و آیت فرستاد که زینب را بنی و آدم و آیت اینست بنعم علیه السلام کت کت که زینب را بشارت و بدو چون شایه

رافت شده اند کین شد سوس با عایش کت که حکم خدای تعالی است بسبب زنی بر رفت و زینب را بشارت داد و زینب بزرگ شادی می هر یک که بر تن داشت بکشت و بدان زن داد و بنی علیه السلام بخانه زینب آمد بدان کجاک خدای تو کرده بود خباکت خدای تو فرمود تا تقی زید منها و طرا از خباکت الی کفر الایه و زینب بزرگ خدای تو کرده بود زینب علیه السلام و کت شایه بنی زنی کرد و مرا خدای تو فرمود و چون ماه ریح الاول در آمد بغزوه و دمه الجندل شد خباکت غزوه دمه الجندل و جبر این غزوه خباکت بود که بنی آن جاعت جهود از که از حصار بنی نصیر برانده بود ایشان اندر همه شهرها و جبهه عرب می رفتند و یاری می خواستند و ایشان را بجز بنی علیه السلام می خوانند تا جمیع را بر نیتند که در مدینه آیند با قریش و ابوسنیان و غیر بس نعلان تو بنیهم آگاه کرد و کت فرستاد الم ترالی الذین اوتوا نصیباً من الکتاب الی کفر الایه بسبب رسول قصه را با یاران بطریق مشورت بکنت جده بنی که می بران سلمان فارسی اتفاق کرد و کت برگرد مدینه خندق کنند ندیست ارش درازی و دست ارش جنه و من بعد از غایه که بهر اخته ازین مهم سپاه عرب با کافران که مدینه آمدند سپاهی که مرکز مدینه بودند اهل مدینه ترسیدند از بسیاری و اسلحه که ایشان را بود جنگ خدای عز و جل فرمود اذ جاءکم من فوقکم من اسلحکم الایه بسبب بنیهم بنیهم علیه السلام فرمود که نصرت ما را خواهد بود پس چون کافران مدینه خندق بریدند عجب مانده که نتوانستند از مدینه نروند و کت زینب مدینه بودند پس کافران دست و دشمن مدینه بودند و غیر از آنکه از جانبین بتری بر یکدیگر انداختند سوس عربی واقع نشد و از کافران که کشته شدند و یا خدای از منتران قریش خندق اندر آمد با شش تن و خواست که باز کرده نتوانست

چون متعلق علی این حال مشاهده کرد خود را بجنون افکند و آیت از جاک و دوزخ بهر بعد بر بالای خندق شد و از آن مشرکان نیز خواست که قری کت بخوام که بدست من کشته شوی ای کت تو حال بدست من کشته شوی کافران غضب شد و از آب فرو داد و بر علی حمله کرد ایم ویرا زنی نزد و بیکند و سرش برید چون این حال مشرکان مشاهده کردند در میان ایشان مبارزی بود که در جنگ بر با ایشان بود نام او عربون عذوه زود سلاح اندر پوشید و بر ایسی بود بهلول کشتی زین کرد و آیت از بدیشانی وی ساخته بزان دشمنی که گیتی نتوانستی درونی مگر کردن برست و خود بر سر نهاد و بش صفت در آنکه در میان حوالت امر المؤمنین علی علیه خاست که بش برود کت من عیب دارم که با تو حرب کنم ای کت من عیب ندارم و اگر چه مغروری محزون پیاده شو غر و چشم فرو داد و اول شمشیر مرد پای بس خود تم کرد و کت سوس بیانه مانده من اکنون همه عرب را از عذاب تو برانم و عمر و کسی بود که اندر همه عرب از وی بقوت ترکی بنی بود بسبب یکدیگر بر او و خنده از با او تا نماز پیش و سوس خدی که زادی در کردندی و کرد و خاک از میان ایشان برخت بسبب علیه السلام غر و کت کت بودی که یار بنی درم غر و کت کرا آوردیم ای کت یک پست آمد غر و باز پس کت ایضاً بنی نزد و پای غر و ازین جهت غر و کت یا علی مگر کردی کت الحرب غده و شمشیر دیگر نزد و غر و را دینم کرد و سوس مسلمانان آمد و چون کرد و خاک نشت غر و را مشرکان کشته یافتند و ایشان بکنت بعد از آن مردی از بنی عثمان نام وی نعیم بن مسعود آمد تا نور مسلمانان در دل دوی ظاهر کرد چاهد نیز یک بنی مسلمان شد و کت یا رسول الله مرا فرمان ده که کت ای نعیم آن خواهم که بروی و این کافران را از یکدیگر پاک کند و کنی و نعیم با همه موثران دوستی داشت قبول کرد و پیاده و سوس کی از مدینه از مدینه و بحسن تدریس میان ایشان بهم بر آورد و همچن میان شب میان مشرکان با دو کرد و صاعقه عظیم پدید آمد خباکت خباکت از جای کنده میشد بر سوز و سوس از اشتغال بود بگذر اشید و بگریخت و بسیاری از غنایم از ایشان بدست مسلمانان افتاد و این آیه نیز نازل شد یا ایها الذین امنوا ذکر الله انکم علیکم الی کفر الایه و الله تم کت کافران را بیکند و این واقعه ده روز از ماه ثوال مانده بود که کت پنجم ارسال حجت بعد از آن بنی علیه السلام فرمود که دیگر قریش بحرب مایانید و ما را بحرب ایشان باید در مش و حوب کردن مسلمانان تا دوشند خباکت غر و قرینه چون بنی علیه السلام ازین غر و بهر دافت اندرین حالت جبر علیه السلام فرمان آمد تا رسانید که سلاح تنی تا از بنی قرینه نبردانی رسول علیه السلام ناز دیگر بود که متوجه ایشان شد چون بر حصار قرینه رسید جووان در بیستند رسول کت ای سکان و خواجهکان چون دیدید حکم خدای عز و جل را ایشان کشته ای محمد مرکز اصل این سخن کسی نشاند که بزبان تو گذشته باشد جراحین کت که این سخن بنیهم نیست اکنون فرمود که بصورت نصیحت نیز کتیب من یکند اما سوس سخن بی الحام حق بزبان من نرود و دست روز بنی علیه السلام آن حصار را محاصره داشت بسبب جووان از مدینه بود نامش کتیب بن اسد بنیث از سکار یکی را قیام باید نمودن یا بروید و بجهد بگریه و یا شمشیر بگریه وزن و فرزند آن همه را بکشید و روی بحرب کشید اگر ظفر یا بید شاز

زن و فرزند کم نیست و بایست که تبار است و محمد ایست و دانند که ما بنده مع کای کنیم بر وید و ششگون و محمد زیند
 و او را و بیا رشت را بکشید ایشان در جواب منت کشد که ما را بفرست توریه کاری دیگر نیست و زنش که فرزند
 کشیم که بعد از ایشان ما را زنده گانی نیاید و دیگر آنکه حرمت نبند نشکیم آن منت کشد بعد ازین نهادند و چون پست
 رخ روز گذشت کار برایشان سخت شد و زینهار خواستند بنی علیه السلام فرمود که حکم خدای عزوجل شما را زینهاردم ایشان
 کشد ما را جندان هست که منی خیره را دادی که دست زن و فرزند خود بگیریم و بر وید جانک ایشان بشام شد رسول گفتیم
 اگر آنکه فرمان خدای تو و حکم من بود پس مردی بود که او را کار می داشتی و بعد نیه دست باز داشت بود و اندر میان جودان
 او را مال و ملک بود جودان کشد و بر اسوی با فرست تا با او شورت کنیم بنی و بر اندیش آن فرستاد پس ابراهیم را بر چهار
 شد جودان با وی کشد که در پس من آهن ما پیش محمد بگویند آن مرد بربان با حق داد اما ریش خود بدست گرفت و دیگر دست
 اندر نگه یاید یعنی که بکشید و مراجعت کرد بلشکریه بنی علیه السلام جبرئیل علیه السلام پیش از رسیدن وی خبر را آگاه کرد و آیه آورده
 قل تل یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و اتقوا رسول و اتقوا انفسکم انکم کنتم عدو انفسکم و انکم کنتم عدو انفسکم و انکم کنتم عدو انفسکم
 با یکدیگر کن و بخشش بنی کشت من بر حکم من تمام شد بن معاد آن سر راه که شما را نموده بود و قبول نکردید اکنون پسند که ایشانی
 کشد باینز پسندیم و این سحر را بتر می برد دست زده بودند و از وی خون می آمد و باز نمی ایستاد پس جودان بر شد و سحر را
 بر می سو کرد و پیش رسول آوردند و شهادت دادند که میان ایشان دینی گذشته بود باسد بکشد که ما مرد دو جانب رضا دادیم و بخش تویم
 سحر کشد جمع را گردن باینز زن و خواستند ایشان را غارت کردند زن و فرزند ایشان را اسیر کردند بنی علیه السلام کشت
 ای سحر حکم جان کنی که خدی تم مر کرده بود راست آورد و چون جودان این سخن از سحر شنیدند نه اناناک توانستند
 بگریختند اندر بیابان و گوید که مردمان حصار مستحصرم بودند سحر فرمود تا مجموع دستها بر بستند و بعد از کشتن خواستند
 ایشان بکشد و روز و دستها ایشان را روز بپستند تا از قهر من و جرات ایشان انچه نهان داشتند
 بپوشیده پس خبر نمود و پنجم که میان بازار مدینه جایی بکشد و بر لب آن جاده بنشیند و خبر نمود تا یک یک را گردن
 بزنند و در آن جاده بکشد و گوید که زن ما را غنیمت میگرداند الا که وی که با نفع شده بود اما یک یک زنی را کشد که از با هم حصار
 بستنی انداخته بود و مسلمانان شده و یک جندی که خواستش کردند که بایشان خویشی داشتند پس بنی غنیمی که از جودان
 آورده پس آن قفس نمود با یک گیرنگ و پاوه را یک بره برادر و سواری را دو بهره و دست قنطاریت برین موجب
 تا رستخیز با نذر این راه دو اقطار بود بهال تمام از جرت خیل و غزوه بنی نجیان و بنی لحيان و قبیله بودند یکی را
 نام فضل و دیگری را غار و از ایشان چند کشته که حیات با نذر و بر یک بنی علیه السلام آمدن با ناس انگب با یکی فرست
 از ایشان خبر نموده بنی قنطاریت را از بنی راحه میبندند اما ایشان را حال بنی واقف شده و بگریختند و بگریختند

بر انداخته شدند و پنجم از ایشان که غنیمت شد بکشت پس بویید مراجعت نمود خیل غزوه بنی قنطاریت و چون بنی علیه السلام مدینه
 رسید شش هزار نفر از سواران و پیاده که بنده رسول بود پس عقب بن حسین با پنجاه سوار شتر از اقیانوس و رمان خبر بدید آورد و گوید
 مردی بود از یاران پنجم بسیار دونه و قهر از آنجا که گفتی پیروی خطا شدی و اگر خواستی که دوندگی آنکه بکشت بگری و راجع
 پیش از دیدن رسول این مسلمانان بدید و قهر از آنجا که گفتی پیروی خطا شدی و اگر خواستی که دوندگی آنکه بکشت بگری و راجع
 و دست قهر از آنجا که گفتی پیروی خطا شدی و اگر خواستی که دوندگی آنکه بکشت بگری و راجع
 ایشان می دید و ایشان از دهم با همدا و اسلحه خود می انگذند و دیگر کشته پس عقب بن زید از پس ایشان می شد از آنکه ایشان را
 کشت شمر اندر یک جندین سوار از یک تن دیگر زید چون دانستند که یک کس بود است باز گشتند و با همدا جنگ در پیوستند
 مسلمانان پس سکی کشت و قهر می انداخت تا نیم روز بایشان حرب کرد و آخر امار بر مسلم علیه السلام کردند و نه میست و اندر مسلم
 بر وید و اندر نیافتندش و چون نیم روز بود سحر علیه السلام با یاران از مدینه بیرون آمد و چون عافان بدیدند همه بگریختند
 و چون شب اندر آمد بنی بر سر جایی نزول کرده نام او قنطاریت داشتند و چون سستی بود مسلم بدیدند که می آمد و سحاب
 از آن مشرکان می آورد با بسیاری کالا و اسلحه و چون بنی علیه السلام دیدند و عاگرد و بستند و پیش خود بنشانند و چون دیگر روز شام
 بنی علیه السلام با اصحاب مظهر و منصور و جده بنیه آمدند و بعد ازین آیه آمد و حج رشت بنی قنطاریت شد و دین سال عمر بن عباس و خالد
 بن الولید با سلام در آمدند خیل غزوه بنی المصطلق و آن جناب بود که خبر آمد که گروهی از اصحاب بر سر آبی کرده اند از در میان
 مدینه متوجه شده و اسطوخار جاعلی دیگر می برند پس رسول علیه السلام بی توقی متوجه ایشان شد و چون خبر ایشان رسید سر روز بایشان
 محاربه کرد و آخر فرار نمودند و بسیاری چیز کشته شدند رسول علیه السلام شش روز دیگر آنجا بود و بعد از آن مراجعت نمود و باینست
 بسیار دین در ماه شعبان بود و درین غزوه بود که بنی علیه السلام عایشه بنت ابی بکر را با خود برده بود که مشرکان ویرایش کردند و این
 قصه الطیلبی دارد پس اول خبر دهم از ترویج بنی مرعایشه را و بعد از آن که از آن قصه بر غصه پا و دهم خبر ترویج بنی مرعایشه
 مرعایشه را بقتل ابی بکر جنین آورده اند که از پس مرگ خدیجه کبری رضی الله عنها بعد از دو سال ویرایش کرده و عایشه بنت ابی بکر
 و در سال هجرت که بنی مدینه هجرت کرد عایشه نه سال بود که بنی مرعایشه را آورد و عایشه متاخر کردی و گشتی از بر زمان دیگر فضیلت است
 بخند خبر یکی انگب و دوشیزه بنی مرعایشه که می آوردی منی میبندیم و دیگر انگب سحر در خانه من
 پیار شد و تا جنت رفت و دیگر انگب منافقان برین دروغ کشد و خدای تو بر باکی من جذایت فرستاد و آن جناب بود که بنی مرعایشه
 که بغیر از حق قرعه زدی بنام مرزن که بر آردی ویرا بردی و غزوه بنی المصطلق قرعه بنام عایشه بر آید پس بنی مدینه می نمود
 تا مرتب که در و پاره بودی فرود کشد بر شتری و بنی علیه السلام در آن غزوه عایشه را با خود ببرد و چون مراجعت کردند بنی قنطاریت
 و از شب یک نیمه کشته شده بود که عایشه بدست در وی شیش بیرون آمد و باز آمد و پاره بود و جود فرود کشت و چون وقت
 محروم که مردمان با درواستن کرد عایشه را بنی مرعایشه که متنفذ بودندش از جرح یابی موضع دست در وی پیش فراموشی

بطلب آن متغیر رفت و پرده در موج برنگد بر قاعده مهر و شب تاریک بود و متغیر رانیست شتران چون فراز آمد
 و در موج فرو شد و موج بر پشت نهاد و روان شد بر قاعده هر روزه چون عایشه باز آمد نه موج را دید نه شکر را
 میترماند و سحر علی السلام مردی را در غایت شکر نشین کرده بود نام او صفوان البلی که در شکرگاه بودی تا روزی که اگر از کسی
 چیزی مانده باشد او پادشاه چون روز روشن شد عایشه را دید از وی پرسید که ترا چه آمده که باز مانده عایشه قصه حال با وی
 بگفت صفوان او را بر شتر خود نشاند و مهار بست خود بگرفت و متوجه بنی شد حس کونید که چون حضرت رسالت
 بمنزل رسید عایشه را ندید ایم المؤمنین علی علیهم السلام را باز فرستاد ایم چون در راه بصفوان عایشه رسید بعد از استیبار سینه
 الحال مراجعت کرد و متوجه بنی شد علی السلام و او را آگاه کرد و خبر اندر شکرگاه افتاد که عایشه اندر موج غایت اندرین
 حالت که عایشه و صفوان رسیدند کسی متوجهی حکایت آغاز کرد که عبدالله بن ابی بنان گفت که عایشه مفذرت که صفوان
 از محمد جان ترست و خوب روی تو و سر کی بدین نوع سخن میکشد و چون بدیده رسیدند این سخن ناش گشت و سخن هر کی میگوید
 این قصه را بنی میگویند مردی بود از خویشان ابابکر صدیق و از عید مناف بود و ابوبکر صدیق ویرا خیال و مادرش را
 خانه خواندی و مادرش مسلط بود کوهی داد و گفت که دیر گاه است که عایشه هنوز در خانه پدر بود که این معنی برین روشن شده
 که عایشه با صفوان سر داشت و دیگر زینب و دختر جحش که زن زید بن عاص بود کوهی داد که دیر گاه است که این معنی می
 دانم و دیگر حسان شاد کوهی داد بر همین معنی که دیگران کوهی دادند اما در کوهی حسان مردم بود کرده شدند بعضی گشتند رات
 میگردد و بعضی گشتند بر معنی کوهی داد چون خبر بختان رسید بنزد یک پیغمبر علی السلام آمد و مسلط و زینب مذکور را با خود آورد و بکوهی
 دادن بنی از زینب سوال کرد که این سخن که از تو روایت میکنند از کجا میگویی زینب از خواص خود نقل کرد که من از خواص خود
 شنیدم که من ایشان را یکی بسیار دیدم ام و مسلط نیز مثل این متوجه بر بنی عرض کرد از شنیدن این معنی بنی علیه السلام بسیار
 تأثر گشت و لیکن مع بر عایشه پدا نگرد اما بوقتیکه در خانه آمدی خود را بر عایشه گران داشتی و گویند که در مدینه مشر اچ بود
 و زمانه از هم جان جوی که بوقت حاجت میجمع کردن بیرون آمدی و چنین گویند که بر هم مهر و شبی عایشه با مادر خود و مادر
 مسلط بر دست و پای شش به آن آمدند و آن زن که مادر مسلط بود تهری افتاد و جمیع حکایات را از کلهی دادن مسلط و زینب
 و حسان بر بنی علیه السلام بایشه را بگفت عایشه اینجا خاموش بود اما چون بخانه خود باز آمد با مادر خود حساب کرد و چنین
 خبر را بهر خدا خدا و ترواقف آن و مرا واقف کردی مادرش گفت ای دختر من زنی را که شوم دوست دارد مردمان ویرا
 چنین گویند و توازن سخن هیچ نمیکند اما چون بنی علیه السلام با وی روی تری داشتی و سخن کنشی چار شد بس یک روز عایشه بنی را
 گفت که من بخانه مادر میروم خبر روی بنی علیه السلام جواب گفت تو دانی عایشه با کینه کی بخانه مادر شد پاره آقام و قتی که بنی علیه
 آن کینه را بدی که گشتی که بارت جونت اما بخود رفتی بدین وی تا پست و پنج روز برین معنی بگذاشت و گویند عبدالله بن
 ابی بنان رشتن میگوید بس معمر علیه السلام بگوید روز نماز دیگر بر شتر شد و طلبه کرد و گفت یا یا اناس کیت که خانه امرا

سختی میگوید که من بر اهل خویش خبری که ندیده ام اندرین حالت اسد بن حصین بر غایت و او مهمت اوس بود و گفت یا رسول الله
 بگوید که اگر آنکس از قبیله مات مابا و بسیم و اگر از قبیله خزرج است تمام اکنون مرش بر ابریم اندرین حالت سعد بن عباد
 که از قبیله خزرج بود بر غایت و گفت آنکس که این سخن گفت است از قبیله خزرج است و تو که حاجت می نمایی دلائل میفرنی گوی را
 از ایشان نتوانی گشتن و جنگ میان ایشان تمام شد و سوگت که تو بایشان منافق ای و مرا دروغ گوی میفرانید بس بنی علیه
 از منبر فرود آمد و ایم المؤمنین علی علیهم السلام بجان رفت اسد بن زید در خانه بنی بود بنی از وی سوال کرد که مگر از عایشه و ایند با بنی گویند
 اسد گفت من از عایشه چیزی ندیده ام نه بگردار و نه بکیش و برین معنی سوگند یاد کرد و با وجود این معنی تفرقه و اندوه بنی آمد
 چون از بنی مر تعنی علی این معنی شد همه که در کت یا رسول الله خویش را ازین ترده و سوگند دادن بران که اندر جهان زنا بسیدند
 و چون نزاع بر عایشه سخت و دیگری اختیار کن پرس گویند ابتداء عودت عایشه با ایم از پنجاهات و گویند همین بنی علم
 حزن و اندوه کین بود و استیفا ر حال عایشه در حضور مادر و پدر وی میگرد و عایشه انکار این معنی میگوید که هر چه بل بام
 و جدا آید بر وی عرض کرد چون بنی را کوهی بدید آمد و آثار وی در وی برید شد پدر عایشه را کت روی زده و در زهره بر
 اندامش افتاد که باید که عایشه را رویایی بدید آمد بس استامنده آیه قرست و بر برات و یکی عایشه دان آیت ایست که
 ان الدین باؤا بالانکف عصبة نکل لا تحسبه ثم انکم آتاکم او نکل بهرون حایقون هم متغیر و وزن کریم دین عود غایت ماه
 رمضان و سوال بود سال ششم از هجرت و چون ماه ذی القعدة اندر رسول علیه السلام بعزیمت کردند حج بگشتند و آن سال ششم
خبر فتح و صلح جدید بس سر علی السلام خدمت حج کرده و ذرات که دیر از حج گشته و در ذی القعدة سال مذکور بود که با و
 مقصود مرد از مرد و کرده اتفاق کردند و شتر سینه موی با خود داشت از شتران ابو جهل که روز بر بنیخت کشته بود و چون بنی
 بنزدیک که بجای که از ذی طو افتاده رسید و کیمیان و لغت شدند مصانی از یک خبر آورد که قریش خوب را ساخت شدند بس بنی بر هم زوایی
 که حالا مصطط است خالد بن ولید را با و تنی شتر بفرستاد و بیک عکرم بن ابی جمل با جمعی کت از یک بر دن آمد و میان ایشان حرب
 قائم شد هر کت عکرم را تا بطن مکه عزیمت کردند چون رسول واقف شد خالد دید و اسیفاه و خالد بعد از آن ابرسیان با نگریم و آن آمد
 چون رسول آن حال بدید با مسلمانان کت اندر حرم قتل میکند اما خود را از ایشان نگاه دارد بس رسول علیه السلام و بس کت بعد از شده
 این حال تا ویرا از راه و دیگر بیک برو و متوجه شدند چون مجدبه رسید که ترپ بیک بود شتر بنی علیه السلام را نوز بر زمین نهادم چند کسی کردند
 بر شتر است مسلمانان سوال کردند از بنی که این شتر را چه شد بنی فرمود که زبان خدای تو ویرا باز داشت خاکش فلز ابرقت لنگر
 جسته بس منفر از شتر فرود آمد و با خود کت مر جوش از من خواند بدم آبدست باز کردم بر بنی تو ای فرستاد که و مولدی
 گفت ای بیم عکرم و ای بیکم عکرم بیطن مکه من بعد از انظرکم علیهم کت من شمارا از ایشان و ایشان را از شما باز داشت از بعد
 آنکف غفر دامن و چون سحر بدید نزد دل کرد که نزد یک فابو و کیمیان بیک رشد اما در آن موضع آب نبود دلی جای بودی آب

ومن بعد هذا فاصلا ومن يظلم ظلماتا فلا بد له وان الله بصير بالعباد اما بعد فاعلموا ان من يحب من الله ورسوله ولم يخرجنا
 بسبب انك نام نبي برنام خود مقدم و پیر و پیرو مسلمان نشد و نام را برید و در حق رسول با سزاگشت چون این خبر بر رسول علیه السلام
 رسید در حق او کشت فرق و ملکه کارن کتابی بنین سیرت ملک او برافاده و دیگر تخری او از پادشاهی تمتع یافتند بعد از آن پرویز
 نام نوشت ملک که خب کرده دی بود مضمون انک این شخص که بمجاز پیر و ن آمد است کسی را پیش وی فرست تا او را نصیحتی
 کند و نومی سازد که پیش من آیدش و الا لشکری ببر و او را یاسرش را پیش من فرست و چون نام پرویز ملک بمن رسید دو کرا
 بعد از پیشش فرستاد با نام پرویز چون بعد از رسیدن بنی علیه السلام چند روز ایشان را باز داشت سپس یک روز آن رسولان
 تندی کردند رسول علیه السلام ایشان را کشتندی کشید و ساکن باشند که دوشیبه شیر و دیه بر رخ و پرویز را بکشت و پادشاهی گرفت
 و انجنان بود اما رسولان کشته این سخن را از تو ملک بمن رسانیم بنی علیه السلام کشت بلی این مقدار که از من شنیدید بگویند
 و ازین رسولان یکی دیر بود و دیگری سر تنک بس نجات دیر را بدید داد و آن سر تنک کمری که متوقفس فرستاده بود برادر
 بس ایشان بودی ملک بمن شد و احوال گذشته عوض کردند ملک فرمود که این سخن را روز نامه کند تا بگویم که اگر چنین
 باشد که کشته است ازین باب حکری دیگر باید کرد و گویند بعد از مدتی در سخن شد جای سم علیه السلام کشته بود مجموع این
 مسلمان شدند که اده را و فرزند او بر همه اهل بمن خیز میکردند و هنوز هستند و ایشان را ذوالحججه خوانند و دیگریم درین
 سال صدقه استخارج فرموده است خبیر بنی نعل خبیر در سال ششم از هجرت در ماه محرم فتح خیبر بود و آنرا خبیر
 جودان بودند مع حصاری استوار تر از آن نشان نیدادند و سخت حصار بود اندر یکدیگر کرد و بگردان آن خراسان بود و چنین
 و در تنک بود تا قبله بنی مطلقان ایشان با جودان یکی بودند بس نجات یازده روز آن قلعه را محاصره کرد و ازین حالت
 بنی را در دستگیر و امیر المومنین علی را در چشم کشته بود بس نجات یازده روز آن قلعه را محاصره کرد و ازین حالت
 زاده کاری پیش رفت دیگر روز عمر بن الخطاب را بوجب جودان امر شد شکر تریب داده ببرد و بر در حصار پرویز
 جنگی کرد و بازگشت و چون حضرت رسالت این حال مشاهده فرمود لا اظن الرأه غذا و جلا بجا در رسول که بجای در رسول
 که از غیر نزار بس مردان چشم میداشتند که این خطاب نیست که واقع خواهد شد چون دیگر روز شد حضرت رسالت علیه السلام
 امیر المومنین علی را طلب کرد و بر در چشم او اندر دید در دم محبت یافت بس نجات یازده روز آن قلعه را محاصره کرد و ازین حالت
 شد و به نجات است اول کسی که از حصار پرویز آمد مردی بود بنیایت دیر و جودان و بس نجات تمام پیش امیر اند آمد و باهم
 پشت و با خیریه و بر پشت و این حصار پرویز را دی بود از آن که بجهل مرد فرزد و باز کردند ای امیر مصلحت آن در بکشت
 و بجایانید و بر کند و پرویز نداشت و ازین معنی که گوید مشحوشی که جهان را عدل او شد فرسند
 و در تنم مسلمانان عدل شده و بدست در مانی توفیق آمد که بس نجات یازده روز آن قلعه را محاصره کرد و ازین حالت
 حصار را بکشت و بر آن جودان زینهار خوانستند بر آن معنی که خوانستند و بکشتان را به سم علیه السلام باز کردند و انجانی باشند

و جریث ایشان این نخلست نباشد اما ایشان هم در آن وقت رفع شود عامل رسول فرزند و عامل آن بدیش
 و از آن وقت این رسم هر پیرانه و از جانبین را می شدند و بر شاست بنی امیر المومنین علی بن موسی که کرده بودند صلح نام ایشان
 بنوشت بعد از آن بنی خواستند ایشان میان یاران قسمت کرد و گویند حصه در آن حکما ایسم ستم علیه السلام شده بود و بر اید از قبل
 اسلام از او کرد و بقتله خود در آورد و بعد از فتح خیبر گویند که سم علیه السلام بعد از مراجعت کرده و بر وایت دیگریم از انجاست
 مذکرت خبیر صلح کند چون اهل نکل و نکل شدند پیشتر از انک رسول علیه السلام شکر کند بر نیار اندر آمد و بر دست
 اهل فتح صلح کردند سم رسول علیه السلام مذکرت را خاصه خود کرد و از محصول آن درویش ترین وادی و خدای تبارک و تعالی
 فرستاد در انک خاصه سهم شد چون کسی حرب کرد قول تع و ما انما دام علی سرور منهم تا او ختم علیه من خیل و لا رکاب
 و لکن الله یطو سله علی من یشاء الایه چون از مذکرت بهر داشت زین بود از جودان نیت الحارث نام بودی و
 شومش مسلمان کشته بود رسول علیه السلام بره بزم الوده فرستاد بنی لقمه از آن در مان نهاد و بخایند اما فرو بند و پسرون از افت
 و برای این بره نهران باری را بنی سخن در کشت از من محوره که مرا بنم الوده اند و موم چون این حال مشاهده کرد بنی علیه
 باز نیت خطاب کرد که چرا چنین کردی نیت کشت ترمی از موم که اگر سمی ندادی ترا گناه کند یا بخور سمی در یابی و ترا
 زینان کند و اگر پادشاهی دوم از دست تو بر بند رسول از دی غلو کرد و بس هر سال چون بدان وقت رسیدی رسول را از آن وقت
 پیداشدی و باز محبت یافتی کفر غر بدان وقت از دنیا بر رفت و بسبب آن بود که شنید رفت باشد و دیگر درین سال جنت پنجم
 علیه السلام بنبری ساختند سه درجه و در زمان معاویه شش درجه دیگر بران افزود و چون بنی علیه بران منته شد در حق که پیشتر
 بران تیکه زدی و خطبه کرد بر رفت محمد بن ابی بکر علیه السلام از منم فرود آمد و آن درخت را در کنایه کشت و خشود کرد
 و باز بران منته شد شورید روی گوید منم استون خانه که مسند ساخت پنجم جواد پسند و کرباره زده و بجز نالانم
 خبیر غر و وادی التری و این وادی التری صاری بود جود از آن از یک خبیر پس بنی متواریان نند و یک منته
 حصار را محاصره کرد و بنی انک حرب واقع شود ایشان بر نیهار اندر آمدند و پرویز آمدند و رسول علیه السلام خوانست ایشان بر
 یاران قسمت کرد و بعد از مراجعت که بس سم علیه السلام از آن نخلستان که آن مردمان می درزی بودند متری که کرده بودی سست
 از ایشان در ایام خویش و ابابکر صدیق عجمان کرد چون نوبت بهر خطاب رسید که پنجم علیه السلام جین فرزد که بر زمین
 عرب و دین جمع نشود بس عمر جودان جزیره را پرویز کرد و جودان خیبر را کشت بر کا خایید بر وید ایشان سوی تخی
 علی آمدند و آن عهد پنجم پا و درند کشته این نه خط ناست و نه نیز کوا می برین صلح که محمد با کرا که اکنون عمر مارا پرویز میکند
 بس امیر سر عرا در باب ایشان حد فرات کرد و اجابت نیست و کشت ایشان را از مرش جار و نیت و از خیبر شان بران
 و ناست که جودان امیر المومنین علی را دوست دارند این نیز سخن خاصه دولت و اهلی ندارد و بران دلیل که چون خلافت باهم
 المومنین علی علیه رسید بایستی که ایشان را باز خواندی و کمره بنابر تعصب نرسب خود کشت باز آمدیم بهر سخن که بنم علیه السلام

در ماه مغرب که از خیمه باز آمد بدین و تا ذی القعدة بمیدید بره و درین پارس رسولان که بملکان رفته بودند مراجعت نمودند
 و هر چه جواب داده و عذر داشته و هر چه متوقس بگذرانید و همچنین از صفه تا ذی القعدة چهار کشته پشون زنده و چون
 ذوالقعدة بگذشت ازین سال شصت و پنج متوجه کشته آن عزم که باز کرده بود و صلح نامه نوشته امسال قضا کند و این عزمه القضا فاته
خبر عزمه القضا و چون متوجه کشته از مسلمانان مکه بود با وی توانست نموده چون بکسبیه قریش برقرار نمود
 خالی کردند و بر سر کوهها و غارها اندوختند و پیغمبر علیه السلام بر شتر نشسته و عبدالمطلب را در راه میآوردند و میگفتند
 تا بمکه که با بنی عبدالمطلب که بودند که محمد و یارانش از کسبیه مدینه زده و ضعیف شده اند پس رسول با یاران کشت که از فرشت
 ضعیفی نمایند و چون بطواف بکشد پیغمبر علیه السلام که خانه بدوید و یاران توانست نمودند و چون یصفا و مرده شد از آن
 که فرود آمده و بزان کوه دیگر بر شدند و می کردند میان صفا و مرده و در میان قریش و کعبه می دیدند و چون خارج شدند
 پیغمبر و یاران بطواف فرود آمدند و سه روز در بطایع بودند که چهل و یکسان و فرشتان کشت که بجای آن فرود آید و پیغمبر
 شصت و شش آورده بود که قربان کند غیر از آنکه سوار بودند و با او صدا بود و اسلحه نیز آورده بودند از برای احتیاط
 که بوقت حاجت در زمانه پس روز چهارم بمکه درآمد و دیگر روز میباید که دختر عمش بود حارث بن عبدالمطلب بنی کوه و
 عباس بن عبدالمطلب که با او از طایفه آمده بود باعث این معنی شد پس پیغمبر و زحارم از کوه رفت و با او مولای بود نام رافع
 ویرا بگذشت تا میباید آورده و بمکه دست باز داشت و خدای تبارک و تعالی صدق او رسول الله را با بنی کشته ملن
 المسجده الحرام و چون پیغمبر علیه السلام ازین عمر القضا مراجعت کرد تا لکذی القعدة در مدینه بود و بروایتی در ذی الحجه نیز و چون سال
 شصت و ششم از اهل حرم تا اهل جادای الاول است شکر بر جانب فرستاد و کوهی را از ایشان بکشد و کوهی غفر باشد
 و کوهی حربه تا کرده مراجعت نمودند و در ماه جادای الاول بود که پناه فرستاد و بفرموده بشام **خبر** عزمه موت و این
 عزمه موت مسلمانان بوده است بار و میان و از روم نیز شکر بمده ایشان که بس پیغمبر علیه السلام سر آمد و برادر بنی هاشم
 کرد و زید بن حارثه را برایشان امیر کرد و بفرستاد و کشت اگر زید کشته شود جعفر بن ابی طالب ایم باشد و اگر او زنده بماند
 شود خالد بن الولید را امیر دارند و گویند جعفر را اندوه آمد ازین سخن گفت یا رسول الله ما پیغمبر که زید مولی را بر ما ایم کنی بنی کشت
 آن جعفر حارثه بنی که خدای عزوجل کند و عمرش بس برسد تا بحد شام و فرود آمدند بجایی که نام آن مکان بود و بدیشان
 خبر رسید که وقت دوم آمده است با و دست نه آمد پس مسلمانان اندیشه نال شدند و کشته شدند سر آمد و با و دست نه آمد
 چه توان کرد پس عبدالمطلب را در راه ایشان از بر حربه کردن خبر کرد پس جبرئیل علیه السلام خبر آورد که عبدالمطلب را در راه کشت بنی او را
 دعا کرد در میان یاران و ایشان بر شدند تا بدان کشته شدند و چون که از اموال خود خوانده از حد بگذارد و شکر رومیان و مسلمانان
 جعفر بر شید و حربه عظیم کردند و زید بن جیس خوه و حربه میگردانستند پس راتب را جعفر بن ابی طالب برگزید و پناه را
 پیغمبر که در حربه فرود آید و پناه حربه کشته مسلمانان اجابت کردند او بخود پناه شد و شمشیر یزد و دم او پای اسب

بجداخت تا مردمان دانستند که او پناه حربه خواهد کرد و اول کسی که در مسلمانان این حرکت کرد جعفر بود پس مسلمانان
 پناه شدند و جعفر را دست گرفت و حربه میگردانست و دست راست ویرانید و حربه دست چپ گرفت و همچنان حربه میگردانست
 تا دست چپ را نیز ویرانید و حربه را بر سر برداشته و حربه میگردانست تا سینه شد بعد از آن خالد بن الولید را دست گرفت و حربه میگردانست
 متوقف شدند و آن روز حربه کردند تا شبگاه شد لشکر را برگردانیدند و از حربه رات با بخت جبرئیل علیه السلام رسول علیه السلام
 آگاه شد که لشکر بمکه حربه میگردانند بنی با یاران بمکه آمدند و با حربه جبرئیل علیه السلام بر سر برداشت از مدینه آمد
 و بنی جیح آن حالات میدید و با یاران میکشید که زید را بکشد و عبدالمطلب بنی مدینه کشته و جعفر را دستگیر کردند و همچنین
 یکسایک میکشید و یاران میکشید و آن روز بنی جعفر ابی طالب را جعفر طیار نام کرد و کشت خدای تم بعضی آن دست
 دوید و در تابستان که پسر مسلمانان آن روز و آن ماه را تاریخ کردند و چون آن لشکر باز آمد پسر سید محمد مواتی بود و آن
 بنی کشته بود و چون خالد شکر را باز کرد و اندک مسلمانان اندکی از دکانها بسیار و او نیز آن باشد که مسلمانان از ایشان پیغمبر
 و چون این خبر پیغمبر رسید بسپید و خالد را بست و چون خالد بر تکیه مدینه رسید رسول علیه السلام پیش و از شد برای سوار و پیغمبر
 جعفر طیار را که پنج سال بود بر پیشان کشته و بعد از رسیدن این لشکر چون عادی الاخر در حبس کشته بنی عبدالمطلب
 در ماه رمضان بخود نمیکشید **خبر** فتح مکه آورده اند که پیغمبر علیه السلام حربه مدینه صلح کرده بود بدان شرط
 که از جانبین با بنی حربه کشته و کسی را بر حربه او نکشند و یاری نزنند از هیچ نوعی و کسی که در خدمت پیغمبر باشد متضرر نی
 نمودند و کسی را بدیشان دلالت نکند و بمکه دو حی بودند یکی بنی خزاعه و دیگری بنی بکر بن کنانه و چون قریش بمکه آمدند
 بنی خزاعه کشته با خلعان پیغمبر و اندر عهد اویم و سحر مدیریت با ایشان از عهد دوم جدا کردند و درین او بودند و بنی بکر
 کشته که با اندر عطف و زینهار او نیستیم و هم برین معنی بر شد و سحر مراجعت کرد و میان این دو قبیل از جا بلیت جدا شد
 و چون پناه آمد از مراجعت بنی عبدالمطلب میان این دو قبیل حربه واقع شد بنی بکر الحجاز با یونسیان آورده و همیشه خزاعه از عطف
 بنی هاشم بودند و بنی بکر بمکه بنی امیه و بنی مخزوم و چون بکر آمدند و از قریش یاری خواستند قریش با بر سر کوهی که بنی بکر بودند یاری کردند
 سپاه دادن اما جی با بنی بکر شب بر سر آمد و ایشان چون شدند نم نشیب پناه تا کسی نماند چون صفوان بن امیه و عکرمه بن
 ابی جهل و سهل بن عمرو و جاعتی از مسلمانان با خزاعه حربه کردند و بسیاری از ایشان بکشد و چون روز دیگر شد رسول نیز دیگر
 علیه السلام فرستادند که قریش جدا و بکشد و پیش از رسیدن آن خبر جبرئیل علیه السلام پناه پیش بنی و او را آگاه کرد و کشت فرمان
 خدای عزوجل آورد که بحربه مشرکان کشته شود که نهرت ترا خواهد بود پس بنی عبدالمطلب طلق را فرمود پس زید جاز را را و کشت
 که بکدام طرف میرود و هر چه میارود که مسلمان شود بود کس فرستاد و سپاه آورد و مدینه بود از مهاجم و بخارده نزار
 مردوخ و از نخل نزار از مدینه و نخل نزار از حربه و روز دوم پیران آمدند با مسلمانان و در میان سپاه پسر که خبر بکر زده و نخل نزار
 راه رفت و بمکه را زد و کشته عبدالمطلب بن حصین و اقرع بن حابس بنی سبأ کشته و محمد اثر حربه پیغمبر نه از حرام بجای کشته شد

بنی کث انجا که خدای تعالی در وقت دجور بنی رسید متزلزلت نزدیکی نستان و گرم بود در روز داشت و توارشد خدای تعالی
 آید فرستاد که قن کان منکم عربیا اعلی سرفه من ایم آخر یعنی که با در رمضان چهار بود و یاد سفر روزه بکشاید و روزی دیگر
 برادر بنی روزه بکشاید و از انجا بهمان رفت و گویند قریش از یکپسند خود خدی تر سینه و کشد جاسوسی باید که برود و مارا از
 حد خبری آورد ابو سنیان اختیار دهنی کرد و بر جازه سوار شد و از بهترین دو کس با خود پیرو و درین منزل همان که بنی بود
 رسیدند و اتشاید بر بکن راه با سینه اند و گویند درین شب عباس بن عبدالمطلب بر آتش سوخته نشست بود و در تاریکی برگردا
 کرد و لنگر حیکت آورد ابو سنیان شنید که با یار خود سخن میگفت و میان عباس و ابو سنیان دوستی بود و چون آواز ویرا بخت
 ویرا طلب کرد و یکدیگر را دیدند و پرسید که یکدیگر را آمده کشت بنی پسرین عباس کشت ایکم پسر آمد باه نمر آمد و پیستند پس عباس را
 کشت بیا و بر حیت بنی نشین تا برینیا پیش بنی برم که اگر نه در دست عمر خطاب انی جان از دست او نبوی که از جا بلیت باز
 میان ثا دشمنی است و این عداوت ایشان از هر پند بود زن ابو سنیان و گویند بندگان طایفه بود همیشه با جوانان سری و آتی
 و محبت در جا بلیت با هر دند اول زن فاکه بن الفجر بود و چون او را بر روی از قریش تمت کرد و فاکه دست از وی برداشت
 و ابو سنیان را بعد از آن واقعه سوی کرد و ابو سنیان ویرا بر تمت کرد و از آن وقت میان ابو سنیان و عمر عداوت بود و این فضا طلبی
 در پس عباس ابو سنیان را کشته پیش رسول می آمدند از قضا را در بین شب بهر باز خورند عمر کشت یا شمن خدای الحمد که باری تو ترا
 بدست مسلمان گرفتار کردی زینهار عیسی کشت من ویرا زینهار داده ام عمر را اندوه آمد اما عباس و ابو سنیان پیش بنی رفتند و عمر در
 کشت ابو سنیان بسیاری می غوغا جنگ نزدیکی بود که عمر و عباس بهم بر آید کشت با هم امشب ویرا بهر تا با داد مصلحت را به پشم و من غیر
 ویرا زینهار دوم و برنده و دیگر در ابو سنیان عباس با و و تا مسلمان شد پس او را بکشد باز کرد و ایندند عباس کشت یا چه ابو سنیان
 و بکشد است باید از چنانچه بهتری بود پس عمر علیه السلام کشت من دخل دار ابو سنیان فوآن پس عباس ابو سنیان را کشت بکشد
 این را در ده تا مردان مهمی ترا اند پس ابو سنیان بکشد ایکم محمد صید با سپاهی که به کس با ایشان قداوت
 نماندند و کشت بنی کشت است من دخل دار ابو سنیان فوآن پس قریش از سفر بغایت بترسیدند و بهر نیز اندیشه نمودند
 که یکین حرب کشته یکنه مسلمانان را بجزت فرمایند که خدای عزوجل آیه فرستاد که و لا تقوم عند السجده الحرام حتی یأتیکم فیها فان
 تقومکم فاقترع و بر تهمه رسالت که بنی بن العوام بود فرمود که از پیش برو با خیل شکر خویش بکشد از طرف شرقی ثواب است
 و الا بر سر کوه بنان و بنی که کشت که از طرف غربی بود و همچنان بایست و تا کسی با شما حرب نکند با یکس حرب بکیند و این را
 بر نشه و بنی بنی فیه و به قیام نموده و هم بکشد در شد بانگری که فاده بود و بر در که بعضی که فوی طوی خوانند بایستد و تا بهر
 و خاله را به جیش بود در کشته و چون قریش دیدند که کشت حرام زیر و زبر که را کشته و از پیش پس بهر میشد بنی است
 که حرب نیست سپاه را تفرقه کرده بهر در آمد و خدای فرمود که هر کس که بخانه بنشیند و حرب نکند ایمان است و چون سفر باطل
 در مسافه با سپاه فرمود که یکس کشید با شما حرب نکند الا شش تن که هر یکا که بایید بکشید اگر چه در درون مسجد

باشند و چنانچه جازن را و از آن شش مرد یکی عبدالله بن سعد بن ابی مرجم بود برادر عثمان بن عفان که با وی شمر خورده بود و دیگر
 در که که دخی فرستی و باز مرده شده بود و بیک پسر کاوان آمده و دوم عبدالله بن خطله و او مردی بود از بنی تمیم بن غالب و شاعر بود
 و بعد نیامده بود و مسلمان شده و رسول ویرا عامل صدقات کرده و بنی ویرا بجای از حریب رستا و بطلب صدقات و چون صدقات
 بستند یک تن را بکشت با حق و بکشد رفت و مرده شد و عمر را در شمر جاکر می و دو گویند که سیاه چینی داشت که در و بر ربط و بکشد
 ز و فدی جنگ و هم جش است و درین آن فرموده بود که شمر را بجای را در پیش مردان که با این ساز تا بکشد و یکسان بران
 رو دایشان و بجای بهر شادی که فدی سم حرف بن و سب بن عبد قحی و لطیفی را در یک بسیار عذاب داشت و نامش الکلی و بر سر
 زدی و از پس مرگ ابو طالب او بود که خاک در وقت بود بر سر بنی ریخته بود که ذکر آن پیشم گذشت چهارم معین بن حنیبله که با
 سینه بود و بنی المصطلق شایع بود و مردی از انصار برادر او را بکشد و پنداشت که کافرت پس معین از کجا پاد
 و مسلمان شد و رسول اکث که این کشته برادر هم را بکشد مسلم کشت بر و قصاص نیاید و برادرت بکشد نه بعد
 الحار و دیت واجبیت و بنی دیت برادرش را بر مسلمان تمت کرد و بعد داد چون دیت بسته آن کشته برادر را بکشد و تهم
 مشد و روی بکشد و در وقت بنیم کشت مکر بن ابی جبر را بکشد که این فتنه که در شمر کرد با وی یار بود و از بعد در بنی نماند
 بکشد از جوی با مسلمانان ششم صفوان بن امیه بن خلف را که شکر از باب را روز خدن او کرده بود پس ابو سنیان و از آن
 چهار زن که کشته بود که بکشد اول سنده بود زن ابو سنیان مادر معاویه که در روز احد کشته شد و فنی او غنیه نام بود و بکشد بر وی آورده
 و خاندن دوم ساره بنی عرب بن ثام بن عبدالمطلب و گویند در وقت که بنی از مدینه متوجه کشته در راه با بر شکر بیان سپرد و پنج روزه
 راه آمده بودند و طالب بن بلعجه نامه نوشت از جمع حالات بنی بتر آید خود بکشد و بنی زن داد که در میان موی سر خود پنهان
 کن و بر سر می جیدن از لشکر کاه پیرون رو و بر بی را بهر متداری پیرون رو و بعد از آن بر آید آبی و میوه و تا بکشد بر وی و بنی را بکشد
 عید السلام خبر که در کشتن علی و زبیر را از عقب او بنر ستاد آن نام را از کشته پیار و بعد از اطلاع تصد کشتن فاطمه کردند و او
 خدای آورد بنی طلحه و معوج داشت سم و چهارم آن دو گویند که عبدالله خطله که بجای رسول بارود و سه و در بعد پیش شمر کان که می کنند
 پس حضرت محمد علیه با جمع شکر که داشت بکشد در آمد بر آشتی نشست و عامر سیاه بر سر و متقی علی بن ابی شمس او کشته و بنی بر کوه آمد
 فرمود که انجا که هر یک بر سر کوه و از زده خیمه تویرا زنند و محمد مسجد در آمد و محمد بهترین شمر کان در مسجد جمع بودند و الا مکر بن ابی جبر و فوآن
 بن امیه که کشته بودند و شعیبه بودند که سمر حکم کشتن ایشان کرده و در روز سیم از ماه رمضان بود که بنی بدان سپاه و سبیت محمد
 حرام در آمد و خانه را طواف کرد و چون این حالت دیدند شمر کان و انبند که حرب نخواهد کرد پس هر کس از خانه پیرون آمد
 تا مسجد پیشد و چون بنی از طواف قانع شد بنی فرمود تا در خانه را بکشد و آن بنا را که در خانه بودند پیرون آوردند و در هر یک
 مسجد بودند و بشکسته و آن بت مستر را که نام میل بود بدر پیرونی مسجد بر روی اندر کشته و جهت عمر حلیق بر روی
 و بعد از آن پیرون خانه شد و در کشت نماز بکشد و پیرون آمد مسجد را بر از خلق دید از اهل کتة طلقه در را بکشت و خدایا

حدوث یافت پس روی بدان مردمان کرد و گفت یا اهل مکة چگونه در این جای شما بکنم سیل بن خود برخواست هنوز
مسلمان نشده بود و گفت یا رسول الله چنین گویم که مردی ماهر قوی و دهنم زاده بشویش آمد که زاده بود او بود و بر اهل خویسان نظر
یافت پس از اجابت داشت و جوانان را آیدم داشت و بر کوکبان و زمان بپوشد و در آن روز که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چون آن شدند
آب بخشش بکرد و بعد اهل مکة بگسیخته با و از بلند بس بجای گشت من آن گفتم با شما که با هم بگفت هر برادران خویش را لا تشربوا من
الماء یعنی از آنکه و سوار هم را زمین بس بنی بر آن آمد و بخت خود رفت و خلق مکة فوج و ج میفرستد مسلمان میشدند و درین وقت
این آیه نازل شد اذ جاء نصر الله و الفتح و رایت الناس فی غلن فی دین الله اذ جاء بسنی عمر خطاب را فرمود که می آید مسلمان
بر عرض میگردد و بخت چیکر نیست و ستم همیشه و کونند مادر و برادر ابوبکر با ستصواب وی درین روز مسلمان شدند و اهل مکة
هم مولای ستم شدند زیرا که قوت و ظفر ستم برایشان جان بود که اگر خواستی مجبور را بکشتی و اگر خواستی اسیر کردی و بجان مسلمانان
قسمت کردی و نکرد و فتح این که نصرتی بود از خدای تعالی و فتح قریبی و اشارت باشارت رسول خدا که خداوند تو درود کرد

نصر من الله و فتح قریب و بشیر المؤمنین پس روز دیگری بنی علی
پرسید از آن ده تن که بخشش ایشان امر کرده بود و بگفتند
ای سرچ بخانه عثمان نهانست و چون عثمان برین واقف شد او را
پیش ستم آورده و کنش را غنوداقت درین حال سعید بن جابر
و انصار را با جمعی انصار را این پیش رسول با شمشیر با آید
بودند و چون بنی را چشم بر عید الله افتاد و عثمان
خواستش کرد بنی در ساعت چشم در پیش انگذ
و فاشش بود و همچنان عثمان خواستش میکرد
بس بنی سر لپ آورده و سخن عثمان را اجابت نکرد
و بعد از این سرچ باز مسلمان شد و چون عثمان برین
و عید الله را با خود پیرو رسول علیه السلام سعد عباد را گفت

کسی نبود از شما که بر این ضلالت را از تن برداشتی که در آنکس چندین خاموش بودم آن بود سعد گفت یا رسول الله بخشش
اشارتی بایست نمودن بنی فزود که عثمان آنده میشد اما عید الله بن الخطل همان روز و کس از یاران بنی یافتند و بگفتند
اما حریف نهان شد امیر المؤمنین علی علیه السلام و بر پا کرد و بگفت و میس بن حباب را مردی هم از قوم او یافت و بگفت
و صفوان بن امیه بگفت و بگفت و خواست که در میان مردمان مسلمانان دوست وی بود نام او غیر بن و حبیب بن
از محمد علیه السلام خواستش کرد و رسول را ازینها داد و بگفت یا رسول الله مرا معلومی ده که نزد او هم نایمن کرد و صفوان

پسر عربی بود و مادرش یابی بن و فتح عبد المطلب بمکه علیه السلام عامه سیاه خویش را که با آن در مکة رفته بود روز نخت بوی داد
تا بر و صفوان را با و در بس رسول علیه السلام و در آن روز داد و مسلمانان بوی داد و صفوان بنی کشت جاده نیست
یا مسلمان یا غیر مسلمان ازین امر دو کدام اختیار کنی صفوان گفت مرا دو راه مانده بنی کشت چهار راه بایست و عکرمه بن ابی جهل
پیش از صفوان که بخت بود و بسین شده چون زنش مسلمان شد ام حکیم بنت الحارث بن الحارث و فتح عکرمه بن ابی جهل
با صفوان بنت عکرمه در زمان فتح مکة عکرمه را از رسول زینهار خواست و رسول زینهار داد آن زن از بنی او بمن شد و عکرمه را با و در
مسلمان شد از بعد دو ماه که پنجم فتح مکة کرده بود و بعد از فتح بعد از رفته و همچنان زن صفوان فاخته بنت ولید الخثعمی که روز سیم
نساء مسلمان شده بود صفوان را بعد از او در مسلمان شده این بود قصه شش تن که بنی بخشش ایشان فرموده بود اما آن چهار زن
یکی ستم بود و فاخته ابونعیم نهان بود و دیگری سار بود که مسلمان گشته بود و از آن دو که نیز یک چهار رسول بس و یکس که نیز
بود که ویرا افتد و یکس که دیگری مرید بود یا فاخته تا بوقت عثمان بنی است و بعد و همچنان روز بر سر کوه صفوان
نشسته بود و عمر سبت مردان کشت و چون روز چهارم شد زمان که با ستم جمع کرده بود از هم خویش و با ستم چون ام حکیم
زن عکرمه و فاخته و فتح و ولید زن صفوان با ستم زمان بهترین پیش از ایشان ابونعیمان پیام و عکرمه را خواست که بنی را از آن
سخت است که و عکرمه که او در جواب ابونعیمان گفت تا بگویم که از خدای تعالی تو باشارت آید بس خدای تعالی تو باشارت آید یا ابی بنی اذ
جاءک المؤمنات یا سبک علی ان لا یشرکن بالله شیئا ولا الی تولد و استغفر لمن اتاه الله غنورا رحیم ستم فرمود که از من امرزش
خواه ایش از انبی و انت که خدای عز و جل گفته ستم را عکرمه مسلمان بنی بس رسول علیه السلام عکرمه را پیش خواند روی سخن را بهند
حال کرده که او سخن کردی تر بود و منده انسته بود که حالت ستم ستم با عکرمه است یا رسول الله با ستم با ستم میگویم عکرمه
در میان تو ای بس ستم را در پیش خواند و هند روی بسته پیش بنی رفت بنم با و شط کرد خدا که خدای تعالی فرمود و غنوداقت علی ان لا
یشرکن بالله شیئا ولا یشرکن ولا یزین ولا یسئل اولاد من الا بالله بان شرط که با خدای تعالی شریک نگیرد و شرک نیابد و بگفت
یا رسول الله با ما سخنند و شرطها میکنی که با دیگران نکردی و ما این پذیریم که شریک نگیریم بدان شرط که خدای تعالی تو عکرمه از آن چیزی که
در خانه باشد که از شوهر بدزدیم و این ابونعیمان بغایت بخت و خدای تعالی نه که مرا و فرزند من مر ستمده بود من از اهل
می چندان بگیرم که مرا و فرزند من مر ستمده بود بی اسراف بی انگذ او بداند ستم علیه السلام گفت این مقدار بگرفت که برداری
وزوی باشد بس کشت و لایزین و زنا میکنید ستم کشت زن از او سر که زنا کند عمر را عجب آمد از بنی شری او و بنی علیه السلام
بوی گرفت و بسپم کرد که دانسته بود از آن کار که میان ستمده و عمر بود و با ملیت و ستم چویش زیاد ابونعیمان فرزند
این سخن نیز بتقصیب و تعرض است بهتر ازین باید و کشت و لایزین اولاد من یعنی فرزندان من کشید و ستم عرب
چنان بود که دختر از او زنده بگردد و ندی و میکشد بزرگ شود و بر با عاریا و در ستم کشت کوئی مادر که فرزند آن خود
خود میکشد و تو فرزند آن بزرگ را بکشتی و خطله بن ابی نعیمان روز حوب بدر کشته شده بود و چون کشت و لایزین

ایتاده بس بنی عدی السلام پانزده روز آن محاصره کرد و جنگ کرد و هر که در پیون حصار بود مسلمان شد اما حصار را نتوانست
 گشتن بس بنی عدی السلام شکست را بجز آنکه آورد انجا که غنیمت چنین گذاشته بود بران غنیمت که غنیمت را قنیت کند
 و چون اهل حصار از بنی موزان و بنی ثقیف و بنی سعد و بنی بکر برین مطلع شدند با مالک عطف گشتند و با بکر بنی موزان
 با بیستیم که زنمان و فرزندان ما ایام محمد افرو و ایکه رفت و ایش از بزرگان یکان قنیت و برده کند و بعد از آن
 آن جاعه از عقب بنی آمدند بفرج و زاری و پشتمی مسلمان شدند و از مردمان بنی سعد بن بکر پیری برخواست که در آن
 وقت که - جلی محمد را میبرد و این مرد بنی را بسیار در کنار پرورده بود و بگردن کشیده گشت ای محمد ما حاکمان و خاندان
 تویم و غوثان ما هستی که ترا پرورده و شیر داده است چگونه سزاوارترم تو که ایش را ایام و برده کنی و به یکاگان و بی
 بنی را علیه السلام آب در چشم بگردید گشت و فراموش کرد و فرزند یا خواسته و جبار پای هر کدام خواهد بود ایش
 گشت زن و فرزند را رسول علیه السلام بنی ثقیف و آن شش هزار زن و کودک را از او کرد و بکر خیلان مالک بن
 عوف را که بصر طائف بود بس ایش ن گشت یا رسول الله مالک سوزی تو چگونه توانی آمدن با چنین حرکات ناپسندیده
 که از وی صادر شده و خاندانی که با تو کرده است محمد علیه السلام گشت که مالک را بگویند که اگر بایستی از من گناه تو بگذرم و من خواسته
 و زن و فرزندان تو با صد شتری دیگر بدم بس آن جاعه باز گشته و مالک را بنیام رسانیدند و مالک بنی آمد و مسلمان شد
 و هر وعده که بنی کرده بود آن کرد و او را ایام کرد و بر کسان طائف که مسلمان شدند و بنی و فرمود که بایستی ثقیف که از حصارند
 حرب کن بس مالک با رسول بر رفت و مسلمانان را جمع کرد و مردمان حصار را بجز آورد تا پیش بنی آمدند و مسلمان شدند و گویند چون
 مالک از پیش بنی باز گشت پنجم بجز آن خواست که آن غنیمت را قنیت کند و خانه بنی جان می بود که سواری را و دهر و پیاده را
 یک بهره میداد از هر چه حاصل میشد اما درین قسمت پنجم مهاجران را داد و این مولد قلوب را که از من بودند و نو مسلمان شده
 و تن را نه را رانسته برین موجب داد ابو سنیان و پسرش معاویه راحد و حکم بن حرامی راحد و نصر بن حارث راحد و علاء
 بن حارث الثقفی راحد و عمار بن شام راحد و برادر ابو جهم راحد و صفوان بن امیه راحد و سهیل بن عمرو راحد و عقیبه
 بن حصین راحد و پیش ازین ده تن مالک بن عوف راحد شتر داده بود و جاعه دیگری از قریش پنجاه پیاده و اناوار
 از زده از لشکر جمع انداخته و بمحوط فرود آمدند و غنیمت ریش حریفه کردند بس سعد بن حبابه پیش بنی آمد و گشت جمیع انصار را
 و خراج از تو آزاده شده اند و میگویند که چون پیغمبر که و شرفش را بر روی از ما بگردانید و ما بودیم که خواسته بپوشش او
 کردیم و به جبهه و غیره جنگها کردیم و عن قریب مدین جنگ چنین که عباس یا معشر الانصار غنای میزد و ابو سنیان
 و صفوان و سهیل بن عمرو را نوازند بس معشر از انصاع این سخن با سعد بن حبابه محوط رفت و انصار را دید و گشت یا معشر
 الانصار ما دیدیم که شما را از خویش دادم و مردمان که را پیکار دادیم و بر اسلام شما ایمان و برایشان امن نیستیم
 و نیز دیدیم که غنای تو بسبب من شما را به است آورد و اختلاف که در میان شما بود از اوس و خزرج و بنی نضیر

از آن عصبیت و شمشیر زدن بر مانند و من نیز بسبب شما از جابر بیستم قوم من را از رخ کوی گشت و از من پناهنده اند و من
 کرده و قصد من کرده شما را راست کوی و انیت و بکر دیدید و خواست خویش تو انکر کرد انیدید و من بر سر حال بر شما افتاد گفتم و من
 این غنیمت را با این جانت بدان بخشیدم که درین ایش ن ضعیف بود و جمعی ملک من برده و نصیب خود که خرس بود و بگویم
 نصیب شما را ندادم انصاریان بعد از استماع کلام بنی بکر بیستید و گشت یا رسول الله رضا دادیم و پسندیدیم و پنجم نیز ایش را
 و عماره داین و الله در دست دهم و الله به بود بس سم از جوانه قنیه که شد و عماره گرفت و از انجا با انصار متوجه مدینه شد
 و عماره بن اسد را بر که امید کرد و معاذ بن جبل را با او بیست نه تلمه و ما را علمایان را اسلام و طریق شریعت مروزه و در ماه
 ذی الحجه رسول مدینه رسید و این سال مسلمانان حج کردند و این سال ششم بود از هجرت و از ذی الحجه معمر علیه السلام از مدینه پسر بنی
 ابریم نام کرد و چون ماه محرم نوش و عرب از مدینه و سر جای آمدند و مسلمان می شدند بس مردمان بنی اسد پانصد و گشتند و ما خود پانصدیم
 و بنی شمشیر مسلمان شدیم و تویم که از ما غار و قربانی در کوه نخا می بس خدای عزوجل آیه فرستاد یمنون علیک انت سیدنا و انت اعلى اهلنا
 علی اربعین علیکم الی الله الیه گشت یا محمد تو بسا بنی بر آنک مسلمان شوند بکوی ایش ن که پاس مرقدی را است که تبار بمسلمان راه نمود و در
 ماه ربيع الاول بود که عروه بن مسعود متر طایف از بنی ثقیف بمدینه آمد و مسلمان شده و پنجم را گشت بروم و دوم خویش را به اسلام دادیم
 و بر رفت و ایش ن خبر یافت بودند از مسلمانان وی چون بر رسید در حصار بر روی او در پشتمه بس او را بر در حصار با سیاه و ایش را
 با اسلام خواند اجابت نکردند بس مالک ایش را خبر کرد که محمد عرب پیون حصار مدینه مسلمان شدند چون اهل طائف این حال
 مشاهده کردند و سخت مشت عالی از سال تم تحت در بنیان کشیده بودند گشت این حصار و بس بر اینه ایدایات و بر عرب
 مسلمان شدند و متواتریم بدین میان مخالف شدند و گویند بهتر بود ایش را عبد الیل بنع تن دیگر از مهمتران با او مسلمان کردند
 و بنی اسد و بنی کعبه یا محمد شریک تا مسلمان شویم و ایش ن پانصد و در ماه رمضان مدینه و در خانه معینه که از بنی ثقیف بود فرود آمدند
 بس معینه ایش را از بنی کعبه بنی بود و ایش ن قوم خویش را صلح خواستند و شتر طلب کردند اول آنک خانه لات دیران کنی و ایش ن
 صنی بود خاصه مر اهل طایف را بکلمار رسول اجابت کرد دیگر گشت ما را نماز مغربای من گشت در سر دینی که نماز بود و خود نیز از آن
 دین نبود و دیگر گشت ما را نفرمانی که تا از ابدست خویش بشکیم بنی اجابت کرد و ایش ن بر رفت و گویند ابو سنیان و معینه بن شیب
 با ایش ن بر ستاد تالات را ویران کردند و تا از ابدست کشیدند و مدینه باز آمدند بس رسول علیه السلام در ماه ثوال همین سال فرمود
 بیوک پیون که خبر غزو بنیوک و این بیوک بحدود شام است و انجا که رویان و ترسیان بودند و درین
 جهت اشقام کشیدن بجهنم لیار و زیر بود که موضع مودع شده بود اما مسلمانان را ازین رشتن بسیار کرامیت می آمد از
 دوری راه و کثرت دشمن و فیل بسیار که غنیمت مسلمانان واقع شده بود و هوا گرم و نیز دست تنگ بودند و معمر بر شکر
 شدی بنیان داشتی الا درین لشکر که آگاه کرد بس این آیه نازل شد که توکان عرضا قرپا و سفا حاصلا لا تبعوک الی لفرایه
 و چون امر شد که در ویش و تو انکر بودند بس رسول علیه السلام فرمود هر تو انکر را که در ویش را بنیت و ستورم کس بمقدار خویش

و میسر و انبسته بود که موحد علی السلام چنین گشت که فی الزمان و جانی دیگر گشت که سید القوم خادهم و این سخن از وی شنیده بودند
 که بهترین ایشان آنست که ایشان را خدمت کند پس در آن وقت از سر جانی اکابر بی قومی پیش رسول می آمدند و سلمان میزدند
 بر آن می آمد و ده تن گشتی از ایشان مسلک بود بعد از آنکه در بیعت تروال کردند پس سید ایشان تراکت که شانه تن پیش محمد بود
 و من جامه و اولاد و غایه شمار نگاه دارم پس ایشان پیش نبی آمدند بی از ایشان بر سید که شانه تن اید و همین شاکحات ایشان
 کشید یا رسول الله او را خدمت کند و جامه و بار نگاه دارد و سرگشت و لکم غیر لکم و بفرمان کشید که همیشه گشتی که فی الزمان خادهم
 و چون از پیش رسول باز آمدند و میسر را بکشید که رسول در باب تو یکت میسر گشت اینست که بفضل من مقارن پس بی آن تن را
 مسلمان و شریعت با مروت و بیرون فرمود که اهل خویش را بدین دین خوانید پس ایشان با مسلمانان گشتند و بنا به پلانی
 قوم خویش را خدمت کردند و اجابت آن قوم را گران آمد پس سید قوم تراکت که من چون محمد پیغمبر و یک نیمه عالم مرآت و یک نیمه ویراد
 با آنکه مرا ندید بفضل من تراکت و از آن تن کوای حرات که محمد مرا لکم غیر لکم گشت و این قوم را حجت ساخت و گشت
 که محمد گشت است که چون با شما سخن غدا می بود شمار پیغمبر بگانه جگانه آید و شریعت من آسانتر از شریعت ایشان را طریقی نبیاد
 و خانه از ایشان نبی داشت و زنا می خوردن حلال کرد پس آن قوم دین او برگزیدند و او ایشان را کلامها و معجزه بزرگ شرف باقیانند
 میبختند و دعوی کردی که این کلام از آسمان می آید پس من و بزرگی معجز گشتی که پیغمبر یک نیمه زمین مرآت و یک نیمه
 محمد را اگر چه پیغمبر می آید من میکان آید و چون مناجات و من او بسیار شدند خود را رحمن می نامیدند و او را رحمن الیهم
 خواندند و چون کارش بزرگ گشت من رسول علی السلام نام نوشید و در عنوان نامه چنان نوشت که من رحمن الیهم
 الی محمد بن عبدالله فی القریش و در نامه نوشت اما بعد کان الارض بعدا و دوتن را از بی حنیفه با این نامه بفرستاد و چون
 رسول بر میخیزد نامه را می مطلع شد از آن دوتن پرسید که شما چگونه ایشان کشید که یک نیمه زمین تراست پیغمبری
 و یک نیمه از آن وی پیغمبر فرمود که اگر آنست که رسول از شما کشید بفرمودی ما شمار بر دار کردندی پس ایشان ترا باز کردند
 و در جواب نامه نوشت من محمد رسول الله الی مسلمة الکذاب اما بعد فان ما فی ید من ید من عباد و العاقبة للمتقین
 و چون جواب نامه رسید پیغمبر مدعی بود معتبر بی حنیفه فصیح زبان نام او مجاهد بن اسد مردمان بنی حنیفه این دو نامه را بر روی
 عرض کردند او گشت این نامه پس بنام پیغمبران ماند و چون بنی علی سلام رحلت کرد سید گشت که جبرئیل علی السلام پیش من
 آمد و گفت محمدی همه روی زمین بر تو ستم گشت و بر همین مدعی می بود تا زمان خلافت ابوبکر صدیق ابوبکر خاندن و ولید
 بفرستاد تا در آن گشت و معضای این جای خود گشت شود باز آید پس سخن او را گویند که قوم بنی حراش که ترسید بودند بصلح خویش
 قبول کردند و از قوم بنی حار و کس به باد چلانی بقصد نبی علی السلام آمدند و پیغمبر ایشان را دعا کرد یکی بعلت طاعت و دیگری
 بعلت عداوت شد و هم دین تابع بنی حنیف گشت رسول الله که گفته اند پیغمبر بود در گذشت و چون سال دوم در پیغمبر رسول
 علی السلام که بیعت و حج کرد و خلق را برود کرد و از حاجه الوداع خواند خبر جبرئیل الوداع گویند از دوازده نفر و از یازده نفر

از سال دوم از بیعت که سید علی السلام حج رفت و از دین اهرام گشت و ستران مناجات و انصار با او بر شد و از زمان عایشه بود
 درین نزد دین وقت ایام الزمین علی در خان بود بصدمات ستان چون واقف شد بانی طلق شد و حج کردند و این وقت
 خلقی بسیار جمع شد بودند که تحکیم نشان ندادی پس نبی علی السلام در غایت خطبه کرد و در سوم حج و خاکسخت خلق را بیعت
 و سر کار دین تمام کرد پس باری تا آنکه فرستاد که ایوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دنیا نبی علی السلام
 خلق را برود کرد و گشت من جبرئیل حج کنم و مسلمانان بسیاری بگریستند و او را برود کردند و از حاجه الوداع نام گرانده و آخر
 حج دی این بود اند سال دوم از بیعت و لغز فرمودی غزو تبوک بود خبر عدد غزوات رسول بعد از آنکه من گویند که رسول
 علی السلام بیعت و سنت خود کرد و کردی گویند بیعت و غزو خیبر اندک و وادی انتری می گیرند و گویند بی از خیبر جنگ شد
 و از انجا بود انتری پس بعد از مراجعت کرد و آنان که هر یکی فکر گویند بیعت و غزو باشد خبر عدد حج و غزو رمل
 علی السلام و مردمان متفق اند که نبی علی السلام در جمع حیره خود سه حج کرد و حج پیش از بیعت و یکی حجه الوداع که حجه
 الشیخ نیز گویند اما در جمع زنگانی این چهار عمر کرد یکی پیش از بیعت و دوم بعد از بیعت و سوم عمره انتفا جهارم و حج الوداع یک جا
 و این روایت از عایشه است اما بعد از این عمر کرد یکی عمره الحدمیه و دیگری عمره انتفا و با دو حج دیگر
 عمره نکرد و اند اعلم خبر عدد از و اح نبی علی السلام چنان آورده اند که نبی علی السلام چهارده زنگان حج کرد و زیارت خود
 بیعت خود بعد از بیعت خرمیه و زینب خلیف در حال حیوة می متوفی شد و عایشه بیعت حنیان و خود بیعت مدینه طلاق
 داد و این نه زن که باقی ماند عایشه سوده حفصه ام سلمه زینب جبریه و طلحه صفینه میمونه که بعد از وی در حیوة بودند و چهار زن را
 نکاح کرد و بوطی زبید و غنم زن خواست پیش از نکاح دست برداشت و دوشین داشت و از زمان اول خود بیعت بود
 بن اسد بن عبد العزی بن قحی در ابوت پنجم است از قحی و عمر علی السلام ششم بود و در روایتی قدیمی پیش از ستم دوشوم که
 بود چون عقیق از نبی محمد پس ابواله از نبی قحی و از ستم یکی دختر آورد و از ستم علی السلام سه پسر آورد و طیب دهم و سوه
 عبد الله ششم از دمی قحی قحی و طهم متولد شدند و گویند قحی حذاف قحی است که بر طهار پای توانستی نشاند و در یکت زن و عمره
 احتیافت بسیار و طیب در زمان دمی متولد شد و حکمت در آنک پسران وی مراد پیش از بلوغ عین مصطفی بر بیعت
 آنک فرزندان ستمان مانندم بسیاری بر تبه صالت رسیدند شایستی فرزندان او دوشون مرآت باشند و چون حضرت
 رسالت قائم البین است بعد از ستمی نبی شایست و دیگر آنک اگر ایشان بماندند بی امامت و حکمت نبی سیدی
 و لیکن که یک ستمی که دمی و از آن در اسلام فتنه فاسق حق تو ایشان را پاک با حنث بود تا ازین اقسام جمع باشند
 یکی را در حق اهل بیت طعن زبید و چهار نفر بود اولاً زینب که بیعت ابی العاص بود و در تبه و ستم کلونم که بیعت عثمان بودند
 و پیش از وی متولد شدند و فاطمه در زمان دمی متولد شد و از دوشین ماند و در تبه و ستم کلونم که بیعت عثمان بودند
 بیعت و ستم سال با رسول بود و شصت و پنج سال عمر داشت و قمر او در کمر است و تا او در حیوة بود عمر علی السلام زن

یانی و کلبی سنج و در طایفه کوکب لاطی و ایزادی و لسانی از کرباس سنج و موزه سیاه و آینه و شانه و سر مردان و ناخن چمن و موکی و کلاه
چین سبند نرته بر روی زده و کلاه از اکین و کلاه از کلنج و درفش و سوزنی چند و سر صحر و سنج و موزه سیاه که باغی فرستاده بود و پیشی
و عود و دوی خوش بکار داشت و او را نیزه سنج نیزه اما دینیز بوی خوش بود و برین نظر باید کرد که از بغاغت فرجاست حق را درین حکمتی
است که اگر خواستی که او را مال و نیانی بود که صواب است او را و مردارید و جام شری اما حکمت ازین جهان آفتاب کرد که او را و نیانی ضی
نباشد تا چون الکاسه و قیاسه و چهاره که باز کرده بود نه ملت او را ملک کردند و شکوای ایشان از ایشان شد و ولایت ایشان
بستند و بیکس درین زبان طعن و مزاح کردند و توانست که از موکت پوشای بود بلکه ممکن از معلوم و محنت گشت که بایستد آملی بود که نیفتد
ما یث و یکم یارید دیگر که قابل و شیر او را غنائ او کرده اند تا او بر سر مظهر آید و یکس یارید و دست نه و همه بدانش که کار او
خدا نیست نه موایی صفتا بنی علیا علیه السلام ازیر المؤمنین علی بن ابی طالب مرویت که بنوعی علی السلام مردی بود بیال میان
و سید روی و بر سیدی سرخی و محاسن نه کرده و نه کوتا و بیالان دراز و نه کوتا اما با هر طبعی که بایستادی یک سر و گردن از دوی زیاده
بودی و دوی سرش سیاه بود و دراز ناکت و از بر ناف خطی بودش سیاه و باریک خاک که بایستد کشیده اند و بر سینه و گمش خزان
موی نبود و سرش که بود نه کوکب و نه بزرگ و کف و تنش گشت و کف پایش نه برین و نه تنگ و پشش بزرگ بود و برین و
بمیان دو کتفش جدا کت یک دست چمن بنی موی بر سرش بود که نه برانگیزه و چون برقی به نیر و رقی که گشت پای او سنگ بر کند
و جان رقی که چندانست که از دوازده شیب فرو آید و کران کران و بیکم و تعب زرقی خاکند ریش ملوک بود و شیرین روی بود و چنانکه
هر کس که پیش وی نشست از پیش وی توانست بر فاشن و اگر که پسندش وی نشستی و بروی وی نظر کردی یا و طعناش نیامد
و اگر با هم کسی پیش وی آمدی علم از دوشش شدی از شیرین روی و خوش هوشی وی و هم که ویرا دیده بود مقرر بود که هم کز پیش از وی
شیرین تر و خوش خوی تر از وی ندیده بود و موی سرش فروشته بود و کلاه بافته و انداخته و نه سال موی سرش می رسیدند
بود الا در پیش سرش و یا پست بری که سینه شده بود و اندر همه جهان کسی از وی خوش خوی تر و کلاه دست تر نبود و ندید و جهان
آورده اند که یک روز در دینه فرخی خاست و مردمان حمید دیدند و یکس عیدانت که به حال واقع شده و طایق پیرون
مشند معجل از آن حالت بنی حمید سده اسب ابوطی را حاضر دید بر پشت و اسب خود ایستاد و اسب ابوطی برهنه بود و شیر
که بران بود و پیش از حمید طایق بران آواز صیه و چون مردمان پیرون آمدند بنی مر اجبت کرده بود و طایق را بپسین داد
و کشت و سید و اندر روز نه که سباه مذیت کردند و همه خلق از بنی باز گشتند و او را تنها گذاشته از آن جایگاه که بود یک تنم
پستر نیامد و مهاجر را بجز از آن بختی ترید خبر نیانی که خدای تو و کلام حمید ویرا در مشرفه صفت با خود
برابر کرد و بدان نه ده نام صفت خود را یاد کرد و او را یاد کرد و آن مرده صفت اندرین جدول ذکر کرده شده
است **والمجدله**

معجزات بنی علی علیه السلام چمن آورده اند که حق بجا نه حق معجزه که جمیع پنجاه هزار داده بود به معصی الصل
آن همه را داده و از همه در گذر آید و شصت معجزه زیاده بران که اگر مجموع را بیاوریم کتاب سبب تفریل بخانه امام چند معجزه که
در انصار مبارکش بود از سر تا قدم تمام گشته و از برای تبرک آورده میشود **معجزه** و لا و شش آن بود که چون از مادر متولد شد مبارک
بجده نهاد و کشت آمدن لاله لاله و مانند آنی رسول الله و حوراء بشت یا حوراء ویرا در غاطه بشت پندند و سر چند پاک آمد بود از برای
سنت را بآب کوزه بشپشند و بر همه اهل بشت عرض کردند و باز آوردند و چون او را در کوه و در کوه کردی ماه از آسمان
فرو فریش بر کوه آورده می گفتند یا میباید دیدی و فرشته او را توانی جهانک ما در آن فرزند از آن نوازند خبر سرش آن بود

دخترش و خنجرش بود و آن خوش بوی بود و ایشان بخت خنجرش هر چند فرزند از ایشان می آمد همه خوش بوی می
 بودند و بجای برسد که در مدینه قسبه کشید و تا غایت سپید و معروف اهل بیت عطار بنی گویند از برکات خنجر سپید
 صلی الله علیه و آله و سلم مجتبی پای رسول صلی الله علیه و سلم آن بود که روایت میکند که جابر بن عبد الله انصاری فرمان یافت
 و از دوام بسیار بماند پسرش نیز و یک رسول علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله مرا از دوام داران بدرم شاعت کن تا بر من خنجر
 و همت و سنده که ما را از پدر یک درخت فرما ریده که جز آن یک درخت نداشت و ازین درخت خندان حاصل نشود که ما را و
 ایشان را کفایت باشد رسول بعد از استماع این سخن برخاست و قدم مبارک در راه نهاد و بنزدیکان درخت آمد و گرد و برگ آن درخت
 فرما سه بار بکشت و یک کشتی جابر و دوام داران را حاضر کن چون پا چند بس فرمایانند و میداد تا بیایم و دوام داران که از درخت
 و هم خنجر کف به دوام داران داده بود از برای جابر بماند برکت قدم نبی علیه السلام معجزه خداوند نبی علیه السلام جابر انصاری
 جایی داشت در خانه خویش و آب آن جابه بنایت تلخ و ناخوش بود روزی بنزدیک سید علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله از تنگی
 ملک میگردم و آبی که در خانه دارم نمی توانم خوردن از تلخی و ناخوشی چون پنهان سخن از وی شنید و دست و آب خواست و در مهار
 بست و گفت بیا این خنجر را در آن جابه ریز چون ببرد و در آن جابه ریخت در حال آن جابه زلال و خوشبوی و خوش طعم گشت
 برکت قدم رسول علیه السلام و همچنانک از معجزات نبی شده آورده شد شایسته و بر این نیز بعضی از انبیاء آورده شده و چنانکه
 موسی را علیه السلام از تنگ آب روان کردند مصطفی علیه السلام از تنگ آب روان کردند و اگر موسی را در یاسکا فند برای مصطفی علیه
 ماه را شفا شد و اگر به عاریس علم مرده را زنده کردند از برای نبی علیه السلام یک دانه از ماه و دانه و دانه بر اینها
 زنده کردند و اگر سیب را علیه یا و سحر کردند ایند که خداوند شاهر و دروازه شاهر مصطفی علیه السلام یک شب بتاب توین بودند
 و باز آورده و اگر سیب را ملک دنیا و اند مصطفی علیه السلام ملک بقاء و اند خنجر فرمود آدم و من در تحت لای کسی که از برای
 او سیب بدین باشد که با کسی که زیر لواء اهل حق اولین و آخرین باشند من البقیة و المومنین و غیر هم مکرر و او را علیه
 خنجر خوانند که یا او را اهل کاف طین فی الدنیا مصطفی علیه السلام بمجی رسانیدند که خداوند از غر و جل غنیز خویش خواند و چون گشت
 اند استخلف دنیا یا رسول الله فرمود الله عز و جل طین من عبیدی و قال موسی علیه السلام رب اشع علی صدری و قال عز و جل فاعل
 لوجه عیونهم و قال موسی علیه السلام و اهل لی و زیرامن اهل و قال علیه السلام و در قضا گفت و کرد و قال موسی
 علیه السلام رب انی اظن انی علی العبودیه و قال عز و جل قال محمد صلی الله علیه و آله السلام ما راع البصر و ما طعن الا بالیه **خبر**
 دهات رسول صلی الله علیه و سلم چنین گویند که رسول علیه السلام اندامه و بالجه سال هم از حجت در حج الوداع نماند و چون بدین
 باز آمد از ده و الحج جزد و بی نماند بود همچنان می نماند که کوفتی راست و چون ماه محرم ده سال یا دوم از حجت پیامبری می نماند
 و خبر پیامبری بی عالم ششتر شد آخرین اولی خنجر آمد که با هم یک شام حرکت کرده جمع آمد از نبی علیه السلام اندرین حالت که بود مردمان را
 گفت و ساخت و هم بجهت شش نام و سایرین نیز از ایشان ایام کرده و او بر مدینه بلشد خانه خیر زده اما ما را ایامی می خوشی می نماند

و یکسکه کینی مرآه کرده را بر تنش ایام کرده و بر مهابه و انظار و چون این خبر بهو علیه السلام رسید که من میدانم که او منم و اوست
 ایامی را و ده انگشت بر تنش بازید عارث را بر شکر موده ایام کرده مردمان چنین گفتند ازین حالت اما در آنده سهم در انجا گرفت
 و کشت مردمان نسبت چرت نیز چنین گفتند و آنچه من دانم بخوشه او ایامی را بسس ایامی را که بسس خنجر با خنجر شکر
 مشغول شدند و هم درین باین به سخته علیه السلام خبر آمد که از زمین عین مردان آمد نام او اسود و دعوی می کند و بر من عرب
 مردی دیگر پس در آن طلحه نام از نبی آمده و چنین دعوی میکند و فعلی بسیار مرتد شدند و بدین که دیده و نبی علیه السلام خود خنجر میل
 شنیده بود و پیام و چون خبر این دوش دیگر شنید و تا نرسد و پیامش زیاد شد و این اسود زنی مدح بود و کاه من و شنیده
 و نصیح از زبان چشم ند بود پس اهل عین اکثری نزد گردیدند و بطیحه در نبی آمد نیز چنین تا غایت که عمر بن عبد کرب را نیز نزد
 و کار داران نبی که کج کوهن صدقات رفته بودند آنچه حاصل کرده از ایشان گرفته و نماز و صدقات از مردمان برگرفت و کس بسیار
 جمع کرد و سوسی بنم متوجه شد پس نبی عین حالت آنها که سوسی ملکمان چیم که اسنک ایشان کینه کشید پس نماند با ملکمان کردن
 و یا بودند جمع شدند و هم در آنکه شنیدند چون خبر رسول علیه السلام آمد شاد شدند و پیران آمد و خطبه کرد و گویند که در ماه صفر بود و نبی علیه السلام
 پشانی خود را بسته بود و از دور و سر بس نبی بخانه شد و پیامی بر وی گویان شد و ازین حالت نوبت به خانه نگاه داشتی تا غایت که دست بر
 کردن و کس نهایی در وقت رخصت از خنجر چون از خانه میزدند پیران آمد یک دست برگردان ایامی نبی علیه السلام و دیگری برکت
 قدم عباس و پایا بر زمین کشید و میشد تا بخانه غایت صید و بر بسته که کرد و تب کو قش و این در خانه صفر بود و خنجر جان منسول
 که سببه نخواست رخصت پس ایامی روز و روز و نماز امانت کردی و چون از ریح الاول حج روز گذشت من از خویش نماندند غایت
 کشت کار من بود قدری آب پاد و بر من ویز که شاید که سبکه کردم و پیران شوم و امت را وصیت کنم و برود و کیم و عایشه همان که نبی پیران
 آمد و طایق طریقه جمع بودند از خنجر و در بر بالای منم توانست دش و ایستادن جلالت و مردمانه اخیه کرد و بعد از ده و شایه حجت
 بانی تم انسانی را که کبر و دانه و خیم گشته شده بودند پس کشت ای مردمان مرکز حجت و چنانکه از چاره نیست و بعد از یک روزی
 حجت که از از در تقاص خوانند و روز عدل خلاصه کرد و تقاص کینه که در آن روز صفر از کفر و کفر از منته و او یا به و کس را می بایست
 اینک پیش شما آمده ام اگر کسی را بر من تقاص است از زون و سر و کشت و ده که کسی بستم بران مرا تقاص پاک کینه که چون بخصت
 چون شوم کسی را بر من حتی غانده باشد بس مردمان یکبار رخ و در بر او و در کسیتند و کشت یا رسول الله از حجت و ترقی بر مات
 نما را بر تو بس درین حالت مردی بخت نام وی ملکاشه بن محسن و کشت یا رسول الله فلان شب بفلان غزو من اشتر خویش را پهلوی
 تو می دانم تو قضی بی جلاله شتر کردی و آن بر من آمد و بغایت آورده شدم و در و مانک و مرا تقاص بر تو واجبست پنهان گشت مرا این
 منی بیا طریقت انا قتل تو پیش من استوار است اگر چنین بود است ترا تقاص بر من واجبست و اینک تن من پیش تو است خنجر بر من
 کشت خرام و نبی را یک قصبه بود از خنجران باخته و با دها اند و کوه جلالت را ندن شتر بیالان فرود آید و او از خانه ظاهر و در وقت
 درش طلب قصبه گفت که با فاطمه گویند این منی را که دل می طاقت نیارد و در وقت رخصت مردمان یکان یکان روی بکاش

ندانک رسول الله امی و خاسی و دلی و ابائی منی و مالیا صدقت و بخت لرمال صادق و نه صلیب العود الخ صافیا
 طوان رب الناس خیف سعدنا و لکن امره کان باضیا ملک من الامم تحیت و ادخلت جنات من العین و اضیا
 ارفی حاسمه و برکت یسکی وید عواجه یوم ثابیا و هم در مرثیه بنی علیه السلام فاطمه بنت رسول بن ابیات انسا گره
 اذ ماتت منامیت قل ذکره و ذکرانی قد مات و الله اکبر فدعیا للمرت فسال ملک و دایمیا من ملک کیت تمیر
 لمن عواضاته لم یعتبر ا مکاره اللای ای الخیر تذکر و ایضا لها رضی الله عنها فی مرثیه النبی صلی الله علیه و الله یسلم
 روحی علی زفراقی مطویه یا لیتها خرجت مع الزفرات لم تک حیا لجموه و انما ابکی فحاده ان تطول حیره
 و طانی مرثیه النبی صلی الله علیه و سلم حقیق علی من شتم تره تا محمد ان لایثم هی الزمان عوالیا میت علی مصاب لراضا
 میت علی الایام صرن لیا لیا ترجمه من کلام سید حسینی رحمه الله که بویید خاک کر رسول کر نبویه عبیر نیت عجب
 بر توان اده از مصیبت او کر براید بر و زکره و شب در میان حال چلیختی که بعد از تر نبی بخلافت قیام
 نموده اند و گویند ازین جانت بعضی را مردمان بر پست اتفاق کرده اند و خلافت ایشان با جاع ثابت شده و بعضی آند
 که خلیفه که پیش از وی بوده ولی عهد خود کرده اند که بعد از من خلیفه باشد و بعضی آند که استحقاق خلافت بر اجدی داشته اند اما انصاف
 وقت جهان می بود که بنده کان خدای تو را در خلیفه یا بعد تو دعوت میکرد و اند در ای نموده و طریقه رسول علیه السلام می دانسته
 ابد چون منافقان دقت حال ایشان شده اند هر یکی را جزوی ماک کرده اند و بعضی آند که بقوت و حمت خود بخلافت نشسته
 اند و بعضی آنها بوده اند که در روزگار خلیفه که بوده است بریده اند و بعضی آند که از مری کپان ایشان پست کرده
 و بعضی بر پست در نیاده و ازین جماعت مذکور هر یک را شهرت بختمی بوده است بعضی را بکینیت و بعضی را بلب و بعضی را با نام
 پس هر دوی ذکر این مجمع را باید کرد تا فائده حاصل گردد ازین جمله نفر اخطا و راشدین گویند و دوازده نفر دیگر را ائمه
 مدین گویند و چهارده نفر دیگر را بنی امیه گویند و سی و هشت نفر دیگر را که در بنیاد و غیره بخلافت قیام نموده اند بنی العباس
 گویند و باقی را حوک طوائف گویند که با استقلال در ایام بنی العباس در ایران و توران بوده اند و ایشان دوازده بطور بود
 گویند از طبقات خلفاء راشدین و امیر مدین و بنی امیه و بنی عباس ذکر ایشان خواهد آمد و ازین جاخذ مذکورم طریقه را اول
 بطریق اجمال مجد و لا ذکر شد و منصل حال هر یکی بطریق انجاز بجای خود گذشت شود هر چند این فیه ناقلیت و کشاند
 العبد علی الزمان و نیز لست ان که نقل کنم کفر نیت امید و ارجمانم که باری تو اندین قتال و زبان مار از میل و مجابا و تصب
 و زیاده و کم و تصد و غرض نهاده و دمج و ذل الامجاد اندیم باز بر سر سخن طبقه خلفاء راشدین گویند
 که اول ایشان ابوبکر صدیق است و اخر ایشان تازمان امیر المومنین علی علیه السلام و اسامی این طبقه برده عدده سیاس
 که ذکر آن گذشت اول مرتب معانی جمع کرده نموده و بعد اوصاف هر یکی را از کینیت و لقب و نام و مادر و پدر و شکل و
 انشعری و وزیر و دعوت سال و عمر و در اب و در روز وفات و در من هر یکی را مجد و لا شرح حال هر یکی مفصلا نموده

خلیفه اول را کینیت

ابوالبکیر بود رسول علیه

چنانست عبد الله بن

ابوبکر لقب الصدیق نام او

اورا عبد الله نام نهاد و لقب او

ابی قحافه عثمان بن عامر بن عبد کعب

شود بی تفاوت و زیاده و نقصان و دقت خلافت ایشان برت و چهار سال و نه ماه و چهار روز بوده و نامش ابوبکر بود و لقب او ابوبکر

مستطیل بود و چون سفر خانه او از بی خویش پیش ابوبکر آمد بخود و خون خاله متوجه طلبیده رفت پیش از
خاله و از آن مردمان که پیش طلیح آمده بودند چون ویرا بریدند شاد شدند و هر یک گشت اجابت کردند و چون خاله بنزدیک
طلیح رسید عدی بن عاتم پیش دی باز آمد و گشت بحسب شتاب کم که مردمان طلیح اجابت کردند تا آیت از پایاوم بنزد
نخن خاله سه روز در آن منزل توقف کرد و نخستین روز از آن مردمان با نفع کس پیش خاله آمدند و دیگر از جمله خوار مرد
پایانند بعد از آن محمدی طلیح پادند و سلمان شدند باز خاله روی سوی طلیح نهاد و طلیح نیز از آن منزل که بود پیشتر آمد و یکدیگر نزدیک
رسیدند و خاکسایان مرد و سپاه یک منزل پیش خانه طلیح را برادری بود نام او اسلم و طلیح ویرا سپید سالاری داده بود و آن شب طلیح
و اسلم بطلاب پیروان آمدند و خاله نیز آن شب عکاشه و ثابت بن اندم را بطلاب پیروان فرستاده بود و آن شب بهم رسیدند
و ثابت با اسلم و عکاشه با طلیح در آنجا شدند و حرب در پوستند اسلم ثابت را بگشت و عکاشه طلیح را بنزدیک آورده بود و گشت اسلم
بعد طلیح آمد و عکاشه را بگشتند چون رسیدند دم شد خاله سپاه را بر طلیح راند این وقت را گشتند بر راه انگیزه دیدند ثابت
تا متوجه شد حرب در پوستند و آن روز حرب عین بن حصین کرده بانی فراره و طلیح ویرا حرب فرمود و خود در خورشید
و کلیم در کشید و گشت من جبرئیل را چشم دارم که از آسمان بنصرت نماید خاکت قهر را آید و عین با متصدد مرد جنگ
در پوست تا وقت جاست سپید و خلق بسیار گشته شدند پس سوی طلیح آمد و گشت جبرئیل نایب گشتن بس برت و تا
نیم روز حرب کرده باز آمد و از آن جبرئیل پرسید که آن طلیح کشت منورند عین بگر بگاه باز شد و جنگ سخت کرد و بسیاری
از لشکر وی کشته گشته بودند و قوت لشکر خاله از زمان زیاده میشد و محکس عین یاری نمیداد و گشت با بیوی جبرئیل
بدون خویش را جند در معرض هلاک آیدیم باز که دید که جبرئیل خواهد آمد و نه میگوید و عین همان بکر و ایند و چون بر طلیح بگشت
سبب انزاع پرسید گشت ما اینجا مقدر بود که ایم اکنون جبرئیل را بجویی که تا بیاید که نوبت نیابت اوست و چون طلیح بیست بار کرد
که لشکر فرار کرده بر آب نیست و ز را بر جازه نشاند و راه شام پیش گرفت و در جایی بود که محکس در آنجا نجات
و خاله از عتبایشان رفت تا ناز و بیکر و بسیاری بگشت بعد که عین و فرود بن منیر را اسیر کرده بشکرگاه آورد و
نخستین بر شکر بانی تمت کرده و عین و فرود را بعدینه پیش ابوبکر فرستاد و دین اسلام پذیرفتند و بی خویش
باز شدند خاله بی طلیح نیست و از هر سوی حرب می آمدند و سلمان میشدند و چون طلیح شنید که محمد و عرب سلمان شدند
بعد از یک سال از شام مراجعت کرد و اسلام انکار کرد و با بنی کلاب در یادین نشست و ابوبکر ویرا طلب کرد و بیاید
چون وقت جمع سپید برت و جمع کرده و او بجا بلیت کاهن بود در مکه از آن حد توبه کرد و هم انجا متوطن شد تا ابوبکر
برو و عمر بن خطاب پیشتر آمده و عیت کرده و بر اگشت توانی که ثابت و عکاشه را بگشتی که در انصار از ایشان فاضله
نمود طلیح گشت مزاج که فدای تو خواست تا بدست من نهید شوند و من از آن کار نا پشیمان شدم و توبه کردم عمر
ویرا بگشت و عجم خویش بنی اسد مراجعت کرده و می بود در اسلام تا بعد خبر آن مردمان که بس از طلیح بازند

و چون خاله بن ولید انجا بنیشت هر گاه اندر عرب مرتدی بود که سوی دی نیامدی کس فرستادی و پادردی و بعضی را بنحیث
دعوت و شک بگشتی و بعضی را سر کنون در جایی انگیزی و گشتی و گشتی در عرب زنی بود از بنی عطفان نام او سلمی
و ام سلمه نیز خوانند و دختر مالک بن عوفه بود و زن مالک را ام خزه خوانند و دختر مالک بن ربه بن بر بود و خواسته
بسیار داشت و یکبار رسم علیه السلام ببطحان سپاه فرستاده بود و ظفر یافته در دکان آورده از جمله یکی دختر مالک بود
و او را بنی بجایش بگشید و عایشه ویرا از او کرده و سلمان کرده بس سلی اجازت خواست که بی خویش رود و رفت
و پدرش مالک محمد و او را برادی بود نام حکم آنروز که عین بن حصین بر مدینه حاضر گشت و داشتند آن سحر را برانند و رسول
علیه السلام از عتبایشان برت و جنگ کرد و دختران باز شده در آن جنگ از جمله که گشته شدند یکی عذابه
بن عقیقه بود و دیگری حکم و چون محمد عرب مرتد شدند این سلی نیز مرتد شده و چون طلیح از خاله فراموش این سلی با جافتی
فرزدان بی بی بنیشت و هم که از مرتدان پیش دی می آمد و در رعایت میکرد تا خلق بسیار بر وی جمع شدند پس گشت
من با خاله جنگ کنم و خون بر اهرم حکم طلب کنم و این خبر خاله آمد و قتی که بگشتن مرتدان مقتول شد و او را غار داشت
و گشت از زن جویزه تا کارش بزرگ شد و سپاه بسیار از مرتدان بر وی جمع شدند خاله را بن خویش مدفع دی
قیام بایست نمودن و از برادر خاله بایستاد و حرب کرد و سخت تر از حرب طلیح و این سلی بر عاری نشست و خلق
بسیار بر وی جمع و حرب بنانجا رسید که خاله گشت که گشت عاری را بشیر می زنند ویرا صد شتر دم و بگشتن بنان شدند
توانست رسیدن بس خاله بن خزه قصد او کرده و صد کس را بر گرداشته بگشت و بر سید و آن شتر را بشیر می زد
و پایش بگشت سلی از عاری پیروان آمده و خاله ویرا بدست خود بگشت و فتح نام سوی ابوبکر فرستاد و خبر
عبدالله بن سلمی و او را بگشت قبا خوانند و پدر عرب مردی به بنی سلیم نام او ایاس بن عبدالله مردی صلح بود و در دی کردی
و راه نزدی و او را بگشت قبا خوانند و در زمان عمر علیه السلام مسلمان شده بود و چون بنی سلیم بگاه ابوبکر مرتد شدند
و سپاه پیروان آمد قصد ایشان از جمله یازدهم عمر بن قاسم را به بنی سلیم فرستاده بود و چون بنان حنی حید بعضی با اسلام
آمدند و بعضی بگریختند و چون خاله متوجه جنگ طلیح شد من را طلب کرد و من برادر خود طرند را بر بنی سلیم حید کرد و پیش
خاله رفت و بعد از آنرا که در طلیح مانجا پیش خاله می بود و این قبا هم بران مرتدی مانده بود و او را یاری بود نام او
حید و هم او مرتد و دزد بود پس این قبا ویرا گشت من مسلمان نخواهم شدن اما بنو ام که خاله و ابوبکر را مردی خویش بنام بی
برخواستند و با این حید بعدینه آمد پیش ابوبکر و با او خود را مسلمان نمود و گشت من بدست عمر علیه السلام مسلمان شدم و توبه
کرده ام و تا امروز برانم و در همه عرب هیچ جا مردی نیست که من ندانم و شناسم و با خاله حرب طلیح و سلمی بودم و در تلافی
میدانم که اندر بادیه کجا بمنان اند و میتوانم که ایش را بگیرم و دکن دستگاه ندارم که کار زار را بسازم اگر صلاح خواسته
دی و بیشتر جازنه بد کنی با این یاد خود حید بی بگردم و هر گاه مرتدی باشد بگیرم یا مسلمان گشتن یا سرش بفرستم تا کار آید

واطعم المساكين من مملات واجتب البرجس في فخلاته سورک فی نوره دشانه دسوره دیگر آموخت که والسماء ذات البروج الاله
 اذین کشت والارض ذات البروج والجمال ذات البروج وکن علیها نوح بین اللوی والعلوج بس ایشان ابوکر را چش کشت
 که مار این از دروغ ادبیده آمد که زنی از بنی ضیفه بیاید از دیها بیاید وکشت مارا بجایها آب کم شده است وکان تا افزون
 شود و نهار الرجال کشت بکن که از محمد چنین دیدم و آن خان بود که باقی پیش می آمده بودند و از کی آب و خرم بیا لیدند
 بس محمد حشمتی بخوات و آب را بدست اندر و مان کرده و مضمضه کرده و در طشت ریخت و کشت ازین آب قدری در خرمستان
 ریزید و قدری در جاها ایشان خان کردند آب جاسا جان شد که بخت بتوانستند کشید و در خان خان بار کردند که تا خاها برین
 نرود آورند خاک بخت باز کردند بس سلسله نیز می کشید و چون ایشان آن آب بهمین کیفیت عمل کردند همه جاها و
 خرمایان خشک شدند و بمن نهار الرجال کشت روزی که در پیش محمد بودم هر کوی که از ما در تنویر شدی پیش می آوردند و
 دست بر سر کوی که جالییدی و دعا کردی و زبانش را نیز بجاییدی و نیز می کشید کن و سبب می کشید کرد و هر کوی را که زبان و سر
 بنالیده بود و کنگ و کل شدند بفرمان خدای تعالی و کشت که روزی محوطه در شد و نهار الرجال با دی بود و آن زمین را کشت کرده بود
 و نبات بر آمد و سبب ایجادت ویدی بخت نهار الرجال خداوند زراعت را کشت که ج باز میدارد و ترا که این
 آید و بر آبگیری و برین کشت خدای تعالی تا خداوند یادک و تا بخت کند که من محمد را دیدم که بجای کشتی در شد از بنی النجار
 و چنین میکرد و خداوند کشت برستوبنی بران کشت و میداد از ان جذان حاصل شد که هر کوی جذان نیامده بود بس خداوند کشت
 آید و مسلم را نیز خان کشت بخت بخت کشید و خداوند حافظ آن سال مع نیافت بر کشت آن مردمان آن
 همه دروغ می دیدند اما از وی پنداشتند و او مردی بود از بنی رسو از یامه مسلم و بعد بنی حنیفه از رسو اند و محمد و قریش
 از مضره بس این هیچ محمد آمد و بزرگوارید و در آن یا موخت و باز بمسید شد و کشت توجه فیزی کشت مسلم و چون محمد
 کشت سوی تو فرشته آید از خدای تعالی خاک بسوی محمد کشت بل و قهوا خدای نیز آید بس طلیح کشت خدای در میان
 روشنی می یابد و تاریکی میسوزد کشت کاهی میان روشنی و کاهی میان تاریکی طلیح کشت دروغ میگوید اما از خدایان
 منی و او را متاج شد بس ابوکر این آیت را بر خواند و من یصل الله فلا یولی بس ایشان را بیا فرستاد و صلح پذیرفت
 و خاله آن جبار یک خواسته میان مسلمانان قسمت کرد و زنی بیو و خجسته علاء الحضر می و کونید از جمل یازده
 ای که که ابوبکر حجت مردان فضا یکی علاء الحضر بود و همین علاء را مسلم علیه السلام بجزین فرستاده بود سوی خند بن سادی
 که ملک بجزین بود تا او را بجا آورد مسلمانان کرد و بعد از مراجعت نمود چون رسول علیه السلام از دنیا رفت و بعد از آن در میان
 وقت محمد و مردمان وی مرتد شدند ابابکر علاء فرستاد و ایشان دکره بود یکی عبد القیس و دیگری بنوکر ابابکر القیس باز عبد
 الله و الله بنوکر و در وقت نبی علیه السلام خیز از بنی ایشان بعد الشمس خیزا بود نام الحارود بن عمر و این کس هم از ایشان
 که سوی عمر آمده بود مسلمان شده و شرح اسلام آموخت چون بنو علیه السلام نامه مرتد شدند و کشت اگر وی عمر بودی غری

عازد و کشت جز از وی در جهان عمران بودند و رفتند او نیز بجزان رفت ایشان مستم شدند و باز مسلمان شدند و تا رسید
 علاء الحضر عازد عبد القیس را بدر آورده بود بس بنوکر و بنوکر همتری اختیار کردند او حطیم بن سیده از بنی قیس و مرتد ان بنی
 حطیم کرده آمده بودند بجزین جزا بکشت و بجزین بزرگ که ملک انجا نشستی بس سباه فرستاد و بنی عبد القیس که با جایت
 بودند و از مسلمانان منع کرده ایشان اجابت نکردند و اندر حصار شدند در شهری از بجزین نام او داروس و این حطیم
 سباه بسیار از مرتدان بودند آن حصار بخت اند و کروی از مسلمانان بحصار دیگر شدند نام آن عربا بس حطیم بر درم و چهار
 سباه چنین کرد و حجت محاصره و مسلمانان اندرین نمی حصار بودند که علاء الحضر می رسید با سباه مسلمانان هم مسلمانان که درین
 دو حصار و غیره بودند بر حصار جمع شدند و مرتدان که حصار را محاصره داشتند بگریخته و بنوکر یک حطیم شدند بس مسلمانان آنکس حطیم
 حطیم کردند و کونید علاء را با دیه بود و روزی راه از بجزین خیزد راه حنیفه و او هم به دران سباه بود و علاء که دران با دیه بود
 غری می شده و انجان بود که اسلام در سرهای که در دره پسگی آن آب بنوکر نزل کرده بودند و مسلمانان آب نمانده
 بود آن شب تشنه ماندند و چون از شب نمی بگذشت مجمع ششم ان بر میدند و یک کشت یک کاه یک شتر نماند و ضایع بهیم حطیم
 شتران رفتند و نیافتند بخت سبیده و هم مراجعت کرده و تا می کشید و تشنه لب بشکر کاه سبیده و دست از زبان خویش
 بپشتن و پیش عارض کردند بس علاء و بر آورد و دعا کرد و کشت غم خورد که خدای تعالی را درین بیابان نگاه دارد ایشان
 کشت مار غم شتران نیافت که غم جانها خویش از برای آنکه چون سوگرم شود و نماند و کشته و دور زنده راه در پیش کی از نازده
 نماند و همچنان علاء میگوید تا روز کرم شد و آب بخت بخت و آب نیم روز دست از زبان بپشتند ناکاه از دور سبیدی بدیدند
 تا به آب بس روی بدان آورند دیدند رود آبی در قایت لطافت بس مردمان عشا و آب کرده و اید اندرین بر کردند درین پانین
 شتران کشت و سبیده بودند دیدند روی زبان آب نماند آمده و آب خوردند و هم گشتی خورد اگر تشنه خاک کی را زبانی نشد و چون حطیم
 از لشکر مسلمانان واقف شدند که بر کرد و بجز اخذ کند که علاء اندر حصار را می حصار کرده و تا یک ماه روز با دیه و تا یک ماه و تا یک ماه
 بعد از یک ماه حطیم لشکر از اهلانی کرد و شتراب بسیار خوردند و بدستی و نمره فریاد از ایشان خام شد و جان شد که اگر عالم زیر و زبر
 شود ایشان از ان تفاوت کند بس کی از حصار نیز یک علاء و در حال عجز کشت و کشت اگر امث برایشان دست نیابی هرگز
 نخه ای نیافش که می ستاند و هوش اشاده بس علاء بخت تدیم از خندق بگذشت و کشته انداخت و اندر حصار جمع شدند و در حصار را
 بکشت اند تا مسلمانان اندر رفتند و همیشه در نماندند و یکشتند تا جوی خون روان شد قیس بن عام بدست خود حطیم را بکشت
 و چون روز شد علاء باز با دیه و سوار شد و بجز اندر آمد بس که از مرتدان نمانده بودند با سلام کردند بس آن روز غنایم
 قسمت کرد و در شهر بجزینت و سباه را بکند بهر جانب فرستاد و در حجت کانی که آن شب کریخته بودند تا بعد را کوفند و کشتند
 و بعد از آن بجزین یک شهر نماند بر لب دریای نام آن دارین بس علاء سباه جمع کرده متوجه آن حصار شد چون مرتدان واقف شدند
 جمیع کشتیها که بر لب دریای بود کردند و ایشان را بجا بود نگاه داشتند و باقی را بپوشید و بر خشت و چون علاء بر رسید

از مردان بود پس قتی و بجای مرصحه که قتی آن حد من از زیاده بود پس خالد از در غریه و غیبت گشته بود قتی کرده
 پنج یک آن هم و نکره و با آن تاج و یک خیل بدو خنایه ابو بکر بنمود مگر مدینه بگرداند و بعد از آن قیل و نواج را بخالد فرستاد اما بکر
 جریر روایت کند از جاتی مورخان که آورده اند که در راه خالد کشت و کز زبان عربین الخطاب کشته شده بال چهارم از جرت
 الماقل اول در دست تر میداند و این فتح را ذات السلاسل خوانند و اندر آن علم **خبر** و قده الدار و اندران سنگام که از رسیدن
 خالد مرخص داشتند که بجهه نزار مرید بملک عجم فرستاد و ملک عجم را در امور مردی بود نام او قارن فرمودن که من مرا
 مددکاری کن و با باده خویش برو پس قارن با پنجاه نفر از مریدان خود به نزد خالد رسیدن میان مریدان بود که خالد را
 ایشان را طاعت کرده و باز کرده اند و بمنزل فرود آمده و چون خالد دانست شد متوجه او گشت و در منزلی که قارن بود نام او مدد بود
 بیکدیگر رسیدند قارن از اب راکت که شکران مریدان شکسته و دست خورده اند اول بنده عربی که من قتی چند از عرب میگویم تا این
 من میآید از قتل بدید آید پس قارن با ده سیس ساله خویش آمدند چون قباد و بوشجاع که مردی و مردی بس خالد عدی بر حاکم طائی را
 برابر قباد پیرون کرد و عاصم بن عمار الخطاب را برابر بوشجاع و بنفشه و برابر قارن و خالد را مردی بود که رایت و نیزه خالد بر کف
 نام او معتدل بن الامشی از عقب خالد بر رفت و در وقت کارزار معتدل قارن را داخل دید از عقب او در آمد و ضربتی زدش و از
 اب شکسته و بگشت و عجم حاکم شجاع را و عدی قباد را بگشت و باده عجم نیزیت شدند و آن روز خالد بنموده که کسی را زنده
 نگذارند پس آن روز ثابت میباشند و چون شب در آمد مراجعت کردند پس آن روز خالد بر شکران بگشت سی نفر از کسی از
 عجم گشته بودند و با قتی خود را بجماری انگذند و اندرین حرب در مسلمانان جذان غیبت گرفته که نتوانستند قتی کردن پس خالد
 ماند و فرمود که من که کس مرید گشت است او را باشد و آن غیبت قتی کرده که کرده آمده بود و پنج یک از آن بردت سعید بن النعمان
 سوی ابو بکر فرستاد و پنج یک مرید بر دست و بید بن عتد فرستاده بود و او منوز باز میآید بود که این رسول دیگر با پنج یک رسید و هم
 همیشه کنی که خالد را معزول کن ابو بکر کشتی را که فتح دی از فتح ملک بگردد معزول کنم و این فتح در راه صفر بود و خالد بنواهی
 رده و احواز شکر فرستاده بود ده هزار مرد از عجم برده کرده بود **خبر** و قده الدار و چون خبر این واقعات بملک عجم رسید
 سبب لاری پیران کرد نام او اندر رزق با پنجاه هزار مرد و می آمدند تا بحد سواد و آن جای که از او بگریز خوانند سر روزه راه تا خالد
 نزول کردند و چون خالد دانست شد بسیار عصبان گردید و بامیت نزار مرید اختیار کرده متوجه ایشان شد و اندران وقت بعد ازین مردی
 بود که او را نزار مرید خوانند که تا نزار سوار نبود و او حمله نکردی و خالد صفت و پی شنیده بود و چون بنزدیکی ایشان رسید چهار
 هزار مرد سوار کرد و سوی شکران عجم گشت که و امر کرد که بوقتی که مرد و سبب بهم برآید تا از حجب و راست در آیند و حجب بکند
 و چون مرد و شکر در مقابل است و نزار سوار بر او آمد و از خالد مبارزه خواست پس خالد پیروان آمد و با یکدیگر حمله کردند
 خالد نیز حمله کرد و از پشت اسبش برداشت و بر زمین زدش و بر نیزه قوت کرد تا از پشتش پیروان شد اندرین حالت
 خالد طام خواست خاضع کردند کشتیست که با خدای تبارک کردم که تا در انکشم نام و آب نخرم و طعام سپرد و کشتیست

کاین طام

که این طام خرم پس خالد نیزه را از سنگش بر کشید و بسیار جوب اناس کرد و حجب اندر پیوستند و از دین گناه جانم از مرد
 پیروان آمدند و از حجب و راست عجم فرستادند و خالد از پیش بسیم عجم پشت جاد و مسلمانان ایشان را میکشید پیش از آنکه بگریز
 و در طه کشته بودند و اندر رزق نیزیت گرفت و هم که تنها افتاد اندر میان از تشنگی مرد پس خالد عدی بگرفت از حجب نزار مرید
 و بصره و سواد و با بیاد قوت و ابها و روان و بوستانها و طعامها بسیار دید که در غریبش نمرید بود و ازین قضا نیز حاجی کاروان
 قضا و اندر میان علی ایمنی در راستی عدل و داد کرد **خبر** و قده الدار و چون خبر این واقعات بملک عجم رسید
 که از احواز نبادی آمده بودند از عرب بنی بکر و بنی عجل و بحرب بسیاری گشته شدند پس در احواز حیره و موصل انچه از حجب بنی بکر
 و بنی عجل بودند جمع شدند و بملک عجم نام کردند که مراد خواهم تویم و یادی ویم این بار دیگر شکرت که در شک خالد از مرید ما
 بسیارند تا برویم و خالد را از میان برداریم ملک نزار عجم نزار سوار بر سپه نزار فرستاد و از عقب دی مردی را فرستاد و با جمل سوار
 سوار از بسیاری نام دی بهمن جاد و چون شکر اندر رزق مرید شدند و بهمن جاد رسیدند بهمن و بجای پایستاد و ملک ناز نام
 کرد تا جاد فریاد چون نام ترسایان بنی بکر و بنی عجل به محبت ملک آمدند و بهمن نام کرد که با شکر ترسایان بنی بکر و بنی
 عجل پیوند و با خالد جنگ کن بهمن جاد و سبب را پیش ترسایان فرستاد و خود بمیان رفت تا ملک را به چنگ اندازد کار خویش
 نزار طمکند و بجای نزارستان که سبب لاری بود امر کرد که ترسایان را جمع کن و حجب کن تا من بیایم پس جانان بر رفت تا دی
 بر لب فرات نامش پس و این دیه خاصه وی بود و چون ترسایان سبب را دیدند که سبب لاری آمدند و محکم پس از جای نخبیدند
 و سوی جانان شدند و نزار بنی شنیته و چون خالد ازین حال آتشد بامیت نزار مرید اختیار کرده بر سر ایشان را نه و بکند
 خود که اگر خدای تبارک مرا بر ایشان ظفر دهد جزان بگشتم که چون ایشان درین رود بود و از جاشگاه تا میان و نزار خالد حرب
 میکرد که مرید کزنده بود و شکر عجم نیزیت شدند خالد شادی کرد که کس را نکشند و دست یکم کرده پیش من آرند و من بکشم
 پس آن روز خالد بنمود تا آن اسیر از پیشان رود آورند و کردن زنده جانک خون اندران رود روان شد و سوزند خالد را
 شد و عظام را قتی کرده و پنج یک آن سوی خلیفه فرستاد و ابو بکر بسیار شاد شد و این لیس دی بود اندر حورو و سواد
 نامش مثبت چون خالد بشنید که این نزعیتان اینجا که آیند سبب بگرفت و عقیقت شد و مرید ایمان بگشت و شهر را
 ویران کرد و جزان خواست یافت که از آنرا نزار مرید **خبر** و قده الدار و سبب لاری و سبب جانی بود که در راه
 از آن بزرگتر بنمود و صیاح و دستا نمان سواد انجا بودی و چون خالد ویران کرد و صیاح مردمان ویران شد آن دستا نمان سواد گشت
 مردی این جاعه آتشد که در دین نزار و این قتی که خالد کرد که مرکز عجم ملک کرد دان طاعت از حیره با خالد صلح کرده بودند
 چون صیاح ایشان ویران شد خالد صلح بگشت پس به اتفاق بر خالد پیروان شدند و سبب بسیار جمع کردند خون خالد و قتی نزار مرید
 بکر شد پس از او که سبب لاری این بود اول هم خود را با سبب بسیار بگشت خالد فرستاد و بردت و کشته شد و چون از او
 خبر شنید بر شنیته بنمود عجمیت حرب خالد کرد با سبب بسیار که خبر رسید درین بامین که اردیش ملک عجم بر دی شب از حیم

فرار نمود و پنهان شد و مردمان چیره و سواد و جوانان با ناله از حصار چون خاله واقف شدند پناه بفرستادند و در وقت نماز آمد و آمد کرد
 که خاص چهار کشته و اگر آن خوانند امثال آن دهند و اگر اسلام نپذیرند حرب گشته و چون بپای رسیدن ایشان از اسلام خوانند و ایشان
 جزیه بپذیرند و مسلمانان بپذیرند و خوب کردند و حصار بگرفتند و بسیاری را بکشتند و اندر انجا رهبانان بودند پیران آمدند پیش
 لشکر اسلام بکلیه بر سرانگنده و بگریستند و زینهار خواستند و حرام بود مسلمانان را کشتن رهبانان پس بسیار از آنکه مثنی بود
 کشته تا راس روز هفتاد و نه تا پیش خاله رویم تا او بر جزیره و مصلحت و در پیش خاله رفتند و آن حرب را موقوف کردند و از ایشان
 جدا رستند چون ایاس بن حصه و عمر بن عدی و عبید بن الحکم و عبدالمسح بن عمرو و بسیاری را فرستادند تا خاله بر صلح جزیه اجابت
 کرد و عبدالمسح سید سال بود و بعد از خالی شصت سال دیگر بزیست بعد از آن خاله از عبدالمسح سوال کرد که این جزیره چگونه باید واری گشت
 از حیر تا اشن و شام که امروز به بادیه است بوستانها و درختان بر میوه یا و دارم بر این مهران بازگشته و مردمان چیره جزیه
 کردند و بر مردی که حرب نتوانست کردن چهار درم جمع کردند و دیت نماز درم جمع شد و از جزیره سواد دوبار نماز درم آمد این
 بخاله دادند و سواد و بر روی کشته شده پس خاله سر بر آورد و بر در حصار بنده و بسیار را بر دوشی و دارم نماز کرد که یکی حبت ضبط افراج
 و صدقات و جزیه و یکی از برای مکتوبت و خاله جز آن توقفت کرد که خراج بوی سید برداشت و آنکس انار نکرد
 فحما انار و در حیت آن و چون خاله از چیره و سواد و پیر داشت و شنید که ملک عمر برده است و زلزله بکشت نشاندند
 و از ادب که از حیرت انجا شده است و ایشان را بر حرب تحریص میکند پس خاله در رسول ملک و دیگری بگویم و کشت یا کشتی
 تو بگویم و به ستم او و یا جزیه بپذیرید و یا جزیه استوار باشید چون رسولان رفتند و تمام بکند از ادب بکشت مصلحت درانت
 که مصلحت میزدند تا خاله بکلیه نتواند آمدن پس بجهن جا و در این وقت که بد و فرسنگی مداین بنشیند و از عقب وی از ادب
 نیز چون دشت با سبای پس رسولان باز کرده اند که کشد میان ما و تو جز حرب نیست و ایشان را با سواد بسیار بود از حرب
 و عجم و حیرتشان شیر زاد و آن ترسان چیره و موصل و جزیره و خوب بنی بگریختن و خاله منترم شده بودند و با سواد آمده
 و انار شربت میان سواد و مداین با حصار استوار که بخت انصر بنا کرده است و شد دیگرست که عین التمر خوانند و عجم را انجا
 سبب بسیار بود و ایشان را امیری بود از فرزندان بهرام جوین نامش مردان و با وی نیز از ادب بسیاری کرده اند بودند پس آن عجم
 آمدند و بخت آن عجم التمر و شیر زاد و انار که از خاله بر جزیه باشد و چون رسولان خاله باز آمدند و خاله را واقف حال انجا
 لرزاندند حال بر در چیره و حیرت کرد و حق را حیرت کرد و قطع بن عمرو را بر چیره ایم کرد و بخود روی بانار نهاده و با شیر زاد
 و ستن نهاده و مردود از ادب و عجم با حق و زوز و سلسله بروی شسته چون خاله بن وید بر سید خلق وید از سواد پای مداین
 پس تیر انداز از انجا و کشت امر و کار شمارا انداده است بر ایشان تیر باران کردند تا آن ده نماز مردان کرد و کردند پس
 شیر زاد از خاله زینهار خواست و از در صید و آید و خاله صید کرد و بکشت شیر زاد از جزیره برود و با اتباع خویش و از خواست پیع
 بنده و مکر با مرتن و همام سه روزه و همچنین بنفش تا آنکه خاله انار بگرفت و باج کرد چون شیر زاد بهمن چسبید

بهمن و پیرا علامت کرد که جو اصل کردی شیم زاد کشت یک تیر باران کردند و نه نماز در انجا پنهان کرد و کردند و بیکبار سبب ما
 فریاد صبح بکشیدند خمیس عین التمر و چون خاله از کار انار پیر داشت اسکندین انار کرد و انجا از سبب عجم بسیار
 بودند از بنی بگریختن و بنی غلب و نیز مردمان برانکه از هم خاله سو ترسایت پیرت نمیشد چیره و جزیره و سواد و مردان
 و بران عجم مصری بودند نام او عبید بن ابی عنقه چون خاله نزد یک حصار حصار از انکشت و خوب خوب عجم بهتر دانند و اگر شیم زاد خوب
 بغیرب باز گذشتی تیر گیت شدی پس این جزیره خاله باز کرد از پیر حصار انار رات نیکوی بس کشت ایشان را نشوید و شد و شیم زاد
 حصار ان برد عین التمر لشکر کا به زند و چون خاله با عجم برابر حصار بکشیدند و این عجم مردی بود و بیا لاکت کرده و بخت خاله حصار
 در آمد بکشد اشنة تا صاف راسته تا گاه از پس وی در آمد و در شش دنبال گرفت و از انجا شش بر بود و برابر خود انگنه و بشکر گاه
 آوردش و بسیار را بنزد و تا جلاد کردند و لشکر خوب تیر گیت شد و از ایشان بسیاری بکشد و چون بنشیند بهمن تیر عجم از عین
 التمر منترم شد و مردمان شریکها رفتند و خاله سواد و سه روز حرب کرد و روز چهارم زینهار خواستند خاله کشت بنان نزد یک
 من فرود آمد چون باره ندیدند بر حکم وی فرود آمدند خاله سواد را برده کرد و خواست که در حصار بود و غیبت گرفت و سواد را که کشته و کشته
 بنده خیر فتح و در انخل و در وقتی که خاله سبب بهر جانب میفرستاد عیاض بن حم را بدو و انخل فرستاده بود و آن حصار
 استوار میان عراق و بحرین و دران حصار دو مهر بود یکی دید بن عباده و دیگری الحوی بن دهم و عیاض این در حصار نتوانست
 کشت و آن تا خاله این تقاب کرد و دارم نه میان دران حصار جمع میشدند پس خبر خاله آمد که عیاض بکند این در مانده است پس خاله عین
 التمر عیاض بن الاسلمی را ایم کرد و روی بدو و انخل نهاد و دران حصار جز ان کرده شده بودند که در حصار بکشدند و در حصار فرود آمدند
 پس خاله سواد و خوب کرد و حصار گرفت و مردان از انکشت و زمان و کوه کا را ایسر کرد و غیبت میان سبب قسمت کرد و چون یک بار بگو
 فرستاد و خود بدو و انخل بنیشت و اقرب بن حاتش را در برغان بن بدر که با سواد پیر کرده بود و دی آنکه چون از سواد بکشد عجم
 پیدا شدند که باز کشتی بر در مهر و روز مهر کرد آمده اند و بخود و سواد حصار بود چون حصار و خاض و صبح بگرفتند و بی ترم که روی باره
 نهند خاله قصاب بنزانه و حصه فرستاد و بخود روی بانار نهاد و در حصار حصید سبب لاری بود نام او روزبه و زوز و پیر انجا رفت و بگو
 و خود با سواد عجم بر حصار و انیشت و چون قصاب نزدیک رسید روز بهر از زوز و طلیه زوز و سواد و نام شخصی را در انکشت که با
 و شمس خود چاه با سبب بسیار و قصاب خوب کردند و خدای تو مسلمانان را نرفت داد و هم دو مهر عجم کشته شدند و زوز و زوز و سواد
 تیر گیت شدند و حصار ضایع کردند آمده و چون خبر عیاض و ان که ناب غناب زوز و سواد رسید که از مهر و روز بکشدند با سواد
 بکشد و صبح آمد و چون خاله انکشد قصاب را با صفت و در وقت بکوه که در حصار صبح انگنه و شیم زاد و کشت تا روز چهارم
 جوی خون روان شد و دو تن از بنی تریکی عباده و دیگری عبدالمزنی بن اسد که بردست ابو بکر مسلمان شده بودند و ابو بکر ایشان را نام
 اسلام داده بود که شمس ایشان را خاتم نشود و ایشان سه و اند حصار بودند و نام ابو بکر کشت و و بکشدند و مسلمان و یکی دران
 تا یکی تیرانند خواند و عبدالمزنی شخو بود و یکشت اول از اطراف الصباح بنارده سبب انکشت و سبب عجم

خویش را بنیشتان غنیمت کردی و از یاران پنهان از هر کی استوار هست طلید بس جرب اندر پوست و کیشش و جرب کردن عظیم
 مشغول بود اندرین پان رسول اندرین رسید و نیز مرگ ابوبکر و غیر خلیفین عربینا خطاب و غزل خالده آورد و سباه سالاری مرعیده بن
 الجراح را چون دید که سباه از کارزار دارند دانست که اگر این خبر را بگوید سباه مسلمانان غنیمت کند خاموش بود و هم کسی از وی بیاری
 ابوبکر ی پرسیدی گشتی بهتر شده و دوازده مرد دیگر را بعد از دست آمد و من از پیشتر بیایم تا شمارا بگویم و مردمان شاد شده و خالده
 رسول با هم بهری خویش بهشت بگوش او گشت که ابوبکر مرد و خالده بپسید که بر خلیفین که نسبت گشت هر خالده گشت من معزوم رسول گشت
 خود گشت خالده گشت نیکو کردی که مردمان از آگاه کردی بس خالده از اسب فرود آمد و سر بخود نهاد و گشت یارب اگر آن جویا اگر دم کرد
 بروی من بود و جهت غنیمت و نام خوشنودی ابوبکر را نزد انانی که این جرب خاص از برای تو امید شهادت و خوشنودی و تو دین تو بگویم
 بس موار شده و با ده هزار مرد از ملک کاه حمد کرد و تخمین عربین خاص از سینه و نیز من ابی سنیان از میسر می هزار مرد و یکبار مرد
 کردند و در میان را برداشته و ترمیمت کردند و تاخت هر قتل بر میید و قتل سبها لاری بود تا منس خارج بزیشت و سباه روم را با زین
 آورده و پیش صف آمد و گشت خالده بن ولید کرامت خالده اسب پیش راند و خارج کتا با خانه بود و پرسید که این دین شایست خالده گشت
 شهادت ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله و نماز و روزه و زکوة و قربان و حج و شرايع اسلام او را بگشت خارج بعد از استماع سوای
 آمد و مسلمان شد و سباه روم را دل بگشت بس خالده با سبها باز حمله کرد و در میان غنیمت شدند و مسلمانان شمشیر اندر نهادند از با دوتا
 سکام آفتاب نورفت از در میان جیت هزاره از مسلمانان سر نهاده گشته شده بود و بر آنک زخم خورده خسته شده بودند از جنگ
 یکبار بر سنیان جرب بود و او را تیری جیشم میید و گشت خمش کرد شد بس خالده غنیمت کرد که از جلی می هزار سر برده یافته از دیوار رومی زده
 و این فتح روز شنبه بود و سیصد سال از هجرت گذشته بس خالده این خواستار حج کرد و چون وقت قحمت غنیمت بود و دانست که معزومت
 ابوعبیده جراح را بخواند و رسول که نامه مر داشت با ابوعبیده داد و مردمان خبر مرگ ابوبکر شنیده بودند بس خالده حمله کرد و جرم مرگ ابوبکر
 را ظاهر کرد و خلافت و سبها لاری ابوعبیده بس مردمان بگریستند و خالده را دعا کردند و گشتند ایالام جبراک ایامی که مسلمانان را کرامی
 کردی بدین جرب با این جرم کشیده بودی و اگر این خبر کسی دیگر شنیدی این جرب تمام کردی بس رسول نامه مر با ابوعبیده داد و بنامه
 اند نوشته بود که خدای تو ابوبکر را برده و او را مسلمانان بمن سپرد و از همه چیزی مرا اگر آن مسلمانان بود که اندر شام اندو خالده مردی
 بود که ملک بن زهره را بنات گشت و با هم پیش خلیفه سبها لاری اسلام بر دوش گرامی داد که وی کافر بود هم مسلمانان را بگشت و هم جرح گشت
 و جیس کس بر که مسلمانان استوار نتوان داشتند که خویش را در دوش زد کند و گوید که ملک نوره را بگشتم و او مسلمان بود اگر
 خیرا گوید او را بدان امیری یارید و اگر نگوید او را معزول کن و ترا وادم و او را حساب کن مر جرب است ویت از خنس غنیمت باز
 مستان و احکامه خواست که داره از دم و دیار و جامه و فرش ستر مر و دیو کن یک سنی که بستانی اندرست المال و چون ابوعبیده
 بر مسلمانان این نامه بخواند یاران سبها لاری اسلام بگش شدند و گشت خالده این است با چندین جرم که وی را اسلام کرد بس ابوعبیده و خالده را
 گشت ایای سنیان چه چینی ادین و کار کردیم اختیار کن گشت اشب مگر کنم و خالده را احاب کردیم گشت شهادت و با خالده در آن لشکر

خواست بود باری و خردون طه نام خالده با دیو شدت کرد گشت چه چینی خود را درین زن کنم و امیری نگاه دارم و اینم خواسته
 جرم و امیری بسببم خواست گشت اگر امیری نگاه داری جانت بشود که در دین گشت از درگاه و دشمن کن دوست نکرد
 و می خواهم که تو خود را پیش من در دین کنی و مقربانی کنی که من با حق گشتم و می مسلمان بود نگاه برادر ملک را فرمایید
 تا خون برادر تو دعوی کند و ترا بگشت آن یک امیری بکنای دینم خواسته بسببی نگاه گشت راست گشتی بس دیگر روز
 اندم چه ویرا بود نمی جد کرد جل هزار دم جمع شد با ابوعبیده سپه و جبر و مشی بن عارده و جرب او با عجم بن وقت که
 خالده از عراق متوجه شام شد و مشی را بر جرم و سواد و بر عراق و بدین جاب گشت و بعد از امیر که با ابوبکر و بنی از سباه فرار
 نهاده و کا بنم ضعیف شده بود و بر سر ملک اتفاق نمیکردند اندرین وقت بر شروادین اردو شمر که از قتل شاد بود و اتفاق کردند
 و او را گشتند ما را سیم کار واجب از کار عرب نیست که بمملکت ما داده اند و سواد و وقت و جرم بگشتم بس و مردمان با خود
 با می هزار مرد و عراق فتنه و با سنیان بسیار و چون مشی وقت شد تصدیق کرد و بعد با بس و سواد بپسیدند و جرم عظیم
 اندر پرسید بس عجم خیانت بچین مسلمانان در افکندند و مسلمانان را بگشتند و بس مشی مسلمانان گشت که بر سنیان تیر مارن
 کردند و سنیان بر جیشهای فرود خورده و خورده لشکر که خویش افکندند و سباه عجم غنیمت شد و مسلمانان از ایشان بسبب گشتند
 و چون خبر غنیمت بدین سپه ملک ایشان مرده بود و مختلف شدند و بی ملک با خالده و سواد و جرم و مردمان از آن امیری بود
 بدست مشی با خالده و برادر آمد که ابوبکر بپارت بس مشی بر سباه خلیفین معین کرد و خود بدید شد و ابوبکر هنوز زنده بود اما جرم
 حال تنوع بود و جرم را خطبه کرد و بود چون مشی را بدید ویرا بستند و جرم را بخواند و گشت همان روز که من میسم و تو بکار مسلمانان
 مشغول تویی نخستین کار تو آنست که مشی را بر عراق فتنی که میبت او در دل عجم شاد است و چون خالده از کار شام برود
 ویرا نیز با سباه بر عراق فتنی و ابوبکر همان شب جرم و مشی را بر عراق فتنه و بسبب خالده بن الولید نامه مر که بسبب لاری
 با بر عبیده جراح و او کایست ذکره خبر مرگ ابوبکر صدیق و شمار زنان و فرزندانش چن آورده اند که جودی از همتا
 خیم ویرا و عورت کرده و عارث که طیب مر عوب بود و با ابوبکر بخوان نشسته بود طبق برنج بران خوان نهاده ابوبکر یک
 لقمه تنه دل کرد بس عارث بن کده یک لقمه در دهان نهاده و از دهان بیرون گذاشت و از معده هم سستی از دین بیخ زده است
 که یک سال اندر وی فاقم شود و بچنان بود که وی گشته بود و چون یک سال برآمد ابوبکر خسته شد و باز زنده روز چهارشنبه و جرم
 روز دوشنبه منم مادی الاقر و در همان روز در که عیاش بن اسید در کمره بود و وقت وفات ابوبکر بدیش ابوبکر نهاده بود
 در کمره و چون شش ماه بگذشت از وفات ابوبکر او نیز جرم و در آن روز که از دنیا رفت وصیت نامه مرش که مشغول دین
 بطریق اجمار است جرم از العن ادریم من خلیفه کردم بر شما که تو نمایند و خطاب را گوید ابوبکر را سپرد به اول عبدالله
 مادر او از نیلانی عامر بود و اسما و است النطائین و عبدالله بحال حیه جرم در گذشت و از وی نیل نامه دوم عبدالله و
 مادر شام مردمان بنت حرت بود از بنی خراش و عایشه نیز از وی بود و او در سنت غنیمت بنجا جرم گشت میم محمد

در شایسته عیسی را امیرالمؤمنین علی علیه السلام بخوابت و محمد شید از وی بود در کشته شد بدست قرعاص با هم
 معاویه بن ابی سفیان در خطاب تاختی وی بود و عثمان بن عفان در بید بن ثابت کاتب بود و ابو عبیده جراح صاحب خط
 و مولاد صاحبش بود و اول کسی که در اسلام صاحب شرط و صاحب داشت ابو بکر خاتم رسول وی داشت و از و بعد رسید
 و ابو بکر مردی بود که اندک جا بدیت بازگانی کردی و کوشند نگاه داشتی و بلون سینه بورت بود و تن خشک در تن تنگ و
 نکایش بر روی ظلم و کوفت اش بر روی زوی و ریش سید بود اما رنگ کردی و وصیت کرده بود که ویران نشود ایماست
 عیسی و بشیرش عبدالرحمن آب ریز و کشت جزایشان بر منگی ویرانه چند و اول زن که در اسلام شوم را شست وی بود بی
 و خطاب در سید رسول میان منم و محراب بروی نماز کرده و در وقت غروب آفتاب که وفات کرده و میان تمام دهنش در قبر
 وی عمر عبدالرحمن با عثمان و طلحه و زبیر در کور کرد و نه شنبه بر وصیتی که کرده بود در بیلوی سمر علی السلام بکنشی که شش را کشت
 پسرش و امروزی نیت و کوفت در زمان خلافت برادران بدی را از میراث بکنند و بکند و داد و در نوبت چ که
 و بر اوراق و ممالک و حتی نوشته بودند دست که بود بستند و در خط بنام و هر کرد و کفنه که حرم نبی بود علی السلام
 تا در زمان خلافت عثمان به بیاض برده و او اعلم خبر خلیفه دوم را کینیت ابو حفص است لبث طاروق امم و ثواب
 چنین است که ذکر کرده شود عمر بن
 ریح بن خباب بن قطیف بن رواج
 علی اسلام و مادرش حمه بود بنت
 محمد بن ابی طالب و زاده ابو جحل
 و خطبه کرده و منبر رسول را سه پای
 و ابو بکر بر پایه دوم بایستادی
 بنده او و از منبر فرو آمده نشست
 جراح فرستاد و لشکر شام و حوب دوم بوی داده و خالد بن ولید را معزول کرد و مردمان را از آن معنی گفت آمد از اشراف
 بیکو که خالد را بدو در اسلام و کشته نخستین کادی که ابو بکر کرده بود عمر بیا کرده و چون نامر با بر عبیده رسید بیا و علم از خالد گشت
 و خالد را بعد نیت فرستاد و کردی که بنده خالد را با خود داشت تا فتح شام بکند و خالد بر در دمشق بسیاری اثر و نیکو
 نمود و چون عمر بیا شام را بدین فرستاد و خالد بدین شد و در میان که بدعت زنده بودند از هر خالد و اکتف شدند
 شد اندک جمع گشته و خبر غل خالد بکند دوم سید ملک نیز شده و با نطایر آمد و این عمر شرف بزرگت بشام و از حصن بسیاری
 خفتاد و بدین نام با مین بن امین که بدین شهر شام بود و حصارش استوار و ملک با نمر از امر و با نطایر نیت
 که بدقت اقیاج و فرستاد و چون خبر با بر عبیده رسید بنیم بانه و ترمیم کرده که بنجل سبب فرستاد تا در میان از دران حصار مشغول کند پس

179
 شرجیل را باغ نم از مرد سخی قتل قتاده و کبک الحکم را با ده هزار مرد و ام که در این در بند را نگاه داشت از پنجایث از راه و نیاید و خود
 با سبای سوسن شد و آنجا شد اما باز آمد و با شتاب از راه و میان این حوب افتاد و میان ننگه بدین فرستاد و ابو عبیده
 بر در دمشق بر دایق دو ماه و در دایق شش ماه و شش را محاصره کرد بعد از شش ماه اما باز از اشدان تم زردی داد و همان کرد و حمله بدار
 شراب داد و مدت و لا یقتل گشته و در میان و کشت گشته بکند اما از کنگر ماه حصار از اشد و بر آمدند و بکثیر
 کشته و آن حصار را جاره در بود که مسلمانان کشت و نه تا آن لشکر آمد و از جانبین محوب شغل شدند و بسیاری کشته و خسته
 شدند و چون روز شد و میان طلب صلح کردند و بران ترا کینیت که خواست و میان از ده و دینار و چهار بایان پرونی از
 زمین و ضیاع و قتاد و سر ایما بدو نیم کتد یک نیم مسلمانان و دیگر نیم ایما را با شتاب از راه و میان یک قنیر زمین یک قنیر غله چند
 و آن سبب که بنجل بیستان زنده بودند گویند آن حصار را یک فرسنگ حواشی سورستان بود و ایثان بنجر آمدن لشکر اسلام بانه
 بودند و آب انگلند و در آن سورستان که شرح آن بعد از این کشته شود خبر و بنجل بیستان و طبر و شهر و دیگرین
 حصار است بر زمین اردن و فلسطین از حدود شام و درم حصار ای از در میان بسیار آمده بودند اما در قتل شتاب از راه و نیاید
 و متراش نام ستان بن محراب از بزرگان روم بود و شرجیل با سبب اسام بر در آن حصار نشسته بود و چون خبر فتح دمشق بگریه
 با بر عبیده آمد که که اکنون کار بنجل بیستان و آن حصار را دیگر که بر زمین اردن و فلسطین است بسیار بنا بر فرموده ابو عبیده بر زمین
 بن ابی سفیان را جراح نم از راه و داد و در دمشق بنشینت میان دو سبب تا از راه و نکر با خبر باشد نزدیک مسلمان و پیش شرجیل نشسته
 اما در هزاره دیاری شرجیل قتل و بنجل و محمد جریه آورده است که در جیاس جریه خالید ابی الولید با بر عبیده بود و زیر علم وی بی رفتی
 بر سر تدریر چون ابو عبیده بکند فیلس بنشینت و در هزاره شرجیل قتل و در هزاره دیگر با بر عبیده را سلی به رهبر به رفت و بسر
 شمی و میان ششون بر شرجیل آورده تا آن شتاب از راه و بنجل و شرجیل عفت و با شرجیل نم از راه و در روز شب
 سپاه را تعب داشتی با صلاح تمام نیکو بس آن شب در میان با آن بسیار خود پم و آن آمده و در میان سورستان را می بود خشک
 و بار یک و از انجا تانی بکند شسته و از بیداری مسلمانان غافل بودند و چون بیکدیگر رسیدند حوب در پوستند تا نیم شب نه مسلمان که
 متراش بود کشته شد و در میان منور شده و بدان راه بار یک نتوانستند شدن و از شور بختی دران سورستان کشتا
 شدند و مسلمانان از تعداد ایشان شمر اندر نماند و اکثری را از تیغ بی درخ سبب کرد اندیند و باقی مانده را چون با کشته
 خسته و مجروح یافتند پس شرجیل آن حصار بست و از انجا بدوستان شد و چند حوب کردند با یکدیگر و با خرمک و در پم
 آمدند و با خرمک حوبی کردند و اکثر الامر تم عیت شدند و از در حصار آمدند بر شمر دمان دشمن متراش م مردی هم سال جبار دینا
 بر منند و در زن دو دیار و این قاعده جزیه برایشان بماند و برین قاعده صلح نامه نوشته و کردی این نسا زامیان خوانند و
 ایثان از انبرس و میان نیت گشت و بروایتی گویند که نسیا از بیع کشت و نه که ابو عبیده از انبرس کشت و دین معنی اند
 کتاب معارف نبشته است و بر محمد بوم و بدر حسن بصری از اسیران این نسیان بوده اند اما این قول که شرجیل گرفت

درست و محمد بن جریر بر قتل او است که بعد و جریه فتح شد و چون مردمان حصار طبع بر فتح قتل و قتل شدند
ایشان نیز با ابو العباس از مدینه آمدند و در مدینه مردمان و شوق و آید و ابو العباس بعد از اجابت بشهر حبل اندوخته
بسرمه زمین و بطن و درون سنان بگرفتند پس بر عید به یک از آن غنایم مردن کرد با فتح نامهای این حصار را بنام
و سنان خرم شدند و خبر رفتن عده لشکر را به هم رسد چون ابو بکر پیرا بود و شش بن عاده خونی و در حصار از آن ترسید
مهر از در و طلب کرد و بدین کشت ایستادند ترا بعد از آنکه بایستد و بعد از طبعید بنابرین منی منی عید آمد و ابو بکر پیرا
بر پیشانی است و دکت من منی بن عاده ام کشت بیکار آمد و کشت که فارسیان قوت گرفتند و کل بنی نذر نزد و
نام و انسک بر او کردند من بطلب مدد آمد ام ابو بکر به وصیت کرد که بیشتر از کار باید که شتی را به ابرق در آن کتی خلیج
خاطر وی خواهر اما بعد از آنکه ابو بکر اول کلی کرد آن بود که خالد و لید را مغرول کرد پس روزی مردمان جمع آورد و خبر کرد که
خداوندی سحر و جادو که زمین هم بر دست انبی و یک شمشیر و عده خدای عز و جل دروغ نباشد بشاید بطریق و شما
و این که تا خود و حرب کشیده فرستاد و شهادت نیاید اکنون سستی کشید و ایک منی آمده است بسوی شما بطلب مدد از
جانب و آن محکس مدد نکند و دیگر باره تاکید کرد و بشارت دیگر و معطی چند و آخر این آیه بخواند ان الله اشتری من المؤمنین
نفسهم و اموالهم بآلیم الجنة و بسیار ای کشت محکس اجابت نکرد و منی نیز منتقل شد و مهاجر و انصار و دیگر مردمان انجام دادند
پس روز دیگر عمر خانی را جمع کرد و خطبه کرد و بسیاری از آیات قرآن برایشان خواند که اجابت نکرد و بر حرم و باز برگرد
شدند روزی بر همین قاعده خطب را طلب داشت و خطبه کرد و بسیاری میانه نمود و بر حرم ایشان تحریص کرد و محکس اجابت
نکرد چون منی این حالت مشاهده کرد بر بی فاست و کشت ای مردمان اندر جهاد و غلبت کنید و ترسید از جانب عجم و عراق از
جانبها آسان ترست و ما بیشتر از اوقات کشت ایام و کما عجم ضعیف است و ما برایشان سرافرازیم و ما را با بسیار
اما میخوام از شما بگویم که از مردم تا فارسیان بگفته شوند و سنان خرم شدند و چون منی سخن تمام کرد و پنجش کشت که اجابت
ابو عبیده مسعود نشستی بود اما از یاران رسول بود و از عتب و دیگر بنی زبانت نامش سعد بن عبیده و از عتب و دیگر
بنی زبانت هم عجم و دیگران نامش بودند و عمر ازین منی غلبن شد و کشت ای مردمان من بعد ازین منی که مدینه نتوان بود
و از بی سواد شهر و دیگر نتوان شدن که تا حجاز بوده است از قدیم باز مردمان که مدینه باز رگانی کرده اند بشام و عراق
و حبشه و چین و این افرات میانه و طام و بام و آنچه خواستند آورده اند و روزگار بسیر برده و شما را امر و زور
همان دشمن اند اگر بوجوب دشمنان نروید و این شهر را محک یا بعد نکشید و دیگر اینجا از نیکانی نتوانید کردن مردمان
و این سخن بسند است و انکه جمعی که اجابت کردند چهارم از مرد و جمع شدند و پیروان ازین ده هزار مرد بود که خالد بن ولید
پس داده بود پس عمر منی کشت که تا از پیشتر بود و بعد ابو عبیده و الشقی امیر لشکر مدینه که از فرمان وی
پس نماند آن مردان کشته را را امیری دیگر باید که او در غزو بدر و احد با سحر در برابر آمده و حرکت شکافی کرده

که من شمارا با در خواست کردم و ولایت کردم و اجابت نمود و امر از نعل دیار بود پس ابو عبیده را با آن لشکر مرگ کرد و کشت
چون منی می آمد و میاه با تو سپارد و فرمان تو کند درین وقت کار عجم قوت گرفته بود و ملک بتوران و قتل که در کربا بود و داد بودند
و از جرکان درین زمان مردی بود از موافقان بتوران دخت او را هم من فرخ خوا و کشید و حب و او را داد و از بجای هم بود
و از منی دخت در خراسان بود و پیش از بتوران بگفتند بود و فرخ زاده که منته به ساء بود بدین بازی دخت که زنی است با
چال بود طبع کرد و کشت و قتل و کشت دن من شوتا تو ملک باشی من به نالای تو کنم از منی دخت بودی جو سبقتا که من با سکا
زن تو نتوانم شدن که مردمان مرگ داشت گویند و دانم که ترا مقصود تن نیست چون شب در آید شهادت من ای مردمان و با خود و با خود
و خویش را با تو بسیار هم همیشه بر نگاه او دهم از مرد عربی بودند پس از منی دخت منی است از نالای دخت که چون فرخ زاده
باید مرا آگاه کن و در شب فرخ زاده آمد و گفت که مرا خدایه است تا دانی بر من از هر ملک و چون امیر جوس ملک را خبر کرد از آن
فرمود که سر و دین بر پیش من آور و ایم جوس جان کرد پس فرمود که سر و دین بر جوس کن و بسته و در تمام بگذارد تا مردمان
بدانند که از وی ترک ادب آمده است پس امیر جوس بدان امر قیام نمود و دیگر روز چون مردمان آن حال مشاهده کردند ترسیدند
و ترسیدند و جمع گشتند و چون خبر این واقعه به سرش که رستم بود و سعید بطلب خون بر آمدند و از منی را ندان نیست که بیشتر
ازین در بای نام از منی دخت گذشته است بخانات مرجه تا قتل و در این گویند که ویران گشت و محسوس کرد و خواهم که
توران دخت بود بجای و بی شانه و توران ساء سالاری بود و او را سوری عرب زشتا و بوی و مدد کرده که که در شب را زخم
پروان کنی و این ملک را از ایشان بردانی من و سال این ملک عجم بود هم مرجه از نالای کسب کسبستی و نه از نالای است و کی
بران چنان که محبت منتفی شود باز ملک را با اهل بیت ملک می خواهد می باشد و خوله زن رستم بدین قرار از مداین با ساء بسیار
سوی سواد آمد و امیران عرب که اینجا بودند به کبر بگشتند و بچه شدند و چون منی بن عاده پیرا و سواد آید و به سنان ضعیف شد
و با نهم آمد و بچین رستم که بگوید سواد نشست بود چون آگاه شد امیری منی از طرف مدینه باز آمد و با نهم نشست و مدتی بود
بزرگ که اهل سواد و عجم فرمان او کردند و اکثر دیار ساء و ویرا بر و بس رستم سولی بنام بنو ساء و نام و سنان حاکمان بود و نام رسول
نری بود و منصور انکس باید که ساء جمع کنی و بگفت منی و منی ترا مدد فرستد که عتب حال و اگر کون شده است و ملک ایشان مرده
پس ابو بکر و سبب سالار ایشان خالد که ما را اندکی خطری بود زنه و مغرول شده و ازین و دیگران کانی نیاید و ایشان نیز به قوت
خانه است و ما از سواد بگریخته و ترسیده بگریخته شدند خبر حاکمان و نری با ابو عبیده و الشقی و چون نری که رسول ستم پیش
حاکمان آمد و جام بگذارد حاکمان از شهر و سبب جمع آورد و با نری روی بر سبب نهاد و ابو عبیده که از مدینه رسیده بود منی بن عاده پیرا
فرموده عمر سبب را به تسبیح کرد و پیش وی بایستاد و چون ابو عبیده خبر حاکمان و نری شنید که بچ می آیند منی را با ساء پیش
ایشان فرستاد تا حرم عظم کردند و مردم بسیار از مد و اجابت گشته اند و افراد عجم منیت کردند و بعضی اسیر شدند از
جلد اسیران یکی حاکمان بود که دیگر باره اسیر کرده بودند و پیش ابو عبیده بودند و او را آگاه کردند که یک کشت و ویرا هم اسیر

کرده بودند و زیاده داده و گفته است و طایفه بدست افتاد و در ایام کشت که این ملک سواد است و در آن اقلیم لشکر ابرو عبید
 من ویران کرده گشت که مسلمانان ویران شده است و خون و بی چاره مسلمانان حرام است که شریعت اسلام فرموده است که المسلمون علی سولم و
 ابو عبیده دست از وی برداشت اما حقیقت بسیار از آن حرب یافته خبر فتح لشکر بواجب کوفه و سواد روستای است که در آن
 لشکر خوانند و این روستای لشکر ابو عبیده و باغفت تر و غم تر است و انجا که بسیار باشند و از آن کوفه که یکی و آن مردمان آن
 مرغان را فرزند و بجان پادشاه برند و از اجاج الکبری خوانند و این نری که صدمه ویرانمان پیر و پسر خاله پرور بود و لشکر
 و روستا را انجا را خیر و با قطع بوی داده بود و انجا دستای بود و آن مسلمانان او بودند چون سواد مسلمانان بر نشت و او برین
 نجران می بود چون توران دخت ستم را بر نشت و و کشت بد و آن ولایت و حاکمان خود که در سبزی با رسم باید و رستم ویرانمان
 خسته و او با نماند جنگ عیب و جانمان را شکسته گاست ذکر و از آن نه میمان کی که در شناس بود پیش ستم شدند و دیگران نری
 آمدن بس نری از رستم و طلبید بس ستم جالوس که کمتر ان عجم بود باوه هزار مرد فرستاد و ابو عبیده با لشکر کاه سارن نشسته
 بود که از حوب برداخته دیگر روز میخواست که غنیمت قست کند خبر رسید که بجای رستم قتل بسیار بر نری جمع شدند و ستم نریا
 بعد او فرستاد و ابو عبیده آن غنایم با انجا که داشت و با سبای پیش از آنکه لشکر مرد و نری صدمه و دی کشد و نری واقف شد
 مردان را استاد و از حصار رستم بیرون آمد و جنگ عظیم بکوه و آخر الام منزم شد و بسیار کشید و ایستادند و نری پیش
 ستم شدند و آن حصار رستم مسلمانان را شد و ویران کردند و جالوس و آن دهنم آمد و یک نفری حصار بر سید و چون واقف
 شدند بر جای با سیدان و آن نه میمان بر وی جمع میشدند و ابو عبیده و قست شد غنیمت حصار را پیش منی خسته و در توج جالوس
 و او را شکست و غنیمت که بدست افتاد و گرفت و بجای رستم حراجت نمود و سواد ویرانمانی شد بس ابو عبیده انجا
 بنیشت و قست غنایم کرد میان سواد و از آن که خیس بیرون کرده بود بس و ستانان آن مواضع از ترس لشکر ابو عبیده دیها
 ایشان ویران کردند یا حده و حصار و حصار بسیار که عیب نم کردند و پادشاه و همچنین از آن مرغان لشکر بزرگ
 و عیب بنداشد گشته و رفت و ابو عبیده جری برایشان تحیل کرد و ایشان قبول کردند بس ابو عبیده پرسید که این چه خوانند
 کشته این مرغان غنایم که کشت جرایم من آورید کشته مار یکم چنین باشد که پیش ممتان بریم ابو عبیده کشت باید که
 تر شد و چنین پادشاه ایشان تمام داشتند و کشته ای ام این چنین پیش ثمان و ایمان بریم که کس باز نرسد اگر فرمایم
 لشکر یک روز مهانی کیم ابو عبیده از این سید و آن طعنه و حصار و مرغان نیش باز داد و دیها را ایشان ویران
 وایت را نری کرد و وایتان بنیشت کرده و سول عمر رفت با قس غنایم چون عمر از این پیداشت و شد از بد آنک ویرا
 مرز نش کرده بود و نری غنایم و این ابو عبیده مردی بود ناشاقه و با سواد مسلمانان بنیشت و سبک کشت خدای تو
 و وایتان نری کرد و نری غنایم و وایتان از نریه و نری غنایم و وایتان نریه و وایتان نریه و وایتان نریه و وایتان نریه
 میگوید اکنون بجز ابو عبیده از ایشان مرغ نیستید و حده و وایتان نریه و وایتان نریه و وایتان نریه و وایتان نریه

طال داد و بدین من خالده را می خواست بس مردمان کشتد و زمان خلیفه است خبر حوب و قسته الحس و چون جالوس
 بهر بیت شد سوی ستم آمد ویرانمان کرد و چون خبر توران دخت رسید مردی را پیران کرد از بزرگان عجم نام وی غیر و زمان
 و این غیر و زمان را بهین جادو کشیدی از بر آنک و انما بود و توران سی هزار مرد با سی قیل باوی هم کرد و در میان پلان کی سستید بود
 و صبح حوبی فرستادند که مظهر باز نیادی و آن علم مبارک که عجم را بود نام دوش کایان توران دخت آن علم را بهین جادو
 داد و او را سپه سالار کرد و نام کرد بر ستم که مری که دی خود را از خواسته و سواد و نری ویرانمان و او سوی ستم متوجه شد
 و همچنین ستم با جالوس با وی فرستاد و ستم را کشت که اگر این کشت بگریزد ستم را پیش من فرست بس ستم سبک باشد ما کما
 فرات و بدین نری که نام المظفر النیس و بعد از دوق ابو عبیده کشته و منی را بر نشت و کرد و بر سب ذات برابر
 و ستم جادو فرود آمدند بر وی که نامش فرود بود و فاحله فیما فرات بود اند فرات جری بود و این حوب را و قسته الحس
 خوانند بس بس بس ابو عبیده کشته و کشت مجیری در آنک از آب باز بس نشینی تا من بگذرم و با حوب کم و الا من
 باز بس نشینم و تو از حوب کشته تا حوب کیم بس ابو عبیده بعد از مشاورت که با یاران کرد و رای ایشان بران قرار گرفت
 که فارسیان باز پس نشینند و بس لشکر را فرمود تا باز پس نشینند و مسلمانان از خبر کشتش و بجای ایشان نشینند
 و بس را و از کاجب نری کشیدی که مردی بود هم و او بر دیش جرشها افتاد و بوقت حاجت ابرو بریشانی بستی
 دیگر روز از جوانب سواد تنبیه کردند و نریه را عجم بر ستوانها در بوشانیدند و حوطو هاشان بزره اندر کوفته و نریه را نریا
 نیز سلاح در بوشانیدند و بر پیش صف فرستاد و نریه سید را در بس بنیان داشت و از نریه حوب بسیار در و بختند
 جنگ آیین ایشان بود و نریه با نمان نریه بر آوردند و بر سواد مسلمانان حمله کردند با و جادو کشت که کیم فرایم بود و نریه
 و اسبانان می رسیدند آن روز تا شب حوب کردند و باز کشیدند و این ابو عبیده بر نریه بود که عیب نریه در جت خن
 حسین بخت و این مختار از نری حوب بود و در دیگر روز سواد صف کشیدند ابو عبیده کشت که نریه نریه را بر نریا
 ایم کردم و اگر ویرانمان کشتد و نریه را نریه کشت کس بر نریه و اگر این ستم کس را بکشته منی بن حاد و بر نریه ایم کردم
 و عیب از نریه و این قصه لطیفی دارد مقصود آنک بعد از حاربات بسیار خد آنک بر زبان ابو عبیده نریه بود و نریه
 و کشته شد و همچنین از قبت و کشته شدند تا ستم که کشته شد و آن ستم از اعل و پست ابو عبیده بودند پس
 منی علم برگرفت و در پیش صف شد چون دانست که سواد ستمیت خواهد شد و وایتان نریه باز و نریه
 با نریه حوب نریه ستم ستم و نریه سواد حوب نگاه میداشت تا شب از حوب بگذرد و کس خن نریه بس مردی از
 نریه نریه تمام عباد بن نریه بر نریه با وانی و حوب را نریه تا سواد حوب کشته و نریه نریه و نریه و نریه که
 ای مسلمانان باز کردید و بکس نریه و نریه و خود را در آب انکندند بعضی کما در نشت و بعضی کما کشته شدند چون منی رسید
 بر سید که این حوب را کیم بود است نام مردمان باز کردند بر مردی را نریه و نریه نریه و نریه و نریه و نریه که مردمان

بنی تبار کردند جز آنکه چندین مسلمان را خنجر کردی و من با جمعی در پیش تا غایت حرب یکدم تا مسلمانان بتانی از جسم بزدند
گشت اند - چون زبردست را در بدست نه می بود بخت خود گشت بر منی شای فرمود که ای مسلمانان شتاب کنید
و خود را آب می کنید تا من جبر را در دست کنم و در روز فزات کشتی با مان بود که مسلمانان را می کند رانند پس منی بمنزله کشتیها
پا آوردند و بچسبیدند تا مسلمانان که مانده بودند بگذشتند و از عقب ایشان دی نیز بگذشت و در شک کاه ابو عبیده
بموضع مرده تزلزل کرد و منی را با وجود آنکه زره داشت فرار کرد بر بالای قله بوشید و بر اثری زده بودند پس روز دیگر
عوض لشکر که چهار هزار مرد کم آمده بودند و چون شب انداخت آن سپاه که با ابو عبیده آمده بودند متوجه مدینه شدند و چون منی
دانست طول شد و چون روز شد قوی دیگر جمع آمده بودند و چون شب انداخت بدین رفته پس دیگر باره منی و منی لشکر
که سه هزار مرد و رفته بودند پس ایگاه عبدالله بن زید انصاری را برسانست پیش عفریته و اجازه سوار بتمیل و این رسول پیش
از زمینین آمدند پس عبدالله بن زید انصاری را برسانست پیش عفریته و اجازه سوار بتمیل و این رسول پیش
کار حرب چنین باشد که بدین که بدان و در حمله یا با عبیده بعد از آن زمینین بدیده رسیدند و بنجانه و خویش افتد و همگی
روی نمی نمودند جز آنکه عمرایت را طلب میکردی آنکه در در مانده و عبدالرحمن عوف را برایشان کاشت که عبدالرحمن حروی
خوش خلق و غنی بود تا سوی ایشان شده چند نصیحت کرد که پیش عفریته نشوند و عبدالرحمن کشت کی آنکه
از هزاران روگردان شده و دیگر آنکه بر امام مسلمانان نیز عاصی فرامید شدن و ایشان را بعد از نوازش بسیار دیگر روز بمجد بول
بزرگ و طر آوردند بعد از آنکه عمرایت بمجرب با زناده بود ایشان سلام کردند و بجان یکدیگر را پی رسید و دست بزیشان
میداد و بر روی خود می پدید و ایشان را دلاری می کرد و کت کار حرب چنین باشد و منی بن عاصی هم بران منزل فرود آمد و پشت
و چون روز دیگر شد منی با دو متوجه میشد چون بب آب رسید بران بریده دید عاصی را که گرفت و از منی آب
کس از فزادند و منی را نشد پا و در دست ساختن جرم و یکا با بست تا با تمام سعد و منی هم کرده می دید تا جرات
دی نیک شد و چون فوست منی که بگذرد بر منی خبر آوردند که عجم بر تودان دخت بر آشفته از برستم و کردی کشت که پا
مالاری رستم میخوام و تودان رستم را باز خواند و ترانیه طلب کرد تا میان شما قرار و قاعده دهند چنانکه مرد و بسیار لاری
و کس از قبل آب دید و خواند تا برین منی عجم تا می باز گشته و منی بر جای خویش بود پس این حالان که داستان سواد
و اچیده و برار را کرده بود بر سر دست و معانی خویش شد در دین که نام او اسود بود که بکبر خالده الولید انجا با وی حرب
کرده بود و منی بسیار بر او کرده و منی بعضی از مردان سواد و خویشی آن از سپاه عجم و جانان را کشت که منی بن عاصی
ضیف شده و دست غنیمت پدید آمد که از دمن ارمد را باده اند و بر این بنیاده متوجه منی شدند و منی منی روی
زینان نهاد و حکم کرد ایشان را غنیمت بجهتند و جانان را اسکیک کرد با دولت مردان منی سواد و منی را بکشت
و بشکوه خود حاجت کرد و کس نشد و احوال ارض کرد و در طلبید عمر جوین عبدالله العجلی را با جاورم و بفرستاد

که حمت بکند و مرد بزرگ و در غنیمت منی علیه السلام بوده و آن روز که وی باو تن پیش بی علیه السلام آمده و برادر روی مبارک
و کشت اذ انیکم کریم قوم ما که دوم یعنی چون کریم قوی پیش شایه و دیگر کریم و در بد و منی فزاد و اما جوری را عمار
می آمد که در زیر علم منی باشد کشت من بعد و لشکر شام شوم عکرت در شام لشکر بسیار است و صفت در عراق و عجم قوت
گرفتند و منی مرد طلبیده جوری کشت سپاه را فرمان کشته عکرت شام را بر ج خیس از منی فاضل بود و این خاصه شام را
باشد و دیگر بقطه نصیب گیرند و منی کس فزاد که جوری می آید و بجهت لایح میرا که بکند باید که ویرا بولعی تطیم کنی
و من غنیمت که یابی و برادر عجم خیس فضل کنی با بر فرموده منی تا جرح الایح و دیگر اکرم کرد و چون خبر بجم رسید بهین جادویم
که منی را از مدینه در رسید ایشان نیز کس فزادند و از تودان دخت بد و طلبیده تودان دخت مهران بن باوان
که در روز کار بر ویز ملکی کرده بود و برادرش بوقت سمر علیه السلام مسلمان شده بود پیر و ن کرده و بار من ارمد و بفرستاد
عبد و ایشان خیر کارزار منی و مهران و چون منی خبر یافت که مهران از عجم رسید بنفس خود متوجه ایشان
شد و بر لب فرات بیکدیگر رسیدند و منی را کشتند و در اول حله تیری بر شکم مهران انداختند و منی
کس فزاد و عجمه و میسر مسلمان بنوع آنکه مهران کشته شد و دل قوی دارید که چون تمامی مرد عجم واقف کردند غنیمت
خواندند پس منی بوقت باغ تمام آمد و جیسر را بریده و باز گشتند تا بقلب خویش و چون عجمه و میسر عجم
از شکست قلب خویش واقف شدند روی بکاف جبر نهادند چون جیسر را بریده دیدند بایستادند و منی از بریدن
جبر پشیمان شدند و کشت چون عجم را راه کرد نیز خانه جاندار بگوشند و ایشان بمقدار پنجاه هزار مرد بودند پس منی پیش لشکر
خود بایستاد و بگذاشت که از بی ایشان بروند و چون لشکر عجم دیدند که مسلمانان از عقب ایشان نیامدند ایشان بدو رسد
بیشتر شیب تر از فرات رفته و کشتیها پدید کردند و جیسر بسته و همچین منی عجم جیسر را عارت کرد و چون
و ابستید که عجم از آب گذشتند و بی با مسلمانان از عجم جیسر خویش بگذشت و کت فارسین چون راه کرد نیز یافتند
اگر از بی ایشان بکارزار روی باز کردند پس مسلمانان از عقب ایشان بر فزاد و بر لشکر کاه ایشان زود خواست و چهار بار
بسیار که از بر خودون آورده بودند که فزاد و هم که عجم در مع کارزار از منی غنیمت و جاوربای یافتند و بعد از آنکه
جمع آوردند منی بر مسلمانان تفت کرد و بواد باز گشت و خس غنیمت پیر و ن کرد و بنابر فرموده عمر ربع از جاورم و او تا
بر لشکر خود قمت کرد و باقی را با فتح نام پیش عفریته و این فتح اندر ماه رمضان بود سال سیصد و هجرت و سواد
و عراق و تصرف مسلمانان شد و منی میان سواد و منی و بهر شهری لشکری برانگنده کرد و بداد و عدل کردن و صفت
فرمود و جوری بن عبدالله بن علی جاورم آمد و با منی نیامیخت منی بوی فزاد که ترا بعد و منی فزادند و منی بر تو ایم ترا فرمان
من باید که و برادر من فرود آمدن جوری جواب کت عفریته بد و تو فزاد و بی که بعد و این کارزار فزاد چون کارزار تمام شد
من از مدینه تویم و ن آدم و ترا بایمی بنیستم و انبارا بر شیخ منی این منی را بر نوشت و از جوری که کرده و چون عمر

بر غایت دودمانی ایشان اطلاع یافت و دانست که چون خصی بد است و یکدیگر را فرمان نهند پس بعد از وقاص با هم کردند
بسیار سلاخی و تیر کشیدند که در شب سالاری بعد و ام که در کم دو فرمان او کشید و سوار از مین رفت و بجای نژاد آمد که از
اسران خوانند و مشی و جبر بر سر دوسوی او شدند و از فاسین کسی پد انوار و ز پستان و سر با اندر آمد و سجد بر پستان انجام بود
و مشی بن عاشر آن زمستان انجام بر و خنجر و سبیل سلاخی بعد از وقاص و پیش از رسیدن بعد از وقاص مشی کارزار
کرده بود و سوار از پستان شده و در جای اشتران فرستاده اند راه رمضان و شوال و در شان این مشی مردی از بهر بیان پاکه پیش
مشی و کشت این عجم را بازار است از سواد همون بر یک روز راه در این بر جانی که حالانده است و پیشتر انجام دمی بود
که از باغ داد کشیدی و از دوستی این بود و در سال پارسیا زار است روز انجام بازار بودی پس آن مرد که که اکنون وقت
آن با نادر است و جده ان حاست انجام دوز که شمار از اکی ندراند و می توان ایشان را تاج کردن و دست روز از شوال کشیده
بود که مشی دودمان را مرد پوشیده و اختیار کرده با دلیل اذنی راه چاکش شب می رفت و در مشی می شد پس از یک روز که بازار
کرده بودند روز دیگر وقت جاست بر م ایشان را نه اند و می داشتند که استند و فراد خود مشی سرگی با انده مرد بر بازار
جست می گفت آن ملک بکشت و با نادر و با خد مرد بتسل آن جانی مشغول شد خندان بکشتند که جوی خون روان
و بعضی بگریخته نگاه سبیل را از مرد که قیمت بر و در این تا برویم پس از کنگ خبر بد این رسد و جز از سیم و زبر برادرید جیت
سبیلادی را پس ایشان از ان مقام نموده پیش از نماز دیگر روان شدند و آن شب ده فرسنگ برانده پس مشی آن خواست
بر آن قدم کرد و ده قسمت کرد پس آن نمره مان که بد این رسیدند و در میان مع یابنوه که در انجام نام بنوه یا مردن کشته
بودند یا مانس برده بودند و در هر جسم نادر تر کسان از هیچ نمی بود که خوش انجام نموده و در آن وقت م دو سبیل سالاد
هستم و همین جا دو در این بودند و بخت کنگ در وقت مشی تر شد شنیع هرگاه توان وقت برده و کشد که بسبب
این دو سبیل را عیب بر حایه کشند و در یک روزه راه جمع مال را بر این دند و مردم مارا بکشدند و روی پرستم کردند که
از آن وقت رتو سبیلار شده عیب بر این کشت عیب نداشت که نماز پا و شاه نیست و عجم را که با شاه زن بود
ازین جهت بنو نماز بادش مردی باید و اما تا مردمان داشتند که کار از بهر که میکنند تا آن کار بجای برسد و ایشان
ین سخن را پسندیده و کشد مارا از تخیر و دین با دمانی باید نیز پس ستم سوی توان و خست که و کشت از قتل خود
بر و نیز خود که عاقل است از کنگ که خبر محمد را باید نوشتن و عین دادن و توان بجهان کرد پس ستم پاد و مردم را جمع
کرد و کشت از بین از این خبر و منون کینه یکی کشت و در بار پر و در این ی که به نام یزد و جود و برین و را
دایه داد و بی یزد و بیاه سواد و چون پنج سال شد پیش بر این آورده و در دین کشتن او که شیرین در پیش و بیان
و بسبب و در ششوی که دی بود اگر ایا یافته بها الا از تخیر و نیز به نازده است پس بطلب یزد و جود و
دین فرستاد یزد و جود را حسن جیت و یک الکی یافت و مردمان پنداشته یزد و جود پسر آن مرد است که زن وی

وای یزد و جود بود و چون رسیدیم اندامه سوال بود که ویرا بیادش می برداشته و چون این خبر منتهم شد لشکر کی برانگه بود و از ستمی
مهر آن قومی بیاحسنه پس یزد و جود اکتش که مارا کاری هم ترا ز کار عینیت که با جود شده اند پس یزد و جود لشکر برود کرد
صد نفر امر و اختیار و ستم را سبیلار کرد و کارزار و ب را بوی سپهر پس ستم از بدین هر و ن آمد و بدستانان سوار کشتند
وایش ترا بهینیت پادشاهی یزد و جود خوشدل گردانید پس آن دستمان همه بر وی کرده اند و هر جا از عیب از مردم می کردند
دیبا بودند بکشته و بعضی بگریخته و در آن وقت مشی بنیابا رنشته بود میان سواد و صغری بجهه فرستاد و مسلمانان اند سواد
چیز قریب مرث نمر بودند با کنگ نرسلان شده بودند برانگه به بیاه شهر اس پس مردی کردی دیگر خسته و گریخته با جرات
سوی مشی آمده پس مشی بعد از شامه این حال بهم نام کرد و در جلید و او را آگاه کرد از عجم چون بر صغری نادر و وقت شد
تا وقت کشت و این احوال با بنیر ذوالقعدة بود و غریت حج کرده بود و بخواست که باز پس آفند مشی نام کرد که با جمیع مردم خود اند
سواد و جیره بر و ن آبی و با سبیلای جیره و قادیسیه بنشین و در مراب تن چشم و درید بوقت مراجعت من از حج و امیر المومنین علی را
در مدینه خلیفه کرد و پنج روز امانه ذوالقعدة مانده بود که بر وقت و پنج روز از ذوالحجه مانده بود که باز آمد و چون نادر عجمی رسید بدین
امر قیام نموده و ناریان سواد اندر آمده و تا رطه تصرف نموده و چون مردمان سواد باز به از دین برگشته و شهر را و دیبا ستم
و انده برین حال ستم یزد و جود در اوقات گردانید و چون از مدینه باز بطلب عیب سر حان نام کرد و یزد و جود برانگه بود
و این نخستین روزی بود از حرم سل جبار دوم از جوت پس عزمه را با امیر المومنین علی سپرد و با آن عیب با وید و درین یک منزل نشسته
و بموضع صحرای نزدیک و در روز انجام نشیت و بروایتی ده روز نیات نافر و تمام و نیدانت که بخود ندان امر قیام نماید
سبیلای فرستاد آخر الامر ته که بود که خداوند آن رای را طلب کرده با ایشان مشورت کند پس عباس بن عبدالمطلب و عثمان بن عفان
و عبد الرحمن عوف با جمیع هر ان مهاجر و انصار را طلب کرد و بیادشای برکش یزد و جود و فرستادن ستم را با صد مرد و با ده
و در اندن سبیلای آن کار را و سواد و بیمه فرستادن و گمان که جده کامه مسلمان بودند و از دین برگشته و در جیره داران عهد
بشکندند و سبیلای مسلمانان از سواد همون آمده بعد از کنگ بسیار کشته شدند و مشی هم و سواد و شستن و میان او و جبر
ناما ز کاری شدن و زمان یکدیگر که نگران با برین مصلحت میخوانم که بخود بروم تمام صواب عینیه مردمان خاموش شدند جیت
کنگ ستم و عیب قریش بودند و ستم قریش بی نام درین وقت عباس بن عبدالمطلب و بعد از همه کلانتر و برای و جبر از ستم پیشتر بود
و مردمان همه منتظر تادی جبر نماید پس عباس کشت ای عزم صلیت آن کجا فرستی و مردی را بسیار لاری که مشی و جبر نتواند از
فرمان او تجاوز نمودن و با خبر باشی که جده مد باید از عیب بفرستی و عیال این تهمت پسندیده بر و صلیت کی طلب ایم
المومنین علی فرستاد و طلبی را نیز از مدد لشکر طلب کرد و چون حاضر شدند مکر خن خود بدان لشکر و ستم فرستادن سبیلای را که عباس
کرده بود بدیشان در میان آورد و کشت تمام صواب عینیه امیر المومنین علی تهمت عباس را پسندید و کشت از جده سبیلای
محکمس مناسب ترا از بعد از این وقاص قیت و عجم با جمیع سبیلای این می پسندید پس عزمه را طلب کرد و شش هزار و بر وای جبار

سعد نزد منان بود چون واقف شد تا فتنه کرده و از ایشان بسیاری را بکشت و بعضی را اسیر کرده و مجامع که خلیفه عتبه بود
 خود ازین خبر داشت و نیزه دو فتح نام داشت یکی بصره و یکی سده که من تراکاشم و چون عتبه بدین رسید بکشت که مجامع بن مسعود را
 بر بصره خلیفه کردم حرکت مریدان و کاروانه کرد و فتح نام نیزه را بوی داد و آنچه خواست از او معلوم کرد و او را باز کرد و ایند
 و او در راه مرید و عتبه ولایت او بصره شش ماه بود و چون واقف شد بمقیم بن شیبه نام کرد و او را ایمری بصره داد و امر کرد که بقاء
 بصره با تمام رسان پس نیزه پاد و دو سال امیر بصره بود و بعد از دو سال عمر ابو موسی الاشعری را بفرستاد و این در آن سال چهارم بود
 از حجت بنی عبد السلام **ذکر فتح اشام** اندر روز کار عمر رضی الله عنه و عمر پوسه یک پناه عراق داشت و دیگر در اشام
 و چون پناه شام حریفی کرد و از دست از ایشان بر داشت تا بیا سوزنی و همچنین پناه عراق را نیز که چون فتح قاصیه تمام کردند از
 ایشان دست باز داشت و ابو جعبه جراح را بجز حصص اشارت فرمود که شهری بزرگ بود از شام و معدن ملک روم بود که چون
 بشام آمدن در آن شهر تمام کرد و نیزه بن ابی منیان با بوعبیده بود و محمد بن جریر گوید که خالد بن الولید در جمیع جهات شام با بوعبیده
 بود و بر وایت دیگر خفت که بعد از غل بدین مراجعت کرد پس ابو عبیده پناه بصره برد و سال باز روم از حجت روی بصره
 نهاد و نیزه بن ابی منیان را بر مقدمه لشکر بفرستاد و خالد بن الولید از عقب وی و هر ملک روم واقف شد و در آن طایفه لشکر
 بود و آن شهر با تمام بر رب دریا از شهر اشام و امیر حصص با وی بود اما پناه اندک بود و در راه حصص شهری بود که از راه
 مرجع از روم خود نزدی انجامه مکن بود از روم نام او در و چون واقف شد که دشمن از پناه عالی شد روی بدشمن نهاد و خالد
 و نیزه واقف شدند و او را در میان گرفتند و بکشتند و با مرجع آمدند و بگرفتند و بودند تا ابو عبیده بیاید پس ملک روم مردی را بفرستاد
 نام سنان تا بر ابو عبیده زند و ابو عبیده خبر نداشت که خالد و نیزه با او نیزه حرب کردند و بسیار شمشیر بکشتند و او را کشته
 بودند و دو فتح چنین یک روز واقع شده بود پس ابو عبیده با خالد و نیزه ملحق شد در مرجع و ملک روم امیر حصص را بکشتند
 که حصص را خنجر کشته و فرمود که مبر کن تا زهرستان در آید که محلی ایشان دست و پای همه بمرادند و ملک از آن طایفه شهری شد
 نامش را حصص نو و ملک که اگر در راه بود باید بفرستد خنجر فتح با و حصص پس ابو عبیده و خالد و نیزه با پناه بر دوش فرود آمدند
 و زهرستان در صید و مریدان بصره بود و هر روز اهل حصص بیرون آمدند و حرب کردند و مسلمانان بر سختی صبر میکردند تا زهرستان
 بگذشت و محسن ملک روم و امیر حصص آمد کرد و کشت همه کینه که هوای بهار این موضع خلاف خراج عیب باشد و همه بیمند و ایشان
 صبر میکردند تا در حصار طعنه مشان غانه و بر مسلمانان نعمت بسیار بود پس اهل حصص جمع آمدند و کشت ملک روم خرف شده است
 و در حصص میفرمادند اندک که بختی میکند زانیم صواب است که بر دستوار اهل دشمن صلح کنیم و اندرین فکر بودند که زلزله آمد
 و دیوار حصار بقیعاً و بس شد بزودی صید باید کردن پیش از آنکه اهل حصار را بفرستد بگیرند و ما بکشتند پس بر پناه حصار آمدند و از
 صید اندر و اندک خالد بن الولید کشت که باین رویان صلح میکنند و صبر کنید ابو عبیده فرمان کرده و صلح کرده و در خطاب تفریری خیانت
 کرده بود که در عراق و شام برقی شب ما خبر بوی عبیدی چون صلح ما ابو عبیده بصره صید کشت خالد خنجر را امیر ساخت پس آنکه

کسی در ایام کند و چون خبر زلزله شنید کشت اگر فرمان خالد کند بی بوی بی عتبه بن مسعود را بطلب خنجر فرستاد و از
 شهر اشام دو شهر ناکرده مانده بود یکی قیس بن و دیگری قسار بن خنجر فتح بصره بن بر ابو عبیده خالد را بقیع بن فرستاد
 با پناه که با وی بودند و نزد ملک قیس بن حصار بود استوار و نامش حاضریه و مردم هم دو حصار متفق بودند چون خالد بر قیس
 نزول کرد مردمان حاضریه شماس را که ملک حصار بود کس فرستادند که پناه تو از خالد زیاده است بیرون آئی تا بیا یاری کنیم و خالد را
 از میان برگیریم و محسن کردند و بجز مشغول شدند و شماس و امیری بود از رویان با غل بسیار کشته شدند و بعضی فرستادند
 بحصار انداختند پس خالد و در روز حصار را می هر کرد و ایشان از در غل بصل در آمدند خالد کشت و قتی صلح کردی که شمشیر بکشتند و
 پس خالد از سر قدرت حصار را از ایشان بسته و همه را بکشت و خواست بستند چون مردمان حاضریه زیاده خواسته و کشته مردمان غنم
 و این اهل حصار را که بسبب معادلت با پناه و نماندند ی کار بر نرسد و بوی خالد با ایشان صلح کرد و با بوعبیده و مرگود و ابو عبیده
 فتح نام بصره فرستاد و خالد استود و عمر از غل خالد پنهان شده و کشت ابو بکر خالد را بفرستاد که من و عمر و دیگر را زایم بی منزل کرد
 و پنهان شد یکی خالد بن الولید را از شام و دشمنین حاضریه را از عراق و نترانست از رای خوش بکشتش و چون خبر حصار ملک
 روم رسید دل از شام برگرد و راه قسطنطنیه شمس کشت که سر حصار روم بود تا می گفت نماید پس ابو عبیده بصره را از شهر پناه
 بزرگ و شهر مانده است اگر فرمان باشد پناه فرستد و الا خود بروم و درین وقت ابو عبیده بصره بود و عمر بن حاص در روم و نیزه
 بن ابی منیان جوان بود و در طسطنین پس عمر بکرب نام ابو عبیده کشت معادیه بن ابی منیان را بفرستد خنجر فتح قسار و قسار
 چون معادیه قسار رسید با پناه هزار مرد لشکر روم که انجا بود و آنچه در حصار بود صد نفر دیگر و با معادیه ده نفر بود و این
 محسن امیری او بود و جنگ کردند و مسلمانان طغیان شد و حصار فتح شد و قرب حصار آمد و بکشتند و در آن وقت که ابو عبیده
 نام کرده بود بصره از بوقیاری و اجسادین و غنود که از طبلون با پناه بسیار انجا نشسته است و او را با کمر و جلی است و
 از طبلون بریان روی را بکوبیدند و بسبب این معنی بود که عمر معادیه نام کرده و بقیع ریه فرستاد و بصرین را بکشتند و کشت
 از طبلون روم را با طبلون عرب بصره تا خود ملک از پرده چهار و پیردن باید که چون نام تو رسد باید که با جادین روی بیاید و فرموده بسیار
 برگرفت و با جادین رفت خنجر فتح اجادین و چون عمرو بن العاص با طبلون رسید و پراگشت که این را بکشتند و بقیع
 که نزد اب رومی پس از طبلون کشت و پرا پناه از خود و پادوی پناه هزار مرد بود بجز عمرو بن العاص آمد و عمر و دیگران بکشتند که پس
 از طبلون میرفت تا بقت المقدس و متحصن شده بحصاری که الحیا فرستاد آن حصار و درین بقت المقدس و اجادین را عمرو بن العاص
 بجز بکرفت و انجا امیری بنشاند و با پناه از عقب از طبلون برفت بقت المقدس و بقت المقدس را بکشتند و عمرو بن العاص بوی
 فرستاد که تو این الحصار را بکشتی و من در اخبار چنین خوانده ام که این حصار بر همت کسی کشته شود که نام وی در حرف باشد
 و این عمر و نام چهار حرف بود و بقیع وی القنات نمود و جدا کشت توانست و می نمود بجای نرسید با بصره و بصره و احوال
 باز فرمود و کشت این حصار را بجز تو کسی نتواند کشتدن پس عمر امیر المومنین علی بر بدین خلیفه کرد و بجای آنکه که ترا بقاء فرستاد از شام

کمی را پیش توانستی کردن و هم که خواستی پیش می توانستی رفت و در بار و نیم ماه از اسب غما از کوی انجا بر میدوی و در
مسالی و دو بار میوه بودی و چون سعد بن ابی انان نزدل کرد شت رکت ناز کرد بیک سلام و درم رکنی تهنید بخواند درم
رکنی سوره فاتحه و سوره الاخلاص بخواند و این ناز را صلوة الله خوانند پس عربین من را صاحب غلام کرد و نمادی فرمود که
کم کس مچ پانصد سوزی عده آرد تا خمس آن بیرون کرده شود بعد از آن عمارین اندر شد و این بران تهر بزرگ بود و دارالملک
نوشه و آن و بزان کوشک سینه فرو آمد که خاصه کسری بود و سبب آنکه درون و بیرون او را یک کرده بودند و بر او کوشک
سینه خوانند و روزی شب آن کوشک بر زمین چوب افتاد و سبب آنکه از فرش و سلاج پر بود و چند خانه در
فرمانده بود و خواسته غنیمت پس سعد بن خود تا آن جمع را این جمع کرده پیش عمر و همچنین شمع که از پس بزرگ بود و ۳
غنیمت که یافت یا و در و سپهر و گویند جندان خواسته کرده اند که از احوال اندازد بود پس سعد بن خود تا آن بیرون کردند
و باقی را قوت کردند بر شصت هزارم که سوار بودند و گویند هم مدی را و دوازده هزارم رسید خبر آن چنانکه بهر خط
فرستاد و در حساب نیامد و خمس از آن بیرون کردند و آن مال بسیار بود که آن چنانکه از آن توانستی بگیری و خمس آن
بیرون کردن از جلد آن مال کی آن بود که قلع شتری یافته بود با خرواری صندوق بفرمود تا کاشند و پیرانی بود از آن کرم
از مرد و اید خوشاب مرد و آن چون خدای و از آن پیران در یکدیگر یافته و دیگر جامه زرینت مرصع با جواهر قیمتی و تاج کمر
در وی نشاند که قیمت آن خدای تو کی ندانست و دودست جامه زرینت هر کی از رنگی به بر جوام و پای ابریک
از ار و سلوار بند زرینت هم بجویم و کسری چون روز بار بودی بر تخت نشستی و آن پیران در پوشیدی و آن
تاج بر سر نهادی و آن پای او بکن در پای کردی و درم ده انگشت دست انگشتی داشتی نیکینهای آن از یاقوت
سرخ و مردم را بار وادی بس سعد و قاص این همه را بر سر فرستاد بیرون از خیس و دیگر آن بود که در آن خواند یکی غیب
سلاج یافته و آن را با سعد کسری بود زری زرین و خود زرین و ساقین زرین و شش زره و دیگر دادی
مصطفی بزرگ یافته و آن در صفا از آن شش ملک بود که بوی رسید و بر سر زرین نام آن ملک نوشته برین موجب یک زره
از آن مقل ملک بود که چون برام کرد ویرانه عیت کرد آن زره از وی گرفته و زره دیگر از آن خاقان بود ملک ترک سیم
از آن ملک متغاب بود چون برام جوی که او نیز از ملک یافته بود و پنجم از آن سیادوش بود و زده ششم از آن نمان
بن المندر بود و همچنین نه قبضه شمشیر نام ملک یافته که بر سر شمشیر برین موجب نوشته یکی از آن مقل ملک بود و ششم
از آن خاقان سیم زان ملک سده چهارم ران برام کرد و پنجم از آن سیادوش ششم از آن نمان بن المندر ستم از آن
کسری بن جاق و ششم شمشیر برام چون شمشیر کسری همچنین اسی یافته از زر و زرینی از سیم بر و نهاده و آلات بهار سیم و کوس
و قدرت و زمره و بدی مرصع کرده و سوار بری بری هم از سیم نشاند از سیم پای مرصع از جوام و همچنین شمشیر یافته از سیم
ریخته زرین بر پشت وی نهاده اند و بجویم مرصع کرده و چون کسری بر تخت نشستی تاج بر سر نهادی و آن پیران مر و اید

در پوشیدی و این اسب و شمشیر بر سر دو جانب تحت داشتندی اما آن تاج بزرگ را از کوی که بود بر سر توانستی نهادن و در
دو گوشه تخت دو ستون بود از زر و جوام در یکدیگر مرصع کرده و بر سر تاج ابریشم یافته از مر و جانب و بعد و بعد و کوم در
بافته و بیان تخت راست اند و بخت با نوازده سوزی چون کسی نظر کردی پنداشتی که آن تاج بر سر دیت چنانکه کوی تاج بر سر
وی نبودی و همچنین فرشی و بباطی یافته از دیبا شصت گز بالا آن و از اسب از دست می خوانند و بران پیشانی
در آن وقت که در جهان موسم سپهر می بودی و کردا که آن اسب از مر و سیم یافته بودند چنانکه چون نظری کردی گشت زاری از
مردن و جوام نیز از مر لون در آن اسب نشاند بر شال مر و جوام عالم سیم غم و از دست اند مر و یکی چنانکه مر و بدی بدی گشتی که در
میان آن اسب کلهار ریخته اند این مجمع را جلد پیش عربین خطاب فرستاد و از وی خمس بیرون کرده و چون آن اسب را بر سر عمر
از آن یک وجب با مر المومن رسید بنما و هزار دینار بپانصد کانی فروخت و از جلد چتر با خانه از آن گینه و دینار در بخا و دینار بپانصد
کرده و از آن نیز بهر فرستاد و بهر بیایست نشود شد و همه مسلمانان از آن حواستما خشنود کرد پس نام کرد و قاص
که سباه را هم انجا نگاه دارد و بر فرموده سعد سباه را بعد از آن فرود آورد و بنا بر تخت ب و مواجایی طلب کن که چراگاه شمران
و کوسند ان مداین باشد و نیز برای آن موا مسلمانان را باز و خب و بنا کردن کوفه پس سعد و قاص و دینار رتین فرمود
که در موا و زمین نیکو دانستندی یکی سیدمان بن ربه البامالی و دیگری خدیجه بن محسن و هم یکی ز جانب دست راست و دست
چپ روان کرد از مداین ناموضعی جهت شهر ساختن اختیار گشته و ایشان بعد از تعیین و تعیین بسیار با تنی موا کوفه
بنا و داری آب و بخری موا و سعد خود بر از فتح قاصد انجا بنا انگذد بود و هر کس را امر کرده تا بنای گشته بر مردمان کم
بناد عالی نهادند مانند کوشک سینه که در مداین بود بنا کرده کسری پس سعد آن که بر کوشک مداین بود یا و در کوشک
خریش نشاند پس خدیج نیز در موا و جوبها و خانه مداین پیاوردند و در موا و خانه و خیش بکار بردند و چون خبر کوشک سعد
بهر رسید محمد بن سلمه را بخواند و امر کرد که بگوید و در کوشک سعد با انچه در وی جوب باشد بسوزن و همچنین م کوشک و بنا که
از جوب باشد بسوزد و بعد از فراغت این امر نامه مرا بعهده و باز کرد و محمد بن سلمه بن نام حیانم نمود و نامه را بدست سعد
داد و مرا حجت نمود و اندران نامه با سعد عتاب کرده بود که چرا خانه عالی ساختی و بمن رسید که کوشکی جبه خود ساخته نام
کوشک نوشه روان و در کوشک کسری یا آورده و بر انجا نشاند با عجب و در روان و چون محمد بن سلمه مرا حجت نمود
سعد مداین رفت و آن کوشک همچنان دیران می بود تا به حکام معاویه بن ابی سفیان و چون معاویه زیاد را با سیم عراق
فرستاد آن کوشک را آبادان کرده جبه نشست خود و آن سرای سلطان گشت و از پس وی م که امیر بودی اندر کوشک اندران
کوشک نشست و بیرون ازین کتاب روایت کرده اند که روزی شعبی بر آن کوشک بگذشت گشت چه شرم کوشکی است
که م که اندرین کوشک نشیند از آن روز که عمر امر کرده که در اسوخند و سعد را بیرون کرده از انجا کوشکی بسطاعت بر نوزد بر گشت
که بنان سال از انجا میگذشت از ماه محرم پست روز رفته بود بعد از عاشورا به روز که امیر المومنین حسین را کشته بودند

و عید از یاد درین کوشک نشسته و از در ایوان تا در سراسر دوریه سیاه و ساطش کشیده بود و طشتی سر ایوان
 حسین را در انجا پیش وی نهاده و سال دیگر هم بدان ماه و همان روز بر انجا گذشتم مختار بن ابوعبیده الشقی را دیدم هم بر انجای
 و هم بران این نشسته و همان طشت پیش وی نهاده و سر عید از یاد و در انجا نهاده و دیگر سال هم بدان ماه و همان روز انجای
 بگذشتم سر مختار را دیدم هم در آن طشت پیش مصعب بن الزبیر نهاده و همچنین سال دیگر بگذشتم بر انجا هم بدان وقت مردمان را دیدم
 هم بران صفت و هم مصعب بن الزبیر در آن طشت و چون سال مندم بگذشت از بخت و بنا که کوفه نام سند و هم کی در جای
 خویش قرار گرفت در شام حربه در حصص میان دو میان که آمده بودند و ابوعبیده جراح و در اخبار غازی در حربه اول
 که حصص را کش دند و قعه الااولی خوانند و این حربه را قعه الاخری **ذکر** حربه حصص و قعه الاخری و این جهان بود
 که چون ملک را دروم شنید که عمر را از مدین پیردن کرد و اعزاب و ن دیار را بگرفتند و انت که تا زمین روم نیز بیایند بنابر آنکه
 مردمان حریت بدعت آمده بودند و حصار نکرت بهرست مسلمانان بود و زمین خزره اما بعضی از مردمان موصول دل
 رومیان داشتند پس ملک روم لشکر بسیار جمع کرد و بجزب فرست و چون آن سیاه از روم برنشد مردمان جزیره کس فرستادند و
 از ایشان باری فرستند و برای جزیره تا روم چهار شهرت و در آن شهر جاعلی عرب بودند و از او یار بود خوانند و بعضی دیار
 مع خوانند و مع جزیره مردان بر ایوان ااق باز خوانند و مردان جزیره ترسایان بودند و جمل در آمدند و کردی جزیره بر خود
 گرفته پس کرده مردمان روم اجابت کردند و حربه را اخراج کردند و بلبشکر بیان روم بسیار جمع شدند پیشتر از حد
 و بگوشتی حصص آمد و ابوعبیده جراح سیاه خود برگشته کرده بود و اندر حصص سیاه نبود و چون این لشکر نامی قصد کردند او بصره
 نکرده و سباده خوست و پیش از جواب نامه عمر آن سیاه برگشته و را جمع کرد و نیز به این نیل از او دشمن بخواند و معاویه را
 از قس یه و ن بن الولید با از قیس بن عقیس خود پیش از رسیدن سیاه شام و مدینه بجهار اندر شد و سیاه روم بر
 حصار جمع شدند و بر عید از سیاه هر یکی که پادوی در حصار بودی و خالد بن الولید از قیس بن سیاه جمع میکرد اما فرست
 فرست میشد و چون نام ابوعبیده جراح رسید نام که بعد و قاص و عمر در شهری سپاسی نشاند بودی بیرون از آنک
 بجزب شدیدی و بیش از می بود که شهر نکاه داشتی و کینه جبار از مرد بودند کوفه و حیره را بشکلی سر عید
 را که قس بن عمرو با آن جبار از مرد که شخ واق از پیش ابوعبیده شام فرست پس عمر مردمان مدینه را امر کرد که ساز
 نشدند که از این باب به شن و روز سم از مدینه متوجه شام شد و چون بانه رسید نزد دل کرد تا سیاه بزد و عیدند و ابوعبیده
 منتظر بود و چون خالد بن ولید با سیاه قیس بن برید با شاق ابوعبیده از ولایت و صواب دید خالد از حصار بیرون
 آمد و در تنبانه رود با سیاه روم حربه که در عاقبت رومیان فرار نمودند بعد از آنکسی که مرده مردمان کشته شده بود
 و مسلمانان بیدریخت گرفتند و چون پس روز ازین حربه کشت قلعاع با جبار از مرد از عراق بر رسید پس ابوعبیده
 بهر فتح نام نهاد و بر هیئت شدن رومیان و حیدر سیاه عراق بعد از سه روز پس هر چه از شادمانی بسیار از جانی عید

حاجت نمود پس عمر با ابوعبیده نام کرد که سر غنیمت که بهرست آمده است بعد از خمس آنچه مانده میان سیاه شام و ولایت که بعد از
 سه روز رسیده اند راست بر است قسمت کن که ایشان همه شما آمده بودند **خبر** فتح جزیره بعد از فتح حصص عید
 و قاص نام کرد که بر شهری از شهر جزیره سیاهی فرست تا به جزیره کش ده شود پس مدانی و با پذیرفتن جزیره و اهل جزیره
 حربه سیاه و پس بعد بنابر فرموده عمر که عاص بن غم بدان سیاه ایم باشد بجهان کرد و ابودوی اشتری را با دوی فرستاد و پنجاه
 خوس عمر سردار و نام فرست بسمل بن عدی که بر تده نشسته بود که با سیاه خود در فرزند عاص باشی پس عیاض با سیاه
 پناه اول شهرستان را عید که اول شهرت از جزیره و سه صد عراق و حصار رومی هم کرده آن طاعت از مدینه آمدند و
 جزیره پذیرفتند پس عیاض هم انجا پیشتر و شهرت دیگر که زیاده عید نداشت سیاه میفرستد و امر میکرد که جزیره در کینه
 اجابت کنند و الا حربه و بهرست مد مرا اکاه کنید و بسمل بن عدی را که بدر تده نشسته بودند نام کرد که اگر مردمان
 روم صلح کنند و جزیره پذیرند بنها و لا با ایشان حربه کن و این ترسایان بودند و بشتر اندر نیامندی و بیکش شد و ایشان را
 عیب جزیره کشی عیاض ولید را خبر کرد که ایشان را طلب کن و ایشان از بنی ثعلب بودند تا بستان جانی و زمین جانی و با
 ایشان صلح کن جزیره یا با سدم و الا حربه کن و چون ایشان از دید عید خبر داشتند با عیاض و جبار پادان سیاه یکم
 رفتند و تنگ داشتند از جزیره و اذن و چون خبر صلح شد نامی جزیره بهر سیاه کش ده شد اما بنی ثعلب که روم شدند پس عمر
 بملک روم نام کرد که مردمان بنی ثعلب بن اجانب آمده اند و این ترسایان که درین دیارند بر ایشان ستم میکنم هر که بطرح و رفت
 مسلمان میشود و بنها و الا جزیره می پذیرد و کس را پادوی کاردیست چون حال برین نوع بود تو جرات نه پیش خود خواندی پس ملک روم
 امر کرد آن طاعت را تا پیش آمده کش با ایشان جوار از شهر مسلمانان بیرون رفتند ایشان کش که ما عار داریم از جزیره و او
 و ما بهر صدقه مرد تده و باشد بهر عمر کش این نیز جزیره باشد کشته باری هم جزیره باشد که نام صدقه بود با خراج پس عمر بن
 شرط با ایشان صلح کرد و شرط دیگر آن کرد که بعد از آن فرزند آن که ایشان را باشد ترسایان و تده تا مسلمان برانند و مسلمان باشند
 پس بنی ثعلب این صلح پذیرفتند و شهرت جزیره کش ده شد و این قصد در سال مندم بود از بخت **خبر** باز کشن خالد بن ولید
 بعد از و رفتن امیر المومنین شام و چون سال ششم در آمد و زمین شام کش ده شد در اول سال عمر نام کرد و خالد بن ولید را
 عیدیه باز خواند بسبب آنکه ابوعبیده نام کرده بود بهر که این فتح حصص که در حصار بودم و او مرا بیرون آورد و حربه کرد
 و عیدای تو فتح داد و بعد از فتح هر هر یکی بجای خویش باز شدند چون این خبر شنیدند مردمان شام و حجاز و مدینه خالد را
 دوست گرفتند نام کردند و یک دل شدند که این فتح ویرا بود پس هر کس که توانست رفت از هر جانب تحفه ای از مدینه به هیئت
 این فتح پیش خالد میرفت و خالد هم کی را بنیست دی رعایت میکرد و عمر را این معنی ناخوش می بد از جلد داشت بن قیس
 الکندی پیش خالد شد بنیست بن خالد ویرا دردم بداد چون ازین عید و تنب شد نام کرد با ابوعبیده جراح که خالد را
 از قیس بن بخوان و محمد سیاه را جمع کن و از دوی پیرس که این ده هزار دردم اشوب را از کجادی و اگر مقرر نماید کلاه ازین

بریکم دستار اند کردنش کن تا بگوید که از کجا داده اگر متواید که از جای یافتیم پس در هر بهای خیاست کرده باشد که در نزد
 دنیا را عوض از وی بستاند و بیت المال فروخته آوری و اگر بگوید که از خواسته خویش و آدم پس متواید که اسراف کرده است
 و برایش من فرست تا ویراجرای مهران مردم و با نام عمر قاصدی بفرستاد تا ابو عبیده بکسور دی این معاطه با خالد بکند و چون
 تا برسد ابو عبیده خالد را از قیام طلب کرد و گفت که دهی که با شعث انعام کرده از کجا دادی خالد جواب نداد و دیگر بار
 برسد به کشت عجمان خاموش بود پس بر سرید عجمان خاموش بود بلال انجا حاضر بود ابو عبیده بوی امر کرد که کلاه از سرش
 بریکم دستار در گذشت کشید که عمر فروخته است یار است کوئی یا بکشت خالد سر بر آورد و گفت که از خواسته خویش
 داده ام بلال کلاه و عامر بوی داد اما خلیق را از ان معنی نیابت تا خوش آمد پس ابو عبیده خالد را بفرستاد و آن مرد که تا
 عمر آورده بود با خالد چون بفرستاد عمر رسید عمر گفت ای خالد این ده من از کجا آورده بودی و ترا جندان خواسته بود که صحت
 تو در من ارم بود خالد گفت این را از قبضه تیشم و غنیمت حلال که نصیب راست شدم و بجایه و سلب بر زبان بزرگ
 بینگندم که رسول علی اسلام چمن فروخته که مکه که فری را بکشد جامه و سلب او ویرا باشد من خواسته خویش را بچمن مسلمانان مکه را
 خواهم خیشم و بینگندم و هر چه خواهم کنم و قاعده و طریق را تا غایت چمن دانسته بودیم عمر گفت آری همین است اما تو از مسلمانان
 بی خیاست کرده و بر تو بسیاری واجب است از وی بیت من ارم بسته خبر آنکه ابو عبیده از دستده بود پس خالد درین بیت
 و مردمان شام و عراق و مدینه و حجاز و بن سبب عمر را علامت کردند و درین سال مردم در شام طاعون افتاد و خلق بسیاری می مردند
 و مردمان از شهرها بفرار و از دیها بدیها میگریختند و برای خیاست که آن تحت به شام بگرفت و ابو عبیده بکس عمر و همچنین
 عاص بن شام و سیل بن عمر و خلق اشرف عرب در لشکر از مهاجر و انصار بودند و چون عمر رسیدند به مدینه بن ابی سنان
 بنی سواد و امیری به شام را بوی داد پس معاویه بدین آمد و سه ماه برآمد چون خبر آوردند که معاویه سیرت ابو عبیده ندارد و با مردم
 زندگانی جاعده نمیداند و اگر کسی نزد عمر عزیمت شام کرد تا طریق معاویه مشاهد کند درین حال مهاجر و انصار را جمع کرده و گفت
 نیت کرده ام که همه ملک اسلام بگردم و از کار حال و سیرت ایشان پرسم کعب الانصار در اصل جود بود و عالم و همان سال
 مسلمان شده و کشت اخبار بسیار خوانده ام کشت ای امیر تخت از کدام جانب رویی ای کشت از سوی عراق یا سوی مغرب کعب
 گفت مرد که کعب پیشین چنین خوانده ام که غیر از جهان ده جز دست و نه بشرف پس مرد دیگر نامش محمد بن مسلم از انصار کشت
 چنین شنیدم از عمر علیه السلام که چشم ده جز دست نه نگاه از دست و یکی به جهان و مردی ده جز دست نه بروم و یکی به
 جهان و آن عمر بن شام را می گفت کشت ای امیر تخت و غنیمت شام مصمم کرده و کشت خلق بسیار مردند و میراثی مانده و انجا کسی نیست که
 فرایض نه دست آن تواند کرد پس عمر متوجه شام شد و بمنزل فرود آمد نام آن مع و بعد از عیاس و خلق بسیار از مهاجر
 و انصار را آوردند و اندین منزل خبر رسید که چندی شام افزون شده است و مرکب سخت تر شده عمر با مردمان مشورت کرد و بگوشت
 مراجعت اولی الی عبداله عباس کشت که باز کرده چون بیعت جمادیه و آن آمده و از تقاضای خدای تا بچکس تواند کرد کشت

و چون عمر بن شام را می گفت کشت ای امیر تخت و غنیمت شام مصمم کرده و کشت خلق بسیار مردند و میراثی مانده و انجا کسی نیست که فرایض نه دست آن تواند کرد پس عمر متوجه شام شد و بمنزل فرود آمد نام آن مع و بعد از عیاس و خلق بسیار از مهاجر و انصار را آوردند و اندین منزل خبر رسید که چندی شام افزون شده است و مرکب سخت تر شده عمر با مردمان مشورت کرد و بگوشت مراجعت اولی الی عبداله عباس کشت که باز کرده چون بیعت جمادیه و آن آمده و از تقاضای خدای تا بچکس تواند کرد کشت

اما عمر را رای بازگشت بود و بروایتی محمد بن جریر گوید که ابو عبیده و بنی سواد و سرجیل با مردم شام که زنده بودند که عمر متوجه شام شد و من
 او باز آمدند و ایشان بودند که دیر نگشته که در شام چاروی سخت تر شده است و مردم بسیاری می مردند و عجمان با مردمان مشورت میکرد
 میترمانده تا روز بگذشت و روز چهارم عبدالرحمن عوف که از پس مانده بود برسد و عمر او را با دی بکشت بطریق مشورت عبدالرحمن
 کشت که از عمر علیه السلام شنیدم که چون این چاروی در شهری پدید آمدند که ممکن باشد از انجا مرید و چون در شهر دیگر بود انجا مرید
 پس دیگر روز عمر مراجعت کرد پس عبداله عباس و ابو عبیده با جمعی که آمده بودند گفتند که یا امیر از تقاضای خدای تا بچکس می توانی کشت ای امیر
 تقاضای خدای تقاضای خدای میگویند که بچکس ملک تقاضای خدای تا بچکس می توانی کشت ای امیر از تقاضای خدای تا بچکس می توانی کشت ای امیر
 چهار بار متوجه شام شد نخستین مرتبه آمد و سپاه فرستاد و از حصار بازگشت و دیر آن وقت که رویان ابو عبیده را در
 محصل متحصن کردند و خالد ویرا فریاد رسید از حصار چون خبر فتح شنید بازگشت و دین دوبار در میان شام بود از جهت و سبب
 کشت اندک سال بعد از این بود که از بن منزل ل سرج بازگشت و مردم چاروی و جامه کشت هم دین سال بود که خبر رسید که چاروی غرقند
 متوجه شده و شام را بکشت و رسوم معاویه را بدید و چون ابو عبیده بجای ویرید بنی سواد و سرجیل بن حصار با جمعی عجمان
 شام مرده بودند بران چاروی پس عمر به شام را معاویه سپرد و آن از بن شش ماه بود دین سال بعد که دین بازگشت
 از باده صغر بود و سبب کشت مردم از آن چاروی آن بود که چون ماه جادی الاول در رسید عمر بن عباس مردار کشت که زدن منق منق
 شوی و ممکن در شهرها و سرد میگوید که چاروی شام را آن سوا سازد و عجمان بود چون بن خبر رسیدند و کشت عمر و سرجیل
 کرد و بعد از آن که معاویه را مشور امارت به شام فرستاد و عجمان عمر و عاص بن سلفین که است در ماه و در دین که
 معاویه را عجمان دمشق داد تا انجا که برادرش داشت و عمر عاص بن سرجیل بن حصار را دیدار کردن و در لغز ماه
 رجب بود که چاروی تمامی از شام برفت اما بیت و من از آردی از لشکر اسلام مرده بودند و چون این خبر به رسید در ماه
 شعبان متوجه شام شد کما سبق ذکره در سنه عیاس بن عبداللطف و عبدالرحمن عوف و بعضی از بهر ان صحابه با ابو عبیده و لا علی
 بن ابی طالب را گریه کرد و چون شام رسید مردم بروی جمع شدند جمع امیران و مسلمانان را بصحت کرد و بوفت کشت و چهار
 ماه اندر شام بود و میکشت و شعبان و رمضان و شوال و ذو القعدة و ذو الحجه از شام بیرون آمد و مردم را باز گردانید
 و نصیحت و وصیت کردشان و با مهاجر و انصار متوجه مدینه شد و اندین حالت که مردم را بهر و دیگرم حلال عیسی حاضر بود از
 وی التماس کرد که با بک نماز بکوی و طایب بنی علیه السلام با بک نماز با و از بکند ساز کرده بود و عمر بسیاری اناج و شفاعت
 کرد تا طایب برخواست چون کشت اندک اندک که امیر عمر که آنجا حاضر بود بگریستند و ناله و فریاد از ایشان برخاست
 و مرکب و تنزیت پیغمبر باز تازه کشت و چون طایب با بک نماز تمام کرد عراش را بزد و کرد و بروایت دیگر کشت نه که عمر
 در اول ذو القعدة از شام مراجعت کرد و در ذوالحجه بگرفته بود و عمر و حج کرد و کعب را عمارت کرد و جامه بوشانید و السلام
 طلب کردن عمر میفره بن شعبه را از بهر و آن جهان بود که عمر را خبر آوردند که میفره را که امیر بهر بود باز نی

بزنا کردند و میفرمایند از آن میل تمام بودی و بوقتی که خود را ایامی بهمه و سپاه داد اندران بیا یک مولای بود از آن معلوم
 و او را ابو بکر خوانند و از میفرمود و نام آورده بودی و اندر بهمه زنی بود با جال از بنی هلال و شوم او مرده بود و دایم پیش
 میفرمود و آنرا ایامی ابو بکر بهمه بود تا روزی پنجاه ابو بکر مکن کرد تا وقتی که آن زن با میفرمود خلوت
 کرد و بود پس ابو بکر بعد از مدت مدیدی آن حال پیر و آن اند و از مسلمانان چیزی را طلب کرد تا ایشان نیز آن حال را مشاهده
 کردند و همه احکام مسلمانان از بیع و نکاح و طلاق و غیر آن بدو گواه حکم کنند الا حکم زنا که چهار گواه خواستند گفتند و از آن
 بیرون المحضات نمی آید تا بار بخت شده و فاجله دوم تا این جلد و لا یتولد لهم شهادة ابدا و گواهی جهان باید داد که
 ما این مرد را یا این جهان جمع دیدیم که میل در مردان بود و هم جارتی که بنی کیفیت گواهی دهند بشنوند و بعد از آن گواهی
 این جارتی را بیع چیز دیگر نشوند بعد از قبول امام شهادت ایشان را حکم شرع جانت که آن زانی اگر زن ندارد حد زنانه
 بزند و اگر زن دارد و در محاکم کیفر نه جانت که نتوانیم و آن آید و از جانشین سنگ باران کنندش تا میم و
 حکم عقوبت زن زانیه نیز چنین است پس گویا زنا حد قدت باید زن شتاده و تا نیا نه و اند تا از رحمت و کرم پرندگان خوش
 این گواهی را چنان دوشوار کرده است و ابو بکر دانسته بود که از دی گواهی آنها نیز نرسد تا کسی دیگر نباشد پس بیرون آمد و بیایان
 مهمانی بسوی دیگر را بخانه برد چون علی بن مد الهی و نافع بن کله و زیاد بن ربه و چهارم و بیهم میفرمود بنی شعیب که دیدم حد و قاض
 بود و بعد میفرمود داده بود پس ابو بکر ایشان را بخانه فرستاد و خود پیش آن دی بیست و نه میگرد چون میفرمود با آن زن جمع شد
 و بکار مشغول شدند آن خبر روزی از آنم نرم باز کرد و ایشان را گفت بگریه ایام را بس ایشان نظر کردند و میفرمود و آن زن را گاه
 حقه بدینند و این وقت نماز پیشین بود و چون تکبیر کشید میفرمود بر قاعده هر روز به پیش آمد ابو بکر دست بر سینهاش
 نهاد باز پس آورد و گفت ای فاسق از زنا بر خیزی پیش صف مسلمانان نماز کنی چون او مولای میفرمود میگوید و یا یحیی
 نتوانست گفت و او بود که این بمن را پیش عزت نوشت تا برین معنی ابوموسی الاشعری را بخواند و ایامی بهمه را بوی داد و گفت
 میفرمود پیش من نیست و میفرمود نوشت بغزل می و بعد از آن شمس ابوموسی بهمه آمد و نامه عزل میفرمود بوی داد و نامه
 خود را بر او بهمه خواند پس میفرمود بعد از آن شد ابوموسی الاشعری تا آخر عرض بهمه پانده و عمر آن حدود رمله جلد بوی داد پس او
 بهر کس فرستاد و در آن وقت مردان مستور و قضا بس عرسین را از یامان پیغمبر عیسی السلام فرستاد و بعد از آن دی و
 از چند یار شایکی آن بن یک و عمر بن حنین و عمر بن میفرمود خبیث فتح کوره و امواز و بنی سال بعد هم پیش از آنکه
 عمر بن رود میفرمود امواز که ده شد زانی که ملک امواز هم مردان بود و هم مردان و این ملک از آن و او را
 بر آنش اجازت داده بود که تا پنج بهر نماند و در جماعت جانت بهر آنکه تا پنج داشتند جز ملک جم بواسطه نسبت اما
 تا پنج این طاعت بودی از آن تا پنج و این هم مردان را ملک بجز آن دی فرستاده بود و چون منظم مراجعت نمود ملک ویرا با امواز
 باز رفت و با دناسی که داشت آنها و امواز بهمه نزد یکست و ده مرد و یکدیگر میزدند و محمد بن جریر گفته بود پیشتر

کتاب

که با بهمه عقبه بن خود و چون دی خانه میفرمود بنی شعیب با میفرمود که و در ایامی بهمه و در شمس ما بود و چون هم مردان از آن دایم
 با امواز شد و ملک بس عقبه بنی شعیب که و عمر بسعد نام کرده بود که عقبه بنی شعیب و فرستاد امواز کوفه نعیم بن الحارث و بعد از آن
 مسعود را با پنج هزار سوار بنی شعیب و این هم در روز چهارم بود پس این بیا بهمه و کوفه یکی شدند و روی با امواز نهادند و هر مردان و او
 در شهری بود که هر سدی خوانند و ذکر داد که و امواز جانتی بود از عقب که ایشان را کلب بن وائل کشیدی و ایشان را با هم مردان
 عداوت بود از بهر حد و زمینها و دیها که میان ایشان بود تا بنی منی با مسلمانان موافقه کردند که نود روز بحرب مشغول گردیدند
 تا حد شایم و چون روز و عدد رسید بیا مسلمانان بهر و فرقه شدند یکی نیمی سها کوفه بود پیش آمد بعد از آنکه هر مردان بیا خود
 تبعید کرده بود و ندانست که کوه با مسلمانان همین است اندرین باین بود که بیا بهمه نیز در رسید و بحرب مشغول شدند
 و چون یکساعت بگذشت کلب بن وائل نیز در رسید که عده داده بود و هر مردان چون زخم عرب دید و روی برت
 نهاد و مسلمانان بسوی ری را بکشتند و ایستادند و هر مردان شهر امواز که از اسوق و امواز خوانند و میان ولایت
 و دار الملک می بود و در میان این شهر حصاری بود خود را در آن حصار اکلند بالشکری و میان موس و موس رودیت و از
 دخل خوانند و انجام هریت هم مردان آنرا حصار کرد و مسلمانان غنیمت بسیار کردند و خسارت آن هر و کوه با پنج هزار شش عمر
 فرستاد و آن جاهد که از بهمه آمد و بودند و تن از ایشان مهتران و مردمان بزرگ و حامل بودند و اخف بن قیس ایشان
 بود و او هنوز غلام و معتز بنی تمیم بود با این کلب بن وائل که محمد مسلمان شدند سوی عمر زشد و امیر کلب بنی شعیب و قوس را
 بعد از نوازش و گاه داشت که کردش بعتبه نام کرد و شترانش نمود و روز دیگر حاجتها ایشان را کرده باز گردانید و با
 ایشان از یاران پیغمبر علیه السلام نام حقوق بر امواز فرستاد و بعد از آن بیا دیگر و هر مردان محقق بود و چون ب مسلمانان
 رسیدند و از رود و جل اندک شدند و هر مردان از حصار پیر و آن آمد و حرجی کردند که کشتن از ایامی عداوت هم هم مردان
 منظم شد و مسلمانان بسیاری از بیج بکشتند و هر مردان شهری شد از شتران و اسوز و منوز و شتران و بی نماند و هر مردان
 رام هم مردان شوش و شوش و بعد شاور و شتران و دیگر و اسوق نامواز بدست مسلمانان بود پس هم مردان کس فرستاد و صلح
 طلبید و هر قوس با عمر احوال عرض کرد و جواب دی ایام فرمود که صلح کنید بهر آن شرط که این شرط که در دست شامت
 از امواز توقع نکنند الا اندک متصرف است و این سوق الامواز با شما بماند و همچنین صلح کردند و هر مردان بر هم مردان
 بنی شعیب و از امواز از آن سوی شتران فارس است و آن هم را نیز صلح داشتند و نیز در درستی شسته بود و چون
 هر قوس امواز بکشت و صلح پس از عمر اجازت اجازت خواست که سپاه بخارس بود عمر گویند رضانه او و گفت جایی باش
 که نزدی خبر تو بمن رسد و اکنون یک سوی اسد هم بهمه و امواز رسید و یک سوی بکوفه و عقبه طوان حبی
 رفتن مسلمانان از بحرین بخارس و عمر را بر حرب کار داری بود نام علی و اخضر می که معقه عیسی السلام ویرا بی فرستاده بود
 و امیری داده بود تا غایت بهر آن دستور بود و چون دید که سعد و قوس حذران عرب کرد و تا حلوان کشت و دیر این از آن

که خدی کند و بردست وی فتنی شود و میان بحرین و فارس دریاست پس علاء الحضر بی باسباه در دریا نشست و در وی بنیاد
نهاد و آن عمر و بشیر اصغر آمد و در فارس یکی بود منصب کرده و نزد خود نامشهرک مردی بود از دست وی موبد نام و چون از
رسیدن علاء و انتف شهباه برابر آورد و در وی غنیمت کردند و از جانبین بسیار کشته شدند پس ایام اصغر از شهرک مرد طلبید و او مرد
فرستاد و چون علاء دید که وقت نماز است نذر در محراب گشت و بعب دریا رسید دریا موج بر آورد و بکشتیها غرق شد پس مسلمانان
مجمیع شدند و امسک اموازی کردند تا از آن سوی بصره شوند شهرک و انتف شد و راه بصره بر ایشان بگرفت و مسلمانان پنج نفر آمدند
بودند اینها نیز مجیم شدند تا به صغر نوانستی شدن و نه دریا و راه اموازی نه نیافتند و سباه بی حد بر شهرک کرد آواره بود پس این
نفر بصره رسید و ایام بعتبه نامه کرده که علاء الحضر در مانده است سباه از بصره بفرست بر اموازی بود مسلمانان تا ایشان را بکشت
برسانند که اگر ما را فارس نباشد شاید پس عقب بنا بر فرموده یعنی هزار سوار پس آن کرد از بصره و بر راه اموازی بنارس فرستاد تا اینجا
که سباه شهرک راه مسلمانان گرفته بودند تا حربه کردند و راه را بگشتند و با علاء ملحق شدند و بر راه اموازی بصره آمدند پس عقب علاء
سوی سعد فرستاد و آن سباه را هم یکی باز بجای خود اموازیان عقب از عمر دستوری خواست که حج رود و اجازت حاصل کرد و حج رفت
و در بصره این بوسه را امیر کرد و در وقت مراجعت قرن بطن الخلد رسید فریاد یافت و از آن وقت که بصره آمد تا روز دوازدهم
سه سال و نیم امیر بود و عمر این بوسه را در بصره بگذشت تا آن سال تمام شد و پس سال میفره بن شعبه را بر بصره امیر کرد و چون
دو سال برآمد ابو موسی الاشعری را بنرستاد و میفره را طلب کرد و ابو موسی تالفه دست عمر بر بصره امیر بود خبر کشتن
بیت شریک اموازی و گرفتار شدن عمر مردان و چون نزد خود خبر اموازی و آمدن لشکر بنارس شنید از روی نامه کرد و مردمان
فارس گفت که دین را چنین قرار گرفته و کار عجب را راست داشته تا از بس سواد و عراق و مداین از شما بسته اند و آنک
اموازی کردند و چون عمر مردان را یاری نکردید او از در عجز به بنی از اموازی صلح کرد و بصره حربه بر سر شما بنارس آمدند و شما سستی
نمودید تا بسلامت برنشد پس نزد خود بجمع اموازی فارس و عمر مردان نامه کرد که مجموع با اتفاق یکدیگر بکسی نمایند و این چنانچه
اعراب بر بردارید و ایشان نیز بر فرموده اتفاق کردند و چون این خبر بصره رسید که عمر مردان با عمر مردان فارس یکی شد
و صلح بکلیت عمر با ابو موسی نامه کرد که بوسه را با سباه بنرست بحرب عمر مردان تا ویرا از میان برگردد و طبع لشکر فارس
از نابود و همچنین عمر سببه و قاصص نامه کرد که سباه از عراق بنرست با اموازی تا با شما در بصره جمع شوند و با عمر مردان حربه
کنند بعد از آن عمر قاصص نمود پس عمر نامه کرد و سبها لاری بصره و کوفه بوسه را داد و او بر رفت سوی عمر مردان و همچنین
عمر مردان نیز از فارس از جانب شهرک سبها حمید و پیش از رسیدن سبها فارس عمر مردان بوسه از مسکن وی گریز اند
کسی بجای وی بنشاند و چون از رسیدن سبها شهرک و انتف شد بصره نامه کرد که از فارس متعاقب لشکر میرسد عمر این مرد باید
پس عمر نیز با ابو موسی نامه کرد که از بصره بفرست بر اموازی بنرست و سبها را بوسه سالاری بوسه را بکشد که کار حربه
او به دانه و سباه بر در حصار فرود آوردند و شش ماه حصار بودند و شش ماه حربه کردند و از جانب خلق بسیار کشته شدند

و درین فرصت سبها از فارس آمد و رسید و پیشتر کشته شدند لفر الامردی از شهری پیران آمد و بوسه را بگشت
امان ده تا ترارای جزین حصار نیم و او را زینهار داد و بگشت نیز دیوار این حصار را بگشت که از پیران آب داد و مردم نیز
توانند رفتن با یکدیگر مشب چند مرد را بران می آب میزدند و تا آن از حصار پیران نیم و آبش نیز نیم تا بصره میفرستاد و بکشتن کردند
و اندر شدند و در حصار بگشتند و اندر حصار قطع بود استوار و اندر قطع مشب سمرقن با هم رسد که تیر انداز بودند و معتمد
وی در آمدی و باید دیدن آمی و این مشب که تصور کردند سمرقن را میافشند و باید از اهل وی و انتف شدند پس مسلمانان کرد
کرد آن قوت فرو دادند حصار می دیدند پس استوار پس بوسه کشت ای مسلمانان کار نیست که مانده است ازین حالت
سمرقن از سمر حصار هر بوسه را بگشت ای بری و کار کردی اما تا این قدم را تا بکشد دست سمرقن کشتی ده است
و توان کشتن و با من نیز سمرقن را بگشت که تیر ایشان بر زمین میفتد و با سمرقن صدگان و سمرقن نیز تیران می
کاشان کشته و این نیز تیر زد که بر تیری مردی از شما بود و بگشت که عدد مسلمانان چهار نفر مرد پیش نیست
بوسه کشت ای کلمات متفقد و تو چیت تا با تو آن کیم کشت ازین حصار پیران روید و چون حکم عمر بر حکم شد مدت حصار
وی فرستید نامه را خواهر کند بوسه سخن ویرا اجابت کرد و برین قرار صلح دادند و سمرقن از قطع سمرقن آمد و چون عمر
و انتف شد نامه کرد که سمرقن را بگشت و ابو موسی را با سبها بصره فرست و تو به نام عمر و بنشیند و بصره شهری
از اموازی امیری بنشان و سبها وراق را پیش سمرقن بوسه بنان امیر قیام کند و سمرقن را با ابو موسی بصره تا ویر از بصره
پیش عمر فرستاد و سمرقن رفت با همه خواست و درینت خویش و چون بصره رسید ابو موسی انس بن مالک و احف بن قیس
و با ایشان سمرقن پیش عمر فرستاد و چون بصره رسید سمرقن با ایشان و ترتیب ملکانه پیش عمر شد با همه بگشت
و تاج بر سر نهاده و کمر زین بسته و خلاق در زینت وی میفرستاد و چون به بصره رسید و در آمد عمر و بر او بدید و ازین برید که گیت
کشد سمرقن ملک اموازی کشت بگویند تا زینت کافران از سمرقن پیران سمرقن از وی برگشتند و پس سمرقن از کرباس
در وی پوشانیدند و او را بنشانند و میفره بن شعبه را که در بصره چیزی از زبان فارسی آموخته بود و طلب کردند عمر کشت زوی پس
تا چه بیکدیگر سمرقن بعد از سوال که از وی کردند کشت سخن مردگان کوم یا زندگان عمر کشت سخن زندگان که تو زندگان سمرقن
کشت سخن آن گویم که تو مردان زندگان کشتی و از کشتن این کردی که سمرقن که سخن زندگان بگویی و مرا از جمله زندگان کردی عمر
کشت من بدین معنی آن خواستم که جان حد سخن کن که زندگان گویند که تو سمرقن زندگان آن فرستم که ترا زندگان دست بدارم
و من آنکس را که بوالبری بن مالک را کشته باشد بگویند او را زندگان بکشد و آن تیری که بر بوالبری آمده بود سمرقن زنده بود و چون
از عمر سمرقن این سخن شنید و انت که او را بخاک کشتن عمر کشت از تو بگوئی و عدل شنیدم و اکنون شنیدم تو حق که
پیش از کشتن بزمای تا مرا آب دهند پس عمر فرمود تا دیر آب آورند و بگشت سمرقن را بعد از آن زمان که این آب بیاشام عمر کشت
زمان دادم سمرقن کشت پذیرفتی که مرا کشتی تا این آب را خودم عمر کشت پذیرفتیم پس سمرقن آن آب را بر زمین ریخت

از غاری که در آن غار کشتند نام که با مردمان کوفه حکم که مردی چون را بنده انجا فرستاد از وی کلاه گرفته و چون غار را بنه ساهم
از وی نیز کلاه میگرفت و بنده انجا حاضر بود کشت ای امیر کوفه را مردی با بیاض و تپه و بیست حرکت بجز از تو نمی دیگرش بود
و میفرمود ای امیر کوفه و نامش بود او امیر کوفه بود اما امیری غار یا سر یکال زیاد نبود و این سبب است و یکم بود از جوت
و هم درین سال عمر عبدالله مسعود را بجهت علم فقه بر او مسلمانان تعیین کرد و خازنی بیت المال بده داد و هم درین سال عثمان بن
احمر را بحساب خراج و خیزه تعیین کرد و شرح را تصاویر حکم داد و غار یا سر که از کوفه باز آمد جری عبدالله الحلی و جری عبدالله الشیخ را
با خود پیاده کرده بود و در چهار کشت یا ابوالصنان که از غار غلبه شدی که این دوش را با خود پیاده و ردی تا از تو از او می کشد غار
کشت و از کچن مر این عمل دایمی شایسته می نمود و چون معلوم کردی از دو هم نیاید و هم درین سال حسن ابصری در بصره متولد شد
و هم در شعبی کوفه و هم درین سال عمر فرمود که جودان خیر را از خیر برین کردند و خیر بر مسلمانان قست کرد و حکایت
چنین آورده اند که جماعتی از اجار شام بنزد یک عمر آمده و کشته بودند که ترین اهل اسلام میدی خود را بجهت مسلمانان باز اگر
جواب میدی و قتل شکامانی به معترت بگویم و بنهریت وی قرار کنیم اول کشته که بگوی که قتل آسمانهاست دیگر آن قتل را کلبه
که است دیگر کشته که م کور بود که با م فون سفر میکرد و آن که بود که قوم خود را بنده و غط می داد که او را دمان و نه زبان
بود و دیگر جماعتی که روی زمین رفتندی و بکوه محصور بودند ای کمک مایه و جود ایشان در رحم مایه و پست بر نبود
چند کس بوده اند و دیگر که هم موضع بود که از وقت آفرینش عالم تا اتمای آن یک رشتاب زیاده را بنجاتانست و دیگر کشته
که ز حیف زنانه از بگوئی عمر بن خطاب روی با م المؤمنین علی علیه السلام که با تالیس جواب این جافه اجار کشته
یا عمر این عزیز کشت که جواب مسائل باز بوی حواله میکنی مگر وی از تو عالم ترست و کشت علی و کشت ابوسلمه و کشت
اجار مسلم و کشته و کشته در توریه و کرا و است که محمد عربی که ستم خزانانست و در بار هم باشد نام ایا و او درای علم
بود پس ام المؤمنین علی را از بوب مسائل ایشان بکشت و کشت قتل آسمانهاست که نخلی غری و جل چون کسی شرک آورد
اعمال او با سمانها نرسد و کلیدین قتل کله نهادت که بود اینست خدای عز و جل از اراکینی و کوری که با م فون و در زانی که با کون
سفر میکرد و مایه بیست و سه صورت از حق علیه که ویرا که و کشت دریا را آورد و الله تعالی بوست آن مایه را کشت کرده بود و حکمت
آن بود که بونس میر سوسم از درون سینه مایه محمد دریا را می دید و غیر غایت و عجایب صنع حق تعالی را مشاهده میکرد و آن را خطه کوفه
خود را و خطه یکشت که او را نس و بنجین بود آن نور سلیمان بود علیه السلام نام وی مندر بران وادی عمل مرقوم خود را کشت
یا ایما لعل و خطه سکنم یا یحیی سلیمان و جنوده و هم با ستمون و معنی آیه است که ای قوم بسو را خای خویش در توبه که کشت
مسلمانان میگردد تا شمار در زیر پایا و در و انکاء عزرا ایشان خواست و ایشان را نند و دیگر جوانی که بر روی زمین ریخت
بی کشت از رحمی متولد شده بود و شش نه چون آدم صلیت او عید و حواله مایه علیه السلام و کوفته قربانی ابریم علیه السلام
و عیسی موسی و فرخ عیسی و دیگران موضع کین را زیاده و غایب بر قافله است فقر و دلیل بود که بواسطه معجزه موسی

بنی امیاء کشته شدند و در آن زمان قهر در میان آمده بود و آتش بکیزمان بروی تانت و چون آحاد و یهودان این جوابها
بشنوند در حال ایمان آورده اند و بر سر حق غزوات اسد خسر فتحی و دمانه و قوش چون فتح مدین بسیار خوش
آمد که پادشاه سی که برادر زاده برام جبین بود و هر یک لشکر اسد روی بوی نماده از جوانب باده بسیار جمع کرد از کرکان و
طبرستان و دمانه و قوش و از جمله سیاه سیاه خوش مردی بود از دمانان سی از جمله بزرگان غم نام وی زمین بن مر جان
و او را سیاه خوش عداوتی بود چون غم از ساه بکشت و یک منزل سی فرود آمد و این زمین پیش خیم آمد و نیم را کرام کرد و
بپذیرفت پس نیش ویراکت که در سی سیاه بسیار جمع شده اند و ایشان را بفرمان از حلیت نتوان گشت و یکسخت و جواب در آن میهم
که دو نفر آمد و بن دمی تا بروم و چون برابر ایشان بجز در آنی می از پس ایشان بهتر اندر ایم و ایشان را بجز مشول گنم تا از
برایشان غلبه کنی نیم حق ویرا اجابت کرد و بدو نفر آمد و بداد و برادر زاده خود مندر بن عمر و برابر ایشان منت کرد و زنی آن
سیاه را بر دو پست پیرامون تهر بگردانید و دیگر روز سیاه و خوش سیاه از روی بود و از کوه بکشت و بجز مشول شده اند و زمین و نیت
زنی از سوی کوه طبرک در آمد و خود را در شهر انگذ و چون سیاه و خوش و انت شد برکت ازیم جان وزن و زنده خویش و لشکر جلکی بهر
کرده کرده میمنت شد از م جانب که آمده بودند پس نیم مشیر کشید با مسلمانان و چندان بکشت که جوی خون روان شد و از نرسد
بقوش و ده افغان جمع شدند اما شهری فتح شد و غارت کردند و غنیمت بسیار جمع شد پس نیم شهری شهر ازینی داد و شهرستان
روی ویران کرد و مندر آن شهرستان ویرانست و شهر و دمانه و دمانی بود بزرگ نام او مردان شاه چون شهر نیت بوی عید
دانت که کار عجم هم بر آن سوی نیم آمد و از مردمان و صلح خواست و جری پذیرفت و نیم صلح کرد و سیاه را از اجابت دمانه
باز خواند و سیاه خوش در جواب کشته شده بود پس نیم خیم هم چون کرد و بدست مضرب الهی نرسد و از کوه آمدن شهرستان
بقوش عرا آگاه کرد جواب نوشت که بقوش شهری نیت که بروی جمع شوند بیک درسی نشینی و برادر زاده ات را بنهرست
تا قوش را بکشد و او بدان امر خیم خود و سیاه فرستاد تا قوش فتح شد و آن سیاه نهم شده مجموع بواسطه آنکه قوش را جیدی
نبرد بسوی کرکان و طبرستان شد و در شهر کرکان ملکی بود از دیم و دین عجم داشت نامش مرزبان و کرکان و دستان او را
و در طبرستان و شهرستانی ملکی بود و آن سلطان در فرمان او بودند **خبر** فتح کرکان و طبرستان پس سویه از بسلام دی
بکرکان نهاد ملک کرکان بیک منزل پیش آمد و مسلمان شدند بدان شرط که سویه را از کرکان جز یک خراج نخواهد و دیگر مسلمانان
جزیه بدهد و هر جانب که احتیاج باشد مسلمانان را دند پس ازین سویه پاچه و برود بار کرکان فرود آمد چون اسبیدان
طبرستان و انت شد پس شهرشان آمده نام او فرخان دیکل بود و او را اسبید اسبیدان خوانند و سیاه را معنی سالار بود
بزرگان طبری یعنی سیاه را از جای بجای برد و این فرخان اسبید خراسان خوانند و زی را که از دست ملک خراسان بود
و نیز او را دیکل و دیکلان خوانند و دی و امروزیه اسبیدانرا همچنان نویسد بمنزله نامها پس آن اسبیدان با فرخان کرد
آمده و کشته تدبیر حجت فرخان کشت کار عجم هم بر آمد و جواب در انت که صلح کنیم و جری بپذیریم و بر فرقت

و سلطان طبرستان را اسبیدان خوانند و سیاه را معنی سالار است

کیم جهان خایم و ایشان را ضعیف نموده پس فرغانه کی فرستاد پس میوه و باوی صلح کرد بر آنک از ستمستان هر سال با خدند مردم
بدند و وقت احتیاج پناه مسلمانان بسیار مدد دهند پس سید بنیعی نام کرده بنیعی ترککان و طهمستان و احوالها باز خود که یک نوال
صلح کردند و این هر دو ده سال است و دوم بود از جهت خبیثی فرغانه و نماند که نیکو نموده بنیعی بن ستم
که سال بن جسر را با در چنان فرست و این نیز بدین جمله هر خود را عصمت فرستاده بود و آن شکست را بجمعه انجام داد و علمش را
بند خواست بزبان بلوی بنیعی سبب آن و یار را آذربایجان خوانند و اول مد آذربایجان از ستمکان گیرند و اندرین شهر است و بعد
آذربایجان خوانند و از بلای ترک و ماوراءالنهر راه است تا حران و راه بر بیانت و راهی بر آذربایجان و این راهها در بند گویند
و آن به دیها و راهها را ارباب خوانند و یکی راه آیت اندر میان و اندر وی شهری بزرگ است و کنار دریای حران که بدان شهر
از آن راه آید و باز گاهی گفته و از ده شهر را ارباب آن بزرگ است و از ارباب الابواب خوانند و همه در بلای و محصور بهایان
شهرها باشد و بهر جهان بهر بنیعی یک طرف آذربایجان رفت و بیکم بن عبدالله بدیکر سوی و اول کسی که پیش گیرند
مکی بود از طحکان آذربایجان نامش اسد یار و حرب کردند اسد یار اسم گشت و سبایش منظم شدند اسد یار گشت اگر خواهی
که جمع شهر را آذربایجان را بصلح بکشای بخین مرا اسم میداد و اگر مرا بکشی همه آذربایجان بطلب خون من قصد تو کنده و کار بر تو
و شوار کرد و بیکم ویر چنان اسم میداشت و فرغ که شد بهر فرستاد با پنج یک غنایم و قصد اسد یار را باز نمود که بواسطه وی راه
آذربایجان دیگر حرب نماد و اجازت خواست که به بند رود و عسکرا جانت داد پس بیکم عصمت بن یزید را در همه آذربایجان طایفه
کرد و هر سر را بدو سپرد و با اسد یار که اسیر کرده بودند و با سپاه خود به بند شد و غنائم کرده بود بصیقه و مخدنه و عبد الرحمن
رسید و بحسب بن مسد بخیر و بجهت کسی دیگر که بیکم را بدو میداد بنا بر بی فرموده هر یک از رای متوجه بیکم شدند و این در بند
پروان شدند و سر خود عبد الرحمن بن رسیده را بدو مقرر کرد و آن در بند که ایشان که از آن سوی شدند مکی بود نام وی شهر یار
و پیش آمد و با او جزیه صلح کرد پس آن ملک گشت من بمان دشمن که تمام خون حران در دوس و ایشان دشمن جهانیان اند
خاصه از آن عیب و حرب ایشان جز این مردمان من نتوانند کردن و بلی آنک این جزیه را باید داد و آن حرب کنیم با
ایشان بخراست خویش و شرا ایشان باز و ایم تا از حد خود بیرون نیایند و ما را هر سال حرب باید کردند عبد الرحمن گشت
ما هم خویش آئینه کنیم پس عمر را نگاه کردند عمر گشت این جزیه برایشان منه و بحرب بگذار و بدین سبب اکنون
در بند را نه خراج خواهند و نه جزیه بستانند که ایشان باتن و خواسته و صلاح خویش با کافران جنگ باید کرد و این سنت
بموجب ما و الله الله زنده است و از بر آنست که بر اسب سحاب و فرغانه نه خراجست و نه جزیه که پیوسته حوبت
و طوفان ترک را از مسلمانان باز دارند و بعد از صلح این یک در بند کرده بودند پس سرتا و بیکم و عبد الرحمن بن رسیده
و حبیب بن مسد یکای جمع شدند و بدین در بند می دیگر صلح کردند که تر دشمنان را از مسلمانان باز دارند و مسلمانان را
بناجاسه بنایه فرستادن پس ازین ایمان هر یکی با بعد بنیعی باید در بند اللان تاه در بند را استوار کردند و مسلمانان

در آن شهر این و بعد نام کرد بدین خبر و عمرش ده و سرتا را بر بند کرد و می نام کرده پس سرتا در بند نام کرده عبد الرحمن
بن رسیده طایفه کرد و چون این خبر بهر رسید تافته شد و هر که سرتا جده عبد الرحمن نام کرده که تر نیز در بند می باشد و باید که از یکی
تو به یار آید چنانکه بنام بیکوی سرتا گرفت پس عبد الرحمن با شریک تفریه کرد و گشت من نیز اینجا فرغانه کنیم و زمین در بند با سپاه دوم
در دوس شهر یار گشت مصیبت نیست که دشمن را بر راه دمی و گز فرود این در بند از حران و اندان و دوس بگذری که اینجا کمان شمان
بسیارند و شهر را بسید و از راه گویند و چون از اینجا بگذری صد یار و ما جویت که اسد یار بسته است عبد الرحمن بنیعی ای است گشت
دوسا بگزشت و بدان در بند اندر شد و دویست فرسنگ از آن حد بیاید و شهر را بسیار بسمان که در دوس از آن کس
که با عبد الرحمن بودند بنزدیک عمر آمد و در جواب و سوال وی آمدند و گفتند شهر را رسیدیم که می کافران بودند بعد خود و زنان و حلقه
به هم پیوسته بودند و هر که مارا دید گشت هرگز بدین زمین شکست نیاورد است این کرده مگر فرشتگانند که از آسمان آمده اند از هر آن
انجا توانستند آمدن و مسلمانان میکشند ما فرشته ندایم اما فرشتگان با ما اند و حوب میکشند ایشان از دوس می مردند و زمین ایشان
چنان بود و کشته شد که اگر از ایشان کسی را بکشند بنیعی نه که فرشتگان با ایشانند و ما میترسیم و مردمان ما را نظاره میکردند عاقبت
کشته شد یک یک با کیشیم و به پیغم که زنده میشود و یانه و از بس بدختی کین کردند و یکی را تیری زدند و بجز و چون دانستند که نامی مبرم
با تفاق قصد ما کردند و ما را قوت مقاومت ایشان نبود با کیشیم بجانب در بند و گویند عبد الرحمن روزی با شریک بنیعی
بود و از هم جاسخی میکشید و در دست شهر یار انگشتی بود کین از یا قوت و بر دوس چون آتش می تافت و شب چون جرج
عبد الرحمن برسد که این کین از کجا آورده و از که گوشتی شهر یار گشت فلان کس بخوانید بخوانند شهر یار گشت از وی گرفتار می یابیم
عبد الرحمن از وی سوال کن سوال کرد گشت از سرتا جرج و ما جرج و از اندر تا اینجا ملک تاه بسیار و اینجا ملک است که آن سرتا و شای
دیت میان دو کرده اند و هر یکی که اندر راه بودند بدست جهت این بدین تاه بدین تاه تاه تاه تاه تاه تاه تاه تاه تاه تاه تاه
تا بدین ملک برسید و آن ملک را بهر بسیار فرستاده بودم با نامه و از وی یا قوت طلب کرده بودم حبت کین انگشتی و آن
ملک این کین بمن فرستاده است بدست این مرد عبد الرحمن زان مرد سوال کرده که این کین از کجا آورده کین من چون بهر بدین
ملک و آدم دی جانم خویش بخواند گشت این مرد را بهر و بجهت او گوشتی طلب کن جانم دار عقابی را سر در گشت بدست پس
عقاب را با مقدار گوشت بار ما سرخ بر گرفت و مرا با خود ببر و بر سر آن گوشت بسیار جرج بن پورست است و زیر آن گوشت
جای دیدم رد گوشت کنده و از اینجا تا بدین دور بود و تار یک و از دوس قورش بید نبود که به قدرت پس آن جانم دار
گشت ازین گوشت پاره بدین قور فرود اندازم و عقاب را از عبت دی را کم اگر در راه بیکم خود هیچ نباشد و اگر بقعر کنده
افتد و بر آوردی شک چیزی با آن بر آورده شود پس آن گوشت را بنیعی اخذ و عقاب را از عبت را کرد و آن گوشت
بر قفر آن احماد و عقاب آن گوشت را از زمین بر گرفت و بچنگال بر آورد و بدست جانم دار بنیعی این یا قوت پاره
بنان گوشت در نشسته جانم دار بگرفت و بمن داد و پیاورد و عبد الرحمن گشت صفت آن سه مرا بیکوی گشت و کرده

بخت و میان آن دو کوه راه کندی بوده است آن راه که از باطن اوروی که خسته است از جدال و از وی مسلم است که
 خدای تبارک و تعالی مجید فرموده است پس عبدالرحمن برسد که آن دو کوه بر جگرش تنی چند نشسته بودند و جامها داشتند از بیهوشی
 بیانی جای سینه و جای سرخ و جانی نزد آن مرد کشت یک آن کوه بدین جامها ماند پس عبدالرحمن از شراب برسد که این یکین راجه قوت
 است شرب یک شربت این کس نماند اما آنی من فرستادم بگو تا بدست این مرد سر بار من را دردم بر آید است از غنچه و
 پدید آمدن مردمان و آن مکان بس شرب این انگشتری از دست پیر کرد و پیش عبدالرحمن نهاد عبدالرحمن برگرفت و در انگشت
 کرد و باز پیر کرد و بوی داد و کشت مار بکار نیست شرب یک کشت اگر خبر این انگشتری یکی از ملک جم بشنید غری بمن
 کند آشنایی و از پیر این است و دیانت است که شام جهان سخن خویش کند و معاف زده باشا قیامت نتواند کردن و در سال
 بست و دوم عبدالملک مردان و معاویه از مادر متولد شد نه خب و در سن یزدجرد و مسلمانان بخراسان و کوفه خدای تبارک
 مسلمانان را بر طران طرد داد خبر یزدجرد و رسید با فاضلکان خویش برفت و بهاری اندر نشسته بود تا جای رسید که در راه
 آب بود و استر آن توانستند اندر آب راندند یزدجرد در خواب بود بیدار کردندش در غضب شد که چرا بیدار کردند
 که این ساعت بخواب می دیدم که خبری بیاورد خدمت کردی پیش خدای غرض و جل و بگری کشی یا محمد بگذر از مادران
 مرا ملک تمام شود محمد گفتی تا مدتی بخارا و ادم که می ساخت کرد که افزون کن کنی مدتی مدتی سال کنی افزون کن من درین
 خواب بودم که مرا بیدار کردید و گفت آشنید تا به چم که ملک من جدا باشد است پس یزدجرد و بوی آمد و چون خبر فتح نهادند بوی رسید
 از وی متوجه صحنان شد و از ای بکرمان دشمنان بخراسان و بیستابور شد و از انجا بمرود و از انجا به شری نامه کرد و این
 بنشینت و در آن وقت که از وی پیر و می آمد آتش که تندی بود که از آن بزرگتر نشانند از وی آورده بود با خود در مرد
 بنهاد و کرد اگر آن بوستان و اندر وی آب روان و بر آن آب آسیا نهادند و در قفسه یزدجرد و نا ایضا خلافت نیست بعد ازین
 مورخان اختلاف بسیار کرده اند تا خایست که محمد جری که سخن وی مستشهد مورخان و تفسیر است اختلاف کرده و چنین
 کشته است که اندک تب عجم خوانده ام که یزدجرد چون بمرد آمد و کمر از یکسال بزیست که کشته شده است که سبب آسایش
 بگشته و باز محمد بن جری میگوید که یزدجرد بمرد شد و بهر خراسان نام نوشت و عمر اخف بن قیس را بگرفت و بی فرستاد
 و یزدجرد از وی عیقه بخت تا به صید و بنجاقان ترک و ملک چمن نامه کرد و از ایشان بسا به و خواست خاقان
 بسا برگرفت و بیاید یزدجرد و خاقان از چون بگذشت با اهل دشت خویش و بهر خانه بنشینت با یام هر و بزرگا
 عثمان بن عفان بمرد آمد و بنجاقان شد اما آنکس در اخبار کتب علم است چمن آورده اند و عمر ام سال حربی می یابست
 کردن و چون فتح نهادند بمردند و عمر سلطان است و داد که از عقب یزدجرد بهر جا که تواند بروند و چون یزدجرد و آن
 شد بکینستی که گذشت شهر بمرود و آن آتش خانه را بنا کرد و این بنشینت و با وی چهار هزار کس مانده بودند اما نه
 کس نبودند که ایشان را حب آید که خداوند و مردوران و طبایان و فراسان و رکاب داران و زمان ازاد

بودند اما چهار هزار غلام وی بودند که از این بادی رفت بودند و شایسته خوب بودند اما یزدجرد و جی مانده بود
 نیز در آرمی جندان نبود که این غلامان را بسند بودی و از دست وی در مرد و ملک بود مامور نام و همه خراسان تالاب چون در
 فرمان بود و چون مامور بشنید که یزدجرد را از این پیر کردند او با خاقان ترک وصلت کرد و دلا داد و شد و ملک خویش
 با وی کی ساخت و عهد بستند که بوقت حاجت یکدیگر را در و کتیب پس یزدجرد بیاید که با مامور حساب چند سال بگذرانی
 از خاقان مرد خواست و شست مرد مرد پانصد و بر در مرد و خود اندر یزدجرد از مامور بر رسید که این بسا ترک بکار
 آمده اند کشت خاقان فرستاده است مجدد تر یزدجرد کشت از و طلب خواست که مامور کشت فرمان بردارم و چون شب در آمد
 مامور سپاه بشد از آورد بتصد یزدجرد و بگویند یزدجرد اندر آمدند یزدجرد و بگویند کان فرمود تا ویرا از پس دیواری فرو
 شستند و او با آن جادو برفت که بوش برفت و بعد از ماندگی با سیاهی پناه برد و کتیب کرد و چون روز شد آسیابان
 بطبع جامه زینت و زینت ملکانه که بر وی دید تیری بر سر وی زد و بکشت و او را داب آنگه چون دیگر در شد
 مامور ویرا از سر می یافت بعد از طلب بزدان آسیا یافت و جامه زینت بست آسیابان یافت و آسیا باز بکشت
 و این بنشینت تا آن زمان که عمر اخف بن قیس را بخراسان فرستاد و بصلح بکشد و چون متوجه مرد شد مامور خراسان
 و از چون بگذشت و سوی خاقان شد بهر گستان و چون اخف از فتح خراسان از مرد و صلح و صلح و صلح تالاب
 چون از همه خراسان مرد را اختیار کرد و در حوالی آن در دی قهری بنا کرد و بکار فرسنگی مرد و از اقصا اخف گویند
 و در همه ایام عمر انجا بود و بروایت محمد بن جریر طبری جز ازین است و گویند که یزدجرد بمرد آمد و عمر اخف را با دوازده
 هزار سوار پیر کرد از سیاه بصره و کوفه و فرمود که از عقب یزدجرد می رود و هم گاو ویرایی از وی زمین بردار پس اخف بخت
 با صحنان شد و از انجا بگذر گستان و از آن ره بخراسان نخت بهر مراه و می را بشیر و حرب بکشد و حجاب العبدی
 را در راه خلیفه کرد و عاصم بن عبداللہ را با سیاهی بنیشت بود فرستاد و قارب بن حسانه ابر خس و دیش نام و دشواری حرب
 کردند و خود با سیاهی متوجه مرد شد بعد از توقف یزدجرد و بگریخت و بمرد و دشت و اخف در مرد و کوفه آمد پس یزدجرد
 از خاقان ترک و ملک حسین بسا خواست پس عمر اخف را چهار هزار مرد و با چهار ایام بزرگ بمرد فرستاد از عقب چون علم
 بن البقر و ربیع بن عامر و عبداللہ بن ابی عقیل و عروه بن مسعود الشقی چون برسیدند اخف بن حارث بن اسحاق ابی طالب
 را بر مرد و خلیفه کرد و بنسخت و بمرد و دشت و یزدجرد از وی صلح کویت و انجا در صحنان بنشینت و اخف برسید و انجا
 حرب واقع شد پس یزدجرد از چون بگذشت و صلح شد بعد اخف از نوای می را بکشت و تا بخارا پس ربیع
 بن عامر را با سیاه کوفه در صلح بنشینت و بمرد و حاجت کرد و بمرد و نام خراسان و گریخت یزدجرد بهر گستان فرستاد عمر کشت
 چکنم خراسان را کاسکی میان مامور خراسان در یابی آتشین بودی و عمر ازین معنی که بسا از وی دور افتاده بودند بنیاست
 قتلم می بود امیر الامین حاضر بود کشت بگریخت و داری از فتح خراسان مردم خراسان سرکرت عهد شکستند

دخون بسیار ریخته بر عیاض خف نام کرده و کشت نخام که از چوین بگذری اما در خراسان هم کجا خانی بنشین و چون
یزدجرد از چوین بگذشت و بعد رسید ملک اسفندیار بادی متش شد و سپاه بسیار جمع کرد و ملک ترک نیز مرد بسیار
فرستاد تا سپاه فرزند از چوین بگذشت و بیلج آمد و چون رسید بن عام در خود قوت مقاومت نپذیرد و آمد پیش اخف بس یزدجرد
با چاه نمر اسوار بر اخف رانده و سپاه مسلمانان پست نزار بودند برابر یکدیگر کشیدند و دو ماه حرب کردند با دوا و شالگاه و یزدجرد
برو رود رفته بود و بنشیند که یکب بطلا بیاید گشتی از خیشان خاقان مردی با اهل پست خویش بطلایه آمد و اخف
نزدانت و هم در شب با او حرب کرد و او با برادر دیگر بر دست اخف کشته شدند چون خاقان واقف شد کشت آن حرب
شوم بوده است که چنین مردم از ناگشته شدند و اگر این پادشاهی را بگیریم یزدجرد باید بسردن و دلتش سر دهنه سپاه
برگردد و بوی ترکین مر جیت نمود و چوین یزدجرد از مرد اردو متوجه مردند که ویراخر این دو عالم بسیار بود و انجانی چون
بمرد رسید حارث بن عثمان با سپاه مسلمانان هر دو را محاصره کردند پس یزدجرد و آن خواستهارا جمع کرد و روی سوی بلخ نهاد و عزیت
کنش پیش خاقان رود اندرین عزیت مهتران عجم که با وی بودند مخالفت کردند و کشته شدند و کازا و غانی باشد اگر بریم زینهار می روی
بجانب عراق اولی که ایشان را غانی است و آن خواست که اداری بزیشان ده که بیشک جان تو بتو باز و صد که بعد از آن
که کتبی باید کردن بخان دمان خویش اولی تر که بجاکگاه غریبی و یزدجرد را کشته که ما تر نمیگذاریم و این خواستهارا بتو میگیریم
تا بیری که این خزان از بدران ما بسخنی گرفته و میخوانی که بترکان دی بس آن خزان را از وی بسته نپذیرد و با خنم خویش
سوی خاقان رفت پس آن خواستهارا گرفته سوی اخف بن قیس آوردند و اخف با ایشان صلح کرد و بس هر کس بخانه خویش باز رفته
بدان و فارس و اصفهان و ری و از هر جا که بودند بس اخف آن خواسته را بمیان مسلمانان قسمت کرد و همه آن آمد که گفت
نخست نهاد اما محمد بن جریر چنین گوید که چون عجم بر یزدجرد و پیران آمدن او از ایشان بگریخت و با سپاه اندر رفت و او را
هم انجا بکشتند و باب اخف انداختن و ایشان سوی اخف شدند و آن خواستهارا دیرا دادند و صلح کردند و بدوایت و دیگر کردند
که او از مرد بگریخت و بیا شد و از چوین بگذشت و بترکان شد و چون رسید رسول ملک چین پیش آمدش که از چین
می آمد با جواب نامه یزدجرد و نامه بسته و بر خواند و دیگر بگریخت و اجبت که یکدیگر را یاری کنند اما این مردمان عرب که تو مرا
خبریت یاری خواستی صف ایشان از رسول تو شنیدم و مذمب و دین و سیرت ایشان بدانستم آن مردمان
با این دین و امانت بر جهان بیهوده و میپس با ایشان مقاومت نمواند کردن و صلاح تو درانت که با ایشان
مدار کنی تا بغیر افت توانی بودن پس خاقان بنم کسان باز شد و یزدجرد بتر خانه با سپاه و اخف بن قیس از مرو
بیلج آمد باز و نامه که بفتح خواست بن بمر بگریخت یزدجرد و امام دمان خراسان گویند که چون دوبار اختلاف عمر عهد بکشدند
و این خبر را بر وزیر عثمان بارلوم بجای خود و چون نامه اخف بمر رسید با اخف فرمود که تو اندر خراسان بنشین و آن سپاه
که در آن بود بسبب لای این امین بسیار و آن سپاه را با آن سپاه مالا و بنبار فرست و اخف همچنان کرد خبر

کشدن شهر فارس و هلال پست و هم بود از بخت که خبر آمد که شوک که ملک فارس بود بسیار کرد کرد است
و عمر شد تو که شرف بود و بر کانه فارس از سوی امواز که جامه ها تو زی که میگویند از انجانی آورند جمع شده اند بس عزیت
مردن فرستاد و کسی را بسبب لای نکرده اما به شهری سرنگی را امر کرد و امر کرد که چون بر لایت فارس رسید بر آنکه شود هم کسی
با سپاه خویش بشهری شود که نامه و شامه است تا آن لنگر نیز بر آنکه شود و ترمیم کرده اند اهل کوه و هم کسی را بسبب
که در مقابل این جواب گوید و بر امر اخف ترمیم برین موجب بوده امیری شهر تو ز مجاشع بن مسعود داد و او را بر
ابو عبیده الشقی بود ملک روز حرب جسم در پای خیل نیده کشته شد و در شیرجه عثمان بن العاص داد و شهرش را
دارالملک بود ساریه بن رستم الی علی داد و بسا و در جرد و آن تراجمی حکم بنی بربن حاصل داد و چون عرب بنارس رسید نه بود
عمر کسی بشهری که نامه روی بود رفته و غالب شده بدین که در مقابل ایشان آمد زاهد حکم بن صالح که بر دشتان بن العاص
بود روی بشهر از نهاد و شهرک با فتح انبوه با وی و سپاه بسیار از عجم با صلح تمام جنگ جز جسم ایشان پدید آمد و با حکم نیز سوار
بسیار بود از جوانان و مهتران و چهارزان حرب چون عجمه مع و سعد بن معر الی و جاره و العبدی و ابو صفه و بر صلب و با سپاه
شهرک در مقابل درآمد و چون شعله آتش بر یکدیگر زدند از وقت جاشگاه تا نماز دیگر کار را رنموده لغز امام شوک نیزم شد
و مسلمانان کشتن بسیار کردند و حکم بن العاص دست خویش شوک و پیش بکشت و مردی در شوک شد که بود از عجم با خیل عجم
بسیار بر زمینار پیش حکم آمد بس حکم غنیمت که یافته بود و قس آن پیران که و با فتح نامه پیش عزیت و همچنین ساریه سوی در کرد
و بسا و شد و ایشان متحقق شدند و مسلمانان دوماه بر دحصار ماندند بس عجم کرد و از ابد در آوردند و مردمان عجم بتوت
و در و ایشان از حصار پیران آمدند و جنگ سخت کردند و بسیاری از سپاه مسلمانان کشته شدند و در روز آینه بود وقت نماز
و حرب بر دشت ساده بود و نزدیک مسلمانان کوی بود بزرگ و کافران که در آن مسلمانان درآمد و حرب و کشتن میکردند
جناک کار بر مسلمانان تنگ شد و هم عزیت بود که ساریه کشت آواز عجمه که میا ساریه بجل لیل یعنی ای ساریه که اگر بگری
ساریه سپاه از دشت ساده بکشد نیز دیک که تا از بس پست این شده و درین گریست که حرب کردند طفر یافتند و
گویند در شب آینه این واقعه عمر بن خطاب دیده بود و با یاران گشت و در وقت خطبه خواندن بعد از خطبه که توج نمود و مسلمانان از انجا
مخطوط دید آن غذا از وی پدا شد و بعد تو بتقدت خویش صدای از ابلشکر اسلام برد و چون آن فتح برآم سازید بسیاری
عزیت یافت و خبر فتح و غنیمت هم فرستاد و در میان آن خواستهای که متعه بود برادر کومر که کونان مسلمانان دست
بر آن کردند و همچنان سوی عفرستانه و آن عام حر بود و گویند عمر روز از پست المال خوانی بکشدی و مردم را طعام دادی و
بعد از آن بخانه خود رفتی و با ام کلثوم که دختر ام المومنین علی بود طعام خوردی و خبر فتح کرمان بس گویند سپاه مسلمانان بجهاد
بن حبیده و سهل بن عدی بکرمان شده بودند سال پست و دوم و در حرب کردند با اهل کرمان و سپاه بسیار و انجا مردمانند
بکوه ساه کرمان که ایشان را یاری کرد و خواستد و بناری تفض خوانند بس سپاه کرمان بزیشان کس فرستاد و بعد خوانند

که جز آن بشر و غیب عالم برسد و این واقعه سال ست و دم باده ذی الحجه بود بعد از آنکه غزایج باز آمد بود چون سر روز یکشنبه
روز چهارشنبه بود و چهار روز از ماه ذی الحجه مانده بود با برادر پوشت سبیده دم نمازیم و آن آمد و عجمه در شد و یاران ضحاک شید
و قنطر بودند و ابولولو پشتر آمد بود با کاره از مد و جانب نیز و هنوز تاریک بود که کاروی بر بیلوی وی زد و یکی دیگر بر پشت
و پیر و چیت و ویراکی نریه ام از یاران بر رسید که عبد الرحمن اینجا است کشت علی کشت پیش رو و نماز بکر اید و عجمه
الرحمن بنا بر فرموده وی پیش رفت و امامت کرد پس یاران ام را بکر نشد و بخانه اش آوردند چون عبد الرحمن از نماز فارغ
شد فی الحال بنزدیک وی آمد پس عمر نرم نرم بوی کشت که امی عبد الرحمن من این کار مسلمانان را حواله تو خواهم کرد کنونی که بنزدیم
عبد الرحمن کشت ای ام تو پس من و مشورت کنی مرا که این مثل بنزدیم پس عمر کشت این سخن پیش بچکس کنی بعد از آن عمر اکابر را
طلب کرد و وصیت کرد که بعد از من ام المومنین علی و عثمان و عبد الرحمن خوف و طمعه و زبیر و سعد و قاص بنسینه و در خلافت
یکی از اینها اتفاق کشته بر این جاعت را حاضر کردند اما طمعه را نیاختند کشته بصفه رفت است پس عثایت را کشت این کار از شما
پس روز نیت اول طلوع را طلب کنید اگر نباشد چهارم بعد از شام است این کار بر کوهن یکی بنده یا اتفاق و تا خلافت بر کسی
قرار نگیرد و صیب امامت کند و بروایتی من از ابن الاسود این یکشت و صفت بروستولی شد و زمانی چشم بخواباند و
خاموش شد و باز چشم بگشاید و بر سرش جدا کشت که برویش عایشه و اباجازت خواه تا مرا هم بیلوی مغر علیه السلام دفن کند
که آن خانه ویت و باز چشم بر هم نهاد تا زمانی میوه دهاجر و انصار اندر رسیدند بیکان بیکان غم را می دیدند و پس من مشه نه اندرین
ساعت کعب الاخبار اندر آمد چون عمر در آمد بدید آن سخن یا دش آمد کشت ای ما شد که تو کشت و مرا هم نه از نه کشت که از مرکز جازیت
و لیکن هم از انبار کنانت که برگردن دارم پس ویرا کشته دستور می ده تا بر شکی یا ویریم کشت شما و اید بر شک بیاورند از
بنی عارث نام او کعب و مردی دانا بود ام را آب خوراند از جر اقیقش به من آمد که بر ناف بود پس شیر خوراند همچنان به من
آمد بر شک کشت ای عمر وصیت کن که کار تو تمام است عمر کشت من وصیت تمام کرده ام که روی کونید همان روز چهارشنبه
برو و اورا دفن کردند و این پنج تن مشورت مشغول شدند سه روز و شب در آن بودند پس ماه محرم در آمد و سه سال شد
بیت و چهارم از بیت هم اندر روز نخستین بر عثمان اتفاق کرده بیعت کردند و بعضی کونید از روز چهارشنبه تا جمعه نیت
و شنبه و یکشنبه بختند و دفن کردند و آن اول روز محرم بود و بدان چند روز که ایشان مشورت میکردند نماز صیب
میکرد با قنادر اسود بروایتی و چون عمر بختند و خواستند که ویرا دفن کنند و نماز کشته علی و عثمان پیش شدند یکی بر این
و یکی بر باین و عبد الرحمن خوف را کشته پیش رو نماز کن اوست که مرا پیش باید شدن و نه شام که وصیت عمر درین امر
بصیب است تا انگاه که شام اتفاق بر یکتن شده و همچنان کرده که وی کشت بر عمر را بگور کردند و روز دوشنبه
دوم محرم و یکشنبه نیز که اندر سال بیت و چهارم از بیت و بر عثمان بن عثمان بیعت کردند و اندر باین که خلافت بر
عثمان قرار گرفت با عمر صیب امامت میکرد و بر روایت دیگر از امام محمد بن حنبل مشورت که آن شب که عمر خطاب را نیت

عبد جعفی که پیش وی بودند و بنشینان وصیت خلافت میکرد میان شش کس و با حرکت که اگر ام المومنین علی را بودند
را می راستان بنمایید پس بر سر جعفی کشته که تا اوج میزند که بگویی او باشد کشت کرامیت دارم در زندگی و مردی که در خلافت
سخن گویم پس کشته عثمان ده کشت او هر نیکوست اما بر خویش خود که بر ترس قوم اند حرقی و هربانست و بانی بگردش
فر و کشته و اسلام را بنیاد آوردند و برواست و تلف تاریخ گزیده است که کشته که یکی از چند کس که اختیار کرده
خلافت را بد کشت علی خراج دوست است و خلافت را بد باید و طمعه تلف است و خلافت را محافظت مال باید و
زبیر عوام تند خویش و خلافت را رفق باید و سعد و قاص ترک بوده و عبد الرحمن
عوف خویش دارت و در خلافت از ضرب و زخم ناگزیر است اما اگر ابو عبیده جراح یا سالم زنده بودند یا بنشینان
و ادبی صفت عمر و زمان و فرزندان او محمد بن جریک و یکه که کونید رویش سرخ و منید بود و کردی کونید سیاه
جوده بود اما بی اختلاف همه روایات طریقی القامه بود و چون در میان خلافت کشتن از آن مردمان برتر بود و در رفتن
بشت و کشت جان جنبانیدی که سواریت که می رود از سختی زشتش و سرش اصل بود و در شش سید بود اما بخار که
کردی و کسی چنین را اعمر و ایسه نیز خوانند و در سال عمرش کردی کونید چاه هفت سال بود و بروایتی شصت و یک
و شصت و سیزده کشته اند و همچنین در مدت خلافت بر روایتی ده سال و پنج ماه و بروایتی ده سال و شش و چهار روز و زبیر
زنگانی خود مشرت زن کرده بود و سر زن اندر جا بلیت یکی زینب بنت مطعون بن حصه و دیگری حلیه ام کلثوم بنت
خزول و سوم قرینه بنت اینب الحارثی و این قریه را کشته داشت و عبد الرحمن را نیت هم در جا بلیت و عمر بعلانی حجت
کرد چهار زن کردی حلیه بنت الحارث و دوم حلیه بنت عاصم الانصاری و سوم ام کلثوم بنت ام المومنین علی که از فاطمه
بود و چهارم عالم بنت زید بن عمر بن فضل که پیش از وی زن عبد الله بن ابی بکر صدیق بود و بعد از عمر زبیر بن العوام
بنزدی کرد و بعد از عمر این چهار زن که مسلمانی کرده بود بمانند و بروایتی عمر را شصت و یک ساله از زینب و
دیگری عبیده از حلیه و سیم پسر را عبد الرحمن نام کرده که محتار با کبر و اوسط و اصغر شدند یکی اکبر از زینب و اوسط
از عبیده و اصغر از حلیه و همچنین دو پسر دیگر زید نام که با کبر و اصغر محتار بودند زید اکبر از فخر ام المومنین علی بود و اصغر
از حلیه و چهار دختر ماند یکی از زینب و دیگری فاطمه از ام طویه و سیم رقیه از ام کلثوم و چهارم زینب از حلیه
شوری که از بس مرگ عمر و بیعت عثمان افتاد آورده اند که چون عمر زخم حوز و داشت که از آن زخم زنده انج
کس را بجز اند کشت باید که شامه روز طمعه را انتظار کند اگر نباید روز چهارم اتفاق بر یکتن کشته بخت است که کشتن کار
نباید و انجا که تو یکتن را اختیار کن مبنی یک ابو بکر تر کشت جواب سخن شامه پشتر کشته ام که اگر ابو عبیده جراح که
سعر با مینی وی کوای داد و من شنیدم یا سالم زنده بودی یکی را حلیه کردی سبکت شامه شود یکتن را در میان
خود حلیه کونید یا اتفاق بعد از آن عمر ابو طمعه انصاری را بجز اند کشت ترا با چاه مرد انصار حاکم کردم که چون مرا بکر کنند

این پنج تن را جمع کن و مکه را تا سه روز که بر آن گذرند و روز چهارم باید که بر یک تن بست کرده باشد و اگر یک تن خلاف کند
باید که در آن بکشد و در وقتی مقدار این اسود را بخواند و گشت تو این سه روز بشمارد و در وقت هر چشمت بود که اگر ازین چهار تن
یکی مخالفت شوند او را بکشند و اگر همه یکدیگر را مخالفت شوند همه را بکشند و در آن که عکس بطلب ایام المؤمنین علی فریاد عجب که عزم بود یام
دکست ای پسر هر که عریان کار بر منی باشم نه و تر از بر آن می خواند که یک تن را خلیفه کند و تر از بر آن می خواند که خلیفه نکونید که ازین پنج
کسی در میان نبود و محل طعن پیدا شود علی گشت ای غم تو غم یار از مخالفت خود و برنت و چون باز آمد عبا رکشت که ای فرزند جگروی گشت ای غم
عمر این کار را ازین پنج نامم به و کسائی را در میان آورد که هر یک یکدیگر خوانند عبا رکشت ای فرزند تر فرمان من نکردی آن وقت
که عمر علیه السلام بموت نزدیک بود گفتم از وی سوال کن که از بعد تو خلیفه که باشد تا خلافت بنود بنرسیدی و فرمان من نکردی و چون پنجم عالم
گفت رحلت فرمود گفتم بر خیز پس آن آیت خلیفه ترا به پسند فرمان من نکردی تا آشفته شدند و هر چه خواستند کردند و امر دینم گفتم
پس از یک عمر مردم فرمان بنمودی و این مردمان که در صورت اند این کار بنمودند اکنون تو مصلحت خود را بهتر دانی و چون عمر را
دین کردند بنا بر فرموده ابو طلحه انصاری آن پنج تن را بجا نه عایشه بود و بنشیند و بخود با پیچاه مرد در درجه بنشیند چون یکدیگر
بگذشت از جرحه آواز ایشان بشنید و آن پنج بجای نرسید و جمله خلافت یکدیگر میکشید و باختر متفرق شدند پس دیگر روز
مقداد اسود و ابو طلحه سرخ تن را بیاوردند و آن روز دیگر تا شب همین مقوله در میان بود هم اتفاق بدی نگردند و بجا نهاد خود
در شنبه سر روزیم تعداد ایشان را جمع کرد و سوگند خورد که اگر مردی ازین کار بجای نرشد شمارا امشب بخانه مکه دارم پس
مخبر تن بچشمت و بسیاری قال و قیل جان ایشان واقع شد و بجای نرسید لکن عمر علیه السلام و عثمان بن عفان گشت که من این کار را
بر شما آنگاه کنم زیرا که این قصد دارم و پسر نشود که من یکی چندی گویند ازین جاف گشت که این کار را از خود بچشمت
و دیگرند و با خورش گشت من این کار را نخواهم اما باید که شما بمن عذری کنید که من بگویم رضا میداد ایشان گشت رضا دادیم عبدالرحمن
و بخود سخن ایشان گفتند و هر یکی را سوگندی میداد چون نوبت سوگند بایم المؤمنین علی رسید فرمود که بران شرط که باطل
و بیست خوش می کنی و در از قبیل عثمان بود پس عبدالرحمن گشت اگر میل کردی بخویش کردن برخواست و برگشت
از خانه بنشینت و هر یکی را می خواند و با وی رازی می گفت اول بایم المؤمنین علی گشت که تو میگوئی که من بهتر بنی باشم و پس
عمر و ولاد ویم و عزالدین ساجی است و من بدین کار سر و دل دارم و راست میگوئی و چنین است اگر این کار بنمود
نرسد بکدام یکی ازینها دوست نزدی می فرمود که عثمان و باز جای خود شد بعد از آن عبدالرحمن عثمان را بخواند و گشت
تو گویی که من بهتر بنی باشم و ولاد ویم و عزالدین ساجی است و من بدین کار سر و دل دارم و راست میگوئی اگر این کار بنمود بکدام یکی
ازینها دوست نزدی عثمان گشت جمعی پس عبدالرحمن ویر بجای خویش فرستاد و کسی را گشت که عثمان و عثمان را بکشند
بعد از آن زبیر را بخواند و جمعی بر سید که این کار بنمود پس عبدالرحمن را بخواند و کسی را گشت که عثمان را بکشند و عثمان را بکشند
جمعی گفت من می چنم این ۵ بر علی و عثمان میگویم و عثمان را امان میداد و فرمود که هر یکی بیست گفتم پس هر یکی باز بخانه رنشد پس

و آنکس شب در آن ام المؤمنین علی سعد و من را دید و گشت آن سعد تر اعلی است که در افضلی است که عثمان را نیت دینم دانست
که عبدالرحمن عثمان را بخواند و باید که تو باری می کنی سعد گشت نعم یا ابا الحسن و نیز رایت منچین گشت و او نیز منچین جواب داد و وید
هر که بر سر آن کوزه آمده بودند تا به پند که خلافت بر تو اگریم پس عبدالرحمن کرد مردم بر آمد و می را دید و گشت این کار مسلمانان بر علی و عثمان
میگردد و عثمان را اختیار میکنند بعضی گشت علی را و بعضی گشت عثمان را خواست اما عبدالرحمن را میل عثمان بود پس یکی از منتهان ابومنیان
پس از یک فردین عاصی آمد و گشت که عبدالرحمن پیش من آمد و پرسید که ازین دو کس که خواهی کنم عثمان را و گشت زپیر من پیش من آمد
و هر پرسید من نیز منچین جواب دادم بعد از آن ابومنیان گشت عثمان مرد شرم کن است تو هم که این کار را بر زبان آورد و از
خود باز افکند در جواب وی عمرو بن عاصی گشت تو بدنامی امشب مرد در راه پندم و چنان کنم که این کار بر عثمان ترا گیرم و ابومنیان
رفت بر عمرو بن عاصی اول پیش علی آمد و گشت تو دانی که دوست دیرینه توام و حالا این کار بر من تو عثمان نامه است بر گشت
بدانکه امشب عبدالرحمن پیش من آمد و گشت ازین دو کس که خواهی کنم علی را و ترا خواستم اکنون سوی تو آمده ام تا ترا نصیحتی
کنم علی گشت بگوئی عمر عاصی گشت عبدالرحمن مردیست با صلاح و دیگر چون فردا این کار بر تو عرض کند و بخت کنی و چون
گویم بنده بر گویی نخواهم که چون از تو بر رفتی و کردانی چند زعبت بنویساده کند و هر دن آمد و منچین پیش عثمان آمد و گشت
که چون فردا روز عبدالرحمن این کار بر تو عرض کند قبول کن و من شرطی بر تو عمل کند بنده بر و کند که نخواهم که او مردی درست
و راست است و بعد از دینم مدد کس عبدالرحمن را دید و هر چه گشت بود با او بگشت پس دیگر روز عبدالرحمن سعد و زبیر را بخواند
و گشت این کار در از شد و بر علی و عثمان میگویم و نصیب خویش تا یک تن را بچشمت مدد گشت که ما نصیب خود علی را دادیم
و سعد و قاضی نیز گشت بدین شرط که علی را بنشیند عبدالرحمن گشت رداست و عید آمد و نماز کردند و خدیق در بر جمع شدند
پس عبدالرحمن بر منبر شد و خطبه بگرد بترتیب و در آن خطبه گشت که عمر خطاب ازین کار در کرامت داشت و نخواست که از من
هر که طینتی کند و کار بمشورت افکند و در میان پنج کس نهاد و اکنون برین دقت میگرد و شما ازین دقت که خواهید
تا با دوست گفتم عمار بن یاسر جواب داد که اگر خواهی که خلافت بنود علی را بپست کن و مقداد نیز منچین گشت اما مقداد
بن ابی سرح که با عثمان شیر خورده بود و وید بنم بود علیه السلام و مرده شده بود و بیکه مراجعت کرده بنم علیه السلام و زخمی که
بنموده تا و را بکشند عثمان ویرا خواست کرد و باز دیگر مسلمان شد از میان مدخل آواز بر آورد و گشت یا عبدالرحمن
اگر خواهی خلافت نکرد و عثمان را بپست کن چون این سخن بگشت عمار یاسر دشنام داد و گشت ای مرده ترا با این سخن
و ترا خود در مسلمانان چه نصیبات بعد از آن مردی از بنی مخزوم عمار را دشنام داد بعد از آن هر کس که در مجلس ازین پنج نام بودند
آن مرد را و جمعی مخزوم دشنام دادند و اسلوب و بانگ اندر مجلس انداد و ازین حالت سعد و قاضی بر پای خاست
و گشت این کار را از تو از آن گفته خیم و گفت کن پس عبدالرحمن گشت ای مردمان خاموش باشد تا آن حکم که من
دیده ام اندرین کار بکنم پس عبدالرحمن یا علی دست خود بمن ده بر دست علی را بگرفت و بر بالای منبر بر آمدند و گشت ای

ای امیر المومنین علی عهد و میثاق خدای عزوجل پذیرفتی که این کار مسلمانان را بر کتاب خدای تو و سنت رسول علیه السلام و سنت
آن دو خطبه که از بسوی او آمده اند قیام نمایی امیر المومنین علی را از این سخن که اندر شب عمر و الساهر کند بود یا آمده در جواب دی
گفت که این کار دشوار بود و حکم خدای تو و سنت رسول علیه السلام بجای آوردن اما بدان قدر که علم و قدرت تحت عهد
کنم و عهد کنم و از خدای تو توفیق خواهم عبد الرحمن دست امیر المومنین علی از دست جبه خویش باز داشت و دست راست
را بمن بر بالا میداشت و امیر را کشت بدین شرط و ضیق نخوایم و کشت ای عثمان یا عثمان بشتاب بیام بر عبد الرحمن
کشت ای عثمان پذیرفتی عهد و میثاق خدای عزوجل و سنت رسول علیه السلام و سیرت این دو خطبه که از بسوی او آمده اند
عثمان کشت پذیرفتی عهد و میثاق خدای عزوجل و سنت رسول علیه السلام و سیرت این دو خطبه که از بسوی او آمده اند
علی کشت عبد الرحمن را که بفرستید مرا و چه فرستیدی و باز کشت و بجا نرفت و برایتی دیگر چنین گویند که عبد الرحمن
و عثمان کشت یا علی کجا روی سیت ناکرده نه خدای تو گفته است و من کشت فاما یکشت علی نشسته بر خویش عهد
کردی که هر چه من کنم بپسندی و نه عمر کشت که مر که رای عبد الرحمن مخالف شود اندرین مژده او را بکشند چون امیر المومنین
علی این بشنود باز کشت و دست بردن عثمان زد پس عمر مردمان و امیران که آمده بودند بیعت کردند بر عثمان و اهل علم
و نب او چنین است گویند عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن
عبد المطلب بن عبد مناف که پدر ششم نبی بود و در سری که ساکنی مسلمان
شد و جل و شست سال در اسلام بود و بیست سال از عمر بود چون دیگر
روز شد عثمان بمحمد آمد و خطای جمع آمدند و منبر رسول علیه السلام بر پایه بود
نبی بر پایه سیم رفتی و ابوبکر بر پایه دوم و عمر بر پایه اول و چون پایه دیگر
بنو عثمان بر پایه سیم رفت و خطبه کرد و خطای را بنده داد و فرمود آمد
و نشست و گویند در آن روز که خلافت بر وی قرار گرفت بود عبد الله بن عمر خدیج بن ابی لهب که در آن وقت
یکی مولا سعد و قاص بود و سعد عبد الله را گرفت و میخواست که خلافت بر کسی قرار گیرد و پس سعد چون برخاست
و از منبر فرود آمد و نشست تا آن قضیه پیر سر بختین کاری که کرد عبد الله بن عمر خطاب را طلب کرد که از همه پسران عمر
بزرگتر بود و آن هم فرزندی که ملک مواز بود و از انجاش آورده بودند و مسلمان شده بود با ترسایان نشستی در مردمان کان
بنامی که هنوز دلش نالیده است و آن ابولولو فیروز که عمر را کشته بود با هم فرزندان نشستی و یکی دیگر مولای جد بود
و او نیز با هم فرزندان و فیروز دست بود و هر سه یکجای نشستی و ابوبکر را بر سر بود نام عبد الرحمن با عبد الله دست بود
این کار در که عمر از آن بزرگتر صلاح جسته بود و پیش از آنکه عمر را کشته باشد بعد از عبد الرحمن با عبد الله نشسته بود
حیث میگردید عبد الرحمن کشت من امر در سلاخی دیدم دست بر میان و عبد الله کشت کجا دیدی کشت بر مرغان بگذاشت

از

اونشسته بود و فیروز غلام معیز و این جسد که با سعد و قاص بود و هر سه حیث میگردید چون بگذاشتند و آن کار و از
کنا روی پشت و عبد الله کشت آن سلاح را بگذاشت و اندر بس آن روز که عمر از خیمه فرود آمد و بعد از آن جبه و دست و دیگر
کشی و برایتی گویند عمری از بنی تمیم و بر ابوبکر دست و هم بدان کار و کشت و آن کار در پا در دند و عبد الله از وی سبند
و کشت من دادم که این فیروز این کار نه بدست خود کرده است و الله که اگر امیر ازین ذمعه و خطی را بگذاشت که اندرین انداز بود پس آن
روز که عمر وفات کرد و عبد الله از سر کوراد بازگشت بر مرغان شد و او را بگذاشت و بر سعد و قاص شد و عبد الله کشت سعد ز سلاخی
پیر و آن آمد و کشت مولای مرا جگر کشتی عبد الله کشت بوی خون عمر از تو نیز نمی آید و تو نیز بگذاشتی و عبد الله کشت
تا بگذاشت سعد فرار شد و مدینه بگذاشت و بر ابوبکر دست و شمشیر از دست وی بسته و جگر را فرود نهاد و عبد الله کشت
تا آن سکام که خطبه میداد که تصادم کند چون عثمان بنشست نخستین آن بود که جسد از پیش وی آورده و یاران عمر علیه السلام
پیش وی حاضر بودند عثمان کشت جسد و اندرین کار جاید کردن امیر المومنین علی کشت و بر بیا بیکشت چون مرغان که وی
مسلمان بود و این شخص و بر ابوبکر کشت و مرغان مولای عباس بود که چون ویرا از اسوار پا در دند کشت کی خواهم که از بل
دست سعد علیه السلام تا بر دست وی مسلمان شوم و بر دست عباس مسلمان شد و محمد بنی با هم را در خون مرغان بخش بود چون
امیر المومنین علی عثمان را کشت که عبد الله را بیا بیکشت عمر و الساهر کشت این مرد را بر راکشته اند اگر ترا در بکشی دشمنان گرد
خدای تو کشتن اند یاران پسران که و این نه الله خلافت تو بوده است عثمان کشت راکشته ای که در این را میگویم و دست
مرغان از بیت المال خویش بدم امیر المومنین علی و دیگر سخن گفت و عثمان عبد الله را بر دست بردن سال است
جبارم کرمی و خونی پیدا شد و هر کی را خون از بنی می رفتی و دو سه ماه اندرین بودند و آن سال جلست عام اعراف ازید
این ریح که گنیمت خبیر و فتنه و امیر المومنین عثمان سعد و قاص را بگذاشت چون روزییم شد عثمان میفرمود شبر از کوفه
معزول کرد و سعد و قاص را داد اما آن کینه که از سعد در دل داشت پیدا نکرد و کشت عمر چنین وصیت کرد که بعد از من بود سعد را
کار فرمایید و امیری و هر نخستین امیری که عثمان فرستاد سعد بود که بگذاشت عبد الله بن المحرر البیستان فرستاد و بدو
کشت همان رسم که ترا فرمود نگاه دار و بعد از آن جهان می نمود که هیچ رسمی که فرستاده است نگردانم و هیچ کار دارا و را
معزول نکنم و چون سر سال شد و کارش قوی کشت نخستین سعد و قاص را از کوفه معزول کرد و نگاه بیکان یکار را
معزول میگرد اما از رسمهای نیکوی وی آن بود که هر کس عطا داشت و یا زده اندرون کرد و چون ماه ذوالحجه در آمد
اندرین سال پست و جبارم عبد الله بن عوف را بفرستاد تا جگر کرد و چون سال پست و جبارم انگاه که حال را غزل
کرد خبر آمدش که مردم اسکندریه عبد الله بگذاشتند و مرده شدند عثمان عمر و قاص را بگذاشت و اسکندریه فرستاد و عبد الله
بن ابی سرج را با سبای بنوب فرستاد و هم سال پست و جبارم را بفرستاد تا جگر کرد و نگاه بیکان یکار را
و او بسیار قتل و غارت کرد تا بهل انجامید بر آنکه سر پال کشتند مرغان درم و بدند چون ولید از چنان بگذاشت

انجانبست سلطان بن رسول را در ده هزار بارینه فرستاد و حرب کردند و غنیمت جزدان آوردند که وید تخریب خانه و از اقامت
 کرد و باب بکود شد و هم درین سال چون خبر وفات عمر بروم رسید قیصر سباه فرستاد و پست هزار مرد با هم سگی نامزد کرد
 بی جنب شام پس معاویه عثمان نامه کرد و مدد خواست عثمان بوسیله نامه کرد با مسلم بن رسول ابی را با شت هزار مرد و بمدد معاویه
 فرستاد و معاویه ده هزار مرد دیگر برون کرد با حبیب بن مسلم بن القوی و اثب بن برفند و در میان از امریت کردند و از
 عقب ایشان بروم شدند و شهر را بسیار بکشتاد و بر دوات دیگر جانست که چون معاویه از عثمان مدد طلبید عثمان جمله
 ابی سرج و عبدالله زبیر را بمدد معاویه فرستاد چون فرستین هم رسیدند و وعده روز جنگ مقورش عبدالله زبیر با عبدالله ابی
 سرج کش که لشکر روم و ذکریک سیاحت و سپاه مسلمانان که برایشان جنگ مظهر توان شدن درین روز که منوره وعده رسیده
 است با لشکری برشتین و منظر می داشت چون از آن یکمیشونی بر لشکر روم و ذکریک نن که من با ی سوار برهم رسولان می روم که بتوق
 ضای تو با شاه ایشان را که کنم که خبر یافت ام که از لشکر جدا شد است و در سبای بانی از بر طادوس با دو مظهر نشسته عبدالله
 بن ابی سرج مستعد شد و عبدالله بن زبیر هم رسالت برفت لشکر روم و ذکریک را پیش و اندون چون نزدیک رسید آن می سوار راکت
 شامیان من و لشکر روم ذکریک بایستید تا بر حال من واقف شوند و اگر قصد من کنند شامانی ایشان را باز دارند تا من کاری کنم
 و اب را با جفت ملک داشت که بتقداد میرود و خواست که سوار شود و بگریز و عبدالله ندر رسید و میان او و ابش اندام و بیخ
 جوانا که خاک میکش از دوش بنیاده که کینه که خود را بر بالای او انگذند و در یکمشت و بگریز کرد و آن می سوار چون
 آن حالت را که کردند از آن یکمیشون خبر یافتند که بعد از ابی سرج رسید و او با لشکر اسلام داده و لشکر روم و ذکریک را
 بهم بر زدند و قرب ده هزار آدمی از شربت تیغ می دروغ سیراب کردند و جان لشکر عظیم از دلاوری عبدالله بن زبیر بکشته
 و از شربت جندی بقتل مسلمانان در آمد و صحت بسیار بدست افتاد بر عبدالله بن ابی سرج بانه پس رفت و آن ولایت سحر کرد
 و در کوه بسته و هم درین سال بیت و بنم عثمان حج رفت و مسجدی که تک بود و عمر چند ساله که در آن بجزیه بود تا افتاد بعد
 کند عثمان درین فرصت از آمد مسجد آورد در دست و عشرین مراجعت کرد بعدینه و چون سال بیت و بنم اندام از اوقیه
 و اندام سبک است و عمر بن عاص را بمصر و اسکندریه فرستاد و چون سال بیت و بنم اندام از بخت **خبر**
 شادان افریقه و اندلس و شهرها مغرب عثمان عرواص را که بمصر و اسکندریه و عبدالله بن ابی سرج را با فرقیه فرستاد بود
 با سبای بسیار داشت و چون افریقه کش شد عبدالله بن مانع و عبد الحفص بن زمین اندلس و افریقه فرستاد تا
 بر بزمش نه بعد از اقامت ایشان بزمین امر و فتح این مواضع و مسلمان کردن آن مردمان هر دو عبدالله را نامه کرد که
 چون بقی طغنیه نزدیک آید سباه برید و از بربر مدد خواستید چون مسلمان شده اند ایشان بدان امر قیام نموده
 بوی مدد متوجه بطنی شده و فاست کرده و با خواسته بسیار متوجه باند مسلمان شده بعد مردمان از افریقه
 کرده می کار بزمه یکم عثمان رفتند و از عبدالله بن ابی سرج حمایت بسیار کردند و کشته ویرا با میری میجو اسم پس

عثمان بعد از نامه کرد که بمصر رود و با عرواص باشد و همچنین نامه کرد بعد از مانع و او را از اندلس با فرقیه آورد و با هم
 و امیری اندلس و بربر بعد از بن الحفص بن مانع و این پادشاهی مسلمان بود تا وقت شام بن عبدالله ملک الحاکم مردمان بربر مرتبه
 شدند و مردمان اندلس بر مسلمانان ماندند و خراج افریقه که ملک روم سندی و دو بار هزار هزار و با خند دینار و پس چون عبدالله
 بن سعد بمصر آمد و با عروص انصاری می بود عثمان نامه کرد و خبری مصر بوی داد و عروص انصاری ازین معنی ناخوش آمد دست عبدالله
 بن سعد را در کار خراج قوی نه داشت عبدالله عثمان نامه کرد و از عروص بگوید که عثمان نامه کرد بعد از بن سعد که امیر مصر باشد و سبای
 خود سپهر و عروص را باز خواند پس عروص بنده آمد از عثمان آورده و با سواد قاص می بود بزان سبب که مرد و از عثمان آورده بود
 و این در سال **بیت و بنم** بود از حضرت **خبر** کن دن فرس و روم بر دست معاویه و چون سال
 بیت و بنم در آمد نامه کرد معاویه بن عثمان و دستوری خواست که غز کند سوی دریا و عمر هرگز مسلمانان را اجازه
 ندادی که به دریا اندر سندی و معاویه این معنی را بر عثمان آسان نمود و کشت شربای روم با شهر تا پوسته است
 خاک ملک با دوازده خراج از یکدیگر واقف میشوند و در میان دریاست و عثمان ویرا دستوری داد پس معاویه سپاه
 از راه دریا بروم برد و بسیاری حرب کر سوی خشک و تر و بر همه طغنیانفت الایک نوبت که سباه بدریا فرستاد
 بود با مردی نام عبدالله بن قیس و ملک روم واقف شد چون عبدالله نزدیک حلب دریا رسید سوی روم کشتی
 بمیان دریا باز داشت و خود نیز در قی نیست و بطلانگی کشد بر لب دریا زنی را دید در دیشوار درم بسیار
 داد و آن زن بدیده اندر شد و بانگ زد و کشت اینک آن ملک حب در دریا می آید با سبای خود تا بر لب دریاست
 و آن مردمان آمدند و عبدالله را بکشتند و سبای وی منهدم پیش معاویه آمدند پس معاویه بایست و سبای
 بنزد شد و از حصص در دریا نشین و بهتری شد از شربای دمشق برابر حصص باقی فرس و کشت دزد و خراج
 ملک روم از آن شهر صحت هزار و نیا بود معاویه بستاند و با ایشان صلح کرد و بانگ بارو میان جت دفع مسلمانان
 بادی کشند و چون روم میان متوجه میشوند مسلمانان را واقف کرده اند و هر دینار و سنده و بعد ازین صلح مراجعت نمود بعضی
 و عثمان نامه کرد بدران فتح و هم درین سال مردم بمکه که کردند از ابو موسی الاشعری عثمان ویرا عزل کرد و بعد ازین عام داد
 و اندرین سال بسیاری حال بد بجانب فرستاد عبدالله را بمصر فرستاد و عمر بن عثمان را بخراسان فرستاد و او
 از چون بکشد شد و بفرغانه شد و باز بخراسان آمد و عبدالله بن عمر ابیتمی را بخراسان فرستاد و با همی و عبدالله بن عمر
 از سیستان باز خواند و عاصم بن عمر الخطاب را داد و این عمر را بولایت یکسان زیاده کند است که عبدالله بن
 عامر که او را از بصره باز خواند و بنارس فرستاد و عاصم بن عمر را باز خواند و عمر بن مفضل را بخراسان و پس مردمان فارس
 بر عبدالله بن سعد و چون آمدند او را در اصطخر بکشتند عثمان نامه کرد و سبای بنارس فرستاد و بسیاری از مردمان
 اصطخر بکشت بخرن عبدالله نامه کرد که نگاه داشتن فارس بدست یک امیر بر نمی آید ایم جواب نامه کرد که پنج

یک شش و آن گشتی از دریا بجای رسیدند که از اوقات الصد خاندان مسلمانان چون از در گشتیهای رویان بدین
 در گشتی با خدمت دهر رسیدند و با دروغاغت بر گشتیهای مسلمانان و کاندان بجایان دریا باز داشتند
 تا با دروغاغت بر گشتیهای بر یکدیگر آورده و در غلبه غلبه آغاز کردند و نیزه و شمشیر و کوبید تیری از جانب مسلمانان بر یکدیگر
 و خسته شد در میان صفها بر گشتیهای مسلمانان و آنکه در آنست که ایشان بزمیت می روند مسلمانان
 گفتند مصلحت در آنست که ما نیز گشتیهای ایشان را در غلبه ایشان برویم و در غلبه ایشان برویم و در غلبه ایشان برویم
 مصلحت در آنست که از غلبه ایشان برویم که منظم اند و در غلبه ایشان برویم که منظم اند و در غلبه ایشان برویم
 خروشت قالم شد و گشت این نیزه کار است که دی مرتبه بودی و محمد بن حنفیه گفت که از بس این ضربت
 شاید شدن عبدالله و نیزه بکف برزد بس مردمان عبدالله سرج را گشت و بحدیث عثمان در آمدند که این نه گناه است
 کنه عثمانست که همچون تو کسی را بر مسلمانان مسلط کند و خون او حلالست و در جواب عبدالله با عثمان
 با جاد و بجای گنیم و ازین گونه بختها گشت و چون سیاه روم بر شد عبدالله باز سیاه را بمهر آورد و درین سال
 سی و دوم بود که یزدجرد و در خراسان بگشتند و حدیث یزدجرد از دود و کوه حکایت گشتند
 و از آن محمد بن جریر روایت کردیم با یام و خطاب و گویند در سال سی و دوم که عثمان عبدالله را بخراسان
 فرستاد و سی و یکم از بس آن یزدجرد در گشت بود بخراسان رسید و پیش از آن چون از بصره
 بر رفت و بخراسان شد و بگرفت و از آنجا بخراسان شد و بگرفت و بخراسان رسید و بخراسان رسید
 بن مجاشع را بکمرانان غلبه کرد و در خیش متوجه خراسان شد و در شهری از شهری خراسان کرد و می غلبه گرفته بودند
 و می داشتند عبدالله عامر با آن سیاه سوی خراسان آمد و بر خراسان نشست و بدین سبب میفرستاد از جمل
 حسن بن محمد بن جعفر فرستاد و حاتم بن عثمان ابی را بخراسان فرستاد و او مرد را بصلح بکشد و دوبار نزد ازار
 دم و دوستی نزد دم بسته و آن محمد بن محمد که مرتبه شده بودند با آن یزدجرد باز صلح کردند و دوم صلح بسته
 و از جلد خراسان شش بار نزد ازار دم و دوستی نزد دم بسته و عثمان فرستاد و در آنجا قرار گرفت
 و چون سال سی و دوم در آنجا بخت مرد و مرد و لود از آن سوی بود چون مرد و طالقان و خاریاب و جوزقان
 تا بکشد که حنف بن قیس که بود بر روز کار عمر خطاب و باز ایستاده بودند بر مرده عبدالله
 حنف باز از نیش بر گرفت با چهارم از مرد و آن شهر را بکشد و باز تا بکشد و بر شهری و بجای خلیفتی بدست
 و نیش بود و راجعت نمود بس عبدالله عثمان نامه کرد که بدست من جندین شهر را بکشد و ده شده و هیچ
 و تقی کیسه را چنین فتح نموده اکنون دستوری ده تا راجعت کنم و بشکرازه این فتحها جگم و ایام المومنین
 این دستوری و ادش بس عبدالله قیس بن النعمان را بر شهر نیش بود خلیفه کرد و حنف را بر مرد و بکشد و

جز بنان و حنف بن عبد الحنفی را بر مرده و با آن خسر تا صد فرود او و بعد فریشتن و سپاه را بدین شهر و خویش توبه
 عزم شد و بین قومن در کمان کومیت و ادیان کوه دیبا بیست و آن کوه را کوه قدس خوانند و همچنین حضرت
 آن دیبا تا زن خوانند چون عبدالله راه حرم کوفه آمدن با سپاه و نیزه و سپاه بر شد و چون قیس بن قیس و انقش شد
 مردی بود پیش روی مبارزه نام عبدالله بن حازم قیس با وی گشت با این سپاه می آمد بکشم که طاعت ایشان نام عبدالله
 کشت توبه و از وقت عبدالله عامر تا این سپاه در شام بود در حصار بنشینیم تا توبه و با سپاه بروی و ازین آن یزدجرد
 تا قیس از خراسان برود که اگر قی بود بنام وی باشد بس قیس و بر سپاه طایفه کرد و بر رفت از عقب عبدالله کائنات عامر و
 قازن سپاه پیش او آورد بر عبدالله بن حازم و سپاه خویش را بفرمود تا می فیلد بر سر سان نیزه خود است بار و غن چون شد
 در آن از حصار بیرون آمد با سپاه و یک فرسنگ بر رفت آنکه بفرمود تا آن نیزه را از ازار خود در وی سپاه قازن نهاد و چون تان
 و سپاهش از دور آن بدیدند بداشتند که ایشان را از جایی دور آمده است قازن سپاه را گشت بر نشینید گشتند چون بنشینیم که جهان
 لشکر رسیدند شمشیر از آن پیش سر سکی است قیاس باید کرد که بر سر هر یکی چند مردم بود و روی بزمیت نهادند و عبدالله
 بن حازم شمشیر اندر نهاد و تا روز میکشیدند و قازن نیز گشته شد و چون قیس بن قیس بن عبدالله بن عامر بن شعیب
 مشغول بود عثمان بن قیس انکار کرد که چرا آمدی و درین سال سی و دوم از یاران بنی علی سلام بسیاری رحلت نمودند کی
 عبدالله بن عمر بن عوف بود که شش و دو ساله بود و دیگر عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه که شش و دو ساله بود و دیگر عبدالله
 بن مسعود بود و دیگر طلحه الا خاری بود و ابو ذر الغفاری بود و زید بن افراسیاب و عثمان بن عفان بود و انجا نام و خبر
 و معا کسان که عثمان ایشان را بشام فرستاد عثمان از دم جان بود که بکشد شمشیر کوفی او را از دهن خویش بیرون کرد و بفرست
 فرستاد و چنین گفتی که بر مردی چه سخت از آن نیست که او را از وطن خویش آواره کند و پدرش را بکشد و چنانچه کلاه
 تو را کلام مجید فرموده است و لولا ان کتبنا علیهم ان اقلوا انفسکم و اخرجوا من ديارکم ما فعلوه الا قلیل منهم و لولا انهم فعلوا ما فعلوا
 به لکان خیر لهم و الله یبلیها پس چون عثمان امیری کوفه را از ولید بن عقیل و سعد بن العاص را و مردمان کوفه و بیدار و دست داشتند
 با سعد بن عاص عداوت نهادند و با عثمان نیز بر امداد و بر فرستاده بود و هم معتز ان کوفه با یکدیگر دعوت و بیعت کردند و یکی مالک
 بن الحارث الاشجری و ثابت بن قیس بود و کبیل بن زید و صعصعه صوحان و زید بن صوحان و عمر بن کعب بن سید بن
 العاص نام کرد و عثمان و او را ازین کار بفرمود پس عثمان بجواب نامه سعد نوشت که ایشان را از کوفه بفرست و بکشد و چون
 جواب نامه رسید بنابر فرموده سعد ایشان را بخراسان فرستاد و بر هر محمد بن الحسن بن خالد رسید بود و ایشان را از ازار داشت و هیچ حساب
 بر نداشت و این سنت کس گشتیهای انچه عثمان بر عثمان سید بن العاص را بایر می طلب کرد از کوفه و سعد بن عاص را
 بخواند و بجای خود بخلاف نایب نایب داشت و برنت مردمان کوفه اتان کردند که چون سعید باز آمد و بر کوفه گذراند و همچنین
 چون سعید از مدینه بیاید مردمان بخواند و برنت شدند و با او در کوفه کردند و اندر کوفه گذراندند چون سعید این حالت مشاهده کرد

بکلیه مراجعت نمود و احوال را بر عثمان عرضه کرد عثمان ابوموسی الاشعری را پیوسته و ابوموسی بگفته آمد و گفت ای مردمان
 سعه صلح نموده است که همه امیران را مطیع بنماید و فرمان کند و شمار از امیری جاریست که بسندید و انانیتم هر چه
 کنم و عهدیه شوم پس مردمان کوفه گفتند ما ترا پسندیم و سخن ترا اجابت کنیم پس ابوموسی بگفته بنیشت و آن فتنه نیز بنیشت
 و گویند عجمانی که مردمان کوفه از سید العاص کوفه مردمان معمر نیز از عبدالله بن ابی سرح کوفه مردمان عثمان و کوفه مردمان خالد خود را
 دست باز داشتی و چشم فرو خوابانیدی و سحر سخن گفتی تا هر چه خواستند کردند و عثمان را خواهمی بود که بعروبن العاص داده
 بود و چون عثمان عروبن العاص را از بصره معزول کرد و عهدیه آمد و خواهمش را دست باز داشت و او هم به بدگوشی عثمان
 مشغول بودی و همچنین امیر المومنین علی علیه السلام از عثمان آزرده بود و عبدالله بن عباس را عهدیه نیز از عثمان آزرده بود و هر یکی از اینها
 عثمان مشغول بودند و یکصد که علی را دست باز داشت تا هر چه خواستند کنند و یاران سحر را علی علیه السلام هیچ کاری و شغلی
 نداشت و سحر هم در امیری بی این را زده و ابوموسی را بگفت معاویه نفی کرده است و مردان بن الحکم را که سحر علیه السلام از
 شورش را ندانست و زیری خویش داده است و همچنین هر کسی را از وی کلاه آزاری بود و امیر المومنین علی را نیز ازین خبر
 آزرده بود پس مردمان چند کثرت با عثمان بگشتن الفتان نمود و فرمان کردند و از ایشان بنی نضیه بسبب خلافت با
 یاران بنی علی علیه السلام پیش امیر المومنین علی آمدند و خواهمش کردند و کشته عثمان را بنده امیر المومنین علی علیه السلام بر پشت
 و عثمان را بنده داد و بنی نضیه کرد و گفت این کار بزرگ شد و مسلمانان و یاران پیغمبر علیه السلام مرا التماس نموده تا ترا
 آگاه کنم و در جواب امیر المومنین علی عثمان گفت بن مردمان را میگویند که تو محمد بن خویش را امیری دینی یا فلی قسم بر تو که
 این کار که من امیری دادم از منیمن بن شیبه بهترند که عمر و ابوموسی را و کسی بروی شنیع نکرد امیر المومنین علی
 گفت عمر هر امیری دادی یا کسی را بجای فستادی بای کردن نهادی و تورا سناست که داشته تا هر چه میخواهند میکنند
 و هیچ نمی بری و نمیکونی ای ایش ترا اگر چنین خواهی کردن و دست باز خواهی داشتن تا آنچه خواهند گفت و بنور کار مردمان
 را بخود بر تو عرض میکنند نمی باشد و نمیکوناشد اکنون من ترا نصیحت کردم و رفتم باقی تو دانی چنانچه مصلحت
 تست بمیکن که تو مصلحت خویش را بدانی امیر این بگفت و بر خاست و چون سال سی و سه از حجت رسول صلی الله علیه و آله برآمد
 فتنه و آشوب از شهری بر خاست چنانچه ذکر آن کرد همیشه و خبر بر خاستن فتنه امیر المومنین عثمان
 چنین آورده اند که عبدالله بن ساره مدینه را از زمین مین و کتب پیشینان بسیار خوانده بود بنا بر مروت که شته هر جا که بنیشتی
 مردمان را موعظه کنی و عیبهای عثمان کنی و غلبی بسیار بروی کرده اند و او را بزرگ داشتند و از جهت
 علم و دین و چون دانست که سخن وی می شنود گفت نزد یاران میگویند که عیسی باز چنین جهان آید مسلمانان
 حق ترند که گویند محمد باز آید و خاتم خداوندی تو در کلام مجید فرموده است ان الذی فرض علیک القرآن لراؤک الی مصاد
 و مردمان اکثری این را قبول کردند و گفت من پیغمبر را و وزیر وی بود و وزیرم با امیر المومنین علی بود و حق خلافت

اوراست و عثمان بجز کرده است که چون عمر کار خلافت مشورت کنند همه را بر امیر مومنین علی اتفق کردند و عهد
 الرحمن عرف دست امیر المومنین علی را بگرفت که با وی پست گشته عربان را و او را بغیرت تا بیعت بر عثمان کردند
 و عثمان این کار را با حق گرفته است و بدین قول فلیق او را تا جملگی بگشت که ویرا معزول کردن فریضه است همچون نماز
 و روزه و الله تعالی در کلام مجید چنین فرموده است که کتم غیر الله اخربت للناس تا مردان با لوف و تنهن من لشکر و فتن
 بالله و ما اکنون با عثمان دستی نداریم مگر که فرمان کارکنان وی کنیم و جرایشان از خویشش باز داریم مردمان این سخن بسند
 اش و این مقالات را بنامان سمیه شده و نظام امر معروف و نهی منکر در کار دارند عثمان بیرون آمد و از همه حال عثمان
 عبدالله بن سعد بن ابی سرح که پیشتر ذکر کرده شدن وی گذشته پیروید و امیر معمر بود پس هر جای ناما کردند و از عثمان شکایت
 کردند و موقوف متفق شدند که عثمان را خلع کنند و دیگری را بخلافت بنشینند و دعه بنان دادند که خان روزه بجهت جمع شویم
 چون برین حال عثمان اطلاع یافت کس قضا و محمد عال خویش را بخوند و گویند از همه پیشتر معاویه از شام بیاید و در عتب دی
 از هر جانب کار داران حیدر چون جمع شدند عثمان این واقعه را بطریق مشورت در میان آورد معاویه گفت که این همه
 از یاران بنی امی خیره ایش ترا یا بدخواخت و هر کسی را بجای باید فرستاد پس عبدالله بن سعد ابی سرح گفت که بیست ترا هم
 بشغری از شرف با مشغول کن و بعضی گفتند که این درم پست المان را بدیشان ده چنانکه عود و هر یکی تهری میگردند و
 بعد از یکجندی که بودند هر کسی باز جای رشد رفته و معاویه را بگفت الا جاره دوستی بود گفت این کار با حقان شورج شد
 فاشکی بدانستی که این کار بر که قرار خواهد گرفت تا مگر اکنون ویرا خدمت کردی کتب الا جاره در جواب معاویه گفت
 که این کار بعد از عثمان بر تو قرار گیرد بعد از بسیار حربها معاویه مرکز این چشم عیادت و امیدش بود اما چون این سخن شنید
 در طع اشاد بعد از آن مردان بن حکم گفت که بد شهری جاسوسان باید فرستاد تا از حال مردمان ما را واقف گشته و چنین کردند
 و چون جاسوسان باز آمده کشته با عثمان از هر کوه کپاشند و میگویند که ترا خلع و دیگری را بخلافت بردارند پس مردمان جو
 برین معنی اتفاق کردند با چهار هزار مرد و ایش ترا چهار مته بود چون عبدالله بن السواد و خالد بن ولید و عدوان بن حران و کلبه
 بن بشر خبر نامه کردند عبدالله بن سعد ابی سرح نامه کرد عثمان و او را گاه کرد عثمان چون واقف شد از بر خاستن فتنه
 امیر المومنین علی و طلحه و زبیر و سعد ابی قحاص را بخواند و بدیشان گفت که ز منم جاره ترا مرد با این چهار مته بقصد من می آیند
 توقع که شما را نگاه دارید که اگر این کار از من بشود بشما نرسد چون این سخن بدین عبارت ادا کرد امیر المومنین علی گفت
 مالک لهذا الکلام لازم لک و بروایتی مالک و لهذا الامر لک تر ابان سخن جاکارست و ده دانی که جارسد یا نرسد
 پس عثمان گفت که اکنون بگوی که تمیر این کار چیست و ندانم که از من چه قصور واقع شده است امیر المومنین علی
 که تو بخراسته مسلمانان کسافی کردی و عمر و ابوبکر چنین کردند و امیری مواضع خود را دادی عثمان در جواب
 گفت که راست میگوینی ایش ترا پیشان خواستم کردن و من از آن دادم که آن خواسته بدیشان نایست دادن

که تمام برودت نرسد و هم رحم پوسته شود و گویند عثمان مردمان الکمر را باز کرده و هم از دردم داد و خالد بن اسد را بچاه تهر از دردم داد
 پس امیر کشت اگر صد قوی دادی چرا چندان ندادی که زکوة برایش واجب نشدی و یا خود هم از دردم دادی عثمان کشت من از خفا
 خود باز دردم امیر المومنین علی کشت اگر چنین کنی نعمت ما از تو دور نیست ایشان درین مقام بودند که جماعت مصریان رسیدند و بکن
 مدینه نزل کردند بر عزیمت خلع عثمان مومنی که از اسامی المدینه خوانند پس مردمان هم درین شدند و از ایشان سوال کردند که بچه
 کار کرده ایم آن جماعت گفته که آمده ایم که بر عثمان ایم موقوف کنیم بدین همها که میکند او و عملدارانش و بعد از بسیاری
 حکایات که در جابین واقع شده که شرح آن الطائی دارد و در گفتار عثمان تبسّل کرده که عکداران خود را عزل کند که مردمان
 از ایشان شکایت میکردند و این قصه از سال سی و سیم بود از جرت و قریب دوازده سال از خلافت عثمان
 گذشته بود و چون مرقی بولایت خود رسیدند و متفرق بران بکشت تا شتر آن غلام نشد و کار داران همچنان
 برقرار بودند پس و یک سال مصریان باز آمدند با چهار هزار مرد و چهار مائه که ذکر ایشان گوشت با اسلحه تمام و از کوفه
 و بصره نیز ساسی پادشاهان با مهران خود چون مالک بن الاشتر و دما بن النصر و عبدالله بن الایمن و زید
 بن صوحان از کوفه و برداتی سمجن عدی بر حاتم طائی و عمار بن یاسر و ابان بن بشر مصری و سودان بن حران مصری و عبدالله
 بن یونس و عمرو بن داور و عمرو بن جنان هر کسی با گروهی و مردمان خان می نمودند که کج می رویم اما نخست مدینه
 میرویم پس مدینه آمدند و بجای نزل کردند که ناسخ ذی الحریه است و همه بران بودند که عثمان را از خلافت
 برکن کنند و خلیفه دیگر بنیستند معمر بن امیر المومنین علی را میخواستند و کوفیان زیر را و بصریان طاهر را و اندرین
 وقت بنی جاعت خبر آمد که مردمان مدینه سلاح پوشیده بس کسفتند که شاید کار آمده ایم بحرب یا بصلح ایشان
 نشد ما را بکسی حرب نیست اما بکار آمده ایم از کار داران عثمان پس مردمان مدینه سلاح نهادند و ایمن شدند و بیار آمدند
 بعد از آن امیر المومنین از آن جماعت پرسید که مقصود شما چیست گفتند آن خواهیم که عثمان این امیر را عزل کند علی کشت
 عثمان آن گفته که شما خواهید و این را خلع کند پس آن مردمان را اطمینان پداده و بگذاشتند در مدینه پس مردمان
 مدینه عثمان را دست کرده و کشتند و بعد از آن بطلب عثمان می آمدند بخوار کشتن او و عثمان را غلزل کند علی کشت
 که آن گروه بودند و هیچ کس بخوار کشتن او نرسید از میان ایشان از مصریان گروهی سوی امیر المومنین علی آمدند و گفتند ما
 بنان نیست آمده ایم که شما را خلع کنیم و ترا بخلالت بر داریم امیر المومنین علی بکشت برایشان فرد و کشت شما اندرین بکار
 که این حدیث درین پیوسته است بعد از آن سبب چون شب درآمد عثمان سوی امیر المومنین علی آمد و کشت متوقع که این مردمان
 باز مردمان که من بعد از فریای آن امیر المومنین تبسّل کرده و دیگر روز ایشان را طلب کرد و نصیحت و ارشاد و کشت
 و کشت صلاح و دست که باز کرد و دیگر من بعد از آن مقصود شماست عثمان آن گفته که برایشان در جواب امیر کشت که بر قتل او
 ما را قصه نیست که درین کشت نیز همین معنی کشت و تبسّل کرده و تاثیر آن پدایش برین کشت

امیر المومنین بر تبسّل خود قسم نموده که داند که این معنی را تغییر و تبدیل کند و بدین معنی نوشته بگذرد و بکار بدیش نداد و اندرین
 وقت قریب دوازده سال از خلافت عثمان گذشته بود پس ایشان باز گشتند و بعد ازین واقعه مردمان بن حکم پیش عثمان آمد
 کشت برو مجید و خلیف را طلب کن و بگوئی که این مردمان را جنتی نبود از جنت آن باز گشتند که هر ابوطالب میگوید که مردمان
 مصر را من باز کرده اندیم و بدین معنی وی آب روی تو بریزد پس نشان بصراب دید مردمان بمجید آمد و مردمان را جمع کرد و
 بعد از خطبه که کرد مردمان ویرا گفتند که در داد اگر دو کشت مرا جنت آن جماعت بسبب آن بود که جنتی نداشتند
 و دانسته اند که تم میبکشد جنت این معنی باز گشتند پس هر کسی از گوشه مسجد فریاد برآوردند و گفتند ای عثمان تو بکن و
 بخدای باز کرد و درین مابین سنگ باران کردند نش عثمان دست بر روی نهاد و کشت اهل انی اتوب کیک
 و همچنین دست بر روی پیشت درین حالت سنگ بر پشت دمشق آمد و در منبر در خطبه و پیوسته شد و گویند که
 بعد از آن نبی علیه السلام در دست شخصی بگرفت بر روی می زد تا بدو میخشد و همچنین در زیر پایش میخشد و بعد از آن
 جاعقی ویرا برداشته و بچانه برداشتش تا بهوش باز آمد بعد از آن امیر المومنین علی بر بدن دی کشید و کشت ای عثمان چه کار
 تو میکنی که من و تو بکن مردمان تمام کنی تا باین نوع خطبه بکار بود عثمان بنقص خود اعتراف کرد کشت اکنون به بایک کردن امیر
 کشت بگوئی با آن مردمان که بنده بیکانه بنود و نیز از کنایه معصوم نبود تو به کوردم و شمارا فرمان برداری کنم و ازین گونه قتل
 چند بگوئی پس دیگر روز عثمان مسجد آمد و آنچه امیر المومنین علی ویرا گفتند کرده بود ادا کرد پس خلیف میگردیدند و کشت
 یا عثمان ترا خدای تو درین کن که اعتراف خودی از تو عفو کرده در امان خود نگاه دارد پس امیر المومنین علی عذر مردم
 بخواست و کشت بروی پیش ازین نبود و عثمان بجا نرفت بعد از آن گروهی از پسران صحابه بچاه عثمان شدند تا ویرا
 بپرسند برسم عذر خواهی و اندرین وقت که عثمان این مناظره و مباحثه داشتند که چرا این خطبه کردی و هر ابوطالب را بر خود
 راه دادی و مردمان کشت حالا این مردمان امروز به سرای تو آمده اند تا بر تو جنتی گیرند و فردا بر تو و اهل کرد ایش ترا
 بارند عثمان در جواب وی هیچ گفت پس مردمان پیون آمد و بهر زشتی و سردی که می توانست کشت که ای مردمان
 جوای کار خود ندیدید و مصلحت کار خود ننگرید مگر کاری دیگر ندارید بعد از مشاهده این حالت آن جماعت باز گشتند
 و پیش امیر المومنین علی آمدند و از مردمان شکایت کردند که ما را چنین و چنین کشت امیر المومنین علی تغییر شد و سوی عثمان
 آمد و کشت ای عثمان من ازین حدیث تو گویم که من بدان که کار تو نیکو میکنم تو بکنشار مردمان تمام میکنی و عثمان ازین بود
 باخود ناسخ نامه پیوسته با عثمان کشت که بتول مردمان کار کن و از فرمان علی دست باز دار که او وحی منست علیه السلام
 اما عثمان فرمان وی نکردی بعد ازین عثمان روی بایک کرد و کشت من ازین وقت که مگر کاری بشن آید باید که از خانه بیرون نیایی
 و در تنبیه من دخل نکنی در جواب دی امیر المومنین علی کشت بر خود واجب دانم با بر خلیفه قیام نمودن و قبول کردم و فی الحال
 بیرون آمدم و همین معنی را علی خود ساخت و دیگر از خانه بیرون نیامد تا آن روز که عثمان گشتند باز آمدیم بر همین سبب

که چون بمن امیر المومنین باز گشته نه منزل رفته بودند و فرموده آمده جازمه سوار می از دور مدینه بطلب فرستاده
 و پیا و رفته دیدند غلامی بود از آن عثمان از دی پرسیدند که کجا میروی یکت بمصر مییای دارم گشت نامه داری انکار
 کرد و چند انگب چسبیده اند در اندام این معنی دیدند که مظهر شک از بالای شتر آویخته از انجا نامه
 پرون آمد بخط مروان و مهر عثمان بسوی عبدالله بن سعد الی سرج که نصب کرده وی بود در مصر مصنون نامه ملک این
 مردمان که اینجا آمده اند ایشانرا بگیر و هر را یک یک و دو دو و کبش و خواسته شان بستان تا همه جهانیان بهر ت کینه
 چون بر مصنون نامه مطلع شدند گشتند اکنون کشتن عثمان بر ما واجب شد و مراجعت نمودند و متوجه مدینه شدند و
 مردمان کوچه و بهر را باز خواندند و چون بمدینه با یکدیگر ملحق شدند آن نامه را که در آورده و جمیع خلایق نمودند پس
 مردمان گشتند حال را بخش خون عثمان معلوم شد که حد خدا را شکست و رضاداده بکون مسلمانان و بروایق جنات
 که درین گشت یکی از بزرگان آن قوم محمد بن ابی بکر بود و اسامی گشتند کار را که ذکر کرده بودند در مکتوب اول نام
 محمد بن ابی بکر بود پس ایشان سوی امیر المومنین علی آمدند و قصه حال عرضه کردند بتفصیل امیر مؤمنان فرمود که من بعد در میان شما
 سخن ندارم و مکریم و بعد از آن آن جماعت طلحه و زبیر را پیش کردند با جمعی از یاران پیغمبر و بنزدیک عثمان شدند و این
 قصه را باز رانند عثمان گشت من ازین خبر ندارم بس گشتند این خطم و انت ویم تو و مهر تو و غلام تو می بوده و تو
 نه اگر بی خوف تو چنین کرد و قصه خون مسلمانان کرد و تو اکای نداری بس امیری مسلمانان را نشانی و خلافت بر تو حرام باشد
 و اگر تو نبستی و عهد شکستی و سوگند دروغ کردی ریختن خون تو خلافت اکنون ترا با ما کار باید کردن یا انگب خود را قطع
 کنی یا حال خود را که ماده خسته شرانده مغز کنی یا مردان را که این خط و ریت بمادی تا بقصاص حسابیم و الا ترا میکشیم
 پس عثمان گشت من ازین خط خبر ندارم و این خلیفتی خدای تو مراد داده او باز ستاند و مردان را چری بر روی ثابت نمانده بشما
 ندیم مگر کسی این غلام را بفرستد است و این خط را نوشته و خط بخط و مهر مهر بسیار می نماند و من مردان را بکشتن
 توانم و اذن و گویند از حدیث مروی بود اندرین مجلس جلوس بن عمر نام و اندر دست رستی داشت چون از عثمان ازین
 نوبه جواب بشنود گشت و اما که این رسن بکوت گنم و دستها را به بندم تا تو به کنی و خاصکیان خویش که ماده خسته
 و غب و اند از خویش دو کردان امیر در جواب گشت که با من بیرون پیغمبر پیسته جدا گشت بی پیسته چون مردان
 بازده و معاویه لعنت کرده و عبدالله بن سعد مرتد و و امیر بن عتبه که اندر روی پیغمبر خیره انگذده بود عثمان چون این کلمات بشنود
 غاموش شد **مقتل عثمان** پس مردان مدینه با آن جماعت یکی گشتند و بر درهای عثمان کرده آمدند و عثمان
 و سالی با بخت ایشان روز بر درهای میگردند شب و روز می بودند تا بدان رسید که زمان که و کوه کار باز داشتند و کذا گشت
 که یکی از درهای شدی به در آمدی و ایشان شک شد و دست پست زور بران بگذشت چون کار بر عثمان سخت
 شد مردان را چری به در آمدن کرد و گشت تمهید عذر خود میگفتند اول انگب پیغمبر علیه السلام را بر استیلاف کرد و دو دختر خود بمن داد

و روزی که بنا به محمد بنی بنام محمد بن عثمان معاویه و خنجر طاف بودند و شک میگردیدند و معاویه را بگریه و عجز از تکلیف آن منع کرد و دیگر
 برتت چنین و فرزندان از مردم چری میخواست من دو زده هزار دهم دیگر انگب ابوبکر و معاویه علی بن ابی طالب علیه السلام در مدینه
 اوران خنجر از ایشان نوشتند و چون من در تمام جاده بران خود پوشید و نشست دیگر انگب در روز عید جزمین دیگری را
 بر سلامت فرستاد و آن روز که غایب بودم دست راست را بر دست چپ خود زده و فرمود که انگب دست عثمان باین همه
 فضایل و کالات که مراست چرا آب از من می میگردند و نقد من کنیده و بیکبار منابت خود بر نمره و گشت از حد ابر سید و زینب
 و من شرم دارم که عزم از شما و در گذشت و استخوانها با یکدیگر دیدم تا یک وقت انگب را بفرستد بگذارد تا بزرگ خود میرم
 که عن قریب خواهد بود و اگر مرا بکشید با توابع عذاب مصابت و مواظبه باشد چون سخن بنده را رسانید آن جماعت بعضی را
 ازین منابت منع کردند و گشت این همه سخن در اندام یکی و عقل خود را بحال می می جویان و نظرست برین افعال خود شنیدند که بخت
 شرط کردی که ثابت و آن و ششین و سنت کنی و در همه خلاف کردی و دیگری انگب ابوبکر غنائی را رضی الله عنه که رسول علم
 و ششین و دیگران هم داشتند ی بسبب نزاع که او را بر سر بیت المال المسلمین در تمام بود با معاویه و گشت ای معاویه بیت المال
 بمانا سبب میگردی تا بدل خرج کنی و جواب در دعوات باغذای تو باید گشت بیت المال المسلمین می باید خانه و جواب در دنیا
 با مسلمانان باید گشت و ازین سبب ایشان مردم متقلب خاطر و دگر و دگر شدند و معاویه قصد می کرد و بدین سخن ابوبکر
 بخشم معاویه باز آمد از شام و تواز برای خاطر معاویه و پیرا از مدینه بیرون کردی و در مدینه خرابه مقامش دادی و دیگران
 العاص و مروان و مروان حکم را که معاویه علیه السلام فرستکی از مدینه بیرون کرده و رانده بود و ششین نیز بر وقت و در بیت
 ششم علم سخنان می رانند تا بر ملت بر من تواور باز آوردی و خلاف رای می کردی و وزیر خود کردانی و از بیت المال
 مرا و را مسلح پانزده هزار دهم و مرسل تو کردی دیگر انگب زکوة بخداوند مال باز گشتی تا بدل خود میدادند دیگر انگب
 چون مصطفی بنات النعم فرامید ابوبکر برت خلافت خود چون بر منبری برآمد یک درجه فروتر با ستاد و عمر
 نیز همچنان از ابوبکر یک درجه فروتر نشست و چون نوبت بتوصیه بر بالای منبر برآمدی بجای بی و حرمت ایشان
 و انصاف نگاه نداشتی دیگر در غر و اعدا چون جنگ قائم شد پیشتر از محاسن با و کس فرار نمودی و در روز در میان
 که راه کم کرده بودی و سرگردان شده و پیغمبر را علیه السلام در میان دشمن بگذاشته از خدا شرمند شستی
 دیگر انگب عبدالله معود را فرمودی تا جند ان جواب بزدند که اندران بمرد و همچنین عاریا سر را فرمودی که جند ان
 زود که ضلعی از اسلح و بی شکست و می کرد جفاک نماز نداشتی که اردن دیگر انگب برادر داری خود و لید بن
 عتبه الی معیط را امیری کوفه دادی با انگب بد فعلی می تواور دشمن بود و نیز بر خلایق و بسیاری از اصحاب بی گشت
 که او بدین امر مناسب نیست القات بمن ایشان نکردی تا او از سرستی نماز با او در امت چهار رکعت گذارد و
 امیر المومنین علی و پیرا مدزد دیگر انگب با وجود هذین اکابر و پیران صحابه همه امیری مواضع را بجز انانی دادی که از اقربا

و بعد از این مبارک کرد بدو منتهی مدینه رسیده بودند و بپادشاه بزمی بفرموده که چون بفرستد امیر بخت
 کردند و عبدالله بن سعد بن ابی سرح که بر سر سپاه مصر بود چون خواست که باز بمصر شود محمد بن حنفیه مصر گرفته بود و او را از سر
 گذاشت پس عبدالله باز گشت و نیزه یک معاویه شد بنام دیگر آورده اند که امیر المومنین عثمان در کثرت حصار شد کثرت
 اول بخت و در روز دگر ثانی عده روز که در کثرت جمل روز باشد و دیگر گویند مردی بود ثانی نام از انصار
 و عثمان دق ویرا در زندان داشت تا در اینجا برده بعد از قتل امیر پسر ثانی یا در دستان بخت گرفته پانی امیر را
 بگرفت بیکدست و بدست دیگر بر پهلوی می زد تا استخوانهاش خرد شد و بیکدست که از بدی و بد فعلی پررم
 در زندان بگشتی و دیگر گویند که آن روز که عثمان را بگشتند جاعی خواستند که برگیرندش عبدالرحمن عباس که همت مصریان
 بود پادشاه گفت که ایام که ویرا بگورستان مسلمانان برده که او مسلمان نبود بدان چست که عده خدای تو گشت و
 مسلمانان از وی بخت و درین مدتی مردمان مدینه از انصاریان بادی متفق بودند پس روز امیر انجا آمدند بود
 و بپادشاه رسیده بعد از سه روز کردی از بنی امیه چون حکم بن حرام و جبر بن معلوم و حطاب بن عبدالغری پسر امیر المومنین
 علی آمدند و خواستند که کشته یا علی عبدالرحمن را بگویند تا دستوری دهد تا ویرا بگورکنند در گورستان مسلمانان امیر المومنین
 علی امام حسین را پسر عبدالرحمن فرستاد و امر کرد که کسی را نگذارد که مانع بر داشت عثمان شود تا ویرا دفن کنند عبدالرحمن
 اجابت کرد و کسی فرستاد که بگذارد تا ویرا بر دارند مرجه در مدینه گشتند و جواره خواستند کسی جازه نداد بالعصر در
 اذان در ما که در سرایش بود در پی پاوردند و میان شام و خورش بود که ویرا بر گشتند بسبب آنکه بر روز از بیم غوغا نداشتی
 بگورش کردن که سنگ باران میکردند و میکشیدند که امیر که ویرا بگورستان مسلمانان دفن کنند چون این خبر عبدالرحمن
 رسیده چند کس از انصار مقدم امیر بن عبیده و جبر بن خنف را بفرستاد و امر کرد که مانع بر داشت وی نشوند اما نگذاشتند
 که در گورستان مسلمانان بگور کنند بپا بر فرموده ویرا برداشته و در پهلوی گورستان مسلمانان کورهای جود آن بود در اینجا
 بنفعا بگور کردند و می بود تا آن وقت که کار ملک بن معاویه بن ابی سفیان قرار گرفت بفرموده تا ویرا بگور ویران
 که ویرا بگور کرد و عثمان بود بین کنند ویرا بالای کور دی قه برافراشته و بعد از آن که امیر عربی در حاشی
 وی بگور کرد و در میان جانان چست آن موضع را گورستان بنی امیه میخوانند و الله الباقی صف

خان و عده اولاد او گویند او مردی بود میان با و بر روی جوده و گشتهایش بزرگ و ریش سفید و بر روی نشان
 آید و بکثرت نماز نخستین روز آینه رسم او نهاد و بوقت شیخ نمودن و یکی از رسمهای نیکوی وی خدا
 و این عده نیکو شکی بود اندکین که در عالم کشتن ندادی و حجاج در وقت مراجعت از که التی بظاره آن کوشک
 رفتی و می شوی و بعضی گشتی که از مدینه ترست بدین سبب همان بفرموده تا آن کوشک باز بین برابر
 کردند و مدت خدمت عثمان ۱۰ سال و یازده ماه و نوزده روز بود و او را یازده پسر بود اول

و او بزرگترین فرزندان او بود بین درگذشت و دوم عبدالله الکر و سیم عبدالله اصغر از رقیب بنت رسول
 او را در شش سالگی خردی متقار از چشم زد و بنیان انداخت جبارم ابان را وی حدیث است و در جوب
 جل بر جانب عایشه بود پنجم خالد و مصعب که خون بر روی ریخته شده بود در دست وی و فرزندان وی بود ششم سعید
 از قبل معاویه حاکم خراسان بود هفتم حاکم کشته شد ششم عمر ششم ولیه بنم شید دم مغیره یازدهم عبدالملک بطعنی
 ثمانی بنی امیه امیر المومنین علی را بخون عثمان متهم کردند امیر کشت بن میان دکن و تمام کعبه بگرفتند خود که عثمان را من
 گشتند و نفرمودم و بنان هم داستان بنوم کین کشته کان دی برین غلبه کردند و بنی من باز نمیکشند و عثمان در
 خلافت ده حج کرد لفرین سنده اربع و بیست کار برش مردان الحکم بود و قاضی کعب بن سوره عثمان بن قیسر صاحب
 میزان مولی او و صاحب شرط عبدالله بن ذیل التمس بود و الله اعلم بالصواب و الله المرحم و المتعاب

طبقه ستماء بنی خولت ذکر اول النبی

امیر المومنین علی بن ابی طالب و تفرایشان صاحب الزمان محمد المهدی و عده ایشان دوازده نفر و مدت
 دعوت ایشان دویست و یک سال و شصت ماه و الله الباقی اما را دیان شیخ ابو جعفر بن یحیی
 الطوسی و شیخ عبیده محمد بن حسن النجفی و شیخ خال الدین حسن بن محمد بن محمد بن مطهر اعلی و مولانا حسن بن محمد
 السبزواری که الله شهادت از ایشان در تاریخ خود تفسیر از فتاوا رسیدن بادی اشاعه کرده اند و هم علی ابن ابی طالب
 و آخر محمد بن الحسن که ایشان جو الحق علی الحق بوده اند مسلم جمع ابو جعفر طوسی ارشاد متواریج جمع شیخ سده
 جامع المتواریج جمع شیخ مطهر نهجه افنا جمع مولانا حسن سبزواری **شک** مدلس بنام دوازده
 امام و ضوان الله علیهم اجمعین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا

این بود حالت اجل و المهدین برکنک بر عالمیان مقدر و مبر من است و واضح گشته که در روز کادربنی علیه السلام اهل آن زمان محض بر سر طبقه بوده اند و معنای آن که از آن و منافقان اما منافقان آنان بوده اند که با زبان و باطنی با بنی علیه السلام می بوده اند و معنی آورده و کافران آن چاقه بوده اند که با زبان ایشان با بنی می نبوده اند و منافقان آن چاقه بوده اند که خود را بصورت مسلمان می نمودند و در معنی بهتر از کافران بوده اند چنانکه استقامت در کلام مجید خود از حال ایشان خبر داده انان منافقین فی الدنیا و الاخری من انوار و این معنی دیگر بر عالمیان روشن است و از شرح و دلیل مستغنی است که چون حضرت رسالت از دنیا بردن با رعایت نمود بغیر از این جامت که پیشتر از ایشان در محبت بنی علیه السلام بوده اند که اساسی یعنی مفصل فرمودند درین طریقه ایشان عشرتیه صحیح کافری متعرض خاندان نبوت شده است و همین جهت دهم ازین منافقان بجا بعد یعنی یا و کارخانه چنانکه گفته اند مجرای کفر کشیدگان بانه یا و کار و همین طبقه نامیده بوده اند که استحقاق خلافت بواسطه دشت اند اما اخبار آن معنی نتوانستند کردن و بعد از توقف بر حال ایشان هر کس را چنانچه که اساسی ایشان منضم فرمودند بنوعی شهرت شهادت رسانده اند ازین جهت بوده است که انتخاب تقصیر و تراجم بزرگ امامیه منقول شده اند و بعد از خلافت امیر المومنین علی دگر خلافت بنی امیه و بنی عباس چنان کرده اند اما چون دگر این طبقه در میان است که ادلای ایشان ایم المومنین بوده است واجب خود سکوت خود در باب او آورده و بنی بعد از رسول صلی الله علیه و سلم بوقت محبت او و همچنین در باب هر کس را ایم بهر حق بجا از بعد از آن بر متابعت از باب تراجم بر طریق سلف رضی جنس آورده اند که چون حضرت رسالت علیه السلام زمان یافت بعد از وفات رضی الله عنهما ضروری بود و چون از پیست ابابکر خبر بدو رسید که بر روی بیعت گویند از کیفیت حال پرسید گفت نیست ایشان از آن کار بعد از آن پرسید که معاویه کشند گفت من ایشان آن بود که ما از تریشیم و این کار جز تریش نیست که ما رجوع رسولیم علیه السلام فاطمه رضی الله عنهما گفت اجتمعوا بالهجرة و اصنعوا الهجرة خیر و اندر مسوالات مشککه که باطنی با هر قریص از اهل اسلام برسد از داندی منقوص است که در وقت خلافت ابابکر روزی در مسجد بنی امیه سلام حاضر بودم مردی در کتله نام او سواد بن عارب الدوسی و سلام کرد و گفت یا امیر المومنین من دوستی داشتم از بر بیان و آن بری گاه کاهی پامی و مرا گشتی که برخیز و بیدار شو و این محمد بیدار که چه او این بنی دین منقوص بنا بر منی بخت مید عالم آدم و مسلمان شدم و با هر سید مرتضی بخانه خود گروم و در کشتنم که خلافت بر تو قرار گرفت بنجدید عهد حرم ابابکر ویرا بنواخت پس یاران سید محمد در مسجد جمع آمدند و در میان ایشان مردی بود از ملک زادگان عرب نام وی عارث بن حبله الغسانی خواست که بر پای خیزد و بر سواد سلام کند و همچنین می بود از صحابه نام دی و حید بن حلیله الکلبی عارث بای بر روی دی نهاد و بگوید و این دجیر بر خاست و نظر بر روی عارث زد و در هم و پنجه و دیگران ابوبکر شدند و عارث گفت ای امیر داد من از دی بستان که بری موجهی نظر بر روی من زد ایمر گفت تو نیز از دی بروی و این زن عارث گفت نرم تا بنمای که دست دی سرنده که رویی بهتر است از روی دی بهتر است که بنی علیه السلام روی من دیده است

غم امین نسب او چون علی بن ابی طالب خلیفه اولی کتبت ابو الحسن لقب المصطفی امام علی بن عبد المطلب بن هاشم که بعد مصطفی
 اخبار که آن روز که عثمان را حصار کردند
 علی بن الصلوٰۃ والسلام چنین گویند راویان
 مؤذن سپاه و در اینها خوانند که
 علی آمد علی کشت بر او و ابوبریه
 مؤذن بر پشت و ابوبریه را نیاند
 که نماز کن و نماز آید را لایم المؤمنین
 بر بام حصار آمد و عبد الله بن عباس را بخواه
 ریش عبد الله پیش از المؤمنین علی
 و مردمان ترا تحت یکت
 نکره بر عبد الله بر پشت و جگر و در روز آید عثمان را کشت شد پس مردمان پیش از المؤمنین علی آمدند و کشت دست
 بره تا بر تو پست کنیم ایم اجابت نکره و او را کاره یا خند و چون چند روز برین بگذشت مردمان مرید با آن جاعت
 آمدند و امیر المؤمنین را کشتند که خلائق را از امام جاره نیست و چند روز است که جانیان بن امام اند و یاران بنی مصلوب
 بر تو جمع شده اند دست هم کن تا بر تو پست کنیم امیر المؤمنین کشت عر خطاب کار مشورت اشاد و من حیث استم
 تا این کار حرا و اکنون چون باز نمودم اهل روز کار را مرا از دور بودن آساست که کس را که خواست برسد این کار و چون
 مصریان از امیر المؤمنین میاوس شدند سوی علی آمدند و احوال دشو کردند نیز اجابت نکره و چون دانست که هنوز خلافت
 و چون نیز روز برین بگذشت آن غریبان دانستند که کار تنه بدیشان بر نیاید پیادند و اهل مرید را جمع کردند و
 کشته ام و برنج روز است تا جان بن امام است کسی بگزینید بن کار بیای کنید ایشان کشته جز امیر المؤمنین علی کی
 دیگرش ایم بر کشته علی غمی خیره باز شمارا بیاید ریش و از قبی التماس نمودند پس اهل مرید با آن جاعت بن امیر المؤمنین شدند
 و کشته که جهان بن امام است و از تو مراد از تو کی نیست و بسیاری التماس نمودند اجابت نکره بر کشته باری محمد دوم
 تا درین کار نگاری کنیم و پیادند و گویند امیر در آن حال کافی داشت نیست و مرد نگریه کرد و باز چنین سخن را کشتند
 و چون امیر را دیدند آن غریبان کشته اگر باشد خویش شویم و اما چنان بدید نیامده باشد در جهان خسته خیم و که مرگ
 نشینند امیر المؤمنین چون این سخن شنید کشت باید که یاران بنم حصار باشند از مهاجر و اخبار بر اینجاست بر خند
 و یاران بنی را پیادند و اهل علی در زیر کایش بنام فتاده که مرگ امسلان بسندند ما بسندیم و چون مردم جمع شدند باین
 پست کنیم چون امیر المؤمنین سخن شنید کشت تا ایشان بنیامه این کار بر نیاید و عزم بر جستن کرد و مردمان که آمده اند کشت کشت
 من علی را بیاورم و حکم بن عبد الله من زهر میاورم و چون ملک بنز دیکر علی شد و احوال که به کشت آمدن خود را و عده بفره و اگر و ملک کشت

مسلمانان را امام خواهی کردن و میان مسلمانان خلاف انگشتن و چون مردمان بهر پیش تو آمدند به پست کردن اگر ترا بیست
 جوا پست نکره اند و مردمان بیک کس اتفاق نموده جوا خلاف میکنی و حکم نیز زیر را سخن کشت و مردودا پیادند ایم
 بعد از تمهید کلام در شان آن فرمود که مردمان کار رفتی نیست و خلائق بنی امام مانده اند که امام از شما که خواست اختیار کنند
 طلق در جواب امیر کشت سزا داد اینجا که تو باشی با فضل و قریب و سبقت با بنی مکیا نیم بس ملک دست ایم
 المؤمنین را باز کرد و اول کی که دست بردست ایم المؤمنین زد طلق بود و گویند دست راست طلق سل بود پس مردی
 نامش حبیب دست کشت نخستین دست شل و ناقص بردست ایم المؤمنین که این کار تمام نشود و بعد از طلق
 زهر و جمع خلائق پست کردند الاحسان بن ثابت و کعب بن مالک و عثمان بن بشر که خلائق بنی امیه بودند و چون امیر المؤمنین
 بخانه رفت و خلائق متفرق شدند بس طلق و زهر از قله عثمان که سعی خلائق او نکرده بودند پیشمان شدند و بنزدیک
 امیر المؤمنین علی آمدند و کشت تا عثمان عثمان را بیاید کشتش ایم کشت ای یار بن جندین نزار خلائق بگویند کشتند که بنزد جان
 و خویشان شما اگر یک کس معین می داند که وی کشته است نیز بنماقتن ام در کشتن و قصاص می و الا صم
 کنید تا درین باب فکر کرده شود بعد از آن ایم المؤمنین همه حاضر شده و بر نمبر بر آمد و خلائق جمع شده و خطبه کرد و نماز
 آید بگذارد تا برنج پست و بنم ماه مبارک ذوالحجه سال بری دج از جوت و برادیت تاریخ رشیدی سی و چهارم هجرت پس
 دیگر روز مغیره بن شعبه پیش از المؤمنین آمد و کشت چون پست تر در کردن ما ثابت شد انچه ما را درین کار جواب روی
 نماید عرضه داشت آن برادر ایت بر کشت این خلائق که عثمان تعیین کرده ایش از اتباع بسیار شده
 اند چون ایش از اخل کینه خوی بر تو دشمن شوند و تبهم و مخالفت عزل تو کنند حساب است که ایش از یک پال دست
 باز داری و بر علی بگذاری تا کار دست قوی کرده و از خلائق بنی امیه شوی الحاکم که خواست عزل کن امیر المؤمنین در جواب فرمود
 که کار ملک با رضای خلائق راست نمی آید و اکنون که پسکار ایشان دانستم نخستین کار که کم عزل ایشان باشد چون مغیره
 این سخن شنید بر رفت و دیگر کشت خلائق را بر زبان طلق دراز شود و گویند که ایشان بدین کار مناسب بودند پس بنی
 همه قیام را سبب جود و مغیره دیگر روز پیادند کشت یا امیر المؤمنین اندران حدیث دی روز چون تنگ کردم دیدم که حساب
 همانست که فرمودید اگر این مردمان باز نطیلی خلائق گویند که اگر این کار و داران شایسته بودند مسلمانان را امیر المؤمنین عثمان
 نیز خلافت بسند بودی و بعد از آن از پیش امیر المؤمنین مغیره پیدان آمد و مردمان با پس جدا علی از جانب جمع بید و چون
 و بردست امیر المؤمنین پست کرد پس سوال کرد که مغیره آنچه آمده بود امیر المؤمنین فرمود که دی روز نصیحت کرده و امر در غلظ
 پس کردند که نخستین حاجتی که طلق از امیر المؤمنین خواست امیر بهر بود و همچنین نیم امیری که طلق طلب کرد که برود فرمود
 که مضایقه نیست اما باری ده و مشورت کنده شاید ریش نما از برین معلمت نیست هر یکی از شما کی از قبل
 خویش تعیین کنید بصلط آن دو موضع و بنس خود پیش من باشی ایش از جواب امیر خطاب میخواند و در

دل کینه گرفته و می بود تا وقتی که ایم الخوین علی عال را بر جانب تعیین میکرد آمدند و میم را گشتند که در می کار نما
آن بایک که با مشورت کنی ایم فرمود که اگر احتیاج باشد با مسلمانی مشورت کنم اما بدان حاجت نیست و همچنین
عایشه نیز از عثمان رنجیده بود و می گفت که من خود را در میان شما نمی بینم و با خود غم می خورم و با خود غم می خورم
و یک منزل بیرون آمد بود که خبر قتل عثمان بوی رسید که مرگش کرد و فی الحال در مستقبل برخلاف ماضی تفری
دی شوق شد بنابر عداوتی که با ایم الخوین علی بود شش ازان وقتی که سیر علی السلام را از جانب عایشه تنفری
برید آمد بود بنابر طعن طایغان در غزو بنی المصطلق و متصل آن پیشتر گذشت و آن حکایت مشهور و آن قصه در افراد افتاد
و چنین گویند که بعد از اظهار طاعت بسیار یکی بخاری فرمود ایم الخوین علی فرموده بود با رسول علیه السلام که چون ترا کافی
و تنفری بر عایشه پیدا شده است در عالم زمان بسیارند چون این سخن بعایشه رسید کینه علی را بدل اندر گرفت
و خون عثمان را نسبت بجای کرد لا یت عثمان بل لبغض علی و شهرت داد در کوفه و خلافت را بطلب خون عثمان از علی و آلات
میکرد و بعد از اتمام غم و نوبت بسیار از اخبار که کشته با عایشه تا غایت مذمت عثمان میکردی این زمان قتل وی میکردی
و علی را بخون و می مسمی و نوبت می کشی عایشه کشت از ناپاکی و ناپاکی عاقلان و بی بسیاری حکایت میکنند
که عظیم ایشان را بر مسلمانان عثمان کردن نماند و حال معلوم شد ما را که این سخن بفرموده و چون خبر عایشه بطریق وزیر
رسید بعد از چهار ماه که ایشان از پیش ایم الخوین بیرون آمد بودند طایف ساکن بهم و وزیر ساکن کوفه شده و متوجه
عایشه شدند و بسبب طمع زیادت و ریاست بر ایم الخوین عایشه شوق و هیبت ویرانگشته و لشکر در بهم جمع کردند و دم
سروش کردند و با ایم الخوین حربه را بفرستادند و آن نام طایف وزیر در جنگ کشته شدند و مشر عایشه را بی کردند و محمد بن ابی بکر
خواست که کلام از دست کند ایم مانع آن گشت و بعایشه کشت که کار عورت بخانه نپوشتن و دو ک ریشتن آمد است نه بجای در من
و خود را تفرغ کردن و او را بطرف مدینه فرستاد این بود محل قصه عایشه و متصل این بجای خود کشته شود باز آمدیم بر سر قصه ایم
الخوین علی و عاهد بن بر جانب تعیین کردن و اول خلیفه که ایم الخوین علی تعیین کرد عبدالله بن عباس را رضی الله عنهما و در آن زمان
شام کرد و معاویه بن ابی سفیان را غز کرد و گویند که عبدالله اختیار نکرد و کشت که چندین سالست که معاویه در شام مکن شده و
مردمان شام در مصیبتند و بی ایم نیز مجموع انجا جمع شده اند و ترا بخون عثمان نسبت میکنند و چون معاویه را عزل کنی ایشان
محمد بن یزید را آیند و حرب کشته و من مواب جهان می نم که خدا را شام معاویه فرستاد و بی ایم که با وی اند میکی را بوضع فی نافرود
کنی تا از تر این شوند بعد ازان یک یک رطب کردن و باز داشتن و آن دیار را از ایشان خالی و پاک کردن ایم الخوین
فرمود که جواب تو آنست که پیشتر معمر بن شعبه شده که ضبط امور دینی و دنیوی کردن و کار خلکی با کار خلکی و رضای خلق با
رضای مخلوق رست نمی آید و ما را اهل مصلحت امور دینیت و دینیت کردن کار اهل تین است و من مرکز مراحت
کنم و او را هم علم گرفته است و بر من دشمن گشته است که اهل بی است اگر چند نعام کلمه گوید و خدای تعالی در کلام مجید خود

چنین میفرماید و ان طایفان من المؤمنین اتقوا فاطمها فان نیت الله بها علی الاخری فماتوا اللی تبغی فی الی الی الله
فان نیت فاطمها با لعل ان تقطروا ان ایحب المصلین و این مناقبت باین باغیان بکلمه قرآن و اجتماع بصواب
ویر خود کردم و بعد از این مدت فرمود که من معاویه را شام نگذاهم و کسی را از بی ایم بر مسلمانان مصط کنم و بین من و معاویه
جز از عیش و اسطیغیت باز عهد ایست گشت یا ایم الخوین تو بنایت مردی و بی و بیست ظن خود این عثمان میگوید
و چنین قوت اندر هر کس خواهد است اگر اجازت فرمائی و درین باب فرمان من کنی مجموع بی ایم را اسیر تو کرد اتم
و معاویه را از شام باز آورم و این متولد در میان می بود تا سال برین گذشت انگاه ایم الخوین فرمود و این عباس
تو معاویه مرده دوی کنیزی و ایدید و من از تو آن خواهم که چون با من مشورت کنی اگر من فرمان تو نکنم تو فرمان من
کنی عبدالله کشت که معاویه طایفه دکنه تن حق ترا برین است که در آن تو بریم و گویم هم درین وقت ملک روم هر کشت
عثمان را شنید و شنید که در عراق نام شد کشت مسلمانان با یکدیگر مشغولند با سبب عظیم از ره دریا متوجه شام شد و گویند
مزار کشتی بود و درم کشتی مزار مرد با استعداد و چون نزدیک شام رسیدند با دشمنان بر عیادت و کشتیها غرق شدند و
ملک روم که با معاویه و چند پسر آن آمد و چون در میان برین مطلع شدند مجموع فرام آمدند و ملک را در کرانه بگشودند چون سال
سی و ششم درآمد ایم الخوین بر شهری از مسلمانان حال و خلیفه خود فرستاد و حال عثمان را باز می خواند و معاویه را میگوید و خبری
فرستاد ایم الخوین علی عال را بموضع مخالفت عایشه و طایفه و بنیبر و گویند نخستین عالمی که ایم الخوین
علی فرستاد عبدالله بن عباس که برادر عبدالله بن عباس فرستاد و علی بن حنفیه را باز فرستاد و عثمان حنیف را بصره
فرستاد و عبدالله بن حاتم بن کثیر را باز فرستاد و عمار بن یاسر را بکوفه فرستاد و ابو موسی با شعری را باز فرستاد و قیس بن
سعد عباده را بصره فرستاد و عبدالله بن سعد بن مسرج را باز فرستاد و سهل بن حنیف را بکوفه فرستاد و معاویه ابی سفیان را باز
فرستاد و سبب گویند چون سهل بنیبر رسید جماعتی را دید و از کیفیت حال او بپرسیاری نمودند قصه خود را بپوشیده
داشت ایشان کشته اگر نصیب کرده عثمان و آنها و الا باز کردی با حق بر زمین معنی مراجعت نمود و پیش
ایم الخوین آمد و احوال ایشان را باز فرمود و چون قیس بن سعد عباده بهم رسید آن حاجت متعلق دید اما قبولش
کردند و او همین معنی را با ایم الخوین نوشت و چون عبدالله بن عباس رسید مرالی که در دست مال بود علی بن
حنیف برداشت و یک آورد و بعایشه ملحق شد عبدالله در میان آمد و دید که کسی را عثمان بن حنیف چون بهم رسید عبدالله بن
عمار شمره و سپهر و در رفت و چون عمار بن شهاب بکوفه رسید طلحه بن خویله پیش او آمد و کشت باز کرد که مردمان کوفه
بر ابو موسی بر نخواستند و از تو خون عثمان طلب گشته و از آن کس نیز که ترا فرستاده است و عمار در مراجعت تسلیم می نمود
بر طلحه کشت اگر باز کردی و الا سرت بر میدارم عمار از کشت پیش می آمد و احوال را باز فرمود و همچنین در هر موضعی که کار داران
ایم را گذاشته نامها کردند نه نجات آن قوم چون سعد عباده با خلف اهل مصر عثمان بن حنیف با خلف اهل بصره ایم الخوین

تافته نه دریم و هیکل را بنه این قصه را بنه این بخت و کشت این تیره آن منی که دیده بودم و مردمان جانانه در پست میگردند
 اکنون صلاح چیست ایشان کند در آن کفیم که مار بمهر و کوفه فرست غرض آن بود تا سباه جمع کنیم و فرستای کونین مردمان
 چشم میدارند که ما بر تو خلافت کنیم باید که ما را بکفرستی تا آنجا ببادست مشغول شویم تا مردمان بدانند که ما را هیچ جز حاجت نیست
 و ترا مطیع شوند پس حرب پیش گیر که این فتنه جز بحرب نیستند امیر فرمود که دستوری دادم هر چند میدارم که غرض تمام ازین
 عبادت و حج است و در آنکه مرا این مردمان بحرب ترغیب میدید المی بگوئی پیش برم اگر سود ندارد انگاه حرب خود کفر
 کارست طلی و زهر بکه از بر آن اجابت خواستند که از عایشه خبر داشتند که در کجاست میکند و عایشه را با علی عصیت بود
 از آن قصه که در غزوه بنی المصطلق بر عایشه کشته بود و رسول علیه السلام از آن تافته بود و هیچ جز نیکین نمی یافت و علی ویرا
 کشته بود و گانده جان زمان بسیارند اگر دولت بویکی برسد بکی دیگر بزی کن و از آن وقت عایشه با علی سخن نگفته بود و در آن
 وقت که عایشه از مدینه رفت عثمان از حصار بود و عایشه با عثمان نیز بر بود و عثمان را میخواست که توبه کن و دوا بسیار
 از خود و کار داران خود و اوقات ازین کار بدار تا حدای تر مسلمانان را بدد به از تو و ندانست که پست بر علی کشته چون
 بشنید که پست بر علی گردانده خوش آمدش پس کشت عثمان را بستم کشته و خون ویرا طلب باید که خون ابنه برکت میکن عثمان
 که ویرا با حق کشته در جبهه حرام در ماه حرام و مال ویرا با حق بستند ازین حال کی از انگاه بر که ویرا کشت پست ازین واقعه دادم
 انوقت بمذمت عثمان مشغول بودی و اکنون مردم را ترغیب میکنی بر طلب خون وی عایشه کشت آن زمان در اتمت
 میکردند بجز ما به کون شنیدم که توبه کرده و خون وی حرام بود پس عبدالله اخضر می که ایمه که بود کشت نخستین کی که خون
 وی طلب کند منم و مردمان که بر وی پست کردند و این خبر بطلی و زهر رسید بود از بر آن دستوری خواسته بودند بر من که
 و گویند هنوز امیر المومنین علی واقف نشده بود پس امیر المومنین و علی با ابو موسی الاشعری فرستاد تا یستثن شوند که مردمان کوفه
 بر چه چیز عازم اند ابو موسی جواب نام کرد که مردمان کوفه بر طاعت توانند و ترا پیست کردند علی ابو موسی را دست بداشت
 پس رسول دیگر عباد ویرا بنی سنیان فرستاد تا مشهر بر بر بنی الجهمی و همچنین نام دیگر نوشت با طاعت معاویه او رسول از خود
 آورد و یکگاه ویرا جواب نهاده معاویه رسول پنهان کرد تا مش قیضه با نام نه مهر موسی علی و در نامه مع نوشته بود اما
 بزبان یامیر پیغام داد و نامه مکرر کرد و عنوان نامه نوشت و او را با رسول علی بنرساد و در نامه مع نوشته بود چون قیضه رسید
 و نامه بداد و در یکبخت و وجه نوشته ندید کشت در نامه چیزی نیست اگر سخنی داری بگوئی بعد از زینهار کی رسول از امیر خواست و بداد
 کشت معاویه شام پیست کردند که خون عثمان طلب دارند و معاویه مرد زیاد است و قیض خون آنکه عثمان را در منبر دمشق
 پوشانیده اند و هر روز بمجد آینه و بر عثمان بگویند امیر کشت خون عثمان را از ک طلب میدارند کشت از شما امیر کشت اللهم انی بری
 ایک من دم عثمان من پزارم از آن کس که عثمان را کشت و خون دی که مردن علی با نه پس رسول را باز کردند و زهر و طلی دستوری فرستاد
 بمکه رفته بودند تا بنی زکریه پس امیر بر من شام و پیست جمع کرد و مردمان را بحرب معاویه خواند و سباه جمع کرد و بر مدینه

ثم بنی العباس استخف کرد و محمد بن الحنفیه را لوداد و بعد بنی العباس بر میبید کرد و غروب این مکر را بر میسر و ابوبکر را
 بر مکه و از آن کن که بر عثمان پیرون آمده بودند تکلیف کرد و بر مردن بس نام کرد و پیست بن سعد بن ابی وقاص
 مصر جمع کن و از عتب من بخت بستم و همچنین عثمان حیف بمهر نه کرده اندین حالت خبر آمد به المومنین علی که
 مردمان که کرده اند بر خلاف تو دعایش فرمایند از که خون عثمان از علی طلب کنید و خلافت ویرا بسپارید و طلی
 و زهر با ایشان متفق شدند امیر را این سخن سخت آمد و مردمان را جمع کرد و کشت مار کای پیش آمد به کثر از کار شام و قصه که
 در که عایشه پرده لخته بود با ایشان کشت و دیگر آنکه علی و زهر با ایشان متفق شدند و پیست بشکستند پس کشت بازید سوی که
 رشت که این واجب ترست از شام و چون اهل مدینه قصه طلی و زهر را شنیدند در رشت سخت شدند و کسی رشت اجابت
 نمیکرد و امیر سه روز بعیت را میخواست که با من پیست کرد و پیست را وفا نصرت بود پس اندک مایه مردم اجابت کردند و امیر
 متوجه مکه شد اما بر طلی و زهر بسیاری مردم جمع شده بودند از امر چون علی بن زید که امیر بنی بود و سعید بن العاص و ویرا بن غنیه
 و بعد از این عام با محمد بنی امیه انجا کردند و پیست کردند و سوی عایشه آمدند و تهر کشته که از کلام جانب رونده کشته مردمان
 مدینه زیاد کسی متفق نشده اند سوی مدینه باید شدن طلی و زهر کشته در چند خنات اما مردمان مدینه با مردمان ماحرب
 کشته ندان سب که ما در پیش ایشان با علی پیست کردیم و بعضی کشته شدیم با به رشت پیش معاویه و با او بار شدن معاویه
 عام کشت بمهر شویم که انجامار را موافقان بسیارند و بر من که عثمان حیف را از شهر بر من کنم و شهر را بشمارم طلی کشت
 اگر ترا مردی بودی عثمان حیف را حده شهر نگذاشتی بجهانک معاویه سهل حیف را بر من بلی منیه کشت صواب است که
 بمهر شویم و طلی و زهر که مردمان بمهر موافق اندیند پس عایشه کشت ترا با معاویه معاویه و مردمان بمهر را بطلب خون عثمان
 تحریص کنی جهانک در که کردی و عایشه اجابت کرد و متوجه بمهر شد **خبر** خروج عایشه با طلی و زهر در
 بمهر پس عبدالله بن عامر زهر خواست که داشت بطلی و زهر داد تا بر سیه قست کردند و بجهنم بلی بن منیه ششده شتر و
 ششده هزار درهم بداد تا سباه دادند و اشتری بود نام عسکه درین بهشت و دیار خرید بود و ببارش داد تا سراج ویرا بود
 بار کردند و هزار مرد متوجه بمهر شدند و امیر المومنین ساخت که درش میگرد و چون عایشه با جاده از ک پران آمدند ام المومنین
 بنت عبدالمطلب نامه نوشت سوی امیر المومنین و از کلی احوالات ویرا خبر کرد و امیر المومنین سهل بن حنیف را بر اهل
 مدینه امیر کرد و قثم بن العباس را بکفر خستد و با میری و بنهصد مرد از مدینه بقصد ایشان پران آمد چون بر مدینه رسیدند که
 ایشان کشته شده و امیر بموضع ذی قله بنیست که میان بمهر و کوفه بود و نامر که عثمان حیف که در بمهر بود بنهر انکس طلی
 و زهر و عایشه آمدند خویش را از ایشان نگاه دار عایشه با هزار مرد از ک رفت چون بمهر رسید سه هزار مرد بر وی
 جمع شده بودند از عتب و غنای و دانسته بودند که امیر سر راه ایشان گرفته و از راه بیراهه می آمدند منزل بمنزل تا نزدیک
 بمهر بمنزل رسیدند تا مش حوت از آن دلیل رسید که این منزل اجازت کشت حوت و سکان آن دیه با کث بسیار میگردند

بر عایشه طحله وزیر را گشت که من باز میگردم که از رسول علیه السلام شنیدم که از زمان من یکی بود که سحان حوت روی بایک کند و آن
 زفتش نه صواب باشد طحله وزیر کند که این مرد دروغ گوید و این را حق نگذاشته عایشه و لشکرش از مکه رفت گشت باز میگردم که زمان را
 با لشکر کاری نیست و ایشان عبد الله بن زبیر را بطلب می فرستاده بودند و بر کسی فرستاده و کشته زود بیا و بگوئی که علی بن ابی طالب
 تمام لشکر برداریم و در آن وقت که امر المؤمنین بر پشت ام سلمه که حرم رسول بود پیش امیر آمد و گشت من با تو بروم چنانکه عایشه با آن
 قوم علی گشت فدای تو ترا مرد و داد تو بخانه بنشین و دو حاکم که فدای تو عایشه را خود گرفتار کند بدست من دعایش این را شنیده
 بود و از علی می ترسید و غنیمت مصمم کرد که از حوت باز گردد که عبد الله بن زبیر خویش را با لشکر گاه انداخته و گشت علی آمد
 و لشکرش با برگشت و عایشه نتوانست گشت که من باز گردم و دلیل برای رات مراحت کرد علی را دید نشسته تنه
 انگ بگردام راه رفته اند بس علی از دلیل رسید که این زن را کجا دیدی دلیل خبر عایشه چنانکه بود بگفت علی گشت من دانستم که من
 از مدینه بیرون نتوانم شد اکنون که با من پیست کردند و پیست مسلمانان در مکه رفت انچه نتوانم نشستن و آن روز که
 سفر علیه السلام از مدینه حرکت کرد کسی را از خویش حق تر ندیدم بدین کار و چون ابوبکر مرد همچنین و چون عمر را زخم رسید
 کار عبودت انگه و یک جزو کرد از شش جزو این کار پس عثمان را بگشت یک منته مردمان مرا می چستند و من اجابت
 نمیکردم تا بعد متفق شده و باطل خوشی با من پیست کردند و نتوانستم مسلمانان را ضایع گذاشتن بدینهم اکنون حلال نباشد
 در خانه نشستن و چون عایشه نزدیک بعمر رسید و بر گشت بشرد مرد و نامعلوم شود که مردم بر چه حالند اول رسولی نیست بر عایشه
 عبد الله بن عامر را بخواند گشت مرا انچه ترا آردی و گشتی که مردمان بعمر با من متفق اند اکنون بشرد اندر رو و مردمان را جمع کن تا من در آم
 پس عبد الله آمد و شورش و عایشه از آن منز که بود برخاست و بر بعمر فرود آمد خبر و واقعه بعمر میان عثمان خیف
 و طحله وزیر و چون عایشه بر بعمر فرود آمد عثمان بن خنیف که عامل امر المؤمنین بود عثمان بن حصین را بر سالت پیش دی فرستاد
 و گشت تو که حرم سفری بدین کرده انچه بحیثیت بدین جا آورده با طحله وزیر که در پیست مرتضی علی اند عایشه گشت اعلی مدینه عثمان را
 بگشتند با طحله خن و دی آمده ایم و طحله میگوید که از پیست علی شیمان چون عثمان این خبر یاد و عثمان بن خنیف گشت انامه
 و ان ایله با چون و در راه خود میخیزد و منتظر رسول امر المؤمنین علی می بود پس عثمان خیف خواست که بماند که کسی با عایشه
 در بعمر متفق است یا نه پس قیس بن العینه را بخواند و گشت برو بر مدینه آورده و این منی را استیفا کرده بمن خبر یاد و
 بنا بر فرموده قیس بر مدینه آورده آمد و طایق جمع بودند و شخص این منی مشغول چون آن جماعت را معلوم شد غرضی
 از من جانی شک بر روی خواند که با من بیاید و احوال را با عثمان بگفت و عثمان معلوم شد که عایشه را در بعمر سوا خواند پیست
 پس دیگر از عایشه پیاد برگشت و بشرد آمد و در میان بعمر جانی مست گشت که از امر مدینه خواند با بیاید بر مدینه با بیاید
 سیاه و همچنین عثمان بن خنیف با سیاه خویش پیاد بگشت با بیاید و مردمان بعمر بنفاده می آمده پس طحله خطبه بخواند مثل
 بر نصیحت عثمان و حب خون او و گشت یا بل حرم بر شهادت طلب خون عثمان کردند و زبیر نیز همچین گشت که کشته گان ویران

کینه بکشد اهل بیتم بد کرده شدند جمعی با علی و جمعی بر علی بس کی آواز داد و گشت با طحله وزیر اگر مدعی عافیت که علی گشت عثمان را
 شاکر هر مدینه بود چه جاسپت کردید و امر وزیر بشکستید و بنهانه خن عثمان حب ساخته شده اید و همچنین مردی دیگر آواز کرد و من حرا
 بن حصار السعدی و گشت ای عایشه و الله که گشت عثمان آسانتر از آنکه تو پرده خویش بریدی و در میان خلق بیرون آیدی بر پیش طحله
 و حرمت سحر علیه السلام بشکستی و بروه خود را از خود برداشتی اگر تو خود آمدی حوب به تو بگوید تا ترا برده باز آوریم و اگر ترا
 بستم آورده ما را حوب بدان کس باید کرد که ترا بید آورده که ایشان تو کردند بدین مدانی تو و عدلی بزرگ بود که کوفه اند مسلمان
 که اندر مسلمانان را پرده در مدینه پس جوانی از بنی سعد بیرون آمد و گشت یا طحله وزیر شما حواریان پیغمبر و با وی صحبت داشته اید و
 لیکن از پس وی حق ویرانگر آرد اید که زمان خویشش را بس پرده نشاند اید و حرم غی را علیه السلام پرده بریدید و پیش
 مردمان بیای کردید طحله وزیر درین مقابله مع جوانی ندانم پس حکم بن جلد از سیاه بن خنیف بیرون آمد و حاکم بر سیاه بن
 عایشه و حوب اندر گشت و طایق از باها سنگها می انداختند از جابن بیکدیگر و کوفه و خاک برخاست و جنگ نظم شد
 و از جابن سیاه گشته شدند و آن روز تا شب حوب کردند و چون شب درآمد عایشه با سیاه رفت از مدینه و انچه کورستان
 مغیره بن یازن خوانند نزد دل کرد و عثمان بن خنیف نیز بگوشک خود مراجعت نمود و دیگر روز نیز پیاده و حوب کردند
 تا نماز پیشین و از مرد کرده امر وزیر بسیار ریخته شده و باختر از جانب عایشه صلح خام کردند از طرف عثمان بن خنیف
 گشتند که ما را با تو صلح نیست تا طحله وزیر را از خویش دور کنی عایشه گشت ایشان میگوید که ما با علی پیست بستم کردیم
 گشت دروغ میگوید که تو انچه بنودی و من انچه حاضر بودم عایشه گشت اگر چنین است کسی بخدیه فرستیم تا اعلی مدینه و کوفه دهند
 پس من ایشان را از مدینه بیرون برم تا انگاه که رسول باز آید تو شریحه اردو لشکر بگو که کیر را نیاز دارند و بدین شرط صلح نامه
 نوشته و بدست کعب بن سوید بنفر ستانند و این حدیث بر رسیدند چون این خبر به امیر المؤمنین علی رسید عثمان بن خنیف نامزد کرد که چرا
 چنین خود را شک کنی و تو در مدینه بودی که طحله وزیر بر پشت پیست کردند و انکه از کسی می بودی اکنون تو ام انچه مردان با
 که من می آیم با سیاه و چون کعب که رسول عایشه بود بخدیه رفت مردمان را جمع کرد و بمحمد بنی علیه السلام و تمامی پیاده و نامد عایشه را
 بخوانند مضمون آنکه شما بگوئید که طحله وزیر پیست بر علی بدل خوشی کرده بطرح در غبت یا پیست سبکس حوب نامه اسامه بن زید
 از میان جمع آواز بر آرد و گشت که طحله وزیر از پیست بشرد است پیست کردند نام که ای مدینه بود گشت و میدان دروغ زن منافق
 و مردمان برخاستند و اسامه را دلد کوب کردند چنانکه نزدیک بملک رسید تا صوب من میان و زبیر ارب و محمد بن سلمه برخاستند و
 اسامه را از دست آن جماعت مخلص کردند و گشت ترا با این سخن چکار است پس رسول عایشه چون این حال مشاهده کرد مراجعت کرد و در مدینه
 بود گشت عایشه گشت الله اکبر کعب را بش عثمان بن خنیف را فرستاد تا انچه بگفت باختر گشت که شهر را بر او در جواب کعب عثمان
 که مراد عثمان بدست آمده است که من انچه باش تا من پایم و من مامور امرویم کعب پیاده و نیامد و بر با عایشه گشت و چون شب درآمد
 طحله وزیر با سیاه بر در کوشک عثمان را ندانند و جنگ در پیوسته و مدار عاریات بسیار آن جل مرد که با عثمان خیف در آن کوشک بودند

مردی که در دل نهادن که ایشان بطلب خون شانه و دم چند چمن پیش کشید کین اند دل مردمان افزون شود و این خیال بود
 نه صلاح عایشه کشت نیکوئی اکنون چه باید کرد پس اتفاق پیش آمد و کشت ایشان بصلاح باز آمد پس امیه بیا بر گرفت و بدر
 بصره آمد پس آنکس که در مدینه شده بود از برای دفع از مستران چون مالک بن اشتر و عدی بن عاتم طای و بسیاری که بر محمد بن
 آن بتطویل می انجامد همه کرده اند و کشته که ایشان در ترمیم صلح اند و صلح مادران نیست مصلحت در آنست که خوب کنیم چنانکه
 خانه که این خوب با آنکه می و گویند امیر المومنین سر روز برین حدیث صلح همه که که تصفای واسطه شده و خبر آورده و توفیق
 نمود و چند آنکه خلق را میخواند بچکس اجابت نمیکرد پس از سر روز امیر پروان شد براسی سوار و اندر میان لشکر کا به پستان
 و طای و زبیر را و از کرد و کشت ندان خدای که پیغمبر را بر راستی فرستاد که چون آید تا با شما سخن بگویم پس ایشان هم و چون
 آمدند و نزدیک یکدیگر بیستادند چنانکه سرهای اسبان ایشان بیکدیگر رسیدی علی کشت ای برادران بیا و صلاح
 بسیار کرده اند اگر خدای تم شهادت از حرب من بر سر می جفتی تو انداختن که من باری توانم و مع حجت ندارم بیداریم
 که میان من و شما مع خویش و ندی نیست و نه پست من در گردن شامت و ما برادرانیم در اسلام نه دین من و شما یکیت
 و یکجایی در وقت بنی عبدالمطلب نماز کرده ایم و صحبت داشته من چه کرده ام که خون من خلاصت شما را طای کشت تو مردمان را
 بر عثمان جمع کردی تا در یک کشت علی کشت در میان ما خبر خدای تعالی است نیاز به رکاه او بر آیم و دعا کنیم و گویم یا رب
 تو انکس چرا کرده که در کشت عثمان شاد بود تا به پهنم که این معنی از جیب که سر بر می زند طای سر در پیش افکند و خاوش شد
 پس امیر روی در زبیر کرد و کشت یاد داری آن روز که من نشسته بودم در مدینه در محله بنی هاشم و تو با پیغمبر علیه السلام کشتی
 بنی بطرف من نکشت و بمسی کرد و تو رسول اکثی که تو مکرر دست از سر امیر طلب نداری سید فرمود ای زبیر روزی بود که
 سباه سوی دی بری و حرب کنی دست کار شوی ای زبیر از خدا ترس زبیر سر در پیش افکند یک ساعت و کشت یا علی را سخن
 بیاد دادی که اگر این سخن پیش ازین مرا بیاد آمدی سر کز اینجا بکاه نیامدی و الله که من سر کز با تو حرب کنم و آب چشم انداخته
 و غان بگردانید و علی بشکر کاه خویش رفت و زبیر پیش عایشه رفت و این قصه را با وی بگفت و کشت باز کرده و با علی حرب کنم
 و از کشت بجای نویسد بعد از آن عایشه طای و عبد بن زبیر را بخواند پیش ایشان از زبیر بگفت و ایشان پیش زبیر آمده
 و کشت که ما را خود اینجا جانیستی اکنون که پادیم و سپاه کرده ایم و خلق را بجزب خوانده خون عثمان طلب کردیم
 و خلق را از همه بگشتم و حالا لشکری روی بروی آورده و چون ما باز کردیم مردمان گویند که این معنی از پیغمبر خدای تعالی است
 بلکه از ترس من بود و این بن عثمان یک کشته تا زبیر را سر بر کرده اند زبیر کشت بگفت که ما را چه کنم کشته بشود از او کون و او را
 علای برده تا مش کول ویرا از او کرد و اندرین معنی عبد الرحمن بن سلمان التیمی شعری اش کرده است و آن اینست مشعر
 الم یاکایوم افغانه العجب من مخر الا یان یا لیتی فی مصیفا الرحمن و شادی دیگر کشت سبی مکی لا لاصون وینه
 کنه را عن یمنه و الشفت قد لاح علی جینه بس مردمان بعد سر کرده شده و طای و زبیر معیت کردند و کردی

لبش بر علی آمد و بعضی به یک اتفاق کردند و از جانب سباه عرض کردند سباه مدیون من می پست نه برده و از آن طای و زبیر
 سب از او زبیر و جانب بر صغیر قرار دادند بعد از آنکه به مدینه رسیدند و از آنجا به سوی ایشان فرستاد مقرر بگویند با او پیاده و صلح کنند
 و بدایت کنند که چون این خبر با مومنین رسید که ای عایشه و طای و زبیر بر جفت تر گرفت مردم منتب شدند و احضار تیس و صد نفر
 و عبد بن عمر و اسام بن زید کشته که علی داد و برادر معمر است و عایشه حرم بنی علی السلام مصلحت آنست که از حدت هم او
 جانب کرانه کنیم و ایشان موافقت طریقی کردند و بگویند هم او شده پس عایشه بر شتر می سوار شد که تا مش عکبره و زبیر
 بکزار پناه بر اطراف شتر می خواندند زبیر بگفت اقدام نمود و ده کرد زبیر کشت انقشی یا عیداه او کشت یا عیداه بعضی کشت
 که زبیر از غار فزون بود و نخواست که از جلفه باغی رود که رسول علیه السلام فرموده بود که یقین عار العاده ابایی به طای و زبیر
 در آن روز کشته شدند و شتر عایشه را مانند قند زکوه بود از بسیاری شتر که روی زده بودند پس یکی از مردم کوفه شتر در پای کرد
 و عایشه گرفتار شد و شرح آن بتفصیل گفته خواهد شد و برایت دیگر آنست که حاجت را که در کشت عثمان متهم بودند آن
 شب خواب نیاورده کشت ایشان بخون و صلح کشته و تیریر آنست که خوب انگین میان این دو لشکر بگشت تا کسی نماند که با کرم و ایم
 و بوقت سیده دم بود که ایشان سر کرده شدند و خدا بر لشکر طای و زبیر زنده بر سر موضع و قتل کار کردند از آن حاجت فریاد
 بر آمد که گشتن آن آورده و همین حاجت باز منهدم شدند و خدا بر لشکر علی در افکندند و لشکر امیر نیز تصور کردند که گشتن
 آورده و شکست زبیر که ماده این جنگ از کجاست و طای و زبیر کشت که بر نشیند که ما دایستیم که از هم ابو طالب صلح نیاید و حرب
 اند که شد و کانی که ماده این جنگ بوده و چون مالک شتر و مدینه عاتم با متاجان از لشکر پروان رفته و سوی امیر آمده و کشته
 ما را از لشکر کاه پروان کردی حبت طای و زبیر و ما دایستیم که از ایشان جز غدر نیاید امر دزدان ما با شماست تو بریم و حله کردند
 و حرب سخت شد و عایشه فرمود تا مردی را بر شتر نهاند و دو روی بر پستان بروی حرب کوفه جنگ شتر و مودج
 بزره بوشیدند و بهودج اندر شست و از غلب حرب کاه با سب و طای و زبیر در پیش لشکر حرب میکردند و در زبیر هم و حرب
 عظیم کشت بر عبد بن زبیر پیاده حله کرد پیاده مالک شاسته بروی حله کرد مالک شمشیری بر سرش زد بعد از حارب بیک که کرده بودند
 عبد الله بن عاده مالک فرست که دیگری زبیر عیداه در ایشاخت و دست مالک را بگرفت که مالک جمعی کثیر بر مالک
 حله کردند پس مالک از وی خود را خلاص کرد و بشکر علی شورت و عبد الله پست کشت و بنیاد که سی جای وی جرات بود
 بر سر و اندام مردمان دیار بر کشته و در شتر بودند و طای و زبیر در قلب لشکر اسباده بودند و امیر المومنین علی بن ابی طالب در لشکر
 خود که حرب تبلی جان باید که تا با شما حرب نکند شما حرب نکنید و چون منهدم شوند در عایشه ایشان مروید و سر کرا جرات
 رسد و دیگر مزید و وقت کشت ایشان نکند که خون و خاسته ایشان طلال میست و چون قصد ایشان نکند بدان نیست
 باید که مغز ایشان از خود دفع کند اگر کشته شوند خون ایشان بگردن میافزود و چون روز کرم شد از هم دو کرده بسیاری
 کشته شدند و بوقت نماز چمن بود که طای را بر پای تیری رسید و پیروی اسب انداخته طای آن تیر را پروان کرد و خون از

هی روان شد و او نیز میگرد از پیش صفت تا خون بسیاری از وی برفت و ضعف مستولی شد علامی را کشت برین نشین
و مرا با خود کیم و غلام تنجیان کرد نتوانست بودن بس کشت مرا باز کرد آن بشر چون بشو رسید بمرد و کوروی امر در عیال است
و زهر هم پهلوی وی ایستاده بود و چون طلحه باز کشت او نیز مراجعت نمود و بجای نشسته که از او ایستاده خوانند در بالای صوم
عمر بن جرمود از عبت وی باد و سوار روانه شد و تیری بر تنی کاشش زد که بدیکر جانب کداره شد زیر باز کشت و تنجیمی
هر دو وی کرد و عمر و سپهر گرفت و سپهر بر دینچه شد و آن دو سوار اندر رسیدند و زهر را از آب بنگنند و عمر خود آمد و سپهر
بهرد و پیش امیر المومنین علی آمد امیر سر در پیش انگشت برد ای قیامت که عمر و کشت تبارت زیر را کشت امیر فرمود ابرو با نوار بس کشت
از عمر علامه شنیدم که کشته بر صینه بر دوزخ است و پشتر ازین امیر فرموده بود که مگر بگریزد از بس وی مرید بس عمر
ایمر را کشت من غایب تاج باید کردن اگر ترا مخالف موافق بود دوزخ باید شدن و اگر تر اموالی باشم هم بدوزخ باید شدن تو برین است
بلایی و چون عایشه را کشت که طلحه و زهر باز کشتند بنمود که اشتر مریش صفت برید و دوازده هزار مرد و پش صفت آمدند با شتر
عایشه و عایشه ایشان را بر جوب تحریص میکرد که جوب است شده بود بر مریش طلحه و زهر و چون دیگر بار صفها بر کشیدند امیر المومنین
تا شد بر یاران امیر بر مروج و شتر تیر باران کردند که مروج چون بیستانی شد از بس کتیر در وی نشانه بود و مهارش
برادر کعب بن سید داشت امیر مالک را بخواند و کتب تمام در آن این شتر را بر پای ایستاده پشته باز کردند سعی کنی تا مهارش را
بگیری و بنزدین جانب کشتی مالک با سبای جلوه و شمشیر نزد دست کعب را بنیادخت و دیگر برادر چاه و مهارش را گرفت
و عایشه را کشت هم برادر کعب عایشه کشت چرا که امیر را و او را نیز هم دودست بنگنند و همچنین بیکان بیکان می آمدند تا مشا و ک
دست بنگنند و دیگر کس مهارش نگرفت پس امیر فرمود که مهارش را بکشید هر چند میکشیدند از جای نمی جید امیر فرمود
و عید این ملعون شمشیر بر پیش زدن بینه و سباه بصره منور شدند و چون مروج بر زمین افتاد و عایشه آواز برآورد
و کشت یابا حسن قدح و کشت و کشت یافتی تیکونی کن امیر می شنید و جواب نداد پس محمد ابی بکر را بخواند
و کشت خواست را بیکم و هشتاد و بیست محمد دیر ای صومعه برد بخانه عبدالله بن الحنفی که مخترع بصره بود و امیر انجالی
تا شب آمده داشت که کسی ازین فرعیان برده و عبدالله بن عامر نیز خسته شده بود و بجانب شام که بخت باطلی بسیار
ازین فرعیان پس تا امیر المومنین علی بصره آمد و برای سلطان بنشیند و دیگر روز فرمود تا کشتگان را جمع کردند و بر سر دو کوه
نما کردند پس حرکت تمام جافته بودند بر مسجد جامع رفته تا خداوندانش بیایند و سپردند پس امیر المومنین بنموده تا در
بست المال را باز کشت و نه شصت و نه آدم یا فتنه بر تهمید عدل قاعده بر عالمیان ایثار کرد و اندرین حرب و در ایتی شت
نهاده بود ایتی نموده نه کشته شده بود از جده بکر از سباه امیر المومنین علی بود و باقی از آن جانب بود و شناسا کس آنان بودند
که مهارش را عایشه بخانه میباشند عبدالله بن خلیف برادر امیر المومنین علی بود و باقی از آن جانب بود و شناسا کس آنان بودند
سرای عایشه جمع شدند و آواز برآورد و دانی و چندی زشت و ناسه آهسته عایشه از آن صفتی بسیار متالم بود و چون

خبر با امیر المومنین علی آورد امیر تقاع بن عمرو را بنرست و کشت که جان کند ویرا ادب بلع کن چون تقاع پانزده ساله بود و در خانه
عایشه کرده آمده بودند و تن را بکشت و هر کی را فرمود تا حد جوب زدند و دیگر کس که آن خانه نشست و هر دو از دست المال
بصره بود بر مردم قحط کرد کاسی ذکره دو عدد کرده که چون شام را بکشیم ده چنبره بدیم بعد از آن امیر المومنین بنمود محمد ابی بکر را
تاعایش را بحدینه برده که خانه وی بود و از بیت المال دوازده هزار درهم برآورد و چهل زن از ائمه ان بصره با وی فرستاد و امیر
بیل با وی برفت پس عایشه شتر را نگاه داشت و مردم را نصیحت کرد و کشت نه میان من و امیر المومنین علی از قیوم خبری نبود از
عداوت مکرانک میان زنان و خویشان شوم بود و او بنزد من بهتر از است و امیر نیز دیر املط نمود و دلاری کرد پس
امیر حسن و حسین و محمد حنفیه آمد که تا با عایشه سر منزل بر شمشیر و خود بصره مراجعت نمود و امیری بصره بعد از این بجای داد
و خود با سپاه بکوه رفت و بحدینه نشاند و کوفه را دار الملک و خانه خویش کرد چون امیری بصره بعد از این بجای داد و ادالک کشت
که حدینه تمام پس بجای ایاید و بصره عید را و کوفه خود علی را باید ما از یک ل باز جراح کرمیم و عمار جراح کشتیم و چون
امیر المومنین از بصره متوجه کوفه شد مالک با جمعی از پیش برفت تا اهل کوفه را بر وی بیرون آورد و چون امیر و ائمه از عبت رفت
و چون او را دریافت و دلاری بواجی با وی پیش برد و خوشنودش کرد و یکدیگر بکوفه کشیدند بعد ازین واقعه جلد
بن عمار حنفی و عمران بن فضل البرجمی با جمعی از صاحبیک عرب روی بختان نهادند و بر امیر المومنین علی بیرون آمدند
امیر المومنین عبد الرحمن الطائی را بر سر رسالت پیش ایشان فرستاد و جلد ویرا گرفت و کشت چون خبر با امیر المومنین
رسید حصین بن ابی العسر را با چهار مرد بنرست و تا جلد را بکشد و بکشتند از آن وقت خوارج را راوی
سیستان شد **فصل** در خبر روز کار امیر المومنین در ایام عثمان بن عفان بن سعد ابی مرجم بصره بود و محمد
بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه از جلد سپاه وی بودند مرد و محمد سبب آنکه از عثمان از روزه بودند بکشدی و اهل مصر را
بر روی اغالبه ندی و مصریان چون حدینه آمدند محمد ابی بکر با ایشان برفت و محمد بن حنفی در مصر با سبب و مردان را سوسی
حدینه می فرستاد و چون خبر آمد که حدینه عثمان را در حصار کشید محمد بن عفان را از مصر بیرون کرد و تصعب امیر المومنین میکرد
و چون نداشت که چون کار بر امیر قرار گیرد و امیر المومنین مصر را بنیسی بن سعد عباده داد و سعد بصره شد و بعد
تا بر خانه پیشتر خلیف ویرا مطیع شدند و بر دست او امیر المومنین علی را بعت کردند تا قی این قصد را بعد از فقر و عداوت
بجای خود و کراهت شود **فصل** در خبر بن العاص بن زید که معاویه بنشام و در آن وقت که عثمان را احضار کردند
عمر بن العاص خویش بود با ده سپر محمد و عبدالله و چون فرستش عثمان بنزد رسید مرد و سپر خویش را بخواند و کشت مارا صواب
در انت که مبر کیم اینجا تا کار بجای آید ازین مابین خبر آمد که معاویه در شام می بخت کند بطلب خون عثمان و بر امیر المومنین
علی تمت میکشد و اقامت را بر خویش می بندد پس عمر بن العاص با پسران شام و کشت و مصلحت میبندد از آن
بنزد یک علی رویم با بنزد یک معاویه ایشان کشت امیر المومنین علی مریت سابق و با فضل بسیار واجب جان با نده که محکم

سوی وی روند و نزد و تقرب جویند و عاصی کشت چنین است که شایک گوید اما علی هم با مردیت و هم با رای و بر ایند کس حاجت نیست ما را نزد و یک معاویه باید بشن که هر کس سوی وی شود و سباس وی بر او واجب شود که ویرا بر کس حاجت نیست بر عین سخن با بران سوی معاویه بجای شام شد و چون انجاریه نه جمع اهل شام را بر یک پیشه ایستاده دیدند و بخت بطلب کردن ذن عثمان و انوران روزی که عثمان را بکشت مردی با شام عثمان بن بشر الانصاری پسر اسن بن الولد عثمان از م عثمان بر کشید و شام آورد با آن دست بریده زشت نایل و دست بود بدو نیم کرده با چهار کشت دم آید معاویه بر منبر شدی و خطبه کردی و آن جا بر خزن و دست بریده نایل از آستین وی از بالای منبر در آویختی و خطای را بر کسستن بسیار آوری پس زیاد از سر مرد از مبارزان شام سوخته خوردند که کتب مردن نشویند تا خون عثمان را طلب کنند و مرتضی علی را بخون عثمان هت میکردند دلیل بر آنکشد که نرا با خود دارد و عطاوردنی و دایا شام را بر عاصی کشت که این کادیت که نم نرا تمام شود پس معاویه هم شام با ایستاد آمدن امیر المومنین علی **خبر** ولایت قیس بن عباد بمصر و قتل محمد بن ابی بکر پس امیر المومنین علی قیس بن سعد را بمصر فرستاد و وصیت کرد که نیکان را نیکو دارد و بدانرا معهود و مالیده پس قیس با هت کس بمصر متوجه شد چون بدانی عید فی الحال مسجد بر بالای منبر برآمد و کتاب تولیت امیر المومنین را برایشان خواند و ایشان را بیعت وعت در آورد و بعد از آن خطبه بلیغ خواند و در شان آن کشت بدیندای اهل مصر بدانیکه با بیعت بهترین خلق بعد از پیغمبر کرده ایم شایر همان مبايعت کنند آن مردم اکثری بیعت کردند الا حاجت از اجاب عثمان که انکار کردند و جد و جد کردند عاقبت قیس برایشان لغز یافت و محکوم او شدند درین حالت واپس نامه معاویه رسید مضمون آنکس چون تو به یار ما رسیدی و جان تو دیگر می جان بر که با ما موافقت نایی و مطیع و متعا و شوی چون ازین حالت امیر المومنین افتاده محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر الطیار حاضر بودند کشته قیس را از مصر معزول کن که معاویه ویرا بخوار فرمیش و یکی ده که با معاویه تیغ کشیده دارد و تم بر محمد ابی بکر زدند و او را بجای قیس فرستادند چون محمد بن ابی بکر بمصر رسید معاویه عمرو العاص با شکر انو به بحرب محمد فرستاد و میان ایشان فتنه قائم شد و اهل مصر دو گروه شدند چون این پایه مومنین علی رسید امیر اشتر الفخجی را بعد محمد فرستاد چون معاویه واقف شد در نزدیکی مصر دی بود و حاکم آن دیه را معاویه دوستی بوده و گویند که اشتر عمل دوست داشتی در عمل قدری زهر ملامت کردند و بدان حاکم فتنه و کشت که چون اشتر برسد ویرا بجد عطاری فرایشی و طعامی پیش او آورد و این عمل را بخورد وی ده و او را نجان کرد و اشتر از آن ملامت **خبر** محمد بن ابی بکر پس گویند در آنکس محمد بن ابی بکر بمصر رسید و قیس واقف شد بر بنجید و کشت امیر امیر معتقد فرات و هم بر بنجید و دجالات بدیده آمد بخانه خود و مردم مدینه ویرا هر یک حمی زدند که علی با تو دنا کرد و بنزد و یکی را چاشت بر قیس مدینه را گذاشت و بگوید بنزد امیر المومنین علی که با سهل حنیف هم دبا بود تا بعضین رفت پس چنین گویند که چون از یه مومنین مدینه آمدی بکر بن سید محمد بنیه تنها با سعد و جند آن نهاد که محک بود

بگویند در محاربات و مردن لشکری کمز میشد و ازان عمرو عاص زیاد بی انکست از مصر از محمد بن ابی بکر مردم رو کرد و بشدند و بطرف عمرو عاص نشد تا عاقبت محمد بن ابی بکر را گرفت و با تفاق معاویه و در شکم خوی نهاد و برخت خواش عایشه تا زنده بود به یان نخزده و از و یکم کوک مانند اهدا بخود گرفت و پدسی کرد اما این قصه را بجای خود کشته خوانند و در نصفا **خبر** واقعه صفین و ابتداء آن پس امیر بعد از فراغ اجل از مصر بکوفه آمد و معاویه پیش جری بن عبد الله الجلی نشست که عامل عثمان بود در عراق بخ و او در حدان بود و معاویه یک با هت بن قیس نشست که او هم عامل عثمان بود با فریجان و مردم دو جانب را به بیعت خواند و فرمود که چون بیعت ستانیدم و پیش من آید و چون حاضر شدند امیر کشت بمحمد بن ابی بکر و یک معاویه فرست که روی دل نه پند حور کشت مرانبرست که او دوست نیست و از سخن من بیرون نرود و اشتر کشت ویرا فرست که با معاویه دوستی و آن جانب را نکرارد و کس درین باب چیزی گویند و تم بر جری بن زنده و بنرست اند با نام پیش معاویه مضمون آنکس معاویه انصار به بیعت من متفق اند و علی و زهر که خلاف کردند رسیده نو بدانی سر او را برونند چون معاویه بر نامه امیر مطلع شد روزی چند مدافعه و ماطله می نمود جری را زوی بر بنجید و کشت مرایش نرا ویرا آن فرستاده است تا زود تر حاجت بنایم و معاویه و عده کرد که روز آید جواب نامه نویسم و آغاز تر و در و قویه نهاد و روز آید خطبه کرد و آن پسر اسن بن الولد عثمان را با انکشتن زنش از منبر در آویخت و بکویت دکت عثمان را بکشته و اکنون علی بقصد شام می رفت تا شامیان را بر حاکم امیر المومنین علی تحریص کرد پس اهل مدینه کشت که مال و زن و فرزند ما ذایقت بر جری نمانی ننهادیم چون این خبر با امیر المومنین علی رسید که معاویه ستمند شکست و جری را از خشم غیر مقصی الحاحه بگوشت رفت و منزه وی شد معاویه از که امان شام لشکری جمع کرد و روی با امیر المومنین علی نهاد و امیر چون واقف شد با خیل و حرم و اصحاب خود از کوفه پهن آمد و استخلاف بر این سعد بن سعد کرد و معتقد خود معتقل بن قیس را با سه هزار مرد به جانب موصل فرستاد و فرمود که تا رسیدن ما باید که جسر بر روی بپازی تا ازان عبور کنیم و شام رویم پس گویند معاویه مستعد بود و بتان بیرون آمد بعد از آن امیر المومنین مالک را بالشکری بمقدومه فرستاد و لایقه القوم بالقتال بنیشتان نیز خندان نزدیک مشوید که جنگ آمده اید و یکبار دور مشوید تا ملاحت نباشد و همچنین معاویه عمرو بن العاص را سبها لاری داد و عمرو نیز مردان شام را جمع کرد و بنرست که حلب خون عثمان بر یکس و اجبت کار سازی خود جهت رفتن بکنید و عمرو را مولای بی نام وردان ویرا غنیست کرد و پنج هزار سوار روی داد و از پیش بنرست و از پس وی خود متوجه شد و از عقب دی معاویه و همچنین امیر المومنین علی از کوفه بحدان آمد و زیاد بن النضر الحارثی را با چهار هزار مرد از پیش بنرست و از عقب وی روانه شد و برقه بد در سیه و با حربه از جسر کشته و گویند معاویه ابو الاحمر السخری را بر قنده بنرستاد و زیاد و ابوالاعور چون هم رسیدند زیاد نجات کی فرما امیر المومنین علی جواب کند امیر را واقف کرد امیر مالک اشتر را بنرست و مالک پناه و سپاه تبعی کرد و در همین در سر آب فرات لشکر با هم رسیدند و حرب را بکشته و آن روز تا شب جنگ کردند درین مابین امیر المومنین در رسید و فرات که منزلی بکیر و که مناسب باشد معاویه بیعت

نمود و بجای نیکوشت امیر المومنین معصوم بن موسی از برسم رسالت پیش معاویه نوشت و گفت ما بکبر است واضطرار بکشت
آمده ایم و شما را آب را گرفته ایم و مردم ما تشنه اند معاویه با اصحاب مشاورت کرد و جواب این سخن حکویم گفت بهتر از این باشد
که خاک اینان را غارت از تشنگی بکشید تا همچنان راه آب برایشان راه آب بسته دارید تا از تشنگی بمیرند و خاصیت
بستر آنست که در آب مضایقه کنیم و آب را با آب ویم معصوم چون ترو و ایشان را که کرده پیش امیر المومنین آمد و این
دید بود و شنیده عرض کرد امیر المومنین جمعی از بزرگان را بعین کرده تا برشته در راه آب بسته و شما را دور کرده پس برزد دیگر
امیر المومنین جمعی را برسات جو بشهر غرد الحصن الانصاری و قیس بن سعد را با دو نوز که دیگر بار تفرقه بفرستاد و فرمود که ویران کنی
تا بترسانید و نصیحت کنید که مسلمانان از میان کشته فرارند و از آن رفته امیر المومنین این کار نوشته بود که معاویه از جمله
چیزها که بدان ضرر و مضرت بود یکی نصاحت بود و کلمات امیر المومنین اینست عزک عزک فصار نصار فکلت ذلک
تا خوش فاجش فلک فلک شد و چون ایشان پیش معاویه رسیدند و بسته امیر را بگردن بستند از خدای تو بترسی
و این تفرقه در میان است محمد میگویند تا چون بنایت نهاده بعد از استماع معاویه سخن برایشان رد کرده و سخن برایشان
آگاه گردید و گفت جز این نصیحت اول علی را نیکبند بکشت صاحب ماضی تو نیست که خلیفه ما سزاوارترین همه اصحاب رسول است
ازین کار و درین در فضل و در جیت اندم و بقرای محمد علیه السلام و توازین همه کالات و دوری و خروج کرده
بتر از آن باشد که ترک خلاف گیری و متجاوز شوی معاویه گفت ترک طلب خون عثمان کنم نفوذ باطل مرکز چنین نکم بر قریب
سعد عبادت یا معاویه معاویه دانست که قصد تو طلب خون عثمان نیست و بدین بهانه امامت خویش را دست نمک
و جز این حقیقی یافتی که معاویه را بر خود جمع کنی دست ازین حدیث عثمان بردارد و کار بخداوند کار بسیار و اگر ترا این کار تمام کرده
به عالم رسول شوی معاویه با یک تیریس زد و گفت ای سلف خاموش باش که اگر نه آن بودی که رسول گشت قاعدی باش
نفرمودی تا سرت برداشته دی و با فرکت میان ما و شما جز شمشیر نیست بر آن جانت باز کشید و پیش امیر آمدند و گفتند انوشاه
کردیم میان شما جز شمشیر چیزی واسطه نخواهیم پس امیر المومنین بآردان خود اطلب کرد و بحرب تعیین کرد و لشکر یازا
بهشت بخش کرد و ببرد بر سر بخش سبها لاری مقرر کرد و داشت اول جن مالک بن اشتر دوم خرم بن عی شمشیر بن
ایسی حارم حارم بن مسر غم زیا بن انصر ششم معاویه ششم مسر بن سعد بن ابی خضر معاویه رسیده او نیز بآورد و در این
فرموده و بهشت سبها رسیده چون معاویه را برادرش معاویه بن عرقیاب و عمرو بن العاص و شمر بن ذی الجوشن و
امید بن عقبه و حمزه بن مالک و ابوالاعور سحلی پس امیر المومنین علی شریط و ادب جنگ مردم خود را پاموخت و گفت
شاید بانی بکشت از مالک شریط با معاویه چون آمد و حرب را آغاز کرد و همچنین هر روز سه سالاری بیرون رفتی و حرب
کردی و از اول و از آخر و از هر روز قومی رفتی و جنگ کردی و روزی بودی که در کت حرب کردی و فصل
شد آن بجای خود کشته فرار شدند و درین باین اندین سال سه ست و ششین هزاران امیر المومنین حیدر کرد

بسیاری از خنادر بکند از خنادر کردار از مردم بگریه روز کار در شمار نادر با اعتبار و بر عکس این معنی از مردم بترسار بی دفاع
خاک و بعضی در جل باطل و در ستمکار و بعضی در حرب صغیر از جانب معاویه بی مقدار در کارزار سفر بجانب سمر که و جمعی
از جانب علی مرتضی بر حرب شهادت سوار و بعضی با خنادر جبار ازین دنیا غدار بعالم پایدار جانها را یکی از ایشان چون
خدیجه الیمانی بود که بعد از واقعه عثمان غازی جلالت استدراک جل نکرد و مقرر در مدین است و دو پیر او صفوان و سعد
برصیت به در صغیر کشته شدند بعد از امیر المومنین علی و سلمان فارسی هم درین سال قاتل و قهر او نیز در مدین است و در مدت عربی
اختلافت بعضی کوفه دیت و بجهاد سال بوده است و در دای سیصد و پنجاه سال بوده است و از خلفای بیستم را چون نظری
در یافته و از جمله کارها که در جنگ صغیر از جانب امیر المومنین علی کشته شدند چون عمار یا سر و او پس قتل بوده و برین اقصا
کرده شد تا بتغییل نه انجامه **خبر** از حوادث سده سیم و شصت در حرب صغیر و در محرم این سال و عده
بر سیل صلح میان امیر المومنین علی و معاویه پیشه مقرر شد و دیگر جنگ نکند و چون از محرم می گذشت امیر المومنین علی بر سیل است
عدی بن حاتم الطائی را و زید بن مسهری و شیب الریسی و زیاده بن حصه را پیش معاویه فرستاد بعد از مذاکرات سخت عدی
بن حاتم آغاز سخن کرد و گفت یا معاویه ما آمده ایم که تیران خویشم که کشتن خون مسلمانان از میان بریزد و برترین سخن
روشت که مرتضی علی گیت و دعوات بروی جمع آمده اند مگر تو که حالت می غاشی از خدای تو بترسی تا ترا روزی پیش
نیاید جاک روزی جل طرد و زهر را پیش تو معاویه یک شبیهات یا عدی تو نه از برای جمع آمده بل که از برای تهدید و تحریف آمده
من از اینها ترسم و بر حضور جرم و امید میدارم که درین حرب خون تو بدست من ریخته شود تو این صحبت را بخداوند خود بگری که او
جامعی را از معاویه در جنگ کشت و اکنون قصه مایه کرده است بر شیب بن عیسی که ای معاویه از غضب تو ما بجمع آمده ایم
نه جنگ و نه از کار آمده ایم که ترانه این جهان نیکو بود و همه جهانیان ترا می شناسند و یکس ترا بر امیر المومنین علی نگزیند
معاویه گفت تا من خون عثمان طلب نکنم و اگر علی از خون عثمان بکند ست چه کشته گان عثمان را با خویشین دار و پس
و روان مرا بخت نموده پیش امیر المومنین و از شنیده و دیده همه را عرض کردند و امیر المومنین غنیمت خود را بر حرب جرم
کرد و سر کردی که امیر المومنین چنین کردی و خبر معاویه رسیدی من اصلاح در میان افکندی و این کت نیز چون غم جنگ ما شده
میشود بوی رسید باز در صلح زود گرفت و امیر هم همه بر قول وی اعتماد داشت از برای دفع ریحین خون مسلمانان بخیل می نمود
پس معاویه حبیب بن مسلم القدری را با نفری چند پیش امیر المومنین فرستاد و چون روان امیر المومنین علی سر کردی که پیش معاویه رسیدی
بغیر از منت است امیر و بخیل معاویه بکنا و بعضی بصری جز بکشتی و معاویه ازین مقام بود با بران معنی ازین کت
در تمخ خود رفته اند و معاویه نوشته امیر المومنین که اگر آن گذشته بدست حبیب بفرستاد و کت که بدست
معاویه این رفته را بدست امیر المومنین علی و می پس حبیب بنزدیک امیر آمد و رسالت خود بکند ارد که بخوی کلام این بود که در
خلافت عثمان که بدست رسول و کتاب خدای تو کار میکرد حیوة او بر شما گران آمد و او را بکشتید اکنون ایک می که ویران شده

بمن اوست و خود را طعن و تشن تا مشورت انکس که تربیت این کار که میرسد دیگر مایه تو بختی نیست چون رسول خدا
 سخن بنده را رسانیدیم در غلبه شد و کشت آن خبیث را بگوئید که تراز کجا و این سخن از کجا که من بعد میان ما جز تمشیر میانی نخواهد
 از استماع کلام امیر المومنین رسولان غم ریش کردند و نوشته که معاویه فرستاد بود و نیا فرستاده وی بوقت مراجعت از پیش امیر المومنین
 بنده و برنده بعد از آن امیر المومنین برداشت و نظر کرد دید که معاویه بتصدیه اندر تفریح و صحت و نوب خود مکتوب است کرده
 و در آن نوشته که یا ابا الحسن ان لی فضائل کثیره کان ابی سید التریق فی الجاهلیه و صدر رسول الله و انما ملک فی الاسلام و حال المومنین
 و کاتب وحی رسول الله صلی الله علیه و سلم فاین مثل جوی این نوشته را امیر المومنین برید روی بعد از عباس کرد و کشت نظر کن که بر هر کس
 خواره و حربه میگرد که او و برادر او با کراه با سلام در آمدند پس امیر المومنین این قطعه است کرد و کشت بنویس این قطعه را بر آب و
 و آن قطعه اینست که امیر المومنین علی بن ابی طالب فرمود و بعد از عباس نوشت **بسم الله الرحمن الرحیم**
 محمد بنی انی و صوری و حمزة سید الشهدا و جعفر الذی یصحی و یسی یطیر مع الملائکه ابن ابی
 و بنت محمد مکنی و حمزی مخلوط لهما بدی و لهما و سبطا لهما و مناس و فن فیکم له سهم کس
 سبکم الی الاسلام طرا و عظاما یقت او ان حلی و او جسی الامامة ما علیکم رسول الله یوم غدیر ختم
 و ابجسی و لایة علیکم رسول الله یوم غدیر خمی و او صافا البنی با اختیار یا نه یعنی حکم شکسته
 فویل ثم ویل ثم ویل لبا صدامی من غیر حرمی و در آن ماه صفر در آمد بجنگ قیام نموده پس امیر المومنین تربیت حیات
 جنگ کرده و از خاک فاشه منت باشد تمامی لشکر خود را بیاوخت و میزد و میسوزد از جانب برآرستند و اندین روز پنجشنبه
 میان رانرا با یک باس فرمود و سپاه را بیازده صف برکشیدند و چون معاویه دانت او نیز سپاه خود باز ده صف کرد و
 اهل شام بر نوبت قنبت کردند و اندر آن روز جنگی شد که از شرح مستغنی است و بسیاری خلق کشته شدند و روز دوم
 چون صفها راست کردند امیر فرمود تا م بن عتبه ابی وقاص را تا به درون شود آراست و از جانب معاویه ابوالاعور الحلی پیش آورد و چون
 روز سوم بود از جانب امیر زیاد بن النضر پرده شد و از طرف معاویه عرو بن العاص و اندین روز جنگی واقع شد و شتر از همه
 روزها و چون شب در آمد از یکدیگر جدا گشتند و اندر روز چهارم از جانب امیر المومنین محمد بن الحنفیه و در آن یکسری بود
 و از طرف معاویه عبد الله بن مرثد و از محمد بن ابی سید خواست امیر المومنین آن روز مجددا از جنگ منع کرد و هم یکی بجای
 خود باز شدند و روز پنجم از طرف امیر المومنین علی بن عبد الله بن عباس پرده شد و از طرف معاویه و لید بن عقیله یاستی و پیش
 از یکدیگر بقیام قایم کردند و از آن بعد از آن را آغاز تا نماز و لغت کرد و در آن روز و ناپاکی و بد اهل خود را بر زمین قطع
 کرد و مراجعت کرد و اندر روز ششم امیر المومنین کشت تا چند جنگ که کان کردن و کشت بر لشکر خود زد و کشت بیکدیگر و کشتید
 و بتبید با قبیله خود و بکوشید و روز چهارشنبه بود آن روز جنگ عظیم واقع شد و چون شب اندر آمد هر قوی بجای خود
 رفتند و در روز پنجشنبه چون صبح صادق برید در آن وقت امیر المومنین غاز را بکزاره و هنوز تا یک بود که با لشکر خود برابر

شامان که دوست برداشت و دعا کرد و جنگ مود سپاه شندی و خطبه غرا بخواند بر عبد الله بن عباس که از خطبه کوفه بود
 برنگش و اما محترم و مرفه فرمود با بسیاری از ایت کلام ملک عدم بعد از آن امیر المومنین روی در اهل شام کرد و فرمود که ای قوم شما
 با سلام معاویه میزور شود که او و برادر او با کراه و اجبار بمکانی در آمده و اندک حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام ایشان را در زمره
 مؤلفه قلوب یاد کرده و از حد فکات جزئی برای ایشان مقرر کرده اند جهت این بود و این معنی بر مدعیان انحراف انشاست و مرا
 از اختلاف و اختیار شجاع می آید که مرا بکند اریه و مطاوعت او کنید و سخن ویرا بشنویید و استوار دارید و من شمارا بکتاب خودی بر
 دست رسول علیه السلام بخوانم سخن من ایست و از آن معاویه ترید و تبیس و تفرق و حیل و از برای دنیا و دنیا شد و توفیق
 کردم که این کار بیکوی بس شود و این خون ریختن از میان بر خیزد و مژده جد کردم میسر نشد با یکدیگر خود و حرب بر آمده بایه
 و چون امیر المومنین سخن بنده را رسیده آن طاعت کشیده یا علی تو کوی میدی که عثمان مظلوم مرد امیر فرمود که عثمان را مظلوم
 مرد و ظالم ایشان گفته ام که بدین اقرار کنند که عثمان مظلوم مرد و ما را و نیز ایم و جنگ را مستعد شدند و از جانبین بس
 امیر المومنین بتجدید قوم خود را او صایا فرمود و اندر آن وقت معاویه در قبة از دیم رخ رفت بنیابت عالی و بر تخت نشست
 و عبد الرحمن بن خالد اللید بر در قبة تمشیر کشیده با چهار هزار مرد از اهل شام ایستاده و حرب اندر پوستند و جنگ بگردند
 که سبکچینان ندانند بعد از کوشش بسیار و کوفه و فر و کیم و در اهل شام نلکسر و مضطرب شدند و نزدیک بود که بگریزند اندرین
 حالت عمر و عاص از قبة معاویه پیرون آمد و سپاه بر وجه شدند و باز گشتند و یکبار بر امیر المومنین حمله کردند و بد داشتند
 م چند امیر ایشان را باز خواند باز گشتند پس فرمود که چنان دانم که میباید خود بنمود امیر المومنین جنگ پیش برد سپاه شام
 از عقب تر میمان رفقه بودند و چون دانستند که امیر المومنین بیشتر شد دست از میمنه برداشته و بجای خویش باز آمدند
 و چون امیر مالک اشتر را دید کشت یا مالک بن مردان کوفه با ما و تو میگردند و همه باز گشتند پس مالک از عقب ایشان تاخت و آواز
 داد که یا اهل بخت همه بایستند و کشت بیک پس مالک بعد از نوازش نصیحت بسیار بنیشت ایشان را باز خواند همه باز گشتند
 بجای خود بعد از آن امیر المومنین علی کیم کرد و با کوفه می از مردم خود بر شامیان کرد و بدست خود از اکتا بر ایشان دست و کشت
 بشرت تمشیر پدید میسر اب کرده اند و شب اندر آمد و قرار گریشد و دیگر روز آینه بود پیرون آمدند و اشتر را بر مقدمه کرد و
 جنگ اندر پوستند و جنگ محکس قوت من وقت بنوه از شامیان و همه را از جای برگزیدند و مضطرب و منظم شدند
 و چون معاویه آن حالت مشاهده کرد سخت ترسید و همه دعا کشت که کار از دست رفت بغیر از فرار تدریجیت ایشان
 اندین سخن بودند که نمیمان خویش بر قبة معاویه زدند پس معاویه از پیرون آمد و در پشت و خواست که بگریزد و عمر و عاص
 کشت و بدست یکدیگر میان هم کن اندین حالت بعد از دلیل باشند مرد خود را بر سپاه میزد و خلق بسیار کشت از سپاه شام
 معاویه کشت بگریزد که آن کیت و نداشت که امیر المومنین است پس سپاه را بنه فرود و برادر میان کوفه چون از ابدیه
 حمله کرد با سپاه عراق و شام را از جای برداشت و معاویه ویرا بدید و شناخت و چون دانت که کار همه ملک میکند کشت

آن حالت مشاهده کردیم آنچه مانده بودند روی بفرماندهاند و کشته شوند از ما بپسندیدند و مانده ویدیم مشرب شد و مردان کشتند اکنون
ما را تیرم آنست که معاضد بر سر نیزه نماندیم و ایش ترا برین خوانیم اگر صلح کنند شما و اماند میان یکدیگر مختلف کردند و معاویه را تیرم پیش
آمد که سباهش پیشتر کشته شده بودند و باقی در انزاسم پس بنمود که معضد بر سر نیزه نماند و بکشت کرد که ای مردمان اکنون بشام و
عراق بپسندیدند و است بر آنگاه کسانی که کشته و من شمار برین کتاب خدای تیرم خوانم که ما و شما برین کردید ایم مردمان عراق کشته که ما
بپسندیدیم و قبول کردند و ایام المومنین پیش صف در آمد و کشت ای مردمان این کار با شما از برین یکدیگر بلکه از ترس می کنند و کار شما
با فرسیده است بر کشت یکرمان جمع کنید و بای اندر حرب جارید که شما میان من ساعت صرفیت شود و این تیرم اگر کرده اند و عواص
کرده است و برین حیت میجوایر که حرب را پیشانده و از ایشان جنانی کسر نموده است این سخن را شنیده و حرب کند پس
سباه ایام المومنین بد کرده شدند و بر علی سرور آمدند و کشته ما کتاب خدای را باز نترسیم داشت و نشنودن و بدان کار نگردن
و اگر ترک علی فرمان نمیکنی ترا بکشیم که عثمان غنی را بدان باز دادیم که کتاب خدای تیرم نگردد و فرمان نبرد و نبی بخویش
میروست بگیرد و ازین حالت انگل اشتر در پیش صف بود و حرب می کرد و خلق را جمعیت م خدایم المومنین فرمود
که حلیت عمر و عاص معاویه بسیارست برین قول ایشان فرقیه مشوید ایشان قبول نکردند و امیر را کشته که باید که ملک را باز
کردانی پس امیر طلب دی فرستاد و ملک نیاید و جواب باز فرستاد که از ما تا به فتح اندکی مانده است باز امیر بعلی بکشت و رنده جبهه
طلب ملک و بمنی امیر کفرستاد و ملک همان جز باز فرستاد و کشت از ما تا به فتح چیزی مانده است پس اصحاب دست بشمش با کردند
و کشته اگر ملک باز میگرد و الا بتو مشغول میگردیم که غزا کردن خواهی می یایم پس کثرت سیم امیر المومنین با ملک کسر فرستاد و کشت
ما را باقی در میان پداشد جنگ کردن تو ما را چه فایده و هر که قصد کن کرده پس ملک باز کشت و در آن قوم رویه بنیامت
مشغول شد و کشت شرم نماند از خدیجه و از سهر علی السلام که بزل این فاسقان فرقیه بشوید و بر امیر المومنین سرور آمد
و منع نماند که ایشان شمار می فریبنده و اندک شما که اهل عراقید هرگز تا به بنیید و ایش ترا دستم داد و سخن ایشان بظهور
انجامید و ایشان قصد ملک و ملک قصد ایشان کردند و امیر المومنین به صفای اجل آن فتنه را ببرد تسکینی داد و کشت حولی
که با معاویه باید کردن شما با ملک می کنید پس بنیست و حسرت میجوید بر آنکه کار معاویه یک خطه رسیده بود که آخر کرد که این
عراقیان بنده بر عمر و عاص فرقیه شدند و بر امیر المومنین سرور آمدند و چون زمانی گذشته است بن قیس سباه و امیر المومنین
را کشت که این مردمان مرا میگویند بنزدیک معاویه رو و بنگر که حکم است که ما را بدان همچو اند امیر المومنین کشت تو بهتر
دانی است برقت و معاویه را رویه و پیسید معاویه کشت اگر بگویم علی سخن مرا نقص کند و بخت پیش بود و لیکن دوزن را
حاکم کنیم تا آنچه مصلحت پند بران برویم بحکم به خود اعدل نمک فایده ای که من اهل و حکم من اهل با پس است باز آمد و پیغام بفراد
سید آن پیغام را پسندیدند و حرب بنیست پس دیگر روز شما میان کشته که معاویه عاص را حکم کردیم خواهج کشته ما ابو موسی را حکم کردیم
امیر المومنین فرمود من ویران خواهم کرد و عددی نیست و من عدا به عاص را خواهم پس عمر و عاص این سخن بشنید کشت و همچون طلیت

بجای آنکه که بود و کار او گشت که عید امیر عکرم من کار او را گشت که او در پای علم ذو الکلاغ بود معاویه فرمود
تا زمان عید امیر عکرم بر عید امیر پیش آمد گفت یا اهل شام ما در عثمان طلب میکنید و این مالک شتر است که شما را گشت این گشت
حکمران ذو الکلاغ و خیل وی نیز حمله کردند زید بن النضر ذو الکلاغ را بکشت و بعد از وی عید امیر عکرم را بکشت و امیر المومنین بر دم طوق
بکشت و مردان را بر حوب تحریر میکرد و زمانی در حوب شمشیر ناجیه آن مرد کشته بود که شمشیرش دو تاشد و قبضه شمشیر
بر دست جنبد بود که عید عار یاسر این روز نماز پیش کرب اندر آمد و بعد از آن شب قرآن میخواند پس دست بر آورد
و مناجات کرد و گشت یارب تو دانی که اگر من جانی دانستی امرد ز فاطمه ازین جای برب انجام رفتی و مع جای ندانم بنم ازین
که دستگاری در گرفت و شنیدی تو از امانت مکر اینجا و دانم که نهادت اندرین است و گشت با امیر العظیم که معاویه را احباب او بر
باطل اند این بکشت و برب اندر آمد و ما ثم بن عبده را با خود ببرد و حوب میگرد و خود عمر بن العاص ایستاده بود و عار نشدند از نام
آب خاست و ما ثم آب نداشت و شیر داشت بهار داد چون عار شیر بدید بخورد و گشت الحمد صدق رسول الله ما ثم از عار پسید
که گشت صدق رسول الله از عار گشت که از سم علیه السلام ننخیزم روزی که مرگت ترا بکشد با خیانت و در روز باز پسین تو شیرینی
شیر بود پس عار با یادگان گرفته حمله کرد و عمر و عاص پیاده شدند و جنگی عظیم کردند و عار را بکشتند و ما ثم را بکشتند و عار را بکشتند
و بعد از کشت عار چون این خبر معاویه بگشت که عار یاسر کشته بود در روز کفر معاویه کشت کشت ویرا که برب آورد و پس عار را
کشت این تا دلیل است سخن مکر و دور از منی که خداوند سبحان و تو دانند که علی کیست و ما ثم کپانیم و بر دانی گویند که چون معاویه
این حدیث بشنید تا لم شد برکت که ما اهل بغی ایم که عار را کشتیم عار را کشت که بجنگ آورد و چون خبر آن توله
با امیر المومنین علی رسید که بغی عار کشته حمزه بن علی اسلام بوده باشد ایشان خطا خود میدانستند از محبت دنیا که
در گشته بودند و درین روز ما ثم بن عبده را مردی گشت از بنی یربوع نامش احرث بن المزد و عار را نیز دی گشت و چون امیر المومنین
علی خبر کشت عار یاسر شنید با عار خویش متعهد و حذر از آنجا و ایشان دوازده هزار مرد بودند و یکبار حمله کردند و همچنین مرد سپاه
خویش بر معاویه زدند و معاویه و عمر عاص پناهنده شدند و چون امیر المومنین سپاه ایشان رسید بایستاد و با دانه گشت ای
معاویه چه جندین غنیمت را بکش دی یا من پرور ای تا خدای تو میان من و تو حکم کند چون معاویه این سخن از امیر بشنید هیچ جواب
داد بعد از آن خود عاص را معاویه پیش رو که می دادند و سخن حق گشت معاویه عمر در گشت که مگر بنین ملک من طمع کرده
که مرا بشوی زنی کن من مگر کسی را نازم و ندیدم که غرضه پیش وی رفت که زنده باز آید چون امیر المومنین دید که معاویه هیچ جواب
نداد و جنبد پس دست خویش نه دست در بر و مردمان نازشام و خن بکزارند و باز برب در آمدند و آن شب
تا روز حوب کردند بشمشیر و عار را تا بجای رسید که ریش یکدیگر میکردند و خون چون جوی جاری گشت و مردان جوانان شب و
چون حوب کسی دید داشت و آن شب الیه انهم خوانده و امیر المومنین بنفشه از آن شب تا روز پناه شام میبکشت و چون روز
از بسیر کشته ان توانستی زده رفت و چون روشن شد امیر المومنین باز صف سپاه راست کرد و حوب اندر گرفتند چون سبله

کسی دیگر باید این فرموده که اگر بهترین چیزی را یافت شد باری حکم از آنکه که من خواهم ایشان بجز این عباس سر کار خدای حکم
ایم المومنین فرموده اینک مالک است ایشان کشته که خانه را بی کشت است و بر این باید حکم کردن پس احتیاج بن قیس است و اینست
خواجه ویرایش قبول کرده و کشته خبر ابو موسی کی دیگر است به بعد از آن ایم المومنین فرموده لا ادری لمن لا یطاع من بعد خدایم کینه پس اینک
کشته که بر صلح قرار داده کشت الحکم کشته ترا حکم کرده کشت آنرا به پس ویرایش و یک ایم المومنین آورده و اخف صلح نامه را چنین نوشت
ما صلح با ایم المومنین علی عرو عاص کشت ویرایش ایم المومنین منویس که اگر ویرایش ایم المومنین دانستی در میان ما این خلاف نبودی
ادایم اعلی اقلت تا بگویم که از کتاب خدای تو بر آید در جواب عرو عاص کشت من سر نام ایم المومنین از علی جدا کنم
ایم المومنین فرموده که قصه ماریات جنات که رسول را علیه السلام اشاد و بحرب حدیده که مشرکان قریش از رسول صلح نامه
میز استند و بنی من امر کرده بنویسند میان ما و ایشان و من آغاز کردم و نام محمد رسول الله نوشتم مشرکان کشته که ویرایش رسول
منویس که اگر او را رسول الله دانستی خلاف میان ما نبودی نمی فرموده که نام رسول الله محو کن کشت دلم عید بدینی کشت من غای
که نام کشته است چون بنمودم برست مبارک خود از راسته و فرموده که ترا نیز چنین روزی پیش آید و تو نیز مطیع شوی
و این یکی از معجزات رسول بود علیه السلام عرو کشت ای علی بر کردی که نام خود را با پیغمبر برابر کردی ایم با یک بر بر و زد و کشت ای
فاسق خاموش باش که ازین معنی دوری بعد از آن عرو عاص کشت ما با کافران تشبیه میکنی ایم فرموده که از زمره ایشان
با که به ترا زایشان بگو تشبیه کنم پس صلح نامه نوشته بدین کیفیت خدا صلح بعلی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان
و شمر و کوفه که در این دو تن کشته و هر دو مصیبت داده ما آن حکم را بنسندیم و این قصه آنرا در چهار شعبه میزنیم ماه صفر بود
سنه ۶۰ و قرار برست ماه کرده و کشته درین معاد اختیار طلیعت شکر را بود نه علی را نه معاویه را باشد و از کم بسای و من
بکرمی بنسنته که ایم المومنین علی میراثی می کند و معاویه در میان اهل شام و از بعد شت ماه بدو ده الجذل حاضر آیند مکی با
جاء معتق و در حین روز خبر با ایم المومنین رسید که مالک این صلح نامه را بنسندید ایم المومنین فرموده که من نیز بنسندیم و این
معه و این سر از شام آمد پس ایم المومنین مراجعت کرد و بعد شکوفه و چون بشهر حید مردمان بتاب بگو بیای می رشت
ازین حالت شخصی بنمهی میکش که این عیلت که نه بجز بنسین شده و نه بجز باز آیم بشنود فرموده که بریض بعضین شدم
و بریض باز آمدم و محمد بن جریر گفته است که با ایم المومنین سباه جده بوده است اما بروایتی با ایم المومنین بنجاه هزار مرد و با معاویه
شده هزار و چهل هزار کشته شده بود و بروایت تاریخ گزیده که ایم المومنین پانزده هزار و یک صد و بیست هزار
و الله اعلم بحقیق الخراج و المعز و الله ان فرصت که بعضین آن صلح نامه نوشته و پاکه شده و پاکه شده و پاکه شده و پاکه شده
کسی عرو بن ادهم التیمی او را بر آورد و کشت حکم اما حکم به یقین الحق و معیر الناحیلین حکم خدا ایراست و حکم خدای تعالی با
چون کنیم و ابو موسی و عرو عاص چه داند که خدای تو چه حکم کرده است و چرا کشته این حکم بنسندیم تا با او بایستی و
خواست که آن حکم را پاکه کند تا شمش بن قیس و قوم او از وی خبر خواستند و خاموش کردند و سباه مراجعت

نموده و ایم المومنین پیشرفت و فوج فوج از عقب او می رفتند پس آن دو گروه که کشته حکم بنسندیم یکی جمع شدند و مردمان
کشته شما کافر شدند و علی نیز کافر شده و زیاده این است که از شیعه علی بود کشت کافر شما شدید و او بر حقیقت و اگر نه آن بودی
که من در طاعت ادیم و بن فرمان او هیچ کاری نکنم و الا دمار از نهاد شما بر آوردم پس ایشان می آمدند و افزون می شدند
تا بر کوفه رسیدند و از زده هزار مرد جمع شدند بودند و بر کوفه دیهیت که از هر دو خواسته اینجا فرود آمدند و ازین پس
بود که ایشان ترا جرح و در بیان خوانده و چون روز کاری بگذشت برین کشته ما را ایم ی باید که با علی حرب کنیم پس شب بن رسی
که از همه مبارز تر بود بر خود ایم کردند و در روز کاری برین بگذشت و ایم را نزد پیر ایشان بایست کردن تا دفع کینه زیاده این
بفرستد تا معلوم کند که بدر و مهمت ایشان کیت زیاده رفت و خبر آورد که حتم ایشان نیز بدین قیلت ایم المومنین ویرایش
اصناف داد و از ایشان جدا کرد پس بهای همت شدند پس ایم المومنین عبدالله بن عباس را بدین ن فرستاد و کشت بکفر تا عرو عاص
چست و چه می کنید و اینک من در عتق تو رسیدم و چون عبدالله بن عباس بدین رسید ایشان عبدالله را در مقابل دی
آوردند و او در میان ایشان متمم بود تا یکدیگر سخن گوید عبدالله عباس کشت جبر ایم المومنین هم در آن آید کشته او را این
حکمین بجه کار بود و از چه معنی کرده حکم خدا ایراست و چون ایشان حکم از معصفت خواستند جبر اجابت کرده که ما پسر از
حرب ایشان را به ان خواندیم و کردن ننهادند پس این عباس کشت که این حکم خیریت که اندک تاب خدای عزوجل است
و الله تع فرموده که هر که کار می نماند او را حکم کشته کند تا در حکم به و ذوالعدل منکم الا یه پس به عدالت بوده است که هر که در میان
که او روی باری می شمش می زند و خون باطل داند اکنون عدل شد ایشان ازین کشت و کوی بودند که ایم المومنین علی
در سبید و بنجید در آمد و دو کشت نماز بگزارد پس عبدالله را کشت مرا مخالف شدید عبدالله کشت عرو عاص را و ابو
موسی را جرحا حکم کردید ایم المومنین فرموده که ای مردمان نه اول شمارا کنیم که این مکر و حیلت که مصاحبت بر سر نیز ما
کردند تا شما باز کردید کشت بدین روی فریفته شوید که پشیمان خواهید کشتن نشنیدید و بجز این دو کسر حکم کردید تا از کتاب
خدای تو حکم کنید اگر از آن کینه که خدای تو فرماید بنسندیم و اگر غیر آن کینه بنسندیم پس کشته تو خدای کفر و عاص و
ایر موسی چنین بارساند که حکم ایشان بر مسلمانان حجت باشد ایم المومنین فرموده که ایشان حکم نه از خود توانند کردن
حکم از کتاب خدای تو باید کردن پس کشته این شت ماه جبر ایشان را زمان دای ایم المومنین فرموده تا شتاب نکند و همه
ترا از ایکبار دو بار از اول تا با آخر بگذرد و صبح غدای بگویند و ما نیز اندرین شت ماه یک خراج از عو بنسندیم و ما
و سواران بیاییم و آنجا بگریم تا از کتاب خدای تو جبر آید و اگر حکم کشته بنحیث حکم خدای تو بخورد و اندایم و در همه
حال حکم خدای تو را رضی باشیم و شما بهتر اندر آید بدین شرط و بدین نیت پس ایم المومنین را اجابت کردند و بشهر اندر آمدند
خبیر الحکین و الله صلح نامه نوشته بودند که ابو موسی و عرو عاص سرور باز کردند و بعد از فراغت تمام ترازا
از اول تا با آخر بخوانند و تهنیت بکنند و در اول ماه رمضان مردود بدو ده الجذل حاضر شوند و آن مرضی است میان عراق و حجاز

ضام شود و بر یکدیگر گسیخته پس یکدیگر جواب داد و گفت لاکم الا حکم الله و سیم مرد نیز چنین بسلام المؤمنین فرمود
 که ای مردمان شارب بر ما سر چرت یکی گفت شارب از جهالت باز نداریم و دیگر گفت باین بجهاد آئید نصیب غنیمت شما باز کنیم
 و درین خدارم و سیم گفت تا باین حوب بکنید با شارب بکنم چون دیدند که ایم با ایشان حوب بکنند سباه را جمع کردند و عدو ایشان
 زیاده از بازنده هزار مرد بود و عده ابن سب مهران بود و سیم مردی کرد آلوده و یکدیگر را خطبه کردند و بنده دادند و گفتند
 این جازا دست بیاورد و ان جانرا گرفت و روی بخدا ای تو آوردی و چون این همه سخن عامی شدند و روی بدین آوردند
 و علی کاوشه بن حکم که بگوید و امر معروف و نهی منکر فریضه است و اندرین شهر نشاید بودن که دار الحکمت و ایشان
 همه کافران اند و بصورت مسلمانان بکراکنس که مذمت دارد و **خبر** از آنجا که متالاهم جمیعاً بر گشتیم از ما
 بر ما می باید که بارسا و مذهب دانایان باشد و امامت را بشاید تا بر خود ایم کنیز و از عت او نماز گیریم و بنده ان او حوب
 کنیم و زکوة بوی و سیم تا آنجا که باید و ادن به و و اندر مذهب ایشان خجالت که زکوة و صدقه به رویشان مسلمانان نیاید
 و ادن الا بدرویشان ایشان و هرگاه که سباه بحوب ایشان قیام نماید آن مال بدیشان باید داد و تا بر حوب نم و کردند و
 ایشان را بفرستادند ازین مبالغه زشت و کردند عده و سب آن ایم می پذیرفت و آن مذهب را بر ایشان عرضه میکرد
 بر یکدیگر بیدار شدند و یکدیگر دیدند و این آیه که خدای تو فرمود است که من لم یکم بما انزل الله فادکک هم الکافرون و لاکم الا حکم الله
 همه گشته که دیدیم و غنیمت دش کردند و بنزدیک آن حتر آمده برسم مشاورت که بکدام شهر رویم گفت بنهروان و آن که
 شهرم خرم است و آن مردمان شارب با زنتوانه داشتند و اندر حیان شهر رویت روان و اگر شما با نصیحت و دست گذرید علی
 شارب باز دارد و بیکان یکان می رودید و اندر دیار پنهان می باشید تا من برسم و چون بشهروان رویم نامه کنیم بدان مردمان
 که اندر مدح حوب چون من گویم لاکم الا حکم الله ایشان نیز با ما موافق شوند و نیز ایشان را بگویم که ما را میباید و نهروان است
 تا مکه که خواه و ترانه از عت ما آنجا که همه گشته صوابست پس عده و سب نادرست من عده ابن سب و سب الراسی و من غلظت
 و من غلظت الی من سله کتا بنیذا املنه معارفه من المسلمین و المؤمنین من اهل البعثة و غیره من البلد ان برکت شما داید
 که این اهل کوفه و اهل عراق بودند علی ابرحالی تا بر راه بود و چون از راه بر گشت و حکم خدای تو به مردمان افکند و دین اسلام را
 دست باز داشت ما از و بسندیدیم و دست از و باز داشتیم و او را مخالف گشتیم و امر معروف و نهی منکر واجبست
 و ما با همی بسیار گفتیم که این کار را تمام کن و ازین که بودی باز کرد و تو به کن فرمان ما نکرد و اکنون واجب دیدیم که از و جدا
 شویم و من بعد از معروف و نهی منکر با او بشنیم کنیم که خواه که سوسی ما آید میباید و نهروان است و این مرد که نامه آورد از
 مذمت هم جو خداید از و پیر سید پس عده ابن سب عده را بخواند و بنهروان و جواب باز آورد و چون وقت روشن شدیم
 بخانه عده جمع شدند و روز و شب بود و قرار برین دادند که بعد از نماز عده بروند پس در شب شب یکدیگر و دو و بر شد
 و کرمی را خدیشان باز داشتند و بعضی را خدیشان دیگر اکامه شدند و از قتب بر شد و باز آوردند و نیز بدین چنین اندر

شب چه دن آمد و بر امشتری نشسته و اسب را جنبیت کرده و این آیه میخواند فخرج منها خائفاً تترقبون قال رب
 انی من المؤمنین و لا اتوجه لعلاد من قال عی ربی ان یهدی سوار السبیل و عذی بن عام را پس می بود با ایشان
 برقت و عذی بطلب وی برقت نیاتش مراجعت نمود و برود و متولی کوفه عده ابن سب را دید با بیت سوار که سمیرت پوشیده
 و مکمل پاد و ایم المؤمنین با گشت ایم تا مشقت و اندر آن وقت کار دار ایم المؤمنین در نهروان سیدین مسعوده الطائی بود پس تم
 عذی بن عام و چون این عده بنهروان رسیدند شش وی باز آمد و او را با ذکر مرد می دید گشت دست به بنده تا
 تیرایش ایم المؤمنین فرستیم عده گشت تراست ندیم اگر با تو نماز مرد باشند و اگر تو اینجا بنده مان علی باشی ترا آن باید
 کردن که علی فرماید و او عیدانت کن من میروم اگر نه خواستی مرا باز داشتی چون عده ایس سخن و می شنید مراجعت نمود
 و عده بنهروان شد و در آن وقت ایم می بهر عده عباس را بود و اندر بنهم سباه بسیار بود اما عده بنش ایم المؤمنین
 بکوفه بود درین فرصت و چون ایم را خبر آوردند که خارج بنهروان جمع شدند و از جده سباه بسیار رجاء ایشان میروم و ایم
 تا مشقت و عده ابن عباس را کرد که میباید در مش نکند اشش که کسی پیش عده ابن سب روه از بزم و ایوب اسود الدلیلی را
 با او بنهروان و پیش از رسیدن ایشان خارج آمده بودند و چون عده متوجه بهر شد ایم المؤمنین مردم کوفه را جمع کرد و خطبه
 کرد و گفت ای مردمان شما داید که چون در صحن آن مصاف را دیدید و حکم فرستید من شما را گفتم که این مکر شارب نیست
 و سخن مرا نشنودید تا بنهروان رسیدید و هر دو حکمین خطا کردند و شما را نیز معلوم شد و اکنون واجبست جهاد کردن و متوجه شام
 شدن جهت حوب ساخته شوید و فردا بلیش کراه آید و روز و شب ساخته باشید ایشان بدان امر قیام ننمودند و رو و شب متوجه
 شام شدند و لشکر کاسی که سوی شامت او را بچله خوانده فرو آمده و ایم المؤمنین نامه کرد و بجانب خارج عده ابن سب
 بنهروان بسیم الله الرحمن الرحیم من عده علی امیر المؤمنین الی عده ابن سب و من معدن الناس و من معدن اللین
 و ایشان را تنبیه کرد که با شما گنبت بهوم که اگر حکمین خطا کنند از ایشان بسندیم و برایشان حوب کنیم و اکنون برانیم
 و سباه جمع کرده شما را مضطرب بیاید تا دیگر باره حوب کنیم و این گنبت بکند و دستان ایشان فریفته شده باز نکردید
 چون ایم المؤمنین بدیشان رسید بعد از اطلاع جواب کردند که در آن وقت که گفتم که ابو موسی را حضرت فرستادی و
 کافر شدی اگر بر خویشش متر شوی و با اسلام در آیی و از نو مسلمانی میباید باز آیم ایم المؤمنین بعد از و توقف جواب
 نامه ایشان نایب شد و گفت ما را راه شام باید گرفت و از ایشان زیاده خطری نیست چون کار شام نیکو شود
 آگاه بدیشان مشغول شویم پس ایم نامه کرد و عده ابن عباس و طلب سباه کرد که ببصره ملونه خردی و نام ایشان در دفاتر
 و در آن شب بود شصت هزار مرد بودند و بکوفه مشقت و پنج هزار ازین جله بنجام و شصت هزار نام بردار بودند
 و شصت هزار تبع و پسران ایشان پس عده ابن سب عده بن قیس را میروان کرد و سباه را امر کرد که در شام شام را ساخته
 باشید پس عده از لشکر کاه میروان آمد و از آنجا برقت با هزار و پانصد مرد و مردمان را کرد و بعد از خطبه گشت ای مردمان

شمرند از دید از خدای خود جل و از ایم المؤمنین که جذین روزی بر یکدیگر از بیت المال و چون کارزار پیش آید دشمنان طلب کنند
این قدر مردم بیرون آید و وعده و کثرت اگر شما بروید قبا و الا نام شمار از دیوان کم کنیم سرکشت خارش بن السدی راه و ن
کردم که از اصف با زمانه است با عارث بودند با وجود جذین سعی و مبالغه هزار و مستعد مرد زیاد تر شد پس عباد
عباس با ایم المؤمنین نامیده که تا این مردمان بهمه را قوت نگویند نروند و از شصت هزاره هزاره اند پس ایم المؤمنین
اهل کوفه را جمع کرد و خطبه کرد و گفت ای اهل کوفه مردمان بهمه با من چنین کردند و از شصت هزاره هزاره اند شما باری دفا
کنید که من مکانات حق شمارا بر اجماع پیش بریم پس اهل کوفه جاگران و تبع را جمع کرده تمام محضت و نعمت مردم و برای المؤمنین
علی عرض کردند و ایم از ایشان نشنود شد و سباه را به نیت شام عرض کرد پس امر اسبابه گشت ای ایم اول بنهروان باید
ریش و در از خوار جیان فارغ کردن و بعد از آن متوجه شام شدن ایم فرمود که مهم کل کار شام است و ازین معده و جسد
جذین خطر نیست و سباه برگشت و دیگر منزل شد پس ایم المؤمنین خبر آوردند که خوار جیان که از مسلمانان بگیرند بکشند
و خون ایشان را در حال دارند و میگویند که همه این خلق کافره جز اهل ایشان و سرای ما دار الحکمت و خواسته ما طلال است
ایم چون این سخن بشنود تا فتنه شد و مردی را بریم جاسوسی بجانب ایشان فرستاد نام او الحارث بن مره العبدی پس این مرد
برفت و بعد از توقف باز آمد و ایم را گفت ای کدو دران تدبیر که چون ما بجانب شام رویم بکوفه آید و خبر دگر را بکشند
و عارت کنند و زنا را میسر کنند پس سباه کوفه یا ایم را بگوید بجانب شام رویم که دلهاد ما بخانهها و زنان و فرزندان مشرک است
و در کوفه سبای که ایشان را قوت نماید نیت پس ایم سباه را برگشت و مردی بنهروان نهاد از در انبام و انجامی بود
و کثرت ای ایم خدین روز هم من مرد که نیکو نیست و بندهان روز باید ریش ایم سخن وی التفات ننمود و هم در ساعت
برفت چون ظفر یافت خطبه کرد و گفت اگر بغیران بخم کردی خلائق این ظفر را از منم دیدیدی و چون ایم متوجه
نبرد شد قیس بن سعد را بر مقدمه کرد و متوجه شد چون بنهروان رسید برابر آن سباه نزل کرد و بعد از آن
از میان آن سباه بیرون و ده تن را از ایشان بجزانند و ایم بنیثان کثرت ای مردمان شما ما را یاران بودید و دل
شما با من بود و من جان بودم که با شما بودم چه بودتان که چنین مخالف کشید ازین فکر دور باشید و باز کردید تا برویم
و با اهل شام حرب کنیم ایشان گشت با ما تو بشام رویم تا بمن حرب کنی که آن کورت کردی ایم المؤمنین فرمود که ای
حاکم و دین کلین بران مرا حتم میکنی و من شما را کتم میکنم سخن من نشنیدید و تا شما نخواستید و بر من
چون نیاید من این معنی اختیار نکردم ایشان گشت ما معتزیم به کثرت کردیم و کار شدیم و باز گشتیم تو نیز بنگاه
خبرش تو را رفت که تو نیز کافرشدی و باز مسلمان شوی تا ما با تو برویم پس علی کثرت معاذ الله که من چنین کنم که من پیش
از جمع خدای با سدم در راه ام و صاحب سفر علی السدم بود و بواسطه ذوالقهار من بسیاری از یگانگان
با سدم آمده اند و بعد ایم المؤمنین ازین نوع موقوفه برایشان خواند پریشان تر شدند و فایده نکرد و دولت

که با ایشان بنحیت و زخم کشت پیش زد و پس دیگر روز هر بابفت و سباه را تقبیر کرد و عباد عباس را بر میانه کرد و معتدل
بن قیس را بر میسر و قیس بن سعد را بر هر مهر کرد و بعد از اوج چهارم آمد و بودند پس عباد بن سب نیز بن حصین را
بر میسر کرد و بر میسر شرح بن اوفی را و از عقب لشکر بنفش خود با سباه پس دیگر باره ایم المؤمنین پیش از حوب پیش راند از
برای حجت و بنیثان کثرت که از نماز کرده ایمن است و از هم جدا کرده و بر اغبو کردیم پس از ایشان قزوه بن زعل باز گشت
با با نصد مرد و بجانب دیگر شد و پیش ایم المؤمنین علی بن سباه و سید مرد و یکان و دوکان باز بکوفه شد پس عباد
و سب ماند با باقی سباه و ایم المؤمنین فرمود سباه خود که تا با شما حوب گشته شما حرب نکنید و زید بن قیس با ایم المؤمنین بود
و این هم از آن جماعت خوار جیان بود که در کوفه ایم المؤمنین اصفهان خبر داد و تا ایشان جدا شد و خوار جیان را دیدند و گشتند یا
زید لاکم الا کم الله و ان خد عتک اصفهان ایم المؤمنین چون بشنید فرمود ما بکم لحد اعلی رطل کان نیکم و کثرت ایشان را کردند
و چون ایم المؤمنین برید سباه خود بر دتم کرد و ایشان را بجمان کردند و یک ساعت ایشان را بر زمین خوابانیدند و چون
کشتی که نرسیدند و اندر میان این جماعت یک مردی بود مبارز و اندر یک دست ای استخوان نبود و بازوی دی گشتی بود
و پیچ چون پستان زن و بر سر پستان بوی جسد و چون میکشیدند دراز می شدی و دست او حسیدی و مانند دست بودی
و چون میکشیدند بجای اول میشد و انگشت را بقلب ذواللهی خوانند پس فرمود که اگر شما بر عمل است نشوید بن شما را
خبر میدادم که قیامت بر شما خواهد رفت مع علی السدم هر چه من گفتم بود حق بود و گشته بود که با تو حرب کنند کردی
مردمان که دین نداشته باشند و از ایمان جهان جسد که تیر از کان و اندر میان ایشان مردی بود بدین صورت
که ذکر کرده شد پس ایم بنهروان که در میان کشتگان طلب کند که ذواللهی مست طلب کردند و گشته یا فتنه و نیز دیگر
ایم آوردند ایم چون ویرا بدید داده ما کذب است و ما کذب است یعنی نه دروغ گفتم و نه مرا دروغ گشته پس از انجا بر رفت و
ایشان را بکوفه ناکرده و از سباه ایم المؤمنین و دست تن گشته شده بودند پس ایم المؤمنین چون خواست که بنهروان
موصول رود در راه شام پیش کرد پس خطبه کرد و کثرت خدای تو با شما و ما کرد و بغیرت و شمارا عزیز گردانید و دشمنان را
ذلیل کرد باید که از پنجاب شام روید پس اسد بن قیس کثرت هر ما را از دین حرب تیرا بر بخت و نیز با دشمنان با بکثرت
و سلاح اندر میان نهاد ایشان را بکوفه باید بدون جدانک بشمار اندر شوند و عیان از راه پسته و سد چهار است گشته و حیرت
بیا رانند و متوجه شام کردند ایم المؤمنین متوجه کوفه شد و در کوفه نزل کرد و کثرت که می است بشمار اندر شود و کثرت
کنید و بخانهها مرید که روز کاری برود و بران بود که دیگر روز متوجه شام شود و چون دیگر روز شد نظر کرد اندر لشکرگاه
کسی ندید و دش از سباه عراق آرزو شد و نیت ریش شلم فتح کرد و مدتی در کوفه بود باز سباه بیاهند و از وی غدر
خواستند و این واقعه بنهروان در کفر سال سی و هفت بود از هجرت و الله ایم المؤمنین هر خطبه که کردی کوفه را
بشکستی و سود داشت و کسی نیت ریش نکرد و ایم المؤمنین از ایشان آرزو می بود و صبر همیکه تا سال می و

بن ای میان در نیم خورده و آتش اندر دوسخت و از محمد بنی مذکور یک نام نام عایشه ویرا نیز خورده آورد و پسر در
کوئنه چون واقعه محمد بنی است قتل شد و در باقی غرضه بریان نخورده و بعد از آن غازی بر صادی بن ابی سنان و غرضه
و صادی خلیج لغت میگرد و در حضرت برادر و غرضه صادی بن ابی سنان فرستاد و ایام المومنین هم روزم دانه را خد
کردی و بجهت مصدقادی و میگوید ویرا اجابت نکرد الا کتب بن مالک یاد و نم از مرد متوجه می شد و ایام المومنین فرمود که این
قدر مردم نه پس از تایشان انجا رسد کار محمد گفته باشد و همچنان بود که ایم گفته بود و ایشان نیز روزه راه رفتند که با سومان
ایم از مصدق آمده و خبر آوردند از کشتن سنان و محمد بن ابی بکر و ایام المومنین تا شده شد و آن نامه را بر سر منبر خواند و جهان لحظه عبدالله
شیرج را بنیستاده باز سوار از سر سیه تا باز آمد پس ایام المومنین خطبه کرد و اهل کوفه را تشییع کرد و کشتن هم انگاه که من شمارا بامی
خاتم اجابت کنید خای تم از سنان و داد و الا رسد از میان شاپوش خوش برادر و بر نهانی رچی مسلط کن و و کوئنه آن شب
حجاج از ماه زیاد پس ایام عبدالله عباس نامه کرد و او را از کشتن محمد بن ابی بکر خبر داد و از کوفیان کل کرده پس عبدالله زیاده او را
از کشتن محمد بن ابی بکر خبر کرد پس عبدالله زیاده را خلیفه کرد و بگوید آمد بدین ایام المومنین و ایام مذکور تسلی یافت او کشت از توحید انوش
و کوئنه چون صادی بن مالک واقعه شد مصدق کی فرستاد نام او عبدالله بن عمرو الحضری **حبر** الودع عبدالله
بن عمرو الحضری و چون صادی واقعه شد که عبدالله عباس در کوفه بنیست و مصدق از خالی شد عبدالله الحضری را بنیستاده
و دو نفر از او کشت اهل مصدق بن دعوت کن و عبدالله بیام و در مصدق فرود آمد و رسولی به فرستاد و هم از خاندان خود را اکام کرد
و چون زیاده ای واقعه شد مردمان را بجهت خانه و کسی اجابت نکرد و باز زیاده پنجاه مرد زیاده بنو بس معتبران کس فرستاد که مر انگاه
و ریه ازین دشمن تا به المومنین نامه کنم و سباه خاتم همچنان اجابت نکرد باز زیاده کشت که مر انگاه و از به که با من بیت المال
میرود اگر بیت المال را خای من از من تر نگاه دارم پس زیاده بیت المال بنیاده شد و عبدالله از آمد و مصدق را بگرفت
پس زیاده بایم نامه کرد که من از مصدق بنیستم با بیت المال در خانه حبس و عبدالله از مصدق که رنجیده بود پس ایام المومنین این
بن صعه ای بی نامه کی از سیه بنیستاده و این از مصدق بود و انجا ویرا اهل بیت بسیار بود و ایام فرمود که اهل بیت
خویش را جمع کن چون این بجهت همه یکی زیاده فرود آمد و بنی مجاشع را گرد کرد و دیگر روز صغیرا بر کشیدند و یکدیگر را
به داد و بیداد بنیستاده زیاده بنیستاده و بایم المومنین بزمین نامه خبر که پس ایام المومنین عارنه بن قدام را بنیستاده
و دیگر از مصدق بود و با خد مرد ویر بنیستاده و او را نیز همچنان فرمود که این را ام کرده بود و او مصدق آمد و باز زیاده
پوست و با عبدالله حرب کردند و او را منظم کردند و از سبای او بسیاری را کشتند و عبدالله بنیستاده هم از خانه
که می بود و چون عارنه داشت آتش اندازد و عارنه یا شهادت کس بر دشت و زیاده شکر گرفت و فتح نامه
بایم المومنین فرستاد پس ایام المومنین باز عبدالله عباس را مصدق فرستاد **حبر** بنی ناجیه و تعلیم علی الاموات
و اسد اهل و عبدالله عباس چون بجهت شد از کوفه قبیل بود و ایشان را بنی ناجیه کشتی اهل بیت بزرگ قدر رسیدن

نیشسته و حضرت ایشان هر دو بود و اهل الکاش بن راشد و این عارث غریب خارج داشت و از بنیان کین ام المومنین دال
و کشت او کار فرستاد که کین کرد و انکشت که در حضرت بود از باز مانده بودند و بنیان بودند اندر خانه و جرات داشتند
و انکشتان که بنیستاده ایام المومنین آمده بودند بر انکشته بودند بحدوده سواد و کوه سها و صفهان و کرمان و سجستان و کمر که بخی
اشاده بودند آن مردمان را حجاج دعوت میگرد و این بنی ناجیه بگرفت بودند و این عارث هم قوم خود را دعوت کرد چون بنیست
کردند بایام و ایام المومنین را کشت من بعد از بنی تو نماز کنم ایام فرمود شرم نداری که در روی من چنین میگردی و بجای و جل و
صحنین با من بودی و اکنون بنیستاده ای تم عاصی شدی و عید شکتی عارث کشت بنان سبب که میگردی ایام المومنین کشت
کتاب خدای تو میان خود و تو بنیستاده و از انجا تا تو سخن گویم بر سر که آید تو به کند و عارث داشت که با ایام بخت بر نیست
این کار را باز آیم و بنیست پس دیگر روز ایام اندر مسجد بنیست و مردم جمع شدند که مشاهده بنیستاده ایشان کنند
و چون روز برآمد و عارث نیامد ایام فرمود که هر روز عارث بجای می آید بگردد تا ویرا جاده است پس مردی را بنیستاده
نام او عبدالله بن نعیم او بنیستاده عارث شد و او را بنیستاده بترسید و بنیان شد پس مردی بر عارث نفس زیاده بنیستاده
ای ایام این کار را فرار بنیستاده داشت که این مردمان بیواد اندر شوند و خلق را از ما بگردانند و امر و زاری را طلب
باید کردن که ما را فرود آورده ایام المومنین در جواب زیاده فرمود که من ترا با اتباع بدین کار باید قیام نمودن و از
عقب ایشان رفتن بنابر فرموده ایام زیاده صد و پست کس از خویشان خود جمع کرد و بطلب ایشان پیروز شد
و بر یک منزلی کوفه بنیست تا خبر ایشان از کجا آید سیم روز را بایم المومنین از کار و از فراخ خبر رسید از وی که مردمان
سواد از بنی ناجیه که انجا کشته شده و مردی از دستمان سواد که سلطان شده بود و از دیه بی بی صرف و با و بی ترسای
بره از صفایان سوال کرد که جکی کشت مسلمان کشت در باب علی جکوی کشت او بهترین خلافت است و بر روی زمین از
وی بهتر نیست کشت تو کافر شدی و او را بکشته تر سارا کشته تو جکی کشت من تر سیم کشته رو بسدات چون بایم
المومنین خبر آمد که ایشان بنیستاده و زیاده نامه کرد و فرمود که تو نیز از عقب ایشان برو چون ایشان نزد هیال اول
به بند و نصیحت مشغول شود این آیه را کار بند کتوبه فتوالا قولا لیا الا که بصلح باز آید و اگر نصیحت تو بندیرند
برایشان خوب کن و زیاده از عقب ایشان رفت و بدین اندر با کشتن نام آن مردمان را جیتی است بزرگ از نواحی شام
بخزج و خوشی چون دیه و مسج چون زیاده و دیگر ایشان رسید ایشان زیاده فرود آمد اما زین بر اسبان بود چون زیاده را
دیدند بنیستاده و بایستادند پس زیاده کشت این مردمان آمده اند امر و حرب نباید کردن پس آن شب فرود آمدند بعد از
نماز عارث را بسیاری بند داد و موعظه فرمود زیاده بر انکشت ایام المومنین فرموده بعد از آن عارث کشت آن کشته شد
و متنازعین ده تا بتماص دی بکشم بکلم بای تم و با تو حرب کنم عارث کشت ندیم و اگر حرب خواهی سخن بسیار کردی
که ما سخن تو از راه ندیم پس صف بر کشیدند و حرب در پیوسته جنگی عظیم کردند و دون از کرده زیاده کشته شد و از

از هر دو جانب بسیار خسته شدند و روز پیکاه شده بود و یکدیگر جدا شدند و هر یک بجای خود فرو آمدند و چون شب
آمد عارث با خوارچیان فرار نمودند و کوهی اندر شدند از کوهها امواز و اصفهان از راه برآمدند و فرستادند و اندر میان
کوهها فرو آمدند و زیاده بصره مراجعت نمودند و امیر المومنین را از ایشان دانفت کرد و کث بسیار ازین سوال بایشان
کرد و می آید پس امیر المومنین مقتل بن قیس را با دو هزار سوار با سوار فرستاد و بعد ازین عباس بیغم نام کرده که دو هزار مرد دیگر
سوی مقتل فرستاد بعد از آن بامیر المومنین خبر آمد که فارس بهم برآمد و سهل بن حنف را برودن کردند باز امیر المومنین بقصد آمد
بن عباس نام کرده که زیاده در اسباب ده تا بنارس و کرده آن مرد و با مارت بنابر فرموده عبدالله زیاده را چهار هزار مرد و بداد پس
زیاده و مقتل اول دفع عارث بکوه انداختند و عارث مردمان جوان خود که من از شام و خون عثمان میطلبم و عرب را که
نیک آوردید که صدقات از شما بکنم و بدین نوع ده هزار مرد و بر خویش کرده که و چون مقتل بن قیس رسید و عارث را
و مردمان را بر جنب تحریک میکرد و شکست شکایا بید جادی ازین فاصله با جافقی که از اسلام بیرون آمده اند و ترسایا
بر با کز میند و خون ماحطل میخیزد و عرب اندر سپو بسته پس مردی از سباه مقتل که اول خواجه بوده و با فر تو بر کرده نام
او اصبه بن عبد شمس الراسی عارث را دید و شاخت و بروی حمله کرد و نیزه حواله سینه وی کرد و شکست از پیش
پروان آمد و از اسب در افتاد و بسبب اصبه سرش برید و بر نیزه کرد و آواز بر آورد که پدر اس عارث الخاجی خوارچیان
چون آن سر را بریده منترم شدند و مقتل سباه خود از عقب ایشان رفت و بسیاری را بکشت و اسیر کرد اما زیاده اندر
بایست و علامت خیس بر پای کرده کشت که بدین جانب آید از جانب ایمنت و گویند که ترسایان و مردمان بر صلت
کردند ازین ناحیه و عثمان بن کعبه مقتل بکوه مراجعت نمود و زیاده متوجه فارس و کرمان شد **خبر**
فتح فارس و کرمان بر دست زیاده بعد از افراج سهل بن حنف و چون زیاده بنارس رسید به جرب زبانی و مدارایش بر و با
آن مردمان خوارچیان بستد و بایک کسی حرب باید کردن پس زیاده امیر المومنین را دانفت کرد انید و نمود که فارس بایست
آمدند و خوارچیان را دقت بشت پس زیاده بملک فارس قرار گرفت و بیک خونی ریخته شود و مردمان ویرا
بارادست قبول کردند و با یکدیگر جنگیدند تا که مردان مقتل بن قیس بیست و نه هزاران شیعیه ازین صورت پس زیاده
بعد از ضبط فارس بکرمان شد و همین طریق ضبط آن دیار نمود و مراجعت کرد بنارس و با صطخر بن شیبث و قتل نمیکرد
میان صطخر و ویسی نام و بیضا گویند و تا مرد و زبیر بایست و آنرا قتل مضطر خوانند و اندر آن وقت که سهل بن حنف
از فارس بیرون کردند و غیر آن مجامع و بیضا خواست که بنارس شود و با سباه بنرسته چون زیاده بیاورد و ضبط آن دیار بکند
وین خبر بمجاد و بیضا رسید و دانست که با وی بنیایه پس بکوه و جلعه مشغل شد و تدریس آن کرده که بمراق و سواد و هم
و حجاز و بهر جایی سباه خود را بنرسته امیر المومنین علی جان مشغول کرد و از اطراف مملکت از جای چیزی بکند
خبر جیوش معاویه با طراف و لایات امیر المومنین علی و چون سال سی و شش و ثلاثین هجری آمد درین سال

معاویه جیوش خود را با طراف و لایات امیر المومنین فرستاد و چون صفی اصحاب امیر را مشاهده کرد و شور و فتنه دیدن حال
و اتع شد از شرح مستحق است و حکایت سباه که معاویه بیرون کرد و فلان بن بشر بود و بر با دو هزاره هزار مرد و عین المومنین
و این عین المومنین بر برب جزیره از جزایر شام و کار دار امیر المومنین علی مالک بن کعب با نام او را انجا بود پس مالک چون سباه
شام از دور دید و در خود قوت مقاومت ندید فرار نمود و حصار کشی شد با جندین و بایره المومنین نام کرده از آمدن نهان بشر
و تخمین شدن خود و طلب مرد خود پس امیر المومنین با کل کوفه فرمود که بمردی رود که کسی اجابت نکند و امیر المومنین بر سر نهاده
بعد از خطبه ایشان را انگو میزد مع فائده نمیکند پس نهان مالک را محاصره کرد و تا یکماه از حصار بیرون می آمد و با نهان تا شب یکماه
حرب میکرد و گویند در آن حوالی مردی بود نامش محمد بن سلیمان و از سواران نام المومنین مالک را از سواران عرب نجات داد
بعد و فرستاد و بوقت نماز شام بود که آن سواران را از دور دید نهان چون آنرا دید کمان بیش از آن بود و چون شب
فرار آمد بکربنجت و بوی معاویه شد و بعد از معاویه بنیان بن خوف را با شش مرد بطرف حیت فرستاد و بهیت شربت
میان موصول شام و از سیت با نیاز آمدند و بشهر سواد و امیر المومنین را انجا سرسکی بود نام او اسیر بن جسان البکری
با پا خند مرد چون آن شش هزار مرد را از دور دید از امرش سیصد تن بگریختند و او با آن دولت مرد باقی مانده
با آن لشکر حرب بمیکرد تا کشته شد و دیگران خسته و مجروح گشته فرار نمودند و سباه شام انبار را بگرفتند و عارث
کردند چون خبر این واقعه بامیر المومنین رسید از غضب و کینه با کسی سخن گفت و بنس مبارک خود تنها بشکوه رفت پس
دیگر روز خلقی بیرون شدند و خواش کردند و کشتند این جوانان کادریست که تراش خیش باید ریش پس امیر المومنین
سعد بن قیس را با هزار سوار فرستاد تا بعد و شام اندر شدند و کسی را نیافتند و مراجعت نمودند عبادان و معاویه بن
بن سعد الاتامی را با هزار و شصت مرد و سیصد و شصت نفر از شام برکنار بادی و امر کرده که هر که زیاده است
از عرب صدقات بستان و از انجا بکند و مدینه و حجاز رود و هر را بکیم چون این خبر بامیر المومنین رسید مردی را بنرستاد نام
میتب بن کمال التمرادی یاد و فرار نمود و اول عبدالله بن سعد جنری از صدقات گرفته بود که سباه امیر المومنین علی در رسید
و عرب اندر پو پستند و بسیاری را از میان بکشتند و بعضی بگریختند بجان شام و درین تیا حصار استوارت
بعضی بنا به ان حصار بودند پس میباید و ایشان را از میان راه و اد تا بجات شام فرار نمودند و در حصار شدند و آن
شتران صدقات را عه عارث کردند و نقش اندر زدند و در حصار را سوختند و چون معاویه ازین حال دانفت شد فتنه
گشت و وقت حج نزدیک بود پس معاویه بخیال بن قیس را با صدمه اندر بادی فرستاد و امر کرد تا منزلهای بادی را ویران کردند
و جابه را ویران کردند و به انباشتند و کث سر عربی که بر راه و منزل را بید بکشید و عارث کند و حجاج را از کث ریش
بازدارید و بدین نکرید که چون شمار کرد که انمیت کجای رویید و با کج حج کنید پس بخیال از شام بادی در آمد و چون
بجاء و برآمد رسید ویران کرد و از احوال هر کس که انجا یافت عارث کرد و بکشت و از انجا بطلبید آمد و از انمیت ویران کرد

و امیر المومنین بر منزل ساری نشاند و چون تا جاج را منزل بمثل بلده باشد خفاک چون برسید آن جمیع را بکشت و مسلمانان را
 از حج کردن بازداشت و گویند مردی از کوفه نام عرو بن مسعود از امیر المومنین اجازت خواست که با خیل خویش حج رود خفاک ویرا
 اندر راه دید یافت و غارت کرد و باز کرده اند چون امیر المومنین برین حالت واقف شد عرو بن علی الکندی را با جاج را مرد
 بنیست و تا با خفاک حرب کرده و از سب و بسیار را بکشتند و او را منزه کردند انداختند و بکافه بکشد بود و آن سال
 از سوی خراسان دعای سحرکس حج مکروه و معاویه مردی را فرستاده بود نام او یزید بن حزنه تاج کند بر دمان معاویه و
 حدود مغرب و بدین سال تمام بن عباس از دست امیر المومنین در کربلا بود سال او حج کردی و مرد و سباده داشتند و خولفتند
 که خوب کنند مردمان که حج آمده و کشته باشند تا بکشد ایم که درین موسم خون ریزید و حج از مردمان بربید و اتفاق بران کردند که
 این کنند و آن و اندرین وقت شبیه بن عثمان در کربلا بود و بران کشته تاج کرد و هم اندرین سال بود که معاویه بنیست خود با اندکی
 از سب و روی براق نهاد و بر او محصل از بر سیدند که بکام می رفت محصل را به بنم که کز ندیده ام و محصل آمد و جند روز بر لب
 و جایت توقف کرد و باز کردید و بنیان آن خواست که خبر بایم المومنین رسد که او بنیست خود بران انداخته **خبر**
 حوادث سنه اربعین و اندرین سال بود که امیر المومنین را شربت شهادت جشانیدند و در اول سال معاویه بنیست بن اطهار
 بنیستد و با سر فرار کرد که مدینه و مکه را بگیرد و اهل حجاز و یمن را به بیعت او خواند پس بنیست اول مدینه آمد و او از حاضرین نوی
 بود از خویش و در مدینه از قبل امیر المومنین علی ابوالیوب انصاری بود چون بنیست نزدیک سبیه و ابوالیوب در خود وقت معاویه
 اندر روی بگرفتند معاویه بنیست امیر المومنین علی و چون بنیست شهر را گرفت بی حرب و بر بالای منبر برآمد و خطبه کرد و گفت یا خدای
 و ما زین کجاست خداوندان و آن غلامان عثمان بودند و مردمان بکشد بسکت ای مردمان مگر نید عثمان را بکشد
 و الله اگر نه آن بودی که معاویه مرا کشتن فرمود من از شما یک نفر نید زنده نگذاشتی امام که با او بیعت نکنید شش بر کرم
 و از منبر فرود آمد و آن روز همه مدینه از بیم او با او بیعت کردند و از انصار جابر در مدینه بود بنیست که بر منبر
 بنیستد بود که دیر اینست که بکشم و یا بر معاویه بیعت کند و جابر بنیست شده بود هم جابری وی یا بنیستد آن خانه را
 ویران کردند و او بنیستد ام سلمه حرم نبی علیه السلام آمد و او بیعت امیر المومنین علی بود و گفت با وی بیعت نخواهم کرد
 که ای نبی و سبط نام سکت بنیستد بیعت کردن جاده دیگر نیست و مردمان مدینه را اهل مکه و نیز نقد جان خود مکن
 پس جابری بیعت و بکشد بیعت معاویه کرد و چون بنیستد خاطر از مدینه جمع کرد ابوهریره را در مدینه طینه کرد و خود متوجه مکه شد
 و چون تمام بن عباس برین حال واقف شد از مدینه بیعت و بنیستد اندر آمد و از اهل مکه بیعت خواست و گویند ابوهریره
 الا شرف از ره حکم از معاویه و شامیان کریمه بود اندرین وقت بنیستد و بنیستد شد بنیستد و بیاورد
 و گفت جز آن نمی گفتم که معاویه بیعت مرا نکند که یاران من را علیه اسلام کشی پس بیعت معاویه از او بیست
 و دست از مدینه جاست و متوجه مدینه شد و اندر آن وقت امیر بن عبید بن عباس بود چون واقف شد فرار نمود بکوفه پیش امیر المومنین

و درین میان عبدالمبارک عاری را بکشد است بشو چون بنیستد ویرا باله اهل بکشت و دو فرزند دیگر طفل از آن عیدانه
 بن عباس بود پیش شتر بانی یکی را نام تمام و دیگری را عبد الرحمن بنیستد و طفل را با شتر بانی بکشت و چون بنیستد امیر المومنین علی سبیه
 که در کوفه مدینه و یمن چکرده امیر المومنین عارث بن تدار را با دو تن او سوار و سب معاویه را با دو تن او سوار بجای مدینه فرستاد
 چون ابوهریره واقف شد بکشت و چون عارث بن تدار بنیستد جاجی را یافت از شید عثمان که بکشت بعد ازین که بنیستد
 المومنین معاویه یکس فرستاد تا که بنیستد این چنین عید کن که تمام نزد عرو بن معاویه بنیستد و عارث در مدینه بیست و بنیستد
 درین تمام امیر المومنین علی زنده بود و چون امیر المومنین را فرمان رسید بشویش معاویه بنیستد و درین سال عیدانه بن عباس از امیر المومنین
 علی آفرید و بود از بر کف امیر ابو الاسود الدیلمی را در بصره خیزد کرده بود و او را مکرده بود بایم المومنین که عیدانه دست به پت اهل
 دراز کرد پس امیر معاویه نامه کرد که دهنی بنیستد که از سر جای جسته اند و بخود چه تصرف نموده و گویند خراج همه به دست بنی
 امیر بود چون امیر المومنین زیاد را بخار در قضا و بیت المال دست عیدانه عباس بماند و چون امیر المومنین از وی سبب طلبید
 و داشت که کار بر امیر المومنین شوریده بکشت هم درین سال مرالی که در بیت المال بجه بود برداشت و بکشت این روز بیست
 که مر که دانه است و متوجه مکه شد و از بنیستد بیست سوار با خود برد که تنها توانست دهن تا آن خواست را انجام داند
 و خارج بیست سوار امیر المومنین عتاب نامه بنیستد و بکشت در چنین وقتی مارا کذاشتی و بیستد المال را بر روی و ازین نوع
 شکوه چند عیدانه بجواب نامه قضا که از تو مارا کاری بکشد بیستد عتاب نامه بنیستد که کنون تو با ولایت خود من
 ترک همه کردم پس در کربلا بیستد و از انجا بطائف رفت لیکن محمد بن جریر در کتاب خود چنین گفته است و اندر دیگر اخبار
 خیانت کرد درین سال قبل بنیستد بنیستد بنیستد و امیر المومنین بنیستد تمام شد جفاک جسته
 آب از چشمش روان بکشت از غصه امک برادرش ویرا بکشد است و بنیستد دشمن او شد و از در دیار در بیت بکشت
 بکشت برادر تو آن باشد که چون کار تو نیکو بود شا بیا شد و چون حال تو بیکره و برادر تو از با شد و غم خورد و گویند
 سبب زنجش از رفتن عقیل از پیش امیر آن بود که امیر از بیت المال هر روز رطلی نسبت هر فردی از اهل بیت خود مقرر
 کرد پس روزی عقیل با اتباع خود بکشت که از دلفیو معزی هر روز هم یکی مقدار کمی خزید و بعد از جندی خندان جمع شده بود
 که امیر المومنین را بر ضیافت طلب کردند و عرض ایشان آن بود که حال خود را بر امیر المومنین عرض کنند تا در وظیفه ایشان نفی
 زیاد کند و چون امیر بیا شد و از ایشان پرسید که این فخر شما را از کجا سبیده است که مرا ضیافت کردید ایشان قصه حال عرض
 داشتند امیر چون بخانه خود باز آمد خازن بیت المال را طلب کرد و بدان مقدار طایفی که عقیل و اهل بیت او کز زانیده بودند
 تا چیزی از ایشان زیاد آمده بود بکشت همان مقدار زیاد بنیستد بنیستد که چون بیان مقدار میسر میشد است زیاد
 بران دادن اسراف باشد و اندر کلام میزد آمد است که دانه لایب المسرفین و گویند چه عقیل است که سبب معاویه عظیم
 و کرام او را بواجبی پیش برد و خواسته بسیار از اجناس و مواشی و غیره پیش کش او کرده و بعد از جند روز کار بران دیار را

بمسجد آمد و در آن شب با فرزند آوردند اما ششم عبد الرحمن کارگاه و بر فوق ایام المومنین آمد تا منزلش برسد و در آن
مسجد بعضی بگوشش ایشان مشغول شدند و قوی ایام المومنین را بخانه بردند بعد از آن مدت را که در آنجا بود ایام المومنین آوردند
ایام المومنین با ایام المومنین حسن فرمود که عبد الرحمن را که زخم زده بود نگاه دارد و گشت اگر بمیرد ازین زخم پس از هر که
من آنچه فدای تو فرموده است ویران کنی پس ایام المومنین حسن ویران خانه بود و بعد از آن مردمان که حاضر بودند از ایام
المومنین اتاس و صیقل کردند و گشت بعد از تو ایام المومنین حسن را بخت کنیم علی جواب ایشان نداد و حال بر روی
گشته بود باز عادت کرد که گشت که تا صلیت خود بهتر داند و دست ازین باز دارد که بخوش مشغول و روزیسم
که نوردم رمضان بود ایام المومنین وفات یافت و او را دفن کردند و در مدفن وی اختلاف کرده اند بعضی گفته اند
که هم اند مسجد کوفه بوده است و بعضی گفته اند که در قصر الاماره است و بعضی بزمین بخت میکنند که غصه الدوله انرا
عارت کرد و شمس مقدس او را خاتم کرده اند بواسطه همین بنی امیه و خارج و چنین روایت کرده را و بیان اخبار که در آن
روز که ایام المومنین را شربت شهادت رسید با و ان که از مسجد مروی آمده بعد از قاتلان و بطان پهلوان
ایام المومنین در آنجا و بانگ میکردند جماعتی پیش رفته و ایشان را می رانیدند ایام المومنین فرمود که ایشان را
مرمانده که بر حیوة من فخر میکنند و همین شب بود که ابن بلج المرادی ویران تنبیه کرد و گویند ایام المومنین
در حال حیوة هر وقت که او را بدیدی گشتی مذاق قاتلی حاضران گشتی چون چنین است او را از بقعه حیوة بریانند
و در روز فرستاد ایام المومنین در جواب ایشان فرمود که تصاحب پیش از کنه نیامده است و همچنین روایت کرده اند
ایام المومنین حسن که گشت آن روز که مردم را قصد کرده بودند که من امشب اهل خود را بیدار میکردم که صبح را
زنده دارند و در آنجا آن چشم من بخواب رفت سمع علیه السلام را دیدم که یار رسول الله بسیاری برپا از امتحان تو
دیدم و بامن خصومت کردند فرمود اللهم ابد له من موافق منهم و ابد لهم من شره و گویند در نماز بر معادیه و غیره
و ابو الاحرار سی و حبیب و عبد الرحمن خالد و شوک بن قیس و ولید بن زین کردی چون این خبر معادیه رسید بخود و بنی
امیه و اتباع کشت تا بر ایام المومنین علی و عبد الله بن عباس و حسن و حسین و همچنین بر تاس بنی هاشم بر نماز
و غیره حاضر میشدند تا آن روز که ایام المومنین حسن از جهنم اعدای وی و فانی اهل حلق بالضروره با معادیه صلح کرده و مقرر
بر آنکه ایام المومنین و اتباع او را حاضر انگیزند معادیه تقبل کرد تا ایام المومنین حسن در حیوة بود و چون ویران میشد کردند باز
بنا را خود کرده و لغت و تاسر میگردید تا زمان عمر عبد العزیز که دی لغت از خانه برداشت و بجای که در میان
خطبه ختم میگفته فرمود که گویند ان الله یا محمد بالعدل و الاحسان و ایتا ذی القربى وینى عن الفحشاء و المنکر و البغی
یعظم لعنکم تکرون الله و کینه خلافت وی چهار سال و نه ماه بوده است و در سیرت وی از ابن عباس منقولست
که اگر علم عالم را خفت میدادند جبارت با ایام المومنین میرسیدی و یکی بامت اهل عالم جهانک در آن یکی ایام المومنین

بایشان شکر یک بودی و همچنین در امام احمد خیل روایت کرده که گشت تکلیس از اصحاب بنعم علیه السلام از آن فاضل و کاتب
که ایام را بود. **صفحه** ایام المومنین علی علیه السلام گویند او مردی بود بگونه منع و ابرو اینی گندم
کند و بیالامیانه و چشماک او و شکم بزرگ و در اصل و کینه القیم و زن کرده بود و زن تحت او ناطق زهر بود و پس از آن وی
باز زده و بعضی مرده نیز گفته اند و از جلد بر پسر ناطق بود و ایام المومنین حسن و حسین و محسن که اندر شکم ناطق تابشند
و این قصه اطباء دارد و انبستنی است و نام نوشتن و نامکش آن درین زمانه اولی است و بعد از وفات ایام المومنین
از جلد پسران یکی مرده بود و چهارده زنده بودند و همچنین مرده دختر داشته اما از یک نسل و عبت نمانده و از رخ
بسر نسل مانده است و ایام المومنین حسن و ایام المومنین حسین و محمد حنفیه و عباس و از نسل هم بیشتر مانده است و هم
علویان بنین نسل اصل باز شوند و محمد حنفیه را گویند مادرش فول بود از بنی حنفیه بنین سبب حنفیه خوانند و گویند
او از عبد الله زهر منظم بهمان رفت و بر وایتی از انجا فرمان یافت در سینه لصدی و شامین و عمر وی
شصت و پنج سال و بر وایتی که از طایف رفت و کسی را معلوم نشد که بکینیت و کجا متوفی شد
و بعضی گویند که قبر وی در بصره است و بعضی گویند در جزیره است از جزایران در نزد یک طرف نام آن جزیره
کوخ و هر قدر وی در دامن کوهیت قبر برداشته و در جزایری قبر ارشون بر سر نه و همچنین قبر علی حیدق حنیفه
بوده است و بنیر ازین مواضع چند جای دیگر قبر دیر گفته اند و اختلاف کرده اند و اما در روزهای کاین قبر بود
در خراسان در بلده ناخته طوس مسجدی خرابی بود و بر در آن مسجد ستابنه قدیمی بود و بر ایران آن ستابنه بخت کوفی
کل بخت کتابتی نوشته و ذکر محمد حنفیه و القاب وی در آن کتابست که کور حاکم آن زمان از جمله جادوگران
حاجی بک نام شخصی بود ویرا داعیه عارت آن مسجد در خاطر خطور کرد و بدان قیام نمود و قتی که دیوارهای
کهنه ویرا ویران می کردند و از بنیاد بر می آوردند در پیش محراب سر دایه پداشته و در سر دایه استخوانهای آدمی
و از میان چهار خشت مجوف که بر یکدیگر وصل کرده بودند و قتی آن بخت کوفی القاب محمد حنفیه و اشارت
بمقدمه وی کرده و پیرامون آن وقت شادیا کردند و عالم فرمود تا طیل زنده و معلولان می آمدند و صحت
یا فشدی از جنس کوران و گران و کلکان و شلمان و غیره مقصود آنکه چندین معلولان صحت می یافتند و بعد از آن
آن حال نماند بوقتی که بمارت وی مشغول شدند و حالایقه عالی بامر پادشاه آن زمان ایام تیمور کورگان بر سر
آن قبر برداشته و ایران عالی در برابر ایران مسجد جامع طوس برافراشته و دو خانها عالی و بعضی عارت دیگر
نیز در احوال آن امر آن روز کار یکی حاجی بک مذکور و یکی ایام شاه ملک نام که یکی از امرای ایام تیمور بود و تاریخ
تطویر مشعر بسال منتقد و منقاد نه زجوت بود و بناث رمضان بحدت صلا امام مشرق و مغرب محمد حنفی
بنیان کنج ثنائی بطور شهادت و جادام عباس در کربلا شیه گشت بنجم عمر مادرش تبلیغ بود و ازین شش هم شمل نماند

اول محسن از خاطر بطنی فانه و بر واتی در کلمه فانه شد و دیگر عباد که نمی رفتن زیرا در جوب مصعب بکشت و سیم شانه
و جدم عبدالله و جعفر بن ابی طالب و حسین در کربلا شهید شدند و دیگری یکی مادرش اسماء بنت عقیق بود و او با محمد بن
ابی بکر برادر ماری بود و از دختران سیزده رانام ام کلثوم و زینب از فاطمه بنت رسول علیه السلام ام کلثوم را محمد بن
جعفر طیار داد و بعد از وی برادرش عون بن جعفر و زینب را بعد از ابن جعفر طیار داد و جعفر بیان که خود را سید می نامند
نسبت با زینب و ام کلثوم بیات فاطمه بنت رسول الله و بعد از ام کلثوم و ام الحسین و ام کلثوم و زینب صفری و خانه
و میزند و خری و ام الکرام و قتیله و ام سلمه و امامه از امهات مختلف اند و کلمات ایام المؤمنین بی شمارست تبرک را
این کلمات را ایراد کردم و این آیات را بطریق موعظه اثبات کرده آورده شد **ششم**
اذا عاش امرؤ ستین عاما فنصف العمر نحو العیالی و باقی المرء تمام و شب و هم سر بار کمال و استعالی
و نصف عمر آمل و حرص و مثل الکتاب و العیالی و نصف العمر یعنی عمر در دنیا و نصف العمر یعنی عینا عن شمایی
نصف المرء طول العمر جمل و قسمة علی بن ابی طالب با غلبه عمر و شصت سال - شش نیمی شب و شصت سال
بماند سی و زان سی پانزده نیز - غم قوت عیال و جمع مال - بماند پانزده نیمی از آن نیز - بصلت بر زمین و بر نبات
بمانده و زان ده نیمی دیگر - زمانی طفلی و حال کالت - بماند پنج و این پنج و عت - ترا ای شصت سال و پنج سال
در عینیت با جندین حرجی - غم دنیا بدل بودن محال - و ایضا **الایمان** تطهیر اعمی التمرک و الصلوة تنزه بیان
الکبر و الزکوة بسبا لدرنق و الصیام استلاء الاطلاس عن الخلق و الحج تقویة للددین و الجهاد عن الاسلام و الاضر
بالمعروف مصلحة العوام و النهی عن المنکر ردع السوء و وصل الارحام ماله للعدد و التصاوص خصا للدماء و الام
الحدود و اعطاء المحارم و ترک شرب الخمر تخصیصا للقتل و مجانبه البهق ایجابا للغة و ترک الزنا و تحصن للنسب
و ترک اللواط حکم النسل و الشهادات استظهارا عن المجاهدات و ترک الذنب تشریفا للصدق و الامانة نظاما
للبدانة و الطهارة تعظیفا للامانة **اصح** در فقه کتبت ابو محمد لقب المجتبی نام ایام المؤمنین و حافظ رسول رب
العالمین الحسن بن علی المرتضی به آنکه اهل بیت پیغمبرند علیه السلام
که بطلان است ازلی مخصوص اند و هر یکی را اندرین مقام قدری تمام بوده
و چون حلقه قدره این طایفه و حجت الحق علی الخلق بوده اند اگر چه حلقه
نکرده اند اما چون مستحق خلافت ایشان بوده اند شمر و ابوبکر
- از حال هر یکی بطریق اجمال بیان کردن که از رسول علیه السلام
مرویت که ذکر الصالحیت تنزل الرحمة و چنین آورده اند که امیر
المؤمنین حسن از برین طریقت نظری تمام و اندر و قایت عبارات

خطی و از تادی که گشت علیکم بخت اسرار فان الله جعل علی الضمیر یعنی بر شما با بخت اسرار که خدای عزوجل و اندر اندر
و حقیقت این آن بود که بنی خطیست بخت اسرار بختی که بخت از مخالفت جبار آورده اند که چون قدر بیان غلبه
کردند و در سب اعراس اند جان برنده بخت حسن یعنی روحه علیه السلام با بر المؤمنین حسن علی علیهما السلام نام نوشت و بکشت
بر اسم الرحمن الرحیم سلام خدای بر تو باد ای سرور و روشنی چشم او و رحمت خدای بر کلمات او شما جلگی بنی نام چون
کشتید و اندر اندر دریا و ستارگان تا بایند و علامت هدایت و ایمان دین که متوجع شما بود نجات یا بد چون من جانان
کشتی فتح که بدان نجات یافتند و منان کتول ابی علیه السلام مثل اهل بیت کمل سینه نوح من کلبها نجا و من خلف فها ذوق جاکوی
یا هر پیغمبر در حق ما اندر قدر و اختلاف آن اندر استطاعت تا بدین که روش شما اندر آن جهت که ذریه پیغمبرید هم که منتظم نخواهد
گشت و علی بن تعلیم خداوند است و نگاه دارند و حافظ شما از آن خلق و چون امیر المؤمنین بر معصوم نام مصلحت بجا آورد
نوشت بسم الرحمن الرحیم آنچه نوشته بودی از حیرت خود در آنکه میگوئی از امت ما اندر و قدر آنچه بران مستقیم می یاید و بهر است
که بذر خیر و شریایان نیاورد و کافرست و هر که معاصی بدو حواله کند فاجر یعنی انکار کند بر مذمت قدر بود و رحمت خدای
مذمت میر و قدس است و هر ازین نام یک یک پیش نهاده اما جلد را پادشاهم که بنایت فیض و دیگر بود و همسایه
المؤمنین حسن که در همه اندر علم حقایق و اصول بر بر بوده است که است رت حسن جبری با بختش اندر علم بدو
بوده است و همچنین آورده اند که اعرابی در آسمان از بادیه و امیر بر در سایه خورشید بوده اند که او امیر و دانشم
و ما در پیش امیر المؤمنین فرمود ای اعرابی مگر گرسنه شده یا تشنه و یا تراجم رسیده است و وی همچنان میگفت
تو چنین و ما در و بدست چنین امیر المؤمنین حسن بنیادی فرمود تا یک برهه درم پیرن آورده و بکشت یا اعرابی معذور دار
که در خانه ما جز این نمانده است و الام از تو دریغ نداشتمی چون اعرابی از وی این حال مشاهده کرده بگفت باشد
آنکه این رسول الله صلی الله علیه و سلم من کواشی هم که تو میر رسول خدایی و بدین بی من بجز علم تو آدم و این صفت
مختار باشد که در دهم نیز و یک ایشان یکسان بود و بخا شنودن متعین نشود کلمات امیر المؤمنین
حسن نامتانی و از شرح مستحق است بجهتین را این تعداد آورده شد باز آیدیم بهر آن سخن که بعد از شهادت
ایم المؤمنین علیه السلام در میان خلافت بود و آنچه گشته چنین آورده اند را و بیان اجاب که چون امیر المؤمنین جید کرد را
و من کرده خلافت متعین مانده بودند و دیگر روز وفات وی امیر المؤمنین حسن بر بالای منبر برآمد و خطبه کرد و خوا و در شان
خطبه بگفت است که مردم را شهید کرده اند آن شب بود که قرآن در وی نازل شد و همین شب بود که عیسی مریم را
بسمان بردند و همین شب که یوشع بن نون را بکشته و پیغمبر علیه السلام فرموده است که شری ترین اهل عالم از ادیبان
گشته اند صاحبک و از آن گریان گشته علی بن ابی طالب علیه السلام و درین مدت حیرت بیج جز الا متصد درم که
میخواست بجا یار جبهه از برای خدمت فرزند آن و هرگز خشتی بر خشتی ننهادی و در شان این کلمات وقت بردی

غلبه کرد فرضی و بیعت پدا آمدش و بعضی از حاضران مجلس بگریختند و چون امیر المومنین حسن بقال خود باز آمد غلبه حق بخت
بیعت کردن بر وی جمع شدند امیر المومنین حسن را اذان معنی گاهه یافتند و اجابت بیعت نمیکرد و چون سبب
که صاحب ترمیم بود و میدانست که بر دولت منزلت افتاده باشد و بر متابعت اهل حق و ثواب داشت
بسیار کی از کبار آن جاده این دو حدیث از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روایت کرده برای امیر المومنین حسن عرض کرد و حدیث
اینست که قال ابی بنی علیه السلام من مات و قد عرف امام زمانه فمات مיתה جائیه و قال علیه السلام ان تارک فیکم السلیق
کتاب الله و غیرتی و امیر المومنین عجمان برقرار اول بود و بی دینی و فتنه که از پیشتر ایشان در مجاریات دمشق و در ضیق
مکان نسبت شاه مردان مشاهده کرده بود و بنظر خیال می آید و ایشان مشاهده نمیکردند که لفظ الامر بالضره و دره مفصل حالت
گذشت ایشان را برایشان خواند و گفت دست از من باز دارید و مرا بخندای تو باز نگذارید که بنیب مرد و معاشرت
شما جمع کردن امور دلیکی و دلیکی محال می بینم و اندر حدیثی که بخت امامت مستند آورده اند پدرم از آن داخل شود و کردید آنچه
پسندیده بود پس ایشان بگناه خود اعتراف نمودند و درین استغفار در گردن افکندند و از در بنای طلب در آمدند و با فقر
گشت که در کار دین و دنیا بر امام است و تو که سعاد مصطفی و پسر علی مرتضی بی بیعت ما را بپذیر که ما محکم را
درین کار لایق تر از تو نمی دانیم و از تو هیچ باز نخواستیم و دستهایش آورده اند و دیگر مشاهده نکرد و گفت اگر شما را
رای اینست رد باشد و دست بزدیشان داد و گویند اول کسی که دیرا متابعت کرد قیس بن سعد عباده بود و چنین گویند که
ترب جمل هزار کس بر امیر المومنین حسن بیعت کردند **خبر** رسیدن وفات امیر المومنین علی مرتضی عجاوید
آورده اند که چون خبر وفات امیر المومنین بمعاویه رسید نهایت شادمان شد و ازین جهت بسیاری خلق از دی برگردیدند
و نیز دیک امیر المومنین حسن آمده و بر وی بیعت کردند و سبب برای امیر المومنین حسن دو جهت آنکه بر پدرش بود و کرده اند
و کشدن و جان و خواسته خود را نگویند و با معاویه حرب یکیم حسن در جواب ایشان گفت که پدرم از حرب معاویه هیچ
بیست نیاد و جز آنکه برای زارتش گشته و گویند مدت یکماه برین بگذشت چون آن مردمان درین کار از امیر
بی رغبتی دیدند بر وی شیع زدند پس امیر لشکر کاظم بن آورد و در وی شام نهاد و خد آن مردمان شتاب میکردند
و بی همه عیله و نایکاه بران بگذشت آنجا قیس بن سعد عباده را از پیش فرستاد و باختر آمد و و بر دایمی با دو ازاره
نه ابرو و چون مردمان از امیر بی رغبت مشاهده کردند از دی بگردیدند و بسوی معاویه میشتدند آن جماعت که از پیش
معاویه آمده بودند و باز از سر نو بر معاویه بیعت کردند و در بیعت المقدس پیشتر ازین ویرا امیر معاویه کشیدی
چون امیر المومنین علی رسیدند ویرا امیر المومنین معاویه خواندند پس امیر المومنین حسن متوجه حاکم شد و ادعای کونک سلطان
نزد آن کرد و چون سبب از امیر المومنین حسن این حال مشاهده کردند بر وی هم چون آمده و وفاداری در لشکر انداخته که
قیس عباده التمه و فتنه تمام شد و خلقی که با قیس امیر المومنین حسن بودند هم چون آمده و اندر سر آمده امیر المومنین

حسن رفت و غارت کردند و یکیم که اندر شیب ای بر و بکشیدند و او را بکار و زنده و اما کار گزینا و امیر هم گاه بیست
و بعضی برانند که کار در آنجا رزق اما بصحت نه پوسته است اما گفته اند که اگر امیر المومنین حسن در مقصود بهیضا نمیفتد
و بیکشته بودند و در آن وقت امیر حاکم سعد بن سعد الشقی بود و عم مختار مس مختار بی کت ای عم از برای تزاری زده ام
و مکر کرده ام که هم مال و هم ثروت تو اندران مشاهده میکنم و آن رای آنست که میان امیر المومنین حسن و معاویه صلح کنی هنوز
این متولد اند میان ایشان بود که بعد از عام و عبدالرحمن برسم رسالت از پیش معاویه رسیدند **خبر** اندر
صلح معاویه با امیر المومنین حسن آن بود که بعد از رسوم تفریت کشن امیر المومنین علی حسن را بصلح دعوت کرد و این قصد
اطمانی دارد مصرون و مقصود آنست که بعد از بسیاری حکایات و وعده و وعده که از جانبش واقع شد قرار بر صلح گرفت
و امیر المومنین حسن از جهت بل و فانی اهل روزگار بصلح اندر آمد و شرط صلح بران قرار گرفت که جمع امور ملکی را بمعاویه باز
گذارد و دیگر معاویه و اتباع او امیر المومنین علی را ناسر نگویند و امیر المومنین حسن را با اهل او بکوفه بگذارد تا فراموشی
المال عراق تا او میان برادران قسمت کند و آن پنج بار هزار هزار درم بود بر همین منوال و شرط امیر المومنین حسن صلح نامه
نوشته و چون آن نامه تمام شد برای امیر المومنین حسن و عباده بن جعفر عرض کرد امیر المومنین حسین بپادشاهت که نه دیک من بنایت نایبند
است جانب پدر که اشش و جانب معاویه را نگاه داشت **در جواب** وی امیر المومنین حسن گفت که گفت اما اطمینان
الامر منک و نام را بجانب معاویه فرستاد چون نامه بمعاویه رسید همه شرطها را معاویه اجابت کرد و نامه را کش از امیر برین علی
بیکشند و گفت آن تادق که تو چنین باشی و الا دیکر کنم باز بعد ازین عالم و عبدالرحمن مجبور را با تسلط است آنچه در نامه
بود باز فرستاد و پیران از آن فرج و ارباب کرده و فارس بر وی مسلم داشت و در عقب ایشان متوجه بکوفه آمد در معان
و بروایت در طایف **خبر** رسیدن معاویه بکوفه آورده اند که چون معاویه بکوفه اندر آمد و با امیر المومنین
حسن ملاقات دست داد و عمره عام معاویه را کشت که بمحرم کوفه باید رشت و خلاقی راجع کردن و حسن را بام کشت و خطبه
نخواند که او فصیح نیست بل که مع ندانند خواند تا بر خلاقی روشن کرده که او بابت خدمت بنموده تا خلق از عزت خود و
بر عظمت نزدیکان معاویه از امیر المومنین حسن انکس کرد تا بر بالای منبر برآمد و بعد از حمد و ستایش خدای تعالی درود
مصطفی کشت ایما الناس ان احق الحق الحق النور و ان الکبر المسکة النور و ان هذا الامر الذي بناه عباده انما معاویه بن ابی
سنان اما ان حق الذی به حق فخر کت ان کلان حق فخر کت عن طبا لصلح المسلمین و اما حق قد امرت علی معاویه که
عبد الله و میثاقه ان یدل علیکم و یقر علیکم و لا تاخذ فیهم احد با حیه و لا یرو ولا شی کان فی هذه الحروب و روی معاویه
کرد که چنین است معاویه گفت بل ای کت و ان ادی حله فتنه کم و مع الی من قتل رب اکرم بالحق و در بنای استقامت
علی ما تصفون این حال بر معاویه عظیم سخت آمد و خطبه غایب کرد که مثل آن کم نشنوده بودند و عمره عام از کت
خویش پیمان شد و انسال یافت و معاویه نیز از وی برنجید بعد از آن امیر المومنین حسن از کوفه بدیده آمد و چون

این خبر پیش رسید بنیابت برنجید و چون بعد از عمار رسید از معاویه امان خواست بعد از آن معاویه عمار را با حبش
 بزرگ جنگ قیام نهاد و چون عماره عام پیش رسید بعد از بسیاری تفصایا و جالبی و انشون که پیش فرزند و در اثنای آن
 کلمات خض تعلات معاویه کرد بر القاسم قیس صفون انکس م چه کتیس بنوید من بدان و فاکتم و گویند در آن
 وقت که معاویه عمار را بر سر قیس منفرستاد و تلمیذ و صیتش میکرد و عمار حاضر بود که مرا بر سر تا بروم و با وی
 جنگ کنم معاویه گفت خارش باشد که از این نیک را کنیم اما این از ما دور انگشت بس گویند که میان قیس
 معاویه بر سر عماره عام بر صلی قرار گرفت بشرط آنکه او را با معاویه شیعیه ام المومنین علی امان دهند مگر بر آنکس معاویه و اموال
 که گرفته باشند از این باز نهند چون این خبر معاویه رسید عمار را اجابت کرد بعد از آن قیس با معاویه خود مقتدر
 معاویه شد چون رسید پیش معاویه در آمد و گفت السلام علیک ایها الملک معاویه بخندید و گفت چرا ام المومنین کشتی
 سگ کشت معاویه السلام گفت که بعد از سی سال خلافت را شدن ملک باشد چون معاویه از تمامت نواحی از دشمنان این
 کار داران بر جانب فرستاد بصره را به بشر ارطاداد و مصر را بعد از عمار داد و در سال هجری سی و یکم که امیر ابرو ان
 الحکم داد و هم درین سال حجاج بن یوسف از ما در یزید اما اولاد ام المومنین علی در مدینه و قتی در ویش بودند که امیر را با معاویه
 فرزند آن از بعد مرگ وی مشخص در پیشگاه خلیفان شریعت نوشته شد **خبر** خروج حار جیان بعد از این
 خوارجی که در جانب معاویه بودند و ترک قتال با ام المومنین علی کرده و حسن کرده و چون دیدند که ام المومنین حسن
 با معاویه صلح کرده پس ایشان بقصد معاویه عازم شدند و بر فرقه قسین فوج ملحق شدند و او با با نهم در دست در حواد
 شهر زور فرود آمد و چون برین مال معاویه واقف شد کس پیش ام المومنین حسن فرستاد و گفت لشکرستان
 برو جنگ خراج و ایشان را بلش ام المومنین حسن در جواب فرمود که اگر من از کسی را از مسلمانان بکشم جنگ
 کردی اول با تو بودی که از حجاج تری من ترک خلافت نکردم الا برای صلاح امت **ذکر** قتل ام المومنین
 حسن گویند که چون ام المومنین حسن بعدینه آمد با اهل بیت خلیف و نیز هرگز از وی معاویه ایمن نبود و جنگ
 که دلالتش کرد حاجت نکرد و جواب معاویه را جنگ بیشتر گذشته بودی سائیدند بفرموده امیر مشغول شد بنوی که
 کسی بران سر و دست نکرد که بسی در ضایعی بود و بس کس فرستاد پیش اساجت اشفت بن قیس که از ام المومنین
 حسن بود باخته بسیار که اگر حسن را بکشی من ترا ده هزار درهم بدهم دیگر آنکه ترا بفرزند خود یزید بدهم و کیفیت
 بنصل این قصه طعانی دارد بعد از آنکه و یار برین معنی را نپذیرفتند جواب معاویه را باز فرستاد که ویرا چگونه قسم
 معاویه دستار جزم آورد از برای وی فرستاد و گفت بهت حاجت ویرا بنی دستار جاک کن و آن زن بخان
 کرد و زهر بهی اندام وی باز شد و کردی کشید که زهر در چیزی بکوزد وی داد تا بعد و بعد از آن معاویه ویرا زهر
 داد و یزید را کشت که ویرا بنی کن اجابت نکرد و گفت حسن را جان نشت و دامن نامر آنکه نکند **خبر**

جنگ که بعد از وفات ام المومنین حسن تمام شد چون گویند که چون از شمشیر ام المومنین فایز گشته و بخانه کرد و فرستادند
 که در بوی عمر علیه السلام بگویند عایش بر سر می نشست و بیام با جی از اعراب گفت این خانه منت گذارم که ویرا اینی بگویند
 خلق بر آتشده و کشته و یکبار بر سر نشستن تا بسبب توبیای از مسلمانان کشته شدند و دیگر بار بدان کیفیت باز آمدی ز خدای
 تو شرم ناری و میهمانان و کشته حکم فاکتی ازین موضع بر ناسته و مقرر شده حاله تر برین تمام حکم غانده و از جانبین بسیاری حکایت
 گشته شد و بجای ساریت کرد که بر جازه ام المومنین حسن تیر باران کردند جنگ بن جوی آورد است طعن بر جمع و خیر
 بنشاب ریش القصاب بر آن مردمان از برای دفع فتنه جازده ویرا به جمع بودند و اندک بعد پس دفن کردند ویم پست ویرا کرده بود
 بعد از آن از اهل بیت مرید جام افروخت می شد هم در آن مواقع و طوطی دفن میکردند در مدینه ام المومنین حسن دفن کردند
 و پست آنرا کرده اند کنایه من مدیح الناس طرا اذ انا قیل حکم الرسول که مدح شمارا بدین مزید بود
 که ماله توبت و جدت رسول چون معاویه زکار ام المومنین حسن فرستاد که یزید عماره را در اثنای جنگ فرستاد
 تا بسبب نیزه بکشت از حمله اهل عراق و طرسان مکرنگ کس که پست کردند چهار کس از مدینه و یک کس از کوفه و کشته شدند
 بعد از کشت من مدینه و اشراف عمر بن در غروب از من چشم توقع ولایت دارید و از مدینه ام المومنین حسن می بود و
 عمار بن زبیر عوام و عبدالله بن عمر و عبد الرحمن ابی بکر و گویند معاویه را دل بزیث ن مشغول می بود و میخواست که هم اند
 زنده کی وی پست گشته و چون سال پنجاه و ششم در آمد معاویه بصره را بعد از زیاد داد و کوفه را بخاک بن قیس و فرستاد
 بعد از حسن بن زیاد و چون سال شصت و چون سال شصت اندر آمد در ماه مبارک رجب معاویه چهارم و در ماه
 یزید را طلب کرد جهت وصیت و کشت و کشت ای پسر مدح بامیت کردن کردم از انجی می بایت و مبارز جهانم کردم
 و از همه خلافت پست تو گرفتم الا ازین چهار کس و بگویم که با هم یک ازین چهار کس بکن اول عبد الرحمن بن ابی بکر و مدیت
 که او طوطی دوست دارد ویرا بر سر جازده بره تا بدان مشغول کرده و عبدالله بن عمر بیاد مشغولت او خود ملک نجوید
 و از عبدالله بن زبیر باز نکرد تا پست وی بگیری که او از مدینه بدتر است و اگر پست نکند در کشتن وی تغییر کنی و در
 باب حسین علی اگر با تو پست کند فریتش را زدی نگاه داری و هر چه از تو خواهی ببری و الا که پست تو در دنیا و تو دانی
 و هیچ وجه از وی ایمن نباشی و اهل کوفه مدینه را نیز ازاری که ایشان ناصر ما بوده اند و معاویه بعد از خوار و لاغره و لاغره و لاغره
 البیعت **خبر** در سیرت معاویه چنین آورده اند که اول کسی که پست بر فرزند خود کرد در اسلام و طیب
 غالیه او نام نهاد و حنی مظلومین و اول کسی بود که در مدینه مقصوره ساخت و اول کسی بود که برید نهاد در اسلام و اول کسی بود
 که در شستن خطبه بخواند و کاتب وحی و خالی نشان و ازین باب حکم سانی چند پیش آن کرده و اینست **بشعی**
 بر سر نه اگر چه حال منت دوستی ویم بجاری نیست و در پشت او خطی زید رسول بخشش نیز انفرادی نیست
 در جانی که شیر مرده اند **نقطه** حال اعتباری نیست و اندران که معاویه را داخل مؤمنان می خوانند آن بود که روزی معاویه

حدیث از رسول علیه السلام روایت میگرد و نحوه که مرا خال مومنان خوانده است و اندرین مجلس عمر عباس حاضر بود او نیز از پنجم علیه السلام روایت کرد که من دخل بک و کانما دخل بک و این عکس دینی بود که عمر عباس ساخته بود معاویه روی در عمر و عیادت این حدیث را یکی رسول علیه السلام فرموده است که در آن وقت که ترا خال مومنان گشت اما هر یک که شمع آل محمد و از جمله علایق مجرور و سید زمانه خود بود گشت ابو عبد الله لب القیام امیر المومنین و ام المومنین

حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام از محققان اولیا و تبار اهل بیت و قریب کرب بود و اهل این قصه بر دوستی حال وی متفق اند که حق ظاهر بود مرحمت را تابع چون حق منوط شد شمشیر برکشید و تا جان عزیز ندای خدای بخود نثار کرد و رسول صلی الله علیه و سلم اندر وی نثار داد که او پدر آن مخصوص بود چنانکه عربین الخطاب روایت کرده اند و نیز ذی کرم علیه السلام اندر آدم رسول را دیدم که امیر المومنین

حسین را بر پشت مبارک خود نشاند بود در ششده اندر دهان خود کوفه و یک سرشته برت حسین داده و بزانه می رشت جز آن حال را مشاهده کردم که من اهل جبل حبیب یا عبدالله پنجم صلی الله علیه و سلم فرمود نعم الزکاک بود و عمر ویر لایم علیه السلام از طریقت حق در رموز بسیار و معالمت نیک و از وی روایت کرده اند که گفت اشوق المومنان علیک و یک سبقت ترین با در آن تربیت دین گشت از آنجا نجات اندر متابعت دین بود و یک کشت اندر مخالفت آن پس مرد خردمند آن بود که بهر آن مشتاقان باشد و شنت آن بر خود داند و جز بر متابعت آن نرود و برادر آن بود که نصیحت نماید و در شنت نه بنده و اندر حکایات یافتم که روزی مردی بنزدیک وی آمد و گفت یا سرور من خود در دیشم و اطفال دارم و الناس از شقاوت امشب است ای کشت بنشین که ما را رزقی در راه است تا بهر بی بر نیاید که پنج صره پادشاه از نزد معاویه دگشده که معاویه از نماند و بنظر او دیکه که این مقدار اند و به حکمت آن صرف فرماید که بر اثر این تیار میگرد و خود سید امیر المومنین اشارت فرمود در دیش کرد و آن پنج صره را به داد و از وی قدر خواست که اشفا کشیدی و این بس مختصر است اگر دانستی که این مقدار است ترا انتظار فرمودی که ما از اهل عایم و از هر راجعای دنیا بماندیم و مراد خود کم کرده و زنده گانی برادر دیکران باید کرد و مناقب و بیائید ترا از آنست که بهر یکس زامت پوشیده بود و این نیز از شرح پیشانی است باز آیم بهر این معنی که بعد از شهادت امیر المومنین حسن که بعد از شهادت امیر المومنین حسن و چون معاویه و حکومت یزید با استقلال بر سر امیر المومنین حسین که کذب و افساده می نرادی چنین کرده اند که چون یزید علیه مایستی بعد از آنکه بهر بر منده حکومت بنشینت با طواف و جوار

مالک بنجر مرکب معاویه نامر فتنه و بیعت خود را تازه کرد و همه کارداران معاویه را برقرار بماند اما حدیث داشت تا ازین جوارتن بیست و پنج ساله و نیز بهر دلیل سید که بیست از چهار کس که در مدینه اندرستان و لید مردان حکم را بخانه و با وی مشورت کرد مردان گشت من نصیحت یزید را دست باز نهادم این جوارتن را خوان اگر بیست گشته نیکو و اگر گویند بیکم فی الحال جوارتن را بکشت و یک کشت بجان جوارتن کوی که ایشان را بکشت نتوان کشت پس ولید عبدالله بن عمر بن عثمان را بطلب حسین فرستاد و امیر را بیشتر ازین معلوم شده بود و دانست که ویرا از برای جوی اند با خود بخانه مرد بسلام برد که شاپان بنشیند و کوش بر آواز من داری که اگر کار دیگری کن شود خویشش را بر می ده انگیز تا اراده ام انجامد پیش برده بود بر امیر المومنین بنزدیک هرگاه ولید بود از تعظیم و کرامت بواجی پیش برده امیر را با غار نشاند و نامه یزید را بر وی عرض کرد بعد از استماع چنین فرمود که این نامه بنام جوار کس آمده است جلد را بیکجای باید خواند تا خود را ببرد و اگر مردی و یک کشت رات و امیر المومنین ترغیبات بر تابد و مردان گشت ای ولید و مرا بگذارد و این زمان که اختیار بدست است ویرا بکشت یا بکشد از تان ویرا یکم چون امیر المومنین از مردان این معنی بشنید گشت ای مردان تو مرا نجاتی کشت و ولید نیز در پیرون آمد در حسین با عبدالله زهر متوجه گشت و در اینجا قرار گرفتند چون مردان کوفه برین صحنه گشتند جمع آمدند و بیست و نامها بارسلان پیش امیر المومنین حسین فرستادند که ما عی جان و فراسه فدای تو کنیم اگر این دیار را بقدوم مبارک مشرف گردانی چون نامها با امیر المومنین رسید پیش عبدالله عباس برده برسم مشاورت و کشت اندر بن قضیه مصلحت بیست عبدالله گشت من باری مصلحت دهان می بینم که تخت بنرستی و بخود انجامد باشی چه آنکه حقیقت حال معلوم شود که ایشان مردم بی دفاعند و می دانم که با بدست جگرده اند باز امیر المومنین فرمود که چون میگویند که دوازده هزار مرد حالا بیعت ما در آمده اند غایبان عبدالله گشت هنوز اعتماد را نمی شنید اول کسی بیشتر بدست اگر فرستاده ترا بواجی فرمان بزند بعد از آن بخود رخص مناسب باشد بنابرین معنی امیر المومنین حسین بهر عم خود مسلم بن قیل را بخواند و کشت بر و بگوید و بگوید بنشین تا شیت ما بر تو جمع آیند و از ایشان بیعت بگیر و بهرین تاجه کس تا تو بیعت کرده بعد از آن مرا آگاه کن که اگر مصلحت آمدن باشد متوجه کردم تا بر فرمود مسلم بن عقیل متوجه کوفه شد و بعد از آنکه بگوید رسید بر بیعت امیر المومنین بگوشه شده و مخفی می بود تا بعد از کوفه منت شمرده که مسلم بن عقیل امرات و بیعت امیر المومنین حسین میگیرد و امیر المومنین حسین از عجب وی می آید و مردم روی مسلم نهادند و بیعت میگردند تا دوازده هزار مرد که گفته بودند به بیعت در آمدند بعد از آن مسلم نادر فرستاد با امیر المومنین حسین و احوالی که بود عرض کرد و از معتز ان ایشان که بخط خویش نوشته بودند صد و پنجاه بیعت نامه گشت بدست رسولان بنزدیک امیر المومنین حسین فرستاد و چون آن رسولان با آن مستها و نامها پیش امیر المومنین رسیدند و امیر بر معنوی احوال مطلع شد شادمان گشت و در جواب نامه نوشت که در عفت کعبه تب و رسولان رسیدیم و امیر المومنین حسین را در بعضی بسیاری از بیعت بهر نیز بود بنشینان نیز نامه کرد و بدست مولای سلطان نام

بنفشه و مضمون نامه انک جمیع مہتران کہ شیت باید بکوفہ حج آید بعد از ان ایم المومنین حسین امینک کوفہ کرد پس مردی بود
 از مردان امان یزدی نامش جده سلم می نامان بن بشر کہ ایم کوفہ بود از دست یزدی آمد و کشت جده روز است کہ جده روز است
 کہ مسلم بن عقیل اینجا آمد است و مطلق کوفہ با او بیعت کردند مر حسین بن علی را و حسین از کوفہ خواندند کہ چون نمان
 بن بشر از وی کن بن شید سخن وی گفتات ننوہ زبان سب کہ از یاران پیغمبر علیہ السلام بود اما در جواب وی کشت تائیان
 از من نمان دارند من نیز از ایشان نمان دارم و تا با من جوہ نمان من با ایشان جوہ کنم چون عبد الله بن مسلم از نمان
 این سخن شنید و دیگر سخن گفت و پرسید کہ وفی الحال بسوی کوفہ کرد و از آمدن مسلم بن عقیل و بیعت کردن وی از اهل کوفہ
 بر حسین و خبر آمدن حسین بکوفہ کہ متوجہ شد است و دیگر مجموع این قصہ را بنمان بن بشر گفت نمان در جواب من چنین و
 چنین گفت و من جواب دادم می بینم کہ ایمر دیگر بکوفہ فرستی و چون نام عبد الله بن مسلم به یزدیہ رسید فی الحال بہ جمع عبد الله
 بن زیاد را کرد و فرمود کہ کبی را در جمع از قبل خود غلیظ کن و بکوفہ رو و مسلم بن عقیل را دم کہ بر وی بیعت کرده باشد
 بکشد و اگر حسین ایابی و بیعت من نکند ویرایش بکشد و سرش پیش من فرست بنابر فرمودہ یزدیہ عبد الله
 زیاد متوجہ کوفہ شد و چون تا دسیسہ بیشتر از سپاہ بمحیل برنت و میان نماز شام و خورش بکوفہ رسید با دہ سوار
 و عامہ پر روی خود کشتہ بود مردمان کوفہ چون دیدند تصور کردند کہ ایم المومنین حسین است و او سلام بیان مردمان
 میکرد و آن مردمان در جواب کشتی و علیک السلام یا ابن رسول الله و خلق بسیار بر وی کرد آمدند و دم کشتی کہ در خانه من
 خود آید و او می رخت تا بر قفس سلطان رسید نمان بن بشر چون آن حال مشاهده کرد در قصر را بہ بیعت و بام کوکب
 برآمد و کشت یا ابن رسول الله باز کرد پس مردمان کوفہ نمان را دشنام دادند و کشتہ در کشتی تا فرزند رسول را آید نمان
 کشت کشیم و نمان کہ گویند فرزند رسول حسین بن علی المرتضی را ایم من کشتہ شد پس عبد الله زیاد کشت کہ در کشتی
 کہ کشت بر تراب و بر حیثیت جن مردمان کوفہ ویرایشنا خشد بکریختہ پس نمان در کشت و عبد الله در کشت کشت
 چون مسلم بن عقیل برین حال واقف شد در سرای ثانی بن عروہ کہ بر وی اعتماد داشت مخفی شد و عبد الله زیاد واقف شد
 بانی را بخواند کشت شودم کہ مسلم بن عقیل در خانه کشت ثانی انکار کرد کشت سوکنہ خور ثانی سوکنہ بخورہ عبد الله زیاد
 از داشت درین حالت افزون از پنجاه نفر مرد کرد آمد بودند از ہر ثانی بس عبد الله جی را بخواند ثانی طلب مسلم
 فرستاد ویرایشنا شد و آوردند بعد از ان غرقا عام برایشان جمع شد عبد الله زیاد از ان غوغا ترسیدہ بنمودہ تا مسلم
 و ثانی را بر بام کوکب بروند و مرد را بہر بہر تہادت برباب کردند و سرایشان پیش آن جاعت انداختہ چون
 آن جاعت آن مقام مشاهده کردند بگریختہ و بن واقعہ درماہ خود بچہ بر باب شصت از جوت و در بین تاریخ ایمر
 المومنین حسین از یزدی پیران آمدہ بنا بہ حال دیت خویش بر اعتقادنا ہمای کوفیان کہ مسلم قتل فرستادہ بود و نہ است
 بود کہ جہ از ان کوفہ جو واقع شد **خبر** ایمر المومنین حسین و چون ایمر از کوفہ متوجہ کوفہ شد

از دستان مر کہ ویرادی کشتی بکوفہ مرد و همچنین جہاں عباس پیش نام دفع ریش دی کرد و در ان وقت عبد الله بن ذہم
 در کوفہ آمد و بیعت اشکار کرد و او مجوز است کہ حسین بروہ تا نزد ویرا صافی شود پس عبد الله بن عباس بار دیگر آمد کشت
 یا حسین انجوم کہ کوفہ مذابت مرد بکشتار کوفیان غرہ مشو و یا دکن کہ باید و برادر توجہ کوفہ و اگر ضرورت خواہی پیش
 بادی با فرہ این زمان و کوفہ کان بہر تا سخت نمان کہ کار بکوفہ باشد اگر کوفیان موای تو را استندی بقتن ان علیلہ یزدی را
 کہ در شہر نشسته است ہر دن گردنی دم تویم کہ ترا بکشد پیش این یان دکان و چون بر سر ام المومنین حسین
 آن قصہ قدر شدہ بود فرمان دی نکرد با عبد الله دیت خویش متوجہ کوفہ شد و با وی چہل سوار و صد پادہ بود و در
 راہ ویرا جعی پیش آمدند و خراج بین می آوردند بہ یزدیہ ام المومنین حسین چون ان کار را از اکوت و کشت امام نمہ دین برین
 حق تویم از یزدیہ و ہر از ان مسلمانان بود باز داد و انجی دم پت المال بود و در اکوت و چون بہ نیمہ پادہ رسید
 فرزدق شاعر و مان بن غالب بہیدن وی آمدند و از حرب کوفہ منور جہر عبد الله زیاد ندا شستہ ایم کشت خبر من جہت
 بکوفہ ایشان کشتہ کہ مردمان کوفہ را دل بابت اما غنیم کہ قضا جلت ایم کشت کہ قضا باز ثوان داشت
 پس ام المومنین حسین بشتاب میرفت تا پیش از آنکہ یزدیہ واقف شود وی بکوفہ رسیدہ باشد و عبد الله زیاد و چون ثانی
 و مسلم بن عقیل را بکشت ہر جانبی حال فرستاد و درین فرصت نامہ بوی رسید از طرف یزدیہ مضمون انک حسین از کوفہ
 پروں آمدہ باید کہ سپاہ را بطرف باد یہ فرستی و عبد الله کسکس از دلاہتا نماز کردہ بود و عربین معد و تاص بخواند
 و عبد الله نامہ ویرا بداد و کشت پای کہ بر وی حسین را یکیم عمر سعد کشت مرا تو قشت کہ ازین کار عذو کنی عبد الله زیاد
 کشت پس عبد الله را بمن باز فرست عمر سعد کشت اثب مرا صلت وہ تا یئند ششم و آن شب نگری بسیار کرد و
 تد پر صواب آن دید کہ عبد الله را باز فرستد اما محبت و شیرینی دنیا در مذاق وی جای گرفته بود نہ است باز فرستادن
 پس دیگر روز متوجہ حسین شد با دل ماہ محرم سال شصت و یکم از ہجرت و روی بیاد یہ نهاد با جہاں مر ارد و چون من
 علی بے میل قا دسیہ نزد آمدہ بود پس عربین سعد مدی را بخواند نامش قرین یزدیہ و او از شیت علی بود آرا
 کشت برو و جہاں ہا منظر ظاہر است کن و چون قرین یزدیہ بے میل قا دسیہ رسید ام المومنین حسین را دید با خیال
 فرود آمدہ ویرا کشت کجا خراسی رشن ای فرزند بنی باز کرد کہ اینک لشکر رسید و مسلم بن عقیل و ثانی را
 بکوفہ بکشد ام المومنین حسین کشت بکوفہ باز کردم با این حال و عیال حرکت باری از راہ بکوفہ
 و او ام المومنین حسین بیک طرف روان شد و میرفت تا بمترالی رسید کہ از اگر بلا خواندہ پس عربین
 سعد چون بیاد یہ آمد اما این قصہ را ام المومنین حسین از تہربانو پوشیدہ داشت چون عمر سعد بیاد یہ
 اندر آمد خبر حسین را بکربلا یافت متوجہ کربلا شد چون عمر سعد با سپاہ بدید آمدند تہربانو اندرین حالت از ایمر
 المومنین حسین سائل میکنند کہ کمر نزدیک کوفہ رسیدہ ایم کہ بسیاری دخت فرما بظن در می آید ایم المومنین حسین

خدای تعالی بر شهادت و بر شهادت لازم آمد پس دیگر باره امیر المومنین حسین را نام نهادیم بخانه که حاضرین بیست گردید و اگر بن
 مرا بخاک کشش ایشان جواب دادند که ما از بیعت تو نیز ایم امیر المومنین حسین کشتن که شمارا برضای تو سمع چیست نه
 و به الله قیامت جات کرد و از شتر فرو داد و بر اسب نشست و بایستاد تا آنکه از حوض ایوان گشته بس خربزین رسید
 یعنی که از پیش از رفته بود و او را آگاه کرده از سباه عبیده حمله کرد و پیش امیر المومنین حسین آمد و کشت السلام علیک
 یا ابن رسول الله امیر المومنین حسین جواب سلام او باز داد و بر سید که بجای کار آمد و کشت بدان آمد یا پیش تو کشته شوم
 امیر المومنین حسین کشت ترا شهادت نرسد باد و بهشت جاودانه و گویند که حر را دو سپهر بود یکی نام علی و دیگری را نام مرتضی
 پیش آمده و در کربلا در سه روز شهادت رسیدند پس شمر عمر سعد را کشت چهار روز کار می بری عمرتیری در کربلا نهاد
 و کشت شاکره باشد که نخت تیر من انداختم پس ده تن از موالیان عبید از زیاده بیرون آمدند یکی را نام یسار و دیگری را
 سالم و مبارز خواستند از لشکر امیر المومنین حسین و تن بیرون رفتند یکی جدر بن المطهر و یکی برید بن الحسین و آن سه دورا
 بگشتند پس مردی دیگر از لشکر عمر سعد بیرون آمد نام معتقل بن برید و از لشکر حسین یزید بن الحسین بیرون آمد معتقل را
 بگشت و دیگری بیرون آمد و نیز بگشتند پس از آن مرام بن حوث از لشکر عمر سعد بیرون آمد و نیز بگشتند و مانع
 بن مهران از لشکر حسین و او را نیز بگشت پس روز گرم شد و یاران حسین تشنه شدند و عمر بن الحجاج بر میخیزد لشکر عمر سعد
 بود کشت ای مردمان حسین دل بزرگ نمانده است و کسی بایشان در نیاید با بکل عمل باید کردن عمر کشت چنین کنیم و تیر
 دراز از ایشان کردند تا تیر ماران بر لشکر امیر المومنین حسین کردند خاک بگشت جمع شکر بدان ایم موجود تیر شدند و حمله پیش آوردند
 و بستن را از لشکر حسین بگشتند و یاران حسین اندامه بودند همه همگی آمدند پس حرب با امیر المومنین حسین رسید
 پیش از آنکه بیرون گشته یا بن رسول الله تا یکی از مازنده باشد حرب را بنهنگد ایم پس امیر المومنین حسین را آب
 انداختند و کشت احسن از آنکه وایشان ناکشته میشوند و هر یکی که رفتی کشتی که توفیق و من از پس تو می آیم و
 همچنین تا که با حسین بود همه شیه کشته پس حسین با فرزندانش و برادرانش و عم زادگان بماندند و اهل بیت خود را کشت
 که اکنون نوبت بمن رسید ایشان کشته تا مازنده باشیم خدا ایم که تو پیش حرب روی بس نخستین کسی که حمله کرد پس بهتر
 امیر المومنین حسین بود و بگشت تا بن حسین بن علی دوه حمله کرد و بهر حمله چند کس بکشتی پس تشنگی بر روی علی
 کرد و از تشنگی حمله کرد و پیش بر آمد و کشت یا به نبایت تشنه ام بدر ویراد غایب کرد و کشت جان بدر و جاره
 تو انم که پس زبان خود در دهان وی انداخت و بس دیگر باره باز کشت و حمله کرد مردی فریادش آمد من قره بن سعد
 و ز بس وی گردید و شمشیر برآورد و او را بیکند از آب بعد از آن کرد و در آمدند و او را بگشت کشت کردند حسین چون
 آن حالت بهیچریت با و از بلند و بیکس آن روز یکی که تا آن وقت آواز امیر المومنین حسین ندان کینست شنیده
 بود پس دید از خیمه بیرون آمد و فریادش را بر علی آنگاه و خودش بر فراست بعد از آن عبید اسلم بن عقیل بیرون آمد از آن

جانب نامردی بیرون آمد و شمشیر بر روی دی کلاه و او دست بر روی خود نهاد و دستش بر پیشانی دهنده شد
 چون باز گشت جان مرد تیری دیگر بر پشت وی زد که شگوش بیرون آمد با امیر المومنین حسین پنج برادر ماند عبدالله و عباس و جعفر
 و عثمان و محمد و از برادران که حاضر بودند چون محمد حنفیه و عمر بن علی و دو برادر حسین مانده بود یکی را نام قاسم و دیگری را علی
 اصغر و علی چهار بود و بنحیه کینه کرده و قاسم کوه بود از خیمه بیرون آمد و شمشیر و شمشیر حسین کشت باز کرد که ترک کردی کشت
 یا عم بحق سحر که دست از من باز دار که طاقت چندین الم ندارم پس سواری بروی حمله کرد و شمشیر بر روی سر و بدن و نیمه کوبید
 امیر المومنین حسین با آن پنج برادر یکبار پس بیرون آمدند و بسیار قتل کردند که از شمشیر است و بسیاری از آن بگشت با کشت
 و در پنج سپهر اندک لایم یکبار حمله آوردند و ایشان را در میان کشته و بگشتند و درین حالت تیری بر لب امیر المومنین
 حسین آمد که حسین از آب پادیده دست کشت و بگشت کشت از تشنگی و زخم بسیار که بیرون آمده بود و نیتا دم که
 فرزند آمدی تا او را بگشت با خود کشتی خون وی اندک کردن تا آنکه کشت و باز کشتی و امیر المومنین حسین یک ساله پس بود شمر
 آواز کرد که ای شمشیر دشمن برفت و بر طلب کرد و بر کشته نهاد و بیکسیت مردی از بنی اسد تیری بگشت و بگشت
 آن که کوه آمد و جانها جان بداد حسین کوه را از کشته نهاد و کشت انالله وانا الیه راجعون و کشت یارب مریدین حسین
 شکیبایی بخش و بر بای غایت و بر کشته آب رفت که مگر آبی تواند خوردن شمر کشت و یکم دست باز داد و آب
 خورد که او از تشنگی مرده است که چون زنده شود و حسین بروی اندر افتاد و آب اندر دهن گرفت مردی تیری
 بر دهان وی اندر زد حسین آب را بر بخت و تیر را از دهان بیرون کشید و باز کشت بر در خیمه بایستد پس عمر بن سعد
 آنکس کشتن وی کرد چون نزدیک رسید حسین کشت تو بگشتن من آردی شمر داشت و باز کشت و پاد و کار کشت
 که پاد کار آمده ای جواریر اندر میان بکشد و لقمه کینه یا دکان بکشد امیر المومنین حسین اندامه و میر حله می بود و از
 ایشان بگشت و شمر و عمر سعد می دیدند پس شمر را کشت که تو کز مردی را دیدی که اهل بیت وی کشته شدند و او را چند
 جای جراحت کردند و چندین سپاه کرد و اندر آمدند و او هنوز بزمین کینست کارزار میکنند و امیر المومنین حسین با آن
 بیادگان حرب همگی تاسی و چهار جای ویرا شمشیر جراحت کردند و سی و سه جای دیگر بر نیزه و تیر و خون بسیار
 از وی رفت و تشنگی بروی سخت شد پس شمر با شش تن از فاحشکین فریادش آنکس وی کردند امیر المومنین حسین نیز
 آنکس ایشان کرد یک بیاده از غلام شمشیری بزد امیر المومنین حسین دست برداشت و دستش از تشنگی
 بینه افتاد امیر المومنین حسین بر فراست و آنکس خیمه کوه پاد و از غیب وی در آمد و حمله بر روی بر پشت و از
 سینه او بیرون آمد و امیر المومنین حسین پنهان و جان بداد انالله وانا الیه راجعون و کشته شدنشان پس
 انجی بود و خدی بن یزید الاصبی سرور را از تن جدا کرد با سه چند کس از سپاه شمر است رسول علیه السلام و قیس
 بن اشعث بر افشش را بیرون و حبیب بن بریدل شمشیرش بر کشت و شمر آنکس خیمه کرد و غارت کرد و با ما

از سر تن زمان می رفته و ایشان می فرمودند چون عرسه فروش و جریع ایشان بشنید آنجا آمدند و شمشیری کشیده و علی بن حسین را که یار و خست بود قصد کشتن کرده و حرکت شرم ننداری از کشتن کوهی شمشیر که ایم عبید الله فرموده است که مع نریه از آن حسین زنده نگذاری و حرکت مسلمانان که دکان کاخران نمکشند و پرا پش ایم بر نام چه خواهد بکنند و شمر را با ذکر داند با پادگان عبید الله که از فرمان عبید الله بن علی است که بعد از کشتن حسین اسبان را بر تن وی بران بس و ده سوار را بنمود و اسبان بر تن حسین را نه خنجر انداخته است و در مجمع التواریخ آورده است که از جمله آن ده تن یکی اسمی بن سمره الحنفی بود و قنقل که بر حص مبتلا گشت و در دو چشمش کور شد و آن شب آنجا فرود آمده و عرسه نام نوشت سوی عبید الله زیاد و در حسین را بردست خولی بن یزید الاصبی برفت و شخص حسین را با دیگران شهیدان در کربلا بکشد و اهل بیت حسین را با هم حسین برفت و در دیگر روز عرسه کشتگان خود را بگور کردند و حسین را با کشتگان را کردند و معنی آن زمان ایشان را بر آشتن آنکه نه بر بالای یا لاله خشک جا نه دریده و سر بر نه با علی بن حسین که یار بود و روی بگور نهاده پس تن حسین سه روز با آن کشتگان بردست انداده بود و کسی نتوانست بر کمرش بس مردمان عاصیه پیاده و این عاصیه و بیت بر آب خوات کشید ای مسلمانان این کشتگان را در دوام میخیزد از غذای تو بهتر سید پس میخیزد آمده و امیر المومنین حسین را بی سر در گور کردند پس چون خولی حسین را پیش عبید الله زیاد برد و دیگر روز عرسه بگور در آن زمان و کور دکان پس آن مردمان کوفه میخیزد بر ام کلثوم کشت ای ناهمدان و میگیرید که کشتگان ما را شما کشید و اکنون یکبشتید می گیرید پس ام کلثوم کشت شمع لا یتقون افعالکم ما از افضل و انتم اجر الامم معرفی و با علی بعد مقدس منهم اساری و ملی صبر حادیم ما کان هذا اجرا اذ انصت لکم ان یخلفوا فی سود من روی دهم پس عبید الله زیاد بگور کشت از سماجین بزد و بایست بشت و از جمله عرسه را بار داد و تا در آمد و سر حسین از طشتش پیش وی نهاده و آن امیر از آن زمان و کور دکان بیای بداشت و عبید الله بن عثمان می نکرست بر کشت الله الذی اکرب و کرب ما لکم ام کلثوم کشت که الحمد لله الذی اگر نما مسجد طهر و باب طهر پس عبید الله کشت کین را یتیم قدر الله ام کلثوم کشت حج الله بنیا و بیکنم يوم التیامه و بعضها منک پس عبید الله زیاد کشت ترا سوز جندیه زبان مست که چنین میگوید و می از آن کشت و خواست که ویرا عقوبت کند عرسه کشت سخنان زنان بردست نکرند و تحقیق از این زمان و مصیبت و حالتی که ویرا رسیده بعد از آن عبید الله بر سید که این غلام کیت حرکت بر حسین است پس کشت ویرا نیز یکبشتید و نزد ام که از نسل فاطمه یک نرینه زنده ماند پس صاحب شرم دست علی را بگرفت تا چون برد زینب بخوشید او را کنار گرفت و کشت اگر ویرا میکشید ما همه عورتانیم بی محرم بایم اول ما را یکبشتید و چنین حبس از حصار محبس شرافت کرده عبید الله کشت جان وی شما را بخشیدم و بر کشت و بر تو

آمد و برهنه رانده و کشت الله الذی افترقی و در دهم یوم المومنین یزید و خنجره قتل کند پس بن کذاب یحیی بن کعبه و از منبر فرود آمد و کشت تا حسین را بر تیر نه کردند و بگورده و بگوریدند پس زنان آن مرد با آن عورت و علی بن الحسین بر دست و خنجر قیس سوی یزید رفت و چون یزید بر حسین و آن امیر از او دیدن نمایند یزید و سیاه را بار داد و آن امیر از امیر در پیش وی بر آشتید و آن سر را پیش او نهاده پس یزید بر حسین نظر کرد و کشت و حرکت الله الذی اکرب و کرب و نرینه یکی عتد تفتیش در دست داشت بر لب و دندان حسین زده و قصیده اش کرده بود و در مجموع طوائف دیده شد که شاکست و خوشدل م جند قاتل ترن میگرد و ابو بکر و اسلی انجا حاضر بود کشت و در دار این قضیب را از زبان که پسر را عبید الله بسیار دیده ام که برین بهما بوسه می داد و بعضی از ابیات این قصیده اینست شعی بشت اشیا فی بیدر شدوا جرح الخدیج من وقع لاسل لبست ثام بالملک فلا خیر جاء ولا وحی نزل فابوا و استهلوا فرعا ثم قالوا یا یزید لانسلس انت من خدیج ان لم انتم من بنی اعد ما کان فصل و از مضمون این قصیده بسبب آنکه انکار وحی کرده و لازم آمده است یعنی از علماء اسلام ویرا تکمیر کرده اند و لعنت کرده و این دو بیت نیز از وی منقول است شعی ایا قریب ان یضربونا فانصت فواضی ایا تا تنظر الله ما یعلقن فاما من رجال اغرة علینا دم کانوا اعدا و اهلما پس یزید روی بعلی بن الحسین کرد و کشت بر دست رخم بپایه و حق من شاخت و خواست که این سخنان که غذای تو بمن داده است از من بپزد تا غذای مسجاده تو با وی چنین کرد و در جواب وی علی بن الحسین فرمود ما اصاب من مصیبه فی الیوم و فی انکم الایة بعد از آن یزید نیز بپزد تا آن سر را در شام دیدند و بیت المقدس و سایر ولایات او بگور آیدند و باز آوردند پس یزید یحیی بن ابی بکر را در ابوسوی الاشری بعد از ده روز دیگر آن زمان و کور دکان را بیدیدند و در امیر المومنین حسین پیشش نش و در دایق در عسقلان دفن کردند و از عبید الله زبیر روایت کرده اند که در آن شب که امیر المومنین حسین را شهید کردند بخواب دید که رسول علیه السلام قاروره در دست داشت و خون امیر المومنین حسین در جیبش کرده و میگوید از غذای تو طلب خون حسین خواهم کردن عبید الله چون پدیدار شد و کشت حسین را است کشته قاروره بر من و او و کشت و آن خیابان بود و همچنین از ام سلمه که حرم نبی بود علیه السلام روایت که کشت رسول صلی الله علیه و سلم پاره خاک در قاروره بمن داد و کشت همان وقتی که فرزندم حسین شهید گشت این خاک خون شود و در همان شب خون شده بود و همچنین در روز عاشورا بسیاری از حکایات از اکابر مرویت از جمله کوفه تو بگورم علیه السلام بعد از هفت سال اندر روز عاشورا اجابت شد و درین روز رخت ادریس علیه السلام بر آسمان بود و همچنین قرار گرفت کشتی فرج نبی علیه السلام بگورده بودی و هم درین روز خلاص ابریم بود علیه السلام و هم درین روز قبول توبه داد علیه السلام بوده است و هم درین روز سعادت سلیمان بوده است علیه السلام با ملک

از آنش فرود

دوم درین روز بوده است که امیر ایوب بنی را از پاری و پنج کربان خلاص داد و هم درین روز بوده است که موسی صورت
 علیه از سحر درین و پنج فرعون خلاص یافت و هم درین روز بوده است که مخلص یونس بنی علیه السلام از بطن ماهی و هم
 درین روز بوده است خروج عیسی علیه السلام بر آسمان و برانجی در عاشورا قیام می باید نمود
 ده چهره درخت جاثور یاد دارد میگویم ای عزیز ز راه مناصحه موم و صلوة و طیل و دعا و است احصاء و هم در هر روز و جماعت
 و نیز در راه اسطه انکار روحی که از مغفون قصیده می که در پیشتر گذشت در کشش حسین گفته است لازم آمده لعنت
 جاری داشته اند باین تندی که ازین معنی کمال اسمعیه گوید می می چون محرم گذشت و عاشورا خنده بر لب باید کرد
 و زنی ماتم حسین علی کریم از ابرو ام باید کرد لعنت و دشمنانش باید گفت دوستداری تمام باید کرد می می است
 اگر کسی بر سر زن تو می کشد بهر خویش از لغزش را کنی اگر کشنده نرزد مصطفی زید مدیشت و نرزی با هر کنی
 ترکشده نرزد خود کن لعنت بر کشنده نرزد مصطفی کنی و امیر المومنین حسین را منت پر بوده چون علی اکبر و علی اصغر
 و عبدالله و محمد و عید حسن و زین نسل امانت از زین العابدین ماند و دو دختر داشت زینب و سکینه و زین
 عروا بنامه شش سال رخ ماه و بیت امام حسین آدم آن عبا و ارث نبوت و چراغ امت سید مظلوم و امام
 محرم زین عبا و شمع ابد و ابن حسین علی بن ابی طالب علیه السلام و در فصل الخطاب آورده که او را ازین
 اسامین بدن معنی گفته اند که ظاهر و باطن و افعال و اقوال و خلق و خلق وی مصطفی علیه السلام مانند بود و مادر زین العابدین
 شهر بانو بود و دختر یزدجرد و شهریار و او را با حرامش که با مادر از حرمه فادس پا در دزد و شهر بانو را با حرامش مومنین چنین
 دادند و از وی این زین العابدین متولد شد و کیا بانو را
 محمد ابی بکر دادند و از وی قائم متولد شد اگر م و احمد
 اهل زمانه و وی شهورت بکشتن حقان و نطق و قاتق
 و از وی بر سینه که برین دنیا و آخرت کیت گشت
 من اراض لم یحل رضا علی ابی اهل و اذا سقط لم یخرب
 خط من الخلق اگر بر باطل راضی نشود و خشمش برین
 نیارد چون بخشم بود و این اوصاف کمال مستقیم بود
 زنجیر رضا و دن باطل بود و دست به شستن حق از عارض خشم باطل و مومن باطل نباشد و نیز آورده اند که چون
 امیر المومنین حسین را در کربلا شهادت کرد و بخود کسی فغانه که بر قسم بودی و او چهار بود و امیر المومنین حسین و بر علی الحنفی
 خوانده به نسبت به چرخ و چون ایستاد بر سر آن بر سر شمشیر آورده اند پیش زید بن معاویه یکی گشت
 کینت ای علی و یا اهل بیت ارمی باه و تان چون یا علی و یا اهل بیت رحمت سبحان من قوما بمنزله قوم

موسی من آن فرعون یزدجون بنی ناما و یسجین نسا و فغانه می صاحبان من سنا و فغانه حقیقه بلا شکایت باه و اما چون
 باه و قوم موسی از بوی قوم فرعون که فرزند آن ایست ترا بکشند و زن آن ایست ترا برده کرده و این از حقیقت باه است
 و خداوند را بشکوه گویم بر نعمتهای وی و حمد گویم بر بلاهایش و مجیز آمده است که ششم بن عبد الملک بن مرد بن کجانه
 و فغانه را طواف کرده خاست تا بحر الاسود بوسید از زحمت خلائق راه نیافت پس بر بنبر شد و خطبه کرد اندران
 میان زین العابدین علی بن الحسین بمجد در آمد باروی چون قمر و خدی منور و جامه منظر ابتداء طواف کرد و چون
 نزدیک حجر سید مردمان جهه تقییم وی حجر خالی کردند تا وی مرا ترا بوسید مردی از اهل شام چون این میبست بدید
 با شام گفت که امیر المومنین تری و ترا بحر راه نداده آن جوان خوب روی که بود که بدید و جمله خلائق در میدانند
 حوض چرا از برای وی خالی کردند شام گفت من ویرانش نام و مراد وی آن بود که تا به شام ویرانش باشند
 و بدو تو لا گفته و با مارت وی رفعت نمایند فرزدق گفت شاگوش واریه من ثوبه گویم مشی
 هذا الذي يوفى البهائم وطائفة و ابیت يعرفه الجمل و الحرم هذا ابن خير عباد الله كلام هذا الشئ انسى و سلم
 اذا رأت قريش قال فاهسا الى مكادم هذا يفتق الكرم تبي الى ذروة العزالي فقرت عن تيلها و حب الاسلام و الحزم
 من جبهه دان فصل الانبياء له و فضل امة و انت الامم هذا ابن فاطمة الزهراء و محكم عيده و ابن الوصي عليه السلام و هم
 يمين نور الهدى عن نور طلعة كالشمس جاب عن اشراقها الظلم مشد عن رسول الله بنبيه طاب غاصره و غم و شيم
 يكاد يمسك عرمان راحت ركن الحميم اذا ما جاد يستلم في كذا خير ان ربي غنق من ك روع في عرسه شيم
 بعضي حياء و بعضي من هباته فيما تكلم الا حين ينقسم فليس قولا من هذا بصارة العرب تعرف من انكوت و البعم
 كلما يدريه غياث عم فتمسك سترن كمان و لا يبروها الدم هه البرية بالاحسان فانت غدا ائمة و انا طاق و انظلم
 سهل الخليفة لا يخفى نواديت بزينة ابسان عين الخلق و انهم من معشر جهنم دين و بعضهم كثر كره و ترهب مني و مستقسم
 ان غدا اهل اقصى كائنا اقمتم او قيل من اهل دار من مكرم م الفيض اذا ما ازته ازمت و ان شده است سترى انما رخصتم
 لا يستطيع جواد بعد غايتهم و لا يدانهم قوم و ان كرم ستم بعد ذكره و ذكرهم سم في كل بلاء و محنتهم به الحكم
 من يعرف الله يعرف اولياءه و الله من مت به انا الامم و مانند این در مدح وی مبنی چند بگفت و ویرا و اهل بیت
 پیغمبر را علیه السلام بستود شام بعد از آنکه برین حال واقف شده بروی چشمش گشت و بر سر خود تا خردق را محسوس
 کردند بضان و این جایست میان مک و چون این خبر برین صاحبین رسید بفرمود تا دوازده هزار درهم پیش او بردند
 و گشت بگویند ویرا که پیش ازین چیزی حاضر نبود که بتو فرستادی و عذر خواهی نمود فرزدق آن سیم را باز فرستاد و گشت
 ای پسر رسول خدا از برای سیم اشعار بسیار گشت ام این ابیات را بکنار است بعضی از آنها گشت از برای رسول و فرزند وی
 و چون پنجم فرزدق با امام زین العابدین بر دهن گشت باز کردید و این سیم را باز بردید و بگویند که ای بانو اس اگر مارا

موه خواجه دوستدار میسند که تا بزرگیم بلان چری که داده باشیم از ملک خودیم و نکرده انگاه فرزند آن سیم رکنند
 و در شب او پیش از آن است که حج توان کرد **ششم** دانی کلیم من علی جوامع للابری الحی و ذجل نفعنا
 و قد قدم فی هذا الحسن ابی الحسین و هی انما الحنا یارب جم علم لای یخ به تسلی ما انت من بعد الوشا
 و لا استحل رجال مسلمون می بیرون اقیع مایا تو نه جزا و امام زین العابدین چون هر چه امر المؤمنین متولد شد برین سبب
 او را می اصرر کنند که اسبق ذکره بر روایت فصل الخطاب در روز شهادت امیر المؤمنین دو ساله بوده است و بوقت حادثه که با
 پست و دو ساله و در آن روز چهارم بود و بنیان سبب حرب کرده و بر روایت تاریخ گزیده ولادت او روز دوشنبه بود و بخوبی
 نیم شعبان سنه شان و ده شین مجری و بوقت ولادت او سال امیر المؤمنین حسین بزرگ جمل و دو بود و هم بر روایت تاریخ
 گزیده بوقت شهادت امیر المؤمنین علی امام زین العابدین چهارده ساله بود و مدت عمر وی سی و سه سال و ده ماه و پست
 شش روز بود و چون شش بزرگ نوزده سید امام محمد باقر متولد شد و چون بزرگ سی و ست سید جعفر عیسی و جعفر صادق
 متولد شد و فات دی روز دوشنبه سنه و اربع و تسین مجری بوده و در روایتی سنه اثنی و تسین مجری
 و در آن روز و آخر پایزه پسر بوده ابو جعفر محمد الباقر و زید و عبدالله و عمر و الحسین الاصفه و علی و الحسن و الحسین الاکبر و
 التهم و سیدان و عبیدیه بنات خدیجه دام موسی و ام حسن و ام کلثوم و کله مدت عمرش چهل و شش سال
 چهار ماه بوده سبب وفات او گویند با مر عبد الملک بن مروان مسموم بود موضع قبر وی کورستان بنوع در جوار امیر المؤمنین حسن
 مد فنت بوقت وفات او در تاریخ گزیده آورده که باقری شش ساله بوده و صادق دوازده ساله **آهامر ششم**
 حجت بر علی معامت و بران ارباب مشاهرت امام اولاد نبی و گزیده سید علی ابو جعفر محمد بن علی بن حسین
 بن علی بن ابی طالب علیه السلام و کنیت نیز ابو عبدالله و لقب باقر و کشیدی و او را معنی بسیار است که جعفر صادق از
 دی نقل کرده و سید عصر خویش بود پست و شش سال و شش ماه و شش روز
 امام بود روز آدینه شش صفر سنه خمس و تسین و بر روایتی اصنم صفر سنه پنج
 و تسین و مدینه متولد شد چون شش و نه ماه رسید امام جعفر صادق بود
 آمد و چون روز دوشنبه بود با نوزدهم رجب سنه پنج عشر و مایه در گذشت
 صادق سی و چهار ساله بود و پیران نیز در تبع پیش امیر المؤمنین حسن و علی گذشت
 وفات او بنهران هشتام بن عبد الملک مروان مسموم بود عمرش پنجاه و دو سال
 پنج ماه و دوازده روز بوده است و او را شش پسر بود جعفر صادق علی
 و عبیدیه و نبه و قی و قی و دایم و زید و عبیدیه و دود و قمر ام سلمه
 و زینب و حنری مخصوص بوده می بر قایق علوم و اخایف و اشارات از کتاب خدای عزوجل و در اگر اوقات مشهور

بود و آیات ازم و بر این اندر و گویند ملک قصد ملک وی کرد و کس فرستاد و چون بزرگ می و می و فانه از وی فخر خواست
 و از اندیش فامد خود کشور خرد و میر داد و نیکی باز کرد و اینجی از قربان کشد این ملک قصد ملک می داشتی و بر خط
 آن من از تو ظلم شد و بود ملک گشت چون باقر بن زکی من داده و پیشه و یم یکی بر راست و دیگری بر چپ و بمن یکم که تو قصد
 می کنی ما را ملک کنیم و نیز از وی روایت کشد که گشت اندیشه تو دل خدای عزوجل که من یکم با صفت با صفت و چون ماه
 گشت باز دارند و از مطالعه حق طافرت ت بر بر مجولی بران حجاب از وی باز مانده بزرگ آن حجاب بگری تا بگشت
 اندر می و مجرب صنوع باشد و ممنوع را بناید که و می تربت که و از خواص می روایت کشد که چون از شب طعی بشی
 و از او فارغ گشتی آواز بلند بر آردی عنایات و کس الکی سیدی شب اندر آمد ولایت تعریف حلوکان بر آمد و
 ست رکان با آمانت سویداشدند و غنی جلد یار امیده و چشمان فرود آیدند و مردمان بنوا میر رسیدند و با ستمدار
 خود نمیت کردند و بنوا میر در راه خود در بسته و با سبانهان بر کاشته و آنان که بدیشان حاجتی داشتند حاجت خود بگذاشتند
 بار خدا یا تو زنده و پانیده و پنده و داننده غنودن و خواب بر تو روانست و انک ترا بنین صنت نشاند هیچ
 سزا نیست و شب در روز اندر بقاء تو غفلت نیارد هر گاه وحشت گشته است بر انک ترا بخواند و دعا گوید و چنان تو غفلت
 ندی آنست که بر تو شاگوید تر آن خداوندی جل جلاله که رویا بل بر تو روانست انک دعا گوید از مومنان در درگاه است
 سیل را باز دارند نباشد از مومنان و غنی زمین و آسمان بار خدا یا چون مرگ دگر و صاحب برید و گنم بگویند دل را
 به نیامشاد گنم و چون نامه را یا گنم بگویند از دنیا با چری قرار گیرم و چون ملک الموت را یا گنم بگویند از دنیا ببرد
 پذیرم پس از تو خواهم و ترا دانم و از تو جویم این جمله میگویند و میگویند تا بشی و اگر گنم ای سیدی و سیدی چند گویی
 و تا چند خود می گشت ای دوست یعقوب یک یوسف کم شد جندان بگریست که چشمهایش سینه شد و من شرمه
 کس با بر خور یعنی حسین و قیدان که عطا کم کرده ام باری کم از انک در فراق چشمهایش کم و این عنایات بهر مت
 سخت فصیح است اما بجهت تعلیل ترجمه کردم تا مکرر نشود **آهامر ششم** سین سنت و جمال حریت

و بهر معرفت و مر ب صفت ابو محمد جعفر بن محمد صادق بن علی بن
 الحسین رضی الله عنهم سی و یک سال سنه روز امام بود در روز دوشنبه نیم
 ربع الاول سنه ثلاث و ثمانین مجری مدینه متولد شد و شصت و پنج سال
 و چهار ماه و نیم عمر یافت و از او سی و یکس خدین عمر یافت و بعد از عمر
 علی علیه السلام صحابی از وی عالم تر نبود و در اول پسر عمر امیر را
 ابی محمد کرده بود و بسبب شرب خمر و پرا غلط کرده و بوی کافور داده و
 اسمیل پیش از جعفر صادق در گذشت و جعفر صادق ویرا اند

بیت دشت سال و بیست روز امام بود روز سه شنبه یازدهم ذوالقعدة سنه هجری
 پنجمین دمایه جدیدی متولد شد و پنجاه و یک سال ده ماه و بیست و شش روز عمر یافت چون قریش بقریب
 جدد رسید جواد بود آمد و چون در روز دوشنبه ششم سنه شوال سنه شصت و دوازدهمین بطوس
 درگذشت جواد شصت ساله بود و سبب وفات او کوفه بزمان مامون در انکسار زم کرده
 و بخودش دادند بزمان درگذشت و در مشهد طوس مدفون است آن مشهور سوری
 که بدست سلطان محمود غزنوی حاکم نیشابور بود عارت کرده و بخاران بکرم
 بود از جمله محمد جواد که در کرخ بنفرد مدفون است پیش جد خود و جعفر
 و حسین که بقرابین مدفون اند و یک دختر بوده است زمام او بنیام و هو اعلم لعلمهم محمد الجواد التقی
 محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی رضی الله عنهم
 هم امامت شانزده سال و بیست و شش روز امام بود زود آید
 منصف رمضان نه خمس و تسعین دمایه جدیدی در جواد آمد و بیست و چهار
 ساله ماه و هجده روز عمر یافت چون قریش بقریب نوزدهم رسید نفق متولد
 شد و در روز شنبه سیم رجب سنه عشرين دماين بنفرد درگذشت و مادر جواد
 جاریه بود نام او حرران و سبب وفات او کوفه بزمان مستقیم مسموم شد
 و او را دو پسر بود علی النقی و حسن و چهار دختر حلیه و زینب
 و فاطمه و زرافت بسیار است پشتر ایشان در می دم مدفون اند لعلمهم محمد التقی
 و اسماء علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی
 بن حسین بن علی المرتضی رضی الله عنهم لعین هم امامت
 سی و سه سال امام بود روز سه شنبه منصف رجب سنه
 اربع و عشرين دماين جدیدی متولد شد و سی و سه سال و
 یازده و هجده روز عمر یافت و چون سال او بقریب هجده رسید عسکری
 متولد شد در روز دوشنبه سیم رجب سنه اربع و عشرين
 دماين بسامه درگذشت عسکری بیست و دو ساله
 بود و سبب وفات او کوفه بزمان معتز خلیفه مسموم بود و او نیز در مشهد سامره مدفون است و او را چهار
 پسر بود حسن و جعفر و ابو ابراهیم و یک دختر بوده است و هو اعلم بالاعراب

یازدهم امامت پنج سال و بیست ماه و پنج روز امام بود روز دوشنبه دهم ربيع الاخر
 سنه اثنی و عشرين دماين در سامره بود آمد و بیست و شش سال ده ماه و بیست
 و شش روز عمر یافت و چون قریش بقریب بیست و دو سال دهم رسید
 مهدی بود آمد و در روز آدینه ششم ربيع الاخر سنه ستن دماين و بروات
 فصل الخطاب یوم الجمعة ششم ربيع الاول بسامه درگذشت
 مهدی را چهار سال دهم بود و سبب وفات او کوفه بزمان معتز
 خلیفه مسموم بود و او نیز در سامره مدفون است فرزند وی یکی بود و هو اعلم
امام دوازدهم المنصور محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن
 علی المرتضی علیه السلام در روز دهم امامت فاطمه ائمه المعصومین چهار سال
 امام بوده است روز پنجشنبه منصف شعبان سنه خمس و عشرين دماين در
 سامره متولد شد چون نه ساله گشت در ششم رمضان سنه اربع و عشرين دماين
 جوی غایب شد در سامره بزمان معتز خلیفه و دیگر کسی ویران نماند معتز
 اهل شیعو آنست که مهدی کفر الزمان و بیست و هجده است چون وقت
 ظهور باشد پیران آید و اسمعیلیان یگویند که مهدی چهارم پسر اسمعیل است
 که در مغرب خروج کرد و ندقی آن ملک در تصرف وی بود و اولاد او و این قصه بجای خود گذشت و در تمام ملک جواب
 در طبعه اسماعیلیه و اهل شیعیت میگویند که مهدی کلی باشد از علویان بنی فاطمه و منزه متولد شده است و طایفه میگویند
 که مهدی پسر ابو جعفر بود و همچنین در ذکر اسامی ائمه اثنا عشریه مردیت که در توراتیه بزبان عبری چنین کینت مذکور است
 بلایا قیدار اذویل مقام شماع اذوما هیثا مداد شیا بطور ناقص و اقیما این بود شماع از تاریخ بد که
 ذکر آن رفت باز آمدیم به سخن ائمه المؤمنین حسین و مسلم او که چون یزید علیه یاسقی خاطر از کار ائمه المؤمنین حسین جمع کرده
 بعیدانه زیاد بن زافست امام مسلم بن زیاد را بحر اسان فرستاد و خبر و نایت مسلم بن زیاد در خراسان
 یزید بعیدانه زیاد را کوفه و سواد و عراق داد از هر کشتن ائمه المؤمنین حسین و بعمر خود بعیدانه دشت و بر وقت
 معادیه خراسان و میان هم بعیدانه داشت ایازید از وی گرفته بود ازین معنی بعیدانه راحت آمد و از کشتن ائمه المؤمنین
 حسین پشیمان شد و همچنین خراسان را یزید از بعیدانه بپست و مسلم داد و مسلم متوجه خراسان شد و یزید نامه کرد بعیدانه
 زیاد که از سواد عراق شش هزار مرد و چنانکه مسلم اختیار کند بوی ده و چون بزرگوار رسید و نامه بوی داد بنابر فرموده بعیدانه
 کشت سباه بکترین که اختیار تر است و مردمان بجهت رخص با مسلم بنایت راغب بودند اما بعیدانه میخواست که ایشان را براند

و بنیثن از خاک کرد که مرید و یارن باشد اما کسی نمی ویرانشند و اجابت نکرد و از آن صفت آن یکی چشم بن آمد و کشت
 با مسلم برویم بهتر که با تو باشیم که در غارت مسلم حرب با ترکان و کافران باید کرد و چون با تو باشیم حرب با اهل بیت پیغمبر
 علیه السلام باید کرد و همچنین حسین بن علی را باید کشت و من آن چهارا دوست دارم ازین جان برصیبت و خلافت
 پس مسلم شش هزار مرد از عراق برگرفت و بخراسان آمد و در مرو نشست و از چون بگذشت و با ترکان حرب کرد و بخند
 بگرفت و محمد را بکشت و خواسته بسیاری از مردم و برده و چهارپایان و میان سیاه قمت کرد و پنج یک از آن به یزید فرستاد
 بعد از آن عبدالله بن زبیر را که خروج کرد **خبر** خروج عبدالله بن زبیر که بنده چون امیر المومنین حسین را تهدید کردند عبدالله بن زبیر
 اهل کربلا به بیعت فریاد خواند و امیر المومنین حسین را بسیار ستود و کشت مردمان عراق با حسین و کردند و بکثرت پس مردمان کربلا
 بیعت کردند و چون آن خبر به یزید رسید سوگند خورد که ویرا دست بسته و سلسله بگردن پیش خود بیاورد و بفرمود تا سلسله
 بر سینه مرتب کردند و با دو رسول پیش ولید بن عقیله فرستاد و امر کرد که این سلسله را در گردن عبدالله بن زبیر کن و چون فرست ولید
 آن رسول را با آن سلسله بک عبدالله بن زبیر فرستاد تا پیغام یزید ببرد و آن رسول رفت و آن سلسله پیش عبدالله بن زبیر نهاد و
 پیغامی که داشت بگزارد عبدالله بن زبیر سر خود را بچنانید و این شعر بگفت **شعر** انی لمنعه صبر کما سر
 اذا ما رحمت العاصیان العشر ولا الین العسر کالحی اسد حتی یسین منس للملاح الحمر و چون آن حال مشاهده کردند
 از پیش عبدالله بن زبیر آمدند و آن دو پست را آوردند و بر یزید عرض کردند با آنچه گذشته بود و دیده بودند بزیاده خاموش شدند تا
 وقت حج ده سال ولید وقت حج بگذاشت و از یک سوی حج کرد و از سوی دیگر عبدالله بن زبیر را که کردی و چون سال
 شصت و دو ده آمد بعد از هجرت و دیدند هم آن میکرد که عبدالله بن زبیر را که تواند بکشد و درین بابین عبدالله بن زبیر را
 کرد که ولید مردی تحت بدست و این کار بنه کند کسی دیگر بجای وی نبردست یزید ولید را با زبیر خواند و عرض او پسرم خوش
 عثمان بن محمد بن ابی سنان را بفرستاد و او جوان بود و کارنامه دیده بگذاشت و بخزدون و با یزید مشغول شد **خبر**
 و قتل الحمر و بنی سنان عثمان بن محمد ده تن را از مهاجر و انصار سوی یزید فرستاد و اشراف مدینه مخدومین زبیر بود و عبدالله
 بن حنظل با ایشان و یزید بنیثن قطع نمود و مندر زبیر را و میکرد و ده نفر از مردم بداد و بهر یکی از دیگران نیز در خود
 ایشان و ایشان چون مدینه باز آمدند کشته یزید کافرت و او را دین نیست و ما از بیعت او بیزاریم و مردمان مدینه
 نیز همین کشته و عبدالله بن حنظل را حمله خود کردند و این عثمان و مردمان بن الحکم و همچنین امیر را بکشد و علی بن الحسین بمدینه
 و با تفاق پیش می شدند که با او بیعت کنند و او اجابت نکرد که به خود داده بود که در کربلا بنان زاری شهید کردند
 و جفاوت مشغول بودند بیعت نیز رفت و بنده بیعت شد تا منس مجتمع چون یزید واقف شد مسلم بن عبد الرحمن را بخواند
 و او نه مرد مدینه فرستاد و علی بن حسین را نیز و منس فرستاد و حسین بن عمر را خلیفت او کرد و در مدینه روز یزید
 بعید مدینه را که با سیاه بسیار بکشد و با عبدالله بن زبیر حرب کند عبدالله بن زبیر را کشت و چنان برین بنویس یک انگ

فرزند پیغمبر را بکشت و سیاه باشد و دیگر انگش بر دم و خانه خدا را خراب کند و جواب یزید بگفت که من پیغام دهنم و من چون
 بهتر شوم بروم پس مسلم مدینه آمد و دید که در جگه ساخته بودند بعد از مدینه بجز عبدالله بن حنظل و فضیل بن عباس برصیبت
 لشکر مدینه بودند و فضیل بن عباس و ولید بود و در این شهر شام زد و بسیاری کشت و بر دم زد و نزدیک بود که فرار نمایند
 و مسلم بنش خود بجز در آمد و نیزه بر مملو فضیل بن عباس زد و از اسب در افتاد و میان حمله پیش آوردند و ضربت
 در شانه و در زهرم حریف بسیار کشته شدند پس عبدالله بن حنظل با سیاه بیرون شد و جواب میگرداند تا کشته
 شدند و مسلم با سیاه بفرار افتادند و روز بخاریات مشغول بودند و از یزید بنی علی مدینه آمد که مازده بود بکوه فرار نمودند
 پس مسلم فتح نامه مدینه به یزید فرستاد و در روز چهارم بمسجد جامع حاضر شدند و از اگر که غیبت و کشتن بر داشتیم بیرون بیعت
 کنید و هر کسی که نیاید خون وی حلال است و خواسته نیز پس گردی بیرون آمدند و بیعت کردند مسلم مدینه علی بن الحسین را بکشد و کشت
 یزید تازه دره و فرستاد و کشت نیکو کردی که از مدینه قتل خویشش را نمیکندی من پادشاه ترا بر جی پیش برم و بدین روز که
 حرب کردند محمد بن علی بن عباس از مادر متولد شد **خبر** حرب کردن حسین بن عمر با عبدالله بن زبیر و در حال
 شصت و چهارم ماه محرم مسلم بن عقبه در مدینه چهار بود و اما در اشل آمد از یزید که باید که سیاه مدینه بکشد و با عبدالله
 بن زبیر حرب کنی که کار او قوی شد پس مسلم روح بن ریح را بر مدینه حلیت کرد و متوجه بگذاشت با حسین بن زبیر چون
 به مدینه آمد که یک رسید چاروی وی زیاده شد حسین بن زبیر را بخواند و سیاه بدو سپرد و روز دیگر در مدینه عبدالله بن عقبه
 شد کشت این شایان را بکشد اشل که با سیاه و بیاورد و حرب در پیوسته و آن کسی که کشته شد برادر عبدالله بن زبیر نام
 و شایان علیه که نه و بسیاری از کینان بگذاشت و با عبدالله بن زبیر منزله بگذاشت و شایان کرد که خود مدینه می
 کردند و بخیفها ساختند و سنگ بچنان کعبه می انداختند و ستونهای مسجد حلیت و انگش و بخیفها ساختند و انگش
 کافری بود حبشی و بخیفها می انگش و شمر می خواندی و چون سنگ بر صفای اشدی کشتی فروز آورد و بسیار ستونهای مسجد بگذاشت
 و کرباس منقط می انداخت تا آتش فروغ گیرد و جابه ها خانه کعبه را بسوخت و خانه برسد بماند در اشدی این با دی حلیم
 پیداشد چون حبشی آن نقطه بنده اخت آتش اندر بخیفها افتاد و آن سیاه حبشی با ده مرد که خود بودند بسوختند و همان روز
 یزید بن معاویه اندر شام عمرو و چون شایان علامت آن سوختن و آتش دکان که بدان فی هم می نمودند دیدند در
 جنگ کردن مت شدند و حسین نامه نوشت سوی یزید و مردن مسلم و قتل عبدالله بن زبیر و احوال گذشته و زیاد واقف
 گردانید و ندانست که یزید مرده است و پیش ازین خبر عبدالله بن زبیر رسید پس دیگر روز عبدالله بن زبیر کشت شام عرب از برای
 که میکشید که یزید مرده حسین کشت دروغ میکشید تا ثابت بن قیس از مدینه آمد و حسین را کشت که یزید مرده و بر
 پسرش معاویه بیعت کردند چون حسین را حرکت یزید درست شد بجای مسلم مراجعت نمود و این قصه یزید
 اطالب دارد بعد ازین در طبعه بنی امیه در پای نام وی کشته شود و کوبید بعد از حرکت یزید عراق و غیره برفتند بود

فرستاد پس روز دیگر بعین آورد. رفتند چون اهل شام و آن شدند بر روزگار مردان بن زیاد و حصین بن نمیر را که از متربان
 او بود با دوازده نفر مرد در عقب سیاهان هر وقت و تا بین الودج بن یکدیگر رسیدند سیاهان بر شامیان زد و مردان نمیریت کرد
 چون بن زیاد برین حال و آن شدت مزار مرد و دیگر بعد و حصین بن غنم فرستاد مقدم ایشان ذوالکلیف و کثرت و دیگر برهم
 زدند سیاهان کشته شدند بعد از وی عبدالله بن سعد بنیل رایت بسته و پیش رفت و او نیز کشته شد بعد که جاعلی از عامیان شام
 کشته شده بودند و درین سال خلافت عبدالملک مردان بود و درین سال ابن الزبیر بن عمارت کعبه کرد که حصین غنم قراب
 کرده بود بمخفی عبدالله زیم فرات که از انجرا بن کذا رو تا سبب تشیع بنی امیه باشد و چون دیر خلافت مجاز و بن مسلم
 شد قوم او صولت در آن دیدند که کعبه را عمارت کت خبیر آشکار کردن و عورت مختار و عادت سندست
 و ستین اندرین سال در چهارم رمع الاول اندک کوفه مختار و عورت آشکار کرد و عبدالله مطیع که عامل ابن الزبیر بود از کوفه بدین
 که سبب آن بود که بن سیاهان هر کشته شد و زمان او بکوفه آمد مختار و حصین بن زیاد یا خند بس مختار بنی ناندزشت
 دیش ترا بطرف امیه و او با شارت مجدن الحقیه بس ایشان این کار را بنزدیک مختار فرستاد اگر خواهی ترا از حصین مردان
 می آوریم مختار در جواب کت کن پیش و اما خود ابن عرطاب فرستاد ام تا او از عبدالله بن زید الحقل و ابریم بن محمد
 بن طهم شاعت کند و مرا از حصین مردان آورد بس گویند که در جواب ابن الخطاب کشته که ما از خروج و قننه ادوی اندیم چون
 سوخته منقلب بخورد ویرا خلاص و مید بس مختار را سوخته نماند از جلدیکی کتف مختار شتر در پیش کعبه قربان کند و دیگر آنکه
 قامت ندکان از کوفه و زناش از مال او آزاد باشند تا او را از زندان مردان کردن بس مختار بعد از خلاص فوه پایار
 کت بکوت ترک حصین کت و شیعه پیش او تردد می نمودند و جماعت او بیشتر میشدند تا کارش قوت گرفت انگاه که عبدالله زیم
 عبدالله زید را از کوفه بر انداخت و عبدالله مطیع را بجای او بنشاند و او بر منبر رفت و خطبه کرد چون فرو و کت حکایت
 مختار را با او بکشد بس و مختار را بخواهد مختار قاضی فقه و کت مراتب گرفت است و خود را در جاد خواب انداخت
 رسولان عبدالله بن مطیع خبر بار بردند عبدالله کت مابین دی رویم اگر غنم واقع کشته باشد او را بکشیم چون این خبر مختار
 دید آن اورسید بایران کت شامده ابریم بن مالک شتر با پنجا باشد اگر عبدالله بای از حد خود پهن بند و برایش است
 فاسیاب کت و آن شب ابریم پیش مختار آمد با کرده انبوه پرسید که اینها چه کتند و آن کرده شیت ریحی بود خواست
 که خود را بر مختار زند اگر چه او نیز خون حسین مطیعیه مانع است که از راه گذر مختار باشد مختار نیز مردان آمد و آن شب
 هم در جنگ بودند تا با عبدالله مختار را خبر کردند که عبدالله مطیع شیت را همین زمان پیش خود فرستاد و آن تا ترا بکشد و کید
 بنزد بنده زینهار بکشد و کید فریخته نشوی بس مختار بعد از توقف ابریم شتر را با بانده کس داشت و کت م که پیش من آید
 او را بکش بس شیت رفت میانه دست که پیش مختار رود نگذاشته و گویند مختار نیز بدین انسرا بنده م که خود کرد تا
 بقوت اهل شیه و حصین بکشد بکشد که خون حسین طلب بایر کردن و ابریم مالک میکش ای یاران قضا از کت دشمن

متر سید که شب از بسیاری کشته شد و از روز جنگ عت کردند و از آنرا که از امر او بدید مطیع بود کشته شدند و لشکر باین جاده
 مطیع نیز با خود با قدم خود قصاب کرد که می درازد که باین نوازشی کشتن و روزی دیگر عبدالله مطیع جوی را بنزد و عکشته شدند
 و بعضی را اسیر کردند و بعضی را پیش مختار آوردند مختار آن همه اسیر را بختی و دلدادی کرد اما بن سبب سوء اهل کوفه مطیع او
 شدند و درین سال مردان از اجرتش کار راست شد و جیش فرستاد یکی بجار و دیگری بر ابرق عبدالله بن زیاد و در وصیت
 کرد که هر ثوری که از عراق بگیری ترا من است بس فرمود که کوفه را سه روز نسیب کشتن کنید و متوجه شده بعد از آنکه عبدالله بن زیاد
 بموصل رسید خبر وی مختار آمد که عبدالله بن زیاد بانکه چهار رسید بعد از آن عبدالله بن زیاد و درین شب محراب را بار بار مرد و بجانب
 عراق فرستاد و سه هزار دیگر در عقب روانه کرد تا بر مختار زننده سیاه مختار بر پهن زدند و ربیع را بکشتند چون بنی عقیان
 و ش ابن زیاد رشد و حالات گذشته دهن کردند از استیاضان بن زیاد و لشکر و شکر و میگرد و گویند مختار نیز مرد و درین
 اندر آمد بس مختار ابریم شتر را با محبت مختار سوار بر فرستاد تا سلاها پوشیده و گویند ازین حال مردم مختار مختلف الراهی
 شدند و تیغ در میان کشیدند و بر مختار پیرودن آمدند و کشته شدند که کذابی اول گفتی که بن خند فرستاده است و در موی است
 و او طلب خون بر او نهاده حسین میکند و او را فرستاد و تو ابریم را با خود بیا کردی و قننه می آید بی مردم بس مختار
 بنی ایشان التماس کرد و اصحاب خود را بر جنگ تحریص کرد و سلاح درو شدند و متوجه شدند چون تا لشکر
 در مقابل یکدیگر ایستادند اصحاب ابن زیاد می کشته یا آن رات عثمان و اصحاب شیعه میکند یا آن رات الحمر و جنگ
 اساس نماند عاقبت لشکر برایشان ظفر یافت و آن شب مختار بجای خود نشست تا او را جعفر رسد در شب کت بر آید
 که تو کشته کان امیر المومنین حسین را که پیشتر ایشان در کوفه جمع اند و جراحانده مختار کت مقدم ایشان علیه اندر دست پیدا
 بودی کرده شد با دوازده بن امیر المومنین و از جمله قاتلان حسین کی عرب بن جماع زبیدی بود و درین وقت که در کوفه
 بود با مال و جاعلی سیاه چون این سخن بشید بگریخت و سر کزگی ندانست که بجای رفت و عربین صدوق صم م که کوفه بود
 بس و دیگر روز مختار فرمود تا عرصد را بکشد و در بعضی بیت بر منبر کردند و فرمود که جمیع قاتلان حسین که انجا بودند بکشدند
 و درین سال عبدالله مطیع از کوفه پیش عبدالله زیم رفت مختار و درین سال محمد بن الحنفیه مختار رفت و چون عبدالله زیم
 قوت گرفته بود با محمد حنفیه عتاب کرد که شرم ندادی که چنین کنی و چنین کنی را اب زت دی گفته بکنند و اگر نه بری تو
 بودی منی مختار را التماس کردند و محمد را بکشد در زندان کرد و هیچ جز بر در زندان نهاد که اگر چیزی واقع شود ترا بسوزم
 چون این خبر مختار رسید التماس کردند و کشته کان امیر المومنین حسین را بکشت و در عراق مستقر شدند و کسان
 بیصبر فرستادند حیدر میر ابریم شتر بمال ابن زیاد و در سه سبب و ستین چون دل از کشته کان امیر المومنین حسین
 بر ابرق پاک کرد بعد از آن لشکر با دست کرد و با ابریم روانه کرد بعد از آن مختار پیرودن آمد که بان کرسی خود که صفت آن کردی
 بجای خود کشته شود و او را وصیت کرد که بس چند کت اول از خدای آید ترس در سر و علویه دوم آنکه هر چه توانی کن

منتر شده و بدیدم

که بعل اسم آنکس چون بیکه رسیدید در حال بی تیغ بید در میان فوکیه و همچنان بر لبی مراجعت کرد و بر سریم با کوهی خود رفت چون
 بر محل رسید این زیاد ازین حال واقف شد او نیز بان کرد و چون آن یکدیگر رسیدند و بر ساحلی خازر حرب کردند و حقوق تسویر دادند
 اندکین حالت ابریم به پری رسید از شویا بر اوسن حسین کشت و با کوهی که ایم المومنین حسین چگونه کشتند تا من این زیاد را همچنان
 بکنم آن پیر کشت که از آبش منع کردند پس ابریم نیز اول لشکر خرم را از آب منع کرد و چون جنگ در پورت لشکر این زیاد
 منظم شدند و اکثر کشته شدند در شب پس ابریم با یاران خود بعد از فراغت کشت که من دوش کی را کستم که در زیر لوا منفرود
 بود و جانب از کشتن او بری مشک بدماغ من رسید چون شخص آن منی کردند این زیاد بود که ابریم بیک ضربت ویرانیدیم که
 بود بکثیر در پوشش دشمن ابریم بدنه اش را با تیش بوخت و گویند درین سال این زیاد برادر خود مصعب را با بامارت
 بهم فرستاده بود **حسب** میر مصعب بتل مختار باز گردید و بی وفا بتل مختار متفق شدند و پیش مصعب رفتند
 و از وی شکایت کردند و گفتند دروغ گویت خواست که بنام محمد حنفیه و انکیز و خلق را بکشت و مال ایشان را تصرف نمود
 و بر بعضی آن داجیت بدفع او مشغول شدن چون مصعب از ایشان این حکایات استماع کرد بان کربار از اهل
 بهم و عرب پیران آمد و متوجه کردند که چون نزدیک رسید و بشهر درآمد مختار نیز از قصر امارت پرورن آمد و در بازار کوفه
 بیکدیگر رسیدند و جنگ در پورتند تا شب جنگ کردند که شرح آن نتوان داد و بسیار ظایق از جواب کشته شدند
 و عاقبت مختار نیز کشته شد و مصعب برگرفته ظفر یافت و این حرب مختار بکوفه بماء رمضان

شعبت و منت بود از جوت و عمر مختار نیز شفت و منت بوده است و الله تعالی اعلم بالصواب

طَبَقَةُ كَاهِنَةٍ فِي دَرْزِ كَرْتَسَلَطُ وَ تَغْلِيَةِ أَمِيَّةٍ

عدو ایشان پانزده نفر و بر و است اصح چهارده و سیزده نیز کشته اند و اختلاف بدان آمده است که کثرت
 بعضی را ازین طایفه اعتبار نموده اند که شرح آن بجای خود کشته شود بنا برین منی در مدت پادشاهی ایشان نیز اختلاف
 کرده اند بعضی ابتدا از ابو سنیان کرده اند و گفته اند انتقام این طایفه حدود پنجاه و یک سال دشمنی و بدست مدت روز بوده است
 و بعضی ابتدا از معاویه کرده اند و گفته اند که بعد از قتل عثمان بوده است که در سنه خمس و عشرين واقع شد و او در پست ابر
 المومنین علی در نیامه و مردم را بخود دعوت کرد و این حکومت در میان ایشان بماند تا وقت خروج عباسیان بمعاونت
 ابریم و قتل مروان بن الحار و این بدست ترمیت و درین تاریخ فوت کوهید **شعی**
 در مروان بن زهوی سباب او شش گیه و آخرش طلب است قیاس برین منی نو در سنت سال پادشاهی ایشان بوده
 باشد و باخبار نیز چنین آمده است که گروهی بودند از بنی عجل بخراسان و دوستی بنی هاشم داشتند و ابریم نیز
 غلامی بود در یک و با خود بنام او عبدالرحمن و دوستی بنی هاشم در دل وی قرار گرفته پس گروهی از ایشان

غزیت حج کردند چون میان کیش و ماکه بن الهام و قطیبه بن شیب و لاس بن قریطه و غیره چون بیکه رسیدند
 محمد بن علی بن عبدالله عباس آن روز بمکه بود این جماعت پیش وی شدند و چیزی که با ایشان میزاد بود بر سر می نهادند
 و ابریم با ایشان بود و از مکه کجایت کشت محمد بن علی با برسم نظر کرد و بدین نکتت این شخص بنایت خودند
 در نظر من می آید که کشتی است که بر سر اخی است از ک ن علی بن مفضل کشت آزادت یابنده کشته که مدعی معتقدان
 آنت که او مولای ایشان است محمد کشت بر جوت از وی ملاقات غیب شامه میشود امید خجانت که از ان کین
 باشد که آخر دوستی بنی هاشم حرکت کشت ایشان کشته این منی کی خواهد بود که بنی امیه در از کشته محمد کشت که از ان کین
 بدان خود شنیدم که چون مال جار اندام اید الله تو دوست بنی هاشم آشکارا کند و دوست بنی امیه بمیره ایشان برسد که سال
 خارج باشد کشت بیج حدیث نکذ است بر دولت قوی که کار ایشان زیر دانه بر نشد غذای غرضی فرموده است
 او کالونی مرقی قریه و می خاویه علی عودها اکنون وعده آنت که بیا کرده اند بعد از ان کشت اعلموا انکم فی سیرة الحی و
 و کانی هذا الغلام و قد کون فی هذا الامر بدانید که چون شما در سال صد آید ملک بر بنی امیه بزوال آید و اشارت با برسم
 کرد که چون او بر خیزد یا ری کنیه شش ایشان قبول کردند ایشان اول بطریق احوال و بعد از ان بطریق تفصیل
 شمه از حالات در بای تمام می کشته اید از برای عبرت اهل بصیرت گفت که تا فاعبروا به ای الی الامجاد
 پس انجامت از که مراجعت نمودند و این منی بخاطر کرده گاه گاه پیش ابریم می آمدند و حالت می پوشیدند ابریم
 کشت شتاب میند و چون میان کرمالی و نصر سیار مخالفت افتاد ابریم سلم یا را زار کرده و دو که کار نزدیک
 رسید و شرح این معنی بجای خود کشت شود باز آیدیم بقصه بنی امیه و قبل منهم نظر **شعی**
 بودند از سران امیه چهارده بگرفتند و خطای افاق سر بر سر اول معاویه بپرسندی و فنا
 و زید او نیز بد جفا کارید که و انکه معاویه بد و مروان و بعد از او عبدالملک و بعد و سنیان و پس عمر
 انکه یزید باز شام است و پس الید و زید او نیز بد و مروان بد اثر مروان بن محمد و انکس است حار

بوالعزین و نیست جز این چهارده ذکر

و این منی بر علی روشن است و با خود عهد تو خواهد کرد بیا با من متفق شو و این قصه نیز بجای خود گفته شود و چون زیاد
 این به نزد او عید آمد از وی جدا شد و چون از آنجا که شعیان بنده با کار و برضای او بود و خود وی طوی گشت مشی
 ز به اصل چشم بی داشت بود خاک در دیده اباشش ز با پاک زده در آید که من و پیشش نکرده و سفید
 هفتی که تحت دربارش و درش در شانی بیاض داشت و در آنجایی خلش می گام آب هیچ آبکین ریزی و شکست
 انجام کرد بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد و کوزه و جگر سان بخوریدم بر او و او را داد و از سال خواه
 و دو ج کرد و درین سال ابو موسی از شهری برد و معاویه که در مدینه ساکن بود و این بود بعل قصه معاویه و منصرف بجای
 خود گفته شود و بر دایت اول این طوطی ابو سنیان بوده است چنان آورده شد در اخبار که من تحت منصف بن عبد شمس
 که ما در معاویه بود پیش از آنکه ابو سنیان در آنجا که در کج ابو عمرو حفص بن العینه بود و حفص در آن وقت بجای مروست
 و سخاوت مشهور بود و پوست در احسان او کشاده و چون ضیافت او نهاده و بجهت همان مردی همان خانه سحر روزی
 سرگرم بود و حفص از صحر رسیده و پیش از رسیدن حفص من در آن همان خانه آمده بود و در خواب شده و حفص هم درین بام
 زنه نه چون می آمد حفص بهمان خانه اندر آمد و من در آنجا دیدم و بید کرد و پرسید که این مرد که بود که ز خانه بیرون رفت من
 گفتم من کسی را ندیدم حفص را غیرت در جرت شد و من در آنجا که با ملک مندر بخانه بدر رفت و از منم بگو که
 بر مندر بخانه حفص بر خاست و گفت چرا فرزند ما را بجزئی تحت میکنی که آن از خاندان مانیید بیا تا بنظر آنکس
 رویم و در آن حاکم از عجب انصاف تمام از نجران و او کامنی بود که از اخبار و اسرار اعلام دادی پس حفص صفت با جی متی
 از بنی امیه متوجه انصاف نجران شده و پیش از رفتن عیبه و مندر را گشت ای فرزند ما کار کن داشتند که منم تحت پیش من
 سخن بود پیش من و مهمم اگر این کامن رقم بر تو گشت تا قیامت عار آن بر خاندان ما باشد چون سندان سخن ز به
 بشنید متعجب شد برش گشت ازین تغییر تو مرا کامن می آید که نباید که نفیس تو آلوده ز با باشد و درش بعدی کامن
 تو گفت کرد و بعد از مدتی ابو سنیان مندر را در مدینه خود در آورد از بنی طعن کرده اند که حفص مندر را طلاق نهاده بود که بر ابو
 سنیان حلال شدی و آنچه فردوسی طوی گشت است اشارت بدین منی بوده است نباید که بری در و شمس
 که نزدان با تشنه شود و تشنه و همیشه میان عبد مناف و عبدالمطلب صحبت بود و مصطفی و حفصی خیره عبدالمطلب
 و از عبدالمطلب حب و میان من و دوست بود و مصطفی را با ابو سنیان و علی با معاویه برقی شمشیر و هر یک با عظیم در میان
 بود و معاویه بن ابی سنیان بن حرب بن امیه و موصل قیلیدی امیه جد او و جد عثمان بن عفان برادران
 بودند و او در قتل معاش دنیاوی مرتبه عالی داشت و در روز فتح مکه عثمان شده بود و از مؤلفه القدر بود
 در عهد عمر خطاب امارت شام یافت و عمر او را کسی عرب خواندی بان سبب و جاعی او را حاکم مخطی خوانده اند
 و ز بان طعن و لعن بر وی دراز میکنند جهت آنکه صحبت رسول یافته و کاتب وحی بوده اما گویند امیه المومنین علی را

در تاریخ طبری خوانست که بن معاویه با و شاهی بنیشت بعد از امیر المومنین علی حسن علیها السلام شد تا را بخش کرد
 به و را بر عاص داد و معینه بن شعبه را به جمع فرستاد تا زیاد بن ابیه را که نصب کرده امیر المومنین میباید بود باز آورد و چون
 یار زینهار و او را در بر او بیست و پنج روز در آنجا بختان آورده اند که زیاد بن ابی که بر عید است
 که روزی زیاد بوقت خدمت عمر بر منبر برآمد و خطبه فصیحی کرد و بلیغ امیر المومنین علی حاضر بود فرمود که اگر این شخص
 قریشی بودی بر من عیب زاید می رسید که می و من و تابع او شده اندی اندرین حالت ابو سنیان بسم کرد و گفت
 اگر در بنی امیه مرا مصلحت بگویم عمر مرا حادی بی حد زنده امیر المومنین علی گشت که بمن بگوید ابو سنیان گشت
 بنان وقت بر که بخاندان شرب فروش رقم چون کاه جند شرب اتفاق افتاد طبیعت میلش بامی کرد از شرب فروش
 طلب کرد که بی تمام است اما ندان که کین گشت و فیرونی علامه می شود و او را بیاورد و من با وی جمع شدم بر من ز با
 او بزی و حاضر شد و این حادی بود که بزبان خدمت امیر المومنین علی ویرا بخارس در میان و آذربایجان فرستاد و بملکوست
 و زیاد و آن ماضی و مالش را بسیار جمع آورده و چون این خبر بمعاویه رسید بوی کتابتی کرد و گفت تو را در منی

بود درج الاول سند لعدی و اربعین جوی چون ایام المومنین حسن از کار خلافت نرسد کرد حکومت و پادشاهی بدو تعلق
 گرفت و او که بنام بنی هاشم و بنی دین ابی داد و نسبت زیاد با بنی هاشم قبول کرد و او را برادر خواند و دشمن را و او را
 الملك ساخت و چون بهر بهشت از دزدان و سپیدان نایم بود باز زیاده گشت که در انجا شراط سیاست بستم پادشاه
 زیاد و بهر بهشتی که چنگلش بشت از خانه بیرون نیاید هر که را به پند انجا نماند رفت در شب اول بکشد از دستش آید
 قتل آمد و در شب دوم چهارصد و در شب سیم سیصد از آن کس را زخم زد و بنود زیاد و فداوی کرد که در شب در دکانها نماندند
 و اگر چنانچه اقل من تا و ان بدست حکومت در بهر بهشتی که در دکانها نماند و در شب چهارم و آلات دکانها
 بر می زدند و در شب پنجم شاکست خسته جفت دفع و در شب ششم در دکانها می نهادند و آن رسم در عرب هنوز باقیست و در سینه
 خمین بعد از هر که میزد بنی هاشم که نیز زیاد ابی تعلق گرفت و در شب هفتم و هجدهم و نهم و دهم و یازدهم و بیستم و سی و دوم و سی و سوم
 شش ماه زیاد در رمضان سینه گشت و خمین برده معاویه بهر بهشتی که بهر بهشتی که زیاد و کوفه بنام بنی هاشم و کوفه بنی هاشم
 و مردان بن ملک در مدینه امارت داد و بهر خود یزید را در سینه انی و خمین با جمیع امرا لشکر بحرب روم فرستاد و جنگ
 عظیم کردند و ابرار و اب انصاری در آن جنگ شهید شد اما طغر سلطان را بود معاویه در باب ولایت به یزید و او را با اخف
 بن قیس که از عترة جهان بود مشورت کرد اخف گفت شایع علم بهر و چهارده خان گفت تعلی الله رضا و لانه صلاحا
 ناستا و رفیه اهل ان گفت تعلی غیره ذلک فلا تروه الدنیا و انت صابر الی الاخرة و انما علینا یقرا بمعنا و اطفا معاویة
 او خوار داشت و در سینه و خمین از اهل عالم بیعت بنام یزید بسته شد و بیعت کرد و الا بیعت اول عبد الله بن عباس
 به بنام نایبی که ضرر لایق خلافت نباشد و دوم حسین بن علی سیم عبد الله بن عباس چهارم عبد الله بن عباس و بیعت کرد و معاویه با
 این حاجت مضایقه و تطیع کردن مصیبت ندید بوقت مردن یزید را گفت در کار تو از ستم کسی مرا اسام بن
 بنی گنبد دست یابی با او طلبا و آرزو کن که در جم او بر رسول پرست است دوم عبد الله بن عباس و او درین کار شروع کند الا
 وقتی که جهان خود صافی چند و این صورت نه باشد سیم عبد الله بن عباس او را زخم داشت و او را مجنون و اگر دست یابی
 اما کن و ضحاک بن قیس و مردان حکم را بگوید که مردم بگوید و بیعت کرده است که شما او را بدست خود بگردانید و بجا که سارید
 چون بگردانید و در دین با ناس بر سر کور از ایشان بیعت خواه یزید همچنان کرد مردان حکم لکدی بر معاویه زد و گفت نخرج و
 نت فی هذه الحالة معاویه در دمشق در مشرف جب سینه استین بر دکانه بوقت دفات یکی از خاص خود گشت
 بر خود ازین سرگناه بر گشت فی پنم اول گفت در حق اهل بیت طمع کردم و بطلب مردم دوم گفت زن حسین را بفرستیم
 تا او را زخم و سیم گفت یزید را با دشا بکشد و جل و ده سال امارت شام کرده بود و ششاد و یک سال عروا
 از آن اوست تعلی الله انکم کنتم فی نعمه و انکم کنتم فخره استغنیتم یزید معاویه
 معاویه علیه بایستی بهر بهشتی که بهر بهشتی که زیاد و کوفه بنام بنی هاشم و کوفه بنی هاشم

بنام کسب حاکم ابی مدینه نام کرد تا بزرگ بیعت بنام از حسین علی و عبد الله بن عباس بنی هاشم از مدینه بیکه رفتند که یزید
 ازین حال آگاه شدند در خبیثه استعدا حضور حسین کردند و او را بهر بهشتی که بهر بهشتی که زیاد و کوفه بنام بنی هاشم و کوفه بنی هاشم
 مشورت کرد عبد الله بن عباس کی را بیعت تا بیعت تو از ایشان بنام و از دزدان ایشان واقف شود پس اگر چنین
 باشد تو نیز بود حسین علم زاده مسلم بن قیس را بفرستاد بگوید مسلم بخیه بیعت می کنند و از زده نم آید و بر بیعت کردند
 و نامها بچین نه شدند و او را بر آمدن با لنت کردند حسین با جمل سوار و صد پاد که اتباع داهل بیت او بودند و کوفه
 بهر کوفه که از مدینه عبد الله بن عباس او را از دمشق گشت و کشت الکوفی لایق نشیند و رفت و از قبل یزید در کوفه نهان
 بن بشر عامل بود و در کار مسلم بن قیس تجامل می نمود و کس را منع نمیکرد بعد از توقف یزید او را عزل کرد و امارت کوفه
 بعبد الله بن قیس داد و بنود و فرستاد تا تجامل از بهر بهشتی که بهر بهشتی که زیاد و کوفه بنام بنی هاشم و کوفه بنی هاشم
 بعبد الله بن قیس داد و بنود و فرستاد تا تجامل از بهر بهشتی که بهر بهشتی که زیاد و کوفه بنام بنی هاشم و کوفه بنی هاشم
 بهر کوفه که از مدینه عبد الله بن عباس او را از دمشق گشت و کشت الکوفی لایق نشیند و رفت و از قبل یزید در کوفه نهان
 بن بشر عامل بود و در کار مسلم بن قیس تجامل می نمود و کس را منع نمیکرد بعد از توقف یزید او را عزل کرد و امارت کوفه
 بعبد الله بن قیس داد و بنود و فرستاد تا تجامل از بهر بهشتی که بهر بهشتی که زیاد و کوفه بنام بنی هاشم و کوفه بنی هاشم
 بهر کوفه که از مدینه عبد الله بن عباس او را از دمشق گشت و کشت الکوفی لایق نشیند و رفت و از قبل یزید در کوفه نهان
 بن بشر عامل بود و در کار مسلم بن قیس تجامل می نمود و کس را منع نمیکرد بعد از توقف یزید او را عزل کرد و امارت کوفه
 بعبد الله بن قیس داد و بنود و فرستاد تا تجامل از بهر بهشتی که بهر بهشتی که زیاد و کوفه بنام بنی هاشم و کوفه بنی هاشم

و با طاعون پیدایش و خلق بسیار اندران بودند چنانکه بتجیم و کتب غنیمت سید هم در بسمه جاتی از اتره بطلب خون حسین و ج
 کردند عبدالله بن زبیر لشکری بجنگ ایشان فرستاد و ایشان را از خود کرده و بسیاری کشته شدند مردان حکم در رمضان سینه
 سنت و سیتین در محلی خالده را کشت اسکات یا ابن النذیر الالب خالده این حکایت با ما در شکایت کرده ما در شکایت با کسی
 کوی تان او را خاموش کنم چون مردان پیش زن رسید کشت خالده شکایت من با تو کشت زن کشت او از آن هانت کشت که
 از این انواع کوی مردان این شده چون شب در آمد بالشی بر دلمان وی نهاد و بان نشست تا بعد و با داکت که غنایا
 مرد شتا و دیکال مردان و یکال و نه ماه با دشا می کرده بود بعد از و کار عبدالله بن زبیر قوت گرفت و اکثر ملک بروی
 راست شد تا بن ارنق بصره و اعزاز و دعوی خلافت کرد و خود را امیر المومنین خواند و خنده بن عامه بیامه همچون سادی
 کشت مسمی صحرای اسیرانکل جزیره فیما امیر المومنین و منبر الموفق لا اله الا الله ابو الولید عبدالله
 بن مروان بعد از پدر که شاه است در روز یکشنبه اول رمضان سنه هشتین هجری و ولادت در سال و پست دوم
 بود از هجرت و دینی ابریم از معاویه از صاحب تربیه تربند و بنیر مردان الحار از و شجاع تر نبود و او کرم آن قوم بود
 در کوفه مختار بن ابی عیبه تنقی خود کرده و ابریم بن مالک اشتر مردا و شده و او بنام محمد حنفیه دعوت میکرد اما محمد حنفیه او را
 نفرموده بود و لیکن من نیز نمیکرد مختار عواق و دیار بکر و اعزاز و آذربایجان منحور کرده دعوی خون حسین علی میکرد عبدالله
 عبدالله زبیر از شام بجنگ او فرستاد و چون بموصل رسید مختار تنقی یزید بن انس را با سه هزار مرد بجنگ او فرستاد
 یزید بن انس زبیر را در روز حربه و در قارار امارت لشکر داد و در قارار با عیبه زبیر حربه کرد عیبه زبیر منظم شد و
 اسیر بسیار در دست و در قارار تمامت را بکشت و یزید بن انس در کشت و در قارار مختار تنقی فرستاد و مختار
 ابریم مالک اشتر را بجنگ عیبه زبیر فرستاد و چون ابریم روان شد مومنان بر مختار خود کردند مختار ابریم را باز خواند
 و با کوفین حربه کردند و پیشتر اکابر را بکشته و در طلب خون حسین بن علی بجهت تمام سعی شدند تا عیبه زبیر و قاص
 و بر حنفی و عمر بن ابی بکر بکشته و سر راه ایشان پیش محمد حنفیه فرستادند محمد حنفیه کشت فدای تو او را و مار ابر
 طاعت تو یافت و یاد مختار تنقی مرا که با حسین حربه کرده بود میکرد و میکشت بعضی از ایشان بگریخته و بصره
 پیش مصعب بن زبیر شدند مختار تنقی چون دید که محمد حنفیه بطاعت را غیبت و مقوی او نیست اید خواست که
 عیبه زبیر را مقوی خود کند سبی چند از فرستاد عبدالله بن زبیر مرد عامل بود فریب در گرفت مردم در احوال مختار
 متوجه شدند در اثناء آن محمد حنفیه عزم کرد عبدالله بن زبیر او را مقوف کرد اید و پست طلبیده و جسک کرده محمد حنفیه
 مختار تنقی نامه کرده و در طلبیه مختار لشکر فرستاد و او را خلاص داد مردم باز در حق مختار معتقد شدند مختار در
 رمضان سنه سبع و سیتین ابریم مالک اشتر را بجنگ عیبه زبیر فرستاد بجهت و موصل حربه کردند شامیان شتا و هزار
 مرد بودند و کوفیانت هزار دست به شتا و غایب شدند شامیان منظم کشته عیبه زبیر زیاد در گریه بردست

۲۴۷
 ابریم مالک اشتر کشته شد سرش مختار تنقی فرستاد و جاتی از قاتلان حسین که پیش مصعب بن زبیر جمع شده بودند او را
 بجنگ مختار ترخیص دادند مصعب با تفاق طلب بن ابی صفر لشکر حربه مختار تنقی فرستاد و مصعب سباه او را نیز کشت
 مختار بخود چرون آمد بجنگ کرد نه میت یافت با کوفه آمد و بر آن سلطان نزدل که مصعب بکوفه فرستاد و او را در حصار گرفت
 مختار پس در آن آمد و حربه میکرد تا کشته شد لشکر یانش در سرای سلطان بودند تا امت را پس در آن آوردند زیاده زبیر را
 بودند مهر را بکشته شد و این حال در سنه سبع و سیتین بود عبدالله بن زبیر عراق و آن ولایت را بمصعب با جاتی نزد عرق
 و فارس و اعزاز بار خروج کردند و از ایشان خواهی بسیار رفت مصعب بن زبیر مصعب بن ابی صفر را بجنگ ایشان فرستاد
 حربه شت ماه بجنگ مشغول بودند تا ایشان را از خود کرده در شام معین بن حکم که زاده عبدالله بن مروان بود بر عبدالله بن مروان
 خروج کرد و بر شام مستولی شد عبدالله بن حکم با او صلح کرد بر آنکه مددش میکند باشد امامت عبدالله بن حکم کند و می گفت
 پست الحال عمر بن سعد روزی عمر بن سعد مختار عبدالله بن حکم رفت چون او را تنهایا کشت قصد کرد و کشت گریه کردند خود را
 که بنده برگردن تو نهیم با یکدیگر اجازت دینی تا سوگند راست کنیم و در حال بردارم عمر بن سعد چون خود را در دست او
 یافت بنیر از تنگیم جاره ندید مگر کرد و کشت بشو آنکه مرا با بنده پس من نفرتی تا کشت حربه من نباشد
 و نظر بران داشت که عبدالله بن حکم مخالفت کند و او را بر سر و فرستاد تا لشکرش او را باز ستاند عبدالله بن حکم در یافت کشت
 بوقت مردن بر چون منی مگر میکنی و بنمود تا او بکشته شد و سرش از بام پیشش شکافته لشکرش پاره خطرا
 کردند و پراکنده شدند از روم قیام لشکر بجنگ عبدالله بن حکم فرستاد بعد از حربه برین حربه کردند که از جاد روم که در تصرف
 اسلام بود هر ماه چهار هزار دینار سرخ بقصر دهند باقی با سلام باشد عبدالله بن حکم مصعب بن زبیر
 آورد بجنگ کردند ابریم اشتر و عیبه بن مصعب در آن جنگ کشته شدند و لشکر مصعب پیشتر منظم شدند عبدالله بن حکم
 خواست مصعب را بنیهار آورد اتباع مصعب نیز او را برین ترغیب میکردن مثل ما تخمغ یا کون غایب و غنایا
 و جنگ میکرد تا بردست عمر مختار تنقی کشته شد عبدالله بن حکم بکوفه مظهرت و جبل روزی اقامت کرد در کوفه
 سلطان یکی از صحابه و بردایق امام شعیب عبدالله بن حکم مردان از او در خواست پندی کرد کشت درین چند روز هم بنیهار
 عیبه زبیر را در ایدیم سر حسین علی پیش نهاده و جوی بردندان مبارک او میرد و باز مختار تنقی را در ایدیم سر عیبه زبیر را
 پیش نهاده و جوی بران میرد اکنون ترا می بینم سر مصعب را پیش نهاده و چون بران میری برین طفره غرق شو و بر
 آئیده این مباحث عبدالله بن حکم کشت راست یکویی هر چند دنیا و فاداریت اما ملک قیم است و شریک
 بر غنی تابد و بنمود تا آن که کشت را بکاشته و سر مصعب زبیر بخراسان فرستاد و از قبل زبیر یان ابن حازم دای خراسان
 بود بران سر رفت کرد و این پست بکشت ابریم زبیر ای الحمره و آن امت غانی ساومی و غانی مالور عبدالله بن حکم شام
 رفت و حاج بن یوسف اشتر را در رمضان سنه اثنی و بسین بجنگ عبدالله بن زبیر فرستاد بجهت و در بنیان بود که چون از کوفت

و بیست سال گذشت در سنه اثنی و بیست و هجری قمری قات شام و عراق بروی پست کردند عبد الملک خلیفه کرد و کشت
 ایها اناس از شاکلی خواهم که بروید و خدا را زهر را که بقتل خان و علی حسن و حسین شادانه و قتلای دیگر و اورا بکشد چنانکه
 جواب نداد و حاج بن یوسف ثقفی که بر خاست و کشت یا ایمه را بفرست که در خواب دیدم که ویرا پوست میکنم عبد الملک
 ویرا با لشکری نافرمان کرد و کشت لشکر طارم نیز بود و پیروز بس حاج متوجه کشته چون بگرسید حاج با او بر سر جاده چون
 حربه کرد و در وقت که در سنه اثنی و بیست و هجری قمری در کت رفت حاج که را محصور کرد و نه ماه محصور بود و در ذی الحجه نیز
 بحرب مشغول بود و در آن سال محبس حج کرد و حاج بن یوسف که راست کرد و در کوه ایوب قیس و سنکما بکعبه می انداخت
 و در روز کار نیز بد که حسین بن نعیم بامر یزید سنک بکعبه می انداخت حسین عبد الملک مردان انکار آن معنی میکرد و نبوت
 خود کشت که بنحیث بیشتر از پیشتر کشته تا خانه زد و در خواب کرد و در وقت که حاج بن یوسف که از سنک بنحیث بیشتر
 بار و و حنا خواب شد م سنک که بنیاد پیرسید فرشتگان میکردند تا بر خانه نیاید حاج بخود سنک را بکشد و بنیاد
 تا بر خانه افتاد و ده کن ضرب شد در حال آفتاب میگفت شد و در روز تاریک شد و ستاره بدیده آمد و باد و کرد
 بر خاست صاعقه آمد و از لشکر حاج بعضی را بخت لشکر حاج بترسیدند با خواستند کشت حاج ایشان را از جنگ تحویل
 داد و کشت این زمانه بخرمیت از آنجا آمد و زمار ابو و فرادایش نزد باشد اتفاقا دیگر روز صاعقه آمد و از قوم عباده زهر
 خدی را بوضعت لشکر حاج را دل تری شد و جنگ میکردند تا در کوه از خط منبر غاش شدند و بیشتر زینهار حاج را رشید
 تا بجای که دو بر عباده زهر زینهار هم آن آمد و پیش حاج عباده زهر خواست که در اندرون کعبه که زهر مادرش اماد است
 انصافین یافت و کشت که حرمت پروت کعبه نگیرد و حرمت اندرون کعبه نیز ندارد عباده زهر جنگ میکرد تا در روز
 سه شنبه یزید هم بجای آمد و در سنه اثنی و بیست و هجری قمری کشته شد مدت ملک عباده زهر نه سال و هجری شماری و یک سال
 مادرش در آن روز او کشته خواست شد متعالی شک بفرستی بزود او تا بخونه و کشت هر که در حالت رجیل جنین شربی
 بخوره از اندام او بی ناخن نیاید حاج عباده را بیاد بخت و میخواست که مادرش که شرافت کند او را فرود گیر و اما حاج
 تنگت نمیکرد و از بیبری که بر زنان عباده نابینا شد بعد از شش ماه حاج در طواف کعبه بزود رسید سلام کرد
 اما مادرش رسید کشت حاج ایها الامیره حال غده الالکب ان تیرل حاج کشت این شرافت او را فرود گرفتند
 و مادرش را از اسما چون شخص عباده را بستند در حالت خود مالکی حیضش بدیده آمد کت رحم الله لک علیک کل شی
 من جسمی حتی جمی بکت عیالک و عباده را بگرفت حاج سر عباده زهر را که مادر و زاهد وقت بود و تا او در حیره بود
 مادرش بر بنی امید از رنج بگریخت چون او را شمشیر کردند طردا کرد و مطاوعت ایشان کردند چون حاج بر که ستونی
 است جبهه کتف عا و بعد از بسک بنحیث حربه کرده بود بمشورت سادات و الکابر که تمامت خانه را
 بشکافت و عمارتی که عباده زهر کرده بود و خانه را دو کرد اندیشه بود و فراخ تر کرده با صل کرده و با حان نهاد کرده

که در عهد رسول علیه السلام بود عبد الملک مردان کار عواقب و فارس و خراسان و آن حدود در سنه خمس و بیست و هجری قمری
 و خراسان و سیستان و بشته مردم با سبقتل خراج انجنت و درین وقت حاج از کوفه بمصر رفت و بصره بماند و در آن وقت
 و قصد وی کردند پیش دستی کرد و طغر یا حنت و اکثری را بکشت الا جبار کس که سیستان افتادند و دو کس جبار را نیز و حنت
 خوار جبارین شیب بود بعد از آن حاج برادر خود محمد بن یوسف را بخارس فرستاد و او مشیر از بخت عبد الملک بعد از آن برادر
 خود عبد الغفریز را با بامارت مصر فرستاد و حاج را با سبقتل خراج کرمان فرستاد و او پیش حاج نشست که با و غرناقل و خضا بصل و
 ان قل الجیوش با مضاعفه او ان کثرت با حجاج بدین سبب دست از آن ولایت باز داشت تا چون حکومت بمصر عبد
 العزیز رسید محو کرد و اینجا مسجد جامع ساخت بزبان عبد الملک و خراسا را عبد الملک بنشر سیار داد و در سنه ست و بیست و هجری قمری
 کم عیار ده منت مسکوک کردند قل سواد شش که بود پیش از در در بزر و نتره مسکوک نموده بودند اهل عجم مسکوک
 بنیادی و دهلی بود و اهل روم و مغرب را برومی و عیار مصر شهری بنوی بودی عبد الملک با یک عیار کرد و گویند آنجا بود که چون
 بر میان نامه ها نوشتی بر سر نامه ها بعد از آن که در آن ذکر نامه و ذکر تاریخ کردی عبد الملک فرمود که بیدم
 محمد علیه السلام این منت نبوت شما از کجا پیدا کردید عبد الملک خالد بن یزید را بخواند و کشت باید که کشته نام خود سازی
 تا بدین مردم سلاطین و ترک درم رومیان گیرند خالد کشت برانی چه نویسم عبد الملک کت بطرف نام خدی تو و من و برادر
 طرف نام خود و تاریخ بس قتها مسلمانان از که اعیان میداشتند که آن درم بدست جنب و عایش خنوز دادن
 اما سخن ایشان بجای نرسید و گویند عبد الملک در مصل نشستی یزید بن نعیم که در آن عهد مثل او در عرب
 و عجم جابک سواری بود چنانک تنها با دوست و سیصد مرد بکوشیدی و اگر صد نفر از یزید آژم از موار
 روی نمزدانیدی و حاج بادی جنگ کرد حاج را منظم در کوفه کر نیانید و محصور کرد از هیچ دشمن آن وقت حاج زهر
 که از او و فته او قیامت ملک حاج بوسید حاج برادر خود و دشمنان بر سر خانه او برو و دانش غزاله و برادرش معاد را
 اسیر کردند و بگریخت و در کشتی نشست تا از روم مردم بگریزد اینری با مادر و بانی نشا طر کرد کشتی بگریخت و غرق شد
 فراد با مادرش بودند با در فیکره چون کشته غرق شد بفراد کرد و موجب از او پرسیدند کت بوقت حال او کجا
 دیدم که آتش از فرج بیرون آمد و فرود غش بعد جان برسیه دانستم که آتش را بجز آب نکشد مطرف بن نعیم بن
 شعبه حاج بدفع خراج فرستاد او بر حاج خراج کرد و پادشاهی طبعید حاج مشک بکشد او خزان و او را خور کرد و فارس
 و کرمان جماعه از از قنطری بن النخار را بر خود ایم کردند و مخالفت حاج شدند مطلب بن ابی صفره را بکشت ایشان
 قنطری و مطلب مقل با ایشان در جنگ بود تا فارس و کرمان از ایشان مستضعف کردند ارارند و کرده شدند
 بعضی بر قنطری بن النخار حجت شدند و بعضی بر عبد بن کبیر و یا کبیر یکدیگر عرب کردند قنطری بولایت ای افتاد و حاج بوالی ری
 اسحاق بن محمد اشعث نامه کرد تا با قنطری حرب کرد و او را بکشت و عبد الرب الکبیر در جنگ مطلب ابی صفره

بنگر که مردم در حق من در میگردید باز به دست میگردید که اگر در رخ انکشتی است حجاج را ست جان قتل معین جیم هرگز
 حجاج یکماهه از میان حجاجت ان بعد کت علی الدین الفناء و علی الاخرة البقاء فلا یفرحکم شایه الدینا عن غایب الاخرة و اقرب
 و اهل الاصل یعم الاصل حسن العمل و در بصره بین سال و با عظیم شد خاک در روز سیدم از آبی برود و بعد از آن
 زلزله شد خاک جل روز پای بود و لید عبد الملک در شب شصت حید الاخره ست و تسعین برود و در آن سال و شصت
 ماه پادشاهی کرده بود و جل و پنج سال عرواست و ببال وفات او جعفر و انقی در وجود آمد **التابعی الى الله**
 ابو یوسف سیاه بن عبد الملک بن مروان جدا برادر پادشاه شد و در قریه ای از قریه تر بنود در زمان او قریه با قوم کاشغر
 بجزیه صلح کرد و بر سیاهان عامی شد و لشکر پیون آمد و کعب بن ابی سور عقی را بر خود ایم کرده و کعب با عقیه جنگ کرد و قریه کرد
 و از آن لشکر که با او بود یک کس پیش زرت سیاهان و قریه و خراسان و ترکستان به یزید بن عبد الملک داد و لو در خراسان و
 ترکستان قهر کرده و قنای و بد و منجر کرد و نیز و فتح کرکان و طبرستان که مع پادشاه از اکاسه و علماء اسلام را دست نهاده
 و در پیوسته و چندان خواست یافت که خراج نداد و نیز مرغ خس آن بود درین معنی نه و سیاهان می نوشت و زبیری
 صاحب بن عبد اکث ذکر مبلغ مکن مباد که تو حجت شود نشین و بنوشت و بعد از مرگ سیاهان از آن زحمت و سیاهان
 وزارت بجعفر بر یک داد و چون جعفر در زمان اردشیر با بکان و وزیر زاده و بزرگ نشین بودند و تولیت این خاندان بدین
 حق داشت و در اسلام القریه دارون الرشید وزارت در خاندان او با عقیه بنو مروان و نقره صافی کردند و مغرب
 کردند که پیش از آن معشور مغرب کرده اند و جعفر بن و منسوبت سیاهان حکم کرده تا حجاج مرگ با حق از مردم سنده
 بود از مته و کات او باز سنده و در آن قریه هم قریه العزیز که بنشین بی امید بود ولی عهد کرد و بسبب آنک دید میخواست
 که بر خود عبد العزیز را که خواهر زاده عبد العزیز بود ولی عهد کند عبد العزیز مانع شد و معی کرد تا سیاهان اگر چه عرواست
 نبود سیاهان بنایت سبب مفتاح انچه تر اند و سیاهان در روز آوین پیستم حفر سنده تسع و تسعین جوی برج و انت الحین
 در گذشت و دو سال و شصت ماه و نه روز حکم کرده بود و جل و پنج سال عرواست عبد العزیز روی نال کرده **المعتصم بالله**
 ابو جعفر عبد العزیز بن مروان بعد از مرگ زاده بحکم وصیت در دوم صفر تسع و تسعین پادشاه شد مادرش دختر عام لم غصه
 و او در شصتین داشت و او را بن عبد العزیز خوانند و قتها قور او را حجت شناسند و در امور دینی نظری باریک داشت و در عدل
 و ادا شید زمام می مید چشمل او بنود و حجت اهل بیت و دل او را نه بود و لغت اهل بیت او دفع کرد و الحی توفیق نیکو داشت
 و در این قریه و لید بن عبد الملک تسع و شصت کرده و در عدا و جبر که سیت تر سوار با در چنان جمع شدند و خواهی میکند عربن حاتم را
 به چنانه رسو بنکاشان نامزد کرد و عکث و می شد دشمن بسیار استام فرمود که لشکر پادشاه عادل اگر چه آنک باشد مضر و خطر کرد
 و چنان شد که اکث کم من فیه قریه فیه کینه و با آن که از مسلم بن عبد الملک مسلمان نکایت فرست رسانیدند عبد العزیز او را
 از دم بفرزاد و یزید بن عبد الملک از امانت و خراسان معز کرد و مال که از خراسان عقیه کرکان که در اندام سیاهان نوشته بود و یاد

کرده از عبد الملک داشت و یزید بن عبد الملک او را محبوس کرد و یزید بن عبد الملک او را محبوس بود تا در وقت وفات او بگریخت و در میان
 امام محمد بن علی بن عبد الملک بن جیم الدینان محمد بن جیم و ابو عکره سراج و حسان عطار را به حجت و ولایت فرست و در عید انور روز
 آوین پیست و پنجم رجب صد هجری مایه در گذشت مسلم بن عبد الملک بر دوازده کرد و بعضی مد فرست و ده سال و پنج ماه چهارده روز حکومت
 کرده بود و سی و نه سال عرواست سبب وفات او آنکه ششام بنده از آن دورا بر نیت تا از دم دو عمر در یافت از غلام تحف کوه
 راست بامیان آمد او را کث انچه از ششام سده به بت اعمال سبار و تو از مال من آزادی می خواهم و اگر نه پس از من تر زنده نگذارند
القادر بصلی الله علیه و آله یزید بن عبد الملک بن مروان بعد از مرگ پادشاهی نشست میان او و یزید بن عبد الملک عدوت بود
 و در طلب ابدان فرود یزید بن عبد الملک بصره رفت و بتعلب برانی مستولی شد یزید بن عبد الملک برادر خود مسلم را جنگ و فرست
 و در چهارم صفر سنده انقی و مایه جنگ کردند یزید بن عبد الملک و برادرش سیدج کشته شدند و بیشتر لشکر او قتل آمدند و برادرش
 مستفد و پسرش معاویه و یار بکر بکرمان اخوانه لشکر مسلم در قریه بنزد و بایان حربه کردند بعضی شده اند و بعضی نیک شدند
 یزید بن عبد الملک و عاقبت و خراسان بر مسلم ست داشت و جراح بن عبد الملک را بر ولایت آذربایجان و ارمن فرست
 و او را خراج کرد و از خراسان ابو مسلم بن عبد الرحمن از نسل سده و س که معاصر کینه بود بر ورده عیسی بن معقل بوده است در سنده
 انقی و مایه در خدمت سیاهان بن کثیر و قحطی بن شیب و مالک بن حنین بجفرت محمد بن علی بن عبد الملک بودند و یک از سید
 حاصل شده بود تسلیم کردند چون چشم امام بر ابو مسلم افتاد از احوال او استکشاف کرد کشته سراج کج است و بی منه میگردید
 بنده زاده داشت و او میگردید از ادم اما محکمت من در میرا و کاردین و دوات اثنی عشرت می بینم و امید دارم که درین دوات
 بمرتبه عظیم برسد کشته ای امام ظهور این دوات کی خواهد بود که اسطوار از حد رفت و جبر بنی امید خایت سید کث در دوات بنی امید
 حور غه افکار آمد و وقت نزدیک باشد و من می بینم که دوات خاندان مارا کث نشی ازین پسر باشد و دیگر نه چنین بر نما بود که بر
 بسرم ابریم پیست کینه و اگر او را عاده افتد بر برادرش ابو العباس ابو مسلم کنی امام در دل گرفت چون بازگشت چون بازگشت
 در خراسان به دعوت شغول شد یزید را دو کینه که معقیه بود یکی خاندان دیگر سلام یزید بریت ن جان فته شده بود که دست
 از سوار کار باز داشت برادرش مسلم او را کث اهل جهان روی بر گاه تو آورده اند و نوروی بر گاه نمکلی و روی در روی و دیگر
 کرده بگر نامردم را بجه کونید یزید متفلسط بعد از زمانی خاندان در پیش آمد یزید به دست نیست خاندان کث که بر اسم کرانی
 کث از کث برادرم مرا عیب کرد خاندان کث یک نوبت سماع استماع فرمای بر من خجانی که فرمای و ساز بسیار راورد
 اذ اکنت و یا نکلن اللهود العیسی فکلن جرماش العفر طلدا اهل العیش را ماند و شستنی و ان لام فیه دوسان و سدا
 یزید ازین ابیات با سر عیش رفت بعد از یک ل در خانه برود و تا روز و شش مکرده بی خانه او دفن کردند و بر من کوش زانی
 میگرد و این ابیات میخواند و دل جیم را بی فتوایم من احکک هذا الما الم اود و روزی در حجره طواف میکرد و نمک خندان رسید
 سلام این بیت بر نژادی بر بطر بزد کنی حرمنا امام الصبان بری منازل من بیوی مبطله فقرایزید نمر بزد و پشوش شد و دوشان نژاد

بهوش بود و سیم روز در شب او نیز پنج شعبان من فرس وایه در گذشت مدت عرش جل سال مدت پادشاهی چهار سال و یک ماه و دو روز
 بهلوی خجانه منی و من کوه و این پست مناسب لوال است خوب رویان جو پر ده بر یک نه عاشقان پستان چنین من النصص بالک
 ابوالوید ششم بن عبد الملک بن مروان بعد از برادر بیا دشتی سید در زمان او خزدیان خرج کرده و از آب کز و ارس
 بکشد شد و تا اردیبل بیاید جراح بن جلد که حاکم آذربایجان و ازان بود جده دفع تشکده که بجز او ازان بود در ولایت
 ازان و موغان و نهران و آن حدود خرابی بسیار کرده جراح بن عبد برفت و برایشان مستولی شدند شام سید بن عمرو الحوشی را
 بختک ایشان فرستاد و سید از شام براه اخلاط برفت و جنگ کرد و منکر گردانید و از انجا بیرون و بیلقان و تا حروان رفت
 و دو نوبت ششچون بر شکری زد و دو نوبت برخان خوزرو و جنگ کرد دوم بار شکست برخانان افتاد لشکر اسلام
 غنیمت بسیار یافته شام برادر خود مسلم را بدان نمر فرستاد و او نیز فتحی بسیار کرد شلم او را معزول کرد و مروان الحاکم را برادر
 مروان الحاکم داشت خوز را منکر کرد و تا صلاب برفت جرن خاقان و انت که کار مسلمانان قوت گرفت او نیز مسلمان
 و تمام قلاع و جبال و بلاد و حدود در بند از مردم و جانب مسخر گشت و شعار اسلام در آن ملک اشکارا شد شام عرافین
 به یوسف بن محمد ثقفی داد و خراسان به نهر بسیار و مردم در آن حاکم فتنه کردند در ستمان مفر و یایه امام علی بن جراح
 بن عباس نامه نهاد و دست سال عروا داشت و لاوت او در قتل مرتضی علی علیه السلام بود در ستمان مفر و یایه امام علی بن جراح
 احادیث که کوفه خروج کرد اهل کوفه باز در نمر از مردم با او پیوست کردند اما در وقت خروج دو بیت و پیچده و بروانی رسید
 کس پیش مروان نیامدند و دیگر با پنهان شدند و آن جهان بود که زید تمیمی بکوفه رفت اهل کوفه به تفریب جسته شام ویرا طلب
 کرد و خواست که ویرا بیهانه بکشد یک شاله میکرد که علی بود و بیت و او دام و این خاله پیش یوسف حاکم عراق بود شام او را عزل
 کرد و مصاحبه کرد و بیوسف داد زید در جواب شام گفت که خاله بگونه مال بمن دهد که مرا و اجداد مرا با جمیع بنی ثامم بر من بخت
 و شام میند زید بن یحیی بکوفه فرستاد و با بیهانه دیگر و پرا بکشد که چون زید و بعضی از اکابر را معلوم شد قریب جیل هم آردی
 بر من بخت بر زید جمع شدند و بعد از توقف شام کشت زید حواله بیوسف کرد و درین وقت حسن بن حسن العلی نامه بزیه فرستاد
 معنون گفت زید بن یحیی که بر اهل عراق که بایه فتنه و شقاق انداخته و کنی که با با سمان کنند که با جهان ماکرند و اندرین بابین یوسف بکوفه
 سید با سکر سیر زید زوی منی شده گفت یا اهل کوفه می اندیشم که با من حاکم کنید که با پدر این ملک فتنه و عزم و جرم کرده این گفت
 و تا و کد علی معاویه تصدش کرده حسن را از خلافت عزل کرد و حسین را با مرزید بکشد زید بدین مفر خانات ایشان فرستاد
 شد و استعدا خروج کرد در ستمانی و عسکری و یایه و به بیعتیان گفت که در اول مفر خروج کنم چون این خبر برین رسید پیش حکم بن جراح
 فرستاد و گفت اهل کوفه را در جامع جمع کن و مجوس میدار تا به چشم جیشود و حکم برین اقام نمود چون ساقی از آب گذشت زید چون
 آمد و ضلعها برافروخت و یا منصور منصور بیکش که علامت ایشان آن بود و بجوار نشد جنگ یوسف ازین مال حکم در یاد مجید
 و بازار از نوبت و یوسف را از خروج خبر داد یوسف بن زید و بازید و بیت و بعد کس جمع شدند و بر یکدیگر زدند و زید بن جراح

همیکه و یک که کوفی لی با من همان کرده که با ابا و اجداد ما و چون دید که بیعتیان از او برگشته کشتن رنضو نازید نام راضی
 برایشان افتاد و زید همچنین تن از عسکران میکشید تا از سباه ثقفی تری بر پستان یی که خجانه از تنی برین سید شد
 و او را که کوه کرد یوسف بن عرقش او را از کوه بر آورد و سرش برید و بشام فرستاد و شمش از نو تاج بر و گردن بست تم بنمود
 تا آن سر را از دروازه دمشق پا و بختد و بعد از چند روز بمدینه فرستاد و تنه وی از کوفه بردار می بود تا قمر زمان شام و اول زمان
 ولید بن یزید بسجک نمر سیار از دار فرود آمدند و بکوفه و خاکسترش پدید آمدند یحیی بن زید در شهر اکت لکل قریب حشر بطلدند
 و یوسف از مدینه بالعتیق طالب یحیی زید ازین جنگ بگریخت و بخراسان رفت نمر سیار در اجرت و مجوس کرد و تا شام در حمله برد و او
 در زندان بود و ایمان بن عباس در کوفه غلو کرده بودند اسد بن عبد رحمنی و الی خراسان ابو عکر مر و محمد صادق و عمار عباده و بکرفت
 و دست و پای ایشان را حلق برید چون این خبر با هم محمد بن علی حمید جواب بر ایمان نوشت الحمد لله الذی صدق قولکم و کنت کار دعوت
 از چنین حالت گریز ناپا شد صدق قتات شما بر صابر این شدت معاینه گشت چون کار بن درجه رسیدند و با شاکه مقصود روی نماید
 شام در دس ریح الاول سفس و عشرين ماه بر صافه در گذشت نوزده سال دشت ماه پادشاهی کرده بود و شصت و یک شدت و کینه
 و فات یکین و فاطمه و خزان امیر المومنین حسین در ایام حیات م بوده **المکتفی** ابوالعباس ولید بن یزید بن عبد مکه بعد زعم
 بهادشاهی نشست نمر سیار نامه کرد تا یحیی بن زید را از قید خلاص کرد یحیی غریب طاق کرد خلق بی حد بر عسرت و در ستمان و الی مسابو
 عمر بن زراره کس پیش دی فرستاد که ازین وایت همون شو یحیی یوسف دی التقت خود عرو بن زراره بیک او سه و شصت بر عرو
 افتاد و یحیی عزم بلع کرد و یزید چون ازین حال واقف شد سلیمان بن احمد الحارثی را که از بنی تمیم بود و نمر سیار و مسلم احقر را بیک
 یحیی فرستاد در جز بنان یحیی سعیدند و حرب عظیم کردند از قفقیز ی بر یحیی آمد و شهید شد و اکثر مردم و در جنگ بقتل کردند و او را
 با برادر بردار کردند و بجزای او در نیا بویک ال نود و زاری بود و با مها سیه بر شیدند ابوسلم درین حال از تبع بنی مرار
 حده هم ارادی بکشت و در ستمان عس و عشرين ماه امام محمد بن علی بن عبدالله بن عباس در گذشت و امامت از حق پسش بریم نور گرفت
 و بعد از و در حق ابوالعباس قرار کرد و کونید ولید مذنب زنادت داشت روزی تعال بمصن کرد این آیه بآیه و پیستف
 و غاب کل جبار عیند ولید بر یحید و مصمت بدید و این ابیات گشت ابو کل جبار عیند فنانا ذلک جبار عیند
 اذ اما جنت کف یدم حشر قتل غاب سرقی الولید کونید ولید روز آوید با کینر که شراب خورده بود و مجامعت کرده چون قامت
 کشد آن کینر که دست و جنب الزام کرد تا سار در سربست و در اف فرود گشت و چون خیار سربز رفت و خطبه کرد و لعل
 اسلام را امامت کرد و لا جرم بعد از منته محمد بن خالد العتیر بر ولید خروج کرد با اکابر بنی امیه و بر سیم او یزید بن ولید متفق
 شدند و او را بکشد در روز چهارشنبه بیست و یکم جادی الاول سنه ست و عشرين ماه و یکم بر روی ناز فکده از بهر
 آنکه مطعون دی اعتقاد دی دین بود روز بقیاع میکشد است و شب بقیاع بسر می برد در روز کار از فساد و نمر سیار
 اشکارا شده بود مدت عمر ویه جیل سه سال و مدت پادشاهی او یک ال دو ماه از نمانا است که لا تو اخر لذه یوم

ابو جعفر از لشکر یان پست بست و ابو جعفر در روز اندوه کین بودی ایو سلم از آن حالت استنسا که کشت از غم خود غنچه
 بن علی میسر هم کشت است نکند ایو سلم قبول کرد که کار او کفایت کند و عباد بن علی را بخواه م از سواد جمع شده بود چون خبر وفات
 ساج را بشنید لشکر را جمع کرد و کشت که ساج کند بود که هر دو اندر او دفع کند ولایت تمام او را بود و از لشکر چته خود میست
 بست و لشکر بخیره آورد ابو جعفر ایو سلم را بغیر تا با او حرب کرد و زحمت بسیار کشید شش روز در کجا حجت بهر بود
 لقمه الا عمر بن علی بکریخت و پناه با علی که امیر کوفه بود بر یکپا ل عبدالله علی را پنهان داشت و ازین از منصور چته
 خود زینهار خواست و امان طلبید و از امان قبول کرد چون او را بدگاه حاضر کرد منصور او را محسوس کرد و انید و اندین سال
 ایو سلم عاصی شد چنین آورده اند که منصور از ایو سلم آزرده بود چون حاضر از عبدالله علی جمع کرد منصور ایو سلم را پیش
 خود خواند و ایو سلم چون ربخیده خاطر بود اجابت نکرد و غم خراسان خود منصور او را با انواع مواجید خوب مستظرف
 کرد انید چون بکرات رسولان آمدند میگردند و عهد نامه بتوقع منصور بود که قصد او نکند تا جابر بحضرت میوست
 منصور او را اگر ام کرد و ارکان دولت را با استقبال و بغیر ستاد و در شب چهار مبارز را با شمشیر با بدایت اندیشا
 کشت که چون سر با ایو سلم سخن گویم دست بر می زنم شما در آید و شمشیر با حال او کند چون ایو سلم در شام و سلام کرد منصور
 و جواب خوش داد و در توقیر و احترام او مبالغت و خواست که شمشیر حامل با او نباشد کشت تنیدم که دو شمشیر
 بیکو از عباد علی یافت و این شمشیر حامل یکی از انست کشت بچین است منصور کشت بمن نای ایو سلم شمشیر بدو
 و او منصور کشت این بیا و کار تو با من باشد بعد از آن دل داشت از وی بریدن گرفت و ایو سلم هر کس را جوابی
 میداد انگاه منصور دست بر می زد آن جماعت در آمدند و او را بکشدند در ماه شعبان سال بر صدوی و سنت
 وجه او را بدید کردند و بروایتی چنانست که آن فرشی که ویرا بران کشته بودند و خود آلودگشته ایو سلم را در آن پهن کردند
 و در شط انداختند و لشکر یان او را بنواخت و عطا داد و عذر نکشت و سبب بستند در سبب ملت و ابرین مایه
 منصور بنده دستان فرستاد تا کجا آب و حوائی خوش باشد تا شهری ناکند و ایشان بر موجب فرموده بهر جانب بگردیدند و
 احتیاط کردند تا بدین موضع رسیدند که اکنون بغداد است اتفاق کردند و منصور را اخبار کردند و منصور را بخارفت و گویند حومه
 را بسوی انجا بود چون را بس آن غلبه چشم بهرید از موجب اجتماع سوال کرد و شخصی کشت خلیفه انجا شهری ظاهر ساخت
 را بسبب کشت که انجا شخصی عمارت کند که او را متدص نام و دو انسی گویند این سخن با ابو منصور رسانیدند کشت و الله
 که را در کودکی متخاص خوانده و آن جهان بوده است که در اوان طفولیت ابو جعفر را در مکتب خانه و سایر کودکان
 یکدیگر را دعوت میکردند که باید و از دایه خود مقداری ربسمان بزدید و بدعوت اصحاب داد چون دایه برین
 حال و خوف یافت و برایتی متخاص خوانده متخاص نام در وی بوده است مشهور در آن روزگار که متفلس نبوده است
 و این نام بروی بود تا بزرگ سنه دیگر کسی ویرا ندان نام نخواهد گویند ابو منصور آن موضع خوش آمد و شب انجا بود

و فرمود تا اناس عمارت بنهند و گویند بروی منی قیامت متولی بودی جنگ حب از دکنی دیم و منی کوی بس
 خانه او کشت که جاد و باز را و مجید و حانات و منی کردند و آلات جمع آورده از این و منصور بنشت بر دست کشت و پناه
 بکشت اندر و الارض مد پورنهان ایشان جاده و من بزرگی انجا قصه بنا کرد و اول سال مایه و حسین در بنده و رخت کشت
 بنشت و منی خشت و ادوات آن از دران بار بیکرند و بکشتی می آورند چون بنده او تمام شد در انجا ماند که منصور از منی
 شهری که خراب میکرد شهری جانی میوات بنا کرد که درین تهریم خوالی نام شد منصور در غنیمت شد و فرمود تا در این و با
 زمین برابر کردند و خشتها و آلات آن در شط ریخته و عالا بنیر از صند و طاق کسری که از ایدر خواست انجا بکشد
 و بنیایست مدینه یانی و سلمان فارسی که بعد از خوالی عمارت کردند آثار ای از آن عمارت مانده و این غیر برقی که احرام است
 بسته در کفر رمضان می عزیزین و ثمانه بذا انجا سپید

و ما فی جمع اسما هم

الاسم الامام الخدیجی تذکره عشت بنی الباس من فضلهم بهر فساج و منصور مهدی و امادی رشید امیر هم ثم مامون و انشور
 و معتصم مع و اتق متوکل و منق و معین به العنید و معتز و المهتدی و المعتد قتل و معتز و حکمتی و المعتز
 مع ناصر راضی که استعظم و مسکن ایضا بالمطیع اذ النظم و طاهم مع قادر ثم قائم که احتیج مستظرف فضل الظاهر
 و متوکل و انشد ثم معتف و مستجد المستضی فی الشجر و ناصر دین الله تحت ثم طاهر و مستضی معتصم و منی صدر

و انصار سید
 از بنی عباس می وقت بودند ام کرسان و تیفشان شدین اعدا انکار بود مناج انکه منصور مهدی عتبت مامون امین مامون نام
 معتصم انگاه و اتق متوکل منتقم بر مستقیم بودت و معتز بن معتصم برکتی معتز بر قائم و منی امام در کجا
 متق مسکنی و انکه مطیع و طاعت قادر و قائم بر از وی معتز شد انگاه بعد از معتز و مستور شدت و رتبه متقی مستجد انکه شکر کرد
 مستضی ناصر و طاهر و مستعظم و از بن قوم مستعظم حکم کرد کار و مولف کلید و دمنه آورده است که یکی از خفایان
 بنید و انت که در وی دعوات خلق کم بوده است جعفر بنیه میمون در یک منزلی مدینه است و ابو عبدالله الملقب
 بالمهدی مجرد از مازندان از راه کرکان ابو موسی مهدی الملقب باهادی بعیسی آباد و ابو جعفر مهدی الملقب بالرشید
 بطوس و عبد الله بن مامون الرشید الملقب با مامون بطورس دوم و محمد بن ابی مین بنده او کشته شد و ابو منصور المعتض
 الملقب بالمستعظم با الله در حدودین کشته شد و میان این مواضع و بنده او مسافت بعید است تم

سمنان

ابوالعباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس اولین خلیفه است و پنجم از عباس در روز آدینه
 ثالث عشر ربیع الاول سنه اثنی عشرین و مائت و بیست و هفت هجری قمری در مدینه منوره متولد شد و پدرش
 من سده نفر من لادن بلف و القافل من لفاق الکرم من کبر قدره قتل طلحه و فیه بنی ان یکن الدین و ابی سمنان
 من حسن اثارنا و چون بخت بنیشت روی مصطفی صلی الله علیه و آله بمکه رسید و خبر بخبرید و ته پیر ملک و جی که هم
 و شام و مغرب بم خود عبد الله بن علی داد حرمین بم دیگر داد و او بن علی و برادر خود ابو جعفر بواسطه بکشتن یزید بن
 نمیره فرستاد که از قبل بنی مروان حکم بود و ابو جعفر کار او بساخت و بایش برآمد آمد سمنان او را ولی عهد خود کرد و به بزرگان
 فرستاد تا از ابوبکر و ائمه شود و بیعت بستند ابو جعفر اهل فراسا را در جمیع اوطاع ابوبکر یا فت ابوبکر و بزرغ
 در آمد و او را از تمام کرد ابو جعفر ابوبکر را از کار ابوبکر مقرر و بکشت بعد از آن خواست داد اعلام را و از او
 قصه ابوبکر در خواست ابوبکر مروان بن اسیر را بنی هم فرستاد و ابو جعفر بایش برادر آمد و ابوبکر حفر بن سبب بن وزیر
 آل محمد را بکشت و وزارت بخالد بن جعفر بر یکی داد و طالب الحی عبد الله بن یحیی بن زید بن زین العابدین خروج کرد سمنان
 ابوبکر را بکشت او فرستاد تا او را قهر کرد سمنان ولایت لرمن و از بختان محمد بن قتل داد و آن ملک را از
 مخالفان پاک کرد ابوبکر صاحب دولت شینید که سیحان بن کثیر قاصد است در سنه ست و شصت و دما با جبار
 نه از سوره بعزم ج معید در فت سیحان بن کثیر را بخصم و خلیفه بکشت و بنحید القات کند ابوبکر میخواست که
 خلیفه او را امارت ج دهد با ابو جعفر بکشت تا از سمنان جده او بخواجه ابو جعفر کشت بمن داده است و با سمنان کشت
 که اگر او امیر حاج باشد فتنه انگیزد و از اهل بیت کسی را اختیار کند سمنان امیری حاج با ابو جعفر داد و ابوبکر
 هیچ رفته از سر منزل که ابو جعفر کوچ کرد و ابوبکر نزد کردی تا آب و خاک کردی بر فتنه و حج کردند و بواسطه تدبیر ابو جعفر
 فتنه ظاهر نشد سمنان در ثالث عشر ذی الحجه سنه ست و شصت و مائت در گذشت چهار سال و شش ماه خلافت
 کرده بود سبب وفات علت غایب بود خاکش بر بسترش کشت و از آنده امهاری کشت و پوست می ریخت

و اشعار و بیاض در غایت سلاست خود را شمه یا دیشود عالمی را بولایت فرستاده بود از شکایت رسانیده با ستغفار او
 مثل منت در آن بخت تمام نمود خلیفه بنو ابی اناسی که نسل انصاریان را بکلیه فتنه تبعیعه فایزوا النیا
 را به بعضی خویش نوشت ایماک و قتل و کرم با اتصال با یحیی م الترفیع عقوبه الاجزاء و الامانی محامل الجبل بدلا علیک قطعها
 قبلها و وزارت او بجا آمد یک منوخر بود بس سلیمان مرزبانی بس بریج بن یونس معن زاده که در حق حاکم ثانی بود و از قبل او
 کار را بزرگ کرد عبدالله بن المنتن کلید و در بنام او از زبان بعلوی بصری متل کرده در عهد او تقاضا بر امام ابو حنیفه عرض کردند
 او کثرت من تقاضا را نیتیم و اگر دروغ گفتم دروغ تقاضا را نیتیم خلیفه او را مجبور کرد و او در آن حبس در گذشت اما در مقامات ابو حنیفه
 جانت که ابو حنیفه او را بنزد مالک کرد و از آن بزرگ که در عهد او بودند امام مالک مدنی امام شعبان ثوری **المهمت ۳** مدنی بابت
 ابو عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن خلیفه است و ششم از عباس در کعبه با برنج رفت بود چون بر سر در گذشت بر دست کردند
 غیر از یکوفی بود و محبوب دهان کوبید بر سر روزی از خواص پرسید که احوال مهدی چگونه شده میگوید در وجه عیب است تا او را
 از آن باز دارم گشته در عیسی میت اما در اینها عجب است منصور خلیفه سیرت پسندیده خود بگردانید و خلق را بمطالبت مواظده کرد
 و بالزام سیاه و اداک ایشان باز شد و بمیان بران جهتها نوشتند بوقت رحیل با مهدی کثرت من در طبع خود عالم بودم حقه مصلحت تو
 خود عالم ساختم چرا که از مردم مهدی ستدم با حج از آن در خزینه جدا نهاده ام بعد از من او را بجز او ندان اداکن و استخفاف خواه تا در
 و طامح بود و شریک باقی مرتبه و در شصت مدی از پیاپی قیاس باید کرد چون مهدی بخلالت نیت تمامت زنده ایاز اخلاص دره الا ایک
 حرف پند کرده بود و با خیریت و ندان خود یکوفی کرد و معاش برایش فراخ گردانید و در حق اولاد صحابه از صهار و انصار اناک
 زنده مهدی خلیفه حج رفت و ندان مال خرج کرد که هرگز نگردد بود خلیفه با صطلاح مایش با رسم از هزار دینار صرف کرده بود کینه در آن
 سفر سفر او رتب و بی خالی بود مهدی خلیفه علی بن موسی را الزام کرد تا خود را از دلی مهدی معذور کرد و ولایت مهدی خود به پر خود
 نادی داد و بعد از بدو درون الرشید و در حق ایشان وصیت کرد و در زمان مهدی خلیفه عبدالله بن معاویه از نسل جعفر طیار با صندلیان
 خروج کرد مهدی خبر شد و او را بگرفت و مجبور کرد و در آن حبس در گذشت مهدی بخراسان فرود آمد و در آنجا کشته شد و کشته شد و کشته شد
 اصلش از دین کافره بولایت با نفیس در اول در دیوان ابوبکر کاتب بود در جنگ تیری بر شمشیر آید که کشته شد بر تنی بران چشم زد
 که نشت او بدین سبب بر تن خوانده شد بکلی عظیم داشت و بدین سبب کینه نزد تناسخ داشت و با خبر دعوی خدائی کرد خلق بسیار
 بگردانیدند در ولایت کش و نخب که از امام و محوره خوانند و در انجمنی ساخت و پس از آن آورد و خلق فتنه فتنه شدند و حالا
 در راه انصار از میان پیشداشته را سبیه جامه خوانند و اکثری از ایشان بکار و معیت مشغول اند اما اعتقاد خویش نیان
 می دارند و در حق تمام یافت مهدی خلیفه سبب بن زبیر را بکشت و فرستاد چون کار بر او تنگ آمد اقرار خود را در شراب
 بر داد تا تمام کردند و خود را در میان داده بوقت جان خود از اعضا و جوارح او می بانی مانده بدین اتباع او گمراه شده و کشته او یا همان
 رفت و این حال در دست و پست و مانده بود و زبیر بعد از عبدالله بن معاویه بن عبید الله بن عمر بن ابی جعفر بن

یعقوب بن طهمان داد و وزیر اول در عهد او بود تا روزی ابی اورا گدای نزد صاحب نیان شد و وزیر اول در غیبت غیبت کرد و او را
 بقتلش و جت علویانی منسوب کرد مهدی بر او تنقیح شد و جبهه انتحان یکی را از علویان بدو داد تا بکشد یعقوب علوی را اما در آن
 بجانب مصر روان کرد مهدی خبر شد و آن علوی را در راه بگرفت و بهمان کرد و علوان از یعقوب تنقص نمود کشتن بصره سوخته داد بر
 کشتن احمد بن محمد مهدی علوی را بدو نمود و او را از وزارت معزول گردانید و مجبور کرد و یعقوب تا عهد مارون الرشید مجبور بود باران
 او را خلاص داد و او در گذشت و مجاور شد تا در گذشت پس از یعقوب ابو جعفر بنی بن نیر و راه وزارت یافت از کتابت مهدی
 کوبید خویش در پیش داشت و چون در دو قابلیت نمیدید با او زیادت اگر اجمعی نمیکرد متر بان حضرتش در حق او پیش مهدی تعرضی
 میکردند تا انصاری فریاد مهدی کشت بر شمار و شن کرد امام که در کار او محکم خبر بود تا سوره در سرخ بر سر جبهه نهادند و آن خویش را
 بعضی بآن سوی جسر فرستاد و تا بران سوره نه بگذشت و باز آمد و در نوید از پرسیدند خلیفه سوره نه جبهه تو بر سر جبهه نهاده بود
 جوار نه اشتی کثرت من در زنده خود درین کذب بودم که اگر کوبد با شتم بدین جبهه بکوبد کذب چشم بر من نهاده میفرم از مردم
 مهدی کثرت معلوم شد خویش بر مثال میخواند بر امام که بعضی معطر باید کرد چون حاسن و موسی سم و بعضی البته قطع باید کرد چون موسی
 زمار و بنجل و بعضی در گذشت و بر داشت یک اند چون موسی سینه و دست و پای و قهر با مهدی شخصی را جواب داد و این چندتا بخواند
 کان هذا النظم قد مال الله و احش من رکنه و مازله و صادره انهم من بعد هجت الی حدیث بنی علی بن جواد
 غلم بنی الاذکره و حدیثه بادی بنیل معقولات فقل بعد از زنده در مهدی در فقر روز بخشد میت و دوم محرم ستم و دین
 و مانده در گذشت بنزد و بر دایت جانت که روزی در دیال آموی در خواب رفت از غایت حرص مهدی در عجب او بر نهاده
 خواب کوتاه بود پشت مهدی بکشت ده سال و یکماه خلافت کرده بود و جمل و سه سال عمر داشت او را در دین زیاده باسدن دین
 کردند از آثار او تجدید غارت شد ای است و جانب مشرق بغداد و جامع صفاه و سایر عالی در جنب آن مخان خوب دارد
 از کلام اوست ما نزل الی حد و موسی ارب الی من تذکری به اسکت من الیه لان مع الا و اخر تنع نزل الی حد **المکادی**
 ابو محمد موسی بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن جبارم خلیفه است و ششم از عباس چون مهدی وفات کرد تا وی
 طبرستان بود چون از واقعه بدر جفر یافت باز زده روز را بعد از رفت در معن حامل ستم و دین و مانده خلافت بنیست بعد از پدر
 بکلم وصیت خلافت بنی و خلق گرفت و او بکرگان بود مارون در حضرت بر دای پست کرد و پست نامه جادی فرستاد بادی بنیست و آن
 و خلافت بنیست حسین بن علی بن حسین بن علی الرقی بر بعضی اندلس مستولی شد و زیاده از سیر عدل حکومت انجا در نسل او
 باخه قوم ز نمانده در عهد او قدرت گشت از ایشان بعد از بن المنعم مرقم کتاب کتیل و دانه بصری و صالح بن عبدالقدوس
 و عبدالله بن داود عم زاده سناح و عبدالله بنی خوا سپه که نقیض قرآن است که این المنعم که انصاف النبی بود در آن زمان شمشیر
 در آن کار بجز برده و یک خانه پر از منوره کرده و نقیض یک کلمه نداشت کثرت و لا شک مخلوق کلام الله غیر مخلوق نتواند کثرت
 نادی از حال ایشان واقف شد و قامت را بکشت و در آن نزد هم روح لاطل ستمه بسین و مانده وفات کرد و آن شب بیدار الهامی

وید العجب نیز خوانده که درین شب بود که یک غنچه مرد و یکی بخت نشت و دیگری از مادر بزراد مادی عرو در شید نشت و
 مامون بزراد و سبب مرگش آنکه در عین آباد بر صند نشسته بود تیر و گمان در دست داشت فراش پرده می بست مادی با دیگر مامان
 کت جکوبید توانم که تیری بر سینه این فراش زخم خاک از پشتش سرور رود کشته غلیظه از آن تا دارند از تیر و توی باز و زینت
 که از امثال این در ماند اما دست بخون چنین پسینی نباید آلوده نشد و تیر بران پچاره زد و بکشت و در خطه پشیمان شد
 و از آنرا بخواند و خشنود کرد و دید و استعجال خواست اما غده خدای در کار آمد مادی بر پشت پا بید آمد و خاریدن گرفت چنانکه
 بدو دست می خاریدند پسین نمی یافت آس کرد و بکندید عجز که از بوی زشت در آن حالی نمی شایست بودن روزیم را
 بزبان در گذشت و مامون از رسید غنچه یکی برگی کرده بود در همان ساعت آب طلبید و بخورد و لختی بختی اوجبت و می خرد
 تا اندان بود بخون ای برادر میالای دست که بالای دست تو دست میال یک سال سه ماه خلافت کرده بود دست
 و چهار سال عداوت و بر وایت پست و پنج سال از بخان اوست ان الرضا که ک موده الاقلار وزیر ادریس بن یزید
 و فریر صبرش **الرشید بالله** ابو جعفر مامون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس منعم است از عباس پنجم
 غلیظه همان شب که برادرش بود بروعت کرده و او را از اتم دلد مامون متولد شد و این از عجب بود که در یک شب غلیظه
 بود و غلیظه بزراد و بر صند پست کرده و عجب دیگر آنکه عیش سلیمان بن منصور و عم بدر بن عباس بن محمد و عم جعفر بن عبدالصمد
 بن علی بروعت کرده و ولادت وی بری بود سال حدود و جبل و سنت از حجت در شب شانزدهم از ریح الاول سنه بسین و مانده
 مذکور که شب عجیبی که آنه چون بخت نشت وزارت عیسی بن خالد برگی داد و او را پدر خواند و کار یکی در دست مامونی
 بر تیر رسید که در دست در چشم او حقیقه نوای منده سال در دست او کار بر آنکه درجه اعلی داشت مامون از رسید نهیب امام مالک داشت
 و میخواست که عیسی را جان بکشد شهنشاه امام مالک مانع شد و کت اجتناب علی باطل شد بیکر کرد و بوقت آنکه مامون از رسید پیش امام مالک
 کتاب موعظی بخواند م روز بعد دست امام موق امام کت اجازت فرمای تا من م روز بعد دست امیر المومنین آیم غلیظه کت درجه
 علم از آن بالاتر است که عالم را پیش خود خواند مامون بر نماز و روزه نافله مداومت نمودی و م روز ششم از مال خود صدقه دادی
 تا از دست حال و چون پنج نفر صد مرقه زاهد را از مال خود زاد و راعله دادی علما و شعرا را دوست داشتی حمایت بسیار کردی
 و در حق ایشان خدمت فرمودی گویند که در شب در محبت امام ابو یوسف القاضی شکر کرد امام ابو حنیفه چاه هزار دینار
 سپرد و و حال چنان بود که بریم برادر مامون را که نیز جمیل بود خواست که او را بستاند بی هزار دینار از وی میخوید ابریم
 کند و از آن که آن نیکو را نخواست و چون پیشان شد و از آن غلیظه ترسید و تا و علی طلبید قاضی ابو یوسف کت کی نیم
 بخش یک نیمه بدش تا سوخته واقع نشود چنین کرده مامون کت چون تو یک نیمه نیز کت بمن بخشیدی من نیز باز ده هزار دینار
 به تو بخشیدم و بریم کت شد نه کف قاضی مامون راه خود می میرا دینار بدو داد مامون خواست که همان شب با گیر کت
 و قاضی بعد سینه جاری می دید ابو یوسف کت او را غلامی عقد نکاح کن و پیش از دخول طلق بپایان تا آن عقد مانع است و

کرد مامون نیز که را با غلام عقد نکاح کرد غلام طلاق نید و بدو هزار دینار نمود و قبول نیکو و بدو سکت غلام را که یک بخش
 تا چون ملک گیر کت شود عقد منقح کرده و مامون جان کرده بشکرا آن ده هزار دینار که خدم می داد و قاضی داد و چون مامون بیکر کرد
 تصرف آورد و مامون از دید بروی غلامی بدو دو کیلتر که ده هزار دینار بشکرا کت او را با مامون المومنین رس پند قاضی داد و چون از طلاق
 مامون شت ماه بگذشت محمد امین از زبیده بنت جعفر دختر عم مامون سکویه او متولد شد چون محمد امین پنج ساله شد او را اول عهد خود
 خراسان با تاکب او فضل بن یحیی برگی داد و در سکنست و بسین و ده یحیی بن عبدالله علوی برادر محمد و ابریم کرد عهد ابرو دانی
 خروج کردند در طبرستان بقوت حسان پادشاه انجا از تخم رستم زن دعوت آمدت کرد و بعد فضل بن یحیی برگی و تیر و زلف و
 بغداد بجای نوشتند بر آنک یکی بنده مامون الرشید است و پیش حسان کواسی ده هزار دینار و با جارا و ابریس و و به بغداد آوردند و آن با او
 نیکو کرد و پنج سال که بگذشت برندان کرد و در آن حبس بزم تباد شد مامون دلایات عربی از عقبه علون تا جده آنک هم بریده
 به محمد امین داد و شرقی مامون در دم و دیار دیگر و از آن پیمان و آن حدود بنام داد و انور من تبت کرد در خطبه قل و مامون پس
 از و نام مامون و بعد از آن نام مومنین مومنون و معتق را در جمع حساب نیار و دهانی تا جهان دست که خلافت بدو رسید و
 نسل او بماند و آن نیکو را بدو مع غلیظه را بنود مامون الرشید را از جعفر بن یحیی برگی و خود خود با سر کشید و و میخواست
 که مامون در مجلس او حاضر باشد جاس را با جعفر نکاح کرد و شرط کرد که با هم محبت و با شریعت کنند ایش را چون قدم از
 جاده شریعت نمی بایست نهاد و طوالت دست میداد و عباس را ز نام اختیار در دست تا آنکه لطف طبع او باعث
 شدت کت این ابیات بجهت فرشت غریب ماقبل و ان یکم الهوی فصاح و نادای انی غیر فاعسل
 قدرتی و الا تحت ما تحت غیره و ان غنی فی هواک عواذلی و ان خان مولى لم اذ علی بعضی و اقوت غده کت انک قالی
 جعفر را نیز سواى جوانی در کار آمد و با او دخل کرده و دو سپر حاصل شد مامون الرشید از آن متعجب کت بهانه میطلبید و چون
 ایشان را برید تا چون ایش را بر نزد نسبت کرده بسبب تقیم مامون یحیی اخذ را معقول افتاد و در صغرت سبع و شصتین
 و مانده جعفر بن یحیی را بکشت و کت را بنیادت خانها ایش را قتل میخواست و چون میخواست و مردم غارت میکردند و در جمع تقیم
 پیدانده کت یکون که از ایدم التیمه چون سر به ظاهر بود بودند با طهر و نهانها برایشان تشدد نمودند یحیی کت مامون جانیان
 میدادند که میل مایا با ذمار مال فانی نبود و در کتب نام باقی بودیم از آنرا نتوانستند یحیی و بران او فضل و موسی و محمد را
 مجبور کردند و بعد از قتل بکشت و آن خانها را کرم را بر انداخت و خانها ایش را بکشد و بسوخت و حرمها ایش را بر غرام
 جاس کرد چون یحیی در محس نام در چوب او کاغذ پاره پاره عمر یافته تصور کنج نامه کرد و پیش مامون بردند بکشد و بر و شکر
 بود قدسندم الحکم و المدعی علی الزید الموعده التیمه و الحاکم العدل الذی لا یجور و سیمم الذین ظلموا ای متلبک یقتلون مامون
 بکویت و از کرده پشیمان شد اما نامه لایستد که از مخفی یحیی برگی است ماریت با کیا احسن تپیمان العلم الموعده
 نیکو که انکدام مصطادون بها طامه الاحرار بعد از بر آنکه وزارت بنفصل در مع داد و از و ظلم و جور رفت و مردم را از ظلم او

بخت بر آنکه ستمی نمود و در سنجین و مایه قیام از روم بکشت مرون رشید آمد و مرون نیز بکشت او رفت بعد از
 مجاری صلح کرد و بر بخت قیام سال سیمده هزار دینار بخرید بدو مرون باز گشت قیام تقصیر کرده و دست بدینار تمام
 بازید زمینان بخت بود مرون در آن سه ماه و دفت و بسیاری از رویان بکشت قیام و یکبار صلح کرد چون علی بن علی مان
 در خراسان و ماوراء النهر بکشت و در سمرقند رافع بن لیث بن نصر بسیار خروج کرد و بر ماوراء النهر مستول شد مرون الرشید
 مرون بن ابی طحطی را بخواند و بجزاسان فرستاد و علی بن علی را مازندران کرد و مرون بناحق از مردم کشته بود الزام کرد تا
 بخداوند باز داد چون کار رافع بن لیث در ماوراء النهر بزرگ شده بود مرون از مرون الرشید سمرستان که اکنون محلی است
 از خروین از دست دیهان شکایت بخدمت او رسانیدند مرون بن فرمود تا محلات دیگر در کرد که آن بازند و با روی
 بکشد چون بجایات مشغول شدند مرون در طوس شب شنبه ثالث ریح الاخر سنه ثلث و تسعين و مائة در گذشت از آنجا که
 اکنون مشهد علی بن موسی الرضا است و دفن گردید و در سال دوم و نیم خلافت کرده بود و چهل و دو سال و نیم
 عمر داشت و بر وی چهل و شش سال عارت قزوین تا زمان معمر خلیفه ناکرده بانه حکایت زبیده خانم زن مازان
 از رشید و حیرات و کبریا ج کرده و باک دانی او مشهور و در زمانها مذکور و از شرح و وصف مستغنی و تا غایت یک زن
 چهار زنده نسبت کند و بعد از مرگ مرون در بیت المال نهصد هزار دینار بخرید و از مازان و دیگر معاصر زمان او
 امام شافعی سلطان لوزید بطای احمد حضور و یحیی معاذ را از بیلول ابن راوندی **الامیر ابو عبد الله محمد**
 بن مرون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله عباس ششم است از عباس ششم خلیفه بعد از مرون الرشید در سمرقند
 بود و مقتدر و در بنی عباس هیچ خلیفه نهم از ماوراء النهر بنی عباس نبود او را بر زمان میل و مشغول تمام بوده است که بنی عباس
 اخراج اوست تا بعد از مرون بن عباس او در توانست رفت روزی چند کینه که بلوی محمد کینه نده بود و از آستین این در
 میرفت و از آن و دیگر مرون بن عباس پدرش بر بنطاریه بود ازین کار با او عتاب کرد و او را بتحصیل علوم الزام نمود او جواب
 داد اما مشغول با بی فاطمه الدارسی فیری با جرم رو پایند در اول خلافت نامه کرد بوزیر فضل بن ریح بجزاسان که با مرون
 رفته بود و کشت و یک بخت من از سیاه من بستان و مرون با پدرم همراه بود بغداد آوردی مرون الرشید کشته بود که مرون همراه
 اوست مامون باشد فضل بن ریح حکم محمد امین با خراسان و اسباب مرون بنی بعد او رفت مامون در خراسان بماند فضل
 بن سهل را وزارت داد اصل سهل بن فضل از اکاسه بود در اول بنی کبری داشت بردت یحیی بن مالک یکی مسلمان بنی مازان
 و زک مسلمان بنیست فیل کرد و جاده پاک می پوشید و بر بجاده نشیست زمره کبری میکرد او را کشته چون مسلمان خلیفه شد زمره
 بنیست کشت و بخود را غلبه ام که زمان گذشت که مامون با امین طایفه اتحاد می سپرد اما فضل بن ریح
 از خوف خود دل امین بر مامون بد میکرد تا محمد امین خواست که مامون و مرون اخراج کرد بخت بطلب مامون فرستاد که از طرف
 دشمنان کمن عیبت معتقد است محمد امین نام مامون و مرون و مامون از غلبه بیستاد و پسر خود موسی را دلی خود کرد و چون او

هنوز نوزد سخن می آید او را ان طلق بالحق لقب کرده چون بخر مامون رسید او نیز نام امین را از خطب بگفته محمد امین چون
 بشنید علی بن علی با مازان بکشت و فرستاد و مامون طاه بن حسین بن مصعب ذوالیمنین برابر فرستاد و فضل بن سهل را با خطب بگفته
 روان کرد و کشت و او را تو طالع بسته شد که تا بخت سال یکس از آنجا که کشته و چون بود ازین دقت تا زمان غلبه بنیست
 بر طاه بن بنی چاه و شش سال بود طاه و علی بن علی مامون در مسکونی بکشت کرده علی بن علی کشته شد و بسیارش نیز بکشت
 طاه سرش بجا مرون فرستاد محمد امین عبدالرحمن بن حله اناماری با سیاه کران حک طاه ذوالیمنین فرستاد و در حدود مازان بکشت
 کرد و طاه مغرور شد عبدالرحمن از مازان بگریخت و صلح کرد و آن محمد امین بعد از مامون لشکر فرستاد و بعد از مامون از طاه اجازت خواست
 تا برود و آن سیاه را بطلب در آورد اجازت داد و رفت و شب بر طاه ششون زد طاه آگاه بود بمقتدرت باز ایستاد و در این
 در بکشت کشته شد طاه ذوالیمنین تا عقبه مازان رفت محمد امین لشکر کران بکشت طاه فرستاد و طاه از سخن راه پشیمانی کرد و کشت
 محمد امین لشکر را در روزی میدید لشکر این بغداد بنی موسی بگریخت روزی مراجعت کردند طاه بی حرب از عقبه مازان فرود رفت
 و با مامون فرستاد و مدد خواست مامون سرش بن ابی طلحه را بعد فرستاد و طاه راه اموار بغداد رود و مرون بر آن نرفت و سخن
 کردند در آنجا این احوال حسین بن علی مامون در بغداد بر امین خروج کرده و دعوت بنام مامون کرد و بردت سیاه مامون کشته
 شد طاه ذوالیمنین و لایه اموار بحر بستند و از بصره و واسطه بصلح با و پیغام آمد با مستطاریان بجزاسان که در ای
 مستول شده و از آنجا که بغداد آمد چون محمد امین را از طرفین دشمن در سبب کار بردت شد طاه ذوالیمنین بنام کران که از
 راه و مامون مامون رود طاه نه پذیرفت بهر پیغام فرستاد اجابت کرد قرار داد که در شب مامون در زورق بماند و مامون
 و محمد امین را برود طاه ازین فکر نگاه شد همان شب میان شطرنج کردند چون محمد امین مرون آمد و در کشتی مامون رفت طاه
 بکشت در پوست و کشتی سوراخ کرد تا غرق شد محمد امین در غرق شد با کشتی را نه افت و قریش غلام طاه او را بکشت محمد امین کشت
 از الم یساعده الحادیر بر صوت الله امیر چون روز شد طاه ذوالیمنین سر او بچشم بغداد نمود و شهر پستملک کرد و این حال
 شب یکشنبه در خاص عمر محمد سنه ثانی و تسعين و مائة بود طاه سر محمد امین را باقی نامه پیش مامون فرستاد و نامه نوشت که با مامون
 المخلوع و ان کان لم امیر المؤمنین السبب و الحکم فقد فرق الله بین امیر المؤمنین فی الولاية و الحرفیه اخیض علی من سائر
 فقال عمر من قائل انه یس من امیر المؤمنین ان علی غیر صالح و لا صلح الله و لا صلح الله فی مصیبه الله و لا تقطیع اذاکات اقطیعه فی ذلک
 چون سر امین پیش مامون برد بگوشه چشمی در آن بگریست و بهای مای بگریست طاه او را کشته ای امیر المؤمنین وقت رفتن
 شکام شادیت که چنین دشمن را قتل کرد کشت مکارم او را یاد می آید بران میگرم از آن جمله روزی با پدرم در خراسان فتم در حق
 من با نصد هزارم و در حق او هزارم انعام کرد هر ده بنده و پدرم آنرا بمن داد چون خبر قتل امین مادرش رسید زبیده خانم
 کشت لعن الله کج از او پرسیدند کشت روز انفاق مامون خواست که با من جمع شود او را از خود منع کردم کتم نه اشعلت نه اشعل
 البرای و الجوری او از غلبه شوت پیش کینه که با دخی رفت او با مامون طاه شد و سب مالک فرزند من کشت در دست طاه

[illegible]

261
 چنین ملک بتاد و حصیر غارند و قریه بانه بودند و دهن صد و اند مروارید سلطان و زن میکر زبده از یک شصت و مهر تیران
 آن بود که مامون از بیروی قیام کند چون حسن صل در گذشت تیران در پیش مامون رفت قیام نکرد تیران کشت پیاپی بچ و دست
 کشت بدین قیام نکردی هم درین سال ستم و دانتین مجرب جعفر الصادق که قراء بکرم رخ شهرت بجرمان در گذشت چون مامون
 علم دوست بود و عالم پرور بر زمان او کتب ادب از کتب و نجوم و هند و طب و فلسفه و منطق و بحسب و غیر آن از سر پیا
 باری نقل کردند و او را سیصد هزار دینار بر تیران علم صرف شد و آن تیران پیش از مرگ و جاه یافتند و او را سه صد و یک روز
 مجلس علم بودی و علماء از آن مجازات خاند حاصل شدی مالی و علی از سامان اسون که شیخ معتزلات مرویت
 که ابرو مانی که عامل است حال بود در پیش مامون آمد در کشت مستحق از بعضی منزه انعام امیر المومنین ندوم و مال صدقه تمام شد
 مامون بعد از فکر سر بر آورد و کشت مستحقان زیاد نشوند که توانگران تیار در پیشان نمیدارند و اقربا بر امانت نیست
 نمیکوشند بروز کار بدارم مال صدقه ازین کمتر بود و تمام بر مستحقان صرف نمیشد بی دین عهد دستها و اقبا بصدقه کت و ده
 و چون برادر محمد امین و مادرش زبیده و اکل بر مکه که عطاء از ایشان صحرش یاد کرد و علی بن ادریس هم کسی نیست که از دولتی
 نیکویی کند الا مالک شامی و عبدالله بشر که خیری میکنند فدای قیامت که عفا و بادشاهان بر نیکوکاران عهد خود بهایات کنند
 در انجامر انگنده باید شد و حصیر غار و دیار بر دیل خاص نوشت تا مستحقان رسد تا مامون کشت یا امیر المومنین
 مصطفی علی السلام و عفا را شادین را حسن علی و صدق بیست تو فر باید کرد و بر بادشاهان و وزرا واجب که حکما بهین
 بسمع اصا کنند تا روزی بتقصر خویش در آید تو فر گذشتگان مشاهده کنند و در حسن علی و کتب نیکو خرا بید و مامون ظاهر
 ذوالعینین جنت کش محمد امین سرگران بود و او را بجای کت حراسان فرستاد و بر سرش عبا طاهر را بر درگاه خود نیابت داد
 و گویند معتصم روزی با چند غلام پادشاه تدریس مامون بود عبدالله غلام از اضع کرد معتصم باین الا عود ترا میثاید که با نفع غلام
 باشد مرا میثاید که با این قد با تم عبدالله کشت مرا با با نفع غلام این معنی در دماغ باشد که ترا با نفع غلام معنی مونس خلافت
 معتصم بر نمید و باز کشت و بعد از نوشت قد مثل ننگ یا ابن الا عود الا باطیل حتی طبع این نده الدوله و الامام ابی اسحاق
 و انما لا یکیل الا ملک فافترق قدک و لا یجا و ردک فلو لا انک من الطیر عصفور لا اعلی الابدی لامر بصلک او بحراب رشت
 قیمت با صفت کتابک و با مالک الا قدری و السیف الذی خوب حق احک تقی معنی اسطر مس سحر مامون و ملک عود ظاهر
 این جواب مامون علیه خود مامون معتصم را منع کرد که چرا جان نوشتی تا جن جناب شنیدی معتصم مامون عیدی الصبر علی
 کان سده ابا مامون را خوش آمد و فرمود تا دل عبدالله را بدست آورد معتصم سبه انه نوشت قد کانت امور بین و ملک
 نزع الشیطان بین یوسف و خفته و انما اقول ما قال لهم لا یتربص علیکم الیوم طاهر ذوالعینین بخراسان در گذشت مامون
 جای او به پیش علی و دو مردی در مصر خروج کردند تا مش عبدالله بن مکرم مامون عبدالله طاهر را بجک او فرستاد تا او را قهر کرده
 در آذربایجان مالک خرم دین لعنه الله دعوت کرد و دین نرک آشکارا کرد و مامون محمد حمید طوی را بجک او فرستاد

عالی داشت و این سبب مامورین الاصله خوانده اشک نیکو دارد و این از آیات اوست

انما اجمع الموتی احدی من الذی یهابک نفسی ستان و علت فقه خلعت حتی الای سالتها فدی العین من ساق ادای فصلت
فان خلعت فاجل من یحیته وان بدلت اعطت قیادته و او را در علم موسیقی تصانیف مبتکر بود و خاکسار استادان آن علم در آن مجتهد
بودند در عهد او عهد نظام دلی خراسان بود و با او در می یافت مصعب را فرمود خدمت برادر کن در سینه شایسته و مائین
عبد الله عام در خراسان خانه داشت جای او به پیش طام بن عبد الله ذوالعینین و او بزمان داشت محل کفر بغداد و سخت داشت و از آن
بجاست کم بخت عیان داد تا در عمارت خانه خود صرف کرده و هم در آن روز مردم قرغانه و حجت عمارت حسین صد هزار درم التماس
کردند احمد و در حجت میکرد داشت گشت عین زبانه عمارت هزار درم پستی باز جقه قرغانه چری میطلبی حاجب
گشت آن سالک ان اهل قرغانه کما سالک من اهل بغداد بشکر آنکه خدای تو بندگان خود را بتو حجاج کرده اند است از بغداد تا قرغانه
و ترا حجاجی است ناکرده با ایشان خدمت کن داشت بدین سخن التماس اهل قرغانه میده داشت و هم ازین حاجب مرویت که
در پیش بود داشت حرکت خلیفه را بکوی تاصدق در درم من و در حاجب بخندید در پیش کت برج میخیزی کت بر التماس تو در پیش
گشت علی القصب و علیک البلاغ و علی امیر المومنین التماس و علی امیر تیسر حاجب این سخن بخلیقه رسانید خلیفه بعد از آنکه گشت
انچه میخواهد به میداد و طلب کرد و تو ابلاغ رسالات کردی و من شنیدم نشاید که تقصیر خدای تو عاید کرد و چون مال پیش در پیش بود
دست رو بر سینه ایشان باز نهاد و قبول نکرد و او را گشت طلب و در مناسبت ندارد و گشت و دوش با خدای تو در مناجات
بودم که کپان که کم بندگان خود کرده لایق آن موصفت نیستند در عیال و مرض بلا و ایشان فاضل فاضلی کوازه داد که
ایشان را بیایای تاحیثیت معدوم شود حجت امتحان این سوال کردم و الا بدان حجاج میستم و رفت و این سخن بخلیقه رسانید نه
رفت کرد و گشت آن مال مضاعف کرد و بعد دیدم بشکر آنکه خدای تو ما را پیش آن در پیش بخل نکرد و گویند و داشت مرویت
بود بیاییت قوی فکک بودستی گویندی نگاه داشتی بمقدار آنکه پوست کشیدندی و بی اشتها غذا بسیار خوردی و در
ادخال جان خودی تا اهل طوطی جمع شد و بمنزله استقامت کرد و طیب حادق بنشاند نیشا بوری و در معالجه او به پضا
نمود و او را در ترکه آتش از برون و بنشاند و اخذیه و اشربه و موانع و او تا بصحت مبدل شد کت این نوبت این دفعه ملک دفع شد
او را و کل و شب برنده اول باقی مرض کف کرد و دوای پدید نیاشد و داشت این سخن خوار داشت مرض نکض کرد و نه ان در گذشت
مست و جام و بخور سینه اش و دشمن و مائین با مرده و گویند بوقت و عات بنموده تا قطع و جامه خوابش از زیر برداشته
و او را بفاک خواب و در وقت بیدار شد ملک ارحم علی من قد زال کله و خانه انانج کت در وقت وفات داشت پیش او درم درم
بود و بنشاند چندی این کت بنیان بر سریم که بگویند بر ختم و از صند در اندام و ششم بکسیت و داشت میان ملک در گذشت
باجی در درم کشید موشی در زیر جگر در وقت و آن جسمی که بخش در انانج نگار بسته بود بخورده حاضران متعجب شدند که چندی که انانج را
برسانید من گذشت موشی چنین بخورده فایده و یا اولی الالباع و در حجت خلافت وی پنج سال و نه ماه و شش روز بوده است

و مدت عمرش شش سال نیم المتوکل علی الله

ابو الفضل جعفر بن معتمد بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عباس
بن عباس نهم است از عباس و هم خلیفه است بعد از واثق و صفت ترک میخواست که خلافت محمد بن واثق و به قاضی ابی داود سنی کرد
تا متوکل دادند منت کس بر ویست کرد و نه کسی بران ضد بودند و محمد بن معتمد دومی بن مامون و عبد الله بن امین و ابو اسد بن رشید و عباس
بن مهدی و منصور بن مهدی و محمد بن واثق عبد خراسی در جرج و واثق و متوکل کت مدینه لاصرا لاجلدا و لا و قواد اهل الهوی و قواد
خلیفه بن لم مخرن لاه و اخرا لم یخرج باعدا قدره با من الذنب مبعده و قام بذاقهم انشوم و الکذا متوکل بالانجیه
تصعب واثق و در دست و مائین قهر امیر المومنین حسین بن علی اعیان السام خراب کرد و خاکسار باز من سر کرد و از
زیر دست کردن و مجاور شدن منع کرد و آب در صحرای الکند نه تا قبر یکی باطل کرد و جدا کت بر بود آب حیرت آورده بر آورد و به انجا رسید
بدین سبب از اشتهار جانی خوانند و همچنین در مومنین و از آن و کز زمان جمع کرده بود و بهر مومنین تا بر مومنین اهل کندی داشت نه
بکزی نهی باز نزدیک بدیشان دادی تاصحت یا خدی و ازین گونه خضال و ذیل بسیار داشت منصور نام برده متوکل
ولی عهد خود کرد و با او استخفاف کردی و سر کار از بروی کاشی خاک روزی با او در شام دادند و برادران بیک ویرا
بروی تفصیل نهادی او را شخص منصرف خواند متوکل کت او منصرف خواند منتظر خوان که او منتظر مرگ منت و منصور بن سبب
کینه او در دل گرفت با دشمنان پیشین نام ولی عهد خود اسکارا نمیکردند تا از تصدای امین باشند و واثق ان خیار بیکر با دشمنان
بخط خود نام ولی عهد بر جای نوشتی و هر کردی بس خطوط ارکان دولت بر تاضی ولایت عهد او بستیدی و باز هر کردی و در
خرانه نهادی تا بعد از وفات او پسر و ن آور دندی و آنک ولی عهد بودی یا دنا شدی و گویند بکس از دولت خلفا آن عین
نیافت که جعفر بر یکی از مومنین از رشید و نفع خاقان از متوکل و مارون در سر کار ایشان در نه تا بدین که خلیفه عیال عیال دیم دارد
و محمد بن خاقان بر نه بود که چون نفع خاقان چار شد متوکل دل از سر کار برداشت و خندانانده بر ول رفت که او نیز هم بدین
علت چار شد تا او در حجت است بدست بد خاقان خاقان بودند میکرب و این آیات میخواند اکبر صبر و انت عیال و می علی خرمی عیال و علی
عجل استم علی قلب المکین یا من اجب لعلی سبیل حتی اعلت با اعلت رجائی صبر فین و سبک حسیل مدی تم برده
فصل کرد و صحت داد متوکل بخیشوع حکیم خندان احاک و او که م سال ده سال درم حاصل آن بود از عین متوکل است مدینه اندیا
الرحم و السعد و از اشعار اوست در مرثیه مادرش تذکرت الله فرق الی ایت تقریر سینه بالینی محمد
و قلت طمان النای سبیلنا فن لمیت فی یوم مات فی عده و بزمان متوکل مردم ادیان دیگر را اندر دوش پیش از درم اغیار
نمود و در بین احمد الباقی العلوی بر و خروج کرد چندی با او هم عهد بودند و سکنه از بر کشید او در جنگ بدست متوکل گرفتار شد
متوکل را بچ بر برد و دستم را ولی عهد کرده بود و بعد از او معتز را و بس او نموده را و معتز و موقوف را در آن مریدین و در خدی تو خاقان
که منتصر معتز زیاده خلقی کردند و مومنین بخلافت زبید و معتز که در حساب بنود پست سال خلافت بیکر کرد و انار پستید
گذشت و مومنین را خلافت در نسل خانه تا متوکل را معلوم کرد که کار با خاقان باشد که خدای تو خواهد که آنک خلق اندیشد فیصل الله

یا شایا و یکم مایه بر متوکل نجواب دید که دایه با او سخن میگوید بر خاطر میگذشت و او اذخ التول علیهم افرجا
 لم و ابن الارض تکلهم اما این تعبیر کرده کث خیر باشد و قاضی نجواب دید که شخصی این ابیات بخواند
 یا نام العینک فی شان لفظان اما لعلک لایکلی بیتان اما ابیات حروف الدم مانعت باطاعتی و بالفتح خاقان درین
 متوکل و فتح خاقانرا کشته بودند متوکل چهارده سال نه ماه و نه روز خلافت کرد و در مصنف شوال سینه سبع و اربعین و یائین
 بارشاد بر شش بجهت سمره بردست غلامان کشته شد و عیال بحدون کت دست عرش چهل و دو سال و کشته و وصیت بن الحجاب
 بر عاصم و بر و ابی باغ ترک گویند در صفت ششمی پیش متوکل مجاهد کردند بجزین خیزد و از اسبها و کران بخزید و از انعام خود
 باغ ترک داد و کث این شمشیر بجزین اززد و نه تو اول زخم باغ ترک بزدان شمشیر بود و فتح خاقان خود را بر او انداخت و کث
 لا ریه الحیوة بعدک یا ایم المومنین عشق سحره در آن مجلس حاضر بود اندر میان کرخت و کث اریه الف حیوة بعدک یا ایم المومنین
 بعد ازین غلامانرا عید بود و عزل و نصب خلافت در دست ایشان پیشوای غلامان بود و وصیف بودند و اندایشان و نازمان
 دیال که قرب نو رسالت و زمان دوازده خلیفه برین صورت بود **المختصر بالذکر** ابو جعفر محمد بن متوکل بن معتمد بن
 مروان الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و هم است از عباس و یازدهم خلیفه بعد از پدر خلافت بنزد و او را
 در حق علویان کرامات بسیار کردی از سخنان او است ماول دوح و ان اطلق الناس علیه و لا غیره باطل لطلوع القمر من عینه
 و از اشعار او است شمس منی برقع الایم من قد و صیقه و متادلی دم علی جمیع اعدائش بالعبادتی لا عذر علی ما شانی و اروح
 چون بر ششم و هشتاد ماه مکه کرد کارش روایی نه داشت همچون پادشاهی شروین بن پرویز و یزید و لید مروانی در مصنف ربع کافر
 سنده خان و اربعین و یائین در گذشت بعلت خفق و سه سام و در روز کاروی ترکان جنان قوت کردند که مکه را خواستند
 بخلافت برداشته و مکه را خواستند ی غزل کردند و عرش بیت پنج سال بود **ابو العباس احمد**
 بن محمد بن معتمد بن مروان الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن عبد الله بن عباس و هم است از عباس و دوازدهم خلیفه
 بعد از عم زاوه خلافت بنزد و متوکل زنت در فراسان عبد الله بن دو الیمسن در گذشت مستقیم آن ولایت با عراق عجم به پیش
 او و معقرب لیت در حیدان فرج کرد و در آن مستولی شد در طبرستان در نه جمین و یائین الداعی الی الحق حسن بن زید بن
 احمد بن الباقی بن خیره حسان کاکم انجام او متوکل شدند و قوم ایمان با ایشان هم گشته و با کار داران مستقیم
 بنک کرده و بر طبرستان مستولی شد و قاصد و سعید و تحریف آوردند و بجزیره الداعی الی الحق و درری نابجی نشاندند تا شش مجرم جنر
 حارین محمدا بن رابن ستاند و محمد علوی را بکشت و در تصرف آورد و دیگر یاده الداعی الی الحق بیام و با محمد میکانل لشکر طایمان جنگ
 کرد و ایشانرا مکه و انیر و مکه و طبرستان او اسلم شد تا و عهد معتمد خلیفه موسی بوکا با او جنگ کرد و دستش از عراق کوتاه کرد
 او طبرستان رفت و بعد از پادشاهی نوزده سال سنده بسین و یائین فرمان یافت برادرش محمد قائم مقام شد و بعد سال پادشاهی
 کرد و بکران بردست محمد بن مروان بتوالت اسمعیل سامانی کشته شد غلامان بر مستقیم خروج کردند و در لغز عزم سندهانی

264
 و حسین و یائین و او را از خلافت قطع کردند مستقیمین ابیات خواند **کل مصیبه لایاب غیر ملک المومنین** و ابیات
 کل وزیر پذیرد و یعنی و بجای العباد یوم حساب و بنکان خود از آن رو ثبات از آن کرد و اگر کشته جده خود تمام و مومنین
 کن بهمه را اختیار کردند موسی بکرم کث بردها سده من الحار بعد الخلد او را واسطه دیدند اللهم ان کت خلقتی من
 خلقتک لا تجعنی من رجعتک و جنگ منصور خرقی که ملک واسطه بود می نطت و رعیت او میکرد بعد از مدتی معتمد او را طلب کرد
 چون بناطون رسید سعید طلب او را خند کرد و کث برده شاعری دق او کث قطع الخلیفه احمد بن محمد و ملک ابل را و نخل شمس
 امانی العباس ان سبیلکم فی قتل احدکم موضع درخت دنیا کم نفرت یلم جده تحرقا لاروح مستقیمین سال دزد و دور روز
 خلافت کرد و دست سال عداوت و خلافت از دست رایی شش و وزیرش نذ لاجرم دولت برد پاید و کث او هم دولت
 با خلافت رایی پاید و عروس سعادت پالی باقی روز نماید **المختصر** ابو جعفر محمد بن متوکل بن معتمد بن
 مروان الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و هم است از عباس و دوازدهم خلیفه بعد از پدر خلافت بنزد
 آورده اند که آن روز که او خلافت نشست بنی آوردند که اختیار کردند که جند دست خلافت خود را کرد و بنی بکرم متوکل بن خلیفه کث
 من بهتر از بنی میدانم کشته تو بکوی کث دست دی جندان باشد که ترکان باشند جلد بخندند اما معتمد در قتل جده بود و او را
 علما زمان و اشعار خوب دارد و ثبت شد ایه یلم ما جلی ای قریب عک مذکر و لب بدی السرور او او ملک منبری
 و نسبت صول العیش من لیت و از مشورات او است من احب البقا و فلیستند قلبا صبرا ارادة صورت عقل جس سبیل
 در عهد او کار الداعی الی الحق قوی شده بود و قزوین و ابر و زنجان در تصرف آورده و از هر دو جمع شده بود موسی بوکا بنیان
 خلیفه جنگ اورفت چون صف یار اسند موسی بوکا بنمود تا در بسطت ایشان خط بر زمین زاند و آتش در آن نزد
 الداعی الی الحق منهدم شد که بران آتش می بایست کشته آتش قوم را میسخت آوازه از نه اخف که آتش از زمین برآید
 و در ایشان آتش و این حال در سه ملات و حسین و یائین بود الداعی الی الحق را دست از عرق و تمام شد و در طبرستان
 و ما زنده ران بودی در نه خمس و حسین و یائین یعقوب بر خراسان و قهستان کرمان و ناهرس مستولی شده و خلیفه او را
 منصور خیزد و معتمد و موثر برادر خود موسی را نظر بر آنکه خلافت بر او بماند و وزیر برف کرد تا از سه ماه بعد و در لحاق موثر عزم
 نمود و کث بکرم طبعی عزم لاجرم او نیز از خلافت بر نوزد ترکان جاکمی خواستند از خزان مال نبود و در انوار مشهور که اموال
 وزیر احمد بن اسامیل و علی صاحب ویران و حسن مجله و پیر بوده اند صالح بن وصیف ترک که پیشوای غلامان بود از ایشان
 مال طلبید بجزر معتمد ماجرا در از کشته ترکان شمشیر با آتش و آن سر را از پیش معتمد خلیفه پیران کشته اند و بنی شکفته
 اموال از ایشان سنده معتمد خواست که وزیر را دست باز گیرند و لخت نشاند و اندر کث کردند که اگر معتمد بماند ایشان
 زنده بماند برادر او آمدند و او را طلبیدند او تسلل کرد و پنهان دارد و خوردن غلامان در زنده و او را پیران کشیدند و در شتاب پادشاه
 تا خود از خلافت عزل کرد و بمطالبات نزع نمودند تا مکه داشت برادرش در حاکم کرم بودند و نجاب زمره الوه بنزد و او را تاجان

مردان متقدم در مصلحت خطبه بنام او کرد قاضی ابو جعفر بخانی انجام داد با صاحب موصی کث اگر صاحب شادی از برای تو می گوید
 باضاف این خطبه با و انعام میکنی چه بدین خطبه محقق فرمود این نام دو جهان کرد و خطبه بنام اسمعیلیان کردی و تراش ازین
 معنی متنبه شد و این حاکم اسمعیلی نزد دست و بود و دست با قاضی بخشید و خطبه بنام خلفاء بنی عباس کرد قاضی ابو جعفر این سخن
 با آن خطبه بقا در خطبه قضاة قادر آن خطبه را برد و در اختلاف سوخت و باضاف آن قاضی فرستاد چون و کران دهند
 که مردان متقدم از آن اندیش جمع کردند و کار خلافت قادر از دست گرفت قادر در خطبه را در دست داشت و ثمانین
 و ثمانه سیری شد و او را ابو الفضل محمد نام کرد چون بکند مبلغ حید ولی عهد خوش کرد اینده اما پیش از قادر در گذشت و هم در دست
 داشت و ثمانین قادر در خطبه با و ثمانه الدوله و علم سکینه نام و محبت کرد و صد هزار دینار مهر کردند میان قادر و خطبه و سلطان
 محمود سکینگی حقه فردوسی طوی شاد و بکتابات مناقبات رفت خطبه عایت فردوسی کرد سلطان محمود و مکتوب
 بخینه نوشت که اگر فردوسی را بمن فرستی بعد از ابای فیل ببرم خطبه برت مکتوب او نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
 الم ترکیف فعل ربک با صاحب اینمل قادر در خطبه روز دوشنبه و اول دهم ذوالحجه سنه اثنی عشرین اربعمائة در گذشت
 شتا و دشت سار داشت در اختلاف مدونست از با ثمانین نوع بن منصور و منصور بن عبد ملک و عبد الملك بن نوع
 شامانی و سلطان محمود سکینگی و پسر بن محمود و بقاء الدوله و عهده الدوله و علم و پسر بن سلطان الدوله معاصر او بودند
 و در عهد او دولت سامانیان سپری شد و کشان باغ توانان اثنی عشرین و ثمانین و ثمانه الدوله ابو جعفر عبد الله بن قادر بن
 اسحق بن محمد بن متضد بن موق بن متوکل بن متضد بن مروان الرشید بن مدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس
 با و دهم است از عباس است و ششم از خطبه بعد از اید خلافت مشرب شد عالم و قاضی و لطیف طبع و از اشعار او
 سنی صفا با علم هم من البیت و دار معجم سوزنا علی سته العاشین و طمانا لکرا اید هم در اول دولت او کار دیال
 ست و سلجوقیان خروج کردند و با دشتی از دست غزنویان و دیلمان پرون بودند و تا رسیدن ایشان بغداد
 در عهد او دشمنان سر شد و فلکان بر دیلمان مستولی شدند و بریشان مصارعات و نوب و غارت کردند تا بحدی
 که باغ خراسان و نیم را که بر طرف غریت فیصل و خندق کردند تا در روز جمعه فلکان با دشت و جامه دیلمان نماز گشته
 و بر بایند بنین سبب خیزد بمجنور طغر تکب استعجال نمود و قاضی حبه امانی را بطلب او فرستاد سلطان طغر تکب
 اسب و غریب خن سبب در و اربین و ارجاء بغداد رفت و ملک ابریم دیلمی استعجال کرد سلطان او را بگرفت و بند
 زد و بکشد و بنیاد از غارت منع کرد و ترکان بغداد پیش با سری رفت که سر شکنی بود از سر مکان دیلمان
 و در حبه شام بود و دولت اسمعیلیان مصر بفرقه از مصر او را امر حائل نرشدند و با سری بصره پیش میبستند
 با و فرستاد و از دشت و اورد با نام خطبه و سلطان طغر تکب و ثمانین و ادا سلطان طغر تکب در کار با سیر می تواند خود
 تا از دشت و از دشت و احوال اسلحه فراوان آورد در پیش بن صدمه و کردی بنی اسد بدو پیوستند و او قوی حال شد

269
 از کرد و ترک و دیوبند بنی کلاب لشکر فرودان بر وجه شد آنگ جنگ سلطان کرد و سلطان طغر تکب قتل بنی اسیران را
 که نم زاده او بود با قورش بن بزران عقلی جنگ او فرستاد بنی عقلی با قورش بزران خود کردند و با طرف با سیری رفتند و بنی
 سبب شکست بر سلطان اشد و قتلش نهم بن سلطان آمد سلطان بنش خود بنان جنگ رفت با سیری و چه کردی
 لشکر سلطان در حبه رفت بسیار و از لشکر با سیری کشته شده و بسجاء رفت از سلطان بن عقلی بسیار بکشت جانک از
 دین عاجز شدند و در جاهای انکند و خاک بر سر می کردند با سیری با امر او شام و قورش بزران و بنی تیم و بنی کلاب جنگ سلطان
 آمدند در منزل کاه سلطان قتل عظیم شایع شد و جنگ کشت یک دینار منع سید سلطان بنرمونه تا کین کردند و در روز حربه
 ازیشان نهم شد چون از کین در گذشت مساوت کرد و خلق بسیار از نهم با سیری بکشت و اسیری شمار داشت ایران
 مر ج از بنی عقلی بودند دست باز داشت و کشت ایشان دین غالت معزونه که حقه خانه و زن و فرزند کردند اما از بنی تیم
 و بنی کلاب بودند بکشتند شامان ابریم بن نال را که برادر داری سلطان طغر تکب بود و فرقه و بجا و نایب رطل
 فرستاد و با بارت شام امید و از کردند ابریم بر سلطان خود کرد و بکشت و غزم سدان کرد و کدر بر نصیب کرد و مکتوب
 نصیبین تر سیدند که آن شهر غارت کند که خواسته بود برداشته و غزم راه کوهها رخت کردند امانت ابریم بن
 اشد و آن مالها پیر و اهل نصیبین سالم ماندند ابریم بن نال چون بهمدان رسید ملک بر سلطان بشواید و ارکان
 بخود او حوت کرد و سلطان را دفع نمر او لوارم بود آن جنگ را بکشد است و بهمدان رفت و با ابریم نال جنگ و داور
 مندر کرد اید و گرفت و بنی کان بکشت ابریم کندی جنگ سلطان طغر تکب از نهم کاه با نون سلطان یخند است
 و انجانی بود و مصلحت ندید عزیمت خرمستان کرد پیش از امانت و تمام خطبه را معاشرت نمود تا بجز رستان رود و تمام خطبه
 معاشرت او را بنی رفت و چون سلطان طغر تکب از جنگ با سیری مراجعت نمود با سیری توت گرفت در وی القعه سینه
 خنین و ارجاء بغداد رفت و جانب دیلمی گرفت و جیره بست و بطرف شرقی آمد عبد الله بن ولید المعمری با
 پنج هزار مرد در حرم با با سیری جنگ کردند و مقتور شدند لشکر با سیری در حرم خطبه رفت و تمام خطبه را با وزیران
 علی قاضی القضاة علی و امانی و رئیس الروما این شروان و قیوب القضاة شیمان بکرمشده و بیشتر ان نشانه و بر سویی
 در بغداد بگردانیدند پس کشتند و تمام خطبه را بهمدان بفرستاد و از خانه محبس کردند قاضی خطبه اندر بن
 مالی من الامام الطوعی قتی از بن خطبه انکه المودع یومی بر مکتوب اخضت عقلت نفس بالجهشالی غده فتنه با سیری محال
 و چهار ماه در عهد اقام بود خطبه رقبه بیلان نوشت و کشت در باب کرباء قرامطه اشکارا شد و کار اسلام
 ست کشت سلطان وزیر را فرمود جواب بنویس صلی الله علیه و آله این آیه نوشت ارحم الراحمین فلما تهنتم
 بمجنور لا قبل لهم بها و لغز جنهم منها اذلة و هم صاعزون سلطان را خوش آمد و کشت امید میدارم که همچین باشد
 سلطان کشت تا آتش فتنه ابریم نال درین ملک منظر میشود و غریت بغداد متعذر است و بنان سبب فتنه

[illegible]

بن ملک و سلجوقی خوات بر سیوه سلاطین پیش در بناد و خطه مک نام او باشد خلیفه موع غیاث است و موسی کرد که از بناد و عیون علم
چند شهر در مضط آورده و در لشکر کشیدن بخدود و نیز در جنگ کرده و جمع ترکان از اهلانی خلیفه پیش سلطان مسعود و رشید بنین سبک
بر خلیفه امان و پشته ایستاد و لشکر را اندازید و تا مراجعت نماید کار از دست رفته بود درین حالت حاجب سلطان با جوقی بر سیه و خلیفه را
از سلطان زمین بوس رسانید و بخیل سلطان بر دستان خرم و نگاه داشت او بنشیند بجای آورده و جدا فرود آورده اما خاص دوست او
و ابیغ او را بقتل حبسین محکم کرده و او را شمرند بیداشت سلطان بنحیرن ملک از برادر زاده سلطان مسعود بدین حرکت بازخواست
کرد و از عجایب حالات در آن چند روز یاد کرد و عظیم بود چون سلطان بر فراخ رسید بر کنار آب صافی نزل کرد جمعی ملاصده خلیفه را با همی
از خواص او بکشته و مرغی را بدین سبب خلیفه کشت فرزند او ملایک را بکشته و جدا از قتل بپوشیده عزالت مستتر شد خلیفه بمسی سلطان در
رجب منتهی و درین دهه سیاه مدت خلافت او همده سال و دو ماه و عکس جلد دو و سال از پادشاهان بنحیرن ملک و محمود و طغرل
و مسعود و ابنا ملک و سلجوقی و ارسلان شاه و بهرام شاه و ابنا مسعود بن ابریم بن مسعود بن محمود و غزنوی و قطب الدین محمد خوارزمشاه
و پسرانش معاصر او بودند حسن صباح در زمان او بود و بزرگ امید قائم مقام او شد و در ایام او محمد ابی فراس که عالم فتوی مشهور بود
و از جهة الاسلام توت و تحیم یافته بود در سنه اربع عشر در جانب مغرب خروج کرد و در سنه اربع و عشرين وفات یافت
و بعد از او بن علی از اصحاب پنجاه معاوت او قیام نمود و قنات ملک مغرب بسته نه و خین کردید که هنوز آن دیار در تصرف
اولاد او مانده است و بر ایت خلافت مستتر شد سنده سال و هجنت ماه بوده است **الراشد بالله** ابو منصور
جعفر بن محمد بن مستطربن محمد بن ذی غیره بن قاسم بن قادر بن احمق بن معتقد بن معتقد بن موقوف بن منوکل بن معتصم بن مروان
الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن مسلم است از عباس و موسی ام از خلیفه چون پدرش در جنگ سلطان ایشم
در بنده و خدمت خود و او نه و نام سلجوقیان از خلیفه دسکه پیگنده اتباع سلجوقیان که در بناد بودند بمراقب علم کر بخشد راشد با تمام
کار بهر تنگ دست سلطان نیز آنک جنگ او کرد راشد در خرو توانایی سلطان نمرید از یک دروازه سلطان نه
بنده و میرفت و او یکری رشتد چو دین می رفت و بر او موصی بر افتد رفت و زیارت پدر دریافت و از انجا با صنها نقت مشهور بمعین
کره المبران دست نیافت و علامه او مانیز بگششد در سابع عشرین رمضان سنه ثانی و بیستین خیمه سانه خانایان بن محلی
شدند و دیگر تر و دیگر تر مدت خلافت او یکسال چهار ماه بود و از پادشاهان بنحیرن ملک و مسعود بن ملک و سلجوقی و اتغر
خوارزمشاه معاصر بودند و از اسمعیلیان بزرگ امید دعوت بواسطه میکرد **المقتدر بالله** ابو عبد الله محمد بن مستطربن محمد بن
بن ذی غیره بن قاسم بن قادر بن احمق بن معتقد بن معتقد بن موقوف بن منوکل بن معتصم بن مروان الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی
بن عبد الله بن عباس بن مسلم است از عباس و موسی یکم خلیفه بعد از آنکه سلطان مسعود سلجوقی برادر زاده اش راشد را بکشم و فتوی
ایش بمقتضای طبع او را بخدمت نامزد کرد و دست و پیمانی سنده تمین و خیمه سانه و خلیفه فاطمه که دختر سلطان محمد
بن ملک بود و خواهر زاده سلطان محمد بود و خواست و در زمان وی و با عظیم پادشاه او بود که فرمود که از برای کعبه در نو

کارش در اعلا یافت دفاتر در تین و مایه بزمان مرون الرشید از نمان اوست خود من آنست که دنیا را دشمن دارد و زینک
 آنست که دنیا را در اندرید و تو اگر آنکست بخت خدای را ضعیف باشد و در پیش آنک از غیر خدای تا چیزی فواید و بخیل آنک حق خدای
 تو نه هر قدر مردمان بید شود که بوعده خدای تا این توبه از عده خلق پر میزد و بچه چرتوان و انبش بجز ایسان
 و از کرمات منع کردن و معنی ناکش **شیخ** فیصل عیاض اصل و نسب او از مرو بود و ولادت او با بورد و در حرم محرم زمان
 یافت و دفاتر در تین و مایه بعد مرون الرشید در اول فاطم الطریق بود و سبب توبه او آنکه بر کینه کی عاشق بود
 بشی بر وقت او برفت آواز قرآن خواند که قرآن میخواند الم یان لایزال ان تمنع فکرم لکراه ازین آیه او را
 بیداری حاصل شد توبه کرد و باز گشت بجمع کار و انیان عید که از بیم او نمی یارست رخصت این تراکت فیصل کا توبه کرد و شای
 این باشد که در آن برفت و فیصل در سبک آمد و کار او در اعلی رسید و از علای حدیث گشت از نمان اوست چون خوف
 در دل ساکن شود و بکار نیاید بر زبان نگذرد و رفت دنیا از دل بیرون کند و سبب خدای تا بقد علم بنده بود در لغت
 و زهد بنده در دنیا بقد رغبت بنده بود در حق و مستجاب الدعوه را جز در حق با و با دعا نیاید کرد که صلاح بادشاه عادل صلاح
 اهل جهانت چون خدا بنده را دوست دارد و بخش بسیار دهد و چون دشمن دارد و بخوشی دنیا بروکت ده کرده و گشت که در لغت
 الزمان قوی موجود شوند که نظام دوست و برادر یکدیگر باشند و راه و طریق دوستی سپهند و در باطن دشمن یکدیگر و خون
 یکدیگر خورند و بغاقت و بغض و مخالفت و فریب زندگانی گشته سکر خداوندی که از معاصران ایشان بخوام بودن و گشت
 خشاقت آنک از میان مردم جایم و نرفت و صحبت را بید و با حق انس گرفت **شیخ** حاتم بن یونس اسم
 کوئید که بنده عورتی از و سوان کرد و ناکام بادی از وی جدا شد حاتم گشت آواز بلند کن تا زن من عمل نشود نام اصلی برومان
 او را کجا را گذاشت بهند چون با غلیظه در سخن هر غلیظه را بهر خطاب کرد غلیظه گشت زاهد من نیست زاهد تویی حاتم گشت زاهد
 آنست که بکلمه چیزی قناعت کند و حق سبحانه و تعالی میفرماید قل مناع الدنيا فقیل چون بدینا قناعت کرده زاهد باشی و من هر
 بدینا و آخرت فروغی آیم چگونه زاهد باشم او را بر سپید که آرزوی ج و داری گشت روز ثواب عاقبت گشته همه روز کار تو
 عاقبت میکند گشت عاقبت کامل آنست که از بنده بصورت و بمعنی کبیر و صغیر نیاید سالک را چهار مرکب یا چشید
 مرکب نیند و مرکب سیاه و این قناعت است از مردم و مرکب سبز و آن از جماعال باید کرد الا
 از انس خود **شیخ** معروف محمد بن خیر زکری و دفاتر در تین و مایه حرمی در بنده بعد مامون اول تراب بود او را
 معلم داد و معلم او را می امروخت ثلث ثلاثه او بگشت که تمل سواد اهل علم او را بزد او بگشت و بر دست امام علی بن
 موسی رضا معان شد و در سبک آنست بعد از آن مادر و پدرش مسلمان شدند و از نمان اوست تصوف کشف حقایق است
 کشف به تائید و تائیدی از خدای و بریدن از علقه که بر دل از خدای تا بکرم و خدای تا بعبادت از بکر کرد و دیگر که بکلمه
 با خدا کرد خدا بر حمت با او کرد و خلق را ممتعه او کرده اند در حالت نزع او را گشته و صیتی کن گشت در ملک من غم ازین

بر امن نیت بعد تبه جمیعاً بر میسد **شیخ** محمد ساکن معاصر معروف کرفی بود از نمان اوست که در ابراهیم کرم فیض
 نفعی مکرار در معنوی بود و در مان او بجز انس با حضرت نیت سالک تا مارک نشود و اصل نکند و **شیخ** بلبل کوئید علم زاده
 مرون الرشید بود روزی پیش خلیفه رفت عمارت عالی ساخته بود او را گشت چرخ برین عمارت نویس باره آنکست بر داشت و بران گشت
 زفت الطین و وضعت اللین رفعت الحق و وضعت النقص ان کان من مالک فقد اسرفت و اهل لا یجب المهر فین و ان کان من مال
 غیرک فقد ظلمت و اهل لا یجب الظالمین **شیخ** محمد بن اسم الطوسی در اصل عجب بود ابا چون در طوس متوطن شد بطوس
 مشهور گشت معلم امام علی موسی رضا بود حاکم فراسان او را دو سال کرد تا قرائت مخلوق خواند و خواند قبر او در سبک بوردست
شیخ ابوسلیمان ابو عبد الرحمن بن عظیم الدارانی دمشق و دفاتر در تین و مایه بنده مان معتمد از نمان اوست
 هر طایفی که در دنیا ذوق ندهد در کفر و شره ندهد هرگاه دوستی دنیا در دل قرار گیرد دوستی کفر است از دل بیرون و نفاست
 کار با مخالفت سوان نیت است هر چه را ز نکار است و ز نکار دل سیر خوردن است و علامت خدا لان ترک کریستن هر چه که بنده را
 از خدای تا باز دارد و بخود مشغول کرده اند آن چیز بر بنده شوم است هر که برای رضای خدای تا ترک شوی گشت بهشت جای و
شیخ ابوالفضل بن عمارت حاتم مروزی در صحبت فیصل عیاض بودی و در بنده و وطن داشت و دفاتر در تین و مایه حرم سمیع
 و عشرين و مائین بزمان معتمد غلیظه از علای حدیث است سبب سعادت او آنکه بر راه کاغذ پاره یافت را بنجا نوشت
 بود که بم امام احمد بن ابراهیم انرا بر گشت و خوشبوی کرد و جای نیکو نهاد تا تخی او را و او که ای ابراهیم نامه ما مطیب کردی مکانها
 از انام تو مطیب کردیم و بشتر نهادیم از نمان اوست که هر که خواجه که عزیز دنیا و شریف لغت باشد که از کس حاجت نخواهد
 و بکس نگوید بهائی کس نشود زهد جوهر نیست نباشد الا در دل خالی و اندوه جوهریت که چون در دل قرار گیرد مجال غیر خود ندهد از
 بر سپیدند که مان با جوهریم گشت با قناعت که حلال اسراف نپذیرد **شیخ** ابویزید طینور بن علی البیطامی وفات او در سنه
 اربع و عشرين و مائین در دینی در سنه لحدی و مائین از او سپیدند که مردم را درین راه چه بهتر گشت دلت باز در دکترا که
 گشت تن توان گشت اگر بنود گشت دل و آتش اگر بنود گشت گشت شوا گشت اگر بنود گشت چشم پنا گشت اگر بنود گشت حرکت با
 کمال در جوار عارف شورش او بود در محبت کناه مردم را چنان زیان دارد که بی حرکتی و خورداشتن برادر زاهد چنان باشد
 نمانی و یا چنان نمانی که باشی از او سپیدند که این پای پی یافتی گشت بشکم گشت و تن بر بند و کس که بر تبه چنان شود که در مرا
 بهزد و یا بر روی آب بود و در جمع ابرو جمع شریعت گشته بدو ملتفت شود که بتدعایات از ابیات اوست **شیخ**
 کن فروم در خور اثبات تو نیست و ادبش من بجز اثبات تو نیست من ذات ترا بواجی چون دایم دانده تو بجز ذات تو نیست
شیخ ابراهیم سینه مروی معاصر ابویزید بطای بود بتر وین بدو نیت باز بدید و گشت میجویم که در حضرت حق تو
 در حق خلق شناعتی کم گشت بهی باشد در حق مشتی فلک سخن گشت **شیخ** ابوالحسن خوارزمی در سنه نین و مائین بعد
 داشت غلیظه نمان از نمان اوست که عاقل تر بجه عارف تر دنیا چون مر بلایت و سکان او سکان کمر از سکان آنست

صبح و شام و غایت بعد طایع خلیفه از بخان اوست که خود آراسته و در باداب سبب دل و در اندای تم نمود که دانه نور
سم مقام نیست بالا از مقام متابعت در فرمان حق آنچه بطبی از دیدان علم بجوی و اگر نیایی از محک حکمت طلب کن و اگر نیایی
بجملت خانه تو حیدر و اگر نباشد مطب که شیطانیت زشت ترین خلقی صوفی بخل است شیخ ابو عبد الله بن حنیف ثم از
وفااتش در سنه لصدی و ثمانین و ثمانه در زمان طایع خلیفه از بخان اوست ارادت ریح ذابست و ترک راحت او را از قریب
پرسیده گفت قرب با حق با التزام موافقت بود و قرب حق با بنده به و ام تو فقیق م صوفی که دیو او را و سوسه تواند کرد و کار خود
از و کامل ترست و در تذکره الاولیاء شیخ عطار در پای نام عارف محاسبی از شیخ عده حنیف نقل میکند که گفته است بر من کسی از این
مافیه آید چون عارف محاسبی و جنید بغدادی و رویم رابن عطاء و عرب بن عثمان یکی زیرا که ایشان جمع کرده اند میان علم و
طریقت و شریعت و هم که جز این پنج نفر اعتقاد در ایشان نیست اما این پنج هم اعتقاد و هم اقتدار را ندارند همچنان بزرگان طریقت
گفته که عبد الله حنیف شمشیر ایشان بوده است اما فریض سستون کار ایشان نیست شیخ ابو عثمان سعید بن سعد مغربی و فاضل در سنه
ثلث و سببین غفر له بعد طایع خلیفه از بخان اوست تنوی بر حد تقصیر ایشان است و از در فرا تر شدن و صحبت در ایشان
بر تو انکار اختیار کردن شیخ ابوالحسن ابریم بن داود در حق صحبت جنید دریافته بود و عرش بعد پست و شش سال رسیده از بخان
ارادت قیمت - دی بعد رحمت اوست اگر دنیا دارست قیمت ندارد و اگر آخرت طلبست جنان قیمت ندارد و اگر بر دو قیمت
نیست قیمت به نسبت ندارد و نشان دوستی جبری بر گردن طاعت اوست و متابعت رسول علیه السلام شیخ ابوالحسن
بن عمار قزوینی و افندو در اول بر راه کاغذ پاره وید بر انجام خدای تم نوشته بایستی بکند بخود و هر کس آن در علم بر دگسته شده و از
بخان بدست دل عارف محل ذکر است و دل ذاکر جای توکل و دل متوکل منفع رضا و دل راضی تمام قناعت چون باک
عارف شود بخود می همت در ریاضت کوشد و چون بقی عارف گردد در رضا کوشد و هم که زبان گاه دارد از عذر خواستن فارغ
بود که ترک دنیا کند از غم خوردن بهره و هم که از محنت دنیا خراج کند مصیبت این او باشد با هر سنگ تواضع و شکستگی بود و با
عارف چون شیخ ابوالحسن ابریم شهریار کازرونی و فاضل در سنه اربع و عشرين و اربعه بعد طایع خلیفه از و مرید است که این
و عاز در خواب از حضرت رسالت یاد گرفته است بسم الله الرحمن الرحیم اللهم اجعلنی کما الذکرک و موافقاً لحدک و عاقل لافک
و راجعاً لحدک و خائف لوعیدک و راضی فی کل حال لاتی ملک را با کل اموری ایک موافقاً لفضلک مشطراً لرحمتک یا ارحم الراحمین
و یا ارحم الراحمین شیخ ابوالحسن قنبر صاحب الرساله فی التصوف و التصانیف الکثیره معاصره شیخ ابوالحسن کازرونی بود شیخ
ابوعلی دقاق معاصره شیخ ابوالحسن کازرونی و ابریم علی ابیاس که ملکم کرمان بود از و درخواست بندگی کرد که تر مال خود دوست تر
یا دشمن خود ابریم ملک محمد کس مال خود دوست تر از شیخ گفت هر مال دنیا میگذارد و دشمن یا خود یا فرستای بری
شیخ ابوالحسن سینا معاصره شیخ ابوسعید ابوالخیر بود و بان نام شیخ ابوسعید ذکر کرده شود اگر چه وی از زمره حکامات و مجاب
آن بود که میان ایشان ذکر کرده اما آنها بر اوسط انصاف معاصره بودند و معاصرت تقرب افاضه و در تمام ولادت و وفات

761

۲۸۱
 اوقاف کبیر معراجی ابوعلی سینا در هیچ آیه از عدم وجود در تصانف کرد و کل علوم در گذر کرد این جهان دارد
 شیخ ابوسعید ابوالخیر در روز با بیان ^{۲۷۲} شد از بین و از جهان ^{۲۹۱} در گذشت و در آنست ^{۳۲۷} دوسه سال برد و این شیخ زین
 ابوعلی سینا اجتماع صحت افاد بعد از وفات از هر یک پرسیده شیخ ابوسعید گفت این من می بینم او میانه و شیخ ابوسعید گفت این
 من میدانم اوی چند طرف را تمام برترین شیخ ابوسعید معلوم شد که لیس بجز کماله این از اشارت ~~ش~~
 جسی دارم همه بر از صورت دوست با ~~شیخ~~ دوست چون دوست در دست از دیده بدست فرق کردن نکوت یا است بجای دیده یا دیده
 از پرسیده که صوفی گیت گیت که هم در دست دارد و در دست دارد و در دست دارد و در دست دارد و در دست دارد و در دست دارد
 که در ایشان باید که ده چیز بر خود فریفته دانسته اند موافقت کتاب خدای ثانی اول جامه را با یک و از آن که در دست دارد و در دست دارد و در دست دارد
 بر طهارت باشند که رجال بچون آن بظهور او از یک المظهرین و هم در مسجد یا مسجد که باشند با نسیم و تملیل باشند بچون باله خود
 الاصل و در اول وقت نماز خواندن و کن من اب جبین و نماز شب بیای دارند و من السبل تهجد بنامند که و در آنکه استغفار
 کنند و بالا حارم استغفران و با دعا جدا کنند خوانند و آن خوانند و آن خوانند و آن خوانند و آن خوانند و آن خوانند و آن خوانند
 و میان شام و خورشید و در وقت نماز و در وقت نماز و در وقت نماز و در وقت نماز و در وقت نماز و در وقت نماز و در وقت نماز
 نظر الدین به عین ربهم بالقدرة والعشی یرید و در وقت نماز و در وقت نماز و در وقت نماز و در وقت نماز و در وقت نماز و در وقت نماز
 و بی دست و یکدیگر غائب نشوند و ادا کا نوازمه علی امر جامع لم یز صوابی یثابذونه پس از این اوقات فراموش ایشان بس چیز
 باشند یا بعلوم آموختن یا یکی مشغول شدن و یا کسی را راضی رسانیدن و هر که این جماعت را بدوستی گیرد و یا در حق ایشان نیاید
 و هر چه تواند که سبب راحت و آسایش دل ایشان باشد یا آن جماعت شریک باشند که در دست و فاسبب طعم انی لا یضیع علی عامل
 حکم من ذکر او انشی بصلکم من بعض و بحین میزاید او کف هم اراشدون فضا من امر دنو و مع علی السلام فرموده من اجب تو ما
 فو منهن شیخ شای غزنوی معاصر شیخ ابوسعید ابوالخیر بوده تعانی معیه و اشادی بظن دارد این دست از اشعار او بر که
 ثبت افادات ~~شیخ~~ شمر کشی که از بهر مجلس افروختی در حق جمعی از اموختنی ای پیغمبر از سوختن و سوختنی
 عشق آمدن بوده آموختنی ~~شیخ~~ ابوالقاسم کرکانی معاصر سلطان محمود غزنوی بود و دست و فضا فرمودی او را از کرکان
 مسلمانان و دشمن کردن منع کرد و گفت یا دوح کاخوان و کبر ان بود و مع علی السلام فرمود من تشبه بقوم فهو منهم همان شب فردی را
 بخواب دید حکما رو طانی پوشیده و متعجب شد از فردی او را گفت خدای تو مرا فرمود اگر مردد و بنده کانت گشتی مقبول بدین
 معنی گشتی که گشتی جهان را بلندی دوستی تو بی نه انم با هر چه دوستی تو بی و قبر این و در بزرگ در طوس است شیخ علیک فردی معاصر
 سلطان محمود از سخنان او دست چهار کرده بهترین مردم اند عالم عامل و حکیم گویا و عابد بود و داعی طبع شیخ عبدالله
 انصاری معروف به پیر مری و در تاریخ وفات او قاضی کش ~~شیخ~~ طحطا عالم نوحه حاج عبدالله انصاری که بود
 قدوه و انتخاب دوم از قبروان تا قبروان مسیح و پنج دونه در بال کاه در وجود و آن که از جمله صدق است و یک رفت از جهان

بعد از ذکر صیغۀ غلام و قاریان کلام مشایخ متقدمه و علماء معتبره که یکی از ایشان نامه زمان خویش بوده اند باین معنی
 که سالها از او ان در دریا و عرفان غواصی نموده و غوطه خورده و حاصل سم در و لای که بنایت حضرت لایزالی بدست آورده
 بر طبق احسان برسم با حضرت جبه استشهاده و ارشاد طالبان در دمنده و نیازمندان مستمند نهاده تا از ان خوان نزاله و از ان دریا
 پالای در قید کتابت آورده شود نظر باین روزگار و دیار خویش کرده مشاهدۀ دو سه فرقه را که حدیث مستغرق امتی من بعدی
 علی ثلاثه و سبعین فرقه کلام فی النار الا فرقه واحده در شان ایشان آمده مشاهده افتاد و عجب آنکه هر یک از این جماعت
 مدعی آن بود که فرقه ناجی مایم و بر برتری خود دلیل از کلام ملک غلام و احادیث نبی علیه السلام می نموده و چون نظر باصل مدعی و
 در شان ایشان کرده شد این مشاهدۀ دو سه فرقه از دو مذہب پیدا آمده بودند یکی مذہب اهل سنت و جماعت و دیگری مذہب
 شیعت و مذہب اهل سنت پنجاه و پنج فرقه و مذہب شیعت هجده فرقه کشته که جمیع مشاهدۀ دو سه فرقه باشد و شیخ عزیز نفسی قدس
 سره دلیل بر مدعی هر یک از این دو فرقه را در کتاب گفت الحقائق بتفصیل آورده بی تعصب تقسیم در روزی از روزها این فیم
 همین متولد را بر ملا با جمعی از اهل بیت این کتاب کشته میشد آن حالت بنظر شگفت آنست نموده التماس کرده که این
 باب فحش و ازین متولد رسالت در ملک کتابت مشطوب باید کرد این تا محرم را فایده باشد بنابر التماس ایشان واجب دید
 اول معتقد می بین دو مذہب اصل را بی میل و غرض و تفاوت و نقصان آورده شود بعد از ان در جہادات جزم کنند
 که محتاج الیه بود و چون اهل دیار خویش را بیشتر بر روش حنفی و شافعی مشاهده افتاد و مسایلی که آورده اکثر ازین دو مذہب
 ردایت کرده و چون اعیاناً نکتہ بستہ شری کشته میشد از ان در ملک نظم آورده پیش از تالیف این کتاب هشت سال
 و بعد از اتمام کافی الاسلام نام نهاده و چند اکابر پیش ازین نوع سخن بهتر از یکدیگر پر داخته گذاشته اند بر درین باب
 سخن است و مناسب حال این کینه افتاد که کشته اند مشعر شرفی کند که قطره بدریا می برسم خرده نزل لولای لای برسم
 و برقی که این منظوم را بنا بر مذہبات گذشته درین تاریخ درج کرده میشود همچنین این بیت است و نیز بر خاطر
 فطرد کرد و مشو کن جماعت خویش پر استن به از جماعت عاریت خواستن ملتقم از اصحاب طلب است که چون بر خطایا
 سدی اطلاع یابند اصلاح کردند و نش درین قریب اند که کشته اند که آدمی از سواد و سبیلان خالی نباشد مشعر
 اگر سبیت از او بدیرتد بزرگان خرد بر خردان کینه اند و این پیاده را بدعا خیر یابد و دارنده دینا و اخلاص و فرمانی

خدا یا کنش بکل در گذار
 که گوید دعائی برین خاکبار

حمد بعد حمد ان اندر جهان - آنچه بود در اسکارا و جهان از یک زبان و اولیا - بر خدا کشد بی روی دریا
 ای برادر بعد حمد ذوالجلال - که در روی برین و دم بر آید - بار بر اصحاب و آب مش بخوار - رحمت بی حد کند از آن
 بعد از ان بر مومنان با کرام - کوی بگیه و دعائی و السلام - سبب نظر کتاب -
 در عقیده در سنن و در حدیث - نسخ منظوم موهب بار بار - که ازین بنده غرضی نیست - نیک بنده کار کتی را اما
 کا خدات مذہب که جدا - کرده اند بسیار بعد از ضبط - آن میگویند یک حق بر قول است - وین دیگر گویند که حق قول است
 غرض که کتب بوی از حد بدون - از انک بودم بی بضاعت - نزد او قبول نام عذر مآه - بس کنم عرض سخن مش شا
 کا خدات که این دم در میان - از قیاس و راه عالم است - گزیده و در منهاجی نشن - خدمت اران پیش باشد در جهان
 مت از انان که را مدعی - کین طریق ما بود راه خدا - اصل این جمیع مذہب این است - نیست غیر مشا دوسه ندر میان
 اهل توحید و خست ازین - اهل شیعت هجده آمد بسین - مستان نقل از کتاب معتبر - نام نکتہ الحقائق ای سپر
 از ادله هر یک از مآلکان تمام - می نمایند از احادیث و کلام - منع هر یک در میان یکدیگر - نیت خیر تاویل و بی زحمت
 عالم عارف باشد مدعی - کرد دعوی بگذری مردی - بر شده نزدیکان چار و پنج - شمس اتق هر یک کرد عرض
 خواستم توفیق از رب بکل - معنی بسیار و لفظ او قلیل - جابود در فصیح بیخ و چهار - نکتہ کومت در زشت بکار
 لیک از حکم احادیث بسبب - خود طریقت را میگویند مختص - جز هدایت بی چیزی را هر - نیت در علم کی را راه بر
 چند در عقیده هر کد ان شای - کرد عالم بی سرو سامان شدن - که ازین معنی که کتب آنک - نمی خفان کم کنی بجنون رچی
 خالق آن بنده در هر محل - در میان دار از خطا و از غل - کافی الاسلام شد این سخن نام - بر بودم فردا از ان حدیث
 بلبلانہ فصلها سی پتہا - تا صد و شصت و ای رشتا - غیر و اد عطف مار و غنہ - کین حد و شصت و دو تا پنج
 بعد احمد معتقد او را مبر - بعد از ان عثمان و بعد از وی علی - نزد اهل سنت آمدن در دست - کس نباشد جز ابر بکر و عمر

عمت

بعد از ان عثمان و بعد از وی علی - نزد اهل سنت آمدن در دست - کس نباشد جز ابر بکر و عمر
 پیش ایشان بعد ختم انبیا - مت صاحب از برای مرتضا - بعد از او زاولاد او کین نزد - در کالات از او که با کشته خود
 سلسله تا صدی آخر زمان - بود همین معزال میدان ای - تا اگر باشد کی راجت و در - یا پسر سگ کشته زین کشتا کو
 حق پرست را باید از نعت - علم ایمان بکل کردن دست - علم ایمان بکل کردن دست - یا پسر سگ کشته زین کشتا کو
 از سر دانش سوارش را جواب - گوید او داند علم با صواب - اده ایمان بذات حق بیاد - بعد از ان کرد بیا نرا یا دوار
 شرط ایمان از احادیث کلام - صدق شریعت است ای مرتضی - از ان شید شریعتش خود بود - وین شریعتش خالق بر بود
 با کلام الله و با منجبت - هم محشر و غیره شریعتش - از ان شید شریعتش خود بود - وین شریعتش خالق بر بود

در علم ایمان

در مومنین

پیش نه ز بی عمل باشد تمام شافعی را با عمل گیرد تمام
 یک اسلام از کمال لایزال و شهادت شدتین بی عمل
 بامس اول در وضو
 یک زوشافی نام حور نیت و ترتیب و در وضو
 فصل اول در فرائض وضو
 یک رکعت فرض می آید تمام مسررا با اوقات ای امام
 فصل دوم در مستهائ وضو
 باز استی و مسر تمام مسر از این اوقات و مسر که ای امام
 بر بول شافعی اسم آن پیش کون که سخن یاری براه
 خوزه با وضو از امام شوی و نشان دست را ای امام
 وضو غسل از وضو از امام زاحل و زحمتین التماس
 فصل چهارم در فرائض غسل
 فرض می شود شافعی باشد و تا نیتات و پشت اندامها
 فصل پنجم در بیان آنک غسل بر چند نوع است
 غسل است و در وقت وضو غسل و کبریا کبریا
 بامس دوم در بیان تیمم
 قصد خاک و نیت از هر طایف در تیمم کن نیت را مباح
 نیت از وضو و کبریا نیت از وضو و کبریا نیت از وضو و کبریا
 شافعی را با عمل ترتیب است نزد یک مسر توانیم دست
 فصل اول در مستهائ وضو
 باز اید و در دست و بعد از آن دست تفریح اصابع بی کان
 تیمم بعد از وضو و نیت از وضو و کبریا نیت از وضو و کبریا
 نیت از وضو و کبریا نیت از وضو و کبریا نیت از وضو و کبریا
 یک زوشافی جز از وضو کوبه نیت می آید و مسر
 باب سیم در فرائض نماز

در بیان اسلام
 بر نماز در کن باشد زکوة رابش صورت و حج بر نجات
 شستن زودت و پا و مسح در وضو میکن نماز را با جاج
 نیت از وضو و کبریا نیت از وضو و کبریا نیت از وضو و کبریا
 پیش نهان روح باید مسر شافعی خود از سه داده خبر
 پیش شیع مسر باشد در نزد اهل سنت این تعلیق است
 از سنن ده باشد از سنن در وضو نماز اول شستن و دست
 مصفیه تحمیل و استسقاء نام می گویند وضو را شستن با
 یک رجب پیش از رجب نماز بر بندگی و وقت آن زمان
 فصل سیم در بیان جات غسل
 غیبت پاک از حیض وضو نزد آنک روز جمعه زن قیاس
 آب اندر بینی و اندر دمان نزد نهان بر همه اعضا روان
 نزد آنک فرض می آید ای امام باز مالین و جودت و السلام
 غسل چوبست و عیدین نیز همچنان کافر که ایمان شده عزیز
 عاجز از غسل با جندی و کبر وقت حاجت درضا سک می گویند
 نیت است و خاک و مسر و دست خاک پاک از هر کجای بهتر است
 در مسر جین آب شد می بینا بر بزن بر خاک دست ای امام
 ساعدین و مرقیت مسر کن نزد نهان این نیت سخن
 آنچه کرده اند و حذر از نیت در تیمم نیز باشد آن درست
 جاز حضرت در تیمم نیت اول اقبال برین ای حق پرست
 چنین افشاندن دست شافعی را چند و یکد با نیاز
 فصل دوم در بیان آنچه تیمم بدان رواست
 نزد بویون بجز از خاک و یک مرتبه ران باشد هیچ یک
 مسر است و آن تیمم را نیز خاک بیرون و گل کردن و دین
 فرض نهان جاره و آن در زمان آیت و جای پاک و جاده باز

سفر و در وقت نیت قبل مسر باز یکم و قیام اندام
 حمت بیرون آمدن وضو و یک یک نزد شافعی جندی و کبر
 نماز آنرا نماز ارکان شمس بر نهان با صلوة ای امام
 بر حینه وقت اخراج نماز وضو بر غسل مصلی کرده یا
 فصل در واجبات
 نماز آنرا از وضو و نیت را به آن بر نیتات و ترتیب ای امام
 فصل در بیان سهو
 یک زوشافی با نیاز شدت قول و افعال نماز
 خود بر کن باطل شد نماز ترک اباحت می آید و باید
 کقوات خوانی هر قدر نیز با و باره رکن کردی ای عزیز
 باشد آن وقت که چون کردی ای عزیز باز قبل بیکت ای عزیز
 بر خلاف بر حینه ای عزیز که بعد از آنکه او مجده نیز
 ترک نیات را عوض نماید برید یک در باب ای جواد فرمود
 چون تشهد گشت که سلام با و مجده نزد نهان ای امام
 شرط مجده بیشتر باید سلام فرموده و یک کت ای امام
 فصل در بیان سجده تلاوت
 متق در جلد اند غیر و با تفرج است و صادر ای امام
 واجب نهان و پیش شافعی دست سفت کرد و مرد و کبر
 نیت آمد از وضو نیز تمییز این بکوی ای باقی
 دست را بر زانوت نه در کعبه بجهین الکته کن تا وضو
 مسر مبروط هم صمود ای باقی در شش رجب آمد حکم نیز
 نیتش هر قدر اول نشین هم نزدیک را تو در نماز کن
 شد رکعت فرض و واجب کرد با و و دست ای عزیز
 باب چهارم در بیان نماز مجده
 پیش نهان فرض کردن را ادا نیت غیر مصر طایع خود روا

285
 پس قرات و آن تو بعد از وضو کعبه اخیری و مجده با وضو
 بر ادا ای فرض و قیاس نیت اگر بجهین یکم اول را بسیار
 مجتنب تر قریب فرض است ای امام نیت بیرون شدن پیش از سلام
 شافعی را فرض جز لفظ مسر هیچ فعلی بخود ای مرد تمام
 دست واجب قاتی با سر و نیم قصد اول قنوت و در مسر
 بر بعد تعدیل ارکان برقرار جبر سهوی و اتمی را مجده اگر
 مجده سهوی که خواهی کرد وضو و آن ترک دایت و نیت نیز
 نیات و اباحت و ارکان آن حکم ترک می کند با هم به آن
 دان تشهد با قصد اولت باز جلدات و قنوت نیز
 یا تشهد را بیاری در قیام یا قیام آمدی تو از مسر تمام
 یا قنوت آمدی تو در وقت تمام یا نیات داده باشی تو سلام
 از مستهائ غیر ایست ای پسر هر چه دان نیات ای امام
 فصل در بیان سجده سهو
 کت و کت و تشهد با نیاز آورد و بیرون از کمال از نماز
 مجده دو بعد از تشهد ای امام شافعی راست بعد از وضو سلام
 با و مجده است بر قول امام شافعی بر حینه در کلام
 شافعی مرج و نهان صادر مجده باشد هر کجی را مدعی
 فصل در مستهائ
 دفعه یکم گوش و چشم مجده کعبه راست را رجب زد یکم نگاه
 باز مسر یکم است مسر در کعبه و در مجده آمد اسم
 سوی قبله داشتن گشت با یک زوشافی رهنما
 فصل در فرائض نماز واجبات
 فرض واجبند نهان و در شافعی راست آمد بی کان
 نیت پیش شرط مجده ای عزیز بر نیت خطبه غدا و دین
 عین یک بار و انبوه دو بار باز در کعبه باشد خیمه

شافعی را با جمل مرد از نکت خرد بالغ پیشه فرض است
 و نجام روز جمعه پانچ بس بنشین اگر مردی
 جاکرت سنت پیش گزار فرض دو از بعد خطبه می باشد
 بام شب در میان نماز جنازه
 بر و منوب بند و شریفش آب هم به جا که در نش بر ثواب
 مرد با دام را یک جامه بس در باشد یا غده غاشک و خس
 شافعی را نکت یکی آن که گناه بعدیت قهر تن با بگیر ما
 فصل در تکبیرات نماز جنان
 بعد اول آن سه تکبیر است با سلام نانی تو سنت است
 بام ششم در میان نماز مسافرخ
 تضرع و خردن روزت هم بر نشان زین باشد پیش دم
 وقت چ نشان بقصر و جمع باز بر مثال شافعی کرده نماز
 فصل در میان نماز عید
 سنت تکبیرات سه عید ای جوق سه و ز یک نشان بی گناه
 در خوف و در کوفت و در کار هم قیام و هم رکعت جار با
 دو کزای هم و استغفار نماز بعد غسل و توبه و صوم و نیاز
 استخوانه دو و توبه دو کزار بعد از آن در نماز حاجت آور
 رو بجهه فاتحه سنت با عزرا ای اگر کسی حیث توبه ای در
 بزرده بعد از قرائت می نماید
 اینج روی فرض میگرد و زکوة
 و زکوة مثل قرمت و عیب و زکوة هم مجرب است و زکوة
 میت و نیاز از زکوة باشد ترا نیم و نیازی به بر خدا
 و زکوة ای که توبت از وی نیز مشقت من زکوة غیر ای
 یک شتر از میت و نه آن حساب هم به کاوی در آن شتاب
 اگر توبه توبی می تو هم بر مثال نه زکوة شرف هم

فصل در میان نماز جمعه
 وقت خطبه کوبه و پیش پای و کزای تو محبت را و بس
 و سنن از بعد فرض نماز و خواهش لیکن سلام از دوبار
 هم مسانی که از و ارف کدر طلت او سوی و اربتا
 و ان تفاوت وقت و جهت سینه بند و معتد به زن
 در کش مال از ضرورت بایان نیز غیل و هم نیاز و افق ساز
 فاتی که قیام و بس دعا هم سلام پیشتر ای رهنا
 وقت تکبیرات دست را بر کواحد و هم در راست شمار
 چون سیم تکبیر کشی بس بخوان دان و کاکرت بر مردگان
 از سفرهای که می باشد بعلج بر سجد فرسنگ چون بی مساح
 شافعی را جمع و قصر و نیت است شانه فرسنگ چون داکرت
 هم تا سه روز میگرد تمام هم نشاید نیت از بهر اقام
 آن نمازی که آن تکبیر است باز بر سجدی و دست بایان
 شافعی راست و نیت ای غرض در کوی صمد و تسبیح خوان
 هم در آن را بطول ای جوان هم توبه را زین نوع ای کجار
 و ان نمازی که آن تسبیح است داکتی حد و صله ای تا ابرام
 رکعتش جارت و رکعتش سیم

بام هفتم در میان زکوة
 جاکرت و زکوة و کوفت و شتر و زکوة ای که توبت از وی
 فصل در میان زکوة و زکوة و نیت حیوانات
 چون دویت در هم نمره شتران پنج در هم رابده تو آن زمان
 ده یکی ده زن نباتات ای غرض که شندی چون شتر پنج است نیز
 کوسنت چون جمل شش یکی چهار صد چون کشت از هم صد یکی
 جاد و کف و یک طس در آن پنج و ان بزر دنیا و در نمره پنج

286
 مشر از اوزان شرف است با ربع عشر آه زکوة ای شریا
 نیت اول فرض دان بر ثواب قیام و ترک کن هم از شتر
 فصل در ادا ب روزه
 خواندن قرآن و دایم احتیاف ترک مالایینی و ترک کزاف
 و طی کردن تصدق و بی غلام حق باید و روزه شست سیکین
 شافعی بر وطی کفارت نماید از ازان جزئی که خردی باید
 استطاعت با خرد اسلام نیز باز آزادی بلوغ ای باقیم
 قصد و احرام و طواف و سی باز شتر عورت و روزه و تفسار
 فصل در مکروهات و منیات حج
 سر بر نه مرد و زن هم روی را سید و طلق و قدر طیت را
 نظم شد در منته این مختصر حرلی غائب به از بشر نظر
 کشته تاریخ و یکدیگر بقصور در جاد الاخرین باز از ضرورت
 که بر نبود لایت اهل زمان قصه مورد سید را بکار
 موسوی نسبت در امر لوطی درم اشرفی لفر حدیثی و ان از آن دقتی که مانده یکسیر
 ختم کردم من برین خطاک یا و بر روح نبی از ما سلام

بام هشتم در میان روزه
 مختصر زباش از طعام از روزه ترک کن و بی بد کردن منی
 مت در انتظار تحیل ای سپر بایدت تا خیر کردن در عمر
 فصل در میان کفارت روزه
 سیر دادن یا دوم و روزه او وانی خورده ای از او ایکن قصا
 بام نهم در میان حج کز ابرون
 فصل در ادا ب حج
 رکن عمره و نیت میکن قیام پس غیر روزه روز غرض شش
 بر شتر ادا و شش نداشت باز طیب و زخان چند خطت
 فی ختم الکتاب
 دیدم و بنوشتم و کرم عیان بر اخصی که بنوشتی روان
 انچه در باب تاریخ نمود عاقبت چون دیدم کن
 خبر می این فضل است بنود جامع این نسخه سودا سود
 خبر می این فضل است بنود جامع این نسخه سودا سود
 خبر می این فضل است بنود جامع این نسخه سودا سود

طبقه هشتم در فواید و اقوال حکماء
 که ما مقدم و ما تا آخر و صایا
 چون از سخن مرطمانه درین نغمه جمع شد خاستم که از سخن حکما که عدم خلق را مانع بود یا ورم اگر حکمت عطا خداوندت غر و جل
 از آنکه فایده که بهر انا از حضرت رسالت علیه السلام منقول است که هیچیک صحت را با اثر است باین فواید
 ابتدا از حکیم افلاطون که از کفایت علم علام در عالم علم علم از و عایله بوده
 نامزد فیلسوف افلاطون شش سخن که شرف و زکوة و ان شش از شش را و سید و شش مختص حکمت آورید بر دین
 کشت که که بود و قانع شد او که از آنکه از دین و انک از مردمان یکپوشه کشت اینچ زهر مردم و دین
 چون چه را اول جد بکند و بی بر تو که از مردمان خستون و از دوزد را جو یکپوشه افکندی نخندم ترا زمانه زبون
 اینج کار تر نیت زو بگریز تا بهر سنت از جواد زبون و انک کی صبر کن که انک صبر شادی آرد ترا از صبر
 سخن فیلسوف خوار مدار که که تر زو لولا اکنون و میچس افلاطون بش کرد و در اسطاطا البس مکره خداوندت و شش

شناس احوال نگاه دار همیشه با تعلیم و تعلم باش و غایت بر طلب علم مفرد و اراذل علم را بکثرت علم امتحان کن بل که اعتبار حال ایشان
 تحت از شرف و کون از خدای تو چیزی بخواد که منع آن قطع بود و منتظر باش که جواب از حضرت اوست و از نعمتهای باقی و فریادی
 که از تو من رفت نترس که التماس کن همیشه پیدایش که در را اسباب بسیار است و آنچه نشاید کرد باز بخواد و بدینک استقام
 خدای تو از بنده بخل و عقاب نبود بل بگویم و تادیب باشد بر تمام وجه شایسته احتیاط کن تا موت شایسته با آن مضاف بود
 و حقیقت را شایسته مشرک و سلیت سر باشد برایش و خواب اندام کن مگر بعد از آن که محاسبه نفس در صد چیز بنده رسانیده باشد
 یکی آنکس تا ملکی تا در آن روز از تو مع غلط واقع شده است یا نه و دیگر آنکس تا ملکی تا مع غیر کرده یا نه و سیم آنکس مع غل تقسیم وقت
 کرده یا نه یا دیگر که چه بوده در اصل و خواهی شد بعد از مرگ و محکمس را ایندکن که کار نامه عالم در معرض تغییر و زوال است بدینک
 آنکس که از تنه کرامت غافل بود و از ذلت باز نه ایستد سر مایه خود از چیزها که از ذات تو خارج بود و حاصل غیر با
 مستحق سوال در بل که پیش از التماس افتح کن از مصیبت عالم جرح کن و اندوه کین باش همیشه یاد کن مرگ را و
 بر و کان اعتبار که حساب مردم از بسیاری سخن بی فایده و اخباری که گذر چیزی که از ان مسئول بود بشناس و دستار همه کس باش و زود
 خشم باش که عقوبت عادت تو کرده و مگر امر در بر تو حجاج بود بر آوردن حاجت او بنزد امینک که توبه دانی که فساد و حادث شود و عاقبت
 کن که کس که آن کسی که بعمل به خود گرفتار باشد تا سخن متقاضیان منهدم تو نگردد و حکم ایشان مبادرت منهای حکم بقول تنها باش
 بلکه بقول عمل باش که گفت توبی درین جهان باشد و حکمت علی بان جهان برسد و انجامی باشد اگر در نیکو کاری رنجی بری رنج نباشد و عمل
 نیک باشد و اگر از آن لذت یابی لذت نباشد و فضل به باشد از ان روز یاد کن که ترا آواز دهند و از لذت استماع و نطق محروم باشی نشوی
 و گوی و نه یاد تو را که و دینش دان که متوجه بندگان شده که انجامی دوست شناسی و دشمن بس اینا کسی استقصا منسوب کردن
 و حیثیت شناس که جای خدای کسیه که خداوند کار و بنده اینا یکسان باشد پس اینا بگویم کن و همیشه زود ساخته و اگر چه دانی
 که رحل کن خواهد بود و هر آنک از عصای خدای تو به چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او تپای دست بر بود
 مکافات کن و نیکی و در گذار از بدی یا دیگر و حفظ کن و هم کن در وقت کار خویش را و تعلل کار خود کن و از پیش کار از کارها
 بزرگ این عالم طاعت منهای و در هیچ وقت تا توانی و زبونی و سستی کن و از خیرات بجای و مشر و صبح سینه در آنکس است
 رایه صلاحت دوست دار و سخن حکم بشنوی و نیا از جود خود دور کن و از آداب ستوده امتناع کن در هیچ کاریش از وقت
 آن به پیروی و چون بخاری مشغول شوی از روی فهم و بصیرت بدان مشغول باش به توانگری مشکم و تعجب مشغول و از مصائب شکستگی
 و غم بجز روده با دوست معاصی کن که کسی که محتاج نشوی با دشمن معاصی کن که در حکومت ظفر ترا بود و با سبک نیست
 کن و تواضع به سبک نگاه و در هیچ متواضع را حقیر مشغول و آنچه خود معذور داری برادر خود را ملات کن بطاعت شادمان میباش و بر بخت
 اعتماد کن و از فضل یکیش شادمان مشغول و هیچ کس مشغول و از هر کس همیشه به طاعت میست و عدل استقامت و التماس خیرات
 مواظبت کن این بود و صیایا و نظرون و محبت از اساطیل پس منتواست

در وصیت نکامیکن تا تندرستی ترا بود و محوار که بران کار کرد و نوشروان در همه خود خوشدینار کشت چون مرده بر طعم بود
 تو طعم و در محو زندها چون که دندان تو بخاید خود چون عیده رسد شود بکار و جن بگیرد و بول زایل کن بول را در شانه باز دارد
 هر روزی بر دیگر مایه خوی قوت ز نور و ناچار انانای حکیم منته بر توبه و اگر کسی کیسار دور از پیر زن که بار آورد
 مرگه که جماع با کثرت خون که در درون تو کرم است جانت را خون چو مرکب حلاوت زینهار ای پسر که دارد را تا ضرورت نشمار بکار
 و بخت جنتی جیب از قول نوشروان عادل باید کرده میشود تا از کار بندگی چنین آورده اند که مومن خلیفه پیرین تربت نوشروان
 عادل رفت و آن خدا اطمینان دارد و تهمه در بانی نام نوشروان گذاشته است مقصود کتب چون مومن برسد و اعفاء او را دید یکسره
 بعضی خاک شده پس برید و احتیاطی نوشت بزرگترین بملوی بنده و بملوی خوانی را حاضر کردند و آن خطها را بخواند و باز می کرد ایند
 و از تاری بناری و در عجم معروف شد اول آنکس که بود که تا من زنده بودم و پادشاه محمد بنده کانت خدای تو از عدل من برتر بود و
 هر که بچکس بخت پیش من بخدمت نیاید که تخت از انجمنی جنت بهر نیافت اکنون وقت عاجزی به جبارند اینم
 چرا آنک این خنثا برین جایگاه بنشستم تا اگر کسی بزیارت من آید این کلمها را بخواند و بداند بعد از مرگ من محروم نماند
 و این ملاحظه پای رنج او شود و بختنا اینست که جواد هم از کاری پیشانی خود که از ان کار یکبار ریشمان خرو به باشد و اگر آنکس چرا
 این خدایی که بپادشاه آشنایی دارد و کشت جواز نه شمر و کسی خود را که زنده گانی بکام او باشد و اگر کشت جوادش خوانی کسی را که
 جوان مردی خود را از ان کسی داند و کشت که با مردم بی منم و دوستی کن که نه دوستی را شاید و نه دشمنی را و کشت به پرست از ان
 نه دانی که خویشش را دنا شمر و کشت داد از خویشش بد تا از دار مستغنی باشی و کشت حق کوئی اگر چه تلخ باشد و کشت اگر
 خواهی که راز تو دشمن نداند با دوست مگر و کشت مردم بی تهمه را زنده ده ان و کشت بکرات محو تا بکرات نیاید فروخت و کشت
 ملک برانیز بهمن ان خود و کشت برنا اعتماد ان اعتماد کن و از معتمدان اعتماد بر گیر و کشت بخوشن خود کم از خود حقیقت
 مصیبت عظیم دان که در آب مردن به از غم که زینهار خواستن و کشت فاسق متواضع این جهان به از عاید بگویم ان جهان
 و کشت نمان از ان نبود که کهری بهتری سیده باشد و چون او را بعد بچشم کهری در وی بخورد و کشت بی شرم تر از ان
 کسی را که دعوی کند که نه اند و از ان دروغ زن شود و کشت فریفته تر از ان کسی بود که یا نه بنا یا نه به به و کشت بجهان از ان
 فرومایه تر کسی نبود که کسی از حاجتی خواهد و تواند اجابت کردن و نکند و کشت هر که ترا بدی کرده تا در حق تو بدی کرده باشد
 در غیبت تو در اعدا تر از ان دار که آن سخن را تو میسر باشد و کشت به بنده که بخزند و بفرزند از ان کسی که بنده
 کلد و حلقوم خود باشد و کشت هر چند کسی دانا باشد که با آن دانش خود رای نداند آن دانش بروی و یال باشد و کشت هر کس
 که امروز روز کار او را دانا کند در آموختن وی رنج بهر که رنج تو ضایع شود و کشت همه چیز از نادان نگاه داشتن آسان تر
 که دیر از تن خویش و کشت اگر خواهی که مردم نیکو گوی تو باشد تو نیکو گوی مردمان باش و کشت اگر خواهی که رنج غای مردمان
 ضایع نشود رنج مردمانه ضایع کن و کشت اگر خواهی که کم اندوه باشی خود میباش و کشت اگر خواهی که روز کار بخوشی گذرانی روشن

کام دل ناخوش و راست کش کش انصاف است کشت هم داستانی بر داری کشت غل صفت کشت غنی از تنی و سستی
 و شکستگی بجای خیزی کشت حرم صفت کشت ترا آرزو بجای امید کشت امانت صفت کشت که اردن صفا و واجب کشت
 خیانت صفت کشت سستی کردن اندر توانایی کشت عقل صفت کشت اندیشه کردن و دریافش جز با امانت کرده را چاره ای
 یکی انگ ناخوش بر فغان کن نشیند و دیگر انگ بر خفا نه خانه فرمان دهد و دیگر انگ از دشمنان یکی چشم دارد چهارم انگ بر از کشت
 مردمان کوش دارد پنجم انگ بر سلطان دلی می کند ششم انگ بر تر از مرتبه خود نشیند هفتم انگ صفت کشت پیش کی که از روی
 نشو و شوم دوستی کردن با اعلان بزرگوار بر سید که صفت کشت هر جز راست بود نشاید کشت و کشت آن زشت بود کشت
 خویش ستون و کشت مرکز بخیل راسته نه پنی و خشکی را شادمان و خردمند را حرمی نه کرم را چسود و نه از ور را تو انگر
 و نه ملوک را دوستان حکمت حکمی کشت غنی تن اندر غنی جز شادمان و هم بران بشیام یکی گشتکار چون کار از دخت شود
 و دیگری پریدن از برادران چون کسی رسدش بیم مگر بدین دست یابد و او بجز خود پیدا کند چهارم چون بزین به صفا شود
 که از زن نیک دست برداشته بود و یاد آورد حکمی کشت عتاب ظلم بهتر از کینه نهان و بزرگوار گوید که خداوندان غم سر کرده اند
 یکی دوست که از دوست جدا شود و دیگری بر مهربان که فرزند کم کند و تو انگری که درویش کرد و حکمی گوید که پنج تن این که
 خواسته برایش نخریز ترا از تنهاری است یکی انگ بزدل که کند و دیگر انگ جاهل که درویش کرد و حکمی گوید که پنج تن این که
 چهارم مار آبی که مار به دست گیرد پنجم انگ خفا که کند بخورون زم اما غریب مع کبر کوبید که سخن نرم نرم کند دلهارا که سخت
 تر به از سنگ و سخن درشت درشت کند دلهارا که نرم تر بود از هر یک حکمی کشت اندوه بیاری بیاری جانست بختا که در بیاری
 تن است و شادی غم را جانست بختا که طعام و شراب غذاقت است حکمی از کسی دام خواست تراوش کشت اگر خادوم جز از آن است
 که بیکبار روی من سرخ شد که نرم داشتم که اگر بدادی نه یکبار روی من زرد شدی بیکبار بار حکمی کشت هر که فرستد نوزده
 بجز از دخت و کشت که بجز از دخت برده است تخم آسانی کشته است و کشت که بی منر بود او درخت بی بر بود و کشت که کشید
 پستم بکشته خویش را کشت که کشت که بر میزد یا دزد جوانی منشین و دیوانگیست و پیری صفت فرزندی است
 کشت و شش بک از دشت جوی پاک دانی لقین حکمت برای می قسم نمی را دیدم طامی پوشیده کشت که هر دی کشت آدمی کشت جهانم
 و دی کشت باجه خواند کشت که کشت بی ازاری کشت که خوری کشت که بجه کشت از کجا دهر کشت از اینجا دهر که خواهد
 کشت که دل کشت نه ازین که باز دشت است حکمت حکمی کشت که بجه غم از دل بهر و یکی صفت و دوم دام گزاران
 و سیم دینار دوست و محکومید و چهارم غم دل بهر به طبع کردن بکافان و بیکر ضاح کردن باخود مایکان و اندرین معنی نایل گوید
 اگر بزدل که بدو هم گزارش بید به کوزی باخود مایه روزگاریم کزنی بویا سکر خوری و هم درین معنی کشته اند در عالم
 از میان خود میز ز کف بوقع عیب ز ابر بار نه ز دانه کان ز رخاوش باقیان دم من زید که خرد کند اگر
 استخوان ز کس به به کوبه جز از خوروش و چنین حکایت چهار کاره می که از بیمار رستی صد مهر و زخم رستی بایار به پیش

وز عاقل رستی و معصیت کن از دوزخ رستی خوانند که دکن در دشمن رستی و چنین حکمی گوید چهار کشت بد که مردمان
 بکند هم درین جهان و هم در آن جهان مکافات یابند و اگر درین جهان بوی نرسد بفرزندان بی پسند یکی غیبت کردن خلق و کشت
 اند غیبت سوار است زود در یابد و دیگر علما را خوار داشت سیم ناسکری کردن بر ده خدای چهارم خون ریختن بیاحتی و زشت
 دریت و دیرینه فعل است حکما که کشند و را بکش اگر چه در جهان حکمت نشان حکیم هر خود را کشت ای فرزند جزین بنم راهت
 کردم و از هر یکی حکمت یاد کردم و از جمله حکمتها چهار سخن اختیار کردم و سخن اول دو سخن یک یاد داری و دو سخن یک فراموش کنی
 اما آن دو سخن که یاد داشتی است خدایا یاد دار و هر که را دان دو سخن که فراموش کردنی است با هم بیکدی کنی فراموش کن و هر که
 در حق تو بدی کنی فراموش کن و بدان که هر که علم نیست و پراخت است و جهان نیست و هر که علم نیست و پراخت است و جهان نیست
 و هر که ابر نیست و اراست نیست و هر که ابر نیست و اراست نیست و هر که ابر نیست و اراست نیست و هر که ابر نیست و اراست نیست
 خود بهر نیست و کشت ای فرزند منت چه از من خلق نیکوست اما از منست که نیکوتر تو به از من کس نیکوست اما از منان نیکوتر
 و ز من از من کس نیکوست اما از علما نیکوتر صیانت از من کس نیکوست اما از دست نیکوتر و نا از من کس نیکوست اما از دست
 نیکوتر راست کشت از من کس نیکوست اما از پیران نیکوتر و شرم از من کس نیکوست اما از زمان نیکوتر و عدل از من کس نیکوست
 اما از حاکمان نیکوتر هر جوانی که او را تو به نیست چون بوستان نیست که او را میره نیست و هر عامی که او را زین نیست چون درخت که او را
 بر نیست و هر خبری که او را حیانت چون دیکت که او را ملک نیست و هر پیری که او را رات کشت نیست چون چراغ نیست
 که او را نور نیست و هر زن که او را شرم نیست چون باغیت که او را دریت و هر سخنان که او را عدل نیست چون ابریت که او را نور
 و هر دوستی که او را دانیست چون کایت که او را زین نیست و کشت دولت را دانیست از خانه اکاسه برود و بجای خولا به در آمد و علم
قسمت پیران اخبار است لطیف عظام و دل کمر که در میان خلفاء
 عباسی و بعد از ایشان در حاکم خراسان و ایران و نژادان با استقلال مکرمت کرده اند اگر چه جل م فردی از افراد م طبقه را اعلی
 تاریخی است اما این ذکر این منی پشته گذشته که اگر بخواهیم به تریب یا دردی بطریق انجای می و این محقر علان یا دردی پس
 شده از حال هر یکی بطریق ایجاز ثبت می افتد و این قسم بر دوازده طبقه بنا داشته و با سه العون و التوفیت

طبقه اول با طاهر خوانند

دست ملک ایشان شصت و دو سال بود و ایشان پنج تن بوده اند جانجو در جل اول شش در شش فرود شده و توان شادمان
 در خراسان که مصعب شاه طاهر و عباد و پس از آن طاهر محمد آن که یعقوب داد کت و کلاه و ایشان ملوک با عدل و داد
 بوده اند و با فضل و منور و ابداء و دولت ایشان از زمان مأمونست که چون با استقلال بر سنده خلافت بنیست و ولایت
 خراسان با طاهر طاهر بن مصعب بن زریق بن اسعد ابو اسباس الحزازی داد و بخواب طاهر را مناج هر اچ جوزمانی در
 کتاب طبقات ناصبی آورده است که نب ایشان بعض روایات از طاهر و ابوالحسن برست و شش واسطه خبر هر

الملك في سنة واحدة على الراوي واثباتا لعلات بسیار بوده در خوات و موات پرون از حسن خصال از صاحب و خوات و موات
و غیر با موقوفات بسیار که از تاج مستغنی است بران مواضع بس ضاربان موقوفات که جزا دیوان جم که جهت اعلای خاصه مجمع آن
عادات را با زمین برابر کرده و جاذبه از آثار و علامات آن به باقی مانده و آن موقوفات را بملکیت تصفیه کرده این بود و فرست بطریق ظاهر
برس اول بطریق اجمال مجرول و بعد بوضوح بطریق اجمال اسامی هم یکی را با بدان و مدت حکومت و تاریخ وفات فرموده شود ازین به کس و الله اعلم

ظاهر ذوالیمین که اول این طایفه است گویند که بعد از آنکه اسماعیل نام بود در ایام جالبیت فرخ نام بوده و در طایفه
مسلمان شده و او را پسری آمد مصعب نام مصعب ساکن قوشیج شده و در وقت ابو مسلم که دعوت آل عباس ظهور یافت که از دیوان
و پیرا پسری شد حسین دین حسین نیز مدت خل قوشیج داشت و طاهم که پسر حسین بود بخدمت مامون رفت و می بود تا آن وقت
که محمد امین در بغداد با مامون که در خراسان بود مخالفت بنیاد کرده و علی بن عیسی ما نازا در شهر حسد تیسین و مایه با جلال
مجا بجان طوق هم و خراسان روانه کرده مامون طاهم را بصرای دیه فصل بن سهل لود او و با جبار خراسان و بجانب عراق فرستاد و او
علی بن عیسی را بشکست و سرش پیش مامون فرستاد با فتح نامه و بایریدی که فتح نامه داشت بر شانه روز بخرامه و بعد از آن بود
سرعی می مارسانید و بعد از آن محمد امین از بغداد بخراسان حمله را بحرب فرستاد و طاهم دیر اینه نه میست کرده و قاتل عواقب هم
جبال طاهم را مسلم شد خرمین تاریخ مذکور و در سنه ست و تسین و قاتل حکومت اسرار بکرفت و از انجا تا بر ابط رفت و درین سال در این
بکرفت و لشکر او را بصره فرستاد و در سنه بیست و تسین و قاتل بصره را محاصره کرده و مدت یک سال در بغداد و حرب کرده تا در سنه ثمان
و تسین و قاتل بصره را بکشت و سر و پایش مامون فرستاد و شرح کیفیت کشتن محمد امین را در طایفه عباسیه
ذکر رفت و کشتن محمد امین دست و پنجم محمد بن محمد که بوده بعد مامون بنیاد رفت و طاهم را بعد از جندی در شهر سنه فرستاد مامون
خراسان و بعد از آن که بر شرف بغداد است تیسین کرد و سببش این بود که او زنی پیش مامون در آمد و در حالتی که مامون خواب میخورد و
حسین خام ساقی بود و پیرا و کاسه داشت و مامون گفت بنشین طاهم بنشین و مامون در کرسی نشاند طاهم گفت یا ابا المومنین

چرا می گویی که از شرف تا مغرب محضت من جز خدای از بند و جلا و همه مامور فرماتند مامون گفت من از برای امری می گویم که اظهار
آن طاریت و بیان داشتن آن غم و بیماری و باز جان بکریست که طاهم را بحال سوال شود و پرون آمد و سبب صدمه دردم حسین
خادم و کن دی صرف کرد و گفت میخوام که سبب کربش خلیز را بحسن تریم معلوم کرده بانی بگوید پس دیگر شرب خردن مامون نیست
حسین خادم فرصت غنیمت شمرده و سبب کرب مامون را سوال کرد و بسیاری میافقت نمود مامون دیر بکشتن و عید کرد که انچه با تو بگویم نگاه داری
و او قبول کرد پس مامون گفت همین چشم من بر طاهم می افتد اهل اهل برادرم و آن فریدی که بروی زده است پیش خاطر می آید خود را نگاه نمی توانم
داشت پس حسین خادم طاهم را از آن حال آگاه کرد و طاهم سرش را بباله که در زیر مامون بود رفت و گفت من نیکنوی که در حق من کینه و حسرت
عالی باز نمود و احمد بن قتل کرد و پیش مامون رفت و بر تپ کشت که بعد شتاب است که در خواب زنده ام که احوال خراسان را مصلحت است و ضبط
آن بلاد بدست عثمان بن عباد بر نمی آید طاهم بن حسین را بخراسان می باید فرستاد و من دیر افتادم و مامون اجازت داد پس دیگر روز
مبلغ ده باره از شهر ادریس از برای وی تعیین شد و طاهم بخدمت بلاد شرفی مین گشت و روانه شد و در سنه ست و مائین و مدت
حکومت طاهم در خراسان یک سال و نیم پیش بود و در وفات طاهم از کشته شدن بن ماس بن ابی سعید مرویت که طاهم روز بعد در جادی لای
سبب و مائین در مسجد بخود خطبه کرد و چون بدعا خلیفه رسید دعا کرد و گفت که اللهم اصلي الله محمد با صلیت به اولیایک و انکنتهم
من بنی علیما و حسد فیما لم الشیث و حق الاماء و اصلاح ذات البین و فخره و آید و بخانه رفت و دیگر روز در فراش کفیه بود و پیرا
مرد یافته و چون این خبر بخلیفه رسید جای و پیرا به پیش طاهم مستم داشت و طاهم مردی بود اعد و سبب انگ و پیرا ذوالیمین
لقب شده بود بر داتی گویند که مامون دیرا بخراسان می فرستاد و کشت بدست راست با من بیعت کرده هم بدین دست بیعت من از دیگر
بستان که تو ذوالیمین و بر داتی در آن روز که در حوالی ری با علی عیسی مصاف داد و بدست شمشیر کشته بود و میم و تا آن زمان
که مردش کرامت بیعت داد و پیرا ذوالیمین کشته و در آن وقت که او وفات یافت بر سرش عباد بن طاهم که ثالث از ملک این طایفه
بود با مامون در رقه بود حاکم از آن وقت که درش را بخراسان و ذوق فرستاد و عید او را بقره بحرب نصر بن شیب امر کرده فرستاد
و او را بر عیسی علی طاهم و الی کرد ایند و او در آن ولایت اهل که برداخته از روت آن اطباء دارد و مار از آن تاریخ مقرونه
اهل آن دیار است پس عباد با مامون خلیفه به نیابت خود طاهم را حکومت خراسان داد **طایفه** الاثنی من الطاهم نیز
مامون بعد از وفات طاهم طاهم را مثال شریف فرستاد و در شهر سنه بیست و مائین و در خراسان خود خارجی فرود کرده بود طاهم از کارزار
بسیار و پیرا دفع کرده و در سنه ثمان و مائین حسن بن حسین مصعب را که عمر او بود لشکری داد و بکران فرستاد و بکران بکرفت و دعوی
استقلال کرد مامون احمد بن خالد را که زیر بود بالشکری فرستاد و او را کشته برگاه خلیفه آورد و مامون از او عذر کرده و در سنه تسع
مائین عباد بن طاهم بر نصر بن شیب طفر یافت و پیرا در سنه عشر و مائین پیش مامون رسانید و بعد از آن موقوفه معمر شد و بکرفت همچن
اسکنند و بکرفت و در سنه هدی عشر و مائین در مصر تمام کرد و در کفر این سال بعد از مامون آمد و درین سال محمد بن حمید طوسی
که یکی از امراء خراسان بود بالشکریا خراسان با ذریحان و حرب رفت و عرب با کفر می و در سنه ثلث عشر و مائین طاهم چار شد عثمان

درگاه خود و از راه جادوشی داد و کار وی در ترقی بود تا با خیر ایم و لشکر کشید اما طریقه دوم آن بود که سینه معادلت خراج
 کردی و برای ایشان رزق چون مردم آن دیار بیشتر بران مذرب بودند و در ضبط لشکر و تدبیرات امور بیاده بود باین سبب احباب
 بر یعقوب جمع میشدند تا غایتی که درسم نیز با اختیار حکومت بزرگداشت و بر دایمی بجهت پیش خلیفه شد و چون یعقوب قوت
 گزنت بدفع خراج مشغول شد و بسیاری را برانداخت و با خلیفه اظهار خدمتگاری میکرد و میگفت که از جهت دهخواهی خلیفه با خراج حرب
 میکنم و این حال در سه سبب و شش دماستین بود و درین وقت بهر آن درسم چون نعم و صلاح از وی قرار نموده و نیا بهر نیل
 که بادش مایل بود بر بند رنیل بمعادلت ایشان با منی هزار مرد جنگ یعقوب آمد و یعقوب با سه هزار مرد برابر رفت و بر
 رنیل حلیت و مکر کرد و او را بفریخت گفت بنده از کرده پشیمانست و از روی غمروم زان کان ثم سار که گشته اند ششصد
 بر خجالت درویش از آن بود در پیش که گزنت بختن شرمساری مت اگر عذر در پذیرد و عهد و پیمان کند بمطاعت آیم ملک بسیار
 رنیل این فریب بخورد و جهت تمهید و میثاق با بهر آن درسم با دوست سوار از لشکر دور شدند یعقوب نیز با جمعین مایه مردم رفت
 و برایشان گذر کرد و در راکبت و بانگ خود بر سر آن لشکر بی نهایت و شش هزار آدمی با بیغ بگذرانید و غنیمت بسیار بدست
 آورد و کار سیستان بر وی قرار گرفت و در سه نشت و شش دماستین که محمد بن طاهم حاکم خراسان بود و درین وقت در نیشابور ساکن
 رفت و قوشخ بکرت و در آن وقت قوشخ از مامور بینه و لشکر کشیده بود و بجهت آنکه بخت کا طاهم به قوشخ بود و در او ایستاد
 قوشخ و حسین دماستین بهر خراج یعقوب بیام متشدد شد علی بن حسین که نامک فارس بود بخلیفه عرض داشت کرده بود که یعقوب
 لیث در خراسان بقوت شد و طاهم بدین دفع او نمی توانست کرد مصحفون آنکه ملکیت کرمان بوی دند تا یعقوب بران سستوی نشود
 و یعقوب نیز التماس کرمان کرده بود و خلیفه منشور کرمان داد و عرض خلیفه تراخ ایشان بود که از مامور دوکی تلف نموده که در دو بظلام
 اظهار فرمان بر داری میکرد و چون حکم کرمان از خلیفه بعین بن حسین که حاکم فارس بود رسید طرف بن قیس را از خورستان بخواند
 و جنبه کرمان فرستاد و همچنین یعقوب حکم خلیفه بکرمان رفت و بکرفت و طرف و اتباع او را اسیر کرده و غنیمت بی حد بدست آورد
 علی بن حسین با مردم تهر و لشکر بسیار جنگ او بران رفت و بعد از محاربات بی حد او نیز اسیر شد و ملک فارس بر یعقوب جانی شد
 با غنیمت بسیار و کیند چون از امر انرا برده اند از فرنیة علی بن حسین بدست افتاد و مدت یک سال از رعیت بکرفت
 و بهر زحمتی نه از جن خبر بمقتضی حیدر او را منشور پادشاهی و خلف فرستاد بر یعقوب از برای مقدمه خلیفه که بعد از قتل منعم
 نشسته بود و بهر زحمت و ده باز ایستاد و مدتی مشک با بهر چند پیش خلیفه فرستاد و اظهار مطاعت نمود و باز گشت و سیستان را
 و این واقعه در قریب هجری دماستین بود و ابتدا اسطفت یعقوب لیث ازین تاریخ است و بعد از آن متوجه بلخ و طاهراستان شد
 و ازین لشکر که برداشت و بکابل رفت و آن دیار نیز بکرفت و از غنایم ولایت بخلیفه دایا فرستاد و از آن جلوه جلال بدین بود و بسیار
 حاجت نمود و باز متوجه مامور شد که غایت کرده بودند و بدست حسین بن طاهم بن حسین را در قوشخ ملک کرده و در سه نشت و شش
 دماستین متوجه نیشابور شد جنگ می بن طاهم چون پذیرد و حیدر دمی بن طاهم در خود قوت متا و تدبیر پیش آمد یعقوب و برادرش کرد

و کشتن وی در روز یکشنبه چهارم شوال سال مذکور بود و شصت و هفت روز ازل بیت او را بگذرد و در سه سبتین دماستین متوجه طبرستان
 شد جنگ الداعی الی الحکمت حسن بن زید ابی القاسم سلمی حن بسیاری حیدر میان ایشان جنگ عظیم رفت و با حسن فرزند و برادران
 بر یعقوب از ساری با مل شد و خراج یک بسته و حاجت نمود و در آن سفر خرابی بسیار بشکر یعقوب راه یافت و چون از دویات
 بهر آن آمد و عرض بشکر کرد و برب جبل نیز گشتن شده بودند و در آخر سه نشت و شش دماستین خلیفه المعتمد با سه خاصان طبرستان
 در سی و خراسان را طلب کرد و حکم برایشان فرمود معتمدون کمک یعقوب لیث را نصب کرده ایم و او را حاکم شده است و ب
 آن برادر محمد طاهم و قلعان او را که معتمدان خلیفه بودند گرفته بود و در سه نشت و شش دماستین یعقوب متوجه سوزنه و چون
 نزدیک رسید عالم اموار پیش باز آمد یعقوب و برادر عظیم کرد و آنها مهاجرو بعد از آن متوجه نیشابور شد معتمد خلیفه در سرین راهی
 بهر آن آمد و با سبج متوجه نیشابور شد و عرض داد و بینه او داد و بگذشت و در غم آنرا را از لشکرگاه سافت بر یعقوب از امر او ساطع آمد
 و بکرفت در پست و چهارم جادی الاخر سال مذکور و خلیفه روز یکشنبه ششم در شب از غم آنرا کوچ کرده و بکنار آن که از اسیرین
 خوانند و برادر خود موفق را بآن کاروانه کرد تا با یعقوب جنگ کند چون بیکه بیکه رسیدند حیدر بر پیسده و موفق روزه و بشکستند و چون
 کثیر از امر خلیفه گشته شد اما موفق از قلب نه جیبید تا به عینان بزر رسیدند و بیکبار حمله کردند و یعقوب منزم کرد و اینده بن
 و موفق را زبانه از ده هزار شتر و اسب و استر بدست افتاد و جندان زرد و نقره و تماش در آن لشکرگاه بود که چهار پانیا
 از جل آن عاجز آمدند و درین غر و محمد بن طاهم در صندوق بود خلاص یافت و خلیفه و برادریت بسیار کرد و شش نشت و شش دماستین
 و یعقوب برادر خورستان باز گشت و در حیدر شایر برز و دل کرد و این واقعه در روز دوم رجب سال مذکور بود و معتمدی که بدست
 خلیفه بر یعقوب آن بود که آب بر سر پشت لشکر یعقوب انداخته بود و در آن جنگ یعقوب بنفس خود حیدر حمله کرد و بسیاری را
 بدست خویش بکشت و هیچ مانده بود که قصد خلیفه نفر نمود و کفر دیلی که مولای علی بن صالح در کشتی بود و در میان کشتی رفت چون برابر
 لشکر یعقوب حیدر بهر آن آمد و آتش در آغوش یعقوب زد و آتش از آن عمارت بسیار بود از آن شرم خورد و خود را بصف
 لشکر یعقوب زد و لشکر بر آید و بکشت برایشان افتاد و از آنیم تمامی قصد یعقوب و وفات و سیرت او که بنده یعقوب اعانت
 قویج پدانشا طباکشده حقه باید کرد او مرک بر حقه اختیار کرد و اندرین مابین ایلی از پیش خلیفه رسید و اسماست نام
 آورد که حکومت فارس و بلاد شرقی بری تنویر است و یعقوب پیا برود و قدری نان خشک و پیاز بخورد و کشت خلیفه را
 دعای مایه برسان چنین که دیدی خسته ام بگویش اگر مردم از تو خلاص شدم و هم تو از من و اگر عاقبت یافتم میان من و تو و کاس
 جز نشیر نیست که اقامت این میخوام من و هر حاکم است و اگر مقصود تر حاصل کرده و من با این نان و پیاز بسیارم که بدین پرورده ام
 و می توانم گذرانید و ایلی باز گشت و منور بهر اختلاف فرسیده بود که خبر مرک یعقوب برسیه و اندر سیرت او که نیکه کردی بیکه
 بود و در معتمدی بسیار تر از وی نشان ندادی و مجموع چهار پانیا لشکر ملک وی بود و علق چهار پانیا از دیوان
 وی مکر از امر و معتمدان کسی چهار پانیا جزد داشتی و از برای منست چهار پانیا چنین هزار مردم قرار داشت و هزار مرد و جلد

از میان لشکر اختیار کرده بود و همگی را جاق زین بوزن هزار مثقال ساخته و همچنین هزار دیگر گزین کرده و همگی را جاق از نقره هزار
مثقال بهمین طریق داده و آنها را در ایام عید با و روزی که انجلیان از اطراف رسیدند در دست گرفته و در کعبه را از نواب
دی و قزوین و احوال دی بنودی و در تبریز امور سپهر یک تدبیر می نمودی و همیشه بر زیلو جوشستی بی تکلف و هم خوشتر می
بودی و چون خواست آمدی سر بران سپهر نهادی و بخواب رفتی و پوشش می از پنبه بودی و او را پنج هزار شتر داده و هزار گاو
که کم از استر بنودی و اختیار در از گاو شتر را ستر آن کرده بود که در از گاو شتر را احتیاج بیستن بنودی و گاو که بار از و جدا می کردند
میگذاشتند و او را اشعار حرب بوده و حکایات دی بسیارست بر همین ختم کرده شد **ذکر** عروایت و حکمت دی
و مردانی من الصنایه و چون او را کار نکرده یک سینه عرو را می فروخته اند و او بعد از برادر باستمال حکمت در نزد خورشید
ستین و مائین بنیست و بخند نوشت که مطیع و فرمان بردارم و ابو لهف موقوف که برادر محمد خلیفه بود از برای وی حکایت نوشت
حکمت خراسان و مراضی که تعلق بهامیه داشت چون فارس و ری و اصفهان و کرمان و سیستان و سندها بخدی که در بغداد
و و خطبه بعد از ذکر خلیفه ذکر او کرده و چون بعضی مقامات بر یکدیگر متوقفست هر چند ازین طایفه ما را غرض احوال صنایع است
اما بواسطه ربط سخن ذکر کسان می باید کرد که در میان کار ایشان داخل کرده اند از انجلی یکی احمد بن عبدالله حسامیت و حبیب
از اعمال باد قس مرآت است و لهف از اصحاب محمد بن طاهر بود که پیش یعقوب لیث آمده بود و اعتباری تمام یافته و در شهر سندها
لهف و مائین و مائین که بعضی بنیاست خود کسی تمیز کرده عزیزین سری در سیاه بور غایت سیاه کرد و مرآت را بر برادر خود
عروایت داده و عرو نیز از بنی خود طاهر بن حفص را در مرآت تعیین کرد و تا ضبط مال کند احمد را بن حفص در خاطر بود و نمخواست
که سیستان رود و پیش علی لیث آمده و کثرت برادر است خراسان قسمت کرده و هم یک نابی از پیش خود مقرر کرده تا تعلقات
ایش را ضبط کند و نیز مرا از یعقوب در خواست و از قبل خود بگذارد تا ضبط امور تو کنم و علی لیث چنین کرد احمد را در خراسان بگذارد
و او ضبط امور علی لیث میکرد و درین مابین مقدار صد سوار بر خود جمع کرد و بدین دست از قصبات سیاه برآمده و با عامل انجا حاکم کرد
و او را منعم کرد و بعد از آن موضع از رعایا بیستانه و مردی چند بگرفت و متوجه قوشش شد چون به بطام رسید با عامل و رعایا
او نیز همین عمل کرد و در داخل سندها نشی و ستین و مائین و حبیب برآمده با علی تمام و با محمّد نیشا بور که نائب یعقوب بود
جنگ عظیم کرد و باختر عزیز منعم شد و او حاکم نیشا بور شد و مردم را با عامل طاهر میخواند و مکتوب نوشت بر ارفع مرثد که او نیز از
امراء طاهر بود که وطن اصلی وی بود و او پیش احمد بن عبدالله آمده و احمد ویرا ایم لشکر خود کرده و حکمت بنیست و ازین نوشت
افتد به رعایت و بعد از نشست مال گرفته و در خراسان تمام بود اما نیشا بور از دست رفته در شمال سندها و ستین و مائین
از طرف هفتاد نیشا بور آمده و با علی نیشا بور غضب کرد و نیزه در میان سهای خود فرو برد و حکم کرد که مردم نیشا بور چندان زیر پا درند
که این نیزه در زیر بنیان شود اما نیشا بور ازین سخن نهایت تنویر شده و عرو را می دعا بپوشد که خدای تعالی ویرا از سر ایشان
دفع کند و شبانه احمد بنیست شد و در خواب متوجه بود که فلان نامش ویرا بگشاید و چون قصه را فاع احمد حسامی منصل و داخل قصه

منصور است بفرموده و رایب آنکه شکر کرد و
بغیب و راست داد که بر دم جا خاکی باشد و او را
باده بخس بود

294
 عرویت است اول حکایت رافع تمام کنیم پس قصه عرویت و چون بعد را بکشید رافع از مقام بود اتباع احمد بامان وی
 التفات کرده طلب کردند و رافع از مقام پیش بود آمد در سنت و ستین و مائین و درین سال از اکمل ولایت خراسان خارج
 دو سال بسته در شعبان سنده ای و سبعین و مائین موفق بر آمد بعد غنیمت خراسان را بجهت طام و تا بکنار آب آمد و بر غل عرویت
 و محمد بن طام حکومت نوازش کرده را بر رافع سر نه داد که نیابت او ماکم باشد پس رافع بنیط و فنق ماکم قیام نمود او بر رفت
 و از انجا جرات رفت و از انجا بخوارزم رفت و آن یک سال بسته و پیش بود مراجعت نمود و در سن اربع و سبعین و مائین بکرمان رفت
 و محمد زید را از انجا پیون کرده و محمد باستر آباد رفت و رافع از عقب ویرا محاصره کرده و در استر آباد قحط شد جنگ یکدم فلک
 بد و دم نقره میخیزیدند و محمد بن زید فرار نمود و شب و از راه سایه بطهرستان رفت و این در سن سی و سبعین و مائین بود
 چون رافع خبر یافت که محمد بن زید در زمین دیانت برنت و تمامت زمین دیان را تا قره دین دریان کرده و مراجعت نمود و بری
 بی بود تا زمانی که معتقد غنیمت وفات یافت و معتقد خلقت بیست و رافع را مژول کرده و بسبب غل رافع آن بود که غنیمت نوشته
 بود که صد قدم از وی متعلق بسطانیه دارد از آن طرف نماید و رافع قبول کرده بعد از آن غنیمت نامه نوشت با محمد بن عبد الله بن زید
 که رافع را از بری سرپون کن و همچنین بمرورن یث که ما خراسان را بدو دادیم پس بعد از آن که رافع را از بری پیون کرده و رافع بکرگان آمد
 و بعد بعد مائین و مائین وفات کرد و رافع بری مراجعت کرده و در سن دهم این سال عرویت تمامت خراسان از دست طرف
 خود در آورد اول پیش بود آمد و در جادی الاول سال که که پس رافع لشکر کشید و متوجه خراسان شد در بیع الاخر سال که که وینان
 او و عرویت جنگ سخت شد عاقبت الامر رافع بدین رفت تا ایرو بهریمت انگ بهر اتر رود و بعد عرویت بعد زودنه
 بر خرس رفت و راهها بر دست رافع پیش بود آمد و عرویت از سر خرس مراجعت نمود و رافع را در پیش بود محاصره کرده و امر او
 رافع جنگ آمد و بعضی بگریخت و بعضی بر نهادر پیش بعد یث آمد و با خرمات یار آن از وی بکشید حتی که غنیمت و او را
 چهار نفر از غلام زودنه بود و از حکام خراسان بکلیس این دست نهاده بود و الفقه چون رافع لهوال بدین گونه مشاهده کرده که در
 داشت بر جازا نهاد و با جمعی اندک با خانه و فرزند آن در رمضان سنه ثلث و مائین متوجه خوارزم شد چون بر رابط
 صیوق صید برواتی خوارزم شاه ابو سعید مرغابی را بفرستاد تا در یکبشت در ششم شوال سنه ثلث و مائین و در مشهد آورده که
 که عرویت شکی از هب او بفرستاد تا در یکبشت شد و سر او را پیش عرویت آورده و عرویت معتقد غنیمت فرستاد و محمد بن سراج و مائین
 و مائین باز آمدیم بهر قصه اول از تمامی حکایات عرویت چنین کردید عرویت در سنت و ستین و مائین بشیر از آمد و از انجا متوجه
 اصطخر شد و باز بشیر از مراجعت نمود و تمیم شد و عارت محمد عقیق شیر از این وقت کرده است بعد با سعید بن زید و یارو
 نجاه من مشک و نجاه من غیر انشب و دویست من عود و سیصد طاق جاد و مقش و سیصد ظرف طلا و نقره و سیصد چهار پای
 ضرب و غلام خدی قتی بهر پیش موفق فرستاد و بر وایت دیگر که سعیدی در روح الدرب آورده که بهر ایا که عرویت آورده عرویت را به
 و بعد صدوق قاشق نفیس و چهار نفر از یار محمد از راه و مائین به ایا قی بود که از طرف مندر در میان غلام کرده بودند از روی ساخته

و بر روی چارفت و ده شاخ از نمره مرصع بجام از لعل و مروارید و از ابرصورت کاوی نشاند و در بزرگی جهان بود که ششمی
 بتوق در بدن وی عاجز آید و دیگر جان از آن خود زخم مرصع کرده و رسانیدن اینها بحدود روزه شنبه رابع ریح اول این سال بود و اندر
 مسند لعدی و مائین مردم خراسان شکایت عرویت بخلیله عرضه داشتند معتمد بنیثان گفت که عرویت را از خراسان عزل کردم
 و حکومت از ابجد بن طام و دام و صاعد بن مجله را تعیین کرد با شکری که در واسط بود از آن موفق که بود و با عرویت جنگ کند و در
 شبان این سال بود که محمد بن طام از قبل خود راغب بن محمد را بامارت خراسان تعیین کرده بود حکم فرستاد و جنگ زد که آن کشت و در دم
 ریح الاول این سال میان لشکر خلیفه و عرویت از اول روز تا غار پیشین جنگ قیام بود و بسیاری از جانبین کشته شدند لعل لعل عرویت
 منظم شد و لشکر وی از پا نزده و سرسوار و پیاده که بودند سر سر اسیر و سه هزار دیگر زینهار در آید و لشکر خلیفه می نام چهار
 پای از همه غنای کشته بودند و جند آن قاش و اموال و جام و تنو که حساب که آن نمی توانستندی کرد و روایت جانت که چون عرویت
 راغب بن محمد را بکشت و شش شش خلیفه فرستاد باید ای که ذکر آن گذشت و خلیفه بسجی خاکی که از وی شکایت کرده بودند و راغل کرد
 و عرویت بدست شد و بر با لشکر جوار روی بفرستاد و از نزدیک علوان با نهد سوار کزیده براند چون خلیفه برین حال و انت شد با وزیر
 مشاورت کرد و وزیر گفت تا در این صواخندگی کند و بل از جواب بران خندق تعبیه کردند و هزار و دویست غلام میدق انداز تعیین کردند
 و در آن صواخند زدند و غلامان بید تمام آتش و سرب مرتب کرده و جانی را بر سر آن تعیین کرده که چون عرویت از بل بگذرد آب در
 خندق اندازند و بل بر کینه و در حال شهر لشکر بفرستاد و در کین داشتند که چون عرویت بفرستاد رسید و وزیر خلیفه با استقبال رفت و کشت
 خلیفه درین صواخند شهری انداخته است و بر عمارت است عرویت از اقصای دانت و در بید او نزول نکرد و بتعجب بل آن سوی را ندید چون
 از قطره بکشت نمره زده و قهقهه خلیفه کرد غلامان دست به میدق انداخت برکشانند از قضا را یکی چشم عرویت آمد و کور شد عرویت منوم
 شد چون بکشد خندق رسید خندق را بر آب دید و لشکر خلیفه را کین برکشانده دست به تیغ و شمشیر و نیزه و گمان کردند اما عرویت را آب ببار
 بود از خندق بماند و از آن با خد سوار صد سوار غلامان باشد و باقی هلاک شدند بر عرویت روی بخراسان نهاد چشمی بیاد داده
 و چون رسید بسجی و استعدا لشکر منحل شد و چون این خبر بخلیله رسید باز در محرم مسندت و مائین با عرویت صفای اند
 و فرمود که نام او بر علما نوشته و شمس کی بیداد و حکومت خراسان با توابع آن بدو توفیق کرد باز در شوال این سال از آن رجوع کرد
 و کس پیش اسمعیل مائین فرستاد و جنگ و رود مر جند اسمعیل در خود قوت متادست آن نمی دید بنا بر فرموده متوجه او شد با دو اوزده
 مرد بر کز برده داشت در کوچ باقی ده ختی بر سبب سر خود در راه داشت اسمعیل غلامی را از انجا بکاشت که به چنگ که کی از آن
 تهنه میکند یا نه و لشکر آن بان شده و جنگی یک سبب تهنه نکرد و بعد از و توفیق اسمعیل فدای تها را لشکر کرد که زیادت و عدل
 او در لشکر بدین مرتبه است و امیه در غنیمت من جند هاک عرویت با اسمعیل رسید و در موضع که مصاف کرده اند در خوشی بلج بوده یا در دیگر
 های روایتی در خوشی بلج بوده و بوقت انزال هم که آن غلامان اشاد و اسبش در کل مانده و از خواب عالم انگ بغیر از وی هیچ یکی
 از لشکر دوست نماند و زخمی زید بر سر عرویت با نجام هزار و برادتی با شاد و هزار مرد آرامه بر آید و فرستادن صف بیا شد

و طبل جنگ فرو کوشد اسب عرویت احتیاط کرد و او را در بر بود و میان شکر اسمعیل روی انگ جنگ اتفاق اند که شاد شد در صف
 ریح اول مسندت و مائین و آن هم شکر یک طبل منوم شدند و عرویت را در نیمه مجوس کردند و یک کس ملازم کرد و جنت خدمت
 و کونید از فراموشی کی انجا بکشد در وقت که بن خدام جنت فرود می بخت و لعل غوی و خدام بطلب حواج رفتند بود و یک در لعل غوی
 کرد و دانش به وقت سر بتجیل هم دن آورد و حلقه لعل غوی در گردنش اندامی دودید و لعل غوی می بود و اندرین حال عرویت بخلیله
 دکت بطبعی شکایت میکرد که مطیع را اسب جند شتر به شوا می برده زیاد می باید کرد شب هنگام نظر میکرد که یکی با سانی می برده قمر
 من ت روتل من ت دید که اینک علی کل شی قدیر چون این خبر با اسمعیل رسید حاجب را پیش فرستاد و او را استملات
 داد و کشت اگر نه ای تو را خواسته باشد ترا از ختم خلیفه خلاص کنم عرویت را دعا کرد و کشت میدام که مرا از خلیفه روی خلاصیت امانم
 اسمعیل انچه طریقه مردی بود کشت و باز بندی بنان حاجب داد و کشت ایم اسمعیل را بیک ریسان و بکوی گشتمیده ام که لشکر است
 بی نوات و این کج ناماهست و دفاین من و برادر من همان هم که این بندگان نو عاید کرده و از آن حضرت توقع است که کردار
 موافق کنش را نمایی و از خون من دست کرتا کن حاجب بتوانک جنت ایم اسمعیل تحفه بری و بشانی آید و حال را غرض داشت ایم بخل
 بانک بروی زد و کشت برو و این نیر بوی ده و بکوی که اسمعیل میکرد از غایت دانش میزای که بر خود فرونی جوئی و برادرت
 را کج و دینیه از کجا آمده جانی را معلوم است که شمار وی که بچکانید دوسه روزی سادتی که بحیثیت شجاعت مساعدت شما
 کرده در جهان استیلا یافتید و بزور و جور و ظلم اموال حاصل کردید نظری که از آن اموال در کردن شجاست می توانی که در کین من
 افکنی من از آن نیستم که ازین بازی بجزم و انچه کشت است که خون من نکند و چون مرا بروی حق خون نیست جرات بخون
 دی بیالیم و انچه کشت است که ویرایش خلیفه فرستم بغیر ازین چه توان کرد حاجب برفت و جواب کج نامو بند و رسانید عرویت
 هزار آخرین براءت و اسمعیل باد و چون این خبر بخلیله رسید کشت آذین بر اسمعیل و لغت بر عرویت با و بس خلیفه الحی فرستاد و طلب عرویت
 و امیر اسمعیل دریا بفرستاد و از خلیفه التماس کرد که خون ویرا نریزد و عرویت را ماه جادی اول مسندت و مائین و مائین بفرستاد
 رسانید خلیفه با بر التماس اسمعیل در انکشت اما فرمود تا ویرا بکس کردند تا مسندت و مائین و مائین و بروایتی دوسال در جنت بود
 و در وفات عرویت نیز دو روایت یکی انگ خلیفه در وقت نزاع برستاد خادمی را تا ویرا بکشت و بروایتی جانت که چون ایم
 اسمعیل در وفات کرده بود که خون ویرانه ریزند خردنی از وی باز کردند تا در زندان از کسبکی ببرد کار اعتبار جان نیست
 با وجود آنکه از پادشاهان بکس چون او سفره نمود و کونید عرویت آن بود که غلامان خود میخیزد و تربیت میکرد و چون
 بزرگ میشدند با امرای بخشید و امرار اجمال آن بودی که غلام خود را می اجانت او بزند و کف غلامی که عرویت ن بخشید
 بود و عمر و نهان رعایت آن غلامان میکرد و احوال آن ایم تحفه بر سر عرویت رسانید و چون عرویت حاضر و حرکات ایشان
 کردی متعجب میشدند و تصور میکردند که مگر جانیان ویر خبر میکند پس امر در غیبت حضور حاضر وقت خود می بودند و ایم تمام و کونید بهر کس
 که زنی جند تعداد شده انبان بار کردی و با خود می بردی و بکس هم آن میکرد و مجال سوال بود ارم تا در ای بر روی رسیدند

عهد سامانی بنحینه نرشت که سبب تراغی نکرده و معدن علیت و مکنی را بدست آورده و بنحینه آن ایلی را رعایت کرده
 و از برای عهد سامانی به ایاد نیکو فرستاده و ایشان را طلب کرده پس عهد ایشان را پیش بنحینه پیغام فرستاده و در سوال سنان و سنین
 و مائین بنحینه و بنحینه فرمود تا همه و در انکشته بد از ان سامانیان بر میان سوزی شده اند اگر بیستایان باز میمانند ایام
طبقه بنحینه را سامانیان بکنند ملت ملک ایشان در خراسان و نازده سال و نیم
 و سبب روز بوده و در تن بوده اند و تن بودند ز آل سامان نکرده کشته با مارت خراسان شهر اسمعیل و لعدی و نضی بد و باز
 و در نوح و دو عبد الملک و منصور ابدان ایشان پیش از اسلام حکام ما و راه الهی بودند و بعد از اسلام صاحب لشکر بد سامان را دور کار
 مخالف شده بسیار بانی اشاد و سامان را کوم بزرگ سر بکار ستم بانی در غمی آورده روزی در سنگا و این ایات میخواند بنحینه مشعر
 متهی چون بکام شمر دست و در خطر کن رنگام شمر بجوی یا بزرگی و ناز و نعمت و کام یا جوهر دانت مرک روی بروی ازین قهر در جبه
 او در حرکت آمد بنحینه و بنحینه شد بعد از آنکه مانی بر شهر اسامی مستو گشت بر سر اسد بن سامان را در عهد مامون بنحینه حرقی پیدا شده و طام
 و در بنحینه او را کار بزرگ فرمود بعد از او با بنحینه بر انش را بولایت امارت داد و سمرقند بنحینه بن اسد و قرغان را با چهار بن اسد
 و اسامی بنحینه بن اسد و در راه را با یاس بن اسد و ایشان مدتی میباشند اشغال این ولایت بودند تا در سنه اثنی و سنین و مائین بنحینه
 بنحینه تمام ولایت بنحینه بن اسد بن سامان داد که ارشد آن قوم بود برادرش اسمعیل از قبل او حکم بخار شده بعد از مدتی مائین
 میان برادران صورت انداخته نم بکف اسمعیل رفت طفر اسمعیل را بود اما برادر را بدست کرد و کشت ترخان مته و مخدومی اگر بخارا
 بن از انانی داری بکار نایم نامیم و او هر چه فرمای مطیع نم بخل شد و برقرار کار بخارا اسمعیلی ساخت و نم حکومت با و دهند
 میکرو در سنه تسع و سنین و مائین نم در گذشت و تمامت کار بر اسمعیل قرار گرفت و عهد مملکت ایشان از ویا و ترک تا حدود و فارس و عراق بود

الامیر ابو ابریم اسمعیل بن لعد بن اسد بن سامان اول کسی که در سامانیان پادشاهی کرد و وی بود و او مردی عادل و صاحب
 رای بود و دوست با خلفاء و مطاعمت کردی و بخارا را دار الملک ساخت و او مردی فرزانه و با سکه بود و امارت و پادشاهی

از جنین اوقات ملک او را دهند در عهد او معمر است چون بنیشت بد و بر او را در معتمد بنحینه و در زمان او تا ایشان را بر انداخته
 و بنحینه مملکت بنیشت بد و ستم داشت در شصت و پنج سال و در سنه تسع و مائین و مائین که طویش را ایام کرده در بعضی ایران نام
 نام پادشاهی بود اطلاق رفت و او در کار خیرات ساعی جلیل بستم ساید و در عدل و در انکشته یکی از بزرگان در عهد او بود
 که طاهر بن مردم پاک وین و نیکو اقد و پرده و خیرات بسیار کرده و از ان پنج پدایت بنیشت طاهر و ستمکار بودند و زیاده بخی
 نکرد و تمامت جاری است موجب عیبت و حکم ازلی درین بکونه است جواب داد که بد از بنحینه بنیشت بودند از بنحینه طبعی
 و طعم جلی اجزای خیرات طاهر بن نکرده و از حوص و طعم باطل کرده اند و موقوفات آن با خفت گرفته و بعد از بنیشت
 سامانیان از روی نیک مردی و پاک انصافی خیرات بنیشت مقرر داشته و بد ن طبع کرده و لاجرم بنیشتی با فخر و دیگری جای
 رکعت درین صورت ملک لاسک و روز محشر نیک و در اجزا خواهر بود و کسی نیک کرده باشد او را فخر یکی دهنده و انگ از نیک بدی
 نیک باطل کرده باشد نیک و اسمعیل سامانی هشت سال و ده ماه در ایران پادشاهی کرد و در راجع هم شصت و سه سنه و مائین و مائین در گذشت
 از بخان اوست که کن معصیا و لاکن عصایا ای کن عظام الذی قبل فی نفس عظام سددت عصا و عفت الملک لایحما و
 حبست ملکا حاما و لایکن من سحره بعام ابایه و السلام **الامیر ابو نصر احمد بن اسمعیل بن لعد بن اسد بن سامان** بعد از او
 بنحیم داشت پادشاه شد و کشتی بخت او حکم فرستاد مرد عالم دوست بود و مجالست او با علما و بزرگان بسیار بود که از او شرف
 بودند و او بود که مائین و احکام از زبان ذری با عربی نقل کرد مدت شش سال و چهار ماه و هشت روز و حکومت کرد و در سنه چهل و هفت
 از اطراف ملک شصت و شصت لکی اگر تدبیر تر جانت که این ملک بر من بشود پیش از شوریدن مرا و ک فست و زقت بندگان خود
 میبسنده و او را مذهب او شیر بر دهنده بستندی تا کسی از دم ایشان دریا صتی و شش آن شب شیر بیش فراموش کرده بودند بنحینه
 که در قصه او بودند فرصت یافت و در زند و او را انکشته در شات جید الا فرستاده لعدی و شتام به بخارا نقل کرده اند و بعد از ذری
 که در سن شت سالگی بود بکومت بنشاندند الب تکین از جلد غلامان او بود **الامیر ابو یحیی بن لعد بن اسمعیل بن لعد بن**
 بن سامان بعد از جد با پادشاهی شت تمامت فلان را که قصه پدرش کرده بودند بکشت و در عدل و در انکشته و خیرات بسیار کرده
 و ابو عبد الله محمد بن صفانی که وزیر بود بدو مملکت قیام نمود تا آن وقت که امیر رانده مملکت بهید آمد بعد از مدتی پادشاهی
 مراد رفت و در نظرش خوش آمد انجا فرو کشید امیران او را امرای زن و فرزند کردند و او هم نم غم بخارا کردی و نه امیر از امیر
 و ادبی که بنام دهنده و یا زن و فرزند بیاد دهنده ایران از طاعت طاعت شدند و هم بود که بر او نم خراج کتد و جمعه بمربان حضرت
 و سبب جیشد نماید بنو بار و دکی مایه بدین تبارها کردند و این ایات بود در صفت فطری بخارا و بنحیم بر عزیت بخارا و اگر دشمن
 یا و جری سوسیان آمد می بوی یا و سربان آید می یک آبر با در شت و او زیر پایم پر نیان آید می
 آب چون از ناطروی است بخارا تا میان آید می ای بخارا شاد باش و دیر نمی میر سوی تو مشادمان آید می
 میر سرت و بخارا بستان مرد سوی بستان آید می میر مات و بخارا امان ماه سوی آسمان آید می

نکته در جمیع شد سلطان بالور با سبای کران در مدینه برفت و در هر مقد با حرکتی برادرانک خان بود جنگ کردند با جمیع اهل ادرست
 سامانیان اینها را بکانات اقرباء خود مجبور گردانید و غنیمت کرد تا تحت الملک جنگ کردند و بر سر بنجارا جنگ شدند
 الیک خان جنگ او بخارانت اسمعیل محال حرب نداشت از بنایا برفت بر سر ابو القاسم سجوری ببرد پیوست با ایدم بن سبکین
 جنگ کردند و نم ازو بکشت سیف الدوله محمود و برادر جنگ اسمعیل آمد اسمعیل بنه قباوس بن و شکیم بر قباوس با او جنگ بسیار کرد
 و کشت ملک بنی ملک که انجا با بر زنت اسمعیل انجا رفت و در محبت منور و دارا انجا قباوس بزیب شده از ملک کشت
 و غنیمت نیت بر کرد اینهم شهریه و باز گذشت و بر رفت و لشکر آورد و جنگ کردند اسمعیل مغرور شد و ایدم لشکر ادرست بالور
 بدین سبب بکشت لشکر ازو متفرق شدند ابو القاسم سجوری اینها را بکین داد و دیگر راه جنگ ایدم نم شد ابو القاسم سجوری در آن
 جنگ ایدم شد اسمعیل بکشت و بتو غران انجا کرد و غران او را مدد کردند و بنجارا با الیک خان جنگ کردند و مغرور شدند و بنجارا اسمعیل
 منگشت بعد از آن از غران متو شد بکشت از این بکشت سیف الدوله محمود از حال خود و قوف داد و این دوت برفت
 از دیده که کشت تو نمودم تو بهی و زول که نکر گذشت زودم تو بهی و زبانی که نداشت هیچ سودم تو بهی و ایدم هم را و آوردم تو بهی
 سیف الدوله محمود را بر در رفت آمد و مدد او شد بنجارا با بنجری الیک جنگ کردند بنجارا اسمعیل را متو شد جنگ الیک خان رفت الیک بن
 خان ازو متفرق شد و او را بدشای ممکن شد کار دشمن بر دل نهاد داشت لشکر با بنجری فرستاد الیک خان در وقت غنیمت خود جنگ او آمد اسمعیل
 و بکشتی بکشتی رفتی در غران هستان و بهرستان و آن ولایات بکشت تا در هم گاهل نه فرستین و ثمانه تا در ولایت مرغ تا بدست اعراب بنی کینه
طبقه چهارم در ذکر پادشاهان غزنویان چهارم بن بود اند مدت ملکشان صد و پنجاه و پنج سال
 و بر این صدهفت و یک سال ازین سی سال در اکثر ایران و باقی در غزنی اصل ایشان سبکسکین است و از غلام البکین ملک سامانیان بود
 چون البکین از مغرور بن عبد الملک متو شد ترک الملک غران و امانت و اسباب خود کرد و با اتباع بطرف غزنی رفت و بتعلق برودستی
 و مدت شانزده سال انجا پادشاهی کرد و با بنده و ان غزاکر چون او در گذشت اتباع او بقتل انکار دولت از چین سبکسکین مشایده میکردند
 و دفتر البکین در بنیاد او بود و او را بر خود ایستاده اند و سیع کشتین و ثمانه و ابتدای دولت غزنویان ازین تاریخ گیرند قصه ادرست
 کرده بخبر گردانید و با جیال میباید جنگ کرد و او را ایستاده اند و باز پادشاهی داد و خراج بر او متو گردانید و دهه پنج و ثمانه
 فتح منصور او را دعوت کرد و امانت غران داد و پیش فتح منصور مرند و او بجای حید که نصب و غزال امار و وزیرا بنده و درای او منوط
 بود و فتح و ان لغت ای نداشت او نیز محصلت فتح زد و نیک داشت و او در نه سیع و ثمانه و در گذشت بر سر اسمعیل که از دفتر البکین
 بر حکم وصیت قائم مقام شد و بجای سیف الدوله محمود و ملت نشد که او چون دعوی مودت کرد با بنجری و تا میان ایشان
 بجای انجا حید ایستاد و بنجری سیف الدوله محمود او را بجای سیف الدوله محمود کرد و ایدم تا پیران آمد و ملک غزنی سیف الدوله محمود را
 مشایه داشت و بنی در شکاهه و قش نوشتن سیف الدوله محمود کرد و کشت بر قف و ثمانه و سیف الدوله محمود را سیف الدوله
 او را بر منکر سیف الدوله حاضر ایشان بود باز کشت و بنجری آمد و نوشتن را بکشت و بکشت اسمعیل این بعد بر دیده راه

وادی و روزی از اسمعیل رسید اگر اینک من بر تو مظنه شدم اگر تو بر من مظنه شدی با من چه خواستی که اسمعیل در یافت کشت لم
 ندادی ترا آسیمی ساینین ترا با خیال و اطمینان از اسباب تو بودی بقلعه فرستادی و با کجاست میاد استی سیف الدوله با او بن کرد با او
 الحث سامانی بنیام کرد و جای در خود در غران طبعه ادرست ان س او میدوید داشت و امانت غران بر سکون زن و او سیف الدوله محمود
 بتعلق انکشتی با بر کرد کمون شهر بخد گذشت و بدین سبب ابرافش سامانی غم جنگ محمود کرد سیف الدوله محمود و دعوت و لشکر اعزام تمام
 نخواست بی حجت قاطع بر غزنیان ولی انهم خروج کند از بنیاد بر باز کشت که چون کمون و ثمانه بر ابرافش خروج کردند و او را بکشتند
 و بعد الملک بجای او پادشاه شد سیف الدوله محمود و بکین خواست رفت و غران از قفس ایشان پیران آورد و ادرست غران را بنجری و تا آن
 کار کثایت کرد امانت غران بر برادر متو ایدم نم داد و در نه قشین و ثمانه و دوت بنی سامان سپه کش در غران و غزنی نام پادشاهی
 یرو الملاق رفت از دار الخلافه القا در بانه مشهور سلطنت و تشریف و بت یافت جدول شش در پانزده

السلطان

ابو القاسم امین الدوله متو کرد و بعد از مدتی بحین الدوله بران افزود و او بن دار الملک ساخت مادرش که دختر
 رئیس زال بود او را بنی سبب زوالی فرزند تاثر از انخاب روشن ترست و مسای او در کار و بن از شرح و صفت متقی کتاب عینی و
 مقامات ابو نم مندر کانی و محله ات ابو القاسم الیاسی شاه حال اوست علما و ثمر اوست و شای و در قرایش ان عطایای جزل فرمود و سال
 زیاده از چهار صد هزار دینار بر جافت صرف شای بصورته کویه اللعاب و روزی در آینه کثرت از شکل خود متفکر و متامل شد و در ش
 موجب تنگ بر سبک کشت مشورت که دین پادشاهان نور بهم افزاید این شکل که مرآت عجب که بنده را کور کند و از کثرت صبر است
 از سر اراکین هزار یکی نه چند تا میرست ممکن ترا شایست بر سر پست بنده تمامت فرمای تا محبوب و طاعتی امین الدوله محمود را چون
 بهت بنده بر تبه رسانید که از سر پادشاهان در گذشت در اولین سال جلوس او در سیستان معدن زر رخ برید آمد در زمین شکل

درنت جنگ بشیب می رشت قوی تر بود و ز رخا لای بر می آمد تا جنگ در ویش سرگزشت در زمان سلطان از لاله
 که نامیده شد درین سال بر اجماع امین الدوله محمود بر غنم استقامت و رشک که انتفاع او بود و غلبت بن لعل بران متولی شده رفت
 و در جنگ گذشته شد امین الدوله محمود با شقام رفت بعد از محاربات بعد از امین الدوله محمود در محرم سنه اثنی و تسعین و ثمانیه
 بجنگ خیال و هنبال رفت و در ایام کرد و امان داد و خراج بسته اما چون عادت نمودن چنین که پادشاه که دو نوبت بر دست
 مسلمانان ایستاد دیگر پادشاهی را نشاید و گناه او غیر بانش پاک نشود خیال پادشاهی بسم داد و خراج برفت امین الدوله
 محمود درین جنگ غازی لقب یافت در سنه اربع و تسعین و ثمانیه بجنگ غلبت بن لعل بیست و رفت بجنگ غلبت بن لعل محمود را
 بعد از مراجعت از حج دی بید خود کرده بود و حکومت داد و خود بطاعت خدای تعالی مشغول شد و باز پشیمان شد و بر سر خود غم کرد و در
 کشت امین الدوله محمود بزمین اشقام با او جنگ کرده او منورم بقلعه طاق رفت امین الدوله محمود را بعد از محاصره بسته او برینهارم
 آمد امین الدوله محمود و امیر سلطان چون محمود سلطان لقب یافت جمیع آن طبقه را بید و نسبت کرده سلطان خوانده او را این
 لقب خوش آمد و امان داد و لقب خود سلطان نهاد و ملک سیستان او را بسم شد غلبت بن لعل بعد از مدتی مخالفت سلطان کرد و با
 ایک خوان بنام بر و سلطان محمود آگاه شد او را از سیستان بقلعه جرجان فرستاد تا در کشته شدن سلطان محمود سیاط و موت
 تا خود و کثیر صافی کرده اند و با ایک خان صلح کرده بعد از مدتی ایک خان نقض عهد کرده و بجنگ سلطان آمد سلطان او را منورم
 کرد و بید و خوش بزمین بسیار از لشکر او را و لایان در دست آوردند و لایان از ایشان خطی تمام یافت ایک خان بید و در خان
 چون از تخم از سیاب و سیب جبت و بجنگ سلطان آمد بر درید جنگ کردند سلطان مظفر شد ایک خان صلح کرده و در ماوراء النهر
 میتم شد سلطان بجنگ تراسط صاحب قتلان رفت و آن ملک مخز کرده با سلام در آورد و صاحب قتلان را بکشت و دیگری را کشت
 داد و سلطان محمود بجنگ غوریان رفت و ایشان در آن وقت کنار بودند و با سوری نام شهر ایشان جنگ کرده و مورکی کشته شد و بر سر
 امیر کشت و از قهر آن مهر کین انگشتی که زخم داشت بکشد و جان مالک دوزخ سپرد و ولایت خود را بسلامت آمد و منور سلطان
 و بر ایتی جانت از حقیقت ناصری و منظره قوالین مبارک و مرد روی که حکایت سلاطین غور نظم کرده است که مدعی
 ایشانست که مل فرود زمان خلافت امیر المومنین علی سلطان شدند و در آن زمان حکام ایشان سست بود از ترس اوجهاک
 و او منور کشت خود خط امیر المومنین علی حاصل کرد و آن منور تا زمان پادشاه بن مسعود در دست ایشان بود و بدان منور
 کردند که در زمان خلافت بنو امیه در جمیع محاکم بر مالعت بر خاندان کردند الا غور و این منور را فخر الدین مبارک و بنو زیاریات
 نظم کرده با سلام دیم بنده نامه که بدی خطیبی می خطبه خواند که بر آل یاسین بلفظ قهر نگرفته لغت فصیح و صریح
 دیار بندش از آن بد معصوم که ز دست آن نامگن بپروید از آن جنس هر که در کشت نه در آشکار و نه اندر نه
 بنین بر جمعی غمزدان زلفت اندر لغت عادت است چنین پادشاهان با کیش و داد بنین فخر دارند بر منور
 بعد از سلطان قصد قلعه جم کرده کشته شده و ستان بود و بران مظفر شد و خواسته بسیار آورد و قریب صد هزار صتم از زر

دوره پیاورد از انجلیک صتم را صد هزار مثقال طلا وزن بود او در وجه غارت مسجد غزنه نهاد و جنگ بر درای جای آس زینت را
 طلعه زده بودند و در ذکر غزوه هم که در جمیع التواریخ آورده که از زنده و سیم که بنده انجا نقل کرده بوده اندی در بعد کتبت و حساب آید شهاد
 بار غزوات از مردم شای بود و منقصد نم آید چهار صد من زرین و سیبینه و از اصناف جامه های پستی و چینی و موسی و دیگر انواع خزان بود
 که پیران دولت و دبیران حضرت از ضبط آن عاقر آمدند از انجلیک عازت آن صدمه یکی خانه بزرگ از سیم غنم ساخته می گزطل
 و پانزده کز خوض و بعد از آن روی بغزنه نهاد و کوبید سلطان محمود از او حاکم سامانی پرسید که سامانیان چه مقدار از غنم جمع کرده بودند
 کشت رضی و اقرب سنت رطل جمع شده بود سلطان خدا را شکر کرد و کشت مر از مال اعدا و رطل زیاد جمع شده بعد از آن سلطان
 لشکر بجانب غرجستان فرستاد در آن وقت حکام غرجستان را شاد می خواندند و این حضرت و خراج بود با سلطان غنی نت کرد و سلطان
 لشکر بجنگ او فرستاد و او را ایستاد و امان داد و اعلاک او بخزید و در غنم سلطان بود تا متوفی شد و صاحب ماری غنی نت کرد
 و خراج باز گرفت سلطان ابو سعید طائی را با سپاه بجنگ او فرستاد و خود در عقب رفت صاحب ماری غنی در حصار شد سلطان بفرست
 و دیوار قلعه را غریب کرده و قلعه را غریب کرد بنده انجا در خانه نقش چند تصور دید بخواند و بیخ قندیده و بکجه نه رسد یکشنبه مریه و آقا
 بت برستان فرستند و از زمان بهبوط آدم برایش که در انوار مهندست بهت غزال نمیکشد و اگر بر تو صفا اعتبار کنیم شکست که کاتب
 آدم جذین آبادن خانه لیکن چون جلی ایشان در مرتب است که بسته انجلیک می گیرند اگر این معنی جلی ایشان متبرین تو عجب نباشد
 ایک خان در سنه ثمان و در چهارم در کشته شد و برادرش طوغان خان بجای او پادشاه ماوراء النهر شد میان او و کتبت رضی می ریاست
 سلطان محمود جبت تقویت دین اسلام مرد او کرد و مظفر شد و خبر ایک خان را از حجه خود بخراست در سنه ثمان و اربعمائة زنی کردند
 از مصر مدعی مامری نام از پیش حاکم فاطمی بر سالت آمد و دعوت بولطه طاهر کرده خلق بسیار دعوت او رفته کار او در تمام پیش
 سلطان او را حاضر کرده و به لایل و بر امین عقی و نقلی طهرم کرد و این سیاست فرمود و آنرا آن فتنه باب خود بستاند و در صفت
 در بمبانه سلطان محمود غنیمت ولایت قنوج کرده از غزنه تا باغانه راه بود پادشاه ولایت کشمیر با سلطان موافقت کرد و بمبلا و دوی
 برفت و ولایت قنوج فراوان مخز کرده و از در غزنین تا کنار دریا و کنار بر رفته و جندان غنیمت دیده یا شده که قیمت برده از ده دم
 نمکدشت و غنیمت بنیه میدادند تا در غزنین باز ستانده و در مدت غنیمت سلطان جاعلی اخشیان در ملک سلطان خراج کرده
 چون سلطان از قنوج بغزنین رسید برایشان شیخون برده و اکثر ایشان را بیع بکذرا بید در سنه شصت و اربعمائة فتح سومات کرد و این
 سومات بی بود و پیش مال منده اعظم اصنام بود خبا نخی اهل اسلام حج روند اهل منده نیز از اطراف و گنای بیاریت سومات
 می رفته و این بت خانه سومات در کنار دیاست و زیارت وی در شب خسوف بودی خبا نخی زیاد از صدمه از آدمی جمع شده و از
 اقتصاد تدرات سومات آورده می و قریب ده هزار جریب زمین در آن بلاد وقت آن خبا نخی خدام صتم بودی فی الحقیقه در شعبان
 سنه نکر که سلطان بعد از فتح بسیار از بلاد منده سومات شد و در راه طعنا فتح میکرد و میرفت تا بنده انجا که سومات بود خانه
 بزرگ دید بر سر بنیاده شش مستان ساج و سومات بی بود از سنگ تراشیده مقدار پنج کز و کز در زیر بنا و کز حاکم سلطان

و برین آمده و بنام بنوشکین شاهی حاجب عبدالرشید بودند و ادبی زینبادی کرد و تمامت را بدست طفل کافر نفوذ داد تا بیکشت
 سه شنبه از دگر فرخ زاد و ابریم و شجاع در قلعه بنید مجبور بودند طفل کافر نفوذ و ایش تراشید طلب کرد تا بیکشت زمانه او را
 نهاده چون بر تخت محمودی نشست تا دین کرد که شاهی با دو غلام تنی در کوه ایله زد و او را پاره پاره کردند اهل غزنین قبل او فریاد کردند
 خبر او بقلعه برده عبد الرشید و آن شهر او کان از کشتن خلاص یافتند قرب هفت سال پادشاهی خود و در سنه خمس و اربعین وفات یافت
الطمان ابو الفضل علی الدوله فرخ زاد بن عبدالرشید بن محمد بسکین بعد از قتل طفل کافر نفوذ پادشاهی نشست از شهر او کان
 طفل کافر نفوذ کشته بود در جامها و سفوطها امکنده و بیرون آورد و در نظر مردم در کورستان سلاطین دفن کرد و شش سال حکومت کرد
 سنه خمس و اربعین بموت یافت و در کشته شد و عمر او را اول عهد کرده بود **الطمان** ابو المظفر طاهر الدوله ابریم بن محمود بن بسکین
 تم زاده بیاد شاهی نشست پادشاه برمنش و در از عمر بود پادشاهان سلجوقی و اخطاب بر کرمانی و چون نامه نوشتی طغرلکشیدنی
 مدت چهل و دو سال در پادشاهی باختر و در حضرات و جرات و مساجد و خانقاهات و در باطیات و قنایم انک کرد و در خاص سوال سنه
 اثنین و تسعین و اربعین در کشته شد **الطمان** ابو الفتح علاء الدوله محمود بن ابریم بن محمود بن بسکین بعد از پدر
 بیاد شاهی نشست خواص سلطان بنجر سلجوقی را در کجاک آورد مدت شانزده سال پادشاهی کرد و در سنه ثمان و خمسین بموت
الطمان کمال الدوله نیز زاده محمود بن ابریم بن محمود بن بسکین بموت رسید پادشاه شد یک سال حکم کرد و برادرش
 ارسلان به برادرش کرد و در کشته شد در سنه تسع و خمسین **الطمان** ارسلان شاه بن محمود بن محمود بن محمود بن
 بسکین بعد از برادرش بیاد شاهی نشست میان او و برادرش برایشه در کار پادشاهی مانع شد برادرش شاه به بال خود سلطان بنجر
 سلجوقی بر سلطان او لشکر و فرمود و با برادرش مبارزه کرد و سلطان بنجر در غیبت بعد از حیدر برایشه قوی مال شد ارسلان شاه بنجر
 بهادر و گرفت بهرامت و بر غزنین مسلط شد و سلطان بنجر را غنی مخر شد و چهل و دو تن کمر کرد و اموال بنیه حد بدست او افتاد
 از قندهار و تحت مرمری و دو بار از مرز دنیار بود و هزار بار و سیصد بار مرصعید و در غزنی خطبه بنام سلجوقیان خواند و سلطان
 مرصعیت نمود و بن لشکر سلطان با رکشت ارسلان شاه بهادر و برایشه را منهدم کرد و ایند بهرامت پیش سلطان بنجر رفت و لشکر آورد
 و ارسلان شاه به رکشت در سنه اثنی عشر و خمسین و امان و ادب از آن چون در وقت دید یکشت و مدت پادشاهی ارسلان شاه به بال
 بود **الطمان** ابو المظفر عیسای الدوله بهرام شاه بن محمود بن ابریم بن محمود بن محمود بن بسکین بعد از برادرش پادشاهی بود و قراقرط
 و دشتی بزرگ منش عالم بود و علم دوست بود و فضلی جهان بنام او کتب ساخته از جمله امام فاضل کامل کمال الدین خراسانی
 بعد از کتب کتب کعبه و دمنه بعبادت که اکنون مشهورست بنام او ساخت در در و جلوس اوسیه حسن غزنوی این جدیت انک کرد
 فساد و نه کرد از آسمان مشعر که بدست شد بهمان زمان دولت در آن ملک بایه امن و رضی و راحت بود سی و دو سال
 پادشاهی کرد و در وقت او علاء الدین بن حسن بن حسین غوری بر فرود کرد بهرامت از و منهدم بهند رفت علاء الدین حسن
 برادر خود سیف الدین سام را در غزنین پادشاهی داد و خود بهرامت رفت بهرامت نمود و با سیف الدین سام جنگ کرد

سام مخم شد چینی ترکمانان او را گرفته سلطان بهرامت بهرامت سلطان او را در شهر بر کادی بگردانید چون این خبر به علاء الدین
 حسن بنیه آمدنک جنگ بهرامت کرد پیش از رسیدن او بهرامت در سنه اربع و اربعین و خمسین در کشته شد و خمر و نه بهرامت شاهی
الطمان ابو الفتح طاهر الدوله خیر و شاه بن بهرامت بن محمود بن ابریم بن محمود بن محمود بن بسکین بعد از پدر
 حکم در اشته پادشاهی نمود و در سنه چهل و دو سال پادشاهی کرد و در سنه ثمان و خمسین بموت رسید و در سنه ثمان و خمسین
 برادر زاده خود غیاث الدین ابو الفتح محمد سام را به بنایت در غزنین بعد از غارت کرد پادشاهی داد و بهرامت رفت و خمر و نه
 بهرامت و ایمان بر فرود آمدن کرد و ایند و بسکین کرد و قلع مجبور کرد و در سنه ثمان و خمسین بموت رسید و در سنه ثمان و خمسین
 راجه است آورد و ممالک گردانید و در سنه خمسین و خمسین در کشته شد و دولت غزنویان سیم ی شد و ملک ایشان
 با همدریان است و از حدودیان کس نماند و الله الباقی و موفیر الوارثین

طبقه پنجم در ذکر پادشاهان و ایشان هفتاد و نه اند

و برایتی این نسب را گویند که از نسل خشیانند اما بهر آنکه می توان رسیدن که اصلها متعین ماند و از تواریخ و قصص کتب
 متفرقه بارها بنظر اندازد و می بیند روشن نشد و اما در کتاب مانی آورده است که بویه از فرزند ان بهرام گورست و پیش جین کشته بویه
 بن قیصر بن تمام بن کوی بن شیر ذیل بن موافقت بن نیم کندی بن نیم ذیل بن شیر ذیل بن سیت شاه بن پیش بن قیصر بن
 شیر ذیل بن تمام بن بهرام گور و بعضی از دیلم گویند که ایشان از دیلم بن خداند و ابو علی سگویه در نجارب الا هم آورده است که زعم
 ایشان اینست که از فرزند ان یزدجرد بن بهرام گور است که از اصنام و اواب کوی کشته و بکشان رفته اما صاحب کامل التواریخ قول او را
 که از ابونعمان روایت میکند و او را متعین میدارد و میگوید که نسب ایشان بدیلم بجای طوطی است در میان این طایفه و بر وای گویند که
 این بویه و دیست است از ولایت دیلمان که حالا انرا قزوین خوانند و ایشان منده من بوده اند و ملک ایشان از دیلمی
 سنه هجری و عشرين و ثمان بوده تا بنه ثمان و اربعین و از بهمان حد و دیت و منیت سال بوده است و بر وای دیست و دی
 و منیت سال و بعضی از دیلمان گویند که از زعم دیلم بن بهرام گور است اما در کامل التواریخ چنین آورده که بویه را لقب ابو شجاع بود و
 متوسط الحال بود و گویند روزی بنجر را دید پرسید که بقیه کن که بنجر است دیدم که از سر قصب من بجای بل آتش فیلیم بر وای آمد و
 روشنی آن تا آسمان رسید و در شمع شد و بنجر را دیدم که پیش آن سه شعله خضوع و خضوع میکردند منجم کشت ترا سیم
 باشد که آن مندر از بلاد که بدان سه شعله آتش روشن دیدی مکتوبت با استدلال کشته و فرزند ان ایشان و چون ابو
 شجاع این سخن از منجم شنید از قلمت حال که نسبت خود مشاهده میکرد تعجب ماند و درین وقت این حد بویه دیلمی بود از آنکه
 قزوین کیا کلین نام که مکتوب کوم خود بهمان دانستی چون ماکان بن کاکای پادشاه دیلمان یلی بن قنمان را قهر کرد و بران ملک
 مستولی شد بویه بخدست او سیرت و در سلک خدام او مشغول شد او را سه بهر بویه علی حسن و لعلد این برادران و اسد بن
 شیر و یه و نمیکند از زخم ارغش که بعد از پنجصد و با شاه کیلان بودند ملازمت ماکان کاکای میکردند تا اسد بن شیر و یه بر ماکان کاکای

خروج کرد و او را بجایان مستولی شده در سه فرسخ و ششاه بعد از یک سال بدست قرامط گشته شد مرداویج بن زیاد
برای او حاکم دیلمان شد و مرد با و طاقان درستم در ضبط آورده پس مازندان در قزوین و ابر و زنجان و طار من متخلص
کرده و با سید حسن دیگر بلاد گوسید در مدان قتل عام و تفت و غارت کرده و خاک و خاک و خود را به شکار ابریشم از شکار متوللا
پروان کردند و بری آوردند پس ماکان کاک کجک او آمد و از و منهم بخراسان رفت مرداویج علی بن بویه را با برادران بکسخت فرستاد و خود
با سید حسن اصفهان رفت مظفر بن یاقوت از قبل متدر خلیفه حاکم نجاب بود جنگ کرده مظفر متهور شد مرداویج را اصفهان مستولی
شد مظفر بن یاقوت پیش بر یاقوت باد و نه ارم و بدیش باز خورد و یما از اسب صدمه بود و سبب دیگر از کورسان بدین
پوست در ارغون با سید کجک کردند باز یاقوت منوم شد علی بن بویه برادرانش در عقب بنارس رفته در ضبط آورده و در انار
این حال مرداویج را غلامانش در جام بگشاده در سه اهدی و مشرب و عشاء و بر دایت کامل التواضع در سه غلث و ششاه و در
غلامان نوزن و بنده و حکم ماکانی بود و بعد از در مشد جنگ در قصه خلفه که گور شده و وزیر مرداویج حسن بن العبد هر قدر او را از اصفهان
بر دوش اکابر بری رسانید و بکمر کرد علی بن بویه به دعوی حق کز اری با اصفهان با تمکیم بن زیاد حربه کرد و او را منوم کرد
و تمکیم بطهران رفت و بدان ملک قناعت غنوه علی بن بویه عراق و فارس صانی کرد این در مرداویج عشر ذوالقعدة سنه هجری
و عشرین و ششاه بیاد بیشت و عداد الدوله تب یافت قهر من شاه و قتل من شاه و بیدک الخیر

الامیر

ابو الحسن عباد الدوله در علی بن بویه الیمی چون بیاد شاهی پست عراق را بر سر خود حسن و او و او رکن الدوله کین کرد
و برادر کوبک خود احمد را با ستی خاص کرمان فرستاد و خود شیراز را دار الملک ساخت برای یاقوت نزل کرد لشکر از وی روزی
خواستند مال بنوه متفکر شد در خانه یاقوت باستان خسته بود ماری سیاه دید که از سقف خانه او از سوراخی سه پون کرده تمیز
از ان خانه پروان آمد بفرموده آن تنف را بشکافند تا مار را بکشند مار را بکشند اما صندوق مال یافته از نده و جنس و جوام روزی
شکر از ان بلاد چون روز باختر رسید خواست از ان جا مهاجرت خود لبای سازد خیاطی را طلب داشت خیاطی که بود که با جاهی
یاقوت و دخی او را بیاوردند عداد الدوله نظر بر انک مردم غبت کنند او را بنشیند خیاط تصور کرد که او را بر بخت و قدر نباشد
چون مردم پروان رفته عداد الدوله که کت جاها را با در خیاط تصور کرد که میکند به جوب یا ورکت ای خداوند بوجب احتیاج نیست
از ان یاقوت پیش بنده زیاده از شش صندوق نیست عداد الدوله بخدمه و ارکان دولت معیت شدند آن صندوقها از دستند چون
یاقوت بخصرت خلافت حمیه عظامان غلظ کردند و لشکر کران بک عداد الدوله فرستادند فیروزان فرستادند بهم رسیدند صدر روز جنگ کردند
ظفر و نه میت روی تنه فرستاد از جوب طول شدند عداد الدوله بران بود که اگر با عدا فخر نباشد یزیت برود در شب بکرب دید که امی
داشت فیروز نام بران سوار بودی چون باره راه برقی بکین فیروزه یافتی چون باره دیگر راه برقی او را بفتح و فیروزه فرود
رسیدی چون به لفظ فیروزه جمع شد شکم فرود اسب فیروز نام را زین کردند و بر پشت باره برت الکشته ی فیروزه یافت
امیر فیروزه بر خاطرش ممکن شد ناگاه جز رسید که لشکر بک کجک اند و اسباب گذاشته عداد الدوله از ان خواب بخت شد بخصرت
خلافت فرستاد و فارس ابرشته قصد کرد و یار ضمان کرد و خلیفه او را منشور پادشاهی داد و خلعت فرستاد و معین لب کرد و او خدجه مال
مال منان با دایم رسانید امون کارش با کثرت تغلب نمود و دیگر نه او عداد الدوله دست شازند مال و نیم پادشاهی کرد و در جادی اول
سنه مال و نیش و ششاه در گذشت برادر خود را دل خود فرود انده بود **الامیر** ابوعلی بکن الدوله حسن بن بویه بکم برادر در عراق
پادشاه بود او را با برتر کین سدها سامانیان بکرات عمارت رفت در سه ابرمین و ششاه برتر کین در گذشت ابوعلی بن حجاج
بجای او نصب شد رکن الدوله با او صلح کرده و جل و چهار سال پادشاهی عراق کرد شازند سال و نیم حاکم عداد الدوله پست و دست و نیم
مقام عهده الدوله بود چون نود سال از عمر او بگذشت در محرم سنه ست و ستن و ششاه در گذشت و ملک عراق بر بران کوبک داده
بود و اصفهان و قم و کاشان و نظر و جربا و تان بنویه الدوله ابونصر بویه داد و دی و مدان و قزوین و ابر و زنجان و ساره و آوره و
بعضی کردستان بنو الدوله علی و بر مهم عهده الدوله ساج و در امان که عیش داده بود بعضی از ملک فارس بر دسلم داشت ابن العبد الربیع
علی بن محمد بن حسین وزیر بود بر تبرک صاحب عمار با وجود ابطال خود مع او کث و بیای خاست و بر خواندی ابونصر قنای در عراق
کشت عین الشرف و سانه و سیف الملک سانه اش را خوب و در سایل بی نیم دل و در عصر او مثل او نبود **الامیر** من الدوله
بن بویه بن بران برادر با ستی خاص کرمان بک کجک کمان رفت بکک امیر علی یاسر صاحب کرمان روز با ایشان جنگ کردی
و شب ایشان را نزل فرستادی و دیلمان بنوه پیام فرستادند اگر دوستی جنگ جرات و اگر دشمنی نزل فرستاد از کجاست که بخواهند

وزارت عانت چهارصد و هشتاد و پنج

از طبقات اول مجدولا از کیفیت و انتاب و اسامی و توقیعات و مدت پادشاهی خود میشد ازین طبقه
چندتن را که مشهور بود آورده شد باین موجب بعد از آن مفعول حال یکی را بطریق ایجاز بیان کرده میشود آن شاهانه

آل سلطان ابو طالب رکن الدوله طغرلک بن میکائیل سلجوق در نیش بور در سنه تسع و عشرين و اربعمائه بر تخت سلطنت
بمعه نشست تا نام پادشاهی بر او اطلاق شد بعد از چند وقت برادر داری خود ابریم بن اسال را در نیش بور شکلی داد و نشست
خود در هوس کرد ابریم که در نیش بور در دستم بسیار دیگر و بنوعی اهل نیش بور بنزد رفته نشسته که این ظلم را بگذارد
در راه عدل بر که پس ازین جهان جهان دیگر است و اگر سلطان دوست خدایمانزد دیکت و ازین نوع نموده
و موفقه بسیار کند به اثر نکند با سید دل جو سوگش و غط نزد و پنج آیین در سنگ و دم درین مابین سلطان مسعود از
غزنین بفراسان آمد و طغرلک بطوس بود از برادر جده اخوات سلطان مسعود که تا خلق بطوس برده پیش از آن برادران بهم
پونند و چون شب درآمد براده فیلی سوار شد در وی بطوس نهاد پست و پنج فرسنگ مابین بود و بر پشت فیل در خوابیده
و بکس را یاری آن نبود که ویرا پدید کند و بجهل مانده چون روز شد خبر رسید که طغرلک با طغرلک پسر است سلطان
فیل را تا زیست فرمود و مراحمیت کرد و در میان مرد و سر خسلت معصاف داد و شکست بر سلطان افتاد
منهزم بزمین شد و دل از فراسان برکنده و در شراب افتاد و در حق او کشته اند مخالفان تو دوران بنده مادر شدند

بر آورد از سر دوران مارگشته و مادر بر روز پانزدهمین و در روز کاریم که او دنا شود از روزگار یابد مادر چون سلجوق بن غالب آمدند
و قوت گرفته و شکوه ایشان در دلهای آید طغرلک و جنرک و عم ایشان موی بن سلجوق و عم زادگان و خویشان تمام
بنشینند و بعدی بپسند که داماد کوی موافقت قدم نهاده تا ختم برایشان طغرلک یابد و در آن وقت سارپوز کانی وزیر ایشان
بود تدریجی کرد و ازین کار بخلیفه عرضه داشت کردند و از وایازت پادشاهی طلبیدند و آن وقت خلیفه القام بالله ابو جعفر
بن عبدالله بود و عرضه داشت را بر دست ابواسحق قنای بفرستادند و بعد از آن اتفاق کردند و ولایت تحت کردند و در
یکی از مقدمان بطرفی رفته جنرک مروراد از الملک ساخت و فراسانرا بیشتر خاصه خود کرد و موسی که ویرا بنو کلان
کشدی نسبت به راه و اسرار و سیستان تمام زدند و تا و در بهر همان جنرک بولایت طلبید و کرمان تفرید طغرلک
بجانب وراق رفت تا آنجا که مستخلص شود و الب اسرمان را که برادر زاده بود ملازم کرد و وی را دار الملک ساخت و برای
علی کامر و یلم نزل کرد و در انجلمان خانه یافت و بسیاری مال از انجمن آورد و همچنین در خانه محمد الدوله مستم و آن مال را
بر سپاه قسمت کرد و چون نامه ایشان به دار الخلافه رسید امیر المومنین بر نامه بن محمد المامونی را با رسول ایشان پیش طغرلک فرستاد
و با نزاع و دلاری و نزارش مخصوص فرمود و بعد از آن سه سال در خدمت ماند و طغرلک سه سال با سستی و صبر با وراق
عجم و آذربایجان و کردستان و فارس و خوزستان و غیره مشغول شد سه سال در خدمت ماند و خلیفه با سستی و صبر با ورا داشت
میفرمود و او را جمال رخص بنمود و بعد از هجده سال که این ولایت بر وی صافی شد و مخر کرده اند غزیت عراق عرب کرد و در
اربع و اربعین و اربعمائه چون به دار الخلافه رسید خلیفه بعد از نوازش و تربیت پادشاهان بنو مرو و تا نام ویرا در خطبه و مکه در آوردند
و لب سلطان رکن الدین معین امیر المومنین معین فرمود پس از نام ملک رحیم بخطبه در آوردند سلطان طغرلک در ماه
رمضان سال نهم و پنجاه و آن شد و آل بویه به آنده اخت بس رفت و حج کرد و بایمده آمد و خلیفه ویرا بسیار ای خدمت کرد پس
از دو سال قتل بسیار می بود و خلیفه بر دست وی گرفتار شد و سلطان خلیفه را خلاص داد و او را تکریم پس سلطان در بر عبد
الملک ابو نغمه گندی را گشت بخدمت خلیفه دو و عرضه داد که چون بجهت دفع تعدیان از تردد بندگان ما را بجا آید نیست
و در و ما را مان پاره بجهت لشکر معین فرمایند تا بر عیت زحمت نرسد و وزیر گشت هما خلیفه از سلطان عین التماس دارد
امان بفرمان بروم چون عازم شد وزیر خلیفه را در راه دید که می آمد گشت که بدین التماس بخدمت سلطان می رود با او
باز گشت و بسج نکشت و پیشتر بوقت سلطان نکشت و وزیر خلیفه بیغای آورده است اگر چه مان پاره باشد جواب نمانی
که مرا نیز عین فکر بود ملازمان را بگویم تا مقرر گشته بس وزیر خلیفه در آمد و پیام بگذارد جواب عین یافت سلطان بدین ابرضم
بندها با تقف گرفت و جهت خلیفه مان پاره معین کرده و دفتر خلیفه را خواستاری کرد و خلیفه اقتضای خود وزیر عبد الملک
دست ویرا از اخراجات و تقفغات احوال بر بست تا به تنگ آمد بر صلت رضا داد و در فراسان جنرک بن میکائیل
در گذشت در سنه ثلث و عشرين و اربعمائه سلطان طغرلک بر سرش اب اسرمان را بجای وی فرستاد و وزیر عبد الملک دفتر

زمره فرزند است و مرده امراء لشکر از بیم هم نتوانست کشتن بر مبطاهت نهادند برادر کشتن در سبب سبب برده عاصی شد و بشمار
 حصار کرد سلطان ملک شاه جنگ آورد و او را گرفت و کل کشید و درین سال سلیمان بن قنبر را گرفت و دانا که از قسطن
 زنکان پیران آورد در سده اصدی و سبعین و در بعلبک سمرقند را محاصره کرد و سلیمان خان را گرفت و بکشتن مجبور شد و وزیر او را
 چون بر خراج انطاکیه نوشت و این سخن مشهورست که جغتای ملک که منبسط آن کرده بود تا بر روزگار باز گویند و درین سفر زنکان
 خاقان بنت طنج خان بن بغراخان را بخواست و در پنجم ربیع ستم و سبعین و در بعلبک سلطان بن یارث پت اندر غم کرد و در بغداد
 غلامی اران او بر جانی فرستاد و در حرم غنیزه گرفت و طنج بجای بر خاست جانی فرستاد و در حرم سلطان آمد و کشت با قاتل هم
 همان کن که من با قاتل بر کشت کرد ملک شاه صاحب قلاع را گرفت و آن غلام را بسته و جانی فرستاد و با کشت بن بخت و در آن
 راه غیرت کرد و حصار از چندان خست و از محمول عراق عرب مقرر کرد و پیشتر هم بود که از مهابلی بکشد جانیگاه مهابلیت منال
 نه منج میسرند و در بادیه در راه چ مهابلی و جانیها و رباطات ساخت و از آن منور بعضی برقرارست سلطان ملک شاه
 و در نوبت مبطاهت ولایت رفت از انطاکیه شام و ولایت دوم تا ماوراء النهر بخت و خض و از بکر خرد تا حدود و عین و طایف
 در نظر آورد و در نوبت دوم قیام روم مخالفت سلطان کرد و جنگ از نوبت یک روز بر سپهر لشکر با جند غلام از لشکر جدا گشت
 تا کاه در دست و میان آنها و سلطان با غلامان کشت مرا توافقی کند و یکی از شامها رسید که اگر رومیان مرا بشناسند زنزه
 کند از بجزن تمام ملک ازین راه شد شب سکام غلام جند از بمنزل سلطان فرود آورد و آوازه افکند که سلطان نزول کرد و بکسر کرد
 بر سر رسل پیشتر قیام از وضع طبعیه نظام الملک صیقل قبول کرد و قیام کشت جانی از لشکر شام که ن مارا گرفته اند کیست نظام
 الملک کشت پیشتر از ن خبری نیست که غلامی جندی وجود باشد قیام ایشان را ببرد و سپهر نظام الملک ایشان را بجز قیام بیج شام
 داد و در آن شد چون از لشکر قیام جدا شد فرود آمد و رکاب سلطان بیکسید و عذرخواست و کشت اگر نه این صورت کرد و می طلب
 ممکن سلطان را نخواست نمود و منت داشت و چون بشکر فرود پیوست با قیام جنگ کرد و او را اسیر کرد و ایند قیام سلطان را نخواست
 کشت اگر با دشمنی پیشتر و اگر بازگانی بفرست و اگر قیامی بکشت سلطان کشت با دشنام و او را امان داد و با سه ملک فرستاد و کشت
 آبا تا از در صحن می تو در کشت و قدرت خود بخلط می بودی حرب کردم تا بخر خود و قدرت و دمت من معلوم ترکشت و امان داد
 تا دان که بر طعنه و قدر تمام قیام بعد از قیامی در کشت و ستم ملک و ستمت روم را بعد از قیام برادر خود سلیمان داد و روم
 فرستاد تا زمان غارت خان پوش می نای در تخت او بود و ستمت کرمان بهم زاده خود سلطان بن قان و در ستم داشت زیاده
 از ستم آن در تخت او بود و برادرش شام را با دشمنی شام داد و او را بجا با عرب و رومیان و فرنگ دست برد و انعمه و شهر محصور
 کرد و ایند و استخفاف تر و یکسید صاحب صوشراب و ایند از آن اورا بفرست تا در از م و او طیب خاقان در خدمتش بود
 و ایند کتم خراب شکافت و احضار او را آورد و تنش را در نهادند و در او ای بشکر کرد و نه صحت پذیرفت سلطان ملک شاه
 نهادن خود با مارت و ولایت فرستاد و در شکستن که اصل خوارش سلیمان و است شکستن خوارزم داد و قیام اوله انقسمت که اصل

انطاکیه فارس و دیار بکرت حکومت عجب و او شمس الملک بنسل یک بعد ازین خواهد شد و اندرین حکیم اندرین این قلم
 حق و یثا کرده است قطعه مشکت فاضل و اندرین است ای رای ملک معظم مدبر و رسال بخش ثانی
 ای کرده حکیم و اعدالت آبان خدا ایرا شبنل حق که شود مجرب و مدبر درین ماه بوم خراسانی
 در دولت تو کرات نیاید کان دوست نیست جاود ای حواجه میدرف فاضل که فضل یگانه جهان است
 که معنی این لغز بواجب پیرا کردن نمی توانی تا آخر هم می که گفتیم از اولیاست بر بخوان
 اگر بشوینا با یایم معنیش است به این شرح این لغز را که بضم کشت است کشت کرده میشود
 تا ظن نبری که اندرین بی عیب یا خود بخوان او را ترغیب است آبان روم و درم و ایران خوان درین مینویسند و کشت
 شرح قطعه که حکیم اندرین کشته بفرج و دیگر بیاید است که حکیم اندرین قطعه رویت بیدم مشهوره تواریخ کشته کرده است که آن مشهور
 رویان و مشهور عرب و مشهور فرست است آبان و دی ماه شود فرست است و از مشهور رویان سال ذکر کرده است و از مشهور عرب
 کشته زخواست است و از آن زمان خواسته است که بحباب جل و دیت و جل و بیج باشد و در روز حکیم اندرین خیمه در آخر آبان
 در تقویم می نوشته اند حکیم اندرین بدان اصطلاح کشته است و بدان اصطلاح راست که از آخر آبان ماه تا یکم مهر که تا اول فروردین
 دیت و جل و بیج روز میشود و از انطویس که سینه و بیج باشد که ماه و دیت است و در این سینه بود و بیج سینه میشود
 بیج بود و از مهر و دی اراده کرده است که دیت و دیت و ماه ششم است و منت درسی دیت و ده باشد باقی برین
 قیاس باید کرد و حکیم اندرین در شرح این قطعه کشته که هم تا ظن نبری که اندرین بی عیب است اشارت کرده و در اول قطعه کشت که
 مدبر و رسال بخش ثانی از م آدم مرادت که جل و بیج باشد و سال بخش یعنی زندگ بخش که خود و دیت باز آیدیم بقصد
 تواریخ سابق در کمال التواریخ آورده است که سید الروما ابو الحسن بن کمال الملک ابی الرضا پیش ملک و مغرب بود و در شربت طرا
 بود ابو الحسن با ملک کشت که اگر نظام الملک و تابع او را بن سیدان فرستاد و دیار از تقفات ایشان حاصل کنم این سخن نظام
 الملک سید پادشاه را طوی کرد و بکسر از غم ترک داشت مجمع را با اب و استعداد تمام حاضر کرد که من ترا خدمت بواجی کرده ام و چه
 وجه ترا پیشتر چیزی کشته اند مال و بختل من این غلامانند که از برای تو نگاه داشته ام و دیگر حدقت و غیرت کرده و ثواب آن از آن
 خداوند است و انچه دارم از صامت و ناطق آنست که درین دفتر نوشته ام مجمع اران پادشاه است من بمنزل و زاده قناعت دارم
 مسلمان بفرموده و ابوالحسن را بکسر شد و یک کشیدند و بقلعه ساد فرستاد چون بدین کمال الدود بشنید نیا به نظام الملک بود و دو
 هزار دینار خدمت کرد و از طغرل انوش موزا شد و منصب طغرا بویس بمیرید الملک نظام الملک فرستاد و این احوال پیش از آن بود که
 مزاج سلطان را بر نظام الملک انحرافی پیدا شود و عارضش را بموصل فرستاد و بعد از آنکه ملک موصل بر فرزند انوش رسید و عماد
 الدوله توران را بر ماد قزوین فرستاد و بعد از آن پسرش التماس حکومت کرد و قنبرش پیش و از قنبر با بختن کیوان فرستاد
 بعد از آن پسرش قطب الدین سالار پادشاه شد بعد از پدرش ملک کابل کشت و بر دست لشکر هلاک شد و انصهر را بار دین

در جلد ششم
 از تاریخ سلطنت

خست و تاکنون سعت مار دین در سل است و ملک صالح بن ملک نجم الدین منصور انجا پادشاه است و رکن الدوله خوارکین
 را بنابرین فرستاد و در باط خوارکین که در راه خراسان است بنو منصوب و غلام دیگر را موضع سرحد و در سلطنت این ولایات
 در تخت ایشان بنام و محصل دوم با نسق و توران موضع بود و چون سلطان سکار دوست بود در ایران و توران بسیار خوار
 از هم کور ساخت و نظام الملک سلطان را ترغیب میکرد تا به سمت برکات راق را دل عهد کرده و ترکان خاتون بخوابد که بر او محمود
 ولی عهد کردند بدین سبب با نظام الملک بدو نظام الملک را و دوازده پسر بود و در کار نامه ایران و توران در دست ایشان
 بودی و ترکان خاتون بتبع اهل نظام الملک و پسران او پیش نظام الملک میبرد و سلطان را به موقع میبرد و ایند تا سلطان بر وزیر
 بنام زناد که مکر با من شریکی که بدل خود ولایات بفرزندان خود میدی اگر ترک این شیوه کنی و سار از دست بر دارم یعنی یکشم
 نظام الملک جواب فرستاد که دست من و تاج تو بهم بسته اند ترکان خاتون این سخن را شنید و بوی داد و بدترین صورتی بر سلطان
 عرض کرد سلطان بر بخید و او را معزول کرد و جایش بتاج الدین الغیاث داد و نائب ترکان خاتون و شرف الملک ابو سعید کاتب را بخدمت
 الملک ابو الفضل قی و کمال الدوله ابو رضا عارض بعدید الدوله ابو المعالی بدل کرد و از این حکایت خلل در ملک سلطان بدید
 ابو المعالی دین معنی در حق سلطان گفت **مشعر** زبونی بدو از ابو رضا و از ابو سعید شهادت شمس پیش تو میگویند
 در آن زمانه ساری بجزت تو همیشه طغی و قی نامش آید ابو الفضل ابو المعالی باز زمین ملک را بنات پیش آمد
 که از نظام و کمال و شرف تو بریدی ز تاج و مجد و سیدین بگویش آید نظام الملک را در آن چندگاه خدایان در محرابی علم رضا
 سینه خیز و ثانی و در بهار شید کردند و این اولین خون بود که خدایان در ایران زمین کردند و بعدین واقعه این ایات خواب نظام
 الملک است که در پیش سلطان فرستاد **مشعر** سی سال با قبال تو ای شاه جوانخت کرده ستم از جبهه آیام ستم
 چون شد نقصان ستم نمود و شمس اندک سراسر از غربت یک تیغ بودم منو کنر نامی و طغیای سادات پیش ملک العرش تو قی تو بر
 که استم این خدمت دیرینه بفرز او بچند او بچند او سپهرم و گویند از سلطان و وزیر بسیاری خیرات و مبرات با موقوفات
 زین در ملک ظاهر شده و از بخل پادشاه و هدایت خواجه جهان دستور صاحب قرآن نظام الملک تمام قوام الدوله و وزیر الطغی
 ضاعت اند و بعد از آن که کمال دایت او از شرح مستغنی است چون بر عالمان روشن و بهر من گشته و یکی از علامات و خیرات خدایت است
 آن بود که چون بغداد سید روزی و محرمی از طلب را دید که تنها در بخل گرفته از مسجدی پیرین می آمدند خواجه کیفیت حال ایشان
 گشتن جماعت در مسجد تحصیل علوم مشغول می باشند که بی و یکدیگر انداخته خواجه فرمود تا در بغداد جهت ایشان عارت عالی با تمام رسانید
 با موقوفات بسیار و نام از ادرار نهاد و تا فایت آن عارت بر قرار است و آنرا در بغداد ام المهدی منو اند که پیش از آن
 در عالم ادرار نبود و برادر با خیریت دستور شد و همچنین از شیخ عالم شیخ جید بغدادی رحمة الله علیه روایت کرده اند که پیش از
 وی عالم خانقاه نبود و ابتدا عارت خانقاه می کرد و بختان بوده است که گویند روزی شیخ در غلبات شوق روی در صحرا نهاد
 میشت حسیا سید که دایمی نهاد بود و دانه از بران دام ریخته و از جانب طبری می آمد و در سبب می رفتند بچیدن

آن زمانه و آن میاد و بهر یکی الثبات نمی نمود تا آن خدمت که شاه بازی بلند بر ازی در آمد میداد آن دام را کشید و او را در قید
 خود آورد و باقی جانوران را بکشد است چون آن حالت شیخ مشاهده کرد که از عالم غیب خود ای بماند و بیا مد و بجای آن دام غنای
 بنکره و بجای آن دانه خوراک کرد آن کرد و این عادت نیز بر عالمان دستور شد حتی که از تولد نظام الملک در سه و این دو قصد
 اطبا می دارد که اگر شرح آن مشغول می شود محل اعتنا می کند باز آیدیم بر قصد سلطان ملک شاه که متوجه بغداد شد چون بغداد رسید
 بشکار رفت مو اندر کرد و در بخور شد در سال مذکور گذشت سخن نظام الملک در حق اود است که دستار من و تاج تو بهم بسته اند معنی
 شاه در حق ایشان گفت رفت در یک مینو و برین دستور شاه بنام از پسر او رفت در ماه دگر که دانه قهریزدان بجز سلطان انکار
 قهریزدانی به بن و بجز سلطان نکرد مابین وفات پادشاه و وزیر مجده روز بود است مدت ملک سلطان ملک دست سال و ده
 عرش بی هشت سال است از در خلافت سلطان جلال الدوله معز الدین ملک و یمن امیر المومنین تاریخ جلای و معنی شاه بدو
 منصب اند او اصفهان دار الملک را اختیار کرد و هم انجا مدفون شد و محصول ملک و هر سال پست و دیگر از ترمان این را می بود
 و جبل و منت خراسان و سراسر بلاد و ابو دینی و اقطاع ایشان در ملک بر آنکه بودی تا هر جا که رسیدندی باز ماندگی نبود و بعد از
 سلطان ملک ترکان خاتون خوات که سلطنت بر سرش محمود و علی گیر مقصدی غلیظه رخصت نمیداد ترکان خاتون او را تنگ داشت
 کرد و بهر مقصدی غلیظه که از ماه ملک خراسان سلطان ملک بود سلطان او را با وجود خلیفه امیر المومنین خواندی و بران بود که
 در اصفهان و در الخلافه سازد و او را بخلاف نشاند و غلیظه ازین معنی مستم بود تا غلیظه سلطنت بر سرش محمود و متر داشت بنام
 او خطبه فرمود **سلطان** رکن الدین ابو المظفر برکات راق بن ملک بن ابی ارسلان بن جعفر بک بن میکان بن بلوق بعد از
 بر سر ترکان خاتون ما محمود و بر کوش برکات راق مبارکست نموده و در بونا غلام سلطان را بخت روز از بغداد به اصفهان و ایند برکات
 بعد غلامان سلطان از اصفهان بگریخت و در بی بیاد نامی پست غلامان سلطان که بوناد ابو تاج در سنج ذی الحجه سنه خمس
 و ثانیین بدر و در جبهه با او جنگ کردند و شکست با اصفهان شد و برکات راق بر عبت با اصفهان جنگ محمود دست
 و با نصد نه از ترکان خاتون بسته و ایش تراصلت داد و مراجعت نمود ترکان خاتون از ملک الدین اسمعیل بن
 یا قوتی خال برکات راق ابتریت و ده داد که زن او شود و او را بر جنگ برکات راق تحریص کرد و ایشان را در هر دو کفر در سینه
 ست و ثانیین و در بجهت جنگ اتفاق افتاد و برکات راق مطفر شد و اسمعیل یا قوتی اسیر شد در رمضان سال مذکور گشته
 در سینه و ثانیین و در بجهت عرش کین که سلطان ملک و او را میل کشید بود بر برکات راق فرمود که برکات راق را قوت مقادست او
 نبود و نیز خبر آمد که ترکان در رمضان سال مذکور در گذشت برکات راق عازم اصفهان شد بر او را و او را استقبال کرد و از پشت
 اب یکدیگر را کنی و گویند سلطان او را ملک برکات راق را معزول کرد و خواست که میل کشند همان روز محمود را اید بر آمد
 رسم روز در گذشت پادشاهی برکات راق را مسلم گشت و وزارت بجای الملک ابو بکر بن نظام الملک داد و از در الخلافه امیر را
 سلطان رکن الدین برکات راق شمس امیر المومنین لقب دادند سلطان برکات راق در صفر سنه ثمان و ثانیین و در بجهت محمود

حمدان باغش نمش جنگ کرد و مظفر شد و کشش را گرفت و قتلش کرد و سنانی بجهت رسانید خردالملک بن نظام الملک
 بعد از عزلت مرید الملک وزارت داد بعد از این ملاحظه برکاتوق را کرد و زنده اما کار نکشته هم درین سال غش سر در حوای
 لکتری با او جبهه کرده و کشته شد برکاتوق ملک شام بزرگ بن استم داد در ستم و دینش عم و دیگرش اسلانی در غوغیت جنگا کرده
 برکاتوق عظیم تر سید توانایی جنگ او نداشت اما از روی ضرورت و ان شد حق تفضل کرد و پیش از ملاقات فرستاد سلطان
 ارغون در حره باغلامی خلوتی داشت بردست آن غلام کشته شد برکاتوق برادر خود بنی بملک شاه را در خراسان در ستم تعیین داد
 با و نامی داد و در خراسان مدتی توقف کرد و در عراق چون برکاتوق مرید الملک را محوّل کرد مرید الملک این غلام سلطان ملک را
 بر طلب سلطنت ترغیب و تحریص کرد و اباب سلطنت جبهه او ساز کرد و او از اصفهان بر عزم جنگ برکاتوق راه خراسان گرفت
 تا بهر با تدریج موافق نیاید پیش وصول بهیدیکه در راه ایل محرم ستمی و تعیین و اربابا بساده اینفرایکشته و هم درین سال فرخان
 بیت المقدس خراج از مسلمانان باز گرفته و ستماء من از مسلمانان کشیده کرده مرید الملک بعد از قتل این پیش محمد بن ملک آمد و او را
 بر طلب ملک تبعید کرد محمد بن ملک با لشکر کران آنک عراق کرد و ازین طرف در شمال ستمی و تعیین و اربابا لشکر برکاتوق
 خروج کردند بسبب محمد الملک ابو الفضل قلی که مستوفی بود و بنیاد کار ملک بر او بود و او کار بر امرای تنگ آورده بود امرای ایل
 پیغوسار رستم با لشکر متفق شدند و قصد محمد الملک کردند چون دید کار از حد رفت سلطان را میکشید مریدشان ده ناخته زیاده
 نشو برکاتوق غنیمه امر احوست سلطان بکشد داشتند در رفته و محمد الملک را پیش گرفته از پیش سلطان پر و ن کشیدند و باره باره
 کردند و فتنه علو گرفت برکاتوق ایوان میان کناری گرفت و بگریخت و از راه ری باصفهان رفت و از اینجا بخوستان رفت سید الدین
 صمد غلام سلطان ملک با لشکری بزرگت بهوست عازم دارالملک شدند و از آن طرف محمد بن ملک بهمدان رسید و در غیبت برکاتوق
 سلطنت نشست و مرید الملک وزیرش که مرید امین نکر بعد از درین جنگ کشته شد سلطان برکاتوق منظم بخوستان رفت اهل باز
 با امر و غلام سلطان ملک با لشکر بپوست با عراق آمد و با برادر جنگ کرد در جاده ای الاخره اربع و تسعین و اربابا محمد بن ملک
 منظم شد و مرید الملک امیرش بعد از چند روز دل امرایست آورد و جهت سلطان بتکات کرد تا وزارت فرو و منه برکاتوق
 اجابت نکرد و با او تعجل مشغول شد درین حالت باطت واری کرم کاه روز بتصور انک سلطان در خلعت جبهه وزارت و بخدمت
 مرید الملک که در حق برکاتوق کرده بود لشکرش میکشید و سلجوقی از ابی جینی منسوب میکرد سلطان پدا بود ازین سخن برنجبه
 خبر شد و مرید الملک مایا دارد و بدست خود بکشت در شتم شبان این سال و طشت دار را کشت حیت سلجوقیان جوشت محمد بن ملک
 ازین جنگ بری گرفت و سنج که برادر مادر وی بود از خراسان بزرگت و چون برکاتوق از حال ایشان واقف شد با او جوشت
 چون و مرض از بد او عدم جنگ ایشان شد ماه دو وزیر را میل کشید و میل را بمیل کرد و چند انک ایشان او را در صلح ترغیب کرد و چون
 سلطان برکاتوق بن ملک آمد در صلح مافروست قیس و تسعین و اربابا نظام ساد و حوب کردند سلطان محمد منظم
 باصفهان رفت برکاتوق در غیبت لشکر کشید و اصفهان را حصار داد محمد بن آن آمد و جنگ کردند سلطان محمد منظم بکجه رفت

در جاده کاه است و تسعین و اربابا باز صلح کردند بدگفت شام و دیار بیکه و از چان و موعان دارمن و کوهستان سلطان محمد را
 و باقی ملک سلطان برکاتوق را نام هم یک در ولایت آن دیگر در خطبه بکینه سلطان برکاتوق غنیمت بند او کرد و در راه پنج صبت نام
 شد بهر خود ملک را ولی عهد کرد و بانیک ایاز پسر و در دوازدهم ریح الاول ستم ثمان و تسعین و اربابا پور و جرد در کشتیت
 و نیم سال برداشت و دوازده سال پادشاهی کرد و وزیرش عز الملک حسن جبار الملک بن نظام الملک ترغیبش اعتمادی علی الله و حده
 السلطان غیاث الدین ابی جیح محمد بن ملک بن ابی اسلانی بن جعفر ملک بن مکایل بن سلجوق بعد از برادر بیداد داشت
 ملک صدقه و ایاز که غلامان بهرش بودند و بعد برکاتوق با او جنگا کرده بودند و میخواستند که جای برکاتوق بر سرش ملک را بکشد
 و لشکر بسیار برایشان جمع شده بود جنگا کشت ایشان را بود جنگ سخت اتفاق افتاد و در دهم کاه بالای مر صدقه و ایازاری
 میمون از دمان و مان باز کرده آتش از دمانش باران بدیدند ایشان همه تر سیدند سلاها بکنکند و بزندان شمس سلطان
 محمد آمدند سلطان محمد صدقه و ایاز و ملک و برکاتوق را مجبور کرد و بخصرت خلافت رفت مستظفر غلیظه او را اغراض کرده و سلطان
 غیاث الدین محمد قیس امر المومنین لقب کرد بعد ازین سلطان با کار ملاحظه برداشت که در زمان تبار او و برکاتوق کار ایشان
 قوت گرفته بود و لحد عطا ش در تلو شام در در اصفهان ممکن گشته و زیادت از می خوار مر در دعوت او رفته سلطان
 محاصره قلعه مشغول شد بعد از مدتی زرق بر قلعه تمام شد وزیر سلطان محمد سعد الملک آجی در کاه از سانبان لحد عطا ش بود
 پنجم خرداد و وزیر کشت دوسه روزی دیگر تحمل کن تانیک ملک از دست برگیریم یعنی سلطان چون محور خراج بود
 هر ماه نصف کردی سعد الملک آجی نصا در این نیست تا او را بپیش زمر و در نصف کند این حال از قول زن عا جب سعد الملک
 با معشوق خود در شب خلوت در اناء حکایت بسطان رسانید دیگر روز سلطان خود را بر نحو رساخت و خا در اعلب کرد
 نصا و قصد قصد کردن کرد سلطان بغضب در نگاه کرد نصا بدید حال باز کشت سلطان بنفرمود تا نصا در اسم بدان شمس
 قصد کردند در حال پرورد سلطان از در الحاد سعد الملک آجی و عداوت او با سلطان نک نماید او را با ایتام او بکشت زن عا جب
 بدان معشوق داد و هم در آن ستم تلو شمس لحد عطا ش بر سوای تمام شهر آوردند و بکشته مریدی پس مایند که او را علوی کشیدی
 در کفر کوچ بن بست خان داشت تا یک شب سکام بر سر آن کوچ بایستادی و دعا کردی تا کسی ویرانخانه او را سبیدی مردم
 تقرتانه را او را بدان خانه او برودنی جسمی از آن خانه پرورن جبهشی و انکس در در بودنی و با نزاع غدا بکشدی
 تا خلق بسیار بن صوشت ملک کرد مردم را اتر با باید میشد و هیچ پی پرورن نمی بودند تا زنی از آن خانه خیزی بخوات
 ناله شنید تصور رنجور کرد قدم خانه ازیم ملک احوال ایشان خامه شود و اسند که آن زن را در خانه کشند و قصد او کشته زن
 بکشت و حال باز کشت مردم درین جبهه و جوی بودند روی بدان خانه نهادند و علوی و زرش و بعضی از آن ملاحظه را بکشد چون
 بچستند در آن خانه سر دایها و جاسها یافتند و مردم برآند و ممکن از اسلام شد روانق و بواسطه کد است می یابند در قصه سنان
 و قیه ممل نمیکند و خود را در آن اجر جمیل و ثواب جزیل تصور میکنند و تا کردن دست نیافتن عظیم عی می شمارند

بنای بلوک چون طفل بران در گذشت ارکان دولت یعنی را بیداد فرستادند و معود را دعوت سست کردند و کس را بطبق او فرستادند داود
بن محمود را سلطان معود بدست خود و پیش از چنان رسید ملک برقرار گشت چنانچه دفعه داود و انابک توانستند که رکن معظم
طرف داود داشت داود او را ولی عهد کرده بود دختر خود کوکم خاتون را بداد و او را بیادشای از چنان و از آن و ازین فرستاد داود
تبریز را دارالک ساخت و کار دولت او را حاجی پذیرفت صفت سال در از چنان و از آن و ازین فرستاد پادشاه بدست جلال از تبریز
بای و منسوب کردند داود ایش را بیکت عاصه بدین سبب ایشام غذای فرستادند در سنه شصین و خمسایه در میدان او را بر در حاکم
کار زدند و بدان در گذشت خلیفه مستر شد بر نقد سلطان معود و سلطان بر نقد و نرم کردند بدینور خرمین را بیک رفتن نیست
بر شکر خلیفه ایش و خلیفه بر سپاه سلطان گرفتار شد بعد از مدتی در مرز عاصه او را بدین عهدت رسانیدند چنانکه در وقت سلطان
بعد از آن سینه اوست رانده خلیفه از دهنه زمزم شد و در در اصفهان او نیز بدست خدای شهید گشت سلطان معود متعقی خلیفه را غلام
داود و خلیفه او را سلطان غیاث الدین معود قسیم بهر المومنین است داود سلطان معود با میدان مراجعت نمود و جمعی از امیران سر فرماشتند
سلطان نیکوستان بختیاریه پس وزارت بخواجه کمال الدین محمد خازن داد داود در ولایت ممکن شد و امیر از انقلاست میگرد امر انابک
قراسم شکایت رسانیدند در انشاء این حال مکتوبه در فارس آغاز طغیان کرد و سلطان برادر خود بلوک شاه را و انابک ترانسترا
بنام فرستاد بیک او میفرستاد انابک ترانسترا بنام فرستاد و تا وزیر را بمن تفرستی نزد سلطان بغیر اختیار وزیر را سیاست کرد انابک ترانسترا
با سلوک و بدست فارس را مستحق کرد سلوک و از بدین جهت بعراق آمد انابک ترانسترا چون از فارس مراجعت در از چنان
در گذشت انابک ایله کرد انابک جلال بجای او بزرگ شد سلطان معود دختر او را برادر خود طفل را که از مادر ارسلان بود با انابک
ایله کرد داود و از و در هر آورده خزل ارسلان و محمد و ملک ادرین و از آن بایله کرد داود ملک فارس با انابک جلالی داد و بدست
شاهان را از و کوتاه کرد پس انابک بن رگی با محمد و بنار محمد بن محمد که برادر ازادگان سلطان معود بودند و عباس دلی ری با سلیما
برادر سلطان معود در مخالفت سلطان معود متفق شدند در ولایت اعلم میدان جمع شدند چنانکه بیکر با حور سلطان حور
فرستاد که دلی بر می میان شب بکر خیمه سلطان معود که در طلب ایشان فرستاد و ایش را بیاختد و ایشان بعد از مدتی بمطامعت
و کینه خواص سلطان در حق سیهان با سلطان معود بکوی کردند تا او را بگرفت و در قله قزوین محبوس کردند و مدت سال در زندان
سلطان معود بیک طعمه که و طعمه قاه به ولایت قزوین محبوس کرد و ایند اما سپاه پستی فرودند و با هم مخالفت کردند تا سلطان فتح ناکره
مراجعت نمود و ازین کار اهل معاد دست و دل میگرفتند و طعمه سر فرستادند در اناء این احوال انابک جلالی زنجبان ماند
ملک فارس بعد از انابک قراج دادند و در خدمت سلطان عبدالرحمن بجای جلالی بزرگ شد بعد از مدتی قراج در فارس گشته شد
و در فارس خرابی بسیار رفت سلطان ملک فارس به اید زاده ش محمد بن محمود داد و دختر خود کوکم خاتون را که پیشتر در جاد داد و بود
دختر او بود و آورده و انابک برای نام بر کار او کرد تا بیک مکتوبه ترانستراست برای حکم کردی انابک برای و حاجب عبدالرحمن و
عباس دلی ری در مخالفت سلطان معود متفق شدند سلطان ازین متفق گشته و حاجب عبدالرحمن را با آن فرستاد و حاجب بیکری

و انابک ایله کرد که بنده گان جانی سلطان بودند با او بر شد و در قصد او فرستادند تا چون از او شکوه داشتند و بر سبب شکایت داشت
او را بیکشت چون این خبر سلطان صید برخواست که بگریزد سلطان اگاه کار او بود او را بگرفت و بگشت و بر او بیام داد و احوال
هم عدان شنید خرابی که از ایش ن باز غانی را بیک گشت و اصفهان بنم گشت و بیک سلطان آمد بر در میدان در سناهی و این
و خمسایه بیک کردند قتل بسیار رفت برای ایش و بیک سلطان گشت نه نش می خاتون شخصی او را بشمار از و در هر که ماند و دفن
کرد و شیر از در سناست و در این خمسایه برادر زاده اش مستقرین مود و بیک عم خود کرد و بر فارس مستقر گشت و دست تفرقت
سلوکین از آن کوتاه کرد ایند محمود بن محمد از فارس با شرم آمد سلطان معود بعد ازین چهار سال بزیست و در شب فرود رجب
سنه سبع و اربعین خمسایه بر در میدان ماند جان شب او را بشمار بودند و در مدرسه غیر دزد و دفن کردند و دست بیکش مندر سال بخش جلال
و پنج سال و وزیران او شرف الملک از شرفان خاله کاشی عاده الدین ابوالکلامت جمال الدین محمد خاتون غلامین و یوزیز و جودی مود
الدین اسمعیل طوسی تاج الدین شیری از قیسیش اعتمادی علی ابی سلطان غیاث الدین ملک بن محمود بن محمد بن ملک شاه بن
البارسلان بن جبر بیک بن مکایل بن بلوک بعد از عم پادشای بودند از و از انقلاست او را سلطان غیاث الدین ملک بن ابی
المومنین است نهاد و او بلوک و طرب یابل بود و امر او را کمر بار دای خاصک بیکری درو متوم شد و بر وی و فی شده و بعد رکن
چهار سال پادشای کرده بود حسن جان را بران داشت که سلطان ابیجانی بود و شبانه در سناط نشا ط بیکت و عاصه الام
مسطرازه کل کردند و بگوشکی محبوس کردند و الحی بطلب برادرش سلطان محمد فرستادند و بعد از قطع محبوس کردند و برادرش را
بجای او سلطنت داد و از آن قید بعد از باز زاده روز بکریمت و بجزستان رفت و فراموش از اصفهان از حجه او باقی فرستاد
او بعد از وفات برادرش محمد باصفهان رفت و بمسلطنت نشست و بعد از باز زاده روز بکریمت و بروایتی مسموم بود و بجای
عشر و مع لاهل سنه خمس و خمس و خمس و در عرش سی و دو سال بود و دو ماه و بعد از پادشای شت و فرزندانش بود و وزیرش محمد بن
ابوالنجیب در کزینی که وزیر سلطان معود بود توقیفش استغیث با حاکم خاصک بیکری سلطان غیاث الدین را بجماع
محمد بن محمود بن ملک بن ابی ارسلان بن جبر بیک بن مکایل بن بلوک بعد از برادرش بیادش نشست از خاصک بیکری
ایمن نبود در کونک میدان او را از انک جاندار بتسل رسانید شک بوشید او از کونک بیرون آمدند و قتل آرام گشت پس
دل امر او را بخواستد و فرستاد که کو بیک از خزان خاصک بیکری بدست که در حصر داشت از جلد سینه در هر طری
سخ بود بیکر بارین قیاس باید کرد او را از و از انقلاست سلطان غیاث الدین محمد قسیم ابی المومنین است غیاث الدین محمد بن
که تران از قله قزوین بکریمت و بعد انابک ایله کرد و انقلاست کن خور الدین زکلی و از غون باز و دیوسف خازم شاه برادر
سلیما شاه بیک او آمد سلطان محمد الحاکم متاومت ایشان ماند با موق و شیه جاندار و امیر بار غایت اصفهان
کرد که کس دل بر پادشای سلیماست نهادند و بیکس را در حاکم گشت اساس بدان مکی و بنان استواری بیع از پای
ناله سلیماست از غایت شک ایمن متوم شد و در شب بکریمت بیکری ایمن دست بندت بر آوردند و خزانده

اصطبل سیاه. غارت کردند و از حدیکه متوم شدند و هم یک فولایت خود رفته و سلطان محمد بن زحقی بهمدان رسید
سلطت برقرار گرفت سیاه. در آن گریز مجازان افتاد و از انجا با صفهان رفت و گاردی توانست گردن بناء بخیزد
بر و اورا الملک المستعرب کرد و برک دوازدهاد و سلطت نامزد کرد و او بناه با لید کرد و از در ضیاء در رفت اتابک اورا بد
کرد و جنگ سلطان محمد آمدند سلطان محمد با اتباع و سهای کران جنگ ایشان رفت بکنار ارس مصاف کوفند سلطان محمد غلظت
سیاه. بگرخت و بموصل رفت اتابک ایلدکون بمطاعت درآمد و به خود بهلوانرا که با اتابک محمد معروف شد بخدوت سلطان
براق رفت و در خراسان سلطان بنیور در گذشت سلطت را بک و بوی مانند خراسان از تصرف بلوخیان بیرون رفت در غرض
نشد خنیز و خسانه سعد بن محمد بن الدین علی که جنگ برادران جنگ بنده رفت و کار خلیفه شک شد نگاه
خبر رسید که اتابک ایلدکون با ملک بن محمد و بهمدان رسید سلطان محمد خرم مرعیت کرد و لشکر و بازگشت بجبل نموند بغدادیان حیرت شدند
و نموناه خانات سلطان رسید سلطان با جاکریت و یک فرسکی بغداد زوال کرد تا به و اشغال بدو برسد لشکر بغداد را بجدان رفت
و مردی بنوه که فرسکی در بیت بودند بن الدین علی که جنگ مردی نموند تا به و اشغال را بجلوان رسانید چون سلطان نزد یک محمدان رسید اتابک
ایلدکون بازگشت و ملک باه بخزستان رفت سلطان محمد خلیفه پیام فرستاد و صلح کرد و دختر او کرمان خاتون را بخزستان چون دختر بنزدیک
مدن حمید سلطان کرد و بخزنده استقبال نمود اما بسبب بنجوری بنزد رسید در آنی که سوار ابرخ خنیز و خسانه در گذشت مثل سال
پادشاهی کرده بود صفت او سرخ و سفید فراخ چشم و از روی لطیف اندام با یک سوار مدت عرش سی و دو سال و وزیر او طلال الدین
ابو قسطل و بنس الدین ابوالنجیب تو قسطل اعتمادی علی الله سلطان معز الدین ابوالکارت سیاه. بن محمد بن ملک بن ابوالسلطان
بن جبرئیل بن میکانیل بن سلوک بسی موفق کرده باز که بزرگترین اورا از موصل بیاوردند و با و شاهی دادند بسبب رضای اتابک ایلدکون
ایمان بن طغرل در خلافت کرد در رمضان سن خمس و خسانه در گذشت و بر وایتی اورا خفه کردند پیش برادرش سعد بهمدان
و بن کردند اورا از دارالخدا سلطان معز الدین سیاه. بران امیر المومنین لب بود ولادت او در سنه اصدی عشر و خسانه مدت
عرش جبل و پنج سال زمان حکومت شش ماه و چند روز و وزیرش شهاب التمه و مطیع الدین ارغون تو قسطل استیض
با و بعد و وزیر دیگر محمود بن عبدالغزیز جاندی صفت او لدن اسمر بر فی یابیل محاسن متوسط کوتاه کردن بر و نموند مقتدر الاغضا
سلطان کنعین ابوالمظفر ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملک بن ابوالسلطان بن جبرئیل بن مکامل بن سلوک
بعد از عم با و شد و دختر خلیفه کرمان خاتون را در نکاح آورد اتابک ایلدکون که شوم ماهش بود بر ملک او گشت از دارالخدا
اور سلطان کنعین ارسلان نسیم امیر المومنین لب و دادند عز الدین صیار و الی اصنهان بود و اناخ و الی بری محمد بن
سلوک میل کردند و جنگ ایشان که نه بنزدیک قلعه فرزدین در ولایت کرم و ز جنگ سخت کردند سلطان ارسلان مظفر شد
ایشان بگرخت از طرف لبنان ملکها انجا ز قه و یار اسلام که اتابک ایلدکون بحرب اور رفت و در و قلعه کاک جنگ کردند
و مظفر شد انجا زیان منظم کنند و امیر بیار دوست مسلمان آمد مرکز اسلامیان را با اعازیان این چنین جنگ پیش

سید علی شریعتی
مؤلف

318
 فرقه بود ازین حرب ولایت خراسان در تصرف اسلامیان آمد بعد ازین خبر رسید که ملاحد به حدود قزوین قطع میبازند و اهل قزوین ازین
 منبرج اند سلطان ارسلان بکشت ایستاد و ده اندک مقل جبار طوق از ملاحد پیسته از آنجا یکی قطعه قلم بود که سلطان محمود از قزوین
 عاجز شده از ارسلان نام فرمود و از قزوین با صندل رفت تا یک رنگی سلطنت سلطنت که و از نوازش بسیار یافت
 و سلطان ملک فارس به مقرر داشت ایستاد و دالی ری پناه بخوار شد و برده در سینه لصدی و سستین و خمار شکری از
 خوارزم شاه و از پیش سلطان محمود او آمده و در ولایت قزوین و ابر و زنجان خرابی بسیار کردند و برده بودند سلطان ارسلان
 و تا یک الیکز بک لورمه او باز اندران کجیت باز در سینه و سستین و خمار بری آمد سلطان ارسلان برادر مادی خود
 نصر الدین بیلوان محمد الیکز بک او فرستاد و ابناج مظفره تا یک بک او روانه بر درسی از مصاحی سخن را ندید شکم که
 ملاقات فرستاده بود و ابناج را کشته یا شده و غلامی جدا از آن او آن روز کزیده بودند و شکم میسبب شده و تا یک محمد داود و
 ابناج را زن کرد و ابناج قلع برادر افشرد و مراغه مخالفت سلطان کرد و اندیش جنگ داشت تا یک محمد بک سلطان بن
 و او را تو کرد و مراغه را برادران او علاء الدین کرم و زین الدین با قطع داد و در سینه و سستین و خمار و الله سلطان ارسلان
 در کشت و تا یک الیکز بک بعد از ویدادشای مانه فاضلی کشته شد در او که زمانه مگو خواهد رفت
 و اندرین او جوشش الدین شای رفت و اگر و شجره کس نداشت نشان در با صندل انجیرین مای رفت در سینه و
 سستین و خمار ملک ابناج از دیگر باره نقد بلاد اسلام کرد سلطان با برادران مادی تا یک محمد و قزل ارسلان ابناج الیکز
 بک او در سینه سلطان بنجور شد بک زلف ازیم بر کشید سلطان بهمان آمد و دستی از طوق علاء الدین در در کج خود آورد
 در جادی لاول سینه احمدی و سستین و خمار یا زنده روز با و برد در سینه جادی یا فر سینه احمدی و سستین و خمار یا زنده سال داشت
 ماه و شش زنده روز پادشاه بود عرش جل و سه سال وزیران او شهاب الدین ابوالقاسم محمد بن عبدی و فخر الدین بن میثاق
 مخلص الکاشی و قوام الدین در بندی نو قیاس اعتصاف با و ده صفت او شرح زوی کسید میمن در از خانه تمام کوش
 سلطان میثاق الدین ابوطالب طغرل بن ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملک بن ابی ارسلان بن خربک بن ملک بن
 سلجوق که لغز سلجوقیان بود که در عراق و خراسان حکومت و سلطنت کردند یک قوم و دیگر در روم و دیگر در کرمان حکومت کرده اند
 جنگ که در کرده شود اما طاهر الدین نبیا بودی که تاریخ سلجوقیان نوشته است و چون بنام او رسید دعا و دعا ای کرده و قلم زده
 بعد از پدر پادشاه شد از داد الحکامه او را سلطان کن الدین طغرل قسیم امیر المومنین لقب فرمودند پادشاه خوب صورت یکوایت
 صاحب شوکت لطیف طبع بود و شراعت دینی روز جهان و حال جان افزونی و امر و رضی فراق عالم سوزی
 و افروسی که بر دفتر عزم ایام آن روزی نویسد و بر روزی در اول دولت تمام امور کلی در دست عرش تا یک محمد الیکز بود
 و کار شکریم دیگر قزل ارسلان مغوی شد و ایشان دران داد و مردی و دانش داد ملک ابناج نقد از چنان کرد و محمد
 بن طغرل بن محمد که عم سلطان طغرل بود قصد حکومت دران کرد و پشتر ارباب او متفق شدند و در یک ماه ناقص کردند

رفت و بهر قتل قتل انجام از سلطان بگرفت و پیش کش خوارزم شاه و سلطان اندو بگرفت خوارزم شاه
 بخراسان مراجعت نمود و طغاج را بری ناب خود گردانید سلطان لشکر پاورد و بری بگرفت خوارزم شایان بانه بسلطه برگ
 برد و سلطان بمجنبت ویرا بگرفت این خوارزمی و خراسانی بودند پاک بگشت و اینی عراقی بودند بگذاشت چون خوارزم شاه
 واقف شد سال دیگر بیاورد و بجای در قصد سلطان طغرل و غایت کار سلاطین شرح داده آمد و بیاورد انا بجان تریز در ذیل
 حکایات خوارزم شاه شرح داده آمد ان شاه و دهره انا بجان شیراز در اجاره و تواریخ جنین اعلام کرده اند
 که بعد از انصاری دولت آل بویه در شورسندمان و خمین و در بهار سلطان اب اسلمان محمد بن محمد بن میکائیل بن سلوک
 بانکران متوجه فارس شد و بعد از استیلا بر سلطنت را فرغ کرد و در مدت ششاد شمال از آخر ایام دیالید ظهور رات
 دولت سلف بر این در قبضه ملک سلاطین سلوک بماند و درین مدت از نیات ایشان در فارس حکم بودند **اول**
فضل بن شایانگان سلطان اب اسلمان بن محمد بن سلوک که بطریق خیال او را مقرر گردانید عاقبت خامن اجل
 متقاضی آمد و او برودیت روح را خشن شد بعد از رکن الدین خوارزم که اذ آنار دولت سلوک بنیالی بود بر لب جویبار
 تربیت ترشح یافته پس از موقوفه صحر قهرج او منقطع شد و رباط که باین خوارزمی است بیک منزلی در امین از آنار
 است سیم نامیک جلال الدین چنگیزی که قلع شایگان بود بر دست او تیسرین برفت چهارم نامیک ترابع
 در دست در شیراز نامیک و در درمدان کشته شد کشتی تو کشته ترا دکنک ترا کشت مکتبه ترا کرد و ایام انجام
 بر روی تو بردند ترا دکنک ترا برد بردند از حاصل ایام بیا کام پنج نامیک منگونی در جوار هزار اتم کلثوم در دست
 و مرقد او انجاست و خاتون او زنده زنی عابد عالی سمت بود در سه عصمتی بنا کرد و ششم نامیک بر آب
 پا دنا عادل منصف بود بر دست کشت کشته شد ششم ملک شاه بن محمود بن محمد از نواد سلطین سلوک بنیاد کشت
 برای یکال است دولت برافراشت چون مدت سلطت سلوک بنیاد سپری فرات شد و معشوقه بی و نامی ملک از ایشان
 سپری نمود چند اخراج تر که بن اوج بحر و خوار از نواحی فجاج مندرج شدند یعقوب بن اسلمان الاقرنی با قومی اینوه
 قضیه خوارستان را اختیار کردند و منتظر بن مودود السلفی در عرصه کوه کلویه خیام اقامت برافراشت در سنه
 ثلث و ربین و خیمانه بر ملک خوار کرد و لشکر کشید و از منبرم شد انا یک مظفر الدین سنقر را مملکت شیراز
 صافی شد رسوم ملل و انصاف تازه کرد و از آنار انا یک مظفر الدین سنقر در شیراز رباطی و مسجدی و مناره و منی
 ست و در شیراز تاج الدین شیرازی بود که پیش از وی وزارت سلطان معود محمد کرده بود و این تاج الدین در شیراز
 جمله باغ نور رباطی و در سنه ساخته است مظفر الدین سنقر سیزده سال مالک الملک بود در سنه ثمان و خمین و خیمانه
 انگشترین ملک در کشت اعتدال کرد و خود از شرف سر بریزد و در سرور انتقال نمود چون او در گذشت برادر او
 انا یک مظفر الدین زکری بن مودود نام تمام کت واد و شش پیش گرفت و ستم و آشوب در زمان او سه خویش گرفت

باطنج کبیر ابو عبد الله الحنیف قدس سره محقق به عمارت فرمود و بران و قنبر کرد و بعد از او انا یک مظفر الدین ابوبکر از نواد
 نهاد و عمارت رفیع کرد و بسیاری در اوقات آن منعم گردانید و بعد از تمام غار جبهه دران موضع اقامت کردند و بعد از این در کفر
 خاتون شیخ ابوالحسن بن محمد شاه قلع ملک آن عمارت این خواب کرد و عمارت عالی ساخت و بکند رفیع متقل یکدیگر و درین
 حالت موجودت فی الجمله انا یک مظفر الدین زکری عرصه مالک فارس را بنور سعادت بیاراست و درین احوال و سبعین و خیمانه
 در گذشت بعد از و پیش از **آتابلیت** مظفر الدین زکری وارث تاج و تخت بر گشت خواجه امین الدین کارزونی در
 اندک مدتی که حاکم وقت بود و صاحب کرامات وزیر او بوده است و آن وزیر بر قرب مسجد عتیق جریب و رباطی ساخته است
 در اوایل حکومت او انا یک یزدان محمد ایلدیز فرصتی نگاه داشت و پیا بعد از شیراز را خالی یافت قتل و غارت کرد و در
 سنه خمس و سبعین و خیمانه بعد از این انا یک سلطنت آن عاصه را بر جرم شت در کرد چون مدت پست سال ایات
 جهانگیری از صحنه ایام بر خواند و رایت جهانبانی علم از افراشته کرد و اوایل سنه لصدی و تسین و خیمانه متقاضی
 نام الدین است بر سید و طناب عمر و سلطنت او را از منبرم برد و بعد از و پیش از **آتابلیت** مظفر الدین سنقر
 پا دنا مشر برور بود اما زیاد ماندی داشت بر شکل به خفات خروج کرد و از عراق شکر آورد و در نوبت خیز و زنی امر
 حکومت را متعلق شد و عاقبت الامر در در حال ماسعود ابطال گشت و نوبت دولت سلوک بر جیب تدری از ازال و حکم
 ملک از ازال سپری شد **آتابلیت** مظفر الدین ابوشجاع سعد بن زکری سید آثار شهابت و شهابت او در اقطار غلام
 و وزرا و دکن الدین صلاح کرمانی و دیگری عید الدین ابوشمس اسد و این اسد علی و اخر و فضل و اند و جایی عریض داشت و نکته
 انصار او از تازی و فارسی موجودت فی الجمله انا یک سعد در اوایل حال لایت کرمان مستخلص کرد و سلطنت انجا برادر
 زاده خود محمد داد و از مشایخ آثار و غیرت او در رئیس شیراز باروی حصین افراشت و مجیدی جامع جدید بادست و عالی
 ارکان بنا فرمود و بجای در سیم شد بنان زینت نشان نداده اند و معده کیرم از مستعمرات و است و بر رباط بنیاد رباط
 شرا در که بر طرک معروفت بنا فرمود و بسیاری از اراضی از حاکم و مزارع و غیره بران وقف کرد و چون هم بدایق
 را بنایق مقررست و در اقبالی را ادبای موبل سی سپه سال در سر مملکت سیستانی خطبه و سکه را باقیاب زامه
 و اشعار فاخره مزین و محلی گردانید عاقبت در لصدی ایجادین سنه ثلث و عشرین و خیمانه در عرض ثلث سنه ثلث
 منقرش خاک را بسته و بالین ساخت جانا را با شکر و ارزیت بنده دل سپردن سزاوار نیست
 پیش از انا یک ابوبکر از آن وقت که او را در قلعه اصطخر فرمود بند کردن مدت صفت سال و کسری محبوس بود چون انا یک سعد
 مرض الموت پیدا شد طلب او فرستاد و پیش از رسیدن او وفات یافت و او را در رباط السن دفن کردند و پیش از رسید
 و بر جای او بنیت **آتابلیت** مظفر الدین قلع خان ابوبکر بن سعد بحکم در اشت و استحقاق علی الاطلاق ملک تاج
 و تسین گشت پا دناش با رک ذات میمون اعتقاد بود در اطراف شمار اسلام جالفت نمودی و بر کمال عاقبت و سعادت ترم

برهان تاهست که چون پادشاه گیتی چنگ خان بر ملک و مالک ملک شد از سر یکا ولی اظهار ایل کرد و برادرزاده خود
 همت را بر بندگی آلتی قاتل فرستاد و التماس خراج نمود و از آن طرف سیور غامی می رسید بآلب قلع خان ارزان داشت
 و سلطنت مالک موردت روی تر فرمود و ملک شیر از از آفات آن لشکر این مانده و از اعداد و چیزات حمله آن بود
 یکی کباب و مدریس و مساجد و معابد نیز و اسودت خانان و اسواق و در دارالملك ساخت و بدان رفیق تمام داشت
 و قری و مزایع و طواصین بوم جای وقف فرمود و در نرس و دارالملك دارالسناء در کمال ارایستگی میرداشت و اطباء
 صادق را برانجا گاشت و از فتوح نامدار که در زمان دولتش میسر شد فتح خرویه قیس و کورین و قطیف بود و چون مدت
 بی چهل سال تخت پادشاهی را زینت داد و جید حلیت و نه از فریب مای عمر در نصرت مینهاد او شاه در شهر مسکن ماند
 و حسین و ستاره منشور سلطنت او بدست منشی تهر بر رسید و طی شد و بهار عمری و جام غم انجام کاهران بی نه و انگاه
 چون دید که این شد و فارغ بنیت کبر و اجلاس دست که بالای بجای چون آنابک ابوبکر ابوبکر بخاطر تندی و محاسن
 عالم انس برست امور مملکتش محیط کت برش آنابک سعد منسل این مایترک بسیار با هم نوا حضرت مولانا
 رفت بود و در اثنا مراجعت مرضی غیر مرضی بدر توجع و تاسف نمود و ادرا نیز خستگی سخت پدیده جانچه امید حیره متعلق
 کند اندیشه که اگر او را اجل برسد خصوصیت شیر از دروست ابوبکر بن ابی نعم دهند بخانه و بطان خود ترکان خاتون بنیت
 که ابوبکر طلب داریه و کار او تمام سازید و ترکان خاتون را نیز این معنی در خاطر گذارشته بود ابوبکر را طلب فرمود و به
 کنی سر از تن جدا کرد و بکر سعد بعد از مجده روز از جام پادشاهی حروف نوش ناگه و ساغر مرگ از دست ساقی وطن آن
 الفراق در کشید و افسوس عیش بنگ و تنوش مزاج آه از اهل درازد کو تایی عمر تابوت او را در مدینه عضدی شیر از که مرده
 ترکان به سل کرده آنابک محمد سوز در منزل صبی بود او را بر تخت مملکت نشاندند و مادرش ترکان قنبره و انوار
 زده بود زن رای زن بنظم ملک و حال پادشاهی قیام نمود و فرزند که تا بک ابوبکر سعی بی شمار که در مدت بی و اند سال که در
 سلطنت انداخته بود بدست عدم الثقات و بعضی تصدقات و انواع خیرات صرف کرد و اقتصاد و در کار خود
 همین است یکی رنج خود دهند و دیگری کج بود و در و چون مدت دو سال و شش ماه از عهد دولت آنابک محمد
 گذشت و منور از تجربه سلطنت ثمره بخشیده و از ثمرت کام جامی بخشیده بمنزل باقی نعل کرد و عیبه حیویش از
 کلین یوم ناممکنست فروریخت در شهر رنه لاهی و ستم و استمات مشر کل صمدی بخود برانست و برینیت
 با و صبا حکایتی کشت و برینیت به عهدی دهم بن که کل دره روز سر بر زد و غیبه کرد و شکست و برینیت ترکان
 مازن کیسوی شک رنگ را چون شک در پای انداخت و باب وار در کش کش محنت فراق قرن ناله زار شد
 و بعد از مرگم عزایان که از چون امور ملک از سر ضبط پیران خواست افاد ترکان خاتون با ارکان دولت و بزرگان
 حضرت شد دست پوست رای ممکن برن قرار گرفت که آنابک محمد شاه بن ستم شاه بن آنابک مظفر الدین

مستقر بن آنابک مظفر الدین زکی بن مودود السعری پادشاه شد برین اندیشه بر بر ملک پای نهاد و بود و اهلان از وی
 انار بجاعت دیده و درین وقت مالک مملکت بود و لب و شرب خمر و استمات از میان سیم بر شغل گشت صراحتی منت تمام
 لب بر لب تمام نهاد و چون او تار بسته دام چنگ و در باب و بکار عیش مشغول و مشغول شد و با این ضایل اهل قرن بی خطا چون
 جرد صباهی ریخت و عبا نرفت و عادات از طرف می انگیخت و اگر چه دختر ترکان را در جلال کج آورده بود بقول
 ترکان الثقات نمیکرد ترکان یا امره شول مواضعه کرد که وقت فرصت چون آنابک محمد به محرم در آید از مکاسن بآلت حب
 در آید و آنابک محمد را ناکاه برود باه بازی ترکان آموخت و ترکان دلاور بر خشم در خواب خمر گوشش میزدند این مثل
 صداقت که از دشمن صدق و صدا و از ترک علم و حیا و از زن عهد و فاجشمن نتوان داشت او را در صحبت معتدیان بخت
 اینان فرستاد و عذر داشت که بر شیوه ملک داری قیام نتوانست نمود و در کل یکا مان بر خاف برست شایان قب مملات
 پیش کرد بود پادشاه این خدمت بوقع قبول مناسل کرده اند و مدت پادشاهی او چندان بود که ابلی گردن بر عهد دوران
 جا در نوبت نعل ملال بنیدافت بعد از آنکه آینهها فرمود بپشت زنده او را و اد که پادشاه سلجوق است و چون بر سر
 حکومت ممکن یافت مالی شیر از سلطنت او مرخص شد پیش برقی یافت نقشه شدند در میدان جدی و جمعی امارا
 از میان برداشت و ترکان را عذر ترویج است تا دیگر کرده مکر و فتنه نیکم می کردند و او هم پادشاه با عیش بود و پیوسته
 در مجلس نشسته با ترکان زمره جبین و فادع از کار دینی و دین و با وجود این فتنه انیم می و خون بناحق ریختن
 مولاکرمان چون بر حال او واقف شدند فرمان شد که لشکر مغول بشیر از روند و تشریف سلجوقی با بسیج فرود شد
 و چون سلجوق شاه واقف شد فرزند که بود بر گرفت و بطرف خروسیف پیران رفت و چند روزی توقف کرد چون
 لشکر مغول در میدان داری و شجاعت و نیزه گزاری مانند داشت اما که اندک پیش از کسک را بگرداند
 چون بر یار رسد فرزند بر سر ک مغول چون در چون آه نه و دفعه دایره طلا آورده لشکر سلجوق در حال متفرق شد
 سلجوق چون روز دولت را چون لشکر برگشته دید شب گیت را مانند طلا محنت معاینه با جند تی از خواص دران
 روز شجاعتی نمود که از شرح مستثنی است و بالضروره غمان بر تانت و بیاه مجاصره و مجد جوار مرده طلب الا دنیا
 شیخ مرشد قدس سره بود و در بار ابر پشید و از درون و پیران مانند برک و باران تیر ریزان گشت سلجوق شاه
 با این شیخ مرشد آمد و بیک صدمت دست صندوق تربیت را بکست و در انداخت و کت شیخا کار بک
 آمد و نام به تنک بدل شد هنگام معاونت و مددات و این معنی در کار زدن شوق دارد که شیخ زده الله
 بنیام القدس روحه اجابت داده است تا هر گاه که در کار زدن حادثه نازل کرد سگ تربت او را از جای
 بردارند تا محنت شیخ داغ آن واقع کرد روان قضیه درین پوزانت قضا بجمع دفع نکرد چون دولت بهر آمد بود
 و طومار عربا بیان رسیدا بر سر ک مغول و مجد آید خلافت بسیار از ترکان سلجوقی و مالی کار زدن بر وجه شهادت

طفت غوریان غوریان نب فرد بنحک تازی برده و گویند در آن وقت که آفرید و در بنحک غالب شد
فرزند آن بنحک از وی بگریخت بچلی که ایشان را نیاید و اگر پانید برایشان دست نیاید بکوهستان بامیان که واسطی و کامل
در آمدند و از آنجا بکوه سار غور رفته و قلعهها ساختند و پیش از ایشان در غور هیچکس نبود چون فرید و آن وقت شد بنحک بوی ایشان
فرستاد برایشان دست نیافت و با خریدن صلح کردند که باج و خراج نهند و از آن مواضع بجایی دیگر مدخل ندارند پس ایشان
بطاعت بعد بطن حاکم آن ناحیه باشند تا بوقت ظهور اسلام در زمان صحابه و تا بین یکی از آن قبیله که بزرگتر ایشان بود سنان
ثرف اسلام یافت و مشوری حاصل کرد بکوت دیار خود و مدعی ایشان است که در زمان حکومت بنو امیه در مجموع در جمع بلاد اسلام
برایم المؤمنین علیه السلام و اولاد او است کردند بر سر مبارک الایام و غور که امر بنو امیه را نمکین نکردند فی الحقیقه از آن تخرید بلاد خود حاکم بود
تا زمان سلطان محمود سبکتگین خواست که بلاد خود مستخلص کند بتامی توانست پس بونده بسیار و عهدنامه ای شمار که در میان آورد
محمد سوری که حاکم بود بصلح بیرون آمد و سلطان ویرا با خود بفرستاد و حبس کرد و بعد از آن که بر خود حسن را که بعد از وی در غور
حکم بود طلب دار تا او ملازم باشد و ترا امانت دهم که بغور روی محمد سوری بر قول وی اعتماد نمود و بعد از آنجا که در کوهستان
چشم بودی شاه ویرا نیز فرمود تا حبس کرد و با پدر محمد سوری بعد از مدتی که امید بخلص منتظم کرد ایند بر خود حسن را که مراد خود
با فرستاده میخواست که ترا ازین بند خلاصی شود و خود را بغور اندازی که خاندان ما برینست و در خانه قلعه که محصور بودند غور روی را
داشت اما تا زمین سی کر بود شبی طاسی که در زیر انگیزه بودند ببرد و بر بست و ریسائی ساخت و از آن در یکی بر خود اخلاقی
داد و دواغ ببارگی کرد و بر سر پاوه بنور آمد و باز حکومت بگرفت و چون سلطان واقف شد محمد سوری بگشت و آن کینه میان
غوریان و فرزند آن سلطان محمود باقی ماند و بعد ازین مرگش که قصد ایشان کرد مغلوب شد چون لشکر سلطان بنجر و بنجر نیز بنجر خود
و بهرام شاه از طرف غره آمدند غنیمت بسیار به دست غوریان افتاد پس غوریان لشکر ترتیب دادند و چون بهار شد متوجه غرنین شدند
و برایشان نیز لشکر کرس پهن آورد و میان ایشان جنگی عظیم واقع شد و با خبر بهرام شاه فریت نمود بجانب هند و پستان
و ملک غرن سوری بگرفت در سده غلث و ارجمن و هسار در راه جادی که اول مذکور است پس سوری در غرنین بر تخت نشست و
برادرانش علاء الدین و سام بجانب غور مراجعت نمودند و بنیر و زکوه رشتند و ملک غور الدین محمود بامیان رفت بعد از آن بهرام
از جانب لشکر که بود در غورستان متوجه غرنین شد و ملک سوری را از مردم غور خاصه خود دوست و صیقه سوار بود
و سه جبهه از لشکر که مردم طرفی بودند و تجدید با کرد و کینزار سوار که ایشان نیز به بی و فانی شهرت داشتند چون
بهرام شاه رسید با لشکر فیدان بیدر ملک سوری با این حاجت که کوه جته معصاف از غرنین بیرون آمد از لشکر او انچه غوریان
بودند بطرف بهرام که کوه مذکور است پس بنجر بهرام سوری را در میان گرفت بعد از آنکه سوری کوشش مردان کرد و صد زخم
سبکتگین بر وی صید او را صید کرد و بهرام شاه بر تخت غرنین نشست و با ملک سوری که مرد شجاع و سخن کوی و خوش صورت
بود به از غوری و مستحق بسیار و بر بگشت و در پیش سلطان بنجر فرستاد و در محرم سنه اربع و اربعین و هشتاد و سه

علاء الدین چون در غور بجای سوری پادشاه شد و او را سلطان علاء الدین خوانند و در شهر سته قریب از بزمین و هشتاد
لشکر بهرام که حاکم ملجوقی از قبل بنجر داشت و سه تاج بگرفت و بنحک بسیار از غور و خیابان و سواد و توابع
آن جمع کرد و متوجه غرنین شد و بعد از توقف بهرام شاه باستقبال ایشان عرضی که از او کرده بار گویند و جنگ عظیم کردند درین
جنگ پس بهرام که جهان بدو بود با جمعی با دران و چند فیل کشته شدند و لشکر بهرام منهدم گشت و لشکر غور متعاقب ایشان
روان شدند منزل بمنزل تا بموضع ای که از افیش آب گرم گویند بهرام شاه انجا بایستاد و باز لشکر خود را ساز داد و با سلطان
علاء الدین کشت و دیگر حرب کردند و لشکر غرنین باز شکستیده و سلطان علاء الدین بنحک از عقب ایشان نیت با ظاهر
غرنین و انجا ششم غرنین دیا و کان شود مردم رسانی که بغرنین آمده بودند با غلبه تمام کشت پس بر خام غرنین معصاف اند
و درین کشت رود تر شکست شدند علاء الدین بنجر غرنین بگرفت و دست خنثی شد از روزی که در کشت و غارت کردند
و کندن و سرخش بود و گویند در آن سنت روز از کشت دود میرا جان تاریک بود که روز شب میمانست و شب ارتعاش
آتش روشنائی بمرتبه بود که بروزی میمانست مردان غرنین را تمام بکشته و عذرات و اطفال را اسیر کرده و سلاطین
غرنین را قاتل از خاک برآوردند و بسوختند علاء الدین بر قمه سلطنت غرنین بر تاج مشعل بود و بنجر خود را خاک برآورد
ملک الحبال و قطب الدین و ملک سوری پداساختند و در روز ششم بر نیافت ایشان رفت و شرایط تعزیت بجای آورد
و صند و قنار برادران را در هند نهاده بجانب غور روان کردند و بر سمت بلاد و او کوچ کرده بنجر صید و صور و عذرات محمد و
که در عالم مثل نه داشت و با سلطان بنجر مکافات آغاز کرد سلطان بنجر با لشکر متوجه علاء الدین شد و علاء الدین متوجه
سلطان شد بخواه مراده بود بهم رسیدند و شکست بر لشکر غور افتاد و سلطان علاء الدین گرفت رشتد و بنجر فرمود که او را بند
کنید علاء الدین کشت بحضرت سلطان غرضه و امید که با من آن کن که از برای تو اندیشیده بودم سلطان کشت اندیشیده بودی کشت جته
عزت سلطنت بنی از نقره ساخته بودم سلطان فرمود تا همان بند آورند و بر پای او نهاده و سلطان بجانب حرو روان شد
و چون حکایت لطف طبع و شعر علاء الدین شهرتی داشت سلطان بعد از چند روز او را ندیم مجلس گردانید و طبق مراد رسید
پیش سلطان نهاده بود علاء الدین بنحشیه علاء الدین در بهرام این رباعی کشت در شب حال غور پیش سلطان مشعر
بگرفت و کشت را مراد صفت کین مر جند بزم کشتی از روی تین و آنکه بطریق می دهم در تین بنحشیش و بنحشیم جان کرد و
بعد از آن سلطان بنجر باز حکومت غور بنزداد و هم درین وقت بود که سلطان بنجر را واقعه غران افتاد بود و سلطان
علاء الدین در سلطنت غور مستحکم شد اما زیاده مطلق نیافت چون او وفات یافت سلطنت غور به پسرش سلطان
سید الدین بن علاء الدین حسین را سلطان نشاندند با اتفاق جلد ملوک غور بر تخت فیر و زکوه و سید الدین صاحب حال
و محمود الخصال بود چون بر تخت نشست مرد و پسر خود سلطان غیاث الدین و معز الدین طاهر را که پیش در قلم حروستان
حبس کرده بود خلاص داد و مطلق التان گردانید اما کوه آه غرا قاده بود دست سلطنت او یکبارگی بود و بسبب

انتر این دولت او آن بود که روزی در ای خود تیر می انداخت و امر از غور در خدمت او بودند از جمله سپهسالار و پیش
 بر میس که برادر ابوالعباس و برادر سلیمان بن میس بود و در آن وقت رسم خجالت بود که دستوان طلا مردان در دست کردند و بوقی
 گشت سلطان علاءالدین جهانز که فرستاد سلطان بنجو بود و الحاکم غور ملک ناصر الدین حسین سلطنت فیر و زکوة نشانه بودند از حرم
 سیف الدین یک دستوان مرغ ستانه بود و پیشتر میس بود و در پیش بن میس داده درین روز سلطان سیف الدین آن دستوان را بدید
 و بشافت غیرت بریت در باطن او شعله زد و در پیش را کشت تیر من از نشانه پیاور چون متوجه نشانه شد
 تیری بر پشت و در پیش زد که از سینه او میرون آمد و هلاک شد برادرش ابوالعباس با سلطان این کینه در دل کرد
 می بود تا آن زمان که غزان استیلا یافته بعد از وفات سلطان بنجو سلطان سیف بجنگ غزان رفت و برود
 و در رمضان ابوالعباس نیزه بر پهلوی دی زد و از اسبش در انداخت و کشت مردان را بر روی نشانه کشیده مانند برادران
 بعد از آن شکر غور منور شد **سلطان** غیاث الدین ابوالفتح محمد بن سام و چون ابوالعباس سلطان سیف الدین را کشت
 و بخور آمد و با تفاق الحاکم غیاث الدین را سلطان کت و سلطنت نشانه در تخت فیر و زکوة بس ابوالعباس در غایت
 عظمت و تمکین می زیست و متروان غور به دریا و از سلطان ملقب می بودند بس سلطان با تفاق برادر خود معز الدین محمد
 سام ابوالعباس را کشت بعد از آن حکومت سلطان غیاث الدین رونق گرفت و غم ایشان ملک فخر الدین مسعود باریان
 که بزرگتر بود از پسران منت گانه حسین بن حسن طبع سلطنت خود کرد بعد ملک علاء الدین قباچ سنجری که حاکم بلخ بود و باج
 یلده که حاکم سره بود و با لشکر خود روان شد و بمجنین سلطان غیاث الدین و معز الدین از فیر و زکوة با لشکر خود میروند آمدند
 بموضع که زاد آغ زکوة بس تاج الدین یلده جده نام یک تخیل خود چون فریقین بهم رسیدند و مبارزه عونی بجزت سلطان
 غیاث الدین آمد و بعد از زمین بوس کشید و دونه لشکر مرآت را کفایت میکنیم و مرد و مرکب را یکجمله سوی صف ترکان
 مرآت تا ملک یلده رسیدند و او را کشتند و لشکرشان منور شدند بس دیگر روز صده هزار سوار خون غار پیش قباچ بلخ رفتند
 و او را نیز شکستند و سر و پیرا پا در وند بس سلطان آن مرد و پسر را پیش ملک فخر الدین فرستاد با استقبال چون ملکشان
 حال بدید عزیمت حرکت نمود که لشکر آید رسیدند و اطراف را گرفته بس سلطان غیاث الدین و معز الدین رسیدند
 و مسعودیان شده که عثمان در فغان موضع است فی الحال پاده شده نه و پیش رفت و بعد از طریق قدس کجای ویرا
 بشکرگاه آوردند و بر تخت نشاند و پیش وی دست در کمر ایستادند بدین سبب حیا و ندامت بدید فخر الدین غالب شد
 بر خات و متوجه بامیان شد بعد از آن سلطان کرم کسر و زمین داور و آن دیار مستخلص گردانید بعد از قتل تاج الدین
 یلده بها الدین طغرل که از بزرگان سلطان بنجو بود مرآت را ضبط کرد و بس سلطان غیاث الدین یک وکیل لشکر بجانب بادغیس
 می برد و قامت بلا غجت و طالقان و آن نوای دیر اسلم شد بعد از آن لشکر بجانب کرم کسر و قندهار برد و کسم گردانید
 و بس سلطان معز الدین و او بعد از آن سلطان غیاث الدین متوجه غرین شد که بران غزان مستولی شده بودند رفت و

بکرفت بعد از محاربات بسیار و غنیمت بسیار بدست آمد دین فخرالدین در شهر سمنه و سمن و خمشان و غنی را
 برادر خود سلطان معز الدین مسلم داشت و بغیر زکوة مراجعت کرده و بعد از دو سال متوجه مرآت شد و اصل مرآت میل بجانب
 مسعودان داشتند چون ما الدین طغرل این معنی دریافت مرآت باز گذاشت و بجانب خوارزم شامیان رفت در شهر سمنه
 لاهی و سمن و خمشان شهر مرآت سلطان را فتح شد و بعد از دو فرسخ و بعد از فتح فوج لشکر سیکان اطراف را تسبیح و غنیمت
 بعد از آن ملک غزنه که در کرمان بودند اطراف خراسان را فتح متل بتوابع مرآت داشت و چون طالقان و اندوه و خیمه و خمار باب
 و مرو ورود و کار سلطان غیاث الدین هر روز روح نوی یافت بس سلطان غیاث الدین لشکر بجانب نیشابور برد و در شهر
 مسیح و سمن و خمشان و از غرایب اتفاقات ملک چون نیشابور را محاصره کرد ملک غیاث الدین بن کشت خوارزم شای با کنگر نام
 در درون بود سلطان غیاث الدین از اطراف شهر موضعی اختیار کرد که بسنگ بمجنین رفت و کندی و کنگر سلطان شکر گرفته شود
 از قضا را همان مقدار دیوار که بنان اشادت کرده بود از اثر دوت او پناه بی سنگ بمجنین و غیره و بدین سبب آن شکر
 شد و حکومت آنرا ملک ضیاء الدین محمد بن علی که هم زاده سلطان غیاث الدین بود داد و بعد از مراجعت سال دیگر غور رفت
 و بکرفت و از ابنم الدین محاکم داد چون تمامت خراسان را بدست سلطان غیاث الدین راسم شد عرضی حادث شد در مرآت و
 چهار بنده پست شمشیر سمنه و سمن و خمشان بر حجت حق پست و در وند او در مجده جامع مرآت است در قندهار که از
 برای حرقه و عمارت کرده بود و بدست حکومت او جمل سال و بدست عیش و شست و سه سال غوریان بیستم نوبت کربلایان
 داشت اند سلطان غیاث الدین شافعی نه سبب شده و مجده جامع مرآت که ساخته مخصوص با صاحب شافعی گردانید و برکت به آن
 در چند موضع کتابت کرده اند و بعد از وفات سلطان غیاث الدین سلطان معین الدین محمد سام بن زمان سلطان غیاث الدین
 در شهر سمنه بسین و خمشان با مر برادر پخت گاه غرین نشب و در سمنه احدی و بسین لشکر بجانب سمنه کشید و عثمان بکرفت
 و مراجعت خود سال دیگر لشکر با مر بول برد و غنیمت بسیار بدست نهاد و سال دیگر لشکر بخوارزم کشید و فتح کرد بعد از آن بداد
 دیگر لها و ربر و دودست محمودیان با خرم صیده بود خرم و ملک پیر را با یک زنجیر فیل پیش سلطان فخر الدین فرستاد در شهر سمنه
 و بسین و خمشان و در نمانین لشکر بر کرده بود و دودست خرم و ملک با خرم صیده بود بر دایت بصل پیش آمد و با خرم و خمار شد
 و لها در بل که تمام هندوستان سلطان نامنور شد در شهر سمنه و نمانین و خمشان و در سمنه بس و نمانین تادر و ملی برفت و ملک دال
 بعد از خدمت بواجی مال نیز قبول کرد بس سلطان در وقت مراجعت بغیر بنی قتل الدین ایک را بپ ماند و دیال پور و آن
 نواحی ملک گردانید و او در سال دیگر شکر کشید و دارالملک دمل بکرفت بس سلطان دیگر سال بطرف سارس و قنوج رفت
 و چند پادشاه را منورم گردانید و در آن فتح سلطان فخر الدین را بس غنایم دیگر و سیده و اند زنجیر فیل بدست نهاد
 بس سلطان معز الدین بطقع مر قندهار متوجه بخراسان معاودت کرد و در تاریخ وفات برادرش سلطان غیاث الدین طوس
 و سرخس بود بطرف بادغیس مرآت که بعد از شایا تعزیت بر ماکل برادر درم موضعی کمی مقرر کرد شهرت و ولایت

مذکور ملک ببالهین سام نوزده روز در گذشت مدت حکومت او چهارده سال **السابع** ملک جلال الدین علی بعد از وفات
 بهالدین و ارشاد ملک و فرزندش یکی از جهت تسلطین غور غیاث الدین محمود را فرستاد که برادرزاده بود و دیگری جلال الدین علی
 را از ملک بایمان کشید که اینها هم زاده بودند و بعد از الدین و جلال الدین حکایات روان کردند و ایشان بفرین رفتند و کونین فرانه
 غزنین را قسمت کردند جلال الدین را دیت و پنجاه شتر از مرصعین در زدیم رسیده بود که بایمان آورد او و عیش معود را نزاع
 اش و هم برکت و صاحب که وزیر پدرش بود بگرفت و پوست کشید و منت بمان حکومت را با سلطان محمد خوارزم شاه بخوارزم
 و بعد از آن ناکاه بر جلال الدین زد و او را بدست آورد و تمامت خزانة که از غزین آورده بود و انچه در بایمان داشت بگرفت
 و او را شهید کرد و بجانب ولایت خود بازگشت **الخامس** علاء الدین سعید بن تمیچ الدین محمد او بدست جلال الدین کشید شد
 و جلال الدین بدست دیگری و از آنجا غوریان اشدت کی نامه که حکومت کند اما جمعی که حکومت کند اما جلال از غلامان سلطان نمرالدین
 اسم سلطان پیشد و در تمام مدید حکومت غزین و منکر کردند و شمشیر از ذکر از سر یک در لقمه فصل مذکور میکرد **مسقط** نمر الدین
 محمد سام را یکی دختر پیش نبود اما بندگان ترک بسیار خریدی و تربیت کردی و بمیان دت شرت یا کشد در زمان حیات او کونین روزی
 از مغربان او یکی عرصه و شتی کرد که چون تو پاوشی را پسران بایستی که هم یک داشت ملک بودی سلطان فرمود که سلاطین را یکی فرزند
 یزد و فرزند باشد بایستی ملک را جزدین نمرالدین از ان یعنی بندگان ترک من که حکومت من میراث ایشان خواهد بود و بعد از من
 خطبه محالک بایم من که خوانند و شت و اتفاقا جانی بر لفظ او رفت کل مالک هندوستان در تمام و بعد بایمان بماند از انجا
 یک **تاج الدین** یزدت که سلطان نمرالدین ویرا بخیر خود سال بود او را در خدمت خود بزرگ کرد ایند و بر بندگان دیگر سرور
 کرد ایند و ولایت کردن و سران با قطع بدو داد چون سلطان آن واقعه رسید یزدت بر تخت غنی تمام مقام او شد بعد از نیم پناه
 و ولایات و محاربات جانب هندوستان بهما در رفت و ویرا با سلطان شمس الدین اعظم مصافق اند و کجور شاکست و او را از
 بد او فرستادند انجا شهید شد و من و انجات **قطب الدین** ایک منزلی در انک از ترکستان آورده اند در ششاد بر قاضی
 خیر الدین عبدالعزیز که از او داد امام ابو حنیفه است بخیرید و با فرزند ان اذ قران خواند و بانکه مرتی تم اندازی و مودای و اسلحه
 بازی تعلیم گرفت و شرت یافت بزرگانی ویرا از قاضی بخیرید و بفرین بر سلطان نمرالدین ویرا بخیرید و یک انگشت
 خود او از دست راست شکستی داشت ویرا بندان جنت ایک مثل خواندنی بر سر تقدیر اعتباری تمام یافت پیش سلطان
 و دشو رسنه سبع و ثمانین و غسان که سلطان از غنه هندوستان رفت تا حدود بل برقت مراجعت ولایت سامانه و توابع
 ان بتمسال اسل سیر و او را در بل برقت و سحر و معجون کتاب تاج الماثر تمام نقد و غزوات قطب الدین ایل است که
 جلوه در هندوستان تا اقتصادین بدست افتادند چون سلطان نمرالدین شهادت یافت سلطان غیاث الدین محمود سام قطب الدین
 سام اچاداد و او را قطب سلطان فرزند در شهر سنده اش و شمایه در مدینه کوی بازی بعد از ان پناه و غزین بگرفت و بعد از
 جلال دزد بر تخت غزین بنیست باز بجانب هندوستان رفت و در شهر سنده مستقر در میدان کوی بازی از اسب خطبه

همان زمان جان شیرین به او و مدت حکومت او در هندوستان بیست سال بود اما انچه قطب و سکه بنام او بود چهار سال بوده است
سلطان ارشد بن سلطان قطب الدین بعد از وفات قطب الدین ایک امرا و ملوک هندوستان خان صواب و دینه که از برادر
 تبکین قتی بکر بایان آراش را بر تخت بنیادند و شانه ارامت و راقصاء اهل در صید و محالک هند بجا تر شد قتی
 ناصر الدین قیاج گرفت که داماد دختر قطب الدین ایک بود و آن اوج و طمان توابع آن بود و قبس سلطان نمر الدین که او نیز
 داماد قطب الدین بود متصرف شد و آن اهل بود با توابع و محالکند و محالکند که مورکای ملک تاج الدین جلوه دکای
 ملک ناصر الدین قیاج بود که در سنده حکومت و منشور سلطانی یافت و او بود دختر داماد قطب الدین ایک بود از دختر بزرگتر او
 پسر بود بهرام شاه نام بعد از سلطان نمر الدین ملک ناصر الدین اوج و طمان با تصرف گرفت و تا کن در دیار ضبط کرد و در
 حادثه شکر مغول که چنگیز خان سلطان علاء الدین را بنیست در کنر آب و حور از زم شایه متفرق شدند بسیاری از اکابر بنام
 ناصر الدین قیاج بانه و او در حق ممکنان اگر ام و انعام فرمود و پیوسته میان او و سلطان شمس الدین اعظم نزاع بودی
 تا جمعی از مردم جلوه از امر اذیع که با غوریان نسبتی داشتند و از تنه خوارزم خوارزم شایان در سنده و شان خود را کردند بر ملک
 ناصر الدین قیاج و شکست شدند در شهر سنده اش و غزین و ستمانه پس آن غلیان سلطان شمس الدین پسر سنده و سلطان
 از دهل شکری جمع کرده با اتفاق با دجه آمد و ملک ناصر الدین قیاج از دهنه منظم ببلعه بگوشد و بعد از دوه ماهگی صده بود فتح
 شد در مدت و دوم جادی ملا فرزند اربع و عشرين و ستمانه و فتح ملک بدست نظام الملک ابوسعید وزیر سلطان شمس الدین
 اعظم بوده که کتاب جامع الحکایات محمد عوفی بنام او ساخته است **ذکر ملوک خوارزم**
 یک قوم دیگر که در ایام حکومت سنده و شان کرده اند و طمان بوده اند و کونین محمد بنی که از طغ غور و جاد کرم سر بود یکی بر شکری
 سلطان نمر الدین محمد سام و صده داشت مردم جلوه و شایع بودند آن طرف ایشان را اقتاع شده و چون اقتاع یک برشت
 اشاد بر سر طرف میزد و غنایم میکرد و غلیان از اطراف بروی جمع میشدند و در آن وقت قطب الدین ایک در حیات بود
 آن غنایم را پیش آورد و سلطان قطب الدین او را انعامات فرمود پس بخیار روی بگشتی نهاد و طغ که راه بود فتح میکرد و غنایم
 میکرد از جلوه طلع لکیرا که شت و سال حکومت کرده و سر کز بدست او از قلیل و کثیر غنایم گرفت و کینه عطای او که دادی
 یک ملک بودی و درین مدت مذکور حکومت کرده و غزین نهاد و محمد را بگرفت و غنایم بی حد بدست او اشاد و از ولایت
 و قلع او بگذاشت و گنگونی گرفت و او را ملک ساخت و اطراف جواب آن مالک در ضبط آورد و خطبه و سکه بنام خود
 کرد و بعد از خدیدی پیا شد و بیا لم آخرت رفت و بعد محمد سران خلی اتباع او را اسیر کرد و بعد از خدگاه
 که سر داری غلیان کرد ایشان را بیا سنده و ان که در آن طرف بودند حریفی اشاد و محمد سران در ان حریف شهیدند **علامه الدین**
 مردان خلی سر در غلیان شد و او جلوه و قیر انداز خوب بود اما بغایت بی عقل بود چون قطب الدین ایک وفات یافت

در ایام سلطان شمس الدین اعظم
 در ایام سلطان شمس الدین اعظم
 در ایام سلطان شمس الدین اعظم

او در گفتن بود خطبه و یک جام خود کرده و بسیاری از امر او فعل را بگشت و بر سر جمع در بارگاه خود بر خاک خراسان دعا و قیامت
 کردی و گویند بازگان بود در آن اطراف و مال بسیار از آن وی تلف شده بود و حال آن بازگان با او گشت برسد که از کجاست
 گشت از اصفهان گشت مثل حکومت اصفهان از برای او بنویسد بکسر را حال آن بود از غایت سیاست او که گویند اصفهان در
 تصرف مایهت و اگر گشتی جواب دادی که فایده گشت و مجمع چشم بدست او در مانده بودند و با آخر اتفاق کردند و او را برگزیدند
 و گشتند **حسام الدین** عوض جین تعلیمی را بجای او بنشانند و این حسام الدین مردی نیکو سیرت بود و او از کرم سیم عذر بود
 چندگاه حکومت فلجان و دیار لکنوی کرد و خزان جمع کرد و از وی دران دیار آثار نیکو مانده است و بعد گشت سلطان شمس الدین
 التمش شکر بنان جانب فرستاد و آنرا در دهنه اش و عشرین و سیستاه میان ایشان بر صلح قرار داد و سی و شش رنجبر قیل
 و شتا و لک مال بپسر سلطان شمس الدین فرستاد و در سنه اربع و عشرین و سیستاه ملک ناصر الدین محمود بن سلطان شمس الدین التمش
 لشکری بکینوی برد و با فلجان جنگ کرد و حسام الدین گشته شد و فلجان را اسیر کرد و حکومت حسام الدین نیز کرد و از دیار
 بوده است و بک سلطان شمس الدین التمش این پسر الدین را در اول حال از ترکستان با سیم یی بخارا آوردند و او را
 اصل بزرگ زاده بوده است او را یکی از اقرباء صدر جهان بخار و او را بفرستادند و بک مزار الدین محمد سام فروخت
 و سلطان در تربیت او می افزودند و در شهر سبز و سیستاه که قطب الدین ایک از اب پشاده و بندان وفات یافت کسی
 الدین التمش بجای و سلطان سبز و سیستاه و سلطنت و ملی برقرار گرفت و درین وقت سلطان جلال الدین محمد خوارزمشاه
 از پیش خیمه خان در کنار آب سبز منظم شده بولایت سبز و سیستان در آمد چون بخوار و فلان رسید سلطان شمس الدین از دلی
 کی پیش او فرستاد و خود که موای سبز و سیستان گشت و مناسب مزاج ثانیست و او را عذر خواهی نمود تا بطرف کرمان رفت و با نیکو
 قصه خزان میان پان کرده شود آن شاه و در دهنه اش و عشرین و سیستاه لیکر خرابی کرد بکینوی فرستاد تا حسام ال قبول کرد
 کاسبق و کرده و در سنه اربع و عشرین و سیستاه لشکر باده و فلان شید دفع قلع بکرد تاج الدین قیاج کرد و در سنه ست و عشرین بدلی
 مراجعت نمود و در سنه سبع و عشرین لشکر بکینوی فرستاد با پسر خود ناصر الدین محمود التمش و آن دیار فتح کرد و در سنه تس و عشرین غنیمت فتح
 کاسور و و پانزده ماه قلع را محاصره نمود تا فتح شد و بسیاری از آن مردم بقتل آورد بعد از آن در سنه عیش و سیستاه ضعیف بر مزاج
 سلطان شمس الدین متولی شد و بدلی مراجعت نمود و در روز و شنبه بیستم شبان سز و سیستان بدلی در گذشت و در سنه
 او در محله جامع کهنه دلی است تحت حکومت او بیست و شش سال بوده سلطان رکن الدین فیروز در آمد و از لکان دولت
 بران بودند که بعد از سلطان التمش نیز از ناصر الدین محمود کسی بجای او نتواند نشست و چون او پیش از در رحمت حق رفت
 سلطان فیروز شاه که کرم و خوش منظر بود و علم و مروی بکایان است الکابر و در ابدیت و یکم شبان سال که گور بر تخت سلطنت
 نشاند و او در خزان بکشت و و انعام او انعام و عام صید اما بهشت منحل گشت و دران لغز او خود جهانکار ملک الملک

مانده و اندک اوست و ترککان در امور مملکت تصرف کرد و بر کسی خدعه می رسانید تا غایتی که پسر سلطان شمس الدین را بقتل آورد و بنا برین
 معنی بعضی امر او و ملوک اطراف جمع شدند و طریق نمود آغاز نهادند سلطان رکن الدین بدین پیش ایشان لشکری بپرد و چون سلطان
 از دلی بیرون شد سلطان رضیه که دختر بزرگ سلطان شمس الدین بود با شاه ترککان آغاز نهاد و او را بگرفت با اتفاق اهل شهر
 بعد از و قوت سلطان رکن الدین مراجعت کرد چون نزدیکی رسید امر ترک از وی برگشته در شوال آمدند و بر پناه سلطان رضیه صیعت کردند
 و رضیه بر تخت نشست و رکن فرستاد تا رکن الدین برگشته و عقیده کرد اندک بشیر آوردند و دم درین قید رحمت حق بیست مدت حکومت او
 شش ماه و بیست و شش روز بود و مات **السلطان** رضیه الدین ابیه السلطان التمش کردی و عالم نواز در دینت پرور
 و در زمان بر صاحب و جو و جانی برش برای وی حکم ولی عهد نوشت و بعضی از متریان گشت با وجود پسران بزرگ و دختر را ولی عهد
 می گنید سلطان بجواب ایشان فرمود که من در وی صلاحیت ملک واری زیاد می بینم چون بر تخت مملکت نشست از پسر و لباس عورت
 پیران آمد و با وجودی و کلاه بر سر نهاد و در میان خلق ظاهر شد روزی با رستم کس پیش او می آمدند و در وقت سواد می گشت و در بار بست
 نیل می دید بعد از دفع بسیار یکی که با اتفاق قصد او کرده بودند شکر بطرف نهادند گشت فتح کرد و بکسر غزنین کجای داد و بدلی
 مراجعت نمود و در روز دوم رمضان سنه سبع و شش و سیستاه بدلی رسید درین اثنا ملک التوبه که متعلق به سز بود یا غنی شد و
 سلطان رضیه با لشکر بدلی بهر آوردند چون بدان موضع رسید امر ترک با ملک التوبه یکی شدند و این حال الدین یا لوت جینی که این سز رضیه بود
 شهید کردند و سلطان رضیه را بگرفتند عقیده کرده بقطعه پیر سز فرستادند بعد از آن ملک التوبه ویرا عقد کرد پس بطرف دلی لشکر کشیدند
 در غیبت سلطان رضیه سلطان مزار الدین بهر بهرام شاه بن سلطان شمس الدین بر تخت نشست بود **سلطان** مزار الدین
 بهرام شاه بن شمس الدین التمش چون خبر رسیدن رضیه و ملک التوبه رسید لشکری بکشد ساخته کرد و بدین ایشان پیران و بعد از آنکه
 معصاف دادند و بر تخت بطرف ملک التوبه و رضیه افتاد و ایشان دران دایمه بیست سز و آن افتاد و در هر شهادت رسیدند
 و از و جامع زمان سلطان مزار الدین آن بود که لشکر مغول از آب سز گذشتند و تا آنها و پادشاه و بعد از آن محاصره نهادند و بگرفتند
 و بسیاری بکشتند و اسیر کرده بعد از آن سلطان مزار الدین ملک قطب الدین حسن را با جندی از امر بزرگ با وزیر مذهب الدین نظام
 الملک بدین لشکر مغول را فرزد کرد و چون آن لشکر رسیدند مغولان خود مراجعت کرده بودند و وزیر مذهب الدین از سلطان مزار الدین
 بود و میخواست که او را از سلطنت بیرون برد مکتوبی نوشت بصورت رضیه داشت و مکتوبی بپسر سلطان فرستاد و مکتوبی بک
 امر از آنکه که درین لشکر انداخته و نیز آمده شد صواب است که مثل از حضرت نامه شود تا من قطب الدین حسن را و از آنکه را
 که با دوست بر طریق کدست ده بگیرم و باک کنم تا ملک صافی شود چون آن عرض داشت سلطان رسید بی عامل بیفرمود تا بپان
 منازاں مثال نباشد و بنر سز و در آن مثال بلشکر کاه رسید و وزیر مغول آن مثال ببرد و با خبر نمود که پادشاه در حق ما ازین
 بابت می ندیدد جدا از سلطان بگشتد با شارت خراج مذهب بر اخراج و عزل سلطان اتفاق کردند چون خبر امر سلطان رسید
 شیخ الاسلام دلی قطب الدین بود بجهت نیکین قصد بهر امر فرستاد و او نیز جزو علت گشته در فتنه میالعه نمود و لشکر از غیبت او

بدین فرود آمد و جنگ تمام شد از نور و ماه شبان مستقیم و روشن تا اول ذی القعدة آن حرب برداشت و مردم بسیار از طرفین
 کشته شدند و حوالی شهر خراب شد و در ششم ذی القعدة شهر بگرفت و سلطان را بگرفتند و یک سال بکاه و بیم بوده است
سلطان علاء الدین مسعود شاه بن حسن الدین قهر و شاه شده که در کرم و نیکو سیرت بود و بهر اوصاف حمیده موصوف بعد ازین
 واقعه امرا و پادشاهان بر تخت نشاندند و ملک قطب الدین حسن علی غوری نائب ملک و نظام الدین مذهب و وزیرش و بر ملک استیلا
 یافت و کول با بکافرو گشت و شهر ازین قتل و غارت بردهای خود قایم کرده بود و حمله کار را از دست امرا ترک بیرون آورد پس امرا
 اتفاق کرده در لشکرش بر سر حوالی عرض روز چهارشنبه دوم جمادی الاول سده اربعین و ستانه و یکم بگشتند و مملکت روزی تمام
 گرفت و در سده شش و اربعین و ستانه لشکر کافرا منول از آب سده گشت او را حصار دادند و سلطان علاء الدین با لشکری تمام
 متوجه شد از دلی چون بهادر رسید آن لشکر او را بر خواسته مراجعت نموده بودند بعد از آن جمعی از قربان مزاج سلطان را از طریق اعدال
 مخزن گردانیدند و بجانب عشرت و شکار میل داد و در آن انرا طایفه نمود تا بجای که بنساک و ملک سیرت کرد پس امرا اتفاق کرده در لشکر
 بر سر شهر در حقیقت مکتوب با بر وصول سلطان ناصر الدین ارسلان نموده چنانچه بعد ازین بتدریج انجا آمد روز یکشنبه بیست و یکم ماه محرم
 سده اربع و ستانه سلطان علاء الدین محبوس گشت و هم در آن حبس بر رفت و بیست و یکم **سلطان ناصر الدین** محمود بن سلطان
 شمس الدین بن سلطان شمس الدین اعظمش ولادت سلطان ناصر الدین در قیص باغ دلی بود در سده ست و دهمین و ستانه در آن
 ایام که بهر بزرگتر سلطان شمس الدین ناصر الدین محمود وفات کرد این بهر را بنام او کرد و در آن ایام که تاریخ بشش و چهل و چهار
 رسید با اتفاق ملوک و کار سلطان ناصر الدین را در دلی بر تخت سلطانی نشاندند پس او لشکر با طراف و جواب می برد و در
 در تخت ام خود می آورد و بدین معاودت می نمود چند انگ قوت گرفت و اکثر دشمنان را مغلوب گردانید و بعضی را بکشت
 این چند در سده شش و دهمین و ستانه سلطان بنیقت ملک قطب الدین حسن که نائب مملکت بود مزاج ملک ناصر الدین بر تخت
 نشاند و بگرفت بعد از آن حبس کرده بود بگشت و در سده اربع و دهمین و ستانه ابنا خان لشکری بپایان نمود و بدین صفتی که منکر لشکر
 اسلام بن نجار رسیده بود و فتح کرد و غنایم بسیار گرفت و در سده شش و دهمین و ستانه سال و بنیقت امرا و حکمرانان لشکری از آب
 سده بگذرید و در سده ستان غارت و تاراج کرد و مراجعت نمود و در سده ست و دهمین و ستانه ملک کلدی ملک جمال الدین متوفی
 شد و در سده سبع و دهمین و ستانه سلطان ناصر الدین بر غنیمت بر غزو مصمم گردانید و رفت و هندوی چند بگشت و بهر ارالک دلی
 معاودت نمود و در سده ستان و دهمین و ستانه ابنا خان اعظم غیاث الدین را برای دفع نیا و دتمردان هند نصرت فرمود و بهر
 سوار چهار بر کسرتان دار و مبادان خونخوار در موافقت رکاب آوردان شدند و در آن ایام غنیمت بسیار از کاد و کوهستان گرفت
 و بعد از آن غنایم بارانیک دلی مراجعت کرد و این حکایات از طبقات ناصر الدین که بنام این سلطان ناصر الدین منکر و بنیاق
 خود تا نشت است نقل افاد و در آخر تاریخ او همین سال شش و دهمین و ستانه است و بعد ازین انچه از تواریخ مندر معلوم
 بجای خود در تحت تاریخ منول که بنام پادشاه سلاکو سپید شرح داده اند انرا در **طبقة ملوک نیمزور**

که اکثر ایشان حکام عادل بوده اند و غریب نواز و فاضل دوست اگر چه حکومت ایشان را زیاد استخوان نبوده مگر ستمناخته خراسان
 بگرفت داشته برایشان حکم میکرد اما ایشان مملکت نیروز را بهشت خود محافظت می نمودند و با حکام اطراف طریقه اخلاص
 مراعاتی رعایت نموده در زمان سلطنت محمود بسبب آنکه خلف بن لعل با او مخالفت نمود سلطان محمود خواست که استیلا بر خاندان
 او کند مدت مدید حکومت سیستان و توابع آن اتباع او را بود و بعد از حکومت بنزدان و حمید در زمان سلطان مسعود همان تا بود
 مرعی بود اما چون دولت از محمودیان بسجوقیان منتقل شد جمعی که در کوهها بودند خروج کردند و بخدمت سلطان ابی ارسلان ملکش
 شدند و بمبادت ایشان مالک نیروز در تصرف آوردند و از ایشان چند تن حکومت کردند **الاول** طاهر بن محمد بعضی گویند
 که او از برادر طاهر بن خلف است اما از پیچ نخب او منق و نظام مطالعیت و بعضی گویند از برادر طاهر بن محمد است و او
 در ابتدا دولت سلطان بنجر حاکم سیستان شد و مرعی طاهر بن سیستان از بنام او است و گویند عارت عالی بود و بدین
 بر سر مملکت نشست و در گذشت بعضی از قصه خوانان در قصه نیروز چنین گویند که سیستان علیه سلام بر تختی که بپادشاه
 از مملکتی بمملکتی نقل میکرد از راه فارس به سیستان که در مملکت طمانت می برد گذر بران دیار افتاد و این موضع که نام
 سیستان است دریا بود چون چشم سلیمان بران اند و دیوار از فرود که انرا از یک پرگینه ویران به نیروز آن مصطفی تمام
 کردند دریا زمین شد و اسم نیروز بران دیار **بازد الشافی** تاج الدین ابوالفضل بعد از وفات درش بنیران سلطان
 بنجر حاکم مالک نیروز گشت و پیش سلطان اعتباری تمام یافت چنانچه در مصافها منظم بهلوان لشکر شد و مملکت نیروز در
 آورده و آثار خیرات او در آن نهاد بسیار است و با سلطان بنجر بلشکه خطارفت با لشکر سیستان چون سکران بگشتند
 که در تاریخ سلاطین بیان کرده آمد و با سلطان زیاده کسی مانند تاج الدین ابوالفضل پیش سلطان بنجر آمد و گشت ای سلطان
 جایی ثبات و قرار نیست سلطان با سپید سواران را در آسن غرق بر لشکر دشمن زد و بملاط بیرون رفت باوه پانزده هزار
 و تاج الدین ابوالفضل در عقب بجای سلطان بایستاد و جنگا و صعب کرد چنانکه سپاه نیروز بدست آن لشکر افتاد و سلطان خطا در عقب
 ماند و بمبادت گرفتار شد او را بر سر خان برود و مدت یک سال انجا ماند و خان او را لشکر داشت و سلطان بنجر نیز بدست آن لشکر
 افتاده بود بعد از یک سال خان ایشان را اجازت داد تاج الدین ابوالفضل باز سیستان حمید و مملکت خود بمحمد کاپنه **الثالث**
 ملک شمس الدین محمد چون ملک تاج الدین در گذشت از وی پسران ماندند بزرگتر ملک شمس الدین محمد بود بملک نشست و مملکت نیروز در
 ضبط آورد و یک برادر خود غرالملک را میل کشید و برادر دیگر را بگشت و بسیاری از امرا و ملوک سیستان را بگشت و از بسیاری
 سیستان او بیستی در دل مردم سیستان افتاد و سرای امارت را که بنام او بود سرای سیات خوانند و در آن ایام عهد بنجر باختر
 رسید و مالک خراسان و غرین و کرمان بدست ظالمان غر افتاد و چند کورت لشکر غر قصد سیستان کردند ملک شمس الدین بنجر
 ایشان مشغول شد و نگذاشت که زیاده خرابی واقع شود و بعد از مدتی حکومت او را بهر او دادند و او در گذشت **الرابع** ملک
 تاج الدین حبيب چون غم ملک شمس الدین محمد از حد در گذشت مردم سیستان بنگ آمدند و او را خواست بود که گشت تمام داشت

جس ملکیت پیش فرستاده آن ملک با کابلستان مجمع بر یک تاج الدین حرب مذکور بر سر الملک کجول اتفاق نموده در پس
 شویستان موضعی است که در قریب شهر انجا بوده است و نام آن موضع صکوس گویند جاعلی که اتفاق کرده بودند در شب به انجا می آمدند
 و باده افروخته کردند و ملک شمس الدین را با پسران بکشت و ملک تاج الدین حرب را بر تخت نشاند و او با خلق داد و عدل کرد و جدا از
 سیستان به پست او در آمد و او با سلاطین غر و خراسان متابعت و مرسلت در میان آورد و خطبه باسم سلاطین غر کرد که در ان ایام
 خراسان ایشان داشته و ملک تاج الدین در رواج اسلام گوشید و دیگر کت این معنی مدت نصرت سال در حکومت سیستان امان
 یافت و در حال حیات پسر خود ناصر الدین عثمان را ولی عهد گردانید اما ولی پیش از وفات یافت پس پسر دیگر عین الدین بر اقامت
 را ولی ساخت و تا فرزندانش و کونیه مدت مراد بعد و پست و سال رسید **الخامس** عین الدین بر اقامت و ملک ضابطه تمام
 بود سیاست و عدل تمام داشت در عهد بیعت و یکت مشهور گشت و در تمام ضابطه سیستان نمود و بعد از وفات پسر در سنه
 عشره ستمه مملکت خراسان درین ایام اکثر در تصرف خوارزم شایان بود و در مملکت سیستان رسم قدیم بوده که بتایل را با یکدیگر
 بودی و بر وقت ظفر یکدیگر را بکشتند و یکدیگر در شهر و روستای بی سلاخ رفتی چون عهد و پست به بر اقامت و عهد از سر قبله صکوس
 بکروگان بسته و در قلع معتبر فرمود و در هر محله و قبیله که خون با حق کردند و منتهی آن محله و قبیله را به ان مواضع فرمودی با بسی
 آن قتل از میان مردم بر اقامت پس یک بر اقامت و در کت لشکر بهتستان بر و جنگ ملاحظه و با ایشان حرب کرده و مراجعت نمود
 و نام محمد نرسی که صاحب نعیان است در زمان او بوده بختی که از جنگ ملاحظه مراجعت نمود از برای وی مرعی گفته است این خدمت
 سبیل که نقل اند و مشهوری حایرن و فرزند بر اهل کیتی مبارک رخ شاه فرخ نژاد است زمین زمین و زیر سپارش
 جان بر سرین اتفاق داشت شه نیر و عید در روز مملکت خجسته سنو اذل با اقامت ازین حرب بکانه قستان نمودی
 جان بر ز عدل و انصاف و دست خاکی از تو شاد است و در آن محمد ازین حرب شکست جان در جهان آجا را طرادت
 ز آب و ز نار و خاک زیادت نامده فراموش بر یاد و خسرو نثار فرای اگر هیچ با دوست و در آن ایام حادثه حکم خان بخارا
 عهد پیش برادر زاده ابراهیم بن عثمان بن حرب قلعه از ولایت به که اورا قلعه شاهنشاهی گویند بمبادعه قستان در خدمت
 بر و ملاحظه از تصرف نموده بودند مملکت بهتستان فرستاد که آن قلعه تعلق بسیتان دارد و طبعی که باز کرده اگر نفعی
 لشکر به ان جانب آورده شود و بدین سبب چند فدای از قستان نامزد کردند در شهر سته شان عشر و ستایه روز جو بوقی که جو اقامت
 غزیت بیک کرده بود در باز ارجا نژادی که او در آمده و اورا شهید کردند نزد یک مجرای سیستان **آیتاد** شمس الدین بن
 بر اقامت که بر سر ملک پادشاه بود با اتفاق کابل و اماره به این واقعه بر تخت نشاند و اختلاف بسیار در ملک نیر و زیدانه که بعضی
 متابع پسر بر کت رکن الدین بودند پس رکن الدین را بر سر و عهد کرده بعد از جندی که از مجلس ملک نصرت بگذشت جسی که متابع رکن
 الدین بودند اورا از بند پهن آوردند و میان برادران مصافق قدیم شده بعد از حایر به نصرت منتهی شد بطرف
 خراسان و غر رفت و از انجا استمداد نمود و کت دیگر و بسیتان آمد و ملک از دست برادر مستعمل کرده بعد از

لشکر چنگ خان بسیتان و ملک نصرت بدست ایشان شهید شد **التابع** رکن الدین بن بر اقامت و کونیه او مراد مسک بود
 و در حیات هر حکامات ناسندیده از او در وجود آن چنانچه پیش و کت و بر کت و قید ساخت صف در مجاورت و بر مان بسیتان
 رفت و لشکر طلب است بر اقامت رکن الدین با لشکر نامزد کرده همراه فرستاد چون مجد و فرسخ رسیدند ملک رکن الدین در میان شراب
 فرستاده خوار شد و بکشت و از خوف آن بجانب بسیتان مراجعت نمود بدین ویرا گرفت و عهد کرده و با نام خود خرمشاه فرادین
 پیش خوارم شاه فرستاد و بعد بسیار خواست خوارم شاه لشکر نیر و زیدانه را بکشد و بعد از آن واقعه حکم خان شد و آن لشکر با جمیع
 در جبهات یافتند و ملک رکن الدین محمد بسیتان رفت و بدین مرده بود و بکومت سیستان بنیشت بعد از برادر نصرت الدین
 و دست تعلیم بر آورد تا رسیدن لشکر حکم خان و فرای سیستان **الشاخص** شهاب الدین محمود بن حرب و بعد از فرای چون لشکر حکم خان
 مراجعت نمودند ملک شهاب الدین در کوشه غنی بود و خروج کرد و سیستان بکرفت و با چون ولایت غر بود و خلق نامده حکومت او طراقی و
 و در کت کرفت جاعت خارجیان جمع شدند و شاه عثمان بر سر ناصر الدین عثمان تاج الدین حرب را از ولایت نیانسته عا کردند و او را لشکر خوارم
 شایان را و حاکم کرمان که اورا ابراق حاجب کشیدی عهد طبعیه چون آن لشکر بسیتان ب عثمان با شهید بکشد و در میان
 محمود کشته شد برادرش ابراهیم علی جای او بنیشت و او نیز رفتی نیانست **التابع** تاج الدین بنالکین خوارم که از خانه ان خوارم شاه مرده
 از بنو اعام سلطان محمد خوارم شاه در آن ایام که سلاطین غر فرخ عیسا بود که تاج الدین بنالکین با بر غم خود نیر و زیدانه خوارم
 بهندستان افتاد و در وقت حادثه حکم خان این تاج الدین در قلعه ملک کریم الدین حمزه بود در آنکه سوادک ناکه فرصتی جست و ملک کریم بن
 را شهید کردند و خلیل نعل و اسب در پیش کرد و از انجا بجانب ره بخدمت ملک نام الدین قنجا که ذکر آن پیشتر گفته در ذیل غویان
 چون سلطان جلال الدین از لشکر چنگ منتهی شد و مولایت شد در رفت آن تاج الدین بنو پست و در موافقت او ماند و
 کرمان رفت و جلال الدین از کرمان به ابراق رفت و تاج الدین در کرمان بود که شاه عثمان از سیستان مد طبعیه راق حاجب ملک تاج
 الدین بنالکین در شهر سته شانی و عشرین و ستامه بطرف به فرستاد و ملک تاج عهد شاه عثمان که با چون ولایت کرفت خود بکشت
 بنیشت و اول ولایت به در تصرف آورد و از شهر جاعلی بخدمت او آمدند و از و استمداد نموده که ملک شهاب الدین ناکه بود که مملکت
 بی خصم بود تا مکر شاه عثمان را به سیستان بر و بنشاند بنالکین بسیتان رفت و شهر بکرفت و بلا نیر و زیدانه در تصرف آورد و در حایر
 طبقات ناصری که کتاب خود آورده است که درین تاریخ که ملک رکن الدین خیار غوری مبارک سات از خیار بسیتان پیش ملک تاج
 الدین رفت و تمام سیستان را ملک تاج الدین ضبط کرده بود و میان ملک تاج الدین و ملک رکن الدین خیار و محمدی مستعمل شد بعد از آنکه بنو مرآت
 انشاء ملک تاج الدین را با ملاحظه قستان نصرت افتاد و بالشکری بران جانب رفت و جنگ کردند و منتهی بسیتان آمد و در سته شانی
 و ستامه ملک تاج الدین قلعه اسفند و توک بکرفت و ضبط کرد پس لشکر در سته شانی و عشرین و ستامه بار دیگر بسیتان رفت و تاج الدین بنالکین
 در قلعه اوکل محصور شد و جنگ تمام شد و مدت نوزده ماه آن جنگ بداشت و ملک آن قلعه نگاه داشت تا از جمله لشکری که بادی در آن قلعه بودند
 از غوری و توکلگی اکثر ماکل شده و اورا بر چشم تیر آمد و از قلعه پهن آمد و ابراهیم منول شد و قلعه را بکرفت و باقی ماند کازا شهید کردند و تاج الدین

بنوعی صبیح که آورده اند و از نسل او در آن بلاد مانده و در بلاد خراسان که در آن موضع خود تمام کرده اند
 این را الله تعالی و در **طبقة دهم در ذکر اسماء علیها السلام** که قوی بوده اند علی حده و در آن
 و بعد از عید بر سر مکتب ممکن و پادشاهان و سلاطین اطراف از خوف و ترس ایشان بی خواب و آرام و خراج گزار و متواضع و فروتن
 ایشان خوانند تا آنجا که زمان مساعدت نماید و روزگار مساعدت کند و در ملک دیگر طوائف کشیده بر فقر آکن این سخن بندهم از اخبار ایشان
 اگر چه خبر محمل صدق و کذب است بر زعم اهل سنت و جماعت و دیگر داعیان و درختان یا دیگران اگر در آن برخلاف قاعده و عقیدت حکامی
 مکرره از ابرضیف رای و حسن این ضیف حل کنند بر نقل طوالت و اخبار و روایت از وقایع و نوازل و آثار از ناظران معتد
 معتبر و راویان مذکور شهرت و نیت او را با برپا آورده است و استقصا جواب و نصرت مذهبی و کرم خاتمی کار نیست و در عده صدق و کذب
 ایشان خبر نیست و او از آنجه شنیده است و یا در کتابی خوانده و این طبقة بر دو مقاله است برین تفصیل که ذکر کرده میشود
مقدم در ذکر خلفاء علویه و ائمه مهدیه و در **فصل اول** در دعوت داعیان و در میان ایشان که بعضی بهستان سال شدند
 و مقدم ایشان حسن صباح حیرتی یعنی یوکه که پیش آن طایفه بخورشاه مشهور و مذکور است
 در ذکر دولت خلفاء علویه مهدیه و ایشان چهارده تن بوده اند و مدت دویست و شصت و دو سال خلافت کردند از ابتدای تاریخ تقویم
 و تا تسخیر اقلیای سنج و سبیل و خراسان در تاریخ کریمه چنین آورده است و بعد از آن طایفه است که میگویند که با جبار متواتر و متوال و متوال
 قدرت که چون حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام بخیل نبوت متوال شد و خلائق را بلباس شریعت و طریقت بیاراست
 و از دار فناء به جوارح طاعت کرد و همه جزایز و بسجده پیش خانه مسجد حرام و مسجد مدینه و مسجد بصره و متعلبان مستولی شدند چون
 الکذاب و صلی بن خلیفه لاسدی و اسود العس و دیگر احباب بر خلفه را شایسته و توارک خلفه را پیغمبر مبارزان اعاب کرده
 اما کرمی از بری منصب و نیا تخصیص معاویه بن ابی سفیان علیه مایه بستی خروج کرد و بعضی صحابه را با مال مسلمانان بخرید و بعضی
 که با احقاق کردند چون خالد و لید و سعد و ناصر و بدار و ملاک کرد و محمد بن ابی بکر صدیق را با مروی در مصر در شکم خر کردند و بفرستند
 و ائمه اوصیین حسن و زین را و بدار و ملاک کرد و زین بن علی بن حسین بن علی علیه السلام است که در و توارک و غمشی در کتاب او
 در ربع لافری است و در ده انداخت و از کفر و جلیله و طبع او بود که با امام زمان بیانات دروغ بیرون آمد و پیغمبر در روی کشید
 بر سر نه کرد و علم جز ازین جنس بسیار کرده است که بر شرون و تطویل با نهایه باشد ائمه اوصیین با صحابه و یاران او و اولاد او را که
 راه خدای تعالی نکست شدند و از آن وقت مسلمانان و دفرقه شدند و این دفرقه متشاده و سه فرقه شدند و در اسب مختلف پادشاهان و پادشاهان
 برین تفرقه و در وقت باشد که نسل ازین جلد و با یکدیگر مروت ساز که جویه پس از نهاره است چون شود در او دین مسیح منظر
 پیشوایان هم کرده ریاست جویند پس چه حق شنید از یک پیغمبر که نبی راه برست این در کران راه بر نه راه بر می شناسی بختن از ره بر
 که نبی آورده و در وقت باشد که به روز نزد مردم زاده پس بر صفوی مارا ذکر اسب مختلف پادشاهان تا آنجا که حق است
 برین ظاهر شود **ذکر** اسب مختلف که دامت محمد علیه فضل العیالات و کل النبیات جدا است و این خلاف از یکجا ظاهر شود

و فصل خلافت و در سبب مستقیم ازین جلد که است بکنی و زینف در کتب الحقایق آورده است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله است که
 است بر سر علی السلام بعد از وی باشد و فرقه شدند و جدا در آنکه ازین فرقه و همچنین است بر سر علی السلام بعد از وی یک فرقه شدند و جدا
 در آنکه ازین فرقه و همچنین است بر سر علی السلام بعد از وی و دفرقه شدند و جدا در آنکه ازین فرقه و همچنین است بر سر علی السلام بعد از وی
 سه فرقه و جدا در آنکه ازین فرقه و همچنین است بر سر علی السلام بعد از وی و دفرقه شدند و جدا در آنکه ازین فرقه و همچنین است بر سر علی السلام بعد از وی
 چون این مقدمات معلوم کردی بدانکه بر کس از علی السلام و کس از علی السلام و کس از علی السلام و کس از علی السلام و کس از علی السلام و کس از علی السلام
 که در سبب ابو حنیفه دارد و دیگری امام محمد غزالی است که در سبب شافعی دارد و دیگری شیخ ابو جعفر طوسی است که در سبب شافعی دارد
 در سبب در اصول و فروع در سبب سخن بندهم از دیگران که است بر این سخن که در در فصل پادشاهان و سبب دی سبب
 دینی زیاده و نقصان و لاجل و لا قوه الا بالله العلی العظیم علیه توکل و ایه این **فصل** در کس بر سر اهل سنت شیخ ابو حنیفه
 تردیدی و جدا در اسلام محمد صلی الله علیه و آله که اصل این متشاده و جدا که از اهل آنکه ازین شش سبب است تشیه و تعطیل و جبر و قدر در نفس و سبب
 اهل تشیه و جدا در اصناف نامزد و صفت کرده اند و مخلوقات مانده کرده اند و اهل تفصیل صفات خدا را مکرر شده و در صفات خداوند
 کرده و اهل جبر اختیار و صفت مکرر شده و مکرر شده و جدا که ازین صفات که در خود افعال خود کرده و اهل تفصیل
 در دوستی علی علیه السلام و در حق صدیق و فاروق طعن کردند و گفتند که هر که بعد از محمد با حق اعلی سبب نکرد و او را خلیفه و امام دانست
 از دایره ایمان بیرون آمد و اهل سبب در دوستی صدیق و فاروق غلظت کردند و در حق علی طعن کردند و گفتند که با صدیق و فاروق سبب
 نکرد و او را خلیفه و امام ندانست از دایره ایمان بیرون رفت و هر کس ازین فرقه شش کانه فرقه شدند و جدا در آنکه ازین فرقه و همچنین است بر سر علی السلام بعد از وی
 لفظ نبوت که کلمه فی النار الا فرقه و افرقه و فرقه دیگر ازین دفرقه پیستند و ایشان از اهل نجات اند زیرا که بر سبب مستقیم اند
 و در سبب مستقیم است که در سبب و تعطیل و جبر و قدر در نفس و سبب باشد زیرا که این شش سبب است در وقت محمد صلی الله علیه و آله
 نبوده اند بعد از محمد صلی الله علیه و آله از جهت آنکه بعد از یک ازین نه اسب شش کانه معلوم است زیرا که در کلام وقت در کلام شریک
 پی آمده و سبب آن چه بود پس بر سبب مستقیم آن باشد که چه با صحابه بران بوده اند و این سبب مستقیم با اتفاق اهل اسلام در سبب نیست
 و جماعت است از جهت آنکه معنی منت و جماعت است که سنت رسول و عقیده صحابه است و اعتقاد صحابه است که کلامی نیست
 و مخصوص است بصفت سزا و منزه است از صفات نامنزه و ذات او قدیم است و معنی از صفات و صفات نیست و از
 عمل حادث نیست و صفات او از عین ذات اوست و نه غیر ذات او و قاسم و لا یفرقه کلا و افرقه من العشر و او را احد و مثل و دیگر
 وزن و قدرند و غیر و مکان نیست و امکان ندارد که باشد و او از چیزی نیست و بر چیزی نیست و در چیزی نیست بل بی چیز از وی
 و قائم و باقی بود است و او دیدنی است بچشم سر و دیدار او در دنیا با جبر است و در کفر است اهل سبب را که اینها خواهد بود
 و کلام او قدیم و او فاعل مختار است و خالق غیر و نه و گنزد و ایمان است و جزوی خالق دیگر نیست خالق عبادات و افعال
 عبادات و عباد خالق افعال خود میساخته اما فاعل مختارند و هیچ صنعتی از صفات مخلوقات بصفت او نمائند و در نظر

و دوم کس آید از خیال مثال که وی است وی آن نیست وی آخر کار است لیس گشتی و سر السبع البصر و فل او از غلبه و غن
 پاک و منزله است و هیچ چیز بر وی واجب نیست و قصه آن اینها از وی فضل است و اینها معصوم اند و بغیر از اینها دیگر معصوم
 در محمد خاتم انبیاست و بهترین و داناترین ادیانست و بعد از محمد خلیفه و امام حق ابوبکر بود و امام حق بود و بهترین و داناترین ادیان
 بود و بعد از ابوبکر عمر خلیفه حق بود و بهترین و داناترین ادیان بود و بعد از عمر عثمان خلیفه حق بود و بهترین و داناترین ادیان بود
 بعد از عثمان علی امام حق و بهترین و داناترین بود و امامت بر علی تمام شد و اجماع صحابه و اجماع علماء بعد از صحابه است
 و اجماع و قیاس از علماء است و درین جمله که اند ابوحنیفه و شافعی را اتفاق است این بود عامی شیخ ابو منصور مازندرانی و حجت
 الاسلام محمد غزالی که گفته شد **فصل** در آنکه شیخ ابو جعفر طوسی بگوید که اصل این مسأله در سبب دو مذنب است
 مذنب نواب و مذنب روافض زیرا که آن روز که محمد رسول الله صلعم از مدینه بدر قریه مدینه آمد از صحابه چهل نفر از کس حاضر بودند جمله
 با ابوبکر است گردید و ابوبکر را خلافت نشاندند الا بعد کس از صحابه که با ابوبکر است نکردند و بخلاف بزرگ راضی نشدند علی بن ابی طالب
 کس دیگر از صحابه و آن جماعت این همه کس را که همه راضی بودند یعنی ترک نکردند و از ماجرا شنیدند بن سبب لب ایشان روافض است
 و این همه کس صحابه را که همه راضی بودند یعنی ترک نکردند و از ماجرا شنیدند بن سبب لب ایشان نواب است
 است پس هر یکی ازین دو مذنب را دو نام شنید یکی نام خود را بر خود نهادند و یکی نام را خرم برایشان نهاد صحابه خود را اهل ایمان
 و اهل سنت و جماعت گشت و این همه کس ایشان را نواب خواندند و این همه کس خود را اهل ایمان و اهل سنت گشت و جماعت
 صحابه ایشان را روافض خواندند انگاه مذنب نواب به نجاه و پنج فرقه شدند و مذنب روافض بحد فرقه شدند و جمله مشاهیر و فرقه
 جمع آمدند و بعد از آنکه از امامان فرقه حکم نظر نمودند که کلمه فی الله الدالی فرقه واحده که از اهل نجات اند زیرا که بر مذنب مستقیم اند
 و مذنب مستقیم است که توحید و عدل و رسالت و امامت ایمان آورند و چهار را تصدیق گشت و معنی توحید آنست که یک پروردگار
 بیش و انداز و ذات را که است و اجزا نکنند و او را احد حقیتی و اندک بجهات و جمله اعتبارات یک قدیم گویند آن قدیم را عالم نباتات
 و فاعلات و حیوانات دانند و مانند این نه عالم علم و نه قادر بقدرت و نه حی که حیوانه که این چیز قدر لازم گویند یعنی او را صفات
 ذات و صفات لغال حادث است و غیر ذات او نیست و تمام ذات او نیست که او محل حادث نیست و معنی عدل آنست که او را
 محال دانند و تمام نکنند یعنی خالق قیام و ماضی و شرور نکنند و خالق افعال عباد نکنند و بنده را خالق افعال خود نکنند
 با حیار و رسول علیه السلام برگزیده و خیر و دوست و خلیفه خدایت و امام برگزیده و فرستاده و خلیفه رسول خدایت و ارسال
 رسول خدای واجب و خب امام رسول خدای هم واجب و ایشان خلافت واجب گفته و مقصود این سخن آنست
 که هر که بر خداوند تعالی واجبست که یکی از بنده کان برگزیند و بر سالت بنده کان خود فرستد تا بنده کان دیر از راه مستقیم
 خبر کند و این خبر گفته معصوم باشد از خصایر و کبایر تا قول وی حجت باشد و معنی خب امام آنست که بدانند که بر رسول
 واجبست که یکی از اهل حق خود را بخلامت برگزیند تا بعد از وی بجای او باشد و این خلیفه هم معصوم باشد از خصایر

و کبایر تا قول او حجت باشد و برین خلیفه واجب باشد که یکی را بخلامت برگزیند تا بعد از وی بجای او باشد تا کم نرود
 زمین از امام عالی باشد که قیاس و رای و اجتهاد خود حکمی در شریعت زیادت کردن روایت و اجماع امت حجت نیست مگر در
 میان معصومی باشد و محمد رسول الله علی را برگزید و وصی و خلیفه خود گردانید و علی بعد از محمد بهترین و داناترین جمله انبیاء
 رسولان است و باقی این که کم از فرزندان و بیانی که اول اینها صحابه است و آخر اینها اهل اول این بود عامی شیخ ابو جعفر
 طوسی که گفته شد و مستشهد بر مدعی خود شیخ ابو جعفر مذکور بسیاری از احادیث نبی علیه السلام آورده است و بعضی از آن
 احادیث اینست و العده علی الراعی قال علیه السلام انی تارک فیکم الشیخین کما یسار و قدرتی و اعلی منی و قال علیه السلام
 مثل اهل منی کمثل نسیت نوع من ركبها یجاء من خلف عنائهم و بر منصفین این حدیث و حدیث دیگر که پیشتر گفته
 در باب مشاهیر و سبب فرقه که مذکور است و بعد از شیخ ابوالحسن طوسی این حدیث است که گفته است **مش**
 و انما فرقوا فی الدین سبعون فرقة وینما علی ما جاء فی سائر النقل انی الفرق الحدیث ان محمد ام افرق الاطلاق تحت نهم و قل
 رضیت علی لی اماما و سیدنا و انت من الباقین فی اوسع الحکم بعد احدهما و من فرقه انش زانک یک ناجی و دیگر مالک زانک یک ناجی
 اتفقا اهل بیت مصطفی کی فرقه اند و مکرر مشاهیر با اختلاف بی شمار ناجی اکنون آن میفرمود یا دیگران یا زانک یک ناجی و دیگر مالک زانک یک ناجی
 میفرمود و من آل نبی را از میان هر که از وی تر نیز از دیگران کن اختیار هر چه با او باد باری میفرمود من میفرمود خود را بر جواب میفرمود
 من جود کشتی نوح باقی و باقی کوزمین فرمان گیر و آسمان آفتابار و سکار آمد سکی گوید و با صحابه یک گفت من کبایر آن رسول خدای نام سنگار
 از انیم هر سخن اول که بواسطه مکرر حجت و تدریس مایه نسبت ائمه المؤمنین چنانکه پیشتر ذکر آن گشته مسلمانان بر و فرقه شدند
 میان ایشان فرقه و فساد و ظلم شد فرقه از هر دو سنی مال جاه و دنیا بی بی امیه میدان و اقرار کردند و طاعت از ایشان پذیرا
 شدند و انکار نمودند و سبب اختلاف امت کار با از انان شریعت منحرف گشت و فرقه در میان مسلمانان بود که هر یک بر
 بجای کردند و دعوی آغاز کردند و با همی موسوم شدند و مذنب مختلف میداشت چنانکه مذکور است بر طاعت از جبهه حضرت دین از حق
 بنی امیه و جود و ستم ایشان با اهل بیت بنسندید و طاعت و محبت آن عالمان گشته خود را شنیده نام نهادند و هر جا که میفرمود
 یا شده دعوت ساخته و بدو نیز تمسک نمودند اول مخالفت و عداوت جماعتی مخصوص و دیگر خروج مدعی بر لالت حدیث نبوی
 علیه السلام طهر فی لفر الزمان من اولای امی امی و غلبه خلقی یملأ الارض عدلا کما غلبت جورا و خلقی بسیار بدین رغبت نمودند
 و دعوت ایشان داشتند و نخستین کسی ازین در میان عباد بن سبا بود که بر افعال زرموم مساویه انکار کرد و بولایت علی اقرار
 و ستم ائمه المؤمنین گشته شد و همچنین در میان متعاقب و متوالی درم دیاری برخاسته و در دعوت خلق داستان
 پرداخته که حق هرگز خود قرار دهند و چون قدری قریب از آن خلافت تدریس ایشان بود و سعی و اجتهاد ایشان میدیدند ملک بدست
 بکامکاران بماند و چون ایام نبی امیه متعرض شد و آن عباس بنی ابوسلم منصب خلافت یافت آل علی در منصب خلافت رغبت بیشتر
 میکردند و از اهل حق میداشتند بسبب شرف نسبت فاطمه رضی الله عنها ازین سبب بجایان مشکو و منفری بودند تا بوقت خلافت

منصور و انقیاد بیس بر کار از فرزندانی ناطق محالست خودی باشد تا پسر میگردد و بتایار با تجلیل ب مطعون میگردد و با طاعت
و کثرت جان متصل تا در نظر مردم خوار و بی قدر و زبون شود و طبع در ملک و خلافت کند در ذروه دولت عیال نگاه
کودن بیانیان از مردم عالی باشد و خصم غافل و امور سهل و متمنا تمام در غنیمت واهی و متانت شهادت و لذات غالب
و امر معروف و نهی منکر که در هر گوشه فرستی چشند و داعیان خود را می بینند و رفیقان نیکو بیان لطیف کنار برده و عوا
آگاهانند و بفرین جبهت بجای جاب جهان فرستاده در اول سست و ثانی و از انجلی می چون قلع بود و بر سرش می چون بن غلام
قلاع که ایشان را از علایق کار بران طاعت کردند و از رادین اختیار مرویت که امام جعفر صادق را چهار بر سر بود و متانت ایشان اسمعیل
مادرش حسینی بود و موسی مادرش ام ولد و پسر او علی بن موسی الرضا که بمشهور طوس مدخرفت سیم محمد پیاج که بطام جرجان مدخرفت جوام
عبدار معروف با طبع جعفر بن اسمعیل است بر اسمعیل کرد و اسمعیل شرباب خرد جعفر بنعل او انکار کرد و خلافت را بر پسر دیگر نصب کرد
و طاعت کیانیان خود را بر اسمعیل سپرد و از فرقه شیعه جدا شدند و حجت آوردند که جعفر امام معصوم است و او نص بر اسمعیل کرد و اسمعیل را
بر سر شرباب خردن در امامت نقصان و خلل نباشد پس ایشان را بنام اسمعیل اسمعیلیان خوانند و طاعت که از ایشان متولذند
با اعتبار است امام سبکی گویند و با اعتبار کثرت مجروح نظر و استدلال عقل در معرفت آن کانی نبوده مگر بتسلیم معلوم شد ایشان را حلیه گویند و با اعتبار کثرت
از قرآن هر کلمه را در هر معنی است که عوام را بر طاعت لفظ اطلاع است و خاص را بر باطن تأویل و تفسیر ایشان را با طاعت گویند و هر که از
طریق ایشان نارنج شود و اجابت کلام یابد و در ماذون گویند و چون در جبهه دعوت خود ادای خود را در حق خود وای صد معص
شود و از فرقه سنی او جداست بر خلاق و چون رتبت و مرتبه کمال یافت و از تعلیم بی نیاز گشت و از امام فاضله و بالای
امام اساس اخوق اساس در منزلت ناطق و امام منت باشد و در اوده وای و ماذون سر امامی را نباید و زعم اهل سنت و اجابت
است که اسمعیل پیش از پدر خویش جعفر صادق در سن هجده سالگی وفات یافت و درین باب سخن بسیار است و چنین
گویند که چون صادق وفات یافت چهار شیعه متابعت موسی کردند مگر کوفی اندک که متابعت و امامت محمد و باقی کشید
و بعد ساجد مشوب کشیده و همچنین فرقه با امامت عبدالله ابطح و باطلی معروف اند و خلفای عباسی موسی را از مدینه بنیاده
آوردند و محبوس کردند تا در حبس وفات کرد و شیعه کشید محبوس بود و او را بر کتا جبر آورده اند و بر خلاق عرض کردند که بر اهل
اوز غنی نیست و او را بتجارت با نمایی و فن کردند و پسرش بطوس محبوس بود و بعد از آن عباسیان از برای دعوی امامت تفرس
و تنقیص میکردند و او را اسمعیل نیز متفرق شدند و خلائق را دعوت میکردند بر سبیل مظلومی تا بسیاری خلائق اجابت کردند و
ابتداء دعوت باین نوع میکردند که هر شخصی را وحی دلی عهده بودی که در حال حیوة او در هرستان علم او بود و تمام احو
در او منت امام منتفی است سیم محسن آدم علیه السلام بدین معنات و شرائط که تمام مقام و دلی جبهه بعد از وفات نبوت
بود و تمامی دور او در منت امام منتفی شد و بعد از تیمم دور آدم نوح بود علیها السلام ناسخ شریعت آدم و در او نیز منت
امام منتفی شد و وحی او تمام بود و از پس او ابریم بدید آمد ناسخ شریعت نوح و بعد از او اسمعیل بود و دور او بگذشت

334
منت امام تمام شد و بعد از آن موسی علیه السلام بدید آمد ناسخ شریعت ابریم و وحی او تمام بود و در آن زمان در حال
وحی برقت وحی او یوشع بن نون بود و چون دور او برفت امام تمام شد بعد از آن موسی علیه السلام بدید آمد ناسخ شریعت موسی
و وحی او شمعون الصفا بود و همچنین دور عیسی منت امام تمام شد و از پس وی محمد رسول الله بدید آمد و شریعت دیگر ناسخ
شریعت عیسی و وحی او علی بن ابی طالب بود و حسن و حسین و علی بن العباسین و محمد الباقر و جعفر صادق و امام هاشم
اسمعیل جعفر بود و دور محمدی نیز تمام شد و همچنین گویند ممکن نیست که امام وفات یابد الا آنک یک پر او امام خواهد بود
متولد شود یا از صلب او جدا شده باشد و معنی آیه ذریه بعضیها من بعض اینست و فحوی آیت و جبهه کل باقیه فی
عقبه اینست و چون حجت آوردند که حسن علی که با شاق همیشه امام بود و فرزند او امام بنده گویند امامت او مسترد بود
یعنی غیر ثابت و آن عاریت است و امامت حسن مسترد بود و آیه فاستقر مستودع اشارت باینست و همچنین گویند که
باطن کسی است که واضع شریع باشد و شیخ مقدمان منسوخ کند و اساس آنک علم شریعت پیش او باشد و اساس بر باطن جمیع خلق
او باشد و باطن شریعت گویند و اساس بر باطن آن را بیان کنند کار باطن دفع تنزیل است و کار و اساس بر باطن شریعت بیان شریعت
پیش او باشد و امام مضرع بعد از محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم علی بود با امامت مشکانه و همچنین گویند که امام لازم نیست که امام
باشد یک جبهه مستور باشد مانند روز و شب متعاقب یکدیگر و در دوری که امام ظاهر نباشد باید که در عین او بیان مردم باشد تا
خلق را از غرضی که حجت نباشد و سحران اصحاب تنزیل اند و در سیم عدلی مغربی دنیا از امام خالی نبوده و در ابریم شخصی بود که نام او
در توره مذکور است طلب سربانی و عبری و ملک الصدیق گویند و گویند چون ابریم سید چهار پادین خود بنمود و دختر کرمی علیها
السلام علم لدنی از خواست امام بود یا نائب امام و پیش از دور اسلام دور سر بود اما مانده پیشه بودند و بر روز کار علی که امام
آن دور او بود امامت تمام شد و از بعد او تا اسمعیل و محمد بر سر که مشتم بود ظاهر بودند و ابتدا ستر از محمد بن اسمعیل بود و از محمد که
لفظ در ظهور بود قنات مستور شدند تا روزی که باز زمان ظهور باشد و درین جمله این نیز سبب مخالفت در اکثر جاده شرق و غرب اسلام
ناش گشت بعضی پیشه و بعضی آشکار بدید آمدند و هر قسمی اندک روز کار از امام خالی باشد که خدای را بوی توان شناخت
و بی معرفت خدا شناسی عارف نتوان بود و پیغمبران در روز کار با او اشارت کرده اند و شرع را طامری و باطنی است
و اصل باطنی مانتد حرام که در باطن سنگ تیره تیره است و تولد در اصداف و قمر بحر و درم آدمی که در جسم تیره نباشد
و درین معنی احتجاج کردند که در باب باطنیه از حجت و ظاهر من قبل الذاب کوتاهی لیس آیه بان تا تو البیوت من ظهور ما
ولکن اتم من اتقى و الله البیوت من ابرایا یعنی نیکو گویان است که نظام مشغول شوند خاک حرام شده اند بگویریم که در خرسه
نه نظام نمودن بسبب مخالفت باشد و خارج مقام است و زعم اهل سنت و جماعت است که اسمعیل پیش از پدر خویش جعفر بن
سال در سنه خمس و اربعین ساله وفات یافت وای مدینه که از قبل مضر عباسی که حاکم آنجا بود با کرمی انبوه از شیخ
و معارف مدینه حاضر کشند و اسمعیل را که در جوار فرسکی مدینه بدید عریضی وفات یافته بود بر دو تنها مردم شهر آوردند

و بنیان نهاده و محضریات در باب وفات او موثق باشد و خطوط حقایق حاضران و ادوایه بیعی و فن کرده جانگی که
 با اسمیل آتساب و انسه کش اسمیل نموده بود لیکن از جهت تقدیر مردم جان کردند و کونیه او را بعد از پنج سال دیگر در بسمه دیدند
 که پاره و معلول از دوسوا میگرفت اسمیل دست او بگرفت به شد در خاست و برقت و بر نایا و عاگرد بنیاست و مقصود جعفر صادق
 نبی است خود از جواب دعوی امامت بوی میگردد جن صادق وفات یافت چه پیشیه متابعت موسی کاظم کردند مگر مدعی آنکه که
 به دعوت محمد و ساجی کشند و به پاچه موسوم شدند و همچنین فرقه دیگر با امامت عبدالله ابطح و با بطی حروف اند و طایفه جایی موسی کاظم را
 بنده آورده و در جسد داشته تا وفات یافت و شیعه کونیه موسوم و علی بن موسی زامان بنجران خوانده و خلافت بنی تیره
 کرده تا آنکه که بطور وفات یافت و او را نیز کونیه موسوم بود و نیز کونیه جعفر صادق میمون قنوج را با بنیه خویش محمد بن اسمیل پسرستان
 میفرستد و او را بطبع میگویند انعامه بوده بود و در جبهه او یاد میگویند و از معنویان هر کس استنباطی میکرد و بعد از جعفر صادق
 محمد اسمیل نام میمون قنوج بن خود عبدالله را محمد بن اسمیل منسوب کرد و کثرت نسب جسانی مطلق بود و او را و نسب روکار
 تعلق با صفت جنات کی که ولادت او از جبهه جانی باشد کوی پسر اوست کی که علوم حکمت که مایه حیوة روحانیت از
 کسی گرفته باشد و باطن مرد و جل لب ارشاد و تعلیم او زده شد مایه جسم او لیم باشد و مارا محمد اسمیل ولادت روحانیت و
 سبب اسماء علم شایه که خود را فرزند او گویم و آتساب با کیم الله کش عبدالله پسر محمد اسمیل دولی عهد و وصی و نائب او و او را بن
 سپرده بود تا پسر مردم و از دشمنان نگاه داشت و بنیان کیم اکنون امامت خود بگذارد و راز نهنت اشکارا کردم امام اوست شیوه متابعت
 متابعت او موافقت کرده و میمون قنوج بی پیشه از ولایت محض وفات یافت **ذکر ظهور و خروج مهدی علیه السلام** بر محمد
 بن عبدالله بن میمون بن محمد بن اسمیل بن جعفر الصادق و سواد من خلفاء العلویه صاحب سعید خواجه علامه الاولین عظام ملک بن صاحب
 ویران جوی در پنج جا کشف می آورده است که اسمعیل بن ویرا مهدی لغز زمان کونیه و میدانده و اهل شیعیت و مغربان از نسل عبدالله
 بن میمون قنوج میرانده و او را اسمیل بن جعفر الصادق بود و در عزان التواریخ ابو طالب خازن بنیادی چنین آورده است که او
 از نسل اسمیل بن جعفر صادق است نسب او بدین موجب یاد کرده است المهدی محمد بن الوصی عبدالله بن التی قاسم بن الرقی محمد بن
 الوصی محمد بن اسمیل بن جعفر صادق محمد بن محمد که جبهه مهدی است از بنی عباس بولایت می که محبت محمد آباء و انجمنان است
 و بن و بن و منصب و فرزند او بولایت قنوج بارانده و در آن ولایت مشهورند القصد از فرزند قنوج ابو سلیم بولایت
 عتق نیت و کثرت من داعی امام ظهور نام نزدیک است و از دعای ابو القاسم خوب را بهین فرستاد و فرمود که دایمان با او
 فرستد و اهل بنی را در دعوت یار و محمد بن عبدالله صوفی محبت را که از قبیله کیم بود به دعوت اهل مغرب فرستد و او از آن
 جاده خلافت بسیار به دعوت فرمود و احتیاجات فرستاد و با تسمیه مهدی که ابو محمد بن عبدالله را بود و مهدی روی بنیان جانب
 نهاد و بنی سلسله سیه دعوی امامت کرد و از انجا بمنزب زمین رفت پس ابو عبدالله شمس مغربی که در راه او انظار داشت
 بعد از وفات ابو عبدالله مهدی را در خانه بنیان میداشت چون خلافت کانی برده بودند طلب رویت مهدی میکردند ملل دوم روزی

که بیرون آمد قریب به هزار و دویست برادر کردند انکار بر سر و دولت نیست بنیاست قریب دوی و پنج سال و نفع لجه و دیگر مطلق بود
 و درین وقت طایفه جانی در بغداد الرضی بایه بود در شهر سست و زمین دانیس و این در روایات و اقوال زعم اهل سنت و احواف
 بود که طایفه جانی در آتساب ایشان تهرت داده و در جامع التواریخ رشیدی میگوید که این همه مواضع جانیست زیرا که ایشان
 قصد منصب عباسیان میکردند و عباسیان قصد استیصال ایشان بن برایشان دست نهاده و نسب ایشان طعن پیدا کردند و طایفه
 در مجالس و مجالس بگویند و در چشم مردم غار و دلیل کردند و کسی رفت به دعوت ایشان نموده و بنیامین عزالدین علی بن عبدالمکریم که صاحب تاریخ
 است چنین آورده است که مهدی از مادر بن حسین بن موسی مهدی بر ساید با دمنوب استیلا یافت در نه انیس و شایه عمال عباسی با تامل
 و منظور کرد بعد از ولایت و سرال کایشان داشتند و از ایشان خبری از رسول علیه السلام روایت کرده اند علی ابن النعمان و طایفه اهل
 من مغربها کشند تاویل این حدیث بطور مهدی است پس مهدی شکر فیلم جمع کرد و به دیار مکه و سام و بلاد سواحل بحر و مدینه فرستاد
 و آن بلاد بیشتر فتح شد و هم درین سال که در غم مصر کرد و در سال سعید و سب از حجت مهدی بنار مهدیه بنام و در مدینه و قیرو
 در روز شنبه بیت و بنم و الله و آن موضع خیره بود و بجز متصل از اشیری استیلا یافت و در راه آتشین بروی شام و مصر
 صد قطار و همچنین سیر را با لشکری فرستاد تا اسپکنه به فتح کرد و مهدی شهری دیگر یافت در مدینه و قیرو آن نامش محمد بکره و مهدی
 در مدینه مهدیه روز چهارشنبه چهارم ربیع الاول سنه اثنی عشر و ثلثه متوفی شد مدت عمرش شصت و سه سال و فطرتش مبتدیان
 و در شمس طالع مولودش سکه و فطرتش مهدیه و در عمرش پدا و طاهر و از مهدی شمس میرانده محمد و مهدی موسی حسین و داود و عبد
 قاسم مدت مرگ و بنیان داشت **ذکر خلافت القاسم** با مراد ابو القاسم محمد و مراد النانی من الخلفاء و العلویین ولادت او نیز بسط
 بود و در نه بنیان و مائین و در زمان او در کسبه خض و عثرین و ثلثه در صحنه قنوج ظاهر شد و سبب این قنوج اقامت با مدعی بود
 و در تاریخ ایشان ذکر است که قاسم شکر خض و بسیار با تامل آورده و مظفر مزاحمت نموده چند کثرت این قنوج کرده و شکر
 قاسم برایشان غایب آمد و باز انگیخته کرده و ابو زید خارجی و صاحب و ربان و کثرت با اتفاق یکدیگر جنگ قاسم قنوج نموده و در آن
 مهدیه می زدند و قتل و غلبه می نمودند قاسم با سپاه تمام بیرون آمد و با هم مصاف کردند و جنگ سخت کردند و با قنوج شکر قاسم منور شد
 و بقلعه مهدیه درآمد و خلق بسیار از قاسم قتل آمد و ابو زید خارجی مهدیه را محاصره کرد چون کار بر اهل شهر تنگ آمد شایع و اید
 بیرون آمدند و از وی ایمان خواسته امان نداد و همچنان حرب میکردند و عداوت جانی متعاقب میسید پس قاسم در انبار با کثرت
 و احوال لشکر بایان تفرقه کرد بنابرین معنی مردم در روز جنگ سخت کردند شکر قاسم انشا اهل مهدیه بعضی بگریختند
 و بعضی بنام با وزیر خارجی بودند و چون سال اربع و ثلثه در آمد قاسم بنیاست تنگ بود و در غزیه بود و مهدیه جمیع لشکر داد
 و بدان عزیمت بیرون آمد که اگر فتح شده باشد و الا ترک مهدیه و آن بلاد گوید و بجانب مصر رود اگر قنوج و چون با اتفاق بر ابو
 زید زدند و با شکر بکشته و ایشان منور شدند قاسم بر عقب زمین رفت و در لشکر ایشان اطلاع فراوان بود اهل
 شکر که قتل در عشرت بودند بیرون آمدند و احوال ایشان تعجب نمودند و ابو زید بر دیار سعید رفت و اقلع قاسم ابو زید را

امام بعد از شما که باشد مستقیم فرمود که بر من زار و اسمعیل معتقد امامت زار بن سبب آنکه وزیر شاعر که اورا امیر الدین
 نام است وزیر این زار منسوب کرده و تخلص زاری کرده و در آنک بعد از مستقیم خلافت به زار نهاده بجل آن ذکر کرده بود
 و در سنه خمس و عاتین و اربعه نام فرمود از فرمان برای مستقیم بمصر رفت و هشت سال در آن بلاد بود و سال حج رفتی و باز
 بمصر مراجعت کردی تا آخر از حج بیرون آمدی و از آنجا برخاستی و در آنجا دعوت علویان بمصر کردی و اعلا
 قصد او کردند و بر گره بجان میزدند و در آنجا بیست سال در آنجا ماند و باب دیکمی شاعت نمود و مستقیم با مدینه و مدینه
 عقد علویان بمصر بوده است شب عید غدیر دهم ذی الحجه حج سب و ثمانین و اربعه در تمامه محروسه وفات یافت و در خلافتش
 شصت و چهار ماه و عیش شصت و شصت سال شش ماه و پنج از خلافت و ملک اعلام این مقدار هفت موفقت نیافتند
 و مملکت او مشتمل بر مصر بود و بر سایر مغرب از افریقه و اندلس و جزایر مصر و تنهام و نجد و یمن و بویه و دیار روم و دیار بکر
 و سیامیه و در آن کمال تمام خطبه او در مدینه و موصل و آن نواحی میگردد و بعد از او دولت خلفاء علویه روز بروز
 در انحطاط بود تا زمان عاصه که یک روز منقض شد اسمعیلیان عجم بخلافت و امامت زار قایل اند اما اهل مصر چون مستقیم
 نامه پسر دیکر داشت خود تاج زار و دیار بجای مستقیم نماندند **ذکر خلافت ابوالمستقیم ابو القاسم احمد بن**
المستقیم و موافق من الخلفاء العلویه ولادت او در محرم سب و عتین و اربعه بود و زار را رخص کردند و در
 تمامه مصر میت کردند و در روز پنجشنبه عید ذی الحجه سب و عتین و اربعه و ثمانین و ثمانین روز بمکه بران بودند
 که خلیفه بعد از مستقیم زار باشد اما افضل که وزیر مستقیم بود و صاحب دود از زار متوم بود و بنسب خود بنسب
 و برادرش را خلافت مقرر کرد و او را المستقیم باید لقب نهادند و چون مستقیم فلیقه شد قصد کوشش برادر کرد و زار با دوم
 بجانب اسکندریه رفت و حاکم آنجا ناصر الدوله انوشکین بود و غلام بدیش بر او دست کرد و او را المصطفیٰ لهین لقب کرد
 و مستقیم را طلع کرد و خطیب در اسکندریه و توابع وی تمام زار خواندند و بر مستقیم لعنت کردند پس مستقیم شکر با افضل داد
 و با مستقیم فرستاد قاضی آنجا جمال الدوله عیاد الدین پس کین حرب کرد و افضل را منهدم کرد ایند و بمصر باز آمد و کثرت
 دیر شکر پیش برداشت و در وقت اسکندریه را بعد از محاصره و حرب بکثرت دفاعی را بکشت و زار را گرفته با یک پیر
 بهشت مستقیم آورد و مستقیم ایشان را حایطی کرد و در بر آورد و تا ملاک شدند و یک پیر او را اسکندریه منعقد شد و بر و کسی بکشت
 نبافت و کسی او را نشاخت و آنجا زار به الموت بدست و در سنه ثمان و ثمانین و اربعه سب که شام را صاحب بود با
 برکتان معاصف داد و کشت و از دو پیر ماند و هنوان دو ان و هنوان قایم تمام بد شد و لشکرش بر و قتم شدند
 قسمی پیر میلان نمودند عاقبت با یکدیگر حرب کردند و در آن منهدم شدند و در ملک هنوان کشتن شد و برای قوت و قدرت
 جانب مستقیم باید کثرت و در ولایت شام ضربه سک بنام او کرده و از این فرنگی بشام دآید و معمره النعمان و بیت
 اللطیف بگردد و او را فی و طبع و قضا آنجا از قیادیل و احوال آنجا باشد بر اند اهل قدس بتضیع نامه بمستقیم نوشته و حال

مجز و باز نمود مستقیم امیر الجیش افضل را با لشکری فرستاد و در آنجا مقامت میرسد افضل مصاحف و مصالح
 دیر و بعد از صلح یکبار کشته و در سنه ثمان و ثمانین و اربعه سب که شام را صاحب بود و در آنجا مقامت میرسد افضل مصاحف و مصالح
 خواص آن شد آنکه که خوان فرمود و در آنجا مقامت میرسد افضل مصاحف و مصالح
 کار ایشان مشغول گشت و شکر تمام بدین ایشان نامزد کرد پس ندانی از حسن صباغ شکر اصفهان میگوید که در پیش سلطان کار و زو
 و کشت و بختن بعد از آنکه از موافقان سلطان محمد و مخالفان بر کثرت بدست ندایان کشته شدند و مردم از ایشان بر سینه جانی اکرم
 امر از خوف ایشان زره در زیر قیامی بر شیدند و درین ایام فرنگ خروج کردند و شوما شام اکثری بگردد و مستقیم با مدینه و مدینه
 خمس و عتین و اربعه کار و زو در خلافت او شصت سال رسیده بود است و در آنجا مقامت میرسد افضل مصاحف و مصالح
 الامر بحکام ابو علی المنصور بن المستقیم و موافق من الخلفاء العلویه ولادت او در روز شنبه یازدهم محرم سنه
 عتین و اربعه بود و امر او وزیر بر او دست کردند و او را الامر بحکام لقب نهادند و بکلیس با حسن او خلافت تعیین
 کرده بودند هر چند بدیش نیز در سال بود بوقت خلافت اما از و کلام بود که هنوز متعاب است نمی توانست نشستن و افضل
 بن امیر الجیوش بدروست او شد و در سنه ثمان و ثمانین و اربعه سب که شام را صاحب بود و در آنجا مقامت میرسد افضل مصاحف و مصالح
 با لشکری بنزدادند ایشان کرد در سنه اربع و عتین و اربعه سب که شام را صاحب بود و در آنجا مقامت میرسد افضل مصاحف و مصالح
 بدیار مغرب و او از قبیل مصایده بود در کوه سوسن در بلاد مغرب و از وقت آنکه موسی بن نصر فتح قیروان کرد درین کوه
 متوطن بودند و این نور و فقیه عالم بود و بعد از او سید بود و در ایام محمد غالی رحمه الله علیه علوم دین خوانده مردی مجرب و زور بود
 برای طهارت رکوع و عصا با وی بودی چون بدیار مغرب رسید طلب علم فقه بر وی میخواندند امیر یحیی بن عس صاحب
 از یتیم او را باغ از و اکرام تمام بشرد و آرد که او را ملازم کرده اند و مقیم شد و از آنجا بدی با به دفت عبد المؤمن بن علی بودی
 رسید تمکید او شد از حرکات و سکنات بر نامه او امارات اقبال و دولت می یافت از نوب او رسید که بکلم قید است
 کثرت بیست مستعان از بنی مسلم و عرب دیر اکتب بفر صلی علیه السلام بشارت داد است که در آخر الزمان خدای عز و جل
 دین اسلام را بعیض مستعان از بنی سلیم قوی گرداند و آنکس آن شاه توباشی بس او را ملازمت بی مدتی نمود و عزت
 میداشت مهدی ندرت یافت او با عبه المؤمن بگوش رفته که دار الملک علی بن یوسف بود و در آنجا از منهیات
 و مکرمات شرح بیاید مشایده کرد از جمله خواص امیر المؤمنین را دیده بر اسی بکینه کان روی که ده مهدی و ارفع
 کرد برادرش را مهدی چنین امری کرد او را بخواند از احوال او پرسید کثرت فیه ام فقه را حاضر کرد تا با و مناظره کرد
 بیج یک راقوت بحث او بنود وزیر مالک بن وعب امیر المؤمنین را کثرت که او امر معروف نمیکند بلکه او دعوت میکند
 دفته می انگیزد تا بر بعضی بلاد ما علیه کند او را بکشت و خوش بگردن ایامت خود پس او را کثرت در حبس بکشد و الا
 فتنه انگیزد که دفع آن ممکن نباشد جمعی از متولان حاضر بودند که مهدی مهدی غریب است و اهل او را با یکیش جهت

میسر نیست چندان دفتر بر سر زو که سلطان ملول شد موجب بغل و اضطراب رسید حسن گشت اوراق بهر شده است نظام الملک گشت
 ای خداوند او خردی بس تنگ است کاری که بشش ماه و اما یان نمی تواند کرد او میخاکه که بره روز محبت سازد به ازین بخواب
 ساخت حسن بجان و دل آزرده از پیش سلطان بیرون آمد و در بی آن دعوت افتاد و بهر بد آنجا که رسید اول بری رفت که منقطع
 راس او بود در سه اربع و ستر و اربعه چون از پیش سلطان و زیر این بود در سه اصدی و سیمین شام رفت و بر تزار مستقر
 دعوت کرد و هشت سال آنجا بود و باریان آمد و چون نظام الملک و وزیر و طلبا و بود حسن صباح متواری شد در ولایت اصفهان
 در خانه رئیس ابو الفضل متواری شد و زول کرد یک روز در آنجا سگاییت روز و حکایت تعصب سلطان و قصد وزیر نظام الملک ای
 از جان سیدنا بر آمد و بدین نوع در عبارت آورد که ای دریا اگر دوباری موافق یافتی جواب این ترک و وزیرش بگفتی و این ملک بهم
 زومی رئیس ابو الفضل تصور کرد که حسن از کثرت اذکار و پداری شبها و حیام و دام مانع لیا بدیده آمده است و الا پادشاهی را که از انصاف
 کاشتر تا انطی که بخندد و سکه از این است و بدین نزار سوار و پیاده در زیر رایت او بگردد با دودل متفق نظر پذیرد و بدین اندیشه
 اغذیه و اشتریه مرض ماخوفا شربت و معطر و غذای مزعفر معوی مزاج و تربیت و دفع برت افتاد پیش حسن آورد حسن درین
 و از اصفهان بری رفت و مردم قلع را در خیه دعوت کرد و رس منظر که حاکم کرده بود و حسین طایبی که حاکم قلع تریش قستان بود
 و حکام دیگر قلع و خراسان را دعوت کرد و قبول کردند و از آنجا بفرزین شد و داعیان با الموت فرستاد و مردم آنجا به قتل رسانیدند
 و بعد از آن بر طبق الموت رفت نام آن قلع یعنی آشیانه عقاب و از عجایب حالات بحساب جمل حروف الموت بآریح عرب صمود
 سال است و در آن وقت قلع از دست سلطان ملک سلجوقی علوی جدی نام داشت حسن صباح مهدی علوی گشت چون مراد بر قلع
 ملکیت بر بنی طاعت کردن با زنی پنم اگر حکومت بنی خدایین که در دست گادی آید ازین قلع بمن فروش ببار ملک خود طاعت و عبادت
 کنم قلع را و بزه کار بنام مهدی آن مقدار زمین بفرود وقت و او برست گادی را بدو ال برید و در کرد قلع کشید و قلع را فرا کرد و برست
 تمامت قلع فرات مهدی را بچال منع نموده قلع را بزرگداشت و او سه هزار دنیا و در سرخ رئیس منظر که حاکم کرده بود نوشت و او
 نذر باد و الموت اگر چه مستحکم بود اما عمارت آن کمند و مندر شده بود و موای غرن داشت بسبب بی آبی و در آنجا چشمه گلی خود بود
 که آب آن بخرج و خاک کردی حسن فرمود که از که ار خود و جوی با الموت آورد و بسیاری دیها از آن حدود بدان آب آبادان شد و هم آن
 قلع را ز عتقا و با غدا بسیار حصانید و موای آن فروش شد و به بالای آن عمارت فراوان فرمود و بعد از آن با یام ببار بزرگ امید همون
 آوردن و اکنون و یا جوی آب روان بمیان الموت بیکدر و چون بران مستقر گشت داعیان با طرف و اکناف عالم فرستاد و روزگار
 خود با غنای و دولت مقصد گردانید و متین اوان دعاء که بعد از دهان طامه از ادعوت جدید خوانند حیانت که مقتصدان اساس
 در شب خود بر تریل و تا بل قضا آیت متش به مستخرجات خوب از معانی اخبار و آثار نامه بودند و میکشیدند آینه ستر تریلی
 تا بدی باشد و هر طوری را باطنی سیدنا بکل تعلیم دیت و کث انداشی بقتل نیت و طریقت به تعلیم امامت به پیشتر اهل
 عالم عقا که در راه دین نظری است اگر در معرفت حق و نظر عقل عانی بودی اهل مع نر می را بر خصم خود انکار و اعتراف

نبود و در سیدی و ممکنات مساوی بودند اگر چه کسی بظن عقل فرین اند پس چون پهل انکار و اعتراف فرستاد است بعضی را
 تسلیم و بعضی با اختیار این خود غریب تعلیم است که عقل محدودی نیست و در سر دورا امامی باید که مردم تعلیم او متعلق و متدین باشند
 و تحقیق سخنان او آنست که تعلیم با خود واجبست فی الجمله سیدنا برین قیاسات مردم دعوت میکرد و در استخوانهای الموت بمالند
 می نمود و سر مونی که به دعوت میسر میشد میگرد و الا بکنک میسر شد و هم کجا سنگی می یافت که برایش است آنجا قلع بنا نهاد
 و آب را آنجا جاری میکرد و در صفا میساخت و در سه اربع و شائین و اربعه تا قلعی حسن فانی را که از داعیان بزرگ بود به دعوت
 قستان و حدود و خراسان فرستاد و جاک سیدنا در الموت پیش گرفته او نیز در قستان انشا دعوت او را تسلیم و احوال و حدود
 و دست آوردن قلع استمال نمود و گویند سلطان ملک را غلامی بود التون تاش نام آن دیار الموت در وجه اقطاع او بود
 بقلعه تاش میگرد و از اتباع حسن صباح هر گاه می یافت میکشت و کار جرس ملک شد بجهت آنکه منور و خیر بهر قلع نبرد و از قلع
 اهل التون تاش که گذشت سیدنا را که قوت گرفت حسن فانی نیز در قستان خلقی فراوان دعوت کرد چون این حال به سلطان
 ملک عرض کردند او از علما من خود قتل سارفع را قستان را اقطاع داد و آنجا فرستاد و شکرماء حدود و خراسان را بعهده او داشت
 فرمود و در آن وقت نزار را از بغیر از حصار در که متعلق سیستان از مضافات مومنا به پنج بناهای دیگر بود قتل سارفع از
 محاصره کرد و بکنک این مشغول شد و بمنجن در اوایل سده خضر شائین و اربعه امیر ارسلان تاش بجزب الموت و قلع قمع سیدنا
 و متابعان او نامزد فرمود در جمیع الاول این سال و بمحاصره الموت ممکن نیست و در آن ایام با سیدنا مشاهیر و پیشرو و اندک
 مایه ذخیره داشتند بوقت اندک و سدر حق و روزگار میکند رانیدند و بکنک و قتل پیام می نمودند درین حال و مدار ابو علی اردستانی
 که داعی سیدنا بود بفرزین مقام داشت و قومی از مردم قزوین به دعوت او در آمده بودند و بمنجن بعضی از مردم طالقان و بعضی
 از کوه بره از ولایت ری در رج کار ایشان با و مدار ابو علی بود سیدنا از او استمداد طلبید و در قلعی که ارسلان تاش کار برایشان
 تنگ آورد و استخوان نزدیکی بود ابو علی از افراد مردم طالقان و قزوین و غیره سیدنا را فرستاد با اسلحه و
 آلات حرب تاشی در کفر شعبان ششمن بر شکر ارسلان تاش زود و مظفر شده ارسلان منزه با در کادز ایشان
 غنیمت بسیار شد از اسلحه و غله و قاش و اطعمه و اشتریه سلطان ملک از اهل ایشان متذکر گشت و در آنجا کار ایشان با
 هم کس مشاوت میکرد و نظام الملک در تحجیم و تهیه لشکر جمع و قوا ایشان مباحث می نمود اما با تندی و قضا عده به او موافق نیامد
 بر سیدنا تمهید قواعد ندایان کرد و کشت کیت از آنها که شر نظام الملک طوسی ازین دوت کتایت کند ابوظاهر روانی دست قبول
 بر سیدنا نهاد و رفت و در شب جمعه دوازدهم رمضان سده خضر شائین و اربعه در حد و بنا بزم بر طبع به شکل صوفی محقه نظام الملک
 بجز محاصره میرفت و در کارهای روز که بدان نظم مالک شد و تحقیق کی که نداسان گشته نظام الملک بود سلطان ملک و بعد از آن
 بچل روز در بناد و محرم شوال فعات یافت و بعضی گویند مسموم بود پس امور مملکت مزلزل گشت و کار سیدنا قوی شد بفرزین
 که پیشترش بر کار بجد در کار ملک برانجه میکردند با کار حسن نمی پرداختند و هر گاه چون می بود بوی آنجا میگرد و رئیس ابو الفضل

باهام الکلیت و در فکر و قول او خطا و سهو جایز نباشد و این عجب که از احوال گذشته که میان خلیف عجیب خودی بازگشتی و از
 نامه اجبار و مضیبات کردی بزبان او خواجه شمس الدین محمد طوسی محتشم ناصر الدین که حاکم قستان بود بهترش علاء الدین آورد
 و تا زمان نزول انجا بماند و علاء الدین بنایت معتقد و مرید شیخ جمال الدین جیتی بود و هر سال برسم مصالح او یا نقد یا تار
 سرخ دادی و شیخ آنرا با کمال خود صرف کردی اهل قزوین ویرانه زنی کردند که او را از ملک فارس بخدمت انعام بکنند و از آن
 ملاصقه بجز و شیخ گفت ای دین حق و مال ایشان طلال میدارند هر وقت که ایشان یاراده دهند دوباره طلال باشد و علاء الدین
 بر اهل قزوین بود و شیخ جمال الدین منت نهادی و گشتی اگر نه سبب وجود او بودی خاک قزوین بتوبه اسبان طلقه الموت
 آوردی یکبار در حال شراب دستی کاغذی از آن شیخ بعلاء الدین دادند و بنحید و بنمونه تا آن شخص را صحت خوب زدند و گشت ای
 شتی نادان من مست باشم چگونه کاغذ شیخ بدست من دمی بگذارت از حاریر و نایم و شیار شوم انگاه مکتوب او بمن ده و علاء الدین
 را پسران بسیار بودند اما از همه بزرگتر رکن الدین خوارزم شاه بود و هنگام سن شباب برادر پسر در طفولیت و میان ایشان
 عجب پسند زیادت تفاوت نبود و با هم طفولیت پسر را گشتی که او ولی عهد منست و امام شاهزاده بود آن قوم مجموع نه اندیشه و گشتند
 اعتبار نص اول است و میان برادر پسر بجای انجا مید که قاصد جان یکدیگر کشیدند و علاء الدین را عادت بودی که در یکا هر روز
 متعاقب شراب خوردی علاء الدین را منظور حسن نام بود مازند رانی و یکی از سراری خود بنده داده بود و در حضور زن و شوهر
 با هم کلام خواستی مباشرت کردی حسن مازند رانی کینه او در دل داشت و چون دید که قصد و تهدید و وعید علاء الدین با پسرش متعاقب
 شد و پسر از پدر بجان نایم کشت در تیر آن شد که از پدر بگریز و بقتل و بقتل صلی سابق شام رود یا الموت و میمون دیز
 از قتل رود و بار که بخزان و ذخایر مشون بود در تصرف آورد و درین مابین حسن مازند رانی کینه علاء الدین با خوارزم شاه در میان
 و او در باب ساکت شد حق داشت که فاشی از رضاست درین وقت رکن الدین خوارزم شاه بیمار و صاحب فرانس شد و یکجا از
 حرکت و تردد باز مانده علاء الدین موضع شیر کوه پیش رسد و کوهستان بود در خانه از حجب و دنی که متصل اصطبل کوهستان بود
 ست بخت نیم شب آهسته تیری بر کوه خورده و این حال در سلح شوال سهند طشت و خنجر و شمشیر و دهنه و ترکانی
 نیز بهلوی او خفته بودند و هر یک را تیری زده بودند بعد از آن پسران و اتباع علاء الدین تحت خون بر چند کس نهادند و بدان خیال
 و دسکس از حجابان بگشتند و برسم و فتنه کس را بدین مواضع منتهی میداشتند تا بعد از یک هفته معلوم کردند که حسن مازند رانی که
 اخته از حجابان بود و در نیم شب از خانه او رگشته است و خبر این کار با شارت رکن الدین خوارزم شاه بود بعد از یک هفته حسن مازند رانی
 بگشتند و حجابان را بگشتند و پسر و دو دختر طلال او را نیز بگشتند اما این قاصد مستمر است که در خون بدرستی نایم آن دو
 او را نقد مانت شیر و خیر و پر دیز که قصد بر کرده دولت چهارم ارساله باد و منتی شد و منتقم و متوکل که دولت او
 بر وقت منتقم کشت علی خدا قتل او در سلح شوال سهند و خنجر و شمشیر و دهنه سال نیم پادشاهی کرد و جلد پنج سال عمر داشت
 مولانا شمس الدین ابوبکر و سی او را مرید کشته است این دو بیت از آن اوست

چون بوقت قبض و حش یافت فراغت کار و از آن جنم آمدنش پیش باز بر روی نظر پادشاهش بگذشت تا آنکه در کانی در کانی بگذشت
ذکر ایام و هنگام انقراض مملکت رکن الدین خوارزم شاه بن محمد داعی مشتقین رکن الدین ابوالحسن الموصوفی خوارزم شاه
 بن علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن بن سلطان بن نور الدین محمد بن کیا حسن بن الموصوفی بعلی ذکره انعام بن نور الدین محمد بن کیا
 رود باری بعد از پدر پادشاه شده با اتفاق در کار خون بر قسم و منصوب بود و مادره و برادران رکن الدین درین یکسال که بعد از پدر بود و وقتی
 که از وی رنجیدند و حال قتل علاء الدین بر وی میگردید پس لشکری بود بار بجنگ شاه رود و غنای فراوان دستبرد کرد و قتل عام رفت و بعد از آن
 بن کرانشی حالت بر بگیلان و مسایگان دیگر کس فرستاد که طریق مسلمان و رزید و راهبها این دارید و اهل بیخ و بساط و قزوین
 و سمنان فرستاد که چون دولت بمن رسیده است طریق ایلی و مطاععت خواهم سپرد و فساد که دولت حذف از جبهه انعام بسته
 جواب نامه باز فرستاد که وصول بر اکب پادشاه زاده جهان مولا کوهان نزدیکت صلاح آنست که بنفیس خود پسران آید و در بابت
 بخدمت او مساعیت نماید بعد از آنکه رسول قرار بدان نهاد که برادر خود شهنشاه را بمقدمه بنیستد تا در مواضع بساورد
 روان شود در غره جادی الاول سده اربع و حسین و ستمانه شهنشاه را با جماعتی روان کرد بتمام قزوین ساورد و رسیدند پسر خود مولانا را
 در خدمت شهنشاه بخدمت پادشاه فرستاد و در جای ثانی آن سال بعد از وصول شهنشاه اهل بیت پادشاه پیش کن لدین خوارزم شاه رسیدند
 و بر بلع با ستمانه رسانیدند که چون برادر افراسه و انقیاد ایل کرد اکنون قلع خواب کند و متوجه کرده بنا بر فرموده رکن الدین خوارزم شاه
 خواب کرد و در راه الموت و میمون دیز و لیسر رسید و بعضی را سر دیوارها و گنگر با بگفتند و صدر لدین رکن از جمله خوارزم شاه روی
 بیادمانه نهاد در اعدام و درش بخدمت ایلانی یکسال مهلت طلبید و بعضی ایلان توقف کردند بجهت تخریب باقی قلع و حصار
 که بنیام بار و برده بود باز گشت و بر بلع مشکی بر تربیت رسانید اعفی می باید رفت رکن الدین قتل کرد و ز بر فروش شوال
 کیکلی و پسر عم خویش سیف الدین سلطان ملک را در صحبت ایلان روان کرد در خدمت شعیان تمهید مسدودت و مدت مهلت طلبید و
 با سر گشت و مثال فرستاد تا نواب او از کوه قستان به بندگی آیند چون پادشاه به ملاکو بولایت کرد و دوماوند صید حاکم کرد که وقت آنرا
 بخدمت پادشاه آوردند پس سیف الدین سلطان ملک با قوم ایلان پیش رکن الدین فرستاد که پادشاه بدوماوند نزول فرمود روی به بندگی باید
 نهاد و اگر ساحکی نگرده پسر را پیشتر بنیستد و پادشاه در غره رمضان بیای میمون دیز رسید رکن الدین و اهل بیت او مضطرب و متحیر
 شدند و پسر را در صحبت ایلان در خدمت رمضان بنیستاد پادشاه پسر را بنیذاقت و چون طلال بود بعد از دو روز باز فرستاد و فرمود که اگر
 بدست دیر تر تو اندر رسید برادر دیگر نزد وی بنیستد تا شهنشاه را که جده لایست که لازم در کاست باز فرستیم رکن الدین را در خویش امر پادشاه
 بنیستاد و پادشاه برادرش شهنشاه را اجازت داد به طر آنکه رکن ملک میمون دیز را خراب کند و بنیستد خود متوجه حضرت کرده و بنیذاقت
 و اعزاز ملحوظ کرده و الا انرا جدای جاوید دانند که برادر رسید و در آنجا این بود که لشکرها با طرف جواب رفتند بعد از یکا
 رسیدند پس حاکم کوهان با لشکر خود راه طالقان روی بولایت رکن الدین نهاد و سیدیم ماه را بیای میمون دیز نزول فرمود و آن
 قلعه را گریز کرد و بواسطه اتیان و تون رکن الدین و در روزی با ساکنان آن کوه محاربه رفت و در بخت و خیم شوال جنگ سلطان شد

که با و پارت جنگ کیت و پای هم نکست بخوارزم آمد بنشین شوم خدای جهان تنگ نیست
 سلطان یوایت ادب جبار را بدست و پناه داشت و داد انرا را نکوش کرد که در دولت و صلح جستن و در وقت امر از عهد پرکش
 نه صفت پادشاهی باشد و نه سیرت شهریاری هم جدمه از دشمن خفا نیست اما چون در میان پهلان میشو از خدای تعالی برقم
 اگر انتر خود را اعت دوزخ سازد او را بهتر باشد انتر را جواب بانه از زندان خوارزم و کس را بغریق برقم خدای ایشا را
 بقصد سلطان خرد و ادب جبار را این صوم شد سلطان را آگاه کرد ایند تا ایشا را ایست کرد خوارزم ش و بدین سبب ادب جبار را
 در چون از اذاعت سلطان در سنه اثنی و اربعین بجنگ انتر رفت و در اصف محصور کرد و یکم روزی در خدمت سلطان بنحی بود این
 ددیت بر تیری نوشت و در انرا سفار کند **شعر** ای شاه همه ملک جهان حسب تر است و دولت و اقبال شایان تر است
 ام در یک جمله از اصف یکم فردا خوارزم صدمه از است و است رشید الدین و طوطا جواب او این دو بیت تیری نوشت و هم در آن اذاعت
 کرد و تحت ای شاه بود و رستم کرد یکم خرد از ارباب تو نتواند بود سلطان بنحی از طوطا بر بنجید گفت اگر دولت است اشد است عضو از
 یکم بر چه کنم و می کرد و در اصف منور شد انتر بگریخت و طوطا هر که از ارکان دولت بنحی بود و سلیت جت نتوانست سخن او
 با سلطان کش تا ندی در حیت سلطان گفت ای خدایه و طوطا هر که از ارکان دولت بنحی بود و سلیت جت نتوانست سخن او
 باشد و داد و باره کنم سلطان بنحی بد و خوش بد و بنحی بس اسک خوارزم کرد سادات و منایج بیرون آمدند شاعت و تصنع
 کردند انتر از در بند که حیدر و امان طلیعه سلطان شاعت قبول کرد انتر امان داد انتر بنحی مت سلطان آمد و هم از شتاب
 مسخره نیاورد و باز گشت و جدمه سلطان را موافق نیامد اما مخالفت منایج نکرد و آن ملک بدو مست داشت انتر در ملک نمک نشسته
 چند دستاق نیز مسخر کرد از گورخان قراطه قای در خدمت بود با و معرکه کرد هر سال هزار دینار بحد و خرج لشکرا و بر سپاه تحفه
 به و دوازده و باشد میداد و چون سلطان بنحی در دست غزان گرفتار شد ارکان دولت بنحی از انتر بد و طلیعه انتر در ملک
 ایران طمع کرد اما چون سلطان خلاص شد آن اندیشه بجای نرسید چون بیت و نه سال پادشاهی کرد در نعم جادی حاضر شده بودی
 و حسین و خیمه ساء در گذشت بوقت برداشش نقش بنحی و طوطا این دو بیت بخواند در مشورت و نصیحت و مراد **شعر**
 شما ملک از سیاحتت ی لریند برش تو بجمع بنی می در زید صاحب نظری کجاست تا در کمره تا آن همه مملکت بدین می اریزید
خوارزم شاه اب ارسلان بن انتر بن محمد بن نوشکین بعد از انتر آنگاه که اعلیک و جمعی امر میخواستند که سلیمان بن
 انتر پادشاهی نشاند و ابو اب ارسلان میفرستد و ادب پادشاهی نشاند آنگاه که اعلیک جمعی امر میخواستند که سلیمان بن
 در زمان سلطان بنحی سبقتی ماند و کار خراسان بر انتر گشت خوارزم شاه اب ارسلان بعضی خراسان و ماوراء النهر در ضبط آورد
 بر این میان خان تمرد و قراغان خصوص شد و تمرد قراغان را بکشت با اب ارسلان و سلیت جسته اب ارسلان بعد از این
 رفت و در تمرد اصف و ادب جبار میان قراغان و او انکه و باز گشت و یکم محمود خان خوارزم زاده سلطان بنحی را بکشت
 بعد از محاربه و محاصره و صلح باز گشت و چون مش سال پادشاهی کرد در تمرد خراسان بنتر اغان محل شد قراغانی با انگوری بجنگ او که

و او نیز در برابر شکوفا و در عقب از آن شد بنحی و باز گشت لشکرش بعد از محاربه منورم باز آمدند در تاسع ربیع ثانی
 و پستین و خیمه در گذشت ملک در یکم سال بود **خوارزم شاه** اب ارسلان بن انتر بن محمد بن نوشکین یکم
 وصیت پدر پادشاهی نمود و دادند چون او کودک بود ملک ترکان و بر ملک او گشت نکش خان که برادر ممت بود با او در ساخت و دیگر
 پیام کرد و نصب میراث سلطنت طلیعه سلطان و لطیف طبع بود این دو بیت بجواب او وقت **شعر** که منم که غم من بودی کند
 دشمن ز نیب تیغ من موی کند اینجا بر سول و نام بر باید کار کاشانه ترا مرکب و میدان مارا خدای کفایت از میان بر خیزد
 خوارزم ترا ملک خراسان مارا سلطان باز این دو بیت را بجواب نوشت **شعر** ای جان غم این غم بنده سو واکم
 وین قصه در زمانه دریا کیمد با بقعه شمیر که خون بالاید تا دولت و اقبال که بالاکیمد چون از پیام و نامه کار بری به مجاریه رفت
 و تا مدت ده سال جنگ کردند و نه نیت روی نمود و نکش خان بدقت گورخان قحای و سلیت جت و جراح نیز رفت لشکر بته
 و بجنگ برادر آید در سنه ثمان و پستین و خیمه و مطهر شد و خوارزم شای بنو قطن کرکث سعادت و در خواب ن ربیع و ولایت تغلق
 حاکم شد و بیت و یکال بریت میان او و برادر درین مدت محاربات رفت و غنم و نه نیت می بود عاقبت صلح کردند و در سنه ثمان
 مسند تم و ثمان و خیمه ساء در گذشت کار کل با نکش خان **خوارزم شاه** اب ارسلان بن انتر بن محمد بن نوشکین
 محمد بن نوشکین بعد از انتر ام برادر در ثانی عشر ربیع الاخر سنه ثمان و پستین و خیمه ساء پادشاهی نشست و در طوطا و در تهنیش گشت
 جدت و ورق زمانه از ظلم بشت عدل بدست شکستار کرد در ست ای بر تو قدی سلفیت آمده جیت مان تا بجای کوفت و در تهنیت
 چون سلطان و از جنگ او بگریخت و پناه بمویده انچه بنحی بود او بجنگ نکش خان رفت بر شان مطهر شد مویده و ملک قراغان
 ما در سلطان کشته شد سلطان و بناد بدقت گورخان برد و لشکر آورد نکش خان لشکر آب چون بر کمره را بن اذاعت کاردی نتوانست
 کرد سلطان و رفت و سه خرس و مورو در ضبط آورد و آسنگ نیش بود کرد و با ملک اب نکش خان جنگ کرد بر شهر طغر یافت پس برادر
 صلح کرد در سنه ثمان سلطان و پس از این چهار سال بریت نکش خان با بنحی شاه بن طغانشاه بن مویده که پادشاهی بود و در دولت
 کرد و ماوراء النهر است و در قصر خدایه و داد و چون او در گذشت خوارزم خود را بعضی بنحی شاه داد از عراق است عار حصار
 نکش خان کرد و او بر رفت و بر ملک بی ستوی شد بعد از یک سال سلطان بنحی عار حصار طغرل سلجوقی شد و او را بکشت و ملک عراق
 متو او گشت جبا ملک ذکر رفت درین وقت سلطان یافت و بخوارزم شد و بجنگ عار حصار ترک رفت و بعد از محاربه او را ایم
 کرد اند از عراق اگاهی آمد که طلیعه بجیت استخلاص عراق لشکر بجنگ بنحی نکش خان که قیام تمام بر بودی فرستد نکش خان
 بدقت لشکر طلیعه اسنگ عراق کرد لشکر او با سپاه دار الخلافه جنگ کردند و ایت را منورم کرد ایند نکش خان با خوارزم گشت
 و بنحی را میل کشید و این بیت بکشت **شعر** تا جوق مرا باید گایم بر خاست دل از سر کار این جانی بر خاست
 چون دست قضا چشم مرا میل کشید فریاد عالم جوان بر خاست بعد از این ملک کرمان مستحق کرد پس آگاهی آمد که پادشاه
 بزرگ که نصب کرده نکش خان بود مخالفت می ورزید نکش خان عم او عار حصار را بجنگ او با شکوفا و او را مقرر کرد

در پیش بد لاری شد تا او را باز آوردند و از رسیدن چون پسر خراسان رسید ایستاد با شکوهی مجاریات رفت
تا گشتند در سال دین یا قریب رفت در آن سال میان او و لشکر چنگ خان مشیت نوبت جنگ افتاد و در آن
جنگ او مغرور بود تا چنگ خان بخون جنگ آوردت در سندان غم و دستا به یکبار آب شد چنگ که از شمع مستفی است
لشکر چنگ خان مغرور شد و سلطان جلال الدین با مستعد مردی گشتی از آب سندان کرد و آن جان بود که کار بر سلطان
جلال الدین گشت شد بر آب آسوده سوار شد و بر آب آب آمد از زمین ناری آب بیاورد و نزدیک ناریان بر آب زد
و خود را بر روی آب انداخت ازین حالت چنگ خان بر لب آب ماند و چون آن حالت مشاهده کرد دست خود از روی بویج
بروان نهاد و چنان با نرسش کس از دریا خلاص یافتند به یار رسید رفت لشکر یان یک یک بدوی پیوسته تا سپاه کران بود
جمع شد و اکثر تنه و پتان در ضبط آورد و دو سال در آن ملک ماند چون اکاسی یافت که چنگ خان از ایران بازگشت جهان سلاطین
از آنکه راه در هندوستان به نیابت گذاشت و خود عزم ایران کرد در سده هندی عشرین و ستامه بایران آمد اول بکرمان
رسید و خمر براق حاجب را در کجاء آورد و بنارس رفت و دختر انانک سواد را بخواست و با صندیان آورد در پی برادرش
غیاث الدین سبغت دست ناکاه بر سر او فرو آمد و او را بخت اختیار جاده بنود سلطنت بوی تسلیم کرد سلطان جلال الدین
بنده رفت و بان لشکر و ب جنگ کرد و مغرور شد و تا در بجان رفت و در ضبط آورد ملکه خاتون بنت سلطان طغرل
سلجوقی که در جلال انک از یک بوده بود و محطه گشته در عقد کجاء آورد ازین اندوه رنج بر وجود انانک
غائب شد و بوقولج سرایت کرد و بدان در گذشت سلطان جلال الدین از او بچان بکر چستان رفت و سلطان جلال الدین
و سخن کرد ایند انجاشید که براق حاجب در کرمان مخالفت میکند در سنده روز از غلبه کربان رفت براق حاجب بنده شتر رفت
و سلطان جلال الدین را بخشودی باز کرد ایند در غلب سلطان جلال الدین ملک اشرف سام را بفرستاد و ملکه خاتون را از خودی
ببرد و با او خلوت کرد و در جیان نیز از مطاعت بیرون رفت سلطان جلال الدین از کرمان با حفاظ آمد و بمکانات ملک
اشرف مشغول شد پیش از استخلاص حفاظ شدند که لشکر اشک عراق کردند بازگشت خبر آمد که سلطان از یک بوده و از
هندوستان مراجعت کرده سلطان بکر چستان رفت و سخن کرد ایند با حفاظ آمد و بجه و قهر مسک کرد و بمکانات ملکه خاتون زن ملک
اشرف را برده کرد و با او خلوت کرد و بکر ازین جنگ عدا الدین کیتب سلجوقی بروم رفت و ملک اشرف شام رفت و بسبب رنجوری
منزوم شد بعد از صحت عود کرد و در شام دردم خرابی بسیار کرد و در آن حال گشت مشعر در زم زم جو نسیم و در زم زم جو موم
بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم از حضرت ما بر نه انصاف بشام و در نسبت ما بر نه زار بروم بعد ازین
بانکه منوال بعد اصنفان جنگ کرد هر طرفه میسر زین کرد انانک علا الدین بن انانک سام یزدی و خمر
زاده علا الدین کر شاسب بن علی بن قراقرین علا الدین حاضی از آل بویه سلطان جلال الدین او را بد خواند بود و امارت
خراسان داده و او فرمان بردار سلطان غیاث الدین بود بخت رعایت عهد و پیمان که بسته بود اجابت نکرد و چون زوال

ملک و خاندان ایشان بود یکی معتدترین غلامان و حاکمین سلطان بود این قصه را در خلوت بایراق گفت و براق بی خیال
بنیمین آن مشغول شد و چند کس را بگرفت تا بران اندیشه اقرار کردند پس خویش خود را از آن داد و تا پاره پاره کرده و سلطان را
بامر که تعلق نیده داشت بگرفت و یک شد توخت نمود بعد از آن در خیمه سلطان را بزه کان خفه کرد چون مادرش واقف شد
از سوز جگر و بی طاقتی فریاد و دوا و یلا بر آورد و با او نیز بر دستور پسرش عمل کردند و در خیمه خفه کردند و بدین نوع قیامت
لشکر یان ایشان را در تنور بلا انداخت و بعد از آن سه سلطان را از تن جدا کرد و پیش قان فرستاد و بدین سبب
حکومت کرمان مستقر شد و این واقعه در سده سبع و عشرین و ستامه بود **سلطان بن الدین اخگر** ساغی بن
محمد بن خوارزمشاه بوقت آنکه سلطان محمد از عراق مراجعت نمود و در آنجا ملک عراق کرد و با اینی که لایق جهان ملک
سلطان را نشاید و عداد الملک ساوه را بکراتاکی و تدبیر ملک با وی فرستاد و چون او بری رسید طرف نشیان عراق برخلاف
و عصیان اتفاق کردند چون سلطان محمد واقف شد امیری را بملک شری عده به فرستاد و بعد از مخالفت برایشان
مطهر آمد و اکثری امر عراق را بگرفت اما به یکا پیسی با آنکه به امید از حیره متعلق کرده بودند و اطاع و ولایت بر وی
مقرر داشت بدین سبب به مطیع گشتند و خمار از اتفاق بزد و دوند تا بدان وقت که خبر رسید که سلطان محمد از ماوراءالنهر
مراجعت کرده است سلطان رکن الدین عداد الملک وزیر را بخدمت به فرستاد و عداد الملک بشو و سلطان محمد را بعد از آن
انجا کشید و سلطان رکن الدین با قبایل بدر پیران رفت و به یک کاری دست فرام نهاد و سلطان محمد متوجه مادران شد
و سلطان رکن الدین نیز مقام در درون شهر صلاح ندانست خزان بود بدو داشت و از انجا کوچ کرد و به پیران شهر فریاد
دزد و دیگر متوجه اصنفان شد و در پیران شهر نزول کرد و لشکر در آمد شد آمد به پشت قاضی بل
شهر عدا گار کردند و از با جهاد دست بگیری و پسنگ بگذاشتند و در آن فقر جود و مقتول شدند و لشکر یان
رکن الدین جامع را از اهل شهر بکشد و از انجا متوجه می شدند و در پی و ماه وقت خود خبر بد و حید که لشکر
مغول بار دیگر در پیید سلطان بقلعه فیر دز کوه رفت و برویتی بنقه کرده کوه رفت و شش ماه محصور بود بعد
از استخلاص سلطان را فرو آوردند سه چند نته بد کردند که پیش امیر زانوزن نزد عاقبت ویرا با قیامت
منتقلان و اهل قلعه بکشد در سده تسع عشر و ستامه اگر چه سلطان رکن الدین از سلطان غیاث الدین و سلطان
غیاث الدین از جلال الدین کهر بودند و نیز پیشتر از سلطان جلال الدین گشت یا شد اما چون سلطان جلال الدین
بهر ندر گشت بود سه چند گشت او بعد از ایشان واقف شد او را برایشان تقدیم نموان ادلی نمود تمام شد تاریخ
خوارزم شامیه براق حاجب که کرمان بگرفت مدتها فرزندان او در آن مملکت حکومت کردند و چون سبب دولت
هم از خوارزم شامیان بود ذکر او و فرزندان در ذیل تاریخ ایشان تقریر داده اند آن زمان که پادشاه ملک خان بایران
زمین آمد باقی اهل ایشان به بیست سال ببال ندر کور خواهد شدن این شاهانه تمام شد تاریخ خوارزم شامیه

طبقه یازدهم در ذکر سلاطین قراخانی و بکرخان

و بعد ایشان به نقرت مدت حکم ایشان از شاهی و عشرین و ستمه الی غایت سنه ست و سبعمائه
 شتا و پنج سال بوده است اول ایشان براق حاجب و برادر او حسام الدین جمشید بود از امر او که رخان ختای بودند
 و امیر الواس بودند بوقت آنکه خوارزمشاه بر تراختای مظفر شد ایشان را بیاوردند و بعضی کوپند بر سالت درین ملک
 آمدند و اجازت مراجعت نیافتند و در خدمت خوارزمشاه مرتبه بلند کردند و از ارکان دولت و امر او حضرت شدند
 و رسالت ایشان بجهت تحصیل مال مواضع بود که خوارزمشاه بخان ختای میداد بعد از آنکه محمد خوارزمشاه بوقت شد
 فاعده مال گزاری از میان بر گرفت جمشید که از مشایر امراء تراختای بود رغبت ملازمت محمد خوارزمشاه کرد چون
 بهش او اعتبار تمام داشت بولایت ترکستان فرستاد تا برادران و قوتان او بخوارزم آمدند و هر یک موجب
 و منصبی یا مژده براق بحاجت خود کشت و جمشید بوقت نقرت مغول که سلطان محمد با دراهن میرفت
 امیر شکر خوارزم شاه بود چون بخارا رسید ویرا انجا بگذشت با چند هزار مرد و او در اوایل نقرت مغول عالم
 نافرست و براق بهرق آمد بنزدیک سلطان غیاث الدین پر شاه و از بزرگترین امراء شد و قلع خان لقب
 بعد از تکیه خود و امان امارت اصفهان بر او فرمود و چون قزاقان لشکر مغول بر رسید براق باخیل چشم
 خود از اصفهان برآید کرمان متوجه سندوستان شد به بدین سلطان محمد الدین ایلتمش که در کفر دولت خوریان
 ذکر او گذشت درین تاریخ حاکم دلی بود و او نیز از قوم تراختای بود که بدین آن دولت یافته بود و بسبب دیگر
 رفتن براق حاجب امیران او و تاج الدین کریم الشرف که وزیر سلطان غیاث الدین بود بوحشت انجا آمد
 و با جانت سلطان رفت بر عقب سلطان جلال الدین که از جلگیر خان فرار نموده بود و به سندوستان رفت بود
 و چون بخانی نزد رسید امیران بکبک قطب الدین محمد شاه که حاکم یزد بود شتران را استقبال بجای آورد قلع خان دختر
 خود بوقت حاجت را با یک باب داد و بجانب کرمان روان شد و حاکم کرمان ملک شجاع الدین بود از جده پسران اران
 ملک روزان و شخصی غایت قاتل و مغرور بود چون بر حال قلع خان در رسیدن او واقف شد با شتران مراد
 از سوار و پیاده از کرمان متوجه ایشان شد و با قلع خان قریب مشقه سوار بود و خانک در روز جنگ فرمود تا عورت
 امراء داشتند لباس مردان پوشیدند چون عمار بهم رسیدند مولی در دال عمار ملک شجاع الدین افتاد و بر کردید و بمقتل
 حسن لدوی نزد دیک بود پناه گزینت با جمعی فاسکیان و مجموع لشکر را قتل و غارت و اسیری داد و حصار را محاصره کردند
 و چون در انجا مرد و دختر نبود بعد از دوازده روز امان طلبیده بهرون آمدند شجاع الدین را عقیده ساخت بعضی را بکذاخت
 و بعضی را بگرفت پس بکرمان رفت بوقت شد و این مال را بخرم حم ستمه اهدی مرشد ستا به و شجاع الدین روزی

که از کرمان بهرون سیئه آمد پس خود حسام الدین بهلول را بنیایت خود نصب کرده بود و چون خبر پرورش بدو رسید
 کشت کار روز زمانه نوبت است دی رفت که امید فرستاد سودای سپهروی در شش سال و یکشت پر غنیمتی
 داشت و حکومت بم ذوالقرنین را فرستاد و بهر جانب کرمان دیگر مغرور کرد و در آن یک دور ماه که
 حکومت کرمان داشت از بدی مردم بسیار نیکو بکشت و بر جانیده و قلع خان بعد از آنکه آن سکر را بکشت
 و متوجه بم شد و دو ماه در زندان داد و ذوالقرنین مداومت نمود و قلع نگاه داشت پس قلع خان روی کرمان نهاد
 و چند آنکه خواست استخوان روی نمود و در شهر بست و دوایت نیز در تصرف گرفت و روز جمعه و شنبه
 هر شهری آمدند و جنگ سخت میگردید بدین منوال تا با قلع خان فراداده کشید درین اثنا هر یکی خواستنی بود در قلع
 که بود از غایت بی برکی دی توانی که مضطرب شده بود حال عجز خود بکوتوال قلع عرضه داشت که توتل کشت را چیزی
 نیست که تو بهم مگس مگر خویشش بکنید ابو نصر برنجید و بشب از قلع بهرون آمد و قلع خان کشت درین قلع ریست
 که ایشان محافظت نمی نمایند شکر شمارا از آن راه بهرم قلع خان او را بواجید بسیار سطر کرد و دودیت
 مرد و علی و یک خوار خانه همراه او کرد و در شب برآمد و چون بر حصار مشرف شدند علم بر پای کرده شماره بگرفتند
 و شمشیر با کشیدند و غنچه در شهر نهاد و خروش و خشان از مردم برآمد القصد قلع فتح شد و قلع خان بقلعه برآمد و بمقتل
 خود سپرد و حسام الدین را بجان آمدن داد و درین مابین در اوایل حمادی الاول ستمه اهدی و ستمه مرکب سلطان جلال الدین
 از حدود سندوستان رسید با سه هزار مرد همراه اما ضعیف و بیمار قلع خان ویرا استقبال نمود و او را بشکرگاه
 فرود آورد سلطان چون نظر بر حال خان انداخت و رای آنکه در تصور داشت بس سلطان بشهر آمد و با وزیر مرشد
 کرد که خان را بجای از میان بر و از بد و بطلب خان فرستادند و خان نیز بر صورت این حال در آید خیال ایشان برید شعر
 کانه در آید جوان چند پر درخت بخت آن چند خان جواب فرستاد که مرا مرضیست و زحمتی دارم که آنون متعذرت
 اگر هم ضروریست شمارا تشریف باید فرمود بر زمین سخن مرکز دیگر میان ایشان ملاقات ننهاد و سلطان
 جلال الدین بعد از دوشه که در شهر کرمان و با ذوالقرنین که از بم کرمان با سلطان بود درین روز با وی و کرمان بی نزاع
 بدست قلع خان بماند و در پانزدهم شوال این سال ملک شجاع الدین را شربت ملک جانشین و چون مستقل
 شد و بهر جانب زد و بیاری از بلاد بدست در آورد و قوی مال کشت تا در سال شصده و پست و چهار روی
 با تحف بسیار بباران فرستاد و مشور با دوشی کرمان بطلب سلطان التماس کرد غلیظه کس فرستاد که فاعده بزان استوار
 کرد که کتب سلطان با مکتب فرستاد کسی نیز از سوار بر درگاه او کمر بسته باشند و با خزان منظم و شهریاری اعظم قطب الدین
 محمد خان که دلی عهد بود فرمود که نه شده و اتفاق است در آنکه براق حاجب در شیوه تبلیس و توانش پشوا می ملک
 جهان بود بعد از آن طغرای مشایر او سلطان المسلم نصره الدین و الدین ابوالقاری حسام الدین امیر المومنین کشیدند و

مال شصدهست و شش غیاث الدین سر شاه سلجوقی را بکشت جانم در پای نام قیاس الدین مکرور مشروح است
 و چون خبر کشتن غیاث الدین بسلطان جلال الدین رسید وقت تمام گرفته بود قصد بران کرد و پیشتر
 پست از سرور اختیار نامه زد تا خست کرد بکرمان با جند خان و از طاهر اصفهان بدو مترل میامند درین حال بکر
 مغول از خراسان بدو عراق رسیدند و سلطان جلال الدین را بر وای کرمان نامه قتلغ سلطان از این ورطه خلاص
 یافت و در سال دیگر که شصدهست و شش بود خبر وفات سلطان جلال الدین رسید و در آخر سال
 سصد و سی و پنج با تخته چند پیش او کتای قان فرستاد و از آنجا تربیت و نوازش یافت و قتلغ سلطان
 اطمینان دارد بواسطه طول عمر که از پیشگاه گذشت بود مرضی عارض شد در روز پنجشنبه پستم ذی الحجه سنه اثنی
 و عشرين و ستصا در گذشت و مدت حکومت او در کرمان پانزده سال بوده است و در آخر عمر قتلغ ترکان را
 بکینزگی بوده است خورشید پیکر ماه منظر از تخته اعیان قراخانی باز رکابی باصفهان آورد و خواجه سعد الدین
 معمر او را بخزید و بوقت سلطان غیاث الدین خوارزم شاهی در اصفهان بود و صفت او سفید و بجزید و
 از قید رقیب شک کرد ایند و عقد نکاح فرمود و چون سلطان غیاث الدین را آن واقعه در کرمان افتاد قتلغ
 سلطان را جبار و خردمند سوخ ترکان و او را نامزد اردوی جتای خان کرد و بیا قوت ترکان که او را با نایک
 مرد قطب الدین محمد شاه داد و خان ترکان که خاتون برادرزاده و ولی عهدش بود قطب الدین سلطان و مریم
 ترکان که محی الدین امیر سام غیبه آتا بیک بود و مزوج کشت و یک پسر رکن الدین خواج مدفن قتلغ
 سلطان در مدرسه ایست که بر طاهر کرمان بنا نموده بود سلطان قطب الدین محمد جانشین را بکرمان
 جوان مستعد مردانه فرزانه بود و برادرزاده و نامادش بود بوقت وفات و دیست ملک بزرگ و پسر ترک و نایک
 و دور و نزدیک چون فی کراعت و متابعت او بر میان بشد سلطان بارگاه و خوابگاه بر پشت
 دروازه مکن اختیار فرمود و رسوم مجلس و معدلت ترتیب داد و او را در کوی باختر و تیر انداخت و زور از نو
 و سلاح کار فرمودن مقامها بود که جهانیان کار رستم داشتند بار را بر طاق نهادند صاحب تاریخ شاهی آورده است
 که برای العین مشاهده نموده ام که او تیر از بیل و نامون بگذرانید و دیگر از عجایب قوتهای او گفته است که دو شانه
 که سینه بر روی یکدیگر بر داشتندی و کل مهره شک از دم دو بگذرانیدی و دیگر آنکه در سر میدان آب
 بر ایستادی و در حالت تاخت که مردی بگرفت و او را از زمین در برودی و اندر دایه و یکی طلاج سچان دست
 بازید و او را حلق داشت و ببردی بعد از آن او را بی آزار بر روی زمین و دیگر گفته اند و دیگر گفته اند که نیزه
 در قراره کاه نهی و از زمین در برودی و زمانی بر سواد کشتی پس بر زمین نهادی و دیگر گفته اند که رزی
 داشت مخدوم از پیش دروازه محکوم که میان برج قزوین و قصر او بود بر تاب کردی و بهر بیج دروازه

پس در انداختی چنانچه در میدان بر زمین آمدی و امثال این بسیار از او نقل کرده و علی الاجمال هم بملوان کشتی گیر و عود باز
 و زور آزمای که در عصر او بودند چنان اسیر قوت و استیلا او بودند که بکوتر در چنگال شامین و کور در پنجه شیر غزین و
 در آن مدت یکسال شش ماه که پادشاه کرمان بود هیچ کس زمره آن نداشت که بقتل مرغ بنا واجب از کیستند
 و مناصب دین و ملک بر اصحاب و ارباب آن جای در ایام قتلغ سلطان بود بگذشت و خواجه ضیاء الملک
 که متقی بود که وزیر و صاحب و جواد کرمان بود بر همان منصب گذارشته بود درین ایام جمعی که حیات او بودند
 فرصتی یافتند بمع سلطان رسانیدند که اگر صاحب کرمان براسی از خواجه باز طلبید زبانه از صد هزار و نیاه
 خزانة او را توفیر بود و سلطان در حالت سکر فرمود که او را باز دارند و هر کس از اصداد پیشش آید داند
 که هر نوع تفریق کند خواجه ضیاء الملک که اگر این کار بحساب و کتاب رسد بطویل انجامد بر شیوه موده الملک
 نظام الملک که در خدمت سلطان محمد سلجوقی کردم خبر که داشت که اسم یا لقب بران می افتاد بر طوماری
 نوشت و بخدمت سلطان فرستاد و سلطان پیام داد که چون بنده تو را بکرمان فرستد بیک سب داشت
 و شتری مکنه فلک اکنون این مبلغ دارم و در دولت شما بدست آورده ام و بعد از آن شامت اگر از راه
 صدقه اندک صد که وقف کرده ام تا نیم نانی حاصل شود و در گوشه هر سه بنشینم و عبادتی کنم و دعا جان شما
 کویم فیها و الا حکم پادشاه راست و چون سلطان الما در ملاقات شد و آن طومار را مطالعه کرد گفت این جمله را
 دوست بی منازعی و او نیز بچایک بود و وزیرت و این معنی در بدست دو ماه بود که تحت سلطنت
 بوجود او مزین شده بود بعد از آن خواجه غیبه الدین از اردوی او کتای قان رسید امیری مغول احسان افغانام
 مصاحب او و بعد از وقف سلطان استقبال نمود و آن امیر را تعظیم بسیار کرد آن امیر چون سگوه و شجاعت
 و قهر و منیر سلطان قطب الدین مشاهده کرد تعجب نمود گفت از عهد چنگیز خان باز شغل رسول داری مطلق
 بمن دارد و بسی بملوان ترا دیده ام مانند تو کسی از جهت انسانیت و کرم و زور بازو و دانش ندیده ام
 اگر بنفس خود بدرگاه تا آن قیام نمودی و در رزم و بزم و شکار و میدان را بیازمودی بی شبهت
 از میان سلاطین جهان برگزیدی و هر چه طلبی بود بی درنگ اشاق کردی سلطان قطب الدین گفت
 من عازم شده بودم اما مادرم مانع آمد و برادر رکن الدین که پسر قتلغ سلطانست که درین مطعونست خدمت در کاخ
 است بهماست که خواهد بود ساخته خواهد کرد احسان گفت شک که فرمان مادر بجای آوردن ضرورت
 بود اما اندیشه برادر بر صوابست که اگر دیر در خدمت پادشاه کاری دست و پا کار خود سزد و آنچه تواند
 بخدمت خود برده اند و هم درین تاریخ بود که قتلغ ترکان را در عقد نکاح آورد و سراق سلطنت را بوجود جان حق
 که در زیر طاق کرد و در آن مثل نداشت بیاراست و در مدت شانزده سال که بعزت بود این خاتون

بر نوع رعیت ناموس حال و این قاضی درگاه و نظم امور معاش او فرمود که شرح صد یک آن زبان قلم در چیز پان
 توان آورد **قصه** رکن الدین خواجی و حکومت او در کرمان چنین آورده اند که پیر او را در شعبان
 سنه اش و شش و ستاد بجانب اردوی اکتای قان فرستاد با هدایا و پیشکش بسیار و او را از جمله
 چیزی بود از پر خادس که در هندوستان ساخته بود که مثل آن کس ندیده بود و چون رکن الدین بدرگاه پادشاه رسید
 با حصول مقصود از حضرت بازگشت چون بولایت ماوراءالنهر رسید ایلی قطب الدین سلطان بر سپهر ملک
 رسانید قطب الدین در تخت و کس بعد از رسوم تعزیت که بجای آورد و بواسطه آنکه زمستان و سردی
 شده بود در آن ولایت بضرورت توقف نمود و چون مواخیش شد بر صواب ترکستان روانه شد اول بار دوی
 جغتای رسید و بمقامت اتلی که شش جغتای بود اجازت حاصل کرده با دوی اکتای قان رسانید
 خود را از فرط یک ضعیفی که در آن حضرت ثابت کرده بود با پادشاه و درگاه بامان همه واجب دانستند
 رعایت جانب دی بجای آوردن و اشل و بر لیبها بر وقت مراد او حاصل کردن و او را نیز دوی بعدا که مثل
 پادشاهی کرمان بنام او رعایت بر حسب دلخواه روانه کردند حاجی ساریان که در مصاحبت او روانه شده بود وصی
 جت و در آن حضرت عرض داشت که دلی عهد و قائم مقام قلع سلطان و برادر حال جنود بحضور بر تخت
 ملک و بر سر پشته و مقامت ملک و اماره درگاه بادی پست کردند و این پسر بعد از چند گاه در وجود آید
 بود بر قلع سلطان بشد و او را مصاحبت آن گاه نباشد و با وجود او این را کاری پیش نرود با سینه
 حکم پادشاه روی زمین راست و فصلی در محامده و کیست و مردانگی سلطان بخواند ابابعضی از مریدان رکن الدین
 فرصت نگاه داشت با پادشاه و حوضه داشتند که اکثر مردم برانند که این فرزند قلع سلطان است در آن
 سگی نیست که قطب الدین برادر زاده است و این شرف خدمت درگاه حاصل کرده و سرانیه ویرا اولی
 باشد و نیز حکمی رخت است و مثال صادر شده و مردم آن قاعده مبارک نیاید القضا او را اجازت مراجعت حاصل
 کردند و آن ساخت و در اول حرمت سال شصت و سی و چهار از ابامویه گذشت نامه رعایت حرمت
 و تواضع سلطان قطب الدین نوشت و از حصول خویش بخبرسان و خوف راه و شدت سرما و شتت راه
 نکو نموده و چند مراتب التماس کرد و از مضمون کتابت جان نموده گاه پادشاه اوست بعد از خوف سلطان قطب
 الدین بنی سراسر تزیین داده فرستاد او که خاتون چون خبر رسیدن رکن الدین شنید مانند گل در بهار بگشید و در
 بنده و مریدان الدین داشت مضمون که حال آمدن او بکرمان از طریق صواب و در است که قطب الدین پادشاه
 قاسم است و بر سر بسطت و مکتب مکان و چون برین نوع بیانی از عذر او امین توان بود مصیبت آنست که آن
 فرزند از راه پیشاور متوجه نیر کرد که مشوره اش ساختگی کار او بجا نماند لاق حال پادشاهان بود سازد و آن

زمان قطب الدین در کرمان تمام توانه گشت پس رکن الدین متوجه نیر شد و در طبرستان قطب الدین محمود
 که آن یک و نیرنه او بود رسید یا قوت خاتون فرمود تا شهر را آمین بشد و خاتونان با جمعی عتعارف و شامیه
 بر سپهر استقبال پرون آمدند با پیشکش کتیا و با نعل و او را با خوار تمام در شهر بردند و به تهنیه رشت و از الملک کرمان
 بواجی مشغول شد و این قصه الطایر دارد حاصل سخن آنکه سلطان قطب الدین و مادر و حاجی از خدم و مومانی در کرمان
 بگذشت و متوجه اردوی قان گشت روز دوشنبه و در شعبان رسید از پنج و شش و ستایه بعد از توقف
 رکن الدین و روز دوشنبه دیگر را بعد از توقف بکرمان رسید و بطالع جوزا بر تخت ملک نشست و تمامت
 اکابر استاوی کردند و او را قلع سلطان خوانند و کینت ابوالظفر دادند و مدتی مدید که در ملک و پادشاهی نشست
 همیشه از جانب سلطان قطب الدین خائف بود پس تمامت ملوک و صدور کرمان راجع کرده و تدریجاً چنان کردند که محضی
 نرشد و همه کواشیست کردند که سلطان قطب الدین رسولان هندوستان فرستاد و التماس و صلی کرده و خدم
 بران حرم داشت متعاقبت باز آمدیم بقصه قطب الدین که چون با و راه انهر رسید در حرم مقامت کرد
 بعد از ضبط اهلک پیری روی بجانب و نشاند حاجب قیاس که اردوی جغتای بود نهاد و بعد از ملاقات و نوازش
 دوی بر گاه اکتای قان نهاد و بعد از رسوم خدمت بایش ترممت دانستند حاجب که از محمد بزرگ بود با او دوست
 شد و پیشکشها که داشت بموقف عرض رسانید بجا نماند قبول قان بدان پوست و در زرم و بزم
 و شکار و میدان اداب و هنرهای ادشاهه کردند اهل درگاه از اقارب شاه شیفه حرکات و سکنات
 او کشید و در مجالس و محافل نیز بکر متابعت او تقریر قان کردند که ملک کرمان با مستحق بوی میرسد
 دولی عهد است و قان را با رحمان بود فرمان داد که مثال پادشاهی کرمان بنام او بنویسند و تشریف او شایسته
 کند و بزودی ویرا باز کردند آن یک محمود شاه بزودی بعد از مشاهد آن حال و مکتب رکن الدین
 استین سعی قصد باز نور دید و دامن جد و جهد در گزند و عرض داشت که در که اگر قطب الدین نه آن یک
 در فارس می تواند بود و نه من و او بدینست که در پی آنست و با پادشاه هندوستان و صلی کرده و عزم
 آن دارد که لشکر هندوستان بر کرستان آورد و بر مصداق این مقال محضی است که سیف الدین شادی از
 از کرمانت بهادت معارف و مشاییم و از اعراض کردی الجله شجاع پادشاه از دوی بگردانیدند و مثال و تشریف او
 در توقف انشاد و بتجدید مثال از هر رکن الدین حاصل گشت و چون رکن الدین در حکمت مستعمل شد و بواسطه
 ضعف المی و دامن غیر پیستم پای از جاده طریق پرون نهاده به معاشی آغاز کرد و اکثر مردم کرمان را بکفایت و مصداق
 میکرد و مکتب در سال شصت و چهل و شصت در بنامین جاسته تجار از خراسان رسیدند و اخبار کردند که
 قطب الدین سلطان از آب آمویه گذشت و با مثال پادشاهی متوجه کرمانست و بعد خبر رسید که نوکران

میشود سال منور ربع آن خیرت بمصارف میرسد و امداد این مهلت بر و ان پاک او متواصل است چون
در شکر جنگه خایه کوچ داده بعد از وفات ملک کوخان چون سریر جهان بانی بجلوس ایتخان ارایش گشت
مسند غیبت رای اعلا بخواستاری کریمه از کریم فرزند آن ترکان تحریک کرد و امیر تراختی را بدین مهم بکرمان
روان کرد و ایند ترکان خاتون و حجاج بن قطب الدین سلطان مطیع و متفاد گشتند بر تهنیه اسباب جبار و شاک
با حجاج اردوی پادشاه خاتون اقبال نموده مرتب گردانیدند چون ملاطین کرمان را آن شرف و سعادت حاصل آمد
ریاض کار ترکان خاتون هر روز طراوت و نظارت پذیرفت و جابه و منصب سعادت کرمان یکی نیز ارگشت
و مدت ده سال توفیق مصافحت میان ترکان و سلطان حجاج محمد بود و اموال کرمان در وقت حکومت ایشان
از دیوان بزرگ شصت هزار دینار رایج بود و در عوض آن مال و معاش میفرستادند و راه آمد شد ایلیان و محصلان
مسدود شدند و ولایت مملکت در رعیت خشنود جمعی از مردم میان در میان ایشان پیدا شدند و مردم کرمان بعضی ترق
ترکان و جمعی جانب حجاج سلطان کردند و مردم قتل انگیز نزاع کرمان ایشان بود زیاده میکردند و در مجلس شتاب
سخنان مافرجام که مستغنی ترکان خاتون بود بر زبان نزدیکیان میرفت و ترکان خاتون اشفاق و الطاف
دارند بجای می آورد عاقبت الامر آن اتفاق بنساختگی سرایت کرد و ناز و نری حجاج سلطان در بارگاه ترکان بعثت
مشتو شد چون شتاب آورد درینست جای و آرزوم از میان برخاست و ترکان امر کرد که برخیز و رقص کن و ترکان
خاتون نگاه داشت خاطر ویرا آستینی جذب نمایند در همین آن حالت بعضی ملازمان حجاج سلطان آواز بر آوردند
مشعر بر نه جرج و اختر و بخت و نوجوان آن به که پر نوبت خود با جوان دهد ترکان خاتون این امانت را تحمل توانست
رو دیگر مضطربان آوازه در انداختند که خواص سلطان مقدم ملاک ترکان و سیور غمتش دارند و ایشان در شب
لوح کرده بجانب قلعه میر جان رشد و از انجا بحضرت ایتخان رفت و از حجاج اندک سکه پادشاه در پیش
شهرت علم شده سعادتی حج بکار کرمان مدخل سازد و با قلع ترکان گذارد و نیز سلطان حجاج در عقب قلع ترکان
بجای ایتخان با دلا و او گنایان و سلیت جت و مدد طلبید قلع ترکان بوقت مراجعت این معنی
معلوم بود و سلطان حجاج را نیز معلوم شد که آهاه شد در کرمان مجال توقفش نماند و در سست و سستین
و ستاه با می شتر و ار نه وجود و زرینه دات و مصعات و سواری چند متوجه بیسان شد و از انجا بهند و ستان
به علی نیت و ملک و تاج تخت مورث را و دای کل کرد و عیال و اطفال در کرمان بگذاشت و بعد از ده پانزده
سال که انجا بود وفات یافت و قلع ترکان را در رعیت سلطان حجاج سلطنت کرمان باستمال شد و از ده
سال دیگر و نیز میان او و سیور غمتش بن قطب الدین سلطان در کار سلطنت و نزاع رفت و حضرت ایتخان شاک
این فرستاد تا سیور غمتش العبد کردند اما انجا القباری تمام یافت تا در شهر سست و ستان و ستاه خیر وفات

اینها و جلوس سلطان بر سید ترکان خاتون یک روز بشر ابطغ ایتام نمود و اسل کرمان را و ولع کرد و متوجه
بندگی حضرت گشت و احمد خان حکم بر لعل بتغویض سلطنت جنگی کرمان با هم سیور غمتش و غزل ترکان خاتون
ذکر سلطنت سلطان جلال الدین ابو المظفر سیور غمتش بن قطب الدین سلطان در کرمان سیور غمتش
سلطان کرمان و شاه کام از اردوی الاطلاق متوجه کرمان شد و در سیاه کوه ترکان خاتون رسید پادشاه خاتون نیز
انجا بود حکم بر لعل جرت ترکان خواند و شاه استماع حکم اعراض بسیار کرد و چنانکه ترکان پیوسته شد بر سلطان اعیان
کرمان را بر مراجعت بکرمان و انفصال از ترکان تکلیف فرموده و از امانت و بی اندر می و سعادت هیچ با
نگذاشت و در ربع سست و ستان و ستاه بکرمان رسید و در میدان جلوس وی جمعی از خاندان سلطانیان و
ترکانیان بقصد سلطان سیور غمتش متفق گشتند و مقدر کرده که او را در بارگاه بجا آورند یکی از ان مین صورت حال
بسلطان عرضه داشت و سلطان ایشان را بگرفت و بنیوی بعضی از اتم عصر تمامت را بیا ساق رسانید و ترکان
خاتون چون بنیدگی احمد خان سپید و بر یکس داد و خواجه شمس الدین صاحب دیوان در تقویت او کوشید و از احکام
کرمان از سیور غمتش کناره کردند و ملازم ترکان شدند و خواجه شمس الدین مشارالیه بحسن تدبیر و نیکوترین وجهی احوال
ترکان پیش احمد خان عرضه داشت و حکم بر لعل نافرگشت که حکومت کرمان میان ترکان و سیور غمتش سلطان ماضی
باشد و درین وقت ترکان در جبهه نواب بهتر بود که ناکاه از درگاه آله نذای لمن الملک الیوم مد بکوش موش او
رسید و دست اجل دامن جیوشش چاک کرد و خورش بی ترکان در اردوی احمد خان بود چون خبر رسید احکام
بر لعل بر تقویض اشراف مالک کرمان و دیگر اشغال حاصل کرد و تقبوت مادر را بکرمان رسانید و در کینه مرده که در سر
شیر کرمان ساخته بود و فنش کردند مدت تمامی حکومتش پت و شش سال و شش ماه بوده است سیور غمتش
در بهار سست و ستان و ستاه متوجه اردوی احمد خان شد خبر محاربه شهزاده ارغون و احمد خان شنیده متر و د
و متوقف می بود درین اثنا چند کس با یکدیگر متفق شدند بر آنکه سلطان سیور غمتش را در مسجد جامع یا در بارگاه
هلاک گردانند و توکلش را بجای او بردارند و این معنی با توکلش در میان آوردند و توکلش را اعدام سیور غمتش
کرد و شاه ایشان را گرفته و بر سیده دستهای ایشان را فرمود تا از شاه پیران آوردند و سر و اعضای او را عبسده
الطفا ره در مالک کرمان بگردانیدند و چون سر بر سلطنت بجلوس شهزاده ارغون مزین شد باید و نام ایلی را
با بلاغ اشارت جلوس و استقرار ملک و تحصیل مال بکرمان فرستاد و ملک شاه امید و ار و سست و غریبت
اردو از کرمان بسیرخان و از انجا با مادرش بی ترکان و برادرش سوکش متوجه حضرت گشتند متوالی العنان
اولی اجنه شنی و شاک و رباع با سست و عا و طلب سیور غمتش بر سید و او نیز بحضرت شاه رسید و حال و جابه
خود را بابه دید و صوم معتبر چون پادشاه خاتون و توکلش و سوکش و خواجه ظیم الدین مستوفی نیز قصد اورا بجا

پادشاه کرده و حسن و صلاحات و فرزندان و احوال و اتباع و خزان بر او شمرده اند و چون آوازه رسیدن پادشاه
 خاتون از راه نزد بود و شیر آموخت و لشکر از غن همراه و لازم بود چون از سر گذران نهضت فرموده تا گاه در میان محضرا
 ریاست پادشاه خاتون با محض و شکر ابنه غلام شد خداوند زاده که حوین پیشکش یک تریب کرده با انواع اموال
 از نقد و جنس و جامه و جامه نیک و اسبان عربی و شیران بختی پیشکش کرد و سوره شمس سلطان مرام خدمت تقدم فرمود
 و در مقام تهنیت و موقت شفاعت و اموال و خزان اوقات در مقام پادشاه خاتون آمد و قوام الدین که وزیر بود
 سوره شمس را و دفاع و دواغ سر پاک بود نشان داد و بخزانه و اصل شد و سوره شمس را یک سواره گردانید و کوه
 حکومت و سلطنت صفوة الدین پادشاه خاتون در کرمان و اوزن قافله و عاقله و قافله بود انواع کالایات و محض
 و کتب که بخدمت بارکش در کرمانست و اشعار نثرین و دلیل و اصفحت از جلد این خدمتی را مستند آورده و مشعر
 من آن زم که حکام من مکر کما بیت بزرگوار من بی کلاه ادبیت درمن پر و عصمت که کتبه کما بیت مسافران سوار کتبه بدشواریت
 بزرگوار من مکر کما بیت بزرگوار من بی کلاه ادبیت درمن پر و عصمت که کتبه کما بیت مسافران سوار کتبه بدشواریت
 داشت و بعد از و خاتون کینا تو خان سبب آنکه کرمان خانه مولود او بود و نیز میخواست که از سوره شمس سلطان اشکال
 کشد حکومت کرمان بموجب فرمان کینا خاتون بستاند و در بازدم فنی قنده سنده اعدی و تعیین و ستاره بکران
 رسید و سوره شمس سلطان را در قنده کتبه کج محبوس کرد و موکلان بروی کاشت و حقوق برادر خواهری نابوده انکشت
 و از اذل و نمانت هیچ باقی نگذاشت شزاده که حوین از اینجا که فرط شست و کمال رامت و غور حجت
 بود در خاص او کتبه صحر که حجاب در میان سنگ آب تعبیه کرد با ستیام فراشی که در قلعه اکبشی کردی پیش سوره شمس
 بود و در چپ بود و در قلعه کشته سلطان سوره شمس غار حش بنان طنابت ازان در چپ فرو آمد و ازان بند خلاص یا
 و نوکران شزاده که حوین بر قراری که نموده بودند با اسبان نیکو نیز قلعه مستعد ساخته مشط سلطان مولانا حاتم الدین
 زوزنی دران وقت در کرمان بود این دو بیت دران واقعه من مکر کتبه است مشعر جو در کتبه کتبه از فراز کتبه کتبه
 میان واقعه و اندر ان شب تار زمانه نمره حسی ز کتبه می زد که خیر و رامت و کتبه کتبه کتبه و کتبه کتبه کتبه
 و پادشاه سوار کتبه شد و در حواله کتبه کرد که بنان طرف رویم بعضی کتبه بکشد که شزاده غار ان و با فر بار و دی کینا تو خان
 شد و بی امید نبود فاما بر او کتبه پادشاه حوین تدریس و همه انکان دولت را بجا نهاد که انما و تکلفات و تلبات
 بنان دشت که اور بکران فرستاده یعنی تو و تون پنجم کرد که سوره شمس ده سال بر خلاف تو استمرار نموده و احکام
 تر طبع شد و من زودی نصیب بسیار بکج بود و این معنی نیز مکر آمد و اورا در صحبت خوزری ترخان و نوکران پادشاه
 خاتون بکران فرستاده و کتبه بکران فرستاده و خاتون سوره شمس خاتون شزاده باید بود
 با برین معنی اذق اور اقامت نمود و حکم میباید فرستاد و شمس بر کتبه سوره شمس و دخترش شاه عالم را روانه کرد و ایند پادشاه خاتون

در فتاوی سوره شمس تعلل نمود فاما شاه عالم را ساحلی کرده با برادرش قطب الدین شاه جهان و مادرش سلاق خاتون بنو
 و بعد سوره شمس را از جنس پیران آورد و بایم مسافره و مصالحه کردند و در بارگاه بر کتبه تخت خودش بر حصدی نشاند و بکران
 اورفت شزاده که حوین و سوره شمس طوی قوی کردند قواعد مصفاست بیان ایشان مهند شد و سوره شمس در مهات
 نواب دیدن مدخل ملک کرد و بعد از آنکه مردم بر دی جمع شدند جماعتی که قصد او کرده بودند بر سیدند و نمودند که در سر فرج
 وارد بر لیل آنک مردم بسیار در عهد او آمده اند و امراء اردو را بجا نهادند و افرادان بفریفته تا با تفاق در قصد خون او می نمودند
 و او را باز بکوهید و محبوس کرده اند و این معنی بر دی بستند که یکی از خواص پادشاه خاتون را بفریفته و قدیمی زهر بر داده
 که بوقت فرصت در شربت با طعام پادشاه خاتون دهم و در پست و مسموم نمایان شدند و تسین و ستاره
 بوقت انتظار بحیف و خفاش هلاک کردند و کتبه که از غصه کار در بنو دزده است و ان سلطان مظلوم را در در سینه
 که بنا کرده او بود و بنا که پیر و در مرثیه او صاحب تاریخ کتبه است مشعر آن سوز دل اگر بر سیدی بر آسمان
 اجرام نپیر شدی جلوه چون رما و خام برادی بکشد از برای ملک خاک بیا بر سر فرمان ملک باد و در روز نوروز در سینه اربع
 و تسین و ستاره خیر رسید که شزاده باید و در بنو حصر کتبه کرد و بعضی سر امراء باید و کتبه بهتر نیز در دند پادشاه خاتون
 خاتون کتبه دین حال حکم در زمان باید و رسید که باز بر تخت شاهی نشت باید که پادشاه ترخان با مال و خزان بی بیانه
 بار دو حاضر شود پادشاه خاتون با اعیان کرمان مشورت کرد بعضی کتبه که پادشاه خاتون ر مصیحت نشت که راه فرما
 پیش کتبه بشزاده غازان پیوندد و این تدریس مولانا تاج الدین قاسم خاتون بود و بعضی قلع و شمر و تعیین نمایم و پسر
 مولانا تاج الدین را بپادشاه غازان فرستاد و ازان بدیش نیز کتبه شد و با حکام نجوم سعد و نحس علاج و رمل و تعبیر
 خوابها می دیدند روزی میگوید که بنیدند فی الجمله بعد اعلای شزاده که حوین با شکر با که متوجه کرمان بودند بر شمر آمدند
 و پادشاه خاتون و اتباع بر قلعه رشید دور و در محاربه قائم بود و پیشتر اکابر کرمان و امراء و عین که بودند تا غایت که توکل
 نیز بخدمت شزاده که حوین رفتند و با فر پادشاه خاتون را پیش شزاده که حوین فرستادند و شکر بشزاده آمدند و بیجا
 شد و امراء و نواب پادشاه خاتون بفر پیر وند و بیدای کران معید گردانیدند و روز دیگر شزاده که حوین بقطعت تمام
 بشزاده آمد و در بارگاه بر تخت نشت و مقربان پادشاه خاتون را مکی فی الاحشاد بشزاده آوردند و پادشاه خاتون را محبوس
 کردند و خزان و احوالش بفارقت و تراج رفت و کان باید و خان صورت حال عرضه داشتند و خداوند زاده که حوین
 بر غم ارد و بجانب کوه کتبه حرکت فرمود و پادشاه خاتون با موکلان بسیار را بخود برد و مقام کرد و بعضی پادشاه علم
 پادشاه خاتون مانند برادرش بحیف و خفاک کردند که کینا بکج و مصالحا بکج مشعر در ختی که پروردی آمد بسیار
 به پی هم اکنون برش بر کنار کرش بار خاست خود کتبه و کتبه بر نیانست خود رفته و ما بجا در دی می مخفی رفت کردند
 و بعد از آنکه سلطان محمد شاه مملکت کرمان آمد فرمود تا صندوق آن خاتون بزرگ را با این پادشاهانه و شمر طرازان

تقدیم نموده در مدینه و در شتای قلع ترکان بجاک سپردند. ذکر سلطنت مظفر الدین ابو الحارث محمد شاه بن حاج بن سلطان
 قطب الدین بجکم یرلیغ خان در سنه خمس و تسعم و ستاد سلطنت کرمان نامور شد و وزارت تمام قاضی فی الدین
 مارون مروی با مشارکت خاقان منوچکشت سلطان محمد شاه حاکم غازیان خان بود قاضی فی الدین بکرمان رفت سلطان را که از
 چون محمد شاه حسن شد و سوار گشت و امثالهم را مسح اصرام نمی کرد بلکه استخوان میکرد و سر کوفته میداشت موجب
 ایشان بیشتر مستط کرد و سر کار واجب داد از ده کی داد و سلطان زادگان از طاقت طاق شدند و خروج کردند
 بروی و او را با اتباع او بکشتند و باغی شدند در وقت بجکم غازیان خان تیمور بود قاضی کرمان بود امرا عراق فارس
 راجع کرده تا با سکر با میده اورند و کرمان را محصور کردند کیمال دینم در اندرون شمس قصبه عظیم پیداشد و در پیران ارزانی
 بود چون شمس مخفی نمیداد امرا از میوه طول شدند بمحضرت غازیان خان عرض داشتند که سلطان محمد شاه را اینجا بایر
 فرستد تا شربین شربند و تسلیم کند و وزیر کرمان عماد الدین ظهیر کشت مصلحت شاه باشد سلطان محمد شاه را اینجا آوردن
 از وی نشیند و در خدمت غازیان خان سلطان محمد شاه را بفرستاد پیش از رسیدن از غایت شت و خطی اهل محضر
 منظر شدند و خواستند بر شهر زادگان خروج کنند ایشان را چار ببطاعت و ایلی در آمدند و شهر را بپزدند و جواجه
 صدر الدین بهری بجکم یرلیغ بر جای قاضی فی الدین بوزارت نصب شده بود و حاکم کرمان شده بود سلطان
 محمد شاه را در محبت امرا ماسان بار و فرستادند چون با صحنان رسید برادرش سلطان محمد شاه برانجا رسید محمد شاه
 توقع میداشت که برادرش دیر باز ستاد محمد شاه مخالفت فرمان کرده و برادر را بنظر ندید محمد شاه چون از برادر میبویس
 شد در خور و بدان در گذشت چون محمد شاه بکرمان رفت امرا عراق شمس مخور کرده بودند بهر دین و مراجعت نمودند
 و او را که اوید که داده رفت بود میگشت و خواجه عماد الدین ظهیر بسبب مخفی که در کار او با امر آگشته بود در جبهه شتاب یافت
 و سلطان زاد سوار گشت و در محضرت غازیان خان فرستاد او را در تبریز بصفی بکشد خورده صدر الدین بهری از سلطان
 محمد شاه بر سپهر لشکر از طرف بجب کارزار رفت او بهانه آنکه در محضرت سلطان بی روه جریده سپردن رفت
 و راه میر جان گرفت مولانا صدر الدین قاضی که حاکم میر جان بود و بر امرا دست نمود تا بخارس رفت سلطان محمد شاه وزیر
 با ملک ر بمتب و بفرستاد چند گریست پنجم گریز کرد تا او را مستظفر کرد و اندید بکرمان آورد و با او نیکو سپاه کرد و
 بعد از دو سال خواجه محمد بن بهری تهر کرد تا سلطان محمد شاه را بار و فرستاد و او کارهای سلطان را بر حسب و لحاظ بکشت
 و چون منوم بود مراجعت کرد سلطان محمد شاه متعلقان او را بجکم یرلیغ پیش او فرستاد و در آن چند کاه که سلطان در کرمان
 اقامت میکرد در آن دیار بطور رعایت و چون روز کار عادت خود پیش او آورد و آن سلطان جوانخت را
 بعد از سه سال که حاکم بود در کرمان در شت پست و در ساکی از کثرت با شربت و او را شراب با خواران حسرت
 و در آن بین جان فانی بر پنج صرع بهر ای باقی استمال کرده و در سنه ثلث و ستم و صد و دوازده در آمدند و در کیند

در سه ترکان خاتون رفت کردند و برادرش نسیم عماد الدین حسن شاه بعد از پست روز بر مرض یرقان وفات یافت
 چون این خبر بمحضرت غازیان رسید قطب الدین شاه جهانز که انجا ملازم بود و اباعن جده سلطان زاد کرمان بسلط
 انجا موموم کرد اندید و بکرمان فرستاد ذکر سلطنت قطب الدین شاه جهان بن سلطان سوعیمش بن
 قطب الدین سلطان که آخرین امرا قراخانیان بود اگر چه جوان خوب صورت جالبک سوار و منمند بود
 اما بخر به نداشت و تدریجی نمیدانست از نظم امور مملکت و ضبط احوال و ولایت عاجز بود و نیز از وزیرا
 و ارکان دولتش که پیشتر سقعات زمان دودن بودند صادر شد و نوبت آن دولت خود جندان بر نداشت
 و ظلم و قهر جاه او زور و پرافتاد و بوقت وصول خبر وفات و بواسطت پادشاه معید غازیان انار آمد بر مانده
 تمامت الحمان و متعلقان امرا عادل و وزیرا اعظم که انجا بودند در قبض آوردند و مجبوس و موقوف کردند اندیدند
 با آنکه آن سلطان زاد و فرستاده و تربیت کرده و بکرمانه غایت آن پادشاه بود اظهار بکشت کردند و بکشت
 زدند و مجلس شراب و عشرت را بمطربان خوش الحان و سماع و افغانی پادشاه مولانا شیه قاضی مجیر الدین کبکی را که
 علامه کرمان و یکانه قضاة زمان بود و در اکثر انواع علوم خصوصاً فن جدل و خلاف نیزه داشت و از حکم یرلیغ بقضا
 و مصالح و شریعات و دیوانیات منصوب بزاری زار بکشد و لشکر سیر جان کشیده تا آن ولایت
 و قلع را از دست مولانا صدر الدین اخراج کند و اظهار تهور و تسلط و عصیان کردند تا با جرم چون سر بر سلطنت
 بر طاعت و سگوه و ابست سلطان اسلام غیاث الدین الجایتو سلطان آرایش کردش ایمان حضرت عال ترقه
 و عصیان کرمانیان عرض داشتند رای انور پادشاه اسلام آن اقتضا کرد که زمام حمل و عتبه و مناسج قبض و بسط آن را
 در کف کفایت بنده معتقد علی شایسته نند بعد از اجازت و تقدیم شرایط استخاره قرعه اختیار بر ملک اسلام
 ناصر الدوله و الدین که از نژاد سلاطین غور بود و حقوق عبودیت و سابق بنده کیمیا و قدیم و خدمت ثابت داشت
 و مخصوص کشته بغایت پادشاه مغول بخصیص در عهد پادشاه مغور غازیان خان در صدر و نظام اشغال و جلال اغال
 آمده و اعلاش و ایمان پندیده افشاده و مولانا و اعظم صدر الدوله و الدین را از یر حکم یرلیغ برادر وزارت و حکومت
 و بیان کرمان معین کردند و امارت و حکومت سیر جان خود حاصل است و ایشان امور کرمان را در ملک استعانت
 اطرا دادند و قطب الدین شاه جهانز با معتد بار و دوی الجایتو سلطان بودند بعد از شتوت کنان چون کوهک بغایت
 خوب صورت بود از سر خوش در گذشت و قطب الدین شاه جهان بشیر از رفت و قناعت پیش کردش و رفت
 فراوان بروی جمع شد و زندگانی براه می گذارند و چند کاه را نماند و سلطنت خانه کرمان میان از نسل بران حاجب
 و قوم ابرافاده و ملک ناصر الدین بعد از آن مدتها مقرب آن مملکت بود و باقی احوال در تاریخ الجایتو
 سلطان و پسرش سلطان ابوسعید شرح داده اند تمام قصه و سلطنت قراخانیان در کرمان و الله اعلم

زمین ترک بختای داد و اوگتی را ولی عهد خود کرد و ایند و بر همه حاکم کرد و تولی را اموال و خزان و عوایش خود داد
 و در هر چکیر خان که حور خان و کلکان بودند در طفولیت چون حکمران بخت بخت محاربه ترک توجه کرد پادشاه مکتوب
 از بیک خان بود و غنیمت نمود این کلکان با برادر پدری حکمران که جوقی قار نام داشت تختت نمود و چکیر خان
 بر لعل زنده که بعد الیوم جوقی قار و کلکان از حیدر ملوک محوشد و ایشان را در دست راست جای نهند ازین جهت
 مملکت پرین چهارم همت نمود چون پست و پنج سال پادشاهی کرد در رمضان سنه اربع و عشرين و ستار در گذشت
 این بود بچهل قصه حکمران و مفصل این بطریق اینجا است و نیز در مکتب مغول خان مغز است که ویرا معشاد و
 دو سال توکی عمر بوده است که ابتدای آن سال خاک باشد بود آمده و هم در سال خاک وفات یافته بود ولایت
 یکون و صدوق ویرا آن سال موافق چهارم رمضان سنه اربع و عشرين و ستار و باری او رسانیدند و
 بعد از آن اظهار واقعه او کردند بنا بر فرموده و بی و یکم احوال نجومی حساب کرده اند معلوم شد که سال خاک ولادت
 او بوده و بنا بر معشاد و پنج سال قسری وفات یافته و این تعداد است که سالهای ترکی شمی میکردند
 و در هر سی سال تریب با تری یکسال که آید و هر چند ترک سال معشاد و سه می باشد اما چون در میان سال بود آمده و هم در میان
 سال وفات یافته سال ولادت و هم سال وفات ناقص بود بدین طریق معلوم شد و محقق گشت بموجب که پیش ازین
 شهور است که مدت عمر او بوده است از معشاد و پنج سال قسری و سه سال شمی ناقص که با اعتبار سالها نام نام
 شمی باشد معشاد و دو سال و بروای خنن آورده اند که بوقت ولادت مقدار کف مانند چکر پاره فسرده در کف
 دست راست داشت و حکمران از حال طفولیت تا سیزده سالگی در زمان پدر چکر پاره و اندانچ بعد از وفات
 پدر احوال او در اضطراب اند و چیران بوده تا پست و هشت سال ابتدا سال پست و هشت سال موش بوده و واقع
 پنج و شش و ستن و چمان و در اوایل این مدت چون یسوکای بهادر وفات یافته بود و چکیر خان طفل از داماده
 بود امر او و قوام بسیار از مغول و خنن بهارش بادی غدر کردند و از وی برکشید و اختلال بحال او راه یافت و بعد از
 مدت احوال او مشط و شست و پادشاهی سید بهان قوم شغول شد و اکثر را بیک کرد و ایند و بعضی بایلی در آمدند و جمع
 ویرمخا خان بنانی غلبه میشد و سکر او زیاده میکشت تا در آخر دست پست و هشت سال مدکور قوی حالت
 و تمام شوکت شد نیست محی حالت و در آن مدت آنچه پیش از تقریر بر لب چکیر خان پازده سال بوده که سال
 فراکش شد واقع در سنه الاول من اعدی و تسعین و چمان و جوی و انتهای آن در سال کاه و واقع در جلدی از فر سنه
 اعدی و ستار بوده که مفصل در تاریخ خاقانی و جامع تاریخ که خدمت دستور زمان ملک الغاضل فی الدوران خواجه
 شیه جمع کرده و سال بل بکشت و بدو واقع که در دیار خنن و خنن بوده که در دست و درین دیار چون محتاج به استن
 آن بود و ذکر آن مفصل شد اما بطریق جلال است که اول هم تمجید بوده است تا وقتی که بر ملک مستول گشت و در آن

ولایت خان و سرور تامل شد و بقوت و شوکت از قابل دیگر بیشتر گشت و در آن قبایل مغول متن بودند چکیر خان
 و قبا سبب قریب جوام اوگت خان رقی اوگت خان چون دای و تدریم و شجاعت او میدید در نزد هم و اکرام
 او مبالغه می نمود تا مقام مصالح جمهور بوی منوط گشت بعد از آن برادران و خاصکیان اوگت از منزلت او
 صبر بردند و در خلوت حدیث استیضای او در میدادند تا اوگت خان نیز از کار او منور گشت حواست که بیک
 و یکدیگر دفع اوگت اتفاق بران کردند که سپهخون بریشان زدند از آن میان دو کودک خرد بگریختند و حکمران از آنگاه که
 چاکر هم اندر ساعت قوم را روان کرد آن قوم بر میعاد سحرگاه چون بر خانها دو ایند نه خانها تی دیدند اوگت با قوم
 در طلب او رفت اما چکیر خان با قوم اندک بود و چتر آبت که از اما خود کونید انجا بیکدیگر رسیدند بسیاری
 کوشش نمودند چکیر خان اوگت خانرا منورم کرد ایند و غنیمت بسیار گشت و این واقع در سنه تسع و تسعین و چمان
 بود و کونید در آن روز هم شخصی که مصاحب او بود از وضع و شریف اسامی حدیث کرد و هم کس مرتبه بلند یافت
 و آن ده کودک را از خان کرد که مدعی ترخانین روز کار ما است که نسبت ما بدیشان میرود و بعد از آنکه مقام قابل
 که بودند در تحت امر خود آورد و اچمان بختای روان کرد و بعد از آن بخویشش بر رفت و پادشاه خطای التون خان را
 بکشت و بدینچ آن مملکت را در تحت امر خود آورد در دست رسال بعد از بارسیل که سال یز بود واقع
 در رجب سنه اثنین و ستار و چکیر خانرا این سال پست و دوم بود و درین مدت پادشاهان که بودند بر تمام غلب
 آمد و توفیق ایزدی و همه را بکشت و تا سر حد اذن که یورست اصلی بود مراجعت نموده بغایت قوی حال
 گشت و فرمود تا قوی سید نه بار بر باری کردند و طوی عظیم ساخت و کت برد که خدای تعالی پادشاهی روی زمین با
 خواهد داد که آن روز پیش آمد و دعوی ظهور ایشان کراناست کرد و گفت چون پادشاهی این دیار که هر یکی کور خان می
 گنند دست تو منور شدند و ممالک ایشان همه تو رسید و ترانیز لب هم برین معنی چکیر خان می برد خدای فرمود
 که نسبت تو چکیر خان باشد و این نام برای مبالغه جلالت پس مراد ازین نام شاه شاهان باشد و همچنان شیخ و صبط آن
 دیار می بود تا سال فز کوش واقع در فنی فتنه سنه خمس و ستار و درین سال در اردو نام خود جمعیتی ساخت و قولای
 بزرگ کرد و لشکر را مرتب کرد و ایند بزم ولایت تا نزدیک بقصد سلطان محمد حواریم شاه بسبب کشت بازار کاهان
 که از طرف خنن رفته بودند و کوش مال ایشان که قصه آن معروف و مشهور است و شمه بیشتر گشته و از شرح
 مستغنی پس اول حکمران اچمان فرستاد با علام تقیم غنیمت بجانب او و اسام انچه سلطان در سابق بدان
 اقدام نموده از کشتن تیار و اچمان چاکر ذکر آن بجای خود گفته خواهد شد و در سال پوسل واقع در ذوالحجه سنه ست و عشر
 ستار و درین سال در راه ولایت تا نزدیک بود و در رودخانه اردولش بود تا اسبان خربه کردند و در پاییز از انجا
 حرکت کردند و ولایاتی که در راه بود بگرفت چون با ترار رسید جوقی و جغتای و اوگتی را بخت استخلاف انجا

و دیگر شتر که ترک تن بود بگذشت و خویشش با تول عازم بخار شده و در سال مالد واقع در محرم الحرام پسند
 سبع عشر و ستانه درین سال بخارا رسید و بنظام بخارا بدوازه قلعه تزل کرد و متعاقب لشکری رسید و پیرامون شهر
 فرود می آمد و در بخارا پست نمازم بودند مقدمه شان کرک خان از دست محمد خوارزم شاه شبانگاه از
 حصار پیرون آمدن چون بگذر حوض رسیدند لشکر بدیشان باز خوردند و همه بکشتند چون ازین حال اهل بخارا دانفتند
 روز دیگر بامدادان دروازه بگشادند و خلقی از ایدم و معارف به پیش چکمر خان آمدند چکمر خان بمطالع شهر حصار
 بر پشت و بشتر درآمد و تا جامع برانند و بر پیش صفت با ستاد و پسرش تولی خان پاده شد و بر بالای منبر برآمد و پرسید
 که این مقام سلطنت کشتن خانه خداست بعد از آن فرمود که صحرای از علف تهیت اسبان را را کلمه برکنید
 پس در انبارهای شکر بگشادند و غله بیکشیدند و صدایق مصحف را آخر اسبان ساخته و چیلای شرباب
 در مسجد پنداختند و معینان شکر را حاضر کردند و بعد از نماز ایشان بیای و رقص در آمد و مولان غنای خویش
 آوازها بر کشیدند و امین و سادات و اهل علم و شایخ بتور جای بسر طایفه اسبان ایستاده و امثال احکام آن
 قوم را التزم نموده و معانی آن حدیث را که شیخ نجم الدین دایه در مرصاد العباد آورده در صفت آن قوم مشایخ کرده اند
 و حدیث است لا یعوم الی فقه حتی یتقاتل الزک صغار الایمن حره الوجه ذلت الالوق کان وجوههم کالجمان المطرقة
 صفت این جاست کرده و گفته که قیامت نیاید تا آنگاه که چهار هزار تن از کان قتل کنند قومی که جهنمای ایشان خرد باشد
 و در دیبای ایشان رخ باشد چون میر پست در کشیده و پشایبای ایشان پهن بود و بعد از آن فرموده و
 تخرجه الی قتل یا رسول الله و ما الی هج قال التل القتل فرمود که قتل بسیار شود این واقعه آنست که خواجه عم بنوریست
 مشایخ کرده نموده بعد از حکمران از شهر پیرون آمد و عوالم اهل شهر را حاضر کرد و ایند و بر منبر عیدگاه رفت و گفت ای قوم برانید
 که سگانه بزرگ کرده ایم بدلیل آنکه من غذای بزرگم اگر شما کثرتان بزرگ نیامی خدای بزرگ
 چون من غذای بر شما فرستادی بعد از آن پرسید که استاد معتقدان شما کیانند که کس متعلقان خویش را کشته جت بیک
 زایش مغولی بین کرده و فرمود که مایه فون را خام کرده اند و بدمید و آتش اندر محلها زده نموده و بی و پشتر شهر
 بهشت خرما و جندری که از آجر بود و بعد از آن بخارا را بیک حصار فرستادند و از جوانب منجیقها است
 کردند و کانیان را آوردند و در دربار بیکه مکا حجت فرمودند تا عاقبت حصار را بیکر فشد و از ایشان تازیانه بالا
 نگذاشته و زیاده از می نمازم و قتل آوردند و زبان و کوه دکان بپرده میزدند و دیوارها برابر خاک کشت نتیجه ای و یاغی کرد
 با حمله خان که کرده شد سار و ماضع برین قیاس باید کرد و درین سال متوجه سمرقند شد و سلطان محمد خوارزم شاه را حدود
 ده هزار مرد و پست نیل و پوشاک و عوام شهر جند آمد و در حصار بخارا چون حکمران برسد روزیسم را بیک در پیوستند
 و جنگهای عظیم کردند آخر الامر قلعه را بر شد و اهل قلعه را بجز کانیان از تازیان جدا کردند و لشکریان زیاده

از حصار و قتل آوردند بعد از آنکه پست نمازم و با هم پیشه در می جدا کرده بودند و بر پیران و خواتین قیمت
 کرده و بعد ازین سه شری که در آن حوالی بود بستند و فرزند آن در عقب گذاشته بوی رسیدند و جت و سیدان و یار از عقب
 سلطان محمد خوارزم شاه بخارا سان و عراق و آذربایجان فرستاد و جوی و جتای و اوگتای را بمحاصره خوارزم روان
 کرد و خویشش بحدود پنج و تریه رفت بعزم عبور از چگون و در فنی قسده تولی خان را بالشکری بیج با و خراسان
 فرستاد و او در آن زمستان اکثر بلاد و طاع را بکرفت و خویشش در نه شان عشر و ستانه از چگون بگذشت و بلخ را
 بستند و بطلان آنده محاصره کرد **سال اربعه و عشر** در محرم سنه ثانی عشر و ستانه درین سال شمس و دوسال قسری
 می یافتند با اعتبار تعادست اهل ساحلای گذشته و چون سال در اول محرم در آمد چکمر خان در بهار آن سال بمحاصره طالت
 مشغول بود و تولی خان تمامی شهرها و ولایات خراسان بستند چکمر خان ایچی پیش او فرستاد که مرا گرم شد باز کرد چون مرا
 نمود بر کز ولایت قستان را غارت کرد و شهر مرا بستند و قتل و غارت کرد و بوقت که چکمر خان قلعه طالتان
 خراب میگردد بوی مسید و جتای و اوگتای هم درین فرصت رسیدند و جوی با غرق و الوس خود رفتند و در آن
 سال خبر رسید که سلطان جلال الدین بجانب غره و کنار آب بفرست و با قونو قویان جنگ کرده و او را بیکه
 چکمر خان چون خبر شنید در عقب او درین سال روانه شد و سلطان جلال الدین از آب سمد بکزیانید و بیا تو نیا
 بر عقب او فرستاد و خود مراجعت نمود **سال کی میفند** واقع در محرم سنه ثانی عشر چکمر خان در سواد کرم او را باز
 خواند و بجز او را غوغا خدمت باورید و تا بستان انجاما بودند تا بیا نوبان از سمد و پستان مراجعت نمود بعد از آنکه
 شهرها که در آن حدود بود گرفت و شعله گذاشت **سال بودنه** واقع در صفر سنه ثانی عشر چکمر خان درین
 سال از تابتان باز گشت و در راه زمستان کرده روی در اردو مای خود نهاد و بتانی نیت **سال مرغ**
 واقع در صفر سنه ثانی عشر چکمر خان درین سال بار دومی خود فرود آمد و معتم سال بود که بزم
 ولایت تازیانیک بر نشسته بود و آن تا بستان انجاما تمام کرد و در پاییز بعزم ولایت بیکفون که جند نوبت او را
 ایل کرده و باز یابی شد و بر پشت و در آن زمستان شهر در سکاسی را حصار کرده و آتش در زد و پادشاه آن ملک شد
 و در غون از شهر برتین که معظم ترین شهرها آن ملک است با حمله توان لشکر پیرون آمد و مصاف داد
 سیصد هزار آدمی کشته شد **سال ملک** واقع در صفر سنه ثانی عشر چکمر خان در بهار این سال بوضع
 او نفون طالتان مدون ناکاه با خود اشد و بران خود اوگتای و تولی را که انجاما بودند طلب داشت و با ایشان در
 خلوت نشسته و صحبتها کرد و اوگتای تان را اولی العهد کرد و ایند ایشان را اجابت مراجعت فرمود و با سر ملک
 و خویشش فرستاد و خویشش بجانب سکناش روان شد چون بموضع رسید که سرحد ولایت سکفوت و جورج
 است پادشاه جورج اچمان فرستاد با طلبهای مر وارید چکمر خان آن جمده را بخشید و بعد از آن پادشاه

ملکوت صلاح در ایامی دید محبت ساخت تا مدت یکماه پیش کشتهای ترتیب کرد با اهل شهر پیران آمد جگر خان
 عارضه بیماری روی نموده بود سال **کرت** واقع در صفر سنه اربع و عشرين و ستاد حکمران درین سال که ستاد و سیم بوده
 از سال ولادت او و متولد دو سال بوده در بیماری که داشت در ولایت ملکوت وفات یافت و بیشتر از آن
 بجای وصیت فرزندان و باز کردیدن ایشان وصیت کرده بود که او را واقعه آن سال را بنیان دارند و توجه کند
 ناظم نشود و امر او لشکر انجاء مصابرست نمایند و توقف کند تا با شاه اهل ملکوت بمیعاد پیران آیند و جمل را بکشند
 و نگذارند که خبر واقعه او بولایات رود و الوس بهم برآید ایشان بموجب آن وصیت واقعه او بنیان داشتند
 چون اهل ملکوت پیران آمدند تمامت بشیر گذرانیدند و صندوق او بر گشت در روی برآوردند و دم آفرید
 که دیدند میکشند تا خبر با طراف نرسد و درین سال مذکور موافق چهاردهم رمضان سنه اربع و عشرين و ستاد
 مذکور صندوق او را بار دو بار رسانید و اظهار واقعه او کردند و در چهار اردوی بزرگ او تفرست داشتند و درین صبح
 که پیش از آن جهت فروق خمین کرده بود او را دفن کردند و آن جناب که روزی در حکمران برسم شکار پیران
 رفته بود صحنی سید که درخت تنه بدیده رسته او را صورت آن درخت خوش آمد ساعتی انجا فرود آمد و از سایه او فرج یافت
 و میت کرد که در آن بختی باشد بر فرموده او ویرا انجا دفن کردند و گویند درین سال انجاء علف و درخت بی حد شد
 و حاجان شد که محکس از فرق راه بر سر آن نمی تواند بردن و بر روایت دیگر آورده اند که چون بدر حکمران خان واکت
 پسر خورشید و اتباع وی بنابر اغراض از دیرگشته قصد او کردند و او روی تفرست نهاد و منظم و متفکر در راه
 سکنی بنه روی در آمد که می آمد بی انگار او را محکم باشد بعد از مشاهده این واقعه با خود اندیش کرد که مرا برین
 راه نباید رفت اتفاقا جفتی که با وی خشم بودند از عقب وی رسیدند و او را گرفته و دو شاخه کرده باز آوردند و حبس
 کردند و چون فرصتی برین بگذشت یکی از امرای بزرگ که با وی دوستی داشت نام وی سر عایره حکمران را بحسن تدبیر
 از قید ایشان پیران آورد و جمیع اسباب مغر از به روی مرتب کرد و الا افسر زن و او را روان کرد مدت پست و
 شش سال در غایت سرگردان و پریشان می بود و درین مدت مذکور هیچ کس را از وی خبری نبوده و مطلع از او
 منقطع کرده بودند و گویند در آن وقت که مرگش از وی چهار پسر مانده بود تا روزی از اولاد و سواران انجاء
 جمع بودند تازی خان که پسر کشتهای بود بی تفری از او برآورد که برآورد و چون کوزکی نشسته می آمد ازین سخن وی
 حاضر مجلس خروش زنده برآمد و کینه بدین شدند و چون دو روز ازین واقعه بگذشت حکمران بهان صفت
 که فرزندش پان کرده بود به پیشین پوست و جایی پسر گذاشته است شرح آن بر تخت پادشاهی نشت و از ملک
 خواست اشیاء کشید و گویند ویرا بانچه سریت و خاتون بوده است و شش پسر و دختر و بر دایقی دیگر
 در تهر مین و در باب فروع حکمران آورده است که در شهر سنه اینین و ثمانین و پسیایه که کالب مکان را

در بر و ج میز انجاء و آتش و متنا بود که در افواه آمده بود و بخان در کتب احکام آورده بودند که درین زمان طوفان
 پدید آمده مقدار یکروز و در بعضی اقاویل معتد کرده که بر روایتی پست که از روی زمین برآمد و همچنین کوهها
 عظیم را بردارد و از آدمی و دیگر حیوانات چیزی بنماند و قیامت که در قرآن مجید و اشار آمده است موسم
 این ایام خواهد بود و هر یکی از آن جماعت آن حکم را بر چیزی حمل کرده بودند چون و با و زلزله و قحط و آنچه بدین مانده
 و آن و هم بر خاطر استولی شد و یکی از میان خراسان چیزی روایت کرده و الحمد لله علیه فیما رواه که از سفر صلم
 سوال کردند بدین عبارت که متی القیامه بصرم در جواب فرمود که القیامه جذرت مر حیت کردند همین
 جواب داد و پیرکان درین تفکر کردند و بحساب حمل بر آوردند که ازین کلمه پانصد و ششاد و دو عدد حاصل شود
 و این اعداد موافق احکام نجوم و عدد سالهای حوی آمد خیال بدین مستحکم ترکست و بسیاری از اهل قریه اندیشه
 بران گذاشتند که در غار نامی کهن و ما دای گیرند و بعضی خانه ها حکم ساخته و داخل خانه ها حصین تریب دادند و در
 ماه رجب سنه اینین و ثمانین و ستاد که موعود قرآن بود بهشت برآوردی چنانکه گذشت که مدت یکماه بر صبح درختی
 برک بنجید و خرمنها در صحرایماند اندرین علامات خروج حکمران ظاهر شد و در سنه تسع و قعین و ثمانین
 بر سر ری سلطنت نشت و در سنه اربع و عشرين و ستاد مذکور در گذشت و در تاریخ مولف گوید مشعر
 بود القیامه جلوس شاهی ز جسد منول نام حکمران ز موت و مکانش جو کردم سوال زد و زخ نشان یابم بی کان
 و گویند اکثر از عقلاء عالم در کار او سرگردان بوده اند که با وجود خصال محمود که ویرا بود بسیاری از اکابر زمان بعد از
 او بودند از آن جمله یکی قاضی خانست بسبب آنکه بر رسیدن بعضی از قضایا را چکنر خان بر خوان کرده بود و شربت
 بدین نام یافت و دیگر در باب وی از مشایخ کبار حکایات بسیار منقولست که عقل را در آن آن عاجزست
 از آنجمله حدیث صاحب مرصاد در باب او آورده است که پسر زکریا آن رفته و قصد تاریخ القیامه که درین موعود گذشت
 و دیگر منقولست از بزرگی که از اهل مکانته بوده است و الحمد لله علیه که حضور صدوت الرحمن علیه در شکر او دید سوال
 و جوابی که در میان واقع شده مضمون آنکه از حضور علم بر سیده بوده است که تو هم در جواب شنیده که او هم گفت زکریا
 که از مات که بر مات و این شاهد حال است ان الله لا یغیر ما یقوم حتی یتغیر و اما با انفسهم
 و از شیخ علی لالا سمراس که یکی از خلفای شیخ نجم الدین کبری رحمه الله علیه بسیار سخنان در باب چکنر خان روایت
 از آنجمله برین دور باعی ختم کرده شده و اینست مشعر کاف ز خطا پرهیز بازی نام در کش خلق بجا بازی نام
 یا خواجهر در شش شهید از داشت یا فوز خطا کاف زازی نام مشعر که بخلاف پست بر زمین آورد
 در وقت زکوة برجین چمن آورد مستوجب صد کرد و جبار آمد در مد زدنش ترک زاین آمد او کما یقالت
 بعد از چش چکنر خان به دو سال پادشاهی بر و مقدر شد در سنه ست و عشرين و ستاد و او مدت سیزده سال در پادشاهی

بنده بر جراتی که پیش کرده بود مریم می نمود و داد و پرداخت کار خوار و عداوت در جلال یافت عطا می یافت
 مسوخ گردانید عطای او را حصر کرده از صد هزار تومان حساب او زیادت بود در سب و عشرین و ستائید
 حکم خطای رفت و رنجور شد اما بسیار ولایت بگرفت برادر خود تولی خان را و قتل و کشتن را برای بجای فرستاد
 و ایشان پیش آن ملک مسخر کردند و بقا خان خطای از ایشان منضم شد و در احتضار خطای بقیع متحصن شد و در سن
 ثمان و عشرين و ستائید سلطان جلال الدین خوارزم شاه را بر انداخته و از آن قوم بجای اثر نماند پس از سلاطین ابریم خنجر را
 بگرفت ایران فرستاد و تاراج و کشت و کشتن و تاراج کرد و کار بجای مالمش کور کرد و تاراج و کشت و کشتن کرد
 و در سنه خمس و اربعین و ستائید کشته شد ابریم ارغون قاجار بجای او زد و ده سال با استقلال حکومت چون هلاکو
 خان بایران آمد همچون حکومت بنام ارغون آفرید تا زمان انتقال خان درگذشت او کتی خان در پنجم جایی الاخر سنه
 قع و ثمان و ستائید از افراط شراب خورده درگذشت از تهم او قند و خان بن خان خان بن او کتی خان در ولایت
 سبال و کابل و قریب پنجاه سال پادشاهی کرد و آن ولایت بجهان در تصرف او بود دوست توشی خان بن حکم خان
 پسر محترم او بود و حکم بر بر ولایت خوارزم و دشت خوارزم و قسین و الان و اس و روس و کس و کاشغر
 و آن حدود و جزو و مفوض شد میان او و او کتی خان چنانچه بخاری بود او پیش از حکم خان پیش ماه درگذشت او کتی
 خان بجای او بر سرش با توشی خان داد و او مدتی حکم کرد در سنه اربع و عشرين و ستائید درگذشت ملک و خان
 آن ملک بر سرش با توشی خان داد و او دین نصاری اختیار کرد بعد از مدتی او نیز درگذشت ملک و خان آن
 ولایت بیستم سنه و دو و او مسلمان شد و بنایت پادشاه نیکو نهاد بود چون او کور کرد برادرش را در کار ملک
 دست معلق گردانید و در آن نزدیکی آن پسر درگذشت بر خان بن توشی خان بران ملک مستولی شد و تا زمان انتقال
 خان پادشاه انجامید بعد از غیره با توشی خان ملک و توشی خان بن با توشی خان پادشاه آن ولایت شد و تا بعد از غزن
 خان پادشاه بود بعد از او برادرش بود ملک پادشاه بعد از مدتی اندک الف و طغرل پسران ملک و توشی خان
 و کجک پسران با یونیم و توشی خان بن با توشی خان خروج کرد و برادران ملک منته شدند و تا زمان سلطان محمد پادشاه بود بعد از
 بعد از آن از بیست و نه بن طغرل بن یوسف بن با توشی خان آن ملک کشت و در آن ملک اسلام اشکار شد
 و تا الف و ثمان و ستائید جغای بن بن حکم خان حکم پادشاهی ماوراء النهر و بعضی از خوارزم و بلاد ایغور و جزو مفوض
 میان او و او کتی خان معاهدت بود و او یکسال پیش از او کتی خان درگذشت و از آنکه بن با مکان بن جغای
 حکم و بیست و نه بجای او پادشاه شد و در عهد که کانی مغزول کشت و توشی خان بن جغای تعلق گرفت و در عهد
 مستدین غزلت یافت و هلاکو قرا پادشاه شد بعد از و بنام پسرک مبارک شاه حسین کشت و در عهد کار مادرش بود
 پس از آنکه بن جغای با او شریک شد و بحسن پسر از پادشاهی و در کرد و بسلاح داری خود در آن

بعد از براق برادرش کتای پادشاه شد بعد از و بوقا تیمور بن ندرای سخاوت نوری بن با مکان بن جغای پادشاه شد
 پس از او و از آنکه بن جغای بن با مکان جغای خان پادشاه شد تولی خان بن جغای خان پسر برادر
 معاهدت بود و موافقت نمود و پدرش او را از دیگر برادران عزیز تر داشت و نوکر خاندی و خا و بان و خا و بان
 و دیگر مخالفان خود بزداد و او بعد از او کتی خان درگذشت و پسر او بعد از مدتی پادشاه شد و قان و پادشاهان
 ایران از **بیسوی اندکیول** خان بن او کتی خان از پس وی اند بعد از پدرش مادرش چهار سال حکومت
 کرد تا قتل او کرد و کیک خان پادشاهی دادند و در سنه الاخر سنه شست و اربعین و ستائید کیکو همچون پسرش
 بود یکسال پادشاهی کرد و درگذشت کار جهان فرزند شد و ششادگان سرکی مرایی کردند و کشت و کشت و کشت و کشت
 بن ترش خان بن حکم خان که در آن وقت متهر تپید بود قتل او کرد و با تعلق پسرش شادگان و ارکان و دولت
 ملک و آن بن تولی خان بن حکم خان پادشاهی دادند و بعد از مدتی از غم زادگان بجای سال در سنه الاخر سنه شست و اربعین
 و اربعین و ستائید پادشاهی شست و اربعین و ستائید و او کتی خان و جمعی از ارکان و اول با کیک پادشاهی و اراضی نمودند و
 قصه او داشتند و کور کردند چون ملک برادرش شد برادران قد و هلاکو را بشرق و غرب جماعی فرستاد و پادشاه
 بلاد ایغور بقصد بلاد مسلمانان اندیش کرد که در پیش بالغ بوقت نماز آید و قصد عام کند و از مسلمانان را تا غارت
 دین اسلام در کار آید یکی از ایشان مسلمان شد و ازین اندیش ملک و خان را خبر کرد تا بغیرت و هم بوقت عقد خان
 در پیشانغ بر سوای کشت و کار دین اسلام قوت کرد و در زمان او در سنه اثنی و عشرين و ستائید در آن زمان
 زلزله عظیم بود و خانک ابا و اینها خراب شد و بعد ازین ملک و خان را برادر خود را از تن بوقرا در اردو قام تمام کرد
 و غنیمت اسخلاف مین و ماچین کرد و ولایت بسیار را مسخر کرد و ایند اما در آن ملک بسبب عفت و مور و مجور
 شد و در محرم سنه خمس و عشرين و ستائید میرادرش قتای و اربع نوکار کار پادشاهی منعت کردند و میان ایشان
 محاربات عظیم رفت عاقبت صلح کردند و پادشاهی رتقای قان قرار گرفت بدست سی و پنج سال پادشاهی کرد
 میان او و کیک و خان بنیر او کتی قان و دیگر مخالفان محاربات رفت و آن ملک او را مسلم شد و در سنه شست
 و عشرين و ستائید درگذشت ششاد و سه سال و داشت و او و ارالملک خان بالغ و ملک خطای اختیار
 کرد بعد از بنیر او تیمور قان بن ختم بن کتم قتای قان پادشاه شد و در آن ملک اظهار مسلمانی کرد و اکثر مغزول بسبب
 او در اسلام درآمد بعد از و قتیان بن ترخان بن ختم بن کتم قتای قان پادشاه دین نصاری اختیار کرد و با دین
 اسلام در آن ملک در عهد او رواجی نداشت پس از او برادرش بر تاسر پادشاه بود دین اسلام در زیر **هلاکو خان**
 بن تولی خان بن حکم خان بفرمان برادرش ملک و آن بالناس نامی شمس الدین جدالی قرونی جت دفع معاصده
 در سنه شست و عشرين و ستائید بایران آمد بتضییع طوس کجند در مرغزار زادگان نزول فرمود و در دهم شوال سنه

اربع و چسپین و ستاره و نمک ساده رخت و قطع ایشان قلع کرد و خورشاه پادشاه اسمعیلیان در سلج شوال سنه
 اربع و چسپین و ستاره از قلع بچین بخدمت آمد و درین تاریخ قلع کردید **ش** سال عرب و ششصد و پنجاه و نهم
 یکشنبه اول ذی قعدة پادشاه پادشاه اسمعیلیان ز تخت برخاست پش تخت ملاکو با ساد و ملاکو او را بخدمت
 ملاکو خان فرستاد و در راه زمان رسید و او را ملاک کردند پس ملاکو عازم استیلا شد و در ولایت کردستان قتل
 عام کرد و اکثر امراء آن ولایت را بکشت و متوجه بغداد شد و خلیفه بغداد حرب کرد و بغداد را گرفت و در و قتل
 عام کرد و جنایات شصت هزار آدمی کشته شدند خلیفه در اربع صفر سنه ست و چسپین و ستاره پش ملاکو خان فرستاد
 و بعد از دو روز او را بکشت با چهار پسر و ملک خلیفه با تشریف دیوان مغول آمد و در خزانة اموال نعمت بی قیاس
 باشد از جمله جوینی خج که در خج که در خلا بود درستی سیصد مثقال بعد ازین با استیلا و دیگر ولایات عراق عرب
 و خوزستان و دیار بکر مشغول شد و قنات در تصرف آورد و بعد ازین در صدر در مراغه بنا فرمود و بی از بیای خیر
 بنا کرد که در ایام فطرت خراب شده بود بر روزگار وی آبادان شد و این همه برای و صواب دید ملک الانافاض و العلما
 خواجه نصیر الدین محمد طوی بوده است و فرمان ملاکو خان نهاد یافت که خواجه نصیر الدین مکتوبی بر والی حلب فرستید
 بعد از فتح بغداد و مواد اینست اما بعد نقتد ز لیا بغداد بسنه ست و چسپین و ستاره فساد صباح المذربین فذ عونا
 ملاکها و ان فحق علیها القول فافضاه اخذ او بیلا و قد دعونا ک الی ملاقاتنا فروح و رجیان و ان انت فخری و خیران
 مذکن کالباحث عن ضیفه و الجازع ما زن انه بکفه فیکون من الاخیرین انما الذین ضل سعیم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون
 انهم یحسبون منما و ما ذلک علی الله بغیر و الله و الله علی من اتبع الهدی بس بملک شام رفت و رام کرد و در شهر دمشق
 جزو قنات ملاکو خان بر و رسید به اجبت نمود و امیر کوفه در آن جنگ کشته شد و سپاه مغول منهدم شد بعد
 ازین بر کاخان لشکر بجک ایران فرستاد و در نه ست و چسپین و ستاره ملاکو خان سپاه بی کران در صحبت بشیر مون و
 ابنا و سماخ حکم ایشان فرستاد و خود در وقت بالشکر بی قیاس روان کشت جنگ کردند لشکر بر کاخان منهدم
 شد بر بندر شد ملاکو از در بند بگذشت باز در دشت قنات جنگ کردند و لشکر بر کاخان منهدم شدند امیر
 بجک در دشت ایشان ز آب بک بگذشت و در قنات بجای ریحما کردند بر کار بنجد و بجک ایشان آمد قتل
 کردند و ایرانیان عزم دریا کردند آب برکت بخت بود سواران یکبار بر سر آنج بکشدند بجک بجک و جمعی
 بسبب فرود آمدن و ایرانیان بچسپند و پش ملاکو خان شد ملاکو با دارالملک آمد و جاموسی را بفرستاد تا معلوم
 کند که تا آن با او موافق نیستند و مدد خواهند کرد بر سید مد و ترک جنگ کردند ملاکو در تاریخ شریع الاخر سنه ست
 و چسپین و ستاره بجایان را کشته شد بدوید شورا و رونق و طوق مد فونست و این طریح دی است درشت
 فرستد خبری نه سال حکومت کرده بود و بعد از نه سال مرگ داشت و مراد فرمانها بنام قان بودی و دیوان

از غون آقا ابقا خان بن ملاکو خان بن تولی خان بن چنگر خان بعد از پدر بفرمان عیش حلاقان پادشاه
 بنده تعلق کرکث و نام او بر عنوان احکام ثبت کردند در رمضان سنه شصت و ستاره و ستاره بیاد شای نیست
 بر کاخان شزاده بوقای را با سپاه کران با سیمای ایران فرستاد و ابقا خان برادر خود سمت را با سپاه برابر فرستاد و در صف
 سنه اربع و چسپین جنگ کردند تر کا بیان منهدم شدند بر کا بنجد و با قنات عازم ایران شد و تا کنار رودخانه کمر
 بر سپاه چون جمال گذشت بنود عزم تقبیس کرد تا از جسم بگذرد و در راه اجل مجال نهاد و رحمت تو بجز در گذشت سپاهش
 منهدم شدند جمع دستگیر آمدند ایشان را بفرمانی بر کس داد در نه ست و چسپین و ستاره معبود یک بن محمود بلواج
 از اروس جتای بجاسوسی بایران آمد و بر بالا قنات امرایش چون مراجعت کرد بخدمت ابقا خان عرضه داشتند
 که او پنجاه پیش نکودار حضای آورده بود تا با قنات بجک آیند و عقب معبود یک بنر ستاد و او را در نیامد
 بهین سبب امیر بشیر مون را بجک شزاده نکودار حضای بکر حسان فرستاد و در شوال سنه سبع و چسپین و ستاره
 حکم کردند نکودار امیر شد و از طرف ما و راء الهز شزاده کان حضای مقدمه راق بجای ابقا خان آمدند ابقا
 خان نیز با سپاه برابر رفت و در ذی الحجه سنه ثمان و چسپین و ستاره جنگ کردند ابقا خان مظهر شد و امر عامل
 که امیر لشکر بود و براق منهدم شد و در اواخر ریح الاخر سنه سبعین و ستاره غزان که خلاصه پادشاهان این دودمان و
 زبده شهریاران آن زمان بود متولد شد در نه اعدی و سبعین و ستاره خلق بسیار بر جمع شدند فضا و ملاکرفت
 حکام محسن تدریم آن شد باب خرد منطقی گردانیدند و او را بر انداختند در عشرين ذی الحجه سنه شصت و سبعین
 و ستاره امیر ارغون که مدت سی سال زیادت پادشاهی کرده بود در شهر طوس نهاده در سنه اربع و سبعین و ستاره
 جمعی از ملاعه با بر خورشاه متفق شدند و او را تو دولت نام نهادند و بر قلعه الموت مستقر شدند و در شوال
 بالاکرفت ابقا خان لشکر فرستاد تا قلعه الموت را بجکی خراب کردند و آن ملاعه را مقهور گردانیدند و هم
 درین سال در احاطه و اجش زلزله عظیم بود و حاکم اکثر عارات خراب شد در سنه خمس و سبعین و ستاره
 از عدار پادشاه مصر و شام بر دم روفت و در آملستان و امراء او تو دان بهادر که حاکم انجا بود جنگ کرده
 ایشان را بکشت و لشکر مغول را منهدم گردانیدند ابقا خان این حرکت از فضل معین الدین بردانه حاکم روم
 می دیدند بهین سبب او را در الاطلاق در سنه ست و سبعین بکشت و لشکر کران بجک قید قنات فرستاد
 بعد از محاربه منهدم بایران آمدند در سنه ثمان و سبعین بر فارس تاخت کردند و غزایی بسیار یافت هم درین سال
 از دست خرد لشکر عظیم بایران آمد شزاده منکو تپور بفرمان ابقا خان بجک ایشان رفت و ایشان را منهدم کرد
 و در سنه ثمان و ستاره شزاده منکو تپور بجک شام رفت در حصص جنگ کردند در ماه رجب طغرشا میا زباده
 منکو تپور با لشکر بکشته بغداد رفت خواست تا با سقام رود میسر نشد و غزیت همدان کرد و در میان طوی

که وزیرش خواجه شمس الدین محمد خواجه بهار الدین صاحب دیوان جوینی کرده بود درگذشت و در تاسع ذی الحجه سنه
 ثمانین و سی و سه سال پادشاهی کرده بود وزیرش وزیر پیش بود خواجه شمس الدین صاحب دیوان او در کار محاکم
 ساعی جمیده مبذول فرمود و حسن تدریس احکام و اسباب بی قیاس بر وجه شد جنابک هر روز حاصل احکامش
 بیک تومان رسید و در آخر عهد ابقا خان مجد الملک یزدی را بر روی او کشید و بر دوشش کرد اینده خواجه شمس
 از دینک آمد بدین بخت خواجه شمس الدین صاحب دیوان بقصد ابقا منصوب کردند و شتراده مکتومور که
 ارشد آن تخمه بود در سادس محمد سنه احدى و ثمانین و سی و سه در بغداد درگذشت و اندر تاریخ ابقا خان قائل گشت
 جویت روزگد شتر ز ما ذوالحجه زیگشت که بر کس نمیکند ابقا چهارشنبه منکام صبح در نیکو بسال شده و شتراده درگذشت ابقا
احمد خان بن مراد خان بن تولی خان بن حکمر خان بعد از برادرش پادشاهی کرد اما ارغون خان بن ابقا خان متوهم بود
 فکر کرد و ارغون را بهانه غزا بار و دو خواند و در کار پادشاهی سخن گشت از مرک مکتومور واقف بود رجوع با حضور او
 کرد احمد عمده او بر خود گرفت ناجار رضا داد احمد در بیع الادل سزا احدى و ثمانین در الاطلاق پادشاهی نشست
 و وزارت برقرار بجز خواجه شمس الدین صاحب دیوان و او قصد مجد الملک یزدی کرد بفرمان احمد خان در عشرين
 جادی الاول سزا احدى و ثمانین بصره او شتر او را شهید کردند بعد از مدتی ارغون خان بر احمد خان عاصی شد و جمعی
 از شتر اداکان و امرا در مخالفت احمد با ارغون متفق شدند احمد خان بدین بهانه برادر خود قمر تابی را با چند امیر گشت
 و در اثنای و ثمانین و سی و سه امیر الساق که داماد و نایب او بود با شتر اداکان مت و نصر محکم ارغون فرستاد
 در منف سزا ثمانین و ثمانین بر در قزوین جنگ کردند ارغون مظفر شد باز گشت و بخراسان رفت احمد خان لنگر
 بیاراست و در طلب او روان شد احمد خان در دامغان غارت و قتل عام کردند ارغون از خوف احمد پناهنده
 کلات برد اکثر امرا ارغون بمطاعت احمد خان درآمدند احمد الساق را فرستاد تا او را بدجلجونی پیش احمد برده
 الساق دغنیه با احمد کشش مبالغت نمود احمد مسموع نداشت و ارغون را محبوس کرد و بالساق پسر بعضی شتر اداکان
 و وزیران با احمد مدتی کردند و در کار قصد ارغون و شتر اداکان و امیران که موافق ارغون بودند مبالغه کردند احمد در آن
 تأخیر نمود و غریت روی تواری یافتن کرد تا غایب مغلوب و مغلوب غالب شد در غیبت احمد خان امیر بوقا
 جلایک و جمعی از سزاخان ارغون از آن اندیشه واقف شدند و شب او را از جس پرون آوردند و بر سر الساق
 و احمد بان ششخون زدند و ایشان را قتل آوردند احمد خان بدین سبب منزوم شد از خراسان بکربخت بر در قزوین
 سرانمود که امرا ارغون بود سبب امرا با امر گشت در شب چشید پست و ششم فادی الاول سزا ثمانین و ثمانین
 و سی و سه و نامده سزی سجا آرام نگرفت و از انجا لشکریان او را بشناختند بگریختند پستس ارغون بودند و ارغون
 او را پست ارغان قمر تابی داد تا بقصاص کشید مدت پادشاهی او دو سال و دو ماه و سی و سه روز بود در زمان او در

ذی الحجه سزا احدى و ثمانین خواجه علاء الدین عطاملک بن صاحب دیوان که بر جای غنیه حاکم ملک عرب بود و برادر
 خواجه شمس الدین صاحب دیوان که مصنف تاریخ جاکشی است درگذشت **ارغون خان** بن ابقا خان بن ملاکوفان
 بن تولی خان بن حکمر خان بعد از عم پادشاهی نشست و وزارت و وزارت با مهر بوقا جلایک و دست او در ملک
 مطلق کرد اینده جنابک بر پادشاهی نامی بود و مرحوم خواجه شمس الدین مستوفی قزوینی بر نیابت او بکار وزارت
 قیام نمود و ارغون خان خواجه شمس الدین صاحب دیوان را که مست و سه سال وزارت چه و چه در عیش کرده بود بهجت
 لنگ ابقا خان را زمره در رابع شعبان سزا ثمانین و سی و سه بطام شهید کرد زمانه کین مجد الملک باز خواست مشعر
 جو مجد الملک از تدبیر ایزد شهادت یافت در محراب شتر بقصد صاحب دیوان محمد که دستور مالک بود در دهم
 بر از دو سال و دو ماه و دو هفته جشید او هم ز درون شربت قمر و در تاریخ خواجه شمس الدین صاحب دیوان گشته اند مشعر
 نظام خواجه صاحب دیوان محمد بن جوینی در یکانه دهم بیان شد که شتر اداکان چهار بوقت عمر دوشنبه برود خانه ام
 خدایگان سلطان عمر شمس الدین خلاصه موافق صاحب دیوان سال شتر اداکان در بگاه غریب شریکشت و دوشنبه چهارم شعبان
 و درین مرت سزا ثمانین و سه سال که وزارت مولاکوفان و فرزندانش کرد مولاکوفان ده سال ابقا خان مقدمه سال
 احمد خان سال خواجه سرون بر خواجه شمس الدین صاحب دیوان نایب امیر اروق امیر ادکای در بغداد بود و خواجه
 سزا احدى مستوفی برادر خواجه شمس الدین حاکم انجا بود خواجه سرون قصد او کرد تا امیر اروق او را بکشت خواجه فرالدین
 مستوفی این حال بکسرت خدمت داشت و قصاص برادر طلبیه بکرم بر لیس خواجه سرون را در جمیده اخر سنه خمس
 و ثمانین و ثمانین خواجه فرالدین مستوفی بکسرت روم رفت و در داد و جور و دانشش و وزارت یران بیک
 جلایک امیر سمانی داد بوقا جلایک از غرور دولت دل با ارغون خان بد کرد و بیشتر اده ملک بن جرمارغون
 بن ملاکوفان و سلیت حبت جس از امرا یا او متفق شدند شتر اده ملک از پیم خود این جز با ارغون خان صانید
 ارغون خان در ذوالحجه سزا سب و ثمانین بوقا جلایک ربکشت و قوم او را برانداخت پس شتر اده ملک دیگر امرا را
 کار ریاست ملک جمال الدین سمانی را از وزارت معزول کرد پس از مدتی فولاد جلایک در حق او تهمت پی فرمود
 ارغون را از دیار آید در خامس شرب سزا ثمانین و سی و سه و ثمانین و سی و سه او را بکشت بسیار کوه بداند وزارت بجز او بعد
 جود مفوض فرمود و او ضبط تمام بدید کرد و دست متعلین از اموال گرفته کرد و اخراجات متروی را انقاش
 کرد جمعی باین سبب با او بد شدند از دشت جزه از پیش بوقای امیر یولای با سپاه کران محکم ایران آمد ارغون خان
 امیر طغا جارا و جمعی امرا را بکشت ایشان فرستاد و امیر جو بازا در عقب روانه کرد در مع الاخر سزا ثمانین و ثمانین جنگ کردند
 امیر جو بان انجا مردها نمود و آن لشکر منزوم شدند این اولین جنگ امیر جو بان بود بعد از دله جود چون فرالدین
 مستوفی را مستوفی وزارت میدید و معارض خود می یافت با او بد بود بفتح احوال او بیکر و در جدمیان ایشان در سبقت

ماه ضحی است بنده اما جفت نفس و صحت جویدی و حسب باعث این معنی میگشت و خواج فرالدین از نیکو نای
 این معنی در خاطر نمیکند زانکه از روم به تهنیت وزارت سعدالدوله روان شد و بار دو آمد چون حضرت ارغون خان به
 ارغون خان اورا نوازش و سیورغال بسیار فرمود و سعدالدوله برنجید و قاصد جان او شد روزی ارغون از سعدالدوله
 حساب جمع و خرج محاکم خوات سعدالدوله کثرت بدست دراز تمام شود خواج فرالدین مستوفی تاریخی با خود داشت
 مشتمل بر کمک اصل مال مملکت خجست و خرج مقرر و بیت به مقدار و اخراجات ارد و چند و وجه خزانچیت با رغور
 عرضه کرد و سعدالدوله ازین عظیم برنجید و در قصد او تکیه شد فرصت جفت و از ارغون خان درستی اجازت تمل او
 گرفت و اورا در شب غره رمضان سنه تسع و ثمانین و ستاه در حدود آن بر وجه شهادت رسانید هم درین جدا کرد ارغون
 خان رنجور شد و رنجوری در کشید امیر طغ جبار و دو خوا و طوغان قیستانی و جمعی دیگر از جیات ارغون مایوس شدند و چندی
 ساختند و لیر حقی دار و دو خوا و سلطان انداختی و سعدالدوله وزیر را در صفر سنه تسعین و ستاه بکشد و عظیم بدید
 ارغون خان هم در آن نزدیکی در ربیع الاول سال مذکور درگذشت و اندرین قایل گوید معر ششم ماه ربیع الاول از تدریج
 شده و تسعین زیجوت روز شنبه وقت داشت در تمام باغ ارغون بغض نو بهار از جهان پیران شد و تحت شناسایی کرد
 و کوسا شرفون شد سنت پادشاهی کرده بود ارکان دولت در عهد او خواج و حیه الدین زکی بن خواج فرالدین طاهر
 جوینی بزرگ ارغون خان کشته شد و در تاریخ او کشته اند و جی دولت و دین آن فرشته خوی کبود باصل طاهر و در فضل و کثرت کمال
 بل شده و شش و دو خ از جیوت گذشته است ز ذوالقعدة روز وقت زوال شهید گشت بر روز شنبه در آران
 زکشت جریخ خیس زده و محمل ملک اوزره عقل و اعتبار بر است هر آنکی که شده غصه و او بجای و بمسال
 رودن پاکش بر بل غصه سرور باد که بود سرور اهل جهان باستعد **کیخا توخان** بن ابناخان بن ملاکوفان بن تولی خان
 بن حکم خان بعد از بزرگ پادشاه شد و کار ملک با میم شکیمر بومین بن الکای موقوف کرد و اندک از امر او بزرگ
 و تاروم رنت جیست جمع یافین و زمستان انجامد و بعد از یک سال مراجعت کرد و وزارت بصاحب سید خواج
 صدرالدین اهدای داد و دی ایچ سنه اثنی و تسعین و ستاه و وزیر کریم جهان و جهان کرم بودند روز دولت ایشان
 پنج زمان قائم طایب گشته اند **کیخا توخان** در عشرت و مباشرت اوطاف کردی و ذکور و اثاث و حلال و حرام فرق
 فرق نکردی بدین سبب ویرا رحمت و حاجی کشد و در وقت ارغون ابابک از سیاب فسنوی در لورستان خروج
 کرد و اصفهان در تصرف آورد **کیخا توخان** شکر فرستاد و ایشان را تکرید و از سیاب تازمان عزراخان
 و جیست بود عزراخان او را بخت چون پادشاه و وزیر در کار کرم مبالغه می نمودند محصل مملکت بیدل ایشان
 و نایمید و در سنه هشت و تسعین و ستاه خواستند در ایران بر شیوه خطا کاغذ روان کتبه چون تدریج خطا کردند میرشد
 و تسنه عظیم بدید آمد و دشمنی این حال باید دخان بن طوغان بن ملاکوفان خروج امر و ارکان دولت **کیخا توخان**

اوطاف مباشرت با او به بودند طرف به و کر شد و چون بدید وقت گشت درینده و محمد سکندر جی را امیر اولگا
 که انجامد بگشت و حال الدین دستگیر دان جت ترغیب لکرا و در بغداد اهل شروت را بطلبات گون و
 مصادرات بی کران مواخذه کرد و عازم اذربایجان شد **کیخا توخان** لشکر در محبت امیر طغ جبار و دیگر امرا بجنگ باید
 فرستاد امرا با طرف باید و رشتد اما امیر افغا و غاق جنگ کردند و با فرمنه زم شدند و پیش **کیخا توخان** رشتد **کیخا توخان**
 که صدر الدین را بکین طغ جبار بکشد در دست نیش و **کیخا توخان** با لفر و بکر بخت و بر غاب رفت ویرا انجامد شاف و بکر
 و بفرمان باید و در صفر سنه اربع و تسعین و ستاه بکشد و دشم جید الاولی سنده کوره در خدمت باید و بکر بکشد و دست
 پادشاهی **کیخا توخان** سه سال و نه ماه و دوازده روز بود **باید و خان** بن طغای بن سولکوفان بن تولی خان بن حکم خان بعد از
 عم زاده پادشاهی پشت وزارت بخواجه صدر الدین دستگیر دانی داد عزراخان با او مراجعت کرد و بمعات و سعی
 امیر نوروز و خواج صدر الدین احمد خالیدی از امیران باید و جو بان با جمعی با غازان خان متفق شدند و میان غازان خان
 و باید و خان محارب عظیم رفت افر الام بران قرار دادند که ولایت عراق عجم و دیار بکر و اذربایجان و ایران
 و ارمن و کر جستان در دم باید و خان را بود و عراق عجم و فارس و شبانکاره و خزرستان و رستان و این حدود
 غار را بود و برین عهد و پیمان کردند باید و از عهد بگشت و خواست که قصد غازان خان کند غازان خان در آن
 و بخراسان رفت و ترغیب لکرا کرد و امیر نوروز را محک باید و خان فرستاد و چون باید و واقف شد امیر طغ را
 بالکرت تمام در برابر امیر نوروز فرستاد و در وقت متعبد و متعبد امیر طغ با طرف غازان خان رفت چون این خبر باید
 رسید از قصد طغ جبار ناچار بگریخت و اسنک بخوان کرد و غازان خان نیز در همین وقت رسید و باید و در راه
 بگر شد و در کفر فی قعدة سنه اربع و تسعین و ستاه بکشد زمان پادشاهی وی شش ماه بود **غازان خان**
 بن ارغون بن ابناخان بن ملاکوفان بن تولی خان بن حکم خان باری تق و را با سلام مشرف کرد و نید اهل اسلام را
 دوست داشت با اتفاق با پادشاه زادگان و خواتین و امرا و وزیر بکشد و سنه اربع و تسعین و ستاه
 بعد از عم زاده پدر با استقلال پادشاهی نشست و گویند سبب مسلمانی وی امیر نوروز بود پس ویرا نایب خود کرد
 و بنیاد ملک بر روی نهاد و پادشاه و امیر در تقویت دین اسلام کوشیدند و بسیاری بختان و کلیک با غراب کردند
 و بعض دولت ایشان تمامت موقوف ایران در اسلام آوردند انشاب دین محمدی بر ایشان تابان گشت و ظلت
 و کفر و ضلالت براندا بعد از قرار کار با امیر طغ جبار را بدوم فرستاد و امیر نوروز را بخراسان و از ایشان این بود
 شهزادگان سورکای و ارسلان با غازان خان یا غی شدند و امیر در ولایت با سوکای حکم کرد و او را مقهور گردانید
 و امیر جو بان بکیم پادشاه محک ارسلان رفت در سلطان و جمیع الاخره تسعین و ستاه بکشد کردند و
 ارسلان کشته شد اما غازان خان فتنه سوکای و ارسلان را از حید طغ جبار داشت بعد از فراغ کار ایشان جی

بروم فرستاد و زمان بایم دیگر نوشت تا طعنا جاریه با ساق رسانید و پس با یقین و سلاطین و کدوای و اقبال و جمعی
 امیران در دروم راه امداد یافتند و بعد از مدتی مخالفت نمودند و بعضی از انجایید امیر غازان امر قتلش را با
 سببی بخت و در سبب و تعیین و ستاد اندرین تاریخ صفت و کرد و این دم درین سال وزارت بخواجه جمال
 الدین و سبزواری داد و بعد از دو ماه ویرا بکشت و درین تاریخ بخواجه جمال تامل کرد و وزیر عالم عادل جمال و سبزواری
 که در بخشش جو عالم بود در گوش زان زان سال و الی و روزنه زعاشورا کشید و بخت قهر غازان خان فریدون فر
 وزارت بخواجه صدر الدین خالیدی داد چون از بل صلیط و شق کار سلطنت تعجب و تسلط بجهان در گوش
 اولایغ و زیادتی کردن با قضا العایم رسید و کار بخت و نجامیده که تجار و آینده و رفته از نا امانی راهها از خوف اولایغ
 افزون و باز مانده بودند بخواجه صدر الدین با دست بخت تا مردم این شدند و همچنان و پیکان از موضع بام از جای دیگر
 اولایغ و علوفه نتوانستند طلب کردند چون اکثر بلاد عراق عجم بواسطه فقری فقور خراب شده بود و مردم بیچاره
 و هن کرده بخت که در نزدین نماز جماعت و جمعه حاصل نمی شد بخواجه صدر الدین فقور را از شهر برداشت بجمع مقرر کرد و
 ازین معنی ما مضاعفت شد و راحت و فراغت مردم و راهها ایمن گشت و گویند ویرا سهوی افتاد و آن
 خطایان چه که پادشاه را از امیر نوروز بگردانید و گشت او سلطان متفق است و تزدیر و مکرری بر هم بست
 و ازین معنی و لایحی المکرر لای الایله غافل شد بسبب غازان بخت دی برادران امیر نوروز را چون لشکری و طایفی را
 با نرندان ایشان بتجانی در راه بکشت و امیر قشاه با لشکری کران با جمع با دران بکشت امیر نوروز فرستاد
 و در راه بکشد بکشد و در محاربات بسیار میان ایشان واقع شد آخر الامیر عبد الملک فرالدین ملک شمس الدین
 کرت امیر نوروز را بدست آورد و بکشت و در راه **ششم** بشخصه و نود و شش برون شمس را
 گذشته از شوال پست تا بکروز از خدمت و روز و شب میانه دو نماز رسید لشکر غازان و گشته شد نوروز
 و همچنین بخواجه صدر الدین و طعنا جاریه را که وزیر بود بسبب شکایت رعایا و دیگر اکنک با غازان خان مکر
 و تزدیر کرده بود و نداشتند که اند بر م که زنی مر ج زنی باز خونی در عادی ششین رجب سنه سبع و تسین
 و ستاد از تیغ بنی خیمه سبب کرد و ایند بعد از آن منصب وزارت بخواجه رشید و بخواجه صدر الدین مقتدر شد
 بخواجه که خاله او امر و زنی که روز است با شرت بخواجه رشید الدین بود اما نشان وزارت و القضا بخواجه صدر الدین
 منصب بود و سبب مای ایشان در جمع لغو ضبط و وقتی پیدا شد و بعد از یکجه مخالفت در میان در زانیده شد و بخواجه رشید را
 درین نصاری منصب کردند و پادشاه را بخت و شد تا ویرا امر کرد که از دو کار یکی اختیار باید کردن یا از دین نصاری
 دست برد و چون محتاج معلوم دای و الامیر منصب وزارت بخواجه رشید الدین فرمود که دین مسلمانان اختیار نکنم
 اما از عدم طلاق بسیارست بخلاف دین دیر و مستشه م یک باید و حدیث از جبهه طرقتی که خواهم اختیار مرا باشد

کشید بخواجه رشید الدین روش شیع اما عشریه کرش و پادشاه را نیز برین طریق ولایت میکرد که شرح آن بجای خود
 و پادشاه دایما اعلاء اعلام شرع و قلع اعداء دین سیهایی چیل نمودی حاکم ایشان با متفرض و در کینتی باقی خواهد بود
 از جبهه در عراق عرب میان دجله و بغداد نوری از فرات جاری کرد و عمارت بسیار ساخت و آن نر را اکنون
 غازانی خوانند و همچنین بمشهد شیخ العارین شیخ ابو الوفا قدس سره روحه از فرات آب برد و در شهر تبریز جهت
 دفن و مرقد خود مقبره عالی ساخت و در حدود و حدان در مرغزار یک رباط بنامه و اوقاف بسیار جهت چهار
 دوار و دقت کرده و کرد شهر تبریز باروی کشید اما با تمام نرسید و شهر او چنان احصاری بساخت و بنیاد شهر سهله
 او نهاد اما تمام او در ایام سلطنت سلطان محمد بود و در تبریز و سیران و اصفهان بلکه در مالک ایران زمین فرمود
 تا دار السیاده بنا کردند و برانجا دقت بسیار کرد و در روز کار او شبها ز رخت پر و با یک بستر امیر و بوم شوم
 ظلم و جور معدوم شد مولانا رکن الدین ماین قاضی سنائی و سید طلال الدین شیرازی و بخواجه مبین دین عاکی قاضی و الف
 بکلی مستوفی مالک بود و مخالفت و زرا کرده و خواست که در کار ملک فخل اندازند غازان خان ایشان را در پست
 سبعا به ساق رسانید و همچنین بخواجه نظام الدین بکلی بخواجه و جبهه الدین زکی بن موسی مخالفت و زرا کرد و ویرا نیز در پست
 اثنی و سبعا بکشت و در حدودی تاریخ خانی که حالا در دیوان حساب بران میگذرد شانی عشرین سنه اصدی و سبعا
 وضع کردند و گویند به نوبت لشکر غازان متوجه مصر شد که رست اول بنفس خود تیم نمود و شانت سر آمدل سنه
 تسع و تسین و ستاد بحد و دمشق جنگ کردند و ایرانیان مظفر کویدند نوبت دوم امیر از بابا لکندر فرستاد و ایشان
 تا مدد و مشق بر شد اما از مصر کس نیامد و لشکر نیز پشتر نرفت و مراجعت نمودند نوبت سیم همچنان امر لشکر بردند
 دین کرت سلطان ناصر الدین لشکر بجانب ایشان آورد و در دوم جمیع الاخره اثنی و سبعا به در حدود و دمشق جنگ عظیم
 واقع شد و باخر ایرانیان مقتور شدند و بکسر بخش اما امیر عربان سعی بسیار نمود تا آن لشکر را در وقت کربلا بخت
 دشمن نکاه داشت و شکست نیز دیکر غازان خان آمدند و پادشاه را اندک عاصه بود و لشکر را جان برید غصه و رنج
 بروی مستولی شد چون مجال استقامت نداشت در انوار این واقعه جمعی قضا غازان کردند و پادشاه در یافت شهزاده
 الار بک را بخراسان پیش برادر خود فرستاد و از آن جماعت بعضی را ب نظام و بعضی بدار و بکشت بعد از آن غازان
 خان را مرض موت گرفت و در پانزدهم شوال سنه شصت و سبعا به بمجد و قزوین در گذشت نه سال پادشاهی
 کرده بود و سی سال عمر داشت شخص دیرا بتریز بردند در عمارت که جبهه خانامه ساخته بود و حق کردند در خانه
 پادشاهان مغول پیش از وی بکسر را کور اشکارا بنود بعد از آن الحایق سلطان خروج کرد الحایق سلطان از نسب
 قائل گوید الحیو سلطان بن ارغون بن ایتانان بن یاکو خان بن تری خان بن حنکر خان بن درخاسان
 خرد خاست برادر را شنید عمر زاده اش الاف ملک الحایق خان و امیر فرقدان را که بزرگترین امراء خراسان

بودند بسبب آنکه مخالف او بودند بر سر ایشان رانده مقهور گردانید و بدار و ملک نام زیان فرستاد و ده تا شش شرفی
 نه نش و سبها بر تخت نشست کامران ترین پادشاه از دودمان بود آینه کار جهان از یک نخته پاک
 در آتش شد و او نیز همچون برادر خود در تقویت دین اسلام کوشید و ادیان دیگر منقوح گردانید و جزیه بر ترسا و جود و تکرار
 کرد و ایشان را به است از اهل اسلام ممتاز گردانید و در ایام دولت او سلطانیه را در سبها و سبها بطالع عقرب
 عمارت نمود و عمارات رفیع کرد و از همه ممالک خلق را به انجا ترغیب کرد بعد از آنکه واداع داده بود
 و اندر شب چهارشنبه ششم خنق قنده سبها و سبها مذکور است عاقل جهان و ارش ملک دولت چکمر خان
 علاء الدین ابو سعید به درخت راجه و ازانی داشت و در سبها و سبها شمس الدین اقسقر صاحب جاه و حال
 الدین اقدم صاحب طب و بعضی امرا شام بمطالع و غت در آمدند الجایتو سلطان ایشان را از او فرمود و سر یکی را در
 بران زمین حکومت شهری داد و اخراجات را و آن جهت ایشان معتبر کرد و بعد از آن داعیه دشمنان
 کجایان در خاطرش خطه کرد پس سمت مصروف گردانید که شهر کیان را که مجاور سلطانیه است فتح کند چنانکه فردوسی در باب
 آن گفته است **شعر** که جمشید با فرو انکشتی **بخت** بران او مرغ و دیو و پری
 ز ما زدن را یا دگر کند بخت از دلیران ایشان بر فریدون برداش بر قشون همین از روز آمد او و دشمنان
 و خراج بران شهر بخرد و لما میرفت که امیر الواس بود در انجا کشته شد و این واقع در ذی الحجه سنه ست و سبها بوده است
 چون الجایتو سلطان بهارست آمد بود ارکان دولت سعی نمودند و شهری چون سلطانیه که ذکر آن گذشت بساخته
 بهراق عجم که نوزده فرس اعلاست و اندر لورستان در پان کوه بی ستون شهر سلطان آباد و جمالی بنا فرمود و اندر
 موغان و در کنار دیو شهر بجای آوردند و در جهادی الاول سنه ثمان و سبها آمد و در دمشق خاتون زن الجایتو سلطان
 که گذشت و وفات یکی از خاگر که در زمان پادشاه بود مولانا قطب الدین شیرازی است تاریخ وفات او
 نماز و یک پیکار و فکیشنه سال تقصد و ده ختم و زماه میام یکانه اتفاق قطب شیرازی که شت و زت زول و فایده اسلام
 و در سنه ست و سبها مذکور باز میان وزیران خواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین مخالفت افتاد و بنا بر آنکه خواجه رشید الدین
 پیشتر از پیشتر در امور مملکت اختیار پیدا شده بود بسبب امیر جو بازا که امیر الامرا بود و جمله الملک بروی پیران آوردند
 و در زمان عازم خان که وزیر بنی خاص و نسبت کرده و شرح آن پیشتر گذشت درین کورت ویرا بمذهب شیعیت
 کردند این مذهب را بنوی بر امیر جو بازا تکرار کردند که بر حال خود نماند و بتقد خواجه رشید الدین از سر غضب متوجه
 مجبوس پادشاه شد و چون خواجه مذکور دید که شیعی است و سبب تفریب و اذیت بطریق تطفیل پیش امیر جو بازا
 آمد و در انجا توبیه متذکره که نموده بتقریب است و در گوش جو بازا که این منصب سلطنت و پادشاهی
 قیامت بر بالای تریخته که گفته اند که سبعت و امارت و وزارت در دست را مردم رسیده تجربه دیده

می باید در انجا این کلمات بیاد شد که و کشت او جوانیت جهان ندیده و تجربه نایافته دست وی جگر
 بر آید بسبب امیر جو بازا اگر جو این سخن بسمع خوش آمد و اختیار مملکت الجایتو در قبضه قدرت آورد اما در جواب
 خواجه کشت که چگونه روا باشد طمع کردن در حق غیر شری و عرن که این کار بمیراث پادشاه رسیده است پس خواجه
 رشید الدین با امیر جو بازا کشت که مراد می همین پیشرفت که با وجود فضل و کمال است امیر المؤمنین علی که از شرح
 مستغنی است و قرب قراب میراث بنی علی چگونه با ویری و نص حکم آمد و یا حدیث بنی رو دارند بعد از
 استماع سخن خواجه امیر جو بازا از مجلس بیرون رفت بنسب و نماز عان خواجه کشت که در این بخت از راه بخوات
 بیرون و چون خواجه از امیر جو بازا از جت حایت و زیان و نماز عان جمع گردانید بسبب بی ثقت مایشان مشغول شده
 در پیش سلطان شیخ خواجه سعد الدین میگرد و حرکات او که فنی لطف طبع سلطان بود عرضه میداشت تا سلطان را با وی
 متنبه گردانید تا ویرا بکنه سو کند خواب او جت موافقت خورده بودند در عاشر شوال سنه اصدی عشر و سبها در
 محلی بداد بانوابش امیر ناصر الدین یحیی بن جمال الدین امیری و خواجه زین الدین با سری و خواجه شهاب الدین مبارک
 و غیر هم در جت شهادت رسیدند و گویند علوی بوده از فرزندان امام جعفر صادق رضی الله عنه و او را سید تاج الدین
 ادبی و کورسری نیز گفته و پیشوای اهل شیعت بود الجایتو سلطان را برین مذهب در آورد و نام خلفا را شدین را از خطبه
 و سکه بپنداختند و نام و دوازده نام را بجای آن آوردند و اندرین قولست بعضی بر آنکه که پادشاه برین مذهب از
 دنیا برشت و بعضی گویند علماء اصل سنت بران سید علی کردند و پادشاه را باز آوردند و فرصت نگاه داشتند
 تا ثانی ذوالحجه اصدی عشر و بعد از آن سید را با پسرش و جمع دیگر بسبب ایشان با تفاق خواجه سعد الدین بکشته
 و سید عا د الملک صفائی را هم برین سبب می کشیدند اما نور باطل نشد و وزارت بصاحب شید خواجه تاج الدین
 علیش و جلال تیریزی دادند بشرط آنکه بشرط آنکه از تدریس و رای خواجه رشید الدین تجا و زنیایه و بی تفاق و با تفاق
 و صواب دید یکدیگر در امور ملک از کلی و جزوی واقف باشند پس خواجه سعید در ضبط ملک و یکباره مسایع
 جمیل مبذول فرمود و فعل که در زمان مابقی واقع شده بود جت آنکه خواجه سعد الدین بحدف رای صواب او بکار ملک
 قیام نموده بود و آن تدریس صواب نیامده تدارک فرمود و القیام جرات کرد و در تجدید یا ساتیشی ملک و تعدیل قانون
 اموال و احکام اجتهاد و احتیاط طبع فرمود و هر ملک امین قبول القول فرستاد کار تومان قزوین و ابر و زنج و
 طارین بخواجه احمد قزوینی که مؤلف تاریخ کزیده است تفویض کردند و اندرین معنی خواجه احمد مذکور در تاریخ که این
 اوست آورده است مشعور نوشته ام با شارات خواجه تانوی که کاتب حکم میداد زمین پوسه الجایتو
 سلطان در سوال سنه اثنی عشر و سبها غنیمت شام کرده و قلعه رجبه را بسته بعد از محاربه بصلح طریقت فرمود و شهادت
 ملک سیور بر خراسان تاخت کردند و بعد از خرابی بسیار باز کشته الجایتو امیر علی قویتی را با لشکر کران با شتم

که محصور وزارت بود منسوب و پذیر بزرگوار بود و ستان استظهار هر چه تمامتر داشت اما امیر جوان اورا بر نفس
ار و الزام نمود مع هذا کار تمام کرد و او را در راه گذاشت و بقیه اصحاب دیوان و ارکان دولت
و مقام بان حضرت بقصد او مغفول شدند و درین باب غایه مساعی بقتل هم رسانید اما بای دیوان امیر
جوان را بر شوق بفرستید و وزیرهای فراوان برین شد تا امیر جوان را با او بد کرد و او را فریاد میفرمود که این در میان
جمید الاول سنه ثمان و سبعه بعد و شکست را بر اوزار شاه دست او را با پسرش خواجہ عزالدین بخت
فرستاد و در تاریخ وفات او قایل گوید **مشر** آن خواجه رشید دین که به صاحب جاء و زمره دی بر سرانجام خرقه
ناگاه فدا گشت اما بعد در شهر جامی سنه ثمان بعد ازین امیر این قتل از فراسان بحضرت رسید
اهل اردو و زمستان در آن کردند در مرطه و زرقان در ثمان و سبیلایه امیر این قتل
در گذشت و درین زمستان در ماه رمضان امیر زبور و حاجی و قندی که مردی پاک بود و از وجود او فتنه بسیاری
در دین واقع شد جت آنکه قصد امیر جوان داشت و امر بر کار امیر جوان رشک بردند فرصتی جفت تا چون پادشاه
از یک از تخم توئی خان از دست خرد بقصد این ملک آمد و تا کار رود خانه که بر سید و گذر توانست این طرف
بکنک پیش رفت باز گشت امیر جوان قورمشی و جمعی را که در آن حال مبد و پادشاه نیامده بودند و تصمیم کرده بود
بایاق زدند ازین حرکت بکلی متغیر شدند و بکریستان رفتند قورمشی و جمعی دیگر که در آن حال فرصت غنیمت
نمود و ششون بر سر جوان بر امیر جوان واقف شده بود و جای بدل کرده دست نیافتند و بنکاش تاراج کردند
توفیق را بگرفتند و دیگر نو را و در صلب امیر جوان لشکر کشیدند و در حدود کوچکی تنگ جگ غلظت کردند امیر جوان
و پسرش حسن انجامه و بیا کردند اما چون دشمنان را می رسید و ایشانرا لشکر بهزیت میشد از پیش قورمشی بگریختند
برادر ترقه وادی امیر جوان بدست و اما بدو رسید امیر جوان بعد و برتر رسید خواجہ علیشاه در حال با سواری چند بعد و او
پروان رفت و او را بسلطانیه بحضرت سلطان رسانید از طرف دیار بکر امیر این قورمشی سرت و ایشان در
اصل از قوم بریتند و غالباً ایشانرا با جمعی از درین قضیه مواضع بود از اینجا بخیران رفته و در آن پیمان خرابی بسیار کرده
در طرف حق با بی بدی و از ایشانرا در خاطر بود از قوت بصل آمدی بملک ایران نامی پیش باقی نمائی از بخیران غلام
سلطانیه شد و بادی پادشاه پادشاه امیر جوان با ایشان موافقت کند و با بختی این قضیه قصد ایشان گشت پادشاه احوال
گشت و ترفیق از وی بقیه خواجہ علیشاه و نت که در اعانت طام مره نداشت باشد بر عزم دفع ایشان با لشکر گران از
سلطانیه چون رفت و در بخان و ربع آخر سنه ثمان و سبعا بهم رسیدند جمعی میخواستند بمطاعت پادشاه ایشان را دارند
چند نوبت بنام گشت و بمحاربه انجامید پادشاه با وجود مغرورین رسم وار آمدن رفت تا امر بواسطه حرکت اقوی
ال شده و دشمنان بهم به پیش و تمامت بطرف عام بدو شده مصمم فدا کردند و ایند و ریاست دولت مظفر

و منصور و اهل مملکت متحن و مقهور بسبب ولادری که در آن مصاف از سلطان اسلام معاینه انشاء امر و دولت
و وزیر حضرت عرض داشتند که اسم مبارک پادشاه می باید که موافق منی باشد و بهادر جهان مصاف نام
میون و لب جایون کرده پسندیده حضرت انشاء از آن مشورت و احکام جهانیان در مملکت محروسه بدین
توقع فرین است و در عشرین رجب سنه ثمان و سبعا بهم امیر جوان هزاره سالیک بن الحاق سلطان زفات
کرد و در محرم سنه ثمانی عشر و سبعا بهم امیر حسن بن اقبولا که امیر الواس بود بخراسان فرستاد و درین سال امیر غور تاش بهر امیر جوان
که عالم روم بود عصیان نمود و سخن جمعی مفتیان اطهار چینی که فوق منصب امارت بود کردند چون این معنی بسمع
پدرش رسید غریمت روم کرد و بجن تدبیر او را مطلع گردانید مفتیان اقبول آورد و او را با خود بحضرت آورد بعد از مدتی
پادشاه او را سیور غامیشتی فرمود بکومت روم فرستاد او را در جامی لآخر سنه ثمان و سبعا بهم خواجہ علیشاه در گذشت
و در عهد دولت مغفول غیرو از وزیر متوفی شده بود بعد از وزارت به پسرش امیر محمد فرستاد پسر که در آن کار بود
منازعت کرده اصحاب دیوان و دعوایی کردند تا بدین سبب خسارتها کشیدند و بکده ملکه رسیدند و اگر چه زین باقی دمال داشتند
و من نجار اسه فستدرج و در خود ساختند و وزارت بر ملک نعم الدین عادل که نائب امیر جوان بود مقدر شده و صیانت
وزیر ملت یافت اما چون از آن کار پیکار بود کار پیش نمیرفت وزارت بکشته بستن بر میگرد و حکایت
رکیک از منقولت که شرح مناسبیت در سنه چهل و عشرین و سبعا بهم امیر جوان از راه کرجستان دروایت یکسان
رفت و بمکانات اکر او وقت آمدن باران آمده بود و خرابی کرده امیر جوان نیز اینجا خرابی کرد و بتجیل به آمد چون صیانت
وزیر بر امور ارادت کا مینق قار بنو نقص کا خود از امیر و مستخواب و اقوام ایشان میدانست در حق ایشان در حضرت
پادشاه سخنها رفته انکیر نمیکشت و کفران نعمت امیر جوان و فرزندان که بحیثیت ساخته ایشان بردن میگرد تا پادشاه
برایشان متغیر گردانید امیر و مستخواب در یافت تدبیر کرد تا پدرش او را از وزارت گرفته با خود بخراسان برد کار
امارت و وزارت بکلی با میر و مستخواب انشاء و او امر و نوازی او مطلق مطاع جهانیان شد و دولت او بر تبه عظیم رسید
خرد و بان میکشت اذاتم امر و دانقصر ترق زوانا اذ اقبول تم چون امیر جوان بخراسان رسید پسر مستخواب حسن بکاک
وزیر اول بکک تر مد شیرین فرستاد تر مد شیرین از و منظم شد و او در آن ولایت قتل و غارت کرد و در وزارت سلطان
محمود بککین رخ راه علیه بی رسمیا کرد و کور او بشکفت و مصاف پاره کردند تا جرم حق تو در آن چند گاه گشت بخاندان
ایشان فرستاد و در خاطر پادشاه انکند که بهدارک کار ایشان مغفول شود پادشاه در کار ایشان فرصت میطلبد تا در
نیم ثمان سنه سبع و عشرین و سبعا بهم با و از انکند که امیر جوان را بخراسان رسانیدند و سرش آوردند اما نام چند از قطع
طریق از کورستان آورده بودند تدبیر با هم موافق آمد همان لحظه خانه بر امیر و مستخواب حصار کردند چون روز شد او را
بگرفتند و بکشتند و سرش از قطع سلطانیه در آویختند مولانا شمس الدین سادجی درین معنی گشت

کاف بود ذال از بخت و دین وقت صبح پنجم شوال در سلطانیه از حکم شاه در حصار آوردن لشکر قلع و انفس شد دمشق
رفت پرون یافت بر صحرای شاه چاسگاه و بسبب کش و شق و آن بود که استیلا و در محاکم ابوسعید از آن گذشته
بود که سلطان را تحمل آن بودی حصص برش چون اکثر اوقات اما و شق و آن بودی که از اوقات بگذشت و بر چه تفریط
پوست بر امثال ام سلطان تقاعد می نمود و بر احکامش اعتراض کردی بعد از قتل وی حکم بر لیس سلطان بخراسان بامروزش
و بفرستاد تا جویان را آنجا بکشد بعضی از خراسان با او متن شدند و بکین و شق و آن بودی که سر جویان بود
تو پیران کرد که از امر پادشاه سر که اینجاست باید کش در پاش اوستان و ضبط این مملکت کردن و کرمان و فارس و تهر
آوردن و پادشاه الواس خجندی طریق موافقت سپردن تا مدد کار ما شوند و بدریج پادشاهی جان مارا کرد و چون بعضی وی
التماس نمود و خود را داشت و بامید که بخت دوت کارش برده باشد از مراد غارم عراق شد پادشاه نیز از سلطانیه
با سکر فراوان متوجه او شد چون بفرزین رسید جویان برسی که از اراضی باد نام است در میان فریقین یک روزه ماه ماند بعضی
از امر که دل ایشان پادشاه بود و حق و بی نصیبی واجب دانسته از پیش جویان بگریختند و غزیت پادشاه کردند جویان
ازین واقعه متهم شد شکریا و خیرین بگذشت و با غزاین و اتباع بگریختن و باغش بر خنجر منل جنیدی باز ماند
و او با صحنه مرد از راه بیابان برآه رسید بملک غیاث الدین گرفت خود یکی و لندی جویان چون نام نهاده و
ملک بشید فریاد برآورد و گشت زنگار بر ملک مرآت اعتقاد کنی که ایستاد و فانی باشد ایم نوروز و پسر او ارغون کورگان
بریشان اعتقاد کرد و دست آورد و او را بامیر قلعه سپردند تا بقتل آوردن و همچنین دانسته بهادر را بجهان بردند و بکشد
چون کشت ملک غیاث الدین مرد بزرگت و بامن دوستی و عهد دارد و سخن وی شنید و پیش ملک زنت بر ملک
دی زینهار خورد و با فر عادت چو برادر خود در امر کشش با طهار رسانید و او را در محرم سنه شان و عشرين و سبعمایه پارس
جیلو خان که نواز الحاکم سلطان بود و پسر شزاده و لندی خان نازنین رستم شوکت حاکم طبرستان و بعضی
نواب چون یکی ندی که نازنین بود و نعمت و از حد و قیاس بر کران بکشت و جویان سر و صیت بملک غیاث
الدین فرستاد اول که سرش از تن جدا نکند و اگر نشان خواست یک انگشتی که نافش زیاده داشت بار دو فرستد و دیگر
کتاب جیلو خان خرد است و جهان دیده و پیرانده پیش سلطان فرستد تا از آن جهت که خواست زاده ویت میکند که بر جویان
دی چشمه سم که در غارت که آمدند رسول علیه السلام ساخته است و پیرانده فن سازند بعد از آن دو رکعت نماز کرد
و شهادت بکشت و بشید و او را بجهت وصفی ملک کردند و کشت ابهامش پیش پادشاه فرستادند و هم درین سال در ماه
شعبان ملک غیاث الدین متوجه اردوشه و پیش از رسیدن وی بخدا و بنده خاتون را که دختر جویان بود و زن امیر
شیخ حسن از شوه بسته و قهای خود ساخت و در خاطر سلطان قبول تمام یافته بود و چنانکه ملک غیاث الدین
چون رسید به رسید و از غایت در بخت سلطان بپوش کشت و چون بنده خاتون اختیار داشت گذشت که مع

کار ملک غیاث الدین از پیش رود و او را در اردو متوقف گردانید و بنام تاقوت جویان و جیلو خان و امیر
توسا بیاوردند و بریشان نماز کردند در او جان و توسعی را هم در او جان دهن کردند و تاقوت جویان و جیلو خان با محمل که
بهر نف جواز میرفت روانه کردند و سلطان جیلو خان را ازین جهت بر خراج محل میفرستاد و در غارت و مار
فناک تاقوتها را با محمل بگردانیدند و در روز عید جمع حاجیان از اطراف بروی نماز کردند و آمرزش خواستند
تخصیص آبی که جویان بملک آورده بود پس بمیدیه بردندش و اشرف مدینه نیز بروی نماز کردند و در کورستان
بیتج در قبله مسجد رسول علیه السلام در قبته که بنا کرده بودند دفن کردند و گویند این حرکت بر ملک غیاث الدین
مبارک نیامد و او پسرش سال بسزیدند و امیر تیمورتاش بهر جویان از خون پادشاه بروم گریخت و پناه با سلطان ناصر
مصر برد و در آن ولایت دست عطا بکشد و چون سلطان دیر از خود بسزاوارتر دید و مردم را خوانان وی یافت
بر مملکت خویش برسیه و زینهار خورد و در اول شوال سنه شان و عشرين و سبعمایه بکشت و سرش برین ملک فرستاد
پسر بهتر امیر جویان حسن و پسر او تاش از پیش جویان بخوارزم گریختند و از آنجا پیش از یک خان رفته و از آنجا
مرتبه و جاه یافتند و از برای او بکشت جویان رفته حسن در آن جنگ زخم خورد و بدان در گذشت و تاش برک
طیس ببرد و سرایت فاذا جا، اطم لایست خورن ساعده و لایست خورن در حق ایشان ظاهر شد شیخ محمود پسر امیر جویان
که عالم کر جستان بود بر دست کشت گرفتار شد و او را در تبریز بیا ساق رسانیدند و نقل اینجا که نواید رگم الموت
در حق این دودمان محقق آمد و از آن تخمه کی که حایا از وی اعتباری باشد از مردان نمائند و عیاست که جویان کرده است
از شرح و وصف پر و دست از آنجمله در راه مصر و شام عارتی دارد که حاجی آثار ملوک بجم و کاثر است و همچنین احوال
آبی که در گذشته است که از عهد آدم علیه السلام تا این زمان کسی آب روان در وادی غیر فی زرع نشان نداده سلطان
بعد از واقعه جویان و فرزندانش او امارت الواس بامیر شیخ حسن نویان که بسطالکان نویان که دختر زاده ارغون خان
داد و بعد از مرگ جغتو خاتون جمعی دیرانتم دانسته که دیران اسلاطین نهانی است بانه خاتون و قصد سلطان
دارند بنا برین معنی سلطان دیرانم روانه کرد تا در قلع کاج که ملک اوست می باشد بس بنده خاتون شیخ حسن خوارزم
را تربیت کرد تا سلطان دیران امارت روم داد بعد از خدای اعلی روم شکایت پیش سلطان آوردند سلطان امارت
روم امیر شیخ حسن را داد و حکم فرمود که تیمورتاش را از آنجا از او کشته شیخ حسن تیمورتاش بقلعه تحصن نمود و روزی بکشد
باز امیر بیان حال و زرا سلطان بسد از جویان اندران وقت که پادشاه و شق و آن بودی که کار وزارت بجا بود
غیاث الدین بن المرحوم خواجه رشید الدین بشرکت بهاء الدین محسنه متوجه گردانید پس از شش ماه امر او را چون ناظر
و طاشتمور در کار ملک فتنه انگیزد و قصد امارت کان دولت دانسته چون معلوم رای پادشاه کشت آید و با محقق
المکر السی الا با به صورت حال او شد و در غزه شوال سنه شان و عشرين و سبعمایه بداس فنا کشته خود بدر و دجا

سعادت پادشاهی در صورت انانی بجان آمد تا مقدم مایوش ساخته و عالمی در کوهت فردی قدم
 در عالم نهاده علم پادشاهی عالمش با وج اقتدار برافراخته عابدان جماع را به بصورت اندام مایوش و بیعملون مایوش و نادات
 شرفش از انبیا عن الکمال محفوظ ماند بنادوت وان یکاد مواطنت نمودند و سبحان صوامع و الملک
 یستحقون الحمد و یرحم و یتغضون من فی الارض تا پادشاه قدر و رعیتش باقصی مدارج کمال ترقی نماید باقیامت
 و عافیت و عبادت جنت و از طلوع آن نیر سعادت پر تو سر حقیقت رو یای صانع که اشارت حدیث صحیح بقیع ان یخرج
 نموده بطور پست و صدق جواب تا چولی بهادر که توانای خان بلقین از باب الدول ملون تعمیر کرده بود و قصه آن در مقدمه
 مسطور است محقق شد که کوب ششم که بیان تغییر عبارات از صاحب ولتی بود از بطن ششم تا چولی بهادر که انوار سلطنتش
 جنات خافین منور گردانید و بعد از از میان انوار عدل و انصاف اوداد و اخلاصش همچنان روشن ماند از مشرق فتح
 و نیریزی ظهور آغاز نهاد و زمانه از دفر سر در بهجت زبان تهیبت بغوی برکشاد از فرجین خجسته اش همچو اناب
 می نماید که سپهر بر سلطنت است اقیام را در جزو تر آفتابی شود کیتی افزوز و از امارات طالع معودش چون صبح
 صادق روشن گشت پریشان عالم عن قریب از طلوع صبح دولتش روزی کرده خرم تر از عید و نوروز و تحقیق این سخن
 است که چون در وضع قواعد سلطنت و دفع مبالغه خلافت وجود مبارک آن حضرت اساس و بنیاد دولت و دوامان
 ثابت ارکان صاحب قران آخر الزمان بود و در طالع خیال بنیادی بر این بنیاد است و استقامت بنیادیت مناب است
 و احوال و اوضاع علم را از تغییر و انقلاب چاره نیست حکمت با سره بدین الامور من المتکاء الی الارض که در کافخانه
 مکون و ایجاد شکر گناه اوست جهان کون و فساد بر بالابست جهان انصاف فرموده که طالع مایوشش برجی باشد که با تیش
 ستانی انقلاب نبوده تحملی باین هست برج جدی است که ثبات در عنصریات بنجاک منسوبست و در ملکیات از سیارات
 برعل و جدی با ملک از بروج منقلب است خانه خاکی زحل واقع شده و این غایت ثبات است در عین انقلاب
 و دلیل ازین قوی تر بر استمرار و استقامت تصوریت چنانچه اهل بحیثی مقررست که نهایت کمال بر صفت درانت که با ضد
 خود میبایست تواند شد چنانکه انرا مل در نظم اسماء حسنی تعالت و تددت روشن میگردد هو الاول و الآخر
 و الظاهر و الباطن و هو یسکال عی علیهم و ازین مقدمات لطیف غریب بوضوح پست که از برای
 طالع حوادث کون از دین ثبات و دوام مطلوب باشد موافقت برجی جدی تولد بود و ثمانه صدق این دعوی از حدیث
 متفق از بار اسرار مقطعات حروف متر از انستاق می تواند نمود **ش** مراد باید که بتواند برود
 در نه عالم پراز نیر به است با جرم طالع فرخنده برج جدی اتفاق افتاد و صاحب جدی که علم مطلق از علویات ملک اودا
 چه پر تو کوبی است از کوب سیار بحسب تنبیه در دهم بود که منجم دوات از رفع عملی است از ملک و در ولند
 خانه نعت و اقبال منصب و اشغال و بحسب بر حقیقت در یازدهم که خانه امانیت و امان تا آخر دولت خداوند طالع کون

با وج سلطنت معود نماید بعلو قد و رفعت عزت بر ساد ملطین روز فایق و پر تو آید و صورت هر مراد که بکلمه
 امید بر کوب اندیش نشش بند و بر حب و لخواه بحصول پیونده و نیت اعظم که کوب به است و اقدار در وقت رابع
 که خانه مقام است و قرار بجل شرف خویش با عطار و خبا نجه بنیاد و انساب باشد از پست و دوم در جمل رایت
 فتح و غیره و بی برافراشته و منثور اقبال بوقع سعادت نکاشته تا شکام طلوع آفتاب سلطنت در مقام اصلی خود ظهور فرموده
 هم انجا مقرر سریر پادشاهی گردانند و آن ملک در زینت و رونق و معوری و عظمت از سایر دیار و بلاد عالم بگذرانند و مشتری
 که خبیوع سعادت و حافظ صورت با مخرج کوب قوت و قدرت در خیم طالع که خانه فرزند است انصاف ملکیت
 از جند را معاضد گشته تا از کثرت اولاد و اعتاب سعادت عمده و شوکت صورت دولت ابد پیوندد و زمانه بقرن باقی و پادشاه
 ماند و سعد اصغر که درین طالع خجسته هم صاحب عاشرت خانه جاه و اقتصاد و هم صاحب خامس خانه اوداد و اخلاص و بجل شرف
 خویش که نیم طالع است و خانه اقربا در شانزدهم در جوت ساز سعادت زاده طاعت نواخته و فکر که واسطه وصول تا نیر عیون
 بنفلیات اوست در چهار دهم در همان برج بر تر اتصال بر او انداخته تا از موافقت فرزند ان و خویان منبیت
 سلطنت و پادشاهی باقصی مدارج کمال رسیده تا انقراض عالم از نظرق نقص و زوال یمن ماند لاجرم تا بد قبول حش
 بهمد سلامت و استقامت بر آورد و دایه لطف ایزدش بشیر و لذت پریش ترتیب و رعایت می پرورد چون ایام
 رضای بکند انید و سن مبارکش بمبادی حد تمیز رسیده از ریاض حرکات و سکاتش بوی سلطنت و جهان داری چون گشت
 ریاضین از نیم بهاری میسرید و از مجاری کشاور و کردارش نور سوری و کامکاری چون با برق از ابر آردی میسرید
 و چون در دیوان سخن قسطنطنیه و انچه غایت ترفع در جایت من نشش و منثور دولتش به طغرای جهان آرای و
 اینناه الملک متوج گشته بود خاطر خطیرش بر کوب با د پان کیتی نورد و مارت سوازی و مباشرت آلات
 و اسباب نبرد میلی تمام داشت و از ده ساکنی تا عنفوان شباب روز کار بعد اوست شکار و مپکله و مباشرت
 رسوم و این دزم و بیکار میکند و اوست نکارم ایا تیش منظر لطف و متناسی الی و مکون خیم مستیزش محض خیر
 و نیکو نای بود و انچه بحسب ظلم از آثار فروریاست در مبادی حال از بعضی تباع و اشباع عالم و قطعش صدوری است
 خبا نجه شرح پذیر خواهد گشت چه ضرورت جا نگیری و لوازم کشور گشتنی بود و دلیل بر آنک این سخن از تحلف
 پیکانه و از ریاضیت و نه از قبیل تقصاعات منیان و ارایش سخن و رعیت سر اشارت حضرت رسالت است چیت
 معلم الولد تر ابیه از سپید صلب مایوشش و او کپستری بر تخت خداقت جاودان و بی باد که کر کوید من المهد
 الی العهد که از ان حضرت موری آرد که گشته است اصل عالم از نزدیک و دور با تفاق تصدیق نمایند جو انجی
 که با وجود جمعیت اسباب ترقی و کامکاری و آلات دولت و بختیاری میگذشت اوقات قدسی ساعتش بشیوه ملک
 و مای جانشین سر خوشان شراب دولت و نوشه جاه باشد آوده مکرر ملک روز کار سعادت انارش مطلقا

بادا فرائض طاعات و نوافل عبادات و تلاق قرآن و غزواتی جهان و جهانیان صرف میشود و هذا المعانی اظهر
 من الشمس و آیت من الامس خلافت نباهی حجت فریدون و شجاعت اسد یار با عت و انون و عبادت
 مالک و دیار جمع فرمود و است و اقدار خردان کامکار با متابعت سیر کوشه نیشان و لایت شعار و سلک توفیق
 انظام داده و هو السلطان الاعظم المظفر الخاقان الاعدال الاکمل واجب الاتباع رافع رایات الخلافة بالعدل والاحسان
 راقم آیات الرحمة والراة علی صحائف الالکة والازمان آیه اهدین البرایا المجتهد فی اعلاء کلمة العلیا مقیض نعم الطامرة
 والباطنة الموعود بلسان النبوة فی الماء الشربة مشید مبانی الشریع المبین غل فی الارضین المخصوص باوفا المظفر من الغیابة الاله
 الرحمن مبین الحق والسطوة والهدیة والهدی ابر النضر شاه روح بادر سلطان خداوند تعالی مکه و خلافة و سلطانه و چون خاندن
 تمام بعد ازین خصوصاً در مقام ثانی بذكر مراتب علیه و مراتب بینه آن حضرت عطر سانی خواهد کرد غمان لسان از شروع
 در آن کشیده شد و باز از اولاد امجاد این حضرت انچه چشم امید از شاه آن روشنیست و نه بواسطه اخبار از دیگر استماع
 میر و درینب طعن مصر مکتب سلیمانی را بمقامات ابریمی و منزلات اسماعیلی مشحون بمکارم اخلاق مصطفوی و ثار بیان
 و شجاعت مرتضوی علی المصطفی و عظیم الصلوة و استقامت غریز کرده و آراسته است معرجه خسته ذات شریفش بصورت شری
 تبارک که کوی کرمیت جیم عظمت نباهی که با آنکه در حسن سیرت و تقاریر سیرت خلعت معاش پسندیده را به نظر اولاد
 الرشیدیتدی برالده جمید مظهره باشد ملک و کمال علم و کم ازاری مصدق خسات الابرار سیات المقرنین بنظهور
 رسانیده و است ملک صفاتش جامع اصناف فضائل و کالات و وسیع انواع فواضل و کمالات است و من و فادش در ادراک
 و تاق حقایق و اسرار مفسر یکاد و زینت ایشی و کون لفر تمسسه نادر نور و کلی نور و رای شکل کشایش در کشف حقیقت
 رموز و حل مضامین امیر کاشف سر نور علی نور زبان معجز بیانش که ترجمان علم توفیقیت چون گاه تقریر بینه آن من
 البیان روشن سازد شعر روح از نسیب انکوحی منزله اندر مقدم سجده که سجان لم یزل و چون از زبان کوه شمشیر
 کونج خزان فضل و احسان در وقت تحریر آثار آستان علم بالعلم مشاهده نموده ملک لطیف نگار رباع آثار
 که شرفات قصه شرفش جبار بن و اعظم و مایسترون فریت و جبر نام مکرمت سریرش در بطون اوراق مصاحف و مجلدات
 قرآن در متون کتب و روح بی روح شمس و افکار عالی و معانی جمال کمال و فی ذلک فلیتافس المتکافسون بر نظر دیده
 در آن اطراف و کائنات عالم بنید و روحی جلوه داده جو وصف ذات شریفش که زبان علم عجب در آنکه آب حیوة از دایم
 و دین فریش و روشنی دیده و پیش و دانش خداوند کاغذان ایجاد و کون صورت و رحمت ارحم الراحمین و ارباب ملک
 بیان طبعی درین امور من اسم اعظم علی بن ابراهیم مظهر شعار شریع سید المرسلین قهرمان مآ و الیقین المظفر بانظار اعظم
 ملک منان مینش افق و النقطه والهدی ابر نفع ابریم سفا خداوند تعالی فی مراضیه مآثر مکه و سلطانه و انماض علی النیان
 و رفیع فضله و احسانه **ش** در آن قسمت که بخشیده اند و در بریم از نیت فرودند

یکی دولت مرایست آراست یکیش کار ملک عدل آراست اذان گشت آتش سوزنده ایران و دین نامرستم شد نور احسان
 اذان شد خانه در مکه پر از نور و دین ملک بیان گشت محمود یکیش یکیش آرد مجستی و دین یک دین احمد را درستی
 شد اسمعیل از پیش قربان و اسمعیل این قربان مزدجا و چون حمل ملک بر میان پان و برادر جوامع مغاخر و مآثر انصاف
 مرصع کرد و مقالیم است غمان قلم بصوب بیت اخبار و آثار مصائب توان گیتی ستان انصاف می باید و نخت
 کیفیت طرزه نقش این تالیفات و طریق ضبط و تحیق آن باز نموده میشود و من الله العون والتمیذ ان جمید جمید
ذکر خروج امیر قزغین چون قزاق سلطان بن یسور اغلن در شهر پسند گشت و پیش و مبعاه و موفق و یس
 در اوس جنایات بر سر بری عالی قرار یافت دست تقدیر و تقدیر بر کشاد و پیاپی نیت از چاهه عدل و نصرت پرو
 ننا و الملک یقی مع الکفر و لا یقی مع الظلم غایب ظلم و بجان آمدند و مردم نکایت بدادش بقنان
 جویاست و قدری با فراط داشت چنانچه امراء اوس را که بغزاتی طلب داشتی که کس از غایت دم در خانه خویش رسم
 وصیت بجای آوردی و بعد ازان متوجه اومدی امیر قزغین که از اعطاء امراء عید بود و اوراق و وصیت با بعضی امراء اوس
 جنایات اتفاق نموده یا غی شدند و در صالی برای جمع و ترتیب لشکر مشغول گشته عزم محاربه او کرده و قزاق سلطان خان
 چون واقف شد با لکرم توجه دفع او گشت و از قلعه گذشت در حوالی قریه دره زکی بتاریخ سنه ست و اربعین و سبعماء
 اتفاق محاربه افتاد و امیر قزغین و اجتمه زخم رسیده یک چشم او زخم تری که از شمشیر قزاق سلطان خان کشته و دینت تیره شد
 و از دین باز ماند و گشت یات و قزاق سلطان خان بطرف قرشی باز گشت و در آن زمستان سرای غنیم و اکثر تجار
 پایان شکر او تلف شد و چون امیر قزغین بر آن حال اطلاع یافت لشکر جمع آورده روی عمت برقع او نهاد و متوجه
 قرشی شد و در مسند سب و اربعین و سبعماء با او حاکم کرد و ظفر یافته او را از میان برداشت و مدت سلطنت قزاق
 سلطان خان در ماوراء النهر و ترکستان چهار ده سال شمر می شود و بعد از او مملکتش در تحت و تصرف امیر قزغین در آمد
 و دانستند و اغلن را که از نسیل او کدی قان بود بخانی برگزیده و بعد از دو سال او را شوق تار کرده و به اراقه از قزاق
 بیان قلی اغلن بن سور غده بن و خان را بر سر بری غانی نشاند و مدت سلطنت او ده سال متعاقب شد و امیر
 قزغین بضبط مملکت و تدبیر امور و نسق مصالح سلطنت و اسعاف حرج جمهور بنوعی قیام که آثار مفاد او
 طراز تواریخ سلاطین رفیع مقدار زبید و ذکر فضائل پسندیده اش و دیار و ثر ملک کردن اقدار بروز کار خنده
 آثارش دست مع ظالم خانه تشریش بر در خانه ریختی تیره و پای مع ستمیست ساحت سرای کی بکام فاقست
 و نه اجمت نسبه و بر باد و قویم شریعت و منج مستقیم حریت رایت قدم بود و صداقت دم و وضع و شریف از مواهب
 و درینش غریب نم و مشغول کرم و از مضامین امور که در ایام او وقوع یافت آن بود از ارباب سرای لشکر
 کشیده بر سر اقامه و شریع ابر پسر اهل آنست که چون بعد از وفات سلطان ابرسمید در تحت ایران از نسل

حکمران پادشاهی شوکت نامند فرمان استبداد نیافت دامنه ترک در خراسان عموم تسلط و استبداد کسانیا
که ایشان را برده اند و در اوس حقایق او لفظ عهد قران سلطان بود بواسطه افراط سیاست او قهر خاطر مردم از وینکته
رسیده و منتظر گشته چنانکه اشارتی بدان رفت ملک مزالدن حسن پسر ملک غیاث الدین را که در قندهار
ایمان حاصل در او ایشان رفته در راه فوت و مکتبی تمام حاصل شده و شیخ حسن جویری و امیر حبیب الدین مسعود
سزیدان بالکری اراسته از بجمان و ابطال از بهر وار متوجه او شده و او نیز سپاه خود مرتب داشته روی جلدوت
بمجا به و متعلقه ایشان آورده و نیز دهم صفه نه طب و دارمین و سمعانه در زاده لشکر جانش بهم رسیده و حکمی عظیم در
پوست و در اول بکت بر سپاه ملک افتاد و بسیار از ایشان کشته شدند ملک با مسعودی بالای پشته برآمد و
اشارت کرد که رایت برافراخه و طبل زد که شد و از لشکر یانش که منتظر شده بودند سیصد سوار باز با او پیوسته
ملک مردم خود را و دوده کث یک حده دیگر میگفت که ایشان ببارت مغول شده اند امیر مسعود را چشم برایشان
افتاد و روان متوجه ایشان شد و شیخ حسن از عبت او میرانده و حال از حسن اتفاق که دولت ببارت از انست
شخصی هم زمین ایشان ششبر می بر بهلوی شیخ حسن جویری فرود برد و چنانچه از انجا بپس پرون رفت و در آن زمان
بان تسلیم کرد و او با امیر مسعود بر بال کشته بود که اگر من درین کار زار گشته شوم تو روان برگرد و اصدات و تنف منما
و چون شیخ بر وقت خالی که خود زده بود در سر صندوق کرد امیر مسعود ببار و وضیت شیخ بی توقیف روی بگری نهاد و
سپاه ملک بر از بکت غالب گشته شیخ اتفاق فرس بدالیان سر گشته روز نهادند و غیبت فراوان بدست
ایشان افتاد و ملک بعد از حصول مراد چون بتفت سپاه خود پرداخت و بچه بنود که از ایشان کشته شده
بوده با حکم الامور تجو ایتها طاعت فتح و غیره و زی از خزانه تقصیر من تشاء و است العزیز الرحیم برفات سعادت
اوراست آمد و چون مظفر منصور با تمام و فتوحات نامحصور به راه معاودت نمود بنال اقبال او نشو و نمایی بکمال
یافت و از غار پندار در حوای و دانش صاحب غرور و عجب ترالم پذیرفت و با ملک با و اجدادش بجمع
از زمین القات شاه زادگان جندی و حیات امرا ایشان حکومت سر راه کرده بودند او دم استعلا زد و با طهار
شما بطلنت حق محض نیست و نه تر جاست نمود و دیگران اقتدار در میدان خالی تیر کرده بودند خید کرت
نشسته و قاعد و اند و خور و شور خان تاخت کرد و متوجی جوی خالی کرد و از کمر خزینه بیافزونی نشسته آگینه
و چون از میان عدالت و برهبری امیر قرنی ملک با و را انبریز از خود باز آمد جمعی از مشایخ عظام جام که با ملک حسن
قریب نبی داشته و از حرکات او که تر از حد خود می زیست راضی نبودند پیش امیر قرنی فرستادند و از او شکایت کردند
و امرا ارلات و ابروی که ملک حسین با ایشان معاصی داشته بود و بسیاری از امرا ایشان بقتل آورده و بزبان شیخ
مسعود قرنی رسانیدند امیر قرنی چون بر معیت ملک حسین اطلع یافت فرمود که تا بیک راجه راه آن باشد

که دعوی سلطنت کند و از فرمان پادشاهان سرکش باد نخوت و غرور از دماغ بر بندار او تیغ ابدار آتش بار پرون کنیم
و هم باد پالان آتش سرت شهر و حصار او را با خاک برابر کرده از خون بر دلانش چون ساریم و بدین غم تو اچیز از ابر
ملک فرستاد که عساکر از آب آموید گذشته بمجا و مقتدر در جمع شوند و چون آن امر بنیاد انجامید و حق در رکاب
بیان قلی خان روان شد و امراء اوس مثل امیر پان سددوز و محمد خواجه ابروی و سیلکش و امیر اولجا تیز ابروی و امیر عبدالله
سمرقانی و شامان بدخشان جمع آمدند و با حاق روی توج بصوب مرآت آوردند و چون این خبر بملک حسین رسید امیر
آخر را با سیصد سوار بجهت کمری روان ساخت که تا انجا که تواند برود و کیفیت احوال باز داند و اگر تیر شود که لشکر
جنتای از آب عبور نموده است اصلا توقف نکند و یک باز کرده و چون امیر کفر از آب مرغاب بگذشت
و گذشتن لشکر توران زمین از چون محقق شد روان مراجعت نمود و پیش ملک حسین آمد و عرض داشت مثنوی
قراغن سپه دار ترکان رسیده ز توران بایران پاسی کشید بالالت و پیکار و ساز بند و بگرد و گردون بر آورده کرد
تو کوی که کرده بغیران دین همه ملک ایران زامن تپی ملک سران پناه و اعیان و اشراف مملکت خود را جمع
کرده صورت دافعه بطریق مشورت با ایشان در میان نهاد اصحاب ملک را هم یک رای روان نمود و چون سپاه توران
هم بعد از زیاد بودند و هم در جنگ صحرایان و لیر تر ملک یار داشت که لشکر پرون برد و او را ترسار سوار بود
دود پانزده هزار بیاد و ملک بمخواست که از ابتدا حصار و کوه جوغ پناه سازد که دلالت بر عجز و خوف کند و
مخالفان چهره کردند لاجرم رای بر قرار گرفت که در ظاهر شهر روی بد شمشان آورند و در مقابل و دافعه مردان بگوشند
و از جانب شرقی شهر از پانچ مرغ تا بکندستان دیواری کشند و خندق فرود برند و اسباب و ساز محاربه از شهر پرون
برده جنگ آماده کنند و ملک حسین مردم خود را بر بند و پیکار جمع میکرد و بگوشیم در جنگ مردانه وار
چنانچه از لشکر چهار دل و روز و زمره بکار آوریم جهان بر عدد و شک و تار آوریم و امیر قرنی با سپاه صف کش
از راه دره پاشان در آمد بکندستان تردد کرد و روز دیگر با خان و امیر اولجا تیز و سلس و دیگر امر اسواره شد در دامن
کارزار کاه بالای پشته بلند برآمدند و لشکر ملک بنظر احتیاط در آورند امیر قرنی فرمود که این تا بیک رسوم نرم
و پیکار نمی داند این محل که او اختیار کرده لشکرش روز خواهد بیکت از دوجت یکی که شکام حده و او نیز ایشان را
سر اسر بی لای با بر آید و سپاه با سر زیر و دیکر آنکه چون اشاب طلوع کند بر چشمای ایشان خواهد تابش و مقابل خود را
نیک بپند و از انجا بملک کاه خود باز گشته فرود آمدند و روز دیگر صفها راست کرده روی جلالت بشهر نهادند چون
بهر که رسیدند امیر قرنی بفرار پشته برآمد که تمام لشکر طرفین در تحت نظر ابرود و سپاه خود را بکند فرمود و با دران تران
توران زمین بیکبار حمله کردند و لشکر مرآت نیز دست سعادت برگشادند و جنگ عظیم در پست شمع
زمین از خون مردان موج زن گشت پیر تاخت و جوشن گشت و لیران سپه در کم خاده صلا می هر که در عالم شاه

تن از آب و سر از تن سهگون شد همه صحرای کین در پای خون شد لشکر ملک بعد از کوشش بسیار زار و زخم دار
منزیم شدند و از غلبه آب در زمینها انداخته بودند اکثر دران و حل این امر اجل شدند و سپاه ترک از پس ایشان رسید و تک
بر روی عظیم نمود و شکستی نداشت بر لشکر امیر قرامش که با ملک بشیر در آمد و سپاهش کوچ باغ متصل شهر را بکوشش فراوان ضبط
نمودند و امیر قرغن با امرا و لشکر منصور و مظفر بمحکم خویش بازگشت و بعد از آن لشکر امیر قرامش از دیوار پست
بود نمی آمدند روز دیگر امیر قرغن بنزدیک شهر آمد و محاصره مشغول شد و سپاه ظفر پناه سرور و محکم پیش میر شد و
تا بشنکام بخار به و قتال اشغال نمی نمودند بدین گونه چار روز سپار بود زمین بر زبون و سواران بود و چون ملک
از محاصره بنگ بود اکابر و اشراف شهر در میان داشت که قضیه محاصرت رسانند بنی بر آنک ملک درین مجال ایشا را
قدستی کند و سالی دیگر احرام اخلاص بسته بدینگاه خان و امیر قرغن رود و عذر جوامع و قیصر است که شسته بخواند و چون امیر
قرغن حاکمی عادل ریجیم دل بود و دانست که رعایا و عجزه در زخمند و خرابی تمام بحال آن ولایت راه یافته جلع رضا و ملک
حسین بر سر شکش و سادری بسی چیز از اسبان اراده و اصناف خواسته از قندهار و غیر آن پیران فرستاد و عده
کرد که چون امیر ببار کی مراجعت نماید و بجهنگاه فرود آید بنده متوجه احراز سعادت زمین بوس گردد و آن معنی بعد
و موافقت مکرر کرد و امیر قرغن بجانب ماوراء النهر سعادت فرمود و این وقایع در شهر سنده اش و خمین و سبعا
که صورت حرفی آن ثبت باشد موافقت تویشان میل اتفاق افتاد و بعد از آن واقعه کار ملک حسین روی تراض نهاد و وقتی
که در خانه داشت نقصان بدینست و سران سبش که اکثر غوری بودند بنیایت مسلط شدند و بقصد او اتفاق
نمودند که او را کشته برادرش ملک باقر را بجای او نصب کنند و ملک این معنی دریافت و قدرت بردن آن نداشت و
خود را بسنت نگاه میداشت غوریان با یکدیگر اتفاق کرده بودند که چون ملک سوار شود فرصتی نگاه دارند و او را بکینند
کسان بستان ساری خود سوار شده پیران آمد دید که غوریان با یکدیگر فکری و غریمی دارند و تفرس نمود که همان زمان بقصد
او خواسته کرد و جمعی از بدعیس آمده بودند و ابی حبه در بازار کرده و غلبه بسودای و خرید و فروخت آن جمع شده درین حال
ملک را نظر بر ایشان افتاد غوریان را کشت این جهت را بنیاید غوریان از غایت حرص تاج مشغول شدند ملک
فرست فست دانست که چون غلبه با ایشان داد و متوجه قلعه اشکلی شده که اجداد او در حلقای سراه بطرف جنوبی مایل
بغری شهر ساخته بودند و در آن وقت معمر بود و مخون بخار بسیار در شهر سنده نشین و خمین و سبعا
که کرده بود از اشکلی عازم و او را شنیده چون بانجا رسید امیر قرغن مقدم او را با غار و اگر اکران ملی خود میانواش مخصوص
کرد و اندک نوبت داد که سراه را غریبان بپرازد و ملک به قزاقان بازستاند و با و از زانی دارد و لیکن امرا و اوس با ملک
به بودند و در وقت امیر قرغن بران می داشتند که او را بگیرد و چون امیر قرغن بنیایشان نمی شنید اتفاق نمودند که ملک را
قبول آید که بعد از دفع کسی از ایشان بازخواست نخواهد کرد و چون امیر قرغن از آن حال آگاه گشت ملک را طلب کرد و از قنده

و اندیشه امیر اخبر داده فرمود که مصلحت آنست که کم اثب متوجه دیار خود گردی تا که ندی بتو نزد ملک و طینه دعا و ثنا
بجای آورده او را و دعای کرد و بمنزل خود بازگشت و چون شب درآمد سوار گشته روی توج بصوب سراه نهاد و چون بانجا
رسید بی دشت بشیر درآمد در حصار بمسند حکومت نشست کسی فرستاد و ملک با قرا کشته مجبور کرد و از جمله وقایع کم درین
ایام وقوع یافت آن بود که امیرزاده عبدالله بهر امیر قرغن از سمرقند لشکر متب داشته بخوارزم رفت و او را تسخیر کرد امیر قرغن
زمنان سالی سرای مخیم اقامت ساختی و در بهار بکله زار قرا نورپرداختی و تا بستان و خزان در شهر منک رایت توطن
افراختی و پشته وقت صید کردی و جانور انداختی و روزی از ملاقات خرم و اهل بود و از محاصرت شرایط و معیط
غافل بوده بازنده کس بی سلاح از سالی سرای سوار شد و از چون عبور نمود در ارشک اشک جانور انداختی که شاهانه
شاهین صید آیین بشکار طیور طیار پرواز می داد و ناگاه شهباز اجل بقصد روح او آمدن اینها که نوایر گم الوت کین کیشاد
و قطع نمود بر سر بردای که او را قش او زمانت بود و دم داد امیر قرغن و از دیرگاه باز در کین کین استاز فرصتی جنس می نمود
بحال یافت و با کردی غدار بر سر او ساخت و آن نامدار عدالت شعار را بهر عذر انداخته بتبع ظلم شهید گردانید و از امیر
و خواص امیر قرغن طمانه در عقب قلع نمود تا وقت کرده در حالی قندریا در سیده او را در میان کرشد و بشیر اشکام بکشد و از
سر انجام غدار برود نکو بود بدینکش را چنان کینه جو و امیر قرغن را بسالی سرای نقل نموده و دفن کردند و او را بشیر پرازند
و این وقایع در شهر سنده و خمین و سبعا و موافقت ایتیل و ت و ذکر حکومت امیرزاده عبدالله بن قرغن بعد از
ماده امیر قرغن امیرزاده عبدالله از سمرقند آمده مقصدی منصب پدر گشت و امیر ایما بخت و مطاعت او اتفاق نمودند و در
او اهل حال پان قلی را به قرا سابق بجای مقرر و ممکن داشت و چون در زمین حیوة پدر مدتی بسر گذرانیده بود و بمهرتات
و لشکر آن دیار فرودس و شخویندیر شده خوات که مرکز رایت دولتش معانجا باشد عازم سمرقند شد و پان قلی خان را با خود
بهر و هم چند امیر قوتمند و دیگر امرا و ارکان دولت پدرش از راه نص و دولتی اعی عرصه داشتند که تمام اصلی را گذاشت از
رعایت خرم و درست اصلا و مندی افتاد اکثر کیفیت ز غریبان کند کوش بسیار بنیاید سرانگشت نداشت
و در انجام و در آن سال بنا بر غرضی فاسد و نظری با خرم پان قلی خان داشت تسل او اقدام نمود و قور شاه اعلن بهر میسور
خانرا بجای او بجای پیشانی و نقش پان قلی را بخارا نقل نمود بخوارزم را که شمشیر سیف الدین با غرضی قدس الله سره و دفن
کردند ذکر لشکر کشیدن بیان سلدوز و شکسته شدن امیرزاده عبدالله بکلم و من میل سوا اینچیز به قتل پان قلی بر امیرزاده عبدالله
مبارک نیامد و امیر پان سلدوز لشکر جمع آورده از حصار مدائن متوجه سمرقند شد و چون بکشد و کشت رسید امیر حاجی
بن بود قلی بن غمزه بن میو منکابن قرا جارانویان با قاتل سپاه خویش با دوست و با قاتل بر سر امیرزاده عبدالله آمدند
و جنگ کرده او را برانند و برادرش و قور شاه را که بجای بر داشته بود از میان برداشته و امیر عبدالله که کج و از چون
گذشت بیالای بستان به اندراب رفت و در انجا بر سر بر تافتهات یافت قاتل و اشاع امیر قرغن مجموع متفرق شدند

دایم پان سده و دایم حاجی برلاس که از نوینان کامکار و امراء نادر دران روزگار بجز شوکت و اقتدار ممتاز بودند
ملکت را در خزانه تصرف آورده و متصدی ضبط امور و نسق مصالح جمیع کشور شد و دایم پان مردی حکیم کم از او بود و با شرف
مدام شغلی تمام داشت و مانند غنچه دلال پال و صراحی روزگار مکشی چنانچه در سال مفت شیار بنودی و بغیر از نقش در آینه
پندار لاجرم باندگ زمانی ایناب و یاب شد و شور تیز شد و سرچ و مرج بحال ملکت راه یافت و از امراء نوینان هم در مقامی
که بود بکلک پندار بیک شواشی و فرمان ردا و بر صفی تصور نکاشت و رایت استقلال برافراشت که هر که بتی داشت
مغ خیالش در ایشان و باغ پند اندیشه سروری و کردن فرازی نهاد و هر که از توتی پشتر بود شبها از آرزویش در سوای سودا سیفت
چیران می نمود و شکرش با توابع و لواحق که سوانف ایام باز علق با باد ابد حضرت صاحب قران دایم حاجی برلاس دست
بر زار در تصرف ایشان بود و خجند در تصرف امیر بایزید جلایر و بعضی از ولایات در تصرف امیر حسین بن مسلمان امیر قرغ
و او با خیل چشم قاش منصب پر یکده اولی بوغا، سده و در بلخ با قوم خود دم از استقلال میزد و در شورخان محمد خواجه ابردی
که او باق او نایمان بود همین مرتی می سپرد و شایان به نشان در کوه خویس هر یک که فروغی آوردند و کینه و اولی تو ابردی
در رایت چنان و در سنگ حین میل دایم خضر سوری که پورت قدیم او سربول و ناگنت از نواحی سمرقند بود و مجموع لیوریان
جمع آورده دیگری را در حساب میگردانست و در میان طوایف مختلف بکرات و مرات متقابل و معامله واقع شد و مردم عرض
تلف کشد از انجند محمد خواجه ابردی بایم شمس که حاکم قستان بود و از قصد و محابا ملک غالدین حسین تنگ آید
بما و راه انور شد و از انجا بازگشته و بایم محمد خواجه پورته و میان ایشان صداتی عظیم حاصل شده با یکدیگر عهد کردند که با یک
سکه بر یک حسین کشیده و مضی ان غرم سکری عظیم تر پیر کرده و توجیه مرا شد و ملک نیز لکسرج آورد
به شهبان ایشان و نه شد و محمد خواجه دستش از غایت غرور پندار با خود مقرر کرده که خون ملک را به پیند در حمله کند
و تا سرش زدن می کشید و غنای باز پیند و چون ملک از آب مر غاب گذشت در صحرای بیفر لکسرج طرفین بهم رسید
محمد خواجه دستش کشیده پیش از محمد خواجه و از محمد خواجه اتفاقات و تیر از صف لکسرج بر مقام آن دوسر دار آمدند
دوسر و بر خاک ملاک شاد و صبح افزیده را کردند و رسید و لکسرجان کثرت و شوکت هنرم پریان کشت و قصد لب
مرج و مرج النور جیبی آتش بد و گرفت و قند و آشوب انتشار یافت و رعایا و پچاره و لکسرج تویش و پریانی مبتلا
و کشت را نند **ذکر شکر کشیدن** تو علمتورخان به مملکت ما و راه النور چون اوضاع مملکت ما و راه النور از حدوث
واقع مذکور بهم برآمد تو علمتورخان بن ایل خواجه بن و داخان از نسل خجای خان که پادشاه جت بود و او را محب فب
سلطنت آن ملک میر سید چشم و تیغ خواجه آورده شکر بر آراست و در ریح الشیخه از لیدی و متین و سبعا و موافق
سپهان میل بر یک کشور کشی روی از روی بیری ما و راه النور نهاد و از زمان وفات تر میسرین تا باین وقت سی و سه
سال بود و درین قرن شت خان دالور خجای همان پادشاهی که در و چون تو علمتورخان بموضع جیبای بلاق رسید

که بقراب آب خجند و اوقت از صحرای تاشگنت با امراء ارکان دولت جانی کرده صلاح امر دران دیدند که این
تتمیم که او باق او که ایت و حاجی ملک و او باقش از کثرت و بیکچک که او باقش تا نقلی بود برسم منفذی از
پیش روان شوند امراء لث با مثال فرمان مبادرت نمودند و چون از آب خجند عبور کردند امیر بایزید جلایر قدم نهاد
در راه موافقت نهاده با قوم خود بایشان پوست و با تاق روی غنیمت بصوب شهر سپر آوردند امیر حاجی برلاس
و قرشی و آن نواحی کرده و آورده و بنزد مدافع و معارضه ایشان سوار شد و چون امتضی آن رای مصلحت ندانست پشترانکه
پناه جابنیم هم سنده غنای توج بصوب خراسان یافت که شاد و در مشورت کردن صاحب قران با امیر حاجی
برلاس و مراجعت نمودن از لب چون و ملاقات کردن با امراء تو علمتورخان حکمت بالغه قادر حکیم تعالی
و قدس که وقوع امری بود و بسی منوط گردانیده و حصول هر مقصودی بتوسط و سید موط ساخته شغل خطیه
سلطنت را که ظل مرتبه الوسیست بدو خصلت از خصال پسندیده انسانی باز بسته اول رای یافت
که چون حادثه یک تیره شود به پرتو انوارش راه بیا من نجات توان برد برای شکری با بکشی بشت
بشمیری یکی تا صد توان کشت و دوم شجاعتی کامل که سکام قاطع امواج حروب و نفس بقوت قلب و سکون
جاش پای علاء مست و پناست توان فرست و محب رقت رای بر شجاعت اقامت و افضل و نوبه تر از عواید
شمشیر و تیر اتمت و اشل تخ اگر چه در تیز زبانی آیتیت آیت نفع مبین از عقیس رای درین آموزد و
سان مر جند بایوان میدان شمع در خاشاک شمع ظفر از پرتو تیر صواب افزود و حکم شمشیر اگر بیر و انچه رای
مستقیم نماید به قبول آن بکردن دشمنان فرو و آید و پیغام تیر اگر تیر تیر باشد در دل ضم جایگزیند روشنی دیده
اقبال از غبار مکر که افراید و در تاریکی مکر که روشنی رای مستیز و شکیر آید و مصداق این سیاق آنت چون امیر
حاجی برلاس از توج سپاه جت متوسم شد و پورت قدیم را عمل گذاشته عازم خراسان کشت و از جل عبور کرده بکنا
آب چون رسید حضرت صاحب قران پیچین دانست که اگر پیش ازین خویش داری میکند دطن اصلی بیکبار به زیر
و زبر خواهد شد و مقام موروثی سمت تا غاصص صفا خواهد کشت چون پدرش امیر طراغای دران سال بکار رفت حق پشته
بر رفته و غم گزینان شده ز پیکانه کثرت پریشان شده و در حین حال با وجود با وجود انک من مبارکش هنوز از حد
پست و صحرای ساکی تجاوز نموده بود و این صمیم میزش از صیقل تجارب و کار جلایر برینکشته رای مشکل گشی با
که مطرح انوار نمایند است الهی و مهبط اسرار غنایت نامتاسی بود بر کشت آن واقعه با یک کاشت و منت سینه
و شاد و رم فی الامر کار بند کشته بر رسم مشورت بر صمیمه صیبر امیر حاجی نکاشت که مملکت اگر بی حاکم بماند ایستة خلائی فاش
با وضع آن راه یا بد و سکان و انالی آن از صد مات قهر و عذر مخالفان بکل متاصل کرده و صواب آن بود که چون
شما بخراسان خواهید رفت من بطرف کش باز کردم و اولو سح استات داده از انجا بخدمت خان و امراء ارکان

دولت را به پهن قلاوایت خراب نشود و رعاک و دواع حضرت از یک کار اندر زحمت و تشویش نیفتد امیر حاجی
 ازین سخن که چنانچه الهام ربانی بود روح سعادت و اقبال استقام نمود و آن رای را استخوان فرمود حضرت صاحب
 قرآن غمان دولت بصوب و بایت منصف داشته روان شد و چون بموضع خزار رسید حاجی محمود شاه سیوری
 دید که منغلای لشکر جت را بخرجی شده کرده می بچسل هر چه تمام می آمدند دندان طبع بهیب و غارت آن
 آن ولایت تیر کرده و یکسهای آرزو از پی و خا و اموال آن حدود و نواحی دوخته حضرت صاحب قرانی بیاری
 دولت روز افزون او را تکلیف فرمود که شاه جهان توقیف نماید که من بروم و با امر ملاقات کنم و با استصواب
 ایشان انچه براق و صحت وقت باشد بتدیم پس کلام شریف آنحضرت چون مطلقا از عین ملهم دولت آسمانی
 بود چون حکم تفصیل کرد در صبح باب بار و مقابل نشد لاجرم با کمال شفقتی که برنش داشتند بناچار با ستاد حضرت
 صاحب قرآن سعادت روان شد و چون بکس رسید امر اوجه نیز با نجا رسیده بودند بامیران سه کانه ملاقات کرد
 و چون ایشان مارته فرایزدی در جن مبارکش مشاهده نمودند مقدم مایوشش را بانواع اعزاز و اکرام کرامی داشتند و لورا
 بر اظهار متابعت خان شایسته نمودند و تومان امیر قزاقار ولایت کشایتم اربع و لرا حق بر و مقررت شد و از میان
 ریخته کشتی سیل قهر و بلا که رویان و بارنهاه بود بازگشت و باران لطف و احسان که سالها ساکنانش از آن
 کشته بود باریدن آغاز نهاد و مضنون مشغول غم از قبل تو شادمانی کرد و غم از نظر تو جاودانی کرد و
 که با دهر و زنج بر داز کوی تو خاک آتش حجاب زندگانی کرد و بطلو و پست مردم کوه نظر را تصور آن بود که این معنی
 و دولتی غلبت که آن حضرت را روی نموده اما تقصیر از زبان با دایمی رسانیده حضرت صاحب قرآن از پیش
 امر اوجه رجعت نمود و سایه التفات بر ضبط و محافظت اوس انداخت و بجمع لشکر از شهر بهر بکنار آب چون
 فرمان داد و بانکه زمانی سپاه بسیار جمع آمد و از انصاف فرموده بامیر خضر سیوری پوست و درین اثنا میان امر اوجه
 مخالفت افتاد و با تمام لشکر خویش از آن نواحی کوچ کرده بازگشتند و بار روی تو غلغله و رخا پو شده و امیر بایزید
 حایر با اتباع خود بحضرت صاحب قرانی بود امیر خضر سیوری پوست **ذکر** لشکر کشیدن امیر حسین بنرم زرم امیر
 پان سده و ز و ده و خواستش از امیر حسین بنرم امیر قرعن دین و لا از کابل توجه خواست بکنایم پان سده و ز
 کرد و به تیب و تخیل لشکر مشغول شد و ایامی روان داشته از حضرت صاحب قرانی و امیر بایزید با معضای ملباهوت
 خود حضرت سیوری حضرت امیر حسین بنرم و لطف جلایز و امیر خضر سیوری مد و طلبید ایشان بعد از مشورت صلاح دین
 دیدند که حضرت صاحب قرانی و امیر خضر سیوری ملتزم امیر حسین بنرم و ل دارند و امیر بایزید متوجه تو غلغله و رخا
 تا امر اوجه را بحال بر کوی و در زمستی نمائند امیر بایزید با معضای ملباهوت نمود و چون بولایت حجه رسید و خبر شنید که غلغله
 مان با جمع لشکر بازگشته است و دکن را آب چرب باغ و خواست پسته آنا اندیش که داشت این کشت و دم بجا تو

نمود و از آن جانب حضرت صاحب قرانی و امیر خضر بکنار دست روی توجه بجهانت امیر حسین آوردند و از قلعه که آنرا
 در بند آیین گویند گذشت بامیر حسین رسیدند و با تفاق عازم حصار شادمان گشتند که امیر پان سده و ز انجا بود و چون او
 قوت متاثر با ایشان در خیر گفت خود نیز بدین صورت فرما اختیار کرد و روی بجانب بر خشان آورد و ایشان در غیبت
 او روان شدند و چون بدخشان رسیدند شاه بها الدین که دالی انجا بود بکبر بخت و مملکت تحت و تصرف امیر حسین دادند
 و بعد از ضبط و نسق آن کیتا و برادر خضر و خلایق را بایا ساق رسانید و چون صحیفه آمل امیر حسین از میان امیر و حضرت
 صاحب قرانی و امیر خضر بتوش دولت و اقبال زینت پذیرفت مراسم مت و سپر ری بتدیم رسانید و ایشان بزم عباد
 روان شده روی سعادت بولایت خویش نهاد و چون که از امیر خضر بولایت و دیار حضرت صاحب قرانی بود مکار خمر و زانه
 اقتصادی آن کرد که مراسم مهمان داری بنوعی که لایق آیین پادشاهان باشد بتدیم رسد در موضع کتب بدخشان از پیش روان شد
 و از انجا تا بشهر سمر که پانزده روزه راه بیش است بجهار شبانه روز قطع فرمود و هنگام چاشت در ایام میدان که میان کشت
 نزول کرده به ترتیب طوی فرمان داد و چون امیر خضر بنزدیک رسید حضرت صاحب قرانی اشارت حدیث نبی علیه الصلو
 و السلام که اگر م الضیف استیال فرمود و همانرا استقبال نمود و انچه از لوازم اکرام و ابدان تواند بود با قصی الفایه بجای آوردند و
 حضرت اسباب طوی را بهیاد آماده داشته بودند و مجلس انس و عشرت را مدمات بهجت و مسرت اسطفا داده مشعر
 شد آراسته مجلسی ارجند متیا در دم چه باشد پسند خوش خورده شد جام برداشند ز جام طرب کام برداشند
 و بعد از طوی امیر خضر بولایت خود توجه نمود و حضرت صاحب قرانی در مقررت و جلالت خویش استعرا یافت و احباب حجت
 و احاش هر در و دیوار روز کار صغار و کبار آن دیار تافت منور شد از نور عدلش جهان رعایا بدو شاد و ملک آبادان
ذکر مدد خواست امیر حسین از حضرت صاحب قرانی نوبت ثانی در شادمانی احوال امیر تو طلع سده و ز با امیر حسین
 آغاز مخالفت نهاد و متع غم و فساد از بی ابی آب داد امیر حسین راجع پشت دولت بسته بامیر خضر صاحب قرانی
 کرم بود مقتدی فرستاد و صورت واقعه باری مشکل کشایش در میان نهاد و امیر بایزید و امیر خضر سیوری نیز از آن حال
 آگاهی داد حضرت صاحب قرانی از فرط نفرت و مردی که شیوه خیر و کاسکار بود فی الحال جمع سپاه فرمان فرمود و کردی
 که در بزم زرم دم شمشیر زرم و نام رالب لعل خربان طراز انکارند و تاب و بچ کند راحله و چمن زلف ماه رویان حین
 شانند مشغول سپهر تن شمشیر دست و تم انکشت همه سید کش و دیو بند و پل شکار بسان دریا لیکن محض صفت
 که دیدم که ز دریا صاعقه کردار و با حش لشکری جزار روی شوکت و اقتدار بصوب سعادت امیر حسین
 آورد در موضع قلعه امیر خضر با سپاه خود بمحکب میان پوست و با تفاق روانه شده در حصار بامیر حسین رسیدند
 دشمن چون شد که پیش از رسیدن با دگر نبرد و مانند دیوار بل بنیاد که سیل بان ما رسیده از زم فروریزد که نخیله بود
 امیر حسین مقدم فرزند ایشان را بانواع اعزاز ملتی نمود و در هم طوی و اعزالتی اقامت کرده سر یک را بمستم دولت خویش

روانه داشت حضرت صاحب قرآن چون از درین آیین بگذشت خبر مباح بلال پوست که ایم حاجی بر لاس کنگام
 باس اندام اسامه جت بخانسان رفته بود باز آمده است و با ایمان بایزید حاکم است کرده اتفاق نموده اند که لشکر جامع
 کرده بم حضرت میوری روند و ایم حاجی از پیش بکشت آمده و ناسپاه انجانب را گرد آورده چون رای عالی ازین خبر
 اکامی یافت بالسرکه به عادت ملازمت رکاب جایون فایز بودند از بایان کس مجور نموده بایم حضرت پوست و باقیات
 روی توجع جواب کشت نهادند **کشتاد** در محاربه حضرت صاحب قرآنی و ایم حضرت میوری بایم حاجی بر لاس و سگت یاش
 چون ایم حاجی از توجع حضرت صاحب قرآنی و حضرت میوری و توقف یافت سپاه جمع کرده از کس روان شد و جنگ را آماده
 کشت و در موضع ایستاد لشکر طین بهم رسیدند پر از ناله می گویستند معرجه پر از آب شکر ف شد جان تیغ
 و لیم من دم او بخند جور و روان خون می ریختند بهادران م دو سپاه کوشی نمودند که زمانه از ذکر انار رستم و اسندیار
 شمر سار شده و درام تیغ گذار از فراز هار غیر و زه کار سپهر برینهار آمد و از اعیان اسرا اردوان بخشی عرضه شمر فاکت
 و عاقبت الام صبح ظفر از مطلع اقبال حضرت صاحب قرآن بی حال بدمید و نیم نمر و نری برایت نصرت شعار خرم و گردون
 اقتدار و زید و ایم حاجی از انجا که ریخته بود بجانب سمرقند نهاد و بایم بایزید ملحق شد حضرت صاحب قرآن بالسرکه سوار و ایم
 خضر و لیور بایان غم سمرقند حرم کرده از عقب او روانه شدند در شای راه لشکر کس با جمعیم جاده سعادت از دست داده پای
 جسادت بر بی راه خدات نهادند و کویزی بی کنگام نموده بایم حاجی پوشند و بغیر ایم جاکو بن مبارک بن طوقان بن نادان
 بن شرف بن قزاق و نوایان کی پیش حضرت صاحب قرآن خاند ایم حضرت این معنی را چل بر مواضع کرده و قومی بی وجه بخاطر خود راه
 و جره مصداقت و مصافات را باطن بر کانی بخراشید خانی خانی از انار آن از مجاری کتار و کردار شش می زاید حضرت صاحب
 قرآن چون تیر کشت که ایم میوری سجد کف مورفت راه صواب گم کرده اند که راه حست و صلح هم با طاعه فرمود بایم
 جاکو روانه شد و بایم حاجی بر لاس ملحق کشت و باقیات پیش ایم بایزید رفته ایم بایزید از مقدمه خجسته آن حضرت غایت بهیج
 و شادمان کشت رایت قیام و استقامت بر افراشت و از اقامت و طایف تزیین و تعظیم و لوازم اغراض و کرم مع و قیو
 نامرئی کشت **کشتاد** و محمد به حضرت صاحب قرآنی بایم حضرت میوری حضرت صاحب قرآنی مدتی بایم حضرت طریق توفت و مصداقت
 مسکو و شسته بود و از باقیات ملاقات می گفتند جانب او دم بایم کشته فرو نگذاشته دران و لا که خدمتش از بد کمال خویش
 زخم غبار و بد کمال و کمری که مصداق نمون میوه میوه آن حضرت کشته بود بر مغلط حال او کشید خاطر خطیرش پیش از انداز از
 از ده کشت خجسته خجسته و بهیج و تکل آن بمن رختان نامی داد و ایم بایزید و ایم حاجی خود قصد او داشتند درین لشکر
 رن باقیات ترتیب کرده متوجه ایم حضرت شدند و حضرت صاحب قرآنی بر رسم منتقلی از پیش روان شد و چون از عقبه کس مجور فرمود
 و موضع روش بلال لشکر باقیات اتفاق شده ایم خنده چند میزدانت که سر رسته دولت بجای از دست داده است و روز کار برشته
 شام هم بزم بکوش چون فرمود میزد که **شمر** سالها بام جم هست توبه چون تر نشاختی کیس چکنه

بدیده بدنی و دوات آمده بود چون توجع باقی می چکنه اغذات فایده بود بیکلف جلالی ظلم کرد و سپاه خود را مرتب
 داشته در مقابل با ستاد از طین کور که و کس فرو کوشید و دلاوران باغره و خروش درم آویختند **شمر**
 بر خج برده با و مو خاک موکه بر پا و داده ریب حیره آتش نشان یکان جرمش در جرمش کشت پای حربه و عقل قبه سر ساخته ممکن
 کثیر بجز غره و دلدور و لمر با کینه بجز قنات جانانه جانستان بر کشتان موکه بر رسم عزیمت چشم زده جودیده عشاق خن نشان
 تبار نواد جیش ببالد سپه می رخا ش از زبان سن کشته بر دلا سوان موکه از کوه سپاه سپاه شد در زمین پنهان که از خون دلیم ان لیل
 نام کشت ایم حضرت عاقبت مقاومت نداشت محمود ز کار دولت خود پشت بر کرده و مانند بخت بر کشته روی دراز جنوب
 اور بار آورد **شمر** پیکر دمان کرد چنانچه دلیر نیار و زدن پنج بایزید شمر و ایم بایزید از جایشان حضرت صاحب قرآنی
 و مسند حکومت ممکن کشت و ایم حاجی نیز عالم قوم خود شد اما سر لطاف خیز که در ضمن تدریسات آتی حضرت و عقول شری از فهم
 مکت آن قاصد و بجز درین اثنا طریق صواب از نظر بصیرت ایم بایزید پوشیده داشت در روز دیگر از بی دولتی خیال محال
 بسته خواست کنبت با حضرت صاحب قرآنی عذر سکا لدرای انور حضرت چون پوسته مطوح انوار الهامات ربانی بود
 بحکم اتوا فراسه المؤمن فانه یبصر نوراده در مجلس آن شعبده را بنرات در یافت و به باز عاقبت دست پیش کشی کرد و از آن
 فی الحال سوار شد و بر پشت اب ترکش بر میان و دل بر عین غایت ملک دیانیت و روی توکل بر بیابان نهاد ازین در ط
 مخوف خود را بکنار انداخت از آنکه حامی حفظ آتی محافظت نماید از آسیب عذر رساندن که نذیب و عطار دولتی که از انیا
 غایت از بی پردان گیرد و بدام مکر و جید بدوستان بای بند کرده و چون ایم حاجی بر لاس از روض حضرت صاحب قرآنی
 شد از بی او کس فرستاد و رای عفت ده کشایش را اکامی داد که خبر رسیده که عده باغبو و زنده چشم پسر محمد حاجی اپردی
 لشکر فرام آورده اند و اندیشه محالیت و عصیان در سر دارند از آب مجور نمایند و لشکر راجع آورند و ازین جانب جو غام را
 با انبوسی تمام از عقب خوام فرستاد تا دفع فساد ایشان کرده آتش فتنه بالا بکشد و علاج و لطف پیش از وقوع باید کرد و جو غام پسر ایدود
 ابن او چار بن لالا قزاق چار نویان بود و حضرت صاحب قرآن چون رکینیت آن حال اطلاع یافت با سپاه چو شنبه
 انکس انتظار جو غام کشته روی سعادت برفع آن عاوده نهاد و ایم بایزید از جلکای کس ملجعت نموده بجز درشت
 و چون حضرت صاحب قرآن بجوالی ترمه صید شمع علی جرجی بای جبارست از حد خود پهن نهاد بالکتری پیش
 که در موضع انکار اتفاق پیکار افتاد رسیدن لشکر بیکدیگر جان بود و سگت یاش جان دلاوران موکب لطف نهاده
 بجد اول ایشان را بر داشتند و تا تره کمنه دو اندیده متفرق و پراکنده گردانیدند و چون از حکم پسر داخند تره کمنه بچشم زدن
 مایون ساختند **ذکر** لشکر کشیدن تو علمتد رفان بر لایت ما و راه الله نوبت دوم چون تو علمتد رفان را داعیه
 سلطنت مملکت ما و راه الله دیگر باره دامن سمت کشت لشکر بی قیاس جمع آورده و در حامی الدال سند آتشین و پستین
 و سبایه مرفق او میل روی توجع بآن و یار نهاد و چون بچند رسید ایم بایزید جلایر که متابعت بر بیان انبیا و است

دشمن تکی را بدویم کرد و دل زرم جوین پرازم کرد و چون سپاه تکی را به حسین ریخته حضرت صاحب قرانی باقی طغی بکر
نصرت نشان جلوه و مجمع را متفرق کرده اند. امیر حسین با پیروان خود روان شدند و آن بدین در باره مجمع کشند
و از عقب ایشان درآمده و بجنگ مشغول شدند و امیر حسین را از خیمه بریدند و چون پیاده ماند خاندنش و لشار آغا پادشاه
و اب با و داد و حضرت صاحب قران روی شجاعت بیشک و شهنش آورد و نیز نخت بر روی زرم آن سپاه زد و از پشت
بر روی زمین انداخت و دیگر از از خیمه تیر جان ستان از مسافت سه تیر چون مور بر روی تیر بجای باز داشته امیر حسین را سوار حن
و از آنجا روان گشته پهل در آمدند و بعد از آن تیر و از آن سمت به از محس که به نخوس ترک زدول و شبانه که زول کردند
سر لطف خنی که عطا را بصورت بلا فراماید و جلالت شمارا در وای تلخ مذاق بقیه فرماید مقتضی آن شد که بتیہ اسباب
صوری بکلی از میان برخیزد و تا دست توج از سر اطلالی غبار واسطه در آمدن فضل در منت پر در کار آورد و مش
خانی عز وجل را بختن سر جگند لطیفه ایست که کسر از آن خبر بود از مرغان سر نو که سیستانی بل سر غول بیابانی و صورت انسانی
بروند و در جان حالتی اسبان ایشان را گرفته بگریخته و خاک چنین تکی بر فرق نام خود چشمت گشت از یکی که نشاخت حق
حضرت صاحب قران که این تیر ششای بر البی طلم کچ دولت بی بایان او بود اصلا از آن واقعه و شت و حیرت بخاطر عطر
راه نداد با ولی قوی و خاطر کشاد و رفقا را تسلی داد و الجای ترکان آغا را که خراس امیر حسین و حرم محترم آن صاحب تاید بود
مرا که و با یک نوکر و روی ترک کل نموم بر آه ملک بفضل نه استهای آندهاد و چون از چول پیر و ن آمده بجوی می رسید
برست قریبی از ترکان بود اهل ششم بانک شراست بر یکد کرده و سر راه بگرشد حضرت صاحب قران از نور غیبت
و حیت خیر و نه خرم غنت پناه را در پناه حفظ الهی بجای که غله دران درین پنهان کرد و در سنگ در باقی و حضرت را یعنی
شمشیر ابرار آتش کرد و از میان بر کشید و روان ب اندیشه روی ایشان آورد و یکی از آن جماعت حاجی محمد نام حضرت
صاحب قران را نشاخت و ترکان را از جنگ منع نمود و ابسی مناسب کشیده آن حضرت را سوار ساخت و با تفاق ترکانان
ت شب مثل خورش را از فرو جو و سایه ز غیبت فرای نرم سپر سخت و وظیفه خنکاری بقدر وسع بجای آورد و روزی دیگر حضرت
صاحب قران دست عمت بنوازش ایشان بکشد و یک قطعه لعل کران بها و دو توغای بافته از لؤلؤ لالا که قیمت آن خراج
ملکاتی بود ایشان داد و حاجی محمد مذکور سر اسب و ما یحتاج میباید داشته عجزی نامش سارق قولا نجی ملازم کرد و حضرت صاحب
قران به پیش امیر حسین مراجعت فرمود و الجای ترکان آغا را از جاهد برون آورد و او را سواره ساخته بموضع محمودی رفته و دران
چول جای که از ترش آبش مال حیات را تازه دارد فرو بردند و از ده شبان روز دران منزل توقف نمودند ذکر علی یک
چون غریانی با امیر حسین و حضرت صاحب قران دران وقت که امیر حسین و حضرت صاحب قرانی در موضع محمودی بودند علی یک
بنار خورشاه چون غریانی از موضع ایشان آگای یافت و چون خامه جفت القلم با سر کاین بر جریه حال آن لیم بد فعال بکاشته بود
که با نزع عقربت و نکال کشتار آمده بدترین و جی نیست شود و شامت قبح نیز تش با تاع و اشباع او سرایت کرده و در دل

او را یکی تلف و تا چم کرده و سرشت بد او را بدان داشت که شصت سوار مسلح راحت ساخت و بخت بر سر امیر حسین
و حضرت صاحب قران و پنجر ایشان را که در جافان بودند و در خانه تا یک که از اسباب و شش جندان یکیک بود که راندن آن
بای مدی دست اصلا میسر نمیشد بنده کرده باز داشتند که سر شوار تا جندگاه در حص صدف بسر نبرد بای مراد بکوش تاج
سلاطین کا مکار نتوان نهاد و لعل آید از تامل در زندان کان پرورش نیاید مقصود در کم سروران رفیع مقدار نتران زد کل اخر
نکت جان پرور در سکای غنچه یابد و شک از فر شماره عطر گستر از بسکی ناذکب کند محمد یک برادر بزرگ علی یک
چون از آن حرکت ناپسندیده آگاه شد بهین دانست که پنجه آن جسارت و خامت عاقبت و پریشان روز کار نواند بود و شش
آن کستای البت روزی غر نداشت و خسار بار آورد از حدود طوس برای امیر حسین و حضرت صاحب قرانی تخت و دیار فرستاد
و برادرش بزبان پیغام سر زش و طاعت بسیار کرد و مبالغه نمود که در زمان ایشان را کرده غدر خواهی نماید و بقدر امکان تزارک
خلاف جوی بجای آورد اما چون علی یک را پرده شتوت بدیده بعیمت فرود آمده بود جزه صواب مشامه نتوانست کرد و از
لوازم طبیعت آن تخت و دیار که برادرش فرستاده خود برگرفت و پس از شصت و دور روز ایشان را برون آورده را کرده و در خور
وفات خود اسبی لاغر و اشتری ملکیوت پیکر بهاد و دران دلا مبارک شاه سجزی بارشاد دولت با حضرت صاحب قران طریقه خلا
و مراداری مسلک داشته با فرزندان پیش آن حضرت آمد و تمهید معذرت نموده اسبان نیکو کشید و خدمات پسندیده بجای آورد
نوبس ویر از آن دانه نیکو کاری که بر زمین سعادت باشد ریاض دولتش بسبب فرم و زی آراسته گشت و از آن عمر بمصاحب
او جند و حکومت شرای مبر فایز شد حضرت صاحب قرانی تمام آن اسبان را پیش کش امیر حسین کرد که کشار در توج نمودن حضرت
صاحب قرانی از امیر حسین و توج نمودن بطرف کش بعد از آن امیر حسین و حضرت صاحب قرانی در باب صلح وقت
بر سپل مشورت اندیشه کردند رای ایشان بران قرار گشت که امیر حسین بطرف کریم میر مندر روان شود و حضرت صاحب قران
بعصب ولایت و الو فریش مراجعت نماید و موعده ملاقات کریم میر مندر باشد پیش تو من و او امیر هزاره نوکری بدو حسب
اشارت فدا اعرمت فتو کل علی اید با مضای آن عزم نهضت نمودند و امیر حسین روی توج بمجاب کریم میر مندر نهاد و
حضرت صاحب قران بصوب ولایت کش روان شد و چون از اسب گذشته بخار زندان که از قری بخار است رسید
سد عصمت پناهی الجا ز کانی را در اینجا باز داشت و بکم کمک ماه دولتش در سپر سلطنت منور ملال روز افزون بود
حال اقتصاد میر نهانی میکرد پوشیده از اینجا روان گشت و بمیان ولایت و ایل درآمد نموک تو من از وصول انحضرت
آگاه شد و باده پانزده کس با حراز سعادت پای پرس شافت صاحب قران کا مکار با آن حاجت عازم خرا گشت
و بچکای کخر و سبارکان از کین کاه مشرق پر تو انداخته مرکب کراکب را از مر غر اسپر براند کلا اسب از بادی خرا برانند
و نماز دیگر با قوی رسانیدند و از اسب چگون گذرانیده بکل در یکستان درآمدند و چون مواجبات کرم بود در کنار آب مایه
جنگل مدت یکماه توقف نمودند و در اینجا مد اعلی ترکان آغا از بخار زندان توج نموده بجهت صاحب قرانی پوست و پهل

یکماه گاه سیاسی سپاسی از دور پداند خرم که رعایت آن بر وقت ارباب دولت و اجیت اقتصادی آن کرد که از آن
 بگذرد صاحب قزان کامکار بعون پروردگار سوار شد و با و چای سمایون در آب چون راند و بعد از گذشت آب بچول آمد
 و بعد از پیشش تا ایل والونی از یلاق مراجعت نمود و اینجا حالی ماند حضرت صاحب قزان میل سلاق فرموده مدت یکماه در آن
 توقف نمود و از اینجا عیان غزیت بصوب سمرقند انطاف داد و چون برسد در خانه خدو معنی ترکان آغا که خواص کلان آن حضرت
 بود بعد از مدت نزول فرمود و موافق عدد جم جل و شت روز اینجا بگذرانید و چون بعضی مردم را بر حال فرخنده مالش اطلاع اماند بانای
 آن سر زبان برکش و وی توقف سوار شد و بچنگ کش در آمد و در پی آنجی نام قطب و اسکان شد تا فلک الا فلک جل و شت
 نوبت دیگر کرد عالم برآید و بعد از آن باقبال دولت بر نشیت و شب در میان کنار آب آموی راند و در اینجا با تهور خراج
 اغن و بهرام جلایز بهم سپیدند و بر حسب وعده که حضرت صاحب قزان با امیر حسین فرموده بود با اتفاق عازم قند بار شدند
 و قند بر موافق تدریس آمد و در میم مندرش تو من که وعده گاه بود با امیر حسین پیوسته و بهرام جلایز که بخیه بطرف سندوستان رفت
کشار در نهفت امیر حسین و حضرت صاحب قزان بجانب سیدان درین وقت والی سیدان دشمنی قوی داشت که مقابل
 و مقابل و در حین قدرت و کنت خود نمیدید از سر عجز و انکسار دست تضرع و اضطرار بدین دولت و ائمه ارجمین
 و حضرت صاحب قزان کامکار استوار کرد و صورت واقعه خود عرضه داشت کرد و ایشان بحکم انکم فریاد می شنیدند و در خانه کان
 بر وقت سمت صاحب دولت و اجیت با تهر آمد آراسته که یک در پیش کارزار شیر زبان و در دریای مکر نسی جان ستان متوج
 صوب سیدان گشته والی انجی با قامت رسم استقبال استیصال نمود و بعد از تقدیم شرایط خدمت متنبیل شد که اگر میان امداد
 ایشان اساس شوکت و شمنش اندام پدید و جان تاریک و از آن ورطه نایل خلاص باشد شمع دولتش در کیم و مصلحتی ظلم
 از خائس جواسم و کرایم اموال بکمرانه در نظر آورد و در ست العزمین منت و در مقام خدمت باشد ایشان بر حسب اشارت
 آغا الملویتین صدقه عیان عزم بجانب رزم و شمنش تا شد و متبع آید آتش بار دمار از روزگار مخانی نش بر آوردند و اگر
 والی سیدان را حوصله آن نبود که بهمه خود و نا نمای و انجی بتبل فرموده بجای آورد **ش** زمر کس باید این کز ابریت
 نهال عهد را سر سبز دارد و چون امیر حسین و حضرت صاحب قزان از انجی باز گشتند سپاسی کران از سک زیان بر سر راه آمده
 بی جرات از طریق ادب پیرون نهادند و دست بی باکی بخار به مقابل برکشاند حضرت صاحب قزان بشاب ناک و دیو
 بکر سوزی از سک زیان دیو سار اینجا که هاگ انداخت ایشان بکیار که روی قصد بان حضرت آوردند و با تعلق تیر باران
 کردند و دست مبارک آن حضرت که مقصد بود که بوسه جای لب پادشاهان عالم وضع فیض از زبان بنی آدم باشد از زخم تیری آرزو
 گشت و الحق جان دستی را از آسیب چشم زخم جاره باشد دست کلیم الله را علیه الصلوٰه والسلام چون کرامت و اضمح
 انی جناتک تخرج بیضا من غیر سوه و فرمود سخت از شدت آتش کادوی بخت جهان نغان برآورده نزدیک بود که گشت
 نجوم از دیده سپهر فرو بار و قضا صرم جلالت دستی از ان همان داشت که زمام حل و عقد امور عالم مطلقا بقتض اختیار

و ائمه اراد و غفر پش چنان شایسته که لاف من رحمت فلا ملک لهما وایمیک و چون پاکیزان از حد
 حد دلا و دان لکن مفسور از من فرود ریخته متفرق شدند امیر حسین و حضرت صاحب قزان بکرم معاد دست فرمودند و آن حضرت
 جت معالج دست مبارک در نیم تو من ترقت نمود و امیر حسین بانو کس متوج بقتان شد و چون بحالی انجامید آجونی که برادر
 کوچک پیکاک بود بالکنر بسیار راه برویت و جنگ در پرست و سپاه امیر حسین از انبوی کرده دشمن بستوه آمده بگشت
 و امیر حسین با خطر از فرار اختیار کرده پا دوازده کس چهار سوار شت پاده بموضع شت مراجعت نمود کشار و رحمت یاش حضرت
 صاحب قزان و توج نمودن بصوب اصف چون چشم زخمی که دست مبارک حضرت صاحب قزان را دست داده بود بیای
 مردی و از امر شت فویشین و جرات براحت در جت رحمت مبدل گشت آن با تهور خواج اغن و پیت و چهار مرد دیگر
 روی توج بصوب اصف نهاد و چون بر کمره رسید و خبر امیر حسین و کینیت حالات او استماع اماند و نگرانی موج بیک نام
 راپش او فرستاد تا مرده و صحت و سلامت رسانیده مقرر سازد که در اصف اتفاق ملاقات افتد و در اثنا راه میان اصف و کمره
 صدیق بر لاس که از نعل الید برین قرا چار نویان بود و با بازنده چاکر دیگر بفرم عازمت حضرت صاحب قزان معینه تو نیت در پاد
 طلب دانند و بعد از رسیدن آن حضرت صدیق را بجانب امیر حسین روان داشت که هر چه زود تر می باید آمد و خود بیعت بران
 در اثنا طریق از طرف اصف سیاسی مد سوار بنمود صاحب قزان پاده جت بر کاشت تا حال ایشان باز داند و چون
 خبر کیم معلوم کرد که قرا انجی بسر حسین است که آواز آمده امیر حسین بنوا حی بتان شنیده است و متوج شده روان بیالای شت بکره
 و جرفی دوازدهای گشت و آن صاحب قزان از ان حرکت تنفس نمود که آن جماعت موافقت مخالفت از طریقین بتجیل برانده
 و بعد از طاقی مجموع در رکاب سمایون آن حضرت عازم اصف گشتند و بعد از وصول نزول در اصف جمع بر بقرا ولی
 فرستاد و بچکای خبر آوردند که از دور سیاسی جمعی سواران می نمایه حضرت صاحب قزان باید بقاتی سوار شد و از پراشان
 کت از طرف راست در آمد و سوال فرمود که شایه جواب گشت که فوجی از نوکران فلان کیم یعنی حضرت صاحب
 قزان پیش راند تو غلطی چه بر لاس و امیر سیف الدین و آیش و تو کک و جماعتی دیگر از متعیان بودند قریب شش و نفره که
 بفرم طامت آن حضرت روی اخلاص برآه خدمتکاری نهاده بودند چون بدانشند که مصدوقه **ش**
 که در ره عاشق قدم رست نمی مشون بادل قدمت پیش آید روی نموده روان پاده گشته تمام زمین بوس تقدیم رسانیدند
 و چون انحضرت بمنزل سمایون معاد دست فرمود و روز دیگر از طرف کمره کردی پدانشد و بعد از تخلص شیر بهرام بود که سکام توج
 حضرت صاحب قزان از نیم تو من در اینجا قاعد نموده بود و بعد از ان پیشمان شده از عقب روان گشت و چون صدیق و موج
 بشادت محبت و نهفت حضرت صاحب قزان با حمسن رسانیدند او را از کلن آمال نجه اقبال شکنیدن کوش و از جن امانی
 نیم نادمان و زیدین اعازید و توقف کمر غزیت بسته سوار شد و در خدمت اولم غولی بود با صد و سی سوار محمول و کل با صد و پنجاه
 پاده و اصف بان حضرت رسیدند و یکدیگر را گناه کرده بر باطنش و الف تراز جفتد و بدین کار احوالی که میک

درت خجیت روی نموده بود سخن در پیوسته و چون آگاهی یافتند که منکلی بفرمانده در قلعه اولاد چو نشسته قصد آن حصار کردند
شیر برام بواسطه صداقتی که منکلی بفرمانده داشت تمایل نمود که او را نصیحت کرده پا ورده و باین معنی امضاء آن قصد در تعویق انداخته
خود روان شد و چون منکلی بفرمانده حال اطلاع یافت تزار بر حصار اختیار کرد و درنت و متعارف این احوال سیصد مرد از قوم
ودلان جانان که هزاره علم است و از قدیم باز در عداوت و ایستادگی و دوستان حضرت صاحب قرانی بوده بر سیدند و در مسلک
دیگر عازمان اسطغان میباشند و مواد شرکت و اقتصاد و کثرت است از وید و پزیریت و از ان محل روان شده در دره صورت
نزول کردند و اعمس هم تو من با و دیت کس تاخت آورده بود و آن خالی که اسبان و ولایت بلخ را را از جن از حال احمد حسین
و حضرت صاحب قران و قرف یافت با ایشان محقق شد آن حضرت تمکون را با کس بطرف قلعه فرستاد تا خبری باز آید
و اوج از مهم تر مذکوره شده به تلمه رسید دید که لشکر و ولایت را عارت کرده میکشید و تمکون بحب اتفاق با خویشان
و متعلقان خود و چهار خورد و بعد از رسم اغوش و پرش او را خبر دادند که خانه و فرزندانست بدین نزدیکی فرود آمده اند و بمالنه بیا
نمودند که بخانه خود رود زمانی فرزند دکان خویش بر چند آن صادق مردانه اصدا قبول نکرد که چون مخدوم از خانه دورست
خدمتکاران را دید که بخانه خود در آید و امیر حسین و حضرت صاحب قران از دره صوف کوچ کرده برده آمدند و بمیدان اولی بوغا
نزول فرمودند و در اینجا استماع اند که امیر سلیمان بر لاس و امیر موسی و امیر چاکو بر لاس و امیر جمال الدین بر لاس و امیر مندوک
بر لاس با جماعتی خبر حضرت صاحب قران شنیده اند و با حقه مخالفت نموده از میان ایشان بیرون آمده اند و بر مده رسیده
تولان بوغا را روانه کردند تا شکم کرده از چون بگذرد و ایشان را کثرت احوال باز دارند و چون از اینجا کوچ کرده به جلکای بلخ
در آمدند امیر یوسف پسر تانغو و منکلی بوغا سددوز که از قلعه اولاد چو کشته بود و پیش ابوسعید که داماد او بود و حیدر اندر خوی
مرسد با شش هزار مرد منکلی که در اوست بست و دست جلاوت کشاده و صبحکای بمسکون طغریا رسیده و بر لب آن سپاه
که در میان فاصل بود جوشان و خروشان فرود آمدند و از طرفین کوزه آب را کوفته کین کردند صاحب قران طغریا در حرب اشارت
الحرب ضعیف بنفس مبارک بکنار آب رفت و بهر کوزه سخنان موشمندان و حکایات فریبده آب نیکی بر آتش صرلت
و عدت ایشان ریخت و مآینه کاروان صاحب تا به سکام حدود و قاع بحسن تدریم و لطف تدریر آن مقدار مصالح
دولت رعایت نماید که از دست اقدار منرا شمشیر زن خبر گذار نیاید بحسن تدریم کار را راست کند کامل عاقل بسخن
که بعد لشکر جرایم نشود سپاه آن طرف لب آب دره کز کوفته می شد و لشکر نصرت شمار کنار بکنار جوی قوت میبازند و
از جانب محل گذاری جسته و محال جنگ مترصد فرست بودند تا به برابر بلخ رسیدند **کشتاد** در جنگ امیر حسین و حضرت
صاحب قران مویده مظفر با ابوسعید منکلی بوغا و حیدر چون عساکر طرفین بمقابل بلخ رسیدند از مر و جانب جوی عباده را
در میان گرفته صف بر کشیدند و میانه و میسر و قلب مهت داشت جنگ را آماده گشته و از امارت دران حال امرا
که در نزد بودند بر سیدند و بجهت صاحب قرانی پیوسته و تمکون نیز بر سید و احوال و اوضاع که تحقیق کرده بود عرض داشت و آن روز

از دشت نماز پیش تا شب آتش حرب و قتال سمت القباب داشت و اشغال و میان تن و جان و تیر و جوش
رسم فراق بود و وصال و مبارزان مرد و طرف بر یکدیگر تیر باران کردند و از زخم چکان رخنه در جان حیات بسیاران
افتاد و دران روز تمکون زخم وار شد و شب هنگام مشعر که در پرده کوه رفت آفتاب سه روز روشن در آمد بخواب
فرود آمدند از دو جانب سپاه بزرگ را نشاندند بر پاسگاه روز دیگر که شش هزار و سه صد و سی و سه نفر از قندهار
و لشکر جانان باز در جوش و خروش آمده صدای کور که و گو پس در خیم این طاق ابنوس افتاد و حضرت صاحب قرانی چون تا به تار
محل کرد و از پول گذشته روی تیر و کین بان لشکر جنگ جوی نیز آیین آورد و ایشان هم چند بده بسیار و شکام پیکار پس اهلکن و شیر
شکار بودند با سطوت حمد آن مویده کامکار جز فرار جاره نمیدادند و کوهی جانانوه از یک حلقه فرود و گردن سگوه بسته
آمده از هم فرور بجشید و چون شب رو سپاه از شتر آفتاب بکوشید مشعر ستاره کوه بودی شمار داشت و سید
جوهر یک تنه رو آورد سوی پیکار امیر حسین و صاحب قران کامکار بعد از آن فتح نامدار عرض سپاسی که ملازم بودند باز فرید
دو نفر اسوار در شمار آمد حضرت صاحب قران با جسی از ایشان از پیش روان شد و چون بکنار چو رسید از مهم تر بدین کشته
قزاول بجانب قلعه فرستاد تا خبری باز دارند و لب آب را بجم نزول نمایان ساخت قزاول را از اوقات و کوفتی راه از رعایت
شرائط حزم داخل گردانید و خواب برایشان غالب شد تا لشکر اجونی برادر کوچک پیکر بر سید و از ایشان بدست حضرت
صاحب قران با عتقاد قزاول منظم نشسته و سپاه پنجیمهای خود غافل آسوده ناکا یانی با قزاول هم آیمخته بر سپیدند لشکر را
دران حال جوت مجال آن نشد که فرام آمده متا بد مخالفان در آیند بفرست بکشتی در آمدند و خیمه را گذاشته از آب میکشیدند
و حضرت صاحب قران با جسد کس در جزیر مجاریه و مدافعه مشغول گشت و چندان پای بست و تکیان بنهر و کشتی باین مقام
از آب بکوشید و بعد از آن خود عبور فرمود و مدت یکماه ایشان ازین طرف آب و لشکر مخالفت از ان طرف در مقابل میکشیدند
و بر از مای حضرت صاحب قران بفرست کشتیها فرمان داد و از اینجا کوچ کرده متوجه قلعه شد که از حدود و محنت و دران محل با کسین
و تیر کتر بهم رسیدند **کشتاد** در توج نمودن امیر حسین و حضرت صاحب قران بجانب طایخان و بدیشان صلح کردن با ایشان امیر
حسین و حضرت صاحب قران با اتفاق عازم قندهار گشتند و در اینجا ایل بوردلای راجع آورده غان غم بجانب بدیشان آمدند
و چون طایخان رسیدند در آب شور مذاق وفاق را جاشنی و الصلح خیرترین ساخته با ایشان بدیشان از در مصاحت در آمدند
و تلخی و حشت و مخالفت که مآینه موجب تشر روی دولت تواند بود بکلی مرتفع شد و از اینجا بطرف ارسلان گشتند
و در اینجا از آب بجانب سالی سر ای عبور نموده متوجه قتلان شد و بچول در آمدند و از چول گذشته موضع دشت کونک مخم
نزول فرخنده گشت شبانه که بکلم و جل اللیل ساکن طابع میل آریدند کند بعد از آن که حضرت صاحب قرانی بفرم استر
تخت فرموده بود و پای مبارکش از مسات صحبت موزه پرداخته امیر حسین با سده عار حضور آن حضرت کس فرستاد
و چون توج نموده مجلس درآمد از حاضران پولاد بوغا بود و شیر برام امیر حسین با حضرت صاحب قرانی سگوه شیر برام آغاز

که در ضمن وقتی که بر شمن رسیده ایم غم ایل خود کرده جدای می جوید و بیای مردت و طلق موافقت و دلانی پوید صاحب قران
 کامکار اورا با انواع نصیحت فرمود و سرزنش نمود اما جواب او برخوای من گوش استماع ندارم لمن يقول محصور بود ایم
 حسین را من بعد از آن لجاج و استبداد باینکه غضب استعمال می یافت بحسب مقتضای حال تحمل اولی دانست آخر امام
 بصوب بخوان روان شد درین حال خبر یحیی پوخته بود که تو غلبه سکر و کینه و دشمنی را بر سر کرده با بی امر و جبهه را پیش آورده
 و تهور و کجک و دیگر امر از راه و قوتش با پست نه از سر حاکمات تا پول سنگین نشسته اند و ازین جانب پیش از ش
 هزار در مکر که بنود صاحب قران موید بال اعتقاد مصدق که من خبیثه قلیله غلبت فیه کثیره باذن الله بگوشتش صدق
 و اخلاص از یافتن توین می شنید و در آینه دولت روز افزون که بصیقل تاییه آسمانی جلاء طغیان یافته بود و پدید بی می دید
 با دو هزار مرد و توکل بسوی دشمن آورده از پیش روان شد و در سر پول سنگین سپاه جابین بهم رسیدند از وقت جنگ
 که رایت سلطنت و الضی برانرا شد تا آن زمان که بر جم سخت و الدلیل اذ ابخی شانه زدند آتش پیکار از زبان نار حاکمیت
 میکرد و زمین از گرد و فریاده و سوار تپسیر از از زلزالت الارض زلزله الهامی کشت صیغیر تپسیر صدای ناگهانی شهاب ثابت در گوش
 جان می انداخت و برین سان یکجا و البرق یخطف ابصارم بر دیده دل جلوه میداد زبان تیغ تحسین معنی منجا بالرق
 و الاغواق بیرمانی قطع با دمی سپانید و از آنکه کران وقع جاق در شان نزول القارعه القارعه حجتی واضح با قات می پوشت
 و آن روز تائب و لا وارث نرم از نای از مرد و جانب در سر پول تا بجای گوشش نمودند که غم طاقت در چکر عبادت مع بهادر
 نماند شب که از طرفین مجاورت شهبو اگر کردون عنان از میدان بر تاشد و کثرت سپاه مخالف پیش از اندازه بود حضرت
 صاحب قرب با تمام دولت میت شد که کشمیر شجاعت را تا بصیقل رای روشن نزد ایند چه طغیان دران دید و تیر عبادت
 اگر از شمشیر تیر کشیده از صدای صیغیرش بشارت نصرت نتوان شنید خاطر خلیف بر اندیشه تدارک آن واقعه کاش
 تا کلف تیر صورت ببود بر لوح صمیم نیز نخواست **کهار** در گذشت صاحب قران از آب بول سنگین و کربخین لشکر جبهه
 خدمت صاحب قران ایامی دمی و امیر موید اراست و اوج قزاق با دریا با مقدمه که می یکی از هزار بار نوردی بر سر پول پسین
 و مایل به شرم و زاری داشت و با منس مایک با نر و با نصد سوار که غبار عرصه پیکار را سرمه دیده و دیده آرزو دانستدی در میان
 قبایع مدی معادت از بالای آب بمیدان اسن بهادر و در میان اسن میدان و رسن کش نیم شب از آب شتاب بگذاشتند
 و روی کوه آورده و بوز قریل باغی را از اثر پای اسبان معلوم شد که لشکر از آب گذشته است و از آن معنی دفعه در
 شان پداند و چون شب آید صاحب قران شورستان عده بزد فرمان داد تا بر بالای کوههای بلند اقامت بسیار خنقد
 سپاه مخالف از مشاهد آن ترسید و صاحب شتاب شد و پای ثابت و قرار از جای برت و از سر دشت پانچون
 بر کب قرار در آورده و غنم دست انظار داده روی او را بر صوب کوه نرینا ند و بعون پروردگار چنان لشکر جبار
 که در وقت یک سوار و جنگ جوی تیغ زن نیزه کزایش بودی کلفت نرم و پیکار از غم فرو رنجید و اهدا بید بنظر

من یثاء می نوع رای اصابت شمار نصرت اثار که از پرتو آتش که از دور برافروزد و غمین شوکت و اسب جانی مخالف
 کینه دار با چندین امر او سر دل بسوزد و نه عجب از آنکه عنایت باری یاوری کند با او برابری کند و برگزیده که عزیز کرده پادشاه
 باشد به خواه او بفرودت خوار و برگشته روزگار بود و چون دشمنان بهم برآمده و بگویند بنام حضرت صاحب قران
 بالکفر نصرت شد نشان چون شیر ثریان و سیل به پایان فروشان و جوشان از بالای کوه فرو تاختند و نامیدان
 کجرات نکاشتی کرده تنع عمر فرسای و مرغ جان کزای دمار از روزگار ایشان بر آوردند
 در آن ره نرس کز عدو گشته شد بیابان عیدشته برشته شد و در آن محل مظفر منصور بشادمانی نزول فرمود و اکسین
 نیز با بقیه لشکر از عقب بر سید از میان نسیم این فتح ارجمند نبال اجل بلند و شاخ دولت قوی گشت در و خدایا
 و اهل اطاعتی تازه و نصارتی بوی روی نمود رایت اسطه بار سکنان با وج اقتدار برآمد و شوکت و سکوه شاه و
 سپاهی کی نزار شد و چون رتبت پیش و برتری در میان سلطنت و سروری صاحب قران از مقدر و مقرر شده بود باز
 با دو هزار مرد از پیش روان شد چون بقلعه رسید امانی کش و آن حوالی فوج فوج کرخیجه می آمدند و بملازمان سعادتمند
 می پوشید انحضرت از جبهه دوم از مد که همراه آورده بود سپیدم که بزرگوارم رکاب صحابیون ساخته روی غنیمت برآورد
 و دیگر از استوافت و انجا فرمان داد و از آن سید سوار و دیت مرده با ایم سیلان بر لاس و ایم جاکو بر لاس و بهرام طایر
 و امیر جلال الدین بر لاس و امیر سیف الدین و دیو لقمه صوب کش روان ساخت و فرمود که جبار قشون شوند و هم سواری و دیند
 شاخ بسیار که از مرد و پهلوی اسب در آویزند تا غبار بگیرند و کرد و فرادان بر خیزد و دارد غا اگر در انجا باشد مگر نزد ایشان حبس
 فرموده کار بندند و تیرم موافق تدبیر ائمه چون بجلالای کش در آمدند و در فاجعه از آن غبار ترسیده بود و در خنجه دایان
 بشو کش در آمد و بضبط آن مشغول شدند زنی عنایت الهی بنایت در باره آن شهید ارکان پادشاهی گاه از دوش اکلری شکری
 شکسته میشود و گاه از انجمن غباری دیاری میگرد و در آن حال مخیم اقامت ایاس خواجه خان تاش ارنی بود که در جبار
 فرسکی کی واقعت اعیان امر امانا بر مجمع حازم و سپاهی بیرون از حد و شمار در سبک اجتماع مشط و در آن وقت و عمو
 خان در مستقر سر ریخانی خویش در گذشته بود و الف تصور و امیر حمید آمده بودند که ایاس خواجه خان را بالوس باز بزنند تا بضبط جای
 قیام نماید حضرت صاحب قران با صد سوار که بعبادت ملازمت مستعد بودند شکیر کرده بخوار آمدند و چون روز شد و بونیدگان
 از رسیدن جمشید خورشید بجانب مشرق آگاه گشته در حرکت آمدند مردم از و صلح بایرون آن حضرت خبر یافتند و از دوت زمین
 بر شتابان حضرت مجمع سپاه خزار و کش فرمان فرمود و تا خواجه سالاری را بجد اول ساخته و با عا که گردون ماز بطرف
 جلد ایک باز گشته روان شد چون با بخار رسیده بعبادت نزول فرمود و شیخ محمد بهر پان سکر و با نشت قشون لشکر بان حضرت
 پوست و در آن محل منت روز تو رفت ائمه و امیر حسین و سپاه انجی بالورند و انچه حضرت صاحب قران در تلو گذاشته بود
 بر سید نه و شیر بهرام که در دشت کولک جدا شده بود و بایل خورشید بالکسر خلاق بعد از جمل و سر در غنیمت هم در انجا ملحق شد

ایم حسن و صاحب قرانی با تمامی لشکر از آنجا کوچ کرده متوجه خراسان شدند و در آنجا بجزار متبرک که خواجه رسم طالب شواء در آنجا
 و از روح متوسل آن بزرگ دین استمداد محنت نموده عقد موافقت را بعد پیمان مسکلم کردند و این دو سوابق و دوستی و اخلاص
 بواسطه یگانگی و اختصاص مکتب ساخته **کشیار** در خواب دیدن حضرت صاحب قرانی و بان تعال نموده اسکن جنگ ایلیا خواجه
 خان کردن ارادت قدیم از غایت عظیم حکیم تعالی و تدبیر چون رقم اختصاص بر ماضیه اخلاص صاحب و کتی کشیده قامت قبائش
 را از خزانة اناجلناک خلیفه فی الارض بخلقی فاخر بیاورد ایند خیمه میر اورا بصیقل ترفیق رزده و بانوار تحقیق منور سازد تا غرض این امر
 غیبی در آنجا جرح نماید و محذرات معنیات امور در نظر شعورش پیش از وقوع و ظهور مقابله اشتباه نگذارد و از دریجهای
 عالم غیب که روح انسانی از آن محرومیت احوال آینده پیش از آنکه واقع گردد و تواند دید روزن خیالت چنانچه از مضمون
 حدیث مبارک که ثبت احادیث مستفاد میگردد مشعر بر تشبیه خیر عالم خوش آمدین معنی که صورتی بنکار و بشکل دلیر با یوسف صدیق
 علی غینا و علیه الصلوة والسلام صورة او غان اخوه و ابون که نفس کریم و رفع البریه علی العرش و خرواله سجدا از آن خبر میداد با لها
 پیش از وقوع ازین در پی دیده بود و بشارت فتح که شرفها الله تعالی که مضمون سیایون لقد صدق الله رسوله الروایا با کتی به بیان
 آن ماطلت بر خیمه وحی پذیر سلطان پنهان علیه و سلم هم از آن ممرتش بیه بود و این کرامت بحسب
 معات ملکی و مصالح پادشاهی اساطین سلاطین و اعظم ملوک و خاقانین را از راه وراثت خلافت صورتی دست میداد چنانچه حضرت
 صاحب قرانی را روی نموده در آن حالت که کاری جهان سولنا که پیش آمده بود و بشکر از سپاه دشمن بسیار کم با ایشان مقابل
 و متاعی بابت کرد و روزی وقت چاشت در آن تاب تا علی می نمود و در آنجا آن اندیشه خواش در روبرو آوازی شنید صریح
 بزبان فصیح که شاد باش و غم مخور که فدای تعالی شمارا نعمت و غیر و زنی کرمت فرمود از خواب اعتناء یافت از برای دفع اشتباه
 از حاضران پرسید که درین وقت پشکس انچه سخن گفتیم کشته نه پستین پوست که آن سخن از مانت غیب بگوشتش سرش
 افسیده و این نیم بشارت شیم از کشتن لطف عظیم الهی و زبیده اعتمادش بعبود تا بد ربانی و اثن ترشد و با دلی قوی
 و خاطر یکتا ده پیش از پیدای آمد صورت و اقد باز نمود و ممکن از استماع این بشارت مراد استظهار و استبصار
 محنت تصانف پذیرفت و دل تابع و دل تابع مستبوع که چون غمگین بود و ازین آگاهی چون کل از نسیم صبحگاهی بکشت
کشیار در محله ایم حسین حضرت صاحب قرانی با لشکر جبهه و طغر باطن برایشان ایم حسین و حضرت صاحب قرانی بعد از
 اقامت و طاعت شکر ستایش پادشاهان جل و علا بعد از دست سوار شدند و در ترتیب و تبعیه لشکر شرایط خرم رعایت
 نموده و قول مرتب داشته ایم حسین دست راست راست میرق طغر بکمر برافراخت و حضرت صاحب قرانی چون مقام
 برآمد دل بود جانب پست بر لزایت نعمت شاد خویش ساخت و باین آیین صفهار است کرده روان شدند و لشکر
 دشمن را تاش اربعی بودند و چون متوال و تفریقین کرده و بعد از آنرا ایلیا خواجه خان و امیر حمید زینت یافت و بیمه را بشکوه
 امیر قنبر و امیر سلیمان ازین و از جانبین لشکر بمال کرده و یمن و پرفاش بسوی قصد میگردید که نموده در موضع قبی مستن

سپاه طرفین بهم رسیدند و غریب کور که با نغمه دلبران در کبند گردون چمد اول از مقابل حضرت صاحب قرانی سر اولان لشکر
 مخالف از غوری که به بسیاری و کینه کزاری خود داشتند مرکب مبارزت در میان مسابقت جهانیدند آن حضرت طلب
 پای و قار در مرکز قرار چون اساس دولت خویش استوار گردانید و مرکاب نصرت انتساب کران داشته یک دست
 تائید قهر و کان یازید و جب را الف و رات را و ال ساخته **مشیر** خدکش از خم نون و دال **ما**
 روان کرد بر سینه بدسکال و سپاه موافقت شاه چون سار بر خیل ماه از جرح کمال شهاب پیکان آتش فشان بجان دشمنان
 روان گردانید کلک تیر تقسیم و جملنا را رجوا للشیاطین بخون پر دلات چنان تحریر کرد که ز حال ایشان بقصور مود و خردا
 که بجز آتش گشت بهادران لشکر مخالف از حدت آتش کینه چون باد می آمدند مانند آب بران رو بر مرکز خاک آوردند
 بعضی آب حیات بیاد نموده و جندی از تاب زخم پیکان آتش بار میزد پر کینه بر خاک نهادند از مشایم کشکان دو سار بود
 از قوم برین که در بحر کین نسکی مردم خوار بودی و در پیشه پکار شیرین پل شکار و چنوا از غامضیان ملک خان که شده و سپاه اول
 ماده استظهار دانستند و بایه اعتقاد و اشعار و از افاضه دکان تو مقهور بهادر بود و یکی برادر پیکمک و دوستا و دوستا
 دیگر که مرکب سرور لشکری و پناه سپای بودند مشعر نمادند از دلبران کسی برقرار کشیده یاخته افشاده زار سپاه طرفین
 بیکبارگی برانگیخته و در دم آویخته و هوای کارزار بر کارزار مخالفان چون زده بر زار دیده خون میرنجست و چون صدقات حلازم
 آزمایان متواتر شد و امواج بحر بلا مطلق گشت بموجب وعده مبشر غیبی با حضرت صاحب قرانی اولیاء دولت را میامن
 الحمد لله الذی صدقنا وعده شامل روزگار گشت و اعداء و از شوکت رامعنی و کوا علی اذبا هم نفوذ را مدبرین صورت حال آن جهان
 جهان لشکری جبار که بکثرت شمار از قطرات اطوار و لوارق اشجار نشان میداد از اندک لشکری چون اوراق خزان و
 قطرات باران نیای با طراف و انظار متفرق و پراکنده گشت و ما النصر الا من عند الله ایلیا خواجه خان و امیر پیکمک
 و اسکندر افغان و امیر حمید و امیر یوسف خواجه دستگیر شدند اما خانزادان داری که در جبهه ارتاک مرکزت دستگیر آمد و تنی
 جند از لشکر که اورا گرفته بودند بشناختند و بی آنکه سرداران سپاه را خبر شود اورا با پیکمک سوار ساخته را کردند و دیگر
 کوفتگان در قید اسار گرفتار باندند و همان شب حضرت صاحب قرانی شبیکم کرده تا آب یا میریاند و در آنجا باز سر راه
 بردشمنان بگرفت و بسیاری از ایشان کشته شدند و امیر چاکو و امیر سیف الدین بر حسب فرمان متوجه سر مقدس شدند و این فتح از حجت
 در شهر سبز خرم ستین و سبعا و مولتی لویل اتحاق انا و صاحب قرانی کامکار که عمت یلندش در کار تانرا بمنتهای مراد
 رسانیدی یار میدی بشورت ایم حسین با شیر بهرام ایلیا کرده در عقب دشمن روانه شد و از آب خجند کشته تاش گشت را
 مخیم نزدل میایون ساخت و از بر دفع عین الکالی جند روزی نیک عارضه مزاجی بر رخسار دولت کشیده شد **مشیر**
 در جراحیتم در پسند آرد چشم زخمی ندان کردند آرد حضرت صاحب قرانی و امیر حسین را در یک محلی که بودند اندک
 مرضی طاری گشت و غنیمت از شفا خانه و نیز از من القرآن ماموشا و در حجت بعل گشت و مهد علیا الجا ترکان

بعادت و کامرانی از طرف کریم آمده بطریق رسایان رسید باز و حضرت صاحب قرآن بفرمان مراجعت از آب
نخچه عبور فرمود و بقصد شکار چو که انداخت و ایچرین نیز در موضع ذوق بیل شکار و ترتیب جرکه مواظقت نمود
و از دم و طرف روان شده در افق قناری می کردند و روزی چند بمشیت و کامرانی بگذرانیدند و از انجا بعادت
و اقبال سوار شده بصوب سمرقند معاودت نمودند و آن خطه فردوس آیین را بفرقه قوم بجهت افزای مملکت ازای
ازین بسند و دیده امید انالی آن دیار از غبار موبک جایون شاه روشایی پذیرفت و کسری که از لکه کوب حوادث
روزگار بحال صفا و کبار راه یافته بود از مراسم مراسم و نوش و روی استقامت و نوازش مویابی یافت الحمد لله علی تمامه
کشتار و در زمانی چیرین حضرت صاحب قرآن و برادرانش کابل شاه اعلیٰ نجانی چون مملکت مادر اندرون گستران با توجع
و واقع از قبضه تسلط و استیلا قوم جبهه مشخص شد ایچان امر بزرگ و نوینیان رفع قدر حکومت و فرمان دمی یکدیگر را کردن
اذغان و انقیاد می نهادند و چون هر یک از پیش و ایان قبایل سکین پشت اسطهار بکثرت اتباع و اتباع فریش کرم بود مجموع
سر اطاعت و فرمان برداری یک کس فرو نمی آوردند و سنده جاریست که مکرر تی را که جفت و صدقی نباشد که حافظ آن بود
زود بنیاد انجا آمد و مملکت را که والی بنود که مجموع انالی ان اقتال او امر و نواهی او را واجب و لازم نمرد و از حکم در نموده او
پس و جه تجاوز نمواند نظام احوال و اوضاع آن البته اختلال پذیرد بنابرین ایچرین حضرت صاحب قرآن با یکدیگر مشورت
کرده مصلحت دانستند که از نسل خضای خان یکی را نجانی بردارند و جبهه امضای آن غرض هم در سال سنده خمس و شین و سبباً
جبهه امر و نوینیان جمع آورده قورسای کرده و در باب مصالح مملکت سخن رانند و رای بران قرار یافت که کابل شاه اعلیٰ پسر
دورچی بنای یکدیگر بن و دواخان از دم آسیب بقتل روزگار بخصار شمار فقر عباس درویشی در آمد بود از ان کومت
پروان آورند و طاقت قبالت را بخلعت عاقل طراز خانی پیاریند و از برای اتمام این مهم یکی جشن کردند باز یب زمانه
که در وصف آن قصه کرده در زیرم و زلف و خواسته همه صحن کیتی بد آراسته و با تفاق کابل شاه اعلیٰ بر تخت نشاندند و برین
که این سبب ترکست اور کار داشت همه فرزندان و کردن کشان بیکارند باز زمانه بودند و ایچرین جبهه اندوختی را که در بند بود
باز در چشم پدید و همان شب کار و بخت و تخت و جودش از والی حیات بهر اذخت و چون آن دیار از قدیم باز
منسوب بجهت صاحب قرآن و دو دمان عالی شان او بوده مکارم ملکات ملکات اقتصاد و احیای بیکه و ایچرین
مردان و طاشکان خنجر جشنی سر شد که زمره را شکر از خطرات آن ساز جبهت نواخته با و این نوا تر تم کشت عاطفت
شاهش ممکن از بنو ز شهادت فرمود و ایچرین بپیکش و لایق کشید و چون پدر ایچرین با حضرت صاحب قرآن
سابق دوست و دوستی ثابت بود حکم مروت با قرابة الابناء و ران طوی با ایچرین الجایتو پردی که آینه خرد و کیاستش از کبرین
جستجو با کانون بدید شد و حکیمان سکام سوخ مو بر رای شکل کشایش رجوع نمود ایچرین انعام نمود لیکن از برای
خدا شریف آن حضرت دست و پینه آن تنم باز نهاد و بعد از این ن رخصت داد و باین همه چون ایشان را عده

کلی اهل کتاب نزدیک رسیده بود این معنی نمیداشت و چون ایچرین بر خرم و درت قدیم متوجه ساری شده با غر واکرام
بیاوردند با یزید و ایچرین که ایچرین در دست ایشان بود چون ایچرین دو کانه از دور بدیدند کان بودند و آن بعضی اظن اثم که ایشان
از برای کشش ایچرین می آیند مبارکست نموده یکی گریزی زد و او را یکی شمیر و ایچرین شهید را از شهید بخت که بلب امید رسیده بود
زمره عادت بکام جان فرو رفت لامر و لتواء و لامعتب لکمه و چون ایچرین ازین حال آگاه گشت کشت کار کرد
و کمتر درین قضیه از منته بهتر و ایچرین را بچهل روان ساخته اسکندر اعلیٰ لطلب داشت و پاساق رسانید و دران زمانه ایچرین
چیرین و حضرت صاحب قرآن هر یک بمستقر دولت و کاروان خویش ارام بپشت مجاری امور و احوال بر ذوق انالی و مال
از زلال و دستکاری و اقبال مالامال و الحمد لله المنعم المفضل **کشتار** و جنگ لای و شرح کینیت آن از جن خار غای کل آرای
مودای غمی ان کرم و انیاس و سوخ لکم نیم بارت بشام جان گشتگان مکرر مکاره و اخوان میرسد که مکت فامه آبی تواند
بود که عاریس مطالب و مقام بکومت مکاره و شداید جلوه دهد و لطافت نعمت و عطا در مانده نعمت و غنائش
آرد بسیار دولت که ظهور و آشکار گشت باشد و بی حیثیت و کامرانی که موجب آن نامرادی و پریشانی بود **مشتر**
بشارت که اصل محکمات بسا اند که در می فرمیست بسا قلا که بندش تا بدیدت جود اپنی نه نفقت آن کلیت
و از انبیا و نظایر این احکام مجاری احوال حضرت صاحب قرآنیت درین مقام چون فصل زمستان که آن حضرت در
مستقر دوت خویش قرین سعادت و اقبال آرمیده بود با خبر رسید و تهران بهار یخنی لاله بر افراخته سپاه بهر خفان باقی
بمیدان باغ وستان کشید **مشتر** لشکر کشید با و میا سومی و بیار و الله ساخت آت و اسباب کارزار پیکان غنچه کرد و بپیکر
داده زره باب و شان نیز کرده خار خبر آمد که لشکر جبهه باز غریمت این جانب کرده متوجه شده اند حضرت صاحب قرآن روی
سمت جمع لشکر آورده کسب فرستاد ایچرین را از ان حال آگاهی داد ایچرین بفرمود تا بولا و بوغا و زنده چشم بهر محمد خواجه پردی
دکک بهار و سپاه ایچرین کرده هر چه زود تر بحضرت صاحب قرآن ملحق شوند و چون ایشان بان حضرت پورسند بالنگری گاه
حمل کردند و سکام بیکه سیاره حضرت با تفاق روی توجع بوی دشمن نهادند و چون بموضع افار رسیدند ملاحظه حال
جیول و دواب کرده چند روزی دران علف زار توقف نمودند و از انجا کوچ کرده روان گشتند و از آب نخند گذشته فرود
آمدند و ایچرین پای کوان جمع آورده از عقب ایشان بشتافت و چون بکنار آب رسید آن جانب متعلای لشکر مخالف
نزدیک شده بود حضرت صاحب قرآن در میان چنیاس و تا گشت آب بچمن نزول ساخت و سپاه را فرمان داد که بتور ایچرین
جای خود را مستحکم گردانیده شرایط خرم و احتیاط بجای آوردند و ایچرین با تمامی لشکر که در عقب بودند از آب بیخون عبور
نمودند و عبور جل خود فرود آمدند و از ان طرف نیز سپاه مخالف بکنار آب بآدم رسیده نزول کردند ایچرین و صاحب قرآن
از انجا حضرت نموده روان شدند و چون قرا دلان طفرین یکدیگر را بدیدند بترتیب لشکر مشغول شدند و صفها بیاراستند
بر دست راست ایچرین رایت شوکت بعیوق بر افراشت و قبلس تیلاخی ارلاست بود و مراد اول الجایتو پردی و بیبرام

و بولاد و فرما و پادشاهی و ملک بهادر و دیگر بهادران نامدار و حضرت صاحب قرآن که جان عالم بود و دل کردار در جانب
ما به سخی طغر پیکر انالت پنهان گردانید و در قتل امیر سار بونغا را با قوم قجاق قیس فرمود و در اول تهور خواج افغان موز
شد و امیر چاکو و امیر سیف الدین و امیر مراد براس با عباس بهادر و دیگر دلاوران شمشیر گذار در قول برداشت و باین آیین
پیش و اندند اما بروق یزیم چنین اذاعت که کمر کشم از عقاب اعجاب سالم مانند چه جبهه چون در مصاف قبی متن بالک
بکثرت افزون بودند از سپاه این طرف شکستی عظیم یافتند این نوبت که لشکر این جانب پیش ازیشان بودند بنیاد کار حلیه
نمادند و لشکر صده که خاصیت آن از بدایع صنع انورید که دست توسل بسته جدا کردند و با لشکر آفتاب در خرابه بود و ناگاه
سپاه سیاه جوشن ابراز گین گاه تصایعیدان مواخت و غریب که در عدد و طاق گون نیلگون گردون انداخت و اوکل برق
از کان رعد بر سو کشاد داد و از باران تر ساخته تر باران آغاز نمود روز کار را دران ایام عشق فتنه و آشوب تازه گشته بود و خندان
آب از دیده بحاب فرو ریخت که طوفان برخاست از بس آب و غم که بجاک فرو رفت کا و زمین چون مایه آب تبار شد
و دست پای اسبان هر که جای جان در لای نشت که پرستین شکشان با بست زمین رو و آسمان گشت از علیله رطوبت بی بر
استخوان کان علت استر خایه کرده بر عشت انجامید و چون مغلوج لغوه زده شست شد و اطرافش بگردید طایر تیر را پر فروخت
و نقار از طار افتاده و از کثرت نم پوشیدنی و دیگر اسباب جان کران شده که سوار قوت حرکت داشت و نه پاده و با وجود
این حال سپاه این طایف از حیمت و دلاوری بیش میزد و لشکر مخالف بر جای خود قرار گرفته نمیداد بر سر کشیده بودند و بعد
امتحان جامه و سلاح را از حصال باران محافظت می نمودند و چون لشکر با ایشان رسیدند نمده از سر بنید افتاد و با سپاهان آمده
و سلاح محافظت نموده جنگ در جنگ در آویخته حضرت صاحب قرآن تا باید ربانی از میسر جمله کرد میمنه مخالف را
که قبل آن ششون نوایان برادر امیر حمید بود بکشت و الیا سخاوت از مشاهده این رو بگریز نهاد اما چون زمانه پای از راستی
بیرون نهاد بود و جب لشکر مخالف نه که قبلش شیر اول و حاجی ملک بود بر است این جانب غلب آمد و بیلاخی و زنده
جشم را زنده با تیر سین ساینده و قول او هم برآمده متفرق شدند و روی بگریز نهادند شیر بهرام و بولاد بونغا پای ثبات
استوار شده و او روی دادند و چون حاجی ملک میمنه این جانب را پیش کرده میراند فرمود و او را ز کتور از مشایه ماین حال
تجه با ستاد و از ان طرف ایام شمس الدین نیز با گروه دست جلاوت از آستین تهور بر آورده و کوششهای مردانه
نمودند حضرت صاحب قرآن از این همه حیمت اشعایانیت و بدست معدت آب تا باید انقباض با مندر قشون برایشان
تاخت و زباد حمله انشیم و درین قرار ایشان تاخت امیر شمس الدین از سلس کن صورت آن حضرت غمان افتاد از
مهرب پیکار بر تافته روی مجذ و انکسار جانب فرامداد و لا غر بشت قوی گشت و باز خود را جمع آورده با ستاد مش
زیر دزدی شاه لشکر شکن سپهر را که جان آید متن حضرت صاحب قرآن تا بان بهادر نوکر خود را پیش امیر حسین فرستاد و صلاح
وقت را بنمایید که امیر شمس آید و با اتفاق حمله کرده ارفغان شرکت دشمنان چنان متزلزل مایم که این را متابله و گفت

مبارزه انعامانده چون از وقت طلوع صاحب قرآن سعادت مال کوب امیر حسین آغاز رجعت نماده بود و زنده دوش
بشام کشت نزدیک شده جب نصرت ان لایفه با قوم حتی غیر دانا با خشم درین ایام طعنت او از قرار معهود تغییر یافته بود و
اتفاق ناپسندیده و انحال گنوده از دینوری موت چون تا بان بهادر بنزد او رسید بعد از معاست زبانی او را بخان بزر
که پیشاد حضرت صاحب قرآن باز ملک و مدعی را که از بهادران امیر حسین بودند بسوی او روانه داشت که البته نمی باید گون
نمادند فرصت فوت نشود و اگر بازه چون پیغام شنید ایشان را بزد و دشنام داد و زبان نچمد و استبداد بو عید و تهدید برکشاد
که مکر من که نخبه ام که مرا پیش میخیزد اگر شما غلب می شوید و اگر دشمن کان می برید که کسی از دست انعام من جان خود را برده ملک
و مدعی از زنده خاطر از پیش او بر کشید و نزد حضرت صاحب قرآن شامه و در غمان میانوش آویخت که اصد در کار این
پیکار سعی نمی باید نمود و درین باب بیش ازین نباید گواشید آن حضرت از سخن ایشان تجاوز نمود و دست استقام باز کشید
و چون میسر میزد و طرف مقابل خود را زنده بودند و از بی روان شده لشکر از کم گشته بودند و سپاه هم دو جانب بجای یکدیگر
حصیده که کس که انجا بود فرو اند و دران شب امیر حسین چند نوبت با تده حضرت صاحب قرآن کس خستاد و چون خاطر مبارکه
آن حضرت از حرکات بی جانگاه او باز مانده بود اجابت نمود و التماس بنده دل نیتاد مشر در روز گین ترک سلطان شکوه
زده پای حین کوس بر زنده زکوه گرانیده شد و دو جانب بخون علم بر کشیدند چون بی ستون و چون دلاوران بنزد آید از سر دو جا
هم ریخته و در یکدیگر آویخته گشت بر لشکر جبهه اشاد پست پیداند و روی بگریز نهادند و سپاه این طرف از پی که چیکان چون
جان از تن ایشان روان گشت و چون روز کار سر آمده سر آمده کاری داشت و حال توق امیر شمس الدین که از و جدا مانده بود
با فوجی سپاه که سر گشته میکشد پیداشد و لشکر این جانب که از عت کر نیکان می شامه غمان بر تاشد و روی توج
بان توق نهادند و سپاه شکسته باز جمع شد و پیکار حمد آورده زلزله در زمین وزمان اشاد
زیر سوختاد و بر انجیخه بشمشیر در یکدیگر ریخته ز پیکان همه خود را شاد کرده نشان در دل و دید ما شد که زمانه جانی رسم بی ثباتی داشت
رایتی که از دولت بر افروخته بود بنکبا و نکبت گنوسار کرده و لشکر این جانب بهادران که غلب گشته بود مغلوب شد و رو
بگریز نهاد و در آشوب ملک و تاز سریت خلق بسیار در لای میمانند و دشمنان زبون شده چهر گشته قیغ کین بر او برانند
و قریب ده هزار کسر غصه قتل گشت و کان ابراهه قدر اعتد را و این واقعه در اول رمضان سنه ست و ستن و سپه بای
موافق پلان میل روی نمود و بحب اتفاق قرآن ششم از قرانات شله سوانی که در برج عقرب واقع شد و منجان از قرآن
مسرده خوانند و دران نزدیک شده بود و این سخن از برای قییم قصه شست اشاد بقصد اسناد آثار و با وضع فکلی از لا غور تر انجود
الان چون امداد از انجا باز گشته میکش رسیدند کس از ایشان غم آن کرده که ایل خود را از حون بگذرانند امیر حسین حضرت صاحب
قرآن گشت که خانه و ایل از آب که رانیدن صحت است آن حضرت جواب فرموده که ایشان رفته اند اما مراحت رخصت نمی
که ولایت را بگذارم که بجای کد کوب غدر و پیداد پیکان کمان کرده و یکبار و یکبار سپاه جمع کرده با غمانان در معرض مقابل خواهم آمد

وایم حسین از انجا متوجه سالی سالی شد و چون رسید تمام ایل و اتباع خود را که چاییده از آب عبور کرد و از پشتها و غنیا
گذرانیده بموضع شهر توافقت نمود و خبر که این برکات تا اگر از توجیه پناه چنه اکاه کرده و بجانب سنده وستان رود و صاحب
قران کامکار چون ایام حسین از کس روان شد و متوجه کج لنگر آورد و بحسن تدبیر دوازده قشون مرتب ساخت و تفرج و
اعلن و چادرچی و عباس بهادر را با دست قشون از آن برسم متغای روانه سمرقند کرد و اینده و در انجا چاروچی بشرب آب مشوکل
و صورت شراب درویش کرد و نیز آن شارت که در کانون اندرونش افروخته بود از روزن دمان زبان زد و کشت و داد
خواه و سنده و شاه را تخفیف کرد که خان کس بی حضرت صاحب قران بخاطر دارد که شمارا کشت پیش ایام حسین فرستد تا از
خوف و هراس غالب شد و فرار اختیار کرده بجانب دشمن شامند و چون موضع کولک رسیدند لشکر جبهه لیک تورپم
الغ متوجه شیر اول و انکر چاق بش حاجی پیک برسم متغای پشرا آمد بودند ایشانرا عجز چپ شده بسر متور خواج اعلن و
باروچی و عباس آوردند و ایشانرا از عیت داده عقد جمعیت آن سپاه ازم فروکت حضرت صاحب قران چون
از آن حال اکاه کشت و انت که در کار دولت سوز عقده تقوی باقیست و سخت کوشی فاده ندر از آب آمو عیور
فرمود و بلج را بچین نزول ساخت و تومان دایل خود را که متفرق شده بودند جمع آورد و تومان لیک و تومان اولی بو فاسلوز را
نیز کرد و آوری فرمود و جمعی را بحضبط و محافظت کنار آب نامزد کرد تا شرط حزم و احتیاط طمرعی داشته از سوانج امور سیر
و تقطیر با خبر باشد و متور خواج اعلن را بحریه تقصیری که از و صدور یافته بود سیاست فرمود و با شطار طلع اشکات
و جانانی بصبح عشرت و طامانی مشوکل کشت محاصره کردن لشکر جبهه سمرقند را چون لشکر جبهه سمرقند رسید و در آن
وقت حصار دانه است مرمان از آده سمرقندی و مولانا خردک بخاری و ابو بکر کلوی ندانف اعلی شهر را تحریک نموده کوچ
بند و محافظت شهر مشوکل گشته و مدتی بی سکره بادشاهی قائم آن رعیت مردانه با جان لشکری جوار عدار و ادیکر و دار
دادند و بمجا بدیده اندو مخالفان بنوعی قیام نمودند که تسلط و استیلا ی ایشان بدامن عرض و مال امالی آن شهر رسید و چون
مردم از قادی ایام محاصره بکند آمدند لطف چاره ساز و رماندگان تبارک و تعالی فریاد می نمود و نسیم روح بخش
نان مع الصبر میرا ان مع الصبر میرا از صدر رحمت الهی دزیده و با در اسبان جته اشاده و چندان اسب ملک شد که از چهار کی
اولان بیش نماند و بدان سبب عاجز و متحیر مانده از مانجا بغیر و رت باز گشته و اکثر ایشان را ترکش بر پشت بسته
مراجعت بایست نمود و چون محافظت ملک و مقابل با جان لشکری که امثال آن کار را در خور صحت ملوک و حوصله
نمایان ایشان توانه بود از دست نمایا بر آیه جمعی را که دست و اختیار می بیشتر داشتند با و غرور درم نپدار اشاده
پای جبارت از پای خود برتر نمادند و دست تطب و تعدی بخون ریزی و فساد دیگر می برکش وند
بسیب مباد و اندک معتبر بود و در آن وقت لشکر جبهه آنگل باز نش کیده بودند حضرت صاحب قران عباس بهادر را
جست استکشاف اوضاع جبهه بتسلط فرستاد و بود و احوال ایشانرا بعد از تعیدش و یقین بصورتی که گشته اند عرضه داشت

آن حضرت کرد و چون رای عالی بر اجبت سپاه جته اعلی اشاده پیش ایام حسین کس فرستاد تا دور از آن حال اکاه می ده باز نماند
غزیت این دیار باید کرد و چون فرستاده خبر برسانید امیر حسین از بخت و سوری پیش از ضروری نودنی ای از شهر تو کوچ کرده متوجه
مالی سالی شد و حضرت صاحب قران خانه دایل خود را از آب گذرانیده بیورست قیدم فرستاد و بهرم استقبال می رسید و در
سر جلکای بستان اتفاق ملاقات اشاده و یکدیگر را کناره کرد و رسم مراعات از جانبین تقدم بیورست و از گذشته و آینه رخسار گشته
و در باب حال اضی و مستقبل کمر با بالماس مشورت سنت کشت و زی بران قرار گرفت که اول بهادر با حاق متوجه سمرقند شوند و چون
صاحب قران بسادت معاودت نمود و از چوچن گذشته و فساد می کرده بقرضی نزول فرمود و بسبب اشتها رن شهر بقرضی آن شد
که لیک در دروغی نفس و غلبه قمری با نمود و منول قمر را قرشی خواند و آن حضرت فصل زمستان در بخا توقف نموده بهمارت
حصار قرشی فغان داد و بهر دولت روز افزون هم در آن زمستان تمام شد کشار در نصفت از جبهه ایام حسین و حضرت صاحب قران
بجانب سمرقند اول بهادر که جمشید کردن سر بر خورشید از شهر فسر ای نامید نصفت نموده سایه وصول به پست اشرف خورش
انداخت و ضحاک فیروزه تخت کل بالشر بزمه و ریامین حدود و اطراف حدائق و باتین را بچشم نزول ساخت و مشعر
بنار سوزی حرم لشکر بهادر کشت بنه ننگ من بوی و کل نگار کشت صبا تاب ریامین سنگ بنگار و درخت برود شاخ سیم بار کشت
ایم حسین و حضرت صاحب قران بر حب و عده که گشته غزیت صوب سمرقند برانرا امشد و چون با و فر جلاله و یکن ظلم آن خط فرود آمد
منصب خیام نزول ساختند اسم بهات و دین دفع سر به الان بی پاک ساختند که درین مدت عرصه خالی را با تداوم بی و طبعیان بنمودند
و با انواع حرکات شیع از قتل و غلب و غیر آن اقدام نموده فرمان بکوش جمع ایشان نهادیانت رای صواب نمای صاحب قران کوش گشت
فلاص مولانا زاده را مصلحت داشت و او را از آمیب قهر ایام حسین در گذرانیده و دیگران در کلان کل که مسکر طفر قرین انجامد و کجا
ظلمه اشتاب بعد از جبار کواکب می باشد اشتاب ملطت حضرت قرانی بعد از زوال و اندام ایام حسین طلوع نمادند درین وقت اسباب
ادبار و کتب ایام حسین روز بروز دست میداد و از انجا حرص و آذ و خست و نیاز که اصلا نه لایق طور سرمدان کردن فرارست
و فساد و اغالب شد و بهیست جمع مال اندوختن و ذخایر اطلب آمد تا بجای که بر امر و ملازمان حضرت صاحب قران چشم طم
میاده کرد و با هم امیر پاکو و امیر سیف الدین و اتبوغا و ایلچی بهادر و دولتشاهی بخشی مبلغی خطیر رقم زد و بر استخدا ص آن محصل کاشت
و چون بآن نزدیکی داشتند جنگ لای گذرانیده بودند و بیشتر احوال و ذخایر عرصه ملط و ناراج گشته بود و دست مکت ایشان بدیم
تمامی و جمعی که او کید و خسته بودند نمی رسید صحت خروانه حضرت صاحب قرانی اتصای آن کرده که ایشانرا ساعدتی فرمایند
مبلغی غظیم از زر و سیم بوجه مطالبه ایشان مبدول داشت و از انچه یاره و کوشواره ممد اعلی الیا تو ترکان اعا بود و چون
از ابدید باز ساخت که از آن جوامع دست لامل حرص جان برانده بود که حق برادر خواص می نزد گشت داشت و دست از آن باز
نداشت و با این تمهیل به نزار و یار از آن وجه که رقم زده بود باقی ماند صاحب قران در مانوال باز از آن اسبان خاص خویش
پیش کش کرد و ایام حسین چون داشت که اسبان خاص انحضرت است قبول نکرد و تمهید معذرت نمود و کشت من بالای سالی سالی

میرود و پیش نهاد خاطرات که از فتوح و ملکی لایق جبهه خواستاری و خیر بخوارم فرستم پیش حسن صوفی اگر برسم مساعدت این جبهه
 نگذرد از عقب من روانه کردانی شاید و چون ایام حسین جانب سالی برای روانه گشت حضرت صاحب قرآن در کیش که مستقر دولت
 روز افزون بود اقامت فرمود و این وجه را ندیده از عقب ایام حسین بنفشه و بزم شکار سوار شد **کشتار** در وقوع مخالفت
 میان ایام حسین و حضرت صاحب قرآن بواسطه افتاد مندان بعد از آن شعبه باروز کار طاح بازی از نو در انداخت و بمهر و مهر
 در عرصه درویر مصوبه تازه ساخت چو خاطر مردم بواسطه حرکت بی قانون از ایام حسین متنفر شدند و نهالی کینه اش از ریاض سنیها
 سر بر زد و سعی داشتند که تا صاحب قرآن با او متفق باشد شکست قدم جبارت در راه مخالفت او نتواند نهاد باجم افتاد آغاز
 نهاد و ایام موسی و علی در ویش بهر بازی بی طایر که برادر زن او بود و فریاد با تفاق سرشته مکر و جیل بر گشادند و به آردن خاتون
 سخن کرده مکتوبی کاشته کلک کذب و بستان با ایام حسین فرستادند و آردن خاتون از خویش ترشیرین خان بود و دختر او که مادر علی و حسین
 در جلال ایام حسین و مضمون آن تر ویز نامه که سمت مایه الا انک منتهی داشت فلانکس یعنی حضرت صاحب قرآنی نیت با جان
 دبا تو که ایام حسین اندیشه مخالفت و جدال دارد و با حق نوبت سر کشی و استقلال میجوید و از کردار و کثرت تو بغایت آزرده است
 و طول و غم زدم جزم کرده است و ترقیب مدمات آن مشغول و چون ایام حسین بران نوشته بی حقیقت و انتقاد شد آن صورت
 وشت انگیز با خان در میان نهاد و بر بر بلع ادکی فرستاد تا حضرت و جمعی که آن معنی باز نموده اند بهر تقدیرش آردن خاتون جمع امید بخیر
 این سخن صبیحه حقیقت ارباب نمایند حضرت صاحب قرآن چون ساد حالش از اخبار آن انتر افتاد بهتر بود و مع اندیشه از آن نموده
 و بی توقف توجیه نموده و ایام موسی و علی در ویش فرمود چون از توجیه آن حضرت خبر یافتند از هم نصیحت و نکال و خوف خجالت
 و اتصال روی از آن مقام بر تافته و روان بجانب خجسته شامید بهر جا که رو آورد راستی فروغ دروغ آورد و کاستی آماجون
 آن سخن گوش زده ایام حسین شده بود و تحقیق نگارده بانه صاحب قرآن فوید و انشور برای انور که از لیلین الهام دولت بر دقایق آرد
 و خیانت اسرار اطلاع داشت اندیشه کرد که بکلم من بیع نیل آخر تر خبر که از لیل گوش بر آید پر توش از روزن ضماخ کجای
 و باغ قاهره عکسش بر پیکاه خمیر افتاد و دل از آن انزاید و اگر نیز جاکمیر نیاید و سادس موافق نسیانی تراز اگر
 مکر سر آید ایام حسین را خود و اصل مزاج لغوی تمام است شاید که از آن معنی خرازه در خاطر او مانده باشد و بی شک کرد ریش را
 سر زاسم به اثرش بماند و بعد از این بر جانب او اعتماد کردن بنوعی حزم که امثال امرش برار باب دول واجبست
 حرام می نماید تا به آن خاطر خطایش در آن باب تعلیمی نموده و بکام اندیشه فرزان و فیض آن قضیه می پیوسته و شیر بهرام
 و بهرام جلایر خود بر ایام حسین اعتماد داشته و پوسته و معاملاتی که شش چاره بر لوح ترمیمی کاشته اند تا روزی حضرت صاحب
 قرآنی هنوز منتهی به ایشان و میان آنها خوانده بر روی ایشان باز شد و بازی که پیشتر از خوف آنحضرت در سینه اش نهان
 میباشند بی جواب بر زبان آردند که ایام حسین اهل با صی یک از راستیست و در این مصواب دین باب بر مخالفت
 او مفسدست و چون ترقیب کشتار اشغال می باید نمود که البته او بر قصد با جازمت و بعد از فوت فرصت پشیمانی جویا

و چون ایشان برین معنی اظهار نموده و بمالند نژدند و دغدغه که حضرت صاحب قرآن از خاطر مبارک هم زده بود استدلال
 و ایشان در مخالفت ایام حسین اتفاق نموده عذر بشد و قرار بران شد که شیر بهرام بختان رود که یورت اصلی او بود و بجای
 مشغول گردد و حضرت صاحب قرآنی درین طرف ترقیب و تحمیل نکرد قیام نماید و شیر بهرام شکام توجیه خاتون شخص عادل نام
 از نو کران صاحب قرآن کردند غلام همراه ببرد و از مردم خود تا خواج باز داشت تا مگر گاه که عادل بیاید تا فوج برود و سپاه
 طرفین از یکدیگر آگاهی یابند و چون شیر بهرام بختان حسیه لک خود جمع کرد و بیابانی میدقت پس از یک برانند و در اینجا متحصن شده
 اظهار مخالفت ایام حسین آغاز نهاد ایام حسین با او طریق مکر و ترقیب پیش گرفت و او را به معنی از اساس دولت خود دست ترزان
 بالافزود آورد و مطلع و متفاد ساخت و چون حضرت صاحب قرآن از آن معنی خبر یافت مکتوبی نوشت مخلص که بنیاد مخالفت
 تو نهادی و بیانی که می خواند کردی و اکنون با پوسته خود را نیک مرادی سازی زود باشد که جزای تو هم آرد و پشیمانی
 نماید و همچنین شد و ازین جانب حضرت صاحب قرآنی بهرام جاکو و عباس جاکو را نگذاشت و به طرف خجسته فرستاد
 تا ایل طار ضبط کنند و ایام موسی و علی در ویش بهر بازی پیرا که سبب مخالفت این اندیشه بودند بکینه و چون ایشان ازین معنی
 آگاه شدند بگریختند و بهرام الوس جلایر جمع آورد و بر ولایت خود حاکم شد و از خوف که از عده مخالفت خان و ایام حسین
 مشکل پدید آید بی توقف حضرت صاحب قرآنی با جماعتی که بکشت او بودند سوار شدند و مردم علی در ویش را بقتل آردند
 این خود را برانند و به طرف جبهه روان شد **کشتار** در رنش صاحب قرآن و اثر فیر و زی با نش بهر تقدیر جمع آوردن شکر
 حضرت صاحب قرآن سعادت قرین بجانب ترقیب نصرت فرمود تا سکن طرف جمع آورده و درین شایم سیمان و جادوچی
 که اهل تحریک سلسله مخالفت با ایام حسین و حاجی محمود شاه با جمیع یوریان که اطاعت و تمیلا بسته در ملک پندکان حضرت
 صاحب قرآن سعادت قرین انحراف یافته و انحضرت قرا و سنده و گد بر لاس را بهر تقدیر و آردن عا کذاشت و بزم سعادت
 سوار گشت سعادت روان شد سنده که از بخت سنده و صفت و آردن بکرمیت و پیش ایام حسین رفت و تران چون از صند و نسق
 کار عا فر بود خود را بدیوانی داد جاره که بهتر از دیوانگی و دران وقت که حضرت صاحب قرآن بهرم سپاه از دولتیان روان
 می شد صد علیا او بکایتوکان آنها عارضه مزاجی داشت و درین مدت فارقت جان نازینش بر وقت آن حضرت از خانه
 غیبت نموده بود و بجزار رحمت امر زکار پوسته و در وصف حالش زمانه هزار زبان باد رسیده و **مش**
 جای است که دران بهشت از دیده بر سر او حده با دام سیاه اندازند خاطر زکوار صاحب قرآن از وقوع آن حادثه اندوه و ملال
 بنایت پریشان گشت و دیده داشت دیده اش جوشت دریا زلال کوسر نشان شد و چون تدبیر آن کار از غیر اقدار و تقیلا
 پر دولت دست و کار و اصطلاح بمل متین انامه و انالیه را چون استوار داشت مشعر بهر کادی از یک و بهر جارت
 بجز مکر کش چاره نماید بدست و اعصاب سلطنت اقتاب صاحب قرآن کامیاب در دوج اهدت و بکین سلطان
 خست یکم از صدف غمت و ملمات آن بانوی طیسر این است و چون ایام حسین خبر این واقعه پر دشت که نال الحیده

مقدمه قائم دولت و آغاز اندام بنیان رفت او بود بشنیدیم از جت میل و محبت طبعی که لازم تر است فارصیت
 و اندوختن در جان عین نیت و هم از آن جت که علاقه فریضی سیجی که با حضرت صاحب قرانی داشت بکلی گسسته
 شد نیت امید داری استظهارش بکشت حال پریشانش بزبان تحسین و درد نوبه میکرد و انکس که خویش بود و باو
 بشت دل فکری گشت و این غم از آن غصه بترت کشتار و شکر کشیدن حضرت صاحب قران بغرم ندم ایچیمین در پانز
 سده بیست و هشتین و بیست و هشتین سال حضرت صاحب قران لشکری کران ترتیب کرده با سبک جنگ ایچیمین
 سوار شد و امیر سیف الدین را با کروی اینوه منفذای ساخته در مقدمه روان گردانید و ایچیمین چون شیر بهرام را بجایه و مکر فرستید
 در دام بلیم پس از اخت و قطع و منفذ ساخت تصور میکرد که با حضرت صاحب قران نیز همان منصوبه توان باخت میبایست
 میبایست درین و لا ملک بهاده و عبدالله پیر او را نهد نام پیش آن حضرت فرستاد و سخنان فریب امیر پیغام داد که تا غایت
 با تفاق یکدیگر بجایات امور اشغال نمودیم و از میان تفاق کوی مقدم از میدان اقران و امثال برودیم جهان سر که نیاید
 همان طریق سپرده شود و برین عهد نامه اعتماد کلی نموده هیچ گونه دغدغه بخاطر راه ندهد و چون لشکر منصور از قلمقه گذشت
 بایسون محکم نزل جایگزین گشت ملک و عبدالله برسیدند و بشرف بیاطبوس استسما دیانت پیغام ایچیمین و عهد نامه او
 عرضه داشتند و درخواست صلح و دوستی آغاز نهادند صاحب قران سعادت قرین از الهام دولت فرصت آیین داشت
 آن عهد نامه را وقتی تهاد و آن سخنان بسع قبول راه داد و اما سوریان از پیغم انک حکایت مصالحت شاید که بجای رسد
 اندیشاک شدند و فرستادند که از کوبک طغر پناه تحلف نمایند و در آن حال امیر چاکر و امیر عباس که با بهرام جلایر محمد رفته بودند
 برسیدند و با تفاق امر مصلحت در آن دانستند که کلا تیریسور یا ترا که اندیشه مخالفت کرده بودند بکینه رای انساب
 ایشان حضرت صاحب قرانی که از تاید آسمانی پر تو نوازش در هر کار جز بر بهبودی نیستادی بآن معنی رضانداد و در باب
 دولت ببیان حکمت برکت و مخلصش انک این تفسیر در صبح نهاده سعادت و اقبال و غره بهار سلطنت و استقلال
 ملاحظه شد که اینک نشانی که نسبت غدر بردان احوال ناشیند دیگران پناه باین درگاه نیارند و کار کشورستانی
 و جهان بانی خنجه باید اعظم نیاید کاخ دولت اگر بر اساس نیکو کاری بنا کنند گنگره قدرش از طلق مغر نشی که درون بگذرد
 و نهال اقبال از جویار عدل و احسان آب خورشید رخسار میوه کامرانی بار آورد و سایه سعادت دو جهانی گسترده
 و بعد از شاد بندگان همراه یسویان را استقامت و نوازش فرموده اجازه مراجعت ارزانی داشت و دیگر لشکریان را بیا رگش
 رخصت داد و از آنجا سعادت معاودت نموده قرشی از فرزند دل جایگزینش زینت سپهر برین یانت و ایچیمین
 لشکری انبوه جمع آورد و با تیر بهرام متوجه این جانب شد مبارکش و شیخ محمد بهر پان سله در روی دل قبله اخلاص حضرت
 صاحب قرانی دست اندازید سپاه ایچیمین بمیل رسیده بودند بغرورت با ایشان پیوسته ذکر کرد و جلد ایچیمین
 و فرستادن خضر خزان و دارا بمصالحات جستن ایچیمین خضر خزان و دارا بمصالحات که با آن سوز خورده بود پیش حضرت

پیکانه

صاحب قران فرستاد که مخالفت میان ما موجب ویرانی مملکت و پریشانی رعیت و متین میدانم که جلیت تو در نیکوایی
 صدانان و در محبت با زیر دستان منطورت و آن معنی روان دارد و صلاح در آن می بینم که لشکریان ب در جنانا توقف
 نمایند و از آن طرف در خزار و هم یک با صدمه در شک چکچک بهم میسیم و تجدید عهد مصداقت و موالاته کرده
 نوعی شود که بدانین منپد از میان ما مجاز مداخلت و اخلاص نمایند و تا با یکدیگر نمی رسم مملکت قرار نخواهد یافت
 صاحب قران صاحب تیرم بنور رای منیر میدانت که نند آن عهد را بر محکم امتحان عیاری و بنیان آن چنان از شکام
 از مایش اعتباری نخواهد بود لیکن چون امر متفق الکلی بران بودند که مصلحت که در مصالحت و بهبود در وقت بر وفق
 رای ایشان بنیاد معامله بر عهد و میعاد ایچیمین نهاد و لشکر را در خزار بگذاشت و پیسده مرد کار دیده مکر را
 با اسبان اعتمادی اختیار فرموده روان شد بغرم انک دولیت سوار از برای رعایت خرم بدو نو بگذارد و با صدمه کس
 جنگ چکچک رود که وعده کامست و از آن طرف ایچیمین در نو بگذاک شیر بهرام ر بکشت و همان شد که تاید
 قران فرموده بود شخصی تفسیر قصات قول ارباب دول ویکر نشود هر انچه انسان گویند و سدر امر سوار گردیده بایلغار
 روانه جانب صاحب قرانی گردانید تا یکی از غلامان آن حضرت در میان ایشان بوده بگریخت و بتجیل تمام بیست
 که صورت بغرض میایون رسانید و چون آن حضرت برید نزل فرموده بود تا یکیک شامکای برسد و آن را
 بر در منزل نرکری بهرام نام حاضر بود که در تجربه و قانع و حوادث مملکتی نداشت چون صورت واقعه باو بگفت
 از قلت خرد و خیرت از او فکلی نخواست و پند که امر سمه در صلح میگویند و این خبر موجب خیریت نباید رسانید
 آن شخص را بزد و برانند و دم در کشید و سواران ایچیمین بکاه چون میل شایان در رسیدند حضرت صاحب قران
 از حسن اتفاق پیش از وصول ایشان بغرم توجه وعده کاه سوار شده بود و چون از رسیدن لشکر آگاه گشت روان برانند
 و چون جنگ خرم رسید مردم خود را کز راننده راه بردشمان بیت و جنگ در پوت مشعر
 برآمد خروش ده و داد و گیر چو باران ببارید زوین و تیر شد از آب کلرنگ شمشیر باد و ملاکون خاک ناورد کاه
 و چون بزخم تیغ آید از دقت بازوی کامکار آن لشکر عذار باز داشت از انجا روان شد و با دشمنان محاربه جنگ
 گران می شد تا بموضع تالش که هم دو آب جیکه ایک آنجا بهم می رسد و از انجا مخالفان را باری پیش آمدن نمایند
 غایبنا خاسر با ستانند و چون خبر این غدر بخزار رسید لشکر که آنجا بودند متفرق شد حضرت صاحب قرانی بالک
 مردمی که پیش او مانده بودند از خزار گذشته بغرشی نزل فرمود و با امر مشورت مصلحت در آن دانست که از برای محافظت
 حریم حرمت که در اناموس و حمیت بر آنست کو جارا نمل گند با خان و در جوار سنجریان که ایشان با حضرت قران
 سوابق مرا خرامی و خدمتکاری داشتند و بر اخلاص و یکجنتی ایشان و شوق مایل بود بگذراند و بعد از آن از سر فراغ خاطر روی
 تند هر کار دشمنان آمدند و چون رای بران قرار گرفت شب هنگام هم آن روز چاه استی را که در پرون بود و ابع وقت

و عده گاه ساقی که سکن محل و مادی خود شایسته و مهمات ضروری را کفایت نموده هم در آن شب با کوچ روان شد و دیگر لشکر
 ایچمین بقرشی رسیدند و ایچمین موسی و ایچمین شاه بهیصار درآمده بساط اقامت گسترده و چون حضرت صاحب قرانی پناه
 ایچمین آمدند آن وقت فرمود تا خاص خدمت که عده داشتند جمع شدند و از آنجا کوچ کرده بطرف ماخان روان گشتند و از آب
 آمیزه گذشته بچول در آمدند حضرت صاحب قرانی پیش هر یک از ملک سزاه و محمد پیک چون غربانی ایچمی فرستاد تا بر احوال ایشان اطلاع
 بیاورد که در چه مقامند و از وقت ایچمین تا آمدن دو ماه و نیم سرچاه شوراب میخیزد و در آن حالت و در آن مرتب
 هم کاروان که از خراسان متوجه ماوراءالنهر بود و آنجا رسید باز داشتند و چون ایچمین مراجعت نمودند از لطایف تدبیر که در خاطر
 شمسیت آوازه انداخت که ملک سزاه را طلب کرده است و کار و انبیا از اجازة رخص داد و هم در آن حال سوار شد و
 برابر ایشان روی توجیه بصوب سزاه نهاد باز کاروانان چون بقرشی رسیدند که ایشان به راه رشتند پیش ملک ایچمین بران خبر که
 جماعتی مردم بی غرض با اتفاق از دینیه میگوشت اعتماد نمود و از قلعه قرشی هم در آن آمده لشکر را جمع آورد و با مشیت هزار سوار موضع
 پراخ زد و دل کرده و عزم داشت که باز کند رود و ملک بهادیر با جمعی امراتون و حرم سوار قروماس از پیش ایچمین سیر آمده
 بودند و از خراسان گذشته در قراغون توبه و کینه لوی شسته گشتار در توجیه نمودن حضرت صاحب قرانی بجانب قرشی
 قال الله سبحانه و تعالی و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شیء قدرا مجاری امور عالم و سرحد واقع میگردد
 از یک و بدو پیش و کم یتوکل ملک قدیرت و در چیز تخیم پادشاه و وزیر و موالی نام فوق عباده و مولایم الخیر مشیر
 اگر پای پست و کمر پر مور از دیناقت هم یک صغینی و زور چون و فرستد بقدر پاک بموری زبانی برآورد و ملک کل مراد
 در طراز امان از نیم غایت ربانی گشتن کرد و دیگر اسباب در میان بهانه و طغیان طغی و نصرت بر نامه هر دولت خادم نماید
 بصر من بیا و موثر ایچمین دهم زنده و گشت لشکر و دوز شوکت درین کارخانه افسانه بس که کرد دیده جبریت از سر و توفیق در شای
 یاب و پرتو انوار این معانی بر جام فرجام نمای خیمه منیر او تا به بر کار که پیش آید و بر مهم خیمه روی نمای دست اعتصام در جبل متین
 زحل استوار سازد و روایت خرم بقوت باز دی و انقضی آتی الی الله بر فراز دهم این برج نهجیب و من یتوکل علی
 بر سر ملای که ملای از دیناقت بی توقیف بکشاید و روی امید به جانب که آورد و نور مقصودش و اسباب استقبال نماید و ایلی روشن
 بدستی و راستی این سخن صورت حال خیمه مال حضرت صاحب قرانیت که چون کار و انبیا از آن توقیف نموده بود
 اجازة رخص فرمود و بچند ایشان متوجه صوب سزاه شد بعد از روان گشتن ایشان بمنزل مبارک مراجعت فرمود و خندان
 توقف نمود که کار و انبیا از آنجا بقرشی روانه رخت و بعد از آن فرم اشام جزم کرده مگر کوشش و اجتهاد بر میان میزد
 و آن حال نایده از دینیت و جمیع کس لازم آن حضرت نبودند بجز اشادت فاذا غومت فتوکل علی
 از حال اخلاص و صدق نیت و فضل بر خدای نصرت بخش کرده با آن نفر اندک متوجه قرشی شدند که در حال آن
 و دوازده هزار سوار با جندین امراد و در کین کین آمده دهم و چکار نشسته بودند و این امریت و مای طور تجارت

و در آن پیش از اندازه بلوانی و با ماری و چون شکر کرد که کنار آب آمیزه رسید هم در آن شب بنفس مبارک با جمل کس
 اب در آب راند شاه بکشد شد و تریه جستار را در میان گشت تا کسی خبر بجای نبرد و از آنجا گشتنها بان طرف آب
 فرستاد و باینکه لشکر بکشتی عبور نمودند و از خواص و لاورن که در آن پورش طعم کرد از ملازم بودند سیور غنمش اغنن بود و ایچمین
 که او را قش و غنات بود و کلانم خوام حضرت صاحب قرانی قلع ترکان آغاز حبال داشت و ایچمین چاکو پلاس و ایچمین مزید
 ادوات که دیگر خولم آن حضرت شیرین یک آغاز حبال او بود و ایچمین سار و غا جابر و حسین بهادر و ولیم سیف الدین
 کوز و عباس بهادر و قیاق و اقبو غا بهادر و نامان و محمود شاه بخارن و چون از خراسان شد شب سیور و ایچمین رسیدند و ایچمین
 ایچمین موسی آنجا بودند بگوشت و آن شب بورد ایچمین را مرکز و از خاطر کرده آنجا توقف نمودند و روز دیگر ایچمین کرده روی
 جلالت برآوردند و در شب بموضع فرد کینه فرود آمدند و روز دیگر راهها منبیه نموده کین کردند و هم که آمد تا آب پر
 او را متوقف داشته باز نگذاشتند و شهنشام سعادت سوار شده پیشرفت آمدند ایچمین چاکو در آنجا عده داشت که مصیقت
 در آن می بینم که متوکلان بر سر ایچمین موسی چه خون بریم که او را بدست آیم ساقه مراد بیای کا ستاری سبزم حضرت صاحب
 قرانی بترجانی ملهم نماید فرمود که مردم باین اندک اند اگر خود یا چشم زخمی شد باز جمع شدن مشکل باشد شامین یا
 توقف نماید تا من بقرشی روم و جای در آمدن و بر آمدن احتیاط کنم و براق کار اندیشیده بیایم از بانف دولت
 بگوشت عمت می شنید فی الحال سعادت و اقبال سوار شد و پیشم و عباد را ملازم خود ساخته چون برق خافت بقرشی راند
 و لب خندق قلعه فرود آمد و آب خندق بسیار بود اسبان بمبشر و از عمر تر ناوی که بر بالای خندق انداخته آب قلعه منبت
 بنس مبارک تا بزانو باب درآمد و دریای در مختصر آبی روان شده بخاک ریز بر آمد و عباد نیز از عقب شایسته دوم
 آن یکانه آغاز شد و چون بدروازه رسیدند که جانب خراسان صاحب قران سر فرات دست بر روزه معلوم شد
 که بیشتر بخاک انباشته اند باز گشت و اطراف و جوانب بار و رانظر احتیاط در آورد جای که دیوارش پست تر بود
 باز جت و عباد را نمود که محل نرد با نهانان اینجاست و هم از آن ممر که در آمده بود معاودت نمود و بتجیل بهر غایت
 پیش لشکر شایسته و با نای ایشان هم در آن شب بقرشی راند و جبل حرم کس را بجا طقت اسبان باز داشت و عباد با
 نرد با نهان که از یور و ایچمین آورده بودند از همان راه که خود فرموده بود و با صد مرد دیگر بر دروازه متر صد فتح الباب دولت
 با ستاد و دلاوران که برب رای اصابت شمار بخاک ریز حصار بر آمده بودند در همان محل که عباد را راه نموده بود پانها
 و بیای بار و بر آمدند با شمشیر ناکشیده بصوب دروازه شایسته و چون آنجا رسیدند نگاه بانان را مانند چشم دل معشوق و عاشق
 مت و خراب یا شد تن از میان دغ نداشتند و یکی رازنده نگذاشتند و در دیش یکینه دروازه را شکست و حضرت
 صاحب قران فرمان داد که بر غو کشیدند و بی توقیف با سپاه و قلعه تاخت و یغیروار و دیگر زلزله در آن حصار انداخته تا مالی
 قرشی را از نیم بر غو تواب از چشم جسته بود تیر هم آمد و تیر تیر هم صاحب قران کوشیدیم از گشت دولت بر نشانه طغیانه لشکر

منصور بنیض طلع مشغول گشته زن و فرزند ایم موسی و اتباع او را میگیرد و نزد ویرانه دریا و در زمان عقیدت گردانیده اند
 و محمد یک بر ایم موسی که حضرت صاحب قرآن او را بعد از این بشرف مصامت خویش سه روز از آنکه فرموده سال بود
 آنحضرت فرمود که او را پوشیده مجال گریز و سندان چون بید رسد لشکرش از مساس برانگیزد شوند محمد یک در میان
 بیدرملی شد اما ایشان ازین معنی انذار نمودند و متفرق نشدند ایم موسی در زمان پیش ملک بهادر کس فرستاد
 و او را بر صورت واقعه اکاسی داد و یکدیگر سوخته لشکر را جمع آوردند و با قاق روان گشته چون روز جمعه رسید
 یا دوازده هزار مرد حصار را محاصره و در میان گرفته بودند ایم موسی که او را قشش با یحوت بود متعبد دروازه شهر فرستادند
 و ملک بالکتر قوناس محازی طرف دروازه خزار نزدیک کرد و حضرت صاحب قرآن بنفس مبارک محافظت
 دروازه شهر را مقصدی گشت و ایم سار بوعلازم بود و ایم داد و ایم مؤید و ایم سیف الدین را بنیض طلع دروازه خزار
 فرمان داد و سپهر عثم غنم افلن و ایم عباس حسین بهادر و ابوقحافه و دیگر امر از دربار و بر جوبان داشت ایم مؤید
 ارلاست باسی مرد از دروازه پیردن رفت و بران سپاه کینه کز نزد و تیغ آید آتش بار داد مردی داده
 کاز نامه رستم و اسفند یار را در نظر روز کار خوار کرد و شصت اسب از ایشان گرفته بحصار آورد درین اثنا در کباب
 چون دولت از مخالفان روی بر تاشد بعلقه درآمد و در ملک بندهگان سعادت قرین مشط شد حضرت صاحب
 قرآن غم بر کرد که همان روز پیردن فرماید و بقوت بازوی کامکار و زخم شمشیر ظفر پیکر دشمنان را بر روز سار بنماید ایم
 سیف الدین را از قتل و نجومی و احکام و رمل و قونی بود عرضه داشت که امر در توقف نمودن اولی می نماید فردا وقت
 چاشت بنیابت ساعتی معصود است آن سخن محل قبول نیست و غم پیردن دشمن موقوف شد و از جانب مخالفان
 نیز یکی با بدایت کس محمد در راه و سپه با داشته بنزدیک دروازه آمدند و رعایت خرم را شب انجام بودند و چون
 رایت جمع از کین طاه انتی برانرا خشد ایچی بوغا بهادر و اقصور بهادر در پول را بنید اخشد و با نجاه مرد از قلعه پیردن آمدند
 بن خبر بر سر دشمنان رجیده و تیغ سر ایشان و خنجر جان سالن پیردن تا خشد و آتش کین و رایت فتح مبین برافروختند
 و از مخالفان طغی بوغا بهادر با شمشیر کشیده حمله کرده و اقصور بهادر راه بر گرفته یک نفرش از پا در آورد و در سپاه ایم موسی
 جوانی افزونی بود بنیابت متهور و لا و پندار پهلوانی در دماغ غرور و جوانی در سر کزنی که کوه الهز از تاب زخمش
 بر رویی قد جگم خنجر کش کرد قرآن بوغا از سر تو پیش رفته مرد دست او را جان گرفت که پای از جای
 بر تافت داشت تا بنی و سید و او را بشمشیر ملک بگذرانید و ایم سار بوغا و ایچی بهادر کان کین بزه در آوردند و
 از بالای دروازه تیر باران کردند **مهر** ز شصت خدمت انگاران فاخت جوش کان که شهابت هم از گوش
 موافق و پیوسته تیر پر خد کشش تن و آیین میشته تیر باوران از بالای حصار چون کار دشمنان روی بشیب آورد
 و جان مخالفان از بنی که چنان میزد و چن جسته غم عالم بالای کردند پناه دشمن از پیم ترانما انداخته بگنله کشید

بجای شد و بخندق که از برای حرم و احتیاط کمنده بودند ناه جسد لشکر منصور ایشان را از انجا نیز رانده از خیماشان بگذراند
 و در کویهای شمس دو اندیدند و باز از سپاه دشمن ترکل با صد مرد از طرفی دیگر حمله آورد و بیادگان مخالف دست جلاوت
 تیر باران گشاده لشکر طفره قرین را بر گردانیدند صاحب قرآن کامکار با پانزده هزار از حصار پیردن تا خشد و سپه
 از پیم بلرزیدند و فردا قشش بهادران را قونی نازده و شوکتی از نو بخشید ایچی بوغا و بهرام متوکلانه روی توکل نهادند
 و او پاره دیوار پناه ساخته بود و شپسته و ایچی بوغا از بالای دیوار شمشیر بر و حواله کرد و او سر کشیده روی بگریز آورد
 و روز حیات بهرام از آسیب حصار او بشام سید کاش تمام شد و لامر و نقضاده آخر امام از قنودت روز
 افزون ایم موسی با شست هزار سوار که درین جانب بیاد حلیه یان آتش پیکار افروخته بودند آب روی ناموس
 ریخته و خاک عار بر فرق روز کار سخت از پیش اندک نفری از عساکر گردون تا شپسته دادند و روی بگریز نهادند
 مجموع پرانگند و متفرق گشتند اما ملک بهادر باج هزار سوار از لشکر قوناس از طرف دروازه خزار منور استاده
 بود صاحب قرآن مؤید مظفر کیمی سان با شصت کس روی شجاعت بوی ایشان آورد ملک چون دید که آن
 حضرت متوجه امشام است پای قرارش از جای رفته دست عجز در و امن فرار آید سخت و بی اکیتمشیر برکشید
 سپر انداخته روان بگریخت و مقتول خود ستافت که در کینه لولی بود حضرت صاحب قرآن غنم دولت بان صبر
 تانت و چون شمشیر غران از عقب او روان شد چون ایشان سیاهی سپاه آن حضرت از دور پدید آمد در انجام تمام شدند
 استاد متفرق و پیرشان گشته رو بگریز نهادند نه غایت بی نهایت الهی در می نخل و رحمت نامتای که یک
 کس را بمنزله لطف مخصوص گردانیده آن مایه قوت و شجاعت ارزانی دارد و با دودیت و جل و سه سوار با اختیار نه بر تل
 اضطراب روی متعبد و متعبد با دوازده هزار خونخوار سید دشمنان کینه دارند و چون برسد بدوشان و ز شهر و حصار
 ایشان بتاند و اهل و عیال اسیر کرده مال و منال بیا ناند و همه را تیغ آید آتش بار متفرق پرانگند کرد اند و همچنان
 بنفیس مبارک در پی ایشان نازد و بهادرانرا اندازد و اسیر سازد و این حکایت و انقی که صحتش بتواتر پیوسته
 و در مجلس تحریر بعضی از ان مردم که برای العین این احوال مشاهده کرده اند می فرماید تقریر میکند از قبیل لاف
 و کزاف **الفصل** چون بنیر وی اقبال فرخنده حال رایت شوکت و اقتدار معاندان که با وج بجه و کباب
 برافراشته بودند کوه سار شده و نقوش مباحات و اشعار معارضان که با سطرهای کثرت اعوان و انصار و بر لوح حضور
 و نذار نکاشته و اشعه بآب تیغ آتش بار بکلی شپسته گشت لشکر محانت یکبار پشته بگریخت و او ایم
 و نوکر و سوار و لشکر روی اضطراب بصرب فرار نهادند حضرت صاحب قرآن ایم چاکو و ایم سیف الدین را فرمود
 که تا ملک چکچک نکاشی کرده از کز بختگان آنچه تواند بدست آورند ایشان را بآب اندک ترقی رواند اشید
 صاحب قرآن کامیاب چون اثاب که بی شکر بر جهر اخر زند و چون شیر که بر سر نخه قوت خویش شکار انگذنی

از پی مخافتن ناخست کرده و امیر داد و چون طفل در رفته روان شد و از طرف یاغی صد سوار و لاد که تعالی لنگر در نگاه
میداشتند از آمدن ایشان آگاه گشتند و وقتش شده جوانان ایشان را بپای بر تار را زنده برگردانیدند بر اعمار بر صاحب قران کامکار
حمله آورده نیک مردم خوار یعنی شمشیر ایدار آتش کردار و در بیای دست صاحب قران آغاز هم اضافی کرده ایشان چون
از پیش با و هم صحنه خیزان شدند که از مشاهده آن سپاه جوانان نیز که جلاد می نمودند بودند و ایلچی بر غار رانده از پسمانی الحال
بگریختند و کوهها و دایان ایشان همه بدیدیم عساکر مضطرب مضطرب شدند بهر جا که رود که صاحب قران
ظفر داشت با و دمان در دمان و آرزو ملک آگاه که دختر امیر با زیر جلا بود و خاتون امیر موسی بود با ملک بهادر گشته
کر خیمه می نمود صاحب قران ملک افتد از غمت ایشان روان شد و ملک را آواز داد که از سر خون تو اگر چه رنجیت
گذشتم عورت را از خود جدا کردان ملک چون مرده امان جان شنید با مثال فرمان مبادرت نمود قضیه من نمی برابر
فستد رخ را غمت شمرده از ایشان جدا گشت و چون باد شتاب برنت عورت همچنان می ناخست و صاحب قران سپهر ایدار
یک تنه آشوب و از پی ایشان میرفت و با ایشان نوکری بود عاشق تاز نام کان دیر در دست و اگر چه دران کار دخی
نداشت و چون حضرت صاحب قران نزدیک میرفت تیر در کان نهاد و یکشید و نمی انداخت انحضرت را از اندیشه
انگیز انداز نیک باشد اگر چه میسد محل سز نش و علامت بود که از برای طمع در زن و مال زخم خورد احمق از بیکر
و بسیار پیش نمی باشد تا گاه از قتل با بیکر جان نوردش را جو گرفت و بر جای میماند و دران حال دولت شاه بخشی رسید و هم در پیش
و از پی عورت و او به بر و اندیشه آن شخص که کان داشت تیر میذاخت عیب و عارش در کار نظام شد دست از گشتش باز داشت
و باز آن روی بگریز ما و دولت شاه چند ناخست به میان رسید و دران وقت از در ملک آگاه عامل بود و نامه به تومان آگاهان
که سعادت آن فرزند از برنده بود که در سعید من سعد فی بطن ام که دست تعرض قاصدان بایشان نرسید چه در محله قضا عقد
از دواج آن بانوی عیسان با حضرت صاحب قران رقم پذیر یا شد بود خانی مشروح و بوضوح خواهد پست و انحضرت
از توبه که تریب قیام است مراجعت فرمود و همسر طفره پناه را از فقر نزول پارس است و امیر جا که و امیر سیف الدین
ازان ترغیب که امثال امر نموده بودند جملت زده پشیمان شدند و تا فرمان قضا جرایم بجای آورده باشند ببالا
چکه ایک و بیت شمشان قاتک چنگ ناخست و هزاره جلایر و جمعی دیگر که گریخته بودند باز گردانیده بیاورند مشعر
بر طرف که خیمه می جا و ظفر و نه جهت که کوش می مرده سرور حضرت صاحب قران آن زمستان در قمری معادست
و سعادت محل قران و تمامت ساخت و مایه رحمت و احسان بر حال انالی و سکان آن دیار انداخت رعایا را استقامت نمود
و بعضی باب سعادت و زیارت ولایت شاد است فرمود و محمود شاه را حکومت بنیاد از سادات آن طرف را ضبط کرده
معمر روانه خراج و اموال آن بنیاد عامه رسانا و نیکی شاه که در خراسان پریان بیکر ویزان فرستاد و طلب نمود و آورد
را با قران با و ازانی داشت و او از میان تیر پست آن حضرت حاکم بجای خود گشته ضبط آن مشغول شد و علی سیوری که

بایموریان سر کرده ان میکشت و بنجارا محمود شاه که دانا او بود پوست حضرت صاحب قران چند نوبت علی و سیوریان را معتمد
فرموده طلب داشت و ایشان بعبادت امثال فرمان مستعد گشتند و امیر موسی هم خود را شیرین یک ای بطرف باخان روان
کرده و ترجمی بخشی نیز کوچ خود را با ایشان بدستاد و در امانا طریق غلط کرد و موسی اب از ان سبب تلف شد تا کی را که خبر بود
دران راه نبرد و ایشان را سر کرده در باخان با غرق حایون رسانیدند و ذکر لنگر کشیدن امیر حسین بجانب حضرت صاحب قران
چون امیر موسی از صدمه جلالت با داران حضرت صاحب قران عزیت یافت با سپاه بنیست بوی امیر حسین شافت
و صورت واقعه در دست باز رانده امیر حسین از ان متوجع بانده و بغایت سر اسان و اندیشاک شد و بتجیل به جنتا تر لنگر خور
جمع آورده از سالی سالی متوجه آن هنر گشت و امیر اولیا تو اپردی و جهان شاه پسر تاینو و پولاد جوغا و ده هزار مرد و قوداس
با امیر موسی از پیش روان ساخت و ایشان از قتل گشته بنزدیک تنگ چلچک فرو آمدند و بر تریب کار نرم و بکار مشغول
شدند حضرت صاحب قران چون بران حال اطلاع یافت بفرم شایخون متوجه ایشان گشت و از راه یغور باغ که در دست و باغ
در خوار و نشیب آن کشتی که تیر ایت جان در دمان برف باین نعل اسبان جاده سم سم برف بر سندان زمین کوشه که حتی
و چالاک زنده و چند کسر از راه بالا نزد بان کیری ارسال فرمود تا کیفیت احوال و دشمنان تحقیق باز داند ایشان میت
مد از طرف یاغی گرفتند پا آوردند و بعد از استکشاف خبر مگر جان معلوم شد که ایشان در شب از تنگ چلچک عبور کرده اند
و در جگه الیک فرو آمده اند صاحب قران کامکار رعایت خرم را باز گشای فرستاد و بعد تحقیق پست که امیر موسی و او با تو
و دیگر امرا ده هزار سوار مکل را ترتیب داده بر بالای آق قیامگاه کشیده اند و دستا ده و حضرت صاحب قران دران
وقت زیاده از دویست کس ملازم بودند بنیر و و شجاعت صف لشکر بر آراست و ردی توکل بایشان نهاد و
چون لشکر یکدیگر را بدیدند از طرفین سوزانند انحضرت صاحب قران از قایده الهام ربانی اندیشه فرمود
گرسن زان مایش نیاید جواز نشیب آیدش چون رود بر فراز بعد از جان فتنی نامه که انقضای عالم طفرای کار را پادشاه
کردون اقدار و و بنا به مناسبت جهان را از سر روز کار خواهد بود اقدام بر چنین جنگی نمودن مصلحت نیست علی انحضرت
در مبادی حال چه تیر به که آینه تین نمای غفلت روشن شد که هر دولت عظیم که آستین ما شش بطر اشبات زمین و با
مناخوش بر ترم و دام معنون خواهد بود مبادی از ان تعلبات کونا کون جاره نباشد بر عالم افزون فتح بر در در غلبه طلاق واقعه
چکر سوزا در از کوه بر آمد و اشباب جهاتاب سلطنت سلیمانی را بر استیلاء و دیو کبر به پیش در آمد لاجرم ان حضرت
دران حال چون دشمن آگاه شده بود و محال شایخون نمائنده مراجعت اولی دانت از راه کور و زنگ روانه شد و بشکر
مخالف با آن غلبه و کثرت اگر چه معاینه دیدند که ایشان اندک نفری بیش نیستند اصلا از جای خویش بر نیامدند و کسر
غلبه ایشان صاحب قران تفرشی معادست فرمود و از انجا متوجه بنجارا گشت علی سیوری و محمود شاه اقامت هم استیصال
واجب انفسد و بنده عبودیت پیش آمده و طلیفه خد سکاری بجای آوردند و مکتب حایون بعبادت و سلطنت

بهر بخارا نزل فرمود امیر چاکر بسبب انکه پیش ازین محمود شاه را بر دم اسب بسته و دوایند بود و پیش و بر چوب زده اول تیغ کرده بر جانب او افتاد و داشت و بصورت دولتی بر خاطر خطیم حضرت صاحب قران می نشست که مصلحت وقت توجه صوب خراسانست و هم چند میان نمود آنحضرت قبول فرمود و امیر چاکر و امیر سیف الدین و عباس بهادر متفق شدند و بی اجازه بطرف خراسان بمانان رفته بعد از چند روز بخارا رسید که متغای امیر حسین موسی و الجایتو پاشا لشکری کران نزدیک رسیده اند حضرت صاحب قران با علی سوری و محمود شاه فرمود که صلاح دولت و مملکت و مقتضای شجاعت و جلالت انت مشی که مالک از شهر پیرون بران جنگ جویان شیخون بزم این از اوت استکباب آن امر خطیر بود اتفاق نمودند و عرضه داشتند که باندگان مصلحت دران می بینیم که جای را نگاه داریم و چون دشمن برسد بدفع و معارضا ایشان قیام نمایم حضرت صاحب قران چون آثار خوف و بددلی از ایشان مشاهده فرمود و بر بیات قدم ایشان نیز و توفیق داشت از انجا نیز نصرت نمود و عازم خراسان شد و چون بب آب آموی رسید از اتفاقات حسنه و کشتی از بالاء آب می آمدند فرمان داد که آن کشتیه ها بگویند و از آب عبور کردند و بجل در آمد و از مرگدشته بمانان سعادت و اقبال با غرق نمایان پوست ذکی محاصره کردند امیر حسین بخارا را چون امیر حسین بالنگر بخارا رسید علی و محمود شاه با مستطهار معاودت مالی شهر ضبط و محافظت حصار مشغول شدند و لشکر پیرون حصار را در میان گرفته جنگ در انداختند و مردم شهر جلالت نمود از دروازه طلبا به پیرون آمدند و روی جبارت بخار به ایشان نهادند امیر حسین از راه ضاع و مکر بالنگر تمیث نمود و تا از شیخ عام سیف الدین با خیزی قدس سره بازگشته مردم تا جیک بتصور آنکه لشکر گریخته تیم و بی تماشای با اسلحه و تبر و طاختن از بی ایشان نشاند لشکر باز گردید و یک حمله همه را تا در دروازه رانده بسیاری از ان زیاده سر را بدست قدرت از پا در آورده و بقیه السیف که هزار حیل جان از ان ورطه پیرون انداخته و تیر و گان انداخته مورانها و طاه و آنها خریدند و دم در کشیدند علی و محمود شاه خواستند که باز حشری جمع کنند و بجای نطق شهر قیام نمایند و همه چند که باب بی نمودند و مردم طلب داشتند کسی بسجن ایشان التماس نکرد شب بضرورت دروازه باز کرد و پیون چپ شد و راه مانان پیش کر شد آستین دولت از دست فرصت داده بودند و امن عجز بدندان اضطراب لرزه از بی می یابست و بی بخت شورش ختی که در دامن اقبال زدست زد و باشد که از ان غصه گریان بدرد امیر حسین احوال از بی ایشان روان کرد تا انرا آب تخته پسر نگران ایشان را فرود آورده و تمام اموال و جبار پایان باز گذاشت علی و محمود شاه سوار جمعی نگران پاوه به بی نشست جان پیرون بردند و از آب عبور نمود و بجل در آمدند و از مرگدشته در مانان سعادت با طهور حضرت صاحب قران متعنه کشیدند از مکر و تفریق خویش متغیر و غلبه و بعضی و عزت انحضرت شده ای و امیر و امیران سپه و اند جوام ایشان دم غفوشیه و نوازش بسیار فرمود و

و بسبب و جامه سر فراز کردند و بفرم سکا سوار شد و ایشان در ملک ملازمان اشقام خمشید و امیر حسین را چون بخارا میخشد چند روز انجا توقف نمود و بعد از ان امیر خلیل را با و یک امر و لشکری علیه بجای نطق انجا باز داشت و بسالی می میخواست نمود و حضرت صاحب قران فرمان داد تا نیستانها را ما خاندان اقس زنده و بختند باز از نو بسنه اسبان را فرود کرانند **کشتار** در بعد نمون حضرت صاحب قران از آب آموی در کوشن نیکی شاه و تاخت فرمودن بر لشکر قزوین و یکپشت ایشان درین اثنا بمقام علیه انحضرت رسید که نیکی شاه از میان التماس بدکان حضرت از نزل آوارگی خاص شده و در آموی و توابع که جای اصلی است بفر حکومت ممکن نیست بکم ان الانسان لیطعی ان را و استغنی بای از جاده اطاعت پیون نهاده و در بطغیان و عشیان بر آورده و مکر را میانه که انرا هم توبه این حضرت بسته از نگران آن حضرت غنیمت میگرد و مجبوس داشته نمیکرد که بگذرد و حضرت صاحب قران از استماع این خبر نایره غضب اشغال یابست و از راه تورت کول با ششصد و شصتیکم کرده روان شد و چون بب چرخ رسید حکام آب خیم نمود و وسیع بنایت بسیار دین مشی بریدار که موج و دریا نشیب بکج چرخ کردار و طوفان نشیب حجاب از سبب جراتش ز جو ششی جبار از سبب و جو شیر از خوش آن حضرت بنس مبارک محل گذار طلب کرده و نظر احتیاط بر طرف آورده و برده از پایا بر و البیع جای گذار اختیار و امر را فرمان داد که با جبار صد سوار بطرف نشیب آب روان کردند و خود با ولایت کشتیگاه بر آب زده آخر پیش از انجا نشیب بشاه پیون آمدند و از انجا بشیکم کرده سحرگاه اطراف آب و جواب آموی که نیکی شاه انجا بود فرودگذاشت و او مردی دلیم بود و پهلوانی با یک سوار تیر انداز محنت گان دست جلالت از آستین کوشش بر آورد انما شامت که از ان نقش دامن دولت کوش و سعادت باری کرد اول تیر که بینداخت زده گانش بکشت و تیرش بر پهن خای پادشاه دو دور که دختای بهادر در رسیدند و او را دستیکم کردند مسبحان آمده گانی کوبی از تار چنان خود بافته بود که بس زود بکشت و تیر مکر از چوبه تیر خود تراشیده بود که بسر خطا باز آمد حضرت صاحب قران فرمان داد و کشتیهما بان طرف آب روان کردند و امر را با جبار صد مرد که بر حسب فرمان که بان طرف آب بودند بکشتی بکشد حضرت صاحب قران از انرا این احوال معلوم شد که لشکر قزوین در نواحی بخارا نشیب اند و تحت عالی اقتضای ان کرد که بعطف غنان خرمین جمیعت ایشان بیاد تفرقه برده و با حمله سپاه نصرت پناه از کرد راه خاک ادبار بر دیده شوکت فغانان باشد و نسیم فتح از سبب عنایت الهی بر رایت ظفر بیکر و زبیر امیر خلیل که مقدم قزوین بود متغیر و مغلوب شد و تمام لشکر تفرق و پراکنده شدند مشی و دلش بسیار ازین مکر و نایا شد که این منور از پر تو صبح جانش لایق است مگر نمایان از انجا مظهر و صیقل در کشت خط ملک غفور بعبادت معاودت فرمود و از آب گذشت دست کیمه بر چاهها موضع قرار اول توبه توقف نمود و از انجا عازم مانان کشت و نیکی شاه نذر روان جان بوال دیوان قهر و اشقام از وجه جنایت گفزان نعمت بتابض ارواح فرود آورد مکر که جهان کف خفیش آید پیش **کشتار** در فرستادن صاحب قران که درون جلالت امیر چاکر از پیش ملک حسین بر سالت

چون حضرت صاحب قرانی از مرگ گذشت ما خان مغرب خیم ترول میاویون گشت ایام جاگورا بر سالت پیش والی ماته مقدم
اورا با غار و اهرام ملی نموده از شرایط مراعات و محافظت مع و قیود فرود گذشت نسبت با حضرت صاحب قرانی اظهار
سواداری و محبت جانی کرده در باب موافقت و مخالفت مبالغه نمود و فرمود که من بهر خیر می آیم اگر ایشان از طرف
تشریف دهند بنیاد و موت و موافقت استحکام پذیرد و عقد موافقت و ارکان ماضیست بعد و پیمان مکرر
و مشید کرد و چون ایام جاگورا مراجعت نموده آن تخیل بهر ضرسانید و حضرت صاحب قران پیش از مصاحبت ایام جاگوری را
بآن طرف صید بود و بر عادت ناسندیده دشمنی که از آن دو دمان در زمان بطور آمده اطلاع یافت که ایام نوروز
به ارغون آقا که در زمان سلطنت قران خان صاحب قتل و غارت ممالک خراسان بود و عم ملک حسین ملک خراسان
که بر دشمنی ملک شمس الدین گشت اورا در طمع خستار غور بند کرده از پدرش طلب داشت و از طمع خلاص کرده ترقت فرمود و
دختر برادر خود را ایام حاجی با و طلا و حکومت ماته با و تقویض فرمود و کار او از آن تربیت بالا گرفت و چون مراجع
قران خان باندا بد گویان بر ایام نوروز متعین شد و برادر و خویشان اورا در آذربایجان بقتل آورد و ایام متعلش و مکتوت
و دیگر امر بقصد ایام نوروز خراسان فرستاد او بنا بر حقوق بسیار که بر ملک خراسان داشت و پسوند که با او کرده بود
از طوس پناه بر او برد و ملک خراسان با او تجدید عهد کرده بطلاط ایمان مکرر کرد و پناه و با این همه چون ایام متعلش و بر
ماته رسید ملک خراسان غدر و رزید و ایام نوروز را بد و سپرد و بقتل آوردند و برادر ملک خراسان ملک خراسان
که پدر ملک حسین بود و در عهد سلطان ابرسمید با ایام چربان مدوز که مرتبی او بود همان طریق سپرد و اورا و پسرش را
جلاد خان که از سلطان ابرسمید کربخت پناه بر و برده بودند و با ایشان عهد کرده به پناه و بکشت و بجهت آنکه
ایام چربان پوست نیکو شش دای ایام نوروز کردی که بطلان غدار پناه برده و سعت پشت آب بیقین چهار دیوار
حصار بدل کرده و خود عاقبت همان کرد که او کرد اذاجار القضا عی البصر و این حکایت در مقدمه تفصیل گذارش نویز
من آنکه خرم و کاروانی حضرت صاحب قرانی بعد از اطلاع برین معانی حضرت طاقه و محافظت با ملک نمیداد و
محاسن خصایص روانه روانه میشت که به سلطنت و توفد او بعد از التماس و اغراض کلی مقابل کرد و بنا برین فرزند
از بند نوره می آید و اما معای ایام زاده جهانگیر را مبارکش و بخری ملازم کرده پیش ملک فرستاد و بخان محبت
ایام مراجه او را جرای مناسب آن میام داد که چون بروین داری و نیکو کاری ملک و ثرونی و اعتمادی حاصلت
فرزند امیر شاه فرستاد و متعینا با اذن دین مملکت خواست که داشت و در خاطر خیانت که همان غریب بود
و بدین معنی عطف کرده و در بین که در رعایت محاسن ایشان آنچه مقتضای مکارم ملکانه باشد بطور خود خواهد پیش
نیاید از آن فرزند یکی که شاد و نعمت میاید حضرت صاحب قرانی با و راه الهی و بکشتن نکر ایام حسین
چون ساجه غایت ربان میشود سعادت صاحب قرانی را بطرفی قرانی بهجت افزای و جلالت خلافت فی الارض

سوی که اندید بود و محبت بلند جناب انحضرت سر نهفت آن فرود نمی آورد که چون سلامت جوانی بمانی قرار گرفت
بمرد اشطام اسباب دولت و کامرانی قناعت نماید و مانند آسایش برسان فرصت عیش و غنیمت شمرده لذات
جسانی طلبید و بزم عشرت و شادمانی آرایید درین وقت با وجود آنکه تمام ممالک ماوراالنهر در حوزه تصرف
و تسلط مخالفان و مساندان بود و در موضعی که روی اینور از لشکر دشمن ممکن یافت که مکرر جای خود را بجد تمام محافظت
می نمود صاحب قران سیراقتدار عزم آن دیار خرم کرد و با سطرهار غون پروردگار سوار شد و با ششصد کس
شکیر کرده روی توکل برآورد و چون از آب چون بگذشت شکیر کرده نزدیک صبح به بیستان رسیدند و آن روز
بانه درون جبار باغی کین کرده توقف نمودند تا اسبان از رنج راه برآسودند و از موضع جوی باری شکیر کردند و از طرف
خرا قش را در میان کردند و جمعی از نوکران ایام موسی انجا بودند همه دستگیر کرده در قید اسار در آوردند و خویشان قیصر
و اما بک و دوده و اردو شاه با خود بکریختند و دور که و شیخ علی با و با بازار کاتان بقصد آنکه از بیایانند
جنگ کردند و غالب شده چنانکه کجافیت کمرش پیش حضرت صاحب قران آورده آن حضرت قران داد تا
از ابصا جاننش دادند و بک و پیش دران تصرفی زنت و از لشکر قزاقس بجزار مرد و موضع قوزی سندان نشسته بودند و ایام
سلیمان بیوری بایشان ملحق شده و براتخاذ و بند و شاه نیز با لشکر بایشان پیوسته و اما بک و دوده از نزدیکی
خرا که نشسته پیش ایشان رفته و حضرت صاحب قرانی ازین احوال آگاهی نداشت آفتاب زردی از قریب بسات
سوار شد و نیم شب بنوشت رسید و در انجا بک و قزاقس و کمری که پیش ایشان جمع شده بشنیده جانب خرم رعایت
نموده فی الحال از میان عارسات و دیوار پامپرون فرمود و آن شب در ظاهر توقفت بجز اتوقف نمود مشعر
و که روز چون کینه لاجورد برآورد و بنمود یا قوت زنده رایت نصرت شمار از انجا بسادت روان گشت و درین آسا
ایام جاگورا از آب بیفتاد و جهان آرزو شد و مجموع که نراجش از پنج استقامت انحراف یافت حضرت صاحب
قران سی سوار مکمل همراه او کرده با خان فرستاد و روی سمت راسخ اساس بک و قزاقس آورد و امر او بهادران سواران غم
متنق و مکمل شده مکر علی بیوری که آن رای را پستصوب نموده و مصلحت نمیدانست خویشانش این معنی بهر
بعض حضرت صاحب قرانی رسانید انحضرت اورا بجهت تکلیف کرده سوار ساخت و شیخ علی با و در اقبوغا
بهادر را با شصت مرد برسم متعلای روان کرد و ایند و از جانب مخالفات هندو شاه با سید سوار متدبر لشکر و متعلای
جانبین هم رسیدند در یکدیگر آویختند و با و حمله آتش سیکار از رخسار بآب تیغ خاک مکرر با خون برآویختند تا آنکه
سپاه حضرت صاحب قرانی را با قوت عدد پنج و فیروزی کرامت فرمود و متعلای دشمن را رانده و بتول ایشان
رسانیدند و چون این فتح روی نمود انحضرت فرود آمد و اسب از آسایش دادند و در همان روز وقت پیش بسات
سوار شد و ششصد مرد را محنت نشون ساخت و چون سپاه طغریا از ماضیان بعد و بسیار کم بود کنگر باز

بتقدیم رسانید و باین محرم مواضی که در آن نواحی نجافته شهریه آنحضرت تعلق داشت بعلت آنکه مال از برای خزان
 خان جمع میگردد تصرف مینموده لاجرم غنیمت حضرت صاحب قرآن زبان عقاب با او برگشته و فرمود که من بسبب موافقت
 تو مخالفست با خان و ایمن حسین بنیاد کردم و بی خرابی از آن ممبر ولایت راه یافت و رعایت جانب دوستی نموده
 ترا از آن حال که خود میدانی بکومت رسانیدم و بر معارفان غالب بر تو مسلط گردانیدم و امر وز که اندک قوی داری با عتقاد
 محمد و پیان تو انجا آدم و مردی تو اینست امید بگویم خدای مراد بخش دارم که در کاره برابر در خویش خوار
 و محتاج بنم و حق قریب جهان شد و ایمن کچسره از مقدم حضرت صاحب قرآن متعجب و شادمان گشته آن حضرت را بنام خود
 برده و طوی داد و آنچه از وظایف سواخرای و جانب داری تواند بود بجای آورد و ایمن کچسره در آن وقت که پیش تو غلام خان
 رشیده خان اورا بداندادی خود کرامی کرده اند به بود و ترمان تلخ و خرم زاده خود میون تو در خان بن ابونکر را با داده و اورا
 از آن حرم محرم صبیح بود رفیق خانیکه حضرت صاحب قرآن درین ولا اورا از برای فرزند ارجمند امیر زاده جاکیم خراسانی
 فرمود و بسط عیش و کامرانی گسترده مدت یکماه بعشرت و شادکامی گذرانید **ذکی** گسترستان ایمن حسین
 بحاجت حضرت و شکسته بازگشت ایشان درین وقت خان و ایمن حسین با لشکری بی قیاس از قزوین و ناس از شهر بزرگتر
 سالار بلای را میخیزم نزول ساخته بودند و امراد مقبره شل امیر موسی و شیخ محمد سرپان سلدوز و او بجای تو ابروی و دیگر بهادران آن
 پناه بکرات از حضرت صاحب قرآن دست برد نداشتند و بر او بودند و مرادش شکر منصور در دل ایشان جای گرفته و فرج لشکر
 از پیش روان کرده بودند تا هر کوی بر سر راهی نشسته بمحافظت آن طریق قیام نمایند ملک بهادر با سر امر و بموجب نکران
 آمده بود و از آنجا که میداشت و جهانشاه با سر امر و بانصد سوار در بباط ملک بود و خرم با سر امر و در موضع ذوق رایقی
 نقد محافظت می نمود صاحب قرآن گردون انداز چون محلی استظهار بصورت غنایت پروردگار داشت
 از بسیار سپاه دشمن اندیش نمیکرد **مشحی** جوهر بنیریش و او زردان پاک در از سیاهی دشمن جاک
 یکی تن که بادی بود که کار نشاید که اندیشه از صد منار درین حال با اتفاق کچسره و دهنر امر و حشبه همراه کرده روی توکل
 بدخ مخالفان نمادند و آن حضرت بابا خنده از پیش روان شد و از موضع خاص پیران آمد و از آب خنجره شیکم کرده و چنانچه
 و سپاه او ششپنژ آورده و ایشان را پریشان و متفرق گردانید و هم در آن روز بموجب ذوق ناخست و خرم را رانده و کوفه و تهای
 امرا را ایش ترا با و تاراج برداد و در آنجا زمانی توقف فرمود تا ایشان بیایند و سیه مرده جبهه با غنیمتها که تفرج روزگار شده
 هم انجا بگذشت و بسیاری تاید ربانی پای عزم در رکاب توکل آورد و بادویت کس روی سمت ملکانه بسوی ملک
 نهاد و بی مرد و جلدار و دیده از پیش روان ساخت و دو کس را از طرف دست راست و دو کس را از طرف دست چپ بتفرادی
 فرستاد و بنفسه جاک خود با صد و شصت و شش سوار در عقب ایشان برانند مخالفان چون آن سی مرد را راسته دیدند که بی اندیشه
 می آیند اندیش نداشتند و گمان بودند که مگر لشکر مغول رسیده و غلبه و رعیت پناه ملک بهم بآمد و رو بگریز نهاد لشکر منصور

از پیش ایشان تاخته در آن چهل بسیاری از ایشان زده و آوردند و چون کرخیگان بامیر موسی و شیخ محمد و او بجای تو رسیدند و ایشان را
 هم و هم اس حضرت صاحب قرآن در دل و جان قرار گرفته بود کل نم دیده را آبی تمامت با وجود ملک پست نم از مرد و مکمل داشتند
 خوف برایشان غالب گشت و هم در آن شب بی توقف شیکم کردند و حالت بیم بفرموده از من اخیه صورت حال ایشان شده کس
 یکس ناستاد و هم کس از بیم جان بخود و لرزان می تاختند تا پیش ایمن حسین درین ولا ایمن کچسره و از عقب حضرت صاحب قرآن
 کچسره فرستاد که لشکر جبهه مسلمانان را غارت کرده و برده گرفته از ذوق باز گردیدند و من با صد مرد و در بباط مشطه شانه شسته ام
 از وصول این خبر که حال بر خاطر مبارک آن حضرت نشست در روان بازگشته بامیر کچسره و فرمود که مسلمانان را در دست کارزان
 ایمن کچسره روان باشد و چون رای مقدمه گشای را بر تارک آن واقعه کاشت صلاح در آن دید که شصت مرد گردید کار و از انبوه
 تا از طرف کوه خود را بشکر جبهه نمایند باشد که ایشان موسوم شده و سائب بگریزند و ایمن کچسره با ساق تروچی از رتبه سلاطین
 خلاص تران دلون تدریم صورت تدبیر بود که کار غنایت پروردگار بر لوح ضمیر آن فوید کامکار کاشت همانک آن شصت مرد روان
 شده سیاهی خود را از جانب کوه بخودند شکر جبهه ایمن کچسره از با غنایم بی زحمتی بدست آورده مراجعت نمودند و بدان تدریم لطیف
 ایمن کچسره از قرض استیلا کافران خلاص باشد بعد از آن حضرت صاحب قرآن از انجا که حضرت فرمود و از آب سبزه چون عبور
 در موضع خرم نزول فرمود و چون امراد لشکر این ایمن حسین شکسته و بر سواهی جسته پریشان و تازان پیش او رسیدند از خشم
 برافروخته رایت علامت و زجر برافروخت و ایشان را سر زندها کرده کنا کار ساخت و خود از سر کین چون ششم عین با خان
 روان شد و چون باقی حسید از غم شکرده نم از مرد نامدار که در شجاعت مردانگی می بود و امانات ستم و اسند یار میدانستند
 بتسین برگزیده و ایشان را بر جنگ تیر کرده سخن کسیر بد مشعر که باید که در اند جنگ آورید جهان بر جهانجوی شک آورید
 و برسم متعلای روان ساخته مبالغه کرد که بجوین از آب خنجره بگذرید و آتش باده حمل افزوده با دشمن نبرد آورید **کشار**
 در کرخیش لشکر ایمن حسین از سبب حضرت صاحب قرآن و بازگشت ایمن حسین چون خبر توجبه لشکر ایمن حسین بمحضت صاحب
 قرآن رسید شامکای بود جهان از فراق آفتاب و تراکم حجاب صحاب خان تاریک گشت که تلک با چراغ را نمی دید و حجاب
 از دیده و دم سپود دولت روز افزون باید گرفته بر نفی عظیم می باید سواجون رای مخالفان تیره تر از قار و چون دست در باز دال
 صاحب قرآن سیم بار مشعر سوار بر زمین پر زبرق از لب رهبرای سوی گوشه حرف عالی حضرت گردون صورت
 در آن حال بی توقف سوار شد و ایمن کچسره و چون دولت درین کار یار و با اتفاق بابا خنده مرد روی توکل پناه آورد و نیم شب
 بگذار بار سن رسیدند و گذارگاه گردان شد تا بر غوشیدند و چون قوت دولت آمانی سبب حضرت صاحب قرآن
 در دهانه اخیه بود جهان لشکری با آن کثرت و شوکت چون رود حسن بخیر و آوازی بهم برآمدند و هم در آن شب از کنار
 آب شیکم کرده بازگشته و پیش ایمن حسین رشد درین اثنا بلام طایری اشارت و استعجاب حضرت صاحب قرآن کامیاب کچسره و
 از تاملت جبهه بازگشت و بجانب سیرام رفت و چون اخلاق صاحب قرآن و از آن کچسره و پیش بهرام بر ایشان نیز از عقب مردم فرود

منها بر کشیدند و از جانبین مورن انداختند حضرت صاحب قرآن با سپاه ظفر نپاه زمانها توقف نمودند تا آن ببادان بکاری
این راه از برای آن پیاده اند و زحمت کشیده در آید و دست بکشاید کسی بر نیاید و پای پیش نهاد آن حضرت ایشان را
گذشته و با دلاوران خود مراجعت فرمود و شبیکم کرده از آب کوکب گذشت و کوهگاه بقیار شقار تزل فرمود و چون پیش
ازین نوکری عجب نام بسالی برای پیش امیر حسین فرستاده بود که سخن مصالحت برساند در آن موضع با شطار معاودت او توقف
نمود و چون خشنه با هم حسین رسید و خبری که پوسته کوش امید او بر راه اشعار آن بود برسانید این معنی را غیبت نمود بر امام
موانعت و ترک مخالفت سوخته یاد کرد و عجب بدست و توران شاه با خشنه فرستاد تا عهد این جانب نیز مستحکم شود حضرت
صاحب قرآن عباس بهادر را با توران شاه روان کرد و امیر حسین با عباس بهادر بحدید عهد کرده چنان با بیان نموده کرد و اندام
موسی و اولیای تو را با او هزاره فرستاد و با ایشان بماند کرد که خاطر غلام کس یعنی حضرت صاحب قرآن بدست آورده با او صلح
کنید و سعی نموده البته نوعی سازید که میان ملاقات افتد و چون ایشان از قله و کوش گذشته در بیان سمرقند بقریه یکش گشت
که هزار مبرک علی انا قدس سره انجاست فرود آمدند حضرت صاحب قرآن به علی آباد مسند تزل فرموده بود ایشان بدخواست
مصالحت کس فرستادند و انکس از آب کوکب عبور کرده پیش حضرت صاحب قرآن آمد و بشرف بساط پرس استماع و نیت
حکایت در خواست اما در باب مصالحت بعض رسانید و قرار بر آن شد که آن حضرت با صد کس و امیر موسی و اولیای تو با صد کس
بهم چسبند و ملتزم ایشان بماندند اما در صلح گشته و چون این سخن با مریدانی الحال سوار شد با صد مرد متوجه گشتند و حضرت
صاحب قرآن با دیت مرد توجه نمود و چون یکدیگر نزدیک شدند غلامان آنحضرت عرضه داشتند که امر صاحب وجود امیر حسین
ایشان که بپای خود بلام آمده اند اگر اینها را بدست آوریم دیگر او را وقت مقاومت با ما نماند بکلی و بران دستاقل شود
که در جرح نفسی موانع نموده فرصت غیبت می باید شمر و محنت عالی آنحضرت آن سخن را نیکین نکرد و فرمود که عهد
نیکش از مردی نیت و چون امیر موسی و امیر اولیای تو بحضرت صاحب قرآن رسیدند زبان انصاف بصدرا خواهی برکشاند
و از جانبین عهد مودت و دوستی تازه کردند و حشت و کدورت بکلی از میان برنفاست و حضرت صاحب قرآن تسلی خاطر
ایشان را بدو نام امیر موسی فرود آمد و بتعارف سابق بساط ابساط و بکلی مبدع گشت و بعد از آن ایشان لشکر خود را اجازه دادند
و خود نیز نجایهای خویش معاودت نمودند و آنحضرت بجانب کوش توجه نموده بمعاودت و اقبال در اخطا حجت مثال تزل
فرمود اصول و امالی انجا با حراز دولت پایوس مبادرت نموده با انواع عنایت و نوازش هر از از گشتند و نیت
باقبال پشت صاحب قرآن ز فرزند محکمت شادمان ذکب لک کشیدن امیر حسین بجانب بدخشان روان گشت
شاهان بدخشان با مان و امیر حسین یافتی بودند امیر حسین بکشد بهر ایشان رفت و شاهان نیز سپاه خود جمع کرده پیش آمدند
و لشکر بزرگ در مقابل یکدیگر بنشستند و چون ملک حسین والی مراة از مخالفت شاهان بدخشان و توجه امیر حسین بجانب
ایشان افتاد شد لشکر کزان بطرف بلخ روان کرد تا بیل و الو را با غارت گشت حضرت صاحب قرآن را بران حال

اطلاع افتاد از کشت با سپاه ظفر نپاه روی توجه بدفع ایشان نهاد و لشکر ملک را چون از توجع آن حضرت
خبر شد بشورغان و بلخ را تا خلم تحت کوه بتجیل بگشتند حضرت صاحب قرآن از مبر ترید عبور فرمود
و چون فراسایان بارگشته بودند عزم دیدن خان و امیر حسین کرد و چون امیر حسین را از توجع آن حضرت خبر داد
باشان صد کرده روان باز کردید و در قندهار اتفاق ملاقات افتاد و یکدیگر کناره گرفته بغار وحشتی که در میان بود بکلی
مرتفع شدند و چند روز متصل کرده بمیش و عشرت شغول شدند و از بخت نصرت فرموده به بیلاق اسکندر رفتند و حضرت
صاحب قرآن با خان کس فرستاد تا امیر زاده جهانگیر با غرق بخت لک کش فرماید روان گشت فرمان صاحب قرآن
که غرق بسوی کوش آید روان گفتار داشت کشیدن امیر حسین حضرت صاحب قرآن بجانب کابلستان چون در آن
وقت بر لاد و اقبو غلبه بود پشت استظفار بجمار کابل باز گذاشته پای از جاده انقیار سپردن نماده بودند و سوار بر تله
ادغان کشیدن دم از مخالفت میزدند امیر حسین و حضرت صاحب قرآن لشکری گزین مرتب داشته بودند توجه آن جانب
سوار شدند و چون از عجب بند کوش گذشته بکابل رسید بر لاد و اقبو غلبه و معارضه را آماده گشتند بجمار حصن چسبند و لشکر
انچاق حصار را کزد و در میان کرشد و جنگ در پیوسته حضرت صاحب قرآن روی محنت عالی بفره و دشمن آورده ایشان را
عاجز و مضطرب گردانیدند و ببادان نصرت پناهنش داد و مردی و مردی داد و فتنای بهادر شیش علی بهادر باسی دلاوران در آن
جنگ زخم دار شدند و چون آنحضرت بنفس مبارک مقدی کارزار شده بود مخالفان را بفرودت کارزار گشت و لشکر ظفر قرین حصار
محب و مضرب بکشد و بر لاد و اقبو غلبه را دسکیم کرد و پیشد و بعد از فتح حصار و قهر مخالفان و ضبط دیار مظفر و کاکار باز
گشتند و درین اثنا امیر حسین با حضرت صاحب قرآن بر پیل مشورت سخن ماند که داعیه دارم که بلخ را بجای نشستن سازم و قلعه
شد و از آنکه در وقت مموری که با پان یاش با خندوی فلک سمر از یودی و از ترشح آب خندق عیش کاد زمین در شمای
بامای مبارک بجال غارت باز آورم حضرت صاحب قرآن او را منع فرموده قصه عمش امیر عباده یاد داد که بعد از واقعه امیر قرین
عزم توطن هم مرتد جزم کرد و امر او دولتیانش عرضه داشتند که ولایت خود را گذاشت و در میان پیکانکان وطن ساختن
از طریق فرم درست چه اگر کار میانه مردم پکار نیایند و در کار میانه نمایند و وضعیت نیکو امان را نشاید عاقبت
بمن ایشان برسد و دید آنچه دیده مشعر بر نصیحت ز عزیزان کند کوش بسیار بنامیه سرگشتند امت این اندیشه
که تر بجا طر آورده همان حکم دارد عاقل بعد از جهان تجربه چنن مکرنا در خیال نیارد و امیر حسین این سخنان را مسلم داشت
و معترف شد که در نصیحت محض نیست و نیکو اسی است اما توفیق بتو بش رین گشت و بنرم این کار را کردی
که از جلد اسباب کینت و ادبار او بود روی توجه بلخ نهاد با وجود انک مقرر جان بود که از مراجعت کابل حضرت
صاحب قرآن بدولت سمرقندش فرماید از آن حضرت التماس موافقت و همراه بلخ برد و همین که انجا رسید عارت حصار
شد و آن و جفر خندق آن پیش گرفت و بیاق انداخته قامت رعایا و لشکری بحد هر چه تمام مشغول گشتند و امالی و

و متولیان شریک را جمع بقلعه در آورد و شهر خراب بماند و این قضیه در تاریخ سنی و سیماء موافق چنین بیان
 درین اثنا خبر آمد که لشکر جبهه باز متوجه این طرف شده اند ایچر حسین میدانت که طاعت ایشان این واقعه بجز آثار شهادت و
 مرآت حضرت صاحب قرآن انکشاف یا بدترج اورا بصوب ماوراء النهر ضروری دانسته بدت کی بجای صد چنین کای
 بی زد و کمر جو کوسر داری **کفتار** در لشکر کشیدن حضرت صاحب قرآن بجای سپاه جبهه چون توجیه سپاه جبهه متوجه شد حضرت
 صاحب قرآن متوجه ماوراء النهر شد و با ایچر موسی از چون عبور نموده روی جلادت بدفع دشمنان آوردند و تا شکست رسیده بودند
 و چون زمستان در رسید همانجا توقف نمودند و حضرت صاحب قرآن با ایچر موسی از محرقه گذشته در مرقه قراشاق آمدند
 و ایچر حسین نیز باباتی لشکر از عقب آمده در جلگای کیش نشستند و از اتفاقات حسد میان امر ارجیه اختلاف افتاد و قرالدین
 که اوقاتش در غلات است و یکمتر و شیر اول با بعضی لشکر بقصد حاجی بیک ارکون متوجه گشته و حاجی بیک بران اطلاع
 یافت که لشکر جنگ ایشان که در ایشان نیز سوار شدند و چون نزدیک یکدیگر رسیدند با هم میخ شده باز گردیدند و قرالدین
 و یکمتر جبهه کردند و با اتباع خود باز گشته بیکر کشد و حاجی بیک بر شیر اول رفت و او را بقتل آورد ازین جبهه لشکر جبهه هم برآمده
 و متفرق شده باز گشته و آن هم خطیم از میان دولت حضرت صاحب قرآن بی کلفتی زحمتی کفایت شد بعد از آن حضرت
 صاحب قرآن و ایچر موسی پیش خان و ایچر حسین که فرستادند که چون لشکر جبهه پراکنده و پریشان با گشته صلیت آن که از عقب
 ایشان بشتایم و چون دران زمستان ایشان بدخشان تاخت آورده بودند و قندرز را غارت کرده و باز گشته ایچر حسین
 غایت صوب بدخشان و سر انجام محاصره آن طرف کردن اولی دانست **کفتار** در نصرت ایچر حسین و حضرت صاحب قرآن
 بجای بدخشان چون بنیروی دولت از اندیشه سپاه جبهه فراغت حاصل شد ایچر حسین و حضرت صاحب قرآن لشکر
 اندر قریب داشته متوجه صوب بدخشان شدند و چون از چون عبور نموده و قول و متعلای آراسته از طایفان و کلا
 و کان بگذاشته و کم که از تراج بدخشان متوجه غیم نزدل کش حضرت صاحب قرآن چنانچه مقتضای قدم دانی آن
 حضرت بود از پیش با یلغار روان شد و ایچر حسین بنزد خود را همانک محاصره آنحضرت نبوت و خود با خان در کمر توفیق
 نمود و از انجانب بدخشان عقبه کرکس را گرفته پاده شدند و با پستاند بصورت انکس بقصابت تیر مرغ را نکلانند که
 از انجا گذار یاب و محسودا که یابی سپاه حضرت صاحب قرآن بدیدند و هم برایشان شد و رو بگریز نهادند و باز در
 جرم جادوتی نموده با ستاند و چون رایت ظفر بگریز و یک حسیه انجام توفیق نیارستند که فرار اختیار کردند
 و از آب جرم گذشته قول را خراب ساخته و لذرهای آب را گرفته با ستاند حضرت صاحب قرآن از درک جای
 محل گذار جت و فوجی از مردم خود نهانی بگذرانید و چون ایشان را از گذشتن لشکر خبر شد پای قراندن از جای پشته
 و بطرف بالای بدخشان گریخته و در دره ارج که گاهی بنایت نیکست و دایم عظیم انجام بهم می پیوندند چیر بایستد
 و مجمع شان و آن محل با ستاند و چون عساکر کردن تا شریک جماعت با نجانانند ایشان پشت داده از آن محل پنهان

بگریخته و نفر ایک رفته از سر آب چون بگذشتند و لذرهای آب گرفته با ستاند و متعلای لشکر ظفر قریب از عقب ایشان بشتاد
 و جنگ جلالت بجنگ یازیده ان سر اسیمکان را از انجام برانند و شاه شیخ علی بدشتال را دستگیر کردند و کلامای آب
 و کومند ان ایشان را گرفته منفصل از ابرض صاحب قرآنی سپانند و جماعتی از بدخشانین و در دره جمع شده آنحضرت جماعت
 با انبوی لشکر بفرستاد و غارت کرده الی بسیار کردند و چون باز گشته بدخشانین در تنگلی سر راه ایشان کردند و جنگ
 در پیوسته و چون نیز ان قتال استمال یافت همانک بگریخت مخالفان چه گشته مر جویان غارت کرده بودند باز گشته
 و بعضی را بقتل آوردند و ششصد و سی سوار را فرود آورده اسب و جبار از همه بستند و چون بلخی بسایب تاخته صورت این
 حال ابرض صاحب قرآن سپانند نایره حمیت خسروانه برافروخت و بی توقف بنفس با یک سوار شد و ببالا که برآمد و از
 مول آن واقعه تا یله پشته لشکر مهرم گشته از موافقت کردن دران امر خطیم تکیف نمودند صاحب قرآن مویه کامکار با پیرو
 کس سر را می شک که مر ایشان بود بگریخت و دست شجاعت از استین تا یله آمانی بر آورده دست بردی نمود که نکلان
 حیران و مریخ خنجر گذار انکشت تعجب در دمان بماند و بعد از کوشش بسیار بدخشانین لشکر با ناز از آسیب ستیقا
 مخالفان چه گشته برانید و از زبان مبارک آنحضرت که ترجمان علم دولت بود منقولست که این همه جنگ که من کرده ام
 و کار را که مرا پیش آمده است بسختی آن جنگ ندیده ام و از ان جانب دیگر ان پناه پاده سپر با گریشید و روان حضرت بنیادند
 و نیز یک آمده تیر باران که بر جان مخالفان می بایست سوی صاحب قرآن روان کردند و دودیت مرد و دیگر از عقب می آیند
 قدرت طالع فرخنده صاحب قرآن الی بوغانیر و بخشید و پاده در میان ایشان دودید و جند تا بجنگ را یلی برگردن و
 بنگه دانی و جریب زبانی بایشان کش آن شخص را که می بینید ملاکس است یعنی صاحب قرآن و ایچر ان شمار خاص کرده
 با نازی دهم این جنگ پیروه جرمیکند اگر گشته شریک یا اسیر گردید کناه در کردن شایع بود تا دانید پادشاهان چون نام
 سایرین آنحضرت را شنیدند دست جبارت از جنگ پدا شدند و هر مکت فرود آورده لب ادب را با قات هم زمین برد
 بیار پشته و کس از ایشان بیای بچار کی پیش آمده بقتضی وزاری از حضرت صاحب قرآن امان بان طلبیدند اشارت
 نداد و یانت که انچه از اسب و جبار لشکر مان گشته اند همه را جمع کرده علی الصباح پاورند و بسبارند تا ایچر ان شمارا بشانیم
 ایشان اطاعت فرمانرا انکشت قبول برودید و تسلیم نمادند و طینه شاد و عا بجای آوردند و باز گشته و صاحب قرآن کردن اقدار ظفر
 و کامکار بمحسودا که سایرین نزول فرمود بدخشانین تمام انچه از سپاه انجانب سده بودند جمع کردند و بی شکش از نوزهای
 اب مرتب ساختند روز دیگر همه را برداشته چکر از غیب خیزن و لب از امید خندان متوجه استان حضرت صاحب قرآن
 شدند و بعد از انکس مراسم بندگی اقامت کرده غنایم را با نر رسانیدند و پیشکشها بکشیدند و محنت خسروانه بخلص ایچر ان ایشان
 فرمان داد و انچه لشکری غلبه که بغیر از گشته خسته ششصد و سی سوار از ایشان اسیر گشته با و کم ماموی داده بودند آن خود
 کامکار سپهر ده کس از مخالفان ظفر یافته چه شده به ضرب شمشیر بارتند و پیشکشها بفرستادند و بعد از ان بعبادت و غیر ذی

خالی نبود با وجود آنکه از مخالفتی که پیش ازین میان او و حضرت صاحب قرانی واقع شده بود بی شیبی نمانده و همچنین
 رسید باز بمصالحات رسانید و عهد و پیمان حفظ ایمان مقرر کرد و ایند درین مقام دگر باره از توفیق خواجه خوش و انصاف و بلا
 که خویش او بود و امیر خلیل عدو و سوزناک و کینه دار و کس فرستاد که ایل و الواس آن حضرت هرگز از کسی باشد
 از کشتن آن نواحی که بجا نیده بلع نماند و بعلت آنکه امیر مویید در شهر آب پرم جادوچی رازده هلاک کرد و ایند و بکبر و بخت کسی
 فرستاد تا حرم او شیر یک انعام خوام حضرت صاحب قرانی بود بلع برد و امیر زاده جهانگیر را که حضرت صاحب قرانی پیش
 او گذاشته بود بفرستاد و با آن حضرت بنام داد که امیر مویید را با کرج پیش یافت حضرت صاحب قرانی را خود از حکایت
 قصد او که بمشاهده و هم بکتابت رسانیده بودند و نهان داشت کتب کجی و شیخ محمد پان که مصدق آن سخن بود هزاره
 بنظر مبارک راه یافت چون این حرکات را با امارات و علامات بلع جمع گشت رای عالی را روشن و محقق شد که امیر حسین
 ظاهر کرده اندیشه قصد و خرد دارد و پیش ازین مساعده و مدارا کردن مصلحت ندانست
 بناید نمودن جهان بجهت که ناگاه سیاهی آید بر بجای نخبه عقاب دلیر که آبی قران شد او را زیر سنت بیدار شد
 را رعایت فرمود با امیر مویید و خواست مسلمان و دلخواه آن خویش در میان نهاد که امیر حسین باز آغاز مکر و جید کرده فکرهای عجیب
 می زدند از دغاغله بودن متقاضی حرم نیت حاضران چون این سخن شنیدند امیر مویید و امیر دارکان دولت آنحضرت مثل امیر
 داود و امیر سار و عا و امیر جاکر و امیر مویید و حسین بهادر و امیر سیف الدین و عباس بهادر و امیر غفور و املی بهادر و شیخ علی بهادر و
 دولت بخش اغفور همه با اتفاق زبان برکشادند که بر عهد امیر حسین اصلا اعتماد نیت و او در بند قصد و عدوت و مبادا که
 چون فرصت فوت شود آن توان کرد و ندامت فایده ندهد البته در مخالفت او کید و بیعت می باید شد بشهر
 باخ شاد و میکسر زبان و دعا و شاکر ده دریب پان توفیر آتش کینه را فروز که فروز بود آتش کینه سوز و امیر جاکر
 و دولت بخش در آن معنی مبادا اندک زانید در صاحب قرانی سخن ایست از مسجع داشت و امیر مویید با آنحضرت عهد و امان
 و کجینی تا مکر و مجمع دل بر مخالفت امیر حسین نهادند و بکلمه اقتضا وقت علی بهادر خضر میوری را بیا ساق رسانیدند که شمار
 در شکر کشیدن حضرت صاحب قرانی و طفرایش بر امیر حسین بیون ربانی چون از مکر و دلاعل و علامات محقق شد که امیر حسین
 که خشم نهاده پیشده باز قصد غارت و طبع شعبه در زیر یکم اتفاق میزند تا فرصت یافد مرا خود بدست آورد و حضرت
 صاحب قرانی بکلمه جواب فرمود که بکشاید که در وقت گشت که در تبریک کار او می فرماید و پیش از آنکه اختیار نماید با نخی
 ترانه قیام نماید و چون تحت جبهه خورشید رخت نمیداد که بیا و کار بر جبهه و اتفاق که منش آن غیر واضطر است نه پشت توکل
 چون نیت ربانی قوی داشت روحی است بفتح از حسین نهاد و مراد الهی را مخالفت کرده بجمع سپاه فرمان داد شیخ محمد پان که
 کرجه از آب سیمون گشت برده و با ترانه رفته و در قرقه قلع جان را جلب آوردند و چون سپاه حضرت پناه جیب فرمان قضا
 جبهه پناه سپاه آمدند و قول متقاضی را ترتیب کرده امیر مویید را در قتل داشت و سپس مبارک و خجسته تر زمانی فرخنده تر

طالعی از کشت نضت فرمود و بیکر موی از پناه قران از پیش روان شد
 امید تازه و دولت قوی و بخت جوان فتح می بین و سعادت سوی بسیار سپهرش رکاب و زمانه تریران و چون بخوار رسید امیر موی
 جانی عادت او بود تو می بخود راه داده جانی عادت ابد و پان بکشت و کرجه جانی عادت با بکشت حضرت صاحب قرانی بیا
 انعامات بران نیت داشت و سیر غشش افغان را با امیر مویید و حسین بر لاس و جیبی از دلاوران برسم متقاضی از پیش روان ساخت
 و قول را بفرستاده آراسته بر روان گشت و چون متقاضی از قصد گزیده بفرستید متقاضی شکر امیر حسین که سنده شاه و خلیل
 سر کرده پیش آمده بودند سیاهی ایشان را دیده و بکبر زانید و از آب امیر مویید گشته متوجه بلع شدند و چون حضرت صاحب قرانی فرین
 تا بید آسمانی موضع پاک در فرسخی ترید و اقصیت نزول فرمود و عا و پناه بکتابت قباب مرتضی اعظم اکرم استغنی بکمال جلالت
 عن الاوصاف و الاثاب سید بر که از عطا و شرفا که معطر بود و در آن صرغ و جبهه ساد است روی زمین و واسطه قدح
 زمره کزین آل طه و بیس ذات شریف او قصد و عده و مواضع در آن منزل نمایان بکس اتفاق می شد و طبل و علم که اظهر عدالت
 سلطنت و پادشاهیت میباید و اماده به حضرت صاحب قرانی ساخت و بطنین طم توفیق زبان سعادت کشاده سر و بشارت
 از پرده کرامت بخواست شهر که حفظ الهی نگهبان است برین کوی دولت که در آن است خدای جهان را چنین است حرکت
 و زبان مبارکش در آن حال کویا تر جان شد بر الهی و واسطه تریز نامتاسی بود که مضمون بشارتش نه تقیر و بیزیت و نه غیر تافیر
 اتحاد حضرت صاحب قرانی از آن اتفاق غریب که فای دولت روز افزونش روی نمود بر طبق اشارت الفاظ کلمات
 بصول نهایت امانی و اقبال و مر باب داشت و مستطرد شد و دست توانا و اعتصام در دامن اعلام دولت نمایرید و لایذیب
 بکلمه الرحیس اهل البیت و بطریق تطهیر استوار کرد مقدم شریف آن دوج نبوت را بجا یات اجلال و عظیم قلی نموده و از صدق
 نیت و ضمای طوبت آنحضرت میان ایشان انس و الفت بدیده آمد که آن بزرگوار برکت آثار در تمام بایام جلالت همچون دولتی
 که مژده و مصلحتش خود آورده بود مصاحبت و محال آن حضرت با اختیار فرمود و هیچ حال از آن حال خلعت فرمود
 و بعد از وفات م در در یک قبه آسوده روی بی ریا حضرت صاحب قران بجانب اوست یعنی **بدرست**
 فرود آمد که هر کسی شفعی زند دست بایم و دست و دامن اولاد و مصطفی اللهم علی محمد و آله و اعیان و سلم حسن غمیده و کمال افلاک
 که حضرت صاحب قرانی را نسبت باطلی اهل بیت بوده اشهد اظهر از آنست که شرح محتاج باشد القصد حضرت صاحب
 قران از پناه نضت فرمود بطرف جنانا بالا اب جان رود روان شد و چون در جانا بسادت نزول فرمود امیر جاکر و امیر
 لشکر اطراف فرمان داد و با مثال امر مبارک نموده متوجه شد و سپاه آن نواحی از مسکو و زو غیر هم جمع آورده روانه
 اردوی نمایان ساخت و خود عازم خلیلان گشت تا تقییه لشکر انجام نگیرد و چون رایت نضت شمار بکد را اوج
 رسید شیخ محمد پان با سندی فرقه رو بصوب فرمان نهاد و انجا بیک نمایان پوشید و سعادت دست بوس مبارک
 سر از آن گشت و چون از آب همچون عبور فرمود موضع علم محرم نزول فرخنده گشت و هزاره انجا بیک نمایان پوشید

لایق که ایچ حسین اورا در قندزکداشته بود و شاه محمد دانی بخشان که حضرت صاحب قرآن کی را بطلب او فرستاده بود و با شکر
 رسیدند و بفرزادش انحضرت استعاضه یافتند و چون محمد را خاطر از ایچ حسین رسید بود و از و این نبودند از توج
 حضرت صاحب قرآن برفع او بنایت خرم و شاه دمان بودند و با شاستها اظهار کرده سنایشها نمودند و ایم کجیبر و
 ولایت خود خندان گذاشته بود و از پیم ایچ حسین بطرف الای خندان رسید مشهر بفرمان زرم کشوری محتری
 در که رسیدند بالشکری و ان دشت جای نشین نمادند همان موضع آب پش نمادند و تمام امر او نوینان الوس جتای
 که مطاوعت و قیاد حضرت صاحب قرآن بر میان جان بسته بقدم مراسم مواداری و خدمتکاری اتعاق نمودند
 حضرت صاحب قرآن جمعی ببادان کاروان را برسم متغای از پیش روان ساخت و از جانب ایچ حسین نیز جماعتی پیش
 آمده بودند شمش علی ببادان و دیگر طرف جلد آورد و سپاه مخالف را از جای برداشته برانند و شمش علی ببادان بر بال
 و سیکر کرده ببادان و رایت نصرت شمار از انجا نصرت نموده آن لشکر انبوه کرده از دامن کوه شادمان شادمان
 و شاه خوان علی محمد دل پراز مهر صاحب قرآن که بر میان دشا بر زبان روان شدند و بلب آب دره که نزدیک
 قلعه اربز فرو آمدند و حضرت صاحب قرآن سیور غمتش اعلان را با سم خانی موسوم گردانید و لشکر مرتب ساخته بمعادته
 و غیر و نری توج شمش علی از نزد چشم به محمد خواجه متغای بالشکری اردی از ششور غان رسیده بمعسکر طغر نیا پست
 و عساکر کردن آثار از اطراف و جوانب شهر در آمدند و قلعه بلج را که بندگان مشهورست در میان گرفته کور که
 زنده و سوزن انداختند مشهر جو شاه جهانگیر کردند و نوب در آورد و لشکر زبالا لبیب پای جهور و طبع بی شمار
 صیبه نماند که شهر و حصار غریبی بر کد زقران کرده که لرزان شد از سولش انشت و کوه و از قلعه نیز سوار و پاده
 بسیار بغرم زرم و پکار پیرن آمدند و از مروج جانب حمل کرده جنگ در پیوستند و در ان روز ایم زاده عمر شمش
 با آنکه در سن شانزده سگی بود مرکب جلادنت در معرکه رانده آثار شجاعت بظهور رسانید و از کشتاقتضای تیری بر
 پشت پیش آمد از زیر قوسه بر کرد جنگستان مست جراحی سخی کرم کرده آن جراحت را داغ کرده که سنج از
 باطراف پیرن آمد شانه زاده با خود و سخر سن اضطراب بخود راه انداد و روز دیگر که خسر و سپاه بسیار بغرم تخمیر
 قلعه فیه و زه باره کردند رایت منصور از جانب مشرق بر افراخت و خمری که بر بالای آن حصار خود نمایی میکردند همه
 بلب رکی که از عرض طغور کم ساخت از جانبین و کرباره بغرم جنگ کمر بستند و بر پشت غریو کوس نبرد و غبار
 چون اسیان میدان دند کوشش و میره کیوان بهرام خیره و تیره گردانید مشهر بغرم بر کوس چرم سبز
 ام نای دین برادر بابر پراز اردا کشت کردند و پراز شیر غنچه مامون زرم از طغور جمعی از خانگیان ایچ حسین
 جلادنتی نموده پیرن آمدند ایچ حسین از شاه کارزار کار خود را از دید مشهر یکی راتن اماده پی پادشاه
 علی رسد و سخر از رایت عتیق شد از غن بغرم سبک فرو ریت از جنگ خربنگ جنگ حضرت صاحب قرآنی

پیش امیر حسین رفت و اگر بر جان خود بخایش میکی طریق آنست که قدم بر جاده انی ایچ حسین با بعد اضطراب رسیده بود و دعا
 نموده و پیرن بزرگ که باغانی بر کزیده بود پیرن فرستاد که سلوک جاده متابعت دگر مطاوعت بسته ام القاس آنست که از سر خون
 در کدوی و متعاقب آن دیگر را بنفرستاد و حضرت صاحب قرآن از انجا بمان عجز و سکنت پیغام داد که چون دولت از من برگشته
 است و قرین روز کار تو گشته بجای دل از ملک و مال شمت و اقبال بروشته ام و خاطر بر تحمل رنج و غماد شمت و باکشت در خوا
 مینست که مرا راه دمی تا پیرن روم و بجانب کعبه منظر توج نام حضرت صاحب قرآن عظمس اورا بید و ان داشته بغرم و کج
 آفریه مقرر شد و نشود تا پیرن آید و سر جا که خواهد بود ایچ حسین دیگر باره پیغام فرستاد که زو پیرن میروم و دلخواهم آنست که عند
 کج که کسی قصد جان من کند حضرت صاحب قرآن جرب و لکوار او نموده و قضیه بران قرار دخت که روزی دیگر پیرن آید
 و بلامت برود و چون ایچ حسین را نقص عهد در نهاد بود و مقررت که هر کس محمد را بخوشش میداند بران سخن اعتقاد نموده و هم
 در شب ببادونکر از قلعه پیرن آمد و از غایت و هم و حیرت ندانست که کجا میرود و بشکر کند انش و چون روشنی بیج غاز
 غازی نهاد از پیرن بنمای که در مسجد آید و نبه بود برآمد و پنهان شد چون قضاخی ابل که جتتش در یکی تضایفان لایست خورن
 ساعته ولایت محمد من محل شده در رسیده بود کوشش نمیدانید بکب اتعاق شخصی را ایچسی کم شده بود و بر طرف
 می ساخت و نمی یافت در خاطر شمش علی که بالای خار براید و اطراف و جوانب را احتیاط نمایی باشد که کم شده را بیا به
 چون بخار برآمد ایچ حسین را بدید ساخت ایچ حسین در زمان رخامیت دامن و نیاری بخج کذاری و نمایی به بلوانی نمی داد
 از خوف سر یک شت مروراید بران شخص داد و تقبل نمود که اگر از ان در طه خلاص یابد رعایت او بی آورد و نیازی
 درخواست کرده و سو کند داد که حال او با کی نمویید و بخان دارد انفس اورا بعد و چنان این گردانید و روان از خار خود آمد
 و روان پیش صاحب قرآن شانت و صورت واقع و حکایت مروراید و زاری و درخواست ایچ حسین بتفصیل بزارید و غدر
 خود تمهید کرد که چون قوت بهمان داشت این معنی بود بغرض سپاندم و چون امر او سپاه از ان حال کشته سوار و پاده
 بهجیل برومجه نهادند ایچ حسین چون از بالای خار توج مردم مشاهده کرد دست لعید از جان شیرین شست بیای دشت از انجا
 فرو آمد و هم در مسجد از سر خوف بپراخی بهمان شد از بخت پست کرده کوش از جامه اش پیرن بماند طلب کاران
 در جت و جوش ط احتیاط مرغی داشتند و او را پیرن اگر دند و دست بسته پیش صاحب قرآن آوردند دولت برسم
 شاز زبان کشته مشهر کمی که کردن از امرت کشید کرد و نش باستان تو اکنون کشتن کشتن آورد
 و اقبال بر سپل دعایه آورده مشهر سری که از پیرن بریده بباد جوزلف ولی که از کبر و سپاه بباد جوفال
 حضرت صاحب قرآن خواست که هیچ وجه از عهد تجاوز نماید با امر کشت من از خون او کشته ام و باطاشام او در نوب
 ام چون او را از مجلس جایون پیرن بردند ایچ کخسر و خدانی زبان نظم بر کشاد که ایچ حسین برادر مرا کیجا کشته است

بفرمایند که اورا بمن سپارند تا بقضای شرع او را بقصاص برسانم حضرت صاحب قرآن کچپسردار لیکن فرمود که تو ازین دعوی بگذر که خون برادر تو خود او را نخواهد گرفت و در اثنا این حالات تذکر حقوق و موانع قدیم و باده وصلت و قرابت که بواسطه بهر علیا اوجای زندگان میان حضرت صاحب قرآن و اچیمین واقع شده بود شدت زن و اندوه در کانون اندرون آنحضرت بنوعی برافروخت که آب خست او بیهوشی مبارک آنحضرت بکشدن گرفت هر کار دیده چاشنی روزگار چشیده امیر و لاجا تو از مشایخ آن حال اندیش کرد که چون حضرت صاحب قرآن درین مقامت امیر حسین ازین واسطه ازین ورطه جان فواید پرده و مبادا که چون فرصت از دست برود روزی مت ندامت باید گزید مشعر سنگ دروت و مار بر سر سنگ نه زوانش بود نفوس و درنگ بهمان بایم کچپسردار و امیر مؤید اشارت کرد و ایشان از مجلس پیرون آمدند و بی طلب رخصت صاحب قرآن سوار شده بنا خند و کار چیم حسین با خند و تن او را از جان و جان خود را از اندیشه بنی و طغیان او بر داشتند و چون آن قصاص بکلم شرع متوجه او بود حمایت حضرت صاحب قرآن حنفیه نیاید و زبان حال آنحضرت را درین قضیه این دو بیت آمد مشعر نیمخو اتم تا بران بیوفا زمرل سپاه من آید خفا ولی که او دل در کون کند سز و کسپش بکفر خن کند و اچیم حسین در کتب خواجه عکاشه دفن کردند و سکه مضور روی تسلط و استیلا بقلعه مندوان نهاده از انجا تحت تصرف در آورده و دو پسر امیر حسین خان سعید و نوروز سلطان با تیش کردار او سخت آب جایش بر خاک ملاک ریخته و خاک و جودشان با وقار رفت و دو پسر دیگرش جهانک و خلیل سلطان که خیمه بجانب مندوستان رفته دم در انجا نیت شدند و خانی که امیر حسین منصب کرده بود بیخ مالک بکشد نمایند و خواتین و متعلقان اچیم حسین را با تمامت خزان که برت حصص و اساک جمع کرده بود و انداخت پیش از دست او و صاحب قرآن از خواتین اچیم حسین سرای ملک فام دختر قران سلطان خان و الور اغا و دختر ترمش حسین پان سعد و اسلام اغا و دختر خضر سوری و وطنی ترکان خاتون را رقم اختصار کشید و سوخ قطع اغا و دختر ترمش خان که حرم بزرگ امیر حسین بود بهرام بدزداد و دوش و اغا را بزنه چشم و عادل ملک دختر کیتا و خاتونی را بایم چاکر و دیگر فککان را ملک بکس نام زد کرد و دخترش را با طمی بوغاب در تابان بهادر داد و فرمان جاعطاع نهاد یافت که ایالی شهر که بایم در قلعه بودند باز بگردان رفته و در انجا رفته عمارت کرده ترطن سازند و قلعه بجاروب عمارت پاک رفته و پیران کردند و خانها امیر حسین را ازین بکشد مشعر نشان زد و برج بار و نمائند مران در دام و دار و نمائند سرای سچی برین سان بود

مینی و دیگر تن آسان بود بیهوده زنیی و دن بگذریم بدانش جهانی است آوریم گفتار در مجلس حضرت صاحب قرآن بخت سعادت و جهانانی قدره قال الذین ان صلاحهم فی ارض اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة و امرهم بالمعروف و نهوا عن المنکر و معاقبت الامر مالک الملک باز کار گیر یا جل و عدل امضای حکم توتی الملک من قشاد و تنوع الملک من تشدیر و انه لطف و قراوت ملک و دین را در شیم ملکت توانان و در همه قدرت رضع بیان کرد اندیشه چمن ملک

خداوت سعادت خزان چشمدار سهر سهری نهال سعادت باغ ملک بل چشمدار شرع مطوطع مدار لیکن زمان چشمدار کی شود و ان بی مایه سیات شایان کامکار بنا برین شایه سر ریضت و جهان داری و سزاوار اخر فرمان دسی و کامکار بی صاحبی تری ترا ند بود که پیش نهاد صمت عالی رتبتش توتیت دین مستین بود و نصب العین خیمه نیش تمثیت احکام شرع سید المرسلین علیه و علیهم صلوات رب العالمین و چون نهال اقبال از جویار حکومت و فرمان رویی سز و شاد آب کرد و نازه ترین نژاده اش ایصال خیمه منوع و استیصال شر و ضرر شماره آید و دشش چون صیقل توفیق بزداید در و جبر صورت نیکوکاری و نیکوکاری نماید و شمع جلالتش چون از لعل غنایت ربانی بر شود پرتو انوارش بشاع شرع مستقیم را بهر آید باده حله آتش پیکار ازان بر افروزد که کج ظلم و استکباری سوزد و جمع ابدار ازان بر خاک موکه خون ریزد که غبار دشت است که بر خیزد و زبردستی ازان جوید که زیر دست از حمایت نماید نهال کامکار در جویار اقتدار از برای آن نشاند تا در بهار سعادت سگوند مکرمت مکنند و کلین پادشاهی زیاده تیغ زبان سر سبز دارد تا بهر رحمت غار بیداد از پای مظلومان بر آرد بولکاش از شاهی برتری رعیت نوازی دین پروری با حسان کند خاطر خلق شاد جهان یکسر آباد دارد و بدار لاجرم عباد از قبیح الامر و فو نیان الواس خفای که انجا جمع آمد بودند مثل امیر شیخ محمد سلدوز و امیر کچپسردار و امیر الحامی و امیر دای و امیر داد و دوعنات و امیر سار و بوغاب و امیر چاکر و لاس و زنده چشم امیر دبی و امیر مؤید اقلات و شاه شیخ محمد والی خجستان و حسین بهادر و دیگر امراد سر داران با تفاق اعظم سعادت روزگار گدائی تبارک نیکم الشکین کتاب الله و حق تعالی مشورت بوجوب ملاحظه جانب ایشان بشاید بر که دوازده اական نژاد نازاده بولکاش و برادرش خانزاده علی اکبر هم بکشد و یکدیگر بکشد حضرت صاحب قرآن را که در توتیت دین و تمثیت مسلمانان از مسلمانان عشر متار بود شایسته پادشاهی و جهانانی و انیت سر انیت در خط انیت و فرمان نهاده و با تفاق بان حضرت پست نازه کرده میان وزبان بجاکری و شکستی سپند و کشانند که ای بخت فرخنده مات زیب کاه ترا زیده این تخت و کلاه سزاوار شایان کیهان تویی کزین دلیران و شیران تویی تو پشتی بشیر سندی من بآرام بنشین و درامش کزین و در زمانی که جهان از جور استیلا و قهرمان شتا خلاص یافته سلطان کردن سر بر افتاب تحت شرف برآمد و در ملک بستان از پراچی سپرد و ریاضین او رنگ قیر و زه غام کلین را به بیر و زنی بیار استند فراش حضرت برقیب این بسیط ربع مکنون در گنبد و قبه بارگاه رخصت و جلالت از سایه بان سپهر گذرانیده بساط امن و امن مسترید سلطنت را بجار قائم و دام و دار و احصام و افتخار مکن و استر اساخت و تاج شاهی بجوهر عزت و شوکت و عظمت مرصع کرده بهر دانت جو عبیدی جایز و بصلیها چندی

نماید آسمانی تو هم سعادت را از جدول زین غنایت استیج بخود با مستطراب فتح و فیروزنی ارتعاج اخر خجسته

قال اقبال با زجت **شش** و ان پس بفرخنده تر طالعی معود و شعلابن بی مایه برافروخت صاحب قرآن تاج در با ذرات تاج شاهی بزرگ کوبت با فرشتا منشی جان سپر بکشت اورا بری برافروخت و دست کوتا کرد و روان را سوری روشنی راه کرد و نوبیان و امر رعایت رسومی که در جلوس مدالین معارفست

بندهم رسانیده زانو زدند و زبان و دست تهیت و شاکر گشتند و زود کوشش برپا داشتند و شاه صاحب توان خواندند
 و در آن من مبارک آنحضرت بی و جمال شمی ترقی نموده بود و این اتفاق میایون در روز چهارشنبه و از دهم ماه مبارک رمضان
 سنه هجری و سیم و سبعمایه و این است مل جلجای ناظم دیورگوش روزگار ساخته **ششم**
 ز منصفه فرون دفته متاد و یک تصاکت شد که لکسک جازا که میداشت پستی خراب برآمد مشرق فند آفتاب
 می را که پر تو ز کوش می نمود بلکه او وقت که خورشید بود تمامش نام معنی حدید و من شاه خید باس شد
 تورط ای شمشیر مرد خدیو جاکیم کیستی نورد و زان پس جاکیم شرفی ز شاد جازا جوان کرد از عدل داد
 قصاص اقبال او بر درخت عطار و کر بند خود را بخت قدر بخت او را جوشد مشتری با موقت نامید خیار کی
 دش با میجا جو محاسب شد بروش خورشید پروانه شد و خنده شمی برآمد میخ ز خور تاج بستند و میخ تیغ
 سعادت توان مجور جیس شد ز رفت مکانش جوادیش شد زمین را سه اسیر معنی خاک پشت آب بشیرش از غم پاک
 سکه پاشش بکر ز بسود بر آورد از کوه البرز کرد عدو کوبه خون کری زهر خند کز پای تخت شد سر بلند
 دین باغ سر شاخ کوشید سرش ز بشیر و بخشش برید داول غایت سوی بلخ کرد معرود شمن ز غم غلج کرد
 سر دای خشم و سراد و هن زود سیم اعدا و فرزند و زن بخت و بیت و بکند و بخت گرفت و نهاد و خرید و فرو
 و از بدایع اشارت و کرم اشارت لکن اساس تاریخ این جلوس میایون بر چهار رکن عظیم از حروف منزه لایم واقع
 شده که صدر سوره البقره که نام کلام ملک علام انداده نوشت بان و در ضمن این اتفاق چندی بسی امید و ایت
 عالم و عالمیان را بدوام ایام این دولت و خلوه روزگار این سلطنت که بی تکلف و مدانه نیت با دیگر روزگار
 و از منازات جانبیت که جرم جرم شریف نیت با دیگر دیار و بی طینت و زمان بی طاعت امن و امان آرامت و ریاض
 احوال عباد و بلاد از خار طلب و تفرض اهل فساد پر اسپسته و نهال اهل فحاش از رشحات عدل و احسان میوه مخمور
 بار آورده و سایه رفاهیت گسترده و کشت زار امانی و آمان خاص و عام از قطرات غمام انعام دانه مراد در خوشه سر آرد
 پرورده از کژی و ناز پستی جز در ابرو و زلف خربان اثری نمانده و از زلفت و اثواب غیر غمره و طر ماه رویان
 از جانبی خبری نرسید و چون حضرت صاحب قران تحت سلطنت و جهان بینی بفرستاده میایون زینت بخشید
 بهیبت سر بر سلطنت اکنون کند سر امرانی که سایه بر سرش انکد خسرو غازی مجموع کلانتران و سرداران
 الوس جنای را از امر و ارکان و دولت با نواع نوازش و تربیت سرافراز گردانیده پایه قدر و منزلت برافرا
 و عات و خایه و تنایس امیر حسین را علاوه بر اهل مواسب و عطایای بی دریغ ساخت و عید را اجازت
 انصراف از زانی داشت تا بهر پس مقام خویش باز گردد و شامین عدل و نصرت را در موای آن دیار پروراز
 و **کشتار** در مراجعت حضرت صاحب قران نمیداد چندان و انشا فرمودن قلعه و حصار هر چند و عالم

آن حضرت صاحب قران مراد پس در غام بر لاس را بکومت بلخ و تواج نصیب فرمود و غم مراجعت حرم کرده و در حق
 خط آلتی روی توج بصبوب کین نهاد و از آب چون که از بلخ تا به افغانست فرجعت یکشتی بول بسته به سعادت بکشت
 و در جلگه کاشی کشش بر آب خشکا مر غار خشکش غم نزل ساخت شاه عالمناه مدت دو ماه توقف نمود و باط
 عیش و عشرت جرن ساط فضل و کرمست علی الدوام بکام کپش کرده و کوم مراد که در بجا مید بخت هدف دولت
 جب از نو پرورده و در انار این خاص بند کات و مواد اران که درین مدت بر خایف خدمتکاری و جانباری قیام
 نموده بودند و اسمی ایشان مکرر ذکر کرده شد همه موافق و مرام پادشاهانه اختصاص بخشید و بجنوب مراب
 سید کر امی داشت بهر ایت و صاحب علیه رسانید و هر کسی را بر حسب حال تومان و هزاره مقرر گردانید و بقد قاپیت
 و استعداد خلعت منصب بر قامت استحقاق برید از ان جمله امیر داد و در انضبط و دار و علی سر نرزد عداوت امارت و منصب
 ایران و دیگر تریشیا فرمود و امیر جاکو و امیر سیف الدین و امیر عباس و اسکندر و عالم شیخ و غلغه قوجین و اردشیر قوجین
 و قاری ایاق و برادر توکر قوجین را امارت و تواجی کری که تالی بخش و امیر دیوان ساخت و خدی باور شیخ علی باور
 و اتمور باور و تابان باور و دکنه و نجیاش و فراسند و قنک و ایاجی کلک و قران بر فاد سلطان و دور باور مقدم سپاه
 گردانید و خدی و شیخ علی و اتمور را بزرگ ایشان و کلکتر باور ان ساخت و برین عنوان هر کسی با اندازه رتبت و استیصال
 بشعل لایق و رای مناسب مخصوص گشت تا بعد اهلش جویا رها کرد عالم بکرفت و کامکارها کرد مرید که در کباب و زنی
 بر مرکب سر و سر سوارها کرد و در خدایان احوال روی ایت و جلال بقطعه فرخنده خال فرودس مثال هم مقدم آورد و آن
 کزیده را که از شهرت و شت تیراست و طراوت اشجار و سلاست انهار و غیرت خدای سائر بلاد و اقصا دست
 مرکز رایت دولت گردانیده پای تخت ساخت و بنای قلعه و حصار و انشا عمارت عالی و تصور زرنگار فرمان داد و سر کار
 بر امر بخش فرموده امیر آقو غارا بصرف استقام در انهم ان شغل نب فرمود و چون مجاری امور سلطنت بر وفق مرم
 اشطام یافت عمت کیدان رفعت آنحضرت تبارک و علها که در ایام سابق بواسطه ترک کار حوادث روزگار باحوال آن
 و یار راه یافت بود القاست نمود پس مروت و رافت از مهب شخصت و عدالت و زینت گرفت و صاحب انعام
 که چون انعام بحباب عام بود برکت زار امید ممکن باریدن کردند و به نیک مدق میفرمود بپایان مکرمت و مصلحت
 ان جاندار دین پرور از غایت آبادانی و کثرت مالی و سکان و بیاری صادر و وارد از اطراف و کلاف کباب
 بر نه چسبید که از آوازه آن مصر با منیت اسبطوا مصر انکم ما سألتم جامه رنگ دریل زد و بنیدار امر چند بار السلام
 که لب بختش موموم شده از رنگ خدی و غیرت پوست سلی بر جره روانت **ششم**
 از بی رنگ بر سر قدش و جلا اسکیت بر ج بغداد و امیر موسی که شکام توج حضرت صاحب قران بجانب بلخ در راه
 چون نوبت از موبک میایون تکلف نموده باز گشت چون خدی حضرت بشید که نیت بطرف ترکستان رفته بود و در ان

صاحب قران در این وقت که در این راه بود و در این وقت که در این راه بود و در این وقت که در این راه بود

این احوال حضرت صاحب قرآن حکمی قومن بطلب او فرستاد و چون باو رسید قضیه جنگ انجامیده و امیر موسی شکست یافته بگریخت
و بسگی با لارده در سیاق و کمرستان سرگردان میگشت تا ذکر باره امیر قزلقاج برادر حسین بر حسب فرمان قضا جرمین با جماعتی
ملوکه او شد و چون امیر موسی سیاهی ایشان بدید بگریخت و امیر قزلقاج در پی او شتافت اما بدو رسید و امیر موسی با دو هم خود
از آب چوین گذشته بسورخان پیش زنده چشم رفت و اغار اغار و فساد نهاد و با نجار رسانید که زنده چشم غرقب زنده نمایند
و چشمش در تصرف دیگران آمد و بهجت از بهجت بدتر مسمیت بد باشد وین نکست تین و اند از آنکه خود باشد
گفتار در قزلقای حضرت صاحب قرآنی در عین اقبال و کامرانی و تیر ماه حضرت صاحب قرآن جهات کسای جت در قزلقای
بجمع آمدن امر و نزار جات شال واد جمع بر حسب فرمان چون اقبال و دولت و ظفر و نصرت روی بدرگاه عالیشان جمع آمدند
مکر زنده چشم هر محمد خواج ابروی که چون دولتش برگشته بود و چون بکشت تخلص نمود آنحضرت الملی فرستاد تا او را از وبال
عصیان ترسانید بقرقی طلب وارد و چون الملی بدو رسید و سخن برسانید که اگر در مقام اطاعت و انبیا می بی تو قف
بآستان سلطنت ایشان می باید شتافت زنده چشم زان تمل با طهارایلی برکش و الملی را اغاز و اگر ام کرده بازگرد
قرار بر آنک اولی از عبت ردن شود اما بان و عده و فاکره و از ان جانب کسی آمد و از سر و قوف بمجامع علیه رسانید
که زنده چشم تحق از جا و انبیا برگشته و پیشتر ازین امیر پیر شاه لزلالت و پسرش تیلانچی که با امیر حسین در مقام یانگی
کری بودند چون خبر فتح حضرت صاحب قرآن شنیدند متعجب و شادمان گشته از طرف خراسان روی اطاعت و سواداری بدرگاه
سلطنت پناه نهادند و چون زنده چشم از ان معنی آگاه شد از طریق مکر و غدر با سباب محبت و عشرت از ساداری و شراب
بهر راه ایشان آمد و در موضع دلب سیاق ایشان را طوی داد و در حال استیلا شراب پر و پیر را بگرفت و بند بر پای نهاد و دست
پیر خود هر محمد سپرد و بجنود مردم کش که ایشان را با رکاد صاحب قرآن رسان و در خجیه بارادر مرصه داشت که ایشان را زینت
سازد و هر محمد در این روز را ببرد و در شب کار ایشان ساخته همان شب بازگردید و پیش برادر آمد چون رای حضرت
صاحب قرآنی برین احوال اطلاع یافت امیر اولجا تیور را فرمود که برو و خویش خود را ملامت دسر زدنش کرده و نصیحت
کن و پاور تا نهال جانش خنقیش صرصر قزاق بر نیاید پیر کار دیده قاش خود را می شناخت بزبان معذرت
عنه داشت که من از ان می اندیشم که خیمت با او سودمند نیستند و مرا در میان خیالت باید برد اگر رای عالی مصلحت
فرماید پیر محمد خواج بویست را بکنیایت این مهم روانه سازیم حضرت صاحب قرآن غرور او را مسوع داشته تا بان بهادر
و خواج بویست را بفرستاد تا زنده چشم را طریق صواب ارشاد کرده پا ورنند و چون ایشان بسورخان رسیدند آن خود را
عاقبت تا انیش ایشان بگریخت و متذکر اند که ایشان را در لک نشین حضرت صاحب قرآن بجانب سورخان چون
صاحب قرآن از جارت نمودن زنده چشم در ان ضی و بباکی او آگاهی یافت آنرا خشم از کانون حیت پادشاهانه
زبان زدن گرفت و با تمام لشکر از کشتن متوجه او شد بر جم رایت نمایان را مشاطه عون ربانی پراسته و بازوی دولت

روز افزون بتوجه نمایندات آسمانی آراسته و چون از آب چون بهر غمره خاک شیر نازا از شرف رسیدن نعل باو پایشان
لنگر منقوش بر مگردون کشید زنده چشم بلبو انجا که در شاسیه بنید در فرکورت شخص جت و روی رای خطا از ضربت
کرد انید و پشت فتح بان صحن حسین باز گذاشت عمار کردون تاثر خوان و جوشان کرد و قطره بر آید که کور که فرو کشد و از غریب
گو سپس و کورهای و غوغ و غروش بهادران نبره از نامی زمین و زمان چون بید از تندی و زبان طریزیده و زنده چشم را
از مشاهد ان حال دودیم بهر برآمد و اقرن خوف دسراس در غم نمکن و نبات اشاد چاره همان دید که بدست عجز و شکست
در دامن تصرف و زاری ادخیت و بامیر اولجا تیور سید سر پسلطت معیم آمد و در وقت اعتدال و استغفار استاده بگریه و زاری
درخواست کرد که جریه جوی زنده چشم چون قدم در دایره ندنم نهاده و از نادانی و تبه کاری خویش پشیمان شده مرقوم رقم
عفو و اغماش کرده و سپاه طفر پناه بعبادت معاودت نمایند تا بعد از لیکن غلبه حیرت و دشت بدم خد متکامری و طاعت
گذاری با شمشیر و کن بدرگاه کردون استیلا آید و در سبک دیگر بندگان اسطلام یا به حضرت صاحب قرآن ملاحظه نموده البکره فی
مشاخم شفاعت و درخواست امیر اولجا تیور را قبول تلقی فرموده و از خون زنده چشم در گذشت و زنده چشم امیر موسی که تیغ
نخاستش نیز کرده فسان انرون او بود پیردن آورد و بنید کان حضرت پیر و اسلام برادر کوچک را بملازمت مرکب میاد
فرستاد و حضرت صاحب قرآن بای غم برکاب معاودت آورد لشکر یا زرا اجانت مراجعت بموضع خویش ارزانی فرمود
و چون پنج و نیروزی بهر سپهر باز آمد مستقر دولت و اقبال تزلزل فرمود نقوش جبرایم و زلات میر موسی را بزرگال غر
کناه سوز فرو شست حامی لطف پادشاهانه بگرام استقامت و اغزاز او قیام نموده و او را طوی داده و بخلعتهای فاخر سر از ان
گردانید و ایالت اعلی او را با تقویض فرمود و بنمتهای امیر رسانید که شاد و در فرستادن حضرت صاحب قرآنی شکر بجانب تیرد و
چون زنده چشم را سابت تقارن رخامت عاقبت بر صیغه تمت کشید و بود با وجود جان مرتضی که حضرت صاحب قرآن
نسبت باو کرامت فرمود باز و سوسه دین و عذرش از راه عوانت پیر و پای جیارت از پناه مطاعت پیردن نهاده
عنان آرزو از سر پویشی بدست پندار سپهر العجب که خانداده ابوالمعالی در ان کار که روزگار بهزار زبان مرمزمان باو
میرپانید باو متعلق شد و نه عجب چون که ای حالت آید معجز سبب ضلالت آید و با تفاق لوس بلخ و تر در انبار تیرد
و چون بر تو این خبر خطا که از ایشان واقع شد بیا که میر حضرت اعلی اشاد قحای بهادر در غوغ و بود البلی را بالکری
با یلغار بفرستاد تا بدفع و فساد ایشان آثار مدی و مر دانی بطور رسپاست و دامن احوال رعایا که و داع سرور کار
اندا از خار تعرض متعلبان ستمکار اینم کردانده و چون امر با سپاه طفر پناه بر سر رسیدند مردم آن طرف بر آب آموی
از کشتیها پول بسته بودند و جاعتی از مخالفان در شب که نیمه از پول گذشته بودند و پول با از ان سر ویران ساخته
و چون یانگی سیاحتش حضرت قرین پذیرد روی زر گشته از نیم رو بگری نهاده و از مرجان عنان بجانب پول
فتاشد و از سر گذشت شبانه غافل روان پول را نند و چون بمیان پول رسیدند آن طرف پول خراب باشد

و بهادران لشکر منصور از غلبت ایشان بر سید و دست نمایند بر سرشان و آن روز بکشتگان بسیاری از ایشان
 بزخم تیغ پیر شدند و بسیاری در آب ریخته و از جان بری گشته و اندکی از ایشان چنانچه از ده کی نبوی محبت بسیار
 جان بکار انداخته و زنده چشم گریزان بشورغان درآمد و از آنکه کرده پشت استظهار از روی پندار بدیوار حصار
 باز داد کشتار و در ستاد صاحب تران کتیستان امیر چاکو را بمحاصره بشورغان حضرت صاحب تران چون از تفتن
 زنده چشم در تعلق بشورغان واقف شد امیر چاکو را بمحاصره انجاء نام زد فرمود و او با لشکر از آب گذشته پیرامون حصار
 فردا شد و بر سر محاصره کرد اگر حصار فرو آمده زمستان انجا بگذرانیدند و زنده چشم چون مرده در سوراخ مانده سر برهن ترا
 کرد و چون کوکبه سپاه بهار در رسید زنده چشم دوستی قدیم که با امیر چاکو داشت و سید ساخت و از تعلق پیران آمد و دست عجز
 و اضطراب به امن حیات او استوار کرد و سر فحاش از کربان نجات بر آورده بای اعتدال و استغفار بایستاد و امیر چاکو او را
 بنویس مرتضی حضرت اعلی امیر و از کردار خود کرده روی توجیه در نگاه عالیه آورده و چون امر از آمدن ایشان در خوف
 باشد صورت حال بنوعی صاحب تران رسانیدند و چون زنده چشم رسید تمام امر مقدم او را بر اسم اعزاز و اگر اقامت نمی نمودند امیر
 چاکو با تعلق و خیانت او بر شرف بساط کسوس حضرت اعلی رسانیده و در محنت پادشاهانه تیغ جرایم او ساقطند زبان عجز
 حضرت صاحب تران او را بر شرف خطاب گرامی داشته فرمود که ما از سکنان تو گذشته خون ترا بخشیدیم تو بر جان خود بخشیدی
 و دیگر سودای محال بر ما بود که دولت خلقت که از تو چنانچه تفتن بر تیره من بشمار بر سرش که خوانند و شانه دست از روی
 کس می برگشتن به امن آن نزد محبت سر می شایسته تاج بزرگی کی بود کربانازی با تقاضا در سر سوداگنی
 و بعد از آن که سرش را بکند و امان از کزنده کشتش را بکوشواره نصیحت پادشاهت و او را نوازش فرمود انواع مواهب
 و رعیت از کز زین و اسب دانی و شتر بسیار و ستر قطار و کوسینه میثاق و در باره او از زانی داشت و مرتبه او بلند گردانید
 و او که در تکیه بسته و ملک ملازمان انحراف لایات کشتار در حضرت صاحب تران بجانب قد در
 ایشان و بسین و سبعا مطابق سقویل حضرت صاحب تران بپوش جانب جبهه مش نهاد محبت عالی ساخت و چون
 از سیحون عبور فرمود که و او از ملک تصور می شده ملوک بندگی در کوشش انبیا و اطاعت کشید و چون آن ایل و کوچ پس
 تحت تحف و تسویه بدان خدمت و راه کبک تصور را بصنط و نسق انجا حاکم فرموده به مستقر سر ریاست و مسند
 طاعت معاودت نمود و در همان ایام خبر رسید که کبک تصور بکفران نعمت اقدام نموده جبارت بساط کوش و یاغی گری می
 پیر و در آن وقت برام جبار مجوسی که در سلطنت تمام قباب بر زبان تمامی حضرت صاحب تران گذشته بود در ملک
 بندهان و شاه چنانچه ملازمان استخوان کیهان شده داشت فرمان جبار بطاع بنیاد پیران که او و امیر عباس خای جبار
 و شیخ علی با به نام کبک تصور روان نموده آتش عصیان و طغیان او را با تیغ جانان نرو نشاندند و او را بهادران با مثال
 او به دست نموده روی جبارت بر آورده و چون بیانی رسیدند و مقابل یکدیگر صف کشیدند ایل بهرام جبار با تعلق امیر

صده ایشان نیز کجی که عداوت تمام داشت با بهرام خرد اندیشیده خواستند که او را بگیرند و برام را بر حال اطلاع انشاء و آن سخن
 با او که همراه بودند در میان نهاد و شرط احتیاط می داشتند تا که قصد ایشان بشان مقصود نیاورد و هم در آن حال که سپاه جابین
 صف کشیده استاد بودند خای جبار با شیخ علی جبار در باب مصلحت جنگ و رعایت خرم در آن سخن گفت شیخ علی از امیر عباس
 خای جبار از تصور کمک مکر بهادران سخن او را حمل بر بدولی کرده آتش خفیش اشغال یافت و شمشیر کشیده و از آب
 عایش خاتون عبور نموده یک تن بهار صفت دشمنان زد و جندی از ایشان را میزدافت و چون ایشان بسیار بودند شیخ علی
 بهادران از غلبت او درآمد و بر دشمنان حمله و خای جبار را بکلیف از میان مخالفان پیران آورد و هم دو بامت بشکر
 خویش پیوسته و امثال این امور که در واقع از مبالغه و قیامت جز از آثار دولت نویدی صاحب تران می تواند بود و او را در کنار
 سلطان آب با دشمنان صلح کرده باز گشته و در انشاء راه جاقی از او جبار را که در باره بهرام خرد اندیشیده بودند بسیار ساق
 و چون بسادت بساط بر سر استبداد یافته حضرت صاحب تران از مصالحت و مراجعت ایشان فرمود کشتار و در شکرت کشید
 حضرت صاحب تران بجانب توبت ثانی چون جرب فرموده ان الله تعالی بحب معالی اهل و بیغض مغنا نمانت بنده جبار
 کامیاب و هر کاری که شروع اندی جز بحدود غایت نهایت آن رضاندادی از مساله که او را با مخالفان کرده بودند و فرموده صانع
 و محارب صلح ریخته است تکاف داشت یعنی نیت که کم کیت رو به ریزه جنگ با شمشیر معش بود و فتح جنگ لا جرم پیروز
 مبارک غم آن صوب جزم فرمود بر لعل نمایون در باب جمع کردن سپاه به طرف روان شد و عساکر منصور از اطراف
 و اکثاف در حرکت آمده مشو سپاه انجن شد در نگاه شاه نیر و از نمایان نصرت نیام سپاهی سپاه سر جو خنده میخ
 بکند اندون مجربند تیغ و چون رایت طفر بکند از پیروم و یکی گذشته از میان تر لانی انحضرت برود و مان مبارک
 مصطفوی علیه و علیهم الصلو و السلام داشت از کرامت نصرت با رعب سیر شهر محفوظ شد مخالفت بجز آوازه
 توجه انحضرت از هم فروریخته بگریختند صاحب تران کامکار بالشر جبار تا موضع سنگ نواح برت و سپاه ظفر تران را سیر
 بسیار و غنیمت فراوان دست انشاء و رایت شح است با کلام غیام پیران از هر دشتار و کنت خطیر و در و کار
 بازگشت در موضع ادون کوری امیر موسی و زنده چشم با وجود سوابق الطاف و راحه اعطاف که حضرت صاحب تران بکرامت
 و مرات در باره ایشان از زانی داشته بود باز آغاز کرد و غدر اندیش کردند و با پیر خضر موسی ابوالحسن در آن باب مشاورت
 نموده عزم پیش و بمصنوع کردند که چون موضع تران را رسان رسند حضرت صاحب تران را در مقام شکار بجای بگیرند با کمک
 قتل برایشان و اندیشه برایشان میخندید و خاند زاده ابوالحالی ترمی کشیج ابواللیث ترمندی که پیش ازین در باب
 مخالفت آن حضرت با یکدیگر سخن کرده بودند با ایشان اتفاق نموده کمی که از آن معنی آگاهی داشت صورت حال را بکلیک عرض
 به سنجیده ضمیر نیز حضرت صاحب تران نکاشت فرمان قضا جباران با حضور ایشان نهاد یافت و همه را در مقام خطاب بزانو
 در آورده سخن پشیمید و عصیان و غدر اندیش ایشان ثابت شد و چون مهد علیا سر امیکل خاتم خواهر زاده امیر موسی بود و

مذره تن صحت و ایت علی کی نامزد پیر او شده بود حضرت صاحب قرآن با او گفت گنای فطیم که از تو بظهور پیوسته است
 لیکن چون میان ما پیوسته است از از تو غفوت کشیدم و از ان اسقام کردم و خانه را فرمود که چون پسندیدنت منقلب
 با اهل بیت رسول صلوات الله و سلامه و علیهم اجمعین حال را نمایندارم که عیار آیهی بر این روزگار تو نشیند و تو ترک فضل نیکی
 معلوم است که ازین ولایت بیرون روی و شیخ ابواللیث بسفر جازم کرد و پیر حضرت بیوری چون برادر زن امیر بوسف بود
 شاعت و درخواست او از ان در خط خاص یافت و نقوش جزم او و زلال مرادم پسر دانه شسته کشت و در بیخ لازم الاتباع
 صادر شد تا نزد چشم داند کرده بستر ندر برود و در مجلسی باز داشتند که راه بیرون اندیش مدد بود از دیده دورین
 عمل کشت اندیشه بند شک و تیرنات پوشیده ماند که مار در چوب داشت و دشمن را دوست انگاشت از حجاب خرم و کفایت
 اندیشی دورست شعر کند از دلی توبه کرک نانشکند دندان کند مار ترک زخم زون تا نکوبند سر بسندانش
 و چون حضرت صاحب قرآن بفرمود که مقرر سر بر سلطنت ابر پیوند بود معاودت نمود و باقیال سعادت نزل نمود حکومت
 مشهور خان و جای زفر چشم را میان تور پسر اقبو غا و او کشتار در ایل فرستاد حضرت صاحب قرآن پیش والی خوارزم
 حسین صوفی چون حضرت صاحب قرآن بعون تابد ربانی مملکت از قبضه نقطه و استیلا و مخالفان استخلاص فرمود و ضبط
 و نقی اکو پس جهای استعمال نمود و از مدت پنج سال بازگات و حقوق را والی خوارزم حسین صوفی بفرمود ای که او داشت
 غوث کمرات بود تصرف مینمود و سمت پسر دانه سایه اتعانت بیان حال انداخت و عطف توابعی با جمعی بر سر رسالت پیش
 از پستاد که کات و حقوق تعلقی بالوس جهای دارد و درین مدت از ای خداوند یارانه در جوره تصرف آورده
 اکنون می باید که از ابا قاضی تالیع و لواحق تصرف کاششکان این جانب بازگردد ای طایرین مروت و دوستی بین
 الجانبین کشت و ماند و عطف توابعی چون بخوارزم رسید و قبلیع رسالت قیام نمود و در پنجم جند نوبت بعض رسایند
 حسین صوفی بیان حال کوی را زنده و از خیره دستی شهسواران و دیدان دولت عامل جواب کشت که من این ولایت
 مستخر کرده ام حق زان تران بسته چون فرستاده مراجعت نمود و آن جواب ماصوب و پای سر بر سلطنت ناب
 موافقت نمود و غایت فرمان و اید توجه بایب او در خاطر آنحضرت انداخت و رع و سلمان مولانا جلال الدین
 نیکو کنی زنده اند علیک السلام علم قوی و فضیلت در ع قوی و شرف طاعت حضرت صاحب قرآن را بطراز
 صحت ساری و خاف ساخته بود و روافیه است که بواسطه غرور یک کس اهل مملکتی در مرض غرقه و تشوش افتد
 از ان حضرت رخصت طلبید که بخوارزم رود و حسین صوفی با بکر کنه پنجه نصیحت بیا اگر کرده نوعی که خون
 و اهل صفات و غایت نموده و حضرت صاحب قرآن مقرر با منبذل داشته اجازت رفس ارزانی فرمود
 مولانا جلال الدین و ای بخوارزم مولانا برفوق و اندم آن مهم نیست فرمای و چون با غیا صید و طایف یضیت
 و غیره انوشی جنانچه از علماء و انشور و اید دین پیغمبر سز و بقدیم چسپانید و در یکین با ده آشوب و لغت از یار و فتنه

سی و پنج و این صافی را بکر کنه موعظ و لیر بر کوه ساخت و بشو له ایات و احادیث مزید گردانید تا چون محل قابل نبود
 فصاحت و براعت قابل بود و مندیغش و پتو ند حسین صوفی از قبول سخن اباکره و نجس آن بزرگ حقانی در حصار
 جرات نمود و چون این خبر بمساج علیه حضرت صاحب قرآن رسید بعثت نفرمود تا جمع کرد و سپاه
 بفرخنده درگاه عالیشان گفتار و زلفت مایون حضرت صاحب قرآن بفرم زرم بجانب خوارزم در بهار سنه
 ثلث و سیمین سبعمایه موفق سحمان مل که سلطنت طلبت از او را بر افری شکر ارس بایتن و صحای را غنی انعام
 عام گردانید و سپاه باقی که از سی تو ارجیان شود نما و تر دو جارجیان شال حیا از طرف در حرکت آمده بود و طاعت
 رنگ رنگ پوشانید حضرت صاحب قرآن شکر کتی ساز اجمع آورده او کلک داد و از سر تنه دست فرموده و صحاری
 قریش شکار فرمود قبی متن معکطف قرین ساخت و کلک غیاث الدین پیری پیر ملک غین الدین حسین که بعد از زمان
 پیر در وی قنده سنده لحدی و حسن و سمیه حاکم سراه و غفور و قستان و توابع آن شده بود حاجی وزیر با با تحف و اایا
 فراوان از اسبان تازی استران رکابی و قطار و مهار و انمش و رخوت بسیار بر سر هم چکش پای سر ریاضی
 روانه داشت و از انچه اسبی بود نقره رنگ موسوم بنگل غلن بایتن از مشر سیکل هر کوه و بهیبت نمر
 بهستی جو سیل و بالا جابر ز آسب کوشش کاکمک نشان بر رخ ماه و پشت شک مرانجا که در خاطر آرد سپاه
 کند پیش از اندیشه انجا که حاجی وزیر درین محل بر سپید و بنر با طوبی استعداد یافت و صورت اندام و عوداری برین
 رسانید و اطاف پادشاهان مخصوص صحوب متهدی همراه او گردانید و رای مملکت آری امیر باکو بر لاس بجکومت قنده
 و بنگلان و کابل و آن نواحی فرستاد و جس از لشکر بیان با او همراه ساخت و ایل بوردای را که برت ایشان بجای بود با و داد
 و امیر سیف الدین را بمحافظت بفرستاد رعایت مصالح انجا باز داشت و منسب مبارک با سپاه غفر پناه در کنت حفظ او متوجه
 خوارزم شد شهر می رفت منزل بمنزل و باو سری برزیکه دل پر زداد طفره عثمان سعادت قرین مجری بر ران قیامین
 و چون رایت فتح آیت از انجا گذشت بر باب چون موضع سپید تراول دشمن پیش آمده بودند تراول لشکر
 مندر خط برده غفر یاشد و ایشان را همگی کرده پا و زنده و بفرقه قیامی ساق رسانیدند و چون از انجا میسوات روان شده
 بمحارکات رسیدند بفرم یاول و شیخ نوید که از قبل حسین صوفی یکی در انجا دار و غده بود و یکی تانی با تعلق در دانه
 حصار را استوار کرده و ضبط و محاصرت آن مشغول گشته و عواد را بر از داشته و خود را بجای که هیچ کار نمی آید و آداشته
 سپاه حضرت پناه کرده حصار بر آمده دست قلعه کشی از استین ترانای بیرون آورده و پای جلادست بسادش
 نمادند غیرت پادشاهان حضرت صاحب قرآن فرمود که مناسب نیاشد که غلام حسین صوفی را بکذاریم که روز شب بر سپاه
 و اورا برت بیاوریم و فرمود تا لشکر بیان میم و خاشاک جع آورده خندق بینا شده و خود بنس مبارک بکنار خندق آمده کوچ
 ملک را شادست کرد و ادبی توقف بحدق در آمده و رو بصل نما و ند و شیخ علی با در دست در ویدار فیصل زده خواست که

باید پیش پای او را بگرفت تا او نیز بر آید نتوانست مدد بخاک ریز نشاندند علی دیگر باره متوجه شد و منصرف
 یکی از انجانب نیزه بر دست آورد و چون بهلوان نیزه را بگرفت و بکشت و تن بر سر او راند و سپاه نصرت آیین از
 هم طرف راه کرده بجهار در آمدند و کلاستران ایشان را بگرفتند و بشیر اش بار و مار از روزگار فغانان باد سپای خاک را بر آوردند
 مشعلی بی سر کوی تن شدان پنج نیزه دست نبرد و پای گیریم که گونند گشته از پنج نیزه بیرون غارت کرانش اسیر
 زن و بچه و خان و دمان مرچ بود که شد و تاراج کردند مرچ بود و روز دیگر حضرت صاحب قرآن بخلص اسیران
 فرمان داد و از انجا بسادت کوچ کرده بصوب خوارزم روان شد و کوچ یک روزه را بفرمانت تقصیری که در خندق رنش
 کرده بود و برب یاساق فرمود زنده و بردهم خربسته بفرستاد و غیاث الدین ترخان از نسل قلیش که حاکم خان
 اور از ترخان کرده بود و جواد بیوسف اولجایتویم و در انصاری شک کرده با دیگر بادران از پیش روان گردانید ایشان
 چون بجای کدن رسیدند مسلک خراج و ملک باجی از سپاه یاغی انجا بودند بادران بباد حمل آتش بیکار برافراختند
 و متعلای حضرت صاحب قرآن بین دولت قاسم خواجه عادت معهود آن سپاه نصرت پناه بزد غالب آمدند و
 فغانان از ان غمت واد دینی کردند و بسیاری از ایشان بدست آورده از پای در آورده صاحب قرآن کردند و
 اقدار شکر خضر شار فرمان داد تا از انجا الیها کرده باطراف و جراب روان شدند و مقامت ولایت خوارزم را
 غارت کردند چمن صوفی چون از مقامت عاجز بود و محاکمت ترخ در ان غمت دانسته بصبار خوارزم درآمد و کس
 پرون فرستاد و بفرغ و اسکانت امان طلبیده و باشارت ای هوا بس میخواست که در استر خا و خاطر بندگان حضرت
 بجان گزیده آتش نرفته و نشاند کجی و حلالی را ماده عداوت و عهد که در خاطر داشت بحکم ضرورت پرده
 نماند بر آن می پوشید و حرکت آمد و صدی پوشیده پیش حسین صوفی فرستاد که اصلا اعتماد و تمای و در دوستی کشایی
 و لشکر مرتب داشته از دروازه پرون آید من ازین جانب برشته با تومان خود بتوپوند حسین صوفی بآن ترخان
 بجاصل که محض انشاء و اضلال بود فرستاده و از لشکری و رعیت کثرتی تمام از شهر پرون آمده کوس خنجره فرو گزیده
 سورن انداخت و بر لب جوی تاون که در دفریحی خوارزم واقع شده کشیده رایت غما و برافراخت و دران
 پیش پای کر کردن تاثر از طرف بختون رفته بودند حضرت صاحب قرآن باقی لشکر که حاضر بود ترتیب داد و کور که
 بر غنایه متوجه شد و زمین و میره را از اسب بکنار آب تاون که در میان فاصل بود مقابل دشمن بایستاد و مشعل
 دوشد بر کشته خنجر و ایدان بجهار آورده کف بیا رسته میره میمند کشیدند نزدیک دریا بسب
 نهم بر زمین و کمالی تیغ زده یا برآمدگی کسین تیغ اباجی کله و شانی و ستاد و جغتو مرکب در آب رانده و اسبان
 کشتی سان در زیران آن و لادان روان شده از ان جانب پرون آمدند و لشکر یاغی نیز حمله آورد و جنگی
 بر سر شد و تیغ علی باد نیز باغ نوکر از آب بگذشت و بر غنایه شیع زاده محمد برده او را بگریزاند و امیر مویه و حقای

بادر همان طریق از آب عبور نمودند و ابجی با فیز بگذشت اما چون دست خرمقدش تمام گشته بود خون شد و موهایی بکاف
 من المغرقین صورت حال او کث حضرت صاحب قرآن کامیاب میخواست که با دوی آتش اسب را از سطح خاک بآب
 راند و شمع محمدیان پسند و زیاده شد و آب خود را روان در آب راند و شمع کنان بسلامت از ان طرف پرون رشت و
 خانه را در برادر ابوالفضل نیز از عقب او چمن طریق پرون داند و لادان طفره پیش از طرف حله بردند و دشمنان را زاده
 در پی کردند و دروازه سپیدند فغانان ازین جان خود را بجهار انداختند و در دروازه بیست و لشکر طفره قرین
 شمع و غیره دینی پرون شهر فرود آمدند و آب کر کردن تاثر که بختون رشت بودند با غنایم بیار و مال و اسباب بی حد
 و شمار باز آمدند و شهر را محاصره کرده بنشیند حسین صوفی در اندرون حصار پیشیمان و پریشان روزگار مانده در ان چند
 روز ملک فغان دست غم ملق جان فرستاد که آن در دروازه در مان ببرد و بعد از وفات حسین صوفی برادرش بیوسف
 صوفی بجای او بتمکن شد که شاد و در سعادت حضرت صاحب قرآن یا بیوسف صوفی خواستای نمودن خواستاده از برای امیر
 زاده جهانگیر چون از بیوسف صوفی تقایات ترک ادبی با بندگان حضرت صادر شده بود و سائل انجنت و بدست حضرت
 در دامن موافقت و متابعت او بخت و برادر او آق صوفی سر نهاد ای را از سر یک فغان او ملک دختر بی بود سو یک
 بخانه زاده مشهور رای جهان از ای حضرت صاحب قرآن لولا صدق شای با کرم کات یا و شای امیر زاده جهانگیر در ملک از دوح
 کشیدن متابعت داشت و قرآن نامید سپهر فغانی با بر جیس آسمان بیست و دجانبانی را دلیل حصول سعادت
 و کامرانی شناخت سخن که فرستادگان بیوسف صوفی در باب اظهار انیاء و بغیر عرض میرپایند قبول تیغ فرمود که آن
 کرمی قدر صحت و اجمت را اسباب فراخ و در میا ساخته هرگاه که اشارت علیه بنما و پیوند روانه درگاه عالمیاء کرده اند قضیه
 برین قرار یافته مجادله و غما و بحال و واد و مدل شد و رایت نصرت شار ملکه و کامکار از انجا مراجعت نمود
 حضرت صاحب قرآن در زمان حمله ملک دیان تعال و تندر بکله خاص نردل فرمود و راسع عالمیاء بنما و پیوست که در همان
 روز کیمبر و خنجرانی را گرفت و بر بیان نظام حاضر آوردند و امر بر غوی او را بر سپند و چون با مثال امر قیام نمود و قضیه او را بیکر
 بخت و تیش نمودند از جهت قاصدی که پیش حسین صوفی فرستاده بود و او را بر مخالفت و عصیان داشته خواجه ذکر کرده
 و از دیگر جهات کتمان او ثابت شد و بعد از تربت چندگاه او را بید کرده بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد
 ایشان او را بقتصاص امیر حسین بفرستاد و قرمان خنجر حضرت صاحب قرآن به پسر شیر بهرام محمد میر که خویش کیمبر و
 بود اندانی داشت و حضرت صاحب قرآن آن نرستان در شهر سر پست بدولت و عشرت بگذرانید و بساط عدل و احسان
 بر بساط زمین و زمان بگسترانید که شاد و در لشکر کشیدن حضرت صاحب قرآن بخوارزم تربت ثانی فغانی کتاب مجید آید
 که شتمت بر استعاده از شهر و سوسه شیطانی سیرتان نشان صورت دلیل روشنت برین معنی که اموات فغان عالم

کرام اتفاق خسروی باعث اخذ مقدم شریف آن نال روضه خانی شد قریباً خان که دوس پیر قند و خان بود
با دیگر نو این و مجموع نوینان و امرا با قیادت دهم استیصال شارت نمود سادات و قضاة و علما و شایخ و سایر کابر
و اشرف و اعیان مملکت تا موضوع کات استیصال نمودن معنی همان جهان کار ساز آمدند پرسنده زمین باز آمدند
جهان سر برشته آراسته معمر راه پیر نزل و پیر خواسته زمین باغ فردوس دیدار شد هوا پیر بارنده دنیا ریش
و سار و پای انداز منزل بمنزل متصل باینی کرده شد که تا حرم پیر از قبال غروب سپین بپیر زینت یافتن
که اتفاق افتاده باشد و چون خاطر ایلی و ساکنان آن دیار که باطن مملکت عبارت از اذن از میان بدو محبت
حضرت صاحب دقان نور امن و حضور وزیر بجهت و سرور آراسته بود و مقاب نمود که بموافقت آن اتفاق
مبارک ظاهر آن دیار موافق باطلش کرده و صورت مطابق معنی شود و از السلطة تمقدر با انواع تکلیفات غریب
و تحکات لطیف غیب آیین بشد و چون کافه مردم را دل که سلطان کشور بدست در نهان آن دولت روز افزون
از اندیشه ترک تاز حوادث و در کار زراعت یافته بود اعضا نیز که رعایا کار گذاران کشورند و سران دران
شغل دست از تکلیف کس زحمت کار باز نرند و در دکانها یکبارگی بشد بیکدیگر که پیش ازین در کار مردم بود
دران ایام فرخنده فرجام حال در کار خانه ها شد و دل که وقتی دست ستم داشتی دران فرصت روزی دمان قریب و لب چانه
کشت و نام و نشان غم جهان کم شد که باوه غم گذار بی کار ماند و شادی و قیام جهان غالب افتاد و کسی را بفرح یا قیام میل نمیشد
که آنک از اصل دلدار بود و ممد تداخه عهد خانداده مرصع بجوایم العاف الهی و مسکن مجلس تاید است نامتناهی مبارک است
طالبی سمرقند را از فرقدوم سعادت کس غیرت تحکامه بطیسی گردانید از بس بزم جنی و دنیا رز نکار از کشت جوام
و دنیا ر چشمار که بزم پای انداز و ساکبستر و برانسانند زمین و آسمان از دیده جهان بین نظار گیان پوشیده و دنیا
ماند ذک و زحمت اغیر زاده جهانگیر با قدر معلومین بیک خانداده که بستان درگاه سلطنت پناه برت
مقامات طری و نهید اسباب آن قیام نموده جذان سر پرده جمیع و فرگاه و سایر بان طباب و طباب کشید
شد و فرهای که ناگون کسرت مشع حثت زمین شد روی دیا محمد زیر ملک بالائی خیمه و جت بزم
خاص و مجلس زمره اختصاص مشع و شانی بدو در بان سپهر سپهری پرازاده و ناسید و درون و درون مغربان
مرصع یا قوت و در و در و دیانتی بسته گرداندرش پراز کوی غنیر سر و جنیرش یکی تخت زرین کوسر نکار
نهادند در فر که شیر یار زده کیک صاحب توان کاکیا جوبطام جادین آفتاب شهبان و همان دسر اسر سپاه
شده انجن بر در بار ساه زمین سر بر سر در شیره شد جهان کشته چیران ملک چهره شد که شد سائیان شیرین کار با نوه
شراب تلخ مذاق فرسودار یار شده دست مبارک می عقل و شوش بر آوردند و نمسه سر و مطربان و زن آواز

با سنگ نرانی هرگز رود و ساز راست گشته پرده دری شاق در موش افغان نماند **شعر**
 جهاندار صاحب قرآن کامران بغیر وی دولت بخت جوان زرد جامه و کوسه شاموار بخشید پیردن ز شاد
 بدین گزین چندی بزم شمسیمیکه در روز کبخی تنی و بعد از رعایت احتیاط در اختیار وقت در مجلس خاص مشغول
 با کابر و خواص از اعیان مملکت و ارکان دولت آن محذره تسعنت و ایت را با امیر زاده جاکیر موجب
 شرح مصطفوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بمبارکی و طالع سپید عقد نکاح بپشت و در موزبان نیت
 و دست مبارک خدائی و کوفت نی برکت دند و چون خضر را نجن بخود خانه خادر خرامید و جهان مگر کلی مرصع شب
 در کعبه طویله خانه فاف سدت اصناف که از فیض فضل الهی بجزایر الطائف و حلال اعطاف ارادت
 بود محل اجتماع برین سپید طنت و برج متاثره سعدین آسمان ایت و جلالت گشته **شعر**
 دمان ناشناخته ز لوت پریشند صدف شایسته بکدانه در شد لب از یاقوت سایی چون بر آلود زرد برونه بر دو سیم بالود
 جرمش شش زویر چشمه منار از آب حیات آمد به دیار داین جشن فروخته و تعقیب مبارک در او افراسنه خرمی حسین
 و سپه بایه اتفاق اند و اندر رب العالمین کشتار در نصرت مجایرن حضرت صاحب قرآن بکتاب حبه نوبت سیم
 در درخشنده خورشیدان سبزه و سبزه و سبزه صاحب قرآن لک ز طفر قرین جمع آورده بیاید رب العالمین
 متوجه جانب حبه شد چون رباط طعان محل نزول مجایرن کشت اشباب از غایت برودت هوا یکباره سپرده
 سنجاب سحاب کشید و از اذیت و یا نوال شاه کوسه افشانی و سیم باری آموخته پوسته باران و برین می بارید
 شدت سرباز بر تپه رسید که قوای برنی از کار باز مانده دست را و او دست از دست بر میخاست و نه پای در اندیشه
 قدمی توانست گشود و مردم از مخالفت چهار پایی عاجز گشته که جان شیرین در خطر بود و بدین واسطه مردم بسیار
 بر دهنده بی از چهار پاییان گفتند حضرت صاحب قرآن را رحمت و اسحاق بران داشت که از انجام رحمت فرمود و دست
 در هر قدر توقف نمود تا صورت برودت مملکت و با وجود شبنم غره شوال حراتی اوایل توشان میل شد و در غایت
 فرمود و بپاگر منصور ایت داشته بجانب حبه شافت و امیر زاده جاکیر را بر هم منقلای از پیش روان کرد و چشم مجایرن
 مله و ز و عداوت بهرام بجای که بعد از وفات پدرش حضرت صاحب قرآن ابالت اهل جبار را با و تنویض فرمود و مرکب
 طفر قرین شانه اده ساخت و چون از بیام که شسته بموضع جادون رسیدند یکی را از حبه گرفتار پیش حضرت صاحب قرآن
 فرستادند و در کینیت خال قدالدین که او فاش و عداوت بود از وی رسیدند خبر داد که او لک خود جمع کرده در موضع کول توپ نشسته
 است و اعدای بی یک سینه و از توجه شما اگاه نیست فرمان اعلیٰ بنیاد پوست که منقلای بی توقف روان شوند و خود
 نیز بمجلس از عتب بنده و چون قرالدین از رسیدن عا کر کردن تا رفتند و رفتند توقف نتوانست نمود و مجایرن که انرا

یک غوریان خواجه نیا و جت و آن سرده است نهایت خاک رس و رودخانه غلیظ انجام جارتیت قرالدین با پیش
 از دود و دمه گذشته در قریه سیم فرود آمدند و راهها استوار کردند و اندیشه شانه اده جاکیر لک و بند کوشکی را با سامنی
 کرده و پسر او را ند و طعن خنده صدای کور که و نغاره ده طاک پس کردن انداخته بهادان شش رشده و قباب روح شکار
 تیر را از آشیان کان پرواز دادند و بعد از آنک بر خم پیکان جان پستان جنبه پروزی باز وی کامکار خوش
 در دل دشمنان بنشانند و در مقام ایشان فرود آمدند سپاه قرالدین را بنجام تیر در خانه شسته بود چون شب در آمد مجمع و در کور
 نهادند و بنجام صبح از لک کجته انجام کجانه غنچه بود بهادان خیم نکاشتی کرده بسیاری از آن کسری دین
 بعمل آوردند چون خبر و سیار کان رایت از نفع بر از نیت حضرت صاحب قرآن بهادان لک بر مید و امیر داود حسین داود
 قراباد را از پی یا غنی بفرستاد ایشان در شب فرمان به نیش آب اید روان شدند و حسین را بی قوت شده شله جایش
 فرو نشت و چون با یل باغی رسیدند ایشان را غنچه رتبه مال و مال و چار پاییان ایشان را کج شد و در آن کج ای شدند
 کورن کرده بهر قدر فرستادند و حضرت صاحب قرآن بقصد استیصال مخالفان تا موضع پای اتق فرمود و امیر زاده جاکیر
 با نوجی از سپاه حضرت پناه بهر پست و تا در طلب قرالدین و دفع اوس می بنده نموده او را بدست آورند شانه اده با لک
 بجهت فرمان روان شد و منرا را به جته را در موضع اوج فرمان مقام داشتند بهار تیدند و قرالدین را در کورستان یا در
 در پی کردند و از ایل و ادرس رانده و پیرون کرده تمام مواضع و منازل او را با خشد و از قبله خاتون امیر شمس الدین بریان آقا
 و خضر او و لشا و آغا را کج شد شانه اده کپس فرستاد و آن منی را بهر عرض حضرت صاحب قرآن رسانید آنحضرت
 از مدت بجهاد و سه روز باز در آن مقام توقف اختیار فرمود و چون این خبر بجهت افرای مباح علیه رسید از آنجا کوچ
 کرده به بالای قراقرم برآمد و امیر زاده جاکیر بهادیت معاودت نموده در آن محل بهر پای بوس سر او را کشت
 و غنایم بسیار از برده و آب و کوسه پیش کرد و دلش و آغا را بدست با عبود حضرت اعلیٰ خوانجت دل و کرده اند
 که پوسته صاحب قرآن شاد باش هزارش کین که جودش و با و با وجود صفر من از فرات اقبال صاحب قرآن جان
 کاری بزرگ از دست او برآمد و حضرت صاحب قرآن از انجام نصرت فرمود و بات باش فرود آمد و از آنجا بجای
 ار به یاری نقل نمود و چند روز بیشتر و کامرانی توقف فرمود و مبارک و حکایت که امیران مزاره بود و از
 مواخر امان قدیم آنحضرت مراسم طوی و تقو ز سیدیم پانیده با انواع خدمتهای شایسته ترمیمت و عاطفت
 پادشاهان ایل سالار اغن چین که درین سفر سیری شده بود به پیشش خدا داد از زانی داشت کشتار و در زمان
 مجایرن حضرت صاحب قرآن فرمان را با سراق ایت پناه و آقا قاتل اده تبارک و تعالی تا کجا املابکم
 من النساء منی و ملاک و رباع چون صفت رحمت الهی جاز نموده آنکه در جمع بیان از و اج بهیقه امر کر امت فرود
 صاحب قرآن جوانخت را در آن منزل خسته و صحای دکنای و امیر امثال امر کج و اکثر و امن گرفت و معای

۴۱۴
 کند و در شش کشت روز جمعه یک بار یک ورشته غش بار یک شد و او را برادر سرملیک ملوک که خوش او بود و متع
 پیدا او فاک شده پس از آن او را قصاص برادر همان شربت چنانچه و خواهی یک روز بخوابد و خوشی همه سال بشواید و دو
 پسر باینید جلای علی در پیش و محمد در پیش باینر نیاساق رسانیدند و دل بکازی انا الکفور و ایالت تون ملوک و ضبط و ست
 آن بهات و صرامت اقمور بها در غرض کشت **کفتار** در حجب نمودن حضرت صاحب توانی بعبود خوانم نوشت
 سیم و سیم از راه مراجعت کردن بواسطه یافتمی شدن سار بر غا و عا دل و برام جهان در اول فصلی پس پنج و عین کسبها
 مطابق لوی پل که فرمان سلطان طبعت پناه کیه از هر طرف جنبید در روش افکند و در سر و سر کوفه بجا فطت شد و
 حصار باغ و انجبار خب کشته لشکر بزرگ فیروزی بفرماندها در حضرت صاحب توانی بعلین دولت اقبال آیین خوش و
 تمهید پای و درین عاقبت اندیش غم خوارزم جزم کرد و امیر اغنوغا را بخیط ستمند باز داشت و امیر سار بونغا و عا دل و جلای
 و خای بهادر و لای بونغا و دیگر امرا را با یاسی نزار سوار بجانب جبه فرستاد و فرمان داد که در طلب قزلباش می و کوش
 بلخ نموده هر جا که او را یابید او را بکشت کرد و اند و رایت نصرت شمار و در خط آفرید کار متوجه خوارزم کشت و چون در
 کنار آب چمن موضع سر بایه از وصول ما بچسپ هر فرسایش رنگ طام جام کشت تر کن اولات بالک خود ازان
 سوی آب مترج معکرم آن بود و چون مسافت عمر متدش بیابان رسید برو ناموشه نامر آب باز کشت و بطرف
 کرد و آن بیورت خود که بخت حضرت صاحب توانی بولاد را با جماعتی در محبت او بفرستاد و ایشان شب و روز رانده و از
 اند خورده کشته بر لب آب تابریاب باور رسیدند تر کن و برادرش ترش با تابع خود لب آب کشته بکشت مشول شدند
 و چون کشت برایشان مشاهده پراکنده و گریان کشته و لشکر طفره قرین از عقب ایشان روان شد بولاد تنها بتر کن رسید
 و آب تر کن باز مانده بود و لب بولاد بیک جوی تیر جیذاخت و پیش از آنکه راست بایستد تیری با دو حال کرد
 و از کلاه خودش بگذشت چنانچه آسیمی باور رسید بولاد تیر کشته روی جلادت با و نوا و در دم او کشتند و بولاد و بفر
 اقبال صاحب توانی تر کن را بر زمین زده سرش از تن نام خود جدا کرد و امان سر بیال و در پی برادرش ترش کرده او را
 بدست آورد و کارش بساخت سرش را همان دم زتن باز کرد و سر هر دو را پایه سر بر اعلی رسانیدند آری آستان
 سلطنت ایشان حضرت صاحب توانی و کلاه سر سر داران بود و از جماعت امر که حضرت اعلی ایشان را
 بجانب جبه فرستاده بود و اقبوغا سار بونغا و عا دل و چون ولایت خالی باشد اندیش خطا کرده خای بهادر
 و المچی بونغا را بگرفتند و مدعی که حضرت صاحب توانی او را بدار و کشتی گذاشته بود با ایشان توانی شد و ایشان
 این خود و تحقیق را جمع آورده عازم تهرند شدند و حصار شهر را آقا نهادند اما لی شهر بزم تیر دید و روز و ناکوک بکمر بزرگ گذاشتند
 ایشان را که کرده شهر بگردند امیر اقبوغا در شب شهر را بمقتضایان متقدم سپرد و بمقامت ایشان در شب سوزن گران
 را با بایمخت دولت که برادر خای بهادر بود سپرد و چون اعدا را معلوم شد که عارس این در شب اوست خای بهادر

برجسته سوی دروازه آوردند بخت دولت تیری بکش و خنجر از بالای جبر کبشت سپاه یاغی نوز بر آوردند
 که این خنجر بپادشاه که برادر توات ایمن بخت دولت در حاکم کشت که ماجد برادریم این یک از ندای بیاق حضرت
 امیر شود با یک نباشد اعدا او را باز پس بر دزد چون از فتح مایوس شدند متوجه دشت قحان گشتند تا در خدمت
 ارس خان باشند در راه حه خنجرهای بهادر منی امیدوار گشت او را با ایل بیغا او را حضرت صاحب قران آوردند و امیر
 اقوغا که در محضر حکم بود صورت واقعه را عرض داشت ایستادگان بایه سر سیلطنت معبر کرد و مرکب سوارین
 از کات کدشته بخاص صیده بود که این خبر بجام علی پست از میانجام داشت نمود و امیر زاده جهانگیر را منتظاری
 ساخته از پیش روان کرد و بنفس مبارک با قول لشکر از عقب متوجه شد و چون بجای رسید پیکار
 کردون آثار ترتیب داده و آراسته از انجا رفت نمود و بر باطلک نزول فرمود و شاه زاده بموضع
 لریمه بدینان رسید و از جانبین صفها بر کشید جنگ در پوست مشعر بر از ناگاه کوس شد کوشش
 پیش از تین کین زمر تو کوش که الماس مرجان فشانند جرم جان که در کین همه جان فشانند امیر زاده جهانگیر که پوسته
 در زمان فتح و حضرت این دولت ابد پیروز بوده است بر مخالفان غالب آمد و ایشان که بخت بدست قحان رفته
 ه بارش فغان پناه بردند و ملازم آن درگاه شد حضرت صاحب قران مظفر و کامیاب بمقتدر سر سیلطنت باب
 سعادت نزول فرمود و اوس بد بر با مرامت کرده متفرق و پراکنده ساخت و امیر زاده عرش بجکومت اندکان
 فرستاد و عاقله و سلاطین بد زنت ارس خان قیام نمودند و نظر الام عرق فسادشان بکوت آمد و در وقتی
 که ارس خان به ساق رخت بود عزم کرد که زده غدا از نیام بی و بای بر کشیدند و باوچی بی که کاشته خان بود
 جنگ کردند و او را بقتل آوردند و از خاک بکوت شد و بالوس جسته پیش قرالدین رشتند و او را برشته و فساد بخوبی کردند
 گفتار در توج حضرت صاحب قران بجانب جنوب چهارم چون ساروغا و عاقله شاه بقرالدین ملحق
 شدند و در وقت آن کینه که در نهاد او بود باو اغوا و اپ و نیز میکروند قرالدین لشکر کشیده بولایت اندکان
 آمد و هزاره تان از امیر زاده عرش روگردان شده باو پیوسته و شاه زاده در کوه متحصن گشته شخصی و التمه نام
 پیش حضرت صاحب قران فرستاد و صورت حال عرض داشت که یاغی با علیه تمام سپید و اندک از زیر و زبر کردند
 آن حضرت را از استقامت آن خبر باریه غنیمت اشتغال یافت و در حال عازم آن طرف گشته بمجمل برانده و چون قرالدین
 آنحضرت آگاه شد پای قرارش از جای رفته بی توقف باز گردید و از موضع آب باشی ایل و خانه را که زیاده
 خود با جبار از سر آراسته توقف نمود و چون حضرت صاحب قران بآن موضع رسید و از کین قرالدین آگاهی
 نداشت اما را با نام لشکر از عقب دشمن روان گردانید و از نامداران سپاه پنجه زده و با جمعی سرداران مثل امیر
 مرید و حیدر و شیخ علی بلور و التمه باو باخته خنجرهای باو و شیخ علی باو در باب استیصال مخالفان غنی میگشت

و حکایت بخیر بهیاری و پهلوانی و خلق غنیمت آوردند گشت و ایشان نیز از پی دشمنان تاخت کردند و دگران هم
 مواشت نمودند چنانچه با حضرت صاحب قران زیاده از دویست کی نمایند دین حال قرالدین غنیمت فرمت شمره با جبار
 سوار کینه دار ترحم گذار از کین گاه پیروز تاخت و تاراج کین بی محابا کشیده روی استقامت حضرت صاحب قران نهاد
 آنحضرت را علم دولت روز افزون مصد و تهم من فیه قلیله غلبت فیه کثیره باذن الله جل و علاه
 بچگونه و هم واضطراب بخاطر مبارک او راه نیافت و خود را استقامت نمود و ول باز داد که ظفر و فیروز از بخش ملک
 و باست نه از بسیاری لشکر و اسباب مردانه می باید گواشید که اگر اندک سستی پیش آید کار از دست برود
 مشی گشت این و بر کرد مرکب زبای بمیدان آمد چون فدا می و تیغ و بکر زکرن می یافت در دهم سوعن ان
 بهشان برانگیزد یک ری می انداخت که باریک بدین گونه آن خسرو از چینه بکوز و تیغ و سپهان و گنبد
 شکست و برید و کندیست سر از سر و گردن و پاوست چون صاحب قران کا کمار دران کار از زمین مبارک خود
 با دست خود کوشش فرمود که اشال آن فرقی تا نیاید است آسمانی تواند بود سپاه نصرت پناش نیز و او مددی
 و مردانی دلانند و باندک تفری جبار سوار کینه گذار را بهم بر کشید و منظم و پراکنده کرد اندک و اگر در مجاری احوال و اوضاع
 آن حضرت و غراب و اطوار و آثار او از سر حضرت و توقف عمل کرده شود بیعت پیوند که خام و بطن آن بر کار
 کردن اقدار مطمح انوار تاید است الهی بوده آن روز که یک ظلم از اعیان و خوارح صوری آن حضرت چنان اثری
 بطور پوست بچ باطن که در جبار حواس شیان بکم و جبار نیکم سبب پیروه خواب بسته ماند و نفس قدی سرشت
 متوجه باطن گشت از صفای این ضمیر نیز صورت بران الدین تلج رجا و در صفای عیله بطریق رویه صا که یک جز
 از جمل شش جریشت از نبوت مشاهده نمود و باو ب تمام من او رفته و باب فرزند از چینه امیر زاده جهانگیر او را
 پیاد در فرقه گذاشته بود و استمداد امت نمود که بهم را از ندای حق در خواستش فرمود که با خدا باش و اصلا متعرض ذکر فرزند
 شد و چون از خواب در آمد دانست که آن خنجر نه برونق دلخواه خواهد بود و از غایت کمرانی خاطر یول قلع که دین خاض
 آنحضرت برده با ترش نتیجه از سبب کول نبیست و ناخبری تحقق یارود و چون او روانه شد باز در باره فرزند خویش
 پریشان دید حال خاطر مبارکش زیاده گشت اما او طراز مانا از نمود که کان می برم که از فرزند خود یکباره جدا مانده ام حال
 از من میوشید ایشان نیز از در آینه بظاظ و شد و لو کند فرزند که ما بید کار از ان منی و توقف نیست و از حال شنیده
 خبری ندایم و چون از آنجا کوچ کرد روان گشتند در سنگ نیاج بار بقرالدین رسیدند و جنگ در پوست و دیگر دره فریت
 یافت بکریخت و امیر اوج ترا او را کاشی کرده از عقب روان شد و چون پاره راه بر شد قرالدین باشت نوکر
 بآنز گشت و او را در میان گرفت انبش باز ختم بر جینا شد و او را نیز زخم بسیار رسید و عاقبت پاچه و خنجر بجان آن
 یافت و دست بر او را در آن جنگ از زخم تیر مجروح گشته بود و از قضا آتش دران شاد و پلادها در خواست که آتش را

کوفتش و ایلی بجا را با نژده سوار بطلب او فرستاد و ایشان از تفرقه شکیه کرده روان شدند و چون با تزار رسیدند
از آنجا بجاغلی پیرون کرده در کوهها بخت و جوی غایب شدند اشغال نمودند و او در موضع آن سوار بخت آوردند و بیاساق رسانیدند
و اقوامی بعلیت که در پی کوه قراحت ساخته اند بخت دیده بانی که از آنجا بظرف تیجاق احتیاطی نمید و سوار بخواه
او از جاده صواب انحراف نموده پانی شده بود و در بخت بعد از ده سال سبایت عقل رانهای باز بد که عاقلانه
آمد و مراحم پادشاهان جلالش عفو فرموده ایالت قوم او بدو ارزانی داشت و رای عام ایلی امیرزاده شیخ عمر با میر قوفا
و خانی بادر و دیگر بادران و امرا امر فرمود که بتقدیر الدین روان شوند و در طبع وقع او بحد عام کوشیده سعی نمایند ایشان
بجوب فرموده توجه نمودند و بتجمل سر جیامتر روان گشته در پایان قراقرم الدین رسانیدند و بمن دولت
نامه تیج زمر مقام در جنگ او کردند یا قوت مانی دادند و مخالفان را چاره از چم کوبانی گشته چون گاه از خدمتند با وزیر
متفرق و گریزان شدند و چون قراقرم الدین بکریخت لشکر منصور ایل و اوس و انغارت کرده با چو و برده بسیار باز گشتند
گفتان در نصرت حامیان باصوت کردند و کثرت انجم بجانب جبهه نوبت پنجم چون سپاه نصرت شکار
با غنایم بسیار از یورش طرف جبهه باز آمدند حضرت صاحب قرانی در آن سال و گریه غزیت انجانب فرمود و محمد یک
پسر امیر موی که کثرت محاسن آنحضرت سر از ازبک و امیر عباس و اتمور با دربار هم مصلای روان ساخت ایشان
چرب فرمان شب و روز رانده در برفا سی کل قبر الدین رسیدند و بیک جنگ مردان او را گریزانیه ایشان را باو
تا بچ بردادند و مردمش را اسیر کرده برده کردند و صاحب قران کامکار عینیس مبارک خود تا موضع قوجار نکاش فرمود
برفت و در آن موضع بمجامع علیه رسانیدند که تر قتمش اغن از اسر خان متوهم شده روی امیر بد که عاقلانه آورده
و میر پد حضرت صاحب قران امیر قوس تمور او سنگ با قامت رسم استقبال فرمان داد تا او را بخوار و گرام بیاورد
و امرا دارکان دولت او را بحضرت صاحب قران رسانیدند آنحضرت مخدوم او را غریه و گرامی داشته مکارم
اخلاق پادشاهان و باب تر جیب و گریه و صبح و قیام معنی گذاشت و بعد از اقامت رسم طوی چندان مال از
و جرم و خلعت و کمر و اسلحه و اقمشه و اسب و شتر و خیمه و خراطه و کوس و علم و خیل و چشم و سایر ایسات
حشمت و زر و کباب و اسلحه و اوداد که صفش نمید در بیان شرحش نیاید در قلم و او را از غایت احترام و استقام
او را پسر خواند گفتاد و در ستاد صاحب قران تر قتمش اغن را بجلوت ازاد و جهان عالی سمت صاحب قران
در یازال تمام ولایت مهران و مساق بتو قتمش اغن ارزانی داشت و چون تر قتمش در آنجا ممکن شد قطع بخواهر
اسر خان شکری کران پسر او کشید و میان ایشان جنگ واقع شد و از طرفین کوشش بسیار نمودند و با وجود
آنکه قطع بخواهر در مصاف تیر خورد و بان زخم هلاک شد بکشت بر جانب تر قتمش افتاد و ایل او را غارت کردند و او را گریه
پیش صاحب قران آمد آنحضرت او را زیادت از ازل او را و گرام نمود تمام اسباب شوکت و شاهی ترب و آینه

باز گردانید و چون رسید از انجانب توجیه قبا پس بزرگ ارس خان با چند شانه اوه جوئی تراود علی یکپ و دیگر امر مختار
 لشکر بیقیاس ترتیب داده روی انتقام بموی او نهادند سپاهی کران یکدل دیکه جو روی سوی تو قمشش آورد
 و چون تو قمشش اعلان لشکر خود را آراست به قبا ایشان درآمد و جنگ در پوست سپاسش نیت باشد و بکر زناده
 و او که خیمه بکنار آب سیحون صید از هم جان جامه پهن کرده خود را آب انداخت و قراچی بهادر درمی او کرده بکنار آب
 رسید و دست او را بقیه مجروح گردانید و او از آب نشاء کشته برهنه و بیکیس و نفخ دار بچکلی درآمد و بر روی خد
 و خاشاک بیناده و از غائب اتفاقات حضرت صاحب ترانی اید کو بر لاس را بجانب او روانه کرده بود که او را نصیحت
 کند تا در کار ملک مردانه و دلیر باشد و در دفع دشمن رعایت خرم بجای آورد و سو به خود را ضبط نماید از قضا امیر اید کورا
 در آن جنگ کذا شد و او از ناله بگوشتش او رسید و چون شخص خود تو قمشش اید برهنه و مجروح و خود افتاده روان فرود
 آمد و مراعات او را و غمخواری جز اخش بر اجمی نموده ماحضری موافق حال او از ماکول و ملیدس شس آورد و او را بحضرت صاحب
 تران رسانید و انحضرت در آن وقت طام بخارا را محمل اقامت گردانیده چون بر حال تو قمشش اعلان اعداء افتاد بتجدید انچه
 مرمت پادشاهانه بود و کرامت فرموده اسباب خدمت و کامکاری او را در کاره مرمت داشت و درین اثنا اید کو که او را قش
 مغرور بود و از امر اوس جوئی از ارس خان کریمت پاد و خبر پاید که ارس خان لشکر را جمع کرده متوجه انجانب
 و تو قمشش را میطلبید و متار آن حال اجمی ارس خان بکک مغرور و تولو خان نیز رسیدند و پیغام ارس خان رسانیدند
 فخلصش لکن تو قمشش پسر را کشته است و کریمت بدلات نماده دشمن را بسیار اید و اگر نه محل جنگ تعیین کرده و روی
 کاسار آورده حضرت صاحب تران زبان صحت خروانه بجا بکشد و او پناه بمن آورده است او را نکر امه داد اما حکایت
 بکک و بابا صیات گفتار در شکستیدن حضرت صاحب تران بجانب ارس خان حضرت صاحب ترانی
 چون اجمی ارس خان باز گردانید صحت عالی برنجیر و ترتیب لشکر کثات و امیر با کورا حجت ضبط محکامه سمعند بازداشت
 و قعی ارس خانیان را جمع آورده هم در او اخرا لوس متوجه ارس خان شد **شعر**
 زبس خیش لشکر بی کران زمین گشت جیش ترا از آسمان و از بنوی لشکرت چپ شده روز روشن جویا یک شب
 ز زخم هم لشکرت رست ز کوه و کمر باک و فریاد خاست سپاهی کشته قلب از در جند که دانه خود از آن کج بود و چند
 توان ریکهای پابان شمر دلی لشکر شاه توان شمر و چون ارسخون کذا کرده محوای ازار غمیم عا کرفت شمار
 وقت و از آن طرف ارس خان تمام اوس جوئی را فراهم آورده ببنفاق که تا از ارامت و جبار فرخست رسید فرود
 آمد روزگار خاست که که از آن فتنه فرو نشاند و اگر می آتش کین تکین پدید ابری برانگیخت از کران تا کران
 فرود آمد و چون آن برت و جان ببارید که اگر نه از پشت سر با هم بستی از جمع جوانمین بیل محصل پوستی برداشت
 مر بخانی سپید که اعضاء جوارح حیوانات بطا از مطلق و غم از جیش باز ماند و این حال در پ سه ماه متادیکه

و آن دو لشکر چهار برابر یکدیگر نشستند و آن وقت کس را محمل حرکت نشد حضرت صاحب تران برق تهور خانی
 بهادر و محمد سلطان را که از ملک سران کریمت پیش حضرت صاحب تران آمده بود فرمود که بقیه تمام بر سر دشمنان ششون بند
 و ایشان بر حسب فرموده با با نصد مرد با خست روان شدند و شب در راه با پسر ارس خان تهور ملک اعلان دو جبار فرود آمد و با او
 زیاده از سه هزار سوار بود و در آن شب نزدیک صبح جنگ در پوست لشکر مقدور برقرار معهود ظنه یافته و دشمنان را منظم
 و متور گردانیدند و از نیروی دست و کشت و شمشیر اجمی بر خا پای تو قمشش اعلان بزخم تیری مجروح شد و دفع عین الکمال را
 در آن مصاف امیر یارق تهور و قعی بهادر سر دوشیده شدند و چون شکوفه دین نفع و غیر ذری مر جبت نموده بر بلخ عالم
 مطلع ماندند که محمد سلطان به بخر گیری بنشاید و او امتثال امر نموده شخصی را بگریخت و پاورده و امیر بهمن نیز بهین شل نامور
 کشت و او هم شخصی اگر ش پاد و در چون کیمیت حال شخص کرده است معلوم شد که از جانب مخالف دو بهادر ارم ایشان
 ایل ساتین و یکک ساتین با صدمه و بخر گیری این طرف آمده اند و درین و لا اتمور بهادر و اید و او دشمنان را بهر دند و لشکر
 تعار میدادند و ایشان را در هم دن شهر با جماعت یا غنی که بخر گیری که باین طرف آمده بودند اتفاق ملاقات شد و واقعه را
 پشت کرمی دولت تمامه صاحب ترانی روی جلاوت با ایشان نهاد و چون جنگ در پوست قریب نمایان خیمه خیمیت
 اختیار نموده غمان از جنگ برانست تا دشمنان از پیش روان گشته تیر شدند و صف یسار کرده ایشان هم آمد بعد از
 تنعید از سوز از بنام انتقام بر کشید و رو باز کرده بر سر ایشان خاست و دو کس از نه از آن بینداخت و ایشان را بر کیم
 و انچه پای مردی اب جان پرون بودند خود را در جبار و جویا انداخت و یککی یور تخی برادر زاده اتمور بهادر ساتین کو یکک
 شل آورد و ساتین بزرگ را مندر شاه دیکم کرده زنده پیش حضرت صاحب تران آورد و معلوم شد که ارس خان منظم
 باز گشته است و قرا کک را بجای خود گذاشته حضرت صاحب تران مندر شاه را بغایت و عافیت خروانه سرافراز
 گردانید و بهنر مبارک متوجه دشمن شد و قرا کک نیز زنده بود و چون کسی از مخالفان در آن تراخی نماد معاد و قبل از آن
 یکشش با سپاه مراجعت نموده در جنگ کش بار روی مایون خود تزل نمود و در آن جانب منت روز و وقت فرمود
گفتار در تاخت کردن حضرت صاحب تران بالوس ارس خان صاحب تران کیتی سیستان بغیر نرم ارس خان
 بسادت و اقبال ثابت از کان سوار شد و تو قمشش اعلان را بحر جی ساخته روان گشت و بقیه تمام شب در روز رانده پس
 از بازنده شبان روز صبح دوشنبه بخران قش رسید و ایل دشمن بخر نیست بودند لشکر منظر ایشان را غارتیده غنایم بیار
 از اسب و شتر و کاک و کوسند و برده گرفته و از چپن اتفاق اوس خان بی کلفت کوشش بندگان حضرت در گذشته بود
 و خار مخالفان او از شاه راه دولت اقبال این برخاسته و پسر بزرگ او توجیه قبا بجای او نشسته و او نیز درین اثنا از
 پل پسر برزنت حضرت صاحب ترانی تو قمشش اعلان را تومیت و تمثیت فرموده پادشاهی تمام دشت خجاق و اکثر
 جوئی پاد از آنانی داشت و او را جمع اسباب سلطنت و کامکاری میا و مرمت ساخته در آن مملکت باز گذاشت

ولب خنک اغن نام که برن آتش پای از رشک سیرش سوختی و با دکتی نرود جهان پای از بک خیزی او
 چشمت آموختی باو بخشید و فرمود که برین کاه فرصت بدین میهری و کاه که بر کس تو غنی سپید و غنای غریب خوب
 سمرقند معطوف داشته باقبال سعادت از دست قبحاق معادوت نموده بدولت و کامرانی در اوایل میلان یل پسند
 ثمن و بسین و سیمای عیسی سر بر سلطت جانانی نرودل فرمود و بعد از مراجعت حضرت صاحب قرانی از جانب دست
 تور ملک تخانی بر پشت و بالگره گران متوجه ترمش خان شد و بعد از تبادل مقام بسیار شکست بر جانب تورمیش خان
 افتاد و بران اب که حضرت صاحب قرانی با و از زانی داشته بود جان بدر برد و بعد از شست بسیار یکباره تنها با حضرت
 سپید و ازین نظر و درین صاحب قران کامکار آن اب نامدار بسبب نجات آن شاهزاده شد سمت پادشاه حضرت
 صاحب قران سایه استقامت بر تدارک حال توتمشش اعلان انداخت و تبارج او افر سنده ثمن و بسین و سیمای عیسی
 اسباب شمت و شای کوکابی مرتب شده امرا بزرگ مثل تورمیش و از بک بختی خواج پیرش و اورک تورمیش و غیره
 ترخان و بکی قوین همراه او بسوق فرستاد تا او را بخانی بر دارند امرا با مثال امر مبارک نموده توتمشش و در سقاق
 تبارج و کور بر تخت خانی نشاندند و رعایت رسم بجای آوردند گفتار و طبع اضر شای از مطلع فضل با شای الهی
 یعنی ولادت مبارک حضرت خلافت یابی در او اسطین سال میلان که ریاض سلطت حضرت صاحب قران از رخا
 چشمه نایب ملک دیان بجهان و تعالی نصارت و طراوتی تمام یافت بود و نهال اقبال از ترشح زلال انصال و لال
 بعد اقبال و نشو و نما چسبیده خنک نبدکان حضرتش خان نشان کشته میل سعادت بر کلین نسبت بنوای شعی
 شاه صاحب قران که بنده او در جهان پادشاهان باشد مترجم شد درخت بخشش در جویبار دولت فروخته اما میره مراد
 بار آورد و از تخم آرزو که در میان امید درخت زار نسبت بی من لکنک و لیا افتاده بود و دخل اما بشکر بسلام حصول
 پوست و میان آنک لم بچل که من قیاسی شمل اسم حایرین آمده و آینه الکیم بسیار و خاندان لدا و زکوة بران مرتب گشت
 و تبارج و یوم الخیرس جباروم بیج انسر سنج و بسین و سیمای عیسی که منج ایام قرمان وی و کشورستانی و غره روزگار خلافت
 و جهانانی بود و دیده دولت حضرت صاحب قران از فیض فضل ربانی در غیبه محفوظ سمرقند که مستمر سلطت بود و کامرانی
 نور طلعت فرخنده فرزند وی از جند روشن گشت که واسطه تبار و دودمان جادوان خجسته فرجام او شعور
 جازیه و معایان شد جدا بک افتخارش بر پادشاهان بخشش اب پرا خنده گشت که فرشی اقبال تابنده گشت و از
 جین انساب آیش چون شمشیر از جبهه خورید خشیه که میون کندخت و ازیر تاج که از جرح لعلی شایخ غنوا
 صوبت اقبال نکل فرستندش از منقش لک خراج در آنک لشکر کشی کند جهان در جهان پادشاهی کند
 حایرین غنوا بی س بود که از جرح اقبال شایخ غنوا صورت اقبال نکل در وقت ولادت خشیه اش جهان افتاد
 که انکام جرم آن خلافت ان بعد از انایست امالی و مال و وصول باطلی حاج عطلت و بقال تردی است لال نمایند

و نهبت غنوا از افق شرقی که طالع دامی باشد نخستین و دلشانه سعد الکیم که از منظر سعادتش در پی نظر نام دوستی
 از یک طرف بر بکگاه سلطان سمت اقیام کرد و در کت ده است و دیگر طرف جیت الشرف آوریده و صاحب
 طالع که سعد الکیم است تا انصاف تمام سعادت خدایت تواند شد سعد صغیرا با غنوا یار کرده م و دو با تفاق در خانه امی که میران
 مجمع و دعایست متعاضد دینوی و اخروی همانست جمع آوده تا صاحب طالع را محض بترتیب سلطت و عزت جلال
 ممراد که از طریق آرزو قدم در ساحت امید نهی توقفت با حزن صورت و ایره و جوه بر منحه حصول طوره که آید جانیم کس از نزدیک
 و دور بدیده یقین مشاهده میناید و نیز اعظم گوکب سلطنت و جلالیت عالی تر می در خنک در آن حال که از
 وده عاشر خوانند و خانه جاد و پادشاه را همان دانند مقرر بر سلطت ساخته و اضر رفعت بر سط الهام از اخلاص
 و صاحب آن منزل که دستور محاکم انکاک در انجا کسب باد غنی است و در شرف در غایت قوت بهجت
 بخدمت حاضر و آثار این معانی بر کانه عالمیان بی شبیه روشنست و نظام زحل که اختراعات و وفارست
 در و در ابع بخدمت حاضر که خانه مکن و قرارت قرار گرفته و آرمیده و قر که واسطه وصول اثر طوی بسالی او را شایندم
 در انجا با وج استقبال پادشاه و بکال جوی سپیده تا پوسته در مقام غرقت و مقرر خلافت در اوج رفعت و کمال شمت
 و ایست بی تر لزل و نشو و نما ممکن تواند بود و صحت این حکم نیز از غایت ظهور مستقیم از کت و شنو و مرغ
 خج و در شمشیر گذار در و در صاحب که متقابل طلست و خانه شریک و فزاع قیام مقام بزم قریب داده نام که بی
 از جاد و مطالعت پیران نیاده سر متقابل و معارضه بر و آرد بی توقفت جرم روح پرست تا بطن ارجاع سپارد و کم
 درین منی سکی بخاطر آورد م در آینه حال خود صورت یقین مشاهده کرده و از خورسین عتده رس که از باب این ضامن
 در جوع فرازش و از زونی شناسد در بیت المال واقع شده و در عتده زرب که مایه کاشش دمی داند و در خانه خوف و هم و
 و توع این اثر نیز بنیابت و انصحت ذلک تندریر العزیز العیم دکان نمی افتد که در مسج وقت اهل حکام بجوی بر بردستی قواعد
 خیش و یلی حسن بین بوده باشد و سخن در سهام و دیگر امارات که امیات امارا مستند بان مانده نه مقتضای این مقام
 با کت آنها سر شانه جندست که مردم صورت پن از روی قیاس و تخمین بعضی امور جری از استنباط نمایند اما بی درین عمل
 بوی انی بشام جان اصحاب منی سانه از نیم کشار هدایت اثر غنایب شافزار اوست جمع الکیم چشم قران داشت
 حیت قال اندیست انده الامه علی راس کل یایه شده من تجدها دنیا و چون محسنت تا میل موافق و آثار اخلاص
 متا و دست و مقصود در انجا ذکر مولد ساین این حدیث در اول آن حال اعاده خواهد یافت که شمر از شرح آن گزارش
 پذیرد و من الله العون و التوفیق کفشار در فرستادن حضرت صاحب قران توتمشش خان بکک تور ملک نون و طفره پشمار
 در وقت اول که توتمشش اعلان از اردن خان و و گردان شده روی التاج بخت صاحب قران آورده اور و کتور با و آورده
 بود و در آن وقت که توتمشش از تور ملک منبرم شده اور و کتور در بکک اماده انجا بماند اورا که شمش تور ملک

بودند و تومر ملک فن اورا بخشیده و راکره و بعد از مدتی که در میان ایشان بنیادت بگذرانید و وزی پیش مور ملک
 خان زانو زده درخواست کرد که ایل و کپان او باز دهند تومر ملک ملتیس اورا میزدول داشت و با او کشت اگر میخواهی
 بایست و اگر میخواهی برو و او را و تومر در همان زمان که هسته شش حضرت صاحب قرآن آمد و در هر قدر بغیر با طیب پس
 فایز کشت بنایت پادشاه سرافراز شد و کینیت اوضاع تومر ملک عرضه داشت کشت و در شرب خمر و مال مغولت
 تا چاشت گاه در خواب می باشد و اگر صد هم ضرری باشد کسی را بحال کمک اورا از خواب غفلت برآوردیت بزمین بسبب
 مردم را با امید واری نمائند و مجموع اوس جوی تو همش را بیاورد حضرت صاحب قرآن کسی را بسفاق فرستاد و بزمین
 کرد و آن بر سپر تومر ملک رود و تومر ملک در آن زمان در قرآن شایسته بود و تومر شش خان جیب قرآن
 لکتر آراسته متوجه شد و جو با نجا سپید جنگی عظیم میان ایشان واقع شد و از میان اقبال حضرت صاحب قرآن
 کشت بر طرف تومر ملک نشان داد و تومر شش خان غایب آمد و در دشت بجای پران ریخت نشیست و ابرو خواجه را
 برسانیدن حضرت صاحب قرآن فرستاد و آنحضرت از وصول آن خبر متبوع و شادمان گشته جذبه سازد و بر سر
 دشادمانی گذرانید و از برای تقیم مردم مجموع مجوسان و بنده را از خلاص نمود و ابرو خواجه را با انواع عنایت و عاطفت مخصوص
 داشت بخلت و کمر سرافراز پخت و او را باز کرد و ایند و تومر شش خان بسفاق باز آمد و شقاق انجام کرد و چون تهرمان بهار
 در سپید و پناهنده و زمین بسوی باغ و بسایین کشید تومر شش خان شکری بی کران مرتب ساخته روان شد و مملکت
 سرای و ایل ملق میگردانید و شکست و دشت او روی در تنق نهاد و از میان تربیت حضرت صاحب قرآن تمام الوکر
 جوی بزمین رفت و اقامه را و در آمد **کشتار** در ایلی فرستاد و صاحب قرآن کیتی سان بخوارزم در آن سال که حضرت
 صاحب قرآن زستان در تار مقابل مدس خان نشسته بود یوسف صوفی از مال حال ننیدیده بدو شکستی کرد و لشکر بجانب
 بخارا فرستاد و آن ولایت را با فتنه و سر جید شده تاراج و غارت ساخت حضرت صاحب قرآن جلالتی را با بلخی کرد
 پیش یوسف صوفی فرستاد و پیغام داد که بعد از اتفاق خویش و پیوند موجب محالنت صیت یوسف صوفی ایچ را بگرفت
 و مجبور کرد و چون حضرت صاحب قرآن از کار کردار ناپسندیده آگاه شد مشغی و بر سر مشه را پیش خواند بغیر مود که خاک و کشتار
 نه نکرد و افزون مد که او بوده و بشی بهی بر آن بخان را ندانجام دیر جواز نمک زد و تم بر حریر کز آیین شاهان و رسم
 کز این قدر اندک آن که با اینان اندک نیست جز این که گوید و خدمت زکات نیامده بسوی و باغ ز قرآن کو قرض الا الباع
 فرستاد و آن بی شک مگر بکشت و خورشید که فرستاد و پشیمان و رنج بار آورد و چون مکتوب بهر موع
 نشسته قاصد را آورد یوسف صوفی سپید او شویست عقل صواب اندیش انفع را نیه نکرد و باز دست جباریت
 تجریم سلفه بشاد و توی به فغان از در جویی فرستاد و شسته آن ترکان که در جوابی بخارا بودند و برانند و برانند و در آن
 است یحیی سیف الدین از سفر بخارا معاودت نموده با ستاد عتب دید و دولت و اقبال صاحب قرآن بی حال

استعدایت و احوال و اجتماع ملوک طوائف که در آن عصر بر ملک استیلا یافته بود و بغیر عرض مایون رسانید
 و در همین سال حضرت صاحب قرآن مداخلی تو مان آغا را که بر پیل صلب ایم می بود بر مقتضای شریعت غایت نکاح
 در آورد و کمال عاطف آن حضرت مقتضی آن شد که از برای بطیب خاطر آن ملکه ملکی نهاد و خود را شاد و نرسد آید و بهشت
 مثال ترتیب کرده شود فرمان تقاضا نمود و بدینست و در جانب غربی حرمه بعد و خانه ها که اک و او از ده باغ و در آن
 و یکی ساخت و در آن قصر عالی برافراخت و برافراخت و جهت مطابقت اسم و سی باغ بهشت موسوم گشت و حضرت صاحب
 قرآن زستان در بنی خیر سراق شقاق فرمود **کشتار** و در لشکر کشیدن حضرت صاحب قرآن بخوارزم تربیت بهایم و حق آن
 و چون یوسف صوفی پای جرات از طریق مرقات پیران نهاد و از سر غرور دست تطاول بر کونگی بی خفا علی پریشا حضرت
 صاحب قرآن فرمان عرق حیت باعث تصدای تمام گشت و در شوال سال مسعود و ششاد بحری مطابق اول قریل
 لشکر قیامین را بنعم خوارزم تربیت داد و چون بعادت و اقبال از شقاق بنیخیر سراق در همان خطه و ابدال نهفت فرمود
 بخوارزم سپید لشکر حضرت شمار از اسکی اگر از عبور نمود و شمس را در میان گرفت و دگر که سورن انداخته و بر حسب فرمان
 رعایت احتیاط را حصار و دیگر برافراخت و از جمیع جانب سوبها خود حکم گردانیدند و سر صبح و شام سورن انداخته و در روز
 از نیب جنگ و پیکار از لاله در زمین و زمان می افتاد و بر حسب بر لنع عالم طبع جذبی از پناه غلبه باطراف و کلاف
 آن دیار ناخت کرده غنیمت بسیار از و قرآن کلنگه از و اسیران کارزار و اسبان و سوار و شتر و کشتند پیران از انداز
 حصر و شمار پا آوردند و درین اثنا یوسف صوفی نوشته بحضرت صاحب قرآن شتل بر آنک تابعد از طرفین مردم در عذاب
 باشد بدو ابط و حق جذین هزار مصلحان و عصمت کشته عالمی فراسب کرده و ذلیل آنک ماسر دو قدم در میدان مردن
 نکل بطرف خدای کنیم بگوئیم و بخت آفرینی کنیم به پیغمبر تاین شتابان سپهر درین داوری بر که کرد و بهر
 زباز چو خج کیتی فروز که پر و ز کرد و کبر کشته روز که بر کرد و از رزمه سر بلند دل و پستان که کرد و نراند
 حضرت صاحب قرآن را این معنی بنایت ملائم مزاج مبارک اشاد و متبوع و مسر و کشته فرمود که من از خدای تعالی عین
 میخواستم و بی توقف و تعلل از سر صدق و توکل به پوشید صاحب قرآن پیر جنگ نشسته ابر بارکی بی رنگ
 و شمشیر بسته پیر عالی کرد و بعدا دست سوار شد و روی توجس بسوی حصار آورد و نوچیان و امر پیش آمدند و زانو زده
 درخواست کردند که مرش بندگی حضرت صلیت نیست صاحب قرآن نامد ابرین ایشان الشات نمود و روان گشت
 امیر حاجی سیف الدین را غایت اخلاص و سواد اری غنان حماسک از دست و قار در بود و بی اختیار زانو زده دست
 در غنان آنحضرت زد و بزبان دو بخاری عرضه داشت که تا بدکان زنده باشد چگونه شاید که بندگی حضرت پیغمبر مبارک
 خود بهادر جنگ شود حضرت صاحب قرآن را نایزه غضب برافروخت و او را دشنام داده و شمشیر بر کشید و حواله کرد
 امیر سیف الدین از غنان باز داشت و باسی باز پرس نهاد و آنحضرت از سر و ثوق و استقامت بیاید الهی مبارکانه

تا کن رخدق و آواز داد که یوسف صوفی را بکشد که با جیب التماس تو آمیخم بگو خود دفاعی و سپردن آنی تا به پشم که غذای
رضای کرانصرت می بخش یوسف صوفی بر سید و از کشته خود پشیمان گشته دم در کشید حضرت صاحب قرآن تمکین دارا
و یکبار باره آواز داد که هر که بگوید خداوند را در امری که از زنده گانی و مرگ ازین مقول سخن گفت تا باشد که ناموس من اسیر
شده سپردن آید یوسف صوفی را محافظت جان از رعایت ناموس اولی نمود و الحی درین منی معذور بود شعیر
که کرشکر جلوه عالم بجنگ محمد پل کردند و پیشه و یکبار جواز در پند فرزندک او نیارند رش سوی چکت او از رعایت
شرمندگی روی جواب هم داشت صاحب قرآن کامکار زمانها توقف فرمود و چون کس از بالای بارود نمی زد بمحکم
همایون معاودت نمود جانیان از کمال شجاعت و دلاوری آن حضرت متعجب مانده ستایشها نمودند و در اثناء آن احوال از
طرف تره خیزه نوباده بمحضرت صاحب قرآن آوردند مکارم اخلاق طحکانه فرمود که یوسف صوفی برابر نشسته است نصیبی
ازین نوباده بر طبق زمین نهاد پیش او فرستید امر اعراضه داشتند که بر طبق زمین ضرورت نیست نظری چون بفرستیم صحت
پادشاهان رخصت نداد و چون بر جوب فرموده اند از بر طبق زمین نهاد که بکنار خندق بر نهد از بالای بارو پرسیدند که بر طبق چیست
بنده گفت خیزه نوباده است که صاحب قرآن از برای یوسف صوفی فرستاده است و از آنکه بکنار خندق گذاشته بازگشت ایشان
از پیش یوسف صوفی بر نهد و از رکاکت رای خیزه نوباده فرمود که از بالای بارو در آب انداخته و طبق را بدر بان بخشید بعد از آن
مردادی حاجی نام در راز به بزرگده بالشکری مستعد بیکار از مردان کار پرور آن امیر زاده عرض بهادر با بهادرانی که تادم
رکاب او بود و شمشیر کشیده جلوه کردند و از آب بشاه کشته آتش سکار بر افروخت بهادران نیز از مای از سر و جاب
دو مردی و مردی دومی از سواران بجاک مالک افتادند و مردم بسیار از طرفین زخم دار شدند و آخر الامر لشکر خوارزم
از رزم ستوده روبرویت نهادند و بجهار در آمدند و ایچی بوزغا و انوشروان پسر اتیوگا کوشتهای دلاورانه نمود و مرد و رازم
صید و چون ایشان را بشکوه جایون آورده بمعالجی مشغول شدند ایچی بوزغا صحت یافت و انوشروان در گذشت
بعد از آن عا که خدمت نشان بر حسب فرمان تقاضا جریین بختیق ترتیب کرده برانرا خشد و بفریب سنگ قصر
یوسف صوفی اویران ساخت یوسف صوفی از مشاهده آن حال دوم و سراسر مستولی شده بجای دیگر نقل کرد و مدت محاصره پاد
شاه نزد رفوستان شد اما رفو بر روزگار دولت و علامات غلبه و نصرت عساکر منصور بطوری پرست یوسف
صوفی را استیلائی علاقه خسانی از اندوه و حیرت و خوف و خجرت فراخ از جاده صحت و استقامت منحرف گشت
و مرضی مملکت طاری شده بان گذشت و این قضیه هم از نادر اتفاقات دولت حضرت صاحب قرآنیت چه در آن روز که
آن حضرت تنهاده و یک حصار فرموده بودند تا یوسف جنگ کند او سپردن نیارند باریان مبارک را ند که هر که بگوید خدا
کنند او را مرکب باز نماند و هم در این چند روز تیر آبی فداست او بر حیات ترجیح نهاد و چون کرک فدا پس من حیات یوسف
پاکر شد این پیش طفر و چنان ملامتی و صحنه یعنی با آن صاحب قرآن با جبر در روز بهار شنبه روی شجاعت و بلاغت

بهر نهاده و از اطراف و جوانب جنگ درخواهند حصار ما رخها کرده در آمدند جوکر دنگرم آتش رزم را
کندند باروی خوارزم را محو شد از سی کند آوران غیر وی اقبال صاحب قرآن عساکر منصور دست تسلط بهب و عارست
برگذاشت و در جاسم مال بران شد از صامت و ناطق بیا و تاراج برد و اندر عمارت آتش را معنونی غایبها مانعها صورت مال آمد و از مالکان
و مساکین صدوقه اذ از لزلت الارض زلزلهها و اخربت الارض اثاثها شامه و اشیاء و تمام اشراف از دانشمندان و مولای خط
و اصناف همیشه کار از خانه کوچ کرد کشتن فرستاد و این فتح نامدار در قوی سل موافق سزا دادی و ثمانین بمسجد دست داد
و حضرت صاحب قرآن کتی ستان مرکب تیز کام دولت زیر ران طفر در رکاب و حضرت هم غان روی معاودت
بمستقر بر سلطنت و خلافت نهاد و جفن بجل غلظت و طلال سعادت و اقبال زین فرموده و من در زیم سزی اتفاق قشاق آن
گفتار در بنای حصار شکرش و عارست آق سرای از بعضی کتب تاریخ منقولست که بدین کشت و سواران ایام مجمع
کبار علماء اسلام بوده و از محدثان نامدار سپه امام بزرگوار در آن دیار توطن فرموده اند ابو محمد بن عبدالله بن حمید بن نصر الکلبی
و عبد الله بن عبد الرحمن الدارمی السمرقندی و ابو عبد الله محمد بن اسمعیل النجاشی رضی الله عنهم و در خواسته و دیان روزگار اهل علم از برای
اقتباس انوار فضائل از اطراف و جوانب بطریقه توجیهی نموده اند از آنکه ابراهیم بن محمد بن جراح القشیری النیشابوری
بناچار فرموده و از عبد الله بن حمید اللیبس استناده نموده و بسیاری از آنکه و انما ضل و انما جوده اند و محمد را جمیع حسن اناده بوده
و ازین جهت کشت راقبه العلم و ادب لب شد و بواسطه طراوت و خضارت بساتین و مرغزار که کام بهار تابانم دو دیوار
آب شرب و دیار سبز می روید بشر سبز استناده یافتند و در او آخرت لعلی و شبنم و مسبو و موافق عن مل اهل فضل رمع که
معمار بهار قوای نامیر را به عارست شمر سبز مغزار بر کاشت و قصر کس را شرفند معارجین شرفات افتخار جن با وج
رفت بر افراخته بنقوش فیروزه کار اوراق و شمشیر زرنگار کل شکا **التلیک**
معمار چمن کند بنیاد حصار میرامن شهر سبز گلزار زخار و نگاه دران مملکت خلد آثار پر داخته قصر کل جبر زب و نگار حضرت
صاحب قرآن کامکار جلوه و لگششی با مقدر بر سلطنت گردانیده بنیاد حصار شمر سبز فرمان داد از برای امر او شکر بایست
کرده بطالعی که بنا حصار را شاید بنیاد نهاده و در اندرون شهر بر جوب فرموده تقاضا جریین خد قصری اساس افکندند که چون
افراخته و پر داخته گشت عمارتی رفیع بآیس مدح که تا معمار قدرت و السما بنیاد بنا نیر و انما لمعون از ادع و انما در فرشتا
نفع المایه و ن پر داخته مهندس سازه زده کردند بنای جان با آنک بار بار که در جان گردیده و ندیده **بخت**
از رئیس سر کشیده سوی سما کشته نام شریفش آق سرای **گفتار** در فرستادن حضرت صاحب قرآن طفر قرن حاجی
سیف الدین را بهر اوطاب طلب ملک غیاثش حضرت صاحب قرآن از خندق می پیش ملک غیاثش بر علی فرستاده بود که اول
بهار امر و دنیایان بزرگ بقرقنای جمع خوانند ملک نیز می باید که حاضر گردد و چون فرستاده انجا رسید ملک با او طریق
و رعایت جانب مرغی داشت تعلل نمود که اگر امیر حاجی سیف الدین تشریف بنده دست استظهار بفرم اک مصابت او زده

بخدمت شاه نظام این نشان میکش و در واقع بنایت ترسان و لرزان بود حضرت صاحب قرآن مقرر در این روز است
 امیر حاجی سیف الدین را در شهر سبزه لصدی و شامین و سبعا به فرستاد و چون بخواه رسید ملک مقدم او را بترجیب و تنظیم تمام
 علی بنموده و او را در تنی بهانه ترتیب میکش و نیز اسباب سفر ترتیب کرده و بحد بلخ غله بجا میکشاند و یکسال پیش ازین
 بهرامون به شهر بندی و در آن دفعه از نو خیزد کرده بود و بخدمت در تمام آن سعی نمودی چنانچه بی محلات و باغات که بیرون
 حصه رقیم بود داخل انزرون شهر شد بقصر آنکس که تیر تیر را بهر گوشش و تیر و فغ تواند کرد سیهات سیهات
 بماند و دیده دور تند بر سپهر آیین با کاغذ نم یافته و حصه سپکین باریده و عیلمت یافته سمت سادات دارد و چون امیر حاجی
 سیف الدین آنجک بملک اندیش بر لوح خیال می نگاشت از صیغه احوال و اوضاع او بر خواند و او را بحال خود برگزیده
 روی معادیت بپایه سر بر اعلی آورد و آنجک از احوال ملک تفرس نموده بود و عرض داشت دهم در آثار این حالات علی یکبار از غرض
 چون غریبان بر جت اشارت صاحب قرآن کرد که بکسی بسته بدرگاه عالیه آمد مراحم پادشاه با وجود سوابق جوامع که از او
 صادر شده بود نقوش زلات او را بر لال غفو و اغیض فرو شسته مقدم او را کرامی داشت و انواع نوازش و الطاف
 اختصاص بخشید و دختر او را از برای امیرزاده محمد سلطان رقم قبول کشیده و طوی داده بکرات خلعت پوشانید و با او در یک
 توجیه نه بر پهل شورت سخن پرست و قرار بان شد که اول جیت یورش همراه حاضر شود علی یکبار این معنی را التزم نموده
 بهود و برایش مقرر کرد که در این خدمت صاحب قرآنی او را بصنوف غایت و تربیت سرافراز داشته رخصت مراجعت کرات
 فرموده و او بحال خود معادیت نمود **کفتار** در فرستادن حضرت صاحب قرآن امیرزاده میرانشاه را بخراسان از انوار
 شکست حکایت نبوی مصطفوی صیت حال ۱۴۱۰ ان امیر حاجی سیف الدین و بعضی سفافه روشن میشود که نمای عمت
 بر کز یکان خدمت غایت سایه انتانت جز بر عظام امور و کرامت مقامات نیندازد و در هر مقصد از تمام صغایات کمال آن
 مظهر نظرقصد و نیت مخرجه بفرود آن رضامند و نسا زده از کوه شکوه بلند عثمان صاحب مایه صدای جبر فخرای **شعر**
 و سخن نامش را تو مظهر غنای الهی صدر دون العالمین و البقر بنیاید و از او تار و طار و اقدار ذوی الاقدار نوای غیر از نوای
 بگوشت روزگار زنده لاجرم چون ارج دولت حضرت صاحب قرآن بعون مایه است صدای بجا می و معارج پادشاهی
 و جانبانی عروج نموده غلومت و غیبت مملکت بکلمه سلطان کل امه روا نمیداشت که دیگری را در آن منصب متعالی منزلت
 شایسته و مسمیت تواند بود و از اسد و افواه استعاده که بزبان ممت عالی بهمت آنحضرت بسیار گذشته که عرصه
 رج مدون در خور این غیبت که آن را دود و شاه باشد و در آن روزگار بایران زمین درم ملکئی طایفه خرد کرده بودند و اسای
 مسلطی انداخته و تمام ایام فرستاد قوت و کنتی تمام یافته و دایت استقلال و استبداد برافراخته باینرون
 دایت روز افزون آنحضرت از تنج و منبط مالک تران به دامت و تمام اوس جفتای و اوس جوجی در تحت تفرج
 کائنات میباش و از کوفت روی مزم تقاضا بصوب شیر ایران آورده در خریف سیمین مال چین نه آیین و شامین

و سبعا فرزند ارجند امیرزاده میرانشاه با ملک سنوز در سن چهارده سالگی بود بکثرت خراسان نامزد فرموده و امیر جهانگیر برادر
 امیر حاجی برلاس و امیر حاجی سیف الدین و امیر ابوبغا و امیر عثمان عباس و محمد سلطان و قناری برادر محمد که و تابان بهادر و اوس
 برادر سار و غا و حسین برلاس و حمزه پسر امیر موسی و محمد قرغان و ساق آنکه و مظفر پسر اوج قرا و دیگر اعدا با نچایه قشون سوار
 که از لشکر حضرت شاد اختیار فرموده بود و ملازم ملک باین گردانیده همه را خانه کوچ بصوب خراسان روان ساخت
 شاهزاده عالمیان بر جرب فرمان با آن سپاه کران در زمان امان بعون ملک بزدان عثمان بکران طغر جلان بجانب ایران
 معطوف گردانید **شعر** ز تزلزل و لیران بر نوازش جو شتابان بایران نه دندرو سپاسی جو مورد و معنی شمار
 محتجج داران و خنجر گزار چون کسوی رود چون رسید غبار سواران بگردون رسید بفرمان شاهزاده داد کسر
 مندر بر آورد دست منر بکشتی ملی بر کذا رکلف کشیده جو بر آب مد الف ز چون بران پل زرعون الی
 کند شد بی و هم توان سپاه و پاییز در مسان و بلخ و شیرخان شادمان و کامران بگردانیده و در اواخر زمستان از دلا
 ملک با غمیس با خنده مال بسیار دایب و نعمت بی شمار فوج روزگار عا کر حضرت شاد شد و چون شتاب غیبت حوت
 رسید علی ملک ایلی فرستاده در پای سر بر اعلی عرضه داشت که اگر جرب فرموده رایت طغر بکر بطرف سر راه توجیه نمیدهند
 میان بخدمت کسای سبسته عا کر منصور را عرجی باشد بعت غلامی کم لشکر شاه را بر مکان برودیم همه راه را
کفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قرآن سادات قرین بایران زمین در اوایل و قیل مطابق اواخر زمستان
 و شامین و سبعا و جری علی صبا جاد افضل الصلوات والسلام بقریب فصل مدح ربیع که سلطان عدایت شمار بهار لشکر آراسته
 ریاضین و از نمار در عرضگاه مانظره الی آثار رحمة الله کیف بجی لایض بعد موتها احضار فرموده و تمام دی زمین از کران تا بکران
 بتابند ضلع و ابتیابها من کل زوج بهیج تمیز فرموده حضرت صاحب قرآن کتی ستان غم توجیه ایران فرموده با حضار عا کر
 و کتاب از اطراف و جانب فرمان داده و پیش از جمع آمدن متوکل علی الله بمبارکتر طلوعی روان شد **شعر**
 اب دولت زیران جبر طغر بالای سر فتح و نصرت پیش و پس عون الی راسر و عا کر منصور از سر طرف و جانب متوالی و
 متعجب ملک باین میر رسیدند و بعد از چند کوچ **بیت** سوی چون رسید بالیکر شاه صاحب قرآن دین پرور
 کار و نامان بکشتی در ذوق جبر سینه بر کنار ذوق زاب همچون کشت و آمد نیز در خراسان نکند ستایف تمام غرض داشت و صحر از خیم
 داعام و طویل و سپاه و بارگاه مالا مال شد و چون حضرت صاحب قرآن بانده خود صیه از صدق نیت و صفای طویست بدین
 با پاسکو که از زمره اولیا و اصحاب جذب بود فرموده و او از سر جذب و چون که داشت سینه کشت بطرف آنحضرت نهان
 آنحضرت از اینگون کرد که خدای تعالی خراسان که سینه روی زمین کشد اند با ارزانی خواهد داشت و همچنان شد و از انجا بابت
 و ابتال روان کشت از کوچ و نزول آن کشت بی اندازه مصدوقه آن زلزله الهی عظیم هم روز تازه مثلهم میرفت
 و از خروش کس که نای و غریب کور که و نشان جلال و دین درای صدای برم میفرغ فی الصدور ففرغ منانی السموات و من فیها

در گوش کمران می‌باشد و ملک محمد پسر ملک فیاض در قلعه سرحد بود و چون از توجیه رایت کشورگشایی و انکشت
احرام اخلاصی بستم بزرگراه عالیه آمد و بغیر باطنی نایز شده بانواع نوازش و سیورهای شرف اقصای یث و چون
بعد از قطع مراحل و منازل از مرور و در بزم غلاب استهاریافته گذشته در حلیه الیک که با ده فرسخی سر است نزول فرمود
کس فرستاد بطلب علی یک نام هر روز در بموک بظفر قرین ملتی کرد و علی یک چهره عهده را باغبان بی وفای بخراشید
و در امانت فرمان تعلل و تهاون و رزید و پای جبارت از سر غرور برتر از حد خود نهاد و با کمک خود نیامد فرستاده را
نیز اجازت مراجعت نداد و چون ملک غیث الدین پسر علی بان زودی میثابور را از سر بدلان استخراج نموده بود و بسیار
از لشکرا و در آن جانب بودند حضرت صاحب قران غنی غریت بصوب جام و که سویه یافت تا لشکر آن جانب
بملک ملتی نتوانستند و چون بوسیله رسید بملان مهدی که سردار انجام بود با استقبال بیرون آمد و بغیر باطنی سر نواز
کشت و انالی انجام از عبور یک کرد و در آن مآثر ضرری نرسید و صاحب قران دین پرو پاک اعتقاد بفرم زیارت
مولانا اعلم اوسع زین الدین ابوبکر تائی بادی که از علما متواری آن روز کار بود به تائی یاد فرمود و بصفای بیت و خلوت
صحبت آن عیانه روز دریافت و مولانا اشارت به زبان نصیحت کرده انحضرت را سخنان سودمند فرمود و انحضرت او را دعاء
کرد و بعبادت و آیت بازگشت متوجه راه شد گفتار در تسمیه قلعه نوشج چون رایت فتح آیت بقلعه نوشج رسید
عساکر نصرت نشان بر حرب فرمان قلعه را که گزوار در میان کر شد و چون در خندق حصار آب بسیار بود سر روز وقت
کرده به تیب آب بیکار و تفصیل آلات فتح حصار اشغال نمودند بر روز چهارم بر لیل عاظمی بعبادت و پست که کم پیش
متقابل خیرش روی توت و اقتدار بحصار آورده آتش بیکار برافروزد و بیخ ابدار آتش بار دشمن خاکبار با و چار
بعد تهر بوزند پست به کار بیکار را ساختند که در زده سورن انداختند بهادران سپاه بجا جادو بهادران باد
وزان از آب خندق گذشته بمحاک ریز حصار آمدند و آتش نهادن پستی مخالفان زدند آب حیانتان بر خاک ملاک
ریخته و خاک جودشان بیاد پستی بردادند حضرت صاحب قران که پیوسته بخوشن توکل و مغرور توفیق آراسته
بود بی جنبه یک دکل که حصار میگردد و لا و در آن بهر آذمائی بر جنگ تحریع نموده فرقه مبارکش ایشان را توفیق
نازه و قدیمی بی اندامی بخشید و از بالای حصار سنگ و تیر چون نظرات باران از ابر بطرف فروری بارید چنانچه دوتیر
پسر حضرت صاحب قران سپید و امیر زاده امیر علی پسر امیر محمد که حال معتدلش بجای چون حضرت صاحب قران
آراسته بود و ایکو تهر بکوت و عمر بهر عباس و بشرد و دیگر بهادران خیمه وی مردی و مردانکی پیش رفته بفضیل
صدید و دست جلاوت در دیوار نازده بفضیل برآمدند و در حصار از طرف دشمنان تیر و سنگ برایشان بارید
روی شجاعت بر تافته شمر لشکر خیمه دین و ابهت کام بهر حبه مقدور بشرت توانستند
و از جنگ بایریم بهیدار نشد بجز از پشت بردان که نماند بی و شیر به شجاعت و مردی شیخ علی بهادر و برادر

422
که ملک او سلطان خیمه و یکدیگر پسر امیر شمشیر کین کشیده بدست دلاوری حمله کردند و یکبارگی روی دروازه نهادند
از آب خندق بگذشتند و بتوت بازای کامکار و زخم شمشیر معانقه کردند و دروازه زفته با دشمنان دست و کمران
شدند و ایشان را متهور و منکوب کردند و در دروازه بازگذاشتند و لشکر منصور از اطراف و چوایب زخمی کرده بقلعه ماندند
و بقیه السیفی که از مخالفان روز بگذشت مانده بودند مجموع جمع انعام بگذرایند و دست تسلط جبارت و تاراج بر آورده
قلعه را از سرچ بود پسر داشتند و خراب ساختند و این فتح از جمله نزهت زیرکان شومند که اشارت زبان رفر در اینده
بشارتی بود عظیم نیکان حضرت صاحب قرانی راجه اول جایی که در فاتحه غریت ایران زمین تحت انحضرت متوجه
تخیر آن شد این قلعه بود و حقیقت آنکه صحنی بود بعبادت باره اش از بلندی سر بایر کشیده و فیصلی در غایت اسکام
چراغ کرد اینده و استوارش بمرتب که حصاری بر روی زمین بان محلی مسج روزه به جای نمیده پسر دوش بخندق عمیق
و آب بسیار مخوف اندر دوش بکروی انبوه از مردان کار با آلات و اسباب کارزار و ذخیره بی شمار متوج و باینجه
بجنگ اول که سپاه نصرت بنامه در انداخته با سالی مسخر شده و این معنی بر ذوق فرموده الهام ام الکتاب علامت آنست
که تمام مالک ایران باندک زمانی بی تکلف و زحمت جندان در تحت تصرف بندگان کامکارش قرار یابد و آنچه در اول
امر رود نمود لفر کار همان بود دیده می باید و گزیده سرچ طام میشود سر عالم سر سرمدی هوید کرده اند و درین قضیه دفع چشم
بدرا الیاس بعضی لشکریان سکام جنگ در آب خندق غرق شدند پست سبزه اگر چه در آتش نماندند و اینست
سبزه لشکر صاحب قران در آب بوقت گفتار در تسمیه شهر راه چون خاطر مبارک حضرت صاحب قران از اندیشه
قلعه نوشج بهر ذوق غنی غریت بصوب راه معطف گشت و ملک غیاث الدین دیو غرور با استواری حصار و بسیار
اعوان و انصار از نیت اسباب مقاومت و تقابل میباید و آماده کرد و بید بود روز چهارشنبه که لشکر خضر قرین به بجا رسید
باغات را خراب کردند و دیوارها بینه انداختند و شهر را از اطراف و چوایب درین گزیده سورن انداختند
و بر لیل نمایون صدور یافت که در مقابل حصار خندق رعایت خرم فرود برده جای خود محکم سازند امر عالی را با مثال ملتی
نمودند و حضرت صاحب قران بعبادت سوار شده که در حصار دیوار و دوران میفرمودند و داخل و خارج از این نظر احتیاط
مطالع می نمود مخالفان کر کین بسته در دروازه بکشد و در جماعتی غوریان صدر مردان و پهلوانان شیر شکار بیرون آمدند
و جنگی عظیم در پوست امران بهادر و بهادران مع کزار محصل قمار شاه بر لیل دران جنگی مردانه کردند و دشمنان را تا در دروازه
را نه ایشان را مقتور و مغلوب گردانیدند و خلق بسیار بسل آمدند و چون جان از نام کشندگان بجا سپاه شب در گردن آید
از پهن و اندرون طلایه به کاشته و از مرد و طرف تار و پارس داشتند و بهادران لشکر منصور توراها و چیر با کوشش
دقیقه از شر طفرم فرود گذاشتند و در روز چون کینه لا جورد بر آورد و بنمود بایوت زود
سپاه نصرت شمار سوار گشت و صف کشیده برابر حصار بایستادند اما آن روز جنگ اتفاق نیفتاد و فوجی از مخالفان از دروازه

انضامی که در شهر بند بود قصدش چون پیران آمدند و سپه کس را بقتل آورده و بخیل بازگشتند و سوی حصار شامند بخت
 و کرد و چون چشمه آب فروشت از چشمه که خواب جاشگاه روز جمع لشکر طغیانی امینک جنگ کردند امیر
 اسیر بود و شورید بهادر مشر با فرجی از لشکر نصرت شام در زیر حصار ایستاد که بالا بر آید و دشمنان از بالای حصار کوشش میکردند
 و در محاطت اطراف و جواب آثار جلادت و مرداکی بظهور میرسانیدند صاحب قرآن کا مکار بعبادت و تقابل سوار شده و
 کارزار و شمشیر و کوشش نیزه آیدان رخ گذار فرمود و بهادران نصرت آیدان را که همیشه در مکارک و مهالک جانبازی و سوارانی
 عادت جلادت ایشان بود از لشکر حضور مبارک انحضرت نیزه می قوت می نوازند و دست بردار نموده که باغ آثار رستم و اسفندیار
 کشت فرمان تقی جرایان از انحضرت صدور یافت که از اطراف و جواب جنگ سلطانی انداخته حمله آورند امیر کبک و مشر
 و سونجک برادرختی بدو بی توقف پیش رفتند و دلاوران از هر طرف پای حصار در آمدند و نیزه و سنگ اهل حصار سپهر
 بیکدوش و سرگشته و پیش رفتند و زو و بنهار بار و نهاده بالا رفتن کردند و چند دلاور نیزه و یک کوشک مرغی از مهری که آب
 انجیل شیری آمد و آمدند و چون شهر بند بسیار بزرگ بود مردم از حال یکدیگر خبر نداشتند و آن روز ملک غیاث الدین در پشت دروازه
 که در پهل انجیل بود به نفر خود کوششهای مردانه نمود اما فایده قهرت نداشت و از پر دلالان حاکم مضمون اول کسی آن روز جاریه نقب
 البقی مردی شد و بغیر برآید و بغیر بیاورد و امر برانکار و جوانان هر یک از مقام خود حمله کردند و جنگ کنان بغیر بیاوردند
 و بهادران در دروازه ای چون دل دشمنان شکسته باندرون حصار ریختند و مانند باغ و خزان که برک زنان ریزانند مخالفان را از پای
 باره و مور و شیب مقام و شور انداخته ملک غیاث الدین از نیب استیلائی آن سپاه آتش امینک بیرون جنگ بگریخت و شهر
 اندرون در آمد و بکرم و مضر قریب و دونه کس از لشکر او که پیش حضرت صاحب ترانی آورده و مراحم پادشاهانه بشکرا
 فتح و فیه و زی خراست که اهل آن مملکت از آسیب قهر سیاه قیامت نبییش گمان یافته بکلمات بنامه و تم غفور و رحیم لعل ایشان
 کشید و بغیر نمود و بکرم و مضر قریب و دونه کس از لشکر او که پیش حضرت صاحب ترانی آورده و مراحم پادشاهانه بشکرا
 باشند و هر که خلاف آن بود هر چند از خود پند و هر چند از ان که خدا را از انوشته از زانی داده و کار کرده بندگان حضرت مجرب
 فرموده و زمانه تیغ برسانیدند و چون اجتماعت خاص یافت بجای خود بازگشتند و بحصار درآمدند و راهایا و سکان شهر از ان
 طاع و واقف شده کوششهای کاشانه شمرده دست از فعلی باز داشتند و خیال پیوده از سر پیران کرده پای در دامن سلامت
 کشیدند و چون ملک بجمار آمدند و آنکه خواست که باره سازد و باز طرح تعاد در اندازد و قتادی داد کردن که مردم بغیر
 و به برآید و در محاطت حصار می نمایند و چند روز از محاصرت کردند و او از برسانیدند کسی الشاعت نکرد ملک
 داشت که جز تیر به نیت همان روز و خود اسطغان خاتون و قهر طغیانی و پیر نیزه که خود امیر پیر محمد را اسکندر
 یحیی الکونیه از نسل پیران بوده و مرده کرده بجهت صاحب قرن فرستاد و حکام اخلاق خمرانه ایشان را بنوازش و تربیت
 اخلاص و اخلاص از راه بخت و کمر فرزند آید و آید از استالت داده باز گردانید و فرمود که ملک را بکوبید که پیران

اگر در مقابل امر نماید و شمع جنگ کرده شود موجب تحریک مملکت و خنوع اموال و دماء امانی آن کرد و دوز و وصال
 آن در کردن ملک باشد و اسکندر شیش را با و داشت و احوال و اوضاع از و استفسار نموده بر تقایا و اندرونی خفا و واقع بود اطلاع
 داشت و کوشک باغ را غارت کرد و اهل مایون مقرر بر سلطنت گردانید و ملک غیاث الدین روز دیگر به تنه پیران آمدن مشغول شد
 و روز یکشنبه از حصار و مصیبت پندار پیران آمد و چون مشرف بساط طوس استقامت داشت پای ادب در جاده انبیا
 نهاده و زانو زده و سر تسلیم فرود آورده دست خضوع و خشوع در دامن اعتدال و استغفار آویخت حضرت صاحب قرآن
 او را امان داده و نوازش فرمود و بخلعت خاص و کرم صر مخصوص باز گردانید و روز دیگر سادات و مشایخ و ائمه و اشراف
 و اکابر پیران آمدند و غر بساط طوس در پایش بو طینه دعا و نما قیام نمودند و این شیخ ارجند بسند شش و شمس و سماء و نواقی
 می مل شد و رایت نصرت شعار از انجا کوچ کرده بشرقی مرآت بمر غرار کهدستان نزول فرمود و جذر و زو توقف نموده
 بیتل خزان و ذخایر که ملول غور بساها انداخته بودند فرمان داد شخصی زخم کوبید که کشته بود و زیار و زور کوه را پاسد
 زینت کرانمایه و تاج زر کرم صر بدو کهر زینت آلات و سیبیه طرف زخم کوبید کون تکه های شکر و
 زو بسای زینت خوارها و دیگر نایس با نبارها بفرموده شاه مردان کار شمر تا کشیدند در زیر بار
 صحر کشیدند انعامه روانت حکم شان بر ربه ویرایع لازم الاتباع تحریک حصار پیران و اندرون مایه نهاده است
شماره و چشمه و خزان پیران حصارش سر اسر بنیداختند حصاری که بکوه و مسال خرد
 همانرا که از نم ملک است که همان و همین ازین کشت را که صاحب قرآن چنین بود خواست و برسم امانی مملتی برانی شهر خوار
 و بحمار روز نهد کرد و مولانا قطب الدین پیر مولانا نظام الدین که مقدم آمد و علماء آن مملکت بود و دولیت که خدای مقبره را از شهر
 و ولایت تعیین کردند که با کوچ بشهر سبز روند و دار و عمارت و ترمه و توراتش که برادر امیر زاده اقبو غا بود بخت نقل ایشان
 نامزد شد و در واز مار اند که مغرق با من و ضری بنقوش و کتاب بکشت نقل کردند و الی یومنه و در اندام منصوبت و ملک
 حصار بی دیگر بود در غایت محکم و استواری که از اشکله می آیدند و امان کوه نیز کشیدی و پیر کوهک خود را غوری
 که او را در دلاوری و مرداکی و کار دانی و فرزانی برامثال و توان خود میدانست پیرده بود صاحب قرآن کا مکار
 اشارت فرمود که برو و پیرت را پیاد و اگر نیامدی و تو نیز بقلعه در آئی انچه شدنی باشد خود مشاهده نمایی ملک
 بموجب فرموده پای قلعه اشکلجه رفت و اندیشه را بر طل آن کاشت و پیر را بجن تدریم فرود آورد و بعبادت
 بساط طوس رسانید و او نیز از عواطف پادشاهانه بخلعت و اعزاز کرامی هر از کشت گفتار در دشت امیر صاحب
 قرآن بطرف کلات در انفر زستان لشکر کشید و بکلات رفت و پیران کلات را بخت و در بهار ایت میل
 مسینه اوج و شمان و سبعا به در کلات جنگهای عظیم شد اخر الاخر از جانبین از در صر درآمدند با خند و مصحف
 در میان آوردند و در پاسن امیر الامر علی سک چون امیر محمد شیخ حاجی و یک روز را بخت آورد باز داشت و بند کرد

و بوقت طاقت تهریت امیرزاده غمخ بهادر را تازه کرد و ایند و بعد از فراغت آن ماتم امیر صاحب توان متوجه
 کرجستان شد و در آن نواحی مبارت مخدوم زاده عالمیان ابریم سلطان رسید که در پست و ششم سوال تهریت و حسین
 و سابعه متولد گشته امیر کبریا بسیار کرده و گویند در آن نواحی جند قلعو حکم بوباسانی فتح شد امیر کبریا قدم و بر استیصال گرفت
 و از آنجا حضرت مخدوم زاده عالمیان را شامخ بهادر بجانب سمرقند فرستاد و حضرت صاحب توان بعد از تسخیر کرجستان
 راه که پستون در آمد و از شهر قلیس گذشت و جمع آن دیار را در تحت امر خود در آورد و درین اثنا از طرف پادشاه
 غمخ خبر رسید که لشکری در بند رسیدند و بعضی از در بند گذشت بر امیر کبریا ریش بطرف تهریت و اعیان پیدایش
 ذکر ریش حضرت صاحب توان بطرف در بند چون باب محوم درگاه کوه البرز رسید لشکر جیدان نمود که در قریه آن
 نشانی نداشت و از در بند گذشت و اول باغی که از خوانان غمخ خان بود رسید و اطراف و جواب ایشان در گذشت
 از هر یکی و از بسیار اندکی خلاص نیافتد غمخ خان چون از آن حال خبر یافت گنج جمع کرد و ایند متوجه شد و چون امیر
 با نجا رسید غمخ باز گردید و دیگر بار استعداد لشکر بواجی نمود و متوجه چون یکدیگر رسیدند تهریت و در گذشت و از گذشت
 قتل و کشتن جویا خون در آن صحران شد اخلاص غمخ را ز غم و از آب اتل گذشت و در جگرها در آمد با
 مدد و چند بر امیر صاحب توان اولوس و بر غارت کرد و کوه جگر پس را تاخت کرد و از قوت گرفت و نوب و تاراج بسیار
 کرد و باز گشت و زستان در بقا و قریب آب ترک قشایشی کرد و در همان زمستان حاجی ترخان و سهرای را غارت و امیر کرد
 ذکر حاجت حضرت صاحب توانی از جنگ غمخ از راه در بند بولایت عراق در رمضان سنه ثمان و تسعین و سابعه
 و مدان کنایه و ملک ادرباچان و آن نواحی بفرزند ارجمند خود امیر انشاء کرد که کان بهادر گذشت و امیر محمد سلطان را بالکلیه
 بجانب خوزستان بعبط آن نواحی فرستاد و امیرزاده پسر محمد جهانگیر را بجانب یزد و مقرر فرمود که پسر ابو سعید زریک طبعی در یزد
 باغی شده بود و پشته امیر محمد غمخ را بخارس فرستاده بود و در عاشر شوال از مدان بهار السلطه سمرقند متوجه شد و شامزاده اعظم
 شامخ و در آنجا استیصال نمود و شهر سمرقند و بیابانهایش کشته ایند ذکر باغ شمال و کوه سنگ و باغ و کشتی
 در قریه حضرت صاحب توان فرمان فرمود تا چند سان و معماران ملک عالم را که در آنجا جمع کرده ایند بود حاضر آوردند
 و حاجت خجسته و روز بیرون و طالع فرخنده و وقتی میایون با هم یکی سلطان گرشکی عالی بنیاد نهادند و حضرت سلطنت
 شمس بخیر قیام و سعی و اهتمام می نمود و دستور ارتجاع یکگزینا رسیده از پیرون مرد و عقلی و از اندرون ایزاره کاشی و سنگ
 ترش و تیریب سنگ تراش و قاش بیج نقاشی مشغول گشته و بخاران بهل بخاری و خاتم بندی در راه و زیلو با نان حاجت
 خانه و صفها معدوم کرده و برادر نه و بیاید و شب مثلها افزودن و بر سر کای امرای بزرگ باز داشته در دست
 ساز و شاهزاده و آن طول و دانش و ایوان بران رفعت با تمام رسانید و در آن ایام حضرت شامزاده عالمیان
 معین الملک شامخ بهادر بسلطنت خراسان و ماوراء النهر تعیین فرموده و روانه گردانید و در دو شنبه نوروز هم جادی الاخر

سنه ثمان و تسعین و سابعه او دیل در روز شنبه مندم شعبان سنه مذکوره در جده سراده باغ زانان ترول فرمود
 ذکر فرستادن امیر صاحب توان محمد سلطان را که پسر خضر خواجه پویشس مدد و خواستاری و خضر کردن و چون ایشان
 روان شده مکان کل مردن آمد و در مرغزار خیمه و خیمه و سر پرده و با کلاه بر کشید و مدت سه ماه به اسم کاهرازی و نیم
 سپری شد درین ایام باز معماران و مهندسان را طلب داشته بنای باغ و کشتی بناد فرمان فرمود که از انواع میوه با
 درختان نشاند و چمنها ترتیب داده و در آن میان کوه سنگ سرای پادشاهان بنیاد کردند و از آنجا تمام توکل غایم و خضر
 خضر خواجه نامزد فرمود و چون از آن فارغ شد غنیمت قشاق کرد بخار آب چمن درین اثنا از جانب خضر خواجه قاضی
 رسید و از قدم همد میایون توکل غایم بسیارست و رسانید جلالتایان و خواتین سوار شدند و در روزه راه استقبال
 کردند و بعد از تقدیم و مراسم در اول ربیع الاول بیاض بوس بندگی صاحب توان رسید امراد قضاة را حاضر کردند و توکل
 غایم بقصد و نکاح در جلال خود آورد و از غلایان او از امراد خواتین که با او بودند همه را بستمهای فراوان متحر و سر
 از آنرا گردانید و آن زمستان موضع اسکران قشاق کرد و چون موسم پویشس رسید امیرزاده اعظم محمد ساهرا بجانب
 منوستان نامزد فرمود ذکر ریش امیر کبریا بجانب منوستان در شوال سنه ثمانیه متوجه آن دیار شد چون مساکر میایون
 بان دیار رسید بی زحمتی فتح آن دیار شد و تمام آن بلاد بخیر گردانید و بعد از مدتی ده ماه باز بهار الملک ماوراء النهر در
 در غره رجب سنه اعدی و ثمانیه توشتان میل در شهر شمس ترول فرمود و تا مشفق ماند انجام تمام کرد بعد از آن متوجه سمرقند شد
 و در باغ پشت آسای سمرقند همیشه و عشرت مشغول گشت ذکر مسجد جامع که امیر کبریا در جده سمرقند بنا فرموده در چهارم
 ماه مبارک رمضان سنه اعدی و ثمانیه است و آن نام و بنایان مهندس با حاضر فرمودند و از سر صفار عقیدت و کمال
 حسن که نمایم مساجد امن باشد و الیوم الاخر است و آن طراح را از آن شد تا طراح بنیاد عمارت بنیاد خسته
 و از غایت استقامت بنیاد بر سر آن عمارت حاضر میشد و بنامه بانی بسنگ خانه است حکام یافت و محراب
 آن از آسن و فولاد با شکال غریب و نقوش بدیع و لطیف کتابت و وفات حضرت جاکه ناظر دیده کرد طول و عرض
 اقامت کرده باشد و مثل و نظیر آن ندیده ترتیب کرد و چهار منار چون چهار ارکان بر چهار جبهه آن بر افراشت
 و طاق سپهر آسا و ایوان فرقه است آن که از عاقبت زرت غرت پشت برین است و قریب چهار صد
 پستون از سنگ از مواضع عبیده بر کرده و بنا بعمود زنده فیضان بانکه مرتی بد آنجا نقل کردند چون عمارت عالی بانکه
 فرصتی بنام و القات میایون مزین و شمع شده بدین حالات بسامع تهریت رسانید که با احوال ممالک ایران
 در ادبایان و نواحی آن قوری راه یافته و از لشکر کرده و از من رعایا را آسپس رسیده بابرین معنی رایات خضر بکر در
 حرکت آمد در شهر سمنانی و ثمانیه متوجه خراسان گشته از راه سلطانیه بجانب قرا باغ بترتیب توجه فرمود
 و درین سفر مدت پنج سال دیگر گشت انشاء و تمامت ممالک خراسان و کوهستان و از من مجد و امالک

روم و شام سخن گردانید و بوقت توجیه بملک ایران زمین امیرزاده اعظم محمد سلطان بهادر را در مالک ماوراءالنهر مقرر نمود
 و امیر حاجی سیف الدین ملازمت وی تعیین کرد و امیرزاده اسکندر بن امیرزاده عیسی بهادر را و امیر شمس الدین عباس
 و امیرزاده احسینی باقی در آن سرحد که از اطراف مالک بر خیز باشد بعد از چند وقتی بنا بر سخن اغراض میان امیرزاده محمد سلطان
 و امیر اسکندر نزاع افتاد و امیر محمد سلطان ویرا طلب کرد که گنبد این قضیه بجهت بر سر امیرزاده اسکندر متوجه شد
 چون نزد یک رسید و سر نوکر از نوکران امیرزاده محمد سلطان پرسید که امیر اسکندر رسیده و شخص حال کرده اظهار غش امیر
 زاده محمد سلطان در مرتبه اعلی باز نمودند چنانکه فرمان شده است که قصه شمار بار ملا در دیوان پیرسند امیر اسکندر اندیش
 کرد که چون او در بی امانت منت همان دامن که این راه نرم او یک فرزند امیر است و من یکی فی الحال از آن منزل مراجعت
 کرده اند که بعد از آن با امیرزاده محمد سلطان نمودند که اسکندر یا غنی شده است و اسم یا غنی گری را شربت دادند
 پس امیرزاده ویرا عیانت لیل بدست آورد و انجاست را که حق امیر اسکندر تعزیر کرده اند آن با حشر را در میان انداختند
 پس امیر اسکندر حضرت شد محضر کردند پس امیر محمد سلطان امر کرد که بدست خود برین محضر بنویسند و اگر ملازمان
 او را میزدند و در میانین این واقعه امیر حضرت امیر صاحب قرآن قرمت و امیر شمس الدین عباس در دست شریک
 گردانیده باز داشت چون امیر زاده محمد سلطان و امیر اسکندر بار دوی اعلا رسانیدند امیر که بعد از فتح مالک شام
 و بغداد امیرزاده عربین امیرزاده امیرانش را بیکوت ماوراءالنهر تعیین فرمود و ایشان را طلب کرد و بر امیر محمد سلطان
 متوجه شد و در قریح بتریز بار دوی اعلی رسید و امیر اسکندر در قید بد انجا حصار بعد از تحفه نمودن حضرت اعلا انجانا
 را انچه از اصحاب اغراض تعزیر کرده بودند محکوم شد امیر محمد سلطان را متهم کرده امیر اسکندر را تربیت پادشاهان فرمود
 و حکم کرد که انچه از اسباب وی تصرف نموده باشد استر او نماید حضرت صاحب قرآن بعد از قضیه روم در قشاری
 امیرم بایزید امیرزاده اعظم غلیل سلطان را بجوار ماوراءالنهر فرستاد و امیرزاده عمر را باز طلبید هم درین سفر امیرزاده
 محمد سلطان از دیار طلت نمود و چید ویرا بهار السلطه تحفه آوردند و در قبه در پیر و خانقاه که بنا فرموده وی بود
 و من کرده ذکر سید امیر صاحب قرآن بعد از فتح مالک شکم و روم بهار السلطه تحفه در لقمه محرم الحرام سپید
 مع و شامه نزول فرمود و طهی بزرگ ترتیب کرد و اراد سپاه و اعیان درگاه بترتیب و نزاحت معمر گردانید و غنچه
 پوشش لایت خطای در طریقی گشته بود فرمود که تا غایت در راهم جای بگیرم و پشیمای طبع رفت و ایند
 بچون اختیار مالک رج سکن و تبعه قدرت مانده و درین حالت هر کس با انواع اکرام و تعظیما و تزیینها فرمود بعد از آن
 امر کرد تا تقصیر اطفال بزرگ را تسلیم نراختن گردانید و مجموع همانان و بلجیان و سرداران و سپاه بسور غالات
 منتظر و سرانزاده اند و تا جمل فرط و یا بزرگ به منیت و مبارک باد التیقط بود و ذکر قشایش فرمودن امیر که در
 و جان شانی بسند مع و شامه بهار امیر صاحب قرآن از دار السلطه تحفه بر قشایش لشکری که او نام می آدم

از حد و حد و عاجز آمدی با قیول است متوجه شد و نزول فرمود هنوز از فصل زمستان پیشتر بر جای بود که حضرت صاحب
 قرانی غنیمت یورش خطای معصم گردانید و در دوازدهم رجب سنه ۸۰۳ هجری و سبانه بلده از آن نزول فرمود و جمعی از اقامیان و فرزند
 و ارکان دولت که حاکم بودند خواست که اجازت نمایند و ایشان را بجز شد لی باز گردانید و رغبت بشرب فرمود
 و مدت سه شبانه روز بدین اصرار نمود درین مابین رغبت بعرق فرمود و حاضر گردانیدند بر حضرت صاحب قرآن
 سه شبانه روز دیگر معرق مشغول بود که قطعا و اصلا هیچ غذا و تنعمات ننمود از غایت حرارت فراج ویرا تغییر پیدا
 کرد و یک کشته مکر خوارست یکد و جوده دیگر نوش فرمود و چون در معده گرم شد حرارت زیاده گشت و درین معنی قائل گردید
 مشغول نگردم زردی تجربت است خوشبهای جهان چون خارش است که اولت را خارش غش افتد با خورق دست آخر افتد
کتاب در ذوات حضرت صاحب قرآن از آنکه بر آنکه ای دل اگر از خارش پاک شوی توجع مجرودی بر افکاشی شوی
 عرش شین تو شربت نماید کبابی و قیوم خطه خاک شوی نسیم اغواز و قمر که از جیم نظیم یابن ادم غنیمت العالم لایعک
 و عفتک لابل می و زور و رواج بی لطافت و معارف بشام جان سعادت مند آن گنزدان میرساند از جمله آنکه باید قدر و منزلت
 نفس انسانی از آن برتر و بلند تر است که محل تصرف و ترفع و منزلت است و تمنع او بمن سرای فانی و شکنای عالم جهانی باشد
 بعتب نما که آن جهان دل من که جای دگر برای مسکن تو بر کشیده اند تصور چه بحیثیت و بی نسبت با و حکم گشت زاری دارد
 که در میان درو اندک زمان بشغل زراعت قیام نماید و او را محصول آن بد فرشته روزگار بسیار بکار آید و از نیست
 که مهندس قدرت کامله حکیم عظیم و معمار صنع الله خلق الانسان فی احسن تقویم و در اخلاقیات و انساب و بیوعی ساخته و پرورده
 که از آن معراج جامع خ شاعر و اسع بر صوب عالم برضاح این درمی آید و بحج و توقف و درایت و دان و ان ولایت
 خیرند تا بان حضرت و شعور از پیستی و یکا نکی آفریننده و پرورنده عالم و عالمیان جل و علا الهی باید و بتفکر و تدبر
 در کونه غراب و عجب که در ضمن مبدعات و مخلوقات مندرجت بهر صفت جمیع و اطلاع بر اسما و صفات
 او سبحانه تا زیاده و وظائف بندگی و پرستش بقدیم رسانیده و شکر و سپاس شود از نعم بی قیاس که در باره کرامت فرمود
 بجای آورد و بعد از حصول سعادت معرفت که مقصود از تعلق جوهری بان صفات و پاکی با پیکری بکدر خاک است
 روی القیاسات از جانب جسم جسمانیات گردانیده از اسب شیت اغراض اندازد و بدیده ذبهر که الیوم حید
 یکبار به نظاره عالم ملکوت و مشاهده جلال و جلال جی لایموت بر داید و جاودان فی متعدد صدق عذمیک مندر
 بخت است از نوع وصال متعدد و مستقیم باشد و اغراض کل نفس انسانی از تفریح و سعادت و کمال نفس و عذمت
 و طه الله ما حکما که از علوم از مسکونه و حی انبیا و علیهم الصلوٰه و السلام اقتباس نموده اند تعریف آدمی برین ناطق بابت
 فرموده اند صریح نشانه که هر که بجهت تمام شده جوعت عالمی که نفس بعد از قطع تعلق برین مستغرق احوال آن خواهد بود و نسبت
 با دنیا چون فراخی و وطن و نیات نسبت با وضع چنین در شکنای رجم بکده اسع و ابط از انچه نسبت و دنیا بر هم نسبت

و پیش ازین مجال امثال این حکایات نیست آنکه غایبند حاضر نمی توانند شد و دیدار بقیات انشاء و شمار نیز همین طاعت
مانده بحدی که در از ادوات و نیوی صبح آرزو در دل نمائند مگر دیدن فرزند شایخ که بخوابم که یکبار دیگر او را به چشم می بیند
الکرمه خاتون و بعضی از شاهزادگان که ملازم بودند درین محل مجتمع شده متعجب بودند که حال آنحضرت بجه می باشد استماع خفا و غل
و شکی از قبضه اختیار ایشان بر برد و بخرج و وقوع در آمدن و وسایل آن حالت چکر سوز خون دل از قواره دیده ممکنان دان
ساخت حضرت صاحب تران روی فرزند آن کرد که هر چه در باب مصلحت ممالک و رعایت خلایق گفته آمد
یاد داری و از حال رعایا و زیر دستان غافل مباشید و قبضه شمشیر را بدست شجاعت و دوی محکم بگیرد تا همچون من
از ملک و پادشاهی برخوردار ممالک ایران و توران را از غفلت و مندان پر داخته ام و بعد از احسان آباد
ساخته اگر بموجب و مصیبت های من عمل کنید ساهی فراوان مملکت بر شما بماند و اگر میان شما اندک مخالفتی واقع شود
تو بگویند نه و دشمنان خیال غاصد بدین راه یابد و تدارک مشکل باشد و بعد از آن شدت مرض نزاید بزیارت
و فواید عظیم طلبی شد و با آنکه در پیر و حفاظ و مالی بجم تران مشغول بودند اشارت علیه صدر یافت که مولانا
بدرت پسر مولانا عید با نذر آن آمد و در باین ملاقات کلام مجید و تکرار کلمه توحید موابطت نماید و چون شب در آمد
و عالم از غایت شدن پادشاه اقیلم کرد و لباس تازی و لباس سوکوری در کردن انداخت میان شام و خورش بر دوش
من کان لقه کلام لاله لاله و دخل ایته زبان ترجمان جان جهان ساخته کلمه توحید را چند نوبت او فرمود و روح را بدلیغ
با اینها انیس المظنه ارجی الی ربک راجعیه ترجمیه نمود و اناته و اناله را چون شمع
درین آن شیشه صاحب تران هم تاج بخش ممالکستان درین آنکه دیگر نیا بد زمین بعد ترن شای بان داد و دین
درین آن جهاندار پاک اعتقاد صلاح دنیا و بلاد و عباد و دین که دیگر بنیاده سپهر نظیرش در آینه مهر و ماه
و این واقعه باطله جانور و شب شنبه شنبه شعبان سنه سبع و ثمانه هجری اتفاق افتاد و موافق چهارم اسفند ماه
جلالی سیزده و عشرين و ثمانه جلالت که انساب به ششم در جرحت سپیده بود و طرغای روزگار این تاریخ را
بعبارت مختلف نظم کرده اند از جمله باین جامی این باغی گشت **فی النامیخ** سلطان توران که جرج را دل خون کرد
و خون عد و روی زمین کلکون کرد و رنده شعبان سوی عیسی تانت فی الحال ز رضوان سر و پا و پیردن کرد و دیگر گفت
شناسی که اوایش بشت جاودان آمد و دایه شریکی کرد و تاربخش مان آمد و سن مبارک آنحضرت بنیاد و یک سپیده بود
موافق عدد و آسم کعبه اعظم سوره که می فرست و دست سلطنت آن خدیو بی محال بر سپیل استقلال می شش سال
بود و در حرف که ماده الفضل از فارسانت یعنی لاله لاله و این منطبق و ثبت صادرات افعال و اقوال آن حضرت
شماره دیانوال بی سبق زبانی و قصیدی بطریقه توحید اختتام یافت هم از امارات کمال دولت و اقوال است و از
موجبات و ثوق جاوید حسن نین با ملک علوشان و رفت و عزت و مقام این پادشاه سعید مبر و محصور بر همین ایام

سلطنت صوری در و از غریب و نوده موافقت که عددین سلطنت مجایوش را با شمار بنین از دریت روز افزون اتفاق افتاد
چنانکه کوراد و امس باطلی و ششش پسر و پسر زاده بتفصیل که در قاعده این مقاله باز نموده خواهد شد از آن نوبت بی محال باز ماند
بعد و هر سال از سلطنت و فرمان روی فرزند لعلال مستطیل سر و روی و لشکرشالی و الفضل پدید آید نوبت من یار و از میان
محاسن پسر و ثمار ایشان حب و رات در رضا بعضی فوق بعضی درجات آن حضرت مشمول گرامی گشته که بجز
معالی قدر اولک الک الذین می انده هم اقتده در توفیق مناجات سالت نموده اند و حکایه و موافق خاتون
عن طیل و اجل لی یان صدق فی الاخرین فحق الهم ربانی و اجل من و رتبه جنة الیم بفضلک الهم و ملک
البحیم الکانت التراب الرحیم ذکر بعضی حواش که بعد از انتقال حضرت صاحب تران از سر ای فانی بدر الیم
جاودانی اناراده بران چون صاحب تران شغور سعید ازین دار غفلت و غرور بخت سر ای بخت و سرور انتقال فرمود
مول آن واقعه قیامت علامات سیلاب اضطراب در جهان و جهانیان انداخت و نوبت آن حادثه شکیب سوز
بصیقه و ابعار کبار و صفار از اخبار و اشرار را تیره و تیره ساخت و حقیقت آنکه عطیه فرخنده طالع صاحب تران
شاه پت الغفران و الرضوان مقتضی آن بود که دولت ثابت ارکانش جاودان با نماند و زمان صفیان باشد و ملک
روی زمین که از انبوت باز روی لعلال مخ کرده بود بازوار معدت و انفعال ممد و نور داشته تا انقضای عالم
در سلطنت اولاد و انطاف بر کوارش مجیدان برقرار بماند و اگر نه درین واقعه باطله جای آن بود که سپهر تیر گرد راهی
از هم گشت بر جای فروماند و مهره خشنه و چهره غایت دشت راه مشرق کم کرده و در باره برین و نور خشنه
راستی و دان شب سیر ابو که ماه جهره خراشیده و بپس قیر نام ظلم پوشیده گاه کنگشان بپاشد و بر تیزت بران
نشینه و گردون بوعلون کرپان صبح دریده و دامن نام در خون شن کشیده که کشش ثبات و سیاره تمام فر بار و خود را
و در ناجی غرافاص و مقهر بنید ابر طوفان بار که دران روز کارزار میکوبت انگشتر خراب باستی و نظرات
آب و جهان بهم برآمده که در لباس سوکوری بود و ششش از خاک و خاکستر و آشتی از تاریکی شب کفی تاب
و از جمله صعوبت آن مصیبت اندوه فرای جان کاه کسرت مجال دم زدن بود و نه قوت یکپایی نیان داشت
شاهزادگان افسر پادشاهی از تارک انداخته و غفلت یکپایی قبا ساخته و خاتون و انایان رو بپا خراشیده و مویا برده و امرا
و ارکان دولت کرپان جان دریده و در خاک و خون طبعیده آن شب که ابرنیز در فغان و آشوبی بود در عین پفرای
و دل انکاری بگریه و زاری و سوکوری بگذرانیدند و چون صبح راسطه مور در جان گشته او نیز شش جیب اغاز خضاء
روی محسوس و تائب بر بجهیز و کفین میت آوردند و بر جوب و صیت سز و شاه خراجی بغل مشغول شدند و مودانه طلب
الدین صدر به تعلیم آن نعل مشرور و واجبات پس آن و قدوست دعوات و ایات تران قیام نموده شعر
گرامی تنش با پیشک بآب معطر بکاف و ملک و کلاب کنن جاوید و نایب است جای سپهر بغفران کیتا خدای

و بعد از فراغ امر اهل بیرون ملک سار بوقعا در پیش شیخ نورالدین و شاه ملک و خواجہ یوسف و دیگر خواص و زوکیان
اتفاق نموده بخشد کردند و مکنده خورند که متفق باشند بیکدیگر و در انصاف و صیای صاحب قرآن سید مغفور بکند و
یکجمله بجان گوشند و چون عزم ریش نیز استوخسج میفرازد بود و ائمه انصرت را بنیان میداشتند و انانی از انیم
لباس و اظهار نوحه و زاری منع میکردند تا دشمنان زودی آگاه نشوند و امرایش انانیان آمده بایشان کنکاش کردند و بایم
زاده خلیل سلطان و امر که در تاسکت بودند خبر فرستاده وقوع واقعه باز نمودند و بیسی و مهران پیش امیر زاده سلطان
حسین کس فرستادند که مرض حضرت صاحب قرآن است و ایاقه است بامعده و دی توجه نموده بتجلیل یاید و حضرت قوچین را
بازو شسته بجای غزین روانه داشتند که امیر زاده پیر محمد را از حادثه وفات صاحب قرآن و وصیت ولایت عهد و تمام
مقام که درباره او فرموده اکای و ده تا سرجه زودتر تحکام بمقدمه شتابید و با سار مشاخر اذکان و حکام که در قائم
و ولایات بودند مکتوبات ارسال نموده مضمون آن اعلام وقوع حادثه جفا فرود و غارتش رعایت فرمودیم کسر
ضبط و محافظت مکت خود و ضمیمه بقیه و موثمنه انی بجای آورده و از حدود و نفوذ صرب با خبر بوده و علافت
و اعمال در محال از احوال روانه کرد که سلطنت باقیه میند ان و در سکا لان ازیم سر فرورده اند و با شطرنج
و روزی چنین روزگار تصور و پندار میکند مانند غافل و بختی نمی یاید بود و دل بر عین غایت پروردگار بسته در امانت
علل و احسان حب الامکان کوشش نموده خلائق را از وسیع و شریف هر یک بجای خود بخان داشت که اندیشه
عیان و طلیان بخاطر و خیال ایشان را نیاید و سر نهشته را محبوب فرستاده بشما زاده فرستاده شیخ نور قوچین
محبوب سار و متوجه امیر زاده شت سرج شد و علی در پیش که بیک بجه اشتار یا تیر بود بجای تیر زرش امیر زاده عمر
شتافت و از امور بجای بنده پیش امیر زاده ابابکر و دیگری بطرف فارس و عراق روان شد گفتار
در نقل شش صاحب قرآن بزرگوار از اترار شاه اذکان و امر در اترار بودند شب محشر بیستم ماه مذکور وقت
نیز خورشید تابوت محض بخت نایموت را بدیدار بر بیان مغفرت و مهران کرش در محله از شهر اترار پیرون
آورده روی توجه محبوب بمقدمه ماند و شب از آب خنجر بر روی بخ کشته در میان پشته که بخار آب بود فرود
آمدند و از اترار تا کنار آب و درخت و چون صبح دامن لباس موکوری شب را پاک زد شدت واقعه آتش
حزن و اندوه بکانون درون مصیبت زکات بنوعی برافروخت که خرم تکه و اهل طلبا رحمان بخت
قرضیت که تا غایت داشتند پرده از روی برداشته و مجمع آن انجمن از مرد و زن بنوحه و زاری در آمده یکبار
نغان بر آورده و شوی در جهان آتش که حدایش از پست الاخران کیوان بر کشته شمع
نموده نمای پراختاب چرخه تا میازاد آب زمزم و دانه ازال آتش در انداخته و مرغ از هوا بر زمین امرا
و خاکسین و توچیان دستا از سر جانها در خطر خود را بر ناک و ناکسته انداخته و انانیان و بیابان و دریا

بزم نافع جذان کننده خسته که خویش را مشرف به ملک ساخته و بعد از تقاضا و زاری بسیار چون جوع و قزع
از حد گذشت امر انصیحت پیش آمدند و بزبان ده و لخواهی عرضه داشتند که چون تداوم از مذهب تقاضا و زین کبر و کوه
خارجون موم از آتش گرم نرم شود و سوار سپکند از پرده عجبوت ست نهادن کرده تیر تیر بر پیر تیر باز نیدارد
و تیران اجل شاه و کد او ضعیف و توانا را یک حساب میباشد و بعضی ورت و اضطراب و شکستگی و اصطباری یاید
کوشید و بعد از حضرت و فاطمه و خات و روان میت را شاد کرده اند که سوار مرکب در کین است و کونک و بزرگرا خات
کارمین و چون اشغال نیران اندوه و اخزان نه بان مرتبه بود که بزرگال امثال این نفع فرود نشیند امر ابروح متور حضرت
رسالت پناه ختمی علیه افضل الصلوات و اکل النجیات توسل چیست تذکر وفات او را و سپید نجات ان نصبت زدگان
ساخته که پیغمبر عربی علیه و علی ال الصلوة و السلام بهترین اولین و آخرین بود خدای تو عالم را بطیل و جو مبارک او از بد
و اورا از غم آفرینش بر کنیده خاتم انبیا و رسل گردانید و با این عجز و وقت اجل موعود در رسید روح پاکش بنور بدین
کپسته روی قیوم در غایت خود اعلی آورده هر گاه که چنان بزرگوار و درین سرای فانی جاودانی نماید و دیگری هم خواهد ماند
مخبرند و واقعه شکل معینی جان کسل است غیر رضا بقضا و یاری چیست از خدا در سر او خبر اجاره دیگر مقصود نیست
بدست اگر چه واقعه بر شکست و جانفروشی بصر کوش که کن گذر و زکرم خدای **ذکر مشورت**
کردن امر بانواتین و مشاخر اذکان در باب پدرش خدای و چون فرایض شام اذکان از میان ذکر جان پرورد محض و خطاب
ان اعلی ناک الکثر و نقد وفات ان سر و مابین نوع تسکینی حاصل شد و جوع منوط گذاشت از تقاضا و زاری بجز
و سکواری اکتفا نموده امرایش ایشال جمع آمده مشورت آغاز نمادند و با دل فرین و حاطری حزن کرمان کرمان
میکنند که اجتماع لشکری باین بسیاری از امر اذکان مکار و بهادران نامدار و بنبره از زمان تیغ گذار که حکام کارزار هر یک
از ایشان ثانی نام سوار و ثالث رستم داشتند یا رست با چنین آب و مان و جندین اسباب و آلات که از
کران اشغال و احوال ایشان زمین را حضرت که تمام در آب رود و از جمشید باز کس ندره است و نشیند
و تیر نه بسیار مثل این و کربار عجب که دست و پا و شکست که این پناه را با این اسباب اگر بمکنت مخالت
حانیم بی توقف و مار از دیار و روزگار کن ز خاک بر آرد و سر جند فر و واقعه صاحب قرآن سید مغفور مرحوم علان
جبار و دوبره علان و خطایان خواهد رسید لیکن چون خبر احوال صدق و کذب دارد اگر ما این لشکر کران بی کران را بر سر
ایشان بریم بیشتر آن باشد که ایشان متوجه شوند که اگر حضرت صاحب قرآن در گذشته بودی کسی را قدرت و قدرت
لشکری چنین با چارسانیدن بودی و تصور کنند که آن حضرت زنده است و این آوازه بیکر و جله انداخته اند ازین
قوم خوف و سراسر برایشان غالب شود و حضرت ظفر قرین رایت اسلام کرد و مصلحت است که عزم دینیت
آنحضرت را امضا کنیم و ترک کل بردا و فری و زنی بخش کرده لشکری بجای بریم و مردانه در اقامت خود و جهاد

و شرح آن قصه اینست که چون خبر وفات صاحب قرآن سعید بار ببطور آمد به تخصیص در پورش شام که از فرط جنون و سبکی
در آن هنگام که لشکر مخالف بمقابل درآمده بودند روگردان شد و جوانان ویران کرده بدشت رفت پس بهر بروت
فرزدیک بود که لشکر مضور را چشم زخمی سعید غایت ربانی و قوت دولت صاحب قرآن دسگیر گشت چنانچه
مشرع گشته شده است باز در حین وقتی بجزکت آمد و باز پیشه فاسد و تحلیل بحال بعضی از لشکر دست چپ که با او بودند
پراکنده ساخت و اسبان ایشان کشته با هم از کس و اسب متعجل برانده و از اسب مجذبه گشته براه قراق متوجه می شدند
گشت که بگردید ان عمره را فریادی که او را بشنید در آورند و در شین همان روز الحی بظراف او رفته بود باز آمد و خبر آورد
و چون وقتی بپس بر خفت و سر تمام در غلط خاص و عام افتاد پست از آن فعل مذموم نامستقیم
در حق را کرد بر خفت و هم ذکر مکتوب فرستاد انرا با ظراف و جواب و خبر دادن از مخالفت سلطان حسین چون
ابیرش نورالدین و امیر شامک از حال سلطان حسین و حرکت ناصواب او آگاه شدند در زمان پیش امیر غوث شاه که ضبط می کردند
در عده او بود مکتوبی فرستادند مشتمل بر آنکه سلطان حسین باز دیوکی آغاز نموده و لشکر با او بود بهم برزده و با نزار سوار
و اسب متوجه می شدند نیک بر خبر باشد و در ضبط و محافظت شهر و حصار شرط خرم و احتیاط مری دارد و تا نیک
بار و آه و داشته کسر مودع باب فتنه و فعل رواندار و اگر آن بی باک بجوای شهر آید میسر شود البته او را بگیرد
و ندکرده نیک و در آن زمان مراد فساد و واقع می شود که بر او و سخن او معتمد نیست و پیش حضرت علیایست نیز عرضه داشت
روان کردند مضمونش به رخصت سلطان حسین که سر جاسیده باشد توقف فرمایند تا بعد کان از عقب برسم و بخواب
پوست هم نوشته دو نیک و بر خضی اطلاع داده بمبالغه نموده که در محافظت محله از دقایق جلالت و کار وانی هم دقیقه
نامری نگذار و از تحویل سر بخت بر چپ مذ که از خیالات فاسد سلطان حسین و در نیت که بر سید نفس خواهد که جزا
در شهر اندازد و فتنه و فساد افرازد و همچنین نزد امیر زاده خلیل سلطان و امرا بزرگ الحی با نادر بصورت تا نیک
که از آن زمان تا به انجا شش روزه ره کار داشت روان ساخت و حرکت ناپسندید سلطان حسین را با نموده که حال از آن
گروید که اندیشه کرده بودیم و بهر هم پورش خنای توجیه نموده صواب است که شما با نام لشکر بموضع اتر که غلغله می بر
و چراغی مناسب است باز گردید و ما هم از انجا متوجه شویم و بعد از ملاقات و صایای حضرت صاحب قرآن سعید
خواجه فرموده و بران عهد نامه بسته و امر کرده که بشا برسانیم و با تفاق یراق معالجه دیده انچه مصلحت وقت باشد برای همه
من تر که به پیش گیرم و چون ارسال بل و ارسال پراخده شد امیر شامک و امیر شمس نورالدین و امیر شامک
از خدمت اتر بعزم می رفتند که نزد امیر سردی یک دینا بمن خود با ستاد و چون از مخالفت سلطان حسین تفرقه بخاطر
ره یافته بود تمام لشکر چه پوشیده سوار شده و روی توجیه می رفتند آمده آخر روز از اسب سجون عبور نمودند در زمان پنج
نسبت بجای به بیشتر خزانده با نماند در آب فریدنت کشی بخ موقوف که شش ایشان پای ثبات نشسته بود و سر تابی

۴۳۳
فسرده و از انجا شبگیر کرده بحکام حضرت علیایست حتی شدند و از نضام تقدیر است الهی امیر زاده خلیل سلطان
و امرا بجهت شکر بیان ترک و تازیک و عراقی و روی پیش از رسیدن الحی که از اتر رفته بود خبر یافته بودند که سلطان حسین
لشکر ی پریشان ساخت و با توجی سپاه متوجه می شدند و از جامع بن سخن دشت و حضرت که بسبب واقعات نسیب
داشتند زیاده تر شد و امیر زاده لهر قریش و امیر خدا و احسینی و امیر یار شاه ارلات و امیر شمس الدین عباس و امیر برندق
و دیگر امرا که در انجا بودند علی تفاوت مرا شیم مجموع اتفاق نمودند و بی انگ کس نبوده و با شام ادا کان و حضرت
علیایست و امیر شمس نورالدین و امیر شامک و نزد یکسان صاحب قرآن سعید مشورت گشته و از ایشان رضی طلبند
امیر زاده خلیل سلطان را بپادشاهی برداشته و با او پست کردند و از وفات جهان امری خطیم حساب بر داشتند
ذکر مکتوب فرستادن با امرا که در تا نیک بودند چون خبر پست امرا و سر داران که در تا نیک بودند با امیر زاده
خلیل سلطان در اتر را به بخواتین و شام ادا کان و امیر شمس نورالدین و امیر شامک رسید مکتوبی بر پیش سر شمس
نوشته مضمونش آنکه صاحب قرآن سعید معذور شکام و صیت مقرر نموده که دل عهد و قائم مقام او امیر زاده پیر محمد جهانگیر
باشد و برین معنی از ناعه سته و سوگند داده که روی از متابعت و مطاعت او نکرانیم و ما بر همان پانیم و قطعاً
از ان نخواستیم گشت و انچه شامش کرده اید خلاف فرموده انحضرت و در واقع از شما بیعت بهریت که از سخن و صوبه
ولی نعمت خویش عدول جوید و از ان تجاوز کنید منظور آن بود که اگر دیگری ازین مقول حکایتی گوید او را بر زبید و منع
او مشغول شوید نه انیسیم که از شما با کمال دانش و کار وانی امثال این حرکات صدور یا بد چه که او را از عقل بهره باشد
و اندک این کار ناپسندیده البته خدمت و پریشانی بار آورد و زنده که با خیالات فاسد کار نازم و دکان هم دانستن
شود و جره نام و ناموس خود را بهر عده و بی و بی محاشید و در اتر واقع چنین که روی نموده رقم کفران نعمت بر صبیحه
حال خود کشید که نشتر این بدنامی و عار بر بیاض و سواد لیل و نهار تمامی روز کار بماند و شک نیست که این معانی بر شما
پوشیده ماند عجب است که غلطی چنین بر جهان بزرگان فرزانه طاروان افتاد و ما را معرکه معصوب ابو ک چهره
روان گردانیدند و چون مکتوب با امر رسید و بر مضمون اطلاع یافتند از کرده خود منفعا گشته پشیمان شدند و بذات
فائده داشت که اختیار از دست رفته بود ذکر آمدن امیر برندق و تا نیکت و آوردن جواب مکتوب چون
مکتوب شام ادا کان و حضرت علیایست با او با قولات فرود آمدند برندق بن جاننا از طرف تا نیکت
پرسید و بفر غلاتی شام ادا کان و خواتین استعداد یافته مرا هم تعزیت و سوگواری با نمانت رسانید و بعد از ان
با امیر شمس نورالدین و امیر شامک مجلس مجاوره و مشافه و مشاوره بنیت و گفتن که امیر خدا داد و امیر شمس الدین
علا کس کرده بودند در میان آورد و محفل تحریر و تقریر آن بود که ما این کار از برای صلاح و استقامت این دولت
و سلامت و استقامت ملک و ملت کرده ایم که واقعه بیعت مولناک است که روی نموده تر پسیم

که ناکامان قتل و غوغای دست دید که تدارک آن مشکل بود بقصور غیر اندیشی این صورت برهم بستیم تا سری پیدا شود و کسر اجمال کشی و خودیاری نباشد و سلطنت درین خاندان مانده عالم بهم بر نیاید و کان آن بود که سمانه زبان مصلحت همراه باشید چون وصیت صاحب قران سید معذور بر خلف این بوده فرموده آنحضرت بر جان ماراقت و عاشق که تازه باشد یکسر موازنه سخن و صواب دید آنحضرت تجاوز روا داریم هر چه شما در باب امضا و صابا حضرت صاحب قران مصلحت پدید یابید بر اینم و در تمام آن بجان خواهیم کشید چون امیر شیخ نورالدین و امیر شامک معذور نوشته امرا و تعزیر امیر بر بند برین نسق یافته با او کشد که بابای قنبر وصیت و صواب دید پادشاه سعید بهیچ جایز نمی آید داشت و امیر زاده خلیل سلطان را متابعت و انقیاد بخوایم کرد امیر بر بندق رای ایشان را بحسن قبول تلقی نمود و در پیش شانه اکان بایشان عهد کرد و از ابوکند موکه کرد و ایند که از مقتضای وصایای صاحب قران یکسر موخا و زکند و ازین جانب بار بار خدا و جبینی و یاد کار شاه ارادت و شپس الدین عباس و دیگر امرا و سرداران سپاه مکاتبت نوشته و ایش را بر متابعت وصیت و تقصیتی که با جهاد و خطا کرده بودند ارشاد نموده که لطف حقوق پادشاه سعید یاد آورید و از شرمساری او در روز مکاتبات اندیش کنید و هنوز عزای چنان سروری سپری نگشته فرموده او را و دیگر سازید که این معنی پیش خدای تمسک و سوره اند و نه نزد خلائق مستوره باشد زنهار و امن عرض خود را بپوش عاری می آید که تاقیت بهیچ آب پاک نتوان ساخت نوشته با امیر بر بندق دانه و امرا را به بان پیغام دانه که خطایی کرده اید تدارک می یابید کرد و این عهد بسته را بهیچ بر آورد و جلد بکچت بر فرموده ولی نعمت که او خان قران او بر همه مین فرصت دل بر متابعت و انقیاد امیر زاده پیر محمد بنید و نوعی سازید که امیر زاده خلیل سلطان سر آورد و محمد دین باب محمدانما بنویسید و بنفر سینه خانی در سینه بارسید تا پاش شانه اول عهد فرستیم و امیر بر بندق با یکتو به بازگشته و بر راه نهاد و شانه اکان و حضرت و امرا که کج کرده و امیر زاده الخ بکب با امیر شامک و فرجی از سپاه مجمع مسلح مکمل طرف دست راست از راه روان شدند و امیر زاده ابرسم سلطان احمد شیخ نورالدین و جماعتی از لشکر بهان طرق اراسته تمام سلاح بدو طرف از راه توجیه نمودند و اینان و آنان پیچیده هم سرتق شدند که هر چند روز و ترشهر در آمده مملکت را مضبوط نمایند تا خطای واقع نشود و بعد از آن مصلحت مصلحت و مصلحت مصلحت بر طبق وصیت صاحب قران سعید انظلم یابد و در آن زمان شاه زادگان جوانیست در ده سن مانده سکه کلید بود و امیر زاده الخ بکب بجهار ماه و پست روز بزرگتر بود چون منازل پیموده بموضع فرقی رسیدند امیر شامک بر حسب صواب دید همچنان اندیش بران و چون بفرقه سعید ارغون شاه درواز را بسته بود و حصار را استوار کرده و امیر زاده خلیل سلطان توشن نامه باه نوشته بود و شمارش نموده که امیر شیخ نورالدین و امیر شامک که توجیه شده اند بشهر غناده و اختیار کند و او را چنین نویسد واده که غرق ترکانی و کوه نظری از راه افتاده بودند و ظاهر

بآن طرف داده امیر شامک از دروازه شمع زاده که بر سر آن راست دروازه چهار راه رفت که امیر خواجه پیرف در غوغا و دیگر سرداران اندران جای بودند و چون بایشان سخن کرد ارغون شاه که مضبوط شد و عهد او بود او را راه نداد و باین بهانه تمسک جست که حکم حضرت صاحب قران بامن است و وصیت نیز چنین است که ولی عهد آنحضرت امیر زاده پیر محمد باشد هر گاه که تمام شانه اکان و امرا جمع آمد اتفاق نمایند و شانه اده مشارالیه را بیاد شایب بر دارند من در کیشایم و شوق تسلیم بنایم امیر شامک چون کلمات فرود او بشنید و انت که خلائق ترکان زاده از وفات پست فریفته و بعد از امیر زاده خلیل سلطان شده است و هر چند معقول و مشروع با او خواهد گشت تا نه بخوابد و در خوابه کشود و غمان بر نماند که باین کران بازگشت و چون از آب که یکسره عبور نموده و بعلیا باه که از قری سعد کلات سعید شانه اکان و حضرت از عقبه فرقی گذشته بعضی علیا باه آمده بودند صورت حال عرض داشت و انی از پان ارغون شاه دریافت بود الم غن و حیف آن قضیه جراحت مصیبت ممکن آید کرد و از حضرت صاحب قران سعید یاد کرده بسیار بگریست و غمی که در آن سوگواری و داغ حرمت بر دلهانها بود یکی نزار گشت و بعد از بی زاری هانجا زد و آمدند و سر امیر شامک خاتم و تومان اغا کشاکش کرده میزان مصلحت در آن دیدند که متوجه بخار نشوند و حضرت عالیات صواب آن دانستند که امیر شیخ نورالدین بفرقه رود و امرا اندرون را نصیحت کنند شاید که قبول افتد و رای برین ایشان قرار گشت و امیر شیخ نورالدین همان روز سر شنبه که غره ماه مبارک رمضان بود بای عزم بر کلا استعمال در آورده روان شد و چون بدر و از چهار راه رسید و بکلم وقت زبان دراز گشته اند و تیار با انواع نصیحت کرده منید نیفتاد و بر همان جواب اصرار نمودند که با امیر شامک گشته بودند امیر شیخ نورالدین از آب فرود آمد و پیاده از پهل بگذشت و بدر و از راه بایستاد که بازی قضیه نیست که در میان مرآتیا با ندر و ن که از امیر تا بگذشت سخن کنیم و صلاح و فساد این کار نیک باز بینیم تا در آخر نماند بناید کشید و هر چند درین باب مبالغه کرد بجای رسید چون سخن در ایشان اثر نمیکرد امیر شیخ نورالدین بفرقه و دست سوار شد و بعلیا باه را نمود و کینیت حال را پیش شانه اکان و حضرت عالیات مشروع باز راند ذکر تهمه و اسنان امیر بر بندق که تا شکست رفته بود گفته بود که امیر بر بندق در اقوال است با امیر شیخ نورالدین و امیر شامک در باب قبول وصیت و تمیث آن چنان است و با نوشته و پیغام ایشان متوجه تا شکست گشت و چون با امرا بزرگ رسید و نوشته ها پراپاند و پیغام بگذارد ایشان را از پیستی که با امیر زاده خلیل سلطان کرده بودند پشیمانی عظیم روی نمود و همچنان که امرا نوشته بودند و پیغام کرده همه را مسلم داشتند و تصدیق نمودند و با اتفاق زبان او غان برکشاد و در کج و سریر انکس را رسید که صاحب قران سعید معذور ولایت عهد خویش در حق او وصیت فرموده و ما حمله بر اینم و به تیدیل و تغییران رضا کوایم داد و مجمع برین معنی پان بستند و در آن اغم غنما منوشند و هر کس موافق بران نهاد و امیر زاده خلیل نیز بحکم ضرورت

بران رسا داد و عهد نامه را بخت و پارت و انتمش را بر سالت نامه کرده با عهد نامه و تحف و هدایا روانه داشتند
 که از پیش امیر شیخ نورالدین و امیر شامک بر و از انجا سحر شده شبانه ولی عهد رسا داد و امیر زاده خلیل انتمش را
 هنگام توجیه طلب کرده و گشت امیر زاده بر کمره انبار مندی حاضر و امته بکوی که با خلاص سوار خواهم و در حب و حبیت صاحب
 ترن سعید معذور شمران تمام انحضرت میدانیم بابر مصیبت وقت این تفتان زبان میکش و محک دل و جاننش
 مستغرق هوای سلطنت و سودای جهانی بود و بعضی امر نیز باندیشه اندوختن او سرازیر بود و جمعی اسمی و رسمی را شنیده
 و از نویش او راه یافته بآرزوی امارت و بزرگی گاه و بگاه مصلحت سودای او را بدیدم و سوسه و قریب تیر میکشیدند که این دنیا
 و من غلب سلب هر که غالب شد بود و فرصت نیست می باید دانست بقی وقت غم میبرد کردن و بشهر در آمدن
 و بر تخت شاهی نشستن و کجها را بر باز کرده بعبادت بخشش ماضی و معام را چاکر و غلام خود ساختن و بچستی کار از پیش
 بردن که چش کار را بپستی و در کتب بر نیاید و مثل این فرصتی بفرهناوت ندهد و اگر فوت شود باز یافان آن از قبل
 محال است و چون از تواریخ اسماء امثال این کلمات و امیر شانه او اسپتیا پیرفت امیان و استر ان و شتر ان حضرت
 صاحب ترن و شتر زاده و از ان امر اعلا زمان ایشان که در شکست و سیرام بگوشته بودند همه را جمع آورده بر امار
 و عقاین که با و میکش و بچست بودند بخشش کرده و بی از توفیق و انتمش و وجه واسطی و اسباب لشکر که در ان جانب بود
 بایشان داده کرد و بآسری پر از سودای سلطنت روی توجیه بفرستاده و چون بنزد یک آب سپین رسید فرو داد
 و مقرر شد که نخت که امیر برندق و لشکر دست راست از پهلوی کبکشتی بر سر آب سپین در بالای شانه ریخته بودند بگذرد
 و بعد از ان شانه را بفرموده و از عقب او امیر زاده او و امیر شمس الدین و دیگر اماره روان شوند و امیر برندق پیش ازین
 با امیر زاده او و امیر شمس الدین بر هم مشورت در میان نهاده بود که من داعیه دارم که از پی شتر زاده اوکان و امیر شیخ نورالدین
 و امیر شامک بروم و بایشان بگویم که چنین عهد کرده ام و امیر با او گشته بودند که تا نیز از متقاضی و حبیت پادشاه سعید
 تجا و از خدایم برو و حکومت امیر زاده خلیل را گردون بخوانیم نهاده و غم آن دارم که از و برگردیم و بفرمایند حق فرکت رویم امیر
 برندق روی ایشان را مستحسب نموده بود و گفته که شمار روزی چند در حوالی تا شکست توقف کنید که من انچه رو نماید اعلام کنم شما
 و بعد از ان هر چه بخت باشد پیش گیرید که متعهد بجهل نفرود کرد و انتمش از کسر مخالفت امار با امیر زاده خلیل سلطان
 چون به برندق درستم طنی بفرموده و عبد اکرم حاجی سیف الدین سعیده از پهلوی بگوشته امیر برندق جبر پدید تا کسر روان
 از آب عبور و توفیق نموده و الاست پهلوی را به طایف و دی و غیره پاک کرده و پریشان کردند و در بجانب بحر شمرند نهاده
 که بآب شانه اوکان ملحق کرده و از ان پادشاه امیر زاده او و امیر شمس الدین با لشکرهای خود بازگشته متوجه اجاق فرکت
 شده و چون به زاده خلیل ازین احوال طامی یافت بنیاب امیر و بفرموده که جبر بجا بپسند و روز دیگر تمام لشکر
 از پهلوی گذشت و امیر برندق چون بحوالی و لیس سعید جلال باورچی که سنگاه حاجت امیر شامک از شمرند از قتل حضرت

و شاه اوکان که بکشت پیش امیر زاده خلیل بر رفت و در انجا با و دو چار خورد و قضیه ریش امیر شامک بفرموده و راه ندان
 از غوث شاه او را بشهر با او بگشت امیر برندق چون بسلوک خیم صواب موافق بود از استیغ آن خبر و که کز گشت
 و از قصور محبت بیک ماری که در پای امیرش خلیل روی طلب از صوب صلاح بفرموده و از نقص عهد پاک نداشته از حال انجا
 باز کرد و دید و توجیه امیر زاده خلیل سلطان شد و دست طنی بفرموده و تعلق نموده و در علیا با و بفرموده و از غوث شاه اوکان مستعد شد و خیمه
 باز گشتش امیر برندق غرض داشت و چون امیر برندق خیمت زده و شمرند با امیر زاده خلیل سعید زبان خرافت عذر خواهی بر
 گشت و دعت با و تازه کرده از با ایمان معلقه مکرر کرده اند و شتر زاده با انعام از عهد مکرر که در باب حاجت امیر زاده
 بهر عهد نوشته بودند و مهر بران نهاده و در محبت انتمش فرستاده بگوشته و از انجا بوده انتمش بقتل و تلاش
 سلطنت روی خود بر شمرند نهاده و چون این خبر با امیر شیخ نورالدین و امیر شامک رسید حضرات عیالات را عذر داده و شنیده
 که سخن معینان و فضولان شریخ راجع می باشد و باز امیران با امیر زاده خلیل محبت از سر گرفته اند و عهدی که طنی
 کرده بودند و مهر خود بران نهاده و شکست از و با تعلق متوجه میگردیده جای انست که دلهای خویش از خضه پاره پاره کرده
 و حضرت صاحب قرانی جاکم بحیث اجازه امان و عالم را مایه امن و امان بود و در گذشته است و هنوز از ان
 واقعه جذباتی گذشته و دامن چنگ ایش را از ترس پادشاه از خاک سیاه برگرفته و با وج مهر ماه سپاسیده حقوق نعم
 کوناگون او را پس پشت افاض انداخته اند و دل را بکلی از عهد و پیمان او پاره افتاده این در و چگونه توان نشت و این سخن
 بکا باز تر از ان گشت حاکم از ان انفعال پسنیده اگر کوه سگین دل را شمرند بودی زار زار بنایدی و اگر نه سست رحمت
 حق محبت و لکن تو خرم الی اجل منسی بود از آسمان سنگ بباریدی سنگ نداریم که کفر نشت خجای ن بل
 با تان سر به زور در درگاه روزگار ایش ن خوانده نهاده و امید واری بیفت حضرت با روی جل و عهد داریم که باند کاز انتمش
 از زبانی وارده و تازه و بشیم حق طمعت خویش فراموش نکنیم و از فرموده صاحب ترن سعید معذور هیچ حال تجا و از تمام و از
 روح آن بکاف اعتقاد استنداده نموده و در مضار و صایا او و خدمتکاری شتر زاده اوکان جو بخت بجان بگوئیم و حب اعتدال
 و طائف بنگ و جانباری بخدمت سپانم و من امر العون و التا یه انه حمید مجید ذکر مشورت کردن امار با حضرت عالیست
 در باب توجیه بخارا امیر شیخ نورالدین و امیر شمس الدین ملک چون مضمون این کلمات که ثبت شده با حضرات عیالات
 باز نامه عذر داشته که چون قضیه باین انجا مصلحت وقت آن می نماید که مادر مکاسب شتر اوکان متوجه بخارا شویم
 و شما بهر تفرقه فرمایید و از انجا پیش امیر زاده محمد رویم و وصیت صاحب ترن سعید معذور بایشان حیانیم و اگر توفیق یابید
 کافر نمانیم پیمان شکن را عذر خواهی بخانی باید بجای آوریم حضرت عیالات رای امار را استحضار فرمودند و چون
 غم بران قرار گرفت از پیش ایشان پروان آورده کردی از سران سپاه که مهران صاحب ترن سعید جل اید ابراهیم
 من اولاده بودند محمد راجع آورده با ایشان نیز بر هم مشورت باز نموده که طایق را معلومت که نسبت با صاحب ترن

سید محبت و قربی که ما را بود و دیگری نداشت و خط ما از غایت و الثبات آنحضرت از دیگر بندگان
زیادت بود اگر با حق تریست و تحت آنحضرت فراموش کنیم شک ملعون ازل و ابد باشیم و اگر بعد از واقعه
آنحضرت ما را اختیار می نماید و کسی بر این باور نیست که در آن زمان و دل از میان او باز نخواهیم داشت اگر دیگران از
کفر آن نعت و شرمساری روز قیامت خوف ندارند اما است غم آن داریم که پیش امیرزاده محمد رویم که بکلم وصیت
ولی خداست و در خدمت او که هر یک بسته تا تو انیم قیامت و لی نعت خود با تمام رسانیم و اگر در آن کار از سران
و مان باید گذشت می گزیم و از سرمان و عهد نه شانه و یکسان آنحضرت اید و این قصیده میگوید و اندیشه شایسته
ایشان با دل افکار و دیده سیل بار بار بر کمر بسته و بعد از جوع و دفع بسیار با تان کشد ما را غیر انبیا و زمان حضرت
صاحب قرآن اندیشه نیست چون رای شما امضا و وصایا و اتمام فرموده آنحضرت است که متابعت و موافقت شما را
بسته بر از دست بندگان باید بجان خرابید کشید و اصول آن نمره حق شناس که موافقت و مراقبت امر احمید نمودند
انتمش بود و توکل قرتا و حسن جداول و ارسلان خواجه ترخان و استوی و سپس الدین المانی و موسی رکمال و بستری
و وفادار که در واقع دیگر خواص و مقربان صاحب قرآن سید معفور نورانی ضریح بنور البقی و السرد ذکر روان شدن حضرت
عالیات بر ترقه و تعزیت و آتش بعد از توجیه نیرین سهر سلطنت و اعلا بجانب بخارا حضرت عالیات و
شاهزادگان چون با یقرا و ایل و سعد و قاص و سید و غمیش و غیرم با جمعی از خواص از علیا با و کوچ کردند و با توفیق و طبل
صاحب قرآن سید معفور و اعوان متوجه شهر شدند و لباس تعزیت پوشید سوکوری اشکارا کردند و چون بانال و افغانان
و نوکندگان و گریان در واز و چهارده سپیدند بی زبان اندزدونی از خفت اندزدون و قاحت بر پشانی باز بسته در کشاندند
در نمی نامند بخود واده آن روز ایشان را راه ندادند ایشان یا خاطری پیشان و دل خورن از حیف آن بکیشان
در باغ امیرزاده شامی که نزد یک آن در واز و واقعت نزول فرمودند و شب آنجا گذرانیدند و چون آن شب تیر
بان و تیره بگذشت حضرت عالیات و شاهزادگان با ملایان در شهر درآمدند و قانع امیرزاده محمد سلطان که موقد معون
بنزد دینم محله صاحب قرآن سید نوید بخا بود محل نزول ساختند و با قنات رسم عزادار و در جهان ست عهده بی وفایند
سرکاش و ده و میا پرگنده و میا فر شیده و خود را در خاک افکند و خواتراده و رقیه خانیک و سایر خاتن شاهزادگان و ملا
در شهر بودند و زنان شرافت و اعیان مملکت میبایستاده و روی سیاه کرده و غم در کردن انداخته همه جمع آمدند و امیرزاده
می جانیه که در شهر بود و دیگر شاهزادگان و اشراف و اعیان مملکت مثل خواجه عبد
الاول و خواجه عصام الدین و سید شریف جرجانی و امیر که دانشمند و غیرم هم جمع لباس را تغییر کرده حاضر شدند و تمام مالی
موقوفه باز را بسته و زبان بنال و افغان کشاده و لوله در جهان افشاده و از بس غم و نوحه و زاری حالتی دست داد که آسمانها
هم در حال و عده موم نطقی لسا کملی السجل لکتاب در خطاب انداخت **ش** عالمی مرد و زن به نام شاه

مرد و زن به نام در لباس سیاه کلاه پوشیده که فرو شیده و در مصیبت سیاه پوشیده کشته شراز غریب در هوشان
تشریت خانه سیاه پوشان شده بکیتی زده و آه سیاه آه از آن حالت و هزاران آه آری اشک بهر صفاقت و جفا جانی
مغرب و معیبت آن و عداس حق اقول با نیت نه غیب که زمین از شمار سوکوران و سوا از ده و ده سرکش باران سیاه
بود و بی نور و ماه اوج عدالت و عالم از این در عقده خفوت کل شی مالک اندام بود و چگونه کیتی عاری کشتی از فروغ
جمعیت و حضور و الحق آن واقعه باطله بجای بود مخصوص طائر از برای مصیبتی بود تمام عالم و دلیانرا
از سیل اشک بر سر طوفان واقعه خراب قذبه بشکل جاب شد و مشکل انک در جان بیجان کد از جریک
که یانت نمیشد تهری نبود و بغیر از رضایتی که بر وفق استر خا طوطا بود و سیکری دست نمیداد و روی نمی نمود
و زمان قهرمان کل من علیا فان جاریست و روان بر صغر و کبیر و کامل و ناقص و عالی و دون انما و دانا الیه راجعون
ذکر تیره داستان مشاهیر و امرا بجانب بخارا شاهزادگان جوانجت امیرزاده الخ پیک و امیرزاده ابریم سلطان
که از علیا با و متوجه بخارا شده بودند و در جمعه چهارم ماه مبارک رمضان نزد یک چهار و بوس که حصی رفیع ضعیف است
و آب محرقه از زیر آن میگذرد رسیدند و آن محل را در محلی خواجه بیاتمور خازن از موقد آمد و از خواجی بیوسف و از غول شاه
نام با ما آورد و مقصودش بعد از رفیع و سلام انکه مادر و از و از برای شکایت دیم نه از جنت غم و اندیشه
یا غمی گری بود مقصود ما رعایت عهد حضرت صاحب قرآنست که تغییر آن هیچ حال روانمیداریم و اگر امیرزاده خلیل سلطان
خواهد آبا و امین طریق خواهیم پدید و برین جازیم که تحت کلاه نگاه داشته هیچ آفریدن سپاریم تا وقتی که امیرزاده پیر محمد
که بی عهد آنحضرت باید و بر حسب وصیت تسلیم او کنیم صورت حال اعلام کردیم تا شمارا دل ماند که نباشد و ما را معذور داریم
و در لغز مکتوب سوگند یاد کرده که بموجب نوشته علی خواهیم کرد اما چون بر مضمون کتاب اطلاع یافتند دانستند که بران سخن اگر
چه بفرموده اند اندیشه اند اعتمادی نیست لیکن از برای مصلحت ایشان از دادن مقام داشته باز ستاده کشد که ایشان را از ماسم
برسان که مکاری که کرده اید عین صوابت بر عین رای جازیم می باید بودن و بصیغه شریک از دانشکلی شامزاد
قیام نمودن و بر خلاف این و موسیج تغیس اصناف شوند که اگر ما بر عین غم محکم باشید و شرایط وفاداری و حق گذاری
مرعی داشته شهر را که دارید تا بشاهزاده ولی عهد سپاریم وصیت پادشاه سید که اتمام آن بر عهد حضرت بجای آورده باشید
و پیش خلیف و خلافت پسندیده اند و ذکر مراد انکی و نیک نامی ما بر روی روزگار بماند و چون شاهزاده شارالیه بر سبل
سلطنت استقراریا بد شما که تحت از برای او محافظت نموده باشید سرانیه بزمید تربیت و اختصاص از دیگران تمیز باشد
و در ایام دولت او بلند پایه و سرفراز و اگر بقصر باطل ازین بگردید و اندیشه دیگر بخاطر راه دید عهد ولی نعت شکسته
و مکتب عهد و خیانت شده و بغیر از انک کم نامری و زشت نامی بار آورد از اسامی عین نباشد و البته سرانجامش
بر پشمانی کشد و غالباً اینها از شما پوشیده نماند و عین سخنان اعلی کرده و بیشتر با مبرزده بیاتمور خازن دادند

واد در زمان بازگشته روی توجیه نموده اند **ذکر خبر** پادشاه امر و شاهزادگان از رسیدن امیرزاده خلیل بهر شد و احوال
 نمودن امر و شرف او را چون بیاختواران و دانه نموده شد امیر شیخ نورالدین و امیر شامک در رکاب شاهزادگان برقرار
 متوجه بخارا شدند و بعد از دو سه روز خبر آمد که امیرزاده خلیل سلطان با امر و لشکر که یان از تالشکستان غایت
 بصوب هرمنده نهاده بودند و بدایه حاکم و سلطنت شاهنشاهی چون بنزدیک رسیدند امیر خواجه بیست و هفت هزار و
 پشکش پیش رفت و در شیراز که از آنجا بهر شد چهارست سعادت دست بوس شاهزاده دریا شد و رسم شاد و پیشکش
 بتقدیم رسانید و اکابر و اشراف بهر شد نیز مجمع بانگت رسم استقبال استقبال نمودند و چون کنار آب کوسک ضرب
 خیام نزول شاهزاده کشت از غوغای باکیه شهر و قلعه و مقابلید خزان و کتور متوجه شد و در آن محل بغیر باطوبس فایز گشته
 تقدیم داشت و جماعت بهر شد و چنان کسان با اتفاق کرا طاعت بسته ملازم شدند و نه از کفران نعمت و تقیر وصیت
 خداوند کار خورشید پاک داشتند و از شکست ایمان که یاد کرده بودند و بنوک حامیه پان شکاشته و سیعلم الذین ظلموا الی
 منقلب یقلبون امیر شیخ نورالدین و امیر شامک و دیگر خدایان و مقربان بهی که سمت در بند امضاء و صایا پادشاه سعید بودند
 چون این خبر استماع نمودند زبان معانی بطن و لعن آن نمک بگرامان برکشادند و بایشان مکتوب نوشتند مشتمل
 بر فزون غیبه و سرکوتگی و غرض و بدست قاصدی بآن بی باکان فرستادند و خود بهجمل روان شدند و دستم
 براس که او را ز چش روانه بخارا کرده بودند که برادرش حمزه حاکم آنجا بود و با استقبال شاهزادگان مبادت نمود و بنزدیک
 بخارا ملک حایرین پوست و چون بخارا شهر رسید بزار منبر که ایوب بن عمر علیه الصلوة و السلام فرموده است و دست
 نمودند و امیر شیخ نورالدین و امیر شامک و دستم بر یکس تجدید عهد بنمودند و بنوکند موکد کردند و از آنجا سوار شده در بخارا
 سینه مکرر بقلعه بخارا دادند و در آن محل نزول کرده و بجا رفت و زیارتی است حکام آن مشغول شدند و براق در آن
 دیدند که شاهزادگان و امیر شیخ نورالدین و امیر شامک در قلعه باشند و ضبط یک دروازه که بر شهر گشوده است
 باصفی قلعه بامیرزاده الخ بک و امیر شامک داشته و دیگر دروازه که بطرف بیرون دارد باصفی دیگر از قلعه و بار
 در حیطه القلعه است امیرزاده ابرهم سلطان و استقام امیر شیخ نورالدین بود و دستم بر لاس و برادرش حمزه و انکس
 و توفیق فرمود و دیگر امر و چشمه باشد و هر یک مجافط دروازه از در و از پای شهر و برج و باره آن قیام نمایند
 و برین نسق ترازید کار بند شدند و بهر وجه و مرید حصار مشغول گشتند **ذکر** جلوس امیرزاده خلیل سلطان
 بر سر فراوانی بهر شد فردوس نشان بر حسب اختیار و موافق نام نورالدین بنم در در چهارشنبه شانزدهم رمضان سنه
 سبع و ثمانی و مصادیق ترقیل که اشاف و دستم در جلوس بود امیرزاده خلیل سلطان به دار السلطنه که هر قدر در آمد
 و از آن میان بالغ هم درجه تقدیم او در آمد شاهزادگان و امر و دارکان دولت زانو زده زبان تنبیت بدعا
 و دعا و برکت دند و از برای ملاحظه و صیانت حضرت صاحب قمران سعید امیرزاده محمد سلطان

و برادرزاده امیرزاده هم محمد ولی عهد بود و نام خان نامزد کردند و او در آن وقت نه سال بود اسم او را با هم بر سر نهادند
 احکام ثبت میکردند و امیرزاده خلیل سلطان با استقبال مقتدی و سلطنت و ضبط مملکت کشت و سکه خط
 در بخارا و انزلی نام او شد بخانه از مضمون تاریخ آن مستند میشود و بعد از دو روز بخانه امیرزاده محمد سلطان رفت
 که تربت محض بر حجت پادشاه سعید مغفور آنجا بود و بجایزت زیارت فایز شده غرضت از سر گرفت
 و مجمع خواتین و شاهزادگان و اعیان و تمامی بزرگان و متقیان مملکت و عامه خدایان بالباس سیاه و لباس موکرای
 بگریه و نوحه و زاری درآمدند **تتمه** و کرده بعلم در آمد خورشید شک دراز بنال که کشت کوش
 زانده آن ماتم جان کپس روان گشته از دید با خون دل و راستی نه زریه واقع شده بود که در اشل این مجال شرح توان داد
 و بعد از اقامت دم تنهیت جنت تروح روح بزرگوار آنحضرت ختات قرآن مجید تقدیم رسانیده فقر و ضعیف
 و سایر مستحقان مستغرق صلوات و صدقات گردانیدند و بعد از اسیان و کادان متقد و کوسندان فراد
 فوج کرده و طبع نموده ساطع گسترده و خواندند و الوان اطو کون کونان و انواع خورشید از چیزه جبه و چون پیر
 کشیده اش دادند و بعد از آن که خاص را نیز بعبان و زاری در آوردند و چون زمانی بغیر و فغان با و کبر محبت
 ز دکان موافق کردند و پوستش پاره پاره ساختند و از کار بنداشت و درین جبه روز فضیله و عظم و شعرا روز کار مرثیا
 خواندند و قصید با کز ایندند از جمله بهر خواجه سعید بخاری خواجه عصمت این ترجیع در سبک نظم کشید **شعر**
 ای ملک خرمگاه ویران کن که سعادتی سخت که بر خاکش جز میماند آنقوی مردم بیان افش آن باریک که سپهر سلطنت خورشید تابان
 شاه و انجم را گردون کاخ و ایران گشتا چون سر از دیوار کاز و ایران بخت را با کوبت و علم و قدر سیاه ملک را بر نهاید و عدل را با
 شریک کوی برینکست چو کان هلال شهوار ملک دلت تا زمینان ملک بودی بروی دین دولت شادان که دادی نظم کار دوران ملک
 شاید از سر گشته که در طرف اسکندریا کاندن ملک خاک آب حیوان اشاب ملک دین از اوج سلطان یوسف صدف و شرف در جاده و زدن
 یکدیگرین غصه و ام نسر طایر پروبال تمامی مرغ توفیقش ز زبان قای ای خزان بیاد باغ و بوستان شکین کان دخت میوه و از باغ و بوستان
 خسته تیغ حوادث بر خورش رخسارم کوبید از در تو میدی که در باغ شتری کوه خنده و دلت با هم کس نمون که سر بر مملکت شاه سخن دان
 انگ با دای دیده چون کج کمر کرده روشنی جواز که اک چون قمر کرده

و در سر عرصه افلاک یکدم بخانه عرش را دیدم ز نام پیرین کرده بیا تا بخیل نجوم از نام گردید پان بر پشتم از سر کشی کم کرده رله
 با بیان بارگاه معین معنی زحل پاوس کم که دهکشی بکر و بارگاه شتری از اوج رفت ز در و بال جرح ششم که جرح تدهالی از غم
 پنج ماتم نکشته نیزه مرغی را بر در جرح ملک آکنده چون یوسفیا دفعیکت زنده و تیر از کان افاده قدسیان کرده سیاه ایند و رابا
 جرح کرده کوجسمین ز راه بکلیا خیل انجم کرده در گردن نموی سیاه صبح غرق خون شده هم که پان میدد ملهم ساعت ز گردن بر زمین میزد
 با نزار اندیشه از هر خرد که دم سوال سر بر آورد و باری که دسوی من کاش که روزه تم شاه سلیمان رفتت شهریار ملک وقت خسر و گردن پناه

لکه لغت کرده آن بازگشت از غرای سپه از شوارخ و گجایم خبر شوارخان روز و شب سرگشته و در میان در فراق و بجای کوی می بازند سر
بی فروغ منق میمون و میان ناز کش خاک بر سر و ناز و عطسه شد بخود که تیر نکشت و کار زامان در بر استخوان نایب است و دو اماند و دو راز یکد
بخوی مصری ز نام کرده پس این سیاه میوز و دم بجای آب خراب بگر بار که در میان شود و حیدر که پهلان چاک کرد و خمر و خمر که جوارح نام ملک زیر وزیر
موریشان کرد و تون و نیزه را بکشت تیغ شد بی آب و تیر محنت آمد بر سر روز و شب در نال زانند با هم کوش می چاک از امید بند از نام سلطان خبر
داشتند از باب دولت دیده بر راه امید که خطا آمد ز سر و سر و طغی و طغی کی خبر بودی که کردن بد چندین اشفاق می نند بر دلی از ماتم و اغی و اگر
کر برش آن اثاب از اوج خوش زبیر باد باقی سایه شد از دکان نامور و چون صاحب قران سید کامکار پاک اعتقاد را از صفایت
و صدق بخت و سودت نسبت باد و دمان نبوت و در خاطر شریف جان بود که بعد از وفات مرقد او در پامن قبر مرتقی
سمیدیم و رسیدیم بر که باشد بعد از جند کاه تا بخت او را از خود منتقل کرده در قبور که معارضت صاحب قران متصل بصفه
بخانه آه مذکور بر افراشته بود و دفن کرده و آنحضرت را چاک نیت فرموده بود در باین او بنهادند و امیرزاده محمد
سلطان را نیز آن تبه تل کرده در هبلوی آنحضرت معجی ساختند و مراد مرتقم بنی ایل المغفرة و الفقرا و عطر با بنایم
الانسان من عداق یشتریم بر حمت نه در ضوان و چون سلطنت سمرقند بامیر زاده خلیل سلطان قرار گرفت در خزان
و کونز بکشد و امراء ارکان دولت و لشکر یاز او کوکباد داد و انعامات فرمودن آغاز نهاد و در آن امر لفظ
اقتدال و اقتصاد مرعی نداشت چنانچه نتواند بطریق غله که از خرمن کاه نقل گشته به ترازو وکیل بخش میشد و بخوار
می بودند ذکر احوال سلطنت امیرزاده خلیل سلطان و سبب زوال آن بر پیل اقبال سوشمندان صاحب خیرت
منبت ارجمند پادشاهی سایه عظمت او جلالت الهی داند و پایه بلند جانی و نافذ فرمانی را بر تورات آثار قدرت
نامقامی شناسد لذت شایستگی آن منصب عالی و شغل خطیر را بایسته غایت ربانی و معاضدت تائیدات
آسمانی و رقیه اختصاص نهانی بحضرت کبریا مسجانی تعویذ و در از حساب و پنداری بی حاصله از زپ
سراب که تامله اقبال نامکن نجبانی خبر شایه نایت که خبر بر مخصوصان بخت من یشاد بال معاد است
نکبته و قهرمانی رقاب بی آدم بقوت قاهره غفایت که غیر ناف قدر مقبولان الذین ان کنتم فی الارض
اتقوا الصلوة و اتوا الزکوة محل قرار و ثبات ناز و بجز و کثرت خزان و دقایق و بسیاری مشک و چاکر و غلبه اعلان
و انصار کار سلطنت نسق و استقرار پذیرد چرا از اسباب شوکت و کامیابی و مقدمات ملک ستانی و جهان داری

438
 انچه امیرزاده طویل سلطان صاحب اتفاق دست داد از ابتدا از پیش باز عجب ارکبی را میسر شده باشد از روی نسب
 و ثناء غیره صاحب دین سید عالم ملا بود و هنگام وفات آنحضرت اکثر نوغان نامدار و امر اکامکار و تمامی لشکر
 جزایر و قریه‌های آثار را با و در تاخت بودند و از وصول خبر آن اقد جانور مول و سرای عظیم بخاطر ایشان راه یافت و مجموع درخت
 طلق و اضطرار افتادند و چون از اولاد و اسباط آن حضرت این از شانه‌ها و سارالیه کسی دیگر در آن نزدیکی نبود از غایت
 دشت و حیرت او را با و نای بر داشتند و آن معنی را موجب حفظ دولت با بیدار و حیانت خانزاده بزرگوار از ملک روزگار
 نامحور پنداشته و چهل روانه سرگردان شدند و مصیبت عام بود و تحمیر و خوف شامل حال تمام انام بزرگان و اعیان مرقم نیز بقدر
 بسود و موبک شانه‌ها را استقبال نمودند و زبان تنبیت بدعا و شایر گشت و اند و امر که مضطرب و محال گشت که و خزان دهد
 استقام ایشان برده در دروازه باز کردند و بدین آئینه و اذغان پش رشت و جابست ذکر یافته کلید شهر و نماینده خزان گشت
 مان مقامی 'لشکره بالعینة' اولی القوه داشت بسپردند و بدین اتفاقات حکماء مرقم بحیط حکم و تقف امیرزاده و خلیل
 سلطان درآمد و در آن ملکیتان عموری و شهری بان غلبه و آئین در تمامی روی زمین نبود مردم اطراف و اکناف عالم
 از اکابر و امانت و علا و افاضل و منبرندان پیشه و ران و اهل برامت در هر صنعت و دیگر طبقات خلایق در پشته
 با کرج در آنصورت جامع شده بودند و وطن گشته و اما حدیث و قورخزان و دغان و ذخایر از خود و جواهر داشت و درخت
 و ظروف و نایس که یک از آن خزانها مال مال بود و جابجی محاسبان ماس صر و احصار یکی از آن عاجز و قاصر آمدندی و سایر
 و تجلات از صنوف ایل و جواهر و خرم و دسر پرده و سایه بان و بارگاه و غیر آن زیادت از آن بود که بوسیل
 تقریر و تحریر شرح پذیرد و جزو خیره داند و خند سلاطین نامدار دوران دند و جنیس سروران جهان و کردن گشتان
 ایران و توران از علق تا اقصای دهم و از هندوستان باندایت سام و خوارزم و دشت تمجاق تا بآن روس و بحر کس
 و بلغار و فرنگ با فقرات و غایم هر دیار و بلا و مجموع با نجا انتقال یافته بود و بدستی و شش سال خراج و مال ربع
 مسکون سال بسال آورده بودند و ضمیمه آن شده و با آنکه جان شری با آن اسباب آماده و کثرت اتباع و اشباع
 از سوار و پیاده ناکمان بدست شانه‌ها و سارالیه افتاد و باندک زمانی بهیچ برآم و بعض چهار سال از مجموع آن خزان
 و اموال و شوکت و جلال اثری باقی نماند و بسبب سرعت زوال و اشغال آن دولت و اقبال بعد تصاراده تع الکیم السل
 آن بود که شانه‌ها و جابجی اشارتی با آن رفته با عدوتی شاد و ملک نام از سرای امیر حاجی سیف الدین تغلق خاطر می‌پاشیده بود
 و نهان از حضرت صاحب فزان او را تحت نکاح در آورده و جزو دیده شهرس و هم مجال صحبت و وصال با او داشت
 و در زمان سلطنت و استقلال بجنور خاطر و فراغ بال متوج غم و دلالت او شده و جان فریفته حسن و جمال او گشت
 که از فرموده شاور و متین و خالفتون علی فانها الصلوة و السلام غافل ماند و از نکته بشمار
 شکوهی نماند در آن خاندان که با یک فرس آید از ملکیان و اهل اقبال و زمام تصرف و اختیار بقیض تسلط و اقتدار

او داد **شعبه** زباجت خان مت شد که سرشته کارش از دست شد فرو بسته چشم خود دست عشق
 خود را جاکارت باست عشق دلش بود مشغول محبوب و بس نه فکر جهان و نه پروا کی پس بنابرین اسباب مجاری امور شانه اوده
 عالی قدر بلند خباب در پیش ابواب از پنج صواب خوف بود و از جلد بر طبق مقتضای حال که غلبه در علم او را می
 باشد از سر و پرده ساز وقت نوای بکوش جان میرسد و دست اسراف با تکلف و خایر بر کشد و مجموع نفوذ
 و اجناس کنوز و خزاین که بی مبالغه و هم از خز و تخمین آن عاجز بود باندک زمان صرف کرد و بیشتر بر جمعی که لغز خراب ملک
 از ایشان بود و با کثرت دست بخشش آن مقدار خواسته که تمام اموال عام با جمع قید طی صد یک زکوة آن نبوده باشد
 بکم مدتی هر کس و فاکس و از خون از فرموده و لا تبطلوا کل البسط فقطعوا محورا عدول است دست سینه
 حکیم علم چیست بی جل و علا بقوله الکرم و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم مرعی نداشت و از حد کرم
 که عبارت از دادن چیزیست که لایق باشد بکسی سزاوار بود و بدان مقدار که مناسب افتد تجاوز غرور بخششی
 بخان قید و اسراف اتسام انصاف یافت **شعبه** چنان کرد اسراف در صرف مال که امر و مردم بجا مقاله
 جو آغاز اوصاف او میگردد حکایت ز اسراف او میگردد و چون مغظم مصارف آن وجه مقتضیات رای و رضای
 مایون بود که مبتلای سودای او بود و بموقع و غیر موقع بی دریغ صرف میداد قضیه اتعاقبه بود شایسته و نیاری قطاری
 می بود و بس متقی تصوف نوازش بارزوی عشر ایشان بود معقول **شعبه** میداد دست ملک نعمت اصحابین
 کسانی که ندانند بین راز مثال و آنکه او را از خری توبه باید بر سر نکلش لعل بدین دهد و زنجیرال و از جلد انچه ارباب را اجتناب
 از امثال آن واجب شانه اوده لغز از غرور آن بود که جمعی مردم بکانه پست پایه را بمنزله غایت و تربیت اختصاص
 بخشید و هر یک را قاعده ای ساخته بمرتبه امارت و سروری رسانید و از آن معنی خاطر امر او سران پایه تعمیر پذیرفت
 و هم دماغ آن فرمایگان از انچه پندار محبط گشت و بی فایده از آن ناشی شد و از فاسدات تدبیر که در طی مجاری
 تدبیر وقوع یافت آنکه چون مالک تصرف در مزاج صاحب ملک نسبت با محذرات حرم پادشاه سید مرحوم انخطاط
 رتبه داشت و حشمت و روز او بنظر اعتبار ایشان در نمی آمد شانه اوده را بفرهنگیت که خوانین و سراری انحضرت
 را هر یک با میر می و مایه می باید داد تا از صمیم دل و جان مطیع و سواخواه گردند و از معاونت و خطامت ایشان
 کار ملک و جهان داری استقام باید و بکثرت و مکرر با نجا رسید که شانه اوده با کرمی واجب التعظیم که نسبت با او
 بنابه مادر بودند طریق سپردگی و انانیت و از این زباجت کلید و زور همی را بکسی داد که لکن قهقهه مکاری آن
 آستان نداشت هر فرشته نهاد و دام کام امر من انداخت و نمای غفای من را در آستان در از و واج جنت
 زین ساخت و در آنه قیمن را در سلک حرم بکشد و یا قوت رمانی را توأم جوع یانی کرد و انچه لاجرم از آن حرکات
 ناموجه طباع کاذب غایق از رعایا و لشکری تنفر شد و خطا با بکلی از سمت اخلاص او بگردانید و امور مملکت و صاحب سلطنت



نزد وی از نسق و نظام میثاد و بزوال و انصراف انجامید و لصل این فساد مصاحبت تا جنس بود **شعبه**
 زبیک را واجب اجتناب که از بد شو و کار نیکنان خراب کنوی زم حجت بد بر بید تا توانی سخن کم کند و از وقوع این
 این حوادث ممکن از روشن گشت که ضمیر نیز حضرت صاحب توانی که در باب قتل و افتاد آن عورت مبالغه میفرمود بی سرب نبود
 و زنجیر بر غلطی که مورد الهامات ربانی و صبط انوار صمدانی باشد هیچ بکلاف خطور نیاید الا هم کاجله فی الدنیا من اعالم الملک
 و السلاطین فاحضره يوم البعث و النور فی زمره السعداء من الشهداء و الصديقين امين رب العالمين **خاتمه مقاله**
 و در ذکر صابی که صاحب قرآن معین مغفور و متفرد بود و تعداد اولاد اجداد و اعتقاد کامیابش که سکام واقع ضروری
 انحضرت جهان بفرطت ایشان مزین و در شن بود جلای نقاب و مفاخر سینه و کرامت اوصاف و اخلاق حمید مرصیه حضرت
 صاحب قرآن انما راه برانه بتوفیق الهی تبارک و تعالی بجهان باریت علیه سلطت و جهان داری و غایت قصوری که در شوکت
 و قدرت و کامکاری جمع فرموده بود از کمال دین داری و فرمودات و فیکوکاری که آثار آن در مجاری ربیت پروری
 و کرم کسری و امتثال ان الله یامر بالعدل و الاحسان نسبت با کافه خلائق و زیرستان بطور می پوست در تضایف
 این شرح نامد شمع که از اش پیر زینت مقصود درین محل تنبیه بر فضیلتی خدمت که حضرت صاحب قرآن مخلص و ممتاز بوده
 بان حال آنکه در نهیم انحضرت تومنه خان بود و از نژاد بوز بخرخان که ان شعبه از قوم قیامت تا بهر که بر اینست بن نوع
 علی بنیا علیه الصلوة و السلام پلست پدر بر پدر خان جرج افتادار سلاطین قرمان ده کامکار بوده اند لیکن چون پدر
 انحضرت امیر طراغای و پدر پدرش امیر بر کل از رعایت جانب امارت و ایالت و قیام بصیقا و پیشوائی اوس و توان
 خاصه اعراض نموده بودند و از بابا اعام گذاشته مجده رسوم سپهر روی و شاهی و موسس بنیان سلطنت و پادشاهی دین
 دودمان مایون انحضرت بود و در سن پست و دح سالگی روی نعمت عالی نعمت با پستصال مراتب علیه و استکمال
 منقلب سینه آورد و نه سال متصل در طی اوضاع و احوال محفلت انچه از بداع آثار و غرایب الطوار از آن موبده نامدار بطور
 آمد کاه در مراقبت اصابت رای و حسن تدبیر و کاه در مدارک شجاعت و دلاوری و مضائق دار و گیر نه سال که عمر
 عشر از دیگری صدور یافته باشد و طرخی از آن در اواصل منازل بتفصیل مشروح گشته موخه چون از انظر قابل قدر بر در آورده و قیمن
 کرد و او را که در انچه گشته شمع مبالغه نیست و در سن بی و چهار سالگی بر سر ریافت صریح سلطت و فرمان روائی بر گشت
 و محل اصلی و مایه قدیم خویش تحکیم ساخت و در عرض بی و شش سال که بتبیه دست زندگانی و روزگار کوشش رسانی
 و جهان بینی انحضرت بود تمام اوس جیبای خان و اوس مولاکان خان و مغظم بلاد و ممالک ربع مکرر از انچه شرح
 و بسط است افتاد بخوزه تصرف و تسخیر در آورد و وسعت و بسطت مملکت و ایام و استقام اسباب شوکت و سلطت
 بجای رسانید که مزیدی بران مقصود نبود و مثل این از دیگری مردی نیست چه طوائف ملوک و حکام که پادشاهی در خوانده
 ایشان مدتی مانده صد سلسله سر طایفه که بانی کاخ برتری و کامرانی بوده و طرخی انداخته است و بکالی که از فضل و الجلال

دولت آن دو دمان را مقدر بوده اولاد و اعتقاد او سائیده اند چنانچه از مؤلفات امیر تاج و اصحاب اخبار که بظن
 و شمر تازی و دری ساخته اند و پیر و اخته مستعد و می شود و از شواهد کمال تفوق و اقتدار آن جهاندار عالی قدر آنکه هر جا از
 نزدیک و دور و یکی از فرزندان باید که آن خود سیر و چون دیگر سلاطین در فتح قلاع و بلاد مجرد اظهار که بر توالت
 بر تخیل آن انداخت از قبط تصرف و اختیار دولات و حکام سابق بکلی بیرون آورد اطاعت و انقیاد و الی آن و ارسال
 تخت و ایا اکتفا نمی فرمود و از خصایص آنحضرت آنکه هر چند دست سید مشورت مرعی میداشت و در هم قریبای و جانی
 که این پادشاهت بجای می آورد هرگز در هیچ قضیه بنیاد کار بر برای و رویت هیچ آفریده ننهاد و در هر باب آنچه از عقین ملهم
 بر حجت خلاصه خیرش نقش است صواب آن دانست و بهمان کار کرده و تدبیر آن موافق جاکیم در امر از جلیل و حقیر
 که نتیجه تدبیر ملک تدریست که مطلقا از دست خطا و تغییر سالم و بری بود چنانچه از تصانیف این فتح نامه معلوم می شود
 و همچنین که در رای و تدبیر مستعمل بود از تقسیم عوام پادشاهانه در امضای بنفیس مبارک نوبه میفرمود و معظیات مصالح
 ملک و ملت و مهمات و اشغال دولات و سلطنت از خیر و شر و منفعت و از صلاح و جنک در شتاب و درنگ
 مجموع بذات مایه این خویش میبایست و فیصل میسر سازد و از معارضت آن خاقان کسری مدلت جندان آثار از مدن
 و امصار و قری و امار و قلاع و حصار و ابواب البر از مساجد و معابد و اربطه و قنطر و سایر عمارات از قصور و دور
 و بساتین و باغات و غیر آن در جمیع معمره عالم باز مانده که خبر در مطولی مستعمل بتفصیل شرح نتوان داد و به غیر از اینها که
 در تصانیف این تالیف اشارت بان رفته پس خرافات و در باطالت و زوایا در طرق و مسالک حاکم قران و
 ایران احداث فرموده و همواره آئیده و رزنده از صدقات جاریه آن بیخ اشعاع می یابند و در جب فرموده
 ادوات انسان اعطاع علی الاعن ثلثه علی قائله افضل الصلوات و اکل النجیات مویات آن روح بزرگوار
 بر گزیده دوران و اصل و متواصل و از جلال منج و عطایای ربانی نسبت با حضرت صاحب قرانی کثرت اخلاص
 و اعتقاد بود که از ذکر اولاد انجیم در زمان حیات دیده امید بر روی ایشان روشن داشت و شش
 پسر و پسر و غیر زاده بودند بدین تفصیل از نسل شاهزاده سعید مرحوم جاکیم یازده و از تریل رحمت رحان و اسوده فرزند
 عزیز آن محمد سلطان سه پسر مانده بود محمد جاکیم سه ساله سعد و قاضی شش ساله یحیی پنج ساله و امیر زاده پسر محمد جاکیم بود
 دین بیت و نه سالگی با من است پسر اسن از سجدیه و نه ساله خالد دست ساله بور مجرند و قاضی سنجو جاکیم و از نژاد
 شاهزاده سعید عشق نه پسر و پسر زاده بودند پسر محمد در سن بیت و شش سالگی با یک پسر عشق سن ساله دستم
 بن عشق در بیت و چهار سالگی با دو پسر عثمان شش ساله و سلطان علی یک ساله اسکندر بن عشق بیت و یک ساله
 احمد بیت ساله سعیدی بعد از ده ساله با یقرا و ده ساله و شاهزاده میران شاه بود و در سن سی و شش سالگی
 با من پسر و پسر ابوبکر بیت و ده ساله با دو پسر الکیم نه ساله عثمان جلی چهار ساله عمر بن میران شاه بیت و دو ساله

خلیل سلطان بیت و یک ساله ایجل ده ساله پسر و غمیش شش ساله و شاهزاده عالی منصب شامخ در سن بیت و شش سالگی
 با من پسر الخ یک و پسر سلطان سه و در سن یاز سالگی بای من فرشت ساله سید غمیش محمد چک سه ساله جان اعلی و یک
 یار دی یک ساله از نسل مبارک صاحب قران سعید مغفور که در شمول سلطنت و جهان بانی و حصول دولت و کامرانی بر وفق آمال
 و امان تا انقضای عالم فانی باقی بود این سی و شش شاه و شاهزاده مذکور از ذکر اولاد سکام و اقو ضروری آن حضرت موجود
 بودند و از آثار مندره مندره در حق محنت و بهت انجباب و اشهد از پسر حلب آنحضرت سلطان بخت یک و از شاهزاده
 سعید امیر زاده محمد سلطان در حرم جلالت شاهزاده میران شاه جبار مجرب بودند و از آن شاهزاده عالی منصب شامخ یکی از
 امیر زاده پسر محمد جاکیم سه و از آن امیر زاده ابابکر و امیر زاده خلیل سلطان سه یکی یکی و امیر زاده سلطان حسین و پسر زاده
 حضرت صاحب قران بود و پسر محمد یک بن موسی و در آن وقت بیت و پنج ساله بود و چون نکاح شد لوح جف العظم با
 کاین جهان بود که بقاء دولت ابد پیوندد این دو دمان از چند تبعه بر دند شاهزاده شامخ باشد و اولاد اجمالی آن حضرت بعد از
 ختم تأثر و منافع صاحب قران سعید مغفور شروع در متا که ذکر خواهد شد که کامل بیان صادرات افعال و افعال آن شاهزاده عالی
 منصب باشد و من اله العظیم المجید المعون والتأید برام که کور میگزین محمد سال و دید که چگونه کور برام کور شد زندگی بر باد و عالم را بر آب
 دیده شد و اله اعلم بالصواب

جبار کنت این جهان بی دار	دین جبار کس ندیده پایدار	چون چند بیت این جهان از آن	نام او آمد مقیس زان جهان
با خود این عالم تمام خواند کیم	دین جوان شستل در دار و کیم	هر کی نمی بهم بر بسته اند	لیکن از کس شستکی دل خسته اند
کعبین دهر را در روز کار	پس کس هرگز ندیده بر قرار	اباطلی نیست کس را زیر پای	دل جبارندی دین کجند رباط
میها نند در دروغ سرور	گاه در اندوه و کاهی در سرور	پس کس از میدا حال و مقام	غیر غمخیز خود نشانی نداد
ظلی و عکس و یا خواب و خیال	کرده اند ترفیع عالم اهل حال	می پزند سودای غلام اهل کلام	این معانی را پنهان کردم تمام
زین متالاتی که ذکرش برگزیده	شنو از من بر طریق سرگزیده	ز التماس دوستی از دوستان	این شکوفه رو نمود از بوستان
سالماتار بجای معتبر	بود این سحاره را اندر نظر	زان محمد این نوحه کردم اختیار	لفظ اندک معنی ادبی شمار
که در در الفاظ متعلق پیشتر	فاصلان کوشیده بودند پیشتر	حالیام دم سخنها با دلیل	می بسند مذکر بود لفظی قلیل
حاجع این نوحه و ایم در بلا	برده در طیس نفس او مبتلا	خوشدلی در دور مامدم نشان	می ندادی هیچ از پیر و جوان
کی بود بانجها در مرتبه	کل به نیند باکیا در پاش	که جبهه دلائق اهل زبان	قصه مورد و سلیمان را بخوان
من بتدر خویش کوشیده ام	وز نوحه این نوحه را بر چه ام	این سپهبارا جو میکردم	تانی با من بکشا آن زمان
کای محمد نسبت خود زین میا	مجلانا آدم و حواریان	بعد فضل و بر طالب علیت	هم مبارکش و بر طالب صیت
چون علی این ابو طالب بود	بعد از آن احمد بر و غالب بود	بعد از نبیا که نامش حیدر است	باز عبدالله زان پس حضرت

محمد کون اسماعیل بود احمد از محمد در وجود ماه
بوی از جعفر محمد از علی با شمت باز ابو طالب و عبد المطلب
باقص بن کلاب مره دان کتب دوی غاب و قهرای جانا مالک و نصر و کمانه ای عزیز
باز نصر بن زرار و بعد ازین روح نلک و متوشع ای عزیز یاجو اخنوخ بن صلاسل ساز
اصل این مجموع را گویم بنام زین محمد مردان که کردم و کرامت یک نشانی که از ایشان این زمان
چون ندانند حال هر یک جزا او مت و مردی با ضرائی بر پناه خالق پروردگار حاضر باز بر اهل هر یک ناظری
هم بفضل خورشید و هم در پیر چون تویی اقا و کارا دستگیر دنیا تمام گذارت نه تمام نه موضع قرار کارگاه غودرت
نه برای سر در کتول البی علی السلام الدنیا محمد لا دار مقص و محبت کدام جاکشای بود که بسته دام فنانست و کدام عدو نبرد
که کمر حیات او بکشت و در همکسرا غفلت بناموشیده اند حق سبحانه و تع رواج غفران بارواح که شکان که سر گذشت ایشان
سب انبیاء خود ندان و دسیلت اعتبار سوختند انت در سانا و دهمکنا ترا دیده عبرت بن کرامت کنان محمد و الایها
مولف فی التاریخ الاخری ابتدا یافت تاریخ کتاب از منبر اکل

همچنین زانچه از اعدا برایشان بگوید تا بدو الحی نموده سخن و کرده تمام گفت تاریخ دوم را که کشتن مثل نه بد
و آن درین مصرع آخر بحباب جلیست لغت الله یزید او علی اهل یزید و له الحمد فی الاکمل و الاخرة و من العزیز
تمام شد کتاب اصح التاریخ من تالیف المرتضی الاعظم و المجتبی الاکرم نبت السادات فی العوب و العجم قرة عین الرسول قرة
قلب البتول خلاصه ال طه و دین ذوالکعب الطاهر و القلب الطاهر حبيب و نسیب حسان
قدرة الفضلاء فی الزمان منبع البکر و الاحسان زایر بیت اکرام مسلم الحق و الله و الشریعة و الدین
محمد بن الایم الیکبر السید الشید امیر فضل امیر المومنین طیب الله وجهه الی یوم النیمة جاکو کشته اند
کبوجه و بکند که دین و دنیا را تغافرت نباشد جای التابست
در عشره اواخر شهر جمادی الثانی سنه خمس
و تبیین و ثمانیایه هجریه نبویه
مصطفویه ممدیه تسع حاکم الله
تسالی عن البلیات و الامات
مکن محمد و آله و صحبه
احمین

SÖLEYMANIYE Q. KÜTÜPHANESİ	
Kısmı	
Yıl	1911
Et	
Tan	